

موسسه انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۸۸/۲۹۵۶

تاریخ وصّاف الحضرة

جلد چهارم

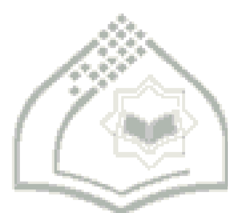
به انضمام رسائل دیگر و خلاصهٔ جهانگشای جوینی

ادیب شهاب‌الدّین (شرف‌الدّین) عبدالله بن عزّالدّین فضل‌الله شیرازی

بر اساس نسخهٔ دست خطّ مؤلّف مورخ ۷۱۱ ه.ق

مقدّمه، تصحیح، تعلیق
دکتر علیرضا حاجیان‌نژاد
استادیار دانشگاه تهران


بسم الله الرحمن الرحیم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تاریخ وصّاف الحضرة

جلد چهارم

ادیب شهاب الدّین (شرف الدّین) عبدالله بن عزّ الدّین فضل الله شیرازی

براساس نسخهٔ دست خطّ مولّف مورخ ۷۱۱ هق متعلق به کتابخانه ربع رشیدی

به انضمام رسایل مفرد دیگر و

خلاصهٔ تاریخ جهانگشای جوینی

مقدّمه، تصحیح، تحشیه

علیرضا حاجیان نژاد

استادیار دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۲۹۵۶

شماره مسلسل ۶۰۵۵

وصاف‌الحضره، عبدالله‌بن فضل‌الله، ۶۶۳ – ۷۳۰ ؟ ق.
تاریخ وصاف الحضره : براساس نسخه دست خط مولف مورخ ۷۱۱ هـ ق. متعلق به کتابخانه ربع رشیدی به انضمام رسایل مفرد دیگر و خلاصه تاریخ جهانگشای جوینی/ شهاب‌الدین (شرف‌الدین) عبدالله به عزالدین فضل‌الله شیرازی؛ مقدمه، تصحیح تحشیه علیرضا حاجیان‌نژاد.__ تهران: دانشگاه تهران. موسسه انتشارات، .
ج. نمونه.__ (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۲۹۵۶).

ISBN 978-964-03-5821-4

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرستنویسی براساس جلد چهارم.
کتابنامه. نمایه.
تجزئه‌الامصار و تزجیه‌الاعصار.
تاریخ جهانگشای. برگزیده.
نثر فارسی -- قرن ۸ ق.
ایران -- تاریخ -- مغولان و ایلخانان، ۶۱۶ – ۷۵۶ ق. ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ۴۷۰ – ۶۲۸ ق. ایران -- تاریخ -- اسماعیلیان، ۴۸۳ – ۶۵۴ ق. حاجیان‌نژاد، علیرضا، مصحح و مقدمه‌نویس. جوینی، عطاملک بن محمد، ۶۲۳ – ۶۸۱ ق. تاریخ جهانگشای.برگزیده. دانشگاه تهران. موسسه انتشارات.

ی ۱۳۰۰ ۲ ت ۶ و/ DSR ۹۵۲ ۹۵۵/۰۶۲ ۱۳۸۸
شماره کتابشناسی ملی ۱۵۸۲۱۶۵

عنوان: تاریخ وصاف‌الحضرة جلد چهارم
تصحیح و تعلیق: دکتر علیرضا حاجیان‌نژاد
نوبت چاپ: اول
تاریخ انتشار: ۱۳۸۸
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
ناشر: مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران
شابک: ۴ – ۵۸۲۱ – ۰۳ – ۹۶۴ – ۹۷۸

ISBN 978-964-03-5821-4

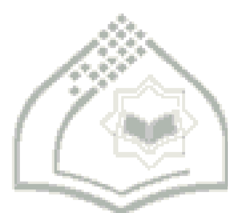
بها: ۱۳۰۰۰۰ ریال

خیابان کارگر شمالی – خیابان شهید قرشی مقدم – مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران
پست الکترونیک: press @ ut. ac. ir – سایت: www. press. ut. ac. ir
پخش و فروش: تلفکس ۸۸۰۱۲۰۷۸

«تا تاریخ در کتابت مقدّم و عنوان تالی است در عرب و عجم بدین طرز و نمط، در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده، و تاریخی بر اوراق جراید محرّر نگشته، و تا طریق ترسّل و سخنرانی است این شیوه میسّر هیچ صاحب سخنی را نیست.»

«متن، ص ۲۵»




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مطالب

عنوان — صفحه

پیشگفتار .... دوازده

مقدّمه .... بیست و دو

ارجاعات مقدّمه .... سی و هشت

معرّفی نسخه‌ها........................ چهل و دو

برخی ویژگی‌های رسم الخطّی نسخهٔ مؤلّف .... چهل و چهار

کپی فهرست مطالب نسخهٔ مؤلّف .... چهل و شش

صفحهٔ اوّل نسخهٔ مؤلّف .... چهل و هفت

صفحهٔ پایانی نسخهٔ مؤلف .... چهل و هشت

متن جلد چهارم تاریخ وصّاف ۱

رساله در اختلاف تواریخ ۱۹

[مکتوب وصّاف] ۲۷

وصف قلعه حمص........................ ۳۴

موضع ذکر........................ ۵۲

موضع تجدید حال........................ ۵۷

شرح احوالِ اِیک و ملوک آنجا ۶۱

ذکرِ فتحِ کرمان و چگونگیِ حالِ آن........................ ۷۱

وضع قانونِ ممالکِ فارس مٰا اَنْفَکَّتْ مَیمُونَةَ الطَّرائق مأمونة الطَّوارِقِ ۹۳

[رُقعةٌ فِی صَنْعَةِ مُراعٰاةِ المُتماثِلات] ۱۰۲

ذکر فتح سومنات ۱۲۳

نهایتِ کار قیدو و رسیدنِ نوبت به شاهزاده جَبَر پسر او ۱۲۸

ذکرِ وفاتِ سلطان عادل غازان محمود اَنارَ اللّٰهُ بُرْهانَهٗ ۱۴۰

تعقیب ذکر ۱۵۳
جلوسِ میمونِ پادشاهِ جهان اُلجایتو بر سریرِ دولتِ روز افزون ۱۶۴
صفت قشلاق مُوقان.. ۱۷۸
[رسالهٔ ثلجیّه].. ۱۷۹
وصولِ ایلچی قاآن بائُنغالْ یرلیغ در بابِ مُصالِحتِ عام میان آرُوغ بلند نام چنگیزخان ۱۸۴
ذکرِ استعمارِ سلطانیّه.. ۱۸۸
موضعِ ایراد ۱۹۲
[رسالهٔ تضمینیهٔ].. ۱۹۵
اخلاق اَلسَّلْطَنَةِ فِی اَلْاَحْوال وَ اَلْاَزْمِنَةِ.. ۲۰۷
توحید.. ۲۱۷
اشارت.. ۲۱۸
تمثیل ۲۱۹
حکمت.. ۲۱۹
تنبیه ۲۱۹
نکته.. ۲۲۰
فایده.. ۲۲۰
خُلق ۲۲۱
خَصلت.. ۲۲۲
اشارت.. ۲۲۳
نصیحت ۲۲۳
نصیحت ۲۲۳
سیاست.. ۲۲۴
نصیحت ۲۲۵

نکته ... ۲۲۵
تذکره ... ۲۲۵
سیاست ... ۲۲۶
نصیحت ... ۲۲۹
حکمت ... ۲۲۹
حکایت ... ۲۲۹
رمز ... ۲۳۱
فضیلت ... ۲۳۲
اصابت ... ۲۳۲
تنبیه ... ۲۳۴
عزیمت ... ۲۳۴
خُلق ... ۲۳۵
عادت ... ۲۳۵
آداب ... ۲۳۵
لَعبِ نرد ... ۲۳۶
شکار ... ۲۳۷
اشارت واعظانه ... ۲۳۹
وفاتِ تیمور قاآن و اِفضاء نوبت به دیگران ... ۲۳۹
جلوسِ خَیشان قاآن ... ۲۴۶
جلوس مأنوس بُویانتُوق قاآن ... ۲۵۰
ذکر بعضی ملوک عصر ... ۲۵۵
[مکتوبٌ فِی جوابِ مکتوبٍ کَتَبَهُ مولانا قطب الدّین الشّیرازی] ... ۲۶۲
انحدارِ شهزادگان از آبِ آمویه به صوبِ خراسان و موجبات آن ... ۲۶۵
ذکرِ مخالفت میان جَبَر قیدو و تُوا و اختتامِ کارِ ایشان ... ۲۷۸

جِسبتِ سلطانی ۲۸۹
نهضتِ رایتِ سلطانِ اِسلام به قشلاغِ مدینة السّلام ۲۹۲
تتمّهٔ فتوح و احوالِ سلطان علاءالدّین دِلّی ۳۰۴
بقیّهٔ احوال ملوکِ معبر تا انجام کتاب ۳۰۹
تقلّبِ حالاتِ ممالکِ مغرب ۳۱۶
عزیمت مصر ۳۲۳
موضع افراد ذکر ۳۲۸
تفویض وزارت سلطانی ۳۳۳
صفت مدرسهٔ سیّار سلطانی ۳۴۰
صفت عرض کتاب در سلطانیه و سوالات سلطانی ۳۴۳
[نثریّه ابو علی] ۳۵۴
[تتمّهٔ نثریّهٔ ابو علی] ۳۵۷
مقالت گوی و چوگان ۳۵۸
تتمّهٔ احوال مصر و موجبات توجّه جریکِ منصور به صوبِ رحبهٔ شام ... ۳۶۱
[صورت مکتوب] ۳۷۱
تهنئَة العبد ۳۷۲
خلاصه جهانگشای جوینی ۳۷۴
استیصال کُوچلُک ۳۸۱
ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد ۳۸۳
حرکتِ چنگیزخان به اطرافِ ممالکِ سلطان محمّدِ تکش ۳۸۴
ذکر جَند و آن حدود ۳۸۷
ذکر فناکت و خُجند ۳۸۸
واقعه ماوراء النّهر ۳۸۹
ذکرِ سمرقند ۳۹۲

ذکرِ خوارزم ۳۹۵
واقعهٔ نخشب و تِرمِذ ۳۹۶
ذکر جَبَه و سَوُنْدای و آثارِ قهرِ ایشان در ممالکِ ایران زمین........... ۴۰۱
استخلاص خراسان بر دست تولوخان ۴۰۴
ذکرِ نیشابور........................ ۴۰۷
خاتمهٔ حالِ چنگیزخان و جلوسِ حاتَم آخر زمان، اوگتای قاآن ۴۰۹
ذکر کیوک خان........................ ۴۱۳
تمهیدِ جُلوسِ منگوقاآن........................ ۴۱۵
ذکر ممالک جُوجی ۴۲۱
ذکر جغاتای........................ ۴۲۴
ذکر سلاطین خوارزم ۴۲۵
آتسز........................ ۴۲۵
اِیل ارسلان ۴۲۶
علاءالدّین تکش........................ ۴۲۶
سلطان محمّدِ تکش........................ ۴۲۸
سلطان جلال‌الدّین........................ ۴۳۱
فتح گُرج ۴۳۵
فتحِ اَخلاط........................ ۴۳۹
خاتمت کار سلطان........................ ۴۴۰
توجّهِ راياتِ هولاگوخان به دیارِ مغرب........................ ۴۴۱
موضعِ ذکر........................ ۴۴۵
حسن بن محمّدبن بزرگ‌امید........................ ۴۴۸
جلال‌الدّین حسین ۴۴۹
علاءالدّین ۴۵۰

خورشاه ۴۵۱
سوانح غیبی در انجام کتاب ۴۵۱
الرِّسالةُ التّشبیهیّةُ ۴۵۵
خاتِمَةُ الکِتابِ ۴۶۱
اشارت ۴۶۷
تعلیقات و توضیحات ۴۶۹
فهرست آیات قرآنی ۵۵۱
فهرست احادیث و اقوال ۵۶۸
فهرست ابیات عربی براساس صدر بیت ۵۷۳
فهرست مصاریع عربی براساس صدر ۵۹۲
فهرست عبارات عربی در متن ۵۹۶
فهرست ابیات فارسی براساس صدر بیت ۶۱۴
فهرست مصاریع فارسی براساس صدر ۶۵۰
فهرست اعلام و اماکن و قبایل و کُتب ۶۵۴
فهرست واژگان ترکی ۷۱۴
فهرست منابع و مآخذ ۷۲۱
ضمیمه ۷۳۹

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
رَبِّ یَسِّرولا تُعَسِّر

پیشگفتار:

اکنون که از تاریخ شروع تحوّل و انقلاب در نثر فارسی بیش از یک قرن می‌گذرد پرداختن و توجّه به نثر متکلّف و مصنوع آن هم از نوع عالی آن یعنی تاریخ وصّاف به زعم برخی ناشی از بی ذوقی وکج سلیقگی است ولی از یک واقعیّت نباید چشم پوشی کرد که نثر متکلّف فارسی به عنوان بخشی یا اندامی و سلولی از پیکرۀ فرهنگ و تمدّن ایرانی است که سالهای متمادی بلکه چند قرن افکار و عواطف ادیبان و مورّخان و دانشمندان این سرزمین را به خود مشغول می‌داشته و آنها به شیوۀ مذکور به تألیف و آفرینش ادبی پرداخته‌اند و میراث گرانبهایی برای نسلهای علاقه‌مند به فرهنگ و تمدّن ایرانی ـ اسلامی به یادگار گذاشته‌اند. رسالت ما قبل از هرگونه داوری از نوع ارزشی یا انتقاد از روش مؤلّفان این گونه آثار، حفظ و انتقال صحیح آن به نسلهای بعد است. شاید اخلاف ما در داوری با ما هم سو و هم عقیده نباشند و نوشتن و خواندن و تحقیق در این گونه متون را ناشی از نوعی بیماری ندانند. از این رو نوشتن چیزی به عنوان مقدّمه بر پیشانی کتابی که از زمان تألیفش تا دورۀ قاجار قریب ششصد سال به عنوان الگوی نثر فنّی منشیانۀ فارسی شناخته شده و از سبک و اسلوب آن تا قبل از ایجاد تحوّل در نثر فارسی مکرّر تقلید شده،کار ساده‌ای نیست. کتاب و شیوه‌ای که از همان بدوِ تألیف برای مؤلّفش در اقطار ممالک فارسی زبان شهرت به ارمغان آورد. شهرت و آوازه‌ای که حاصل تلاش آگاهانۀ مؤلّف درکار تحریر کتاب و تعالی و به اوج رساندن شیوۀ نثر فنّی در ادبیات فارسی بود. وصّاف چنانکه خود بیان کرده موضوع تاریخ را محمل و عرصه‌ای برای هنرنمایی خود قرار داده است و مکرّر در ضمن نوشته‌های خود اشاره کرده که در این شیوه نوشتن گوی سبقت را از پیشینیان در ربوده و برای پسینیان هم الگویی ارائه کرده است.

نام کتاب تاریخ وصّاف و نویسندهٔ آن در نثر فارسی بین ادیبان و فضلا، همواره ملازم تکلّف و تصنع و واژه‌هایی متشابه تکرار شده و در نظر برخی نثر این کتاب نمونهٔ اطناب و تطویل بلاطایل، و در نظر طرفداران آن تا قبل از ایجاد تحوّل و انقلاب در نثر فارسی نمونهٔ نثر هنرمندانه معرّفی شده است. با همهٔ موافقتها و احتمالاً فضل فروشیها و تفاخرکردنها به پیروی از سبک تحریر **وصّاف** و علی رغم دستنوشته‌های متعدّد از کلّ کتاب یا هر مجلّد جداگانه و ترتیب خلاصه‌ها و گزیده‌ها با سلایق متفاوت در مراکز آموزشی ایران و خارج از ایران و شروح متعدّد و تحریر کتاب به زبان ساده، ***تاریخ وصّاف*** به طور کامل فقط یک بار آن هم حدود دویست سال پیش در هند چاپ شده و همان چاپ به صورت اُفست چند نوبت در ایران تجدید چاپ شد. چاپ مذکور مرهون تلاش و کوشش محمّد مهدی اصفهانی بود و آشنایی دانش آموختگان و دانشجویان با ***تاریخ وصّاف*** بیشتر مدیون چاپ مذکور است.

تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار یا ***تاریخ وصّاف*** سالهای متمادی در ایران و هند و دیگر سرزمینهای فارسی زبان یا برخی مراکز آموزشی که به آموختن زبان فارسی علاقه‌مند بوده‌اند به عنوان کتاب درسی بوده و چنانکه گفتیم مکرّر از آن خلاصه‌ها و جزوه‌هایی برای تدریس فراهم می‌شده است که تعدادی از آنها در کتابخانه‌ها موجود است. این گزیده‌ها و جزوه‌ها و تلخیصها، نمونه‌های الگوی رایج سبک و اسلوب نوشتن یا حدّاقل الگویی از سلیقهٔ فراهم کنندگان این مختصرها و گزیده‌ها در زمانهای مختلف است که بررسی آن در تطوّر کتابهای درسی قابل ملاحظه است.

به خاطر اهمیّت و دشواری نثر ***تاریخ وصّاف***، شروح متعدّد مختصر و مطوّل و واژه‌نامه برای حل مشکلات و دشواریهای آن نوشته شده است که دستنوشته‌های آن در کتابخانه‌های ایران، ترکیه، هند و... موجود است ولی متأسّفانه هیچ یک از آن شروح چاپ نشده است تا در معرض داوری منتقدان قرار گیرد. ژوزف فون هامر

پورگشتال مجلّد اوّل **تاریخ وصّاف** را به زبان آلمانی ترجمه و همراه با متن فارسی آن چاپ کرده است و با آنکه چهار مجلّد بعدی کتاب در کتابخانهٔ مدرسه عالی علوم اتریش موجود است به هر دلیل هنوز چاپ نشده است.

دانش‌آموزان رشتهٔ علوم انسانی با نام این کتاب و مؤلّف آن و توضیحی کوتاه و مختصر دربارهٔ زندگی مولّف و شرح کوتاهی از ویژگی‌های کتاب و نثر آن در دبیرستان آشنا می‌شوند. اگر چه آن آشنایی در دانشگاهها کمی عمیق‌تر می‌شود ولی همچنان درک مفاهیم کتاب به سادگی امکان‌پذیر نیست. دشواریابی معنا و مفهوم در **تاریخ وصّاف** به نظر برخی ناشی از ضعف تألیف کتاب است ولی با ملاحظهٔ ویژگی‌های نثر فنّی نمی‌شود باورکرد نویسنده و شاعری توانا و ذولسانین که در آفرینش اثر خود تقریباً از تمام امکانات و توانائیهای دو زبان حتّی امکانات تصویری واژگان برای هنرنمایی استفاده می‌کند چگونه ممکن است گرفتار ضعف تألیف شده باشد. به نظر می‌رسد برخی از این دشواریها ناشی از مخدوش بودن متنی است که در اختیار خوانندگان قرارگرفته است. با معرّفی نسخهٔ دست خطّ مؤلّف در **مجلّهٔ بهارستان** برانگیخته شدم **تاریخ وصّاف** را چنانکه خود مولّف تحریر کرده بخوانم. در نگاه نخست معلوم شد نخسهٔ مذکور با تنها چاپ **تاریخ وصّاف** تفاوتهای چشمگیر و فاحش دارد. این تفاوتها به حدّی بود که اشاره به آنها در این چاپ موجب ملال خاطر خوانندگان می‌شد. این مقایسه و تطبیق اگر چه بسیار دشوار و وقت گیر بود ثمرهٔ نیکی داشت، چون نسخهٔ مذکور را برای اغراض دیگری بازنویسی کرده بودم، دوستان و همکاران مرا برانگیختند تا این بخش از **تاریخ وصّاف** راکه تقریباً بیش از یک چهارم کلّ کتاب است چاپ کرده در اختیار دیگر علاقمندان به متون ادبی و تاریخی قرار دهم. نسخهٔ مذکور چند جا افتادگی داشت برای رفع این نقیصه نسخه‌ای دیگر فراهم کردم تا کاستیهای نسخهٔ اصلی واساس را جبران کند. این نسخه که با نشانهٔ «ب» در متن بدان اشاره شده، شامل تمام پنج مجلّد **تاریخ وصّاف** است که پس از این دقیقاً معرّفی خواهد شد. نگارنده

از نسخهٔ «ب» در موارد زیر استفاده کرده است:

۱ـ مواردی که نسخهٔ دست خطّ مؤلّف افتادگی داشت. این افتادگیها شامل برگهای ۸، ۸۶ و ۱۷۶ است که تمام مطالب صفحات مذکور از نسخه «ب» آمده است.

۲ـ در برگهای ۱۵، ۱۸۴ و ۱۸۶ نسخهٔ دست خطّ مؤلّف، نویسنده به اندازهٔ تقریباً یک صفحه از متن را در حاشیه نوشته است. با توجّه به غرض اصلی مصحّح که ارائهٔ متن ***تاریخ وصّاف*** براساس دست خطّ مولّف بود کوشش شد این بخشها همان طور که در نسخهٔ اصلی آمده است تصحیح شود، ولی برخی واژه‌ها و ترکیبها و احتمالاً افتادگیهایی که به خاطر اصلاح صفحات نسخهٔ دست خطّ مولّف صورت گرفته، از نسخه «ب» نقل شده است.

۳ـ ادیب عبداللّه همانطور که در متن ***تاریخ وصّاف*** به آن اشاره کرده است، اوّلین بار پس از پنج سال از آغاز تألیف خود در روز دوشنبه سیزدهم رجب سال ۷۰۲ احتمالاً جلد اوّل تاریخش را به غازان خان و دوّمین بار، پس از تألیف جلد چهارم در پنج شنبه بیست و چهارم محرّم سال ۷۱۲ هـ‌ق. در شهر سلطانیّه، جایی که برای تأسیس رصدخانه اختیار شده بود، به الجایتو تقدیم کرد. وی این صحنه را با طول وتفصیلِ بسیار در پایان مجلّد چهارم ***تاریخ وصّاف*** توصیف کرده است. واسطه و پایمرد تقدیم کتاب، مورّخ و وزیر دانش دوستِ آصف رویّت رشید الحقّ والدّین است که کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود، چون منشور فرمانروایی به دست همایون گرفته و مؤلّف را چون کار مُلک پروری پیش برده و به محضر اولجایتو عرضه داشته که فلان بنده در تدوین مناقب دولت و تأیید مفاخر حضرت، تاریخی پرداخته و در اسلوب و سخنرانی به دولت قضا مضاءِ سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر نموده. ادیب عبداللّه فصلی از کتاب و قصیده‌ای را که در توصیف گنبد سلطانیّه سروده بود، در آن محضر خواند. اولجایتو از معانی ابیات قصیده پرسیده، رشیدالدّین ابیات را به روشنی با کمک اصطلاحات علوم ادبی

برای شاه توضیح داد. شرح مذکور بر ابیات قصیدهٔ توصیف گنبد سلطانیّه یک نمونهٔ خوب و موفّق از توضیح و تفسیر شعر است. این گفتگو که طبیعتاً هنگام تقدیم کتاب در متن نسخهٔ تقدیمی که همان نسخهٔ دست خطّ مولّف است وجود ندارد و یقیناً پس از تاریخ مذکور یعنی بیست و پنجم محرّم سال ۷۱۲هـ‌ق. تحریر شده است. این بخش یا به قولِ مولّفِ تاریخ وصّاف کلمات مِن اوّلها إلی آخرها حسبِ حال است واقع، بی زیادت و نقصان، مگر در صورتِ عبارت تغییری راه یافته باشد، چون نسخهٔ دست خطّ مولّف فاقد آن بود تماماً از نسخهٔ «ب» در جای مناسب خود قرار داده شد.

۴ـ از شواهد چنین بر می‌آید که تقدیم کتاب به محضر اولجایتو در سلطانیّه فقط شامل چهار مجلّد از ***تاریخ وصّاف*** بوده است یعنی مجلّد پنجم و برخی رساله‌های مفرد موجود در ***تاریخ وصّاف*** پس از تاریخ مذکور تحریر شده است. چنانکه در باب گفتگوی مولّف با سلطان پیشتر گذشت و چند مقالهٔ دیگر که نویسنده در کتاب بدون ذکر عنوان مقاله‌ها از آنها یاد می‌کند. فهرست نویسان نیز به این مطلب یعنی افتادگی چند برگ در ورق ۲۲۹ نسخهٔ دست خطّ مولّف اشاره کرده‌اند. این رساله‌ها و مقاله‌های مفرد طبیعتاً باید پس از تقدیم کتاب به اولجایتو تألیف شده باشد و احتمالاً چون نسخهٔ دست خطّ مولّف همان نسخهٔ تقدیمی به اولجایتو است که در کتابخانه ربع رشیدی نگهداری می‌شده، فاقد این رساله‌ها است در حالی که در نسخهٔ «ب» و نسخه‌های دیگر ***تاریخ وصّاف*** این رساله و مقاله‌ها در جای خود طبق ترتیب موجود در تمام نسخه‌ها و متن چاپ شدهٔ ***تاریخ وصّاف*** در این تصحیح آمده است و چون در انتساب این رساله‌ها به وصّاف جای تردید نیست و خود نیز بدان اشاره کرده، تمام آنها را براساس نسخهٔ «ب» در جای خود آوردیم. این رساله‌ها و مقاله‌ها شامل موارد زیر است.

الف) بعد از عرض نثر نثره آثار و شعر شعری نمای مشحون به شُجون تجنیس، ***تثریهٔ ابوعلی*** که در روز جمعه هشتم ربیع الاوّل همان سال یعنی ۷۱۲ هـ‌ق. نوشته

شده است و همانطور که انتظار داریم این نثریه رساله‌ای است کوتاه به نظم و نثر عربی مشحون از سجع و نوادر لغات و ترکیبات و پس از آن ***تتمهٔ نثریهٔ بوعلی***، این دو بخش را چنانکه گفته شد پس از مراسم تقدیم کتاب به اولجایتو، ابوعلی در توصیف و ستایش ***تاریخ وصّاف*** و مؤلّف آن نوشته و به ادیب عبدالله تقدیم کرده است.

نثریهٔ ابوعلی و تتمّهٔ آن نمونهٔ تعارفات و مدایح رایج در بین منشیان دربار را می‌نماید. مؤلّف تاریخ وصّاف هم آن را بزرگ شمرده، در پایان گفتگوی خود با سلطان آن را در کتاب گنجانده و برای مزید فایده و برای پی بردن خوانندگان به جایگاه کتاب ***تاریخ وصّاف*** و نثر آن در نظر معاصرانِ مؤلّف این بخش را از نسخهٔ «ب» آوردیم.

ب) ***مقالهٔ گوی و چوگان*** که یک مناظرهٔ ادبی بین آن دو است، رساله‌ای است مفرد که پس از تقدیم کتاب به اولجایتو، چنانکه خود مولّف نیز اشاره کرده است در اثنای سفری آن را با چند رسالهٔ مفردهٔ دیگر، تحریر کرده است. نسخهٔ دست خطّ مولّف فاقد این رساله است. آن را تماماً از نسخهٔ «ب» آورده‌ایم.

پ) چون کتاب تاریخ ادیب عبدالله در محضر اولجایتو عزّ قبول یافت، نویسنده به «وصّاف الحضرة» ملّقب شد. یکی از منشیان در مجلسی به قصد طعن به ادیب عبدالله گفت: «مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیرتر به فهم می‌رسد.» وی در پاسخ به این طعن کتابش را بدایع ترسّل و علم معانی و سخنرانی محسوب کرده که حکایت تاریخ را بالعرض پیرایهٔ آن صُور ساخته است و برای نمایاندن تسلّط خود بر دانش معانی و بیان ***رسالهٔ تشبیهیّه*** راکه شامل اصول علم بیان است، انشاء کرده است. این رساله هم در نسخهٔ دست خطّ مولّف به همان دلیل قبلی وجود ندارد.

ت) ***مکالمات سلطان*** با مولّف کتاب، بیان ***توصیف سلطانیّه***، ***تتمّهٔ احوال مصر***، ***التجاء امراء مصر به سلطان محمّد***، ***صفت قلعهٔ سنجار و محاصرهٔ آن***، ***فتح سنجار***، ***صفت رحبه***، ***سوانح غیبی در انجام*** کتاب، ***اصول علم بیان*** و ***رسالهٔ تشبیهیّه*** چنانکه

ذکرش گذشت از بخشهایی است که در نسخهٔ دست خطّ مؤلّف نیامده است. چون این رساله و مقاله‌ها از خود ادیب عبداللّه است که پس از تصنیف مجلّد چهارم و تقدیم کتاب به اولجایتو تألیف شده است، برای مزید فایده این بخش‌ها را طبق نظم و ترتیب نسخهٔ «ب» تماماً آورده‌ایم.

تحریر جلد چهارم **تاریخ وصّاف** بسیار کُند پیش می‌رفته است. این کار چنانکه مولّف بدان اشاره کرده است قریب هفت سال طول کشید. اگر او در تمام مدّت این هفت سال سرگرم تحریر جلّد چهارم تاریخ خود بوده باشد، بطور متوسّط در هر ماه چیزی کمتر از سه برگ از تاریخ خود را می‌نوشته است. لذا در این مدّتِ تقریباً طولانی او فرصت داشته از تمام امکانات صوری و معنایی و آوایی دو زبان فارسی و عربی در قالب نظم یا نثر استفاده کند. بخشی از این اوقات ظاهراً صرف گزینش واژگان در معانی شذوذ و ندور می‌شده است، برای همین مولّف در نسخهٔ دست خطّ خود به بسیاری از معانی این لغات چنانکه خود اراده می‌کرده، در لابلای سطور یا در حواشی صفحات اشاره کرده است. این معانی و توضیحات بسیار بسیار مغتنم است و ما به دلیل آنکه در حال حاضر تنی چند از محقّقان سرگرم تألیف مستقل حلّ مشکلات **تاریخ وصّاف** هستند از آوردن آنها خودداری کردیم. همچنین در ابتدای نسخهٔ اساس یک برگ تحت عنوان فهرست المجلّد الرّابع من الوصّاف آمده است. این فهرست بسیار کلّی و متأخّر است که عنوانهای متعدّد آن در متن به شکل عنوان مجزّا نیامده است چون باعث تفکیک فصل یا بخش نمی‌شده است. مثلاً در فهرست، عنوان «**رساله فی اختلاف التواریخ**» آمده که در متن مولّف بخشی از کتاب را با این عنوان مجزّا نکرده است. ما از آن فهرست صرف نظر کردیم. فهرست حاضر فهرستی است که متناسب با ابواب و فصول کتاب براساس عنوانهای متن نسخهٔ مولّف ترتیب داده شده است.

ادیب عبداللّه شاعر ذولسانین است که به عربی و فارسی شعر می‌سروده، شعر ادیب عبداللّه هم مانند نثر کتاب **تاریخ وصّاف** یکسان و هموار نیست. همانطورکه

در نثر گاهی ساده و روان و گاهی متکلّف و دشوار بلکه مغلق می‌نویسد در سرودن شعر عربی و فارسی نیز چنین است، گاهی روان و دلپذیر می‌سراید و زمانی که به تکلّف می‌گراید اشعارش نامطبوع و ثقیل است.

اشعاری که در ***تاریخ وصّاف*** آمده است، اعم از فارسی و عربی برخی از آنها را خود سروده که بدان توجّه داده و گاهی هم متذکّر نشده است. او علاوه بر اشعار خود از اشعار شاعران عربی وفارسی نیز به وفور در تألیف کتاب خود به شکل درج و حلّ و تضمین و اقتباس و اقتفا و... شعر آورده است. نگارنده برای دستیابی به صورت درست ابیات مخصوصاً اشعار عربی در دیوانهای شعر عرب جستجو کرده و سُرایندهٔ شماری از آنها را با نشانی دقیق معرّفی کرده است و اگر صورت موجود شعر در ***تاریخ وصّاف*** با صورت آن در دیوان شاعری یا مجموعه‌های دیگر متفاوت بوده به آن اشاره کرده است.

علاوه بر متن فارسی، آنچه در تصحیح ***تاریخ وصّاف*** دشوار بود به غیر از اشعار عربی شاعران دیگر و قطعات عربی منثور بود که سرشار از ظرافتهای ادبی است. نگارنده در ارائهٔ صورت اصلی ابیات و قطعات منثور از نسخهٔ دست خطّ مولّف تلاش کرده تا آنچه را مولّف نوشته، بدون دخل و تصرّف با دقّت ثبت کند. با توجّه به اینکه در نسخهٔ اصلی اشعار و قطعات ادبی و غیر ادبی را مؤلّف دقیقاً اعراب‌گذاری نکرده است، نگارنده منتهای تلاش خود را به خدمت گرفت تا بخشهای عربی کتاب اعمّ از نظم یا نثر دقیقاً اعراب گذاری شود تا خواندن و درک مطالب کتاب ساده‌تر صورت پذیرد. این کار به ویژه هنگام تایپ بسیار وقت گیر و دشوار بود. با این حال برای اطمینان خاطر خود از اعراب گذاری پس از تصحیح نهایی از آقای دکتر محمّد ابراهیم خلیفه شوشتری استاد فاضل و گرانمایهٔ گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید بهشتی استدعا کرد بخشهای مذکور را ملاحظه فرمایند. ایشان بزرگوارانه تقبّل کرده و موارد متعدّدی را متذکّر شدند که طبق نظر ایشان اصلاح شد. علاوه بر موارد اعراب گذاری موارد دیگری را نیز تذکّر دادند که

به آنها در پاورقی صفحات کتاب اشاره شده است. بر خود واجب می‌دانم از زحمات و دقّت نظر ایشان به خاطر قبول زحمت این کار با وجود مشغله‌های متنوّع سپاسگزاری نمایم و از درگاه خداوند متعال برایشان طول عمر همراه با صحّت و سلامت مسألت نمایم. اگر تذکّرات ایشان در موارد مذکور نمی‌بود دور از ذهن بود بخشهای عربی ***تاریخ وصّاف*** بدون غلط در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

همچنین چند برگ از مجلّد چهارم ***تاریخ وصّاف*** حاوی صورت حساب مالیات زمان هارون الرّشید است که ادیب عبداللّه بخشی از آن را از کتاب «***الخراج***» قدامة بن جعفر نقل کرده است. چون اصل کتاب مذکور موجود نیست از کتاب «***نبذٌ من الخراج***» قدامة بن جعفر که موجود و در دسترس بود استفاده شد. این کتاب در دستیابی نگارنده به صورت درست برخی از اسامی و أعلام کمک شایانی کرد، ولی آنچه تحت عنوان مالیات در آنجا آمده با آنچه در جلد چهارم ***تاریخ وصّاف*** آمده متفاوت است. صورت حساب مالیاتهای مذکور در نسخهٔ دست خط مولّف و نسخه‌های دیگر با حساب سیاق نوشته شده است. اعداد و ارقام آن را خانم شیبانی دانش آموختهٔ مقطع فوق لیسانس تاریخ دانشگاه تهران خوانده‌اند که از قبول زحمت ایشان بسیار سپاسگزارم. همکار گرامیم آقای دکتر مصطفی موسوی قبل از چاپ تذکّرات مفیدی دادند که مراتب سپاس خود را از ایشان نیز اعلام می‌دارم. هنگامی که کتاب آمادهٔ چاپ شده بود با کمک آقای جواد بشری به کتاب «***شواهد تجزیة الامصار***» دست یافتم این زمانی بود که تقریباً مصادر ابیات عربی را تماماً یافته بودم با این حال برای آخرین بار ابیات شاهد را با مطالب کتاب ***شواهد تجزیة الامصار*** مقابله کردم. جمله‌های گسسته‌ای که در آخر هر یک از شواهد مبنی بر وجود یا عدم وجود بیت شاهد در کتاب شواهد آمده است از این مقابله ناشی شده است. و همچنین برای مزید فایده، تصویر آن بخش از کتاب ***شواهد تجزیة الامصار*** که مربوط به مجلّد چهارم ***تاریخ وصّاف*** است در پایان برای استفاده بیشتر خوانندگان الحاق کردم.

در پایان این گفتار بر خود لازم می‌دانم مراتب سپاس خود را از آقای دکتر حمید طالب‌زاده ریاست محترم مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران و جناب آقای مراقبی و همکاران محترم‌شان که مقدمات چاپ این کتاب را فراهم نمودند اعلام نمایم، و توفیق روزافزون ایشان را از خداوند منان خواهانم.

علیرضا حاجیان‌نژاد
دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران



مقدّمه

تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار معروف به «***تاریخ وصّاف***» اثر شرف الدّین عبداللّه بن عزّالدّین فضل اللّه یزدی (وصّاف شیرازی)، (۶۶۳-۷۳۰ ه) تاریخ عمومی ایران در دورهٔ مغول پس از فتح بغداد است که بیشتر به تاریخ حکومت ایلخانان و حکومتهای محلّی ***شبانکاره، فارس، کرمان، کیش، لرستان و تاریخ ممالک هند و شام*** پرداخته است. مؤلّف صریحاً تاریخ خود را ذیل یا ادامهٔ ***تاریخ جهانگشای جوینی***[۱] دانسته و حوادث تاریخی را از همانجاکه عطاملک جوینی در ***تاریخ جهانگشا*** به پایان برده، یعنی فتح قلعهٔ الموت و قلع و قمع اسماعیلیه و انقراض آنها به دست هولاگو، شروع کرده و حوادث و وقایع را تا سال ۷۲۸ که اواسط دورهٔ ایلخانی ابوسعید بهادرخان است به پایان برده است. مصنّف در نظر داشته کتاب خود را مانند طبایع انسان و سریر پادشاهان بر چهار رکن (= چهار مجلّد) در حجم مساوی بنویسد[۲] و هنگامی که از تألیف جلد چهارم فارغ شد در تاریخ ۲۴ محرّم سال ۷۱۲ هق. کتاب تاریخ خود را در سلطانیّه به خواجه رشیدالدّین عرضه و به وساطت او به اولجایتو تقدیم کرد. مؤلّف مجلس عرض کتاب را شکوهمند در یک مقالهٔ مفرد توصیف کرده است.[۳] ادیب عبداللّه پس از تقدیم کتاب به اولجایتو به مناسبتهای مختلف رساله‌های مفرد متعدّد نوشت و علاوه بر آن مجلّدی دیگر بر تاریخ خود افزود که در آن به عاقبت حکومت سلطان الجایتو و تاریخ حکومت ابوسعید بهادرخان و علاءالدّین خلجی و جانشینان ایشان پرداخته است، بنابراین مجموع ***تاریخ وصّاف*** پنج جلد است.

مؤلّف در جلد اوّل این اثر بزرگ به مرگ منگوقاآن، فعالیّتهای قوبیلای و تیمور قاآن در چین، تصرّف بغداد به دست هولاگو و حکومت اباقا و احمد تکودار و در جلد دوّم به اتابکان سُلغری، حکومت ارغون خان و اتابکیِ یوسف شاه و افراسیاب و در جلد سوّم به حکومت گیخاتو و بایدو و حاکمان ***کرمان و دهلی*** و حکومت غازان خان تا پایان سال ۷۰۰ه.ق و در جلد چهارم چنانکه در آغاز آن اشاره کرده

است به آخرین سالهای حکومت غازان خان توجّه نموده است.

غازان خان در بهار سال ۷۰۱ هق. علی رغم بی میلی ملازمان و ارکان دولت به سمت **شام** لشکرکشی کرد. مؤلّف پس از این بخش به ذکر استخلاص **دمشق** و **شامات** و بیرون شدن آن سرزمین از تحت فرمانروایی حکومت غازان خان پرداخته است. ادیب عبدالله چون بیهقی هنرمندانه در تمام این موارد حقّ تاریخ را به درستی اداکرده و از باز نمودن شکست ولی نعمت خود تن نزده است.[۴] همین روح انصاف و عدالت خواهی اوست که باعث شد ملک الشّعراء بهار در حقّ او بگوید: «من، بعد از خواجه ابوالفضل بیهقی (که در تاریخ خود همه جای جانب حقیقت و انصاف را رعایت فرموده و از آشفته خویی و غرض رانی که در بعضی نویسندگان فاضل مودوع بوده است، پیروی نکرده) این مرد فاضل را دیدم که تا این درجه جانب حق و عدل را رعایت کرده است».[۵] وی در باز نمودن حقّه بازیها و پنهان کاریها و دخل و تصرّف بولوغان خاتون و دیگر وابستگان حکومت هیچ فروگذار نکرده است.[۶] حتّی در گزارش جنایتهای مغولان در فتح سرزمینهای اسلامی و غیر اسلامی کوتاهی ننموده، چنانکه در فتح هند از شمارش شصت هزار سرِ کشتگان سخن رانده که از آنها بر دروازهٔ **بدوّن** مناره پرداختند و آن را مایهٔ عبرت و نظارهٔ آیندگان ساختند.[۷] و در جای دیگر از شمارش دویست و هفتاد هزار گوش مقتولین خبر داده است.[۸]

غازان خان در جمادی الآخر سال ۷۰۲ هق در نزدیکی **حلّه** از آب فرات گذشت و پس از زیارت مشهد حضرت سیدالشّهداء امام حسین علیه السّلام در **کربلا** و تقدیم مبالغی پول به عنوان نذر به آستانه مقدّس حسینی و علما و سادات در امتداد **شطّ فرات** به طرف **انبار** و **سنجار** پیش رفت و در رجب آن سال به منزل **عانه** رسید. ادیب عبدالله چنانکه عبّاس اقبال اشاره کرده است در این زمان حدوداً چهل سال داشت،[۹] و در روز یک شنبه سیزدهم رجب سال ۷۰۲ هق. به وساطت خواجه سعدالدّین ساوجی و خواجه رشیدالدّین فضل الله کتاب تاریخ خود را به عرض

غازان‌خان رساند. در همین مراسم است که از زبان وزیر دربارهٔ تألیف خود گفته است: «***تا تاریخ در کتابت مقدّم و عنوان تالی است در عرب و عجم بدین طرز و نمط، در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده، و تاریخی بر اوراق جرائد محرّر نگشته، و تا طریق ترسّل و سخنرانی است این شیوه میسّر هیچ صاحب سخنی را نیست.***»[10] به نظر ملک الشّعراء بهار وصّاف در این هنگام جلد اوّل کتاب تاریخ خود را به عرض غازان خان رسانده است.[11] غازان خان به کتاب نگریسته و از مبادی و مآخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات پرسشهایی نموده، وصّاف هم به اندازهٔ مصلحت وقت مطالبی عرضه کرده است. این خبر را ادیب عبدالله در مکتوبی که به دوستش، بر خلاف تقریباً تمام متن ***تاریخ وصّاف*** به زبان فارسی سره نوشته، توضیح داده است. در همین مکتوب از اشتیاق خود به شیراز سخن گفته و از همراهی با اردوی خان مغول به مدّت یک سال جهت پرداختن به امور خرده ریز شخصی جدا شده است.[12] همچنین اشاره کرده رساله‌ای نوشته مشتمل بر حُکم پادشاه، مبنی بر انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خضارت قوافل، رسالهٔ مذکور را در ***حلّه*** تألیف کرده و در همین منزل به عرض غازان خان رسانده است.

خان مغول و وزیر دانش دوست و دانش پرورش یعنی رشیدالدّین فضل الله شرایط مناسب و فراغت خاطر را برای نویسنده فراهم می‌کردند، چون فقط تألیف جلد چهارم این کتاب هفت سال طول کشید.[13] گویا این فراغت خاطر دوام نداشته و گاهی دلواپسی‌ها و نگرانیهایی مؤلّف را غافلگیر می‌کرده است چون در جایی گفته است: «***سخن آرایی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده و دلی به اندیشهٔ دیدار یاران، فرسوده***».[14] با این همه گفته است: «این کمینه را به عون دولتِ اَزَلْ عنوانِ ابدْ تاریخ، معنی در خاطر سانح شد.»[15] چنین است که ممدوح را سلیمان مرتبه و خود راکمتر از مور دانسته است:

ای رتبت تو برتر از سلیمان　　　بشنو سخن ار چه کم ز مورم

زرّین سخنم به دولت شاه	هر چند که نیست زرّ و زورم[16]

او هنرمندیهای خود را مرهون تربیت اکسیر خاصیّت و یُمن رأفت خورشید افاضت مخدومان دولت پناه می‌دانست.[17]

نکته‌ای که در اینجا باید بدان تأکید کرد این است که **تاریخ وصّاف** پیش از آنکه یک کتاب تاریخی باشد متنی ادبی است، چون اگر غرض اصلی مؤلّف بیان تاریخ و وقایع آن می‌بود، طبیعتاً می‌بایست همهٔ همّت خود را صرف تحلیل وتوجیه و بیان وقایع مورد نظر می‌کرد، حال آنکه در تألیف **تاریخ وصّاف** مطالب و حوادث و وقایع تاریخی غرض ثانی بلکه از اغراض بعید در کتاب است و این نکته‌ای است که ادیب عبداللّه بدان توجّه داشته است. در نظر او موضوع تاریخ محمل و جولانگاهی است برای عرضهٔ هنرنمایی ها. «*بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب می‌رفت تقریر کرد که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف و شیوهٔ سخن گستری و معنی رانی هیچ نمی‌توان گفت، همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیرتر به فهم می‌رسد، هر چند جواب آن بذلهٔ زن خوب روی و گرمابه تمام است که پرسیدند چه عیب داشت؟ یکی از عیب جویان گفت: «آب از سر حوض بسیار می‌ریخت»... امّا حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسّل و علم معانی و سخن رانی است و حکایت تاریخ بالعرض، پیرایهٔ آن صور ساخته و چند جای شرح آن داده.*»[18]

البتّه باید متذکّر شد که این سخن به آن معنی نیست که **تاریخ وصّاف** از نظر تاریخی فاقد ارزش و اعتبار است بلکه به زعم مورّخان و محقّقانی که در دورهٔ مغول پژوهشهای بسیار عالی انجام داده‌اند ***تاریخ وصّاف الحضرة*** را در کنار دو یا سه کتاب درجه یک تاریخ مغول چون **جهانگشای جوینی** و **جامع التّواریخ** رشیدی یکی از سه یا چهار منبع بسیار مهمّ تاریخ مغول به حساب می‌آورند.

به نظر اشپولر با آنکه اثر رشیدالدّین فضل اللّه برای عصر ایلخانان مغول مهم‌ترین منبع است، ولی به خاطر رابطهٔ نزدیک رشیدالدّین با غازان خان و اُلجایتو

وی ناگزیر بود از گزارش برخی وقایع خودداری کند و یا آنها را جرح و تعدیل نماید و در مواردی ملاحظهٔ هیئت حاکمهٔ مغول را بکند. از این جهت در نظر این محقّق نوشته‌ها، گزارشها و اطلاعات ***تاریخ وصّاف*** به خصوص از نظر مقابله با ***تاریخ رشیدالدّین*** کتاب بسیار مهمّی است. ما در این اثر گزارشهای فراوانی می‌یابیم که ***جامع التّواریخ*** فاقد آن است. مورّخان در دوره‌های بعد اغلب همان مطالبی را که در ***تاریخ وصّاف*** آورده شده است، تکرار می‌کنند... ***تاریخ وصّاف*** برای مطالعهٔ سرگذشت حکومتهای محلّی که تحت نظر ایلخانان قرار داشت، خصوصاً برای ***فارس***، ***کرمان***، ***شبانکاره*** و ***جزایر خلیج فارس*** (هرمز و غیره) مهمترین منبع است. تاریخ اختصاصی مناطق مختلف حاوی مطالبی جز آنچه وصّاف و نویسندگان آثار تاریخی بزرگ نقل کرده‌اند، نیست.[۱۹]

چون در کتاب ***تاریخ وصّاف*** موضوعات و مسایل تاریخی محملی برای جولان هنرنمایی در نوشتن قرارگرفته، باعث شده افرادی که مطالب تاریخی را با نثر ساده و دور از آرایه‌ها و هنرنمایی‌های ادبی خوانده‌اند هنگام مطالعهٔ این اثر در پی بردن به مسائل تاریخی دچار مشکل شده، رضایت خاطرشان فراهم نگردیده مؤلّف را بیمار و هذیان گو و ***تاریخ وصّاف*** را کتاب لاطائل و غیر مفید به شمار آورند. ولی کسانی که با ناموس تطوّر و تکامل نثر فارسی آشنا هستند و به ضرورتهای اجتماعی و فرهنگی دربار که خریداران و مشوّقان اصلی کالای فرهنگی در آن ادوار بوده‌اند، مطّلع‌اند، می‌دانند که ***مقامات حمیدی*** و ***جهانگشای جوینی*** و ***نفثة المصدور*** و پس از همهٔ اینها ***تاریخ وصّاف*** که به نظر ملک الشّعراء بهار کاملترین نمونهٔ نثر فنّی است،[۲۰] نتیجهٔ طبیعی تکامل شیوهٔ نثر ***کلیله و دمنهٔ*** بهرامشاهی و ***مرزبان نامهٔ وراوینی*** است.[۲۱] همین شیوه بود که بعداً الگو و سرمشق مترسّلان و مورّخانی چون میرزا مهدی خان استرآبادی قرار گرفت و به خلق ***درّهٔ نادره*** منتهی شد که به نظر مصحّح محترم آن کتاب استاد دکتر شهیدی دشوارترین و متکلّف‌ترین متنی است که به نثر فارسی نوشته شده است.[۲۲]

مع ذلک نباید از نظر دور داشت که مؤلّف در موارد متعدّد برای بیان معانی غیر ضرور و اظهار فضل راه اطناب پیموده، ملک الشّعراء بهار برای نمونهٔ اطناب دربارهٔ واژهٔ قلم از صفحه ۵۵ و ۵۶ **تاریخ وصّاف** طبع بمبئی مثال آورده، نمونه‌های مانند آن در این مجلّد هم کم نیست. مثلاً عبارت سادهٔ «شاهزاده جوانبخت.... بسطام اُغول... فرمود». را با افزودن ارکان زینتی در شش سطر نوشته است.[۲۳]

یا برای آوردنِ واژهٔ «آب» آن را در سه بیت توصیف می‌کند:

نقیض آتش و هم جفتِ خاک و توأم باد　　ستوده قُرهٔ عین و سَلیل صُمّ صلاب
روانْ جسم لطافت سر طهارت و طیب　　قوام روح طبیعی مزاج بادهٔ ناب
مُمِدِّ مادّه و اصلِ حیات یعنی روح　　سَمی اوّل ایلولِ روم یعنی آب[۲۴]

و چون احتمالاً تصوّر می‌کرده خواننده مقصودش را در نخواهد یافت در آخر گفت: «یعنی آب» شاید بتوان **رسالهٔ ثلجیه** را که به زبان عربی نوشته شده نمونهٔ خوبی برای اطناب و لغز سازی مؤلّف در این مجلّد ذکر کرد.[۲۵]

در عین حال باید گفت روش نویسنده چون مقتدایش عطا ملک جوینی در سراسر کتاب یکنواخت نیست. گاهی بسیار متکلّف می‌نویسد، که در اینگونه موارد مخاطبِ مفروض چندان بی تأثیر نیست. از نمونه‌های دشوار نویسی در این مجلّد مکتوبی است که در پاسخ به نامهٔ قطب الدّین شیرازی نوشته شده است. «از زادهٔ مفکّرهٔ سحرنگار، و نتایج ذهن بدایع آثار، و عفو السّاعهٔ ضمیر منیر، و فیض الید عقل فیاض و مساوقة القلمِ انامل دُرَر نثار، و جمرات الحدّه خاطر عاطر، و ثمرات المدّة کلکِ سحّار مولانا اعظم مَلاذُ الأئمّة فی العالم، حبر نحریر متبحّر کاملِ مُبرّز مکمّلِ فاضل مُفضِل بارعِ مُتفنّنِ مُتیقّنِ حاوی أسنِمة الفضایل و غواربها، مقتدای مشارق الارض و مغاربها، کاشف الحقایق و ابنُ نجدتها ابوالفضائل و اخو عذرتها استاد المحقّقین، کهف الواصلین، قطب الملّة و الدّین، لازال قطباً ثابتاً لِساکنی الفرشِ بَل لِحَملة العرش، چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حرفتِ غم زدایی روان داشت،... به بندهٔ معتقد و مخلص متخصّص و مشتاق بی

نفاق رسانیدند.»[۲۶] در عبارات فوق می‌خواست بگوید نامه‌ای از قطب الدّین به من رسانیدند ولی این معنی ساده را همانطور که ملاحظه فرمودید در لفافهٔ الفاظ و توصیفات بدیع با استفاده از سجع و... بیان کرده است. این دشواری و دیریابی بویژه در بخشهایی که یک واقعهٔ تاریخی را توصیف کرده و قهرمانان واقعه هم تاتار هستند علاوه بر دشواری و دشوار نویسی، اسامی و اصطلاحات مغولی باری برسری است. دلیل این دشواری را ملک الشّعراء بهار از زبان برخی از فضلا نقل و خود نقد کرده است.

«عقیدهٔ بعضی از اهل فضل بر این است که عطاملک و وصّاف برای بیان فجایع مغول، مخصوصاً عبارات مغلق تازی را اختیار کرده‌اند که فهم کردن آنها برای کافّهٔ مردم، خاصّه خوانین تاتار دشخوار باشد، و ما این معنی را نمی‌توانیم به درستی بپذیریم، امّا معلوم است که در بیان حقایق تاریخی تا حدّی شهامت به خرج داده‌اند و اگر نویسندگانی چون نویسندگان زمانهای بعد متصدّی نوشتن و ضبط تاریخ چنگیز و هولاگو نکوشیده (متن کوشده) بودند امروز ما از فهم بسیاری از حقایق تاریخی که در *جهانگشا* و *وصّاف* است محروم بودیم.»[۲۷]

اشعار موجود در *تاریخ وصّاف* نیز یک نواخت نیست و غثّ و سمین دارد. گاهی قبل از شعر به قالب و محتوا و برخی صنایع لفظی و معنوی که در سرودن شعر به خدمت گرفته اشاره می‌کند، این اشعار نمونهٔ شعر کوششی هستند که یادآور شاهد مثالهای صنایع ادبی رشیدالدّین وطواط در *حدائق السّحر فی دقایق الشّعر* است. «و این ابیات که سه صفت را شامل است، اوّل طرز غزل، دوّم اخوانیّات، سوّم حسب حال، مُخبِر از ذکر بعضی متنزّهات بغداد و شیراز و شرح منازل به طریق ایهام، هم در اثناء این امور انشاء رفته بود».[۲۸]

گاهی شأن سرودن شعر و مکان سرودن آن را بیان می‌کند. «و این کلمات نیز به وقت مراجعت از *عانه* و وصول به *مدینة السّلام* به رداء نظم مرتدی شد.»[۲۹] و زمانی از مبدّعات شعر خود که حاوی صنعتی خاصّ است سخن رانده. مثلاً پس از

سرودن غزلی با مطلع:

مســـــلمانان از آن دو لعـــلِ پـــرنوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش

گفته است: «به حقیقت این غزل در صنعت تردید و حُسن تکریر و این بسیط در صورت ترقیق، ترانهٔ زبانها و سبحهٔ بنانها شد».[۳۰]

گویا در زمان وصّاف هم مانند زمان سعدی بوده‌اند کسانی که به درج و تضمین شعر دیگران در آثار بزرگان ادب خرده می‌گرفته‌اند.[۳۱] در پاسخ به این اعتراضات است که ادیب گفته است: «و اگر معترضی انگشت اعتراض بر حرف این مدّعی نهد و راعِناگوییِ این معنی را حمل بر رَعونتِ منشی کند، جواب حاضر بندهٔ غایب این است که هفت صد و اند سال تا تشریف «وَ لَقَدْ اَنزلنا علیک القرآنَ» نزول فرمود و در این مدّت افاضلِ بُلغا و مشاهیر فُصحا و مَصاقع خطبا در بطون مصنّفات و مُحاولات و مضامین خُطب و محاورات از کلمات تامّات، تضمین و اقتباس کرده‌اند و عروس سخن را به جواهر عِقد اعجاز و دراری سپهر بلاغت و فصاحت یعنی **کلام قدیم** و صُحُف کریم پیرایه بسته، اگر کسی بر این صفت رساله‌ای ساخته و حکایتی پرداخته، لطف فرماید و نسخهٔ آن را بر بندهٔ مؤلّف، تحفه فرستد تا این کتاب را در دجلهٔ بغداد یا عینِ فرات که غَزارت هر دو آب معلومِ همگنان است غوطه دهد و بعد از آن ترک سخن رانی گیرد.»[۳۲] و پس از این ادّعا رساله‌ای فاقد عنوان در چندین صفحه نوشته که ما آن را در فهرست ***رسالهٔ تضمینیّه***[۳۳] نام نهادیم. وصّاف در این رساله با تسلّطی فوق العاده آیات متعدّد قرآن را تضمین کرده و رساله‌ای مفرد نوشته که در نوع خود کم نظیر است.

چنانکه گفته شد شعر ادیب عبدالله هم مانند نثرش دارای غثّ و سمین است و همهٔ اشعار او در ***تاریخ وصّاف*** چون بخشهای مختلف نثرش یکسان نیست. گاهی به رباعیاتی بر می‌خوریم که یادآور رباعیّات خیّام و بزرگان این فنّ است و با رباعیّات خوب فارسی پهلو می‌زند.

یـــارا مـــی‌ناب شـادی افـزای بـده آن دُرد نـــــبید دردفـــرسای بـده

جان بر سر پای است چه داری در دست　　هین زود بُستا بیار فرمای بده[۳۴]

یا رباعی زیر:

جز مجلس یار خُلد موعود کجاست　　جز جام شراب ماء مورود کجاست
شد روی زمین چو دست موسی از برف　　آن بادهٔ چون آتش نمرود کجاست[۳۵]

دیگر اشعار مؤلّف هم که در قالبهای متفاوت اعم از مثنوی، غزل، قطعه و قصیده در کتاب آمده است همین غثّ و سمین را دارد.

نثر *تاریخ وصّاف* هم چنین است. اگر صرفاً قطعات ادبی موجود در همین جلد چهارم را تفکیک کرده و جداگانه لحاظ کنیم که بنده امیدوار است به چنین توفیقی دست یابد، خود کتابی در حدّ متوسّط دور از حشو و زواید و تکلّف خواهد بود که با نمونه‌های خوب نثر فارسی برابری می‌کند. برای مثال در بخش نهضت رایات سلطان اسلام به قشلاغ *مدینة السّلام* حاوی مناظره‌ای با آب دجله است که اگر برخی واژگان ثقیل ترکی مغولی و کلمات دشوارتازی را نادیده بگیریم یعنی نکاتی که بیشتر به وضعیت اجتماعی و فرهنگی آن دوره تعلّق دارد با مناظره‌ای بسیار زیبا روبرو هستیم. «چون پادشاه دریا همّت باکوکبهٔ ایناقان به کنار دجله رسید، دجله به طریق مدّ، مرکب خاص را شریطهٔ پای بوسی تقدیم کرد. روحانیّت آب که إنَّ لِلمٰاءِ مَلَکاً خواست تا دجله را به سبیل تعریض، و رُبَّ تعریضٍ أبلغُ مِن تصریحٍ، در معرض اعتذار آورد. گفت که تو کیستی که روانْ روانْ آیی و قوایمِ صرصرْ حرکتِ سمندِ سلطان سایی؟ دجله گفت: «من اقطاع شاهم بی انقطاع. مادّهٔ طیب و طهارتم بی ارتداع. در اخلاصِ خدمت همه تن روانم و به ثناء حضرت، جاری زبان. برید فتحم، به یک تک از حدود موصل تا بصره به سردوان. آبیارِ واسط و آبروی بغدادم. میدان نچیک یامِ قطعهٔ بهشت آبادم. به دستِ باد جهتِ چریکِ منصور بر مقتضی أن إعمَل سابغاتٍ و قدِّرْ فی السَّردِ، و همواره زره:

گره گره چو سر زلف و حلقه حلقه چودام

می‌سازم و با آنکه هرکس، خس زور و از خود فروترم خوانند. دشمنانِ دولت را

در خود سرنگون می‌اندازم. کارخانهٔ فردوس را بزّاز لای فروش‌ام و اگر شغلی معیّن‌تر و خدمتی روشن‌تر از این می‌خواهی، اینک نوکرِ میرزاده‌ی طغای اختاجیم...». [۳۶]

یا توصیفش از معشوقی که با خواصّ ندیمان پادشاه به مجلس بزم فرا خوانده شده و هنرنمایی کرده است. «از این دلبندی دلداری، ساعدِ نگارینش به پشتِ دستِ ناز آبروی نیکوانِ عهد چون قطره قطره آبِ لطافت از پشتِ دست ریخته، غمزهٔ هاروت وشش دلها را به بند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کلّ در نگارخانهٔ تخیّل از نقش بندی طبع مؤلّف این معنی خوب انگیخته...» [۳۷]

یا زمانی که به شیوهٔ براعت استهلال مانند ***جهانگشا*** از تخریب شهرهای ایران می‌خواهد سخن بگوید بسیار زیبا و در عین حال دردآور است. «کدام صاعقه آتش محنت در این دیار دلفروز برافروخت، به چه یارا صَرصَرِ نوایبِ حدثان و عواصفِ قهرمان، قهرِ زمان، نهال نشاط این حدیقهٔ اُنس را از بُن و بیخ برآورد.

آب این خاکِ بهشت وش به دستِ کدام خاکسار ریخته شد و خاکِ تیمار بر سرِ این خراب آباد که بیخت؟ بلبلان خوش نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند و غنچهٔ غنجانِ نار پستانِ این چمن چرا چون گل سرخ را به خونِ ترشسته‌اند. سرو قدّان ارجمند در چمنِ حُسن چرا بیش نمی‌چمند؟ آن چَمش آهوانهٔ آهو چشمان را چه چشم رسید و روی آن خوبان خطا به لطمهٔ آسیب دوران چون زلفِ قُنقلیان چرا چین گرفت؟ آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلادهٔ گردنِ شاهان بودی، اگر بازبینی حمایلِ خاک است و آن لبها که از لطافت، کنارش بوسه گاه کامگاران گشتی اگر بازجویی به دامن فناچاک، تنگْ چشمان ما زاغ و طوطی خطّانِ طاووسْ حُسنِ کبکْ خرام در دام ایلام، بستهٔ قیدِ حمام شدند.» [۳۸]

یا عبارتهایی چون «بر شاخسار فطرت، گلِ رخساری کجا بشکُفت که دَبُور اِدبارِ حادثات آن را بر خاکِ بی باکی نریخت و بر گردنِ عروسِ هستی عقدِ خودپرستی

کی بستند که باز به اشارتِ سرانگشتِ آجال از هم فرو نگسیخت. چه وقت مشّاطگان مشیّت، سواد سنُبل زلفی را زینت تجعید دادند که به دست نوایب در کشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت. آخر تیر قامتی را در کمان آغوش کی کشیده که به اندک زمان، انحناء کمان ابروان نگرفت...»[۳۹]

یا در عبارتی که با واژگان مخصوص جنگ و نبرد صحنه آرایی کرده گویای توانایی تصویر آفرینی مؤلّف در حوزه‌های گوناگون است. «گاهی از آن سو نیزه‌وار تطاول کردند وا ز این طرف سپر کردار تحمّل، ساعتی اینان چون گرز زبردستی و ایشان چون درع فروتنی نمودند...»[۴۰].

قطعهٔ زیر که بخشی از یکی از اخوانیات است و در حسرت ایّام گذشته تحریر شده بسیار زیبا، ادیبانه، صمیمی و محشون از صناعات ادبی است. و بخشهایی این چنین در مطاوی ***تاریخ وصّاف*** کم نیست. «گاه لب و دیده را در غم تو به باد سرد و آبِ گرم، خشک وتر می‌دارم وگاه از دستِ تو و دلِ خویش، آتش فراق و خاکِ غم در جان و بر سر می‌زنم و می‌بارم، همیشه پیمان و دل را به وفا و مهرت درست و شکسته داشته‌ام، و از جگر زهابِ خوناب و بر دیده و راه خواب گشاده و بسته گذاشته، تاکی راحت و اندوهِ من از دِیر و دور آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفای یکدیگر باشیم. از بیمِ فراق و امید وصال چون چهره و زلفِ خودم گاه خوش وگاه مشوّش می‌داری و جفا و حقِّ دوستی را چون اشک وگیسو پیش روی من و پَس پشت خود می‌آری و می‌اندازی. حالم را چون آتش در مفرشِ سینه پراکنده‌ای و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده‌ای. ای بس که کارم به جان چون آهم به آسمان رسانیدی و در کُویِ آوارگی چون اشکم به چپ و راست دوانیدی. دلم در خم چوگان غم چون افسانهٔ هجرت هر دو گُویند و تخمِ مهرم در دل سختت عجب که هر دو بروبند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو بادند و صبر از دل رنجورم چون خاطرِ فارغت هر دو شادند. سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف تو هر دو مویند و دیدهٔ گریانم

در هوسِ سروِ بالایت چون مقصود بی دلان هر دو جویند. شامِ زلفت با روز رویت مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جفا پیشه هر دو بدین کار درند. اکنون که از شرح شباب شرحی نماند و از صفاوهٔ جام صبی صفتی، با دل می‌گویم:

ای دل ز می طرب تهی شد جامت	عارض به سپیده دم بَدل زد شامت
گیرم که بتی دگر فتد در دامت	کو آن دل و آن نشاط و آن ایّامت[41]

نمونهٔ این گونه توصیف را در صفحات متعدّد کتاب چنانکه چند نمونه گذشت می‌توان ملاحظه کرد.

وصّاف گاه در به تصویر کشیدن صحنه‌ها و حوادث فوق العاده دقّت می‌کند. این شرح و توصیفها اگر چه گاهی طولانی است ولی نمی‌توان گفت لا طائل است. توصیف واقعهٔ اعدام هر قداق از نمونه‌های بسیار زیبا و قشنگ اینگونه هنر نمائیهای مؤلّف در این مجلّد است که حقیقتاً به صحنهٔ اعدام حسنک وزیر در ***تاریخ بیهقی*** می‌ماند.[42]

این بخش اگر چه طولانی شد امیدوارم باعث ملالت خاطر خواننده نشده باشد، قصد نگارنده بیشتر زدودن شبههٔ دشوارگویی و تکلّف نویسی و تعسّف پویی ادیب عبداللّه است که از اوّلین آشنایی دانش‌آموزان ادبیات فارسی با نام ***تاریخ وصّاف*** و مؤلّف آن همواره به تقلید از پیشینیان ملازم و ملاصق بوده است.

ادیب عبداللّه علاوه بر نوشتن تاریخ که آن را محمل هنرنمایی خود قرار داده، در مطاوی تاریخ گاهی چون معلّم اخلاق به شیوهٔ کتب اخلاقی به نصیحت خواننده و مخاطب پرداخته است. طبیعتاً نثر این قسمتها از سادگی و روانی بیشتر برخوردار است. نصیحت او به خان مغول چون سعدی گاهی بسیار صریح و شجاعانه است. بخشهایی که با عنوان ***نصیحت***، ***حکمت***، ***حکایت***، ***رمز***، ***فضیلت***، ***اصابت***، ***تنبیه*** مشخص شده حاوی این گونه مطالب است. مثلاً در خطاب به پادشاه گفته است: «اگر وقتی نشاطِ تناولِ مسکرات فرماید بر مقداری به حکم ضرورت که حرارت

غریزی بدان منتعش گردد و قوّت مطربه را باعث شود، اقتصار باید کرد و از حدّ سُکر اجتناب نمود، چه سُکر از عوام بر اطلاق مذموم است، فکیف پادشاه جهان که شبان رَمه و پاسبان همه است و حراست و بیداری در این دو کار ضرورت حال می‌نماید و سُکر، منافی این هر دو مصلحت است.[۴۳] در ادامه گفته است: «مداومت بر لعب و نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست.»[۴۴]

در نظر وصّاف نیز چون بیهقی تاریخ با حکایتهای آموزنده آراسته می‌شود از این حکایتها بیشتر جنبهٔ اخلاقی آن مورد نظر است. حکایت ملکشاه و پیرزنی که پای بُزش در سر پل مندرس فرو رفت و شکست نمونه‌ای از این حکایتهاست.[۴۵] چون به نظر وصّاف «***فایدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال گذشتگان آن است که زیرک خردمند بدان پندگیرد و از موجبات شرّ اجتناب نماید.***»[۴۶]

برای همین بخشی از کتاب را به سخنان پیامبر و أئمهٔ بزرگوار و حکما اختصاص داده است و گفته: «خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد، ختم کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان أئمهٔ هدیٰ، لِمؤلّفه «مُخلخَلُها مِن الخلخال» خالی نماند **چه نظر در متانت معنی است و سهولت دریافت استفادت سایر طبقات**».[۴۷] این عبارات از نویسنده‌ای است که به تکلّف و سجع بارد آوردن مشهور و معروف است. ممکن است تصوّر کنیم که این کلمات مأخوذ از سخن دیگران است و به همین دلیل هم ساده و بی پیرایه نقل شده است و نویسنده در آن دخل و تصرّفی نکرده است ولی در ادامهٔ همین بخش عباراتی آورده که «بکرِ فکر محرّر» و در عین حال ساده و روان است.[۴۸] هم چنین زمانی که می‌خواهد ویژگی‌های یک وزیر با کفایت را بر شمرد[۴۹] یا چنانکه گذشت در نامه‌ای که به فارسی سره به یکی از دوستانش در شیراز نوشته و خلاصه‌ای که از کتاب ***جهانگشای جوینی*** فراهم کرده همه و همه نمونه‌های نسبتاً خوب نثر ساده و روان فارسی است. ادیب عبداللّٰه گاهی شعر متکلّف و دشوار سروده، ولی چنانکه پیشتر دو نمونه از رباعیهای وصّاف ذکر شد در قالبهای دیگر چون قصیده که موضوعات

حکیمانه مطرح می‌شود ساده و روان سروده است. قصیدهٔ صفحه ۲۴۱ و بعد به مطلع زیر نمونه‌ای از قصاید ساده و روان مؤلّف است.

فـرو خـوانـده ایـن پـارسی معنوی　　گرت گوش هوش است هم بشنوی...

نظر مؤلّف دربارهٔ نثر کتاب

علی رغم انتقاد منتقدان به نثر کتاب ***تاریخ وصّاف***، ادیب عبداللّه سخن خود را مطبوع و دلنشین توصیف کرده است. «***دجله چون طبع پادشاه سَلِس و چون زلف بتان مسلسل و چون هوای دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و...نمود.***[50] در ادامه زمانی که می‌خواهد حرکات موزون رقّاص را به تصویر کشد، گفته است:

هـمچون سـخنان بـنده مـطبوع　　همچون حرکات چرخ موزون [51]

در جای دیگر گفته است: «بنده در این حال مثابت جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه از خزانهٔ خاصّ پادشاهِ کیوان پایه می‌ستاند و در سلک تثقیف و تنظیم و ترتیب می‌کشد و زمرّد و یاقوت احمر را در رشتهٔ زر پیوند مـی‌دهد و بـه خـزانـه می‌سپارد. لاشک چون تاج، آفتاب منقبت بدان مرصّع گردانند یـا بـه عـطاءِ عـامّ پادشاه آن خوشه‌های دُرّ خوشاب و اعلاق جواهر ناياب به بندگان رسانند».[52] او از مخدومان انتظار دارد که در خلال منشآتشان عواطف بی دریغ بنده را تضمین و «کانَ سعیُکم مشکوراً» ارزانی دارند.[53] ادیب گاهی بخشی از منشآت خود را در جـمع موالی انشاء کرده از حاضران «بر صنوف فضل و کمال و وفور استعداد و استیهال» خود از آنها خط ستده است.[54] زمانی نوشتهٔ خود را در مجمعی مشحون به فحول علمای عهد که زواهر آسمان فضل و ازاهیر بوستان علم و عقل بودند، عرض کرده و حاضران از مکتوب او نسخه برداشته‌اند.[55] او مکرّر در تألیفش از روانی گـفتارش سخن به میان آورده و در جایی آن را موهبت الهی شمرده که «یؤتیه مَن یشاء» است، بویژه هنگامی که ***رسالهٔ تشبیهیّه*** را تحریر کرد، یکی از مـدّعیان «***انـصاف داد کـه گلدستهٔ گلستان تشبیه بی خار مشابهت... به چنین عبارت زلال آسا...گواهی امین***

است بر خاطر سحر آفرین، بل اعجاز مبین و نیز مصداقی باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقدور سخن سرایان جهان نبود و اگر فاضلی طریقت این سعی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید: «تواند بود که بهتر از این ساخته‌اند امّا به ما نرسیده»، جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک، از اختراع طریقهٔ مرتجل آسانتر باشد، التماس نماید تا معجز نمایان سخن و فضلاء عصر که فارِسان حلبهٔ علم معانی و بیان باشند، جهت مشابهت یکی یا بیشتر از اقسام پنجگانه که درصدر رساله ذکر کردیم با امثله و مناسبات این فن همه بر این طرز بپردازند.

وَ قَدْ قیلَ زُعْرورٌ یُضاهی سفرجلا

اگر توانند ساخت تا این دُرَر بیانی که با وجود پدر یتیم‌اند باری از اخوات جدا نمانند، حکم بر امکان آن در سالف توان کرد». [۵۶]

تعاریف و تحدّیهایی از این دست که کم هم نیست سبب شده است که ملک الشّعراء بهار بگوید وصّاف دربارهٔ خود غُلوّ می‌کند و بر راه ابوبکر صولی رفته است. بهار این خصلت وصّاف را ناشی از ساده دلی و نیک نفسی او دانسته است.[۵۷] همین روحیهٔ مبالغه و اغراق باعث شده که مؤلّف در مدح ممدوحان چون مدیحه سرایان از جادّهٔ انصاف خارج شده، گاهی ادب شرعی را ترک کند. هنگام عرض کتاب به غازان خان در سال ۷۰۲ چنین آورده است: «امّا در این پیشگاه، کعبه خود حلقهٔ اخلاص در گوش کشیده، از سرِ صفا به زبان صریر، دعای دولت روزافزون به گوش طوّافان عالم علوی می‌رساند لاشک».[۵۸]

در جای دیگر بر کشیدن و فروگرفتن افراد را چنین توصیف کرده است. «گاه به نوک قلم منشیان، ذلیل را به عزّ توانگری و عزیز را به ذلّ فقر رسانید و ساعتی به زبان تیغ جلّادان، جهانگیری و جان‌ستانی فرماید و این صفات از صفتهای خدایی است، مگر آنکه در سلطنت قدر مشترکی هست».[۵۹]

تاریخ وصّاف سرشار از اصطلاحات علوم و فنون معقول و منقول و موهوم رایج در زمان مؤلّف است، اصطلاحاتی چون، مقدّم، تالی، ایجاب ضروری الوجود،

سلب ضروری العدم علّت صوری که بر شمردن همهٔ آنها اعم از تقریباً تمام اصطلاحات دانش معانی و بیان و بدیع و نجوم و... این مقدّمه را طولانی و ملال آور خواهد کرد. در این باره باید گفت وصّاف میل داشته است که هر چه می‌داند و از هر کتابی که می‌خواند از علمی و ادبی هر چه طُرفه یا دشخوار از هر قبیل، مخصوصاً علوم مشکله و امثال و غیره همه را در نوشته‌ها و آثار خود انبار کند، خواه کسی آن را فهم کند یا نکند.[۶۰]

تاریخ وصّاف علاوه بر ارزش فوق‌العادهٔ ادبی و تاریخی بسیاری از سنتهای اجتماعی و اخلاقی حکمرانان مغول را بیان می‌کند. سنّتهایی چون: شیر مادیان خوردن، مبارک شمردن رنگ سفید، نحوهٔ جلوس خان بر تخت، معقولات کلام مغولان (= نوم)، ترتیب نشستن افراد و امرا و خانان هنگام جلوس حاکم، چگونگی دوست گرفتن و دوست از دست دادن، ترتیب کاسه گرفتن از مقام عالی به دانی، دنبال اسب بریدن به رسم سوگواری چنانکه زلف بریدن در فرهنگ عربی، نحوهٔ ورود ایلچیان، هزینهٔ جشنهای جلوس حاکمان مغولی و... و از این منظر گنجینه‌ای گرانبهاست برای مطالعهٔ تاریخ اجتماعی در این دوره.

ارجاعات مقدمه:

۱ـ تاریخ وصّاف الحضرة، ص ۴، همین کتاب، ص ۳۷۴.

۲ـ همین کتاب، ص ۳.

۳ـ به فصل «صفت عرض کتاب در سلطانیّه و...» ص ۳۴۳. مراجعه شود. وصّاف مکرّر از خواجه رشیدالدّین با عظمت یاد می‌کند. ص ۲۸، ۱۷۴ و....

۴ـ همین کتاب، ص ۴۴ و بعد.

۵ـ سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۱۰۳.

۶ـ برای نمونه به صفحه ۲۳۹ و بعد مراجعه شود.

۷ـ همین کتاب، صص ۳۰۶.

۸ـ همین کتاب، ص ۳۹۸.

۹ـ تاریخ مغول، عبّاس اقبال، ص ۲۷۶.

۱۰ـ همین کتاب، ص ۲۵.

۱۱ـ همین کتاب، سبک شناسی، ج ۳، ص ۱۰۰.

۱۲ـ همین کتاب، ص ۲۸-۲۹ و بعد.

۱۳ـ همان، ص ۴۹.

۱۴ـ همان، ص ۲۹.

۱۵ـ همان، ص ۲۲۲.

۱۶ـ همان، ص ۲۲۴.

۱۷ـ همان، ص ۱۹۴-۱۹۵.

۱۸ـ همان، ص ۴۵۲ و بعد.

۱۹ـ تاریخ مغول، اشپولر، ص ۹-۱۰ و تاریخ مغول، عبّاس اقبال، ص ۴۸۶.

۲۰ـ سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۸۸.

۲۱ـ برای مطالعهٔ قطعاتی که وصّاف به تقلید از کتاب ***کلیله و دمنه*** نوشته است به تاریخ وصّاف چاپ بمبئی صفحهٔ ۶۲۹ و ۶۳۰ و مقدّمهٔ عبدالعظیم قریب بر ***کلیله و***

دمنه و فنّ نثر صفحهٔ ۴۹۳ به بعد مراجعه شود. بخش داوری وصّاف دربارهٔ نثر **کلیله و دمنه** در صفحهٔ ۶۲۷ تاریخ وصّاف آمده که ملک الشّعراء بهار آن را در جلد دوّم کتاب سبک‌شناسی صفحهٔ ۲۹۰ به بعد آورده است و نظر عبدالعظیم قریب مصحّح **کلیله و دمنه** را در پاورقی صفحات ۲۹۳ و ۲۹۴ جرح و تعدیل کرده است. نویسندهٔ **درّهٔ نادره** هم به پیروی از الگوی خود ادیب عبدالله به تحدّی با **کلیله و دمنه** عباراتی پرداخته است. درّهٔ نادره، صص ۱۸-۴۳.

۲۲- درّهٔ نادره، ص د. برای مقایسهٔ نثر درّهٔ نادره با تاریخ وصّاف به صفحات پو و بعد مراجعه شود.

۲۳- همین کتاب، ص ۱۶۳ و بعد.

۲۴- همان، ص ۱۷۸.

۲۵- همان، ص ۱۷۹ و بعد.

۲۶- همان، ص ۲۶۲ و بعد.

۲۷- سبک‌شناسی، ج ۳، پاورقی ص ۵۳.

۲۸- همین کتاب، ص ۲۹.

۲۹- همان، ص ۳۰.

۳۰- همان، ص ۳۰۱ و بعد.

۳۱- برای همین سعدی در پایان **گلستان** از درج و تضمین اشعار دیگران در کتاب خود تبری جسته و کهن جامهٔ خود را بهتر از عاریت خواستن جامه از دیگران دانسته است.

«در این جمله چنان که رسم مؤلّفان است از شعر متقدّمان به طریق استعارت تلفیقی نرفت.

کهن جامهٔ خویش پیراستن　　　　بِه از جامهٔ عاریت خواستن»

(گلستان، ص ۱۹۱)

۳۲- همین کتاب، ص ۱۹۴.

۳۳ـ همان، ص ۱۹۵ و بعد.

۳۴ـ همان، ص ۲۹.

۳۵ـ همان، ص ۱۷۹.

۳۶ـ همان، ص ۲۹۸ و بعد.

۳۷ـ همان، ص ۲۹۵.

۳۸ـ همان، ص ۸۵.

۳۹ـ همان، ص ۱۴۰ و بعد.

۴۰ـ همان، ص ۱۲۹.

۴۱ـ همان، ص ۵۰ و بعد.

۴۲ـ همان، ص ۱۶۰ و بعد.

۴۳ـ همان، ص ۲۳۵.

۴۴ـ همان، ص.

۴۵ـ همان، این مناظره در صفحهٔ ۲۲۹ و بعد ذیل عنوان «حکایت» آمده است.

۴۶ـ همان، ص ۴۶۲.

۴۷ـ همان، ص ۴۶۱.

۴۸ـ همان، ۴۶۵.

۴۹ـ همان، این بخش تحت عنوان «سیاست» در صفحهٔ ۲۲۴ و بعد آمده است.

۵۰ـ همان، ص ۲۹۴.

۵۱ـ همان، ص ۲۹۷.

۵۲ـ همان، ص ۲۰۹.

۵۳ـ همان، ص ۲۰۶ و بعد.

۵۴ـ همان، ص ۲۰۷.

۵۵ـ همان، ص ۱۹۳.

۵۶ـ همان، ص ۴۶۰-۴۶۱.

۵۷ـ سبک شناسی، ج ۳، ص ۱۰۳.

۵۸ـ همین کتاب، ص ۲۶.

۵۹ـ همان، ص ۲۱۱.

۶۰ـ سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۱۰۳.



معرّفی نسخه‌ها

۱ـ نسخهٔ الف یا نسخهٔ دست خطّ مؤلّف. که نسخهٔ اساس در تصحیح جلد چهارم تاریخ وصّاف بوده است. اصل آن با عنوان **تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار** به شمارهٔ ۳۲۰۷ در کتابخانهٔ نور عثمانیهٔ استانبول و میکرو فیلمی از آن در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۸۱۹ موجود و نگهداری می‌شود. این نسخه به خطّ مؤلّف و تاریخ اتمام آن شعبان سال ۷۱۱هـ و در ده موضع (برگ ۴ ب، ۸ب، ۴۹ ب، ۱۰۲ب، ۱۷۵ ب، ۲۱۸ ب، ۲۷۷ب، ۲۹۹ب، ۳۰۷ ب، ۳۰۹ب) به مهر «وقف کتابخانهٔ رشیدی» را دارد.

این نسخه دو بار در ایران معرّفی شده است. نخستین بار آقای ایرج افشار در مجلّهٔ نامهٔ بهارستان، سال اوّل، شمارهٔ اوّل، بهار ـ تابستان ۱۳۷۹ در مقاله‌ای با عنوان «۵۵۵ نسخهٔ فارسی تاریخ در کتابخانه‌های استانبول» در صفحهٔ ۹۳ عنوان این نسخه هم جزء فهرست آمده است.

برای دوّمین بار آقای عثمان غازی اوزگودنلی در مجلّهٔ نامهٔ بهارستان دفتر ۷ و ۸ شمارهٔ اوّل و دوّم بهار ـ زمستان ۱۳۸۲ به طور مفصّل این نسخه را در مقاله‌ای با عنوان «نسخه‌ای از *تاریخ وصّاف* به خطّ مؤلّف و مهر کتابخانهٔ ربع رشیدی» در صفحات ۶۳-۷۲ معرّفی کرده است که خوانندهٔ محترم را از هر توضیح اضافی و مکرّر در اینجا بی نیاز می‌کند. این نسخه دارای ۳۱۰ برگ، اندازهٔ جلد ۲۴۵ × ۳۳۵ میلی متر، اندازهٔ نوشتهٔ ۱۷۵ × ۲۵۵ میلی متر، در ۱۷ سطر، با خط درشت تعلیق و با فاصله که عموماً نقطه‌گذاری در آن رعایت نشده است. صفحهٔ نخست نسخه ظاهراً مفقود شده و حواشی برگ ۱۸۶ گویای افتادگی مطلب بین برگ ۱۸۵ و ۱۸۶ است. هنگام صحّافی برخی از حواشی اطراف صفحات (برگ ۱۱ الف، ۱۸۴ الف، ۱۹۴ ب، ۲۱۸ الف، ۲۵۳ الف، ۲۶۳ ب) بریده شده و قابل خواندن نیست. در سمت راست صفحهٔ عنوانِ نسخه، فهرست عنوان مطالب اثر با شمارهٔ صفحات آنها تحت عنوان «فهرست المجلّد الرّابع من الوصّاف» آمده است. تنظیم این

فهرست متأخّر و متعلّق به پس از تأسیس کتابخانهٔ نور عثمانیه یعنی ربیع الاوّل ۱۱۶۹ هق است، با همین خط در برگ ۱ الف نیز عبارت «المجلّد الرّابع بخطّ مصنّفه رحمة اللّه علیه» اضافه شده است. از این نسخه در تصحیح با عنوان نسخهٔ الف، نسخهٔ مؤلّف، نسخهٔ دست خطّ مؤلّف یاد شده است.

۲ـ نسخهٔ ب. نسخه‌ای است نفیس متعلّق به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۵ ج که شامل تمام پنج مجلّد ***تاریخ وصّاف*** است. کاتب آن محمّد بن احمد معروف به کاتب تستری و تاریخ آن در پسین روز یکشنبه ۷۵۰/۶۳، عنوان و جدول شنگرف، تاریخ سالها در هامش آمده پیش از کتاب ۷ برگ فهرست در کاغذ تازه‌تری نوشته شده است. جزو ۱ و ۲ است، نسخه از آن محمّد کوچک چلبی و سیّد محمّد امین، قاضی قسطنطنیّه و احمد مختار، مدرّس مدرسهٔ ایا صوفیّه و سپس احمدینگی میرزازاده و پس از وی محمّد امین پاشازاده بوده است. نوع کاغذ آن سمرقندی مجموعاً ۲۰۱ برگ به ابعاد ۱۷ × ۲۵ و ۲۵ سطر ۱۱ × ۱۷ است. نسخه‌ای است گرانبها، چنانکه گذشت در مواردی که نسخهٔ الف افتادگی داشت یا ناخوانا بود از این نسخه استفاده شده است. این نسخه در مجلّهٔ دانشکده ادبیات، شمارهٔ ۱ سال هشتم معرّفی شده است.

برخی ویژگی‌های رسم الخطّی نسخهٔ دست خطّ مؤلّف

۱ـ قاعدهٔ دال و ذال تقریباً در تمام موارد رعایت شده است.

۲ـ نسخه روی هم رفته کم نقطه است و می‌شود گفت بطور کلی به استثنای موارد معدودی، پ، چ، ژ، گ مانند ب، ج، ز، ک نوشته شده و معمولاً در کتابت بین آنها فرق نمی‌گذارد، مگر به ندرت مثلاً در املای کلمهٔ «پاداش» در برابر «باداش».

۳ـ حرف ربط و وصل «که» را گاهی با های بیان حرکت به روش امروز و گاهی «کی» به رسم کتابت قدیم می‌نویسد.

۴ـ حرف اضافه و پیشوند فعلی «به» اغلب متّصل است.

۵ـ الف «است» معمولاً در کتابت نیامده است، چه قبل از آن حروف منفصل مانند، د، ذ، و، ر، و... باشد و چه در حروفی که به حرفهای مابعد خود در کتابت می‌چسبد، چون، ن و... در تصحیح، جز در اشعار، همزه را برای سهولت در خواندن آورده‌ایم.

۶ـ ترکیبات اضافی یا وصفی اعم از فارسی یا عربی که جزء اوّل آن به مصوّت بلند ختم می‌شود، به چند طریق نوشته شده است:

الف: آوردن «ی» به جای کسرهٔ اضافه.

ب: آوردن «ء» به جای کسرهٔ اضافه. این مورد بیشتر زمانی است که حرف آخر جزء اوّل ترکیب در ریشهٔ عربی حرف علّه است. مانند: غطاء شک.

پ: گاهی بر سر حرف الف نشانهٔ مد گذاشته است. ماوراآلنّهر.

ت: بدون آوردن نشانهٔ اضافه. ما در تصحیح از رسم الخطّ رایج امروز پیروی کردیم.

۷ـ نشان مدّ روی الف را گاهی آورده و زمانی ننوشته است.

۸ـ همزهٔ بعد از "الف" را در وزن فاعل به شکل «ی» می‌نویسد. مثال: قایم.

۹ـ کلماتی که به همزه و «ی» ختم می‌شوند مانند گویی به شکل «گویی» با نقطه

یا بدون نقطه «گوی» نوشته است.

۱۰ـ شناسهٔ سوّم شخص جمع «اند» را اغلب به همین شکل آورده است. مانند «راضی‌اند». در املای این گونه کلمات تصرّف نکردیم.

۱۱ـ کلماتی مانند، حیات، اسماعیل و زکات را با املای عربی «حیوة، اسمعیل و زکوة» نوشته، که در این موارد رسم الخطّ فارسی رعایت شد.

۱۲ـ برخی از کلمات بویژه کلمات ترکی به دو یا چند شکل در متن نوشته شده است که گویای تلفّظهای گوناگون آن کلمه در طبقات گوناگون یا گویشها و لهجه‌های متفاوت آن زمان است. مانند: یُرت و یورت، قوریلتای و قریلتای، پُل و پُول، لُر و لُور، تُکمه و توکمه، حتّی کلماتی چون قشلاق را یک بار با املای «قشلاق» و دیگر بار با املای «قشلاخ» آورده است. در این موارد دخل و تصرّف نکردیم.

۱۳ـ کلماتی که به "های" بیان حرکت ختم می‌شوند، مانند: آنکه، بلکه، زیراکه، چنانچه، چندانکه و... را بدون "های" بیان حرکت نوشته است. یعنی: آنک، بلک، زیراک، چنانچ، چندانک...

۱۴ـ کلماتی مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، براین، در این، که این، به حذف همزه نوشته شده است. یعنی: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، که این. در تصحیح برای جلوگیری از اشتباه خوانی مثلاً واژهٔ «برین» به معنی بر این و برین به معنی صفت نسبی، در همهٔ موارد جز در شعر همزه را اضافه کردیم.

۱۵ـ برخی از واژگان اعم از فارسی و ترکی و بعضاً عربی مشکول شده است. ما سعی کردیم آن را حفظ کنیم. واژگانی مانند «هُربذ».

۱۶ـ واژه «خطا» در معنی ناحیه‌ای در چین همه جا به همین شکل نوشته شده است، در تصحیح ما به شکل رایج امروزی «ختا» نوشتیم. اگر چه در چند مورد مؤلّف علاوه بر ارادهٔ نام محل، معنی صفتی آن را هم در نظر داشته که این موارد را یادآوری کرده‌ایم، املای کلمهٔ نفت هم چنین است یعنی به شکل «نفط» نوشته شده است.

فهرس المجلد الرابع من الوصاف

[illegible] ۱
وصاف محمد [illegible] ۳
رساله فی [illegible] ۱۲
تلفیق فارسی [illegible] کتاب ۱۸
[illegible] ذکر ۲۱
[illegible] ۲۰

[illegible] ۴۴
[illegible] احوال [illegible] ۵۲
[illegible] قانون ممالک [illegible] ۶۹
فتح [illegible] ۸۹
[illegible] ۹۲
وفات غازان خان ۱۰۱
تعقیب ذکر ۱۱۱
[illegible] ۱۲۰

وصف [illegible] ۱۲۶
وصول [illegible] ۱۳۴
استعفاء [illegible] ۱۳۷
[illegible] ۱۳۹
تحریر وصاف [illegible] ۱۴۱
اخلاق [illegible] ۱۴۹
حکایت [illegible] ۱۶۷

وفات [illegible] ۱۷۶
جلوس [illegible] قاآن ۱۱۰
صفت [illegible] ۱۸۳
جلوس [illegible] قاآن ۱۸۴
ذکر بعض ملوک عصر ۱۸۶
ذکر قطب [illegible] ۱۹۳

[illegible] خراسان ۱۹۴
[illegible] ۲۰۳
حسب [illegible] ۲۱۱
[illegible] ۲۱۴
احوال سلطان [illegible] ۲۲۱
احوال ملوک [illegible] ۲۲۶

[illegible] ممالک مغرب ۲۲۲
[illegible] ذکر ۲۴۲
[illegible] سلطان ۲۴۴
وصف [illegible] ۲۴۸
[illegible] احوال [illegible] ۲۴۱
[illegible] ۲۵۲

استیصال [illegible] ۲۵۵
ذکر [illegible] ۲۵۶
ذکر [illegible] ۲۵۹
ذکر [illegible] ۲۶۰
حال [illegible] ۲۶۱
ذکر [illegible] ۲۶۴
ذکر [illegible] ۲۶۵

ذکر [illegible] ۲۷۰
[illegible] ۲۷۲
ذکر [illegible] ۲۷۴
خاتمت [illegible] ۲۷۵
ذکر احوال [illegible] ۲۷۸
[illegible] ۲۸۰
ذکر [illegible] ۲۸۴

ذکر [illegible] ۲۷۶
در [illegible] خوارزم ۲۸۱
سلطان [illegible] ۲۸۲
سلطان محمد [illegible] ۲۸۹
سلطان [illegible] ۲۹۱
فتح [illegible] ۲۹۴
فتح [illegible] ۲۹۱

خاتمه [illegible] ۲۹۶
[illegible] ۲۹۸
[illegible] یا [illegible] ۳۰۱
خاتمه [illegible] ۳۰۵

فی ۲۰ ربیع الاول [illegible]

آیت ... سلیمان ...

بسم الله الرحمن الرحیم ابتسم ثغور ... النسیم

... رحمته ... الطیب بصوت [illegible]

[illegible] حکمته خالد ... لوامع اسراره ... لطفا

[illegible] لوایح انواره بکمال الروح و الفوح و بیان

الذوق و الشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد

لذاته مفیض العقل نور الکل مدبر الامور مکرر الدهور

واهب الماهیات مبدع الانیات معبود مستحق العباده من

ذرات الوجود [illegible] منتظم ... غایة و

من جمله [illegible]

[illegible]

[illegible] اشارت ... سلسله انواع [illegible]

[illegible] اشخاص [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] قضا و قدر [illegible] باضافه [illegible]

[illegible]

ترجمة الصحيح

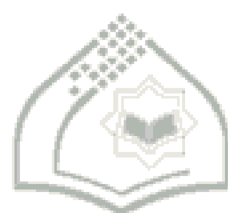
[illegible]

ثم الصلوة على النبي محمد [illegible] المنظور

[illegible] عباد الله تعالى [illegible]

[illegible] فضل الله [illegible]

[illegible]


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بخش: ج 4

از صفحه 1 تا صفحه 739 (معادل 739 صفحه)

المجلّدُ الرّابع

(إِنَّهُ مِن سُلَيمانَ وَ إِنَّهُ بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ) [۱]

إِبتَسَمَ الوَرْدُ بِرَيّا النَّسيم	بُشراً [لَنا] بينَ يَدَي رَحْمَتِه
وَ افْتَتَحَ الطَّيرُ بِصَوتٍ بُهيم	مُغَرِّداً[۲] عِنْدَ نَدىٰ حِكْمَتِه

حاكياً في رُوَاءِ نَفَحاتِ رَوائحِ أَسْرارِه، ناطِقاً عِنْدَ ثَناءِ بَهَجاتِ لَوامِحِ أَنْوارِه، بِلِسانِ الرَّوْحِ و الْفَرحِ و بَيانِ الذَّوقِ وَ الشَّوقِ.

أَلْحَمْدُ لِلّهِ، مَوجُودٍ واجِبِ الذّاتِ، مُوجِدِ الذَّواتِ، مُفيضِ العَقلِ، قَيُّومِ الكُلِّ، مُدَبِّرِ الأُمورِ، مُكَرِّرِ الدُّهُورِ، واهِبِ الماهِيّاتِ، مُبْدِعِ الإِنِيّاتِ، مَعْبُودٍ يَستَحِقُّ العِبادَةَ مِن ذَرّاتِ الوُجُودِ، مَسْجُودٍ نَظَمَ مَناظِمَ الْمُلْكِ بِلَحْظِ عِنايَةٍ و مَسِّ جُودٍ؛

پادشاهی که پادشاهان را	پادشاهی ز پادشاهی اوست
عقل در معرض ثنا خوانیش	به صفت بی زبان چو ماهی اوست

حکیمی که به یک اشارت کُنْ[۳] در عهدِ اَلَست[۴] سلسلهٔ انواعِ اسبابِ کلّی در گردن اشخاصِ مسبّباتِ جزوی که عبارت از آن هر دو حکمِ قضا و قدر است، بست؛ اوّلی به اضافت با وجود که فَمِنْهُ المَبْدَأُ بدان گویاست؛ آخری به نسبت با سلوک وَ إِلَيْهِ المَصير[۵] بدان گوا؛ قادری که در قَرلُغ و تاتارِ ایجاد، کاکُلِ تیرهٔ وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ[۶] را بر رخسار روشن وَ الْقَمَرِ إِذا اتَّسَقَ[۷] چون گل و سنبل بطرازید؛ دانایی که مشّاطهٔ صُنعِ بی چونش بغتاق آل و الشَّمْسِ وَ ضُحيٰها[۸] و ترلکِ مروارید ریز وَ

---

۱. نمل / ۳۰.

۲. نسخهٔ مؤلّف و نسخهٔ ب «غرداً» تصحیح استحسانی است.

۳. اشاره به آیه ۸۲ سورهٔ یس.

۴. اشاره به آیه ۱۷۲ سوره اعراف.

۵. مائده / ۱۸.

۶. مائده / ۱۸.

۷. انشقاق / ۱۸.

۸. شمس / ۱.

لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمآءَ الدُّنيا بِمَصابِيح[1] بر سر و در بَرِ عروسِ گیتی انداخت.

وَ الصَّلٰوةُ و السَّلامُ عَلیٰ مُؤَيَّدٍ بتأییدِ الیَقینِ، مُهتَدٍ بِالنُّورِ الْمُبینِ، كٰانَ اَفضَلَ النَّبِيّينِ، و قٰائدَ الغُرِّ الْمُحَجَّلینَ وَ اٰدَمُ مُلْقیً بَيْنَ الماءِ و الطّینِ، اَبْطَحِيٌّ رَدَّ وَدَّسُواعَ عَنْ قُلُوبِ عَبَدَتِها بِالدِّفاعِ، وَ صَيَّرَ نائِلَةَ يَعُوقَ عَلَيْهِمْ غائلَةَ العُقُوقِ وُدٌّ و سواعِ و يَعوقَ [2].

مَعَدْ نَسَبی که پهلوی عادیانِ مُضَر را نزار گردانید؛ هاشمی حشمتی که بهارِ مخالفانِ قریش را به صَرصَرِ معجزات، هشیم ساخت؛ دوست رویی که در پیشگاهِ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ[3] به گاه و بیگاه نداء فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ[4] به چهار گوشهٔ جهان رسانید؛ دشمنْ مالی که در شأنِ دفترِ بکْر مَخْبَرِ او اِنَّ شٰانِئَكَ هُوَ الاَبْتَرُ[5] مصوّر و مقرّر گشت؛ پیغمبر لَوْلاٰكَ خُلِعَتْ لَعَمْرُكَ تاج‌گهِ آفتابِ نبوّت او از دَواج وَ اللَّيْلِ اِذٰا يَغْشيٰ[6] تابان شد؛ سرمه کشیدهٔ و لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ[7] که به گُلغونهٔ وَ الضُّحیٰ[8] چهرهٔ منقبت او از آیتِ اِنّٰا اَرْسَلْنٰاكَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذيراً[9] نقش‌پذیر آمد؛ مخاطَبِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ[10] که از زبانِ زمرهٔ مَلَک، زمزمهٔ مٰاكٰانَ مُحَمَّدٌ أَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ و خٰاتَمَ النَّبِيّينَ[11] به فلک برخاست.

وَ عَلیٰ خُلَفٰائهِ الْاَرْبَعَةِ اَلَّذينَ بٰاعٰاتُهُم فِی الجِهادِ طَويلَةٌ، و صُدُورُهُمْ بِخُلُوصِ الحَقِّ مُوَسَّعَةٌ، صدِّيقٍ إشْتَهَرَ الصُّبْحُ الثّٰاني فِی الْاٰفاقِ بِصِداٰقَةِ صِدْقِهِ؛ و فٰارُوقٍ عَدْلٍ بِالصَّلابَةِ فِي الدِّينِ الْحَنيفِ، مَيَّزَ الباطِلَ مِن حَقِّهِ، و حَيٍّ جَمَعَ شَمْلَ قُرآنٍ وَرتَّبَ دُرَرَ الْبُرْهٰانِ و حَوىٰ قَصَبَ الْفَضلِ في حَلْبَةِ هٰذا الرِّهانِ، و بَطَلٍ أشْجَعَ و خَطِيبٍ مِصقَعٍ وَ كَرِيمٍ أروَعَ ذِی الحُسٰامِ البَتّٰارِ و الجُودِ الطَّيّٰارِ و الصِيتِ السَّيّٰارِ، و عَلیٰ سِبْطَيِ رَسُولِ

---

۱. ملک / ۵.

۲. مقتبس از آیهٔ ۲۳ سورهٔ نوح است: و قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدّاً و لا سُواعاً و لا يَغُوثَ و يَعُوقَ و نَسْراً.

۴ و ۳ - آل عمران / ۳۱.

۵. کوثر / ۳.

۶. لیل / ۹۲.

۷. حجر / ۸۸.

۸. ضحیٰ / ۱.

۹. فتح / ۸.

۱۰. اسریٰ / ۷۹.

۱۱. اسریٰ / ۷۹.

اللّهِ و قُرْطَیْ عَرْشِ اللّـهِ، و أبْنائِهِمٰا ألْأئـمَّةِ الهُـدٰاةِ المَـعْصُومِینَ سَلٰآئَلِ یَـعْسُوبِ المُؤمنینَ،

بُـدُورٌ بُـحُورٌ غُـیُوثٌ لُـیُوثٌ   سُیُوفٌ سِهٰامٌ صُقُورٌ بُـزاةٌ*

وَ عَلٰی جَمیعِ أصْحٰابِهِ و أحْزٰابِهِ وَ أهْلِ بَیْتِهِ الطّٰاهِرِینَ أجْمَعِینَ. شعر:

لَـقَدْ عَـلِمَ الحَـیُّ الْـیَمٰانُونَ اَنَّـنِي   إذٰا قُلْتُ: أمّا بَعْدُ، إنّي خَـطِیبُهٰا*

چون در مُجَلَّدِ سوّم تا آخرِ شهورِ سنهٔ سبعمائه، در این فصل الخطاب، سخن به ذکرِ استخلاصِ دمشق و شامات و بازاِفلات آن صید از شبکهٔ تملّکِ خانی غازانی منتهی بود و در این اندک مدّت از تأثیر دَوَرانِ سپهرِ زنگارگون و تداورِ کأسِ زرنگارِ آفتاب، غرایبِ فراوان و وقایع بیکران بر رقعهٔ ظهور افتاده، شعر، لِمُؤَلِّفِهِ:

فَفِی کُلِّ یَوْمٍ لِلزَّمٰانِ مَلاٰعِبٌ   وَ فِی کُلِّ شَهْرٍ لِلْأنٰامِ مَشاهِرُ

و شرحِ بعضی امور که ایرادِ آن از لوازمِ این کتاب می‌نمود، مُهْمَل مانده، أولی آن تواند بود که این حکایت طبایع کردار بر چهار ارکان مُتکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد و چون تختِ خانیّت به چهار پایه استمرار پذیرد تا ادواتِ این رسالت و اَخواتِ این مقالت که با همدیگر به زبانِ بی زبانی می‌گویند، بیت:

مگسل سر رشتهٔ محبّت که زجان   پیوستگی تمام دارم با تو

از آفتِ انقطاع مسلّم ماند و به تخلّص، نوبتِ جُلوسِ همایونِ پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین، بیت، لِمؤَلِّفِهِ:

جمشیدِ تهمتنْ دل کیخسروِ سامْ آیین   اسکندرِ کسریٰ‌وش دارای فریدون فرّ

خورشیدِ فلکْ هیبت گردونِ قضا فرمان   نیسانِ سخاباران دریای جهان لنگر

خان بن خان بن خان، نٰاشِرُ العَدْلِ و الاَمٰانِ، قٰاهِرُ الکُفرِ و الطُّغْیٰانِ، حٰافِظُ بِلاٰدِ اللّهِ بِالرَّأیِ المُنِیرِ، نٰاصِرُعِبٰادِ اللّهِ بالسَّیفِ الشَّهیرِ، غِیٰاثُ الدُّنْیا وَ الدِّینِ، اُلْغْ خان خدای بنده، مُحمّد، لِمؤَلِّفِهِ:

---

*. این علامت بیانگر این نکته هست که درباره این بیت یا مصراع در تعلیقات، مأخذ بیت یا توضیحی دیگر آمده است.

خدا ترسِ خداجویِ خدایارِ خدااندیش   جهانگیرِ جهانبخشِ جهان‌دارِ جهان‌آرای

اَعْظَمِ اَلْجٰایتو سلطان، ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْاَرْض که ذاتِ همایونش محفوظِ حراستِ ازلی و محظوظِ سعادتِ لَمْ یَزَلی باد، و دستِ مدّتِ دولتِ روز افزونش به تقویتِ عَطاء کُبری دامنِ ثِمال[1] مایه گیراد، شرفِ فضیلت و اختصاص یابد و بادِ قبول از مَهبِّ اقبال برآن وزد و مقبولِ مُقبلانِ جهان و منظورِ کاملان ایّام گردد، به مَعونتِ صیتِ مَعدلتِ جهانگیرِ پادشاهی صباوارگیتی پیمای شود و به میامنِ القابِ درّاری منقبتِ سلطانی خورشیدْ سان، شهرهٔ آفاق آید، چه، مصراع، لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ یَصْعَدُ بِالنَّدیٰ ضَوءُ الشُّموسِ

بیت:

ذرّه را آفتاب برگیرد   مِس به اِکسیر نامِ زرگیرد

پس به استمدادِ اهلِ فضل و اربابِ مَکرُمَت که روزگارِ ایشان از سِمَتِ مَکاره، محروس و به نشرِ مکارم مأنوس باد، گلگونْ قلم در میدانِ سیمین بیاض به سر دوان گشت و به لعابِ مشکین مدادِ این تقریر چون زلفِ خوبان مُسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاهِ اسلام غازان خان بر استخلاص دِمَشق و نواحی فایز شد و لشکرها را به محافظتِ آن حدود چنانکه از پیش تقریر افتاد، تعیین فرمود، بعد از نهضتِ رایتِ ظفر سرایت، لشکریان به واسطهٔ مخالفت و نفاقِ قفچاق منزعِج گشته، مراجعت نمودند و به مُعسکر خانیّت پیوست. پادشاه را خیالِ عروسِ آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت در آیینهٔ توهّم به گاه و بیگاه، عکس‌پذیر. شعر:

وَ لاٰ تَکَلَّمتُ مَحْزُوناً وَلاٰفَرِحاً   إلّا وذِکْرُکَ مَقْرُونٌ بِأنفاسِ

وَلاٰ هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْماءِ مِنْ عَطَشٍ   إلّا رأیتُ خَیالاً مِنْکَ فِی الکَأسِ*

هر چند ملازمانِ حضرت و ارکانِ دولت به تصریح و کنایت می‌خواستند که این

---

۱. نسخهٔ ب «ثمان».

ذکر درگردابِ نسیان افتد و پایمالِ خُمول گردد، هَیهات، شعر:

یُرادُ مِن القَلْبِ نِسیانُکُمْ	وَ یأبَی الطِّباعُ عَلیَ النّاقِلِ*

بدین موجبات در تاریخ سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعَمائه بازِ عَلَمِ نُصرتْ طَراز و رایتِ شبْ شعارِ شَعریٰ آثار بر عَزمِ اِستصفاءِ دیارِ مصری خفقان یافت، بالشکری بی حدّ و اُهبّتی بی عَدّ. بیت:

سپاهی که دریا و صحرا و کوه	شد از نعلِ اسبان و گُردان سُتوه
نبد شیرِ درّنده را خوابگاه	نه گورِ ژیان نیز بردشت راه
پلنگ از برِ سنگ و ماهی در آب	هم اندر هوا ابر و پرّان عُقاب
همی راه جستند و کی بود راه	دَد و دام را بر چُنان جایگاه

چون به ظاهرِ حَلَب رسیدند، معلوم شد که لشکرِ مصر در بواطنِ اَماکنِ خود ساکن شده‌اند و حاشیهٔ سلامت جسته، امسال به میدانِ مجادلت و عَرصهٔ مبارزت بارز نخواهند شد. سلطانِ مصر کِنٌّ و هَدْوٌ ازکین و غلوّ عوض یافته‌است و مشاهدهٔ عارضِ خوبان بر مجاهدهٔ غوارضِ جنگجویانِ لشکرِ پادشاه اختیارکرده و حالی را مَواعیدِ غِید عید دانسته و وعد و وعید، تقریب و تبعید، درکارزار از عقل بعید شمرده، همّتِ غازانی که غالیهٔ عروسِ مُلک را غبارِ مَواکبِ کارزار می‌دانست و نرگسِ سیرابِ چمنِ تنزّه را تیغِ نیلوفر صورت می‌پنداشت، چنانکه مغفر را تاجِ ظفر و زین را سریرِ دولت و جوشن راگلشنِ روشن، فرمود که بی آنکه لشکر عنان کش کنند، روانه باید شد و امسال دغدغهٔ این خاطر نگرانی از پیش همّتِ خویش و دمدمهٔ خُیَلاءِ نفسانی از خاطرِ ایشان دفعةً مرتفع گردانید. نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند. بیت:

کای به حُسامِ نیلگون یافته مُلکِ یوسفی	بَر درِ مِصر و قاهره کُوفته کُوس قاهری

یک امسال بی قتال و جدال، مصلحت در مراجعت است و ارسال رسولی ناصح و بثّ نصایح کردن، باشد که به حجّتِ ساطعِ، عقلِ سلیم، مَحجّهٔ واضحِ تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاجِ چندین بَطش و تهویل و رکض و تحویل نباشند و

نیز گفته‌اند: چه پای از صفِّ مناصبت و مکافحت بازکشیدن و چه در مقامِ مسالمت دستِ مصافحت بیرون آوردن. چون ظاهر این حالت صورتِ مصالحِ عام داشت، پادشاه عنان آعنان سای را معطوف گردانید. بدین حال سال به آخر کشید و سبزهٔ بهار سنهٔ أثنین از لب جوی بدمید و خوان سالارانِ تقدیر. بیت:

بردند لب تنورِ خورشید بَرِه		برخوانِ چمن گریه بدان بوی آمد

در ریاض، بَلابِلِ و چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند. شعر:

وَ إِذا تَنَفَّسَتِ الرِّیاحُ حَسِبتَها		مِسْکاً تَنَفَّسَ عَن جُیُوبِ غَوانِي *

نقابْ بستگانِ اَزهار و نوعروسانِ حجلهٔ گلزار برای نظّارهٔ دست زدنِ چنار و رقصِ سروها باز بر لبِ جویبار و بوالعجبیهای بادِ شیرین کار. مصراع:

سرها ز دریچه‌های چوبین بیرون.

کردند و روزگار به تکرار این بیت مفتون. بیت:

زین پس من و صحرا و مَیِ روشن و تو		من چون تو،تو چون من،من و توبی من و تو

نرگسِ تُرکش تَرکِش کِش گشته، غمزهٔ معشوقانه بنمود و نارنج، تاریخ عشرت را به آب شنگرف بر صفحهٔ حال نِگاشت و صَیتِ ترنجِ بغداد چون نقش بر یخ نوشت.

شکوفهٔ بادامِ راحت بخشِ دلِ مسکین و هوا جهتِ صیدِ دل‌ها با دامِ مشکین آمد و خاطرِ کاتب اِملاء کنندهٔ این غزلِ نوآیین. لِمؤلِّفِه:

اکنون خوش است دیدن صحرا و باغها		کز گل شود چو طبلهٔ عنبر دماغها

شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم		و افروخته ز لاله به هر سو چراغها

در نغمه‌ها مفسّر سرّی است نوعِ طیر		وز بوی خلد راوی صدق است راغها

گر پای گلبنان چو پر زاغ بُد کنون		طوطی گشاد بال بر آن پرّ زاغها

ما را فراغ راغ نماند از فراق یار		طوبیٰ لِمَنْ بِذاکَ تملّی فراغها

گل گو بیا برو چه شود حاصلم		در دولت جمال تو از گل فراغها[1]

---

۱. نسخهٔ مؤلّف فاقد غزل است. از نسخهٔ ب نقل شد.

پس از حکمِ یرلیغ، قاضی نصیرالدّین تبریزی و قاضی قطب‌الدّین مَوصلی در اوایلِ شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه به رسالت، نامزدِ مصر شدند. زُبدهٔ مراسله،آنکه: اگر در آن دیار شعارِ دعوتِ پادشاه به اظهار می‌رسانند و التزامِ خراج می‌کنند و شوایبِ نفاق از دایرهٔ درون اخراج، راهِ خلاف و اختلاف مسدود است وَ شَرعَتِ اِیلافُ و ایتلافُ مَوْرُود، وَالّا. بیت:

به خنجر زمین چون مَیستان کنیم　　به نیزه هوا چون نیستان کنیم

لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَلٰكِنْ لاٰتُحِبُّونَ النّٰاصِحِينَ[1] رسولان را در سَوادِ شب به مصر درآوردند تا بر کیفیّتِ تعاریجِ طُرق و مَشارف و مَهاویِ منازل وقوف نیابند. بعد از سه روز ایشان را به بارگاهِ سلطان احضار رفت. چون مضمونِ رسالت به اَداء رسانیدند، سلطان فرمود که جواب این اَلْوَکَتها در صحبتِ رسولان و معتمدان، آن جانب روان خواهیم کردن. ایشان را تشریف و صِلتی ارزانی داشته، باز گردانید و گفت. بیت:

پیامت شنودم تو پاسخ شنو　　یکایک بگوی و بزودی بِرَوْ

چون به بندگیِ حضرتِ جلّت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کرد، پادشاه بنا بر تصمیم، عزیمتِ اِستخلاص آن حدود، به قشلاغ آرّان هم رغبت نفرمود و حکمِ یَرلیغ رسانید که چریکِ اطراف ساختگیِ اسبابِ جنگ و عزمِ رکوب پیش گیرند. در مقدّمه قتلغشاه نوئین و چوپان و ملای را با سه تومان لشکر. بیت:

سپاهی که ازکوه تاکوه جای　　نیابند وکُوبند گیتی به پای

قُلُوبُ اُسُودٍ فِی صُدُورِ رِجٰالِ

به راه کُشاف و مَوصل روان فرمود. و رایتِ میمون بر عزم مَشتاةِ واسط و جوقی در حرکت آمد.

إِذٰا رَکَزُوهٰا فَالأَنٰامُ عُفٰاتُهُمْ　　وَ إِنْ رَفَعُوهٰا فَالنُّسُورُ عُفٰاتُهٰا*

---

۱. اعراف / ۷۹.

چند روزی در آن حدود نشاطِ نخجیر و اشْکره را تطیّر فرمود و از آنجا در ماه جُمادی الأُولیٰ سنهٔ اثنین و سبعمائه به مرحَلهٔ حِلّه نزولِ همایون دست داد. هم در این مقام رسولانِ مصر حُسام‌الدّین مجیری و قاضی ابن سُکّری به بندگیِ حضرت پیوستند و در مکتوبی که آوردند، التزامِ طریقهٔ ادب که رعایت آن در سُدّهٔ سلطنتِ چنین پادشاهی عقلاً و عُرفاً حُکمِ وجوب دارد، مهمل مانده بود و نامِ سلطان مصر به حلّ زر مُحرّر گردانیده و در جواب آنکه نامِ همایون را زیورِ پیکرِ نقود و القابِ عالیه را افسرِ سرِ مَنابرِ آن دیار سازند و هر سال به اسمِ خراج و اِتاوه حَملی شرطی محمولِ قضیّهٔ مُطاوعت گردانند و از تحصیل مرضاتِ حضرت، عُدول نجویند و به تَصَوُّرُ الْمُهْمِلَةُ فِي قُوَّةِ الْجُزْئِيَّةِ در این صورتِ مخصوصه اِهمال نورزند که آن را تبعاتِ نامحصور باشد، عرضه داشته بودند. امّا حکایتِ خراج :

پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بحَذافِیرِهٰا در مصالحِ جهاد و غزا و محافظتِ ثغورِ اسلام و ذَبّ از حوزهٔ دینِ سَیّدُ الْمُرْسَلِین و اَقطاعِ اُمراءِ صفدر و نانپارهٔ زُعَماءِ لشکر که در راهِ دین مُرابط و مجاهداند،مُوَجّه و مصروف است و به خزانه هیچ از آن عاید نمی‌شود، اگر التزامی رود به کم و بیش به نسبت آن مقدار خلل در این مقدّمات متوقّع باشد. لیکن نقودی که در این نواحی جاری است در یک صفحه نامِ خلیفه امیرالمؤمنین و نامِ پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر معادلِ اَجزاء، مُتَکافی اَبعاض نقش کنند و در صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و مُحمّدٌ رَسُولُ اللّهِ نامِ سلطانِ مصر رقم زنند و چون نظرِ پادشاه اسلام در تمشیتِ امورِ دین است، اوّلاً، و در تشهیرِ آیاتِ دولتِ روز افزون ثانیاً، از این ممالک بدین قدر اختصار فرماید. پس صندوقی مُقفَّل مختوم آورده بودند. چون شَرفِ عَرض یافت، از رسولان سؤال رفت که در این صندوق چیست؟ زمین بوسیده، گفتند: ما را بر مضمونِ حالِ این مَحلّ و مَظروفِ این ظرف و عَرَضِ این جوهر و مَحویِ این حاویِ اِحاطت نداده‌اند. چون آن را سر گشاده کردند، اَنواعِ سِلاح بود. مَثَلِ «صرَّحَ المَحْضُ عَنِ الرَّغْوِ» عظمت و اقتدارِ سلطان محمود غازان که کمتر بنده‌ای را از

ملازمانِ دولتِ قاهره بر سلطانِ شام و قاهره فایق می‌دانست، آتشِ قهر و غضب را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن به سوی ایشان تَطایر می‌کرد، رُسُل و نظایر با اَتباع، هیزمِ تنورِ بَلا و خاشاکِ تَیّارِ فنا می‌گشتند. امّا کمالِ نفسِ ایلخانی که صَولتِ بَأس و نقمت به نعمتِ ایناس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شَکَّتِ سیاست با رقّت و لطافتِ رأفت معجون، آبی بر آن نایره زد و در حالِ قدرت به احرازِ فصیلت وَ الکاظِمِینَ الْغَیْظَ [1] مخصوص آمد و در سلک وَ العافِینَ عَنِ النّاسِ [2] مُنخرط گشت تا جَریدهٔ مناقب او از ذکر وَ اللّٰهُ یُحِبُّ المُحْسِنِینَ [3] زینت یافت.

در مساقِ این امور، سه اُویماق اِیلچی با سیصد و بیست و پنج سر اُلاغ از پیش تقتایِ شاهزاده به راهِ دربند برسیدند، چه در اوّلِ سالِ مذکور، میان او و تُقای در حدودِ سِقسین و بُلغار، مُحاربتی بیمناک و مُقاتلتی هول‌انگیز رفته بود و در صحراءِ معرکه [4] او فضاءِ ملحمه، صورتِ. لِمُؤلِّفِهِ:

اَلسَّهمُ رُسْلٌ و المَنُونُ اَلوکَةٌ	وَ النَّقْعُ لَیْلٌ و السُّیُوفُ نُجُومُ

ظاهر بوده. تقتای به قوّتِ طالع، مُظفر آمده و تقای بر ساهرهٔ خاک مُعَفّر، و تمامتِ لشکرِ او چون رَمهٔ بی شُبان و نحلِ بی سالار، مُشمَّر. لِمؤلِّفِهِ:

فلک راکار جز تفریق مشمر	فَکُلُّ الصَّفْوِ مِنها قَدْ تَکَدَّرْ

لِمُؤلِّفِهِ:

یکی را ز خورشید برتر کشد	یکی را خَطِ نَسخ بر سر کشد
یکی را دهد گنج و مُلک و سپاه	یکی را نشاند به خاک سیاه
چو مرهردو را نی امان از جهان	به نزدِ حقیقت چه این وچه آن

چون تقتای در خانیّت استقلال یافت و برقلالِ عزّ و اقبال مُتمکّن شد، عِرقِ نَخوت و جبریّت در حرکت آمد و تمنّایِ استضافتِ ارّان و آذربیجان تازه گشت.

---

۱ و ۲. آل عمران / ۱۳۴.

۳. ادامه آیهٔ ۱۳۴ سوره آل عمران.

۴. نسخهٔ مؤلّف برگ ۸ را ندارد تماماً از نسخهٔ ب آوردیم.

مصراع:

وَ مِن فَرَحِ النَّفْسِ مٰا یَقْتُلُ*

نظر بر آن، ایلچیان را به حضرتِ پادشاهِ اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود که سخن بی مدارا گویند و عروسِ مقصود را بی پیرایهٔ معاریض فرا نمایند. نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه، مملکتِ اَرّان و آذربیجان برحسبِ تحصیص و تقسیمِ پادشاه جهان گشای چنگزخان، تعلّق به باتو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعاتِ آن بی راه تصرّف می‌نمایند. روزِ گذشته را چه توان گفت؟ غازان خان امروز باید که حقّ را در مرکزِ خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و اِلّا به قوّتِ خدای تعالی از حدود قِرِم و قراقُرم تا ظاهرِ در بند، ده تومان قراولان چریک ما زیادت باشند که خِیام در خِیام بسته وطناب اندر طناب کشیده‌اند. قیاسِ جمهورِ لشکر از آن جا، بَر وَهمِ دورتکِ هیچ خردمند پوشیده نماند، اگر چنین چریکی عنانِ عزیمت بجنبانند و پنجهٔ قهر بگشایند، از هیبتِ تموّج دریاسان و حمله‌های کوه گردانِ ایشان، تنِ دریا چون دلِ کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب کرده شود.
شعر:

مَنْ ذٰا یُطاوِلُهُ؟ أمْ مَنْ یُماجِدُهُ؟ أمْ مَنْ یُساجِلُهُ؟ أمْ مَنْ یُکاثِرُهُ؟*

و از روی تفاخر بر تکاثرِ لشکر، کیسه‌ای ارزن با این پیغام فرستاده، یعنی اَعدادِ لشکر ما چون ارزن نامحصور است.

تمتاء تقتای شاهزاده، عاقبت اندیش بود. عیسی گورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سُنقُوران و دیگر تنسوقات بی وقوفِ تقتای با خود ببرند و در حضرتِ غازان خان سخن بر نهجِ صواب رانند و از جادّهٔ ادب نگذرانند، او مردی داهیِ طَلِق بود، این مصلحت را بر آن وجه کار بست و مصاحَب ایلچیان به حضرت تشرّف جُست و عُراضات آن دیار سُنقُوران بَعِیدَةُ المَطٰارِ وَ المَطٰارِحِ، سَعِیدَةُ الْمَسٰارِی و المسارح، مُحدَّدَةُ النَّواظِرِ و الحَنٰاجِرِ، مُجَدَّدَةُ المَیٰاسِرِ بالمَنٰاسِرِ، کَرِیمَةُ الأسْباب، سَرِیعَةُ الانسِیٰابِ، قَوِیَّةُ ألاَوْصٰالِ وَلم یَلْتَفِتْ اِلیَ الصَّیدِ أوْصٰالَ، با انواع

اوبارِ سنجابِ خَزخیری و فَنکِ قَرلُغی و قاقُمِ سَقلابی و سمُورِ بُلغاری و جِیادْ اسبانِ قفچاقی و دیگر تنسوقات، عَمدهٔ تَقرّب و عُروهٔ تَوصّل ساخت و بعد از اقامت، تَشبیبی در صُورتِ ادب و مَخلصی مقرون به تلطّف و دلجویی، خلاصهٔ مَراسله و مضمونِ مفاوضه عرضه داشت. پادشاهِ اسلام به نورِ فراستِ غیب نگار، کَماهِیَ خشونتِ ضمیرِ مُرسِل و رِفْقِ تقریرِ رسول و خَرق و رَفو و کَدِر و صَفوِ ایشان مشاهده نمود و از کثرتِ اَتباع و اولاغ ایلچیان در خشم شد، فرمود که اگر ایلچیان به استخلاصِ مملکت و استنزاعِ ولایتِ موروث می‌آمدند، اَعدادِ ایشان زیادت از این مقدار بایستی و اگر به تبلیغِ رسالت مجرّد را زحمت کشیده‌اند، ایلچی را پنج نوکر تمام باشد. از حدّ دربند که خطِّ فاصل است میانِ مملکت ما و ایلِ ایشان تا مقامِ حِلّه، چندین اُلاغ بر نشستن و عَلَفه و عُلوفه طلب داشتن][1] از سیاقِ نهجِ یاساق منحرف می‌نماید. امّا جوابِ طلبِ ولایت:

اَلْمُلْکُ عَقِیمٌ وَ دَعْواهُمْ کَعَیْنَیهِ سَقِیمٌ

با آنکه از عهدِ هولاگوخان این دیار مضافِ ممالکِ بسیط گشته، مصرع:

ز روزِ گذشته چه رانم سخن

مغول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که ما این مملکت به وساطتِ گوهری کانی که آیینهٔ چهرهٔ ظفر و خطیبِ منابرِ رقاب و وسیطِ مجامعِ رزم و ترجمانِ زبانِ فتح، جز آن نیست، لِمُؤَلِّفِهِ:

ابر باری برق شکلی بادِ او جاسوسِ فتح   آب رنگی نار فعلی خاک بوده مادرش

یعنی تیغِ هندی نژاد مستخلَص کرده‌ایم، بحثِ انتِزاعِ آن هم به زبانِ شمشیر ایراد باید کرد تا قاریوان بر سر مشاهده کنند. لِمُؤَلِّفِهِ:

عروسِ مُلک که مَهرش بُرنده گشت به تیغ   مگر به تیغ مر او را طلاق بتوان داد

چون مقیاسِ کثرتِ اَجناد و برهانِ وفورِ اَعداد یعنی ارزن عرضه افتاد، بر بدیهه

---

1. بین دو قلّاب در نسخهٔ مؤلّف نیست. از نسخهٔ ب نقل شده است.

فرمان داد تا چند ماکیان آوردند و به یک دم در نظرِ حاضران آن را التقاط کردند. پس فرمود که بر تفتای پوشیده بود که مرغ را حبِّ بسیار راحت و تنّعم باشد و بازِ بلند پرواز، سِرْبِ کبوتران را فرصتی می‌شمرد و گرگ با کثرتِ گلّه عشقبازی نماید. شعر:

أَقْصِرْ فَلَسْتَ بِزٰایِرِی جِدًا　　　بَلَغَ المَدَی وَ تَجٰاوَزَ الْحَدّا

و چون موسمِ کیونکلامیشی بر رسم مغول، بیست و هشتم جمادی الاولی بود، پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص این روز چندان طائل ندارد. باید مراسمِ طُویات کیونکلامیشی اقامت کنند.

وَ قَدْ نُشِرَ بِسٰاطُ السُّرُورِ بِيَمِينِهِ　　　وَ أَمّٰا الهُمُومُ مَطْوِيّٰاتٌ بِيَمِينِهِ

بیت:

بیاراست جشنی که خورشید و ماه　　　نظاره شدند اندر آن جشنگاه

سه روز عَلی قَدِیمِ العٰادة طُوی بود. امراءِ حضرت و وزرآءِ مملکت و سلاطینِ زمین کُرج و روم و اَرمن و اِیلچیانِ آفاق از خراسان و مصر و شام و قفچاق با ملوک ممالک و متصرّفانِ اعمال و اَرجا به نوبت بر سیاقِ رتبت تکشمشیها به اسبانِ طاوس خرامِ عقابْ تک و اَنواع مُرصّعات و رَزْمه رَزْمه، مهلهلاتِ ثیاب و تنسقاتِ دیار می‌کردند و کاسه‌ها می‌گرفت و جاماتِ مُروّق از شراب و شربت و کاساتِ قمیز و اصنافِ نبید، تجرّع می‌کردند و اَقبیهٔ مروارید ریز که از عکسِ بریق آن، دیدهٔ خورشید خیره می‌گشت، می‌پوشیدند، پسرانِ دلکشِ بهشت لقاء، بسته کمر چون قمر در جوزا. مصراع:

چشمهٔ لب بی گیاه و گوشهٔ خور بی سحاب

شعر:

ذِی مَلْثَم غٰاصٍ وَ لَحْظٍ طٰائِعٍ　　　وَ مُزَنَّرٍ صَبٌّ وَ رَدْفٍ سٰالٍ

مُوَرَّدُ الخَدِّ، مُمْتَدُّ القَدِّ، لَطِيفُ الشَّمٰائِل، رَطْبُ الْمَفٰاصِلِ، أَخْمَصُ البَطْنِ، عَرِيضُ الصَّدْرِ، طَوِيلُ الظَّهْرِ. لِمُؤَلِّفِهِ:

بِأَحْسَنِ عَينٍ لِلظِّبٰاءِ نَوٰافِرٰا

أَزَجُّ الحَاجِبَينِ: كَقَوسَينِ مِنْ المِسْكِ السَّحِيقِ
مُفَلَّجُ الأَسْنانِ:

بِأَبْيَضَ مَغْسُولِ الرُّضابِ شَنِيبِ

مُعَقْرَبُ الأَصْداغِ

كَالْبَدْرِ تَرهَقُه بِبُرْجِ العَقْرَبِ

أَدَقُّ الْأَنفِ، لِمُؤَلِّفِه:

كَسَيفٍ قَدْ تَجَلَّىٰ لِلْصَّقالِ

و دخترانِ نازنین، چون چمنِ دلآرای در فروردین، ترکانِ سیمینْ ساقِ نسرینْ سُرینِ یاسمینْ عارضِ بنفشه جَعدِ سرو قدِ خورشیدْ چهرِ ناهیدْ طبعِ مرّیخْ کرشمهٔ مشتریْ سیمای جوزا مِنطقهٔ قوسْ ابروی، حُوتْ اندامِ سُنبلهْ گیسو که بَرِ نازکِ قاقُم در پهلوی سینهٔ آن خوبان قُندُز مُژه به تپانچهٔ غیرت:

سنجاب صفت کبود شاید

و با غبغبِ آبِ رنگِ ایشان در دلِ سیب، آسیبِ نار افتاده، به همه دُر تبسمِ سینِ سیمین یعنی سِنّ، سَنْ سَنْ گوی و از جَیبِ قُرطه و شِکنِ نیغول، عنبر نِکهت و سوسن بوی. غمزه‌شان به ترکی چون قراخان ازکشورِ جان باج خواه و چهره شان بر بُلغارِ حسن و قرلغِ لطف و چِگلِ طراوتْ فرمانروا چون یَماک و طَمغاج و طغان شاه.
هَیفاءُ لَفّآءُ مَیْلاءُ مَنبلأ شهلاءُ حَمْرَاءُ بَیضَاءُ دَعْجاءُ، مُضَرَّجَةُ الخَدَّینِ، فاتِرَةُ العَیْنَیْنِ، ناهِدَةُ الثَّدیینِ، ناعِمَةُ الکَفَّینِ، خَدْلَجَةُ السّاقَینِ، کَحِیلَةُ المآقینَ. شعر:

ذَاتُ ثَـدْيَ نَـاتٍ وَ طَـبْعٍ مُـؤاتٍ   وَرُضَـابٍ شَـاتٍ وَرَدْفٍ عَـاتِ*

خَفِيفَةُ الأَرْواحِ ثَقِيلَةُ الأَرْدافِ:

يَكادُ عِنْدَ الْقِيامِ يُقْعِدُها*

خَشِنَةُ الْأَقْوالِ لَيِّنَةُ الْأَطرافِ:

تَكادُ عِنْدَ الْقُعُودِ يُنْهِضُها*

بَدْرِيَّةُ الْوَجْهِ، دُرِّيَّةُ الثَّغْرِ، لَيْلِيَّةُ الشَّعْرِ، مِسْكِيَّةُ النَّشْرِ، واضِحَةُ الغُرَرِ، مَفْتُونَةُ العِزَرِ، بِلَّورِيَّةُ السُّرَرِ. لِمُؤَلِّفِهِ:

كَالشَّمْسِ كَالغُصْنِ مِثْلُ الدِّعِصِ شِبهُ رَشاً   وَجْهاً وَ قَدّاً و اَرْدافاً و اَجْيٰادا

يكديگر را زانوی خدمت بر زمين می‌نهادند. شعر:

وَ نَثْنِي السُّوءَ عَنْ تِلْكَ التَّثَنِّي   وَ أَثْنَيْنا عَلَى تِلكَ الثَّنٰايا*

حقيقت از دلِ اربابِ نظر، فرياد يٰا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرٰاباً[1] به آسمان می‌رسيد و خاطر به اِشارت فَذٰلِكَ مٰا كُنّٰا نَبْغِي[2] انگشت دراز می‌گردانيد و كَاَنَّمٰا عَنى بِهِمْ القٰائِلُ:

تَقُولُ عَينٰاهُ لِعُشّٰاقِهِ   لِمِثْلِ ذٰا فَلْيَعْمَلِ الْعٰامِلون

وَرِدْفُهُ يَنْطِقُ عَنْ خَلْفِهِ   هَيْهٰاتَ هَيْهٰاتَ لِمٰا تُوعَدُون[3] *

باز بر صفتِ سرو و نارون و شاخِ گل و ياسمن كه هنگامِ وزيدنِ صبا در تمايُل و تعانُق آيند، همديگر را معانقه می‌كردندو شعرِ ابن هندو حسبِ حال آن تركانِ ختن می‌شد. شعر:

فَلَمّٰا أَنْ تَعٰانَقْنٰا سَحَقْنٰا   عُقُودَ الدُّرِّ مِنْ ضَيقِ العِنٰاقِ *

و از مشاهدهٔ محاولات و مناولات تسمه‌های ايشان و بستن بر ميانهای بی‌نشان، سعد ذابح می‌خواست كه نخجيرِ بهرام، حَمَل و جَدْيِ فلك را پوست بيرون كشد و به دستِ كفُّ الخضيب از برای ايشان تسمه سازد و در اندرون و بيرون بارگاه، مغنّيان و رامشگرانِ اطراف، بر انواع مَلاهی پرده‌سازی آغاز نهادند و در اين زمره بنتِ ريحانهٔ بغدادی، مغنّيه‌ای كه، بيت:

قُرطهٔ فستقی فلک چاک زند چوفندقش   هر سَردَه قواره را زُهره كند به ساحری

زُهره زِرَشکِ خونِ دل در بُنِ ناخن آورد   چون سرِناخنش كُند با رگِ چنگ نشتری

---

۱. نبأ / ۴۰.

۲. آيه ۶۴ سوره كهف مراد است. تمام آيه به اين شكل است: قالَ ذلكَ ما كُنّا نَبْغِ فَارْتَدّا على آثارِهما قَصَصاً.

۳. مومنون / ۳۶.

و این کلمات نیز از گفتهٔ مؤلّف، ترانهٔ صِفات آن غزالِ قول سرای می‌تواند بود.
لمُؤلّفِهِ:

تَرْکُ الزِّیٰادَةِ لِلْزَّوْراء أشْجٰانِي　　وَ ذِکْرُ دِجْلَتِهٰا قَدْ بَلَّ أجْفٰانِي
فَکَیفَ أذْکُرُ مِنْ رَوْحٍ وَ رٰائِحَةٍ　　بِبِنْتِ رَیْحٰانَةٍ أوْ بِنْتِ رَیْحٰانِ

بر آوازِ دَفِ چنبری پیکر و نایِ خوش آوای، شعر:

وَ نٰاطِقَةٍ خَرْسٰاءَ بٰادٍ شُجُونُهٰا　　تَکَنَّفَهٰا عَشْرٌ وَ عَنْهُنَّ تُخْبِرُ
یَلَذُّ اِلَی الأسْمٰاعِ رَجْعُ حَدِیثِهٰا　　إذٰا سُدَّ مِنْهٰا مَنْخِرٌ جٰاشَ مَنْخِرُ*

به غنچهٔ تنگ، غُنّه‌های تر، چون آب، روان کرده و در آن میان.

شاهِدان آب دندان آمده در کارِ آب
فتنه را از خوابِ خوش دندان کنان انگیخته
رویِ ساقیِ خوانِ جان وزچهره و گفتار ولب
هم‌نمک هم‌سرکه هم‌حلوا زخوان انگیخته
کِشتی زرّین به کف دریای یاقوتی درو
وز حُبابِ گنبد آسا بادبان انگیخته
گریهٔ تلخ صُراحی تُرک شکّرخنده‌را
خوش تُرش چون طوطی از خوابِ گران انگیخته

سه شبانه روز بدین نِمَط، از بکور تاعِشا و از مَسا تا غَدا، کارِ لهو و تماشا مهیّا بود و حقِّ عیش و تمتّع، به اَدا می‌پیوست. بَعْدَ مٰا روی به ساختنِ مصالحِ جِدّ آورد و حریفِ هزل قفا بنمود. لِمُؤلِّفِهِ:

وَ العُمْرُ یَمْضِی خِلاٰلَ الجِدِّ وَ اللَّعَبِ.

به اوّل رسولانِ مصر را مایحتاج ساخته، حکم فرمود که در طرفِ همدان اقامت کنند تا زمانِ مراجعتِ رایتِ اسلام، و ایلچیانِ قفچاق را به صِلات و تشریف، مشرّف فرمود و بیست و یک سُنقُور که آورده بودند و به اشکره خانهٔ خاص سپرده، هر سنقوری را هزار دینار از خزانه، مروارید داد و جوابِ پادشاه زادگان، مشتمل بر

انواع تودّد و رعایت و تحریض بر التزامِ جادّهٔ وفاق و وفادت کرد و عطایا و هدایا از مرواریدِ آب صفوت و جامهای تنسوقِ آتش فروغ بدان مُنضَم شد. در جواب اَیلْغُو

وَرُبَّ جَوابٍ عَنْ کِتابٍ بَعَثْتَهُ   وَ عُنْوانُهُ لِلْنّاظِرینَ قَتامُ *

مُهمل نماند و بدان بسنده نفرمود، یرلیغ شد تا ایلچیان را دجّال‌وار بر[1] صاحب آوازِ اِنَّ أنْکَرَ ألْأَصْواتِ لَصَوْتُ الحَمیرِ[2] سوار گردانیدند:

بَجْهةِ العَیرُ یُفْدیٰ حافِرُ الفَرَسِ.

از این ابواب چون فَراغی دست داد، لشکر را که شیرانِ جَسُور و پلنگانِ غیور بودند، اشارتِ جواز از جِسر حِلّه رسانیدند و چون اکثر آن راه موضعِ مسکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سَمت لشکری احتیاز کرده،

تَصَدّی الرِّیاحُ الهُوْجُ عَنْها مَخافَةً   وَ یَفْزَعُ فِیها الطَّیرُ أن یَلْقَطَ الحَبّا*

یاسا رفته بود تا بیرونِ ساختگی‌ها انواع سلاح و اسبابِ سفر که تفصیلِ آن به تطویل می‌کشد. هر شخصی از چریک، دو ماهه زاد و نفقات بردارد و به هر پنج تن یک نفر شتر را جهتِ حملِ علوفات ترتیب دهند.

به حکمِ فرمان، چنانکه از هبوبِ ریاح، روی دریا در تموّج آید، لشکر در جنبش آمد. روزها مشاهده رفت که جِسر چون صِراط در روز شمار،

کَأنَّما الماءُ عَلَیْها الجِسرُ   دَرْجُ بَیاضٍ خُطَّ فِیهِ سَطْرٌ *

مَجاز لشکریان بود و به زبان فُراتٌ سائغٌ شَرابُهُ استغاثت به گوش ماه و ماهی می‌رسید. و ما اَدْریٰکَ ماهِیَ، وَجْهِي انْثَلَمَ، و ظَهْرِي انْقَصَمَ وَجِسمِي انْقَسَمَ و عَقْدِي انْفَصَمَ. بعد از عبورِ لشکرِ بسیار، روز پنجشنبه اواخر جمادی الآخر، لواءِ تأییدْ پیکر،اهتزاز انتهاض و جوازِ معبر فرمودو بر کنارهٔ فرات به راه غازانیّه که مستحدَثِ ایّامِ دولتِ غازانیست، روان شد و در سوالفِ ایّام و احوال، آن اراضیِ بایرات به

---

۱. نسخهٔ مولّف ندارد.

۲. لقمان / ۱۹.

علقمی معروف بوده. بروفقِ فرمانِ دوران مثال، آب فرات را بر آنجا استحداث و استطلاع کردند و در مدّت دو سال از کثرتِ زراعت چنان شد که مساحتِ عَرَصَاتِ آن مزارع چون سبزه‌زار آسمان به مقیاسِ حواس میسّر نمی‌گشت و غزارتِ آبشخوران در هر طرفی تا حدّی که جَرَی الْوَادِي فَطَمَّ عَلیٰ الْقُریٰ، صفتِ حالت آمد.

رایتِ همایون به زیارتِ مشهدِ مقدّس حابری اَعْنِی امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی اللّه عَنْهُ و عَنْ اَبِیهِ تبرّک نمود و از آنجا به راهِ اعمالِ فراتیّه، انبار و هِیت و حُدَیثه و عانه نهضت فرمود و باآنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیادت قطع نمی‌شد، در آن حدود یک هفته رایتِ عقابْ هیأت به تفرّجِ شکارِ شتر مرغ حرکت کرد، و روزگار خود شتر مرغ آساست. شادی زود گذارش چون مرغ، طیران می‌کند و اندوهِ کوه آثارش در دلِ اربابِ هنر از معنی یَلِجَ الجَمَلُ فِي سَمِّ الخِيَاطِ[1] خبر می دهد.

پادشاه در منزلِ عانه نزول فرمود. چون بعد از این منزل صفت، ماورآء عبّادان قریه داشت و از این مقام اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحابِ دواوین و سلاطین و ملوکِ آفاق و رحل و اثقال و اَسواق به راهِ مَوصل و سِنجار، روان خواست شد، ارکانِ حضرت در ساختنِ مهمّاتِ ممالک و نصب و عَزلِ ملوکِ جوانب، مزید اهتمامی مبذول فرمودند و روزها و شبها کَتَبَهٔ دیوان را ملازم خود گردانید و بدین مصالح مشغول گشت.

بعد از واقعهٔ سلطان محمّد شاه که در آن نزدیکی واقع شده بود:

و أَيَّةُ دَوْلَةٍ سَلِمَتْ زَوَالاً

مملکتِ کرمان پریشان می‌نمود. از حکمِ برلیغ، سلطنتِ آن صوب بر قطب الدّین شاه جهان قرارگرفت و بر آن یرلیغ و پائیزه و چترِ شاهی فرمودند و چون شیخ

---

۱. اعراف / ۴۰.

الاسلام جمال الدّین از حکومتِ بغداد و شیراز طَوعاً لا رَوعاً مستعفی بود، بعضی کَتَبه مُعیّن شدند تا محاسباتِ دو سالهٔ بغداد سنهٔ اثنین و سنهٔ ثلاث و تسعین و ستّمائه خراجی که موافق شهور سِنهٔ اِحدیٰ و سبعمائه هلالی است، استدراک کنند و جمع و خرج و بعْدیّات[1] و موضوعات و باقی راتحقیق کرده، مال به تحصیل رسانند، چون در ذکرِ تاریخِ خراجی و هلالیِ بغداد، به نسبتِ دیگر دیار سؤالی وارد است. اگر چه این حشو موجب انفکاک سلسلهٔ حکایت می‌گردد، اَوْلیٰ آنکه بنا بر نصیحت و عَلَیکَ بِالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، اوّل عِقالِ اِشکال از پایِ اوهامِ اکثرِ مطالعان برداشته شود و اِشارت وَ اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهمِ را مستندِ حال و معتضدِ مقال ساخته آید.

پوشیده نماند که از تاریخ خراجی، اَعْنِی سالِ شمسی تا تاریخ هلالی، در تمامت ممالک ایران زمین نُه سال تفاوت است و اینجا که گفتیم که مثلاً سنهٔ ثلاث و تسعین خراجی موافق سنهٔ احدی و سبعمائه هلالیست، بر قیاسِ معهود، اقتضا آن کردی که مطابق سنهٔ اثنین و سبعمائه بودی.

پس بدان ماند ظاهراً که یک سال از سنین خراجی در بغداد طفرهٔ نَظّامی کرده باشد و اربابِ معاملات و مقاطعات را به اَجلِ غیرِ موعود، متقاضی شده و اهلِ خراج را به اَداءِ بی‌وقت، الزام نموده و مردم را بر عمرِ نایافته، تکلیف اِفْعَل وَلاتَفعَل کرده و در مدینة السّلام مؤلّفِ این حکایات را با حُذّاقِ کُتّاب و مَهرهٔ محاسبانِ آنجا و دیگر کَتَبه که ملازمِ حضرتِ دیوانِ اعلی بودند، اتّفاقِ مجاذبه و محادثه در این باب افتاد. جوابی نقلی غیر مُقنِع گفتند و ابواسحاق صابی را رساله‌ای است که در عهد خلیفه عبدالله ابوالفضل المطیع لِلّه، چون سنهٔ خمسین و ثلاثمائه خراجی به سنهٔ احدی و خمسین و ثلاثمائه نقل فرمود، از زبان او انشاء کرده و اسباب و مقتضیّاتِ آن را به واجبی باز نموده، خواست که خلاصهٔ آن را به پارسی ایراد کند و از سوانح

---

۱. ب «تعَدّیات».

خاطرِ خود ضمیمه سازد تا در این مقام حجابِ شُبهت، اِنکشاف و ضباب رَیبت اِنقشاع یابد و هر آینه از فواید خالی نماند. و بِاللّٰهِ اَلتَّوفِیقُ فَإنَّهُ عَلیٰ اَلتَّحْقِیقِ حَقیقٌ.

رساله در اختلاف تواریخ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم. متعالی از جواهر و اَعراض و متفرِّد از جنس و فصل و نوع و اَبعاض، ذاتی است که اشخاصِ نورانی پیرامن این قُبّهٔ دخانی، سبحهٔ تهلیل و توحید و تعظیم کنند او را. هُوَ اَلَّذِی جَعَلَ اَلشَّمْسَ ضِیاءً وَ اَلقَمَرَ نُوراً[1] مشّاطهٔ قدرتش معاینه بی آینهٔ گُلغونهٔ اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰواتِ و اَلارْضِ[2] کشیده بر چهرهٔ آفتاب قَدَّرَهُ مَنٰازِلَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ اَلسِّنِینَ وَ اَلحِسٰابِ[3] در مدارج شروق و عُروج و مسالکِ فلک البروج، حکم لَمْ یَزَلش خبر داد که وَ اَلشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّلَهٰا[4] شب شباب شِیبَهٔ و صبح شیب آشوب را از ادوارِ چرخ دوّار به رسمِ تداوم، متعاقب گردانیده وَهُمٰا عِکَرَ اَلدُّجٰنِ وٰاضِحُ اَلسَّنٰا، اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یُولِجُ اَللَّیْلَ فِي اَلنَّهٰارِ وَ یُولِجُ اَلنَّهٰارَ فی اَللَّیْلِ و سَخَّرَ اَلشَّمْسَ و اَلقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی إلیٰ أجَلٍ مُسَمّیً[5] وَ اَلصَّلوٰةُ عَلیٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ اَلمُصْطَفیٰ مٰا نَجَمَ طَلَعٌ و طَلَعَ نَجْمٌ فِی اَلسَّمٰاءِ.

خردمندان به وفورِ دالّتِ عقل و حدس، بل جُهّال نیز با قصورِ آلتِ وهم و ذهن دانند که مغایرتِ اجرامِ سماوی در مقادیر و مخالفتِ ایشان در این گردابِ تدویر به بُطوء و سرعتِ مسیر، موجبِ موافقتِ اسبابِ نظامِ عالَم و مُستدعیِ مُلاومتِ ادواتِ قوامِ عالَمیان است و باهرترین حکمتی نزدِ آدمی زاد کُرور اَیّام و شُهور و مرورِ اَعوام و دُهور تواند بود. و از روی تجربت و قیاس، مُبرهَن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی باشد یا مُصطَلَح.

---

۱. یونس / ۵.
۲. نور / ۳۵.
۳. یونس / ۵. بخش نخست آیه پیشتر آمده.
۴. یس / ۳۸.
۵. لقمان / ۲۹.

سالِ شمسيِ حقیقی آن است که اعتبار ادوارِ آفتاب کنند نه آعدادِ ایّام و شُهور، چون سال مَلکیِ جلالی که در آمدنِ آفتاب به حَمَل که نقطهٔ اعتدالِ ربیعی است نوروز کنند. و امّا مُصطَلَح آن بود که بر عددی نزدیک به مقدارِ حقیقی، اصطلاح نهند مانند سالِ رومیان.

و سالِ قمريِ حقیقی آن است که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب، مبدأ سازند و چون قمر با آن موضع رسد، ماهی شمرند و مُصطَلَح آن بود که روز و ماه را اعتبار کنند نه سیرِ ماه را، چون اهل دوَاوِین و مُنجمّان که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سُدُسِ روزی گیرند و از اوّلِ ماه محرّم ماهی سی روز و ماهی بیست و نُه روز علی الوِلا می‌شمرند تا آخرِ سال، و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند. پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزی است به تقریب، و دراین مدّت شهسوارِ خورشید به آدهم و آشهبِ شب و روز، عرصهٔ دوازده دَرّه را از حوت تا بَره یک بار پیموده باشد. و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خُمس و سُدُسِ روزی باشد و آن مدّتی است که ماه، روی چرخ را دوازده بار با آفتاب. لمؤلّفِهِ:

كَمٰا تُواجِهُ عَذْرآءَ لِوٰامِقِهٰا

اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از آنجاست که در قرونِ سالفه، زیادت سنین را به وجوهِ‌مختلف و مذاهبِ منشعب، کبیسه می‌کرده‌اند، چنانکه بر صِحّت آن کلامِ مَجید مُجید از احوالِ اصحابِ الکهف، بندگان را این چنین آخبار ارزانی می‌دارد که وَلَبِثُوا فِی كَهْفِهِمْ ثَلٰاثَمِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدٰادُوا تِسْعاً[1].

امّا طایفهٔ فُرس که مبدأ تاریخ ایشان از اوّلِ مُلک یزجردبن شهریاراست، آخرِ ملوک عجم، و معاملات و محاولات ایشان بر سنینِ مُعدّل و شُهور اثنا عشر، ماهی برسی روز و سالی بر سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز را عَلَی الإنفِراد، در آخر آبان یا آخر اِسفندارمذ در افزایند و آن را خَمسهٔ مُسترقه خوانند تا اعتبارِ کبایس

---

۱. کهف / ۲۵.

نباید کرد و در مدّت هر صد و بیست سال، یک ماه کبیسه کنند و طایفهٔ روم چون بُعدِ نظر و غورِ فکرِ ایشان در حکمت زیادت بود، شهور خود را بر اِرصادِ مرصود و اِتوآءِ معدود، مرتّب داشتند و خَمسهٔ زایده را در تضاعیفِ آوایلِ شُهور محصور گردانید و چهار ماه را، تِشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول، سی، سی نهاده‌اند و هفت ماه را بیرونِ شباط، سی و یک گرفته و شباط بیست و هشت، پس کبیسهٔ رُبع را در هر چهار سال، روزی را آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود [و سالی سیصد و شصت و پنج روز و رُبعی راست گیرند، موافق سنین شمسی، و هر چند این وضع را مستندی نیست، همگنان را اقتفاء و متابعتِ ایشان به سهولت دست داد و امیرالمؤمنین المُعتَضِدُ بِاللّه امتثالِ رسومِ ایشان را مثال داد و براصول و قواعدِ ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت. لاجرم از آنچه به نوروزهای دیگر اُمم در سوالف ازمان لاحق می‌شد و در اواخرِ سنین هلالی و شمسی به طریق کبیسه تدارک می‌کردند، سلیم الجوانب ماند پس از روی حساب می‌دیدند که آنچه از فصول سِنین شمسی، به تمامیِ ماهی وفا می‌کرد، سال هلالی را سیزده ماه می‌گرفتند و شهر ثالث عشر در مدّت دو سال یا سه سال به حَسب اقتضاءِ حساب، کَیْفَ مَا اتَّفَقَ، تمام می‌شد. بنا بر تنسیق این اَعمال و تطبیق این احوال، سال‌های شمسی و هلالی نزد ایشان ابداً متقارب بود و شهور عرب که رتبتِ فضیلت و منقبت اولوّیت داشتند از نسبتِ سعد و نحسِ نجوم و زیادت و بخس و جَبر و کَبس و تنجیمِ مزاج العِلّة و مسدود الخَلّة بودند. مرصد ایشان خود مصدرِ اشارتِ نبی و نجومِ راهنمای قولِ صحابی، نه مُجونِ اهل تغابی. ازمان صیام و طاعتِ ایشان و مواقیت أعیاد و حجّ و هنگام زکات اهل ملّت و استیفاءِ جَزیتِ اهلِ ذمّت، بر سال هلالی مبتنی باشد. کَمَا قَالَ عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ: صُومُوا لِرُؤْیَتِهِ وَ أفطِرُوا لِرُؤْیَتِهِ. و تاریخِ ایشان قمری حقیقی است، هم در سال و هم در ماه. پس در معرفتِ فرض و دخولِ وقتْ خاصّ و عام، در محلّ تساوی فرود آیند و کامل و خامل در حلقهٔ تکافی جمع شوند. حسابِ حاصلِ غلّات و ارتفاعات نموده و خراج ممسوح،

موسوم به زمان مُعیّن به سال‌های شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی باشد، تَمسُّک نمایند و در معاملاتِ شرعی و جِبایتِ صدقات و اوانِ عبادات و آجالِ مقاطعات و مستغلّات و آنچه به مشاهرات تعلّق دارد، به سنینِ هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میانِ سال‌های شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود، خلل‌ها و التباسات حادث گردد. چه، چون سالِ خراجی به نهایت کشد، در تسمیه نسبت به ماقبل آن می‌کنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد به ما بعد نمودندی و محاسبانِ سال هلالی را روا نباشد اقتدا بدیشان نمودن در کبیسه کردنِ آن سال به ماهِ سیزدهم. چه اگر ارتکابِ این معنی نمایند، ماههای حرام از مواقع و مواقف خود مُنحرِف شود و مناسکِ حَجّ از حقایق متزلزل، و جبایتِ صدقات به حسبِ استغراقِ کبیسه نقصان پذیرد. پس محاسبانِ سالهای هلالی انتظار کنند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و به سبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی، سی و سه سال هلالی گیرند. چون اِطّراد این قاعده معلوم بود، خلیفه المُطیعُ للّه سنهٔ خمسین و ثلاثمائه را با سِنهٔ اِحدی و خمسین تحویل فرمود وهیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جُندی و رعیّت و طبقات اهل ملّت و ذِمّت نکرد و حقوقِ هیچ مُستَحق در معرضِ اِضاعت نیفتاده و ابواسحاق در رسالهٔ خود آورده که هٰذا اَلشَّأنُ لایَتَجَدَّدُ اِلّا فِي المُدَدِ الطَّوِیلِ الَّتِی فِی مِثْلِها یَحْتاجُ اِلی تَعْرِیفِ اَلنّاشِي وَاِذْکارِ اَلنّاسِي. و از آن عهدْ بازاِلیٰ یَوْمُنٰا هٰذٰا، در بغداد و اَعمالِ عراق از راه ظاهر به نسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراقِ عَجم و آذربیجان و خراسان، یک سال تفاوت می‌نماید و موجب این باز نموده شد. وَ اَلحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً بِلاٰ نِهایَةٍ وَ لاٰحدَّ عَلَی اِلْهامِ اَلشُّکْرِ وَ تَوْفِیقِ اَلهِدٰایَةِ.

تا کی سخن از سخن رُبایم　　　هم با سرِ قصهٔ خود آیم

ارکانِ دیوانِ حضرت اَعْلاٰهُمْ اَللّٰهُ وَ أداٰمَ دَوْلَتَهُمْ چون نسقِ امورِ مملکت می‌نهادند، در سال آینده یعنی شُهورِ سِنهٔ اربع و تسعین و ستّمائهٔ خراجی که به عرفِ خاصّ آن را سنهٔ ثلاثِ خانیِ غازانی گویند، موافِقِ نوروز جلالی که واقع بود

در بیست و دوّم رجب سنهٔ إثنتین و سبعمائه الهلالیّه، تمامتِ أعمال عراقی را بصره و واسط و حِلّه و کوفه و نیل و أعمالِ فراتیه و نهرِ مَلک و نهرِ عیسی و دُجَیل و بعقوبه و طریقِ خراسان و غیرُ ذلک، بعضی را به خراجی که مقنّن شده و برخی را به سبیلِ ضَمان و شطری، عَلَی طَرِیقِ الامٰانَةِ، به نام یکی از اربابِ دولت و مَلِکی از مُلوکِ جوانب و مشهوری از مشاهیرِ عصر، موسوم گردانیدند و شغل تَمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات، همچنین مُفْرَد عَلٰی حده به هرکس تفویض رفت. چنانکه هر یک در متصرّفاتِ خود مستقل بودند بی شایبهٔ ایراد و اصدار غیری، و باسقاقی مدینةُ السَّلام][1] هم به قاعده بر آدینه استمرار یافت و تفویضِ چنین شغلی هم بدان رای روشن به بود و چون شروع در کارِ شیراز رفت که بَشیرِ آزو نذیرِ نیاز است، این خرابِ آبادِ عدل و ملالت، جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت‌سرای طبع، مَقطعِ سُرّهٔ آفات و مجمع اُسرهٔ بَلیّات، مَلعبِ مهدِ نوایب، مَرغبِ عهدِ حوادث، موضِع نشر و نشوِ محنت، موقِع لغو و لهو، نکبتِ آنچه دلای بود، در عُهدهٔ شیخ الاسلام جمال الدّین کردند، بیرون از ابرقوه و کوه کیلویه و زَیدان که این دو طرف،سه ساله به مبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعهٔ صاحب طرفی قرارگرفت و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طایجو مفرد و مُفرَز در نظرِ ملوکِ اینجو، مقرّر فرمود و به تازگی حکمِ یرلیغ شد تا محمّد قوشچی که در زمانِ ارغون خان به وقتِ ابراز اینجوهای قدیم نوکر بولقتلغ بود و از زعمِ او در آن تاریخ، سیّد قطب الدّین پنهان از نوکران، بعضی املاک را باز می‌فروخت و روی و دل دیده به خدمت ورشوت در می‌آمد به اتّفاق حکّام اینجو، تفحّصِ جرایدِ املاک عَضُدی و سُلغری و صاحبی و مقتولی کنند و آنچه بر صفحاتِ جرایدِ مسطور بیند که جرایدِ مُصحَّفِ مسطور بیّنات[2] و در تصرّفِ ارباب معدود بود، اگر مناشیرِ اتابکان به صحّتِ آن

---

۱. محتوی دو قلّاب در هامش صفحه ۱۵ (ب) نسخهٔ مؤلّف آمده است. برخی کلمات که افتادگی داشت از نسخهٔ ب کامل شد.

۲. نسخهٔ مؤلّف «بنیاده».

ناطق باشد و ثایقِ انتقالی به عَنعَنه با آن مطابق، حجّت‌ها را به بندگیِ حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق این کرده شود و بر صفحهٔ صحّت و سُقم رقم حکمی مطلق کشیده آید و الّا سَهْواً رَهواً از تصرّفِ میر و مَلِک و تشبّثِ غنی و فقیر با ارتفاعاتِ سه ساله مستنزع گردانند و به اسم اینجوی خاص، موسوم ساخته ضمیمهٔ دیگر اینجوها سازند.

امّا دولتخانهٔ قیش را که از ابتداءِ شهورِ سنهٔ ثمان و تسعین و ستّمائه هلالی تا انقضاءِ سنهٔ احدی و سبعمائه، مدّتِ چهار سال هر سال به مبلغِ هفتاد تومان زر از دیوانِ حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدّین بسته بودند و آن حساب به فَذْلِک نرسیده، در این حال چون بحث آن آغاز نهادند، شیخ الاسلام تقریر کرد که در این مدّتِ مذکور به سبیلِ امانت، کارِ بحر را مُباشر بوده‌ام و محصول آن در سالی چهل تومان است. نورالدّین ابن الصّیّاد که دعوی تجربتِ امورِ بحر می‌کرد و سابقهٔ معاداتِ او با شیخ الاسلام جمال الدّین تأکید یافته بود، عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصلِ کیش و غوص است.

وَ لَيْسَ كَلامُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلالِ

چون تفاوت میان این سه قضیّه متباین نمود و قابلِ مصالحت از هیچ طرفی نبود، مصلحتِ وقت مقتضی آن شد که در شُهورِ سنهٔ اثنین و سبعمائه نُوّابِ شیخ الاسلام جمال الدین از مزاولتِ امورِ آنجا نُکول نمایندو به جزوی و کُلّی تعلّقی نسازند. به شرط آنکه جهازات او و برادران و فرزندان و پیوستگان را بر معهودِ عادات در فُرضهٔ کیش عُشور کنند و اگر شعور افتد که به دیگر جزایر رفته باشند و از دخولِ کیش مانع شده، عهدهٔ آن بر مَلِک الاسلام جمال الدّین باشد. بدین شرط حجّت داد و از حکمِ یرلیغ به آلتون تمغا، نایبی از جهت صاحب دیوانِ ممالک عَزَّ نَصْرُهُ با نورالدّین ابن الصّیّاد به هم حکومت بحر و سواحل را معیّن شد و مقرّر که هر مقدار مال که امسال در حوصلهٔ حصول گُنج یابد، شیخ الاسلام سالیانِ گذشته را به همان اُسوه جواب گوید و مؤلّفِ این حدیث، بندهٔ دولتخواه در منزلِ عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب

سنهٔ اثنین و سبعمائه به دولت تکشمشی مستسعد شد و عرضِ این کتاب که سِمَت وَ هٰذا کِتابٌ أنْزَلْناهُ إلَیْکَ مُبارَکٌ[1] دارد آنجا دست داد. مخدومانِ اعاظم رشیدِ مُلک و ملّت و سعدِ آسمانِ وزارت، عَزَّتْ أنْصارُهما، به الفاظ دُرَرْبار و تمثیلات سِحرنگار، تربیت‌ها فرمودند و نه در حدِّ پایه و قصور مایهٔ آن، بل فراخورِ عُلّوِ همّت و غُلوِّ عاطفت و فَرطِ فضل پروری و لطف گستری، آن جناب ستایش‌گریها کرد وَ لاغَرْوَ، لِمؤلِّفِهِ:

نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر   نفع از زر و عیش از مُل و ذوق از شکّر

فحوا آنکه تا تاریخ درکتابت مُقدَّم و عنوان تالی است در عرب و عجم بدین طرز و نمط، در زیورِ صنایع و کسوتِ بدایع، حکایتی پرداخته نشده و تاریخی براوراق جرایدِ محرّر نگشته و تا طریقهٔ تَرسُّل و سخنرانی است این شیوه مُیَسر هیچ صاحب سخن را نیست.

[و لِلْخَمْرِ مَعْنی][2] لَیْسَ فِی ٱلکَرْمِ مِثْلُهُ

[وَ فی][3] ٱلنّارِ نُورٌ لَیْسَ یُوْجَدُ فی ٱلزَّنْدِ *

و در آن حال از زبانِ روزگار استراقِ سمع می‌افتاد که درگوشِ دولت می‌گفت و اشارت بدین بنده می‌کرد، بیت:

او همچو خار و خاک و تو آفتاب و ابر   گُل‌ها و لاله‌ها دهد ار تربیت کنی

پادشاهِ اسلام شرفِ مطالعه ارزانی داشته، از شرحِ مَبادی و مَآخرِ حکایات و مناقب و مفاخرِ روایات استنطاق فرمود، خلاصهٔ آن به قدرِ مصلحتِ وقت عرض افتاد و چون حکمِ یرلیغ به تسبیلِ حجّ و انفاق چند تومان زر در وجهِ مصالح لشکر و خفارتِ قوافل نفاذ یافته بود و رساله‌ای مشتمل بر ذکرِ آن، در وقتِ مقام حِلّه انشاء

---

۱. کتابٌ أنْزَلْنا... مقتبس از آیه ۲۹ سورهٔ صاد است.

۲. و بعد، از نسخهٔ ب نقل شد. نسخه ب بیت را از مؤلّف دانسته است.رک .تعلیقات .

رفته و آن را در سلکِ صادرات افعالِ غازانی با دیگر اخوات که به حقیقت توأم آمد، مربوط گردانیده، در این حال به شَرفِ عَرض رسانید که از زبانِ بیان آرای نُبوّت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعا که از نشیمنِ مؤتمنِ کعبهٔ معظّمه طَیَران کند، بر کنگرهٔ سِدرهٔ اِجابت و قِمّهٔ عرشِ اصابت خواهد نشست. امّا در این پیشگاه، کعبه خود حلقهٔ اخلاص در گوش کشیده، از سرِ صفا به زبان صریر، دعای دولتِ روز افزون به گوشِ طوّافانِ عالَم علوی می‌رساند لاشک. مصراع:

آمین نمی‌کنم که دعا مستجاب شد.

این نکته عزِّ قبول یافت و به زبانی که فلک گوش نهادهٔ اشارت اوست و گوهر خوشآب بی آب نموده، با عبارتِ او تحسین فرمود.

چون از عَرضِ کتاب فَراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیّت ماثل، یکی از اهلِ فضل که در بندگیِ دیوان حضرت به کتابتِ خطِّ مغولی موسوم است و به اتفّاق در تلفیق ایلغوهای ایشان سِحر آفرینِ زمان و زمین، به حکمِ صداقتِ سابق و جنسیّتِ طالب علمی، با کاتب گفت: در چنین جایی اندکی دَهشت را به خود راه ندهی. در جواب گفتم: حقّا که یک شَت راه ندهم تا به دَه چه رسد. حالی امتحان را گفت: اگر از حسبِ این حال استخباری رود، در ترقیقِ عبارت و ترشیقِ استعارت، خاطر مسامحت نماید؟ عَلَى ٱلْفور گفتم: آری. فَحِينَئِذٍ أَقُولُ. بنده در حضرتِ طُورْ هیبتِ غازانی، بعد از اِستیناس فَلَمَّا آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً[1]، چون در ثنا رانی یدِ بیضا نموده بود، بی دستِ رَدِّ لَنْ تَرَانِي[2] تشریفِ كَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَى تَكْلِيماً[3] دریافت و در این سفرِ اندوه اثر و افتراقِ شاق که تصوّرِ جنابِ آسمان مُرتَقای خداوندان و

---

۱. عبارت دگرگون شده آیه ۲۹ سوره قصص است، اصل آیه به این صورت است: فَلَمّا قَضىٰ مُوسَى الأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ الطّورِ ناراً قالَ لِأَهْلِه ... .

۲. عبارت دگرگون شده آیه ۲۹ سوره قصص است، اصل آیه به این صورت است: فَلَمّا قَضىٰ مُوسَى الأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ الطّورِ ناراً قالَ لِأَهْلِه ... .

۳. نساء / ۱۶۴.

استظهار حصول[1] به مودّتِ دورانِ بقاءِ یاران و ذوقِ محاورت عیسویِ اِعجازِ افاضل و تصدیقِ ذاتِ قدسی بهآءِ موالی و تذکارِ مناقبِ مشتری سنآءِ اکارم و شوقِ مواصلتِ سعادتِ صِلتِ خانان، زیورِ آیینهٔ صورت نمای خیال و دیباچهٔ لوحِ معنی نگارِ وهم و نقشِ صحیفهٔ لطیفه آثارِ متخیّله و قُوتِ قوّتِ حقیقت بابِ عاقله و سکّهٔ نقدِ تمام عیارِ مذکّره و دُرّ دُرجِ صدف آسای حافظه داشت، این مکتوب مُعرّا از الفاظ عربی در شرحِ عاطفت و سیورغامیشی و عَرضِ کتابِ تاریخ و تربیتِ مخدومان، عَزَّ نَصْرُهُمٰا، و شوقِ مراجعت به صَوبِ وطن، پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد:

[مکتوب وصّاف]

خداوندْ شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام، **مکتوب وصّاف** سرافرازِ کشورِ مردمی و مردم داری، رکن دین، صدبهارِ دیگر در دوست‌نوازی و دشمن گدازی بماناد. بختش چون سرو به راستی سرافراز وکارش همیشه چون چمن در بهار از گُل و هزاردستان به برگ و ساز، بندهٔ آرزومندِ نیکخواهِ بندگی، با نیازمندی که جگرِ تشنه به آب و دیدهٔ نغنوده به خواب و دلِ میخواره به بادهٔ ناب داشته باشد، می‌فرستد. یافتِ دیدارِ همایون از دادارِ دادگر خواسته می‌آید. به کام دوستان ساخته باد این بندگی با آفرین، هنگام بازگشتن از بندگیِ پادشاهِ روی زمین روزِ نخست از فروردین:

که روزت همیشه چو نوروز باد

نوشته شد از حُدیثه ، بهشت آبادی که اگر بهشتِ برین آرزوی هم نامی او کند بی سخن سخن باشد.

درعانه دو روزه راه تا رَحبهٔ شام، به بندگیِ خورشیدِ شاهان فرمانفرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان به دستِ همایون و دیدارِ جانبخش، آراسته گردانید و هرگونه بر سرِ آن ستایشها فرمودند. با آنکه در آن پیشگاه، گردونِ سرکشِ

---

[1]. نسخه مؤلّف جا افتاده است.

تندخویِ خمیده پشت از دُور ایستاده بود، کمترین بنده نواختِ نشستن یافت و چون سخن به راستی از تیر راست‌تر رفته بود و کمانِ ستایش‌گستری دستکشِ زبانها شده، از هر گوشه آوازهٔ [1] زِه برخاست. باری نواختِ فراوان فرمودند و جامهٔ زرنگار که پیراهنِ زربفتِ خورشید و دیبای مروارید ریزِ آسمان آسترِ آن سزد، ارزانی داشت و فرمانِ زرّین نشان که آن را ایشان آلتون تمغا خوانند، برای خواسته ریزه‌ای که فرومایگان هرگاه به هر باد آن را چون زلفِ خوبان پریشان می‌داشتند، روان شد.

بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتاب‌اند و بزرگان ناپروای و روزِ درنگ کردن و خواستار شدن به کم و بیش از بندگی نه، آب روی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته، از دستورانِ فرخنده دستوری خواست و نزدیکِ خردمندان این شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگانی لازوردی بر چهرهٔ یاری دلبر، لیکن به هیچ روی به بازگشتنِ بنده همداستان نمی‌شدند و می‌فرمود که از زبانِ پادشاهِ هفت کشور افسانه‌ای دیگر بر آغاز و انجامِ مغول می‌باید ساخت و تا هنگامِ بازگشتن از لشکر در مَوصل و سِنجار باشید، چه هرچه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون از آن به امید و نویدِ بی شمار زبان داد. لِمؤلّفِهِ:

تو خود دانی که چون باشم من آن دم.

یکی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانکه دید و دانست، روزگاری دراز می‌خواست تا برخی از آن خدایگانِ دانش پژوه خدیوِ هنرمندْ نواز دستورِ فرشته سرشت جهانبانِ خجسته سروش که تا جهان باشد، خرد پرور و هنر گستر باد، از بندگیِ پادشاهِ روی زمین و میرانِ سال دیده پرسیدی و به اندازهٔ خواهش و نمایشِ ایشان، افسانه آرایی کردی. این دست و دل کو و این تاب و توان کجا. مصراع:

این کار دلی خواهد و ما را آن نیست.

زندگانی دونی است و پایندان روزگار کس نمی‌شود.

---

۱. نسخهٔ مؤلّف واضح به همین شکل.

دوّم: آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بارِ درون و خارِ دیده و کاهشِ جان است و هر پیشه‌وری را سازِ کارِ خود ناچار است و دانسته باشند که سخن آرایی را دست و دل آسوده باید، نه دستی در آرزوی روی دوستان زیرِ زَنَخ سوده و دلی به اندیشهٔ دیدار یاران، فرسوده. مصراع:

تنم اینجاست و دل آنجاست که جانان آنجاست.

هنگامِ بهار و گُلِ خود روی بود و دل غمزده چون سبزهٔ جوی بهانه‌جوی. " جهان مینووش و روی زمین میناپوش [۱]" و چنانکه فردوسی گفت: مصراع:

هوا و زمین پر زجوش گل است

گل از دستِ هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم رازِ دل بر سرِزبان آورده و شیشهٔ باده و غنچه چون فاخته بدین دو بیتی آواز در گلو انداخته، لِمُؤَلِّفِهِ:

یارا مَیِ نابِ شادی افزای بده … آن دُرد نبیدِ درد فرسای بده

جان بر سرِ پای است چه داری در دست … هین زود بُتا بیار فرمای بده

آرزوی خاکِ روشنِ شیراز آبِ سرچشمهٔ زندگانی را تیره می‌کرد و هوسِ آب رُکناباد آتش در نهادِ شکیبایی می‌زد. سرانجام کار به صد چشم بندی و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری، به پوزش ناغولدار و آدوجی، یک سال دستوری خواست تا ازکارِ خرده ریزه‌ای که آنجا دارد، دل بپردازد باز بر این پرده آهنگِ اُردو سازد و به هنگامِ یافتِ دیدارِ شادی بخش، این داستان چنانکه بوده، روی به روی چون زلف خوبان در درازی گوید، والسَّلام.

و این ابیات که سه صفت را شامل است، اوّل طَرزِ غزل، دوم اخوانیات، سوّم حسبِ حال، مُخبِر از ذکرِ بعضی متنزّهاتِ بغداد و شیراز و شرحِ منازل به طریقِ ایهام، هم در اثناءِ این امور اِنشاءِ رفته بود، و اَلْمُشارٌ اِلَیهِ هٰذا:

---

۱. در نسخهٔ مولّف کلمهٔ «مینا» در انتهای صفحه قرار گرفته و احتمالاً افتاده است.

نقابِ غنچه چو مشّاطهٔ صبا بگشاد زمانه روی زمین را لباس مینا داد

فسرد در دلِ من خون چو غنچه تُو بر تو زبس که در رهِ من روزگار خار نهاد

نه سازِ عشق چو بلبل نه برگِ عیش چو گل به راستی که چو سروم زنیک و بد آزاد

به چشمِ نرگس و زلفِ بنفشه و رخِ گل به عارضِ سمن و لطفِ قامتِ شمشاد

که گرچه آبِ فرات است مایه بخشِ روان وگرچه روضهٔ خُلد است قطعهٔ آباد

چو آب ناله کنان هر نفس همی گویم خوشا هوای مصلّی و آبِ رکناباد

زمان زمان دلِ سرگشته‌ام در آویزد به یادِ باغِ بنفشه چو زلفِ یار به باد

کجاست باخبر آن شوخ چشمِ شیرازی که دجله‌ای زدو چشمم روان‌ست دربغداد

حدیث ازین دل واهیت چون کنم که شدم به حِلّه گاه چو عانی به رَحبه گه ناشاد

سرشکِ من شده منثور بی گلِ رویش که ضیمران به دلم داغِ ضیم زان بنهاد

اگر چه تازه و مشکین دم است قدآحه مرا به دیدنش از دیده ارغوان افتاد

به خاکِ پایش گر آن چنانکه تشنه به آب نیازمند نیم این دلم در آتش باد

و این کلمات نیز به وقتِ مراجعت از عانه و وصول به مدینةُ السّلام به رداءِ نظم مرتدی شد؛ لِمُؤلّفِهِ:

وَصَلْنا إلَی بَغْدادَ هاتِ حَدیثَها فَقَدْ کُنْتُ فِی أکْنافِ رَحْبَةَ عانِیا

أدِرْ زَمَنَ القَدّاحِ أقْداحَ قَرْقَفٍ لَقَدْ صارَ دَمْعِي مِثْلَ دَجْلَةَ جارِیا

وَ ما شَغَفِی بِالرّاحِ لِلْعَیْشِ إنَّما أداوِي بِهِ القَلْبَ العَلِیلَ تَداوِیا

وَ أحْبَبْتُ مَنْثُورَ العِراقِ لِأنَّهُ یُذَکِّرُنِي نَشْراً وَ وَشْیاً غَوانِیا

وَ أهْوَی لَدَی الوَرْدِ الطَّرِيِّ بَنَفْسَجاً یُحاکِي عَلَی خَدِّ الحَبِیبِ غَوالِیا

لِخُلْدِکِ یا بَغْدادُ قَلْبِي جَهَنَّمٌ فَقَدْ فَقَدَتْ نَفْسِي حَبِیباً مُواسِیا

غَزالٌ کَحِیلُ العینِ یَرْمِي جُفُونُهُ بِسَهْمٍ قُبَیلَ الجِلْدِ یُصْمِي فُؤادِیا

وَ غَیَّرَ وَجْهَ البَدْرِ إذْهَشَّ جالِساً وَ خَجَّلَ قَدَّ البانَ إذْ دَلَّ ماشِیا

وَ إنْ کُنْتُ فِی جَنْبِ الفُراتِ وَ دَجْلَةٍ فَإنّی إلَی شِیرازَ غُودِرْتُ صادِیا

طایفهٔ مطالعان، قَرَنَ اللّهُ إلَی طَوالِعِهِمْ السُّعُودَ وَ الإقْبالِ و مَتَّعَهُمْ بِالفَضایِلِ وَ

الإفْضالِ، که این کلمات مَراتعِ سوایمِ انظار و میادینِ یکرانِ افکارِ ایشان گردد، سزد که به لطفِ حمیم و کَرَمِ جَسیم و خُلقِ کَریم، تمهیدِ عُذر ارزانی فرمایند و تطویلِ این طومار را به نشرِ صحیفهٔ مَکْرُمَت در طَیِّ قبول آورند، چه در این میان زبانِ قلم بر عادتِ مألوف و پیشینهٔ قدیم، قَلماش دَرائِی از اندازه بیرون برده. مصراع:

وَلٰکِنْ یُفِیضُ الکَأسُ عِنْدَ امْتِلائِها*.

نی نی، مصراع:

او را چه گُنه حدیث ما بود دراز.

چون پادشاهِ اسلام عزیمتِ میمون به تصمیم خواست رسانید، به اوّل از منزلِ عانه لشکر را روان فرمود. بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آنجا که چون دیدهٔ عشّاق، روزِ وداعِ احباب، در میانِ آب افتاده بود، برای تقدیمِ رسمِ تودیع و تمهیدِ قاعدهٔ تشییع، سه روز کاسه گرفت.

وَ الرَّوْضُ اَحْوىٰ وَ الحَمائِمُ هُتَّفٌ   وَ الظِّلُّ اَلْمىٰ وَ القِیانُ شَوادِی*

و در این حال از زبانِ روزگار مژدهٔ مقدّمهٔ لشکرِ بهار به دل‌های افگار می‌رسید. شکوفه چون هوشیاران از گردشِ فلک در شگفت و بلبل با غنچهٔ گُل در زمزمه‌یی خوش می‌گفت:

هٰذا زَمَنُ الرَّبِیعِ وَ الکَأسُ بِفِیهِ   مَنْ نادَمَهُ الحَبِیبُ وَ الکَأسُ بِفِیهِ

اَلْغَمُّ یَرُوْمُ کُلَّ مَنْ نَمَّسَ فِیهِ   وَ الکَأسُ یَقُولُ کُلَّ مَنْ نَمَّ سَفِیه

بهار امرود و شفتالو چون آب و آتش باهم در ساخته و از گفتهٔ کاتب نوای این غزل برخاسته:

نمود ای بت سیمین بهار شفتالو   از آن لبان چو لاله بیار شفتالو

به رخصت مَی‌چون ارغوان همی طلبم   زغنچهٔ دهنت ای نگار شفتالو

چو گفت بوس توام من نیانچه خورد زِ باد   چنانکه کرد مُعَصْفَر عِذار شفتالو

چه نسبت است میانشان به سبب آن زَنَخت   که بوسهٔ تو بِه است از هزار شفتالو

هزار دستان بر روی گُل با ساری در نواسازی و خوش سرایی آمد:

وَ تَناوَبَتْ رَجْعَ ٱلصَّفِيرِ حَمائِمٌ غاضَتْ مَدامِعُها إِلَى ٱلْأَحْشاءِ*
يَصْدَحْنَ فِى عَذْبِ ٱلغُصُونِ وَ إِنَّما يَصْدَعْنَ قَلْبِي عَنْ جَوَى ٱلْبُرَحاءِ

بَعْدَ ما كه سه شبانه‌روز بر روی رياضِ نرگس و بنفشه و آزهار و گُل و ريحانها آوازهٔ، شعر:

أَيا حَبَّذا رَوْضُنا نَرْجِسٌ يُحَيِيَ ٱلنَّدامىٰ بِرَيْحانِها
شَرِبْنا عَلَيْها كَأَحْداقِها عُقاراً بِكَأْسٍ كَأَجْفانِها
وَ مِسْنامِنَ ٱلسُّكْرِ مابَيْنَها تُجَرِّرُ رَيْطاً كَقُضْبانِها*

به گوشِ زُهرهٔ ارغنون نواز رسانيدند، روز يكشنبه بيستم رجب، بولوغان خاتون از جسرِ عانه عبور فرمود و با خَيل و خَوَل و سوق كبير و قَنْجُغَا و تمامتِ طوايف به راه مَوصل روان شد و رايتِ عقاب پيكر كه در سرافرازی جگرِ نسرينِ چرخ را به سَهمِ غيرت ريش می‌گردانيد، به صوبِ رَحبه حركت فرمود.

وَ ما حَرَكاتٌ مُزْعِجاتٌ إِلَى ٱلعُلىٰ تَأَنَّ فَأَوْجُ ٱلشَّمْسِ لأَيَتَحَرَّكُ *

و زمانه از گفتهٔ فردوسی می‌سراييد، بيت:

مبادا جز از بخت همراهتان شده تيره ديدارِ بدخواهتان
به نيک اختر و تندرستی شدن به پيروزی و ناز باز آمدن

روز پنج‌شنبه[1] در پايان قلعهٔ رَحبه، سراپردهٔ دولت را كه پرنيانِ سبز گردون و خيطِ أبيضِ صبح، سايبان و طنابِ آن سزد، برافراشتند. لِمُؤَلِّفِه:

ديوارِ عمر رخنه زسيلابِ حادثات ما پيشِ عقل سدِّ زخارف كشيده‌ايم

لشكر حوالی آن چون نگين در حلقه و پری در دايره آوردند. پيشوای اهلِ قلعه و سرور ساكنان آن بُقعه مردی زيركِ داهی بود و از بطش و انتقام و شَطَط و اِقتحامِ لشكرِ پادشاهِ جهان، انديشه كرد و پسرِ خود را، غُتْمِی نام، با قاضی و چند تن از اعيانِ قوم به بندگی فرستاد و به تَقَمُّنِ مرضات و تحرّیِ خدمات تلقّی نمود و لشكر

---

۱. نسخهٔ مولّف ندارد.

را به تغار ونعل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان رقمِ ایلی بر صفحهٔ یکدلی کشیده‌ایم. بلی، پوشیده نیست که این مَوضع سَرحدٌ شامات افتاده و میانِ تنازعِ جانبین عُرضهٔ ملامات و لشکرِ پادشاهِ عالَم در استخلاصِ آن دیار مجتهداند. به هر وقت که رُؤُوس و نواصی را در رَبَقهٔ طواعیّت آوردند، اَذناب و حواشی خود ایثاراً و اِضطراراً بر سبیلِ انفعال به داغِ اذعان اِتّسام یابند و طَوْعاً أوْ رَوْعاً در دایرهٔ تملیک و تملّک جمع آیند. پادشاه سخنِ معقول را پسندیده فرمودو به استمالتِ ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بر تخریبِ آن نواحی اقدام ننمایند و به هیچ وجه تعرّض نرسانند و اهلِ قلعه نیز ابوابِ معاملات، مفتوح دارندو به حسبِ ارتیاد با دَراهم بَیضاء سودا کنند و فتح نامهٔ رَحبه، مصحُوبِ مُسرِعان به اطراف روان گردانیدند.

از آنجا عازم حَلَب شدند و هم در پایان قلعه مضاربِ خیامِ خاتیّت اختیار رفت. قراسُنقُور، صاحبِ حَلَب، رسول فرستاد و اظهارِ طواعیّت کرد و در تسلیمِ قلعه به اعذارِ سُکّانِ رَحبه تمسّک نمود. پادشاه چند روزی به عشرت و شراب اشتغال فرمود. پس جمیعِ امرا را سوتای و الغو و ناغولدار با لشکر مُصاحَب به مددِ قتلغشاه نوئین روان فرمود و رایتِ فیروز اختر روزِ...[1] شعبان به راه مَوصل و سِنجار مراجعت کرد و از آن طرف سلطانِ مصر با لشکری موفور، در حدودِ دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام شِبری پیشتر نروند. چون لشکرِ پادشاهِ جهان از آبِ فرات بگذشتند[2] و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد، به ناکام از راهِ عرض به طرف حَما روان شدند و از آنجا توقّف ناکرده، به اِدمان سیْر عازمِ حِمص شدند. وجوه واعیان و لشکریان به قلعه تحصّن نموده بودند.

---

۱. ن نسخهٔ مؤلّف افتادگی دارد. در نسخهٔ ب هم اشاره شده. «کذا بخطّه».

۲. نسخهٔ مؤلّف «بگذاشتند».

وصف قلعه حمص [1]

و آن قلعه‌ایست شَمّا، نقّابِ فکرت به مِعْوَلِ تصوّر در دیوار آن رخنه ناکرده و دزدِ اندیشه حلقهٔ کمندِ وهم را در گردن کنگرهای آن، بیت:

گویی که خُرد بچّهٔ سمیرغ بی عدد برکرده‌اند تیزی منقار از آشیان

محکم ندیده. در شهر دو سه هزار تن غُرَبا و فقرا مانده بودند. ایشان را عَن آخِرِ هُمْ قتل کردند و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تقسیماتِ عقلی منحصر گردانید و حَرْبی عظیم و کوششی با نَکال و بیم رفت، سه روز جدلیانِ معرکه نکتهٔ منازعت به اَدِلّهٔ مختلفه در میان می‌انداختند. روز سوّم راکه غلبهٔ لشکر خانی دلیلِ راجح خواست نمود و ساکنان، مسئلهٔ قلعه تسلیم کرد، حالی بَریدی چون خاطرِ شیطانی، نابموقع و مانندِ اعتراضِ جاهلِ ناوارد برسید و تقریر کرد که رایتِ سلطانِ مصر هنوز به حدودِ دمشق نرسیده است، امّا شامیان خزانهٔ موجود و رَحل و ثِقلِ حاضر را برگرفته‌اند و با لشکر به بواطنِ مصر خواهند رفت. بدین مسئلهٔ خلافی اختلاف در رایها پدید آمد و دستِ اَطماعِ انسانی که جز به سرپنجهٔ مرگ برتافته نشود، دامنگیرِ خواطر شد. بعضی گفتند: استخلاصِ قلعهٔ حِمْص خود ناقهٔ ذَلول است و به قیدِ انقیاد مشکول. نخست آن وحشیان راکه مادام از دام ما برمیده‌اند، در می‌باید یافت. به توهّمِ نسیه، نقدِ حاضر را پشتِ پای زدند و موجودِ ذهنی را بر موجودِ خارجی مُرجَّح شمرد و دست از محاصره کشیده داشتند و دامنِ اجتهاد در چیدند و بر صَوبِ دمشق روان شد.

چوپان بیک تقریر کرد که اوّل کارِ دمشق را می‌باید ساخت و استراحتِ لشکر و استجمامِ مراکب واجب شناخت، بعد از آن به رویّتی صافی و عزیمتی ثاقب و وثوقی شامل، پیِ ایشان گرفت. قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت: بی ملاقاتِ مصریان و دل از شاغلِ اصلی پرداختن به جزویّات و فروعِ اشتغال ساختن، مُنافیِ شهامت و

---

۱. نسخه مولّف در حاشیه آورده است.

مغایرِ مصلحت باشد. لِمُؤَلِّفِهِ:

فَجَدُّوا وَ کَدُّوا فِی ٱلسَّیْرِ وَ خاسَبُوا   حِساباً لَهُ قَتْلُ ٱلرِّجالِ فَذٰلکَ

دوّمِ رمضان را در منزل مَرج صُفَّر و روزگار را در هر منزلی خود مُعَدّ باشد هرج هرج است و مَرج. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ اِنَّ ٱلدَّهْرَ ذو هَرْجٍ و مَرْجٍ.

بر سر پشتهٔ بزرگ رسیدند. چون به هامون نگاه کردند، روی زمین از لشکرِ مصری و شامی موّاج بود و بَریقِ اسلحه چون جرمِ زیبق در رجْراج. صورتِ حال آنکه مَلِک ناصر با لشکر، حالی آنجا رسیده بودند و هنوز مَضاربِ خِیام مُعیّن نشده، از انبوهیِ لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شد و رأیها درمعرضِ تردّد افتاد. بعضی گفتند: مصلحتِ وقت در مراجعت است، تا مقامِ مصادفت و مَصاف جای دیگر تعیین افتد. چوپان بیک گفت: عَلَی کُلِّ حٰالٍ از این موضع به پُشت برگردیدن، باری وجهی ندارد. چه دشمن را هم در مَبادی، مُکنتِ جسارت دادن و از خود اَمارتِ ضعف نمودن دلیلِ بد دلی باشد. چون اتّفاق چنین روی نمود، مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و سافَین و جَناحَین در موازاتِ لشکر دشمن تعبیه رود. هر کس از جای خود کرادیس صورت به تَرکه بر میسرهٔ ایشان حمله بریم. لِمُؤَلِّفِهِ:

تا چرخ چه سازد وکرا باشد یار.

اگر دولت یاوری کرد، گویِ مراد بُردیم و نامِ نیک حاصل کردیم، لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ مٰا ٱلنَّصْرُ مِنْ صُنْعِ اِلٰهِ غریباً

و اگر کار بر وجهی دیگر باشد، خود را نزد اربابِ ثَبات و وقار معذور و مشکور گردانیده باشیم و شب نیز نزدیک است، به اَذیالِ استتار تعلّق سازیم، باشد که مَخرَجی و مَخلصی پیدا شود. وَلاٰیَصْرِفُ ٱلسُّوءَ اِلّا ٱللّٰهُ. همگنان تصدیق کردند و گفت: این است مقتضی رای راست و اندیشهٔ درست. بیت[1]:

---

۱. تسامحاً بیت نوشته در نسخه مولّف و نسخه ب هم فقط یک مصراع آمده است.

که روشن روان بادی و تن درست

چوپان بیک آیت وَ مَا ٱلنَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ ٱللّٰهِ[1] نصبِ ضمیر ساخته، با لشکر فُرو راند، تیناق و شباوجی و ترسا و کِنْشُو و دیگر اُمرا هرکس از مُقامِ خود موافقت را با لشکر در حرکت آمدند. قتلغشاه نوئین و ملای با مقدارِ دو تومان لشکر وتوق بزرگ هم آنجا عنانکش توقّف شدند. از آن طرف مَلِک ناصر، بیت:

چو خورشید تابان ز بالا بگشت — خروش تبیره برآمد زدشت

با لشکری آراسته چون چشمِ خروس و عاج، تن نهفته در دِرعِ چون آبنوس، مُشَمِّرِی ٱلذَّیلِ لِلْوَیلِ کَالسَّیلِ، مُتَدَرِّعِینَ عَلٰی مُتُونِ ٱلْخَیْلِ کَقِطَعٍ مِنَ ٱللَّیْلِ

یَسْتَعذِبُونَ مَنایاهُمْ کَأَنَّهُمْ — لٰایَیْأَسُونَ مِنَ ٱلدُّنْیا إِذا قُتِلُوا *

با فرّ و زینت فراوان و ساز و سَلَبِ بیکران در حرکت آمدند و صَف کشید صَفّاً کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ[2] از أفراس و بِغال و جَنایب و أجمال، ماوراءِ لشکر تکثیرِ سواد را صفهای دیگر بداشتند در اختلاطِ فریقین. بیت:

زگردِ سواران هوا بست میغ — چو برقِ درخشنده پولادِ تیغ

تو گفتی که الماس جان داردی — همان گردِ تیره روان داردی

دِهاده خروش آمد و داروگیر — هوا دامِ کرکس شد از پرّ تیر

به یکدم عرصهٔ جولان را لاله‌ستان نمود. شعر:

رَأَینا السَّیْفَ مُرْتَدِیاً بِسَیْفٍ — وَ غایَتَّا الجَوادَ عَلٰی الجَوادِ *

خِنگان سیس نهاد شدند وادهمان در طویله کُمیتان آمدند. ابلق یَغرگون گشت و یکران به جَردگی اشتباه آورد. شعر:

مَفْقُودَةٌ غُرَرَ الجِباهِ لِنَقْعِهِ — وَ حُجُولُها مِمّا یَخُوضُ مِنَ الدِّماءِ *

یَلْقاکَ مِنْ وَضَحِ الْحَدِیدِ مُوَضَّحاً — طَوْراً وَ مِنْ رَهَجِ ٱلسَّنابِکِ أَدْهَما*

از نیزهٔ افعیْ حرکتِ ایشان، سنانِ تیز دندانْ شهاب، کُند می‌شد و به زخمِ گُرزِ

---

۱. آل عمران / ۱۲۶.

۲. صف / ۴

قلعه‌گشای، قلّهٔ سیمای نُه باروی مُرَسَّسِ گردونِ مُقَرنَس متلاشی اجزا می‌گشت. در تَلَألوءِ تیغِ آفتاب درخش، سپرِ سیمینِ ماه، غربالْ صفت مُشبّک دیده می‌آمد. از عکس دُرّاعهٔ ارغوانی و عطفِ زعفرانی زمین، جرمِ کیوان به رنگِ یاقوت رُمّانی و عقیقِ بدخشانی نمودن گرفت. از صَولتِ صَوتِ تَصْهال و مَعرَّهٔ نَعرهٔ اَبطالِ زَهرهٔ زُهره شهره آب شد. تیر چون مشتری درکمان جای ساخت وکمان مِرّیخ‌وار با ذَنَبِ بَیلک قِران‌کرد و تیرِ فلک از آن سَهم نیز سلامت جویی ترک گفت. همه صحرا یال بی تن و تن بی سر و سر بی گردن وگردن بی حنجر، افتاده. بیت:

از اکنون تـا پسـین روزی زگیتی　　　بـر آن خـاک ار فـرو آیـد کـبوتر
زبس آغارِ خـون گـر دانـه چـیند　　　طَبَرخون رویدش در حلق و ژاغَر

چوپان بیک چون شیر که درگلهٔ آهو افتد یا شاهین که با بُغاث الطیّور بازی کند،گاه چون خاتم طرفِ یسار می‌گرفت وگاه چون ذکرِ تسبیح یمین را در شمار می‌آورد و از هر سو می‌تاخت و ممالکِ قالب از سلطنتِ ارواح می‌پرداخت. تیرش گویی حُکمِ قضا بود که به هیچ وجه خطا نمی‌شد. اگر چه بَیلکش آب رنگ نمود، امّا خون کردار در مَجاریِ عُروق جریان می‌یافت. گُرزِ دَه مَنی او چون رطل مَی مرد افکنی پیشه داشت، از آن روی مانندِ بارِ فراقِ دوستان، دل شکن مشاهده می‌افتاد و نیزه‌اش در غارتِ روان، به بیغارهٔ سنان، دشمنان را سرزنش‌ها می‌کرد. اگر چه کمانش چون بددلان در جنگ پشت برمی‌کرد، انصافِ تیغش رویاروی می‌رفت. هر چند فلک کژ رَوی ظاهر خواست کردن، ناوکِ شست او به راستی راهِ راستان پیش گرفته بود. شعر:

یُرِیقُ عَلَی اَلظُّبیٰ رِیقَ اَلمَنایا　　　وَ یُکْحِلُ بالرَّدَیٰ مُقَلَ اَلرِّماحِ *

حقیقت به اتّفاق تیناق و بهادُران لشکرِ خود مردانگی نمود که اگر، لمؤلّفِهِ:

لشکر کشِ روزگار پیشین.

بیت:

درِ شـــهر ایـــران و پشت کـــیان　　　بـه فـریادِ هـر کس کمر بر میان

رهاننده‌ٔ شه ز مازندران | گُشاینده‌ٔ شهرِ هاماوران
کُشاننده‌ٔ اژدهای دُژم | که هشتاد گز بُد زدُم تا به دَم
درانندهٔ چرمِ دیوِ سفید | جگرگاه کولادغندی و بید
کَشنده یکی جام صد من شراب | خورنده یکی گورِ کرده کباب
گرفته به شمشیر شش بارچین | سه ره روم و دَه بار توران زمین
برآرندهٔ بیژن از چاهِ تنگ | سرِچاه خالی کُننده زسنگ
رباینده‌ٔ شاه افراسیاب | فشاننده‌ٔ خون برآفتاب

یعنی پورِ زال به رجعت بازِجهان آمدی. از راندنِ تیغِ ایشان سِپَرِ دهشت در روی کشیدی و چون تیغ در ثناءِ نیزه گذاری، همه تن زبان شدی. گاه از غیرتِ کمان کشیدن، تیر ملامت خوردی و گاه از صنعتِ تیر گشادن چون کمانِ مَلِکُ الْیَمِین خجالت و محلّ نزاع گشتی. شعر:

فَأَثْبَتَ فِي مُسْتَنْقَعِ الْمَوْتِ رِجْلَهُ   وَ قَالَ لَهَا مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكِ الْحَشْرُ*

آخرالامر لشکرِ میسره مصری یکسره چون رمه از چوپانِ گرگ حمله منهزم شدند، چه منهزم اکثر منعدم و جنایب و مَقانبِ ایشان را اُلْجای گرفتند و لشکر به غنیمت، مشغول گشتند. قفجاق که صاحب مَیسَره بود، فَنَظِرَةٌ اِلیٰ مَیْسَرَةٍ[1]، با دو غلام، خلاص یافتند از واقعهٔ این زَحْف که ارکانِ وجودِ ایشان را ناموزون چون بیت منزحف ساخت، سلطان مصر را خبر داد. به ده هزار سوار که از اوتادِ جهاد بودند، بی فاصلهٔ توقّفی طرفِ مَیسره را مردّف گردانید و بدین اسباب قطعهٔ مقاتلت ذوقافیتین شد و پیش از وصولِ مدد دشمن، به مقتضای قضای آسمانی ازغدای وطغا تیمور هم در مبداء شروع به توهّمی باطل بی تفرّسِ وهنی حایل، مانند ذَنَب بر فلک به حرکت نامستقیم راجع گشته بودند و سر در سرِ بد دلی‌کرده رأساً بِرَأْسٍ، گویی، شعر:

---

۱. بقره / ۲۸۰.

أبْصَرُوا الطَّعْنَ فِی القُلُوبِ دِرَاکاً   قَبْلَ أنْ يُبْصِرُوا الرِّمَاحَ خَيَالاً *

و از اینجا گفته‌اند: إسْتَهِنْ بِالْمَوتِ يَهُنْ عَلَيْکَ. چه! پُر دل مرگ را فرصت داند در استبقاء نامِ نیک و بد دل فرصت را مرگ شمرد از خَوَرِ طبع و دوستی جان.

چوپان بیک و تیتاق و ایرنجین وکِنشُو و ترساکه شطرنجِ مغالبت به دستِ فُلج رسانیده بودند، پنداشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیگر امرا در موافقتِ ایشان، اعوانِ حرب و اخوانِ ضرب و اهلِ پیکارند، نه چون شمشیرِ خطیب بی‌کار و چون سجّادهٔ امام روی در دیوار، در این حال مغافضةً مدد میسره عنان گرای برسید و نداءِ، شعر:

إذَا مَا فَرَرْنَا كَانَ أدْنَى فِرَارِنَا   صُدُودُ الْخُدُودِ وَ ازْوِرَارَ الْمَنَاكِبِ *

در دادند. لشکر را به گرفتنِ اُلجای

و اِغتنام فرصت و تجرّعِ شربتِ نصرت، نوع تفرّقی راه یافته بود، بواقی مُتَضَعضِع شدند و وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تأسِرُونَ فَرِيقاً[1] چون به اتفاق تیتاق و دیگران با آنکه از معاوِن و مناصِر منفرد بودند.

وَ مُهْرَقُ النُّرْدِ مَأخُوذٌ إذَا انْفَرَدَا

در بَهادُریها به تیغ رانی، و دُرْبِتها در تنها جولانی، کوششهای بلیغ و سعی‌های وکید تقدیم می‌کردند. شعر:

تُطْعِنُهُمْ سُلْكَیٰ وَ مَخْلُوجَةً   كَرَّ كَلامَيْنِ عَلَیٰ نَابِلِ*

و لشکریان را بر تثبُّت جأش تحریض می‌نمود و هزیمتیان را طعنه، مصراع. لمُؤلِّفِهِ:

وَقِفْ فِی الحَرْبِ وَ أقْصِرْ مِنْ فِرار

می‌زد، امّا کار به تنگ و نام به ننگ رسید وکوشش را مجال نماند. شعر:

وَ زَاحَمْتُ مُهْرِي وَ الْمُهَنَّدَ فِی الوَغَا   فَلَمْ يُبْقِ إلّا مِقْوَداً وَ قِرَابا*

---

۱. احزاب / ۲۶.

صورتِ حال نمود و در مذهبِ نَجدَت، عُذرِ ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قائم ماند. تیناق بَهادر که، شعر:

إنْ هٰاجَ غَیظاً حَسِبْتَ ٱلصَّخْرَ مُنْحَدِراً   وَ ٱلرِّیحَ عٰاصِفَةً وَ ٱلمَوجَ یَلْتَطِمُ*

صفتِ صَرامت او بود، هر چند اعضاء و جوارح از بسیاریِ زخمها و جراحتها. شعر:

جَــرَحْتَ مُــجَرَّحاً لَــمْ تُــبْقِ فِــیهِ   مَکَــاناً لِــلْسُّیُوفِ وَلِــلْسِّهٰامِ *

شبکهٔ غربال می‌نمود، هنوز به تیغِ آبگون خاکِ فتنه بر سرِ اَعادی می‌بیخت. او را با ایرنجان و ترسا و کُنْشُو و چند میرِ دیگر، با هم در عُقدهٔ اِسار، اسیر گرفتند. لمُؤلِّفِه:

آوخ که گرفتند جهانی به فُسوس.

چوپان بیک نیز سلامتِ نفس خود و باقیِ لشکر را عنان برتافت و روزگار می‌گفت. شعر:

وَلَیْسَ ٱلفِرٰارُ ٱلیَوْمَ عٰاراً عَلَی ٱلفَتیٰ   إذٰا عُرِفَتْ مِنْهُ ٱلشَّجٰاعَةُ فِی ٱلْأمْسِ*

با آن همه دل از دست نداد و در تخلّصِ لشکر و ترفیهٔ حالِ ایشان منزل به منزل و ساختنِ مؤونت و بذلِ معونت، جهدها نمود که در عاجل مُثمِرِ اصطناعِ پادشاه آمد و در آجل منتجِ ثواب و مکفِّرِ گناه در حضرتِ اِله، إنْ شاءَاللّهُ.

از آن طرف قتلغشاه نوئین و ملای با دو تومان لشکر، با ساز و عُدّت، بقیّتِ آن شبِ یلدا صورت، در کوه بگذاشتند. بیت:

چو برزد سر از کوه گیتی فروز   دو زلفِ شب تیره بگرفت روز
و زان چادر قیر بیرون کشید   به دندان لبِ ماه در خون کشید

مَلِک ناصر با لشکری مُعاوَنِ معاضَد. لمُؤلِّفه:

در جنگ چیره گشته و بر فتح کامیاب

پیرامنِ آن پُشته چون سِوار بر ساعد و کمر بر میان، محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست. لشکرِ خانی چون مشرِف بودند بر ایشان، ردِّ حملاتِ مصریان به تیرهای طَیّار، نمودارِ شُهُبِ سیّار می‌کردند. سلطانِ مصر لشکر را اشارت راند که

از یک طرف ایشان را راه دهید، وَدَعِ الشَّرَ یَعْبُرُ برخوانید. چون راه مکشوف شد، در مقدّمه، قتلغشاه نوئین با توق بزرگ و لشکرِ خود که متمنّی فَهَلْ اِلیٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ[1] بودند، لِمُؤلِّفِهِ:

کَالرِّیحِ عَاصِفَةٌ و السَّیْلُ مُنْحَدِرا*

از بالای پشته فُروراند. ملای نیز تالی وار از عقب به شِیب آمد و صَوبِ بِلادِ خود گرفتند. مَلِک ناصر دو سوار که اسبانِ حجازی نژادِ باد تکِ پولاد سمّ پیکان گوش خیزران دُم داشتند، شعر:

تَدُوسُ أفَاحِیصَ القَطٰا، وَ هُوَ هٰاجِدٌ　　فَیَمْضِي وَلَمْ یَقْطَعْ عَلَیهِ غِرٰارا*

در عقبِ ایشان جاسوس وار بفرستاد تا ترصُّدِ احوال کنند، مبادا عطفه‌ای نمایند یاکمینی سازند و به طریقِ استدراج سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لایَعْلَمُونَ[2] قصدی پیوندد. قتلغشاه نوئین خود از این اندیشه فَراغتی داشت و طوطیِ ناطقه در انشاد این حسبِ حال بلاغتی:

جُـــارِیَةٌ بِسَــــفوانَ دٰارُهٰـــا　　تَـمْشی الهُـوَیْنا مٰائِلاً خِمٰارُهٰا*

پس لشکر مصری و شامی، شعر:

قَـــوْمٌ إذٰا لَــبِسُوا الدُّرُوعَ لِـمَوْقِفٍ　　لَـبِسَتْهُمُ الأحْسٰـابُ فِـیهِ دُرُوعـا*

کامکار و کامران با قوّتِ جَدّ و جِدّ، مصراع:

کَفَیْضِ الآتِیِّ عَلَی جَدْجَدٍ*

بر سرِ بقایای عساکرِ خانی راندند و بیشترین را، مصراع:

عَبٰادِیدُ بَیْنَ القَتْلِ و الکَسْرِ و أسْرِ *

بر رویِ بساطِ مبارزت مشاهده کردند. فوجی که از زیرِ شمشیر خلاص یافتند، متحیّروار راهِ هزیمت برگرفتند. به خواستِ فَعّالٌ لِمٰا یُرِیدُ[3] که لایُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ[4]

---

۱. غافر / ۱۱.　　۲. اعراف / ۱۸۲.

۳. هود / ۱۰۷.　　۴. انبیاء / ۲۳.

از صفاتِ مقدّس او بیانی مُقْنِع است. مَمرِّ منهزمانِ لشکر خانی در اثناءِ مراجعت بر زمین سَبَخ بود، آبِ مَرْج بر آن افتاده، تمامتِ لشکریان رُاجِلاً و فُارِساً در آن مَغاصات غایص شدند. هر چند خود و مراکب قوّت می‌کردند و در خلاص کوشش می‌نمود، در آن غمرات مغمورتر می‌شدند. در طَرَفی عقلْ آبی از مقابلهٔ تیغِ آفتاب درخش و در جانبی نفس متقلقل میان آبی خاک باشِ وحشت. لمُؤلِّفِهِ:

ای آب که خاکِ باد بر فرقِ سرت　　　آتش زدی اندر من از این بی آبی

مشاهدان تقریر کردند که اشخاصِ غرقیان و جُثَثِ مراکب در آن مَغاصِ بی خلاص و خلابِ دور از مَآب چندان شد که مجازِ بازماندگان قافلهٔ اِنهزام گشت. اِنَّ هٰذٰ لَشَیْءٌ عَجِیبٌ، عٰافٰانٰا اللّٰهُ وَ إِیّٰاکُمْ مِنْ بَلاٰئِهِ، فَهُوَ خَیْرُ مَسْئُولٍ وَ مُجِیبٍ:

حاصلِ تقریر از لشکرِ خانی بیرون از کشتگانِ حومهٔ هیجا و روز برگشتگانِ عرصهٔ فنا، یک تومان مرد و دو تومان آخته در قبضهٔ مصریان آمد و عَلَی الْمَزِیدِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالٰی اِنْ یَشأْ یُذْهِبْکُمْ وَ یَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ[1].

مَلِک ناصر بدین بسنده نکرد.

اَفرَم راکه میرِ دمشق بود، فرمود تا با لشکری گُشن به صَوبِ دَربِ رَحبه سه روزه راه، مُعاقبت کرده و آیتِ وَ أَیْنَمٰا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِیلاً[2] برایشان خواند. هر که را یافت، دستِ حیات بر تافت و چندانکه دید چون مُهرهٔ مُشعبِد از رویِ بساط برچید، بیت:

چنین آمد این گنبد تیزرو　　　شگفتی نمایندهٔ نو به نو

سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود، مصحوب رسولان بشارت نامه‌ها به اطرافِ بِلاد فرستاد و اسیرانِ لشکر مغول از میر تا کوتالچی، رُؤُوساً و اَذْنٰاباً در میان لشکرهای ثغور و اطرافِ ممالک تعبیه فرمود و فراخورِ حال، اسب و ساز و سِلاح و نانپاره، تعیین و به وجود ایشان استظهارها افزود.

---

۱. ابراهیم / ۱۹.　　۲. احزاب / ۶۱.

چون حکایتِ مردانگی و فرزانگی تیتاق بهادر و کوشش و کُششِ او در جنگ به سلطان مصر رسانیده بودند، او را استحضار فرموده، احتیاط کردند. هشده زخم بر اعضاء داشت. چندانکه گفتند تا زانویِ خدمت بر زمین نهد، تأبّی نمود و گفت: من سلطان غازان را می‌شناسم. پس مَلِک ناصر به واسطهٔ ترجمان سؤال کرد که غازان خان هر سال از اَقطاع و جامگی ترا چه می‌دهد که چنین جان سپاری می‌نمایی؟ گفت: مغول خانِ خود را بنده‌ای است که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد. لمُؤلِّفِهِ:

خدمت از بهر بندگی هموار　　　می‌کند نز پی زر و دینار

بر بالای آسمان خدای می‌داند و بر رویِ زمین خان می‌شناسد، اگر روز، فرمان رسد چنگ در پردهٔ شب نزنند و اگر شب گویند، رازِ روز آشکارا نکنند. اگر باشد بنده است و بر نعمت، شکر واجب و اگر نباشد همان بنده است و در خدمت، صبر لازم. امّا من خود کمتر بنده‌ای‌ام. هرکس که دیده باشد یا شنیده، داند که در دولتِ او تا بودم مرا هیچ کم نبود. سلطان گفت: از عامّهٔ چریکچیان سؤال کنند که ایشان را جامگی چه بود. گفتند: هر تنی را دو تَغار تا پنج تغار در سالی می‌دهند و میرِ دَه و صد و هزار را به همین نسبت قیاس باید کرد و مشکلتر آنکه از زمانِ نهضت تا وصول به مَوقفِ حرب، در این سفر زیادت از پنج هزار لشکری را بارگیر سَقَط شده باشد و پیادهٔ تمام سلاح با آلاتِ سفر مسافتِ دو ماهه راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاد و قیاس کرده می‌شود، با چنین وهنی فظیع که بدیشان راه یافت، اکثرِ چریک پیاده بازِ مخیّمِ دیار خود خواهند رسید بر تقدیرِ آنکه حالة‌الوصول، فرمان به استرکابِ چریک نافذ گردد، بی آنکه نمدزین بر مَراکب خشک گردانند یا بند کمرجه بگشایند، بر صَوبِ اشارت و سِمَتِ فرمان روان گردند و چون و چه و چرا و کَیْ در خاطر نگذارند، لمُؤلِّفِهِ:

لَدَی ٱلحَرْبِ کَالآسَادِ رُزْءٌ مُفَجِّعٌ　　　وَ فِي ٱلسِّلْمِ کَالاَغْنَامِ رِفْقٌ و مَطْمَعُ
إذَا وَجَدُوا مِثْلَ ٱلذُّبَابِ تَوَغَّلُوا　　　وَ إنْ فَقَدُوا کُلٌّ مِنَ ٱلطَّیْرِ أقْنَعُ

سلطانِ مصر و حاضران بر کمالِ قناعت و حسن طاعت و وفورِ شجاعتِ ایشان

آفرین کردند و انصافِ داده. آری مصریان را بر فتح و نصرت رفیق بود و نُجْح و بَهجَت عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ قَعِیدٌ[1] و فاتحهٔ زبانِ پیر و جوان همه آنکه أَنّیٰ لَهُمُ التَّنٰاوُشُ مِنْ مَکٰانٍ بَعِیدٍ[2] و آثارِ لطف و عُنفِ ربّانی بر عالَم لَمعان یافته إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُوعَذٰابٍ أَلِیمٍ[3] امّا حالِ لشکر خانی جُنْدٌ مٰاهُنٰالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزٰابِ[4] از هر طرف سواره و پیاده روی به صَوبِ مرکزِ رایتِ خانیّت نهادند و در راه مُقاساتِ انواع شداید نموده أَضْنٰاهُمُ الجُوْعُ وَ العُریٰ و بَراهُمُ التَّرَجُّلُ وَ السُّریٰ. بسیاری از آحادِ چریک در مقابلهٔ مُسکه‌ای از طعام یکدیگر را به اسیری خط دادند و با بختِ ناموافق می‌گفت: لِمُؤَلِّفِهِ:

أَسیرَ أَسیراً مِنْ کَوٰاکِبَ أَسیراً

و چند امراءِ صد و هزارکه به واسطهٔ حرکتِ نافرجامِ این ابلقِ بد رامِ ایّام، مرکبِ مرادِ ایشان چون عُذرِ لَئیمان لنگ بود و ساحتِ جهان برایشان چون حوصلهٔ بخیلان تنگ، از حواشی ماندگانِ معرکه که اسبی چنانکه دانی زیر از میانهٔ زین داشتند، به تزویج دختران ماه پیکر بارگیری می‌ستدند و کواعبِ را با سَلاهب بدل کرده، گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار، مراحل، قطع می‌کردند. لِمُؤَلِّفِهِ:

مراحل شد زلاله مشکلِ عشق که دل را خون کند در هر مراحل

یک تومان لشکر پیاده به بغداد افتادند و فریاد لَقَدْ لَقِینٰا مِنْ سَفَرِنٰا هٰذٰا نَصَباً[5] برآورد. آدینه چند تومان زر در تجهیزِ مصالح و نفقاتِ ایشان قسمت کرد و ایشان را به صَوبِ اردو روان گردانید. این خدمت در بندگیِ حضرت موقعی تمام یافت. پادشاهِ اسلام را چون از این واقعه که بر حاشیهٔ مُحیّاءِ دولت خالی بود وقایهٔ چشم بد را خبر شد، غبار غم غُرّهٔ غرّا را متغیّر گردانید. در مُقامِ اوجان ششمِ صفرِ سنهٔ

---

۱. ق / ۱۷.

۲. ق / ۱۷.

۳. ق / ۱۷.

۴. ص / ۱۱، متن به جای «من» «فی» آورده است.

۵- کهف / ۶۲

ثلاث و سبعمائه قوریلتای مبارک ساخت. لمؤلِفهِ:

فــی مَـجْمَعٍ فَرَّقَ الظُّلْماءَ غُـرَّتُهُمْ   وَ يَجْمَعُ الشَّمْلَ فِی الْبَأْساءِ و الضَّرَرِ

و اُمراءِ لشکر را یارغو فرمود، چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین به اوّل و آخر، قدم در خطِّ مقاتلت ننهاد و لشکر را که در آب و آتشِ دمار و قتال بودند، مدد نداد. به اِقدامِ من که سرور لشکر نبودم، مَیسرهٔ مصریان منکسر شد. اگر لشکرِ او به مجرَّدِ سَواد و بریقِ اسلحه و صَهیلِ خُیول مدد کردی، تا به شمشیر راندن و سرافشاندن چه رسد، کار آن لشکر ساخته بودیم و دل از این غایله پرداخته. عاقبت من بنده به اتّفاقِ معدودی اُمرا و جمعی که جانبازی پیشه داشتند، به کرّات حملات بردیم تا به فرّ دولتِ زمانْ مدّتِ جهانْ مُکنت، بواقی لشکر را از خلاب هلاکت خلاص دادیم.

قتلغشاه نوئین در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصهٔ مبارزت مبادرت نمود و مخالفتِ حکمِ یرلیغ کرد و من بنده استعجالِ او را کاره بودم. چون کار از دست تدبیر درگذشت، صیانتِ ناموس، توقِ بزرگ را که در اهتمام داشتم، و اِشفاق برحال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن به مصلحت نزدیکتر دیدم.

پادشاه تمامتِ اُمرا را که بر سر لشکر بودند از خاملِ تا فاخرِ از اوّل تا آخر، چه آنکه در تیّارِ اَقدام غوطهٔ مسابقت و تعجیل خورده بود و چه جمعی که ساکنِ مساکنِ اَحجام و عنانکشِ مراکبِ سلامت گشته و معنيِ، شعر:

فَلَوْكانَ لِی رُوْحانِ[1] عَرَّضْتُ واحِداً   لِكُـلِّ رُدَيْـنِيٍّ وَ أبْـيَضَ ذِي أثْـرِ *

مصوّرِ خود ساخته، به نسبتِ رتبت، چوبِ یاسا هشتاد و هفت و هفتاد و هفت تا سی و هفت، تأسّی یافته بر موضعی که کسوتِ مَآزِر، لباسِ خاصّ است، زدند و چند روز ایشان را از دخول در اردو، ممنوع داشتند.

---

۱. در متن «قلبان» هست ولی در حاشیه به خطّ مؤلّف روحان آمده است منابع مؤلّف «روحان» را تأیید می‌کند. وصّاف ظاهراً کار خود را با مراجعه به مآخذ تصحیح می‌کرده است.

چوپان بَهادر را که در آن واقعه دادِ مردی داده بود و جان بر کفِ دست نهاده،
شعر:

أقْـــدَمَ اِذْكَــعَ[1] كُـــلُّ لَـــيْثٍ عَـــنْ حَـــوْمَةِ ٱلمَـــوْتِ إذْ رَاٰهٰـا
فَاٌقْـــحَمَ ٱلخَـــيلَ فِـــي غِـــمٰارٍ يَـــغْفِرُ بِـــالمَوْتِ لَـــهْوَتٰاهٰا
عَـــنَتْ لَـــهُ أَوْجُـــهُ ٱلمَـــنٰايٰا فَـــعٰافَهٰا ٱلقَـــوْمُ وَ ٱشْـــتَهٰاهٰا*

تشریف و نواخت فرمود و کمرِ خاصّ ارزانی داشت، امّا موافقتِ آقا و اینی را هم متحمّل سه ضربه چوب گشت و ملای را تومان لشکر باز گرفتند و ارغدای و طغان تمور را که در اوّل مصادفت از روی بد دلی پشت داده بودند، به یاسا ملحق گردانید.
شعر:

یَـــرَی ٱلجُـــبَنٰاءُ أنَّ ٱلجُـــبْنَ حَـــزْمٌ وَ تِـــلْکَ خَـــدِیعَةُ ٱلطَّـــبْعِ ٱللَّـــئِیمِ *

پس مصلحت چنان نمود که از اخراجاتِ مقرّرِ مَمالک، امسال ادرارات و مسامحات و مواجبِ عَمَلَهٔ اَعمال و کَتَبَهٔ اَشغال و آش رَبّاتِ حضرات و مرسومِ قوشچیان و پارسچیان که تمیمهٔ نُحورِ صدقاتِ عمیمه و لطیمهٔ بخورِ مَبرّاتِ جسیمهٔ حضرت عُلیایی به سبیل کرک یراق که عبارت از آن استمدادی است جهتِ لشکر، تنقیصی کنند. بدین مصالح، ایلچیانِ نازک مصجوبِ آلتون به بیلکاها[2] به جوانبِ ممالک انحدار کردند. از آن جملت بیست تومان مُسمّی و مُفصّل بر شیراز حوالت رفت در صحبت سنبوس اختاچی و سی تومان بر بغداد اطلاق کردند و وُجوهی که از برای تسبیلِ حجّ معیّن شده بود، فرمان نفاذ یافت تا مُضاف آن سازند. وَالأَهَمُّ فَالأَهَمّ بر خوانند و عَلَی هٰذه النِّسْبَةِ، بر دیگر اَصقاعِ ممالک، وجوهات مُحصّص گشت و در هر صَوْبی مصیبتی روی نمود و در هر صُقعِی از مملکت، صاعقه‌ای افتاد و از خواتین و ارکانِ حضرت نیز عَلیٰ حَسْبِ الْمِقْدٰارِ استضافت رفت و بدین تدبیر،

---

۱. چنانکه در تعلیقات آمده است در دیوان ابن عبد ربّه اندلسی «أقْدَمَ إذکاعَ...» آمده است.

۲. در نسخهٔ مولّف و نسخهٔ ب به همین شکل نوشته است.

متعاقب از اکناف و حافاتِ دیار یَوْماً فَیَوْماً اَحمال نقود و اَنواع اَثواب و اَجناس بلافصل می‌رسید. امّا بدین وصل زیادت صِلتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتاد، یکی خسارتِ مال دیوان بود و زحمتِ ملوک و رعایا، چه در شیراز احتیاط رفت و با آنکه نیمهٔ مالِ حوالت حاصل کرده بودند، چون حکمِ استرجاعِ محصّلان نفاذ یافت، به همین مقدار دیوان را از تفاوت سَعر در استعجالِ فروختن غلّه[1] و رعایا را از اِخراجات و مُهلتانهٔ محصّلان خسارت بود. چون محقّر احتسابی این کمینه که بُلغَهٔ چاشتِ صاحب همّتی را وافی نباشد، بعد از سابقهٔ خدماتِ جانی ولاحقهٔ زحماتِ نفسانی به قرارِ سنینِ ماضیه بی توقّعِ مزید و انعامِ جدید، مقرّر فرموده بودند و بر آن حکم آلتون تمغا حاصل کرده و در معرضِ توقّعِ ترفّعِ جاه و کمالِ کام‌یابی. مصراع:

رَضِیتُ مِنَ ٱلغَنِیمَةِ بِالإِیابِ *

بر دل خوانده و بر صفحهٔ مناشیرِ آمال از گفتهٔ طغرایی:

أَلدَّهْرُ یَعْکِسُ آمَالِي وَ یُقْنِعُنِی ... مِنَ ٱلغَنِیمَةِ بَعْدِ ٱلکَدِّ بِالقَفَلِ *

طغرایی کشیده، درا ین حال در سلکِ مستردّاتِ وجوهاتِ شیراز انخراط یافته بود، این قصیده استعطاف را به حضرت صاحب دیوانِ ممالک عزَّ نصرُهُ فرستاده شد:

ای آنکه با کمالِ معالّی قدر تو
بر رفته هفت طارمِ عالی قباب نیست

[آب نبات و کوثر سلسال و سلسبیل
چون چشمه سار جود تو فایض زهاب نیست][2]

آن عِقدهای گهر که سرِ خامهٔ تراست
اندر همه خزاینِ افراسیاب نیست

---

۱. نسخه مؤلف ندارد.

۲. از نسخهٔ «ب» نقل شد.

ممدوح و مادحی چو تو و من جهان نیافت

وینک بلند گفتم و هیچم حجاب نیست

بر عارضِ عرایسِ معنی به مدح تو

جز قطره‌های رشحهٔ کِلکم خضاب نیست

شد کامیاب طالعِ[1] من بر هنر ولی

بر بخت، هیچ طالعِ من کامیاب نیست

تاریخ من به مُعجزه اُعجوبهٔ زمانست

حِرمان بنده نیزکم از آن کتاب نیست

با آنکه بعد ازین همه اُمّید و سعی‌ها

ملجأ و مَأمَنم به جز از آن جناب نیست

شاید که بر دفاترِ دیوانِ لطف تو

چون احتسابِ نامِ شرف در حساب نیست

و این قطعهٔ شیرازی نسب که قطعهٔ بغداد در مُحاذاتِ سَلاستِ الفاظِ آن هر دم دجلهٔ اشک از روی خجلت و رشک پیش دیدهٔ متامّلان می‌گذراند هم در اثناءِ این سفر به رُقعهٔ انشاء دوخته آمد:

خدایگانا داند خدای عالَمیان

تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند

کی در مراتبِ انشا کتابِ تاریخم

بدایعش همه بالانشین چو عنوانند

نفوسِ ناطقه کایشان مُدبّرِ سخن اند

در این غرایبِ معجز نگار حیرانند

---

۱. نسخه ب: بخاطر.

فُحولِ سحر نمایانِ فضل تصنیفی
نکرده‌اند بدین طرز و نیز نتوانند

چو نیست حَدِّ سخن را فزون از این طوری
سَزد که خاطرِ خود را دگر نرنجانند

زگونه گونه صنایع زنوعها ابداع[1]
چه چیز نیست ورا، راستی به جز مانند

به هفت سال بر آراستم به هر هفتش
چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند

بدان که چشم بَدان دور باشد از رخ او
مشاطگان قَدَر اِنْ یَکاد می‌خوانند

چونی کسی که زرویش[2] برافکند بُرقع
از آن چو طرّهٔ مُشکین او پریشانند

چه سعی ها نمودم چه خونها خوردم
بدان امید که در حضرتت چو برخوانند

زفرقِ فَرقد برتر شوم به فَرّ و به قدر
به دامنم زر و گوهر به سر برافشانند

چو نیست باقی بر طبع من زجمعِ سخن
به نزد طایفه‌ای کأهلِ فضل و دیوانند

روامدار که اکنون محاسبان فلک
براتِ عمرم درخرج آن نمی‌رانند

اِنْشاءَ اللّهُ باری از این فَذلِک وُجوه عمری باقی آید تا هم در ثناء این حضرت به

---

۱. در متن الهام آمده و در حاشیه اصلاح شده است.

۲. در متن رخسار هم آمده است.

مصرف رسانیده شود. هر چند عزم داشت و اَلْحَقُّ بِهِ مُلْحَقٌ که در تعلیقِ این ذکر و تلفیق این فکر، بیش اوراقِ جرایدِ اعمار و اعمال را به نقوشِ و حروفِ صروف که عبارت از آن حوادثِ ایّام است، مستور نگرداند و خود را از ورطاتِ تعرّضِ قیل و قال و بود و نابود و زیان و سودِ جهان به حاشیهٔ سلامت رساند وَ مَنْ اَخْتارَ اَلْعُزْلَةَ فَالعِزُّ لَهُ که مختارِ اَخیار است اختیار کند، چه وقتی که هوس و هوشِ جمعِ امثال[1] این حکایات و اَنماطِ این سیاقات داشت، چمنِ زندگانی ربیع بود و روضهٔ فراغت مَریع و رنگ آمیزی خانهٔ طبع بدیْع، میوه‌ای با شیوهٔ عیش لذّتِ باکوره داشت و روزِ دل افروزِ عمر بهجَت بَکور، قوایمِ مطیّهٔ حال از شکول اَشغال عاطل، لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ طَرْفُ حُدُوثِ اَلدَّهْرِ عَنّی غٰافِلٌ،

آتشِ عشق افروخته و علَمِ نشاط افراخته و دایم در مجلسِ سرو قدانِ مشعوف، بید سوخته وعود ساخته، دل از شراب غَرام سرمست و جان را گلدستهٔ امانی در دست. شعر:

وَ غُصْنُ شَبٰابِنٰا غَضٌّ وَ رَيِّقٌ　　　وَ نُقْلُ شَرٰابِنٰا غَضٌّ وَ رِيقٌ *

مصحّفِ حروفِ عشق را حٰمٓ عٓسٓقٓ[2] مُصحف مطالب می‌شمرد و از مجلس هایاهای و هو یاهوی دور از هوا و هوس در هوای هُویّت بی آهوی هُوهُو پرواز می‌جست. در مُطایبات و مطارحاتِ افاضل، چون آب و هوای معتدل مزاجِ طرب یعنی راحِ راذْ و رَوحِ روذْ. لِمُؤَلِّفِهِ:

بِكَأْسِ اَلرَّبٰابِ وَكَأْسِ اَلشَّرٰابِ

پیمودی. با خیالِ دلبران این کلمات که نوگُلِ گُلشنِ فَصاحت و صِناعت و زلالِ کوثر، رقّت و لطافت و نَیّر آسمانِ غرابت و بلاغت است، بر بدیهه راندی. گاه لب و دیده رادر غم تو به بادِ سرد و آبِ گرم، خشک وتر می‌دارم و گاه از دستِ تو و دلِ خویش، آتشِ فراق و خاکِ غم در جان و بر سر می‌زنم و میبارم، همیشه پیمان و دل

---

۱. نسخهٔ مؤلّف خالی گذاشته است.　　۲. شوری / ۲-۱.

را به وفا و مِهرت درست و شکسته داشته‌ام، و از جگر زِهابِ خوناب و بر دیده راهِ خواب گشاده و بسته گذاشته، تا کی راحت و اندوهِ من از دِیر و دور آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و نازِ دوست و دشمن جفا و وفای یکدگر باشیم. از بیم فِراق و امیّد وصال چون چهره و زلفِ خودم گاه خوش و گاه مُشوّش می‌داری و جفا و حقِّ دوستی را چون اشک و گیسو پیشِ روی من و پَسِ پشت خود می‌آری و می‌اندازی. حالم را چون آتش در مفرشِ سینه پراکنده‌ای و غوغای عشق در سرم چون رایتِ صبر از پای درافکنده‌ای. ای بس که کارم به جان چو آهم به آسمان رسانیدی و درکُویِ آوارگی چون اشکم به چپ و راست دوانیدی. دلم در خمِ چوگانِ غم چون افسانهٔ هجرت هر دو گُویند و تخمِ مهرم در دِل سختت عجب که هر دو برویند و وصالِ تو با من چون عهدِ خوبرویان هردو بادند و صبر از دل رنجورم چون خاطرِ فارغت هر دو شادند. سینهٔ نالانم درغمِ تو چون زلف تو هر دو مویند و دیدهٔ گریانم در هوسِ سروِ بالایت چون مقصودِ بیدلان هر دو جویند. شامِ زلفت با روزِ رویت مرا هر دو درخورند و پیراهنِ صبرم در عشق تو با روزگارِ جفا پیشه هر دو بدین کار درند. اکنون که از شرحِ شباب شرحی نماند و از صفاوهٔ جامِ صَبی صفتی، با دل می‌گویم:

ای دل ز مَیِ طرب تهی شد جامت   عارض به سپیده دم بَدل زد شامت

گیرم که بتی دگر فتد در دامت   کو آن دل و آن نشاط و آن ایّامت

موی قیرگونِ شباب به عنبرِ اشهبِ کهولت استبدال آغاز نهاد، غُرابِ غُدافی از آشیانهٔ غالیهٔ پرچینِ حِداثت عزمِ طیران کرد و بیضهٔ کافور وَ کَأَنَّهٰا تَفْرُخُ وَ تَبِیضُ بگذاشت. شعر:

قَدْ لٰاحَ فِي لَیْلِ الشَّبٰابِ کَوٰاکِبٌ   إنْ اَمْهِلَتْ عٰادَتْ اِلی الأَسْفٰارِ *

حاصل آنکه معلّمِ مکتب خانهٔ حیات از طفلِ عمر، مفتوحه خواه اربعین شد. اِنگارکه مُدرِّسِ مدرسهٔ تقدیر متّفق است که مختومهٔ طلبِ درس، مُتَّفَقِ نهایتِ اَعمارِ تو خواهد بود و مسائل مختلف گفتن در مُخّ تلف کردن ایراد ننمود. باری یقین

است:

کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت.

تَغَنَّم صُحْبَتي يا صاحِ إِنّي نُزِعْتُ عَنْ الصِّبیٰ إِلّا بَقایا *

چون هر مویی سفید به زبانِ اِنذار در گوشِ اعتبار می‌خواند:

زری که نقدِ جوانی است گم شد از کفِ عمر
در این سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو
به آب دیدهٔ بی‌خواب خاک می‌شویم
بدان هوس که زرِ عمر باز یابم ازو

پس مدّتی که مُکنتِ مهلتی داده‌اند و غایتِ آن معلوم نه، دستورِ مُجازَفاتِ اقوال و جرایدِ مُقتَرَفاتِ اَعمالِ گذشته را به اِستغفارنامهٔ:

أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ عُمْرٍ أَضَعْتُ بِهِ حَظّی مِنَ الذِّكْرِ فِی قالٍ وَ فی قِيلٍ
أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبَّ العَيْشِ مِنْ عُمْرٍ أَضَعْتُهُ فِی خَسٰاراتٍ و تَضْليلٍ *

مقابله می‌باید کرد. لِمُؤَلِّفِهِ:

أَيا رَبّی اَعِنْ وَاَجِبْ وَ قَدِّرْ وَ وَفِّقْني و تَمِّمْهُ و يَسِّرْ
بِحَقِّ المُصْطَفیٰ سَيِّدِ مَعٰاشِرِ الأَصْطِفٰاء و صَحْبِهِ ذَوِی المُرُوَّةِ وَ الوَفٰا.

موضع ذکر

وَقٰالَ اِبْرٰاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ قٰالَ أَوَلَمْ تُؤمِنْ قٰالَ بَلىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي [1] چون رعایا و ضعفاءِ نواحیِ دارالمُلکِ فارس که علی الخصوص بُرجِ اولیاء و بیضهٔ ازکیا و خِطّهٔ جُلسٰاءِ اللّٰه و مَعهدِ عُشقاءُ الرّحمان است و علی العموم مجمعِ سنّت و جماعت و با حصولِ فاقت و مَجاعت، سریرنشینِ مُلکِ قناعت از دستبردِ لشکر، خَذَلَهُمُ اللّٰهُ وَاَخْزٰاهُمْ، چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت، خسته دل و

---

۱. بقره / ۲۶۰.

شکسته خاطر شدند، لطف و کرمِ پادشاهِ لایزالی که اَنَا عِنْدَ ٱلْمُنْکَسِرَةِ قُلوبُهُمْ به نورِ هدایت در دلِ مشکاتِ صفت و دلِ مصباح نسبتِ پادشاهزادهٔ دیندار، سلطانِ غازی شهنشاهِ کشورستانِ خضر قدمِ سکندرنشانِ کیخسرو همّتِ سُرخابِ دلِ افراسیاب وشِ تهمتنْ مثالِ بَحردستِ برقْ عزمِ آسمانْ رفعتِ آفتابْ نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث ٱلدُّنْیا وَ ٱلدِّین مُحَمَّد خَلَّدَ اللّهُ سُلْطانَهٗ که رای پیرش کفیلِ دولتِ جوان است و بختِ جوانش چون فلکِ پیر صاحبقران، دوران انداخت تا تأدیبِ و تعریک آن اشرارِ کفّار را بر تجشّمِ مواکبِ منصور مقصور داند و دعای عرش فرسای و ثناءِ جهان پیمای اسلامیان در اقتصاص و انتصارِ از ایشان، روزگارِ عدل نگار را ذخیرهٔ سَنیِّ گرداند و زبانِ لایمان را در اطرافِ جهان بسته، چه پیدا و پنهان تَصْرِیْحاً وَ تَعْمِیَةً می‌گفتند: پادشاهِ اسلام غازان محمود، خَلَّدَ اللّهُ مُلْکَهُ، جهتِ استملاکِ ممالک مصری و استضافتِ آن دیار، مسافتی دور دراز سُرّهٔ مملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عنان گرای شده و چندین خزائِن و عساکر عُرضهٔ اتلاف کرده و بیچارگان و دور افتادگانِ خطّهٔ شیراز را که مُلْکُ الیَمین اوست و بی رَیبت، زینتِ ممالک محروسه، بَلْ فَذٰلِک سرجملهٔ ممالکِ جهان و دیباچهٔ صحایفِ اقالیمِ عالَم می‌تواند بود، از نظرِ اَشرفِ مهمَل گذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیالِ آن دیار در خوابِ تمنّی هرگز نبیوسیده‌اند و آقدامِ اوهامِ ایشان حافاتِ آن مملکت را نبسوده، دو ماه در اطرافِ آن از سَرِفَراغتی شامل و سَکینتی کامل به سَبْی وَسَفک و نَهبِ مال وهَتکِ مَحارمِ مسلمانان اِقدام نمایند. اگر عاقبت ایشان را به دستِ اقتدار سرکوبی نفرمایند و به فروغِ تیغ، سودایِ تطاول و فسادِ موادِ تخیّل از دِماغِ فراغِ ایشان بیرون نکنند، آن عَنَدَه که عَبَدهٔ صنم‌اند و مُعرِض از طاعتِ قیّومِ صمد، چون مرغ از پی چینه و مانند ذُباب بر طَمعِ طُعمهٔ دنیّه، مراجعت نمایند.

پس بدین مقتَضیّات، شاهزادهٔ گیتی چون از حرکتِ آن لشکر و توجّه به جانبِ فارس خبر یافت، بر قصدِ اماکنِ ایشان چریک را یرلیغِ استرکاب و استعداد رساند و به هنگامِ نهضتِ رایتِ شیر پیکر، ترکشِ گُهرکش بر میان بست و به جوشنی که

نسبت، شعر:

عَلَيَّ دِرْعٌ[1] تَلِينُ ٱلْمُرْهَفَاتُ لَـهَا   مِنْ نُصْرَةِ ٱللّٰهِ لاٰمِنْ نَسْـجِ دَاوُدِ *

داشت، تَدرُّع نمود. خُود را که افسرِ شاهسورانِ روزِ رزم جز آن نیست بر سر نهاد و هاتِف هدایت می‌گفت:

چه باید مغفر از آهـن مـر[ا]ورا   که یزدان داده باشد مِغفَر از فرّ

تیغِ میغ رنگش توسّطِ خُصوم را دست در کمر زد. نصرت چون کمندِ شیر بندش به دَوالِ فتراک تشبُّث کرد. بر یکرانِ آسمانْ گردِ زمینْ نوردِ پای فرقَدْ سیر در آورد و در خدمت، رکابِ خاصّ نوئینان هُرقداق، سونج و امراء ملاید، با لشکری چون نیزه در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت بر کردن بی نیاز، مانند تیغ، زبـان در کس ناکشیده اِلّا روی در روی و چون جدلیان در قلب نکتهٔ پیکان نقطهٔ قلب شکافته موی به موی که اگر رستمِ دستان و اسفندیارِ روئین تن و بهمنِ لشکر شکن و بیژنِ گیو و گودرز و هومانِ پُرکین و بهرامِ چوبین که داستانِ شجاعت ایشان در زمانه هنوز به دستان می‌زنند، در آن معرکه حاضر بودندی بـه بـندگیِ او نـعلِ یکـران درگـوش کشیدندی و اروندوق کوتالچیان بر دوش روان شدند. شاهزاده برحسب آنکه، شعر:

بِشُعْلَةِ ٱلرَّأيِ تُذْكىٰ شُـعْلَةُ ٱلبَأسِ   وَلَذَّةُ ٱلمَجدِ تُنْسِي لَذَّةَ ٱلكأسِ *

در راه با بستر بالین هم بالین نشد. روز چون شب دور از خواب بود و شب چون بختِ پیروز بی خواب. آسمان کردار از حرکت نمی‌آسود و کـوکب صـفت دمـی نمی‌غنود و جوزا مثال بندِ کمرجه نمی‌گشود. خورشید صورت، تیغ ازکف ننهاد و تیغ کردار اِلّا باکمر بند نخفت و کمر آسا از میانِ اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا به مدّتِ هشت شبانروز، بیست روزه مسافت در شوق اَجفال و سَوقِ استعجال قطع کرد. در حدود شبورغان به مُخیَّم آن مخاذِیل رسید. پادشاهزادهٔ دریادل با لشکرِ کوهْ حملهٔ برقْ کردار بر ایشان دوانید و ابرِ تیرباران به یکدفعه ببارید. از آن طرف نـیز

---

۱. نسخهٔ مولّف به همین شکل، ولی در مآخذ مربوط املا با متن متفاوت است.رک به تعلیقات.

بقایای لشکریان که در بُنه مانده[1] به رَدّ و مطاردت و قتال و معاندت مشغول گشتند. هیهات.

باکبک تو دانی چه کُند مِخلَب شاهین　　باگردنِ آهو چه کند پنجهٔ شیران

در اندک زمانی، از خونِ کُشته زمین خَلابِ شنگرفْ گُون نمود و از غبارِ انگیخته روی خورشید در نقابِ اَدکن آمد.

زبانگِ زخم گُردان چشمِ کودک　　همی احول شد اندر نافِ مادر

ز بیمِ جان همی تن کرد پنهان　　چو دُرّاج از پسِ خس‌ها غضنفر

زمین دریای موج افکن شد از خون　　در او کشتی سوار و کُشته لنگر

لشکر به نَهب و ایتاغ[2] و سَبی و اِرهاق و تخریب و احتراق گراییدند و در آن میان جوزای آزهر یعنی شاهزاده، لِمُؤَلِّفِهِ:

یعنی:

دستی که زیر دستش فلک است　　بگشاد خدنگ‌های شهاب وش

از خمِ قوسِ مِرنان به میزانِ نظرِ راست، اشخاصِ مغولانِ سُنبلهٔ نَبْغُولِ اسدْ حملهٔ ثورْ غبغب را بر یکدیگر می‌دوخت. روزگار با اَعادیِ دولتِ روز افزون، سرطان وار کژروی آغاز نهاد و دَلْوِ اَعمار در چاهِ بَوار و حُوتِ طالع در شبکهٔ وبال افتاده، هر یک به زبانِ حال در مقابلهٔ تیغ مرّیخ فِعال می‌گفتند: لِمُؤَلِّفِهِ:

جَدِّي كَجَدْيٍ لِأَجْلِ الذَّبْحِ قَدْ حَمَلُوا.

عاقبت، حشمِ منصورِ شاه آن لشکر را مقهور و تباه کردند و مقدارِ دو هزار خانه را غارت[3] و سُغبه و بادافراه فَسَآءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ[4]:

وَ دَمَّرَتْ دِيَارَهُمْ أَمِنْ كُلِّ خَبْلٍ خَوَافِرُهُ

اصنافِ مواشی بی حدّ غنیمت یافتند و بناتِ حورْ پیکر و بَنینِ خوبْ منظر که

---

۱. نسخه ب مانده بود.

۲ – نسخهٔ مؤلّف «ایتاق».

۳. نسخه مؤلّف ندارد.

۴. صافّات / ۱۷۷.

حُسنِ حرکاتِ ایشان، اَبدالِ خانقاه نشین و پیرِ هزار ساله راتعلیم می‌کرد که ما را بنگر و ببین، فَاِنَّنا صَنْعَةٌ مِنْ صِبْغَةِ اللّٰهِ و در مقامِ صلح بر عادتِ معتاد صورت، شعر:

وَ أَبْـرَزْنَ مِـنْ تِـلْکَ العُـیُونِ أَسِـنَّةً وَ هَـزَزْنَ مِـنْ تِـلْکَ اَلْقُدُودِ رِماحا

یـا حَـبَّذٰا ذٰاکَ اَلسِّـلٰاحُ وَ حَـبَّذٰا وَقْتٌ یَکُـونُ اَلْحُسْـنُ فِیهِ سِلٰاحا*

در دست لشکر آمد و دلهای آباد از آن پری پیکران چون بیوتاتِ ایشان خراب شد و منزلهای خراب چون جهانِ حُسن بدین نیکوان آبادان. شاهزاده، لِمُؤَلِّفِهِ:

مهديِ دجّال کُش، آدمِ شیطان شکن

موسیِ دریا شکاف احمدِ جبریل دم

که در رزم و بزم عالَمی و اقلیمی به سواری و سُوالی بستاند و بدهد، به سرتازیانه‌ای، قلّت التفات، تمامتِ غنایم را صَوٰامِتُهٰا و سَوٰآئِمُهٰا، مُنٰافِرُهٰا و مُلٰآئمُهٰا، سَمِینُهٰا و غَثُّهٰا، جَدِیدهٰا ورَثُّهٰا برامرا و لشکر قسمت فرمود و بر ارغنونِ معالی آهنگِ این معانی، لِمُؤَلِّفِهِ:

مٰـالِي وَ لِـلْمٰالِ اِنَّ اَلمٰـالَ مَـجْبَنَةٌ وَ کُـلُّ ذِی هِـمَّةٍ یَسْـتَنْکِفُ الجُـبْنٰا

هِمَّتِي أَنْ أَجْمَعَ بَینَ اَلسَّیْبِ و اَلسَّیفِ وَ اَلسَّیرِو اَلخَـیْمِ و اَلخَیْلِ و اَلخَیْرِ

چنان بلند گردانید که از نُه پردهٔ افلاک بر گذرانیدی و تختهٔ ایّام را به حکمِ من یُبغِضُ المٰالَ یُحِبُّهُ الرِّجٰالُ، بدین اُحدوثهٔ با نام منقّش ساخته و قصاصِ اسلامیان خواسته و به درجهٔ غزا اختصاص یافته، مظفّر و کامران، عنانِ کامکاری سوی مرکزِ دولت پیچید و زبانِ معجزِ محمّدی علی رُوْحِهِ أَرْیَحِیّاتِ التَّحِیٰاتِ در میانِ جهانیان به صوتی و دَه صَدا و لفظی و صد ندا و لُغتی و هزار دعا و بیانی و صد هزار ثنا، لِمؤَلّفهِ:

چو بلبل بر سرِ گل می‌سراید

بیت:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار

بندهٔ دولتخواه را یقین حاصل که از وجودِ باکرم و جُودِ پادشاه‌زادهٔ مسعود،

استدلال می‌توان کرد که کَرَم و شجاعت جَوٰاذا رِهان و رَضِیعا لَبان اند، چنانکه ابو تمّام گفت:

أیْــقَنْتُ أنَّ مِــنَ السَّــمٰاحِ شَــجٰاعَةً   تُــدْمِي وَ أنَّ مِــنَ الشَّجٰاعَةِ جُـودا *

و سخن متنبّی نیز تأکید تمام است:

هُــوَ الشُّــجٰاعُ یَــعُدُّ البُــخْلَ مِنَ جُبُنٍ   [وَهُوَ الْجَوٰادُ یَعُدُّ الجُبْنَ مِنْ بَخَلٍ [1] *]

و در حکمت نظری این معنی به برهان ثابت شده. لمؤلّفهِ:

غلامِ خاطرِ آنم که بی تفصیل می‌داند.

یَــزُورُ نٰائِــلَکَ العٰــافِي وَ صٰــارِمُکَ الْــ   عٰــاصِی فَــیَحْوِیهِمٰا أیْــدٍ وَ أعْــنٰاق*

موضع تجدید حال

قٰالَ اللّٰهُ تَعالی إنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّٰاعَةِ و یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ مٰا فی الْأرْحٰامِ وَ تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذا تَکْسِبُ غَداً وَ مٰاتَدْرِي نَفْسٌ بِأیِّ أرْضٍ تَمُوتُ إنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ [2]

چون پادشاهِ قَدَر قدرتِ فلکْ رتبت در کرّتِ ثانی از محاربتِ بلادِ مصری مراجعت فرمود و بر آن حال چند مدّت مهره‌های عاج و آبنوسِ شب و روز را به زخمِ کعبتین فلکی ذاوْ به آخر آمد، به توافقِ اسباب و مسبّباتِ حکمِ ازل، میان قاضی صائن سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرتِ گردون سریر، کارِ ایشان به اوجِ مکانت و نهایتِ قربت رسیده بود و محلِّ اسرارِ ملکی و معتمَد در امورِ کُلّی شده و ازکثرتِ استغنا و تموّل چنان گشته که وکیلِ خرجِ خاصّه را در رتبت بر ولیدِ ریّان راجح دانستندی، اساسِ موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکایدتِ مخدومانِ اعاظم عَزَّ نَصْرُهُمٰا، تمهید یافته بود.

سیّد قطب الدّین و معین الدّین غانجی نیز منصبِ الغ‌بیتکچی و استیفاء در دیوانِ

---

۱. چون این بیت و بیت قبل از آن در هامش نوشته شده مصراع اخیر بیت دوّم از بین رفته است. بر اساس دیوان متنبّی کامل شد.

۲. لقمان / ۳۴.

اَعلی حضرت:

لأزالَ مِنَ آلسِّماکِ أعْلَی

داشتند و در ملابستِ آن شغلِ استقلالی نَه، از این جهت دل کوفته و پریشان بودند. سِیَّمٰا سیّد قطب الدّین که ذریعهٔ اختصاص و سابقهٔ عبودیّت با بندگیِ حضرت، مستحکم می‌پنداشت و لابدّ در ازاءِ آن توقّعِ مزیدِ تقریب و عنایت داشت. در این مسارات، مُواسات کردند و صَفقهٔ معاهدت اگرچه خاسره بود، ببردند. به حکم:

وَلِلْحِیْطانِ اٰذانٌ وَلِلْأَسْرارِ عُنْوان *

ارکان حضرت، عَزَّ نَصْرُهُ، تغیّرِ اعتقادی در تواصیِ احوال تفرّس کردند و به خلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته داشت و به عرض رسانید که این طایفه در کویِ نفاق خانه‌ای گرفته‌اند وَ عَلیٰ سَبِیْلِ اْلاِنْطِباق، دانهٔ نادانی بر دام نهاده و اظهارِ شفقت بر مالِ پادشاه، مِلواحِ کار و مفتاحِ بازار ساخته قد بَدَتِ اَلبَغْضٰاءُ مِنْ اَفْواهِهِمْ وَ مٰا تُخْفِی صُدُورُهُمْ أَکْبَرُ [1] اکنون تفحص و تدارک بر عزم و هم سرعت لازم است، چه آتشِ پَست به مدد فروغ گیرد و بارانِ طَل به تواتر دست درهم دهد و رودی پیلْ گردان شود وَ سُوءُ المِزاج اندک به اِغفال در معالجت، اخلاطِ عفن و امراضِ مزمن گردد، چنانکه حکماء مُفلق و اطبّاءِ حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنانِ کوچک فکَیْف که به نظرِ اخلاص در ایشان نگرند، کارهای بزرگ تولّد کند که سنانِ بیژن در استدراکِ آن از مغازلِ پیرزن کمتر نماید:

یَهِیجُ کَبِیْراٰتِ اَلْأُمُورِ صَغِیْرُهٰا *

چون این سخن معقول بود و توهّم نیز بر مزاجِ پادشاه غالب، سید قطب الدّین را در خلوتی احضار فرمود و به دستِ گوهر بار، عقیقِ مذاب یعنی شرابِ ناب داد، لِمُؤَلِّفِهِ:

---

۱. آل عمران / ۱۱۸.

وَ ٱلشَّرابُ إِلَى مَنْ كَانَ يَشْرَبُهُ

چندانکه تأثیرِ خَندَریس، عقل را به تصریح خنده ریش زد، از وی سؤال فرمود که حقوقِ کوچ چند ساله و اخلاصِ تو و پدرت در عهدِ پدر نیکوی ما و زمانِ این دولت که با ابد هم مدّت باد، ما را معلوم است، چنین سخنی نقل کرده‌اند، کَماهِیَ حال پوشیده نداشته، تقریر باید کرد که بر کمالِ اخلاصِ تو حمل کرده شود و عوارضِ رَیبت و شُبهت در ساحَتِ خاطر مجال داده نیاید. سیّد گفت، مصراع:

هَیْهاتَ تُکْتَمُ فِی ٱلظَّلامِ مَشاعِلُ*

از غایتِ سلیمی و یکتا دلی در موقفِ عبودیّت زانوزده، عرضه داشت که پادشاه به سرانگشتِ اصابتِ رای، نقابِ تردّد از چهرهٔ مُخدَّراتِ ضمایرِ بندگان برانداخته است و سرعتِ فهمِ معنٰی یابش دو اسبه بر سَرِ اسرارِ غیب تاخته. چنین طایفه اتّفاق کرده‌ایم که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرضهٔ تلف و نُهبهٔ سلف است، هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیلِ احوالِ ایشان در مدّتِ حکومت عرضه داریم و روشن گردد که مالِ پادشاه به چه وجه صرف کرده‌اند و مصرفِ آن چگونه نموده. هَیْهات تقریرِ این مَقالِ مُحال کجا مفید افتادی. بیت:

تو خود نویسی و گویی ولیک من دانم که تو نه مردِ دعا و نماز و محرابی

بر رایِ انورِ خانیّت که اسطرلابِ آفتابِ معانی است، هویدا گشت که باعث براین مطابقت و تَسویل، داعیهٔ محاسدت است. فحَسِب، وَ اِلّا مَساعیِ جَمیلِ مخدومان در اخلاصِ عبودیّتِ حضرتِ کیوان محلّ با وفورِ کفایت و مال اندوزی و فرطِ ضبطِ مصالحِ مال و مُلک و شُمولِ عدل و نَصفت که سرمایهٔ استعداد و استیهالِ نیابت و وزارتِ سلاطین براین مقدّمات مقصور است، مانندهٔ تَلَألُؤِ انوارِ صبح به هیچ دلیل و بیان افتقار ندارد. چون جلّادِ دَهرِ ده رنگ دَهرهٔ زر اندودِ آفتاب از نیامِ ظلام برکشید، در مقدّمه صاین قاضی را به محکمهٔ یاسا حاضر آوردند و به گواهیِ تیغ اگر چه ذوجهین بود، شعر:

یَرىٰ کُلُّ دُرِّیِّ ٱلفِرِنْدِ کَأَنَّما تَناثَرَ فِی مَتْنَیْهِ عِقْدٌ مُقَطَّعٌ *

قضیهٔ زندگانیِ او به فیصل رسید. سیّد قطب الدّین که به فرضِ صدورِ گناههای بزرگ، هرگز این معامله بر خاطر نمی‌گذارنید و این روز در حساب نمی‌آورد، مصراع ثانی بل مصروعِ فانی گشت. لِمُؤَلِّفِهِ. بیت:

ای زبان گوش دار تا سرِ خویش نکنی در سرِ سخنی رانی

معین الدّین را نیز از موافقتِ رُفَقَا، عُنُفاً لاُرفُقاً، بی بهره نگذاشتند و ذٰلِکَ فِی ذِی الْحِجَّةِ حَجَّةُ سَبْعَمِائه.

امّا شیخ المشایخ به شفاعت بولوغان خاتون و سلیلهٔ صُلبِ خانیّت با آنکه در حال تشفّع جوابِ اَخشن از زبانِ سلطنت شنودند، به جان امان یافت، به شرطِ آنکه هرگز چون حوادث، پیرامن اردو نگردد و تا چشم بد دور باشد، چون چشمِ رَمَد یافته، روی [1] اِقبال بر دیوارِ اِدبار کند و چون در حالت [2] قربتِ پادشاه و وزرای دولت یار، چشم انتباهی بر احوالِ خود نگماشت، بعد از این چشمِ نیکی از روزگار ندارد. عاقلان دانند که در دنیا طلبِ زیادتی عینِ خسارت است، مصراع:

وَ قَدْ یَخْسَرُ الإنْسانُ فِی طَلَبِ الرِّبحِ *

لمؤلّفِه، بیت:

آن کس که نیست آمر و مأمور دیگری دارد ز روزگار چه مُلکی و دولتی

دانی که چیست اصلِ سعادات دنیوی امنی و صحّتی و کفافی و مهلتی

هر چه زیادت از این اَقسام اتّفاق افتد، بارِ دل و محنتِ جان بلکه خِذلان هر دو جهان است.

پس حکمِ یرلیغ شد تا تمامتِ املاک و ضیاع و مخلفّاتِ صاین قاضی را در حوز خالصات آوردند و در جرایدِ اوقافِ گُنبدِ خاصّ مثبت گردانند. بیت:

هست دنیا زر و مُحاسبْ تو همه برگیری و نداری هیچ

وَ مَنْ یَجْمَعُ هٰکَذٰا فَلْیَتَفَرَّقْ هٰکَذٰا

---

۱ و ۲ - از نسخهٔ «ب» نقل شد.

شعر:

فَمٰا صَفٰا لِاِمْرِءٍ عَیْشٌ یُسَرُّ بِهِ إلّا سَیَتْبَعُ یَوْماً صَفْوَهُ الکَدِرُ *

ای نفس که از اغیاری نه یار، و دشمنِ مطلقی نه دوستدار، آخر یکی بازیچهٔ ایّام را اعتبار نمای و فریب و مغالطات او را شمار کن، اگر بر عمر اعتمادی داری، دامنِ همّت فروافشان، که از چندین متضاد، هم غالبْ و مغلوبی در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروتِ مستعارِ روزگار تکیه می‌فرمایی، بدان که بر مصحّفِ آن می‌خندی، آفاتِ حادثات از کمینگاه بر نخاستت و اگر به طراوتِ چمنِ جوانی بَطَری در خاطر می‌آوری، آهسته‌تر جولان کن وَلاٰتَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً[1] که صَرصَرِ مَشیب را پای نبسته‌اند و اگر به جاه و قربتِ سلطان و شوافعِ حقوقِ خدمتِ ایشان مُستظهَر می‌باشی، فارغ باش که به سَعایتی چون پیمانِ زنان، نابسته بگشاید و چون صباحَتِ اَمردان به سَرِ مویی نقصان پذیرد و مانند چراغ بر مَمَرِّ بادِ شمال ثَبات نگیرد و چون مُسارات در گوش کَرِ مادرزاد بی فایده نماید. شعر:

و اَنّی وَ تَهْیٰامِی بِعَزَّةَ بَعْدَمٰا تَخَلَّیْتُ مِمّٰا بَیْنَنٰا وَ تَخَلَّتِ
لَکَا الْمُرْتَجِی ظِلَّ الغَمامَةِ کُلَّمٰا تَبوَّأَ عَنْهٰا لِلْمَقِیلِ اضْمَحَلَّتِ*

شرح احوالِ اِیک و ملوک آنجا

صرّافانِ صُرّهٔ صروفِ اعصار، و طوّافانِ طرایقِ طرایفِ اطوار، پیرایندگانِ چمنِ مناقبِ اسلاف، و آرایندگانِ صورِ مخایلِ اشراف، بلبلْ نوایانِ آفنانِ روایت، و گلشنِ نمایانِ فنونِ حکایت، مشّاطگانِ زلفِ پیچاپیچِ حالاتِ جهان، و چهره گشایانِ هیچ برهیچِ تحویلاتِ زمان، عطّارانِ کُلبهٔ بخورِ علوم، و جوّالانِ حَلبهٔ رقومِ قُروم، سَقَی اللّهُ ثَرَیَ الْمٰاضِینَ مِنْهُمْ وَ زٰادَ ثَرٰاءَ الْبَقٰآءِ عَلَی الْبٰاقِینَ، به مسامعِ آیندگان. لِمُؤَلِّفِهِ:

اَلدَّهْرُ مَوقِفُ وُرّادٍ و صُدّارٍ

---

۱. اسراء / ۳۷.

چنین رسانیدند که انسابِ ملوکِ شبانکاره به شجرهٔ طاهرْ اصلِ رفیعْ فرعِ زاکیْ مَنبتِ نَضِیرْ منشاء، اردشیربن بابک منتهی است و به اختلافِ روایات و تغایرِ شواهد و آیات به منوچهر مُعْتَزی و مُنتمی. شعر:

مِـنْ مَـعْشَرٍ مَلَكُوا فَـالأَرْضُ دارُهُـمُ وَالنَّـجْمُ جـارُهُمْ وَ العِزُّ حَـيْثُ هُـمُ

پیش از انتصابِ اَلویهٔ دین و دَبادبِ کوسِ دولتِ اسلام، اسلافِ ایشان اصفهبدانِ فارس بوده‌اند و در صِغاد، ستوربانان از صحراءِ رَون. لِمُؤَلِّفِهِ:

صَحٰارى كَمِثْلِ الخُلْدِ عَـرْضاً وَ نُـزْهَةً وَ يَـنْسٰابُ فِـيهٰا اَلْماءُ صَـفْواً كَكَوْثَرِ

موضعِ اقامت داشته بعد از انصرامِ عهدِ معدلتِ فاروق، رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ، که یزدجرد به اصطخر آمد و به واسطهٔ قدومِ او اهلِ فارس، سر از چنبرِ امتثال بکشیدند و پای در دایرهٔ ارتداد نهاد، امیرالمؤمنین عثمان رِضْوانُ‌اللّٰهِ عَلَیهِ، عبداللّٰهِ عامر راکه به عوضِ ابوموسی الاشعری به اَمارتِ بصره نصب فرموده بود، بفرستاد تا تمامتِ فارس را بگشاد و یزدِجرد به دارابجرد رفت و بعضی وجوه و رُؤَساءِ شبانکاره با او مجتمع بودند. چون استخر مستخلَص شد با هُربَذ، دامادِ یزدجرد، که حاکمِ آنجا بود، طرفِ مهادنت و مسالمت را رعایت کرد و خود عازمِ فتح جُور شد و مُجاشعِ بن مسعود اَلسُّلَمی را از عقبِ یزدجرد روان کرد فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اَللّٰهِ [1] یزدجرد از راهِ کرمان قاصدِ سجستان گشت. چون بنای مصالحت و موافقت میانِ حشمِ ملوکِ شبانکاره و اهالیِ داراجبرد با ابنِ عامر معهود بود، به قاعده فارغ از معاندتِ دَهرِ حَروب به طرفِ دارابجرد و نواحیِ رَون رِحْلَةَ اَلشِّتٰاءِ وَ اَلصَّيْفِ [2] می‌کردند و در این حال اسماعیل، جدِّ اعلی فضلویه مدارِ امور و محلِّ اسرارِ هَربَد و نیک هُرْبَذ گشت و به مرورِ اَدْوار خدم و حَشَم انبوه می‌شد و قوم و تَبَع تضاعف می‌گرفت. تا زمانِ آلب‌ارسلان که نوبتِ سرْداری به فضل بن الحسن رسید که به زبانِ ایشان فضلویه حَسویَه گویند و او اِسفهسالارِ صاحب کافی اسماعیلِ عَبّاد بود و منازعت و

۱. بقره / ۲۵۱.

۲. قریش / ۲.

مخالفت که میان شبانکاره و عزّالملوک با کالنجار جهتِ اموال و متصرّفات افتاد و معاونتِ ایشان عزّالدوله بختیار را در تواریخ مسطور است، در صفر سِنهٔ ثلاثین و اَرْبَعْمِائه تاشِ فرّاش مملوکِ عضدالدّوله که والیِ اصفهان بود، با لشکری در مَقارِّ مُقارعت:

أَنَا ابنُ أبي إِذَا سَطَعَ القَتَامُ

گویان، قاصد و مُراغِمِ مَراعی ایشان شد. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ مِثْلُ الطَّرْفِ مِنْ سَلْمِي مَعَ العُشّاقِ بِالدَّلِّ

مقاتلت در پیوست:

فَانْجَلَی النَّقْعُ عَنْ هَزِیمَةِ سَعْدٍ.

با اهالی و جُنود از مقامِ رَون عزمِ دارابجرد کردند و به رخصت نامه، لِمُؤَلِّفِهِ:

فَدَارِ الدَّوْرَ مَادَارَ و دُرْ فِی دَارِ دَاراب

آنجا ساکن شد و به ذخایرِ وافر و لشکرِ متکاثر، متسظهر و روزگار از مُنشآتِ مؤلّف بر وی می‌خواند: لِمُؤَلِّفِهِ:

لَأَنْ تَحْتَاجَ أَنْتَ إِلَی ادِّخَارٍ　　فَإِنَّ الدَّهْرَ يَحْتَاجُ الذَّخائِر

بر این حال، ماه و سال بگذشت. در سِنهٔ ثمانٍ و اربعینَ و اربعمائه، فضلویه بر نواحیِ فارس استیلا یافت و مملکتِ سلیمان را در تحتِ تصرّف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد، چون امیر ابوسعد، محمّد مُما و امیروَیه مسعودی و غیرُهما.

پس قاورد بن جعفر بیک برادرِ سلطان الب ارسلان که سلطنتِ کرمان داشت، شعر:

بِعَزَائِمٍ تَدَعُ السُّیُوفَ رَسَائِلاً　　وَ أَنَامِلٍ تَدَعُ الدِّیَارِ القَنَا أَقْلَاماً

اِزعاج و اِجلاءِ ایشان را نهضت نمود و میانِ ایشان محاربات رفت و خرابی تمام به نواحیِ فارس راه یافت. عاقبت فضلویه دانست که بیش مقاومت و مقابلت با لشکرِ قاوردی ممکن نیست. بیت:

عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ
ردّ و منعش نه به اندازهٔ دَرغ [1] قصب است

منهزم به خدمتِ سلطان الب ارسلان شتافت و به انواعِ هدایا توصّل جسته، فارس و دارابجرد و مضافات را به مبلغِ بیست و هفت هزار هزار درهم، بیرون از اخراجاتِ مقرّر و مرسوم و مواجبِ لشکر مقاطعه کرد. بدین سبب قاورد را دستِ تعرّض از دیارِ او کوتاه شد و به دارالملکِ کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکّن یافت و در شیراز نوّاب بگماشت و خود در دارابجرد، شعر. لِمُؤَلِّفِهِ:

فَخَیَّمَ فی ظِلاٰلِ اَلعِزِّ فَرْداً   عَلَیهِ مِنْ اَلعُلیٰ ظِلٌّ ظَلِیلٌ

به تصرّمِ اَزمان واَعوام در تأدیتِ مالِ مقاطعه و ملتزماتِ متصرفّات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تنفیرات به ظهور پیوست و از دیوانِ سلطان سببِ شواغلِ کلیّاتِ حدثان و قلّتِ مبالات بَدان آن را قدری نمی‌نهادند و امرِ ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا و یَتَمَتَّعُوا [2] را کار می‌بست وَ الحالَةُ هٰذِهِ، تا بر عصیانِ ظاهر مجاهره کرده، به قلعه متحصّن شد. نظام الملک او را محاصره کرد و با قیدِ اَسْر در اصطخر محبوس فرمود. پس کوتوالِ قلعه به اشارتِ وزیر او را در زیِّ توریه به شهرستانِ عدم فرستاد. شعر:

وَ مَنْ هٰابَ أَسْبٰابَ اَلمَنٰایٰا یَنَلْنَهُ   وَ لَوْ نٰالَ أَسْبٰابَ اَلسَّمٰاءِ بِسُلَّمِ

اتابک جلال الدّین چاوُلی خوانسالار که رکنی بود از ارکانِ دولتِ سلطانی، بیت:

به گرز آهن سای و به نیزه صخره گذار   به تیر موی شکاف و به تیغ شیراوژن

با نظام الدّین محمود بن یحیی بن حَسویَه که او را مَهُویَه خواندند در ماهلویهٔ سروستان محاربت کرد و او را منهزم گردانیده بر عَقِبْ متسارع و متبادر شد تا به موضعِ شهدآ پشکانات رسیدند. آنجا بساطِ مجادلت از نو گستردند و حسابِ مُنازلت از سر گرفت.

---

۱. صحیح این کلمه را " ورغ " دانسته‌اند / دهخدا. استاد شفیعی آن را به برق ـ برغ تصحیح کرده‌اند. منطق‌الطیر، ص ۵۵۹.درغ گونهٔ دیگر آن است.
۲. حجر / ۳.

وَ سَیْفٌ یَلْعَبُ ٱلآجالُ فِیهِ   عَبُوسُ الخَدِّ ضَحّاکُ الصِّقالِ

را در یکدیگر نهادند. از طرفین، اجتهادِ تمام و کوششِ بی اندازه رفت.

وز گردِ جنگ دیدهٔ خورشید پرغبار   وز بانگِ نای تارکِ افلاک پرفغان

شد. ناگاه از شدّتِ احتدامِ حرب و حرکت بر صهواتِ اعراف:

فِـي حَومَةِ ٱلمَوْتِ ٱلَّتِی لاتَتَّقِي   غَمَراتِـها ٱلابْطالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ*

رعاف بر اتابک چاوُلی استیلا یافت، چنانکه سامانِ جولان بَل مُکنتِ توقّف نیافت.

به ضرورت مراجعت کرد و هم در راه ودیعتِ روح را بسپرد.

نظام الدّین مَهُویَه بی‌خبر از حالتِ او، در اثناءِ مراجعت جایی حصین طلب می‌کرد که خود با اقوامِ بدان متحصّن تواند بود و از بأس و قصدِ لشکرِ سلطانی، آمِن روزی گذرانند و در این کوه که امروز مملکت خانه و دارالامانِ ایشان است رُقعه‌ای یافت بر آن نبشته: بیت:

اتابک چاوُلی امروز بگذشت   نظامِ دین و دولت را بقا باد

اگر چه صحّتِ حال ندانست و نویسنده را نشناخت، امّا به فالِ نو بسنده کرد. هم آنجا تحصّن را اقامت نمود.

بَنی ٱلفَضْلِ ٱفْتَرَعْتُمْ جَبَلاً یَعصِمُ اَوْعالَهُ*

مواضع و اماکن جهتِ خاصّه و اَشیاع بنا کردو به مرورِ روزگار تمکّن پذیرفت و عرصهٔ دارابجرد که مختصرترین کوره‌ای از کُوَر پنجگانهٔ فارس است، در عهدِ او مفروز گشت و آنجا نوبتِ پنجگانه زد. لِمُؤَلِّفِهِ:

زهی یگانه که در معرضِ دورویی چرخ   زچار عنصر و هشتم بهشت بیشتری

وَ واحِداً بَعدَ واحِدٍ، وکابِراً بَعْدَ کابِرٍ، اولاد و اَحفادِ او، مَوصُولَةَ ٱلْاِسْنادِ بِالْاَسْناد، متصدّی امورِ سروری و سرداری، و حاملِ اَعْباءِ شهریاری، می‌شدند. تا شهورِ سنهٔ اربع و عشرین و ستّمائه که نوبتِ دولت به ملک مظفّرالدّین محمّد بن المبارز بن حَسُّویه بن هزار سیف‌بن مَهُویَه مُفضِی شد؛ و او مردی هنرمندِ افاضل نواز بود. شعر:

فَتَیً هَجَرَ الکَرَیٰ حَتَّیٰ اسْتَقَرَّتْ   رَوَاسِی الْمُلْکِ حَالاً بَعْدَ حَالِ
صَقِیلُ مَعَاطِفِ العَزَمَاتِ سَامٍ   قَصِیُّ الغَوْرِ مَحْشُوُّ الکَمَالِ

در تقویتِ دین و تربیتِ افاضل و اِفاضتِ اِدرار و تسویغات و اِدامتِ وظایفِ طاعات، سعی‌ها پیوست، وقَدْ أَحْسَنَ اِلَی النَّاسِ مَنْ آمَنَ بِرَبِّه؛ وَ مَثَل: وَ مَنْ بَرَّ یوماً بُرَّ بِهِ؛ توسیعِ عرصهٔ مُلکِ موروث را بذلِ مجهود کرد و تا سرحدِّ هرموز، ولایات و قَصبات را در تحتِ ایالتِ خود آورد؛ و مبدأ حدودِ شبانکاره از طرفِ فارس خَسویه و زوسیر و خَیر است تا رساتیقِ پیشکانات و لار و سانک و دیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده، نام آن کورستان [1]؛ و این مواضع پیوسته، مجامعِ اربابِ هنر و ائمهٔ دین و علماءِ کبار و مشایخِ اعیان بوده است؛

وَلا شَکَّ لی أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ القُریٰ

و مَلِک مظفرالدّین را در رموزِ تفسیر و اسرارِ تحقیق، نکات و فواید بسیار هست از بواکیرِ اَثمارِ طبع و عقودِ اشعارِ رایق او. نمودار را این رباعی که پیش کمال‌الدّین اسماعیل فرستاده، ثبت افتاد. بیت:

چون نیست مرا به خدمت روی وصال   سر بر خطِ دیوان تو دارم مه و سال
گویم فلکا در تو چه نقصان آید   گر زانکه رسانیم زمانی به کمال

کمال در جوابِ او این شعرِ دور از نقصان نبشت:

آنی تو که خورشید سرافکندهٔ توست   هر کُوست خداوندِ هنر بندهٔ توست
جویای کمالند به جان خلقِ [2] جهان   و آنگاه به جان کمال جویندهٔ توست

و این رباعی دیگر هم او راست، در مرثیهٔ پسرش غیاث الدّین پدر ملک جلال الدّین:

ای جانِ پدر که آن جهانت خوش باد   رفتی زبرم که جاودانت خوش باد
تو مُلکِ بقا را به فنا بگزیدی   سودی سَره کردی که روانت خوش باد

---

۱. نسخه مولف سفید گذاشته است.

۲. متن اهل است در هامش «خلق» آورده.

سببِ وحشتی که میان اتابک مظفرالدّین ابوبکر، سُقِیَ بِعِهادِ الرَّحْمَةِ مَثْواهُ، و مظفرالدّین افتاد، آن بود که رَجّالهٔ شبانکاره چون دُنُوِ دیار و مقاربتِ جَوار حاصل داشتند، بر پوشیدگی تاختن می‌آوردند و بَسا و دیگر مصاقبات را تعرّض می‌رسانید و به هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا می‌گشت، به قلعهٔ مستحسَنِ خود مستحصِن می‌شدند. از این جهت، پیوسته اتابک، حرکات و اِقدامِ شبانکاره را روزان و شبان کارِه بود، با آنکه کمالِ سلطنت و یدِ علیا داشت.

یَدٌ عَلْیاءُ لَوْ قَبَضَتْ عِنانَ   عِنانَ الشَّمْسِ اَطْلَعَها الاَصِیلُ

یک نوبت لشکر فرستاد و فرمود که دستِ تمرّد و عصیانِ ایشان را مکفوف کنند و به قوّتِ بازو آن دیار را کف دستی گردانند.

چون استخلاصِ قلعه سَرْدستی و سَرسَری نبود و لشکری تمام، پایِ اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته، دست تطاول برگشادند و نَخیلاتِ باسِقاتِ لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ [1] که صفت لِمُؤَلِّفِهِ:

کَواعِبُ أَتْرابٌ عَرَضْنَ قُدُود

داشت، با دیگر انواعِ درختان بارآور می‌بریدند و غلّه را می‌سوختند و از این نوع، اَعمال و رساتیق را خرابی بسیار کرده، مراجعت نمودند. مقصود از این ذکر آنکه مظفّرالدّین را صیتِ استقلال اِشاعت یافت و اَفاضل از اطراف متوجّهٔ خدمتِ او می‌گشتند و به صنوفِ صِلات و مَبرّات محظوظ می‌شد. بر این وجه کارِ او سِمَتِ استطراد داشت. چون همّتِ هولاگو خان به اِسوهٔ [2] یاسای چنگیز خان بر اِنقلاعِ قلاع و قمعِ متحصّنانِ رِباع و هدمِ مواضعِ مَنیع موقوف بود، چنانکه هر کجا متحصّنی از سر سَبُکی بر سرِ سنگی مُقام می‌ساخت، به دفعِ آن شرّ، سیلی از لشکرِ

---

۱. ق / ۱۰.

۲. این کلمه به همین شکل در نسخه مؤلّف بدون حرکت و در نسخه «ب» با حرکت واضح به همین شکل آمده است. لغت نامه با آوردن یک شاهد از ذخیره خوارزمشاهی گفته معنی آن معلوم نشد.

آتشِ مَخْبَر می‌فرستاد و نظایر و اخواتِ آن در ماوراءالنهر و خراسان و عراقین و قهستان و حَلَب و شامات و مَوصل و فارس و کرمان، به تقریر احتیاج ندارد؛ در سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمائه، تکوجنه و امیر تومان از قبیلهٔ جلایر که الکانوئین پدر شِیْکتور و بوقا و آقبوقا هم از آن طایفه‌اند،

فِي فِتيَةٍ مِنْ لُيُوثِ ٱلحَربِ قَدْ حُفِظَتْ بِــالمُرْهِفاتِ لَــهُمْ فِــي ٱلرَّوعِ آمــاقُ

تعیین فرمود به استخلاص و استنهابِ قلعهٔ ابج و آنچه در آن است.

تکوجنه غرّهٔ صفرِ سالِ مذکور با لشکرِ مغول و مسلمان که قُرابهٔ هفده هزار بودند، در پایانِ قلعه نزول کردند و محاصره داد. ملک مظفّرالدّین و اهالی را از فَزَعِ آن لشکرِ چون دریا بی‌کنار و چون کوه باجگر و چون رعد پرخروش و چون ابر به هر طرف تازان و چون برق از حمیّت برخود گُدازان، دست از کار فرو ماند و کار از دستِ تدبیر درگذشت. امّا به استظهارِ حِصانتِ قلعه و حصولِ ذخایر و انبوهیِ رجال، حالی جز محاربت رویی نداشت، جنگ در پیوستند و از بالا و زیر، سنگ و تیرِ چرخ چون سیّاراتِ کواکب، صاعد و هابط شد. تا روز سوّم چون منجنیقِ تقدیر قُرصهٔ آفتاب را بر گوشهٔ قلعهٔ گردون انداخت و حَشَرِ کواکب در حجابِ اختفاء خزیدند، از طرفین بسیجیدهٔ کارزار شدند. ناگاه ملک مظفّرالدّین را تیری، لِمُؤَلِّفِهِ:

مُــفَوَّقَةٌ فَــوْقَ ٱلمَــنَايَا وَ نَــصْلُهُ عَــلىٰ ٱلمَــرءِ يُــمْلِيَ آيَــةَ ٱلبَرْحِ وَٱلوَيــلِ

بر چشم آمد و از آسیبِ آن در حال از اسب چون شخص، گرم از پای در افتاد و به روخِ آباد خانهٔ آباد پیوست. کبارِ اولاد و اَعیانِ امجاد، مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند. از قلعه به شِیبِ آمدند و قبولِ ایلی و مطاوعت نمود.

تکوجنه چون شبانکاره را مستخلَص کرد، قلعهٔ اسفید را که جنوبی قلعهٔ دارالامان افتاده و به مناعت اتّصاف یافته، خراب گردانید و مَصانعِ آب را که آب روی استظهارِ ایشان بودی، لِمُؤَلِّفِهِ:

چون زلفِ بتان و پشتِ عاشق، بشکست

و سورِ آن را با خاکِ شوارع، موازی ساخت. نقل می‌کنند که هفده هزار خانهٔ

معمور بر سر قلعهٔ دارالامان باشد، تمامتِ آن بیوتاتِ متراکم و مُطَّبق؛ بعضی مِنطقه‌وار پیرامنِ قلعه درآمده:

فَأَنْتَ عَلَیهِ سُورٌ أَوْ سِوَارٌ *

و چندی خلخال آسا در پایش افتاده و شمالیِ قلعه، قمّهٔ کوهی تند که به سلمانی معروف است مُشرِف است بر آن چنانکه هر تیر و سنگِ منجنیق که از آن قلعه منحدِر شود، اَمن و سلامتِ مَحلّت بَندَره که یکی از مَحالِ دارالامان است، مُحال نماید و معدنِ بعضی فلزّات چون نقره و مرقیشا [1] ذهبی و فضّی و مومیایی و نمکِ هفت رنگ و فولادِ موصوف به جَودت و متانت، آنجا باشد و حقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیرات است، امّا آب و هوای نفسِ اِیک به اعتدال مایل و در بساتین و باغچه‌ها میوهٔ گرمسیر و سردسیر با لطافت و لذاذت نمودار. فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبّاً و عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَیْتُوناً [و نَخْلاً] وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فٰاکِهَةً وَ أَبّاً [2]. حاصل، به تخصیص نارنج مُلعَّل و انجیرِ مُعسَّل و شفتالوی ملوَّن لِمُؤَلِّفِهِ:

کَأَنَّهُنَّ مِنَ الْمَحْبُوبِ حِینَ تُرىٰ　　مِثْلُ الرُّضابِ وَ مِثْلُ الخدِّ و القُبَلِ

بر فواکهِ سایرِ اطراف تفوّق و رجحان دارد.

تکوجنه خزانه‌ای که یافت برگرفت و حکومت بر قطب‌الدّین مبارز پسر مظفّرالدین مقرّر داشته و شِحنگانِ مغول را گماشته، مراجعت نمود و قطب‌الدّین یازده ماه مباشرِ امر پیشوایی بود. بعد از آن برادرانش دشمن آسا، قصد پیوستند. شعر:

أَکُرُّ فی ذا الأَرْضِ [3] عَیناً صَحِیحَةً　　عَلى أَعْیُنٍ مَرْضىٰ مِنَ الشَّنَآنِ *

---

۱. دهخدا آن را «مُرْقَیشا» ضبط کرده به معنی سنگ سخت و اصل کلمه را آرامی دانسته است که انواع آن ذهبی و فضّی و نحاسی و حدیدی و شبهی است که بهترینشان ذهبی است، ب «مرقشیثا».

۲. عبس / ۳۱ - ۲۷.

۳. نسخه ب نخست «فی الأحزان» و در زیر آن «فی ذا الارض» را نوشته است. ولی در دیوان شریف رضی به صورت «أکرّ فی الإخوان عیناً» آمده است. رک به تعلیقات.

و در دهم ذوالحِجّة تسع و خمسین و ستّمائه او را ذبیحهٔ عید ساختند. لِمُؤلِّفِهِ:

وَ عِندَ ٱرْتِيٰادِ ٱلمُلْكِ لايَعْرَفُ ٱلأَخُ.

نظام‌الدّین حَسُّویه پسر غیاث‌الدّین محمّدبن مظفّرالدّین جای او گرفت و در ربیع الاخر سنهٔ اثنین و ستّین و ستّمائه در وقعهٔ کازرون یَوْمَ ٱلْتَقَی ٱلْجَمْعانِ [1] بر دست سلجوقشاه کشته شد. برادر او از حکمِ یرلیغِ هولاگوخان مَلِکی را نصب کردند و بر قاعدهٔ یاسای مغول، چون برادرش در کوچِ ایلخانی سپری شده بود، قضای حقِّ او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه، با کورهٔ شاخِ رفعت و غنچهٔ گلبنِ عصمت و گوهرِ کانِ کامکاری و دانهٔ دامِ دولتیاری، در تحتِ حکمِ زوجیّتِ او استقرار یافت. بعد از آن دو برادرِ دیگر او را خواستار شدند و به ازدواج، مَحرمِ آن اَستار، در ربیع‌الاخر سنهٔ اربع و ستّین و ستّمائه، نصرة‌الدّین را از حکم قضا اَجلِ موعود تقاضا کرد و از این تیره خاکدان درگذشت. شعر:

فَأَيْقِنْ أَنَّها دٰارُ ٱلفِراٰقِ وَلَنْ تَبْقیٰ بِحِيلَةِ ٱلْفِ راقِ

هم آن روز جلال‌الدّین طیب شاه در مُتّکاءِ تملّک قرار گرفت و در ششدرِ مُلکِ بی‌ثَبات خَصلِ حکومت به هفده سال رسانید و در عشرِ جمادی الاولی لسَنة اِحدی و ثمانین و ستّمائه از حکمِ یرلیغِ سلطان احمد به یاسا ملحق شد. لِمؤلِّفِهِ:

هفت و هفده نه که هفتاد شمر عاقبتِ ششدر مرگ است گذر

شعر:

مَن طٰاحَ فِي سُبُلِ ٱلرَّدیٰ آبٰاؤُهُ فَلَيَسْلُكَنَّ طَرِيقَهُمْ أَبْنٰاؤُهُ *

برادر او را بهاءالدّین اسماعیل تقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدّت دولت و مهلت فرصت یافت و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ستّمائه به واسطهٔ مَرضی دِماغی کُنج‌نشینِ عافیت شد.

بوی جگرِ سوخته عالم بگرفت ور نشنیدی زهی دماغی که تراست

---

۱. آل عمران / ۱۶۶.

و اینها که امروز، وَهِیَ شهور سنهٔ ستّ و سبعمائه، در این رقعهٔ مُلک و صاحبِ سپاه می‌دانند، از فرزندانِ این دو برادرند و با وجودِ انقلابِ ایّام و تراجعِ دُوَل و اِنکسارِ امور و ترادفِ مِحَن که به سبب اَوغاد و ارذال و اَطماع و تصرّفاتِ فاسدهٔ ایشان، ملوک از حکومت، ملول و رعایا از خستگیِ فاقت و تکلیفِ مالاطاقت، نالان و نواحی از بستگیِ راهِ معدلت، پریشان است. هنوز از خاندانِ ایشان خیرات و زَکَوات صادر می‌گردد و هر صاحب دولت که قصدِ خاندانِ ایشان پیوست، نَکبت و خِذلان بی گمان بدو راه یافت و حریفِ مقصود را از کنارِ تمنّی، مفقود دید و مطلوب از او مسلوب شد.

وَ لا یَسْتَوِی أَحْسابُ [۱] قومٍ تُوُرِّثَتْ قَدِیماً و أَحْسابٌ نَبِتْنَ مَعَ اَلبَقْلِ *

وَ الحَمْدُلِلّهِ اَلّذِی بِعَبْدِهِ اَسْریٰ وَ هُوَ سَرِیٌّ کَیْفَ ما سَری نَبِیٌّ سَرَّ شَرِیعَتُهُ اَرْبابَ الایمانِ سُرُوراً وَ أَسَرَ ذَوِی اَلکُفْرِ أَسراً.

ذکرِ فتحِ کرمان و چگونگیِ حالِ آن

ارباب کیاست و اِمعان، و اَصحابِ دِراست و اِیقان، خداوندانِ خِرد خرده دانِ نکته رانِ که دستِ قضا و قَدَر داغ بَلْ رانِ بر رانِ یکرانِ همّتِ آسمان دورانِ ایشان ننهاده است، و رخسارِ آئینهٔ صفاء حالشان به تأثیرِ وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ و قَلْبِهِ و جَعَلَ عَلیٰ بَصَرِهِ غِشاوَةً [۲] زنگارِ اِنکار نیافته، اُوْلٰئِكَ اَلذِینَ اَمتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْویٰ [۳]، به وجهِ استقرار و استقلال و طریقِ قیاس واستدلال دانند و شناسند که دنیا غارِ غیرت و غرور است نه سرایِ سرایتِ سرور. کاشانهٔ غم است نه جای نَعَم. نِعَمش مرهون بلا و نَعَمش مقرون به لا. نَمایش همه نُمایش دان و مغرور به آمالش سزای مالش. طالبِ لذّاتِ او را چه راحت، جز جراحت و مُولِع را بدان چه

---

۱. نسخهٔ مؤلف «اصحاب».

۲. جاثیه / ۲۳.

۳. جاثیه / ۲۳.

کرامت، بیرونِ غرامت. نه عاقل را از نَوالِ او مَنالی متوقّع و نه زیرک را از نوای او مُنایی منتظر[1]. با هرکه اُنسی بیابد، نپاید و چون روی بتابد، شرح مِحَنش در وصف نیاید. به نَبوَهٔ زمان و نَوبهٔ حدثان، کُشندهٔ اشراف و برکَشندهٔ سَفساف و دهرهٔ دهر و عُصْرَهٔ عَصر خونریز و دلگزای و جگر شکاف، خَمر و خَلّ او قلّ اَمْ جَلّ بی‌ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او نافرجام و زود انجام.

شِـــرْبُها غَـــيْرُ صَـــافٍ عَـــنْ كَـــدَرٍ   وَ سِـــرْبُها نَـــخيرُ مُـعافٍ عَـــنْ غِـــبَرٍ

مُـــخْتٰالَةٌ مُـــخْتَلَةٌ عُـــهُودُ مَـعٰاهِدِهٰا   مُـــحْتٰالَةٌ مُـــنْحَلَّةٌ عُـــقُودُ مَـعٰاقِدِهٰا

عَـــجُوزَةٌ طَـــرٰابِـــقُهٰا غَـــيْرُ رٰائِـــقَةٍ   وَ خَـــلٰائِقُهٰا بِـــالتَّوبِيخِ لائِـــقَةٌ

فَـرُوكٌ بَـفُتُكُ طُـولُ ٱلدَّهـرِ صِهْرِهٰا   وَ لا تَـقْبَلُ إِلّـا بَـعْدَ عِـدَّةِ ٱلقَـهْرِ مَـهْرَهٰا

مَـنْ نَـظَرَ إِلَـيْهٰا ٱسْـتَحْلَىٰ وَشْـمَ ٱلارقَـمِ   وَ مَـنْ ذٰاقَـهٰا ٱسْـتَحْلىٰ طَـعْمَ ٱلعَـلْقَمِ

جَمِيعُ أَهْلِ ٱلآدابِ فِيها مَمْنُوٌّ بـالآدابِ   وَ كُـلُّ أَتْـرابِ ٱلكَـمٰالِ مَـعْتُوٌّ بِـالاذْلالِ

وَ الإِتْرابُ ٱلإِسْتِظْلٰالُ بِظِلٰالِ نَعِيمِهٰا ضَـلٰالٌ   وَالاتّكـــالُ بِـــحِبالِ حَـــرِيمِهٰا خَـــبٰالٌ

تُعْطِي وَ لٰكِنْ تُغَطِّي عَطٰآءَهٰا بِغِطٰاءِ ٱلمِطٰالِ   وَ تُغْنِي فَعَنْ قَرِيبٍ تُغَنِّيْ بِلُحُوقِ ٱلزَّوٰالِ

اگر مطالعان این تشبیب را مَخلَصی طلبند و این حساب را به فذلکی احتیاج افتد و این مجملِ مفتقر، تفصیلی گردد و دواعی بیانِ دعاوی عنانکش قلم آید و عوایدِ مقدّماتی راکه اَحسنُ مِنْ وَدایعِ الأصدافِ، اصدار شده، استکشافی شافی و استفساری ساری کنند، حالی سررشتهٔ آن حکایت به دستِ راویِ درایت افتد و نقابِ فکرِ ثاقب گوهرِ شب افروزِ این روایت بر سر رشتهٔ عرض به دستِ دلال، لِمُؤلِّفِهِ:

مَنْ یَرغَبُ فِی سَوْمِ لَآلِی ٱلفَضْلِ

دهد، مُخْبِر از آنکه چون درکرمان، زمان سلطان مظفّرالدّین محمّد شاه بن سلطان حُجّاج به واسطهٔ تصرّفاتِ بعضی شاهزادگان و پیوستگان که به مَلابس

---

۱. نسخه ب «متوقّع» و «منتظر» جابجا شده است.

دُربت و تجربتِ امور، نامتدَرِّع بودند و در درجهٔ فنونِ شَغب، و اَلشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ اَلْجُنُونِ، نامتبرّع، بَلْ نامتزعزع، كَما قالَ الْقائِلُ، شعر:

سَكـرٰانِ سُكْـرُ هَـوىً و سُكْرُ صَبٰابَةٍ   اَنّـى يُـفيقُ فَـتىً بِـهِ سُكْـرٰانِ*

انواع اختلال به احوالِ مُلک و مال راه می‌یافت و چون اکثرِ اوقات محمّدشاه در اردو ملازمت می‌نمود، هر روز خَرقی تازه و فَتقی بی‌اندازه به اَوساط و حواشی سرایت می‌کرد تا حوزهٔ دولت از حِلیتِ عمارت، عاطل ماند و وَرَج و شکوهِ سریر و رَوعت و بهاءِ مملکت باطل. بومِ شُومِ نکبت در چهار نواحیِ آن بوم نَوّاحیِ اِدبار آغاز نهاد. بدین موجبات، نقصانی مُفرَط و تفاوتی مُوحِش در مالِ مقرّر ظاهر و متظاهر شد و زبانِ عذر و نِطاقِ تدارک، قاصر و متقاصر. پس مصلحتِ وقت مقتضی آن شد که محمّد شاه از مذهبِ سلطنت اعتزال کند و در این جستجوی جبراً، سُنَّتُهُ، لِمُؤَلِّفِهِ:

رَضِينٰا فِيهِ بِالقَدَرِ المُتٰاحِ

پیش گیرد و مقالیدِ حلّ و عَقد و زَیف و نقد در تمشیتِ مهمّات و دفعِ معضلات و استخلاصِ و ضبطِ متوجّهات و توخّیِ مطالبِ اربابِ حاجاتِ آن مملکت به کفایت و مکانتِ صاحبی وسیعِ صدرِ خطیر، و صدری صاحب قَدرِ خبیر، و خَبِری صایب فکرِ نحریر، حاکمی حکیمِ مستقلّ، و پیشوایی دانای مستبِد، مفوَّض گردد، چه گفته‌اند: لِمُؤَلِّفِهِ:

هیچ دانی که پیشوایی چیست   کاردانیّ و کارفرماییست

بر رفعهٔ این اندیشه، قرعهٔ انتخاب به نامِ مولانا علاّمهٔ علماء الایّام، مقتدی الائمة الاعلام، فخرالملّة والدّین، استاد المحقّقین، ینبوع الیقین، عبداللّه‌بن محمّد البیاری، قَدَّسَ اللّهُ نَفْسَهُ و عَطَّرَ بِرَوائِحَ الْفِردَوس رَمْسَه، که فذلكِ جملهٔ علما را اُسوه و قبله بود، برآمد و از بندگیِ حضرت به صنوفِ اِرفاد و اِکرام و وفورِ سیورغامیشی و اِنعام مخصوص گشته، حکمِ یرلیغِ جهانْ مُطاع به حکومت او نفاذ یافت. لِمُؤَلِّفِهِ:

كَما تَنَفَّذَ حُكْمُ القَضٰاءِ وَ القَدَرِ

و در هفتم ماهِ ربیع‌الأوّل سنهٔ تسع و تسعین و ستّمائه، خِطّهٔ کرمان به مقدم آن مقتدای یگانه و مکانتِ آن علاّمهٔ زمانه بر روضهٔ جَنان سرافرازی کرد و زمینِ آن بقعه در رفعتِ شأن به آسمان، دَمِ انبازی زد و چون حکمِ یرلیغ بشنوانید، به استصلاحِ احوال و استخلاصِ اموال و تلافیِ امور و جَبرِ هرمکسور و نظمِ متبدّدات و تبدیدِ موادِّ مشوّشات، چنانچه مخترعِ ضمیرِ روشن و مفترعِ خاطرِ خطیرِ و مرتجلِ ذهنِ لطیف و متعارف از مَخایلِ ذاتِ شریفِ او بودی، قیام نمود. مستأکله را دندانِ طمع کنده شد و رشتهٔ اهلِ بغی و عُدوان یکتا ماند. شهزادگان و متصدّیان اشغال را که سَلب و نَهب و زدن وگرفتن چون جوارح بر قراتقو معتاد بودند، منقار کوفته شدند.

محمود شاه، برادرِ سلطان محمّدشاه و سیوکشاه، و ملوک و خواجگان فخرالملک محمود و قوام‌الدّین و نصیرالدّین حسن و طایفهٔ ترکمانان کوی جُغَراتِی را حِنثِ نِحلت و خُبثِ دَخلت و رِجسِ مَکیدت و سوءِ عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه درهم پیوستند و حبائلِ مُداجات در یکدیگر بست و بر اندیشهٔ اظهارِ عصیان و تمرّد از رَبقهٔ فرمانِ پادشاهِ جهان و استظهار به حصولِ عُدّت و عَتاد و اِعتضاد به أعدادِ اعوان و ساختگیِ بی‌تعداد و خیالِ تحصّن به قلعهٔ کیوانْ رفعتِ گردون مَنَعَتِ رصینْ بناءِ وسیعْ فِناء، اجماع و اتّفاق کردند. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ مٰا یُغْنِی الحُصُونُ عَلَی الصُّعُودِ   إذا مٰالَ الجُدُودِ عَنِ السُّعُودِ

آری، کبک که با باز هوسِ مجارات بندد، شاید که به اوّل قهقهه برخود خندد و آهو که با شیرِ ژیانِ دَمِ مُصارعت زند، باید که شکستگیِ خود را به درستی تصوّر کند و صعوه با عنقا که محلِّ منافرت است، اگر مُناقرت جوید، جز وقاحتِ صِرف و سفاهتِ بی‌حاصل نباشد. شعر:

تُسٰاوِرُ فَحْلَ [1] اللَّیثِ أوْ لَیْثَ غٰابَةٍ   سِفٰاهاً وَکٰانَتِ النّٰاقَةُ العُشَراءِ

چون روزگار، تاجِ وهّاجِ آفتاب از فرقِ افق بنهاد و شعارِ عبّاسیان، طیلسانِ ظُلام

---

۱. متن «فَحْل» در هامش «فَضْل» نوشته است.

برافکند، محمود شاه با لشکری فتّاکِ ناجنس و فوجی مَرَدهٔ شیاطینُ الانس، دایره‌وار پیرامنِ مسکن آن قطبِ محورِ فضل و مرکزِ دوایرِ علوم فرو گرفتند و از در و بام، آوازِ گیرودار برآمد. بَعْدَ ما که اکثرِ خَدم و حَشم را مکسور و مأسور گردانیدند و بی‌باکی‌ها تقدیم نمود، او را گرفته، با دو پسر افضل‌الدّین و خسرو بیرون بردند و دستِ تاراج به اسباب و دوابّ و انواعِ متاع از نفیس تا خسیس دراز گردانید و نفایسِ کتب و أعلاقِ زواهر و قماطرِ دفاتر، بیت. لِمُؤَلِّفِهِ:

خطّ آن چون زلفِ خوبان دلربای نَقْطِ آن از خالِ جانان یادگار

که مقاطرِ کلکِ وصّافانِ بلیغ و نتایجِ خاطرِ مُفلقانِ سخن از شرحِ نفاست و بَراعتِ توشیح و تصحیح و تلویح و تصریحِ آن متقاصر بود، در دست أدوان و اراذل پایمال گشت. شعر:

فَوا أَسَفاً عَلی زُهْرِ اللّآلي وَ وا لَهَفاً عَلیٰ الدُّرِّ الثَّمِینِ

مولانا سعید و پسران را روز پنجشنبهٔ بیست و هشتم ربیع‌الاخر من السّنة، شهید کردند و خون ایشان که حُشاشهٔ ذاتِ کَرَم و مَعالی و صُبابهٔ عنصرِ فضل و معانی و گلغونهٔ رخسارِ مفاخر و نمونهٔ آثارِ مآثر بود، لِمُؤَلِّفِهِ:

کَفَیْضِ دُمُوعِ الصَّبِّ عَنْ شَوْقِ شائِقِهِ

بر خاک بی آزرمی می‌ریختند و از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطراتِ حَسرات می‌بارید و زبانِ زمان بدین نُدبه می‌زارید: دریغ آن کشّافِ معالمِ تنزیل و حَلّالِ معاقدِ تحصیل و نقّادِ صحاح اعتقاد [۱] و هادِی مِنهاجِ ارشاد و مَطلعِ طوالعِ علوم و مفتاحِ مَغالقِ هموم، شفا دهِ سَقیمْاشارات و نتایج بخشِ عقیمْ عبارات، لِمُؤَلِّفِهِ:

نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ.

وَ قالُوا إمامٌ قَضیٰ نَحْبَهُ فَصَیْحَةُ مَنْ قَدْ نَعاهُ عَلَتْ
فَقُلْتُ وَ ما واحِدٌ قَدْ مَضیٰ وَلٰکِنَّهُ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ

۱ـ نسخه ب «و وَقّاد مصباح اقتصاد» را علاوه دارد.

و در حقِّ افضل الدّین که در مَطلعِ ایّام جوانی و ربیعِ روزگارِ زندگانی، حایزِ حقایقِ غوامِضِ حَکَمیّات و حاویِ دقایقِ عَویصاتِ تفسیر و حدیث و ادبیّات شده بود، این دو بیتی در این حال گفته آمد:

با چرخ کزو اشک به خون گشت بدل   احرار به ذُلّ فکند و اشرار بَدَل
گفتم زجوانانِ جهان افضل کیست   فریاد برآورد که افضل افضل

چون آلتِ حشمت و اِزالتِ حُرمت و اِضاعتِ طاعت از محمود شاه و ضُلّالِ قومِ او صادر شد، بِالضَّرُورة بر کلمهٔ عصیان اصرار نمودند و به مَلَکهٔ کفران استظهار افزود. خزانهٔ موجود را در تصرّف گرفت و شعارِ دعوتِ سلطنت آشکار گردانید و در این حال از گفتهٔ او این دو بیتی اگرچه عُبابِ بحر اِستعصاء بود، در شیوهٔ تضمین ثبت افتاد: بیت

تا چند شویم اسیرِ هر ناکس و دون   چون کارِ جهان نیست زتقدیر برون
کردیم تهوّری و دشمن کشتیم   تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

حاصلِ کار، محمود شاه به ترتیبِ لشکر و اِعزاز انصار و تحصینِ قلعه و جمعِ ذخایر و نفقات و تأمیلِ طبقات اشارت راند و متوجّهات و ارتفاعات را در این مصالح به مصارف رسانید و متموّلانِ تجّارِ شهری و غریب را به پنجهٔ اغتصاب و شکنجهٔ عذاب منقلعْ اساس گردانید و در معرضِ عارضهٔ این وحشت، اَعراض و عروضِ مسلمانان، هَبا و هدر شد از قضا و قَدَر و نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ اللَّئِیمِ إذٰا قَدَرَ.

آوازهٔ این حالتِ سریع اِستحالتِ شَآمتْ ندیمِ سآمتْ قرینِ مَلومْ تَبَعِ مذمومِ مرتجع که از اَمثال او مطموع نبود، چون به شیراز رسید، صاحبِ معظّم جلال الدّین شاه از واقعهٔ باقعهٔ پدرِ یگانه و برادران بی‌بدل در گردابِ کآبت افتاده، می‌گفت، بیت:

دیده خون افشان و جان آتش فشان است از غمت
والحق ار انصاف خواهی جای آن است از غمت

امّا وقتِ اَخذِ ثار بود نه اظهارِ آثار انزجار. ساداقْ بیک را بر معالجت داءِ عُضال و

دفعِ شرّ داعیِ ضالّ و جزاءِ تهوّر و تورّطِ کرمانیان و تبلّد و تخبّطِ ایشان تحریض کرد. شهامتِ نفسِ آبیّ و حمیّتِ طبیعت او را رخصتِ تثبّت و توانی نداد با لشکرِ حاضرِ مغول و ترکمان و اکراد و شول، شعر:

مُـثْعَنجِرٌ بِـظُبَی اَلصَّـوارِمِ مُبْرِقٍ   تَحْتَ اَلْغُبارِ وَ بِالصَّواهِلِ مُرْعِدٌ *

علَمِ نهضت بر افراخت و کوسِ رحیل بنواخت تا حادثِ مکر و فساد و صادرِ غَدَر و عِناد، و ناجمِ شرّ و استبدادِ محمود شاهی را به تیغِ دو روی و گُرزِ یک زخم، جواب دهد و چون رایتِ فتحْ سرایتِ ظفرْ بدایتِ نصرتْ انجام و رکابِ فلک آسایِ زمینْ آرامِ پادشاهِ کیخسرو غلام در این سال به صوبِ مصر و شام نهضت و رَکضت فرموده بود، خواست که پیشتر از آنکه عَرَضِ عصیانِ او به دیگر اطراف نشینان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در هر سینه‌ای مادّهٔ کینه‌ای رسوخ گیرد، به آبِ تیغ، آتشِ فتنه را فرو نشاند و به بادِ حمله، شعر:

آسادُ مَوْتٍ مُخْدَرَاتٌ ما لَـهَا   إلّا اَلصَّوارِمُ وَ اَلقَـنا آجامُ *

گرد از دیارِ مخالفانِ دولت برآوَرد، در ماه جمادی‌الاولی از سالِ مذکور، روان شد و به جوانبِ ممالک، مسرعان را، لِمُؤلِّفِه:

کَمَا رَبِعَ طَیْرٌ مِنْ شَبایِكِ صَائِدِ

ارسال کرد و استجاشتِ چریک، و استنجادِ اَجْناد را مبالغت، واجب دانست و بر توقّف و تخلّف و اِغفال و اِهمال، تحذیر و اِنکار اساس کرد. در مدّتی اندک اُمرا، جیورغوتای و خَرمنچی، شحنهٔ اصفهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدودِ کرمان جوارِ لشکرِ اوغانی یُورت داشت و ملک نظام‌الدّین حسن برادرِ مَلک غیاث الدّینِ شبانکاره با گروهی انبوه و فوجی با فرّ و شکوه و اتابک نصرة الدّین پیراحمد با لشکرِ لرستان و امراءِ خَشمِ شیراز با اقوامِ خود به خدمت پیوستند، چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مَدارِ شهرِ کرمان را مَضاربِ خِیام و مراکزِ اَعلامِ ساخت و مطیعِ اوامر و نواهی که می‌فرمود شد.

ساداق بیک نخست در صحبتِ ثقاتِ سُفرا و کُفاةِ کُبَرا، نصایحِ مقبلانه و

مواعظِ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و متابعان را بر ارتکابِ صَهَواتِ سهو و نِسیان و اجتناب از جَنَباتِ عفو و احسانِ پادشاهِ جهان، تخویف و تسویفِ فراوان داد و به سرانگشتِ کفایت، سرپوشِ پندار و نقابِ اغترار از پیش وخامتِ عواقبِ انکار و رویِ نکایتِ عوایدِ اصرار برداشت و پیغام کرد که هر چند مرتکبِ گناهی خطیر و جسارتی عظیم شده، چنانکه دستِ تمرّد و تبلّدِ افعالِ ناستودهٔ او اَقفالِ اِستحالت بر درِ قبولِ عُذر و اِقالت زده و در اقترافِ این خیانت و جنایت، جنابت و خباثت نفسِ خودپرست و لَوثِ اِعجابِ دور از حسابِ او به طهارتِ زمزم و غَزارتِ قُلزم و مَدِّ تیّارِ عمّان و موجِ زخّارِ محیط اِزالت نپذیرد، امّا:

بیا که عفوِ شهنشه ثَبات آن دارد　　　که منهزم نشود از چنین هزار گناه

بعد از وقوعِ واقعه، چاره چیست؟ جز به قدمِ اِنابت در پیشگاهِ عبودیّت ایستادن و به زبانِ ضراعت، لِمُؤَلِّفِهِ:

دُنُوبِي وَ إِنْ جَلَّتْ فَعَفْوُکَ أَعْظَمُ

خواندن و پوزش نمودن و وساوسِ دیو مردمانِ ابلیسْ تلبیس را که نظرِ ایشان از اِغوا و اِغراء و ترکیک و تشکیکِ او بر حصولِ مناظمِ احوال و نَجاحِ مَآرب و آمالِ خود مقصور است، از مواراتِ فکرِ قاصر و خاطرِ خاسِر و تصوّرِ باطل و تخیّلِ بی‌طایل راندن و بیش از این در طیِّ بساطِ غدْر و نشرِ کین نکوشیدن و قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِي أَدْعُوا اِلیٰ اللّٰهِ عَلیٰ بَصِیرَةٍ (مَن اَبیٰ) أَناَ وَ مَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحانَ اللّٰهِ وَ ما أَنَا مِنْ الْمُشْرِکِینَ [1] و اگر چنانکه هنوز شاهراهِ مصلحتْ دانی بر وی مشتبه است و دیدهٔ بصیرتِ او از خوابِ اِرتیاب نامتنبّه و به قاعده در خاتمتِ کار نظری نخواهد کرد و روایعِ مراتعِ این قضیّه را که خاندانِ اسلاف اوست، مواقعِ بَلاقِع گردانیده و سُکّان را بی‌بادرهٔ گناهی، عُرضهٔ عواصرِ قهرِ لشکرِ منصور ساخت یقین داند که تسخیرِ هزار بنده که به رای و راه و جای و جاه و خَدَم و حَشَم برتر از محمود شاه باشند، بر

---

۱. یوسف / ۱۰۸، وصّاف «مَنْ أَبیٰ» را که جزء آیه نیست سهواً در آیه وارد کرده است.

دستِ اجتهادِ کمتر بنده‌ای از بندگان دولتِ قاهره، اَذَلَّ اللّٰهُ مُوالیِها و اَذَلَّ مُناوِیها، هیچ تعذّری ندارد و چون ناحیتِ کرمان، صد شهر فسیحْ اَرجاءِ حصینْ اجزاءِ ارمْ نزهتِ حَرَمْ حرمت، اگر شُغبهٔ صدمهٔ فوجی لشکرِ موج صولت، کَثَّرَهُمُ اللّٰهُ و نَصَرَهُمْ، شود:

در کُلَه گوشهٔ این مُلک چه نقصان آید؟

محمود شاه به زبان تَلَجْلَجْ تَمَجْمُجْ آغاز نهاد و علی المعهود سر به دیوارِ شقاوت، باز جواب فرستاد که سببِ اِقدام بر این حرکت آن بود که مولانا فخرالدّین در اِستیصال و قمعِ ما سعی می‌پیوست و اِذلال و اِهانتِ این خاندان را مبالغت می‌نمود. دوست و دشمن زبانِ وقیعت دراز گردانیدند و مرد و زن بر تحمّل این ضَیم و استخفافات و اِغضاء بر قلّتِ مبالات و کثرتِ مُعادات طعنه زن شدند و نیز قضاء قایدِ زمامِ این ناقه و جَمَل بود و قَدَر رائِدِ ساقهٔ جدل، وَسَواءٌ فِیهِ ثَبٰاتُ اَلثَّورِ وَ اِنْقِلٰابُ اَلحَمَلِ، رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود. بیت:

کنون بودنی آنچه بایست بود ندارد غم و درد و اندیشه سود

و من بنده در مَوقفِ عبودیّت ایستاده‌ام و سر به اوامرِ قَدَرْ نفاذ نهاده، امّا از عَذباتِ عذاب و عَقباتِ عِقابِ پادشاه هراسانم. لِمُؤلِّفِه:

و مَنْ لَمْ یَخَفْ سَطْوَةَ اَللَّیثِ هٰاصِراً

اگر بر جان آمِن باشم و به عفو مستظهر گردم، به صوبِ خدمت بشتابم و سر از چنبرِ مطاوعت بر نتابم و اگر قضیّه بر خلاف باشد، بیت:

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود

هر آینه تا رمقی در تن باقی بود، کوشش در باقی نخواهیم کردن و طرفِ نام و ننگ را مُهمَل نگذاشت، چه ذبایح نیز در وقتِ ذبح و کَبْح عاجزانه دست و پایی می‌زنند و مرغ بِسمل از حِدّتِ تیغ و دوستیِ جان لختی دویدن می‌گیرد.

ساداق بیک دانست که اِطفاءِ بَلْبالِ حُمّی حماقتِ او را نَقوع از نَقیعِ شمشیرِ آبدار می‌باید آمیخت و مالیخولیای دِماغ خُیَلای تخیّل او را اِطْرِیفُلی نافع‌تر از تیغِ

خضرا نمای و تیرِ سودایی مزاج و گُرزِ صفرا نشان نخواهد بود.

وجوهِ لشکر را به ساختنِ اسبابِ رزم اشارت کرد. صباحی که تیغِ آتش وشِ خورشید بر رویِ سِپَرِ آبگون گردون نهادند و دیدهٔ غمزه زنِ ستاره بر مناظرِ تداویر از نِقاب اِرتقاب، مناظره آغاز کرد، فریقین، بسیجِ محاربت و عزمِ مناصبت کردند. غریوِ کوس چون آوای صور، خاکیان را صورتِ حرکتِ سیماب داد. بیت:

دَمِ نای روئینِ تو چون برآید　　بداندیش را برنیاید یکی دَم

لشکر، سوار و پیاده را بی‌تعمیه تعبیه فرمود و صُفوفِ مُنازِلت را در توریتِ سلاح تسویه کرد و خود در قلب ثابت شد. شعر:

وَ كانَ [1] ثَباتُهُ لِلْقَلْبِ قَلْباً　　وَ هَيْبَتُه جَناحاً لِلْجَناحِ*

و مَیامِن و مَیاسِر را به جورغواتای و خرمنچی و تیمور بُوقا و طغای و دیگر اربابِ بِیضْ صفایح و رِماحْ شوارع و قراتکینیّاتْ کواسر مشحون گردانید و چون دشمن را در پای فیلِ خواست انداخت، به اوّل که رخ در رخِ حریف مبارات آورد، شطرنج آسا صفِ پیادگان را پیش داشت و فرمود تا سوارانِ جنگی در دِرعهای آئینه صَقالتِ شَمَرْ مَلاسَتِ سحابْ پیکر با تیغ‌های سحابْ دُرخشِ برقْ لمعانِ آفتابْ اِضاءَت و نیزه‌های سَماکْ صورتِ شهابْ صفتِ تنینْ سیرت بر مراکبِ رعدْ شِیههٔ بادْ شیمهٔ اثیرْ سرعت،

وَ أَزْرَقُ مَسْنُونٌ وَ أَسْمَرُ زاعِفٌ　　وَ أَبْيَضُ مَصْقُولٌ وَ أَجْرَدُ صاهِلُ

روان شدند و مقابلِ شهر، صف آراست. شعر:

خَيْلٌ كَلَيْلٍ دامِسٍ و صَفائِحُ　　لاحَتْ كَصُبْحِ اللَّيلَةِ الطَّخْيا

از اندرونِ شهر و اَشهَر نیز محمود شاه با مشاهیرِ کُماة تشهیرِ دلاوری را در دستها دِشنه‌ها و در سَرها سِپرها و در سینه‌ها از کدورتِ عصیان شَین‌ها و دلهای پر نقطه و نشانِ خذلان چون شِین‌ها، لِمُؤَلِّفِهِ:

---

[1] . نسخه مؤلّف «و كأنَّه» متن بر اساس دیوان ابی فراس حمدانی اصلاح شد. رک به تعلیقات.

وَ هاتِيكَ اَوْصافٌ تَليقُ بِتَحْسِينِ

با اَلْوِيه و اَعلام بیرون آمدند و پایانِ سور و فصیل عَلیَ الجُمْلَةِ و التَّفْصِیل بایستاد و به انواعِ سِلاح و آلاتِ قِراع و کِفاح دست بازید. محمود شاه جوانی معتدل بَنْیَتِ خوبْ صورتِ عرعرْ قامت بود و پیرایهٔ وصفِ خاقانی راست نیامد اِلّا بر قدِّ آن بالا، بیت:

زلفِ تو شیطان ملایک فریب　　　روی تو سلطانِ ممالک ستان

وَ مَعَ هٰذٰا متأدِّب به آدابِ فروسیّت و مُترشِّح به اسبابِ میدان داری در حَلبهٔ رِهان به گزاردِ سنان حلقه‌ی هِلال از جَبینِ چرخِ برین بربودی و در حومهٔ سِباق به نوکِ پیکان در شبِ تیره، موی شکافتی. کمانش چون چرخِ فلک دستکشِ هیچ پهلوان نشده و تیرِ سپهرْ دهان چون سوفار بدین خطاب گشوده، مصرع:

این کمان را هم تو و بازوی تو

در مقدّمه با لشکر، عِنان مطارده و محامله، سبک گردانید و عامّهٔ شهر و حَشَریان بر بالای حصار، نوای نَفیر و خروش و جوش به گوشِ فلکِ ازرقْ پوش رسانیدند راهِ گیراگیر گشاده شد و اسبابِ کرّ و فرّ آماده، تیر دهان گشاده در غُلُوِّ آن مَعرَّت بیتِ مُعرّی:

فَاِذَ الْأَرْضُ وَهِيَ غَبْرآءُ صارَتْ　　　مِنْ دَمِ الطَّعْنِ وَرْدَةً كَالدِّهانِ*

می‌خواند، بیت:

درخشیدنِ تیغِ الماس گون　　　شده لعل و آهار داده به خون

به گَرد اندرون همچو ابری پرآب　　　که شنگرف بارد برو آفتاب

تراکم ذَرورِ غبارِ کارزار، عِطفی فیلی بر دامنِ فلک نیلی بست و از تساجُمِ دُرورِ قطار، تیغهای نیلوفرْ کردارِ اَرغوانْ نثار، عرصهٔ زمین گل روی و لاله رخسار در نظر آمد از نهیبِ صلیلِ تیغ بر جَماجِم و حَماحِمِ تازی نژادان در ورطهٔ مَلاحِم، ساکنانِ طارَمِ عِلوی را گوش کر شد. بهرامِ بَدرام که جلاّدِ قهر و خونخوارهٔ سپهرِ پنجم است در رقّت بر احوالِ کشتگان، اشک از دیده چون خون از تیغ باران کرد. شعر:

و قَـدْ كَشَّـرَتْ أنْـيابُها اُمُّ قَشْـعَمٍ   وَ لِلْمَوتِ فی وَجْهِ الكَمِیِّ هَرِیرُ *

لشكرِ محمود شاهی تخصیصاً جمعِ تراكِمه آن روز مردانگیها نمودند و صفدری‌ها كرد و به هر تیرگشادی، كسادی در بازارِ معركه انداخت و در لَمحه‌ای به حمله‌ای، حَمَلهٔ اَعْبآءِ حرب را بر اِعیا[1] محمول ساخت و حَشَرِ كرمانی در مواقفِ اقدام و مواقبتِ اِقتحام حَمَلاتِ متهوّرانه و تهافُتِ متحیّرانه كَالْفِراشِ عَلَی النّارِ می‌نمودند و چون چاشنیِ صَولاتِ ساداقی می‌چشیدند و سركوبی از دستبردِ یُردلانِ بی‌همال و مَساعیرِ اَبطال و جوّالانِ عرصهٔ اقتتال می‌یافت، زُحُوف صُفوفِ ایشان مانند تراكمِ ضَباب كه به اشعهٔ خورشید، متلاشی اجزا شود اِنكشاف می‌گرفت و به اَذیالِ سُور و حِصار مُلتَجی می‌شدند و اِستتار به ستورِ جُدرانِ حَوائل و اِحتجاب به مكامن و مضایقِ مَداخل می‌نمود و از پسِ پردهٔ مخالف در عوضِ اِیقاع، راهِ فراغ می‌زد. همچنین سَورتِ احتدام و شدّتِ اضطرام باقی بود تا صاحبْ تمكینِ مملكتِ سپهر یعنی مهرگیتی فروز، ولایتِ نیمروز را به سوادِ مُلكِ حَبش استبدال كرد «وَضَعَتِ الحَرْبُ أوْزارَها» هر دو لشكر دامن از مبارزت و مناجزت درچیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مُقارعت برداشت. روز دیگر باز به وقتی كه قلمِ تقدیر به غالیهٔ صبح برجبین روزگار معنی:

الصُّبحُ یَرْمُقُ عَنْ جُفُونِ مُـخَمَّرٍ   و اللَّیلُ یَرْفَعُ عَنْ ذُیُولِ مُشمَّرِ *

رقم زد، بیت:

سـپه یک به دیگـر بـرآمـیختند   چو رودِ روان خون همی ریختند

بدین گونه روزها و ماهها چون بر صَلایهٔ یشمْ رنگِ فلک، صبحِ غالیه‌سای تركیبِ مثلّث را زعفرانِ خورشید سائیدن گرفتی تا وقتی كه طلایهٔ شام گِردِ لشكرگاهِ آفاق درآمدی، محاصره و مكابره از بیرون و اندرون برقرار بودی و مُراكضَت و مُناهضَت و مُشاحَنَت و مُخاشنَت روز افزون، شعر:

---

۱. نسخهٔ مؤلّف «اغباء» به معنی برپای ساختن درفش و رایت وجهی دارد.

حَیْثُ ٱلدُّجیٰ ٱلنَّقْعُ وَ ٱلبِیضُ الصَّوارِمُ وَ ٱلأَنْجُمُ ٱلفَوارِسُ و ٱلخَطِیَّةُ ٱلأَجَمُ *

لشکرِ ساداقی به ترادفِ وَخْز و حرب ایشان را هزیم و کلیم و حسیر و کسیر می‌راندند و بر مضاربتِ دائم مصابرت می‌نمود، و از طرفین قتلی تمام می‌رفت عَلیٰ هٰذِهِ الْحالات گاهی به زبانِ اِستیناس و اِبساس و گاه به سنانِ وعید و بأس، محمود شاه را تأمیل و تنکیلی کار می‌بستند، باشد که بی‌تخریبِ بُلدان و تعذیبِ قُطّان آن کار فیصل پذیرد و عُقدهٔ عِقالِ مبهم از پای خیالِ آن مظلومانِ ظالمْ نهاد گشاده شود. محمود شاه هم چنان بر سرِ غَوایت بود و بر مواعیدِ آنکه فلان ساعت بدین شرایط و بدان نوید چون گُل از غنچه و روغن از شکنجه و ناقهٔ صالح از سنگ و رگِ چنگ از پوست، بیرون می‌آیم ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْوٰاهِکُم[1].

ساداق روزها دستِ مُطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاضرت در مقامِ مُقاتلت کشیده داشتی و آیت وَنَذَرُهُمْ فِی طُغْیٰانِهِمْ یَعْمَهُونَ[2] برخواندی و محمود شاه با آنکه حقیقت می‌دانست که گلشنِ اقبال او ـ و خود کدام گلشن و چه اقبال ـ هَشیم است و خاتمهٔ کار وخیم و مَثَل سائر است. مَثَل:

کَدٰابِغَةٍ وَ قَدْ حَلِمَ الأَدِیمُ*

به تحصیلِ نَفَقات و سدِّ ثُلمهٔ مَداخِل و مرمّتِ احوالِ لشکر مشغول گشتی تا مرضِ نکبتِ کرمانیان را شبِ بحران رسید:

کارِ درد از دست درمان درگذشت

موادِّ ذخایر چون روزِ دولت روی درکم و کاست نهاد و صعوبتِ جُدُوبت و نایافتِ قوت به جایی رسید که خلایق را به جَلا، مبتلا ساخت و آتش بلای غَلاء چنان بالا گرفت که تمامتِ وضیع و شریف به محنتِ جوع و قلّتِ هُجوع مَفجوع گشتند. مردم، پوشیده به روز و دزدیده به شب از هر گوشه و از هر کناره بیرون

---

۱. احزاب / ۴.

۲. انعام / ۱۱۰؛ در متن «فَنَذَرُهُمْ» بود، اصلاح شد. آیه ۱۸۶ سورهٔ اعراف هم «یَذَرُهُم» است.

می‌افتادند و معنی و مِنْهُم مُهْتَدٍ وکثیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۱) صورتِ حالتِ زمرهٔ نجات یافتگان و طایفهٔ بازماندگان می‌گشت و نظامِ سِلک جمعیت انتشار می‌یافت:

کَجُمٰانَةِ اَلْبَحْرِیِّ سُلَّ نِظٰامُهٰا *

و به اطرافِ شمال و جنوب سَیْرَ اَلسَّحابِ تَحُثَّهُ رِیحُ الْجَنُوبِ آواره می‌شد. از مواشی آنچه داغِ اِستحلال وَ یَذْکُرُونَ اَسْمَ اللّٰهِ عَلَیْها (۲) بر جبینِ حال داشت تا بِغال و حَمیر که به خاصیّت لِتَرْکَبُوها (۳) مخصوص بودند فَحَسْبَ به هر بهاء که ممکن بود می‌خریدند و بدان شدِّ اَزرِ طبیعت و سَدِّ رمقِ حال و مَسکهٔ ماسکهٔ حیات می‌ساخت. خاتونانِ برزن در عشقِ نانِ اَرزَن به رنج آمدند. متموّلان و اَغنیاء با اَغبیآءِ فقرا بر سر سفرهٔ همرنگی هم کاسه شدند. شریف با مشروف در درجهٔ مساوات فرود آمدند. اصحابِ عیش و عشرت با اَحزابِ ذُلّ و عُسرت، اُنس گرفتند و تمامتِ اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفاتِ بیوتات برجای هیزم بسوختند، بیت:

بسوخت آتش قهرِ تو جمله را تَر و خشک　　چنین بُوَد چو درافتد به مرغزار آتش

اَیاوینِ با آیین که بهشت بَرین بر آن رفعتِ بنا و سِعَت فِنا ثناخوان و نواگر بود چون کلبهٔ مسکین و گورِ غریب، بی‌نشان و طَلل گشت وَ ضاقَتْ عَلَیهِمُ الاَرْضُ بِمٰارَحُبَتْ [و ضاقَتْ عَلَیْهِمْ اَنْفُسُهُمْ] وَظَنُّوا أَنْ لاٰمَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلاّ إِلَیهِ (۴) عَمَّ اَلقَحْطُ وَ اَلشَّحْطُ وَ شٰاعَ اَلمَحْلُ وَ تُرِکَ اَلاَهْلُ وَ اَلرَّحْلُ وَ تَطَرَّقَ اَلقُصُورُ وَ اَحْتُبِسَ دَرُورُ اَلخَیْرِ عَنِ الدُّوُورِ، بقایاءِ بَرایا از رُعاة تا رعایای شهری و لشکری دل بر ترکِ هستی خوش کردند و رختِ زندگانی زیرکش، مصراع(۵):

فَوَیْلٌ لِمَنْ یَرْضیٰ بِعُدْمِ فُتُوحِهِ　　إِلیٰ فَوتِ مَحْیٰاهُ وَ نَهْضَةِ زَوْجِهِ

معاهدِ وصالِ اَحباب و مشاهدِ مُغازلتِ اَتراب و اصحاب، شعر:

---

۱. حدید / ۲۶، نسخهٔ مؤلف «فَمِنْهُم مُقْتَصِدٌ...».　　۲. انعام / ۱۳۸، نسخه مولف «یذکرون علیها اسم...».

۳. نحل / ۸.　　۴. توبه / ۱۱۸.

۵. مولّف نخست یک بیت نوشته بعد روی مصراع اول خط کشیده ولی در ادامهٔ مصراع دوّم که مصراع اول آن خط کشیده شده بود بخش بعدی را آورده است.

مَلاعِبُ لَوْ أُعْطِيتُ مِن دَهْرِی اَلْمُنیٰ	وَ خُبِّرتُ مٰا أَهْویٰ لَقَلَّتُ دَوٰامَهٰا

عِراصِ نزال و خِراب گشت و مجالسِ احزابِ عیش خراب شد.

آن مصرِ مملکت که تو دیدی خراب شد	و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْیَةً کٰانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیهٰا رِزْقُهٰا رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکٰانٍ فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذٰاقَهٰا اللّٰهُ لِبٰاسَ اَلْجُوْعِ و اَلخَوفِ بِمٰا کٰانُوا یَصْنَعُونَ [۱] سُبْحٰانَ اللّٰهِ لاٰ حُکْمَ لَنٰا عَلَیکَ وَ الاَمْرُ کُلُّهُ بِیَدَیْکَ وَلاٰ مَلْجَأَ مِنْكَ اِلّاٰ إِلَیكَ.

کدام صاعقه آتشِ محنت در این دیارِ دلفروز برافروخت، به چه یارا صَرصَرِ نوایبِ حدثان و عواصفِ قَهرمان، قهرِ زمان، نهالِ نشاط این حدیقهٔ اُنس را از بُن و بیخ برآورد. آب این خاکِ بهشت وش به دستِ کدام خاکسار ریخته شد و خاکِ تیمار بر سر اینِ خراب آباد که بیخت؟ بلبلانِ خوش نغمهٔ این بستان چرا دَم بسته شدند و غنچهٔ ***غنجانِ*** نارپستانِ این چمن چرا چون گلِ سرخ، رخ را به خونِ‌تَر شُسته‌اند، سرو قدّانِ ارجمند در چمنِ حُسن چرا بیش نمی‌چمند؟ آن چَمْشِ آهوانهٔ آهو چشمان را چه چشم رسید و رویِ آن خوبانِ خَتا[۲] به لطمهٔ آسیبِ دوران چون زلفِ قُنقُلیان چرا چینِ گرفت؟ آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلادهٔ گردنِ شاهان بودی اگر بازبینی، حمایلِ خاک است و آن لبها که از لطافت، کنارش بوسه‌گاه کامکاران گشتی اگر بازجویی ***به دامنِ فنا چاك***، تنگ چشمان مٰا زٰاغَ[۳] و طوطی خَطّانِ طاووسْ حُسْنِ کبکْ خرام در دامِ ایلامِ ایّام بستهٔ قیدِ حِمام شدند، لِمُؤَلِّفِهِ:

یا رب کجا شد آن همه اسباب خوشدلی	مانا اثر نماند زخوبان قنقلی

باده نماند و خونِ دل آمد شرابشان	ساغر شکست و دیده زاشک است مُمتلی

محمودشاه هنوز چون چراغِ نیم‌مرده که هنگامِ اِنطفاء اندك اِشتعالی کند جَلادتْ

---

۱. نحل / ۱۱۲.

۲. متن «خطا».

۳. نجم / ۱۷.

گونه‌ای از بلادتِ طَبعِ طَبع فرا می‌نمود و قایدِ شقاوتِ ازلی را که طلیعهٔ خِذلانِ ابدی باشد مُتّبع بود. در دریای تحیّرِ اِضطراراً[1] دست و پایی می‌زد و از هر سو تک و پویی عاجزانه می‌کرد ورنگ و بویی زنانه می‌آمیخت و چون شمعِ سرگرفته از سوزِ دل زبانه‌ای برمی‌کشید. عاقبت سیوکشاه که سردفترِ آن عَفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طواغیت بود از رَوعتِ بوارقِ سَطوت و نَقمت و ترادفِ صواعقِ بلیّت و محنت معاودت با سَرِ مُوادَعَتِ ساداق بیک به نجاتِ خود مُفضی شمرد واستیمان به خَباءِ[2] حمایت و استذراء به ظلِّ عنایتِ بندگانِ دولتِ روزافزون از عوایدِ مکایدِ **مأمون** دانست بر این اندیشه از مُؤانستِ محمودشاه به طرفِ مناقَشت گرایید و مُساجَلت بر مجالَست اختیارکرد و چون روزگار، زنهارْ خواری آغاز نهاد و این خود عادتی است میان ابناءِ **جهان**، متداول که هنگامِ آنکه نهنگانِ حوادث، کام بگشایند و روزگار تَراجُع نماید نزدیکْ دور و دوستْ دشمن و یارْ اغیار و خویشْ بیگانه گردد، شعر:

إِذَا مَا ٱسْتَفَدْتِ ٱلْمَالَ مَالُوا بِوُدِّهِمْ   إِلَيْكَ وَ خَالُوا إِنْ تَغَيَّرَ حَالُ *

به حقِّ مردم جویی و حرمتِ مردم داری که اگر – از کاتب می‌پرسی – امروز مردم یابی به جز در ردیفِ قطعهٔ خاقانی نخواهی یافت.

نیک مردی کجاست خاقانی   که دَرو دَردِ مردمی یابی
نیست مرغی که حوصله‌ش به جهان   دانه پروردِ مردمی یابی
خود جهان مخنّث آن کس نیست   که دَرو مردِ مردمی یابی

خواست که فرصتی انتهاز کند و اسبابِ گریختن را ساز دهد و در بابِ تفریطات، جانبِ مطاوعتْ بل مایل بودن به طرفِ عصیان در مدّتِ مُناوَشتِ محمود شاهی به وسایلِ اَعذارِ واهی توسّل کند و تقریر که در تدبیرِ استخلاصِ کرمان، طریقِ اجتهاد مسلوک خواهد داشت و نقدِ ضمیر را به سکّهٔ اخلاص مسکوک، باشد که صفحاتِ

---

1. نسخه مؤلف ندارد.
2. نسخه ب «حماء».

هَفَواتِ او را به ارقامِ اِکرام موشّح دارد و لَمَحاتِ جَفَوات را به اِغضاء مقرون، این صورت از قوّت به فعل نارسیده، محمود شاه را از اندیشهٔ او آگاهی دادند. او را گرفته بند کرده در ماهِ رمضان به خدمتِ ساداق بیگ فرستادند و پیغام داد که سررشتهٔ اِفساد و مادهٔ عِناد از اوّل تا آخر او بوده، ساداق او را همچنان به صَوبِ بندگی روان گردانید و در مَحرُوسهٔ تبریز از حکم یاسا، لِمُؤلِّفِهِ:

وَ سٰاقِی ٱلدَّهْرِ یَسْقِی ٱلهَمَّ وَ ٱلیَأسَا

شربتِ مجازات مُجارات نوشید. محمودشاه را طاقت طاق شد و جَلادت و وَقاحتِ او افسانهٔ سُمّارِ [1] آفاق، نه یارای تشفّع به ذریعتِ ضَراعت و نه قدرتِ توصّل به اسبابِ ممانعت نه مَمْخَضهٔ دولت جویی را امید مَسکه‌ای و نه در مَضیقِ نامرادی مُسکهٔ قرار و قرارِ مُسکه‌ای، حزین از چرخ حرون و متحیّر از اختر وارون قَالَ اللّٰهُ سُبْحٰانَهُ تَعٰالیٰ لاٰ تَجْزِیَ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَلاٰ یُقْبَلُ مِنْهٰا عَدْلٌ وَلاٰتَنْفَعُهٰا شَفاعَةٌ یُنْصَرُونَ[2] صفتِ حالتِ او را چه مُصطبِح / سُورتِ عصیان و چه در مُغتبَقِ سَکرتِ خِذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظاتِ خود لایقتر از این بیت فایق نمی‌بینم، شعر:

وَ مَنْ یَشْرِبُ ٱلسَّمَ ٱلذُّعٰافَ فَإِنَّهُ ‌ ‌ حَقِیقٌ بِأَنْیٰابِ ٱلمَنٰایَا ٱلنَّوٰاهِشُ

ازجأشِ اَرْجاسِ اعادی رمقی و از دفترِ غَباوتشان ورقی بیش نماند. اجناس اَنجاسِ کرمانی اکثر همخانهٔ نَدَم بَل همخوابهٔ عَدَم گشتند وَاِلیٰ نٰارِاللّٰهِ الْمُوْقَدَةِ رختِ رحلت بربست. چون در مدّتِ دَه ماههٔ محاصرهٔ کرمان سی و پنج مصاف از مُفتتحِ فَلَقِ صباح تا مُختتمِ شفقِ رَواح و از هنگامِ نزولِ قافلهٔ اِسفار تا وقتِ قفولِ راحلهٔ نهار با آن مخاذیلِ مجاهیل اتّفاق افتاد و هنوز در خوابِ غرور بودند بَلْ لَجُوافِی عُتُوٍّ وَ

---

۱. نسخه مؤلّف ندارد.

۲. بقره / ۱۲۳، متن «لا یُقْبَلُ مِنها شَفاعَةٌ و لاٰ یُؤْخَذُ مِنْها عدلٌ» بود که اصلاح شد.

نُفُورٍ.(۱)

حکایت تمادیِ مدّتِ عِناد و اصرار بر تَفادی از شاهراهِ رَشاد چون به اردو رسید حُکمِ یرلیغ شد تا از مَوصل، استادانِ منجنیقی را که صاحبِ مهارت و صایبِ شَطارت و مُوی شکاف و قلعه گشای بودند تعیین کردند و به شیراز آمدند و سه عدد منجنیقِ بُروجْ هیئتِ جوزا کفّهْ شهابْ طنابِ قضاگشادِ قَدَرْ نفاذ ترتیب دادند و عازمِ کرمان شد. پس مدّت ده روز مستجلسانِ مجلسِ کامکار(۲) به فلاخنِ مَناجیق کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ (۳) اهلِ کرمان را عیشِ سنگ انداز در صورتِ انداز تعلیم کردند . به هر سنگی کوه فرسای کَلَّهْ قُلَّهْ قلعه را می‌شکافتند و اَجزاءِ حصار را در زلزله می‌آورد و وَلوَله چون خروشیدنِ رعد در بهار در نهادِ سکّان می‌انداخت چنانکه آیت یَجْعَلُونَ أَصٰابِعَهُمْ فِی اٰذٰانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ (۴) در حقِّ ایشان وضوح یافت. هیبتِ اصطکاکِ مُصادمت به جایی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعهٔ مُرَسَّس نُه پوشش و قُبَهْ مُقَرنَسِ بی‌ستونِ گردون افکند و هَلُمَّ جرّاً تا برج شاه مَلَک را که با برجِ حَمَل خیالِ مُسامِتت می‌بست با قرارهٔ زمین موازی گردانیدند. چون بختِ خصم پایدار و دستگیر نیامد، حصار نیز با همهٔ سربلندی به فروتنی گردن نهاد. بیت:

عقلم چو صراحی ارچه گردن‌کش بود   حالی که پیاله دید گردن بنهاد

فَصیل به انفصال پیوست و آن جدار انحدار یافت و سُورِ مُحکمْ بنیاد سِمَتِ اِنکسار گرفت. محمودشاه و افرادِ اَشیاع او کَشْفِ صورت از هولِ مکاشفه سر در خود کشیدند و قَنافُذْ شِبه دست و پای گم کرد. ساداق بیگ ثباتِ قدم نمود و لشگر را تحضیض کرد تا از جوانب حمله بردند و در شهر آغالید. روزِ دوشنبه دوّم صفر سَنهْ تِسْعٌ وَ تِسعِینَ و سِتَّمِائه محمود شاه و امراءِ تراکِمه و خواجگان را که کُفاتِ

---

۱. ملک / ۲۱.
۲. نسخه ب «کارزار» صحیح‌تر است.
۳. صافّات / ۶۵؛ در متن «کانّها» آمده است.
۴. بقره / ۱۹.

مُلک و دستورانِ عهد بودند، مغلول و مشکول در شِعارِ عار و لباسِ بأس و رداءِ رَدی و خلعتِ خَلعِ بقا بیرون آوردند. فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ يَتَلٰاوَمُونَ [۱] معلوم کردند که انگیختنِ چندان نیرنگ‌ها و تمثال‌ها همین نتیجه داد که دَمَّرَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكٰافِرِينَ أَمْثٰالُهٰا [۲] و صحّتِ حدیث نبوی که لُحُومُ الْعُلَمٰاءِ مَسْمُوْمَةٌ جهانیان را چون چشمهٔ نورزایِ خورشید روشن شد به وقتی که محمود شاه در دایرهٔ سوءِ افعالِ خود اسیر آمد. صاحبِ معظّمِ جلال الدّین شاه به **زبان ارتجال** این دو بیتی که حُبابِ زَهابِ حسبِ حال می‌نمود در جواب گفتهٔ او انشاء کرد، بیت:

ای ناکثِ دین برافکن ای سفلهٔ دون وی عقلِ تو در دستِ هوا گشته زبون
کردی تو تهوّری و دشمن گشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون

از غرایبِ حکمتِ آسمانی و عجایبِ تقدیرِ یزدانی هم در این روز یرلیغِ دورانْ فرمان رسید که چون کرمان مُستخلَص شود وجوهِ مخالفانِ دولت را هم آنجا به قصاصِ مولانا سعید به یاسا رسانند و رویِ زمین را از رِجسِ افعالِ ذَمیمه و قُبحِ اَعمالِ لئیمهٔ ایشان طهارت دهند. ساداق **اشارت** فرمود و دوازده تن را از افرادِ آعادیِ دین و دولت اولجای مَلِك و قرا ارسلان مَلك واغروش مَلك و خواجه محمود و قوامِ‌الدّین و بهرام شاه و اُترازی و تغان تکین [۳] و قتلغشاه و کاکاك یکی را از عقب دیگری خطابِ، مصراع، لِمُؤَلِّفِهِ:

یاران همه رفتند و ترا منتظرند

می‌رسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمهٔ سی و هشت عن قریب آیت أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نٰاراً [۴] می‌شنوانیدند و زمزمهٔ تحسینِ خلایق به منازل بیست و هشت می‌رسید. بیت:

---

۱. قلم / ۳۰، متن «وَ أَقْبَلَ» است.

۲. محمّد / ۱۰.

۳. نسخه ب «تغای تکین».

۴. نوح / ۲۵، متن «أُغْرِقُوهُمْ» است.

از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان

کـز شَـبه مِـنقار وز زرنـیخ ژاغـر سـاختند

وَ کَذٰلِكَ یَفْعَلُ اللّٰهُ بِالظّالِمینَ [1]. بیت:

به بازیگری ماند این چرخِ مست | که بازی بـرآرد بـه هـفتاد دست

زمانی دهد تخت و گـنج و کـلاه | زمانی غم و خواری و بند و چاه

پس ندایِ اَمن وراحت در شهر و اَعمال فرمود رسانیدن، تا هرکس به مصلحتِ خویش و حِرفتِ معتاد مشغول گردند و به مرمّت و اِستعمارِ اماکن قیام نمایند و قطعاً نگذاشت که لشکر بر جراحتِ دَه ماههٔ کرمانیان که هنوز نامُندَمِل بود به غارت و تاراج، نمکی تازه نهند؛ چون مَصالحِ ضبطِ مُلك و تأمینِ رعیت تمشیت یافت. اُمرا و لشکرِ اطراف را اجازتِ انصراف داد و خود با لشگرِ فارس بر عزمِ دارالمُلكِ شیراز روان شد. شعر:

وَأَلْوِیَةُ ٱلنَّصْرِ ٱلمُبِینِ خَوٰافِقٌ | تَطِیحُ بِأَشْتٰاتِ ٱلعِدیٰ وَ تَطِیرُ *

اخبارِ این فتحِ عالی مَنارِ لایحْ آثارِ ظاهرْ مناقبِ باهرْ مفاخر که بعد قَضٰاءِ اللّٰهِ وَ الْقَدَرِ الْمُبینِ به مساعی اَکید و اِجتهادِ بلیغ و زخمِ تیغِ ساداقی از پرده چهره نمود. شعر، لِمُؤَلِّفِهِ:

فَسٰارَتْ مَسِیرُ ٱلشَّمْسِ فِی کُلِّ بَلْدَةٍ | وَ هَبَّتْ هُبُوبَ ٱلرِّیحِ فِی ٱلبَرِ وَ ٱلبَحْرِ*

بدین مقاماتِ مشهور و اجتهاداتِ مشکور در بندگیِ حضرتِ کیوان مکانِ دوران امکان، شهنشاهِ جهان، محلِّ برتری از اکفاءِ و اقران یافت و به سیورغامیشیِ فراوان مشرّف گشت و به تجدیدِ حکومتِ ممالكِ فارس و اَمارتِ لشکر عراق و لورِ (=لُر) بزرگ وکوچک وکرمان یرلیغ و با نیزه و خلعت و شمشیرِ خاص مبذول افتاد و حکم شد تا تِیلان خاتون که شهزاده یَسنتمور بود[2] در قیدِ ازدواج او آمد. پس سلطان

---

۱. در ایه ۴۰ سورهٔ آل عمران آمده است «کذلکَ اللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ».

۲. نسخه ب «بر مقتضای الطَّیباتُ لِلطَّیِّبین» را علاوه دارد.

مظفّرالدّین محمّدشاه چون از نسبتِ زَلّتِ محض و جَفوتِ صریحِ برادر مُبرّا بود از حکمِ یرلیغ چون زلفِ یار نامزدِ مملکتِ پریشانی شد و در شهورِ سَنهٔ سَبْعَمِائه به مَقرِّ سلطنت پیوست و سَدِّ ثُلمَهٔ مُلك و استجماعِ دورِ ماندگان و استعمارِ عاطلاتِ رِباع را سعی‌ها فرمود و به اندک مدّت نوعِ آسایش و ارتیاشی به حالِ سکّان و مساکن راه یافت و بیشترِ عماراتِ امکنه و ابنیه به قرارِ اصل باز رفت. لِمُؤَلِّفِهِ:

وین چرخ برین قیاس دوران می‌کرد.

تا بیستم جمادی الأُولیٰ مِن سَنهٔ اِثنین و سَبعِمائه سلطان محمّد شاه سالِ عمرش تا سی نرسیده رشتهٔ امید او از حَسراتِ مُلك و جوانی تاسی [1] نیافته به حکمِ اجلِ موعود که آبشخوری است همه را مَورود، هنگامهٔ مُلكِ موروث بگذاشت و به جایی و جانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود. شعر:

سَكَنَ ٱلدُّنْیا لَواءٌ قَبْلَنا   رَحَلُوا عَنْها و خَلَّوها لَنا

وَ نَزَلْناها كَما قَدْ نَزَلُوا   وَ نُخَلِّیها لِقَوْمٍ بَعْدَنا*

آوازهٔ حالتِ او به وقتِ مُقام حِلّه به اردو رسید. ارکانِ حضرت مشاورت کردند که برادرش حسن شاه قایمْ مقامِ او باشد خود خبرِ وفات حسن شاه که بعد از یک ماه از عقب برادر راهِ آخرت پیموده بود در حدود حُدیثه اشاعت یافت. مصراع:

وَكُلُّ اِمْرَءٍ یَوْماً مَدٰاهُ إِلیٰ ٱلرَّدیٰ

بیت:

جهان را چنین است آئین و داد   که جز مرگ را کس زمادر نزاد

ازین در بباید بذو بگذرد   زمانه برو دم همی بشمرد

حکمِ یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرونِ قطب‌الدّین شاه جهان کسی نیست که مُستعدِ مُعانقتِ امورِ سلطنت باشد او را به سلطانی تعیین کنند. بشارت این دولت نابیوسان که به قلمِ تخیّلِ بی‌رنگ [2] نقش آن بر سطوحِ نقشْ خانهٔ وهمِ او

---

۱. ب «انطفاء».

۲. نسخه مؤلّف «نیرنگ».

مرتسم نبود بی تحمّلِ مِنّتِ غیر و دالّتِ استمدادِ انصار به شاهِ جهان رسانیدند در سجدهٔ شکرِ الطافِ سبحانی، عریضهٔ دعای دولتِ ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگِ امیّد گوهر شد و ارزیزِ بخت عینِ اِبریز، آری لطفِ لَمْ یَزِلِ پادشاهی که مَجادیحِ انوار رَشحهٔ دلوِ فرّاشِ رحمتِ اوست و مصابیحِ آضواء، لَمعهٔ بارقهٔ حکمِ حکمتِ او چنین، زهابِ اِفضال به مذاقِ تشنه دلانِ روزگار بسی چکانیده و بسیار شبِ منتظِرنشینانِ صبحِ آمانی را به اشعهٔ نورِ سُرور منوّر گردانیده. بیت:

اگر چند باشد شبِ دیر یاز　　برو تیرگی هم نماند دراز
شود روز، چون چشمه رخشان شود　　زمین چون نگینِ بدخشان شود

وَ اللّٰه تَعالیٰ خٰالِقُ الاَشیٰاءِ، و وَلِیُّ الاِعٰادَةِ و الاِنْشٰآءِ، شاه جهان، لِمُؤَلِّفِهِ:

کَهَوٰادِی ٱلطُّیُورِ فِی ٱلطَّیَرانِ

به صوبِ حضرت شتافت و در مقامِ عانه شرفِ تکشمشی یافت و به پائیزه و یرلیغ و تشریفِ سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سَنهٔ اثنین و سَبعَمِائه را در جَلالت و اِحتشام وکوکبه و زینتی تمام متوجّه تخت‌گاه سلطنت گشت. در ماه شوّال این سالِ خرّمْ طبع و فرّخْ فال در مرکزِ دولت و اقبال قرار گرفت و عمومِ کرمانیان قدوم او را ورودِ وفودِ راحات و ذِهابِ اسبابِ نَکبات شمردند و شهر و بَرزن را چون چهرهٔ خوبان برآراست. رامشگران به نَشید و غنا و شعرای عصر به تَهانی و ثنا، لب گشادند و صحنِ بارگاه به نثارِ زر و سیم نمودارِ کسوتْ خانهٔ چمنِ خزان و دارالضَّربِ انجمنِ بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثّل نمودند. بیت:

شکر حق راست که از فرّ قدومش امروز　　کس پراکنده نمانده است به جز زرّ نثار

و چون از لهو و عشرت و سور و سُرور به تمشیتِ امورِ سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت، لِمُؤَلِّفِهِ:

در مملکت خویش درِ داد گشاد　　بر خسته دهر مرهم لطف نهاد
و امروز به کام می‌برد عمر به سر　　تا باز فلك چه کرد خواهد بنیاد

وَ الحَمْدُ لِوَلِیِّهِ، وَالصَّلوٰةُ عَلیٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّٰاهِرِینَ.

وضعِ قانونِ ممالكِ فارس مٰا أنفَكَّتْ مَيمُونَةَ الطَّرائق مأمونة الطَّوارِقِ

بِسْمِ اللّٰهِ تَيَمُّناً بِذِكْرِهِ، وَ اَلحَمْدُ لِلّٰهِ تَكَلُّماً بِشُكْرِهِ، وَ اَلصَّلٰوةُ عَلیٰ اَلنَّبیِّ مُحَمَّدٍ مُنٰاجِی سِرِهِ، بَشِیراً بِلُطْفِهِ وَ بِرِّهِ، نَذِیراً بِأَخْذِهِ و قَهْرِهِ. چون به حکمِ یرلیغِ دورانْ فرمانِ قَدَرْ جَولانِ سپهرْ امکان، خراجِ مَمالکِ خانیِ غازانی مقرّر و مُبرَم و اساسِ قوانین مستحکم می‌فرمودند چنانکه ذکرِ جمیلِ جمالِ صورتِ آن به اِجمال در مقدّمه شرح داده آمد، از مبتدآء سَنهٔ اِحدی خانی مطابق معاملهٔ سَنة اثنین و تسعین و سِتّمائه الخَراجیّه قانونِ مملکتِ شیراز، شعر. لِمُؤَلِّفِهِ:

صُقْعٌ اِذا خَطَرَتْ بِالبٰالِ مُنْبَتُهُ		عَنْهُ تَساقَطَ عِنْدَ اَلمُلْتَقیٰ نُونُ

مُقنّن گشت و بر وفقِ یرلیغِ قَدَرْ نهاد و قضا گشاد و تعیینِ دستور اَلْـمَمْلِکَة از مخترعاتِ ضمیرِ انور و نتایجِ رای و رَوِیّتِ مُلکِ پرور، مخدومِ جهانیان، رشیدُ اَلْحَقّ و الدّین، - عَزَّ نَصْرُهُ - که سراسر محضِ رأفتِ عالمیان و کفیلِ دولتِ جاودان و مُخبِر از شمولِ لطف و احسان و مُشعِر به آنواعِ اِبداعِ عدل و امتنان بود از دیوانِ قانون نیز امثلهٔ مشروحِ مطوّل و مکتوباتِ مشروطِ مُفصّل دادند، محتوی برآنکه بیرونِ فرع که عبارت از آن عُشری است در وجهِ مَواجب و مرسومِ عَمَله و کَتَبه و حقُّ السَّعیِ مُحصّلان و دیگر مؤونات و عوارضات، تاسیس پذیرفته به هیچ رائدِ زاید و ملمّات قِسمات و انواعِ تحکمّات و تهکمّات قَلِیلاً أو کَثِیراً تأمِیلاً و تَحذِیراً خطاب نکنند و شِحنه که سَحنهٔ دیباچهٔ آمال بدان مُصفّر می‌گردد و سُخنَهٔ سویداءِ دل از آن حاصل می‌شود اصلاً نفرستند و جنایت که جَنایبِ حَلبهٔ ظلم است از هیچ مُجرم و جانی نستانند بل برحسبِ اقترافِ جرایم جَزاءً بِمٰا کٰانُوا یَکْسِبُونَ [1]، تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ [2] برخوانند و اندیشهٔ تسعیر با رعایا مستلزمِ دَرکاتِ سعیر دانند و وجوه العینِ معیّن را به قسطِ مقرّر و غلّات به جنس، هنگامِ ادراکِ ارتفاع و ایتناع استخراج کنند و تصوّرِ تقدّمه و استسلافِ مقدّمه، وبالِ دنیا و نکالِ آخرت شمرند و اگر

---

۱. توبه / ۸۲.
۲. توبه / ۸۲.

توفیری ظاهر شود صاحبِ خراج را مسلّم و مُوفَّر باشد و از دیوان، قلمِ تعرّض و تَعرّف کوتاه گردانند و سنگِ تعویق و تمحیق در راه نیندازند و آوانِ عروضِ آفاتِ سَماوی و اَرضی به نظرِ مُبصّرانِ متدیّن، زروع مایوف را بازدیده، همّت بر تدارکِ مبلغِ قاصر مقصور دارند وَ عَلیَ التَّناسُلِ وَ التَّوالُدِ بَطْناً بَعْدَ بَطْنٍ این رسوم به استمرارِ مرسوم و این اَحکام به اِحکام مقرون شناسند بِحَیْثُ لایُوْهِنُ کُرُورُ المَلوَینِ قُواٰها ولاٰ یَقْطَعُ اِنقِلاٰبُ اْلاُمُورِ لُحْمَتَها وَ سُداٰها بَلْ یَتَصَرَّفُونَ فِیهٰا تَصَرُّفَ المُلّاٰکِ فِی اَمْلاٰکِ اَیْماٰنِهِمْ وَ یَتَرَفَّهُونَ تَرَفُّهَ اْلقُلُوبِ فِی ساٰحَةِ اْلصُّدُور عِنْدَ اَوْطاٰنِهِمْ تَناٰمُ عَنْهُمْ عُیُونُ نَواٰزِلِ اْلاَحْداٰثِ فِی اْلاَطْواٰرِ وَ یَنْسَدُّ عَلَیهِمْ طُرُقُ عَواٰرِضِ المَؤُونِ [المُؤْونِ] فی کُرُورِ الْأَعْصٰارِ وَ یَسْتَریحُ المَمٰالِکُ مِنْ زَوٰائِدِ مُطٰالَباتِ اْلدِّیوٰانِ وَ یَقُولُ اْلنّٰاسُ عَلیٰ تَعاٰقُبِ اْلاَنْفاٰسِ اْلیَوْمَ اَساٰسُ اْلتَّعدِی و آن در آخر شرطْ نامه‌ها آیتِ: فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ماٰ سَمِعَهُ فَاِنَّمٰا اِثْمُهُ عَلَی اَلَّذِینَ یُبَدِّلُونَه [۱] را عنوان نامهٔ اِنذار و برهانِ حجّتِ تهدید و تاریخ صحیفهٔ توبیخ ساخته و در ذکر رفته که در لعنت و سَخطِ آفریدگار ظَهَرَتْ آیاٰتُ سُلْطٰانِهِ و بَهِرَتْ بَیِّناٰتُ بُرْهٰانِهِو عتاب [۲] و بازخواست پادشاهِ روی زمین خلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ باشد هرکس که مناقضهٔ این اَحکام و معارضهٔ این فصول نماید و نوایبِ تغییر و تکدیر به شرطی از این شروط راه دهد تا ریاضِ دولتِ روزافزون به سحابِ نیسان این احسانِ دایم نَضیر ماند و دیدهٔ طالعِ سلطنت بمطالعهٔ صورتِ نصرت قَریر اِنَّ ذٰلِکَ هُوَ الفَضْلُ الکَبِیرُ [۳] کافهٔ بَرایا در مقامِ نعیمِ مقیم به نسیمِ روایحِ نَصفتِ عمیم،معطّرْ دِماغ شوند و اکنافِ رواق و آفاق به لمعهٔ خورشیدِ معدلت منوّر چراغ گردد. اِنَّ هٰذِهِ، تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شاٰءَ اَتَّخِذَ اِلیٰ رَبِّهِ سَبِیلاً [۴] وَ الحٰالَةُ هٰذِهِ امّا به واسطهٔ دو داعیهٔ راسخْ نهاد و دو باعثهٔ راسی اَوتاد و تشویش و اضطراب، درکارِ این دیار افتاد.

---

۱. بقره / ۱۸۱.

۲. دستنویس عتب و بازخواه،متن بر اساس نسخهٔ «ب» است.

۳. ذلکَ هو... بخشی از آیه ۲۲ سوره شوری متن «ذلکَ لَهُوَ الفَوْزالکبیر» است.

۴. مزّمل / ۱۹ و انسان ۲۹، متن «تذکِرةٌ لِمَن شاءَ اَنْ یَتَّخِذَ» است.

اوّل اصحابِ قانون که مأمور این امرِ خطیر شدند برخلافِ سخنِ افلاطون که نَحْتاجُ لِهٰذا اَلْعَمَلُ إِلیٰ رَجُلٍ فِی طِباعِهِ بُغْضَةٌ اَلأَشرارِ و اِسْتِقْصاءِ اَلاُمُورِ وَ اَلغِلْظَةٌ عَلیٰ اَلظَّلَمَةِ و اَلرِّقَّةُ عَلیٰ اَلضُّعَفاءِ از پیرایهٔ حُنکت و دُربَت عاطل بودند و نُوّاب و گماشتگان به ترانهٔ. لِمُؤَلِّفِهِ:

إنْ کانَ أَشْعَبُ فِی عَهْدِی أُطٰالِبُهُ بِـمٰا تَـخَیَّلَ مِنْ أَقْسٰامِ مُطْمِعِهِ

قایل، گویی در علمِ سیاقت تکسیر اوراق را متعیّن بودند و از علمِ مساحت در ضربِ شش پنج ماهر، تسمیهٔ مواضع را چون اسماءِ تِسعه و تسعین تکرار می‌کردند اما نوشتهٔ خود را چون جَذر عَشره به فکرت حل می‌توانستند. در موضعِ معمور تخمِ طمع می‌افشاندند تا بایر شود امّا بایرات را تخم دیوانی نمی‌راندند تا ذکرِ کفایت سایر گردد. در جواب سلامِ خواصّ و عوام می‌گفتند: لِمُؤَلِّفِهِ:

که کیست و چیست در آن آستین بگو چند است

و در معرضِ تقریرِ خدمات. لِمُؤَلِّفِهِ:

فَهٰاتِ هٰاتِ وَ هَیْهٰاتَ لاٰ تُسَوِّفُهٰا فَإِنَّ قَلْبِی بِمٰا تَدْرِی لَفِی شُغُلٍ

برمی‌خواند. حاصل در پرده‌سازیِ قانونِ مُلک به زخمهٔ تدقیق و تدنیق قانونِ طمع می‌نواختند تا آوازهٔ شَناعت به گوشِ زُهرهٔ خُنیاگر رسید و چون نظرِ این طایفه از بستنِ خراج، اِخراجِ زَرّ و دینار و آکندنِ اَکیاس بود نه اِتّباعِ حکمِ یَرلیغِ مُطاع و اجتماع در زمرهٔ اَکیاس النّاس، لاجرم بسیار مواضع که شوبِ دیوانی داشت یا کُنجِ توفیر تمام بود به واسطهٔ عدمِ فِطنت و وجودِ طمع و رشوت یا استنادِ دَه یازده بر کشتمارِ قدیم اَعنِی خاصلاتِ سالهای گذشته هم چنان در تصرّف و تَشَبُّثِ اصحابِ سَلْب و غَلْب بماند و این قدر مایه ندانستند که دَه یازده هیچ بَل اِضعاف، هیچ هیچ باشد و در مقابلهٔ آن تا طرفِ نَقیض بعینه درست و راست آید بعضی مُتملَّکاتِ موروثیِ ارباب، سببِ غیبت صاحب یا خَیبتِ ایشان از رغایب به تکلیف و تَعنیفِ خراجِ آن موازیِ مقاسماتِ دیوانی افتاد. بیت:

معشوقه که در کنار می‌باید نیست و اندوه که بر کنار می باید هست

چون مقدّماتی مُستقصیٰ که از حکمِ یرلیغ به متابعتِ آن مُوَصّیٰ بودند بر صفتِ استثناء از نقیضِ مُقدّم و عینِ تالی نامنتج گذاشتند به وقتِ کشف و فَحص در دیوان حضرت خویِ خجلت و گردِ دَهشت بر صفحهٔ حال و دامنِ عِرضِ ایشان نشست.

وَ خَدُّهُمْ بِدَمِ ٱلتَّشْوِيرِ فَوّٰارٌ *

و بر مُعْتَرفِ جَریمت و تقصیر معترف شدند و از روی شرعِ مجرّد نیز هرگاه که وکیل از مشروطاتِ مُوکّل منحرف شد و از نَهجِ تهدّی به هدایتِ او متجانف، شرعاً از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود، و قول و فعل او از حیّزِ اعتبار مردود، و علّتِ ثانی آنکه شیراز از نظرِ کیمیا خاصیّت دور افتاده و چترِ شبْ سَلَبِ روز افروزِ خورشید آسای سلطنت هرگز بر اطرافِ و اَقطارِ این دیار سایه نمی‌اندازد و پیوسته از نصابِ معدلت و عارفتی که جهان، مشمولِ شَمالِ مزایای شَمول آثار و ایّام محفوفِ صنوفِ عطایای باران مقدار آن است نامحظوظ می‌ماند و وُلات و مُتصرِّفان بر تجاوز از فرموده، تجاسُر بَل تعاور می‌نمایند و اگر به نظرِ انصاف باز بینند و به مِصفاتِ اندیشهٔ صایب دُرد و صافِ آن بپالایند، شُبهت نماند که علّت تامّهٔ این مقدّمات، مخالفتِ اَعیانِ مُلک است و غمز و وشایتِ بعضی بیتکچیان و کارکنان:

چــون طــرّه و زلف یــار بــدساز چون زیـور و بـوی دوست غـمّاز
چـــون غــمزهٔ یــارِ سـحر کــاره هم چون لبِ دوست رشوه خواره
بـــوذر لقـــبانِ بـــولهب خــوی رعـــنا صـــفتان زاغِـــنا گـــوی

که در تبدیدِ مصالحِ همدیگر طمع بندند و از غایتِ محاسدت، صِیت مآثر را به قَلیبِ تقلیب فرو برند از بهرِ تراشی چون تیغ به فظاظتِ قطیعت رضا دهند و مانندِ دوات دربندِ تسویدِ چهرهٔ حریفِ بیاض باشند. سر جملهٔ اَعمالِ ایشان در روزنامهٔ اعتبار تقریری حشو باشد و نقلِ سایرالوجوه مزعومات از مفصّلِ خرج هٰذٰا يَوْمُ

اَلْفَصْلِ اَلَّذِی کُنْتُمْ تُکَذِّبُونَ[1] عَقدی سهو بی اِستمداد از مادّهٔ اَمدادِ مِداد چون قلم قدم ننهند و از سرِ خیره‌گویی برنخیزند تا به دستانِ خود قدم را قلَم نکنند و صورتِ اساسِ این قاعده و اَخبار تَعلیه و تشیید:

کوران جهان بدید و کرّان بشنید.

رَأیٰ اَلْأَعْمیٰ وَ قَدْ سَمِعَ اَلْأَصَمَّ

عَلیٰ هٰذٰا از غایتِ تعکیسِ قواعدِ اقوال و تنکیسِ قوالیبِ اَفعالِ یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اَعْلاٰهُ اَللّٰهُ وَ رَفَعَ دَعٰائِمَ دَوْلَتِهٰا قلمِ اعتبار از ایشان برداشته‌اند و میان اَمْجادُ الْقَوم و اَوغادُهُم مغایرتی نمانده و فاخر و خامل و محمول و حامل به پایهٔ تساوی بازآمده و بَری و مُجرم و فاسق و مُحرم[2] در کفّهٔ تکافی موزون شده لَوْتَسٰاوَی اَلنّٰاسُ لَهَلَکُوا و به یکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کاملْ ذاتِ بارعْ صفاتِ صایبْ فکرتِ صادقْ فِطنتِ مبرورْ حالتِ منصورْ دالّتِ مستقیمْ فهمِ قویمْ عقلِ مضبوطْ حرکاتِ مغبوطْ سکنات تا فرقهٔ ناقصْ خبرتِ قاصرْ فطرتِ ساقطْ عُدّتِ مُنحطْ مکانتِ مُزخرفْ فعلِ مستخفْ بُنْیتِ مستضعفْ نیّتِ مُبتذَلْ عِرضِ مُستذِلْ اصلِ مُستأصَلْ نسل به انقطاع انجامیده تا حدّی که اگر بالفرض قضیه‌ای متضمّنِ مصلحتِ مُلک و مال به شرفِ عَرضِ اقتران می‌یابد بی‌ملاحظهٔ اَبْصِرْ إِلیٰ مٰا قٰالَ وَلاٰ تُبْصِرْ إِلیٰ مَنْ قٰالَ رقمِ اِرتضاء و سِمَتِ اِصغاء نمی‌پذیرد و قِیاساً عَلیٰ مٰامَضیٰ بر دیگر قضایا محمول می‌افتد تا اَخیار به واسطهٔ خِسّتِ مشارکتِ اَشرار:

وَ اَلنّٰاسُ مِنْ بَیْنِ أَخْیٰارٍ وَ أَشْرٰارٍ

دایم هائمْ فکر و پیوسته شکستهْ خاطر، روز می‌باید گماشت و همیشه غمْ اندیشه و همواره بیغارهٔ شنو زندگانی کرد و یای نسبت شیرازی چون غَینِ اَلْبَغ بی تحسین، بَل تَحتِ شَیْن ماند. کَمٰا قُلْتُ کَفیٰ بِالمَرءِ رُزْءاً کَوْنُهُ شِیرٰازِیاً وَ إِنْ کٰانَ فِی اَلْفَضْلِ وَ اَلْفَخْرِ بِلاٰ اَلتَحٰاشِی رٰازِیّاً مطلوب از ابتناءِ این قاعده و مطموع از تاسیسِ

---

1. صافّات / ۲۱؛ متن «کُنتُم تُوعَدونَ» است.
2. ... ب «ناسک».

این بیان آنکه بر خلافِ احکامِ یرلیغ و تحرّی رضای مخدومانِ اعظمان عَزَّ نَصْرُهُما وُلات در ولایات به وَیل، آیاتِ طمع بر رعایا خواندند و بی‌اندیشه به قسمت دست اندازگراییدند و خود را مطعونِ اَسِنَهٔ اَلسِنه و عُرضهٔ طعنهٔ اَزمَنه ساخت. لِمُؤَلِّفِهِ:

عُمّالُ سَوءٍ أزالَ اللّٰـهُ دَوْلَـتَهُمْ　　　قَدْ طالَبُوا بِخَراجٍ زِیدَ قِسْـمَتُهُ

خراجِ اصلیِ کشت و تحکمّات و مطالباتِ زواید بر مَنالِ تفاریع و تفاریقِ حسابِ به حق ناکرده، حقّ الحساب که عینِ بی‌حسابی باشد می‌طلبیدند و به تقریرِ باطل حقّ التّقریر را ذُنابهٔ آن می‌ساخت. لِمُؤَلِّفِهِ:

آن روز که تقریر به حق می‌کردند　　　تقریر نه این بود که باطل طلبی

در مُؤاخِذت به توفیرِ موهوم تقصیر نمی‌کردند امّا در تدارکِ تقصیرِ معلوم از اسبابِ تَنفیرات، نفیرات به گوش عَلویّات می‌رسید، شِحنه و مُحصِّل به حکم اِستیفاءِ طَمع و عاملِ جرِّ منفعت، منصوب شدند و فَراغ از اربابِ خراج اگرچه شرط ابتدائی نبود مرفوع، محصِّل زیادت از ده یازده با مُهلتانه، هر چند مُهلتِ آن نه که دَم زنند بر عادتِ غَوایتِ قدیم می‌گرفت تا فرع نیز که دست در دامن وصلِ اصل زده بود فصلی از زواید گشت. بیت،

لِمُؤَلِّفِهِ:

از فرعِ خراج اصلِ غم گشت فزون　　　وز نَهجِ کلام شد شکایت بیرون

حاصل نشود نجاتِ کلّی زخراج　　　کز دستِ شفا گذشت کار قانون

اعتبارِ قسط ناکرده و انتظارِ ادراکِ رَیع نانموده، خطابِ تَعْدِمه و تسعیر و تکثیر چون معلول از پی علّت بی‌تَراخی روان می‌داشتند و بر سر هر خرواری غلّه که حکم رفته بود تا چهارمن به علّت مرسومِ عَمَله و مُؤوناتِ نقل و نقصانِ مُحارز بستانند و غلّه را در حضورِ بیتکچی و قابضِ و اللّٰهُ یَبْسِطُ الرِّزقَ وَ یَقْبِضُ [1] به اتّفاق

---

۱. عبارت قرآنی نیست. بخشی از آیهٔ ۲۴۵ سورهٔ بقره به عبارت مذکور نزدیک است «و اللّٰهُ یَقْبِضُ و یَبْسُطُ...

تُنّادِ مُرادِعانِ [1] مواضع ضبط کنند، با آنکه تقدّمه را زر در صُرّه به عَوضِ غَلّه در انبار می‌رفت، می‌ستدند. همان مَثَل است به عینه که شخصی در ماه رمضان مُطاوعت امر فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ [2] نمی‌کرد و در اِدامتِ سنّتِ تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةٌ متابعت می‌نمود. وقتی این بیت بر صفحهٔ قال مسطور گشت چون کسوتِ مناسبت بر قامتِ این سِیاقت لَباقتی داشت نبشته شد. لمؤلّفِهِ:

إِذا لَمْ تُجِبْ لِيْ ما أَكُونُ مُسائِلاً　　　فَدَيْتُك دَعْ تَكْلِيفَ ما لَسْتُ أَسْئَلُ

مَعَ هٰذا كُلِّهِ دُقاقه و جُلّهٔ آن حشرات که مبتلای حَسرات هر دو گیتی بادند از اطراف به عَشراتِ آلافِ ناواجب و مُوَزَّعات و قسمات، مُسمّی به هر اسمی و موسوم به هر رسمی، خارج از خراج استخراج می‌کردند و در شیوهٔ حق گویی و سَویّت جویی، اقلیدِ راستی در خاک می‌افکند:

غمِ هجران به سویّت‌تر ازین قسمت کن　　کین همه درد به جانِ من تنها نرسد

بعد از آن به واسطهٔ عدمِ موافقتِ اهالی و عَرضِ مکاید در حقِّ یکدیگر نادانسته به تزویر، سخنِ توفیر به وقت مُقام جومه سرای عرضه داشته بودند و از دیوانِ حضرت، مستزاد را به سبیلِ مقاطعه التزام نموده، مقطّعان نیز به حسبِ هوا و رایِ خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنونِ ظنونِ اکاذیب، تألیف و در تفتیشِ مَظانِ توفیرات. لمُؤلّفِهِ:

وه وه که چها رفت زبیدادی‌ها

هر کجا که به قدرِ قدرت گونه‌ای داشتند در استکثارِ زرع و اِستنماءِ رَیع، اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیرِ ریزه‌ای روی نموده بود، عینِ نقصان گشت و مواضع که اصلاً خراج آن گران افتاده بود و از نَهجِ انتفاع بر کران، به علّتِ محجور داشتن از تصرّف و مَهجور گذاشتن از رعایت و تَحفُّظ، لِمُؤلِّفِهِ:

نمک بر ریش بود و داغ بر داغ

---

۱. نسخه ب: «به اتفاق رؤساء مواضع ضبط کنند».

۲. بقره / ۱۸۵، متن «و مَن...» است.

كَمٰا حَمَلَ ٱلعَظْمُ ٱلكَسِيرُ ٱلعَصٰائِبٰا حَمَلْنا مِنَ ٱلاَيّامِ مٰا لاٰ نُطِيقُهُ *

در اثناءِ این اهوال بر حسبِ حال یکی از ملوکِ عصر گفته‌ام:

مال اگر خواهی رعیّت استمالت بایدش ورنه گویند اریمانیم اِسْتِ ما لَت بایدش

در آخر شُهور سَنهٔ ثَلثَ و سَبعَمِائه که امیر بزرگ مَینکفیلغ و خواجه عزّالدین قُوهَدیِ:[1]

جهتِ یاسامیشیِ مُلک و استخراجِ سه ساله و اِعادتِ نظر در مصلحتِ خراج به شیراز آمدند. به وقت تنقیحِ محاسباتِ سَنهٔ ثَلثِ خانی موافق سَنهٔ اربعِ و سبع مِائة [2] خراجی در چند ولایت که مقطّعان، ملتزمِ تَوفیر شده بودند، مبالغِ مال از اصلِ خراجِ مقرّر، قاصر آمد و چون مطالبتِ آن علاوهٔ اَثقال و موجبِ اختزالِ رعایا و اختلالِ اَعمال می‌نمود، رعایت مصلحت مُلکی را در تقریر، باقیِ عمّال را مُجری فرمودند تا صورتِ آن عرضه داشتن و حکمِ مطلق فرمودن باز در سَنهٔ اَربَعِ خانی امیرِ بزرگ استعجاق سکورچی از حکمِ یرلیغ به استعجال بلیغ برسید و فرمانِ آسمان دوران شنوانید تا جهتِ ساختگیِ چریکِ منصور کَثَّرَهُمُ اللّٰهُ و نَصَرَهُمْ که به حفظِ ثغور مشغول‌اند، باید بر سبیلِ تبغور به غور رسیده هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرعِ مقرّر بدهند و پادشاه زادگان و خوانین و اُمرا خود را از این خطاب معفوّ تصوّر نکنند و تمسّک به احکام و یرلیغات و مقاصّات و مفاصات ننمایند و بر اَقطاعیّات و اِحتسابیّات نیز این حکم را جازم و نافذ دانند چون مضمونِ یرلیغِ جمهور را تبلیغ کردند و ملوک و حکّام به واسطهٔ اِخراجات و مصالحِ ایلچیان و مُحصّلان بر هر دَه دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه رُبعی از اصلِ خراج باشد حوالت کردند و عُمّال در اَفرادِ ولایات عَلَیٰ الاِنفِراد و مُتصرّفانِ نواحی به استبداد و

---

۱. مؤلف شعر زیر را نوشته و روی آن خط کشیده است.

اَلْقَی هُدیٰ الرَّحْمٰنِ اِقْلِیداً اِلَیهِ لاَنْ یَفْتَحَ بٰابَ خَیْراتٍ بِهِ

۲. نسخه مؤلّف ندارد. از «ب» نقل شد.

استمداد، آهنگ این نوا را چون دوبیتیِ مستزاد برمی‌افزودند تا فحوای:

حَواها بِحَقِّ الرُّبْعِ خامِلُ رَبْعِهِ   وَغادَرَهُ فِي الرُّبْعِ يَمْتَلِى

معلومِ همگنان شود و خلایق را در جوابِ کَیْفَ اَصْبَحْتَ. شعر:

أَصْبَحْتُ مَأسُورَ آلبَلِیّات   اَدْفَعُ آفاتٍ بِافاتٍ *

غُراضهٔ زبان و به سخنِ هر ناتمام و واشی، حصر رؤوس و اِحصاءِ مواشی و مُطالِبتِ تمغاها هم بر این قیاس پیش گرفت و ده یازدهٔ مُحصّلانه با رسم الخزانه ذنابه گشت و محصّلان در عوضِ مهلت که جز مالِش نمی‌دادند، رشوت و خدمت می‌ستدند تا مضاعفِ مبلغ تبغور از رعایا استخراج رفت و خُسرانِ تسعیر و تفاوتِ اَثمانِ اجناس بدان مُضاف شد و در اوایلِ این حال مخدومِ جهانیان اعظم صاحب دیوانِ ممالکِ جهان سعدُالحقّ والدّین عزَّ نَصْرُهُ در جوابِ تذکره‌ای که رفع شده بود حکم فرمود، حتماً جَزماً که یک نیمه از تَبغور محسوب دارند. امّا حکّامِ شیراز از غایتِ شوربختیِ رعایا سِین را به جِیم بدل کرده، محجوب داشتند و به مِغرَفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد. عاقبت موازیِ مقدارِ تبغور با زواید و متعلّقاتِ آن، خسارتِ مالِ خراج ثمره داد و عُطلتِ دیار از آثارِ عمارت و تفرّقِ رعیّت از مقامِ هُدنه و سلامت ضمناً روی نمود و تقصیرِ مالِ خزانه و شکایاتِ اربابِ احالاتِ سالیانه دست فراهم داد. لمؤلّفِهِ:

دست درهم زده غمهای دلم چون حلقه   بر در صبر چرا می‌زنم اکنون حلقه

چون زواید بدین وجه که ذکر رفت، بستدند حکّام باز بر سبیلِ تعمیه، عرضه داشتند و التماسِ حکمی مجدّد نمود در طلبِ مسامحهٔ نیمهٔ تَبغور، این اخبارِ مُعَنعَن وَ کادَ اَنْ تَتَجانَفَ عَنْ به بندگیِ دیوانِ حضرت رسیده بود و بر رایِ مخدومِ جهانیان که تباشیرِ صبحِ شبِ شبهت و مناشیرِ نُجحِ طلبِ اُمنیت است پوشیده نمانده که این مسامحه بر کارِ رعایا نخواهند نشاند. به خطِّ اشرف بر این عبارت که غیرتِ زادهٔ صدف می‌نماید جواب فرمود که فریادِ رعایا از مبلغِ تَبغور که به حکمِ یرلیغ مُعَیَّن شده نیست. ایشان از زوایدِ مُضاعَف که گرفته‌اند، نالان‌اند آن را باز

گردانند و در تعاریجِ این حالات، سببِ بی‌حسابیِ عُمّال و خرابیِ اَعمال و خطابِ ناصواب و اِنجلاءِ رعایا و اجتماعِ انواعِ بلایا، این رقعه در صنعتِ مراعات و متماثلات بر زعمِ کَتَبه که وَ عَلَیکُمْ بِالمُقابِلات برحسبِ حال یکی از عُمّالِ ولایات نوشته آمد.

[رُقعةٌ فِی صَنْعَةِ مُراعاةِ المُتماثِلات][1]

تا قلمِ مصری مَحْتِد از زنگبارِ دوات بر عذارِ کاغذِ رومی‌وش در عباراتِ عرب و عجم صفتِ ترکانِ ختن تحریر می‌کند، نامهٔ اقبال به نامِ آن صاحبْ دولت، مُعَنوَن باد و روایتِ کامکاری به اسنادِ مرتادِ او مُعَنْعَن، اگر حاصل از وجودِ مُشرِف و مستوفی حُفّاظ و نُظّار، الغ بیتکچی و کجکْ بیتکچی و نوّاب و صاحبِ بلوکِ ولایاتِ شیراز که از حکمِ یرلیغ[2] بر سرِ وُلات نصب رفته، جریدهٔ حال سیاه کردن است تا در مستقبل به نوکِ قلمِ ماضی، منافع و اِصابات از ناواجب و قَسَمات و جمعِ موضوع و خرجِ ناواقع و مستهلکِ مزوّر به میات[3] واُلوف به خانهٔ والی چون بَراتِ عاملِ معزول عاید و راجع باشد و غم بازخواهِ دیوان واندیشهٔ تفاوتِ تسعیر و فاضلِ مرسوم از صمیمِ دلِ بیتکچیان چون مُحصَّل از درِ خانهٔ ایشان، نقل و تحویل ننماید و معنی:

به عقد زلف ببردی هزار جان و هنوز   به بوسه‌ای است ترا با من شکسته کسور

نزدیکِ محاسِبِ مُنصِفِ خِرد، عقدی صحیح نیفتد و صورتِ حساب و استرفاع بر ورقِ عَرَضِ هیچ دیوان بارز نگردد و ذکرِ تنقیح و مقابله و سایر الوجوه و معامله حشوِ مطلق نماید و سیاقتِ حکمَ وَالْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ[4] گیرد و عَلیَ المَثَل تفحّصِ ولایتی که به کثرتِ سعی و قلّتِ طَمَع و یُمنِ نقیبت و برکتِ ملابستِ

---

۱. نسخه مؤلّف فاقد عنوان است.

۲. از نسخه «ب»، نسخه مؤلّف «یرلیغ» را ندارد.

۳. جمع مؤنّث سالم از مائه است

۴. نسخه مولّف خالی گذاشته متن از نسخه «ب» کامل شد، قیامت / ۲۹.

متصرّف از میزانِ تاریخِ سال گذشته سه هزار خروار غَلّه خراجی نقصان پذیرد، تاریخْ کردار در پای خُمول افتد و اهالی از حوالیِ خوشدلی در ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ [1]

چو نور شمع ز مأوای خویشتن دور کردند

پس دستِ باطشهٔ کتّابِ اوّلْ نوّابِ شهرِ جور مفصّل باد اگر بعد از این به مُجمَل دراز کنند و خونشان مُجریٰ و عمر غیرمحسوب و طاعات مستردّ،اگر یک دفعه دیگر نام حِرَفِ حرفتِ حساب برند و کتابت از بابتِ عقل شمرند یا مِنْ ذلکَ آمالٌ وجهی باقی با خود تقریر کنند و السّلام عَلیٰ مَنْ سَلِمَ مِنَ ٱلاَشْغال، وَ سَلَّم إلیٰ یَدِ ٱلقَنٰاعَةِ زِمٰامَ ٱلاَحوٰلِ.

بر عاقلهٔ جهان نپوشد،بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظامِ عقدِ خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند آن را هم طویلهٔ تأبید یابند و این معنی وقتی دست دهد که از دیوانِ اندیشه، خطابِ زواید و از قِبَلِ رعایا، توقّعِ استدراکِ مَناقِص در میان نیاید و خود به بدیههٔ فکرت و قَبْسَةُ ٱلعجلانِ خواطر روشن است که این کار در سه قسم منحصر تواند بود. یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات.اگر حاصلِ موضعِ خراجی با مبلغی که از دیوان مقنّن کرده‌اند مقابل افتاد، ضَیعتِ عمرِ صاحبِ خراج محقّق شد. چه ملابستِ شغلی می‌کند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قِسمْ نقصان است و بی‌شک روزگار خود، لمؤلّفِهِ:

مبلی ز [2] کمال سوی نقصان دارد

زادَ فِی ٱلطُّنْبُورِ نَغْمَةٌ،اِضاعتِ عمر و مال، مقارَن افتاد و خود و اَعقاب را ذخیرهٔ هَنِیِ و زادی سَنِیِ باقی گذاشت و با آنکه خطرِ نفس و انقطاعِ نسل تابع آن خواهد بود. و به انفعال اساسِ خراج منثَلِم و عُقودِ احوال منصِفم گردد. چه این شخص یا متمولّی است که خسارت را از مالِ خاصّه گذارد. یا فقیر که از عهدهٔ التزامِ خراج

---

۱. نور / ۴۰.

۲. نسخهٔ مؤلّف «به».

مُتَقَضّی نتواند شد و عَلَی کِلْتَی الْحالَتَین به حالتی انجامد که از اَداءِ عاجز آید و به زبان حال سراید. لِمُؤَلِّفِهِ:

من از خراج چه ترسم که چون من خراب شدم

نه گفته‌اند: وَ مٰا اِنْ عَلَیَ الخَرٰابِ خَراجٌ. آمدیم به قسمِ ثالث که توفیر و غِبطت در آن باشد لامُحالَة مُحرِّضِ مُزاولتِ هر کاری آدمی زاد را تصوّر، جلب مایده و جذبِ فایده‌ای تواند بود و اگر به خلاف آن بودی اَفعالِ انسانی عَبث افتادی و نظامِ سلسلهٔ مصالح به اِنقطاع پیوستی و کسی که ملتزمِ خراج می‌شود اگر هم در بِدایت تصوّر کند که به فرضِ نقصان، معاقَب باشد و به تقدیرِ توفیر مُطالَب، چگونه پیرامن این معامله گردد، پس استقرار و استمرارِ کارِ خراج که امری ابدی است و بر تقدیرِ تیسیر و فرضِ رعایتِ شروط، چنانچه مطمحِ نظرِ پادشاهِ جهان و مطرحِ انوارِ آرایِ وزراءِ کامرانِ اوست، وقتی بر صفحهٔ جریده امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته ماند و تصورِ شود و زبان در خاطر آورده نیاید و [باید که سخنِ امیرالمؤمنین علیٌّ اَلمُرتَضیٰ کَرَّمَ اللّه وَجْهَهُ که در وصیّتِ مالکِ اشتر رَضی اللّهُ عَنه فرموده، نصبُ العین ضمایر باشد قالَ علیه‌السَّلامُ: تَفَقَّدْ أَمرَ الخَراجِ بِمٰا یُصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِی صَلاٰحِهِ وَ صَلاٰحِهِمْ صَلاٰحاً لِمَنْ سِوٰاهُمْ، وَلاٰ صَلاٰحَ لِمَنْ سِوٰاهُمِ إِلاّ بِهِمَ، وَاعْلَمْ [1] أَنَّ النّٰاسِ کُلَّهُمْ عِیالٌ لِلْخَراجِ [2] وَأَهلِهِ، وَلْیَکُنْ نَظَرُکَ فِی عِمٰارَةِ الأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِکَ فِی اِستِجْلاٰبِ الخَرٰاجِ، فَإِنَّهُ [3] لَنْ یُدرکَ إِلّا بالعِمٰارَةِ، و مَنْ طَلَبَ الخَرٰاجَ بِغَیرِ عِمٰارَةٍ أَخْرَبَ البِلاٰدَ، و أَهْلَکَ العِبٰادَ، وَلَمْ یَستَقِمْ أَمْرُهُ][4] و اکثر از عُلقهٔ خراج چون صورتِ اَلخَرٰاجُ خُراجٌ، دٰاءُهُ أَدٰاؤهُ دارد. کاری بزرگ و بازاری تیز و دریایی ژرف بَل عُقْلهٔ

---

۱. نهج البلاغه / نامه ۵۳، «لأنّ النّاس».

۲. علی الخراج، همان.

۳. لأنّ ذلکَ لا / همان.

۴. داخل قلّاب از نسخهٔ «ب» نقل شد. نسخه مؤلّف ندارد ظاهراً مؤلّف اعتقاد جدّی به تشیع نداشته. این مطلب از فحوای کلامش هویداست. ولی با روی کار آمدن سلطان محمّد خدابنده که مسلمان و شیعه شد گرایشهای شیعی مؤلّف جدّی‌تر است گویا آن هم به قصد خوش آیندی ممدوح است.

عِقالِ عُقول می‌نماید و دلیلِ دَلالِ عَروسِ دعوی و خالِ خَدِّ خلالِ معنی آن است که آفاتِ ایّام و حَدَثانِ روزگار را نهایت نیست و استعدادِ تمشیتِ هرکاری و مناسبتِ مُزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه. و در عهدِ خلفاءِ راشدین رِضوانُ‌اللّٰهِ عَلَیهِم اَجْمَعِینَ چون خراج بلادِ اسلام مقرّر می‌گشت تا تضاعیفِ عهودِ عبّاسیان به فَلتاتِ ایّام و تَقَلُّباتِ اَعوام و تفادی وُلات از شریطهٔ خراج و تعدّیِ ظَلَمه در مُطالبت و استخراج، روز به روز آثارِ خرابی ظاهر می‌شد و اَماراتِ اختلال معاینه می‌افتاده و اهل دَهقَنت و تَنائثِ[1] مواضع و ضِیاع را معطّل می‌گذاشته و جلاءِ اوطان و مفارقتِ خویش و پیوند اختیار می‌کرده، هَلُمَّ جَرّاً. تا ارتفاعات و حاصلاتِ بلاد و نواحی در هر دَوری و هر قرنی به نسبتِ زمانِ ماقبل تفاوتی مُوحِش و نقصانی مفرط می‌یافت. اوّل در زمانِ معدلتِ فاروق، خراجِ عراق که طول و عرض آن از عَبّادان تا موَصل و از قادسیّه تا حُلوان بود به مبلغِ صد هزار هزار و شصت هزار درهم معیّن گردانید و در زمانِ معاویه سربالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت به اِحتجاج حَجّاجی و سُوءِ سیرتِ سایرهٔ او رسید به هشده هزار هزار درهم بازآمد و هم در عهدِ معدلتِ عُمَری خراجِ این مواضع بدین موجب مقرر گشت. دمشق: چهارصد و پنجاه هزار درهم. فلسطین: چهارصد و پنجاه هزار درهم. و در دَورِ عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقدِ مستوفیِ ایّام این مبلغ بارز آمد. دمشق: چهار صد و بیست هزار درهم. فلسطین: بَعْدَ وَقْعَةِ الأمین، سیصد و ده هزار درهم وَ فِی عَهْدِ المُقْتَدِرِ دویست و سی و چهار هزار درهم و ششصد و شصت و هفت درهم و عبدُاللّٰه‌ابنِ سعد ابی سَرح به عهد خلافت امیرالمؤمنین عُثمان رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ از مصر و اَعمال چهار هزار هزار دینار حاصل کرد. و عَمروبن العاص پیش از آن مباشرِ اَمارت و جبایتِ آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده، پس

---

۱. در نسخه مولّف به همین شکل حرف آخر بدون نقطه. نسخه ب در متن «تنابت» در حاشیه «تنابیه»؟ ولی «تنائث» چنانکه در صفحات بعدی هم آمده درست است.

در این حال امیرالمؤمنین او را گفت: إنَّ اللِقٰاحَ بِمِصْرَ قَدْ دَرَّتْ اَلبٰانُهٰا، فَقٰالَ لَانَّكُـمْ أَعْجَفْتُمْ أَولٰادَهٰا. مقصود از این ذکر آنکه در زمانِ دولت آل عبّاس حاصلِ آن به دو هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند کمیّتِ خراجِ فارس و دیگر بِلاد عَلَی التَّفصیل به ما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده [1] امّا از آنِ عراقِ عرب که مرکزِ رایتِ خلافت و قرارگاه سُدّهٔ امامت بوده و از تمامتِ ممالك و سایرِ اطراف مُشرک و ذِمّی اموالِ مُقرّرِیِ متوجّهات سَنَوِی بیت‌المال آنجا می‌رسید، مُثبَت و مسطور است. پس بدین دلیلِ نواحیِ جهان بِاَلنِّسْبَةِ اِلَیهِ وَ عِنْدَ اَلقِیاسِ عَلَیه، مَثابَتِ فرع با اصل و قِشر بالُبّ داشته باشد. از آنجا قیاسِ حالِ هر وقتی با ماضی و مستقبل توان کرد. منطوق از اثباتِ علماءِ تاریخ کَرَّمَاللّٰهُ مقدّسَ اَرواٰحَهُمْ [2] و مسطور در کتابِ تذکره از جزوِ سادس عَشر از بابِ چهل و نهم در تاریخ آن است که قُبادبن فیروز مساحتِ عرصهٔ عراق فرمود، دویست هزار هزار و بیست و پنج هزار هزار جریب بود. مقدار ثُلثی تَخمیناً به علّتِ تلال و آکام و آجام و مجاری انهار و عِراصِ شهرها و دیه‌ها و غیر آن ، وضع رفت. بر چهاردانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن استراحت را بگذارند و نیمه مزروع گردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب مُفنَّن شد. هر جریبی را دو درهم به وزنِ مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراجِ نخیلات و کروم [3] داخلِ آن مبلغ بوده. امّا اموالِ صدقات و جِزیتِ اهلِ ذِمّت خارج بود و چون انوشروانِ انوشه‌روان بر تختِ جهانداری، مَسندِ کامکاری نهاد و تجدید و استتمامِ مساحت کرد. خواست که تجدیدِ طَسوق و خراج نماید. در پایهٔ سریرِ سلطنت به اِنعام نَه به اِرغام، بارِ عام داد و کاتبِ خراج را فرمود تا جملهٔ مستخرجات و اصنافِ غلاّت و حَصرِ نخل و زیتون و تفصیل جِزیهٔ اَلجَماجمِ بر حاضران خواند و گفت: رایِ ما مصلحت می‌بیند

---

۱. نسخهٔ «ب» صورت خراج عراق عجم را علاوه دارد و آن را از فارسی نامه نقل کرده است.

۲. نسخه «ب» علماء تواریخ کرّم اللّه ارواحهم للقدسه. ۳. نسخه ب «و دیگر اشجار» را علاوه دارد.

که اموالِ مملکت به خراج مقنّن و معیّن شود تا اگر در ثغری از ثغور، فتقی ظاهر گردد و خزانه را به مال احتیاجی روی نماید، اموال که مُعِدّاتِ مَناجحِ مُلک است مُعدّ باشد. در این استشارت شما را رای چیست؟ هیچکدام از حاضران نِطاقِ نُطق از میانِ گلگونِ زبان نگشادند. تا سه نوبت این سؤال مُکرّر گشت. پس یکی از زُمرهٔ گروه برخاست. وَ قٰالَ لِکَسرىٰ أَتَضَعُ اَیُّهَا اَلمَلِكُ عَمَّرَکَ اللّٰهُ خٰالِداً هٰذٰا اَلخَرٰاجَ عَلَیٰ اَلفٰانِی مِنْ کَرْمٍ یَمُوتُ وَ زَرْعٍ یَهِیجُ وَ نَهْرٍ یَغِیضُ وَ عَیْنٍ أَوْ قَنٰاةٍ یَنْقَطِعُ مٰاءُهٰا. کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی؟ فَقٰالَ أنَا رَجُلٌ مِنَ الکُتّٰابِ. کسری کَتَبَه را فرمود تا به ضَربِ دوات که چون دشمنِ شاه برداشته سر، کوفته بَر، تنْ در بند، برتر شکم و در دهان خونِ سیاه افتاده [1] او را از کتابت، عزل ابدی دادند و مردم به التزامِ خراج راضی شدند و چنانکه منضمّنِ رَفاغِ عیش و صَلاحِ حالِ رعیّت بود وضعِ وضایع و حَصرِ رُؤوس و تعیینِ جزیت، دست داد و به اِجماعِ کلمه بر اَصنافِ هفتگانه که قُوت و مُشکهٔ انسان و بهایم بُوَد بدین سیاقت مقرّر گشت.

اَلْحِنْطَةُ: کُلُّ جَریبِ دِرهَمٌ. لِلشَّعِیرِ: کُلُّ جِریبِ دَوٰانِیقُ. الاَکَر: کُلُّ جَریبِ خمسُ دَوٰانِیقَ. اَلنَّخِیلاتُ: فٰارسِیه اَرْبَعةُ دَراهَمَ. و دَقَل: کُلُّ مأئة نخیلاتِ درهمٌ. الزَّیتُونَ: من ستِّمائه، دِرهِمٌ. الْکُرُومُ: کُلُّ جَریبِ اَرْضاً ثمان مائه دَراهمَ. اَلرِّطاب: کُلُّ جَریبِ أَرْضاً سَبْعون دَراهمَ.

و آنچه بیرون از این اصناف بود، معاف فرمود و در جِزیَتِ اهلِ بیوتات و عُظماءِ مقاتله و هرابده و موابد [2] و کُتّاب و ملازمانِ خدمتِ ملوك و مُتَلَبّسانِ اَعمال دیوان را مسلّم داشت و به نسبتِ اِکثارِ ثروت و اِقلالِ مال از اعلی، دوازده درهم تا آدنیٰ، چهار درهم بریده کردند و هرکه را سنّ عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخلِ اِحصاء نگشت و هر سال اَداءِ آن به سه فصل لازم گردانید. و عُمر بن الْخَطّاب رَضی اللّٰهُ عَنْهُ چون فتحِ بِلاد فُرس کرد، بدین وَضایع مقتدی شد و شرایط

---

۱. نسخه ب «که چون...خون سیاه افتاده» را ندارد. ۲. نسخه ب «موابده».

آن را مُلغیٰ و ضایع نساخت و به نسبتِ اِحتمالِ مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین،قفیزی تا دو قفیز غلّه زیادت گردانید و عثمان‌بن خیف [1] در عهدِ بنی عبّاس چون ساحتِ مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار هزار جریب بود. بر هر جریبی درهمی و قفیزی معیّن گشت. و قُدامة بن جعفربن قُدامه روایت می‌کند که بعد از انقضاءِ هشدهم سال از زمانِ پادشاهیِ انوشروان احصاءِ نواحیِ مملکت رفت و ارتفاعِ آن استقصاءِ نمودند. هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد. با آنکه نظرِ آن پادشاهِ عادل بر تخفیف و ترفّق بود و فیضِ ترفیه و اِحسان مِن کُلِّ الْوُجُوه در اِنهمار و تدفّق وَ حدِّ مملکت انوشروانی از مبتداءِ نواحیِ مغرب بوده تا نُصیبین. لِمُؤَلِّفِهِ:

چه ارزد آن! چو هست آخر نصیبت این

و اگر این روایت مُصدَّق باشد و حکایت محقَّق، پس فُسحتِ ممالکِ آلِ عبّاس که اکثرِ بِلادِ شرق و غرب در قَبضهٔ حکومت و نظرِ متابعتِ ایشان آمد، زیادت بوده باشد، چه در عهدِ هارون‌الرّشید شُقی رِمْشَهٔ بِالْعِهاد، ابوالوزیر عُمَربن المطرّف الکاتب سباقتی پرداخت مشتمل بر حاصلِ یک سالهٔ بیت‌المالِ حضرتِ خلافت از جمیعِ نواحی مَعَ ما [2] که دهاقین و ارباب تنائت و زراعت در سِعتِ حال بودند و محصولِ ارتفاع به نسبتِ خراج و مقرّرات اضعاف مُضاعف.

وَلاَ ٱلضِّعْفَ حَتَّىٰ يَتْبَعَ ٱلضِّعْفَ ضِعْفُهُ   وَلاَ ضِعْفَ ضِعْفِ ٱلضِّعْفِ بَلْ مِثْلُهُ ٱلْفُ*

و نظر برآنکه از فایدهٔ اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده آمد.

مٰا يَحْمِلُ فِي كُلِّ سَنَةٍ إِلىٰ بَيْتِ ٱلمالِ لِحَضْرَةِ ٱلْخَلِيفَةِ ٱلرَّشِيد هٰارُونُ بنُ محمّدٍ [3]

الدَّرٰاهِمُ

– ششصد فرمن و سیصد هزار و هشتصد و ده درهم

---

۱. نسخه «ب» عثمان بن حُنیف.

۲. متن مَعْما؟ تصحیح استحسانی است.

۳. بخش قابل توجهی از این آمار و ارقام ازکتاب نبذٌ من خراج قدامة بن جعفر اقتباس شده است.

- یک فرمن و هشتصد کرور و چهل و چهار هزار و چهارصد درهم
دویست و چهل کرور و پانصد هزار درهم
الاصناف

يُحْمَلُ مِنَ الأعمالِ المُسمّاة
السّكَرُ مِن الأهواز: سی هزار رطل.
الشَّمْعُ مِنْ اِصفَهانَ: بیست هزار رطل
العَسل

- مَوصل: بیست هزار رطل.
همدان و دشتبی: [1] هشتصد و ده هزار رطل.
جیلان: بیست هزار رطل
- اصفهان: بیست هزار رطل.
اَلمالِحُ والطَّريح
مِنْ اَرْمينية: بیست هزار رطل.
زقُّ الرّيْباس مِن همدان و دشتبی: هزار من
- الاسپیجاب من فارس: هشتصد و ده هزار رطل.
الزّبيب

حِمص: هزار راحله.
اجناد شام: سیصد هزار رطل.
مدینه: هزار رطل.
الطّعام مِن السّند بفقر (؟) الكرخ [2]: ده لک و قر (یا دو کرور و قر)
الرّمّان و السّفَرجَل

---

۱. این کلمه در مآخذ با «سین» مهمله آمده است.

۲. نسخه مولّف به همین شکل بدون نقطه، نسخه ب: سعید الکرخه.

دویست و پنجاه هزار قطعه

- الرّی، رُمّاناً: صد هزار قطعه.

فارس، رُمّاناً و سَفَر جَلاً: صد و پنجاه هزار

الکمون من کرمان: صد رطل.

التَّمْر من کرمان: بیست هزار رطل.

الطِّینُ السّیرافی مِن فارس: پنجاه هزار رطل.

الطِّین الخبم [1]: دویست و چهل هزار رطل.

- مٰاءُ الوَردِ مِنْ فٰارس: سی هزار قاروره.

الفِلْبه من السِّند و مایَلِیها:

الرَّقیقُ [2] مِنْ جِیلان: صد رأس

البُزاة

چهل بازیاً

جیلان: عشرة.

ارمینیّة: سی بازیاً

العُود، سِویٰ القَرنْفُل وجوز بویا

سیصد و پنجاه هزار

- سِند: صد و پنجاه خروار

هند: صدو پنجاه

الثّیاب عَلیٰ اِختلاٰفِهٰا

ششصد هزار و چهار صد قطعه

- الحُلَلُ البَحرانیّه مِن اَعمٰال البَصره: دویست حلّه.

الثّیاب الخیسه: دو هزار

---

۱. نسخهٔ مؤلف و نسخه ب: للحم.

۲. نسخه ب «الفرس».

- الشحت الحربيّ: پانصد و شصت و نه.

الفوطة مِنها، چهل فوطه

البِغال:

دو هزار جفت

البُسط و الألبسة الرّومية

نود قطعه

جيلان: بيست قطعه.

ارمينيّة: بيست قطعه.

و مِنها مِن الرّوم: پانصد و سى قطعه.

افريقية [1]: صد و بيست

اما ارتفاع مملكت بغداد بعد از فتنهٔ امين با برادرش مأمون و إحراق دواوين در سنهٔ اربع و مائتين از اخبار قُدامة بن جعفربن قدامه اين مبلغ بود.

العَين مَعَ ثمين الغَلّة و إضافَتِه إلىٰ هٰذا التّكميل

دو كرور و پانصد و سى و هفت هزار

الدّراهم

دو كرور و هفتاد و هفت هزار

و باز در سَنهٔ سِتّ و ثَلاث مائة در زمان خلافت المقتدر باللّٰه ابوالحسن على بن عيسى بن داود بن الجرّاح، حسابى بر مجموع اموال مملكت و تفاصيل خرج منقّح گردانيد فأسْقَطْنا الخَرْجَ تَخْفِيفاً فَإنَّهُ لاٰ مَدْخَلَ لَهُ فِي هٰذا المكٰانِ و مجموعُهُ مَعَ أثْمٰانِ الغَلاتِ هٰذا.

العين

چهارده هزار و ششصد و بيست و نه هزار

---

۱. در نسخه مولّف واضح نيست.

عن السَّوادِ و الأَعْمٰالِ المَعْمُورَةِ و البِلادِ الَمذكُورَةِ

اموال و صدقات

ألسَّوادُ و طَساسَجهُ وَ صدقاتُ آراضِی المغربِ بِالبَصرةِ و المَراكِبِ بِهٰا و سٰايرُ مٰا يُنْسَبُ اِلَيهٰا وَ يَجْرِى مَعهٰا: دوكرور و هفتصد و چهل و هفت

- بادرويا و كُلواذى و نهرين: صد و شصت و شش هزار و دويست و هشتاد و شش درهم.

- الآنبار و قُطْرُبّل و بَكر: صد و نودو سه هزار و سيصد و ده درهم

نهر بيشه و الرّومغان [1] و أنهار ببطن و جازر و المدينة العتيقةِ: هفتاد هزار و هفتصد و نود درهم

كَوثىٰ و نهر در وسط: بيست هزار و سى و شش درهم.

التّرابُ الأَعْلىٰ و نهر گشتاسب: نه هزار و پانصد و بيست و شش هزار درهم.

- الفَلُّوجَة العُليٰا و الآجمان: ده هزار و هفتصد و سى و شش درهم.

- الفَلُّوجَة السُّفلىٰ و النَّهرين و عَينُ التَّمر: هشتصد و ده هزار و ششصد و هشتاد درهم.

السُّور [2] الأَعْلىٰ و سورادنا و مطرينه و باروسما [3] الأَعْلىٰ: صد و چهل هزار و صد پنجاه و نه هزار

- نهر الملک و جورجا و نهر جُوبر و الأساسات و المالِكيات: سى و سه هزار و سيصد و پنجاه دينار.

باروسما [4] الأسفل: چهل هزار و هفتصد و سى و شش درهم

---

۱. در نبذ من خرج «الرّومقان».

۲. نسخه مؤلف الشّبب و در جغرافياى تاريخى سيب بنى كوما از منزلهاى حجاج مدينه به سمت مكه بوده است (قدامة بن جعفر / ۱۹۸۸ / ص ۱۹) رک به الرّوض المعطار، ص ۳۱٦.

۳. قدامة بن جعفر «باروسماه» و آن را از طسوجات استان بهقباد شمرده است / ص ۵٦.

۴. نسخه ب: بادوسما.

طیاسیّجة الکوفة و الحرب: صد و ده هزار و صد و پنجاه و چهار.

العمارات بِسُرَّ مَن رَأَیَ: صد هزار و دویست و نوزده درهم.

- نهر بسون [1] و الزّیتُ الأَسْفَل: بیست هزار و هفتصد و نود درهم.

- بورجسابور: بیست و چهار هزار و سیصد درهم.

- الزّادمان: سی هزار و سی درهم

- بوستقیاذ: هشتصد و ده هزار و ششصد و شصت درهم.

- النَّهروان الأَعْلیٰ و سمطیایی: چهل هزار و نهصد و هشت درهم

- النّهروان الأَوْسَط: چهل هزار و بیست و هفت درهم.

- النّهروان الأَسْفَل: شصت هزار و پانصد و سی درهم.

- الصّلح و المنازل: صد و پنجاه و نه هزار و هشتاد و نه درهم.

- بادرایا و باکُسایا: چهل هزار و نهصد و نود و نه درهم.

- واسط مع الخاصّة و المُسْتَحْدثة و العبّاسه بعد النَّفَقات الرّاتبه: سیصد و ده هزار و چهارصد و بیست درهم.

- والبصرةُ و کور دجله: صد و بیست هزار و نود درهم.

- المَراکب بالبصره: بیست هزار و هفتصد و هفتاد درهم.

- اموالُ الضّماناتِ وَ مٰایُؤدّی عَنْ فُصُولِ الاَبْعٰاراتِ مِمّایُکسَبُ اِلیٰ الأَعمٰالِ المُفْرَدَةِ: چهل هزار و چهارصد و پنجاه درهم.

- الفیاره بهشت:

- اَسْوٰاقُ الغَنَم بِمَدینةِ السّلام و سُرَّ مَن رَأیٰ: ده هزار و چهارصد و شصت درهم.

- دُؤُور الضّرب بِمَدینةِ السّلام و سُرَّ مَن رأی و واسط و البصرة و الکوفه: شصت هزار و چهارصد و هفتاد درهم.

- الحوالی بمدینة السّلام: ده هزار درهم.

---

1. نسخه «ب» نهر موسانا.

- مایؤدّی الی الحَضرة مِنْ مٰال الاَبْغارات و الشَّجرِ و المُقاطعات. هشتصد و ده هزار و هفتصد و هفتاد و چهار درهم.

- کور الأَهواز، ضماناً، ابراهیم بن عبدُاللّٰه: دو کرور و دویست هزار و شش صد و بیست درهم.

- اموال فارس مع ما[1] یَسُوغُهُ مُونس الخادم و معَ ما فِی اَیدِی اصحابِ الاطراف: دو کرور و ششصد و سی و چهار هزار و پانصد و بیست درهم.

- ضِیاعُ الأُمَراءِ بِهذِهِ النَّواحِی معَ مالِ المَراکبِ بِسیراف: صد و پنجاه و سه هزار و چهل درهم.

- کرمان مع ضیاعِ الأمراء سِویٰ مالِ العهدِ و الورح و قری المفازةِ وَ ما یَسُوغُهُ مونس مِنْ مالِ الحَربِ و أجنده: سیصد و شصت و چهار هزار و سیصد و هشتاد درهم.

- مقاطعه عمان سوی اللُّطفِ المحمُولِ الی الحضرةِ: ششصد هزار و شصت درهم.

- ارتفاعُ الخَراجِ و الضِّیاعِ العامَّةِ بالمَشرقِ علی العَقْدِ و الارتفاعِ بالأمانة: دو کرور و پانصد و هفتاد درهم.

- الخَراجُ و الاَغارُ و الاَقْمٰاشُ بِالرّی والدّنباوند مَعَ مٰافیه فَمٰا اسْتَخْرَجَهُ ابنُ مٰابُودان و احمدبن علی: نُهصد و شصت هزار و نُهصد و چهل و سه درهم.

- الضّیاعُ بِهٰا: صد و بیست هزار و ششصد و چهل و چهار درهم.

قزوین و زنجان و ابهر

صد و چهل هزار و هفتاد هزار درهم

الخَراج: صد و ده هزار و هفتاد.

للضّیاع: پنجاه و هشت هزار و دویست و نودو هفت.

۱- نسخهٔ مؤلّف «معمّا».

قم:

هشت هزار و دویست و سیزده درهم

- الخراج: صد و نود و هفت هزار و صد و بیست و نُه.

الضّیاع: ـــــ

- ساوه و دارالضّرب بها: هفده هزار و ششصد و بیست و هفت.

- اصفهان

الخراجُ علیٰ العَقدِ المُجَدّدِ مَعَ خَراجِ الاَکرادِ وَ ما نُقِلَ مِنْ الأبعارین و ضِیاعِ السلطان: صد و هشتاد و نُه هزار و سیصد و سی و چهار.

الضّیاع بها: صد و هشتاد هزار و شصت و سه.

- مِیاهُ البصرة و الابعارین:

الخراج: ـــــ

للضّیاع بِها: صد و شصت و هفت هزار و هفت صد و بیست درهم[1].

- همدان

الخراج: صد و پنجاه هزار و نُه صد و چهل دینار.

الضّیاع: پنجاه هزار و چهارصد و هشتاد و نُه درهم.

- میاه الکور بالخراج سوی الضّیاع الراسبیّه و المستحدثة و الطّعم: ده هزار و ششصد و هفتاد و سه

- الضّیاع بِها: هشتاد و نُه هزار و پانصد و شصت.

- ماسبذان

الخراج: پنجاه و هفت هزار و چهارصد.

الضّیاع: ده هزار و نُه صد و پنجاه.

---

۱. عدد حاصل جمع خراج و ضیاع است.

- الحُلوان

عَن الخَراج و الضِّياع: سی هزار و ده

- آذربیجان و ارمینیّه

عَلیٰ المُفارَقةِ الّتی فُورِقَ عَلیها سَبیلِ السّاحی: دویست و بیست هزار و سیصد و هفتاد.

الخراجُ و الضِّیاعُ العامّة بالمغرب و اَجنادِهِ بعدَ الاحتسابیات الّتی وَضَعَها العُمّالُ مِنْ اُصولِ الارتِفاعِ کمٰا هُوَ جارٍ فِی العٰاداتِ و سِویٰ مُقاطِعَة ـــــ وَ ثمن اَخماسِ الغَنٰایِمِ مِمّا فُورِقَ اَهْلُ حَمد ورَس عَلیٰ اَدائه فی کُلِّ سَنةٍ و الاَعمٰالِ المذکُورَةِ و الاَموالِ المُسمّاةِ.

مٰا یَتعلّقُ بِالمَغربِ و اَجناده

سیصد و شصت هزار و نه صد و چهل (هفتاد و دو فرمن و نهصد و چهل هزار و نهصد و نود)

- مصر و الاسکندریّه بعد الاحتِسٰابِیاتِ القدیمةِهی: ـــــ

و سِویٰ مُصادَرَة المٰادراین و مٰال المرافق و التّجارات الوارده و اَثمان الغنائمِ، سیصد هزار و اندی.

- جَند فلسطین بعدَ الاِحتسٰابِیات هی: هفت هزار و ششصد درهم.

- جَند الاردن بعد الاحتسابیات هی: صد هزار.

- جُند دمشق بعد الاحتسابیات هی: هفتصد و ده هزار و پنجاه درهم سیصد و ده هزار و هشتصد و شصت و چهار.

- جَند حِمص بعد الاحتسابیات هی: صد و ده هزار و صد و چهارده درهم

- جند قُنسرین و العواصم بعد الاحتسابیات هی: صد و سی و چهار هزار و هفتصد و نود و هفت. سیصد و پنجاه هزار و پانصد و هفتاد.

- دُلوک رعبان: ده هزار و هفت صد و شصت.

- الثّغور الشّامیّه سِویٰ صلح احمد بن الحسین الکاتب: هزار و سیصد و نود.

ـ شُمَيساط و حصن منصور و السوم بعد الموضوع هی: شصت هزار و هفت صد و سی و یک.
ـ شمشاط و ملطيه بعد الاحتسابيات. چهارده هزار و پنجاه و هفت. چهل هزار و صد و بیست.
ـ آمِد، سوی مٰا صرّحَ فِی اَقطاعِ وَصَفَ كاتِبُه و بعد الاحتسابيات هی: شش هزار و سیصد و بیست و شش درهم
ـ ارزن و ميافارقين بعدَ الاحتسابيات هی: پنجاه هزار و سیصد و پنج صد و نوزده هزار و پنجاه.
ـ ديار مصر: صد و پنجاه و هفت هزار و دویست و بیست درهم.
ـ ديار ربيعه بعد الاحتسابيات هی: سیصد هزار و هفت صدونود و سه.
ـ الموصل و ميردين و بربدرا و الرَّساتيقِ الجيليّه بعدَ الاحتسابيات: هفده هزار و پنجاه و هفت. چهار صد و نود و شش هزار و چهارصد و سی و هفت.
ـ طريقُ الفرات: نود هزار و پانصد و شصت و چهار.
اموالُ الاَعمالِ المُسمّاةِ و الاَموالُ الخاصّةُ والاَموالُ المَوْقُوفَةُ و غَيرَذٰلِكَ.
ـ اَموالُ الخاصَّةِ سِوىٰ مٰاكانَ فِيهٰا بِنَواحي واسط فَاِنَّهُ اُضيفَ اِلىٰ اموالِ العامَّة و خَلَطَ بِها وَ دَخَل فِي حُمُولِهٰا و نَفَقٰاتِها: پانصد و ده هزار و سیصد و چهل و هفت.
ـ السّواد: صد و هشتاد و هفت هزار و سیصد و ده.
ـ الاهواز: صد و ده هزار و صد و بیست.
ـ المشرق: ـــ
ـ المغرب: صد و چهل هزار و پنجاه و هفت.
ـ الضِّياعُ المُستحدَثَةُ بعدَ الّذِی جرى فِي ضمانِ واسط اُسوة مالِ الخاصّة: صد و هشتاد و نه هزار و سی.
ـ السّواد: ـــ
ـ فارس: ـــ

- الاهواز: ـــــ
- المشرق: ـــــ
- المغرب: صد و شش هزار و ششصد و هفتاد.
- هِیت و اعمالِها سِویٰ ضیاعُ التَکین: سیزده هزار و چهارصد و هفتاد و هفت.
صد و شش هزار و شش صد و هفتاد.

[پس از این مقدّمات تفاوتِ حاصلات هر قرنی معلوم و محقّق شد و اِرآءَت بر روایت راجح آمد و دیدهٔ بصیرت بدید که از سرحدِّ دیده تا ولایتِ شنیده مسافت چند است و در این ایّام خود عیانی مستغنی است از خبر، و عینی فارغ از استدلال به اثر، چه هر مُلک و ناحیت را که به نظرِ استکشاف باز بینند ارتفاعِ آن در موازاتِ حاصلاتِ زمانِ گذشته اقلّی باشد از اکثری و سطری از دفتری و رایدِ این معنی را مطالعهٔ جرایدِ حسبانات و مشاهدهٔ احوالِ اَعمالِ مملکتِ شیراز عَلیَ التَّخصیص در زمانی اندک تمام است و بالأمسِ اقرب حکایت کنند که در عهدِ اتابک سعدِ ابوبکر بَیَّضَ اللّٰهُ غُرَّتَهُ در سالی محصول ولایتِ کُربال تقریباً سیصد هزار خروار غلّه بود به جُربانِ [1] عضُدی چون والی در موقفِ استیهالِ عنایت پادشاه و استهلالِ هلالِ عاطفتِ آن درگاه و اظهارِ کفایت و مساعیِ در این شغل به گاه و بیگاه عرضه داشت. اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی یا به تکریم و اِحسان زبان دادی، در جواب گفت: در زمان عضدالدّوله از این ولایت هفتصد هزار خروار غلّه حاصل شده هنوز به نیمهٔ آن نمی‌رسد. و حال آن است که امروز به کفایتِ کُفات و سَعیِ دُهات خراج کُربال و لای[2] و اینجو و خالصات و ارباب][3] به مبلغ چهل و دو هزار خروار مقنّن شده و تمامت مُعْظَمات و مختصراتِ اَعمالِ فارس[4] همین حکم دارد:

وَکَمْ مِثْلُها فٰارَقْتُها وَ هِیَ تَصْفِرُ *

---

۱. جمع جریب.
۲. به قرینه متن باید اسم ناحیه‌ای در شیراز باشد ؟
۳. «نسخه مؤلف داخل قلاب، برگ ۸۶ را ندارد».
۴. نسخه ب «شیراز».

و کار دنیا خود روز به روز. مصراع:

چون ماه که از چهارده درگذرد.

در صددِ نقصان و انحطاط و مَعرضِ خُمول و خُباط بوده و هست. لِمُؤَلِّفِه:

تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

و اسبابِ خرابی و پریشانی که چون ستاره نامحصور است هِلال آسا در نموّ و بالیدن و چون واثق است که مُطالِعان تصدیقِ این مقالت و تطبیقِ این حالت را بی تَمَجْمُج خواهند کرد. مثال اختصار نمودن أولی شمرد. مقصود از ترتیب این سِیاقات و ترتیلِ تفصیلات آنکه سلاطینِ دیلم و سلجوق و خوارزمشاهان در روزگارِ عهودِ سلطنت و تضاعیفِ امورِ دولت به ابطال. لِمُؤَلِّفِه:

خَـراجٌ جِـراحُ الْـمٰالِ مِـنْهُ مُـقَنَّنٌ وَ تَـوْبِيخُ زاجٍ بَـلْ خُـرُوجُ خَـراجِ

فرمان می‌دادند و به اَجانب و اَقارب در نواحیِ ممالک رخصتِ تخفیف و ترفیه می‌رسانید و به اِجابتِ مَآرب غمومِ [1] رعایا، تا خایبِ کُلّی نگردند یا جانبِ عُطلَت و بِطالت ترک دهند، استمالتْ نامه‌ها می‌فرستاد و از سرِ حُصولِ خِبرت و شُمولِ دُربَت و تجربت مواضعِ خراجی را که لگدکوب تخریبِ اَحقاب و فرسودهٔ تعذیبِ اعقاب بود بعضی را به حُرِیّت [2] ارزانی می‌داشت و برخی به انواع مقاسَمات به ثُلث و رُبع و خُمُس و سُدُس به اُتنًا و ابناء دِهقنت و زراعت مقرّر می‌گردانید و در ضمنِ آن نویدِ مهلت و مساهَلت و تطفیف و مسامحت در ادا می‌داد، تا زمانه که بارنامهٔ جفا دارد باز مایهٔ سازگاری در میان آورد و رغبتِ مردم در عمارت صادق شد و اسبابِ تمدّن و اجتماع مُتلاحِق و اَطلالِ خالیاتِ دیار که اَطلالِ بی‌ذَوِي الطَّل می‌نمود به طُلولِ احسانِ ایشان مَطلُول و منازل مَهُول به اهالی مأهول می‌گشت وَ نَحْنُ لاٰئِذُونَ إِلَی اللّٰهِ مِمّٰا يَهُوْلُنٰا فِی الدُّنيٰا وَ الآخِرَةِ. امّا آن زمانِ بحرانِ مرضِ دوران و دَوْرِ جَورِ ساقیِ فلک بود. هنوز طبلِ دولتِ اِسلامیان زیرِ گلیم می‌کوفتند و موسیِ

---

۱. نسخهٔ ب «عموم».

۲. نسخهٔ ب، در حاشیه «به جزیت» آورده.

دعوت سلامت را به طعنهٔ مُعادیانِ دینِ کلیم می‌یافتند، امروز بدین قانون که تأسیس یافت و به تمهیدِ چنین قاعده‌ای که مژدهٔ تازگی به جانِ خوشدلی رسانیدند، جهانِ فرتوت فَرّ و توان یافت و بهارِ عیشِ تازه و انهارِ رَاحات روان شد. اینک عامّهٔ ممالک محروس از مُبتداءِ جیحون تا خَطِّ مغرب طولاً و از خطِّ اُوال تا لبِ دریای قُلزُم عَرْضاً چون عروسی با کمالِ جمال در نظرِ حریفِ عدل جلوهٔ ناز می‌کند، بغداد:

چون قطعهٔ خویش و باغ دادست

و واسط:

شد واسطهٔ عُقودِ اطراف

حِلّه از حِلیَتِ حال، محلِّ غِبطتِ بِلاد افتاده و باصرهٔ بصره از آفتابِ نَصفت، روشنی‌ها دید. شُشتر از کارگاهِ مانی خوشتر است و مَوصل را شاخ بَهجت مُوصَّل، کارِ سِنجار به هنجار باز آمد و دیارِ بَکر بِکروار دَثارِ حُسنِ عافیت پوشید. اکنافِ عراق به نسیمِ معتدلْ مزاجِ عدل، لِمُؤلِّفِهِ:

کَمِثالِ الرَّبیعِ راقَ هَوَاءً

صفت یافت. همدان هم بدان قیاس از سَبلِ نَشاط رودآوری می‌کند. کاشان بر کاشانهٔ جَنّت قُمْ فَأَنْذِر [1] می‌خواند و ساوهٔ بهشت آسای، سایهٔ طوبی را آوه کنانِ حسرت می‌گرداند. در صفاهان ظُلمِ تیرهٔ نهاد از پرتوِ نَصفتِ شایعِ صَفا نهان شد و خاکِ یزد نزدِ خرد به رَدِّ نُزهَتِ خلد گویِ سَبَق برد و آبِ صوابش آبروی کوثر ریخت. تبریز نیز بر ورقِ ذکرِ خان بالِیغ رقمِ خطا زد و در شام، چینِ تهجین آورد و مصر را نیلِ مذلّت کشید. خراسان را که از تهیبِ نوایب، دائم هراسان بودی، مالکِ هَرآسانی یافتند و کرمان که ممرِّ مارِّ حادثه در نظر آمدی، اهالیش، لِمؤلِّفِهِ:

کَدُودِ القَزِّ فِی عِیْشه رَغْدٍ

دید. اگر شیراز که شینِ شرّ دارد به واسطهٔ مشتی اَجلافِ خَلّافِ مِهین، صورتی

---

۱. مدثر / ۲.

روی نمود و اختلالی دست داد، چنانکه امروز جُور مأجور در جَور مغمورست و به مُجاورت آن امید بهی رودبار را نِی، و رَم از این غصّه هم جان نبرد. غُرّهٔ بَیضاءِ او از غبارِ ظلم مغبَّر گشت و بر مرودشتِ اِرَم نهاد خیلِ بیداد کمین گشاد و از شَغَبِ ایّام، آن شِعب دلگشاتر از مینو، بندِ جان آمد و این بیت مناسبِ حال و زمان. بیت:

زنهار زشیراز گشایش مطلب   کز زیر گره دارد و از بالا بند

تمامتِ رَعایایِ گرمسیر و سردسیر بی‌ساحلِ سلامت از کیش برآمدند و هاتفِ غیب به سِرّ و جَهر[1] نِدا می‌کند که شیراز چه مکانِ اقامتِ هنرمندان باشد. بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

گر کارزین[2] نگردد جویم به فالِ خوب   مَعْبَر که گشت چهرهٔ آمال هم چو قیر

هر آینه عقل داند و عُقلا شناسند که این مقدّمات برخلافِ اعتقادِ پادشاهِ خورشید منظر و انتقادِ وزراءِ برجیسْ نظر اتّفاق افتاده و سببی خارج مُستدعی آن تواند بود و قَضیّهٔ این جزوی مُناقِضِ مصالحِ کلّی نخواهد گشت. لِمُؤَلِّفِهِ:

بر ما هر آنچه هست هم از ما و شهر ماست   یا لَیت بودمی ز دگر جانبا الوطن

و چون صورتِ این احوال بر ذهنِ مشکل گشایِ ایشان جلوهٔ بی‌غرض داده آید به دَوْری دایرتر از دورانِ آفتاب، کُرهٔ اَغبر را نورانی گردانید و در ساعتی سایرتر از سیرانِ آب. لِمُؤَلِّفِهِ:

کِشتِ امیدِ جهانی همه سیراب شود

اِنْ شاءَاللّٰهُ المُوَفِّقُ والمُعین.

گویی جریانِ کِلک بر صفحهٔ این بَیاض در تقریرِ این حکایت و تلفیقِ این حسبِ حال صورتِ تفسیرِ تقدیرِ اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شیءٍ قدیرٌ[3] بود و دعای کاتب. بیت:

---

۱. نسخهٔ مؤلف «جهرم» و آن به جهت ذکر نام شهرها مناسب‌تر است.

۲. نام شهری است در فارس / معجم البلدان.

۳. عبارت مذکور مکرر در قرآن آمده است، بقره / ۲۰ و...

یـا رب تـو بسـاز کـارها را — بـردار بـه لطـف بـارها را

که بارها وردِ زبان داشتی به موقع اِجابت پیوست وَلَكَ ٱلحَمْدُ یا مُبْدِعَ ٱلغَرایِبِ، وَ واهِبَ الرَّغایِبِ، و مُنْجِحَ اَمَلِ ٱلآمِلِینَ، و مُسعِفَ طَلَبَةِ ٱلطّالِبِینَ، وَ دافِعَ قَضاءِ ٱلسُّوءِ، وَقامِعَ ٱلظُّلْمَةِ بَشَعْشَعةِ ٱلضَّوْءِ، مِنكَ نَخْشیٰ وَ إِلَیكَ نَرْجُو وَ فِیكَ نَهْرَبُ وَ بِكَ نَصِیرُ فَإِنَّكَ نِعْمَ ٱلمَوْلیٰ وَ نِعْمَ ٱلنَّصِیرُ [۱].

برهانِ معنی و تبیانِ دعوی آنکه، در شُهور سَنهٔ سِتّ و سَبعمائة به اِبطالِ خراجِ ممالکِ محروسه حکمِ یرلیغ نفاذ یافت و رِقابِ بندگان را از رِقِّ اَبد آزاد گردانید و حقوقِ دیوانی و ضیاعِ خانی و سایرِ املاکِ ارباب را خطاب از محصول و موجود رفت. و دورماندگان از عَطَنِ مَعْهُود و برافتادگان از وَطَنِ مُعتاد که غمِ اِستردادِ بایراث ایشان را با تُراب برابر گردانیده بود آب با روی کار آمد. مُنقَطِعان کُنجِ محنت و زاویه نشینانِ خانهٔ دَهَشت که از زبانِ ایشان این بیت مُلایمِ حال می‌نمود. لِمُؤَلِّفِهِ:

چون که مُصعَّد کنم تا به فلک آه خویش — قـرصِ مُـعَیّر ازو فَـلْس مُکـلَّس شـود

به اهتزازِ شمایلِ عدل و هُبوبِ نسیمِ رحمت با بادِ سحرگاهی، عَریضهٔ. لِمُؤَلِّفِهِ:

آنچه کند نسیمِ تـو بـا دلِ مـن زتـازگی — بـا لبِ غـنچهٔ سـحر بـادِ صـبا نـمی‌کند

تازه کردند به حقیقت در یک فصل اکثرِ غامراتِ مُلکی عامراتِ شد و طافِیاتِ مِلْکی طاریات و باقیاتِ اموالْ صالحات و دعاءِ دولتِ روز افزونِ پادشاهِ روزگار، اسکندرِ کامکار سلطانِ کِسری غُلامِ دارا وُشاقِ سَنجرْ پیشکار خَلَّدَ اللّٰهُ سُلْطانَهُ و عَظَّمَ شأنَهُ و ثناءِ حضرتِ میمونِ وزیرانِ قضا اِصابتِ فلکْ مهابتِ خورشیدْ رَویّت - عَزَّ نَصْرُهُما - چون زَجَلِ ملایک عرش فرسای و چون شـمایلِ ریـاحْ گـیتی آرای گشت. بیت:

وین دعوت را به گاه تهلیل — آمـین آمـین کـناد جـبریل

و ٱلْحَمْدُلِلّٰهِ حَمْداً یَسْتَجْلِبُ مَزِیدَ نِعَمِهِ، و یَستَحْلِبُ اَفاوِیقَ کَرَمِهِ، یُجَدِّدُ عَلَیْنا کُلَّ

---

۱. بخش اخیر نِعْمَ... انفال / ۴۰ و حج / ۷۸.

يَوْمٍ جَدِيدٍ، جِلْبابَ عَيْشٍ رَغِيدٍ، وَ يَهْدِى لَنا إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.
فَإِنَّ الْمُعَوَّجَ لانِهايَةَ لَهُ، وَ يُثَبِّتُنا عَلىٰ مَنْهَجِ الدِّينِ القَوِيمِ، فَإِنّا لا أُبَيِّنَ لَهُ[1]، وَ يُحَرِّضُنا عَلىٰ طَلَبِ اللَّذاتِ الباقِيَةِ، وَ يَدْفَعُ عَنّا بَلابِلَ الاهْتِمامِ فِى مُزاوِدَةِ المُقْتَنِياتِ الْفانِيَةِ، وَ صَلَّىٰ اللّهُ عَلىٰ نَبِيِّهِ رَسُولِ الرَّحْمَةِ و خُلَفائِه خَيْرِ الأُمَّةِ.

چون فتحِ نامدارِ سومنات عَلىٰ قُربِ العَهْدِ بر دستِ سلطانِ مُعظّم علاءالدّین تَیسیر پذیرفته بود، خواست که تشهیرِ مُعجزاتِ دولتِ محمّدی را عَلَیهِ اَفْضَلُ الصَّلَواتِ ما هَبَّتِ الرِّیاحُ عَلىٰ عِراصِ الفَلَواتِ، آن اُحدوثه را در این سِلک پیوندی دهد. یکی از فُضلاء، اقتراح در صورتِ الحاح فرمود که بر طرزِ کتابِ یمینی از مقولاتِ استادِ فاضل ابونصر العُتْبِي کَساهُ اللّهُ حُلَلَ الغُفْرانِ که خامهٔ مصری نَسَبَش طوطيِ شکر خايِ هندوستانِ بلاغت است و خاطرِ سَحّارش خِضرِ حیوان نمايِ منبعِ سلامت، این فصل در اسلوبِ بلاغت و ایجازِ و اوصافِ مُترسّلانه می‌باید پرداخت، با آنکه قطعهٔ پلاسِ [2] خسیس بر طاقِ اطلسِ نفیس برسبیل مُلَمّع هیچ زیرک ندوزد و صدف پارهها و اجزاءِ خزف را در مَعرضِ مُضافاتِ یاقوتِ حَمراء و لؤلؤِ غَرّا خاصّه پیش جَوهریانِ ماهر هیچ سَلیم حِسّ نیارد، که بیارد در صددِ ضد تشویر این چند سطر به تحریر پیوست از نظرِ وقیعتِ حُسّاد، مأمون و به قبولِ اهل فَضل مقرون باد.

ذکر فتح سومنات

لَمّا تَمَكَّنَ السُّلطانُ عَلاءُالدّينِ سُلطانُ دِلّي [3] فِى سَرَّةِ المَمْلِكَةِ، وَ ضَرَبَ فَوْقَ المِرْزَمَيْنِ قُبَّةَ المَنْقَبَةِ، وَ اَنامَ بِأَثْمِدِ رَأفَتِهِ عُيُونَ الاَنامِ، وَ سَكَّنَ بِنُقُوعِ عَدْلِهِ وِيامَ الاَيّامِ ، نَبَضَ عِرْقَ حَمِيَّتِهِ الاِسْلامُ، لاِسْتِئْصالِ الكَفَرَةِ وَ قَمْعُ الاَصْنامِ، فَوَجَّهَ فِى ذِى الحِجَّةِ ، حِجَّةَ ثَمانٍ وَ تِسعِينَ وَ سِتَّمائه، تِلْوَهُ الشَّقِيقَ، وَ صِنْوَهُ الشَّفِيقَ، المَلِكَ مُعِزَّالدِّينِ

---

۱. نسخه این بند را ندارد.
۲. نسخهٔ مؤلف «بلاس».
۳. در نسخهٔ مؤلف بدون «ه» همان دهلی مراد است.

اَخيهِ، مَعَ نُصْرَةِ خانِ الّذی کانَ عِمادَ إعتِمادِهِ، وَ قائِدَ اَجْنادِهِ، بَلْ يَدَهُ ٱلباطِشَةَ، وَ سَيْفَهُ ٱلمَسْلُولَ، وَ عَيْنَهُ النّاظِرَةَ، وَ عَوْنَهُ المَأمُولَ، إلىٰ كَتْائِبَ اَشْهَرِ بِلادِ هِنْدٍ عَدداً، وَاَوْفَرَها عُدداً، وَاَلْطَفَها هواءً، وَاَعْذَبَها ماءً، وَاَحْسَنِها رِباعاً، وَ اَزْيَنَها بِقاعاً، رَغْبَةً فِی ٱلغَزْوِ وَ ٱلجِهادِ، لاٰستِكثاراً مِنَ ٱلطِّرافِ وَالتِّلادِ، وَ سارَ تَحْتَ راٰيَتِهِما زُهاءُ اَرْبَعَةَ عَشَرَ ٱلْفِ خَيْلٍ، وَ عِشْرِينَ اَلفَ رَجُلٍ يُسَمَّونَ فِی عُرْفِ لُغَتِهِمْ دَكْ، وَما وَطِیَ جَمْعُهُم شُمَّ الشَّوامِخِ فِی وَجْهِ الاَرضِ الاَرْضَ وَدَكَّ فَلَمّا صَرَّحَ مَخْضُ الوُصُولِ عَنْ زُغْوَةِ المَسِيرِ، وَ صارُوا فائِزِينَ بِالمَقصَدِ وَ إلَيهِ المَصِيرُ، صادَفُوها حِينَ هَزَمَ فَلَقُ الصُّبحِ فَيْلَقَ الظَّلامِ وَ غَسَلَ اَيْدِی[1] النَّسِيمِ عَن اَطْرافِ الاَعْيُنِ بَرُودَ المَنامِ، فَصارَ كَتْائِبُ بِمَثابَةِ خَضْرٍ وَ صُفُوفُ العَسْكَرِ لَهُ مَناطِقَ وَالْسُنَ الاِدْبارِ لِاَهالِيها نَواطِقَ، لِمُؤَلِّفِهِ:

يا نائِمينَ وَ عَيْنُ الدَّهْرِ مُوْقَظَةٌ قُومُوا فَقَد قامَتِ الآيامُ بِالحَرْبِ

فَانْتَبَهَ لا اَنْتَبَهَ مَدابِيرُ الكَفَرَةِ، وَ مَخاذِيلُ العَنَدَةِ، مِنْ سِنَةِ الغَفْلَةِ وَ هُمْ اَحْيَرُ مِنْ ضَبٍّ لاٰ يَهْتَدِی إلىٰ جُحْرِها، وَ اَدْهَشُ مِنْ اُمٍّ ضاعَ الطِّفْلُ مِنْ حِجْرِها، فَحِينَئِذٍ اَولياءُ الّذِينَ صَدَمُوا صَدْمَةً دُهِشَ[2] مِنها الاَفلاكُ الدّائِراتُ، وَ شَهِدَ بِاِصابَتِها الرِّياحُ السّائِراتُ، فَاَخَذُوا الهُنُودَ بِضَربِ الهِنْدُوانِيّاتِ يَميناً و شِمالاً، و رَشْقِ السِهامِ الطّايِراتِ اِدباراً و اِقبالاً، وَقَتَلُوا قَتْلَةً شَنْعاءَ، تَنَجَّسَ الاَرضُ بِجُثَثِ اَشلائِهِمْ، وَ سَبَحَ الجِيادُ الضُّمْرُ فِی لُجَجِ دِمائِهِمْ، فَشَنُّوا غارَةً شَعْواءَ، فَاغْتَنَمُوا مِنَ الدَّنانِيرِ وَ الفِضَّةِ ما تَكَسَّرَ مِنْ رَزانَتِها كَفَّتا مِعيارِ القِياسِ، وَ مِن حَبّاتِ اَللاٰلِی كَالدَّرارِی بَرِيقاً وَ رَوْقاً وَ ثَنايا الحِسانِ ماءً وَ رَوْنَقاً ماتَلاٰ شَیْ فِی تَلاٰلُوْها نُورُ الاَبصارِ عِنْدَ الحَواسِ، وَ مِنْ مَثاقِيلِ الاَكْماسِ ماْلَذَعَ البرقَ عِنْدَ التَّماسِ، وَ مِنْ قِطاعِ اليَواقِيتِ كَشِفاهِ الحَبائِبِ، و حَبّاتِ الرُّمانِ لَطافَةً وَ طَلاٰوَةً وَ مِنَ الزَّبَرجَدِ كَخُطُوطِ المِلاٰحِ طَراوَةً وَ نَضارَةً، وَ اطرافِ الآسِ ٱلخُسْرُوانّی خُضْرَةً وَ غَضارَةً، ما يَترَصَّعُ بِهِ نِطاقُ الوَهْمِ وَ يَتزَيَّنُ مِنْهُ اَندِيَةُ الخَيالِ وَ مِنْ مُنَمْنَماتِ الثَّوبِ وَ مُفَوَّفاتِ البُرْدِ غَرائِبِ الوَشْيِ وَ لَطائِفِ النَّسجِ وَ نَفايِسِ الدِّيباجِ ما خَجَّلَ

---

۱. نسخه مؤلّف «أيدی» ندارد.

۲. شکل مجهول فعل نظر آقای دکتر شوشتری.

رِياضَ الرَّبيعِ عِنْدَ غِبِّ المَطَرِ، وَ غَبَّرَ وَجْهُ الأزاهِيرِ إذْ جَلّاها نَدِىَ السَّحَرِ، وَ مِنَ السَّبايا صَبايا سُودِ حِسانٍ كَالْلُعْبَةِ البَرْبَرِيَّةِ بِالقُدُودِ الصَّنَوْبَرِيَّةِ:

مَـظلومَةُ القَـدِّ فِـى تَشـبِيهِهِ غُـصُناً   مَـظلومَةُ الرّيـقِ فِـى تَشْـبِيهِهِ ضَـرَبا*

مَحْبُوبَةٌ كَإنسانِ العَيْنِ فِى عَيْنِ الإنسانِ سَوادُهـا كَسَـوادِ الشَّـبابِ رَوْقاً [۱] وَ لَـيلِ الوِصالِ ذَوقاً، وَ سُوَيْداءِ القَلْبِ شَوقاً، ما اَرْبَتْ عَلىٰ عِشرِينَ اَلْفَ نَفَرٍ، آنِساتٍ وَ هُنَّ كَظِباءِ الوَحْشِ شُرَّدٌ نُفَّرٌ، و مِنْ اُسارىٰ الصِّبْيانِ وَ الغِلْمانِ ما يَتَألَّمُ خَناصِرُ الحُسّابِ فِى الحُسْبانِ، وَاَخذُوا ثَلاثَهَ عَشَرَ فِيلَةً، مَهِيبَ المَنْظَرَةِ عَظِيمَ الهَيكَلَةِ، كَاَشْخاصِ القُصُورِ والقَوائِمِ اَساطِينُها بِحَيْثُ تَرَجْرَجَتِ الأرْضُ بِوَطْئِها، وَ اَساءَ طَنِينُها بَلْ سَحائِبُ ثِقالٌ، وَ خَراطِيمُها كَالْمَجَرَّةِ فِى التَّجْرِيرِ، وَالعُيُونُ تَدُورُ فِى اَحْداقِها كَصِغارِ الكَواكِبِ فِى التَّدوِيرِ، فَالحاصِلُ مِنَ التَّقْرِيرِ اَنْ خَرَّبُوا وَ دَمَّرُوا وَ نَهَبُوا وَاَسَرُوا دِيارَهُمْ وَ اَعْمارَهُمْ وَ بِلادَهُمْ وَ اَوْلادَهُمْ كَاَنَّ تَقْسِيم قَوْلِ المُتَنَبّى عَلىٰ حَسْبِ حالِهِمْ، مُبْتَنِى:

لِـلسَّبِى مـانَكَحُوا وَ الْـقَتْلِ مـاوَلَدُوا   وَالْـنَّهْبِ ما جَـمَعُوا والنّـارِ مـازَرَعُوا*

فَكَمْ مِنْ كَنايِسَ كَناوُوسِ الْمَجُوسِ الخاوِيَةِ، وَ اٰلِهَةٍ لَهُمْ بِالاِذْلالِ والِهَةٌ، وَكانَ مِنْ جُمْلَتِها صَنَمٌ اَكْبَرُ يُدْعىٰ سُومَناتُ نُحِتَ مِنْ حَجَرٍ اَمْلَسَ كَالْسَّجَنْجَلِ، فامَتُها سَبْعَةُ أذرع [۲]، بَدِيعُ الهَيئَةِ، غَرِيبُ الصَّنْعَةِ عَلىٰ صُورَةٍ كادَ اَنْ يَتَحَرَّكَ، وَ هَيْئَةٍ يُوشَكُ اَنْ تَتَكَلَّمَ، لَوْ رَآها المُوَحِّدُ يَعْشِقُ عَلَيها، بَلْ يَعْذِرُ الكُفّارَ فى التَّقَرُّبِ الَيْها، عُلِّقَ عَلىٰ رَأسِهِ اِكْلِيلٌ لَمْ يُدْرِكِ النَّظَرُ حُمْرَةَ الذَّهَبِ مِنْ كَثْرَةِ التَّرْصِيعِ بِكُلِّ جَوْهَرَةٍ شَرِيفَةٍ، و دُرَرٍ ثَمِينَةٍ، وَ ياقُوتٍ بَدِيعٍ، وَ عَلىٰ اَكْتافِهِ مِنْ فَرايِدِ الدُّرَرِ حَمائِلُ، اَبْهىٰ مِنْ قَلائِدِ الجَوْزاءِ، وَ هُوَ إلىٰ الجِنْحِ مائِلٌ، فَاَغارُوا الجَواهِرَ، وَ اَزْمَعُوا عَلىٰ قَلْعِ الصَّنَمِ فاتِحَةً لِلْخَتْمِ بِالسَّعادَةِ، وَ خاتِمَةً لِلفَتْحِ و الزِّيادَةِ، وَ طَفِقَ بَقايا الكَفَرَةِ فِى الهَلَعِ والقَلَقِ وَ تَوْدِيعِ الرَّمَقِ ، والتَزَمُوا لِفِدْيَةِ اُلوفِ اُلوفٍ مِنَ الذَّهَبِ فَرَدُّوا فِى فِيهِم، وَ كَذَّبُوا اَمانِيَهِم، وَ قَلَعُوا

---

۱. نسخه ب «محجوبة» به جای محبوبة آمده است.

۲. نسخه مولف و ب سبعُ ذِراعٍ متن تصحیح آقای شوشتری است.

مَعْبُودَهُمُ المُزَوَّرَ، وَ مَسْجُودَهُمُ المُدَمَّرَ، وَ مَلِيكَهُمْ غَيْرُ مُقْتَدِرٍ، بِمِعْوَلِ قَهْرٍ كَالْمَوتِ الزُّؤامِ قَدْ فَغَرَ، وَ فَرَّقُوا اَجْزاءَهُمُ المُضَمَّخَةَ بِالنَّدِ وَالعَنْبَرِ شَغَرَ بَغَرَ، وَ حَمَلُوهٰا اِلىٰ دِلّى فَفَرَشُوهٰا فِى بٰابِ المَسْجِدِ الجٰامِعِ، تَذْكٰاراً لِهٰذٰا الفَتْحِ اللاّمِعِ لاٰ لاٰ اِذْلاٰلاً لِلْمُشْرِكِينَ، و اِعْزٰازاً لِهٰذٰا الدِّينِ، وَ اَنْصٰاراً لِلْمُسْلِمِينَ، وَ الحَمْدُلِلّٰه رَبِّ العٰالَمِينَ.

إذْ اَيَّدَ دِينَ سَيِّدِ المُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ اَفضَلِ الهٰادِينَ، وَ الصَّلوةُ عَلَيهِ وَ عَلىٰ آلِهِ المُهْتَدِينَ اِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ، بَلْ اَبَدِالأَبِدِينَ. يٰا رَبِّ اٰمِينَ، وَاغْفِرْ لِمَنْ وٰافَقَنا فِى التَّأمِينَ. وَالسَّلام.

بعد مدّتی از اِنقلاعِ بتخانه‌های آن کَفَره، سنگی یشم رنگ در غـایتِ لطـف و مَلاست یافتند. یکی از تجّار آن را محرابی فرمود ساختن، نقوشِ مرغوب و اَشکالِ بی‌مثال مِن مَحٰارِیبَ وَ تَمٰاثِیل از آن انگیخته و در شرایطِ اِستدارت، قُبه‌های مُنبَّت و خَرطِ قندیل‌های مُعلَّق و حُسنِ تجافیفِ مُتَنوّق، بارها در صددِ آسیب و خطر آورده ، و حِذاقتِ نقاشِ چیره‌دست به دقّتِ صنعت، روانِ آذرِ بتگر پر آزار گذاشته، وبه اَقلامِ مختلف بر حواشیِ آن رشکِ رَقٍّ مَنْشُورٍ[1] آیات و کتابِ مسطور، دلرباتر از وَشمِ غالیه بر عارضِ حور، به سطور نگاشته، تبرّک را جهتِ مزار قُطبُ‌الاولیاء وَ مَنْ هُوَبَیْنَ الْأَوْلِیاء کَالخَلِیلِ بَیْنَ الأَنبِیاء، الشیخُ المرشد ابواسحق ابراهـیم بـن شـهریار قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ بفرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامت مرشدی، قبهٔ عالی بـر سـر روضهٔ متیمّن برافراشتند. آنرا از طرف ایمن برکارکردند و این ابیات هنگام تَشرُّف به زیارت و استمداد از همّتِ آفتابْ اِنارت کسوتِ نظم پوشید.

ای زخـاکـت روشـنایی چشـم دَوْران یـافته
خضرِ جـان از مَشربِ تـو آب حـیوان یـافته

در صـفِ ابـدال از اسـتدلالِ دلّال شـهود
بـر سـر بـازارِ سِرّ جـان داده جـانان یـافته

---

۱. طور / ۳.

پیر دوران چون مریدانِ تو اندر وجد و حال

صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته

آفتاب از غیرتِ قندیل والا قبّه‌ات

خویشتن را چون دلِ قندیل سوزان یافته

جان کلیدِ هشت جنّت را ز روی فتح باب

از حروفِ شیخِ مرشد هفت دندان یافته

چونکه صرّافانِ فطرت نقدِ وقتت می‌زدند

نقد بواسحاقیّت را سکّه عرفان یافته

در مقامِ تربیت از کیمیای همّتت

ذرّه‌کَش مورِ مَهین، مُلکِ سلیمان یافته

ریزهٔ خاشاکِ سر جاروبِ فرّاشان تو

زینت سرخارهٔ زرّینِ حوران یافته

خوانِ اَنعامت که لامقطوعهٔ دارد صفت

دایماً از صوفی ابنُ الوقت مهمان یافته

هرکه بوسیده‌ست یک ره آستانت را شبی

در کنارِ آرزو مقصود دو جهان یافته

در تجلّیِ صفاتی مظهرِ حقّ زان سبب

آنچه هر کس خواسته از حضرتت آن یافته

روضه‌ات شد قُدسِ ابراهیم و زایر در طواف

همچو حاجی دیدگان را زمزم افشان یافته

زد شرف لبیّکِ صدق واز صفای مرشدی

نَفسِ حیوانی به روزِ عید قربان یافته

مصطفی سیرت تویی من بنده حسانِ عجم

هم چو حسّان گشتم اینک قسط احسان یافته

و امروز که شهور سَنهٔ سَبَع و سَبَع مِائة است سلطانِ آن دیار اوست و هر یک چندی به اطرافِ کفّارِ هند تاختن بَرَد و درجهٔ غزا و غنایم بی‌منتها حاصل کرده مراجعت نماید و آوازهٔ مباهات بدین دو بیت از آبکارِ خاطری که خُتِمَ الشِّعْرُ بِمَلِکٍ[1]، طرازِ کسوتِ مناقبِ اوست چون کُله گوشهٔ همّتِ خود به شعرای فلک رساند. شعر:

وَ کَمْ بَلَدٍ شَنَنّا هُنَّ فیهِ ضُحیً وَ عَلیٰ مَنابِرِها اَلْمُغارُ
وَ کَمْ مَلِکٍ نَزَعْنا اَلْمُلکَ عَنْهُ وَ جَبّارٍ بِها دَمُهُ جُبارُ *

نهایتِ کار قیدو و رسیدنِ نوبت به شاهزاده جَبَر پسر او

در اوایلِ شُهور سَنهٔ سَبْعَمِائة شاهزاده قَیدو. لِمُؤَلِّفِهِ:

عَلیٰ حَسَبِ اَلْمَعْهُودِ مُذْ خالَفَ اَلْمَهْدا وَ مُعْتادُهُ اَلْمَشْهُودُ مُذْخالَفَ اَلْجَهْدا

مدافعتِ لشکرِ قاآنی را:

با لشکری زان هر تنی چون لشکری

که مَلاحم را از وَلایم ملایم‌تر دانند، و غوغای أَلاَ أَیْنَ اَلْمُخامُونا از زبانِ شیران وَغا آوازِ شیر لُوغا پندارند، و ساقیانِ کُئوسِ حِمام را تاپنچه[2] کوبان استقبال کنند، و هنگامِ مفاخرت با اقران. بیت:

نخواهم جز ایزد نگه دار کس دل و تیغ و بازو مرا یار بس

بر وزنِ زخمهٔ کوس سرایند، و در حومهٔ قتال و ملحمهٔ نَزال مردانه از سرِ جِدّ به معنی. شعر:

وَ إِنّا لَنَلْهُو بِالسُّیُوفِ کَما لَهَتْ فَتاةٌ بِعَقْدٍ أَوْ سِخابِ قَرَنْفُلٍ *

متمثّل باشند. یَعُدُّونَ اَلْحَرْبَ رِبْحاً، وَ اَلْهُدُونَ بَرْحاً، وَلاٰ یُقاتِلُونَ اِلّا حَبْراً، و لاٰ یَخُوضُونَ مِنَ اَلْمَعارِکِ اِلّا بَحْراً، و یُواجِهُونَ المَنایا طَحْراً و دَحْراً، از مُخَیِّمِ مُکَرَّمِ

---

۱. نسخه ب در حاشیه نوشته یعنی ابو فراس.

۲. نسخه مولّف به همین شکل و مراد «تپانچه» است.

اقبال در حرکت آمد. لِمُؤَلِّفِهِ:

كَمٰا تَحَرَّكَ سَطْحُ آلبِحٰارِ مِنْ عُصُفِ

در این سفر تُوا پسرِ بُراق و مقدار چهل تن از شاهزادگان مُصاحَبِ عنانِ فلکْ سرعت و رکابِ قطبْ آرام بودند. چون چند روزه راه از قیالیق که سرحدِّ مملکت اوست بگذشت ناگاه قراغولانِ عسکرین. لِمُؤَلِّفِهِ:

چون تیر و کمان به یکدگر پیوستند

همانجا متقابلِ لشکرگاه زدند و سُفرا و ایلچیان بر عادتِ ایشان در میانه آمد شد کردند. عاقبت قرعهٔ ایثار بر قَرعِ قراتِکینیّات و ضربِ مُشرَفیّات یعنی تیغِ گندنا پیکرِ ارغوانی سَلَب. شعر:

وَطَـعَنَ غَـطٰارِيفٍ كَـاَنَّ اَكُـفَّهُمْ عَرَفْنَ الرُّدَينِيّٰاتِ قَبْلَ المَعٰاصِمِ*

افتاد. و صباحی که اطنابِ شقّهٔ ظلام را فروگشودند و این خیمهٔ نیلگون به کماج زرّینِ خور زینت یافت از طرفین کورکای [1] رعد آوای فرو کوفتند و تسویهٔ تُرکه و تعبیهٔ لشکر کرده، مَغاویرِ اَبطال و مَقاحیمِ رجال بر بادپایان. شعر:

فَكَـاَنَّمٰا نُـتِجَتْ قِـيٰاماً تَـحْتَهُمْ وَ كَاَنَّمٰا وَلِدُوا عَلىٰ صَـهَوٰاتِـهٰا *

در جولان آمدند. تراکمِ قَتام، غواشیِ رواح را ماند، و تصادمِ حُسام حواشیِ ارواح راند. تیزْ سفارتِ اَجل را دهان گشاد، و شمشیر، مَهارتِ عمل را زبان نهاد.

صَرْعىٰ إلىٰ صَرعىٰ كَأَنَّ جُلُودَهُمْ طُلِيَتْ بِهٰا آلشُّبٰانُ[2] و العَلاٰمُ[3]*

گاهی از آن سو نیزه‌وار تطاول کردند و از این طرف سِپَر کردار تحمّل، ساعتی اینان چون گرز زبردستی و ایشان چون دِرع فروتنی نمودند شعر:

فَــآبُوا بِــالرِّمٰاحِ مُكَسَّــرٰاتٍ وَ أُبْـنٰا بِـالسُّيُوفِ قَـدْ إِنْـحَيْنٰا*

به آخر قیدو غالب آمد و شهزادگان که بر سرِ لشکرِ قاآنی بودند مغلوب و هارب

---

۱. نسخه مؤلّف مشخصاً با نقطه درست آن بدون نقطه. ۲. نسخه مولف آن را در ذمة الاخوین معنی کرده.

۳. مؤلّف آن را الحنّا معنی کرده است.

روی به راه نهادند. قیدو غنیمت یافته عنانِ سعادتْ قرینِ فتحْ قران را که با قَرْن الثّور مُقترن می‌پنداشت، برسَمتِ اردو سبک گردانید. چنین گویند که او به نَفْسِ خود در چهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده، چه با لشکرِ قاآنی که این کرّت خاتمةُ القتال افتاده و چه با دیگر معاندان و در تمامتِ حروب دست فُلْج و قدْحِ مغالبت و سَهمِ نصرت او را بوده، و از آروغِ پادشاهِ گیتی ستان چنگیزخان، پادشاهی پیروزْ جنگ‌تر از وی نشان نداده‌اند. شعر:

وَلَمْ یَسْتَشِرْ فِی أمْرِهِ غَیْرَ نَفْسِهِ وَ لَمْ یَرْضَ اِلّا قَایِمَ السَّیْفِ صَاحِبَا *

چون به هیچ وجه وقت:

از این مُقَرنَسِ زنگار خوردِ دودآلدود

نه سَفساف در این صف، صافِ مرادی نوشیده و نه کَرِیمُ المَناقِبِ سَلِیمُ العَوَاقِب بوده، وگردشِ ایّام خود کدام عَطیّت داده که باز نه ربوده، در اثناءِ مراجعت، مرضی که طلیعهٔ کتیبهٔ آجال بود، روی نمود و در یُوْرتی چُول اتّفاقِ نزول افتاد و ضعف، قوّت آورد. پسرِ اصغر اُروس را فرمود تا به تکلّف او را نگاه داشت و بدو مَتِکّی شد و گفت: دستِ تقدیر کوسِ رحلتِ ما فروکوفت و زمانِ کوچ اینک نیک تنگ آمد. چون در کوچ ردیف معهود است در این حال شعری ردیفِ کوچ در خاطر آمد. بیت:

امروز اگر چنانکه کند آن نگار کوچ بی‌شک کند زمنزلِ جانم قرار کوچ

چون طبلِ کوچ ناله کنانم به صبحدم زیرا که کرد روز دلم همچو تار کوچ

در کوچ بُختیان را آرند زیربار و آورد چون شتر دلِ من زیر بار کوچ

هم‌زاد یک نظر زرُخش برتوان گرفت گر لحظه‌ای امان دهد و زینهار کوچ

او برنشست و ولوله از جان من بخاست او رفت و رفت ازین مژه درسیل بار کوچ

گفتم: مَنِه تو داغ. بگفتا که الوداع گفتم: بدار مرکب. گفت: البدار کوچ

هنگام کوچهای ضروری چو از پس است در خونِ من مکوش و مکن اختیار کوچ

ای ناله همدمی کن وی اشک مرهمی ای دردِ دل توقّف وی اصطبار کوچ

امیّد مرهمی شرف از وصل داشت لیک داغی نهاد بر دلِ امیّدوار کوچ

از جملهٔ شاهزادگان که مصاحب‌اند تُوا، اَسَنّ و ارشَد و اَعقَل است و تحمّلِ صِعابِ امور بیشتر نموده و تصدّیِ اَخطارِ اَحداث زیادت کرده و ما در مدّتِ سلطنت او را در کنفِ اِرفاد واِشبال از دیگر احفادِ اَشبالِ آروغ ممتاز داشته‌ایم. یقین که او نیز آروغِ ما را قارِیونیکی یعنی مجازات دریغ ندارد. پس اندیشه کرد که اگر در آن منزل، حالتِ ناگزیر حادث شود تا اقامتِ مراسم عزا کردن، لشکر را از تنگیِ علوفات زحمت رسد. پسر را گفت: باشلامیشی کرده لشکر را به یُورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورَد. این بگفت و سلطانِ جانش از منزلِ کالبد تحویل کرد و از مضیقِ کُلبهٔ عَنا به فُسحتِ فضاءِ بقا خرامید. بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

آن کو به جهان گوهر نایابی بود وز هیبتِ او عدو چو سیمابی بود
گویی که نبود و خود نیامد به جهان بیدار شو ای دل که مگر خوابی بود

تُوا فرمود تا تابوتی ساختند و آنرا به صَفایحِ زرِّسَاوْ مُغرَّق کرد و روزگار بدین بیت استدراک می‌نمود. لِمُؤَلِّفِهِ:

گیرم ز غَزارت کنی از زَر تابوت تابوت نَه در خاک نهان خواهد شد

بَعدَمّا که بر آئینِ مغول غریو به فلک رسانیدند تُوا[۱] خود با شاهزادگان بر سرِ تابوت ایستاد و با ایشان این بَلیکِ مُوجزِ مغولانه و نصیحتِ مفیدِ عاقلانه آغاز نهاد که قیدو اَندا، ما را نیکو آقایی بود. اگر چندین گاه به یاساءِ او قیام می‌نمودیم او به راه خود روان شد، إِلیٰ مَوْضِعٍ لاَنْرْتَجِیهِ اِیاباً و اگر تا غایت یاساءِ چنگیزخان را رعایت می‌کردیم آن یاسا بر جای خود است. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ إِنَّ طَرِیقَ العَقْلِ لاُسْلُكُ وَاحِدٌ

در نظرِ ما لایقِ مباشرت خانیّت و قایم مقامِ قیدو از جمله چهل پسر جَبَر می‌نماید که پسرِ بزرگتر است و در این حال غایب، شما را اندیشه چیست؟ ایشان مُتَّفِقُ اللَّفْظِ وَ الکَلِمَة گفتند: رایِ خورشید پرتو تُوا به اِصابت تواناست. مصراع:

---

۱. نسخه مؤلّف ندارد. از نسخه ب نقل شد.

صَدَقْتَ فَما فِی الحَقِّ غَیْرُ الحَقٰایِقِ

لِمُؤَلِّفِهِ، تَضمِیناً، بیت:

ز بیشی برون چون شدی کم بُوَد　　چو از راستی بُگذری خَم بود

گفته‌اند: تُوا را مُحرِّض بر مناصرتِ جَبَر آن بود که چون پدرش بُراق بَراقعِ امید از چهرهٔ حریفِ زندگانی برانداخت، بوقاتمور فر نبیرهٔ جغاتای یعنی پسرِ سوّم و بنی عَمّان بر عادتِ معهود به خدمتِ قیدو مبادرت نموده آش بردند، تا اولجامیشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلیدِ کار حکومت کند. میان جَبَر و تُوا مصادقت و ذَریعهٔ موافقتی زیادت از اِتّشاجِ قَرابت حاصل بود. شعر:

تَـجٰاوَزَتِ القُـرْبیٰ المَـوَدَّةُ بَـینَنٰا　　وَ أَصْبَحَ أَدْنیٰ مٰا یُعَدُّ المَنٰاسِبِ *

با امرا و ملازمانِ پدر مواضعه کرد که جای بُراق بر تُوا مقرّر دارند. در مَوقفِ حُسنِ ادب چوک زده، اُمرا از زبان او این سخن در اَیلْغویی غریب و عبارتی به طبع نزدیک به عِزِّ عَرض رسانیدند. قیدو در این باب از اُمرا و مقرّبانِ خود اِستقداحِ رایی کرد. ایشان گفتند: هر چند نوادگانِ جغاتای بسیاراند و چندی بر تُوا از راه سِنّ درجهٔ تقدّم دارند، فَأَمّا استحقاقِ کارِ حکومت واستقبال بر امورِ سیاست به رَشاد و شهامت منوط است و به شَرفِ ذات و کمالِ استعداد و جوهرِ نَفس متعلّق و این معنی در غُرّهٔ شمایل و سَحنَهٔ مخایلِ تُوا پیداست.

و صِغَر و کِبَر و تَقدُّم و تأخُّرِ زمانی در این بوته یک چاشنی دارد؛ چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و گوهرِ شاهوار از دریا خیزد و نباتِ سرسبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید، و این چهارگانه در وجود متأخرّند، امّا شرفِ لعل بر سنگِ مرمر و تمیزِ مروارید از آبِ شور و لطف و طراوتِ گلِ سوری در اِزاء خاکِ تیره و نور و صَفوتِ آتش با کدورت و کُمودتِ آهن بر هیچ سَلیمْ حسّ مشتبه نگردد. باقی تا ضمیرِ مُنیرِ قیدو که رهبر وارداتِ غیب و منبعِ زهابِ صواب است چه فرماید. قیدو گفت: همچنین است هرگز استعداد ضایع نیفتد و هنر پوشیده نماند. گوهر قیمتِ خود خود کُند و مُشکِ اَذفَر را مُعرِّف شرط نیست، و نیز جَبَر عَلیَ

المَلاءِ اِلقٰاءِ این مقترَح کرده، اگر به اسعاف مقابل نداریم و پردهٔ اِبا و تَمَنُّع بر چِهرهٔ ملتمَس او فروگذاریم جوان است و دل شکسته گردد. پس حکم فرمود تا تُوا الجامیشی کرده، آش درآورد و جای بُراق بر وی مقرّر فرمود. تُوا نیز در این حال مجازات آن حقّ را هر چند جَبَر غائب بود و روزگارِ عابِثْ غایِثْ این معونت، واجب دید. بیت، لِمُؤلِّفِهِ:

نکـویی را مکـن از بـهر پـاداش　　　که خودگوید نکویی نیک باداش

باز بر سرِ سخن آمدیم. هر پادشاهزاده‌ای چند نوکر را تعیین کردند، تا مُصاحَبِ نعش به سُرّهٔ تختگاهِ قیدو روان گشتند و هم در آن نزدیکی جَبَر خَبرِ واقعهٔ ایام خِیرْخیر شنیده بود. بی‌تأخیر در حرکت آمده به عَجلت برسید. تُوا بر اِطّرادِ عادت و اِتّساقِ آئینِ حقوقِ تعزیت به توفیت و رسومِ دل نمودگی به تأدیت رسانیده، در مرغزاری که نَمیرِ غدیرِ آن حلاوتِ رُضابِ غانیات داشت و نُزهَتِ اطراف، طَیرهٔ دِهِ رَوضاتِ جَنّات بود. بیت:

جلوه‌گر از حِجلهٔ گلهای شـمال　　　گُل شِکن از شاخ گیاهان غـزال

بیت:

قـافله زن نـسترن و گـل بـه هـم　　　قافیه‌گو قُـمری و بـلبل بـه هـم
فـاخته فـریاد کـنان صـبحگاه　　　فاخته گون کـرده فـلک را بـه آه

شـــــعر:

أَهْدیٰ الحَیٰا لِلْوَرْدِ فِـی عَـرَضٰاتِهِ　　　خَـجَلاً وَزٰادَ الْیٰاسَمِینَ غَـرٰاما
وَ تَشَقَّقَتْ قُمْصُ الشَّقِیقِ فَـخِلْتَهُ　　　فِی الرَّوضِ کٰاسٰاتٍ مُلِئْنَ مُدٰاما*

بارگاهها و خرگاهها آراسته چون طارَمِ اِرَم و قصورِ فردوس برافراختند وَ طَوئی به ترتیب آراستند. وظایفِ مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات دو هزار خیک شراب که:

إِذٰا فُضَّ عَنْهُ الخَتْمُ فٰاحَ بَنَفْسَجاً　　　وَ أَشْرَقَ مِصْبٰاحاً وَ نَوَّرَ عُصْفُرا*

و عقل مُولع بدین خطاب:

فَـقُمْ أَرْعِـفْ خَـيٰاشِيمَ الزِّقٰـاقِ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ لِـنَشْرَبَهٰا عَـلىَ وَجْـهِ الرِّفـاقِ

قمیز و پَکْنی و سرمه خود کَالْمٰاءِ الْجٰارِی بِی اِنْقِطٰاع، توا که مُقدَّم بود مُجلّی وار و دیگراینیان برتوالی به اسبانِ نُه‌نُه و جامهای تَه‌تَه و صُرّههای زرِّ دَه‌دَه تکشمشی‌ها کردند و هریک هفت هفت، زانو زدند و توثیقِ یَمین و تطبیقِ نیّات کرده بر خانیّتِ جَبَر حُجّت دادند و او را بر فرازِ تخت قرار و قیدو نام نهادند و از دَوْرانِ کاساتِ شراب و انواعِ نبید و اَلبان، کسوتِ طوطکیِ ریاض چون دُم و قَوٰادِمِ طاوسِ نر مُلَوَّن نمود، و دِماغِ زمین چون مغزِ سرمستان شوریده اجزا گشت. چون به مصالح مُلکی التفات رفت، تُوا عرضه داشت که ما همه از نسلِ چنگیز خان‌ایم. برخلافِ یاسا و آئینِ او آقا و اینی با یکدیگر بَساط مُناوَشَت و مُمٰارات سپردن و مُلک و لشکرِ خود را به دستِ استیصال دادن چه وجه دارد. مصلحت اُلوس و رعایتِ آروغ آن است که به بندگیِ قاآن ایلچی فرستیم و صُلحی عام را ملتزم شویم لِمُؤَلِّفِهِ:

فَاِنَّ النَّصْرَ لاٰزِمَةُ الوِفاقِ

جَبَر قیدو گفت: از مقتضی رای توا آقا انحراف نـاممکن است و اِشـارتِ او را متابعت متعیّن:

که گوید که نفرین به از آفرین

پس با تمامَتِ شاهزادگان تَرافُد و تَعاضُد جُسته و کنکاج و مشـاورت نـموده، ایلچی طَلِقْ لِسانِ سخنِ رسان به خدمتِ قاآن روان کردند. فَحوای تشبیبِ سخن و خلاصهٔ پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی و جمهور آقا و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیدگی است. بیت:

همانا که تـارستخیز ایـن سـخن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مـیان بـزرگان نگـردد کـهن

که چنگیزخان به قوّتِ خدای تعالی از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخَّر گردانید و خصمانِ جبّار و معاندانِ قهّار از اَقوام و تَیارِ تَتار اُولی السَّیفِ البَتّار و دیگر سلاطینِ ایّام و گردنکشانِ آفاق را عَنْوَةً و قَهْرَاً مطیعِ رابِضِ حکم و مُـذَلَّلِ فـایِضِ عُنف ساخت. سبب آنکه در مبدأ خروج شهورِ سَنهٔ خَمْسَ و سِتّمٰائَةِ به دلِ راست و

نیّتِ درست یاساهای نیکونهاد و رسومِ مذموم چون ظلم و سَرقت و دروغ و نفاق برانداخت و اَقاربِ و اَجانِب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریض کرد و پیوسته تخمِ موافقت در دلِ فرزندان می‌کاشت و به ضربُ الأمثالِ محسوس و معقول، نقشِ معاونَت و معاضَدت بر لوحِ خاطر هر یک می‌کاشت یکی از آن جُملت آنکه روزی در محضر پسران بزرگ‌تر:

وَهُمْ جُوجِی جُغاتای المُفَدّیٰ　　　اُوکَتای وَ تُولُوا ذُوالهِیاجِ

لِمُؤَلِّفِهِ:

اُولٰئِكَ اَرْبَعٌ لِلْمُلكِ کانُوا　　　طَبایعَ فِی امْتِزاجِ وَ ازْدِواجِ

تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست. دوّم بار مُثَنّیٰ فرمود. خُرد کرد و عَلیٰ هٰذا یکان یکان اضافت می‌کرد تا قوی هیکلانِ زورآزمای به سرپنجهٔ آهن فرسای از شکستن آن به عجز دست بداشتند. شعر:

یَأبَی القِداحُ إذٰا جُمِعْنَ تَکَسُّراً　　　وَ اِذٰا افتَرَقْنَ تَکَسَّرَتْ اَفْرادا *

پس گفت: مَثَلِ شما، راست این تیرهاست کَحَذْوِ القُذَّةِ بالقُذَّةِ تا در اظهارِ مُظاهَرت مستبدّ باشید و به وسایلِ اتّحاد مُعتَضِد، خصمان را مُکْنتِ ظفر نباشد. و اگر تَفرّق و اِنفراد جویید و از دایرهٔ مطابقت بیرون پویید، مرکزِ دولتِ شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید. بیت:

رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد　　　چون دوتا شد عاجز آید از گسستن پور زال

و قواعدِ مُساهَمت و مشارکت در مال و مُلک میانِ اولاد و افلاذ ذُکوراً و اِناثاً و اَخوان و اخوات و اَعمام و اَخوال در تضاعیفِ اَعوام و اَحوال تا حدّی مُطرّد گردانید که هر یک از ایشان دور و نزدیک نصیبه و حِصّه‌ای مَصُون از مداخلتِ دخلتِ دیگری و مأمون از وحشتِ مناوَشتِ غیری، مخصوص شدند، و دلیل بر آن آنکه اُوکتاقاآن در قوریلتای دوّم شُهور سَنهٔ ثَمانٍ وَ عِشرینَ و سِتَّمِائة تجدیدِ یاسا و تنفیذِ وصایای پدر کرده، هم چنین طول و عرضِ ممالک که اِیل شده بودند بر تمامتِ اَنسابِ چنگیزخان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازلِ ایشان علیحده مُعیّن

کرد و این رأفت و شفقت نه بر سبیلِ خصوصیّتِ أُوْلِی الأَرحام است و بس، بلکه أُمرا و لشکریان عَلیَ حَسْبِ الرُّتَب و مُقرّبان اندرونی تا خَوَل و خَدمِ بیرونی هرکس را به نسبت از دولتِ خویش حظّی مُقدَّر و راهی معیّن گردانید. چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیّدات چنگیزخان با فوجی اُمرا و ایناقان از لشکر دور ماند. اتفاقاً در آن روز از نوعِ پرندگان و جنسِ دوندگانِ طوّافانِ طبقهٔ هوا و سیّاحانِ ساحتِ غَبرا، صیدی نکردند و از اِدمانِ رَکضت و کثرتِ ریاضت، پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند. ناگاه یکی از قوشچیان صعوه‌ای را صید کرد که مغول آن را قَرْجَه خوانَد در مَوقفِ عبودیّت جوک زده، عرضه داشت و گفت: بیت:

پای ملخی نزدِ سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری

چنگیزخان بدان تفأل کرده آن را به قبول، مقابل فرمود و جانوردار را تَرخان کرد باورچیان گنجشک را کباب کردند و به خدمتِ پادشاهِ عَنقا همّت آورد. فرمان رسانید تا جمعی را که در صحبتِ رکابِ جهانگیر بودند شمار رفت. هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزاءِ آن گنجشکِ ضعیف را به مثابتِ جزءِ لایتجزّیٰ بر حاضران قسمت کردند. مقصود از این تنبیهی بود آروغ را بر محافظتِ حظوظِ زیردستان و رعایتِ اَتباع و لشکر. با وجود چنین مقدّماتِ جَلی و تقدیمِ نصایحِ مَرضی، اکنون که عَرصهٔ ممالکِ چنگیزخان مزید اِتّساع یافته و از آروغِ میمونِ او در اطرافِ جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج و گوهر و یُورت و لشکر به استقلال دارند، چرا در احکامِ اَوامِر یاسای چنگیز خانی بذل مجهود نکنند. و نصرتِ قاعدهٔ سیاستِ او را که تا جهان بوده از هیچ جهاندار مراسمِ جهانبانی بدین طریقت و سیاقت روایت نکرده‌اند و از تواریخِ متقدّم خوانده نیامده، مبالغت ننمایند، تا بدان چه رسد که بر خلاف یُسون و عادت تیغِ مکاشفت در یکدیگر نهند و در چهارسوی گیتی یاغیان را آسوده گذارند. گاهی با لشکر قاآنی اولادِ قیدو در مُقاساتِ طعن و

مُوازات طَعن باشند و از طرفی قُنجی [که نبیرهٔ باتو پسرِ سرتاق است][1] و تَرسُو مُنغَّص عیش از ترسِ او زندگانی کنند. براقیان با هولاگوخانیان مُطارِدَت عادت گیرند، و تُقای و تُغْتای در ممالک باتُوا از سرِ ناسازگاری یکدیگر را [پیغام][2]:

من باشم یاتو راست گفتم با تو

فرستند. بی شک این حرکات دلایلِ زَوالِ مملکت و آماراتِ انقراضِ دولت تواند بود، از این جهت خاندانِ قدیم سلاطینِ تاجیک با چندان مُکنت و شوکت به اندک مدّت بر دستِ لشکر تَتار مُستأصَلِ کلّی گشت. چه ایشان از خویش پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند. پدر قصد پسر کرد و برادر از برادر در تحاذُر بود. دستْ پروردگان با اولیاءِ نِعَم دست برآوردند و پای مالان سرافرازی می‌طلبیدند:

ضَلالٌ ماأَرَدْتِ بِهِ ضَلالاً *

لاجِرَم رسید به ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایبِ وقایع آنچه کس ندید. ما باری نیّت کردیم که بعد از این گردِ معاندت نگردیم، و مضمون یاسا نامهٔ بزرگ را نصبِ تصوّر و مثالِ تذکّر و عُرضهٔ خاطر داریم و از شِرعَت، شعر:

وَ مُقَسَّمٍ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا وَ مُغَذْمِرٍ[3] لِحُقُوقِهَا هَضَّامُهَا
مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إِمَامُهَا*

اِبا ننمائیم. برقرار آنکه هر کس از آروغ به مُلکی و طَرَفی که امروز در حوزهٔ تصرّف و قبضهٔ تحکّم اوست، اِرْثاً و اِکتِساباً قناعت نمایند و دیگری او را تعرّض نرساند و از جوانب امر و اِشارتِ قاآن را مُنقاد و طایع و مُذْعَان و تابع باشند و تُجّار و قوافل از اَطرافِ دیار بدان حضرت متواصل دارند و از آنجا نیز مُجاهزان و اهلِ بضاعت به اَصقاع توارُد کنند. لشکرِ قاآنی رُکوب و طرد با متمرّدان و یاوگیان اقصای

---

۱. نسخهٔ مؤلّف توضیح داخل قلّاب را ندارد از نسخهٔ «ب» نقل شده است.

۲. نسخه مؤلف جاخالی گذاشته است از نسخهٔ «ب» نقل شده است.

۳. نسخه ب «مقدّم».

مَنْزی و منتهای چین پیش گیرند و قیدوئیان و براقیان عنان گرایِ دیار هند و سند و سیستان و دِلّی شوند و اَحفادِ صاینِ آجن[1] هِمّت بر مُناجزت و استخلاصِ دیارِ مغرب، مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و تَقای و تقتای با یاغیانِ جوانبِ ایل منگوتیمور مُکاوحت نمایند، تا بدین اندیشهٔ خوب و پیشنهاد نیکو و رای راست سلسلهٔ اتّحادِ اَروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگیزخان شرمسار نباشیم. اگر قاآن آقا این رای را جوبیاسامیشی[2] یعنی پسندیده می‌فرماید، بدین اُسوه تُنغال یرلیغ دهد و ایلچیانِ قاآن و غازان خان و تَقای و تقتای و دیگر شهزادگانِ اطراف با ایلچیان به هم بدین صوب روانه فرمایند، تا ما نیز از اینجا مصاحَبِ هر ایلچی که نامزد طَرفی شده، نوکری را معیّن کرده پیش ایشان فرستیم و در آن اتّفاق به ظاهر تظاهر کنیم و بر این تَرافُد تَوفُّر نماییم و اگر کسی از این طریقت مُتَفادی گردد و بر شیوهٔ موافقت مستمر نباشد، من که تُواآم لشکر کشیده یرلیغِ قاآن او را بشنوانم.

چون ایلچی به خدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای آلوکَه وقوف افتاد. رای تُوا را آفرین فرمود و بدین شَهادَنت، همداستان شد. ایلچی را سیورغامیشی کرد و بر این شرایط یرلیغ تُنغال به مبالغت و ایغال انفاذ و در جواب تُوا بنوشتند. چنگیزخان که مانند رایتِ خود برداشتهٔ قدرتِ الهی بود و گویی قضا با تیغِ او گفته. بیت:

سیفی و برکشیدهٔ حق از همه خلق مر تو را   تا نکنند سرکشی گردنِ دشمنان بزن

گاهی آیینهٔ چین را به مَصقلهٔ تیغِ مصقول می‌زدود، و گاه صحایفِ اَقالیم را نیکو مطالعه کرده، ختا می‌گرفت. به اوّل چون رایتِ جهانگیری افراخت و اسب در میدانِ روزگار تاخت، پسرانِ چهارگانه را هر یک به شغلی خطیر فراخورِ استیهال و ملایمِ حال و کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ منصوب فرمود. یرجی که مقدّم بود. شعر:

---

۱. صاین اجن وصف هلاگوخان است «حاشیه نسخهٔ مؤلف».

۲. در حاشیه نسخه مولّف «جوبیامیشی».

وَ مَجْدُهُ الدَّهْرَ قَنّاصٌ لِهِمَّتِهِ[1] وَ الجُودُ بازِيَةٌ وَ الصَّيْدُ اَحْرارٌ

کارِ صید و طرد و تعیینِ شکارگاه و معرفتِ اوقاتِ آن چون باز بردست گرفت و اوگتای چون به عقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اَقران عَلَیَ الاِطلاق او را می‌دانست. شعر:

لَهُ المَعَالِی سَمَاءٌ وَ النَّدیٰ شُهُبٌ وَ المَجْدُ سارِیَةٌ وَ الجُودُ اَمْطارٌ

عُلاهُ کَاللَّیلِ وَالمِصْباحُ هِمَّتُهُ وَنَقْلُهُ الجُودُ وَ الاٰمالُ سُمّارٌ

به تنسیقِ امورِ ایالت و ولایتِ عهدِ خانیّت متعیّن شد و عهدهٔ تجهیزِ چریک و تحریک و تسکینِ ایشان به تُولی که. شعر:

یُقامِسُ الحَرْبَ وَ الاَرْواحُ زاقِیَةٌ اِلیٰ التَّراقِی وَ طَرْفُ المَوتِ نَظّارٌ

صفت داشت، مُفوَّض گشت و جغاتایِ فلکْ مَهابت را تمهیدِ اساسِ یاسا و تنفیذِ احکام به وجهی تقلید کرد که گفته‌اند:

کَفَتْهُ رَوْعَتُهُ اَمْراً لِمَصْلَحَةٍ فَما یَدُورُ عَلیٰ المَحْظُورِ دَوّارٌ

در شأنِ او لایق آمد. لاشک دستورِ تعاطیِ افعال و قانونِ تَهدّیِ اقوال در سیاستِ مُلک که تفصیل آن در یاسانامه مسطور است از زبان جغاتای مأثور شده و به ما رسیده، پس تُوا چون شُعبهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن اصل است در این عهد تجدیدِ قاعدهٔ مَآثرِ خانی و اِحیاءِ رسومِ جهانبانی کرد و از این وجه، فَراستِ ذهن و اِصابتِ رایِ پادشاهِ جهانگشای چنگیزخان اَضْوَءُ مِنَ النَّهار شد و بدین حُسنِ تذکّر صحایفِ مخالفت بعد از دو قرن مَطوی خواهد گشت و صَفایحِ تیغ در نیامِ اَیّام زنگ گرفت. شاهزادگان و ارکانِ حضرتِ قاآن اِسْوَةً بِاَمْثالِها وَ امْتِثالاً لا بِاَحْوالِها تصویب این رای را داستانی موافقْ تصدیر کردند و ایلچیانِ قاآن با ایلچیانِ پادشاه زادگانِ اطراف به خدمت جَبر قیدو پیوستند. و بدین بشارت جشن‌ها ساختند و مَشربِ مَسرّت از شوایب مُصَفّا داشت. در این حال حدوثِ واقعهٔ غاران خان بَیَّضَ اللّهُ غُرَّتَهُ ظهور

---

۱. نسخه مؤلّف «جِقَّتِه» نسخه ب «بِهِمَّتِه» آقای دکتر شوشتری لِهِمَّتِه را صحیح می‌دانند.

یافته بود. پس ایلچیانِ قاآن به اتّفاقِ ایلچیان جَبر قیدو متوجّهِ تختگاه سلاطینْ پناهِ سلطانِ عالَم پادشاهِ اسلام اُلجایتو سلطان. شعر:

هُـــنالِكَ لاٰ زَنْـدُ الرَّجـاءِ لِـمُرْتَجٍ　　بِكْابٍ وَلاٰ بـابُ العَـطاءِ بِمُرْتَجِ*

لاٰ زٰالَتْ مُسٰامِتَةٌ لِلْسِّمٰاكِ وَ مُضٰاهِيَةٌ لِلْاَفْلاٰكِ گشتند و تتمّهٔ این حال در موضعِ خود معلومِ مطالعان گردد. بِخَيْرٍ اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ. اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنٰا لِدَرْكِ مَعٰارِفَكَ الحَـقِيقَةَ والتَّروِّی مِنْ سَلْسَالِ مَشٰارِبِها، فَهُوَ غٰايَةُ الفَوْزِ المُشٰارِبِها.

ذکرِ وفاتِ سلطان عادل غازان محمود اَنارَ اللّٰهُ بُرْهانَهُ

قاطبهٔ عقلا را به برهانِ حدسی مقرّر است و زُمرهٔ جُهلا را به قوّتِ حسی مصوَّر، که روزگارِ مکّار، دایم راتبهٔ جفای همگنان مرتّب دارد و زمانهٔ بهانه جوی را صاحبهٔ وفا هرگز نیافته‌اند. شعر:

سَـــؤُومٌ مَـلُولٌ لاٰ تَـدُومُ لِصٰاحِبٍ　　نَشـورٌ فَـرُوكٌ لاٰ تُـجِيبُ لِخٰاطِبِ

دولت حریفی است زودسَیر. لِمُؤَلِّفِهِ:

هر روز بَرِیاری و هر شب کاخی

وسلطنت مرغی است سبک سَیر. لِمُؤَلِّفِهِ:

هر لحظه گزینند طرف هر شاخی

بر شاخسارِ فطرت، گلِ رخساری کجا شِکُفت که دَبُورِ اِدبارِ حـادثات آن را بـر خاکِ بی‌باکی نریخت، و برگردنِ عروسِ هستی عِقدِ خودپرستی کیَ بستند که باز به اِشارتِ سرانگشتِ آجال از هم فرو نگسیخت. چه وقت مشّاطگان مَشیَّت، سَوادِ سُنبلِ زلفی را زینتِ تجعید [1] دادند که به دستِ نوایب در کشاکشِ مشیب چون خالِ منظوران و حالِ مهجوران پریشان نگشت. آخر تیرِ قامتی را در کمانِ آغوشی کِی کشید که به اندکْ زمان، اِنحناءِ کمانِ ابروان نگرفت. میان دوهم نَفَس نَفَسی ثریّا

---

۱. نسخه ب مصراع «عناقیدُ صُدغَیهِ بِغَذْیه تَلتَوِی» را اضافه دارد.

سان توافق و ترافق کدام روز اتّفاق افتاد که این گوژپشتِ بی سروپای، ایشان را تفریق بَناتُ النَّعش داده از زبان ایشان نخواند. شعر:

وَ كُنَّا فِي اِجْتِمَاعٍ كَالثُّرَيَا فَصَيَّرَنَا الزَّمَانُ بَنَاتَ نَعْشٍ

از شاهانِ گیتی یکی در طَرَفَیْ لطف و عُنفِ ده روزه، پنج نوبتِ زندگانی کَی زد که گردشِ این هفت دولابِ سیمابی به ناچار ذریعاتِ ثلاث او را مَبیت و مُعشّش جاودانه نکرد. بیت:

هر خاک که زیر پای هر نادانی است زلفینِ بتی و عارضِ جانانی است

هر خشت که بر کُنگرهٔ ایوانی است انگشتِ وزیریّ و سَرِ سُلطانی است

هر چند از تحریرِ این تشبیب بی تَسَبُّب، زُلالِ تخلّص راه به سرچشمهٔ مَخلصِ تقریر می‌توان برد که عَلیَ الاجمال حال چیست و مقصود از این نُدبه کیست. اَمّا قَصِيرَةٌ عَنْ طَوِيلَةٍ عَلَىٰ الجُمْلَةِ وَالتَّفْصِيلِ آن است که به وقتِ ایّامِ قشلاق در نواحی جُومه سرای عارضه‌ای به ذاتِ شریفِ پادشاهِ اسلام، اسکندرِ روزگار، آفریدون جهاندارِ اعظم، سلطان غازان راه یافت. لِمُؤلِّفِهِ:

چه راه یافت که یالَیْتَ راه گم کردی

نه انواعِ مُعالَجت، ناجع و نه موادِ اِعراض راجع می‌شد، تا به وقتِ آنکه رِیاحُ آثارِ ربیع بنمود و شدّتِ سرما چون حَشَرِ یاوگی شکسته شد و نهضتِ رایاتِ میمون توجّه اِیلاق را تصمیم پذیرفت. عارضه عَلیَ الاِمْتِدادِ اِشتداد می‌گرفت. لِمُؤلِّفِهِ:

ترا روزگارا چنین است داد که غمگین کنی زود دلهای شاد [1]

عَلیٰ هٰذا در ثنیّاتِ این سفر کار به جایی رسید که قوّتِ ماسکه به اِمساکِ عنان چون روزگار وفا نمی‌کرد. از پشتِ سمندِ گردونْ خَرام، ملالت روی نمود. اَحتاجیِ تقدیر که مراکبِ عالمِ بسایط و مرکّبات، ذَلول حَکَمهٔ حکم و مُرتاضِ زین تعیین اوست جنابِ مَحِفّه پیش کشید. مَعَ هٰذا به کمالِ قوّتِ روحانی و نَجْدتِ هِمّتِ نامی و

---

۱. مصراع دوّم بیت از نسخهٔ «ب» نقل شده است نسخه مولّف فاقد آن است.

تَجلّدِ نفسِ تأیید یافته هنوز کَسیرُ الثَّوابِت اِسْتِقٰامَةً وَ رُجُوعاً وَ وُقُوفاً به طریقِ اِغباب کوچ می‌فرمود. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ لِلْدَّهرِ عِتٰابٌ ثُمَّ أَعْتٰابٌ

تمامتِ خواتین و عَساکر و عشایر و کتایب و مَقانِب به آهستگی از عقبِ اردو حرکت می‌کردند:

وَ نِهٰایَةُ کُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ　　　وَ غٰایَةُ کُلِّ کٰائِنٍ أَنْ لاٰ یَکُون

مرض چون اندوهِ مسلمانان مستولی گشت و قوّت ساقط می‌شد:

تَسٰاقُطَ الأَوْرٰاقِ مِنَ الأَشْجٰارِ

و اَماراتِ ضعفِ نفس به ظهور می‌پیوست تَظٰاهُرَ الأَسْفٰارِ مِنْ عَقَبِ[1] الأَسْحٰارِ. به نورِ یقین دانست که کار دیگر است و دامنِ مشیّت در قبضهٔ قضا مُسَخَّر.

نخست به تیغِ توکّل، قطعِ علایقِ خلایق کرد. پس خواست که تتمیمِ اساسِ عدلی را که تمهید فرموده و اِرشاد طریقهٔ تقویتِ اسلام که مدّتِ سلطنتِ خود را مصروفِ آن ساخته بود، آیندگان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد و هَدیّتِ وَصیّتی ارزانی فرماید. تمامتِ خواتینِ عُظمی را مَلَکاتِ مملکت و اَوٰانِسِ سلطنت و محارمِ حَریمِ حضرت را با ارکان دولتِ اَعظم نوئین قتلغشاه و امراءِ عِظام چوپان و بایدو و پولاد و ستای و سلطان و مَولای و رمضان و آلغو و کورتیمور و تارمتاز و مُشیرانِ سُدّهٔ جهانداری صٰاحِبَینِ اَعْظَمَینِ خواجه رشیدالدّین و خواجه سعدالدّین:

قَدَرَینِ فِی الإِزْدٰاءِ بَلْ مَطَرَیْنِ فـی　　　أَلإِجْدٰاءِ بَلْ قَمَرَینِ فِی الأَسْدٰافِ*

و دیگر مقرّبان و شهرت یافتگانِ مدّت خانیّت، چنانکه از شکورچیان امرا ناغولدار و جیتو و تغای و بُورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ وآدوچی و طاشْمنکو و جاروق و سیورغتمش و از اَختاجیان امرا طولادای و جانی و قَبْجَغَتای[2] و تُغای و

---

۱. نسخه ب «عقیب».　　۲. نسخه ب «قبجاغتای».

سَبنوس[۱] و آبیشقا و کُوْرتُوقا و از قورچیان امرا بـابلوداى[۲] و از یـورتچیان امیر مازوق و از اولدوچیان امرا باشغرد وکرای و بیشبوقا و یـغیمیش و پـولادقیا[۳] و بُورالغی و آختجی و ایبْغول و یوسف بوکا و بهاءِالدّین پهلوان[۴] و از بیتکچیان [۵] امرا شیخ و مسلمان و از ایداچیان امرا تورانشاه و امیرعلی و بوکاتیمور و بُورالغی و میکائیل و بنیکو و تُولا و آقبوقا و قایْتمش و از قوشچیان امـرا زنگـی و محمّد و طایجو[۶] و امیر تیمور و بایْبوقا و شیباوُجی و از اِیوَاغْلاتان امرا بورُونْدوق واسنْتمور و بایقتلغ و آزوق واز اختاجیان [۷] و خزانه چیان امرا بیکتمور و خضر و خـواجـه نجیب الدّین و از خواجگان امین الدّین خواجه کافور و خـواجـه افـتخارالدّیـن و خواجه ناصر و دیگر کزک تنان دور و نزدیک، خُرد و بزرگ را اِحضارکرده، فرمود: ما را محقَّق است به نورِ یقین و دیدهٔ حقیقت بین که از این مرحلهٔ فانی به منزل باقی و مصاحبت حُورِ عین نقل خواهیم کرد. و از این غارِ مردم خوار به جوارِ مَلکِ جبّار پیوست. وَ المَوْتُ شَرِیعَةٌ لِکُلِّ وٰارِدٍ وَلاٰ یَطَّلِعُ عَلَیْهِ اِلّاٰ وٰاحِدٌ بَعْدَ وٰاحِدٍ:

فَإِنَّ غداً، وَ اِنَّ الْیَوْمَ رَهْنٌ وَ بَعْدَ غَدٍ، بِمٰا لاٰ تَعْلَمِینٰا*

همگیِ همّت و قصوای اُمنیَّت آن بوده که چند روزی که مقالیدِ مُلکِ مجازی در دستِ دولتِ ما نهاده‌اند و حوالتِ تمشیت مصالحِ عالمیان به ما فرموده، هر چه نه صِفتِ نَصفَت و عدل داشته باشد که نظامِ عالَم بی‌این دو دَعامه قایم نیست، در حوالی خاطر راه ندهیم و مادّهٔ ظلمِ متعدّیان که دفعِ آن عَقلاً و شرعاً لازم است به تَعریکِ هر مبتدع، مرتَدِع گردانیم و تقویتِ دین سَیِّدُالمُرْسَلِین و خاتِمُ‌النَّبِیین عَلَیهِ الصَّلوٰاتِ الزّٰاکِیاتِ به وجهی کنیم که آنچه از سَنَن سُنَنِ او به مرورِ دُهور منحرف شده باشد و به عدمِ مُحَرِّضی دیندار و زاجری توفیقْ یار در امتثالِ اوامر و اجتناب از

---

۱. ب «سیقوی».

۲. ب «بالُدای».

۳. ب «سیقوی».

۴. ب «... پهلوان ملک».

۵. «اُمرا سُبْروسون و ایودان و قتلغ بوغا و ملک ناصرالّدین و از سوسونچیان» را نسخه ب اضافه دارد.

۶. نسخه ب «طایتجو».

۷. نسخه مولف «اجاجیان»؟

نواهی نوعِ جسارتی به ضمایر راه یافته، بعد از تأدیب و تشذیبِ آن و تقریرِ نصاب در مَصابِ حقّ، طریقِ جسارت برایشان به زبانِ تیغ گشاده، بسته داریم و به سرانگشتِ تأمّل در احوالِ طبقاتِ خلق گِره از دلهای بسته، گشاده گردانیم. تا در این جهان، شجرهٔ طیبّهٔ جهان کامی به آبِ نیکنامی نیکْ نامی ماند و در آن جهان اِقتطافِ ثمرهٔ تُؤتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ [۱] در حساب آید. امروز از میامنِ این اندیشه، امدادِ رفاهیّتِ اصنافِ اُمم را که ودایعِ حق جَلَّ وَ عَلاٰ اند، فایض و ذایع گردد و فردا از نتایجِ این پیشه به اشارتِ قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شٰاکِلَتِهِ [۲] از تابِ آفتابِ حرمان و تبِ تبعید از جنابِ رحمان که دوزخِ حقیقی آن است در سایهٔ درخت طُوبیٰ لَهُمْ و حُسْنُ مَآبٍ [۳] رختِ اقامت توان فروگرفت. در این اندک مدّت زمانِ سلطنتِ ما که هشت سال و چند ماه بود هر چند گویی بیت:

چون طفل که هشت ماهه زاید   مـی بگذرم و جهان ندیدم

به قوّتِ خدای تعالی و مَیامِنِ همّتِ محمّدی سعی‌ها نمودیم. بعضی از آن معانی که تقدیم یافت، از اِستیصال عُدات و مُتَمَردانِ دِین و دولت و وضعِ قوانینِ عدل و سیاست و رفعِ اقانیمِ ظلم و بدعت برحسبِ ارادت دست داد و یرلیغ‌ها نوشته به دور ونزدیک فرستاد و احکام آن به هر قُطر که رسید قُرْطِ اَسماع شد، و اِمتثالِ آن مثالِ روح در اعضاء ساری گشت و چون رَوْح در دل جای گیر یافتند، و داعیهٔ غیرت و حیرتِ رفتگان و مایهٔ عبرت و خِبرت آیندگان آمد.

و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اَجل مهلت نداد. أجَلْ لا یَذَرُ الدَّهْرُ لا أدَّقَ وَ لا أجَلَّ، لمُؤَلِّفِهِ:

وَکَمْ فِی حِجابِ الأَرضِ مِنْ حَسَراتٍ

و این نیّاتِ سر به مُهر در زوایای سینه با خود بردیم و ثِقت به رحمتِ آفریدگار

---

۱. ابراهیم / ۲۵.   ۲. اسرا / ۸۴.

۳. رعد / ۲۹.

حاصل که به اشارتِ نِيَّةُ المؤمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَاِنَّ لِكُلِّ اِمْرِءٍ مٰانَوی از اِحرازِ مثوبتِ آن هم بی‌نصیب نمانیم. اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر به خلاف دیگر جاقها و اَوانِ تقلُّبات، طریقِ مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاهِ جهان ظِلُّ اللّٰهِ فِی الاَرْض خدابنده لا اَخْلَی اللّٰهُ عَهْدَ الاَیّامِ مِنْ وِلایَتِهِ وَجَعَلَ عُهْدَةَ رِعایَةِ الاَنامِ مَکْفِیَّةً بِعَوْنِ عِنایَتِهِ که سه چهار سال است تا ولایتِ عهدِ سلطنت بر وی مقرّر داشته‌ام و به کرّات و مرّات این معنی با شما مکرّر کرده به زودی بر جای من بر سریرِ دولتِ روز افزون بنشانید و مُنقاد و مذعانِ فرمان او باشید وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ[1] و از آیین و یاساق من تجاوز ننمائید و قواعد آن احکام را مطرّد و مُتَّسَق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرّر و مقنَّن کرده‌ام به زواید و مساعدت و تکالیف و تبغور که تا امروز آن را بِاَسْرِها مرتفع گردانیده بودم، مزاحم نشوید و رسمِ مُحدَث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معیّن شده و عماراتی که بنیاد کرده‌ام به موجبِ شروط در استقرار و استتمام آن کوشید و اِدرارات که در تمامتِ ممالک فرمودیم یا در هر موضع از حشوِ مال، موضوع ساخته به نامِ آن کسان فرو آورید و مَجالِ تصرّف و تصدیعِ نُوّابِ دیوان و متصرّفانِ اَصقاع مسدود گردانید باید[2] کم ناکرده، در تقریر و امضای آن سعی نمائید و اگر شمارا توفیقِ آسمانی رفیق گردد که بر آن مزیدی واجب دانید ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ[3] در آن باب تقصیر و اِهمال جایز نشمرید وَ اَهْنَاءُ البِرِّ اَعْجَلُهُ برخوانید. چه از دنیا نصیبهٔ ما همین خیرات است و بس بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

حاصل ایام نکوئیست و بس	ورنه جهان هیچ نماند به کس

چون این توصیه بفرمود در حدودِ قزوین که پادشاه را سرحدِّ منازلِ آخرت بود نماز دیگری را از روز یکشنبه یازدهم شوّال سنهٔ ثلث و سبعمائه قوّتِ حاسّه در

---

۱. انفال / ۴۶.

۲. نسخه مولّف ندارد. در حاشیه نسخه ب اضافه شده.

۳. حدید / ۲۱ و مائده / ۵۴ و جمعه / ۴، متن «فلذلک».

سر تصحیف شد و نفوذِ روحِ طبیعی در مجاریِ عروق و أعضا به نفاد رسید. ودیعتِ حق را تسلیم کرد و بلبلِ گلستانِ حیات را به گلشنِ علوی فرستاد. شعر:

لَیْسَ مُلْکُ الّذِی یَمُوتُ بِمُلْکٍ   إِنَّما المُلْکُ مُلْکُ مَنْ لا یموتُ*

بیت:

اگـر بـی‌مرگ بـودی پـادشاهی   بسی دعوی که رفتی در خدایی

صبحهٔ صبحِ روزِ محشر در عالَمِ اصغر برخاست. نُدبه و نفیر و نوحهٔ میر و وزیر، صغیر و کبیر، گوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان گشت. بیت:

صدر و گاهِ فلکْ جاه تهی مـاند ز مـاه   جگرِ شب رخِ خورشید بر اندود به آه

چترِ عقابْ سیما را که با شاهبازِ سِدره و طواویسِ فَرادیس، سر به مناقرت فرو نمی‌آورد، پیرایهٔ زاغِ ماتم زده دادند. تاج با ابتهاجش چون از سرِ حسرت دور شده بود، مانندِ خلخالِ خوبان در پای افکندند، مراکبِ جنایب را دنبال چون کاکُلِ ترکان،پست بریدند و چون غالیهٔ ایشان، نیلِ مصیبت بر یال پاشید. زینهایی که سِتامش به عُقودِ ستارهٔ جوزا و عُنقودِ ثریّا مُوَشّح و مُکوکَب بود، واشگونه نهادند. پیلانِ خاص را از این شهماتِ قهر که بیدقِ أحزان را بر رُخِ عرصهٔ آمال فروکرده بود، چون فیلِ شطرنج، گوش بشکافتند. رایتِ دولتی که بر کنارِ جدولِ نصرت به راستی سروِ الفْ قامتِ ظفر شناختندی همچون شکلِ درختان در آب نگونسار ساختند. کوس از اَلَم أَلَمْ یَرَوا کَمْ اَهْلَکْنا (۱) در نالهٔ واحَزَنا و واسلطانا مکرّر می‌گفت. لِمُؤَلِّفِهِ:

لَولا مُخاطِبَتِی اِیّاکَ لَمْ تَرَنِی*

و در این واقعهٔ هایل عَلَم گداخته شد از غمش، چنانکه:

اِذا أطارَتِ الرِّیحُ عَنهُ الثّوبَ لَمْ یَبِنِ *

خواتینِ زُهرهٔ جبین که در شأنِ ایشان این بیت لایق آمدی، چهره را بُغْتاق وار در گوهرِ اشکِ حسرت و یاقوتِ خونِ دل گرفتند:

---

۱. انعام / ۶، یس / ۳۱، متن «تروا».

بِـــــبَغتاقِ الحَــــبیبَةِ وَالمُـــحَیّا　　بَـــــمِینی لا الهِــــذالِ وَ الثُّــرَیّا
ای طاق ابروان به درآیید جُفت جفت　　در طاق نیم خابه علی اللّه بر آورید
ای روز پیکران بـه مَـه چارده شـبه　　ناخن چو ماه یکشبه دَه دَه برآوریـد
سرهای ناخن ازرخ و رُخ از سرشکِ گرم　　چون نقش از زر و چو زر از کُه بر آورید

عقلِ بلند پایه در آن نشیبِ وحشت، نَسیبِ نَسیتُ می‌خواند.

نَسَیْتِ مَکٰانَ العِقْدِ مِنِ دَهَشِ النَّویٰ　　فَــعَلَّقْ بِــهِ مِــنْ وَجْنَةٍ بِمُسَبَّلِ *

ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روزِ آن بود و با آفتابِ عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت، زُهره چون مطربانِ نوحه‌گر در نظرِ بَنات از حُرقتِ نعشِ او آهنگِ این بیت بر بربط راست می‌کرد. بیت:

شاید ار در غم این واقعه حوران از چشم　　بـر سـرِ خـاکِ تـو بادام سیاه افشانند

زیادت از آنکه خداوندان سِوار و گوشوار، خسته و سوگوار بودند اربابِ تیغ، با دریغ و اصحابِ دیوان، غریوان و جمهورِ لشکریان میل در میل با جگرِ جوشان و چون کورکای [1] شاه در روزِ کوچ خروشان می‌سرائیدند. بیت:

گه چو سوفار، دهان وقتِ فغان بگشائیم　　گـه ز دودی بـه تـن چـرخ کمر بربندیم
این سیه جامه عروسان را در پردهٔ چشم　　حالی از اشک حُلیهای گـهر بـر بندیم

آهِ دود آسای همگنان چون لئیمانِ نو به منصب رسیده به آسمان می‌رسید و خونابِ دل از راهِ دیده، چون کریمانِ روز برگشته در خاک می‌غلطید. نوئینانِ گاه نشین و اُمرای خسرونشانِ گاه‌نشین، و بر شاه مویان و دستورانِ مملکت عاری القدم خاک بر تارَک پاشان و گویان. بیت:

خاکش بر سَر که خاک بر سر نکند　　و آتش بـــادا کـــه دیـدگان‌تر نکـند

عُطارد از روی موافقت در عزاءِ پادشاهِ کیوانْ رتبتِ گردون سریر، روزگار را که

---

[1]. این کلمه در صفحه ۱۱۶ چاپی که مطابق ۹۳ دستنویس مؤلّف است مشخصاً با نقطه و اینجا بدون نقطه آمده است. شکل اخیر صحیح است.

مشتریِ زوالِ دولتهاست، تیرِ تعبیر. شعر:

إذا قَــدَّمْتَ خــاتِمَةَ الرَّزايــا فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَکَ لِلْکِسادِ *

از قوسِ قیاس روان می‌کرد. پس از تقدیمِ مراسمِ تجهیز و تکفین و ترتیبِ کافور و حَنوط و تابوت در عوضِ لَخلخلهٔ عنبرین و تختِ زرّین، تمامتِ ارکانِ سلطنت و ایناقانِ حضرت و سایرِ ملوک و حُکّامِ اطراف و کافهٔ طوایف باجامهٔ سوگواری در صحبتِ نعش او که روزگار بَدَلِ رکاب و رخشِ او روان کرده بود، روان شدند. شعر:

مٰاکُنْتُ أَحْسِبُ قَبْلَ نَعْشِکَ فِی‌الهَوىٰ[1] رَضْوىٰ عَلىٰ أَیْدِی الرِّجٰالِ تَسِیْرُ

مٰا کُنْتُ أَحْسبُ قَبْلَ دَفْنِکَ فِی الثَّرىٰ أَنَّ الْکَواکِبَ فِی التُّرابِ تَغُورُ*

مرقدِ او را به تبریز رسانیدند به تبارِزه از ائمه و علماء و مشایخ و صُلحا، شیخ و شاب، توانگر و درویش در لباسِ ماتم با طوفانِ آبِ دیده، تسکینِ نایرهٔ آن لشکرِ آتشْ جگر را پذیره شدند و در مجمعی که نمودارِ سَوادِ مَحشر و حاکیِ عَرضِ اکبر بود، بر وی نماز گزارده، در گنبدِ خاصّ دفن کردند. شعر:

تَبَرَّجَ دَمْعُ العَیْنِ فِی الخَدِعَنْ دَمِی وَ ضَرَّجَ لَذْعُ البَینِ والصَّدُّ عَنْدَمٰا

فَأَغْمَدَ مِثْلَ السَّیْفِ خَدّاً مُهَنَّداً وَ أُلْحِدَ مِثلَ السَّرْوَ قَدّاً مُهَنْدَماً[2]

در تمامتِ ممالکِ بسیطه که خبرِ آن رزیّتِ هایل و مصیبتِ نازل و قطیعهٔ فظیعه و فجیعهٔ وجیعه برسید از مبتداءِ جیحون تا منتهای فرات. لِمُؤَلِّفِهِ:

با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند

و از مساجد و مواضع و اَماکنِ مرتفعْ شورتِ سَوْرَتِ انگیزِ اِذٰا وَقَعَتْ[3] وَاِذٰا

---

۱. نسخهٔ ب «اَنْ اَرىٰ» .

۲. نسخهٔ ب ابیات زیر را اضافه دارد .

جهان گر گشاده کند راز خویش نماید به تو شیب و افراز خویش

کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خونِ سواران بود

پر از مردِ دانا بود دامنش پر از گل‌رخان چاک پیراهنش

۳. واقعه / ۱.

زُلْزِلَتْ[1] بَر وِفْقِ زِلزالٌ واقِعٌ اَلَّتِی تَدَعُ الدِّیارَ بَلاقِع

به اصواتِ مؤذّنان که مؤذّیانِ نوبتِ شریعتِ محمّدی‌اند به مسامعِ دور و نزدیک رسید و بعد از تأدیتِ مراسمِ تعزیت، اداءِ خدماتِ شاه و ختماتِ کلام اللّه کرده، روانِ پادشاهِ اسلام را که دولتِ دنیا با سعادتِ عقبی جمع داشت و نامِ نیکو که حیاتِ ابد است در اندک زمان مهلتی از عمر کسب کرد، تحفهٔ رحمت و گلدستهٔ مغفرت فرستادند. اَللّٰهُمَّ ثَقِّلْ بِالعَدْلِ مِیزانَ حَسَناتِهِ، وَبَدِّلْ بِالفَضْلِ عُنوانَ سَیِّئاتِهِ، وَعَوِّضْهُ مِنْ مُلکِکَ فِی الدُّنیا مُلکاً لا یَبْلیٰ، وَ مِن حُزْنِهِ وَقْتَ الرَّحِیلِ سُرُوراً لا یَفْنیٰ، اِنَّکَ کَرِیمٌ مُجِیبٌ.

و از انشاءِ محرِّر، تاریخِ وفات این پادشاه بدین نمط بر جریدهٔ نظم مسطور گشت.

بیت:

خانِ عادل شاه غازان سایسِ قانون مُلک
ظلِّ حق خورشیدِ دولت خسروِ میمون خصال

آنکه رایش مَرجهان را حِصن بودی بی‌خلل
و آنکه سَهمش مر عدو را مرگ بودی بی‌قتال

آنکه از وی بود با فرّ و فروغ و نور و زیب
تخت و افسر تیغ و خنجر گنج و گوهر ملک و مال

روز یکشنبه وَقَدْ قِیلَ الأَحَدْ یَومُ البِنا
یا الف بگذشته از شوّال سال جیم و ذال

رفت از این عالَم وَ اِنَّ العُمْرَ یَفْنی بَعْد حین
سوی آن گیتی وَاِنَّ الدَّهْرَ حالٌ بعدَ حالٍ

در جمعهٔ رابع عشر ذی قعدهٔ سَنه ثَلْثٍ و سبعمائهٔ، چون اَحکامِ آلتمغا به شیراز رسید، مُخبِر از وفاتِ پادشاهِ اسلام غازان تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِغُفْرانِهِ و مُبَشِّر به ولایتِ عهدِ

---

۱. زلزلة / ۱.

پادشاهِ روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدا بنده محمّد خَلَّدَ اللّهُ سُلطانَهُ این خطبه که افاضل مترسّلان را باعث بر خطبهٔ حَظِّیّهٔ سخن و زفافِ عقیلهٔ بدایع تواند بود انشاء کرده شد و باللّهِ التَّوفِیق.

اَلحَمْدُ لِلّهِ الَّذی تَفَرَّدَ بالاِبداعِ و الانشاءِ وَ أماتَ الحیَّ و اَحییٰ المَیِّتَ اِنْ شاءَ، مالِکِ مُلْکٍ مِنْ شأنِهِ، تُؤتِی المُلْکَ مَنْ تَشاءُ و تَنْزِعُ الْمُلکَ مِمَّنْ تَشاءُ[1] قاضٍ یَقْضِی بِما أرادَ وَ لا یَقْبَلُ قَضاءَهُ الرُّشا، وَ لا تُقبِلُ بِالاَمانِ عَلی اَسَدٍ أوْرَشا، لَهُ اَذْعَنَتْ رِقابُ الجبابِرَةِ مِنْ کُلِّ مَلیکٍ وَمالکٍ، اِذْ عَنَّتْ لَهُمْ عَلیٰ صَفَحاتِ مُمکَّناتِ المَوْجُوداتِ مِن المُمْکِناتِ آثارُکُلِّ شَیءٍ هالِکٌ، سُبْحانَ مِنْ دَیومٍ دائمٍ مُلکُهُ، وَ قیُّومٍ قائِمٌ حُکمُهُ عَلَی البَرِیَّةِ مِنَ السَّلاطینِ والرَّعِیَّةِ، خَتَمَ المَنُونَ بحَیْثُ لا یَسْتأخِرُون ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ[2]، لَهُ مُلْکٌ لایَزُولُ، و حُکمٌ لا یَبِیدُ، وَاَمرٌ لایَفُوتُ، شعر:

اَلمُلْکُ لِلّه حَقّاً و البَقاءُ لَهُ | وَ کُلُّ ما دُونَهُ فانٍ بِتحقیقِ

ثُمَّ نَسائِمُ لَطائمُ الصَّلَواتِ وَمَقاطِرُ مَواطِرِ التَّحیّاتِ:

عَلی خَیْرِ خَلْقِ اللّهِ اَصْلاً و براجعِ رَسُولِ اِلهِ العالَمینَ محمّدٍ

المُمدَّحِ نَعْتُهُ، المؤیَّدِ بَعثُهُ، اَلّذی داوَی القُلُوبَ بِالطِّبِّ الرَّوحانِی مِنْ دَرَنِ داءِ الرَّینِ، وَ کَشَفَ عَلی بَصائرِ أُولِی الاَبْصارِ مَعْنَی المُؤمِنِ، حَیٌّ فِی الدّارَینِ، عَرِیضُ قَدْرٍ طالَ فِی اِحرازِ مَآثِرِ النُّبُوَّةِ باعُهُ وَ لَوکانَ موسیٰ بنُ عمرانَ حَیّاً ما وَسِعَهُ اِلّا اِتْباعَهُ وَ رِضْوانُهُ عَلی اَرْواحِ الخُلَفاءِ المُهْتَدِینِ خُلَفاءِ الدّینِ، خُلَفاءِ المُعْتَدِینِ امیرِالمُؤمِنینِ اَبی بَکرٍ صِدِّیقُ الرَّحْمانِ، وَ اَوَّلِ قابِلٍ لِلایمانِ، و امیرِالمُؤمِنینَ عُمرَ الفاروقِ فارِقِ الفِرَقِ مُؤیِّدِ دینِ الحقِّ، و امیرِالمُؤمنینَ عثمانَ جامِعِ الآیاتِ سَبّاقِ الغایاتِ، و امیرِالمُؤمِنینَ علیٍّ المُرْتَضیٰ صاحِبِ السَّیْفِ المُنْتَضیٰ، المُقْتَدِي بِهِ فِی الوِلایَةِ والفُتُوَّةِ اَربابُها، المُشَرَّفِ بِقَولِهِ عَلَیهِ السَّلامُ اَنَا مَدِینَةُ العِلْمِ و علیٌّ بابُها، وَ عَلی شِبْلَی اَسَدِاللّهِ سَلِیلَی عُنْصُرِ

---

۱. آل عمران / ۲۶.

۲. عبارت مذکور دو بار در آیه ۳۴ سوره اعراف و ۴۹ سوره یونس آمده و هر دو «یستأخرون» است، متن «یَسْتأخِرون».

البَسالَةِ، سِبْطَى خاتِمِ الرِسالَةِ الحَسَنِ و الحُسَيْنِ، وَ علىٰ عَمِّيهِ، عَمَّتْها دِيَمُ خالِ الرِّضوانِ، وَ علىٰ آلِهِ وَذَوِيهِ وَ ذُرِيَّتِهِ الطّاهِرينَ مٰا تعاقَبَ المَلَوانِ.

أيُّها النّاسُ! مٰا بالُكمُ لا أبا لَكُمْ، اِيّاكُم وَ آحوالَكُمْ، فَإنَّ هَشيمَ الدُّنيا صارَ غُثاءً اَحْوىٰ[1] لكُم اَقوالُكُم اَقوىٰ لكُم، افعالُكُم اَفعىٰ لَكُمْ حَتّامَ تَعْبُرُونَ لِلْرَّحيل وَ لا تَعْتَبِرونَ و تَعْمُرونَ الدِّيارَ، وَفي تَيّارِ الشَّهَواتِ تَغمُرُونَ، وَالیٰ كَمْ تَمِتُّونَ اِلیٰ الباطِلِ وَانتم لا مَحٰالةَ تَمُوتُونَ، أمٰا خُلِقتُم مِنَ التُّرابِ وَالى التُّرابِ مَصيرٌ، لمولِّفِهِ:

فَهَلْ يَدْفَعُ الموتَ عَنْكُمْ مَليكٌ أوْ اَليفٌ او نصيرٌ

اَيْنَ المُلُوكُ وَدَولَتُهُم وَ الأبطالُ وَ صَولَتُهُم، وَ اَينَ الاكاسِرَةُ و بطشَتُهُمُ الكاسِرةُ، وَ اَينَ القَياصرةُ وَ اٰمالُهُم القاصرَةُ، وَ اَينَ الفَراعِنةُ وَ نُفوسُهُم الرّاعِنَةُ، فَوا حَسْرَتٰا اِذْ لَم يَنْفَعْ لِبَقائِهِمْ تِلكَ الجَواهِرُ الزّواهِرُ و الخَزائِنُ والدَّفائِنُ، فَكَمْ جَمَعُوهٰا، وَ وٰا عَجَبٰا! اَلَمّا لَمْ يَدْفَعْ[2] لِفَوائِهم تِلكَ الرِّماحُ الشَّوارِعُ و القَواضِبُ القَواطِعُ والعَواملُ اللَّوامِعُ فَلِمَ رَفَعُوهٰا اِستَبْدَلُوا القُصورَ بالقُبُورِ و الثَّروَةَ بالثُّبورِ و الوُفُورَ بِالفُتُورِ، و السَّيفَ بِالحَيْفِ، و النَّيلَ بالوَيلِ، وَالأرَبَ بالحَربِ، وَ المالَ بالرِّمالِ، و التُّراثَ بالتُّرابِ، وَالوَفاءَ بالوَفاةِ، وَ الدُّعاةَ بِالنُّعاةِ، و المَدائحَ بِالرَّاثِي، و العَدُوَّ بِالمَراثِي، و الثِّيابَ بِالأكفانِ، وَكُلُّ مَنْ عَلَيها فٰانٍ[3] رَحِمَكُمُ اللّهُ يٰا اهلَ الغُرورِ، فَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّهِ الغَرُورُ، اِنْ لَمْ تَتَّعِظوا بِمَوتِ جَليلِكُمْ أو اَلِيفِكُم وَ اِخْوانِكُم و جيرانِكُم، فَهَلّا تَتَّعِظونَ بِوَفاةِ مَليكِكُمْ وَ سُلطانِكُمْ.

شعر:

اَيْنَ سُلطانُ بِلادِ المُسلِمينا اَيْنَ بُرهانُ اميرالمُؤمِنينا
اَيْنَ مَن كانَ كَحَدِّ السَّيفِ بأساً اَينَ مَن كانَ كَقَدِّ الرُّمحِ لِينا

لِمؤَلِّفِهِ:

غـازانُ ايـنَ وَايـنَ المُـلكُ والدُّوَلُ وَ ايـنَ قـاعِدةٌ قَـدْ شـادَها الأمَـلُ

---

١. اعلى / ٥.
٢. نسخه ب «لَمْ يَرْفَعْ».
٣. الرحمان / ٢٦.

وَ أَيْنَ طَلْعَتُهُ اللَّمّاعُ بَهْجَتُها وَ أَيْنَ بـاتِرَةُ القَطّاعِ وَالأَسَلُ
لَمْ يَجْلِسِ اليَوْمَ فِي دَسْتِ السَّرِيرِ فَهَلْ عَنِ السُّرُورِ لَهُ فى مُلْكِهِ شُغُلُ
أَأَمَّ مَصطادَهُ تَطِيرُ جارِحَةٍ اَمْ نامَ حَتَّىٰ دَنا الاصالُ وَالطَّفَلُ
اَمْ لا تَخَلِّى بِبُلْغانٍ وَكَأسٍ طلئ وَ خاجَزَتْهُ اِذَن مِن دُونِنا الكِلَلُ
لا لا فَذٰلِکَ تشكيكٌ و مَخْرِقَةٌ فَالحالُ دَلَّ عَلىٰ اَنْ خانَهُ الأَجَلُ
لَهْفِي عَلىٰ عادِلٍ لَوْقِسْتَ ذاكَ اِلى كِسرىٰ و جمشيدَ قَد أَزراهُما الخَجَلُ

فَلِلّٰهِ مِنْ مَرمُوسٍ، اٰثارُهُ غَيرِ مطمُوسٍ، و مَقبورٍ عَدْلُهُ فِي الدَّهْرِ مَنْشُورٌ، وَ ملحودٍ دَفَنَ الظُّلمَ فِي ضَريحِ العَدَمِ إِلى يومِ النُّشورِ، شعر:

فَالمُلكُ مِنْ عَدلِهِ المنشُورِ فِى جَذَلٍ وَالظُّلمُ مِنْ بَأسِهِ المَشهُورِ فِي كَفَنٍ

بِالاَمْسِ كانَ فى دَسْتِهِ المَطْرُوحِ اَبْهَجَ مِنْ الشَّمْسِ وَ اليَوْمَ صارَ عَنّا اَبْعَدَ مِنْ اَمْسِ مَدْفُوناً فِى الرَّمْلِ و الرَّمْسِ. عَهْدي بِقَوائِمِ سَريرِهِ عَلىٰ مَناكِبِ مَناقِبِ الْجَوْزاءِ، وَ هاؤُمُ اُنظُرُوا قَوائِمَ نَعْشِهِ عَلىٰ اَيْدِي الحَمَلَةِ فَوقَ ساهِرَةِ الغَبراءِ، لَوْكانَ قَبلَ هٰذا دَفَنَ الْكُنُوزَ وَ الْخَزائِنَ، اَلْآنَ دُفِنَ كَكُنُوزِهِ وَالْاَمَلُ بائِنٌ أَجديرٌ بِمُلاصَقَةِ جُدْرانِ المَقابِرِ حُرُّ وَجْهٍ تَعَوَّدَ بِالحَريرِ وَ الحَرائِرِ، شعر:

أَيْنَ الذَّخائرُ حُزْتَها لِمُلِمَّةٍ تُخْشىٰ بَوادِرُها و خَطْبٍ مُضْلِعِ
أَيْنَ الحِجابُ إِذاتَعرَّىٰ أَهْطَعَتْ زُوّارُهُ مِنْ ساجِدِينَ وَ رُكَّعِ *

وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِى جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ، كَشَفَ غَمّاءَ الْغُمُوْمِ، وَسكَّنَ دَهْماءَ الهُمُوْمِ، وَجَلَىٰ ظَلْماءَ اللَّيْلِ البَهِيمِ، وَ أَرْوىٰ بِالنَّمير أَكْبادَ العِطاشِ الهِيمِ، أَضْحَكَنا بَعْدَ البُكاءِ كَالرَّوْضِ بَعْدَ قِطارِ الرِّهامِ، وَ نَوَّرَ صُدُوْرَنا بِأَنْوارِ البَهْجَةِ كَما تَلَأْلَأَتْ تَباشِيرُ الصُّبْحِ بَعْدَ الظَّلامِ، جَبَرَ كَسْرَ عَزاءِ الْمُسْلِمِينَ فِي السّالِفِ. أَنارَ اللّٰهُ بُرْهانَهُ بِوُجُودِ الدَّوْلَةِ الزّاهِرَةِ لِلْخالِفِ، أَيَّدَ اللّٰهُ سُلْطانَهُ أَعْنِى زَيَّنَ سَرِيرَ السَّلْطَنَةِ الغازانِيَّةِ بِرَوْعَةِ أَخِيهِ وَ رَبَطَ شَمْلَ المُلْكِ المَوْرُوْثِ بِأَواخِيهِ، فَإِنَّهُ صِنْوٌ فِى الدَّوْحَةِ الخانِيَّةِ كَأَنَّهُ هُوَ و نَصْلٌ كَالمَشْرَفِيَّةِ فِى الأَصْلِ غِرارُهُ لاتَنْبُو. شعر:

يَتُوقُ إِلَيْهِ المُلْكُ وَ هُوَ لَـهُ ابْنُمٌ وَ يَصْبُو اِلَيْه التّاجُ وَ هُوَ لَهُ أَخٌ *

شَقِيقٌ لِعَهْدِ سَلْطَنَةِ الَّذِى وَلِّيَ وَلِىٌّ وَ بأْسُهُ لِأَعِنَّةِ العُدْوانِ صَرفٌ وَلِىٌّ شَمْسٌ تَطَلَّعَتْ عَلَى آفاقِ المَمالِكِ مَطْلَعُها خُراسانُ لِكَىْ يَسْتَضِيىءَ بِهِ العالَمُونَ بِأَنْوارِ العَدْلِ وَ الإِحْسانِ. تَبَسَّمَتْ وُجوهُ الدَّنانِيرِ مِنَ الابْتِهاجِ بِشَرِيفِ اسْمِهِ وَ أَوْرَقَ أَعْوادُ المَنابِرِ مِنْ فَوايِحِ الأَدْعِيَةِ المُنِيفِ لَقَبِهِ وَرَسْمِهِ، اللّٰهُمَّ شَيِّدْ قَواعِدَ الدِّينِ اِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ وَ أَبِّدْ مَعاقِدَ الاِسْلامِ اِلىٰ يَوْمِ القِيامِ بِبَقاءِ الخانِ بْنِ الخانِ بنِ الخانِ سُلْطانِ سَلاطِينِ الزَّمانِ الخاقانِ الأَعْظَمِ شاهَنْشاهِ العالَمِ الْاِسْكَنْدَرِ الثّاني فِي اَيالَتِهِ، جَمْشِيدِ العَهْدِ فِي جَلالَتِهِ مَحْسُودِ اَنوشَرْوانَ فِى عَدْلِهِ، مُلْقِي الْحاتَمِ[1] فِي طَيِّ النِّسْيانِ بِوُفُورِ بَذْلِهِ، ظِلِّ اللّٰهِ فِي بَسِيطَةِ الْاَرْضِ، اَلْقائِمِ بِأَعْباءِ النَّفْلِ وَ الفَرْضِ، أَعْظَم خُداى بنده خان، اَللّٰهُمَّ انصُرْ طَوالِعَ جَيشِهِ، و نَضِّرْ مَراتِعَ عَيْشِهِ، و مَهِّدْ بِساطَ مَمْلَكَتِهِ الزّاهِرَةِ، وَ وَطِّدْ خِيامَ دَوْلَتِهِ القاهِرَةِ، وَ احْفَظْ حَوْزَةَ المُسْلِمِينَ بِيُمْنِ حِمايَتِهِ، وَ ارْفَعْ اَلْوِيَةَ الدِّينِ بِارْتِفاعِ رايَتِهِ ما اَحاطَ بِالقَمَرِ دائِرَةُ هالَتِهِ.

تعقیب ذکر

سنّتِ الهی وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً[2] مقتضی آن است که احوالِ این جهانی پیوسته در معرضِ انقلاب باشد و مُقیّدانِ عِقالِ وجود همیشه در صَددِ انقلاب و حادثات:

اَلْخَيْرُ و الشُّؤْمُ جارِيانِ عَلىٰ ما شاءَ لا حِيْلَةٌ تُغْنِي وَلاحَذَرُ*

به اسبابِ نامتناهی مربوط و وارداتِ نفع و ضَرّ بر وفق. مصراع:

فَسَوْفَ يَأْتِى بِما لا تَأْمُلُ القَدَرُ

به مَشیّتِ پادشاهی منوط، نَه در استجلاب و استعجال آن بشر را قدرتی، و نه در دِفاعِ آن و امتناع از آن فکر را مُکنتی، اتّساق و اطّراد این کلمات مُنبی از آن است که چون تَضاعُفِ ضعف و اِشتدادِ مرضِ پادشاهِ اسلام غازان محمود اَنارَاللّٰهُ بُرْهانَهُ در

---

۱. متن مطابق نسخه مولّف و نسخه ب به نظر آقای شوشتری باید «مُلقي حاتم» باشد.

۲. فاطر / ۴۳.

خراسان شایع شد هُرقداقِ وارونْ اختر به واسطهٔ سَوالفِ افعالِ ذمیم و سوابقِ خِصالِ لَئیمِ خویش از حضرتِ شاهزادهٔ جهان. شعر:

سُلالَةِ ظِلِّ اللّٰهِ فِی الأرضِ اِنْ جَرَتْ لَهُ ذُکْرَةٌ عِنْدَ السَّلاطِینَ بَخْبَخُوا*

خایف بود و از منهجِ اِخلاص متجانف، ابلیسِ تلبیس و نَسناسِ وسواس و شیطان خِذلان در گنبدِ دماغِ آکنده به کبرِ او صدای تسویلات و غرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد، فرصتی را که روی آن در آیینهٔ امکان به خواب بخواست دید، انتهاز کند و مُکنتِ مسابقتی که نیرنگ آن بر تختهٔ وجود نزده بودند اِحراز نماید و آلا فرنک را به حکم اَلْصَّبِیُّ صَبِیٌّ وَ ذُوْ الحِداثَةِ غَبِیٌّ به آلافِ رنگ و ریو در اُغلوطهٔ شاهی، مِلواحِ تمشیتِ طغیان و دستْ موزهٔ اَساسِ کفران سازد و بر این اندیشهٔ ذمیمْ فاتحتِ وخیمْ عاقبت یامات بنجیک را موضع به موضع اُلاغ از پنج سر به هفت رسانید و جاسوسِ بی ناموس برگماشت و گوش بَردَرِ آوازهٔ اَحداث نهاد و چشم بر طارَمِ دروازهٔ انتظار نشاند و با اُمراء هزار و صد به مُؤَکَّداتِ اَیمان و مَواثیقِ عهود، مُظاهرت فزود و زبانِ چرخ و اختر ندای، مصراع:

ترا این کار بر ناید تو با این کار برنایی

در می داد.

أبَعْدَ وُضُوحِ الحقِّ تَرْجُوْنَ فَسْخَهُ وَلِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَیْسَ یُفْسَخُ*

چون علمدارانِ تقدیر عَلَمِ دولت والای پادشاهزادهٔ جهان، برداشتهٔ صُنعِ یزدان که تا جهان باشد طَرازِ کَسوتِ ظفر باد، بر قُبّهٔ چرخِ اعلی افراشته بودند و نوبتیانِ قضا، نوبتِ جهانداری او که، بیت:

پیش سپید مُهرهٔ فهرش زبونتر است از بانگِ پشّه دَبْدَبهٔ کُوس سَنجری

بر پشتِ شبرِ گردون فرو کوفته، در حالتِ ناگزیر، پادشاه مغفور اسماعیل ترخان از جملهٔ خواصِّ سونج نوئین در اردو بود. مقتضای شهامت را کاربست و پای عزیمت بر مرکبِ مسارعت بگردانید و عَرصهٔ فَلَوات را

بمثلِ ظَهْرِ المِجَنِّ قَرْدَدْها *

به حوافرِ هَیونِ هامون گذار می‌پیمود و بادکردار نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی می‌شمرد وچون آن کار تازگی داشت، تا رَگی در تنِ بارِگی حرکت می‌کرد از راندن نیاسود، در دوازده روز به خراسان رسید، شب هنگامی را به دو فرسنگی اُردو نزول کرد. اتّفاقاً جانی آختاجی و بیشبوقا باورچی آنجا رسیده بودند، چه حکمِ یرلیغ شده بود که شاهزاده با نوکرانِ اندک و تعجیلِ بسیار به مراکبِ یام مبادرت نماید و هُرقداق نیز در خدمتِ رکابِ آسمانْ سرعت روانه شود، باشد که یک نظری آقا، مصراع:

أَقَلُّ مِنْ نَظْرَةٍ أُزَوِّدُها*

برخواند و روی مبارکِ اینی باز بیند.

تو گر اینی که من می‌دانمت ای چرخ، نگذاری

ایشان صورتِ حالت معلوم کرده هم آنجا توقّف نمودند و اسماعیل استجمامِ مرکب ناکرده روان شد. چون به اُردو درآمد تمامتِ امرا و خواصِّ حضرت تَرغامیشی که عبارت از آن تفرّق باشد، کرده بودند. چه آن روز دربارگاهِ فلک شادُروانِ شاهزاده، بَساط طُوْی و طرب مبسوط بود و هُرقداق و جمع اُمرا به حکم، مصراع:

نَاوَلْتَنِي الخَمْرَ بِالأَقْداحِ مُتْرَعَةً*

بر رخِ عَرصهٔ معاقرت، فرزین سیرگشته از بارگاه بیرون رفته بودند [۱].

یکی روزها بود که طبعِ نشیطِ پادشاه زاده، نشاطِ تناولِ مُسکِرات نمی‌فرمود. کِزک تنانِ خاصّ، صورتِ وصولِ اسماعیل و وقوفِ او در مَوقفِ اِستئذان، اِنهاءِ سُدّهٔ خانیّت می‌کنند، حالی به دُخولِ او اشارت رفت، پیشانی را زمین فرسای گردانیده، قصّهٔ واقعه تقریرکرد. ضمیرِ مبارک که مُظهِرِ کُلِّ اشیاء است، نفاذِ عزیمتِ

---

۱. نسخه ب علاوه دارد، لمؤلّفه:

مَشَوا إلی الرّاحِ مِثْلَ الرُّخِ فَانْصَرَفُوا   وَ الرّاحُ یَمْشِی بِهِمْ مَشْیَ الفَرزینِ

پادشاهانه که مجبولِ غریزتِ همایون بود به جای آورد و بی توقّف از فرازِ تخت و بسترِ وثیر عزمِ رکوبِ مرکبِ اثیرْ حرکت کرد و به استحضار و استعدادِ لشکر فرمانِ جهانْ مطیع داد. قالَتْ الْحُکَماءُ رأسُ العَقْلِ مُعافَصَةُ الفُرْصَةِ عِنْدَ اِمْکانِها وَ الاِنْصِرافُ عَمّا لا سَبیلَ اِلَیهِ. به اوّل، خواصِّ کزک تنان را بفرستاد و آلافرنک را که با وجودِ او قاصرْ نظران در خیالی بودند، سببِ آنکه تا چون خوشه سرکشی نکنند، در میان زراعتگاهی زرعِ حیات، او را بدرودند و حریفِ جوانی را بدورد کرد و سخنِ سلطان محمود غزنوی که در حقِّ برادر خود مسعود گفته بود راست آمد، بیت:

کردیم دو بخش تا بیارامد دهر　　او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وَ الحالَةُ وقَعَتْ في لَیْلَةِ الرّابعِ وَ العِشْرینَ مِنْ شَوّالِ سَنَة ثُلاثٍ وَ سَبْعِ مِأئَةٍ.

شاهزاده در آن شبِ تارِ تیره‌تر از سرِ زلفِ نورسیدگانِ خطّهٔ جوانی بر پشتِ بارهٔ کوهْ تحمّل با لشکرِ در سلاح، مُتَسَرْبَلین به لباس و سَرابیلَ تَقیکُمْ بأسَکُمْ [1] ایستاده سونج نوئین و ملاید بیک را فرمود که مدّتی است تا به نورِ فِراستِ إنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَةً لِلْمُتِوَسِّمینَ [2] در غُرّهٔ غرورِ هُرقداق و رفقاءِ او آثارِ سوءُ الاعتقاد می‌دیدم و ثَوَرانِ مادّهٔ اِفسادی در مزاجِ ایشان می‌شناخت و در سیاقِ اقوال او استدلال وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَولِ [3] می‌کرد و خُبثِ نیّتِ او مَعَ لَؤمِ طبیعهِ معلومِ رای شاهنشاهی بود.

قُـلُوبٌ کَأمْـثالِ الجَـلامِیدِ قَسْـوَةً　　وَ شَرٌّ کَشَرِّ الزَّنْدِ فِیهِنَّ مَحْجُوبٌ*

إذا اَضْـمَرُوا کَـیْداً تَـدَلّیٰ عَـلَیْهِمْ　　عَـلِیمٌ بِأَسْـرارِ الغُیُوبِ لَـبِیبٌ*

تا حدّی این سودا استیلا یافت که خانه‌های شما را خود به خود محصّص کرده بودند و قصرِ آمانی را بر آن سپیدکاری مجصّص، امّا چهرهٔ مُخدّراتِ آن حال در نقابِ تواری مستور داشتم، زیرا که نه هر نَفْسی گنجورِ خزاینِ اسرار باشد و نه هر زاویهٔ سینهٔ صدفی، مستودعِ گوهر شاهوار، اندیشه افتاد که در اثناءِ صحو و سُکر از

---

۱. نحل / ۸۱.

۲. حجر / ۷۵ ، متن «لایات».

۳. محمّد / ۳۰.

شما قَوْلاً اَوْ فِعْلاً چیزی صادر شدی و او بر سراسر سرایر وقوف یافتی و در مکامنِ مکر هر تیرِ تدبیر که از مُفَوَّقِ تلفیق بگشادی بی سخن بر هدفِ مراد زدی و هر تیغِ اندیشه که از نیامِ انتقام آختی چون برق بی حجاب رفتی، پس هم به نَفسِ خویش حاملِ اَعباءِ آن امانت که اِنّا عَرَضْنَا الأمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَ الجِبالِ فَأَبَیْنَ أنْ یَحْمِلْنَها [1] بیان آن می‌کند، شدیم. اکنون بسیجیدهٔ کار باید بود و به تیغِ خورشیدْ لمعه، روی زمین را از ننگِ سایهٔ گرانِ او سبک فارغ گردانید.

ملایدبیک زانویِ بندگی بر خاک نهاده، گفت: شکّ نیست رای پادشاهِ هوشمند که مقیاسِ مقادیرِ قَدَر و اُسطُرلابِ اسرارِ غیب است، بدسگالیِ دشمن از لوحِ جبین، نادیده بخواند و دل نگرانیِ دوست در طَیِ ضمیر ناخوانده بداند، و سرگذشتِ امروز از جریدهٔ دِی ناگفته بشنود و پیشنهادِ مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده بنماید. اگر حکمِ یرلیغ شود، هم امشب که تراکمِ ظَلام میان اَعراض و اَجسام و مَحطِّ نظرِ بینندگانِ اَنام، حایلی تمام است. او را چون خیالِ معشوقان در خواب، بر سر تاختن بَرَم و مانندِ زلفِ دلبران بر بسته به دیگر بندگان سپارم. شاهزادهٔ ارجمند فرمود که در جوارِ اردو جوازِ لشگر به چنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد. امشب مَناهجِ اَرْجا و طرایقِ اَنحاء را محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود، تا چون بَیرقِ مُغَرَّقِ روزِ خورشید رخ آشکار شود و اَعلام شبِ قنقلی طرّهٔ ماهروی بی رِقّ ظُلام گردد از سرِ بصیرتی صافی و نصرتی ضافی و شهامتی باذِخ و نیّتی راسخ این عزیمت را به امضا مقرون داریم. برحسبِ فرمودهٔ شاه که عینِ صواب و یاورِ بخت و مُظهِرِ سِرِّ مکنون بود بَل داعیِ وفاءِ آمال و تتمیمِ اقبال، اولیاءِ دولت و مُبدیِ خطاءِ اَربابِ تضادّ، کَما قلتُ:

وَ قافُ الجَهْلِ بِالاِنْزالِ یُزْرِی	وَلامُ الرّاءِ بِـالمِرْصادِ کـافٍ

لشکر بر جای خود با تیغِ ستاره درفش ساکن شدند تا، لِمُؤَلِّفِهِ:

---

۱. احزاب / ۷۲.

مـانندهٔ چـتر و طـالعِ شـاه | خورشید طلوع کرد نـاگـاه

هُرقداق عازمِ بارگاهِ کیوانْ رفعتِ عرشْ شکوه شد، چون نزدیکِ اُردو رسید، بَیْدا، لشکر پوشیده دید، بَر وی پوشیده نماند که سِرّی پیدا شده به دستِ بدگمانی عیان عنانِ مرکب را به مُخیَّمِ خود پیچید. پادشاهزاده مشـاهِد و لشکـر مـراقب بودند[1]، ایلچی را فرمود فرستادن که خبرِ واقعهٔ شهنشاهِ عادل غازان رسیده است. حاضر گردد تا رسومِ عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شَجرهٔ زندگانی بارور، آن حکایت را باور نداشت و سَر در مَهامهٔ ضَلالت نهاده، به پای اِبا راهِ تمرّد سپردن گرفت. جائی نیز حالی آنجا بی توقّف رسیده بود. از حکمِ شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول غریوِ نُدبه و نیاحت به مسامعِ ساکنانِ صوامعِ علوی رسانید و دانست که. مصراع:

وَ اِنَّ القَولَ مٰا قالَتْ حَذامِ *

اگر چه می‌خواست که کار فردا دِی دریافتی، امّا به خلافِ ارادت، کارِ فردا دیگر یافت و ذَرّاتِ جهان بر خود نوحه‌گر، پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعتِ اِبقا ارزانی دارد و سطِرِ زَلّات و عَثراتِ این کمینه را به محکّ صفح و اِقالت حکّ کند، ترکِ مدابرت گیرم و به صوبِ حضرت، مبادرت نمایم و تا والیِ جان از ایالتِ شهرستانِ قالب، معزول نگردد، در کوچ دادن بندگانه. بیت:

کمری بر میان جان بـندم | جان کمروار بر میان بندم

شاهزاده بر مقتضیِ توقیع منشورِ آسمانی که اِنْ اِسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُم[2] فرمود، اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقاء نخواهد یافت. چه ما را محقَّق است که فَناؤُهُ اَبْقیٰ لِلْخَیْرِ وَ اَنْفیٰ لِلْشَّرِ از وجودِ آن کذّابِ اَشِرّ، جز شرّ در وجود نخواهد آمد و تسکینِ نایرهٔ آن شِرّیر در حضرتِ باری تعالی، اَعظمِ قُربات

---

۱. نسخه ب «پادشاهزاده مراقب و لشکر مشاهِد بودند» درست‌تر می‌نماید.

۲. منافقون / ۶ متن «اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْلَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ فَلَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ».

است وَ قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: دَعْ مٰايَرِيبُکَ إِلىٰ مٰالايَرِيبُکَ، عواصِرِ صَرصرْ صورتِ قهرِ أعاصيرِ خِذلان در ديدهٔ بختِ عُداتِ مدابير ريخت.

چون موجِ طوفانِ خشم از حضيضِ سَمک به اوج سِماک رسيده بود، اقتفاءِ سنّتِ کنعانِ مشرک را آيتِ سَآوِی إِلىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمٰاءِ [1] برخواند يعنی از ضميرِ تباه، پناه باکوه داد، باکُوَّهِ بختِ تاريک، فضاءِ روشن چه سود کند و با نژندی طالع، سر بلندی کوه کجا فايده دهد و چون صيّادِ قضا که بی دانه در بَيداءِ. لمؤلّفه:

نَصُولُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَكٰامِنِ غَفْصَةٍ

صيدِ مطلوب کند و دام:

وَ دامَ لَهُ نَصْبُ الشَّبائِکِ فی الوَرىٰ

گستريده باشد. طَفَراتِ وحشي مقيّد موجبِ استحکامِ بلاگردد. مصراع:

فی حادِثاتِ الدَّهْرِ مٰا يُغنى عَنِ الحِيَلِ*

رايتِ منصورِ سلطانی بر عقبِ فِئهٔ شيطانی که در تِيهِ هَوان بودند، چون شاهين از قفاء تيهوان و شَهاب از پی ديوان روان شد. آن خاکسار راگَردِ اِدبار بر چهرهٔ روزگار نشسته بود. بر مثالِ بادِ سرزده پای گريز برداشت و بادسانِ گرد مُحالی میپيمود.

شعر:

يُرَدِّدُ طَرْفاً فِی صَرَى الدَّمْعِ سابِحاً وَيَرْقِي فُؤاداً بِاالْعَزاءِ [2] مُصٰابا *

آری، تقطاولانِ تقدير، راهِ چهار حدِّ حيات بر وجودِ مردودِ او مسدود داشته بودند. کوه نيز کمرِ معاندت بسته راهِ جواز نداد. بالضّروره منصرف شد و راه ذَروهٔ کوهی ديگر گرفت و غول وار مضايق و معاطِف و مَصاعِد و مَهاوِی جِبال میپيمود. دو شبانروز بر اين منوال بود و لشکريان از مسارعت بر عقبِ او هيچ نياسودند. جوقی يُردلانِ رزمْ جوی و فوجی از خَشمِ جهانگير، جوانانِ جويای نام، اصحابِ حِراب و مردانِ ميدان و اهلِ چوگان و جولان و رجالِ قتال و نِزال، تمنّي مطاردت و تماشايِ

---

۱. هود / ۴۳.

۲. نسخه ب در حاشيه «بالغِرارِه».

مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگانِ منهج طاعت و سالکانِ مسلکِ طغیان کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرَانَ [۱] خبر پرسان بودند او را با آعیانِ أعوان در دامنِ کوهی یافتند، دامنِ دولت از دستِ اختیار رفته و أجَل به خونِ او آستین برزده و سَرِ اِدبار از جَیبِ خَیبَت بیرون آورده، هر چند طلعتِ او چون صورتِ نومیدی ممقوت بود، او را چون همخوابهٔ آرزو، تنگ در بر گرفتند و بی تَضیُّق و بندی به شِیب آورد. از این مقام تا مرکزِ رایتِ نصرتْ نِگارْ یک منزل مسافت بود چون آیت وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ [۲] نشنوده بودند.

اسماعیل به حضرت شتافت و کُشتنِ او را اِجازت خواست. فرمان شد که به دستِ خود آن گرگْ سیرت را چون کَبشِ اسماعیلی حضرت شاهزاده را ثانی وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ [۳] سازد، ناگاه تیغی زد و کارگر نیامد، هُرقداق همچنان ایستاده، پشت خمیده و دست کشیده، گردن راست بداشت. یعنی زودتر بارِ سَر از دوشِ وجود بردار و عُهدهٔ أمارت ازگردن بیندازد و روزگار می‌گفت: اگر پیش از این در بندگیِ شاه پشتِ عُبودیت را خم داده بودی وگردنِ انقیادی راست داشته، امروز به راستی پیشِ تیغِ خَمیده پشت، محتاج بدین خم وراست نبودی. ثانی الحال، تیغ را چون قلمِ مثنّی راند و حجّتِ قطعیِ او ظاهرگردانید. استاد مسعودِ زرگرگردنِ او را از یاقوتِ مُذابِ أوْداج که خَلیطِ اخلاطِ کینه و کَنود و ممزوجِ موادِّ جحود و حُقود بود عِقدی مُلعّل بست. مصراع، لِمُؤَلِّفِهِ:

وین چنین عقدی مُلعَّل لایق آن گردن است

سرِ او را به عُذر در قدمش انداخت و حقیقت بهتر از این عُذرِ مُشوَّهاتِ أفعال و مُمَوَّهاتِ اقوالِ او نتوان خواست. بیت:

سـرِ دشـمنان تـو أَسْـتَغْفِرُاللّه — کـه خـود دشـمنان تـرا سـر نـباشد

---

۱. انعام / ۷۱.
۲. بقره / ۱۹۱، «فاقتلوهم».
۳. صافّات / ۱۰۷.

سخن بر سَرِ دشمنت قطع کردم که مقطع از این جای خوشتر نباشد

جُثَّهٔ او را بر مَمَرِّ لشکر انداختند تا تمامتِ راجِل و فارِس پول وار بر وی بگذشتند و صورت. لمولّفه:

جَنایاتُ القُلُوبِ عَلیَ لجُسُومِ

معاینه گشت. بیت:

عمر پُلی است رخنه سَر، حادثه سیل پُل شکن

گوش که نارسیده سیل از پُلِ رخنه بگذری

پس سرِ او را به بندگیِ شاهزاده بردند. لِمُؤلِّفِهِ:

پُر غبارِ فتح بادا دایماً میدانِ شاه جز سرِ دشمن مباداگوی در چوگانِ شاه

حکم رفت تا هر دو برادرانِ او را که صِنوِ شجرهٔ ملعونه بودند تُغُر و آلاتمور[۱] با پسرانِ سه گانه، مَلک و عرب و رمضان که از قِبَلِ پدر جز قتل میراث نبردند به حَدِّ شمشیرِ یاسا، حدِّ جنایتِ عصیان زدند. لِمؤلِّفِهِ،

وَ مَضْرُوبُ سَیْفِ اللّهِ مَصْرُوعُ مُلْحَدِ

و یُورتِ او را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند و نیست گردانید. شعر:

کَأَنْ لَمْ یَکُنْ ماءٌ بِمُنْعَرِجِ اللِّوَیٰ وَلاٰ ضَمَّهُمْ یَوْماً ظِلاٰلُ خِیٰامِ

سَکزی نایب و آرمنی بَلا وآتلوتای و شادی شکر را با سایِرِ عشایر و قوم إِنَّهُمْ کانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فٰاسِقینَ[۲] شعر:

بَنُو الْغَدْرِ مَهْمٰافَتَّشَ البَحْثُ عَنهُم أَراکَ وَ مِیضاً خُلَّباً وَ سَرابا*

شرابِ عِقاب چشانیدند، چنانکه تیغ جلّادانِ شاه، صورةُ مَدٍّ اشْتُمِلَتْ کَالأَلِفِ لِلْقَطْعِ، حَرفٌ مِن شٰانِها الجَرُّ وَ الرَّفعُ، مَدْرَجِ نِمالٍ و مَقْتَلُ الآسٰادِفیهِ، وَ إِذا حَضَرَ المُعٰادِی فَالْإِیماءُ بِالیَدِ یَکْفِیهِ، مَجَرَّةٌ تَقْتَضِی القِتٰالَ کَالْمِرّیخِ، حادٌّ لاٰیَرْدَعُهُ عَنِ الحِدَّةِ تَثْرِیبٌ وَ تَوْبیخٌ، مُدَّعٍ لِلْمَنُونِ حُجَّتَهٌ قٰاطِعَةٌ، وَ یَدْعُو إِلیَ التَّفْریقِ بِالدَّلاٰئِلِ اللاٰمِعَةِ،

---

۱. نسخه مؤلف «الاماموره». ۲. انبیاء / ۷۴.

رُکْنُ. شِعرٍ یَحْسُنُ فِیهِ القَبْضُ، وَ الطَّبْعُ المُسْتَقیمُ یَنْفِرُ عَنْهُ حالَةَ الإبْرامِ وَ النَّقْضِ، عُضْوٌ یَرْتَعِشُ بِلاعِلَّةٍ، مُسْتَسْقٍ مِنْ الدَّمِ لا یَرْوِیْ غُلَّهُ، شِرِّیرٌ أیْنَما مَشیٰ رَجَعَ مُحَمَّرَ المُحَیّا، شِرِّیبٌ یَسْکُرُ مِنْ الدَّمِ لاٰ الحُمَیّا، حَلیمٌ إذاکانَ داٰخِلَ نِیامٍ، وَ إذا انْتَبَهَ کانَ اَطْیَشُ مِن الضِّرْغامِ، ذُوْوَجْهَیْنَ مَطْبُوعٌ عَلیَ المُرآتِ، وَ إذا نَظَرْتَ یُرِیکَ سِرَّ مافِیهِ کَالمِرآةِ، ضٰارِبٌ کَالْمَثَلِ یُضْرَبُ بِهِ، وَ الذَّنْبُ یَعُودُ اِلیٰ صٰاحِبِهِ. شعر:

عَـلیمٌ بِأَسْـرارِ المَـنُونِ کَأَنَّـمٰا عَلیٰ مَضْرَبَیْهِ اُنْزِلَتْ آیَةُ القَتْلِ *

اگر چه مصراع[1]:

ناهِیکَ مِنْ باٰتِرٍ أوْ صٰارِمٍ

ذکر داشت. از بس لَوثِ خونِ أعادی، زن حایض نمود و در خَلابِ آن خایض. شعر:

وَ مِنْ عَجَبٍ أنَّ الصَّوارِمَ فی الوغیٰ تَـحِیضُ بِأیْـدِیهِمْ وَ هُـنَّ ذُکُـورُ *

وَ أعْـجَبُ مِـنها فـی اکـفِّهِمُ تُـؤَجِجُ نـاراً وَ الأکُفُ بُحورُ[2]

و از بسیاریِ جانْ ستانی دشمنان، گویی مجمعِ حَشرِ ارواح آمد.

هر چند شاه تابع اجماع و سنّت است تیغش همی دهد به دمی نصرت حکیم

هر کس که مارِ افعیِ تیغش گزند کرد گرچه سلیم نام بود نبود او سلیم

در این حال شاهِ عالَم، دختر سیورغتمش که خاتونِ هُرقداق بود، پسری خُرد، جهانگیر نام از وی داشت به بندگیِ پادشاهزاده فرستاد که هر چند این طفلِ بی گناه رَأْد و طَفَل یکی می‌پندارد و آب با آتش هم سنگ می‌شمارد. چون فرعِ آن اصل و نتیجهٔ آن نسل است، اگر از پستانِ رُمح، شیرِ مَنیّت می‌دهد و در کنارِ دایهٔ نامهربانِ خاک می‌خواباند، حاکم پادشاه است. مرحمتِ شاملِ پادشاهِ عادل، جان آن طفل را ببخشید و فرمود که چون پسرِ توست و به سِرشت و عادت تو مُتَرَبّی خواهد شد،

---

۱. در متن شعر آمده ولی چنانکه پیداست نویسنده تنها یک مصراع ثبت کرده است.

۲. بیت را نسخه مولف ندارد.

شخصِ او را در آغوشِ رقیبِ حمایت، رعایت کرده معاف فرمودیم. و هر چه به خاصّهٔ شما تعلّق دارد از خزانه و ضِیاع و دَوابّ و مَواشی از غارت واغتصاب، مُسلَّم داشت. وَ آوَیْناهُما اِلیٰ رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ و مَعِینٍ [۱] این حکم، تمامتِ لشکر را بشنوانیدند و به حُسنِ تدبیرِ مردوار آن مَلکهٔ عاقله، هم فرزندِ دلبند درکنارِ حَفاوَت بماند و هم مال و خواسته از نَهب و تاراج مصُون گشت و خود به عنایتِ پادشاه مزیدِ استظهار یافت و رونق و حشمت برقرار و زبانِ شُکرِ او می‌کرد تکرار. شعر:

وَلاٰ رِزْقَ اِلّا مِنْ نَوالِکَ مُجتَنَی   وَ لاٰ عُمْرَ اِلّا مِنْ عَطایاکَ مَوْهُوْبٌ *

اُمراءِ هزار و صد و لشکری که در اهتمامِ آمارتِ هُرقداق بودند فوجاً بَعْدَ فَوْجٍ کَانْحِدارِ الْقِطارِ مِن الْاَوْجِ روی به قبلهٔ اخلاص می‌آوردند و در مأمنِ عواطفِ بی دریغ و سایهٔ مرحمتِ فیّاضِ سلطانِ کامکار، مَقیل و مستقرّ می‌یافت و بر صفحاتِ احوالِ هر یک به قلمِ تجاوز و اِغماض، سطورِ رأفت، مسطور می‌گشت. پس مملکتِ خراسان که در دهانِ ممالک جهان هُوَ ثَغْرٌ لا یخرِیهِ اِلّا لِسانُ الْحُسامِ وَ لایَسُدُّهُ غَیْرُ سِنِّ السِّنانِ لازالَتِ الْمَنایا فِی آهالیهِ تَکْشِرُ نابَها وَ الْخَطْبُ فِی دُوْرِ السُّرُورِ یَکْسِرُ بابَها. شعر، لِمُؤلِّفِهِ:

و یَطْلَعُ فِیهِ کَالنُّجُومِ قَواضِبٌ   وَ لَیْسَ لَها اِلّا الرِّقابُ مَغارِبُ

کَأَنَّ اَرْضَهُ مَشْجَرَ الرِّماحِ   وَ مَعْهَدَ القِراعِ وَ الکِفاحِ

وَ مَنْبِتَ النَّبْعِ وَالضّالِ   وَ مَیادِینِ آجالِ الرِّجالِ

نامزدِ شاهزادهٔ جوانبخت، جوهرِ کانِ جَلالت، عَبهرِ بستانِ ایالت، ثَمَرَةُ الْحَیاتِ خانیّت، حَبَّةُ الْقَلْبِ سلطان، کیخسرو کیقبادِ ثانی، بهمنِ اسفندیارِ راستین، هرمزِ نوشین روانِ عدلْ آرای، مسعودِ محمودِ کُفر پیرای، خلفِ صدقِ سلیمانِ روزگار، قُرَّةُ الْعَیْنِ جهانداری، فِلْذَةُ الْکَبِدِ کامکاری، بسطام اُغول که هنوز گُلِ دولتش غنچه و میوهٔ زندگانی باکوره و سَروِ اِقبال، نهال و ماهِ جلال، هِلال است. مصراع:

---

۱. مومنون / ۵۰، متن «آویناه».

هنوزش آبِ خوبی زیرِ کاه است

فرمود و میرزاده بیکتوت پسرِ الادای نوئین که به استجماعِ آلاتِ سیاست و فوزِ نَصفت و کِیاست از خسروانِ عهد ممتاز است به راهِ نیابت و لشکرکشی مُعیّن گشت و صاینِ خان آباجی و دانشمند و محمّد قوجانی و تای بوقا با لشکرهای معهودِ ایشان. شعر:

وَ مَقَاوِمٌ غُلْبُ الرِّقابِ وَفِتْيَةٌ   شُوْسٌ تَجُرُّ السَّمْهَرِيَّ وَ تَدَّعِي *

که به تیغ از ذوق چون نیزه نازند و در نیزه به طبع چون تیغ یازند. بلارا چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند. از تتابعِ تیغ سِپَروار روی درهم نکشند و از تواتر تیر، زره کردار دیده بر هم نزنند. مَتاعِب را عینِ ملاعب تصوّر کنند و گریز را در خُفیه و مَلا عیب شمرند. صَبحهٔ حِصانِ اَبرش و صُحبت حِسانِ دلکش، یکسان دانند در صلح دوستان را چون چغانه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند. شعر:

وَ اقْتِحَامُ الأَهْوَالِ مِنْ وَقتِ حَامٍ   وَاصْطِلَامُ الأَبْطَالِ فِي وَسْطِ لَامٍ *

همیشه عادت دارند، به محافظتِ اطرافِ آن دیار منصوب شدند و علاءالدّین هندو پسرِ صاحب سعید وجیه الدّین را که مدّتی از اَغراضِ امورِ دیوانی اِعراض نموده بود و به ساختنِ کار آن جهانی مشغول گشته، از کسوتِ عَبا بیرون آورده، قبای خاصّ پوشیدند و به تحمّل اَعباءِ مهمّاتِ مُلکی تکلیف فرموده، وزارتِ آن مملکت به وی توشامیشی[1] رفت.

جلوسِ میمونِ[2] پادشاهِ جهان اُلجایتو بر سریرِ دولتِ روز افزون

چون شهزاده:

ستارهٔ لشکرِ خورشیدْ تاجِ گردونْ گاه

که سریرِ دولت و عِزّش چون بناءِ عرش استوار باد، مرکزِ دل از شواغلِ غِلّ

---

۱. نسخه ب «یعنی تفویض» رفت.

۲. نسخه ب «همایون».

بپرداخت و روشنْ ایوانِ سلطنت به انوارِ مَسرَّت روشن گشت. گلزارِ خانیّتِ پادشاهِ جوانبخت که در انواعِ کمال، هزار دستان داشت از خارِ افتخارِ اَضداد و اَنداد پیراسته شد و بوستانِ دولتش که به لبِ غنچهٔ انتظار بوس ستانِ عارض. شعر، لِمُؤَلِّفِهِ:

مُنِيَ مِثْلُ أزْهارِ البَساتِينِ نَضرَةً　　وَ قَدْ رَشَّهٰا غِبُّ السَّماءِ غَوادِي

بود. چهرهٔ افروز، ارغوانْ بهجت و قامتْافراز،سروْ همّت و دیده‌گشایِ نرگسِ بخت و طُرّه پیرایِ سنبلِ سعادت آمد. عَجلت در توجّه به صوبِ سُدّهٔ سلطنت و مرکزِ قوایمِ سریر دولتِ موروث. شعر:

بِعَزِيمَةٍ لَوْ أنَّ هَبَّتَهٰا　　لِلرِّيحِ لَمْ يَثْبُتْ لَهٰا هَضْبٌ *

مصلحت نمود. چه هاتفِ تقدیر استعجال را نداءِ. بیت:

تختِ جمشید و تاجِ افریدون　　آرزومندِ پای و تارَک توست

در می‌داد. به طالعِ سعد از مطالعِ خراسان. بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

هدایت قلاوز ظفر یُرتجی　　سعادت شکرچیّ و اقبال یار

فلک بنده فرمان مَلَک مدح خوان　　قضا کارساز و قَدَر پیشکار

زتأیید لشکر، ز نصرت سِلاح　　زرَفعت کلاه و زِحشمت دثار

آفتاب کردار بر سمندِ گردونْ حرکت، عِنانِ جهانداری بجنبانید و در خدمتِ رکابِ جهانگیر لأزالَ مُرْتَبِطُ الاقْبالِ و مُعْتَلِقُ العِزِّ وَ الجلالِ، نوئینان، حسین بیک و سَونج[۱] و ایسن قتلغ لاعوج که سرشیشی بقشی و امرا، ملاید و جاوغر[۲] پسرِ جوشی و امیر علی قوشچی با یک تومان لشکر. شعر:

وَ صَحْبٌ كَجُمّاعِ الثُّرَيّٰا تَألَّفاً　　مَغاوِيرُ نُجْلِ الطَّعْنِ هُدْلِ الضَّرائِبِ

إذا نَزَلُو البَطْحاءَ سَدُّوا تِلاعَهٰا　　بِسُمْرِ القَنٰا و المُقْرَباتِ السَّلاهِبِ*

روان شدند. حورْ غالیهٔ گوش و گردن را از رضوان گردِ موکبِ منصور، استدعا

---

۱. نسخه ب «سونج نوئین».

۲. نسخه ب «جاوقور».

می‌کرد. بالِ اقبال فَرْحان و زبانِ دولت، سُرایان. لِمُؤَلِّفِهِ:

خورشید بر طلعتِ تو شاه چه‌باشد　　با ماهچهٔ چترِ تو خود ماه چه باشد

از هر سوی بشارت وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ (۱) برخاست. شعر:

یَمْشِي المُلُوکُ الصَّیْدُ تَحْتَ رِکٰابِهِ　　وَ یُظِلُّهُ بِجَناحِهِ جِبْرِینُ *

منزل به منزلِ امرا و سلاطینِ آفاق، مستقبلِ رایتِ دولت می‌شدند و خاکِ سُمِّ یکرانِ هِلالْ نَعلِ سُهٰا مسمارِ مَه پیشانیِ زُهرهْ نشاطِ عُطارِدْ فِطْنتِ ثُرَیّا لجامِ جَوزَهرْ پاردُمِ جَوْزا سِتامِ گردونْ خرام را اغبرِ لُعْبَتِ دیده و لَخْلَخهْ معنبرِ دماغ و افسرِ سرِ همّت می‌ساخت. پنجم ماه ذی الْحجّه حَجَّهْ ثلاثٍ و سبع مأئةٍ رایتِ منصور که بر عَذَباتِ آن به قلمِ عنایتِ صمدی مکتوب بود. شعر:

إذا نُشِرَتْ فِی الرَّوْعِ لاٰحَتْ صَفٰائِحٌ　　عَلَیهِنَّ عُنْوانٌ مِنَ النَّصْرِ مَکْتُوبٌ *

به شهرِ اسلامِ، اَوجان، نزولِ مبارک فرمود و در حضور، رسومِ عزای آقا را اقامت کرد و چند روز بر اِطِّرادِ عادت، خواصِّ امرا و عمومِ چریک و سایرِ اصنافِ خلایق را آش و صدقات روانِ او را روان فرمود. و خوانین را ازکسوتِ عزا چون خورشید از ظلمتِ کُسوف بیرون آورد. پس به اتّفاق، مُهندسانِ مقادیرِ اَجرامِ شفّاف و شناسندگانِ طول و عرضِ اَضلاعِ قُبّهٔ آبگینه پوشش اَعْنِی عَمَلهٔ نجوم که در قسمتِ اجزای فلکی،خاکِ تختهٔ ضرب را به وجهِ حساب بر روی بطلمیوس افشانند و عُطارِدِ ممتزجْ طبیعت در مقابلهٔ فکرِ مستقیمِ ایشان از ذروهٔ دعوی راجع شود و در تحت الشّعاعِ خورشیدِ ضمیر ایشان محترَق گردد روزِ دوشنبه پانجدهم ذی الحجّه دوّم باحور روزِ خور جلوسِ همایون را اختیارکردند. به ساعتی که سعود در حدودِ خود مِنْ کُلِّ الوُجُوه ناظر بودند و قواطِعِ ثانی عشر را مُناظِر وَ وَتَدِ عاشرِ طالع را موافق و معاشر، مناحِس متقاعِس از طالع و سرخیلِ چگلی بستگانِ چینِ ابداع در

---

۱. آل عمران / ۱۷۴، «وَ یَسْتَبْشِرُونَ»

خانهٔ اصلی به نظرِ تثلیث، طالع را مُطالع و دستورِ خاصّ او در منزلِ حُوت، مثلّثهٔ خوب حالی کشیده و پیرِ مُعمّرِ هندو نژاد، نقدِ شَرف از کفّهٔ میزان یافته و قاضی القُضاةِ محکمهٔ سیّارات در مَسندِ برجِ سرطان، طیلسانِ مباهات به اوجِ رفعت رسانیده و قورچیِ شاهِ اختران در هُبوط خانهٔ خرچنگ از یاسای عدلِ پادشاه تیغِ خیره کُشی از میان گشاده و دبیرِ فلک، اگر چه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود، تاریخِ این روزِ فرخنده را به حلِّ خورشید بر کتابهٔ طاقِ لاجوردی نقش کننده و مُغنیّهٔ زاهرْ طبعِ مِزهَرنوازِ شبستانِ طارَم سِوّم، سازِ خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفتهٔ انوری. بیت:

گر مشتری جُوِی زوفای تو کم کند　　در جلمه مرغزارِ فلک خوشه رُسته باد

آهنگ بلند کرده، شاهِ اورنگْ طلعتِ هوشنگْ فرهنگ، نخست در کمالِ تخشّع دوگانه‌ای گزارد و پیشانیِ آفتابْ طلعت را بنده‌وار در حضرتِ پادشاهِ پادشاهان برخاک نهاد و به زبانِ مناجات گفت: پادشاها یامَنْ لاٰیَتَناهیٰ بِما لاٰیَتَناهیٰ. بیت:

یـا رب بـه خـدایـی خـدائیت　　و آنگـه بـه کـمالِ پـادشاهیت

که چون بی آرزو و در خواست، تنِ ضعیف را به حَملِ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ [۱] گرانبار کردی و سلطنتِ مُلکِ مَجازی ارزانی داشتی، توفیقِ عدل وطاعت کرامت کن و بردست و زبانم آن ران و آن گذران که مستدعیِ رضای تو و رفاهیّتِ بندگان تو و موجبِ خیریّتِ دنیا و آخرت تواند بود. لَکَ الْحَمْدُ وَ مِنْکَ الْهِدٰایَةُ.

پس به مبارکی برفرازِ تختِ گوهرْ نگارِ عرشْ اُبهتْ رفعتْ اُهْبَت اَرْسَی اللّٰهُ قَوائمَهُ که چون تختِ طاقدیسِ میناگون به مسامیرِ سیمینِ کواکب، مُسَمَّر بود خورشید مثال برآمد. شعر، لِمُؤَلِّفِهِ:

سَـــرِیرُکَ عَـــرْشُ العِـزِّ لاٰزالَ عـالِیاً　　وَ تاجُکَ اِکْلیلٌ عَلیٰ مَفْرِقِ الشَّمْسِ

تاج، از وَرْجِ گوهرِ تاجِ خانیّت که تاجِ هزار دیناریِ فلک بر مَحکِّ مُحاکاتِ او بی

---

۱. ص / ۲۶.

محلِ می‌نمود. سرافراز شد. و مَسندِ مُعلّاءِ سلطنت که پَر و بالِ طاووسانِ سِدره حَشوِ آن سزد از تکیهٔ خورشیدِ شاهان استظهار افزود. بساطِ بارگاه از اَطباقِ نثارِ زرّ و گوهر در تشویرِ دهی، گریبان کشِ قُرطهٔ زربفتِ خورشید و دامنگیرِ جُلبابِ مُرصّعِ گردون گشت. شَهزادگان بر جانبِ یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهرِ برین، کمر بسته ایستاده کَالاَلِفاتِ بَیْنَ سُطُورٍ وَ الاَلِفاتِ مِنْ غَیْرِ نُقُوْرٍ و خواتین باکمالِ دَلال در طرفِ یسار. لِمُؤلِّفِهِ:

عَلیٰ کَراسِیَّ وَ اَلْاَسْمُ صَنْدَلِیّاتٌ   یَلْبِسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ و اِسْتَبْرَقٍ

متقابلین نشسته و از طرفِ بغتاقِ ایشان اگر چه گِرد آن نیغولهٔ پُر چین پَرچین بود، ماه خوشهٔ حُسن چیده و از جَنبِ جَیبِ قرطه شان، زُهره، نافهٔ مشکِ اذفر چون دامنِ گُل به بادِ صبا دریده، و نوئینان بزرگ، قتلغ شاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سَونج وایسن قتلغ و امرا ملاید و ایلدر وستای وسلطان و رمضان و آلغو و کرتاسور و سرمتاز و ناغولدار و دیگران در مقامِ عُبودیّت، چشم و گوش بر مصدر و مَوردِ فرمان نهاده و بیرونِ بارگاه اصنافِ لشکریان اَکْثَرُ مِنْ اَنْ یُوْصَفُ، صَفْ صَفْ، چندانکه مَدّ بصر باشدایستاده، و برای آنکه شوکتِ روشنانِ فلک را چون همزه سلب گردانند و به حکمِ جَزم، روزگارِ غشوم را کسری واجب دانند، انواعِ سلاح را مُرْهَفاتِ هندی. شعر:

ظِماءٌ اِلیٰ ماءِ الوَرِیدِ وَاِنَّها   لَیُطْفَی بِها حَدٌّ مِنَ الماءِ مُتْرَعُ *

و تیرهای آرشی. لِمُؤلِّفِهِ:

صَوایِبُ مِثْلُ لَحْظِ الغانِیات

و کمانهای خوارزمی. لِمُؤلِّفِهِ:

همچو ابروی بُتم خَم زده هنگام دَلال

و نیزه‌های خطّی. لِمُؤلِّفِهِ:

کَقُدُوْدِ الکَواعِبِ الغِیدِ

و بَلارَکهای مغولی و ناچخهای ترکی. لِمُؤلِّفِهِ:

أَحَدٌ مِنَ النَّواظِرِ لِلْحِسانِ

و دورباشهای رومی. لِمُؤَلِّفِهِ:

همچو افعی دو زبان آخته بر دشمنِ شاه

علامتِ رَفع و خَفْض و نصب و جرّ داده و جای جای، کوه کوه، ذبایح و مأکولات بر هم انداخته و مشروبات از شراب. مصراع:

حَمْراءُ صَفْراءُ کَالیاقُوتِ وَ الذَّهَبِ

وَ قَمِیزُ بَیْضاءُ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ جیحون وار روان ساخته و اربابِ طبع از تضمیناتِ کاتب این قول درگوشِ انجمن نواخته. لِمُؤَلِّفِهِ:

أیـا مَـنْ لَـهُ حَـقّاً نِـصابُ فَـضائِلٍ　　لِـجُودِکَ کُـلُّ المَکْـرُماتِ نَـسِیبُ

فَـلاتَنْسَ فِـی شُرْبِ القَمِیزِ عَـبِیدَکُـمْ　　وَلِـلْأَرْضِ مِـنْ کَأْسِ الکِـرامِ نَـصِیبُ

و رامشگران، چنبرِ دفِ آهو سَلَب که نمودارِ شکارگاهِ شاه لِمُؤَلِّفِهِ:

مجمعِ یوز و سگ و باز و چرخ و نخجیر و گوزن

بود. چون حجّتِ کریمان، بردست گرفتند و پیرِ اَصْلَعْ سَرِ مُثَلَّثْ شکلِ رعناوَشِ نالانْ سینهٔ مهزولْ تنِ مُقَیَّدْ قَدَم عاشقْ دَم. شعرلِمُؤَلِّفِهِ:

نِـصابُ جَـمِیعِ المالِ عِشْرُونَ کامِلاً　　وَزادَ عَـلَی العِشْـرِینَ لِـلْعَیْشِ أَرْبَـعا

را به دَه نشترِ ناخنِ، بیست و چهار عروقِ ضوارب بگشودند.

چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین

خشک رگی کشیده خون ناله کنان زلاغری

ونای چون خاتونِ حبش، تاج از نیِ عسکری بر سر نهاده و با نوشِ شکرْ لبان لبالب گشته، تخجیلِ چنگ را درگوشِ حلقهْدارِ دف می‌گفت. مصراع:

بر بسته دگر باشد و بر رُسته دگر

وکاسهٔ رَبابِ قَمر پیکر به مشارکت و صوتِ کمانچهٔ هِلال هیأت، چرخِ کاسه گر را در رقص دَوری آورده و در آن میان. بیت:

بربطی چون دایگانی طفلِ نالان درکنار　　طفل را از خوابْ دستِ دایگان انگیخته

و به دستیاری و دمسازی در پردهٔ راهُوِی چون وقت را هوا و اقتضای آن بود بر أصولِ خفیف که ضربِ ساغر خود ثقیل می‌نمود، این قول را در تیزی حسینی، نوای دلربا برکشیدند. لِمُؤَلِّفِهِ:

طَـلَعْتَ عَـلَى السَّـرِيرِ طُلُوعَ بَـدْرٍ   تَـمَلُّ مِـنَ التَّـمَلُّكِ طُـوْلَ عُـمْرٍ

بعد از تتمیمِ خانه و ترجیعِ موسیقانه به تحریکِ حناجرِ رسیلان و ترجمانیِ أوتارِ ملاهی این غزلِ خوب مطلع، طالع شد. لِمُؤَلِّفِهِ:

چـون سـلیمان بـاد بـر تـختِ مـمالک پـادشاه
آفــتابِ خســـروانـــی ســـایهٔ لطــفِ اِله

لشکـــرِ او فــوجِ انـجم تـیغِ اولـمعِ شـهاب
تاجِ او خورشیدِ دولت تـختِ او گـردون جـاه

قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار، هست
آن کمان و اِیْـنتْ تـیغ و آنْتْ چـتر و ایـن کـلاه

این کلاه و چـتر ویـن تـیغ و کـمان پـاینده بـاد
تـا مُـوالی بَـرفَرازی دشـمن انـدازی بـه چـاه

ملک بخشا تا بـه آدم جَـدّ بـر جَـدّ چـون پـدر
پــادشاهی پــادشاهی پـادشاهی پـادشاه

چـون نشاطِ بـزم جـویی زُهـره‌ات بـادا نـدیم
چون بسـاطِ رزم خـواهـی نـصرتت بـاداسپاه

گـنج گـیتی جُـرمِ جانی کـامِ دنـیا جـامِ مـی
این ببخش وآن بِبَخْشا این بـیاب و آن بـخواه

بدین صوت چون پیرِ خرقه پوشِ آسمان، دلقِ هزار میخی را برتنِ خود صوفیانه تخریق کرد و در چرخ و در حالتِ بیم بود که کُلاهِ خورشید از تارکِ او در افتد این ترانه که به قولِ راست در بَسیطِ مَعْمُوره بَل در آفتابْ گردش، سایه‌ای مثلِ آن بـر دیوارِ تخیّل ندیده‌اند، بر چنگ و چغانه به أدا پیوست. لِمُؤَلِّفِهِ:

ای چترِ تو در سایه گرفته خور و ماه

تا نور زخورشید بود سایه مَکاهِ

خورشید چو در سایهٔ چترِ تو گریخت

ای سایهٔ حقّ جامِ چو خورشید بخواه

بدین اشارت، ساقیانِ چالِ زِنخ، تأسیسِ قاعدهٔ طرب را بر کُمیت سوار گشته در میدانِ عشرت جولان نمودند و يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوابٍ وَ أَباريقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعينٍ [1] لِمُؤلِّفِهِ:

رَاحٌ تُرِيحُ نُفُوسَنا مِنْ فِكْرَةٍ　　كَأسٌ لَنا ثَوْبَ الخَلاعَةِ كَأس

هٰاتِ الَّتِي فِيهٰا لِرَبِّي مُعْتَبٌ　　وَ مَآثِمٌ وَ مَنافِعٌ لِلنّاسِ

بیت:

ارغوان می‌ای که هر کش دید　　از عقیقِ گُداخته نشناخت

نابَسوده دو دست رنگین کرد　　ناچشیده به تارک اندر تاخت

و خاطرِ فضلا در حال خُلُو و امتلاءِ آن اجسامِ لطیف که جوهرِ کانی نام دارد. لفظِ فَحل و معنیِ بکر، این دو بیت بر لوحِ خیال و در خزانهٔ حافظه، منقوش و مخزون می‌یافت. شعر:

ثَقُلَتْ زُجاجاتٌ أَتَتْنا فُرَّغاً　　حَتّٰى إِذا مُلِئَتْ بِصَرْفِ الرّاحِ

خَفَّتْ وَ كادَتْ أَنْ تَطِيرَ بِماحَوَتْ　　وَكَذٰا الجُسُومُ تَخِفُّ بِالأرْواحِ *

عَلَى الرَّسْمِ الْمَرْسُوم وَ الْقاعِدَةِ الْمُمَهَّدَةِ تمامتِ خواتینِ زُهره عارض و شاهزادگانِ خورشید بَهجت و نوئینانِ دارا دُربت و ایناقانِ خاقان رُتبت وَ وزیرانِ آصِف مَنقبت با طبقاتِ دیگر از اُمراءِ رُستمْ رَزم و وشاقانِ پرویز بزم و شُکُرچیانِ خورشید مَظِلّه و آقتاچیان مَجرّهْ پلاس و قورچیانِ مِرّیخ بأس و اباقچیانِ مشتری

---

1. واقعه / ۱۸ و ۱۷، ابتدای آیهٔ مذکور واو ندارد ولی بخش نخست آیه ۱۹ سوره انسان که با آیه ۱۷ سوره واقعه مشابه است با واو آمده است.

کأس و آیداچیانِ قمرْ قرصِ قَدَرقَدْرِ هفتورنگ شیره، به نوبت برحسبِ رُتبت، کاسه می‌گرفتند و رُسوم تهنیت. شعر:

فَلْیَهْنَأَ الاَیّامُ اَنَّکَ مٰالِکُ الدُّ نیٰا و طَوْعُ مُرادِکَ الْأقْدارُ *

به زبانِ صدق طویّت اقامت می‌کرد و بر موافقتِ ایشان ذرّاتِ ممکنات، استدامتِ ایّامِ همایون را می‌گفتند، حَقّ جَلَّ وَ عَلٰا ذاتِ میمونِ پادشاهِ عادلِ معتقدِ مُلکْ بخشِ جهانگیر. لِمُؤَلِّفِهِ:

آیتِ تأییدِ حق صورتِ امن و امان نَصِّ کتاب ظفرمَهدی آخر زمان

که لطفِ مُلَخَّص و نورِ مُشخَّص و سایهٔ اَخصِّ آفریدگار است، سالیان ابد پیوند به نویدِ راحتِ جهانیان در حِصنِ حمایت و کنفِ رعایت، محفوظ و مَحمِی داراد. اقبال، چنانکه محیط پیرامنِ مرکز گردد، گِرد عَتَبهٔ خانیّتِ او دوان و گردونِ مُستَدیر، چون خطِّ مستقیم که سراز سَمتِ نقطه نگرداند، اوامرِ او را متابع، و سکّانِ اقطارِ آفاق چون مَدار ما بین‌القطبین، مِنطقهٔ بندگی بسته، مُطاوع و بختْ تالی صفت که بر عقبِ مقدّم باشد بر پیِ ارادتْ روان و سعادت،چون عَرَضِ لازم که به جوهر قایم بود، بر آستانِ ملازمت قیام نماینده و نصرت، مانندهٔ هیولیٰ که از لزومِ صورت منفّک ننماید، از سایهٔ چترِ خورشیدْ پیکر انفکاک ناپذیرنده، اَمانیِ دو جهانی چون ایجابِ ضَروریّ الْوُجود و سَلبِ ضَروریُّ الْعَدَم صادق و دواعِیِ سلطنت در اِنتاجِ مطالب کُلّی چون شکلِ اوّل کامِل و موافق، تیغش در اِستِعجالِ دشمن گدازی برآجالِ ایشان چون علّتِ مادی بر فاعلی مُقدَّم و طَلیعهٔ ظفر از طُلوعِ رایتش چون علّتِ صوری از غایی مُکرَّم، مَوالی را اسبابِ خوشدلی چون فیضِ علّت اُولیٰ بی پایان و دشمن را قدرت و امکان، چون تحصیلِ ممتنع نابیوسان و دعای دولتِ روز افزونش در اصنافِ قضایا چون اَوّلیّات واجب القبول باد. بیت:

هر دعا کآن به جنابِ تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح الامین آمینش

روزِ دیگر که در این طشتِ مُشبَّک نمایِ آبْ رنگ، دستِ قدرت وَیَدُ اللّٰهِ فَوْقَ

اَيْدِيهِمْ [1] به صابونِ صبحِ منیر جامهٔ شبِ تیره را بشست و مُنجّمِ قَدَر، اُصطرلابِ آفتاب برای ارتفاعِ طالعِ دولت برداشت و در طبقهٔ عنکبوتیِ بینندگانْ اَجزاء لایَتجزّیِ نور سَلَب که ذرّاتش خوانند، جلوه داد. شاهِ خورشیدْ افسر بر دستِ جهانداری که پاینده باد به فیروزی پای نهاد. چون مجلسی که زلالِ کوثر جرعهٔ جامِ ساقیانش زیبد و غُرَفِ فردوس، خاک نشینِ آستانش و جمالِ حُور جورکشِ نازِ دلبرانش و طوبی. مصراع. لِمُؤَلِّفِهِ:

ای کاج فدای سرو قَدّت شدمی

خوانِ صنوبرْ قامتانش زینتِ انتظام گرفت و اسبابِ اُنس و مسرّت چون موجباتِ دولت و دواعیِ سلطنت قوام یافت. هاتفِ سعادت از قول اِبن الْمُعْتَز ندای، شعر:

اَیا ساقِیَیَ [2] الیَوْمَ عُودا کَأْسَنا بِإبْریقِ راحٍ فِی الکُؤُوسِ مُقَهْقَهِ*

در گوشِ اهلِ انجمن داد. یعنی، بیت:

یاقوتِ بلورْ حُقّه پیش آر	خورشیدِ هوا نقاب دَردِه
آن جامِ سیاوش از خُمِ جَم	چون تیغ فراسیاب دَردِه

به قاعده در داد و ستد:

راحٌ تُریحُ مِنَ الاَحْزانِ وَ الکُرَبِ *

انصاف از زمانهٔ جافی و دادِ عیشِ صافی می‌ستدند و می‌داد. بعد از سه روز که عیش و سورمیشی به نهایت کشید و اسرامیشیِ مصالحِ مُلکی بر دیگر امور مُقدّم نمود. اسباب مَلاهی و مَناهی از روی بساطِ مجلس چون مُهرهٔ نَرد برچیدند و همّت بر ساختنِ مهمّات موقوف گشت. به اوّل تَنْغالْ یرلیغ یعنی حکمِ کُلّی رفت در تعظیمِ اوامرِ شرعِ مُحمّدی و تقدیمِ لوازمِ دین احمدی و التزامِ طرازیدنِ جریدهٔ اسلام واغتنامِ تبیینِ حلال و حرام و الاِجْتِنابُ عَنْ مُلازَمَةِ الْمَلاهِي وَ الْمَناهِي وَ إنْ کانَ لِلْنُفُوسِ جمیعُ المُنیٰ هی. شعر:

---

۱. فتح / ۱۰.

۲. به نظر آقای شوشتری ساقیای صحیح‌تر است.

حتّی غَدَا الدِّینُ مِنْ بَعدِ العَبُوسِ بِهِ جَذْلانُ یَرْفُلُ مِنْ نَعْماهُ فِی حُلَلِ*

و باز فرمانِ قضا امکان داد که تمامتِ احکام و یاساهای آقا نیکو، او که تفاصیلِ کلیّات و جزویّاتِ آن در موضعِ خود مذکور است، از سِمَتِ تحریف وَ وَصمتِ تَسخیف مصون باشد و از طوارقِ مُعارضات محصون، و جهانیان را به وفورِ عدل و شمولِ رأفت و مزیدِ عاطفت و نَصفَت و نویدِ رِقّت و شفقت مژده داد. قُتلغ شاه نوئین را به قاعده منصبِ بیگلربیگی ارزانی فرموده، در مکتوبات با آل نامِ او مقدّم داشت و چوپان و پولاد و حسین بیک و سَونج وایسن قتلغ نویین را با او نوکر ساخت و مخدومِ اعظم، دستورِ جهانیان صاحبِ صاحبقران مدبّرِ ممالکِ جهان رَشیدُ الدُّنیاو الدِّین. لِمُؤلِّفِهِ:

قَــرْمٌ تَــطَلَّعُ رایـــهِ و رُوایِـــهِ یُــغْنیَ الظَّــلامُ إنـارَةً بِـذُکـائِهِ (۱)

و إذا انْتَضیٰ سَیْفَ العَزیمَةِ مُمْضِیاً اَضْـحیٰ لصَّـقِیلُ مُشَـحَّذا بِـمَضائِهِ

وَ إذا بَـدیٰ مُـتَهَلِّلاً عِـنْدَ النَّـدیٰ خَـــجُلَتْ سَبْعَةَ أبْـحُرٍ بِـحَیائِهِ

فَـالشَّمْسُ دُوْنَ رُوائِـهِ وَ السَّـیْفُ دُوْنَ مَـضائِهِ وَ البَـحْرُ دُوْنَ عَـطائِهِ

به قاعده مِلاکِ قاعدهٔ مملکت و مدارِ دایرهٔ سلطنت و مُشیر و مرشدِ حضرتِ قضاء اوامر شد و از کمالِ کاردانی وکارشناسی که تفسیر وَ اَسْتَخْلَفَکُمْ فِیها و اَسْتَعْمَرَکُمْ فِیها (۲) است، رُتبتِ کارفرمایی و فرمان روایی که نتیجهٔ کمالِ حکمتِ نظری و عملی تواند بود بر مُثَلَّثهٔ کرهٔ خاک او را مُسلَّم آمد و رای غیبْ نمای اصابت رایِ او دستورِ حلِّ مشکلاتِ امور و قانونِ کشفِ مُبهماتِ احوال و کارنامهٔ ترتیبِ مُهمّاتِ ممالکِ سلطانِ عالَم اَعْلَی اللّٰهُ شَأنَهُ گشت و وزارت و صاحب دیوانی به حکم آنکه. شعر:

اُمُّ الوِزٰارَةِ اُمٌّ جَـــمَّةُ الوَلَـــدِ لٰکِنْ بِمِثْلِکَ لَم تَحْبَلْ وَلَـمْ تَـلِدِ*

---

۱. نسخه مؤلّف «إنارةَ ابن ذُکائِهِ» متن، تصحیح آقای شوشتری است.

۲. هود / ۶۱، بخش نخست را به قرینه آیه مذکور آورده «اسْتَخْلَفَکُمْ فِیها» در قرآن نیامده است.

برقرارِ مخدومِ جهانیان، سعدِ اکبرِ آسمانِ وزارت، خورشیدِ آفاقِ جهانِ جلالت، جانِ قالبِ دولت، انسانُ الْعینِ شخصِ مملکت وزیرِ کیوان جاه مُلک آرای. بیت، لمؤلّفِهِ:

همایون ذات میمون نَفْسِ طاهر اصلِ زاکیِ فرع

محمّد خُلق حیدر دل سلیمان قَدر آصِف رای

سَعدُ الْحقّ وَ الدِّین را عزَّ نَصْرُهُ مُسلَّم و مقرر فرمود و مُکنت و مکانتِ او در حضرتِ خانیّت از آنچه بود برتر شد [۱]. هم چنین دیگر اُمَرا هر یکی را راه و یُوسون معهود [۲] حوالت فرمود و بی نهایت برحسبِ مقدار و پایه، نوازشِ پادشاهانه رفت و نوامیِ املاک اینجو در بسیطِ ممالک اَنْمٰاهُ اللّٰهُ وَزٰادَهٰا بَسْطَةً در اهتمامِ خسروِ جوانبخت، حسین بیک کرد و چون از سال، نیمه گذشته بود و عزل ونصبِ حُکّامِ اطراف مستوعبِ انتقاصِ اموال و مُستَجلِبِ انتقاض احوال می‌نمود، حکم شد تا اُمرا و باسقاقان و ملوک انحاءِ [۳] ممالک که یأس بر اَمل راجح و خوف بر رَجا غالب داشتند به قاعده، مباشرِ اَشغال خود باشند و برقرارِ مستمر امورِ متقلّد را مؤتمن، بدین موجب تمامتْ شاکرِ عواطفِ عام و ناشرِ الطافِ بی دریغ، باز سرکار و اَعمال معاودت کردند.

فَأَنْصِفَ مَظْلُومٌ و اُوْ مِنَ خٰائِفٌ   وَ شُـیِّدَ مَـهْدُومٌ وَقُـوِّمَ مـایِلُ

پس موجوداتِ خزانهٔ قلعه و غیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود به دستِ زربار که:

لِتَقْبِیلِ أَفْوٰاهٍ وَ إِطْلاٰقِ نائِلٍ   وَ هَزَّةِ هِنْدِيٍّ وَجَرِّ عِنٰانِ *

دایم گشاده است. بر آن منوال که تراکمِ سحاب مِدرار از دریا استمدادِ بخار کند.

---

۱. نسخه ب «احدوثهٔ نیکنامی و شهامت ذاتی او در روزگار از علَم منصورش مشهورتر است صفت مناقب او، شعر

و شمائِلٍ شَـهِدَ العَـدُوُّ بِفَضْلِها   و الفضلُ ما شَـهِدت بِهِ الأَعداءُ

از املاء نفس ناقصه سبحهٔ جهانیان شده».

۲. نسخه ب «منصب معهود».

۳. نسخه ب «آنجا».

باز به یک دفعه به تقاطرِ قطرات بر آقطارِ بِحار و بَرار افشاند بر خواتین و اُمرا و اصناف لشکریان ریزان داشت. شعر:

تَشْبِیْهُ کَفِّکَ بِالأمْطارِ غادِیَةً   جُوْدٌ لِکَفِّکَ ثانٍ نالَهُ المَطَرُ *

و چون عقیدتِ پادشاهِ دیندار بر محبّتِ اهل بیت مُنطَوی بود و ازمشرب. شعر:

تَسکِینُ قَلْبِیْ الوّالِهِ   حُبُّ النَّبِیِ وَ آلِهِ

مُرْتَوی بر صفحهٔ رخسارِ دنانیر، کلمهٔ طَیّبهٔ توحید و اثباتِ رسالتِ محمّدِ عربی عَلَیْهِ السَّلاٰم وَ عَلیٌ ولیُّ اللّٰهِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ و اَرْضاهُ درسه سطرِ متوازی ابعاض متکافی اَجزاء نقش کردند و اسامیِ سامیاتِ اَئِمهٔ اَثنی عشر.

بِأَرْبَعَةٍ أَسْماءُ کُلٍّ مُحَمَّدٌ   وَ أَرِبَعَةٍ اَسْماءُ کُلِّهِمْ عَلیٌ

وَ بِالحَسَنَینِ السَّیِّدَینِ و جَعْفَرٍ   وَ مُوسیٰ أَجِرْنِي اِنَّنِي لَهُمْ وَلیٌ

بر ترتیب واقع پیرامُنِ دایرهٔ مُخمّس اضلاع مرقوم گردانیدند و نه در دایره حواشی است. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَیَ الکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُم تَرٰیهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ اللّٰهِ وَ رِضْواناً سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِالسُّجُودِ [1] بنویسند. و این خود دایره‌ای بود از غالیه بر صحیفهٔ جمال ماه رخساری یاایکْدِی حُسن افزای بر حاشیهٔ عارضِ دلداری. و اوقافِ ممالک در نظرِ اُمرا قتلغ قیا و بهاءالدّین یعقوب کرد و حجّت ستدکه بر موجبِ شروطِ واقفان حقوقِ آن به مصرف رسانند و عَشر و فرع که به خلافِ حکمِ شرع، وُلات و متصرّفان از قدیم باز خود را تصرّف می‌کرده‌اند و آن را اِتاوهٔ مُصوّر و علاوهٔ مقرّر می‌شمرده، به یکبارگی رفع کنند. و اگر از این شرایط یکی در معرضِ اِهمال افتدو وقوف بر احوالِ اوقاف حاصل نگردانند. یا در تدارکِ خللهای معلوم توقّف جایز شمارند، در آخرت هنگامِ موقف حشرِ اکبر در نظر پادشاهی که رَشاد و صَلاحِ بندگان به توقیف و توفیق اوست واقفِ مقامِ خجلت و تقصیر شوند. مصراع:

---

۱. فتح / ۲۹.

كَوَقْفَةِ العَيْرِ بَيْنَ الوِرْدِ و الصَّدَرِ *

و در دنیا به ملامتِ لائمان سزاوار آیند. شعر، لِمُؤَلِّفِهِ:

أَلدَّهْرُ وَقْفٌ عَلىٰ أَيّامِ مُلْكِكَ إِذْ مِمّا يُشارَطُ فِي الأَوْقافِ تَخْليدُ

پس رسولانِ مصری حسام‌الدّین مجیری و قاضی ابن سکّری را سیورغامیشی فرموده، مصحوبِ زیرک ایلچی پیشِ سلطانِ میردین فرستاد. به شرطِ آنکه از مصر ایرینجان برادر سَونج نوئین و دیگر امرا را تخلیه کُنند و اِستمالتِ مصریان را به اِلهامِ الهی از زبانِ شاهنشاهی در قلم آمد. تا امروز اگر شَناری و نفاقی اتّفاق افتاد بعدِ اللّٰه سببِ آن تحریض طایفه‌ای بوده، فیما بعد تیغِ قصد و مجاهره مسلول نخواهد گشت و بر قضیّت تشافعی کلّی و تنوّعی حملی [1] که در دین حاصل است از جانبین طریقهٔ اتّحاد و اِعتضاد، مسلوک خواهد بود و راه رُسُل و تُجّار گشاده و مادّهٔ استظهار آماده، چنانکه از طرفین فَلَكُمْ رُءوسُ اَمْوالِكُمْ لا تَظْلِمونَ و لاتُظْلَمُونَ [2] را کار بندند و مُجتازان در کنفِ اَمن و فَراغت آمد شد کنند. اِنَّ فِي الصُّلْحِ تَأْخيرَ الآجالِ وَ تَرْفِيَةَ الرِّجالِ وَ تَحْقِيقَ الآمالِ و تَثْميرَ الأَمْوالِ و اگر چنانچه این نصایح در گوشِ قبولِ ایشان جایگیر نباشد، شمشیر را بقاباد. لِمُؤَلِّفِهِ:

السَّيْفُ يُسْمِعُهُمْ قَوْلي بِصَوْلَتِهِ وَ السَّيْفُ أَصْدَقُ قَوْلاً حَيْثُما قالا

و چون رای سلطانی که آئینهٔ پرتو نمای نور ربّانی بود، مصوّر داشت که در ادراراتِ ممالک به واسطهٔ ایلغامیشیهای مُتواتر تنقیصی فاحش راه یافته و حقوقِ مستحقّان ضایع مانده، بی‌وساطتِ تذکیری یرلیغ فرمود که در هر مُلکی به نسبتِ مُسقّطات، تدارک کنند و در اِزاءِ آن غلّه به سَعرِ وقت دهند و غایلهٔ بَخس و تقتیر و نقص و تقصیر و تمحیق و تعویق به علّتِ تکثّر [3] و تسعیرِ بی مَرَّ مُؤآمَرة كَما مَرَّمَرارَتُهُ مِنْ قَبْلُ از میان بردارند و بشارت اِنّا لَمُوَفّوهُمْ نَصيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ [4] به

---

۱. نسخهٔ ب «جملی».

۲. بقره / ۲۷۹.

۳. نسخه ب «تکسیر».

۴. نسخه ب «تکبیره».

سمعِ ساکنانِ اطراف رسانند.

بـده بـده کـه وکـیلی زحـقّ پـیِ دادن	میان شاه و گدا قدرِ امتیاز این است
اگــر دهــی دِرَم و سـیم مـستحقّی را	خِیامِ مُلک ترا همچو میخ زرّین است

صفت قشلاق مُوقان [1]

چون ضمیرِ پادشاهِ اسلام از تنفیذِ یاسای کُلّی و تقییدِ اَوابِد مُلکی فَراغت یافت به وقت آنکه از تأثیرِ دم سردی سِرّ دَی. بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

نقیضِ آتش و هم جفتِ خاک و توأم باد	ستوده قُرّهٔ عین و سَلیلِ صُمّ صلاب
روان جسم لطافت سَرِ طَهارت و طیب	قـوامِ روحِ طـبیعی مَزاجِ بـادهٔ نـاب
مُمِدّ مـادّه و اَصـلِ حـیات یـعنی روح	سَــمّی اَوّل ایــلولِ روم یــعنی آب

بسته شد و ترجمانِ ایّام بدین ابیات از گفتهٔ شاعر زبان گشاده. بیت:

سـرای پـردهٔ نُـزهت کشـید سـیب وتُـرنج
بـه طـبلِ رحـلت بَـرزد گُـل و بـنفشه دَوال
کجاست آنکه پـدرش آهن است و مـادر سـنگ
عَــدُوِّ عُــود و عَـبیر و جَـزای کـفر و ضَــلال
بگــــوی تـــا بـــفروزند و بـــرفرازانـــند
بـــدان بســـوزان دَی را صــحیفهٔ اعـــمال

رایتِ ظفرْ پیکرِ نصرتْ شمایل لأزالَتْ فی الخافِقَینِ خافِقَةً وَ اَلْسِنَةُ الأنامِ بِثَنائِها ناطِقَةً به راهِ آلاداغ در اهتزاز آمد و آن زمستان به شکارِ مرغانِ آبی و تفرّجِ آشکرهای نَسرین پروازِ سِماک مُحلّق. مصراع. لِمولّفِهِ:

از سُنقور و چرخ و باز و شاهین

اشتغال فرمود و طبعِ سلامت جوی می‌گفت:

---

۱. نسخه ب «مرغان».

برخیز و برافروز هَلا قِبلهٔ زرتشت　　بنشین و برافکن شکم قاقُم بر پشت

و زبانِ ناطقه می‌خواند. لِمُؤَلِّفِهِ:

جز مجلسِ یار خُلدِ موعود کجاست

جز جامِ شراب ماءِ مورود کجاست

شد روی زمین چو دست مُوسی از برف

آن بادهٔ چون آتش نمرود کجاست

وَ رسالهٔ ثَلْجِیَهٔ کاتب کَنِعْمَةٍ بَارِدَةٍ برجای نصیحت صنوبری.

ذَهَبْ کُؤوسَکَ یا غُلا　　مُ فَاِنَّهُ یَوْمٌ مُفَضَّضٌ [1]

مناسبِ وصفِ حال و ردفِ مقالِ افاضلِ جهان بود.

[رسالهٔ ثلجیّه] [2]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمانِ الرَّحِیمِ

هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ، أَسْرارٌ عَلیَ وَجْهِ الأَرضِ فاشِیَةٌ، وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ، نَزَلَ فِي شَأنِها[3] تَصْلیٰ ناراً حامِیَةً، تُسْقیٰ مِنْ عَیْنٍ اٰنِیَةٍ، اَقاحٍ عَلَی الرِّیاضِ مُنْتَشِرَةٌ، مُسفَرَّةٌ ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ، فِراشٌ قُطْنِیٌ لایَطِیبُ عَلَیهِ الهُجُوعُ، طَعامٌ لایُسْمِنُ وَلا یُغْنِي مِنْ جُوعٍ، قُراضاتُ فِضَّةٍ جُعِلَتْ سَبائِکَ مُطَّلِعٌ عَلَی الأَرائِکِ شُهُبٌ بُزاةٍ انْقَضَّتْ عَلَی السَّهْلِ وَ الحَزَنَ، مَهْجُورَةٌ عَنْ وَطَنِها وَ ابْیَضَّتْ عَنِ الحُزْنِ، یَتَصَعَّدُ بِلا المِرْقاةِ هَباءً مَنْثُوراً، وَ یَنْقَلِبُ اِلیٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً، وَقِحٌ تَرَبّیٰ مِنْ الحَیاءِ، مَیِّتٌ مِنْ شَأنِهِ الاِحْیاءُ ، اِبنُ سامٍ شابَ لَیْلَةَ لِمِیلادِ جِسْمُهُ لا اِسْمُهُ زالَ اَخُوجُودٍ یَمْلَأُ الْکَفَّ نَداهُ بِلاسُؤالٍ، مُضافٍ یُجَرُّ وَ یُرْفَعُ لِلْخَفْضِ، سُنِیٌّ ذو نِطاقَةٍ رُمِیَ بِالرَّفْضِ، خالٌ یُنْصَبُ عَلیٰ مَحَلِّهِ، نَزِیلٌ اَبرَدُ مِنْ اَمْرٍ وَلا یَشْتَهی مَعَ شَکْلِهِ وَدَلِّهِ رسمی، ساکِنٌ اِذا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالکَسْرِ، مُبْدَلٌ یَقَعُ فِی طَرِیقِ الطَّرْحِ بالقَسْرِ، ضَمِیرٌ بارِزٌ لٰکِنَّهُ یَنْفَصِلُ عَنْهُ ما اَسْتَکَنَّهُ، مُضاعَفٌ

---

۱. شعر از بحر کامل مجزوء مرفل است. توضیح آقای شوشتری.

۲. نسخه مولف فاقد عنوان است.

۳. نسخه مولّف و ب شأنِهِ اصلاح از آقای شوشتری است.

مِنْ بابِ النَّاقِصِ فِي القِلَّةِ، لَفِيْفٌ غَيْرُ سالِمٍ مِنَ العِلَّةِ، مُتَحَرِّكَةٌ تَصِيْرُ مُسْكَّنَةً مَظْرُوفٌ كَالظَّرْفِ يَقَعُ عَلَى الْأَزْمَنَةِ وَ الْأَمْكِنَةِ، مَلْفُوظٌ لايُعْتَدُّ بِهِ عِنْدَ التَّقطيعِ، قافِيَةٌ يَلِيقُ بِها التَّصْرِيعَ، عَرُوضٌ لا يَسْتَقيمُ البَيْتُ إلَّا بِحَذْفِهِ، وَ طالَما يَنْكَسِرُ بِزَحْفِهِ، مُتَعَيِّنٌ في مَباحِثِ الْمَنْقُولِ، مُتَرَشِّحٌ لِلْوُقُوفِ عَلىٰ مَذْهَبِ الحُلُولِ، لَفْظٌ ما حَسُنَ مَوْقِعُهُ عِنْدَ مُؤاتاةِ الطَّبعِ مَعْنىً، واضِحٌ يُسْتَفادُ مِنْ طَبَقاتِ السَّبْعِ، إيضاحٌ يُبْهَمُ بِكَشْفِهِ الْمِنْهاجُ، تَنْزِيلٌ يُعارِضُهُ التَّلْوِيحاتُ الشَّمْسِيَّةُ لِلْإزْعاجِ، عَرَضٌ وَ لٰكِنْ لايُلازِمُ الْجَوْهَرَ، مُقَدَّمٌ تالِيهِ يُنْتِجُ اِضْرارَ الْأَصْغَرِ وَ الْأَكْبَرِ، مُنْفَصِلَةٌ ذاتُ اَجْزاءٍ، كَمٌّ مُتَّصِلٌ بِالْفارِسِيِّ فِي الْأَجزاءِ، مَوْضُوعٌ يُجْعَلُ مَحْمُولاً فِي الْقَضِيَّةِ، مَوْجِبَةٌ كُلِّيَّةٌ لاتَنْعَكِسُ اِلَاجُزْئِيَّةً، مَوْجُودٌ وُجُودُهُ زائِدٌ عَلىٰ ماهِيَّتِهِ، مُمْكِنٌ امْتَنَعَ عَنِ الذّاتِيَّةِ لِوُجُوبِ مائِيَّةٍ، دَقِيقَةٌ تُفْضي اِلىٰ حَقِيقَةِ الاعجازِ، مُسْتَعارٌ يُعْرَفُ بِهِ تَرْشيحُ الْمَجازِ، بَلْغَمِيٌّ تَحَجَّرَ مادَّتُهُ، وَ لايَنفَتِحُ اِلَّا بِالْحَرارَةِ الْغَرِيبَةِ، سُدَّتُهُ كَوْكَبٌ اسْتَقامَ فِي سَيْرِهِ حَتّىٰ وافَى الْحَضِيضَ، وَلايَرْجِعُ اِلَى الذِّرْوَةِ بِالتَّخْضِيضِ، قَوْسِيٌّ يَمُدُّ لِما يَعِيشُ بِهِ الْحُوتُ، وَسَيْرُهُ اَلْجَدْيُ بِتَأْثِيرِهِ فِي السُّنْبُلَةِ لِلْقُوتِ، خارِجِيٌّ يَمْنَعُ عَنِ الْخُرُوجِ لِلصَّلٰوةِ، مُسْلِمٌ يَرْتَدُّ عَمّا هُوَ عَلَيهِ فِي الْحالاتِ، مُهاجِرٌ اَجْلَسَ الْأَنْصارَ كَاَصْحابِ الصُّفَّةِ مُنْعَكِفِينَ مُحاضِرٌ مَحاصِرِ اَهْلِ الْبَيْتِ اَجْمَعِينَ، دُرَرٌ تَتَناثَرُ مِنْ تَصْحِيفِ السَّحابِ، دُرَرٌ تَتَكاثَرُ مِنْ مَقْلُوبِ الْقِرابِ، بَيضُ نَعامٍ تَتَوَلَّدُ [مِنهُ][1] اَفْراخُ الطَّواوِيسِ بَعْدَحَيْنٍ حَواصِلُ حَواضِنِ الطَّواطِي عَلَى الْيَقِينِ، جِسْمٌ تَفِرُّ عَنْهُ الْيَدُ عِنْدَ اللَّمْسِ، اَبِيٌّ أَبِيٌّ عَنِ الْاِسْتِقْرارِ فِي الشَّمْسِ، مُجازِفٌ يَوْمُهُ اَخْسَرُ مِنْ اَمْسِ[2]،لَيْلِيٌّ يَمْحُوهُ النَّهارُ، بَرِيدٌ يَوْمِيٌّ يُومِي اِلىٰ اَلْاسِتِتارِ، شَتَوِيٌّ رَواجُهُ فِي الصَّيْفِ، حَضَرِيٌّ يَقْتُلُ اَهْلَ الْبَداوَةِ بِالْحَيْفِ، صُوفِيٌّ صافِيُ الْقَلْبِ، اَلْقِيَ فِي غَيابَةِ الْجُبِّ زائِرَةٌ تَزُورُكُلَّ سَنَةٍ بِلا داعِيَةِ الْحُبِّ، ناعِمَةٌ طالِقَةٌ تُزَفُّ بِاللَّيْلِ، و تُسَرَّحُ نَهاراً لا بِالْاِحْسانِ بَلْ بِالْوَيْلِ، عُلْوِيُّ الْوَكْرِ كَالْفَراشِ تَتَهافَتُ،

---

۱. نسخه مولّف جای خالی است.

۲. نسخه مؤلّف در حاشیه آورده است اشارةً الی الحدیث هو حدیث عهدٍ بر.

سُفْلیُّ الْقَصْدِ فِی الْاِنْکِماشِ تَتَخافَتُ، طُفَیْلیٌّ لایأتِی الْبُیُوْتَ مِنْ اَبْوابِها، اَثْوابٌ مَقْصُوْرَةٌ لاتَصْلُحُ اَنْ یُتَوارىٰ بِها، قُطْنٌ یُنْدَفُ بِقَوسِ الشِّتاءِ عَلَى الشِّدَّةِ، و یُقَطِّنُ الْمُقِلُّ بِهِ دُرّاعَةَ عُرْیٍ وَ جُبَّةَ رِغْدَةٍ [1]، وَلَدٌ یَتَساقَطُ عَنْ مَرْتَبَةِ الْاٰباءِ، و یُظِلُّ فِی هَواجِرِ الصَّیْفِ وَ عَلَیه مِنْ اللُّبُودِ عَبآءٌ، وَ یُمْسِی وَ یُصْبِحُ فِی الشِّتاءِ عَلىٰ سُطُوحِ الْفَضاءِ، جَلِیْسٌ ثَقِیْلٌ عَلَى الْجُلّاسِ، جَوادٌ یَسْقُطُ عَلَى الرَّأسِ ناهِیْکَ بِثَلْجِیَّةٍ، اَحْلىٰ مِن الْاَرُزِّ الْمَنْشُوْرِ، صَحائفُ اَبْراً تُنْشَرُ اِلىٰ یَوْمِ النُّشُوْرِ، وَالْحَمْدُ لِلّهِ خالِقِ النُّوْرِ والنَّورِ، وَ الصَّلوٰةُ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبیِّ الْمُضِیءِ وَجْهُهُ کَالْبَدْرِ فِی الدَّیْجُورِ، وَ عَلىٰ صَحابَتِهِ وَ ذَوِیهِ ما تَغایَرَ الْحُزْنُ وَ السُّرُورَ، و سَلَّمَ تَسْلِیماً.

و چون سرورِ خیلِ اختران از مرحلهٔ حوت به منزلِ حَمَل کوچ کرد و عُطارِدِ تجنیسِ مُطارحتِ[2] کاتب را به آبِ زر بر لوح لازوردی نوشت که هٰذاکَ هَذاکَ تَحْوِیلٌ یَحْوِیْکَ سُنَّةٌ سَنَةٍ بَهِیَّةٍ بَهْیَةٍ مِنَّةٌ مِنْهُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِ بَهائها.[3] اَعْنِی از تأثیرِ آن بادِ ربیع در جنبش آمد و مرغِ دلها بدین بیت از گفتهٔ کاتب در خروشش. بیت:

درین هنگام کان اردی بهشت است   تو گویی منزل اُردو بهشت است

عَبِقَتْ جُیُوْبُ الرِّیاحِ، وَ خَضِلَتْ بِالنَّسِیمِ اَذْیالُ الصَّباحِ، وَ اَخْضَرَّ شارِبُ الْمَشارِبِ وَ الْاَنْهارِ، وَ انْتَثَرَتْ اَوْراقُ صَحائفِ الْبَهارِ، وَطابَتْ اَوْقاتُ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ، و حَمَّرَ الوَرْدُ خَدَّهُ کَعادَةِ الْغادَةِ، وَکَأَنَّ اَغْصانَهُ یَأْتِی کُلَّ یَوْمٍ بِزِینَةٍ مُعادَةٍ، تَضَوَّعَتْ أکْمامُ الْاَشجارِ فی غُدْوَةٍ وَ مَساءٍ، وَ تَواضَعَتْ قُدُودُ الْعَراعِرِ لِلصَّبا وَ اعْتَدَلَ مِزاجُ الرَّحِیقِ، و تَشَقَّقَتْ کَعَیْنِ رَمْداءَ اَعْیُنُ الشَّقِیقِ وَ صاحَتْ لِتَسْکِینِ الْقَلاقِلِ بِقَلْقَلِها الصُّراحِیُّ اَنْ هَلُمُّوا بِخُلُوصِ راحِی، لِمُؤلِّفِهِ:

قَدْ اسْتَوىٰ اللَّیْلُ و النَّهارُ   وَلاحَ کَالْکَوْکَبِ الْبَهارُ
وَ فاحَ کَالْجَیْبِ مِنْ سُعادٍ   اَلْوَرْدُ وَالْبانُ وَالعَرارُ

---

۱. نسخه مؤلّف «رعده».

۲. نسخه ب «مطارحات».

۳. نسخه ب «مطارحات».

اَلْوَرْدُ مِثْلُ الْعَرُوْسِ يُجْلىٰ	وَ نــاحَ كَالْـقَنِينَةِ الهَـزٰارُ
بِبَيْضٍ وَ صُفرٍ عَلىٰ اخْضِرارٍ	نــاهِيكَ بِالْـقَهْوَةِ احْـمِرارُ
اَبْصِرْحَرِيقَ الرَّحِيقِ وَاَسْمَعْ	قَـدْ قِـيْلَ نارٌ وَ لَـيْسَ عٰارٌ
وَ اَشْرَبْ سَـرِيْعاً وَلاٰ تُـطَوِّلِ	فَالْـعُمْرُ لاٰ خُـلْفَ مُسْتَعٰارُ

بادِ بهاری از اطرافِ صحاری بوزید و زادهٔ نَفْسِ نباتی شیرِ نَما بِمَزید. رَسیلانِ مرغان در باغ و راغ رسالهٔ وَ مٰا عَلَی الرَّسُوْلِ الّاٰ الْبَلاٰغُ [1] به راستی نه به لاغ در بلیغتر اَدائی ابلاغ کردند و طنبورِ نای فاخته و سار را به دستِ موسیقانْ زمانِ[2] نُزهت نمابنشانیدند. بلبلِ پیشِ گل چون عاشقانِ بی سیم گریه‌ها و لابه گـریها بـنمود و تجنیسِ کاتب به زمزمهٔ دلاویز بسرود. بیت:

بشنو حکایتی کـه بـدان صـدق مـلحق است

نزدیکِ عقل شاهدِ گلْ روی و مُل، حَق است

غنچه چون معشوقان با همهٔ تنگ خویی دل نمودگیها فزود، سرو از سُرورِ تصفّقِ میاه در حالت آمد و بادِ صبا به انفاسِ جانپرور این نَغَمات بـه گـوش مـی‌رسانید.

لِمُؤَلِّفِهِ:

ای سَـر و سَـرو سَـرور خـوبان چـمن — هسـتی تـو نـمونهٔ قَـدِ دلبـرِ مـن

خوبی و شمایلِ شما هر دو یکی است — لیکـن تـو زُمُـرُّدتنی او سـیمین تـن

ابر بَر کُلَه گُوشهٔ گُلْبُن کِلَهٔ بیضابداشت و باد پرده بر چهرهٔ غنچه. لِمُؤَلِّفِهِ:

چون روزگار، اهل هُنر را فرو گذاشت

ساقیِ طبیعت بر دستِ چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعدِ شاخ عِقد لَآلی از ژاله افکند. آب ناله روان می‌کرد و می‌گفت: با جاهلی که غم جهان مـی‌خورد. بیت:

---

۱. مائده / ۹۹ و نور / ۵۴.

۲. نسخه ب کلمهٔ «زمان» را ندارد.

هر که غم جهان خورد کی خُورَد از حیات بَر

رو تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری

سرخْ بید از سُدّهٔ دَمَوی عروق شریان بگشود و گُلِ رعنا همچون زرِّ قلب، اندرون و بیرون دیگر نمود. شعر:

أهْلاً بِزائِرِ عامٍ مَرَّةً أبَداً		لَو کانَ مِنْ بَشَرٍ قَدْ کانَ عَطّارا

کَأنّما صَبْغَتُهُ وَجْنَتا خَجِلٍ		قَدْ حَلَّ عَقْدَ سَراوِیلٍ و أزْرارا *

و از قول مختاری این غزلْ مختار اختیارِ روزگار آمد. بیت:

کنون بهار و من و یار و مَجلس و لبِ حوض

شراب و رود و سماع و عتاب و بوس وکنار

گهی بساز بساز و گهی بگوی بگوی

گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار

گهی بساز تو ساز و گهی بگوی سرود

گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار

در این میان نرگس همه نظر در زر داشت وسوسن کُرتهٔ سیمابی در بَر، و بنفشه عِمامهٔ عبّاسی بر سر، و نیلوفر از فرق تا قدم به غمزاتِ آفتاب و غمراتِ آب خشک و تر، و عندلیب را از اندیشه بر حالِ گُل هر لحظه آهنگِ نوا برتر. لمولّفِهِ:

تاکی من ازین فَسانه خوانی		مقصودم از این حدیث دانی

چیست، یعنی در این هنگام پادشاهِ فیروز، رایتِ منصورِ دولتِ میمون، نهضتِ امضاءِ عزیمتِ منازل و مراحل اِیلاق را از مُعسکرِ آرّان، عِنانِ شمالْ شتاب و رکابِ زمینْ درنگ را بر مُحَجَّلِ عالَم نورد، مطلق و مُبرَم گردانید و در تختگاه، اُوجان مادامَتِ السَّلْطَنَةُ بِقَوائِمِها قائمَةٌ، وَ عُیُوْنُ النَّوازِلِ عَنْ حافاتِها نائمَةٌ، چون آفتاب در حَمَل حلول فرمود. لِمُؤَلِّفِهِ:

بِأجَلِّ أحْوالٍ وَ أیْمَنِ مَقْدَمٍ		وَ أتَمِّ إقْبالٍ یَلِیْهِ دَوامٌ*

در ماه جمادی الاولی مِن سَنَة خَمْسٍ و سَبْعَ مائةٍ در حدودِ جغاتو نغاتو به روزِ

دولتِ جوان و اِصابتِ تدبیرِ پیر که تا هِلال در جوانی اِنحناءِ پشت پیران دارد و مَی در جوانی پیران را قوّت دهد، جوانبخت و پیرْ تدبیر باد، حکم فرمود تا دفعِ توهّماتِ بی خطران و قطعِ اِغترارکوتَه نظران را به تهدیدِ تیغ یاسا که ویَجْعَلُ الوِلْدانَ شَیْباً از آثارِ آن است پیری را از جوانی دورگردانید، برخلاف روزگار که جوانی را به پیری نزدیک می‌گرداند وَ قِدْماً قِیلَ. شعر:

أشابَ الصَّغیرَ وَ أفْنَی الکَبیْرَ   کَرُّ الْغَداةِ وَ مَرُّ الْعَشِی *

وصول ایلچی قاآن باتْنغالْ یرلیغ

در بابِ مُصالِحتِ عام میان آرُوغ بلند نام چنگیزخان. بی مُمارات از آماراتِ طالعِ دولتِ روز افزون و بی مُثارِ انکار از آثارِ عهدِ سلطنتِ فرماندهٔ رُبعِ مسکون، تبیانی شاذخ و بنیانی راسخ آن بود که در مَبادی جُلوسِ همایون ایلچیانِ قاآن با سیزده اوبْماق، ایلچیان شاهزادگان جَبَر قیدو و تُوا و قُنچی و تَرسو و جَبان و قَبان و قتلغْ خواجه و غیرهم که چهارصد الاغ داشتند به مراکز أعلامِ سلطنت ماذامتْ اِلیٰ قِمَّةِ الْعَلْاءِ مَرْفُوعَةً و بمَیامِنِ الْفَوْزِ وَ الْفُتُوحِ مَشْفُوعَةً برسیدند و حکمِ یرلیغِ قاآن که بنا بر استدعا و استرسالِ جَبر و تُوا و استصفاءِ مشاربِ مشابکت از شایبهٔ کدورت و اُلتوا نفاذ یافته بود آورد، مشحون به توصیت آنکه میان آقا و اینی از آروغِ چنگیزخان بَعْدَ الیَوْمِ طریق موافقت و مُوالات معمور باشد و بساطِ مُسالمت و مُصافات منشور ، چنانکه پیش از این شرحِ موجبات آن تقریر افتاد. پادشاه فرمود ترتیبِ طوئی کردن، تا گردونِ هزار دیده به دیدهٔ اعتبار می‌نگرد، و بدان زیب و زینت و رَوعت و شوکت از خانانِ پیشین و کامکارانِ جهاندیده ندیده بود. اُردوی زرّین که از ترمیصِ حَبّات و ترصیعِ جواهر، حُمرتِ زر محسوس نمی‌گشت و از رشکِ لَمَعانِ آن خرگاهِ جَزْعِ گونِ سپهر گهرِ بارنگ نمودی، بزدند و پادشاه در وقتی که جِرم یاقوتی برقُبّهٔ زبرجدی قدم نهاد و در روضهٔ بنفسجی، گُلِ حَمْراءْ آشعه بشکفت برسریری که. لِمُؤلِفِهِ:

تکیه گاهش بخت و دولت پایهٔ رفعتْ مُرتقاست

پایِ گردونْ سای نهاد و در پیشگاهِ شبرهای زرّین، یاقوتِ بریقِ مزیَّن بِاَکْواب وَ اَباریق[1] بِا اَقداحِ مرّیخْ پیکر مِلْآنِ شرابِ آفتابْ اِضائت، ترتیب دادند. شاهزادگان و خواتین و بنات برجانِب یَسار در صورتی که لِمُؤَلِّفِهِ:

نتوان گفتن که چپ نکوتر یا راست

بر سرِ صندلی‌ها چون اورنگ بر زین و گُل بر شاخِ یاسمین، قرارگرفتند و پیرامنِ اُردو یک تومان لشکر با ساز و سِلاح از سُیُوف و رِماحِ دایره‌وار به هم پیوستند. لِمُؤَلِّفِهِ:

کَالْـــنُّورِ حَـــوْلَ الثُّـــرَیَّا وَ الکَأْسِ یَحْوِی الْـحُمَیَّا

و شُکورچِپانی[2] که به سایهٔ دامن چترِ ماه پیکر، بُرقَعِ خِجلت بر چهرهٔ آفتاب بندند و اختاجبانی که جهتِ جنایبِ خاصّ، لُجامِ مرصّعِ پروین و ستامِ مکوکبِ هفتورنگ و رکابِ زرّینِ هلال را از سبز خِنگِ دَور فروگشایند و قوشچیانی که از بالِ طوطیانِ طوبی نشین، قراتقو سازند و نَسرِ طایر را هنگامِ اِطعامِ جانور از فلکُ البُروج فرود آورند. هر یک در مقامِ خود با اُهبَت و هیبت ایستادگی نمودندو امرا چهار کشیک سُلدوز و اُوَیْرَاد و قورچی و تمور، طبایعْ کردار بر مزاجِ مستقیمِ اخلاص ملازمِ عبودیّت گشتند و بیرونِ سرا پرده، هزارهٔ خاص با هزار آراستگی و اُمرا هرباتَن[3] با صد مهابت چون کواکب صف کشیدند. الدوز چیان، قبایعِ مُرهفاتِ قواطع در دست گرفته، چون قطب ساکن و یاساولان به زبان قوتالبها و در صحنِ بارگاه رامشگران بر. لِمُؤَلِّفِهِ:

صوتِ دف و چنگ و نی و طنبور و سه رود

سرودگویان و پسران و دخترانِ عنبر نیغول به آواز یله یله[4] دست زنان و پای کوبان.

---

۱. واقعه / ۱۸.

۲. این کلمه در نسخه مؤلّف بدون نقطه آمده است.

۳. نسخه مؤلّف و نسخه ب به همین شکل.

۴. نسخه ب با تشدید وسط.

صف زده در طوی همچو سرو ساده　　جرعهٔ ایشان یلایلای خرین است
وز سر موی میانشان شده آونگ　　کوه بلورین که زیرجین قَسین است

ساقیان به معاطاتِ قمیز و قراقمیز، غالیه بر کافور می‌بستند و زلفِ شَب بر عارضِ روز می‌شکستند و از جرعه ریزِ شراب، زمین را ردای ارغوانی بر می‌افکند، و از ترشّحِ قمیز و لبنیّات مَمرِّ سُفات، دایرهٔ مجرّه می‌نمود و به مناولتِ آصنافِ نبیذات، اَفهام و اَلباب را به بند آب چون آبْ در بند می‌داشتند. در این صورت ایلچیان را از طرفِ یمین به اِعزاز و اغرلامیشی جَیلامیشی کنان بار دادند و برحسبِ مراتب بنشاند و از کفِّ دریا موجِ کان یسارِ سلطانی کَأساتِ شرابِ خورشیدْ پیکر نوشیدند و به سیورغامیشیِ بی‌اندازه اختصاص یافت. روز دیگر که بنجیکْ یامِ بامِ در یامِ افقْ نام جهتِ اُلاغِ هر روزه:

با تُرک یکسواره چه اَبْجَرِهٔ مِری

گفت و صبوح پرستان ندای. بیت:

نَحْنُ مِنْ قَبْلُ أَنْ ذَکَا الصُّبحُ صِرنَا　　بَعْدَ لاتَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَ أَنْتُمْ [سُکَارىٰ]

در دادند. در بندگی، مضمونِ یرلیغِ اَشرف به شرفِ عرض پیوست و بر سر آن اَلوَکه‌ها و بیلکهای پادشاهزادگان و تظاهر و توفّرِ ایشان به حصولِ کمالِ اتّحاد و وصول به ذُرْوهٔ اعتقاد، تقریر رفت. پادشاهِ اسلام بدین حُسنِ اتّفاق و یُمنِ وفاق که به تازگی در آفاق چهره گشاد و استبشار بعد از استفسار و استیناس که در عقبِ استیحاش دست داد، بشاشت و تَبَجُّح و هَشاشَت و تَروّح نمود و فرمود: مرا بر اِحکامِ مَرایر این معاضدت اِرادت، زیادت از تمامت آقا و اینی حاصل است و پیوسته این معنی نقشِ نگینِ تصوّر و خطِّ جبینِ تفکّر و داغِ رانِ ذهن و تمثالِ خیالِ سلطنت، طَنَّتْ فِی اَلْاَسْماعِ أَذْکارُها، بوده. شعر:

أَلْیَوْمَ أَنْجَزَتِ الْآمالُ ما وَعَدا　　وَکَوْکَبُ المَجْدِ فِی أُفُقِ العُلا صَعَدا

حقیقت از مبتداءِ مصر تا آمویه طولاً و از کرمان و سَرحدِّ سیستان تا باکویه عرضاً و از آنجا تا آب آتیل و قفچاق و آلان و آس و رُوس و سِقسین و بُلغار و از طرفِ

ماوراءالنّهر و بیش بالیغ تا قیالیق و خانِ بالیغ و بلادختای و از جانب کِشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصارشبان وسیستان و غَور و غَرجِه تا دِلّی و از خطّهٔ خوارزم تا جَند و بازجکند با چندان جُند و خَوَل که هست و از آنجا تا یُورتِ باتُو و جایی که سنابکِ خیلِ تاتار از زمینِ آن غبار انگیخته و از ایلِ قُنجی و تَرسو یَمِیناً و شمالاً تا منتهایِ ایلِ مغول به یُمنِ جلوسِ همایونِ پادشاهِ اسلام اولجایتو سلطان أَعْلَی اللّٰهُ شأنَهُ و خَلَّدَ سُلْطانَهُ حدودِ بِلاد مُتأخّد و عهود وِداد مُتأکّد شد. و از این اطراف و اکنافِ مذکور و دیگر یُورتها و ایلها آروغ چنگیزخان که نه تعدادِ احفادِ او در این مقام مُتیسّر است و نه تفاصیلِ انحاءِ دیارِ ایشان مقدور، تا به مرکزِ خانیّتِ قاآن، قوافل و رواحلِ، منازل به منازل و مراحل بـه مراحـلِ مـتواصـل شـد و از انـقراضِ زمـانِ اوکتاقاآن.

تـا بـه اکـنون کـه فـلک سَبق وفـا از بـر کـرد
نـــسبَوی رایتِ اســـلام مُـــعلّاتر کـــرد
هفت اقلیمِ زمین شش جهتش مسکون ساخت
الجـــتو شـــاهِ جـــهان ثـــانی اسکـــندر کـرد

قربِ هفتاد سال باشد که در تمامتِ سُهول و اَوْعار و اَنجاد و اَغوارِ مسالِکِ تتار خِنگِ خیالِ دلبران بی‌قراول یارای گذر نداشت و ایلچی یرلتوءِ وهم بی قلاوز عنان گرای نمی‌گشت امروز یام به یام‌الام به الام، بی‌ملال و مَلام آقا و اینی اِعلام و استعلامِ احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دَهْشت می‌توانند کرد. و برجای وساطتِ تیغ و سفارتِ تیر و بَیْلَکِ، بیلاک و بیلیک به همدیگر می‌فرستند و به عوضِ باج و کینهٔ قدیم، طرایف و تنسوقات از یکدیگر می‌خواهند. سلطانِ عالَم ایلچیان را تشریف و نواختِ پادشاهانه فرمود و به صَلاتِ موفور مخصوص گردانید و یغمیش را که در زمانِ غازان خان شحنهٔ صفاهان بوده و بعد از آن به سببی از اسباب او را اِزعاج فرموده، مصاحبِ ایشان با تنسقات و طُرَف و عراضات و تُحَف به خدمتِ قاآن روان کرد و آن حضرت را بر تأمینِ ممالک و تسکینِ مسالک،

ستایشها فرمود. موادِّ تضاد به اِعتضاد مُبَدَّل گشت و نقش دُورنگیِ دَوْر یکی آمد، راه دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بختِ در خواب، بیدار و عقلِ سرمست هشیار.

وَ لِلْاُمُورِ نِهایاتٌ وَ أَطْوارٌ*

وَٱلْحَمْدُ لِمُسْتَحَقِّهِ و الصَّلٰوةُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ

ذکرِ استعمارِ سلطانیّه

در بهار سَنهٔ اربع و سبع مائه.

شَــهْرٌ لَـهُ بِـنَسِیمِهِ و نَـعِیمِهِ صِفَةٌ تُحاکِی جَنَّةَ الرِّضْوانِ*

اِتمامِ عمارتِ قنقور آلانک راکه پدرِ نیکوی پادشاه، موسِّس فرموده بود و چون به منزلِ موعود، بی خیل و خَول کوچ کرده، ناتمام مانده و بعد از آن به تواترِ اَعصار و تقاطرِ وَابلِ وطَلّ، طَلَلِ آن نیز حُلَلِ خَلَل خواست پوشید. یرلیغِ مؤکّد نفاذ یافت و آن را سلطانیّه لقب نهاد و وجودِ عمارت و مَؤونات و اجناسِ آلات بر متوجّهاتِ ممالک، حوالت رفت علی التّفصیل و ایلچیان بر صَهَواتِ تعجیل، تحصیل را روان گشتند و بنّاآنِ حاذق و مهندسانِ چابک که بناءِ مَهارتِ سِنِمّار را به دستِ تخجیل عُرضهٔ شَفاجُرُفٍ هارٍ [1] سازند به عملِ اشتغال نمودند و از اَصقاعِ ممالک، اصنافِ صُنّاع و انواعِ مُحترِفه با اهل و سَکَن برای تَوطُّن و تمدّن در آنجا به اسم تارنیچی [2] روان گشتند و قهرمانانِ کافی و قیّمانِ داهی که بقیّهٔ دُهات و تتمّهٔ کُفاتِ جهان بودند نصب رفت. و بر ایشان معماران و سرکارانِ امینِ دقیقه بینِ نکته‌گیرِ حرفت شناس، مُشارفتِ عمل و استدراکِ هر خلل را بگماشتند و هر بامداد که معمارِ کُرهٔ زمین استعمارِ ممالکِ خاک را بر سرِ دیوارِ افلاک، قدم نهادی اهلِ حِرَف هر یک در عملِ مخصوص شروع نمودندی و بر مثالِ فلک از حرکت نیاسودندی و به هنگامی که کفّهٔ آفتابِ زربار از عمودِ معیارِ معدّل النّهار متمایل گشته، علی التّدریج بر سطحِ افقِ

---

۱. توبه / ۱۰۹.

۲. نسخهٔ ب «تارقچی».

غرب نشستی، ترازوی اَداءِ اُجرت بر آرزوی اِحرازِ مَثوبت بر داشتندی و همه شاکر از سعیِ مشکور و عملِ مبرور در دولتِ پادشاهِ دادگرِ منصور به منازلِ خود رفتندی و قلعهٔ عذرا راکه با فُسحتِ او به چشمِ وصّاف چون نُقطهٔ فاسِدهٔ کُهِ قاف بی مقدار نماید، این اقتباس از رحمت نامهٔ مجد کرده شد. لِمُؤَلِّفِهِ:

از سوادِ اونگر بر روی عالَم خالِ دین هٰذِهِ جنّاتُ عَدْنٍ فَأَدْخُلُوها خالِدِین

و این تعلیق در صفتِ سلطانیّه از انشاء بندهٔ مولّف در این مقام مُثبَت شده. و هُوَ هٰذا.

وضعِ سُلطانیّه گویی که سپهری است برین

یا بهشتی است مشکَّل شده بر روی زمین

خُلدِ گردونش چه خوانی تو که در زیب و عُلو

خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین

فلک آر کنگرهٔ قلعهٔ او را نگرد

کُلَه زرکِشش از قصر در افتد در حین

باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان

روضه‌اش راکُند از غمزهٔ حوران پُرچین

شهری آراسته چون کارگهِ انگلیون

خاصّه چون باغ شود از رخِ گُلها رنگین

همه اطرافِ چمنها و سرابستانهاش

سَمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین

آبِ او، بادهٔ نابست ز روی اطراب

خاکِ او را صفت و خاصیّتِ ماءِ مَعین

سنگ بر دل نهد از غیرتِ حِصنش هَرَمان

خاک بر سر کُند از طیرهٔ صحنش سقسین

دیـد [۱] از رُتـبتِ او چـرخِ مـقرنَس تشویر

یافت [۲] از صورتِ او صَـرحِ مُـمَرَّد تَـهجین

آب زَوْرا بــــبرَد بـــادِ خـــتا[۳] بـــنشاند

مـصر را نـیل کشـد، در رخِ شـام آرد چـین

پـنجمین جـنّتِ دنـیاست حـقیقت نـی‌نی

شِعب وسُغدش رهی وخُوطه و بُلّه است‌رهین

عـقلِ کُـلّ بـود هـماناش مهندس در اصل

بـــود آلتْ دِه اســـتاد مگـــر روح الامـــین

از پـــی تســـویتِ آلت طـــیّان هـــر روز

خَیط اَبْیَض بکشد صبح زهی حَبلِ متین

تـا کـه بـنّا بَـرَد انـدر سـرِ ایـوانْش به کار

جِرمِ خورشید نمود است چوخشتی زرّین

جـــوسَق خـــاصّ ورا آمـده دنـدانهٔ سُور

شَـعریِ شـامی و جَـوزا و سِـماک و پـروین

عرضِ ساحات ورا وَهـم مساحت چون کرد

طـــولِ مـــعمورهٔ آفـــاق نـهادش تـخمین

گـر نـه در ضـمنِ جـهان تـعبیه بـودی خَـلقش

مُـــدّت سِـــتّهٔ اَیّـــامِ نگشـــتی تـــعیین

بـر اقـالیمِ جهان یـافت شـرف قـنقور آلانک

تـــا کـــه شـد تـختگه پـادشهِ روی زمـین

---

۱. نسخهٔ ب «بیند».

۲. نسخهٔ ب «یابد».

۳. هر دو نسخه «خطا».

بحرِ خورشید لقا کسری فغفور غلام
شاهِ جمشید توان خسروِ دارا آئین

شاهِ اسلام خدابنده محمّد که خدا
تیغ او ساخت به حقّ مظهرِ آیات مُبین

در خمِ پرچمِ او پیکرِ فتح است عیان
همچو در ظلمت شک لَمْعهٔ انوارِ یقین

زخمهٔ کوسِ جهانگیر شَهِ مُلک‌گشای
گوشِ گردونِ جفا گوش در آرد به طنین

عدلِ او بستگی از کارِ جهان بُرد و نماند
جز زره در گره و بندِ قبا اندر چین

تا بِرُوَید ز رَهِ اَبْرَشِ سلطان خاشاک
زلف جاروب کند در سرِ ره حور العین

حاصلِ ملکِ جهان بخشد و منّت ننهد
در کم از مُدّت چندان که تو گویی چندین

از وزیرانش که دستورِ مصالح جویند
عرصهٔ ملکِ جهان یافت هزاران تزئین

از رشیدش همه رشد است جهان را شامل
تاج او بر سرِ مُلک است به حقّ سایهٔ دین

این مپندار که گُرگ از بَره بِرْبَاید موی
تا که چوپانش بود بر اُمرا میرِ گُزین

دیرنه زود کُوتالچی ایسن قُتلُغ او
داغِ خرگوش نهد بر کَفَلِ شیرِ عَرین

میرِاینجوش حسین است که از رایضِ حکم
ابلقِ توسنِ افلاک کشیده است به زین

جنكسانكش چو به تقرير گرايد گردد

از آيلغوءِ بَلكهاش خجِل دُرِّثمين

بِشكَرد نسر فلک مير على قوشچيِ او

چون كه تطيير كند سُنقور و چرخ و شاهين

ميرتوقماق كه او خسرو ايناقان است

تا ابد باد چنين بر دلِ سلطان شيرين

بنده مى‌گويد و ارواحِ ملايک در عرش

مى‌سرايند دعا را به ارادت تامين

تا بود چرخِ معلّق به ستونِ قدرت

تا بُود كعبه مُعظَّم ز رَهِ ملّت و دين

شهرِ سُلطانيّه در سايهٔ چترِ سلطان

باد همچون فلک و كعبه معمّر آمين

سال بر هفتصد و ده ازگه هجرت اين شعر

گفته شد روز أنيران زمَه فروردين

موضعِ ايراد[1]

بِسْمِ اللّٰهِ أَسْتَفتِحُ. و بِلُطْفِهِ أَسْتَنْجِحُ. در شهورِ سَنهٔ خمسٍ و سبعِ مائه جمعی دستِ سعايت در سلسلهٔ تسويل زدند، و پای خِذلان در خِطّهٔ كفران نهاد، به دالّت ايقاقى لاٰ اَذاقَهُمُ اللّٰهُ بادولتِ مخدومانِ اعاظم عَزَّ نَصْرُهُما مخالفت به حدِّ مُجاهَرت رسانيدند تا مگر چراغِ اقبال كه يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ [2] صفتِ آن است و از فرّاشخانهٔ عنايتِ ربّانى، مددِ نُورٌ على نُوْرٍ مِنْ رَبِّهِ يافته به دَمسردى نكباءِ خلاف آسيبى رسانند. و چشمهٔ خورشيدِ صدق را به غبارِ اِنكار، تيره وگِل اندودگردانند. از حكمِ

---

1. نسخه ب «موضع ايراد ذكره».
2. نور / ۳۵.

یرلیغ امرا و ارکانِ حضرت روزها مِنْ طَفُوْلَةِ النَّهارِ اِلیٰ کَهُوْلَةِ الطَّفَلِ و شبها مِنْ شَبِیبِهِ الغَسَقِ إلیٰ مَشیبِ الإسْفارِ دَر یارغوی بزرگ تعمّق و اِستقصا کردند. عاقبت برهانِ حجّت و نزاهتِ عِرض مخدمان، عَزَّ نَصْرُهُما. لِمُؤَلِّفِهِ:

روشــن روشــن چـو شـعلهٔ نـور		رخشان رخشان چو جبهت حُور

ظاهر و لایح شد و تزویرِ مخالفان و بُطلانِ اکاذیب ایشان. لِمُؤَلِّفِهِ:

مـاننده کُـفر شـیخ نـجدی		مقرون قِلی و غـیر مُـجدی

معلوم و مبیّنِ پادشاهِ اسلام سلطانِ عالَم، فرمانفرمای جهان، اسکندرِ داراغلام، جمشیدِ فریدون فَرّ، دٰامَتْ اَیّامُ سَلْطَنَتِهِ، وَسامَتْ لِلْسَّماکِ اَعلامُ دَوْلَتِهِ، یرلیغ داد تا زُمرهٔ مخالفان را بعضی به تعنیفِ ضَرْبُ الرِّقاب و برخی به تهدیدِ ضَرْبُ الْاَخْشاب، مخصوص گردانیدند و اعلا درجه و مزیدِ احتشامِ مخدومانِ اعظمان را عَلَتْ اَعْلامُ نُصْرَتِهِما فنونِ عاطفت و سُیور غامیشی ارزانی داشت و فرمانهای مُبَشِّر بدین حالِ فرخندهٔ فال به اَنحاءِ ممالک متواصل گشت. در سیاقِ این اتّفاق، بندهٔ دولتخواه که نافه گشای محامد و ثنا طرازِ مناقب و مَجمره گردانِ مَآثرِ دولتِ مخدومان عَزَّ نَصْرُهُما است. این رسالهٔ فتح، مُشتَمل بر کَمٰاهِیِ آن احوال و کیفیّت ماجریٰ مُوَشَّح به آیاتِ بَیِّنات و مُرَصَّع به دُرَر فَصْلُ الخِطاب انشا کرده، در مجمعی مشحون به فُحولِ علماءِ عهد و سلاطینِ قضاتِ روزگار که زواهرِ آسمانِ فضل و آزاهیرِ بوستانِ علم و عقل بودند، عرض رفت. اهتزازِ طِباعِ افاضل در قبول و استنساخ بر حُسن و غرابت آن راجح نمود و حاضران در تصدیقِ براعتِ این فریدهٔ وشاخ فصاحت و واسطهٔ قلایدِ اِعجاز، به دستی که. لِمُؤَلِّفِهِ:

لَها مِنْ جُمْلَةِ الضَّرّاتِ بَحْرٌ

به کِلکی که، لِمُؤَلِّفِهِ:

حَکیٰ طَرَفاهُ مِنْقارَ اَلْحَمامِ

به خطّی که. لِمُؤَلِّفِهِ:

لَـهُ حُسْـنٌ یَـصِیدُ بِـهِ الْـعُقُولا		عَلیٰ طِـرْسٍ کَـرِقْراقِ السَّـرابِ

از تلفیقی چون شعر ابن بابَکی، بل:

چون نقشِ سِحر بردل خوبان بابلی

به مدادی. لِمُؤَلِّفِهِ:

کَسَوٰادِ خٰافِیَةِ الْغُرٰابِ الْحالِکِ

نقش کردند. امیدواراست که به میامِنِ دولتِ مخدومان و اثرِ صدقِ اخلاصِ این کمینه چون به نظرِ اشرفِ کاملان و مسامعِ عَلیّهٔ مُتأمّلان، مُشرَّف شود بی کُلفتِ سُمْعِه و زحمتِ اِرآءَت این بیت ازگفتهٔ ابوالعلا بر زبان رانند:

مٰاَ رَأَیْنٰا مِثٰالَها قَطُّ لٰکِنْ　　　قَدْ رَأَیْنٰا جَمِیْعَهٰا اَمْثٰالا*

و در ازاء آن ترکیباتِ تضمینی که چون اجزاءِ آسمان از عیب معرّاست به اتّفاق تصدیق کنند. بیت:

کز آسمان اگر سخنی آورد جبرئیل　　　من بُردَمش به دولتِ صاحب برآسمان

و اگر معترضی انگشتِ اعتراض بر حرفِ این مدَّعیٰ نهد وَ رٰاعِنٰا [1] گویی این معنی را حمل بر رَعونتِ مُنشی کُند، جوابِ حاضرِ بندهٔ غایب این است که هفتصد و اند سال است تا تشریف وَلَقَدْ اَنْزَلْنٰا عَلَیْکَ الْقُرآنَ [2] نزول فرمود. و در این مُدَّت اَفاضِلِ بُلغا و مشاهیرِ فُصحا و مَصاقعِ خُطبا در بطونِ مُصنّفات و مُحاولات و مَضامینِ خُطَبْ و محاورات ازکلماتِ تامّات، تضمین و اقتباس کرده‌اند و عروسِ سخن را به جواهرِ عِقدِ اِعجاز و دَراری سپهرِ بلاغت و فصاحت یعنی کلامِ قدیم و صُحُفِ کریم پیرایه بسته. اگرکسی بر این صفت رساله‌ای ساخته و حکایتی پرداخته ، لطف فرماید و نُسخهٔ آن را بر بندهٔ مولّف، تُحفه فرستد تا این کتاب را در دجلهٔ بغداد یا عینِ فرات که غَزارت هر دو آب معلومِ همگنان است، غوطه دهد و بعد از آن ترکِ سخن‌رانی گیرد و اِلّا انصاف دهند که به عونِ تربیتِ اکسیرِ خاصیّت و یُمنِ رأفتِ خورشیدِ افاضتِ مخدومانِ دولت پناه عَزَّ نصرهُمٰا. بیت:

---

۱. بقره / ۱۰۴.　　۲. عنکبوت / ۵۱.

بـه ازایـن کس نگفت و نـتوان گـفت   دُر چـنین کس نسُفت و نـتوان سُفت

وَالرِّسالَةُ هٰذِهِ.

[رسالةٌ تضمينيةٌ]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمانِ الرَّحِيْمِ.

وَ قُلِ الحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی المُلْکِ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنْ الذُّلِ وَکَبِّرْهُ تَکْبِیْراً [۱] منشیان دیوانِ هَوَ الَّذِي خَلَقَ لَکُم مٰا فِی اَلْاَرْضِ جَمِیْعاً [۲] که از مضمونِ آیهٔ اِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ العٰالَمِینَ نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الأَمِینُ [۳] سرّی سارّ و رمزی دارّ است، منشورِ میسور وَ إِذا أَرادَ اللّٰهُ بِقَومٍ خَیْراً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ [۴] در این نُزهَتْ جای قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْیا قَلِیْلٌ [۵] به دستِ تصرّفِ ذاتی می‌دهد که جبینِ تمثالِ مـثالِ استیهالِ او را طغرایِ فضیلت آرای اِنَّ هَذٰا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ [۶] کشیده‌اند. و خزانه داران وَإنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ [۷] تشریف اِنجاز وَعَدَکُمُ اللّٰهُ مَغٰانِمَ کَثِیْرَةً تَأْخُذُوْنَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ وَکَفَّ أَیْدِیَ النّٰاسِ عَنْکُمْ وَلِتَکُوْنَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ و یَهْدِیَکُمْ صِراطاً [۱۰] مُسْتَقِیماً [۸] و یَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْراً عزیزاً [۹]   که از محکماتِ عَلَّمَهُ شَدِیدُ القُویٰ ذُوْ مِرَّةٍ فَاْسْتَویٰ [۱۱] کنزی مُقْنِعِ مشبع تواند بود. میمون عنصری را کرامت می‌کنند که از بدایتِ اِراداتِ اِنّي أَعْلَمُ مٰالاٰ تَعْلَمُوْنَ [۱۲] گوهرِ وجودِ جوابِ صوابِ اِنّی اَعْلَمُ ما لا تعلَمون [۱۳] گوهر وجودِ مسعودِ او در سلک و امّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفی

---

۱. اسراء / ۱۱۱.

۲. بقره / ۲۹.

۳. شعرا ۱۹۳ - ۱۹۲.

۴. رعد / ۱۱.

۵. نساء / ۷۷.

۶. نمل / ۱۶.

۷. حجر / ۲۱.

۸. فتح / ۲۰.

۹. فتح / ۳.

۱۰. فتح / ۳.

۱۱. حجر / ۲۱.

۱۲و ۱۲و ۱۳ - بقره / ۳۰.

۱۳و ۱۲و ۱۳ - بقره / ۳۰.

الجنّة خالِدِينَ فيها [۱] انتظام یافته باشد.

فَلِلّه الحمدُ رَبِّ السَّمواتِ و رَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعالمین [۲] که تا رتبتِ نیابت و وزارت به ذاتِ مبارکِ مخدومانِ آصفِ کامکار. لِمُؤَلِّفِهِ:

آنکه از رَشاد حقّ همه رُشدِ مُصوَّر است
بر کِلکِ وی ممالکِ معنی مُقرّر است

رشیدُ الْحَقِّ و الدُّنیا و الدّین و صاحبِ جهاندار. لِمُؤَلِّفِهِ:

سعدُ السُّعُود مُلکِ سعادت پناه عهد
مسعودِ هر دو گیتی و مخدوم روزگار

سَعْدُ الحَقِّ وَ الدِّینِ ضاعَفَ اللّهُ جَلالَهُما وَ أیادِیَهما وَ أضْعَفَ حُسّادَهُما وَ أعادِیَهما [۳] زینت یافته است به شُکرِ ایادی اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِي أنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ کَما یَجِبْ قیام نموده‌اند و نقش مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ [۴] بَروَرقِ مُتخیّله، نگاشته و اِشارت وَ ابْتَغِ فِیْما اتیکَ اللّهُ الدّارَ الْاٰخِرَةَ [۵] را به قدمِ اخلاص مُتّبع بوده و به طریقِ احسن نکتهٔ أَحْسِنْ کَما أحْسَنَ اللّهُ اِلَیْکَ [۶] عمدهٔ مَآرب و عُدّهٔ مطالب شمرده وَ اَمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الأرضِ [۷] را امامِ قافلهٔ ضمیر و امامِ محرابِ سِلم و حِراب دانسته، لاشک در موارد و مصادرِ امور و تنازع و تجاذبِ اَحداثِ روزگار عُوذَهٔ وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ [۸] بر بازوی اقبال بسته‌اند و به احرازِ مثوبات و تیسیرِ مرغوبات کَما اتَیْناکُمْ مِنْ قَبْلُ [۹] که پیرایهٔ عروسِ تشبیبِ سخن و وِشاحِ صدرِ اَشباحِ مقدّمات است فایز آمده، و به حسب شریطهٔ فَمَنْ امَنَ و أَصْلَحَ فَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ

---

۱. هود / ۱۰۸.

۲. جاثیه / ۳۶، متن «و الحمدُ لِلّه رَبِّ».

۳. بقره / ۴۰، ۴۷، ۱۲۲.

۴. فصّلت / ۴۶.

۵. قصص / ۷۷.

۶. بخش دیگری از آیه ۷۷ سوره قصص است.

۷. بخش دیگری از آیه ۷۷ سوره قصص است.

۸. مائده / ۶۷.

۹. نویسنده عبارت را آیه قرآن تصوّر کرده حال آنکه با ترکیب مذکور عبارتی در قرآن نیست.

یَحْزَنُونَ (۱) پیوسته از مخاوف و متالِف مَصُون و مأمون بوده وَ یَوْمَ لاٰ تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَ الْاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ(۲) به واسطهٔ قصدِ مالی و جاهی، هیچ مسلمان یا استیصالِ هیچ خاندان، غبارِ دهشتی بر اذیالِ احوالِ ایشان ننشسته، برهان این مُدّعی و تفصیل قَدْ فَصَّلْنَا الْاٰیاٰتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ (۳) آن است که علوی گور سرخ که از مضمونِ نَسَب نامهٔ وَلا تَنابَزُوا بِالْاَلْقاٰبِ(۴).

لقب در عُرف خاصّه تاج دین داشت غلط گفتم ندانم تا چه دین داشت

و در زمانِ هُرقداق به راه کتابتِ او موسوم بودی با چند اَغمارِ اَشرار اُوْلٰئِکَ لاٰخَلاٰقَ لَهُمْ (۵) که به مجرّدِ سیاه سفیدی، اطلاقِ اسمِ کتابت برایشان مجازاً لاحقیقتاً صادق می‌آمد و ملحوظِ نظرِ تربیتِ مخدومان شده یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ (۶) حِرفتِ حُرقتْ زای خود ساخته بودند. اسبابِ مُباسطت و مُخالطت و مُسارات و مُداجات درهم پیوست. چنانکه معنی اِنّٰا جَعَلْنَا الشَّیاٰطِیْنَ أَوْلِیاٰءَ لِلَّذِینَ لاٰیُؤْمِنُونَ (۷) از کیفیّتِ آن خبر می‌دهد و همانا احیاناً در فضولاتِ سخنِ مالی و مُلکی سِرّاً و خُفیَةً خوضی می‌نموده‌اند و اندیشهٔ مٰایَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَةٍ إلّا هُوَرٰا بِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إلّا هُو سٰادِسُهُمْ وَلا أَدْنیٰ مِنْ ذٰلِکَ وَلا أَکْثَرَ إلّا هُوَ مَعَهُمْ (۸) در دل نمی‌گذرانیده وَ اِذٰا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا قاٰلُوا آمَنّٰا وَ اِذٰا خَلَوْا إلیٰ شَیاٰطِینِهِمْ قاٰلُوا إنّٰا مَعَکُمْ (۹) مدّتی بر این برآمد و یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلیٰ شَیْءٍ (۱۰) تا در ماهِ شوّالِ سَنه خمس و سبع مائه سیّد به خدمتِ سونج نوئین رفت و به دست غرض سَفَهاً بِغَیْرِ عِلْمٍ (۱۱) سرپوش از طبق هٰذٰا اِفکٌ قَدِیمٌ (۱۲) براندخت و عرضه داشت که تا سریرِ سلطنت

---

۱. انعام / ۴۸.
۲. انعام / ۴۸.
۳. انعام / ۹۷، متن «بِقَوْمٍ».
۴. حُجرات / ۱۱.
۵. آل عمران / ۷۷.
۶. مائده / ۱۳.
۷. اعراف / ۲۷.
۸. مجادله / ۷.
۹. بقره / ۱۴. متن «اِنّٰا معکم».
۱۰. مجادله / ۱۸.
۱۱. انعام / ۱۴۰.
۱۲. احقاف / ۱۱.

وَزَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ [1] به جلوسِ همایون، مأنوس و مزّین شده وزیرانِ پادشاه به رخصت و شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ [2] تومانها به خاصّه تصرّف کرده‌اند و حسابِ ممالک به راستی نانموده ولاٰ یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً [3] اگر از حکمِ یرلیغ به اعتضادِ سَنَشُدُّ عَضُدَکَ [4] مُتأیّد گردم و به تقویتِ امرا قوی دل شوم وَ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ [5] موچلگا داده و مواجهه کرده، وجوهات را بر وجهی ثابت گردانم که آوازهٔ تحسینِ إنْ هٰذا إلّا سِحْرٌ مُبِینٌ [6] به گوشِ ساکنانِ صومعهٔ وَ السَّماءَ رَفَعَها [7] رسد. رفقا نیز به سبیلِ تعمیه لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدّاً [8] گفت: این طایفه نیز دبیر و اهلِ خبرت و تقریرند و مدّتها در ملازمتِ اردو به تعلّمِ علم ما یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ [9] مشتغل، همه در مبحثِ تزویراتِ مجادلان و لکِنْ بِالباطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الحَقَّ [10] و در اظهارِ بلاغت، سعایتِ فصیح سخنان تَخْلُقُونَ إفْکاً [11] و در شیوهٔ زنهار خواری و ترکِ حقّ گزاری، صاحبِ منقبت وَ یَحْلِفُونَ باللّٰهِ ما قٰالُوا [12] وَلکِنْ إنَّهُمْ لَکاذِبُونَ هنگامِ مذاکرهٔ تلبیسات و تضلیلاتِ یادگاران وَإذا ذُکِّرُوا لایَذْکُرُونَ [13] و در امورِ رنگ‌آمیزی یَعْلَمُوْنَ ظاهِراً مِنْ الحَیوٰةِ الدُّنیا وَهُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غافِلونَ [14] هم بر این شرط، خطّ می دهند و این خدمت را سر می‌نهند. اکنون در بندگیِ حضرت فَإنَّما عَلَیْکَ البَلاغُ وَ عَلَیْنا الحِسابُ [15] سونجِ نوئین او را نوید کانَ لَکُمْ جَزاءً [16] داد و به مُظاهرتِ وَ إنْ قُوتِلْتُمْ

---

۱. حجر / ۱۹.
۲. اسراء / ۶۴.
۳. کهف / ۱۰۸.
۴. کهف / ۱۰۸.
۵. توبه / ۱۱۱.
۶. انعام / ۷.
۷. الرّحمان / ۷.
۸. مریم / ۹۴.
۹. بقره / ۱۰۲.
۱۰. کهف / ۵۶.
۱۱. عنکبوت / ۱۷ متن «یخلقون».
۱۲. توبه ۷۴، بخش اخیر در آیات مختلف قرآن آمده ولی «ولکن» در آنها نیست.
۱۳. صافّات / ۱۳.
۱۴. روم / ۷.
۱۵. رعد / ۴۰.

لَنَنْصُرَنَّکُمْ [۱۷] مستظهر گردانیده به خلوتی در پایهٔ سریرِ اعلی این سخن را بر مجلّهٔ تقریر، جلوهٔ عرض داد وَ اَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ اٰخَرُونَ [۱۸] هر چند مجالِ این مقال چون بیاضِ وَالنَّهارِ اِذا جَلّٰیها [۱۹] به زیادت توضیح و تصریح، افتقار نداشت. پادشاه تا سِرّ لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَرُسُلِی [۲۰] آشکارا شود و صورت لِاُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَیْکُم [۲۱] عالَمیان را بنماید یرلیغِ فاحْکُمْ وَلا تَتَّبِعْ [۲۲] داد که قتلغ شاه نوئین به اتّفاقِ نوکران اُمرا سِبْلسئُون [۲۳] در مجمعِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً [۲۴] تَتَبُّع نمایند و به تدقیق سخن پرسند و اِشارت وَلا تَطْرُدْ [۲۵] وَ قُلِ الحَقُّ [۲۶] نگاه دارند، تا حقّ از باطلِ روشن گردد عَلَی الْیَقِین، و بعد از فصلِ یارغو حال عرضه دارند وَ اِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کِذْبُهُ وَ اِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُم بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ [۲۷] عَلَوی که غُلُوِّی در سفاهت داشت و در قَحمهٔ مَلاحم إنَّ هٰذا لَمَکْرٌ مَکَرْتُمُوهُ [۲۸] مُقتحِم بود در یارغوی بزرگ حاضر شد. همچنان بر اکاذیبِ قول مُصرّ و در اَضالیلِ فعل مُلِّح وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ المُفْسِدَمِنْ المُصْلِحِ [۲۹] مصداقِ دعوی را حسابی نامضبوطْ اصلِ مُخبَّطْ شکل به خطّی چون فِعلِ مالَمْ یُسَمُّ فاعلُ[ـهُ] مجهول و سیاقتی مانند اَساطِیرُ الْاَوّلین [۳۰] معلول بیرون آورد و گفت: هٰذٰا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُم بِالْحَقِ زبانِ روزگار، نفرینِ فَوَیْلٌ لِلَّذینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ

---

۱۶. مؤلف عبارت را آیه تصور کرده حال آنکه چنین عبارتی در قرآن نیست شاید عبارت «کانَتْ لَهُمْ جَزاءً و مَصیراً» بخش پایانی آیه ۱۵ سورهٔ فرقان منظور نویسنده بوده است.

۱۷. حشر / ۱۱.

۱۸. فرقان / ۴، متن «عَلَیْهِم».

۱۹. شمس / ۳.

۲۰. مجادله / ۲۱.

۲۱. مجادله / ۲۱.

۲۲. ص / ۲۶، بخش مورد نظر آیه دقیقاً این است «فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بالحقِّ و لا تَتَّبِعِ الهَوی...».

۲۳. نسخه مولّف در حاشیه و نسخه ب «سبلون».

۲۴. کهف / ۹۹.

۲۵. انعام / ۵۲.

۲۶. کهف / ۱۸.

۲۷. غافر / ۲۸.

۲۸. اعراف / ۱۲۳.

۲۹. بقره / ۲۲۰.

۳۰. انعام / ۲۵ و مکرر... جاثیه ۲۹.

بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِيَشْتَرُوْا بِهِ ثَمَناً قَليلاً [۱] آغاز نهاد. پس زُمرهٔ إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِی الدَّرَکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ [۲] را بر صحّتِ مواضعه و تصدیقِ محاسبه استشهاد کرد. ایشان را اِحضار کرده خطاب وَ آتلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْنٰاهُ آیٰاتِنا [۳] رسانیدند و گفت:شکّ نیست که سیّدِ یَعِدُهُمْ وَیُمَنّیهِمْ وَ مٰا یَعِدُهُمْ الشَّیْطانُ إِلّا غُرُوراً [۴] بلی، راستی را به میان باید آورد و آن را ذریعهٔ یُنَجّیکُم مِنهٰا وَ مِنْ کُلِّ کَرْبٍ [۵] ساخت. ایشان در مقامِ تردّد مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُءُوْسِهِم لا یَرْتَدُّ إِلَیهِمْ طَرْفُهُم وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ[۷] [۶] ماندند. فَیُصْبِحُوا عَلیٰ ما أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نٰادِمینَ چون در جامِ زندگانی ایشان جرعه‌ای باقی بود، نهایتِ مصلحت نهی وَلا تَتَّبِعُوا أَهْوٰاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا [۸] را پیشِ نظرِ اعتبار آوردند و از هاتفِ غیب نداءِ یٰاقَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ [۹] استماع نموده و صایبات نَزَغَ الشَّیْطانُ [۱۰] را از مطاوعت فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ [۱۱] جُنّهٔ وٰاقِیَه ساخت. فَلَمّٰا جاءَهُمْ مٰاعَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ [۱۲] به اتّفاق از عُروَتِ وِفاق و فُرقهٔ فَإِنَّما هُمْ فِی شِقٰاقٍ [۱۳] بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ [۱۴] نفیرِ انکار إِنّٰا لَنَرٰیکَ فِی سَفٰاهَةٍ وَ إِنّٰا لَنَظُنُّکَ مِنَ الکٰاذِبینَ [۱۵]برآوردند و نُدبهٔ یا وَیْلَتیٰ لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلیْلاً [۱۶] به گوشِ حاضران رسانیدند و هر یک ترانهٔ إِنّی بَرِیءٌ مِنْکَ [۱۷] سرائیدن گرفتند و زبانِ شناعتِ ما سَمِعْنٰا بِهٰذا فِی آبٰائِنا الأَوَّلینَ [۱۸] درازگردانید و عَریضهٔ استغاثت لَئِنْ کَشَفْتَ عَنّٰا

---

۱. بقره / ۲۲۰.

۲. نساء / ۱۴۵.

۳. اعراف / ۱۷۵.

۴. اعراف / ۱۷۵.

۵. اعراف / ۱۷۵.

۶. اعراف / ۱۷۵.

۷. مائده / ۵۲، متن «فَتُصْبِحوا».

۸. مائده / ۷۷.

۹. مائده / ۷۷.

۱۰. یوسف / ۱۰۰، متن «نَزَغَ».

۱۱. مائده / ۷۷.

۱۲. یوسف / ۱۰۰، متن «نَزَغَ».

۱۳. بقره / ۱۳۷.

۱۴و ۶ – بقره / ۶۶.

۱۵. بقره / ۱۳۷.

۱۶و ۶ – بقره / ۶۶.

۱۷. حشر / ۱۶.

۱۸. قصص / ۳۶.

الرِّجْزَ لَنُؤمِنَنَّ لَکَ[1] دربارگاهِ جهان پناه داد وَ لَمّا سُقِطَ فِي اَيْدِيهِمْ مَظنّهٔ سؤال محذوف... سائلاً یَقُولُ لمّا سُقِطَ فی أَیْدیهِمْ[2] فیقولُ [3] إذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا العَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبابَ [4]. سیّد با یکی از منسوبانِ دایرهٔ مخالفت گفت: سیاقتِ این اوراق از املاءِ تو هر چند ایماءِ وَ اِنَّما الشَّيْطانُ يُمْلي لَهُمْ [5] بر شش جهاتِ آن صادق است و چهار حدِّ بُطلان بدان پیوسته، تحریر کرده‌ام. چه تقریر کردی که با بندگانِ مخدومان عَهدِ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ[6] بسته‌ام که هرگز مخالفتِ دولتخواهانِ ایشان نکنم و مُتابعت وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ [7] را لازم دانم. بنا بر آن وَ ماكُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِيَمِينِکَ [8] بل متعدّی‌وار روی در دیوار أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ [9] نمی‌گفتی وَ مَا يَجْحَدُ بِاٰيَاتِنَا اِلَّا الظّٰالِمُونَ [10] آن شخص از این نسبت أَبىٰ وَأَسْتَكْبَرَ [11] سیّد به قاعده مبالغت می‌کرد و نشانِ مواضع مُؤاطات می‌داد و به هر اِنکاری لاٰجرم أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مٰا يُسِرُّونَ وَ مٰا يُعلِنُوْنَ [12][14] ایراد می‌کرد. وَ مٰا زادُوْهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ[13]. باری اَيّاماً مَعْدُودٰاتٍ از مبداءِ طلوعِ يَزکِ صبح تا غایتِ ظهورِ پرچمِ شب، بَساطِ مُنازعت وَلایَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ [15] گسترده بودند و در حلقهٔ یارغو مَذْمُوماً مَخْذُولاً[16] می‌نشستند و باز

---

۱. اعراف / ۱۳۴.

۲ -اعراف / ۱۴۹.

۳. عبارت در هامش آمده و افتادگی دارد بخشی از آیه ۱۴۹ سورهٔ اعراف است که در متن نسخهٔ مولّف «متی سُقِطَ...» است.

۴ -اعراف / ۱۴۹.

۵. مقتبس از آیه ۲۵ سورهٔ محمّد «الشّیطانُ سَوَّلَ لَهُمْ و أَمْلیٰ لَهم»

۶. بقره / ۲۷.

۷. مدّثر / ۵.

۸. عنکبوت / ۴۸.

۹. حشر / ۱۴، متن «جِدارٍ».

۱۰. حشر / ۱۴، متن «جِدارٍ».

۱۱. بقره / ۳۴.

۱۲. بقره / ۷۷ و نحل / ۲۳.

۱۳. هود / ۱۰۱.

۱۴. بقره / ۱۸۴.

۱۵. هود / ۱۱۸.

۱۶. اسراء / ۲۲.

مَلُوْماً مَدْحُوْراً [1] بر می‌خاست. نی رنگِ نیرنگ آن به کمالِ تصویر می‌پیوست و نه سُورتِ سَورت این منسوخ می‌شد. چون از این می‌پرسیدند قٰالَتْ اُخْریٰهُمْ لِاُوْلٰیهُمْ رَبَّنٰا هٰؤُلٰاءِ اَضَلُّوْنٰا فَآتِهِمْ عَذٰاباً ضِعْفاً [2] و چون از آن تفحّص رفت، تکذیب کردندی وَ قٰالَتْ اُوْلٰیهُمْ لِاُخْریٰهُمْ فَمٰاکٰانَ لَکُمْ عَلَیْنٰا مِنْ فَضْلٍ فَذُوقُوا العَذٰابَ بِمٰا کُنْتُمْ تَکْسِبُوْنَ[3] در اثناءِ این مقاولات و مقام، وَلٰاتَ حِیْنَ مَنٰاصٍ [4] که جهانیان را اِنبائی بود. جمعی گفتند: از بعضی منکرانِ مطابقت شنوده‌ایم که پادشاهِ مغفور غازان فَلَمّٰا قَضیٰ نَحْبَهُ[5] و از این آستانِ خاکی به ایوان پاکی رسید، چند تومان زر در خزینه مُعَدّ بود وَ تَصِفُ اَلْسِنَتُهُمُ الْکَذِبَ [6] مخدومان به اتّفاقِ قتلغ شاه نوئین و دیگر اُمرا و لکشریان خود به خود قسمت کردند تَاللّٰهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّٰاکُنْتُمْ تَفْتَرُونَ [7] بر این سخن تهمت، بر آن طایفه مزید پذیرفت و امارت اَنّی مُمِدُّکُمْ بِاَلْفٍ مِنَ المَلٰائِکَةِ مُرْدِفِیْنَ وَ مٰا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلّٰا بُشْریٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوْبُکُمْ [8] در حقّ مخدومان وضوح یافت و معنی ذٰلِکُمْ وَ اَنَّ اللّٰهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکٰافِرِینَ [9] در شأنِ مخالفانِ خاکسار ظاهر گشت وَ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ [10] بر رایِ انورِ جهانداری که مَشعلهٔ خورشید از انوارِ آن مقتبس است شُبهتِ وَ لَلَبَسْنٰا عَلَیْهِمْ مٰایَلْبِسُونَ [11] نماند که این تقریر چون سَلبِ ضروری‌الوجود و ایجابِ ضروریِ العَدم کاذب وگفتِ ایشان شگفتِ ایّام است بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ[12] و مُحرّض آن محضِ اِغراءِ حُسّاد و صِرفِ تضلیلِ اضداد بوده نَصیّتِ اِنَّمٰا جَزٰاءُ الّذینَ یُحٰارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ و یَسْعَونَ فِی الأَرضِ فَسٰاداً اَنْ

---

۱. اعراف / ۳۹.

۲. اعراف / ۳۸.

۳. ص / ۳.

۴. ص / ۳.

۵. احزاب / ۲۳؛ «فلمّا» جزء آیه نیست.

۶. نحل / ۶۲.

۷. نحل / ۵۶.

۸. انفال / ۱۰ - ۹؛ متن فاقد «بِاَلْفٍ» است.

۹. انفال / ۱۸.

۱۰. انفال / ۱۹.

۱۱. انعام / ۹.

۱۲. دخان / ۹.

يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقطَّعَ أَيْدِيْهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوا مِنْ الاَرْضِ [1] محرّک آمد وَ قاتِلُوْهُم حَتّیٰ لاٰتَكُونَ فِتنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ[2] باعثِ تنفيذِ حكم يرليغِ قَدَرْ مثالِ دورانْ امتثال شد تا سيّد را بگرفتند أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ [3] وَ جَزاءً لِمَنْ كٰانَ كُفِرَ [4] از چشمه سارِ تيغِ ياسا كه يَكٰادُ سَنٰابَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالأَبْصارِ [5] جرعهٔ زهرْ آب يَتَجَرَّعُهُ وَلاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيْهِ المَوتُ مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ [6] تجريع كردند لِيَذُوقَ وَبٰالَ اَمْرِهِ [7] وَ يَقْتَرِفَ نَكٰالَ مَكْرِهِ[8] طايفهٔ متّهم را كه وَقَدِمْنٰا اِلیٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً[9] حسبِ حالِ داشتند. كسانِ مخاديم، كشان كشان كَمٰا يُسٰاقُ المُجْرِمُونَ اِلیَ النّيْرانِ[10] عَلَيْهِمْ غَبَرَةُ الطُّغْيٰانِ تَرْهَقُهُمْ قَتَرَةُ الْخِذْلانِ [11] به زبانيهٔ أَلَمْ تَرَاَنّٰا أَرْسَلْنٰا الشَّيٰاطِيْنَ عَلَى الكافِرِيْنَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً[12] سپردند تا بر مقتضاى لِكُلِّ جارِحَةٍ زِناً وَ زِنٰاءِ اللِّسٰانِ هُوَ الكِذْبُ وَ حُكمِ بَتٍّ فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ [13] اقامتِ تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ[14] نمايند هر يک را در مَزلّهٔ اِنَّمٰا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ مٰاكَسَبُوا[15] خوابانيدند و يَخِرُّونَ لِلاَذْقانِ يَبْكُوْنَ[16] در زيرِ سِياطِ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّکَ



---

۱. مائده / ۳۳، متن «ينفون».

۲. مائده / ۳۳، متن «ينفون».

۳. قمر / ۴۲.

۴. قمر / ۴۲.

۵. نور / ۴۳.

۶. ابراهيم / ۱۷.

۷. ابراهيم / ۱۷.

۸. به قرينه قبلى آمده واژه‌ها قرآنى است ولى عبارت نه.

۹. ابراهيم / ۱۷.

۱۰. آيه قران نيست. شبيه است به آيه ۸۶ سوره مريم «و نَسُوقُ المُجْرِمينَ إلى جهنَّمَ وِرْداً».

۱۱. نويسنده آيه ۴۱ و ۴۰ سورهٔ عبس و آيه ۲۶ سورهٔ يونس را در هم آميخته «وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَة تَرْهَقُها قَتَرَة» (عبس ۴۱ و ۴۰)... وَ لا يَرْهَقُ وُجوهَهُم قَتَرٌ و لا ذِلَّةٌ...(يونس ۲۶).

۱۲. آيه قران نيست. شبيه است به آيه ۸۶ سوره مريم «و نَسُوقُ المُجْرِمينَ إلى جهنَّمَ وِرْداً».

۱۳. نور / ۲.

۱۴. بقره / ۱۸۷ و مكرر.

۱۵. بقره / ۱۸۷ و مكرر.

۱۶. اسراء / ۱۰۹، متن «و هم يَبْكون».

سَوْطَ عَذابٍ[۱] به نالهٔ سَواءٌ عَلَيْنا أَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ[۲] مختص شدند. جَزاءً بِما کانُوا يَعْمَلونَ[۳] به ايلامِ ضَرباتِ خشبِ صدگانه با آنکه لطیفة:

فَإنْ جَرَتْ فِي عَدِّها غَلْطَةٌ فَارْجِعْ مِنَ الرَّأسِ اِلَى اَوَّلِهِ

در میان آوردند. عضوهای مخصوصِ نازکِ ایشان را. مصراع:

کزان نامِ چون چوب از آن برگرفتند

نمودار خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ[۴] گردانیدند فَجَعَلْناهُمْ اَحادِيثَ وَمَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ[۵] و عاقبتِ حال بر قولِ تَبَرَّاهُمْ[۶] ثبات نمودند و به بنیّتِ يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالقَوْلِ الثّابِتِ[۷] و مرحمتِ مخدومان به جان خلاص یافتند. پادشاه اسلام - خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْكَهُ و سُلْطانَهُ - مخدومان را که در حَلبهٔ انتماء به وشایحِ اخلاص، خطابِ وَ مَنِ اتَّبَعَكُما الغالِبُونَ[۸] استماع کرده بودند، سیورغامیشی لاٰ تَخافا اِنَّنِی مَعَكُما اَسْمَعُ وَ اَرىٰ[۹] فرمود و اِستمالت فَلاٰتَبْتَئِس بِما کانُوا يَفْعَلُونَ[۱۰] واجب دید. خلعتِ خاصّ باعطایای نامحدود عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ[۱۱] متواصل داشته اَخْتِرْ وَ اَنَا اَخْتَرْتُکَ[۱۲] بر آسمانِ وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيّاً[۱۳] نورگستر شد. پس در محضرِ تمامتِ مقرّبانِ حضرت إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لاٰتَحْزَن[۱۴] بر زبانِ سلطنت راند که ما مساعیِ ایشان را اِلَّا اِبْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلىٰ[۱۵] نیافته‌ایم و جز بر غبطتِ روزگارِ سلطنت ما مُهّدَتْ قَواعِدُ بُنْيانِها

---

۱. فجر / ۱۳.

۲. ابراهیم / ۲۱.

۳. احقاف / ۱۴.

۴. منافقون / ۴.

۵. سبأ / ۱۹.

۶. فعل با ضمیر هم در قرآن نیامده.

۷. فعل با ضمیر هم در قرآن نیامده.

۸. قصص / ۳۵.

۹. قصص / ۳۵.

۱۰. هود / ۳۶، متن «یعملون».

۱۱. هود / ۱۰۸.

۱۲. طه / ۱۳.

۱۳. مریم / ۵۷.

۱۴. توبه / ۴۰.

۱۵. توبه / ۴۰.

خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ [۱] مصروف ندانسته، حکمِ یرلیغ آن است که بعد از این هر کس که از این نوع تسویلات در حقّ ایشان القاء کند بی تمهیدِ سؤال و تأهیلِ جواب به تیغِ آب کردارِ صاعقه بارِ جلّادان جزاءِ وَلِيَقْتَرِفُوا مَاهُمْ مُقْتَرِفُونَ [۲] بدو رسانند تا جهانیان افسانهٔ كَذٰلِكَ نَجْزِى الْمُشْرِكِينَ [۳] از صحیفهٔ شهامتِ پادشاهانهٔ ما کـه. مصراع:

مُدَّتش هم عنانِ دَوران باد

یاد گیرند إِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ ٱلْأُمُورِ [۴] مخدومان در حِذای فضلِ خدای تعالی جَدُّ رَبِّنَا [۵] و عاطفتِ پادشاهِ وقت در مقامِ تقدیم هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ [۶] اِمتثالِ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ [۷] را سجدهٔ عبودیّت تازه کردند و در بندگیِ سلیمانِ روی زمین شاكِراً لِأَنْعُمِهِ [۸] بَساطِ حضرت را به نقوشِ بوسه رَطْبُ اْلحواشی گردانید و اِستدامتِ دولتِ پادشاهِ حق شناس را بر رغمِ هر نسناس يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ [۹] طایرِ مژدهٔ وَ قَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا [۱۰] چون در هوای ممالک زَادَهَا اللّٰهُ فُسْحَةً بِجَنَاحَيِ الصَّبَاحِ وَ الرَّوَاحِ پرواز کرد. مَعشرِ موالیِ عِظام و قُضاتِ اسلام و عُلماءِ اَعلام اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَاماً و قُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ و يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ و الْأَرْضِ [۱۱] لأزالَ الدِّينُ بِوُجُودِهِمْ فِي ظِلٍّ مَمْدُودٍ مَصاحِفِ نُذُور را به اَخماس و اَعشار يُوفُونَ بِالنَّذْرِ [۱۲]

---

۱. قسمت اخیر بخشی از آیه ۹۴ سوره بقره است، ولی بخش نخست با ترکیب بالا در قرآن نیامده است.

۲. انعام / ۱۱۳.

۳. در قرآن نجزی المشرکین نیامده «نجزی المجرمین» اعراف / ۴۰ المفترین همان / ۵۲ و ظالمین، انبیاء / ۲۹ آمده است.

۴. شوری / ۴۳.

۵. جن / ۳.

۶. جن / ۳.

۷. حجر / ۹۸.

۸. نحل / ۱۲۱.

۹. انعام / ۵۲.

۱۰. انعام / ۵۲.

۱۱. آل عمران / ۱۹۱.

۱۲. انسان / ۷.

مُعشّر ساختند و ملوک و حکّام و افرادِ مخلصان و دولتخواهان عُموماً و خُصوصاً یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ[1] مراسمِ بشارت بَشَّرْنٰاکَ بِالحَقِّ فَلاٰتَکُنْ مِنَ القٰانِطِینَ[2] به جای آوردند. حقِّ رعایتها و کافّهٔ خلایق به تبلیغِ هٰذا بَلاٰغٌ لِلنّٰاسِ وَ لِیُنْذَرُوا بِهِ وَلِیَعْلَمُوا أنَّما هُوَ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ وَلِیَذَّکَّروا اُولُو الْاَلباب[3] مُتوفّر شدند و این کمینه که در نظرِ تربیت و عاطفتِ مخدومان شرفِ وَلِتُصْنَعَ عَلیٰ عَیْنِی[4] یافته است از دایرهٔ مُستَبشران به شهرتِ وَ اِنَّهُ لَذُوْ حَظٍّ عَظیمٍ[5] مخصوص گشت و ساحتِ رُخسار را به اشکِ خُرّمی از دیده‌ای که تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ[6] صفتِ آن است مَترشّش گردانیده. بر بدیهه این دو بیتیِ فارسی بر صفحهٔ انشاء نگاشت. بیت:

چون کرد توسّطی سرِ خنجر شاه　　شد سیّد گُور سرخ در خاک سیاه
خورشید بر آب زَر بر افلاک نوشت　　هرکس که خدای را بود کان اللّٰه

امیدِ صادق و یقینِ صادع که این رساله که لاٰلَغْوٌ فِیْهٰا وَلاٰ تَأْثِیمٌ[7] اِلّاٰ قِیلاً[8] صارَ صَوْبُ الصَّوٰابِ لَهُ مَقرّاً وَ مَقِیلاً مُشعِر به آیات إنّٰا فَتَحْنٰا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً[9] چون به عِزِّ مطالعه اختصاص یابد از خَلعتِ فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ[10] محروم نماند و مقابلهٔ اقتباس چندین غُرَرِ آیات از کلام مَلِکِ النّٰاسِ اِلٰهِ النّٰاسِ[11] که هر یک به زبانِ اِعجاز دَعویِ أَفَسِحْرٌ هٰذٰا أمْ أَنْتُمْ لاٰ تُبْصِرُونَ[12] می‌کنند و فُحولِ سخن سرایان را اِلزام إئْتُونِی بِکِتٰابٍ مِنْ قَبلِ هٰذٰا اَوْ أثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ[13] می‌نمایند. مخدومان

---

۱. آل عمران / ۱۷۰.
۲. آل عمران / ۱۷۰.
۳. آل عمران / ۱۷۰.
۴. طه / ۳۹.
۵. قصص / ۷۹.
۶. مائده / ۸۳.
۷. طور / ۲۳.
۸. واقعه / ۲۶ ، نویسنده واژگان این دو آیه را که به هم نزدیک است درهم آمیخته، به نظر می‌رسد مرادش بیشتر آیه ۲۶ سوره واقعه « لا یسمعون فِیها لغواً و لٰا تأثیماً إلّا قیلاً ...» است.
۹. فتح / ۱.
۱۰. آل عمران / ۳۷.
۱۱. ناس ۳ - ۲.
۱۲. طور / ۱۵.
۱۳. أحقاف / ۴.

نیز در خلالِ مُنشآت عواطف بی دریغ بنده را تضمین وَ کانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً[1] ارزانی دارند وَ تَرَی المَلائِکَةَ حافِّینَ مِنْ حَوْلِ العَرْشِ یُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالحَقِّ وَ قِیْلَ الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِیْنَ [2].

وَ صَلَّیَ اللهُ محمّدٍ و آلِهِ أجمعین [3].

تَمَّتْ و طابَتْ.

پس جمعِ موالی که در مجلسِ إنشاد حاضر بودند هر یک به خَطِّ اشرف. شعر:

کَأَنَّــهُ قــالِبٌ لِکُلِّ هَــویً　　　　فَکُلُّهُ وَ المُنیٰ عَلیٰ قَدَرِ*

جَریدهٔ مکارم را به اَرقامِ این اِکرام بطرازیدند. طَرایفِ لطائف و اَبکارِ افکار که بر منصّهٔ این اوراق جلوه داده و آیاتِ بَیِّنات، واسطهٔ قلادهٔ آن ساخته بر صنوفِ فضل و کمال و وفورِ استعداد و استیهالِ مُنشی آن و دلیلی واضح و بَرهانی لایح است. شعر:

رَقَّ لَــفْظاً فَـقِیْلَ خَـمْرٌ حَـرامٌ　　　　راقَ مَعْنیً فَخُیِّلَ سِحْرٌ حَلالا

و هٰذا خطُّ اِسْماعِیْلَ بْنِ یَحْییٰ حامِداً لِلّٰهِ و مُصَلِّیاً عَلیٰ نَبِیِّهِ و مُسْتَغْفِراً نتایجِ طبعِ لطیف و لَطایفِ خاطرِ شریف فلانٌ عَلّامَةُ عَصْرِهِ و نَسیجُ وَحْدِهِ مطالعه کرد، یَکِلُّ عَنْ وَصْفِ کَمالِها الْاَلْسُنُ وَفِیها ما تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الاَعْیُنْ یافت. تعبیرِ لااُحْصِی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ چیزی نتوانست گفت. وَ هٰذا خَطُّ فَضْلِ اللّٰهِ بْنِ عبداللّه بن مُحَمَّد البیارِی.

اخلاق السَّلْطَنَةِ فِی الْاحْوال وَ الْاَزْمِنَةِ

شُکر و منّتِ بی نهایت خدای را عَمَّ نَوالُهُ وَجَمَّ اِفْضالُهُ که روزگارِ ما را به فرِّ دولتِ زمانْ مُدّتِ دورانْ عُدّت و فیضِ رأفتِ دریا تموّج و شُمُولِ نَصفتِ طُوبیٰ ظِلالِ پادشاهِ عالَم، فرمانفرمای بنی آدم ذُوالْقرنین ثانی، جمشیدِ تختگاهِ جهانبانی،

---

۱. انسان / ۲۲.　　۲. انسان / ۲۲.

۳. نسخه مؤلّف صلوات بر پیغمبر (ص) را ندارد و نسخه ب. تا عنوان بعدی را ندارد.

جهاندارِ صاحبقران، سلطانِ کامکارِ کامرانِ عادلِ جهان، غِیاثُ الدُّنیا و الدّین خدابنده مُحمّد - اَعْلَی اللّهُ شأنَهُ وَ اَیّدَ سُلْطانَهُ - منوّر و مزّین گردانید و سایهٔ چترِ آفتابْ دورانِ فلکْ دولان او را مَقرّ و مَطلعِ تأیید و نصرت کرد و زَخمِ تیغِ آبْ سَیلانِ آتشْ هیجانش را مُستطلعِ انوارِ فتح و ظفر ساخت. شکری که اَمدادِ وفودِ آن به تَعاقُبِ انفاس مقرون باشد و اَعدادِ قرونِ آن به اِنقراضِ حرکاتِ اَفلاکْ موقوف، اگر چه این فُصول که بر زبانِ خامه می‌گذرد و این کلمات که در آستانِ آسمان بَسْطَت و عَتَبهٔ فَرقَدْ رُتبَتِ سلطانی لازالَتْ بِشِفاهِ السَّلاطینِ مُقَبَّلَةٌ و بِاَسارِیرِ جِباهِ المُلُوکِ مُنَقَّشَةٌ معروض می‌گردد، صورتِ تذکیر و مجلس آرایی دارد و از سرحدِّ التزامِ جادّهٔ ادب مُتَجانف در نظر می‌آید. چه هر دُرَرِ نصایح که اَصدافِ خواطرِ اَفاضل آن را سالها تربیت کند و نیز نکات و فواید که بر صَفحاتِ اَفهامِ بُلغاءِ اَیّام اِرتسام یابد، رأی مبارکِ شاهنشاهی راکه لوحِ تَلویحاتِ فِطرت و دستورِ مغیّباتِ قَدَر جز آن نمی‌تواند بود، از مُلَقِنِ هدایتِ آسمانی و مُلهِمِ عِنایتِ رحمانی، اضعافِ آن معلوم و مُقرّر شده باشد و انواعِ فضایلِ ذاتی و خصالِ سیاستِ پادشاهی خود، ملکهٔ بیانِ خاطر و عجالهٔ وقتِ ذهن و عُلالهٔ رَکبِ فکر و منصوبهٔ ضمیرِ مُشرِقِ سلطانِ مَشرِق و مغرب آمده، امّا کمینه بندهٔ دعاجیِ دولت دامَتْ مُدَّتُها وَ زادَتْ مُکْنَتُها به اِجازت نامهٔ وَ ذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکْرىٰ تَنْفَعُ المُؤمِنینَ [1] باغبان آسا از حدیقهٔ اَنیقهٔ اخلاقِ مُعطّر و اَفنانِ رَیّانِ محاسنِ شِیَمِ پادشاهِ مَلَک مَخبر، نوباوهٔ فایده را اقتطاف می‌کند. شعر:

فَلا بارِقٌ یُشْتامُ اِلّا مِنَ الحَیا وَلا عَسَلٌ یُشْتارُ اِلّا مِنَ النَّحْلِ

باز آن را با دعای اجابت پیوند.

وَ أَثْنِیَةٍ اَثْنَتْ عَلَیها الحَقایِبُ

به رُخصت. مصراع:

اِنَّ الهَدایا عَلىٰ مِقْدارِ مُهدِیها

---

۱. ذاریات / ۵۵، متن «فَذَکِّرْ».

بر طَبَقِ عرض، تُحفهٔ حضرتِ بهشتْ نُزهت می‌سازد. شعر:

فَـقَيِّمُ البْـاغِ قَـدْ يُـهْدِي لِـمٰالِكِهُ   بِرَسمِ خِدْمَتِهِ مِنْ بٰاغِهِ التُّحَفٰا *

بلکه بنده در این حال مثابتِ جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانهٔ خاصِّ پادشاهِ کیوان پایه می‌ستاند و در سلکِ تثقیب و تنظیم و ترتیب می‌کشد و زمرّد و یاقوتِ اَحمَر را در رشتهٔ زر پیوند می‌دهد و به خزانه چیان می‌سپارد. لاشک چون تاج، آفتابِ منقبت بدان مُرَصَّع گردانند یا به عطاءِ عامِّ پادشاه آن خوشه‌های دُرِّ خوشاب و اَعلاقِ جواهرِ نایاب به بندگان رسانند و از آن یَکدِ عارضِ خوبان و پیرایهٔ گوش و گردنِ دلبران سازند. بینندگانِ مدحِ جَلالت و ثناءِ عَطیّتِ دولتِ قاهره لازالَتْ قٰاهِرَةً خواهند گفت و ذکرِ صَفوتِ مُروارید و اِستحسانِ جواهر مُکرّر کرد. و البتّه از صنعتِ لَأّل و جوهری هیچ یاد نیاورد. بعد از تقریر این مقدّماتِ مُصدّقْ توالی و تمهیدِ این قواعدِ محقّقْ معالی، صورت این سخنان به حقیقت نسخهٔ اخلاقِ سلطنت باشد و هیچ واسطهٔ دیگر در میان نه. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَلَـيْسَ اِلیٰ مَـدْحِي لِـوَصْفِکَ حٰـاجَةٌ   فَـذٰاتُکَ مَـمْدُوحٌ و حُسْـنُکَ مٰـادِحُ

صنعِ مشّاطه که باشد که رخش آراید   حسنِ او خود مگرش جلوه‌گری فرماید[1]

و هم در این معنی به عبارتی دیگر گفته آمده. شعر:

عروسِ لفظم[2] مدحِ تو کِلکِ مشّاطه است   مشّاطه را نستایند حسن راست ثنا

لِلْمٰادِحِ الجَزْلِ مِنْ ذی المَدْحِ مَنْقَبَةٌ   اِذا مَدَحْتُکَ وَصْفاً قَدْ مُدِحْتُ اَنٰا

پس امیدِ واثق و الهامِ صادق که در مَشارِقِ و مَغاربِ عالَم، بلادِ ایل و یاغی، مُسلِم و ذِمّی، گلدستهٔ چمنِ جان و نیرنگِ نقشِ صحیفهٔ دل و شمامهٔ انجمنِ فضلاءِ زمان گردد و اساسِ این سخنان که تا دَورِ آخرِ زمان، ملوکِ جهان را نصیحت است به

---

۱. این بیت در حاشیه آمده ولی جای دقیق آن در متن مشخص نشده است.

۲. نسخه ب که شعر را در حاشیه آورده است «عروس نقشم».

صَبیحهٔ صبحِ محشر که محوِ شَرّ و اِثباتِ خیر آنجا رود، متداعی ارکانِ نشود و جهانیان به زبانهای مختلف، ایّامِ سلطنتِ همایون را لاٰ اَخْلاٰهٰا اللّٰهُ مِنَ السُّعُودِ وَ جَلاٰهٰا بِاَنْوٰارِ المَیٰامِنِ اِلیٰ یَوْمِ المَوعُودِ، مراسمِ اخلاص در استدامتِ مدّتِ دولت، طٰابَتْ و طاٰلَتْ و استبقاءِ طراوتِ روضهٔ شادکامی اَغصٰانُهٰا بِریٰاحِ الاِقبٰالِ اِهْتَزَّتْ و مٰالَتْ به اقامت رسانند [1]. سطرِ دیباچهٔ تقریر و فاتحهٔ لوحِ تذکیر و اوّلْ صفیرِ بلبلِ دولتخواهی و مبدأ نطقِ طُوطیِ ثناخوانی است که باری عَزَّ وَ عَلاٰ در عهدِ ازل والسَّعِیدُ سعیدٌ فِی الاَزَلِ، ذاتِ میمونْ فطرتِ پادشاهِ جهان را بی‌واسطهٔ ارادتِ او به کمالِ عنایتِ و فَضَّلْنٰاهُم عَلیٰ کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنٰا تَفضِیلاً [2] مخصوص فرمود و هامَهٔ همّتش به اکلیل وَیُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشٰاءُ [3] مُکَلَّل داشت. قبای مُفاخرتِ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً [4] مَنْ رَفَعْنٰاهُ اِرْتَفَعْ وَمَنْ وَضَعْنٰاهُ اِتَّضَعَ را بر دوشِ مبارکش، کسوتی بر قدّ قَدَر

---

۱. لمؤلّفه:

پس از این جمله نُه بیت شعر که ظاهراً بخشی از یک قصیدهٔ مدحی است، آورده است و به جز ابیات ۶ و ۷ و ۸ را خط زده است نسخه ب ندارد.

تا جهان است در جهان سلطان — مملکت گیر و مُلک پرور باد

از شمیمِ شمالِ اخلاقش — مغزِ گردون چو مشک اذفر باد

گَردِ سُمِّ سمندِ میمونش — روشنان را به روی اَغبَر باد

گیتی از جود او مزیّن گشت — عالَم از عدل او منوّر باد

تخت او بر مراد منصور است — تیغِ او بر عدو مظفّر باد

دایم از برقِ گوهرِ تاجش — بر سرِ ماه و مهر افسر باد

هر دمش دولتی است روز افزون — هر زمانش مُلک دیگر باد

در جهان تا بود کرور پیمود — نوبت کوس او مکرر باد

عالم از جود شاه یافت نصیب — بنده هم با نصیب اوفر باد

۲. اسراء / ۷۰.

۳. آل عمران / ۱۳.

۴. آل عمران / ۱۳.

معدود گردانید و مطاوعتِ او را به شرفِ اضافتِ السُّلْطانُ ظِلُّ اللّهِ فِی الأَرْضِ بَر اقاصیَ و اَدانِی فرضِ عین ساخت تا خاکِ عَتَبهٔ کیوان آسای او بوسه جای ملوکِ جهان آمد و حاشیهٔ بساطِ فلکْ سایه‌بانش سجده‌گاهِ سلاطینِ ایّام شد. گاه به نوکِ قلمِ منشیان، ذلیل را به عِزِّ توانگری و عزیز را به ذُلِ فقر رساند و ساعتی به زبانِ تیغِ جلاّدان، جهانگیری و جان ستانی فرماید و این صفات از صفَتهای خدائی است. مگر آنکه در سلطنتْ قَدْرِ مشترکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست. پس سبیکهٔ فکر در بوتهٔ ذکر باید انداخت و از آن چاشنی، اختیاری کرد که این خصوصیّت و کرامت نه از بهرِ آن فرمودند تا پادشاه بر استیفاءِ اَطائبِ لَذّات و استجلاسِ مجالسِ اُنس و راحات، وُلوع فرماید و به خزاینِ بسیار و جواهرِ آبدار و لشکرهای جَرّار، تمتّع و اِستظهار افزاید. فَحَسب، گاهی به زر و گوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمنِ مملکت سروآسا به یکتائی نازد. لِمُؤَلِّفِهِ:

لالا[1] فَلا لأُوهُ اِسْتَغْنیٰ عَنِ[2] الشَّرْحِ

زیرا که ذریعهٔ تلَذّذ و تمتُّع و وسیلتِ تناعم و تنعّم خود عَرَضی است ملازِمِ جوهر، و لازمی تابعِ ملزوم، مقصودِ ذاتی و مطلوبِ اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آن است که در عهدِ عُهدهٔ ایالتِ او به حُسنِ سیاستِ خرد و یُمنِ کفایتِ رای و ترشیحِ شاخِ عدل و فیضِ بارانِ احسان و تهدیدِ تیغِ برقْ درخش و عُلّوِ همّتِ مُلکْ بخش، مصالحِ جهانی ساخته شود و رایتِ دینِ حق افراخته گردد و چنانکه مستحقِّ دولتِ چند روزه گشت، شایانِ مملکتِ جاوید، وَ اِنَّ الأٰخِرَةَ خَیْرٌ وَاَبقیٰ[3] شود. آنگاه صبوحِ سعادتِ مجازی به غَبُوقِ دولتِ حقیقی پیوند گیرد و در این جهان از عُمر و سلطنت برخورداری بیند و در آن جهان به قربِ حضرتِ مولی که غایت همهٔ غایات است برسد. اِنْ شاءَاللّهُ و این مُقدّمه به رعایتِ کلیّاتِ فضایل

---

۱. مؤلّف در حاشیه نوشته «ای بَیِّنَةُ اللآلاء».   ۲. نسخه ب «بین».

۳. اَعلی / ۱۷، حرف مشبهةٌ بالفعل «انّ» جزء آیه نیست و مبتداء در ایه مذکور «وَ الاٰخِرَةُ» است.

و جزئیاتِ مآثر که جزئیاتِ خالصِ پادشاهِ تائید یافته به احرازِ آن اهتزار ننماید، منوط باشد. امّا کلیّات، باری تعالی ذاتِ همایون و نَفسِ قدسیِ پادشاهِ دولت‌یار - که همیشه کامران و دولت یار باد - مجمعِ اجناسِ فضایل و منبعِ انواعِ شمایل ساخته. اوّل: سیرتِ عدالت که حافظِ نظامِ سلسلهٔ موجودات و رادعِ موادِّ فسادِ جهانیان است در غَریزتِ او مرکوز گردانیده، چنانکه در زمان دولت او:

بَرّه از پستانِ گرگِ گرسنه شد سیر شیر

و به گواهیِ آفرینش، هر پادشاهِ توفیق یافته که این موهبت، او را از خزانهٔ ربوبیّت کرامت شد، هر آینه پای همّتِ او تارکِ اقبال سپرد و دستِ نهمتَش ثمرهٔ کامکاری چیند. دولتِ هر دو سرای چون سایه، پیروِ احوالِ او باشد و صیتِ نیکوکاریش در میدانِ روزگار با مُسرعِ صَبا هم عنان گردد، و لامُحاله، معموریِ ربعِ مسکون جز به معماریِ عدل دست نمی‌دهد. قالَ بَعْضُ الحُکَمٰآءِ العدْلُ عَمُودُ المُلْكِ فَما اسْتَغْزَرَ یَمیلُ وَ ما اسْتَنْزَرَ یُمیلُ الْعَدلَ الظُّلمَ.

پنج چیز بی‌وجود پنج دگر از سِمَتِ کمال، عاطل باشد.

ترازو بی‌زبانهٔ شاهین، مستقیم ننماید و شمشیرِ آبدار بی‌زنندهٔ نیک، کارگر نیاید و سخن بی‌پیرایهٔ صدق، آرایش نگیرد و علم بی‌حُسنِ عمل، نتیجه ندهد و مُلک بی‌عدل، پایدار نماند و از این جا گفته‌اند: تَمامَتِ اُمَم به عدالت محتاج‌اند. مثلاً تا دزدان و راهزنان و اربابِ مشاطَرَت. اگر میانِ ایشان مشارَطَت و مُساوات نباشد یک روزه کارِ ایشان به هیچ وجه منتظم نشود و اسابِ مرافقت، متشابک نگردد.

دوّم: در صدرالنّهارِ روزگارِ جوانی و غُرّهٔ عُمر و زندگانی که مَظَنّهٔ طلبِ لذّاتِ جسمانی و مَطِیّهٔ ارتکابِ امورِ شهوانی باشد به رزانتِ حلم وَ هُوَ اِمْسٰاكُ النَّفْسِ عِنْدَ هَیَجٰانِ الغَضَبِ آراسته است و به زینتِ احسان پیراسته. و این دو خصلت، پادشاهان را دیباچهٔ دفترِ مفاخر و زیورِ پیکر مآثر تواند بود. بدین سبب که اگرچه التزامِ طریقتِ عدل چنانچه گفتیم موجبِ قوامِ عالمیان است، خواصِ اُمم به مجرّدِ عدالت راضی‌اند، بلی اوساط و اَدباب به واسطهٔ مطامع و مطامحِ خویشتن که در

اِحرازِ آن خواهند تا از دیگران به فضیلت و رُجحان امتیاز یابند، آن را کاره باشند و مِصداق آن است که از امیرُالمُؤمِنین عُمر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ که عدل او بی عدیل بود، شکایت کردند و گفت: ما به عدل بتّ خرسند نیستیم و آدمیزاد از حضرتِ حقّ سُبْحٰانَهُ به مَحضِ عدل هم راضی نباشند. و در اثناءِ دعواتِ می‌گویند: اَللّٰهُمَّ عٰامِلْنِی بِفَضْلِكَ وَلاٰ تُعٰامِلْنِی بِعَدْلِكَ. پس چون پادشاه، حلم کار فرماید به قدر مٰایَنْبَغِی در محلّ و موضعِ خود، و جرمِ مجرمان را به صَفحِ جمیلِ مقابل دارد، عینِ تفضّل و احسان باشد و اَهوا و قلوب به متابعت و اِخلاص گرایند و در رَستهٔ هواخواهی به قدمِ صدق پیش آیند. از اسکندرِ جهانگیر حکایت کنند که گناهکاری را به بارگاهِ آن صاحبْ دولت حاضر آوردند و در مقابلهٔ اقترافِ جرایم، دل از جان برگرفته، و دستِ امید شسته، اسکندر آیت وَ اِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا فَهُوَ خَیْرٌ لَکُم [۱] از صفحهٔ کتابِ سعادت برخواند و او را عفو فرمود. یکی از مقرّبان سُدهٔ اسکندری بر اِقامت آن سیاست تثریبی کرد و گفت: لَوْکُنْتُ اِیّاكَ لَقَتَلْتُهُ اگر در قدرت مقامِ تو داشتمی آن مُتهوّرِ نابکار را از نعمتِ حیات محروم گردانیدمی. اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تهجینِ او بیان فرمود: اِذْ لَمْ اَكُنْ اِیّاكَ لَمْ اَقْتُلْهُ لا جَرَم چون من در حَضیضِ نقصان مانند تو نیستم، بر قتلِ او اِقبال نکردم و هر چند مُجازاتِ به حق یکی از ارکانِ مکارمِ شریعت است و در مذهبِ سلطان، رعایتِ سیاست واجب می‌نماید، امّا حقّ عَزَّ اِسْمُهُ به لطفِ این معنیِ دقیق تنبیه فرموده وَ جَزٰاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ [۲] یعنی مجازات اِسائت به اِسائت هم صورت اِسائت دارد و این نکته سِرّی دقیق است از اسرارِ قرآن و از نهایتِ مذّمتِ ضد آن اَعْنِی غضب، غایتِ مَحمَدَتِ این خصلت، معلوم می‌توان کرد. و هیچ شک نیست که غَضب و تَذَمُّر مُبدِیِ مقابح و معایب است و مُظهِرِ مَساوِی و مَثالِب، و ملوک به اِجتناب از این دو رذیلت که غایلهٔ آن به

---

۱. تغابن / ۱۴، متن «تَصْلَحوا» بخش اخیر جزء این آیه نیست ولی مکرر در قرآن آمده است. از جمله بقره / ۲۷۱.

۲. شوری / ۴۰.

هَدَرِ دِماءِ و تلفِ نُفُوسِ مُفضِی می‌گردد، سزاوارترند. چنانکه مِهرِ سِپهرِ نبوّت علیه‌السّلام فرموده: لا یَقْضِی الْقاضِي وَ هوَ غَضْبانُ.

اَسَدُ‌اللّه عَلیُّ بنُ ابی طالبٍ کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ روزی با مشرکی از اَبطالِ عرب در نبرد بود و از طرفین کوششها رفت، چنانکه بسیار حَمَلاتِ صاحب قبولِ ولایتِ حقّ رد شد. عاقبت سلطانِ ولایت بر شیطانِ غَوایت غلبه کرد. ذوالفقارِ آبگون را برکشید تا حلقومِ او را از اِزدِرادِ طَعام و شَراب بی‌نیازی دهد. آن بی‌دین، آبِ دهان را - که خاکش در دهان و آب در دیده باد - بر دیباچهٔ فتوّتْ سیمای مخیّلهٔ نمای طلاقت فزا، شهسوارِ مضمارِ شجاعت انداخت.

از قتلِ او اِعراض فرموده، پای بر مرکبِ بادْ حرکتِ خاکْ نورد درآورد و از میانِ میدان بیرون تاخت. نظّارگیانِ اسلام از تضییعِ زمانِ فرصت و اِفلاتِ چنان صیدی تعجّب و سؤال کردند. مرتضیٰ فرمود که از آبِ دهانِ آن خاکسار آتشِ خشم افروخته شد. اندیشیدم که قتلِ او نصیبهٔ تَشفّی و تسلیهٔ نفس باشد، نه طلبِ مرضاتِ حَقّ از این جهت او را مخلّی کردم و حکمت آن است که چون قوّتِ غضب در نَفْس اِنبعاث یافت و دِماغ و شرایین به حریق و دُخانِ مُظلِم، مُمْتَلی گشت اِنارتِ رای به حجابِ ظلمت و ضَبابِ حیرت پوشیده ماند، و تمیزِ میانِ خیر و شرّ و حقّ و باطل بر عقل مُشتبه گردَد و علیَ‌الدَّلیل حَمیّت که از لوازمِ قوّتِ غضبی است در نَفْس چون فَوَران یافت از حرکتِ او خونِ دل در غَلَیان آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی اتّفاق افتد فایق بر او و ظنِّ قدرت بر انتقام، غالب بود، اِنقباضِ خون جزع از ظاهرِ پوست تولّد کند و در دل مجتمع شود. این حالت را حُزن خوانند و اگر حرکت سوی مُساوی و مُماثِل باشد و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست، آن خون میان انقباض و انبساط متردّد گردد، و این صورت را حقد گویند. و امّا اگر حرکت به طرفی باشد از رُتبتِ او نازلتر و تصوّرِ قدرتِ انتقام حاصل، این هیأت را غَضب نام نهند. و با آنکه این سخن به برهانِ عقلی مؤیّد است و شریعت مؤکّدِ آن عُرف و عادت نیز تصدیق می‌کنند که پادشاهان أسر و حَبسِ

مجرمان بدین واسطه صواب دانسته‌اند تا مجالِ اِعادتِ نظر در تفحصِ حال و اختیار در اِفناء و اِبقاء باشد و سخن حکیمان است: پادشاه را واجب باید دانست تأجیلِ عقوبتِ مجرمان و ترکِ شتاب زدگی در آن چندان که سَورتِ غضب تسکین پذیرد. چه اگر توقّف کند اِمکان عفو باقی است و اگر مسارعت نماید، بیش دستِ ارادت به دامنِ تلافی نرسد و پای تهمت، بساطِ تدارک نسپرد و قٰالَ بَعْضُهُمْ اِذٰا هَمَمْتَ بِخَیْرٍ فَبٰادِرْ وَ اذا هَمَمْتَ بِشَرٍّ فَسوِّفِ، فَاِنَّ مٰا یَنْقَضِی مِنَ الاَیّامِ والسّٰاعٰاتِ عَلیٰ ذٰلِکَ غَنیمَةٌ.

در مکافاتِ نیکوکاران و پاداشِ حقوقِ خداوندانِ اصطناع، تعجیل از آن سبب پسندیده‌تر است تا به حکم وَ سٰارِعُوا فِی الخَیْرٰاتِ [1] متابعتِ انبیاء و اولیاء کرده باشد و نیز مُتضمّن تبعهٔ نَدامت در عاقبت نیست و مأمونِ خلیفه گفته است: لَوْ عَلِمَ النّٰاسُ مٰا تُدْرِکُ مِنْ لَذَّةِ العَفْوِ لَتَقَرَّبُوا اِلَیْنٰا بِالجِنٰایٰاتِ. اگر مردم بر لذّتِ روحانی که ما را هنگام عفوِ گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی، گناه را وسیلتِ قربت و وصلتِ زُلفتِ ما ساختندی.

هر آینه عالی همتّان را لذّتِ عفو از لذّتِ انتقام و خشم راندن زیادت باشد، از برای آنکه لذّتِ عفو مُسْتحُثِ مَحْمَدتِ عاقبت است و لذّتِ تَشفّی مُورِثِ مذّمت و نَدامت، و خردمند داند که از این هر دو کدام مُستحَب و کدام مطعون است.

سوّم: سخاوتِ غریزی، ملکهٔ نفسِ شریفِ شاهنشاهی گشته، در میزانِ همّتِ بلندش که قُرصهٔ مهر و ماه و خَطِّ مَجرّه کَفّه و عمودِ آن سَزَد، قِنطار و قیراط یکی، و هنگامِ عطاپاشی پیشِ او خزاینِ بسیار به یَسار کمتر از اندکی، دستی چون ابرِ نسیان به سخا توانگر، و دلی چون لُجهٔ عُمّان به کرم، توانا، تابشِ بخششِ بسیار پاششش چون آفتاب به همهٔ جهان رسید. وَ صیتِ مِکارمِ فایضش چون ابرِ هَطّال، کران تا کران گرفت. از مبدأ عُنفوانِ سن تا اکنون که نوبتِ جهانداری به عهدِ عدل گسترش

---

۱. در آیه ۱۱۴ سورهٔ آل عمران «... وَ یُسارِعُونَ فِی الخَیْرٰاتِ وَ...» آمده است.

مُزَیّن شد، کدام سلطان و میر و مَلک و ایلچی تا کوتالچی که خروس وار به کُلاهِ مُغَرَّق و قبای جَکَن از خزانهٔ خاصّ، سَر و تن نیاراستند؟ و کدام میان، رهینهٔ حلقهٔ کمرِ او نشد؟ کدام دوش امروز از خلعتِ رفعتْ بخشش عاری است؟ کدام فقیر از دولتِ آن حضرت توفیر و توقیر ندید؟ و کدام سایلِ نایل نیافت در مجلسِ بزم از خوانِ نعمتِ گسترده‌اش، مگر بَربَطْ تهی شکم ماند، و از خدمتِ دستبوسش مگر ساغَر برهنه تن بازگشت. از عدلِ کاملش کس محروم نماند اِلّا زر و سیم، و از زبانِ مبارکش کلمهٔ لالا نشنود اِلّا دُرّ یَتیم، قبض و اِمساک از کفِّ کافلش کس ندید جز قَبضهٔ شمشیر و دَوال عِنان. لِمُؤَلِّفِهِ:

زهـی بـه عـهدِ تـو مـعمور گشته کشـورِ جـود
لوای دولتِ تـــو چـــترِ سـایه گســترِ جُـود

امـــید چـــون نشـود بـر سـریر بـر مـراد
نـه تـاجِ بـختِ نـتاجِ تـو هست افسرِ جود

خـدای از آن بـه تـو دادست مُـلکِ روی زمـین
که جُود در خورِ مُلک است و مُلک در خورِ جود

کـمینْ غـلامِ اِیْشَـنْ قـتلغ تـو کـتری عـدل
کـمین کـوتالچیِ تـوقماقِ تُست قیصرِ جود

ضـــمیرِ شـاهِ جـهان جـوهریست پـنداری
که مـی‌کند هـمه در سِـلکِ لطـف جُوهرِ جود

کَـرَم بـه جـلوه درآمـد چـو نـوعروسی از آنک
عـــطای عـــامِ شـهنشاه بَست زیـورِ جـود

وجـودِ شـاه و کَـرَم چـون بـه یک شکـم زادنـد
سَـزد کـه عـقل نـهد نـامشان دو پـیکرِ جود

فـــرازِ بـیضهٔ مُـلکِ جـهان بـه اسـتحقاق
هـــمایِ هـمّتِ شَـه گـسترید شـهپرِ جـود

همه ممالکِ عالَم مسَخَّر تو شود
به دولتِ تو که آراستست لشکرِ جود
کلیدِ همّتت ار قُفلِ جسود نگشودی
مقفّلستی تا روزِ واپسین دَرِ جود
حقیقت آنکه سرِ تیغ تست مظهرِ عدل
به راستی که سرِ کلک تست مسطَرِ جود
دعای مشترکی می‌کنم درین مقطع
بود که هر دو کُند مستجاب داورِ جود
چون حلقِ دشمنِ سلطان به تیغِ ناکامی
بُریده باد سَرِ فقرِ من به خنجرِ جود

و امّا جزئیّاتِ نصایح که هم از آن کلیّات مستخرج باشد و این ثمره هم از آن اصل مُستحصَل، هر چند در این حضرت، صورتِ زَرقی دارد یا مَثابتِ قطره در دریای ژرفی:

شوخی نگر تُرنج بین که به بغداد تحفه برده‌ام

و ترنجبین به سمرقند ارمغانی آورده، آری گل به بستان و زیره به کرمان و سنگ ریزه به بَدَخشان و لؤلؤ به عُمّان. لِمُؤلِّفِهِ:

جز شیفته‌ی بی سرو سامان نبرد

بنا بر تمهیدِ عُذری که سبقت یافته، تفاصیل آن بدین نَمَط صواب نمود.

توحید

جهانْ پناها تَوحیدِ توحَید را به توکلِ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ [1] که حَسَنه‌ای از حَسنات اللّٰه است آراسته دار، تا شَجرهٔ سَحَرهٔ سخن سرایان قُلَ مَنْ

---

۱. طلاق / ۳.

مَرَهُ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۲) اقتطاف کرده، چهرهٔ احوال را بیاراید:

یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ (۱) به بار آید و باغبانِ خرد به آناملِ فکر با تأمّل، ثمره‌ای به

چو من به تو منم و تو به خود تونی مطلق   من آن مَنم که بِیَم مَن تو آن تویی که تونی

اشارت

فرمانبرداری خدای تعالی بَر حسب فرماندهیِ خود برخود واجب باید شناخت و شُکرِ منعمِ مطلق، عَظُمَ سُلطانُهُ، به قدرِ فیضانِ نعمت و ترادفِ مَوهبت که روزگارِ دولت، دوران صَولت را شامل است، فرو نگذاشت. و شکر نه همین باشد که یک نَفَس، عندلیبِ نواخوان زبان را برکلمهٔ اَلْحَمْدُلِلّهِی مُترنّم دارد و بَس. شکرِ سلاطین که در حضرتِ معبود به حق موقعِ قبول یابد و به درجهٔ الشّاکِرُ یَسْتَحِقُّ المَزِیْدَ مُتَرَقّی شود، بدین سیاقت باید.

شکرِ سلطنت، عدل است بر عمومِ جهانیان و احسان با زیردستان، شکرِ فُسحتِ مملکت، طمع در آملاکِ رعیّت ناکردن، شکرِ فرمان روائی، فرمانبران را حقّ خدمت شناختن، شکرِ بلندی بخت، بر نژندْ بختان رحمت فرمودن، شکرِ خزانهٔ بسیار، ادرارات و بخشیدهٔ دیگر پادشاهان مقرّر داشتن، و از خود تمیمه و تَتِمّهٔ آن ساختن، شکرِ قدرت، بر عاجزان و مستضعفان بخشودن، شکر صِحّت، تنِ بیماردلانِ ظلم را از قانونِ عدل شفاءِ کلّی دادن، شکرِ لشکرِ فراوان، آسیبِ ایشان از دیارِ مسلمانان دور داشتن، شکرِ بارگاهِ فلکْ شادروان و قِلاعِ گردونْ حِصانت و ریاضِ بهشتْ رونق، اماکنِ رَعیّتِ خود را از مِحنتِ نزول و سُخره معاف و مسلّم گذاشتن. بیت:

از تحیّر کـه قـاصرم در شکـر   پیشِ چوگانِ فکر چـون گـویم
خودگرفتم که شکرِ حقّ گـفتم   شکرِ توفیقِ شکر چـون گـویم

---

۱. انبیاء / ۴۲.

۲. نحل / ۱۲۶، متن «لهو».

تمثیل

چنانکه سیمرغ، طعمه از مورِ طعامْ طلبِ حرصْ پرست نگیرد و شیرِ شکاری از فضلهٔ چاشتِ روباهِ ضعیف، آنفت نماید و بازِ بُلند مَنِش به صِیدِ ملخِ فرومایه اِحتراز نکند و مَوْکَبِ صرصرِ ریاح، تعرّضِ گیاههای حقیر نرساند، سلطانِ عالی همّت نیز به مالِ رعیّتِ درویش التفات نفرماید. بیت:

همّتِ شاهِ فلکْ قَدْرِ کواکبِ لشکر — که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد
در زمانی که ازین گردش وارون اختر — نستدن چیزِ کسان غایتِ احسان باشد
مال چون داد دهد، ظلم چو غم محو کند — به دل و دست که هم لُجّه و هم کان باشد
این چنین شاه چو خورشیدِ زرافشان باشد — تا فلک را مَدَد و مدّتِ دوران باشد

حکمت

حلم نکوست، نه چندان که حمل بر عجز رود. و هیبتِ سلطنت مالابُد می‌نماید ، نه چندان که لَذّتِ اَمن بر زیردستان مُنغَّص گردد. و ضبطِ مال پسندیده دانسته‌اند، نه چندان که دلها از ضبطِ طاعت بیرون رود. و عفو، مستحّب باشد. نه تا حدّی که بر گناه دلیر شوند. و دفعِ ملال به لهو و شکار مُرخَّص است، نه چنان که از ضرورِ مَلِکی باز مانند. بیت:

قضایا را نگه کن حدِ اَوسط — که تا بر کامها پیروز باشی
مر این را عادتِ خود کُن که دایم — عدو انداز و ملک اندوز باشی
به جای رحمتِ و هنگامِ نقمت — گهی مرهم گهی چون سوز باشی

تنبیه

پادشاهانِ کامل در ایثارِ طاعتِ حقّ به عُذرِ آشغالِ پادشاهی تقصیر روا نداشته‌اند. از بهرِ آنکه ارکانِ دولت هستند که تمامتِ مبتغیات و اسبابِ متقضیات مُهیّا و مُهنّا داشته‌اند، و از بعضی بندگانِ خود یاد فرماید آوردن، که با وجودِ آنکه در

طلبِ لقمه و خرقه، اوقاتِ عمرِ مُغتَنَم، مصروف می‌گردانند. دو جای، شرطِ عُبودیّت مرعیٰ می‌دارند. مطاوعتِ پادشاه به جای می‌آرند و طاعتِ حق فرو نمی‌گذارند. پس هر وقتی در دل شبی به داعیهٔ‌طلبی لبی به یارَبّی بجنباند [و از فرازِ تختِ گردونْ محلّ فروآید و سرِ تضرّعی بر آستانهٔ عجز نهد] (۱) و گوید: پروردگارا اگر به روز پادشاهی می‌کنم به شب بنده‌وار سر بر عَتَبهٔ بندگی نهاده‌ام و دستِ گدائی گشاده و چون تاجِ سلطنت همه روزه بر تارکِ میمون نهاده، دستِ قدرتِ بی‌منتهای اوست، یک دمی چهرهٔ مشتری سَنا را به سُفتهای اشکِ لؤلؤ پیکر چون تاجِ خود، مُرصّع فرماید و تا شمعِ دولت که افروختهٔ فرّاشخانهٔ عنایتِ اوست از صرصرِ نکبت محروس ماند، شمع‌وار از دلِ مصباحِ صورت، سوزی بنماید که به مَثَل گویند: از چراغی هزار شمع بتوان افروخت. بیت:

پادشاهیّ و بندگی کن اگر — حکم بر بندگانْت می‌باید
ناخوشیها روزگار بپِچش — گر خوشیءِ جهانْت می‌باید
مُلکِ فردا طلب نه امروزی — اینْت خود هست آنْت می‌باید



نکته

مَثَل پادشاه اَبر است که بر تَر و خشک بپاشد و آفتاب که بر بلند و نژند سایه افکند، کُوه است در تحمّلِ اَعباءِ اَخطار، دریاست در تَوفُّر بر اِخفاءِ اسرار. بیت:

ای بوده در معارجِ اقبال کامجوی — وی گشته بر ممالکِ آفاق کامیاب
تو ابرِ بَحْر موهبتی بر همه ببار — تو آفتابِ عاطفتی بر جهان بتاب

فایده

بندگانِ شایسته را بنوازد و نااهلان را از حضرت دوراندازد که اگر نیکان را تربیت

---

۱. داخل قلاب از نسخهٔ ب نقل شد. نسخه مؤلّف ندارد.

نکنند و بدان را مالش ندهند، سِمَتِ تمیز از میانه برخیزد. آنگاه نیکان نالنده و بدان بالیده شوند و در مُلکی که بد نیکی بیند و به نیک بَد رسَد امّیدِ نیکی از آنجا منقطع گردد. بیت:

در زمان تو نیکْ همّتْ شاه — که ترا هیچ چشمِ بد مَرساد
نیک را هیچ بَد بدان را نیک — تا بد و نیک هست هر دو مباد

خُلق

علماء و مشایخ را از بَهرِ تقّرب به حقّ تَرحیب و تقریب فرماید که ایشان اهلِ شناخت و قربت‌اند. گویند سلطان محمود غزنوی -که غرق تیّارِ رحمت باد - پیوسته عِقالِ سه اِشکال بر پای سمندِ توّهم داشتی. یکی آنکه علی التّحقیق او سلیلِ صُلبِ سبکتکین است یا نه.

دوّم: در آخرت هیچ مستحقِّ مغفرت خواهد بود.

سوّم: حدیث العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنبیاء منحول و منقطع نیست. سالها در میدان این تحیّر، جولانی می‌نمود و غوّاصِ فکر را در لُجّهٔ محیطِ تردّد، غُوطه می‌داد تا روزی یکی از عُلماءِ وقت به بارگاه با فرّ و تمکین او حاضر آمد از صَفوِ عقیدت، او را تأهیل و تَرحیبی زیادت از حدِّ منتظَر ارزانی فرمود. در شب، صدرنشین صُفّهِ اِصطفاء را عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ والسَّلامُ به خواب دید که به لفظِ دُرّ نِثارِ عنبر پاش فرمود: یابنَ سَبُکْتُکین اَکْرَمَكَ اللّٰهُ کَما اَکْرَمْتَ وٰارِثِی اَیْ خلفِ صدق و جگرگوشهٔ سبکتکین از جنابِ اُلوهیّت به خلعتِ تکریم مشرّف بادی، چنانکه وارثِ ما را نمونهٔ اِکرام و خرده‌ای تواضعی دریغ نداشتی به برکتِ آن تواضع، مشکل چند سالهٔ روزگار او حَل شد. و واثق است که با سلطنتِ دنیا دولتِ حقیقی جمع خواهد آمد. بیت:

خرد گفت با من که مطلق بگوی — به فرخنده پی شاه والا طلب
ندانم که مر طالبان را مُدام — رساند به مطلوب الّا طلب
چو دانیِ که دانش به از چیزهاست — همه چیزها تو زدانا طلب

خصلت

ثبات در کارها، ملوک را بهترین ملکه‌ای است از ملکاتِ نفس و سلیم‌تر سفینه‌ای در نجات از مُهلکاتِ مُلک، و ثَبات و استبداد تا حدّی باید که اگر پادشاه بالفرض، حُکمی خطا فرماید و اَعوان مَلِک بر آن تذکّری واجب دانند، زود از آن متراجع نشود، و آثارِ تردّد ننماید که اگرچه اصرار بر آن فعل خطاست، حصولِ مَلکهٔ ثبات، نفس را ماورای همه صوابی است، پس از اینجا قیاس توان گرفت که درجهٔ ثبات در فعلِ جمیل واصدارِ خیر تا کجا باشد. و این کمینه را به عونِ دولتِ ازلْ عنوانِ ابدْ تاریخ، معنی در خاطر سانح شده که آدمیزاد هم درآداءِ وظایفِ طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الجِنَّ و الاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُوْنِ [1] به ایجاب آن تعریف می‌فرماید و هم در تقدیمِ آدابِ معاش و معاشرت با طبقهٔ خلایق که قضیّهٔ اَلْمُؤمِنُونَ اِخْوَةٌ [2] شَرْعاً و عَقْلاً اقتضاءِ محافظتِ حدودِ حقوق آن می‌کند. و هم در شرعتِ رعایتِ مصالحِ نفسِ خود که اَدِّ لِکُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهٗ بیانِ برهان نمای، آن را شارحی صدقْ آثار است به خصلتِ ثبات مفتقر آید، و الّا بر هیچ فعل و عمل و خُلق بی‌آن وسیلت، اطلاقِ اسمِ خیریّت و اَولویّت نتوان کرد. و بوی بِهی از شکوفهٔ شاخِ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود. چه اگر کسی در طاعتِ حقّ تعالی حدّی را از حدود بُنِیَتِ الاسلامُ عَلیٰ خَمْسٍ گاه مرعیٰ دارد و گاه مُهمَل گُذارد، نامِ کمالِ اسلام، قطعاً از وی مسلوب گردد و اگر در تَعیُّش با ابناءِ جنس، عدل و غدَر را بضاعتِ رَستهٔ احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از عقبِ دیگری بر جلوه‌گاهِ عَرض فرا نماید، یا نهال دوستی را در ساحتِ زمینِ دلی غَرس کند، بعد از آن از سَعْی و سَقی فراغت نماید تا عُرضهٔ ذبول گردد، البتّه دستْ خوشِ صد ملامت شود و انگشتْ کَشِ هزار عَوار آید. و اگر در حقّ نفسِ خویش زمانی حفظِ صحّت را متابعتِ قانونِ طبّی لازم داند و باز به شَرهِ نفس در اوقات بر مخالطتِ اَقوات، وَلوع نماید تا مَزاج از سِمَتِ اعتدال

---

۱. ذاریات / ۵۶.

۲. حجرات / ۱۰.

منحرف شود، یا گاهی فضیلتی از فضایلِ ذاتی اکتساب کند و در مقابلهٔ آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحِیِ سُطورِ آن منقبت و موجبِ فتورِ آن منفعت شود، به چه وجه مُستحقِّ مَحمَدتی گردد و چرا توقّعِ اجتنابِ اصابتی پیش آرد و نسبتِ فایدهٔ اوّل با مَعرّتِ مضَرتِ ثانی چگونه انتظار به موهبتی نماید. بیت:

در امــورِ زمــانه ثــابت بــاش	مــستغیّر مشـو بـه هـر تـغییر
قطب چون ثابت است و پا برجای	هست بــر وی مــدارِ هـر تدویر
قـطرهٔ ابــر چـون تـواتـر یـافت	در دلِ ســـنگ مــیکند تــاثیر

اشارت

لشکر را چندان مُکنت مده که بی‌نیاز گردند از مُلازمتِ خدمت، و چندان حِرمان منمای که فرو مانند هنگامِ حاجت. بیت:

دَرِ اِفـراطِ جـود و رویِ کـرم	گاه مـی‌بند و گـاه مـی‌بگشای
بـه سـر تـیغ کـام وداد جـهان	گاه مـی‌گیر و گــاه مـی‌فرمای
زر به درویش و جُرم جـانی را	گاه می‌بخش و گاه می‌بخشای

نصیحت

نیّت با خدای تعالی صافی و اعتقادِ درست دارد و در هر حال توکّل به حضرتِ عزّت کند و در خشم و رضا جانبِ حق بدانچه میّسر گردد فرو نگذارد و اِعجاب به مُلک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیورست. بیت:

امـــیدداری کـــاندر مـدارجِ احـوال	حـفیظِ ذاتِ تــو بـاشد مُسبّبُ الاسباب
به عدل و بذل و توکّل گرای و خوشخوئی	بَری شو از غضب و کِبر و غیرت و اعجاب

نصیحت

احیاناً اگر متظلّمی، صاحب حاجتی خود رادر نظرِ اشرف که خاصیّتِ گوگردِ احمر دارد، عَرض کند زکاتِ کامکاری را یک لحظه استیناس نموده، به خودْ سخنِ

او را اِصغاء فرماید که بزرگان، مکالمتِ با خُردان هم از خصایلِ بزرگی شمرده‌اند و سلیمان عَلَیهِ الصَّلوةِ و التَّحیّةِ که در موکبِ سلطنت به شَرفِ نبوّت، استماعِ سخنِ مورِ ضعیف به طریقِ استفادت کرد ارشادی بود او را از حضرتِ آفریدگار - عَزَّ اِسْمُهُ.

بیت:

ای رتبتِ تـو بـر از سـلیمان	بشنو سخن، ارچه کم زمورم
زرّین سـخُنم بـه دولت شـاه	هر چند که نیست زرّ و زورم

سیاست

ملوک را سُنّت باشد، پوشیده از عقایدِ خواصِّ بندگان تَتَبّع فرمودن، و نقد کیسهٔ طبیعتِ ایشان برسنگِ امتحان زدن تا بدانند که در مُلابستِ خدمتی که به تمشیتِ آن مأموراند بر وفقِ رای و مَشیّتِ پادشاه زندگانی می‌کنند یا برخلافِ آن، چه بسیار باشد که ذاتِ پادشاه چون چشمهٔ خورشید، اِفاضتِ انوار عدل کند و تعدّی و اِجحافِ خَدَم و حَشَمِ نامُهذّبْ ابرْ کردار حجاب آن گردد.

آورده‌اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایهٔ عدل، متحّلی و دیگری به رَداءِ رَدیِّ ظلم مُتردّی، میانِ ایشان به حکُمِ ضدّیت که داعیهٔ مباینت باشد، مُکاوَحت و محاربت دایم شد. امّا پادشاهِ عادل، روز به روز آماراتِ خرابی بر ناصیهٔ اُمورِ مملکت خود روشن می‌دید و آوازهٔ خزاینِ موفور و نواحیِ معمور و شُکرِ رعایای مسرور از دارالمُلکِ آن ستمکار عَلَی‌التَّواتُر به وی می‌رسید. از این دو معنیِ بی‌موجب، متحّیر و متعجّب شد. رسولی را از خواصّ که حافظِ دفینهٔ این راز توانستی بود، پیشِ او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد. ظالم جوابی داد که نورِ صدق از جبینِ حالِ آن متلألی بود و لِسانَ صِدْقٍ فِی الأخِرِینَ [1] به ثناءِ آن ناطق. خلاصه آنکه او به نفسِ خود عادل است امّا نُوّاب و کارکنانِ ستمکار گذاشته و عدلِ

---

۱. شعراء / ۸۴.

او با تراکمِ ظلم ایشان وجودی ندارد، لاجرم خرابیِ مملکت لازم آن باشد و من تنها جابرم و خواصّ و پیشکاران به انصاف و عدل کوشان. هر آینه غایلهٔ ظلمِ خاصّهٔ من با عوایدِ عدلِ عامِ ایشان قدری نمی‌آرد. بیت:

مـن بگـویم کـه ظـلم در عـالم	چیست چون خواستارِ آن گشتی
گرگ در گلّه، مـار اَنـدر جـیب	خاک در دیده، آب در کشـتی

نصیحت

پادشاهان را چه واجب باشد از ناواجب. خزانهٔ معمور و مالامال و دلِ رعیّت خراب و مُلک به اختلال، فَکَیْفَ اگر نظر بر مُجرّدِ حُصولِ مال باشد، نه مُلک آبادان گردد و نه خزانه حاصل، و نفرت و نفرین بر سَر، و اگر معمارِ عدل برگمارد و وکیلِ انصاف نصب کُند، مملکت آباد و رعیّت دلشاد ماند و خزانه بالعرَض مُدَّخَر گردد و نامِ نیک از این سرمایه‌ها سود کُند. بیت:

زیـانِ رعـیّت پـی سـود خـود	یقینم کـه سـلطان نـخواهـد گُـزید
چـرا زانکـه دانـد بـه نـورِ خـرد	که سود از زیان در جهان کس ندید

نکته

تا جهان هست پادشاهان بودند و هستند و باشند، امّا دولتیارانِ هوشمند که شاهینِ همّتِ ایشان گیرای صیدهای نامی بود در آن کوشیدند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند، و الّا غَبنی بزرگ و حیفی فظیع باشد در مرحلهٔ زودگذارِ فنا پادشاهی و در مملکتْ خانهٔ آراستهٔ بقاء گدائی. بیت:

اگر تو خواهی تـا در مـدارجِ عُـلیا	حروفِ دولتِ تو نقش هر نگین باشد
به ملکِ فانی هان! مُلکت بقا بـطلب	که پادشاهِ جهانگیر این چنین بـاشد

تذکره

چون در اِحیاءِ رسوم و اِبقآءِ آثارِ پادشاهانِ گذشته اظهارِ صدقِ رغبت فرموده و

خزانه‌ها بذل کرده و از عمارتِ شهرها خلایق بهره‌ها می‌یابند، یقین که دستِ آثارِ مآثرِ این دولت به دامنِ پیوسته گردد و امداد دعاءِ خیرِ بندگان از روزگارِ دولتیار هرگز گسسته نشود. بیت:

پادشاهی که رفت و خیر گذاشت / نـام او زنـده مـاند تـا جـاوید
وآنکـه او هـست و خـیر مـی‌نکند / بی خلاف است بی ثمر چون بـید
شکـرْ پـروردگار را کـه تـراست / عـدلِ کـسری و شـوکتِ جـمشید
اثـــرِ روزگـــارِ دولت تـــو / هست مـسـطور بـر رخِ خـورشید
عمر بادت چـو سلطنت بـه مـراد / مـستجاب است دارم ایـن امّـید

سیاست

اگرچه پادشاه به ذاتِ خود کامل و عادل و تمشیتِ مصالحِ سلطنت را مُستأهِل باشد، بی‌وزراءِ کافی کاردان، کارِ مملکت تَمشیت و حالِ رعیّت تـمنیت نـپذیرد. شعر:

فَإِصابَةُ الْخُلَفاءِ فِیما حاوَلُوا / مَـقْرُونَةٌ بِکِـفایَةِ الْوُزَراءِ*

چه اگر ملوک به نَفْسِ خود تصدّیِ امورِ وزارت نمایند، آنگاه وزیـر بـاشند نـه پادشاه، و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر، دست و دل و چشم و زبان و گـوشِ پادشاه باشد. باید که در همگیِ مصالحِ مال و مُلک و لشکر و اسرارِ نهانی، چنانچه بر اعضاء و جوارحِ مبارکِ خود اعتماد دارد او را نیز معتمدٌ عَلَیه و موثوقٌ بِه داند و مَجالِ آنکه هیچ آفریده از مُقرَّبانِ اندرونی و طاریانِ بیرونی در حقّ او به سعایت و اِرایت زبان گشایند، نباید داد که طعن در وزیر بنا بر مقدّمهٔ مذکور طـعن است در ذاتِ پادشاه و هر روز وزیری زیرکِ دانا دست ندهد و نایبی شایانِ امورِ مملکت یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بیش از حدّ اتّفاق افتد، سـبب آنکـه هـر خودبینی که بر مرکبِ صَلَف سوار گردد، در میدانِ تمنّا بخرامد به مجرّدِ توقّع تا به موقعْ ترصّدِ آن رتبت نمایند و خواهند که به انواعِ جُربُزه و نمایش، خود را در نظرِ

پادشاه جلوه دهند و انواعِ مَخرَقه، مُعتصمِ حال و معتضَدِ مقال سازند و واویلاه!از این معنی بی‌خبر باشند که اگر چه در جهان بعد از پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دستِ وزارت نیست. عقلا نیز هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته‌اند. برای آنکه در موازات این شِرعت و مُلابست این حِرفت همّتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی مُشارٌالیه و عقلی مُدارٌعَلَیه و تجربتی تمام و نَجدتی شامل و خُلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهیّ و مَخبری حمید و فهمی نزدیک و غوری دور و سیاقتی مأثور و ذَلاقتی مشهور و قولی بی‌کَلال و استماعی بی‌ملال و دیانتی بی‌غَشّ و مطاوعتی بی‌نفاق و لطفی بی‌عجز و عُنفی بی‌غَشم و حلمی معجون به طَیش و تواضعی مقرون به مَهابت و تبحّری درست وکتابت و تفنّنی در اَصالت و اِصابت، ضرورت نماید. و معرفتِ جزئیاتِ آدابِ حضرتِ سلطنت و دانستنِ مقادیرِ طبقاتِ خلایق و وجهِ اصلح در استعمالِ ایشان، با این خِصال مُنضمّ باید و درکِ مواضعِ توفیر و تقصیر و شناختِ زمانِ انفاق و تقتیر، و وقوف بر احوالِ غِبطتِ تصرّفاتِ دیوانی و استدراکِ کار عمارت و فلاحت، بی‌تَوانی رهینهٔ آن شاید، و تهدّی به هنگام تعجیل در تحصیلِ اموالِ متوجّهات و مواسمِ مُدارات با رعایا و زُعات و قدرتِ تعریکِ عُصات و مُکنتِ تملیکِ ثِقات و اِمکانِ تربیت و تهذیبِ اربابِ صَلاح و استعدادِ تربیت و تهذیبِ وسایلِ نجاح، توابعِ نوابغِ این مقدّمات سزد. و چون این مقاصد برحسبِ آرزو در کنارِ روزگار آمد، توقّعات و تسحّباتِ پادشاه زادگان و مَلکاتِ حضرات و اُمراءِ بزرگ و ایناقانِ عَتَبهٔ خانیّت و ملتمسات و مقترحاتِ اربابِ حاجات عَلیٰ تَغایُرِ الدّرجات، ذُنابهٔ آن زحمات و مهمّات شود. اگر رعایتِ اطراف کند و دستِ ردّ به سینهٔ هیچ امل پیشهٔ التماس اندیشه باز ننهد، با وجود آنکه قضاءِ حوایج و اِسعافِ مأمولاتِ طوایف در حیّزِ سهولت متحیّز نشود، طرفِ پادشاه مُهمل می‌ماند و اگر در محافظتِ اموال، طریقِ سعْی و استقصاء مسلوک می‌دارد به حَسد و معاداتِ مقرّبانِ حضرت و شکایتِ جمهور اُمم مُلقی می‌گردد و بعد از تورّط در ورطهٔ این اَخطارِ هایله و مباشرت و تسبّب این اَشغالِ

بسیار غایله، اگر مصلحتی جُزوی از آسباب و مهمّاتِ سلطنت در حجابِ امتناع افتد یا در ناحیتی از آنحاءِ ممالک که نامِ آن جز در حالتِ توقیع بر صحیفهٔ منشور، منظور نشده باشد، خللی واقع و فَتقی ظاهر گردد، مُستهدَفِ عتابِ پادشاه و عُرضهٔ اعتراضِ معترضان آید و باز این همه دردِسَر و تشویشِ ضمیر و کَدِّ نَفْس ۷ اگرچند سال امورِ مملکت را منتظم و متَّسِق گرداند و رونق و طراوتِ چهرهٔ جهانداری به حُسنِ تدبیرِ او روزافزون باشد، هنوز اربابِ اغراض به چغانهٔ بی‌انصافی این ترانه سرایند که دولتِ پادشاهِ جهاندار بی وساطتِ سعیِ غیری این کارها را ساخت، چه مقالیدِ حکومت در قبض و بسط و رفع و حَطّ، به اهتمامِ او تفویض فرمود و هرکس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعیِ او به نَجاح موسوم باشد. پس با وجود این دلایلِ مُوَضّح و شواهدِ مُصرَّح اگر وزرا را استظهاری بالای حدِ کمال و اعتمادی زیادت از طَورِ ترقّیِ اوهام و وثوقی راجح بر مقدارِ ادراکِ اَفهام به عنایت و عاطفتِ حضرتِ پادشاه نباشد، یک شخص را به وحدتِ ذات از عهدهٔ این کارِ بزرگ تفصّی کجا دست دهد، و نظامِ کارِ مملکت و قوامِ حالِ سلطنت به چه وجه رواج پذیرد و خدای را سپاس و منّتِ بی قیاس که سلطانِ عالَم را این کرامت از حضرتِ حقّ چون دیگر مواهب مُیسَّر است که وزراءِ روشن روانِ او روانِ آصفِ بَرخیا و بُزرجمهرِ بختگان و بیدباءِ فیلُسوف و بَلارِ وزیر را هنگامِ تیسیرِ مُهمّات و مَصالح و تدبیرِ مُبهماتِ مناجح، غرقهٔ بَحرِ خجلت و حسرت می‌گرداند و اگر نظام‌المُلک، وزیر ملکشاه با چندان مَضاء و ذکاء و سرعتِ ذَها و اشتهار به دُربت و حُنکت و افتخار به قوّتِ رای و عزیمت در این عهد بودی به مژده شغلِ خریطه کشی نُوّابِ ایشان، عاشق وار بر جایِ دستار، سَر انداختی و بر کاتبِ دیوانِ فلک که عطاردْ علم دارد مباهات نمودی. بیت:

وهم عنقا شیرشان از صعوه سازد شاهباز	تا بود از چترِ تو فَرِ همای آسایشان
صِیت این دولت بگیرد جمله اقلیمِ جهان	تا که باشد کارسازِ ملک خسرو رایشان
سلطنت چون طفلِ روزافزون بود درمهدِ عهد	تا نماید دایگی فکرِ اصابت زایشان

نوعروسِ مُلک بندد زیورِ انصاف و عدل　　تا کُند مشاطگی کِلکِ جهان آرایشان
هریکی هستند دستورِ تهمتن پیشکار　　چون تو هستی در جهان اسکندر و دارایشان

نصیحت

به غورِ گناه نارسیده عقوبت نفرماید. که باری تعالی با آنکه خلاّقِ بصیر و رزّاقِ قدیر است در روزِ قیامت بندهٔ مجرم را هیچ عِقاب نمی‌کُند. اوّل موامرهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صَحیفهٔ خیر و شر بدو نماید، اگر انکار کند بر هَفَواتِ او اِغضاء نموده، اعضاءِ او را به گواهی بیاورد تا هر یک بر افعالِ مخصوص شهادت به اداء رسانند. چون عذر نماند و معترف شود، آنگاه مکافات یا عفو فرماید. بیت:

هر بنده را به تهمتِ صاحب غرض مکن　　نی قصد مال و عِرض و نه اِبطال جاه و جان
درشرع وعقل ثابت ودر عُرف و رسم‌هست　　اوّل بیانِ جرم و پس آنگه جزای آن

حکمت

اگر در امورِ مملکت که مُکنتِ خلودِ بنیادِ چیزی موجبِ مسّرت و ارتیاح بیند بر زبان راند. اَلْحَمْدُلِلّهِ حَمْداً لا یَحُدُّهُ اِلاّ کَمالُ اَنْعامِهِ و اگر برخلاف باشد، بی‌آنکه تغیّری به ذاتِ بزرگوار راه یابد، گوید: اَلْحَمْدُلِلّهِ الّذِی لا یُحْمَدُ عَلیٰ المَکْرُوهِ اِلاّ هُوَ. پس کلیّاتِ مواهبِ حقّ تعالی که روزگارِ دولت را فایض و متواصل است، یاد فرماید تا اندیشهٔ آن جزوی، خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاء است، متغیّر نگرداند، چه خاطرِ ملوک، آئینهٔ چهرهٔ دولت باشد به هر غُباری نشاید که زنگ پذیرد. بیت:

تغیّری به ضمیرِ منیر راه مده　　زنیک و بد به جهان درهر آنچه یابی تو
که ذرّه باشد کان مضطرب صفت باشد　　ولی معاینه بالذّات آفتابی تو

حکایت

در عهدِ سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بُزکی داشت. روزی بر سر پولی

میگذشت که دستِ تصاریفِ حَدَثان عَمارتِ آن را به پایهٔ اِندراس رسانیده بود. ناگاه پای گوسفند در رخنه‌ای از آن چون امیدِ هنرمندان در آبِ تیره فرو رفت، و بر صفتِ پیمان لَئیمان،درست بشکست. پیرزن هم آنجا بنشست و فریاد وُا اَسَفُا از درونِ او برخاست. ناگاه بختْ عنان‌گشای شد و رکابِ زمینْ ثَباتِ آسمانْ سایِ ملکشاهی در کوکبه‌ای از لشکرِ جهانگیر برسید. بیچاره برخاست و عِنانِ مرکبِ بادتکِ سلطان را به دستِ تضرّع و آب دیده بگرفت و گفت: ای پسرِ الب‌ارسلان دادِ من در سَرِ این پول بده وَاِلّا یَومَ تُبْلَی السَّرائِرُ [1] که بی‌اَعوان و انصار به عرصهٔ محشر حاضر آیی در سرِ پولِ صراط دست، از دامنت ندارم. پُرسید که حال چیست و نفیر از کیست ؟ گفت: در عهدِ سلطنتِ صاحبقرانی چون تو، کی رَوا باشد پولی را که مَجازِ لشکرِ منصور و رعایای مطیع تَوانَد بُود، چنین مُنهدم اساس و منثلَم اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن، تا امروز حیوانی ضعیف که نُجْعهٔ معاش و مُسکهٔ انتعاش مَن، بی‌تِیم [2] و طفلی یتیم در این روزگارِ نذیر، به شیرِ او منوط بودی، شکسته پای و مختَل اعضا گردد. ملکشاه از این سخنِ آتشِ بارِ آبدار بر پشتِ بارهٔ ابرْ رفتار چون طاقِ پول خمیده گشت و سیلابِ آبِ دیده در سرِ پول بر وجه براند. پس گفت: ای زن. مصراع:

مردی کن و مردمی بجای آر

ملکشاه را هم در سرِ این پول بِحِل کن که او را طاقتِ جوابِ تو در سَرِ آن پول نخواهد بود و به سرِ تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال‌ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد. پیرزن فارِغُ البال و رافعُ الحال به دعای دولتِ پادشاه نیکوکار مشغول گشت. چون ملکشاه از منزلِ ناپایدار کوچ کرد و به یکدم با همهٔ گدایانِ

---

۱. طارق / ۹.

۲. علاوه بر معنی رایج آن معنی عربی کلمه هم مورد نظر است. التَّیِمَةُ: اَلّتی تُحْلَب فی المنزل و اُتِیْمَت بسائمةٍ / اقرب الموارد، و مؤلف هم به این معنی اشاره کرده است.

کاروانِ ممات برابر شد. او را به خواب دیدند. پرسیدند که ای پادشاهِ عادل حال چیست؟ گفت: اگر نه دعای دادخواهِ سرِپُل دستگیری کردی، ملکشاهِ بیچاره در خَلاب عذابِ ابد می‌ماند. بیت:

ای سرِ گردنکشان از دستِ قهرت پایمال　　دستگیری کن چو داری پایگاهِ سروری

کین قَدَر معلوم شد آخر که از دورِ فلک　　مُلک جمشیدی نماند و دولتِ اسکندری

خرده‌ای هست، اگر پادشاهِ بزرگ منش عیب نفرماید، و بزرگ سخنی است اگر خرده نگیرند: یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ را به خُردان دادن، چنانکه خُرد همّتی باشد کارِ کوچک را به بزرگان تفویض فرمودن. از بزرجمهر پرسیدند که مملکتِ ملوکِ ساسان چرا زود بهرهٔ زوال شد و مِثلِ چون تو حکیمی در میانِ ایشان بود. گفت: کارهای بزرگ به خردان و نابخردان تفویض کردند تا کارِ ایشان بدانجا رسید که رسید. بیت:

به خردان مفرمای کارِ بزرگ　　که ناید ز روباه پیکارِ گرگ

اگر چنگ و منقار روئین کند　　کبوتر کجا صیدِ شاهین کند

نتابد چو خورشید جِرم سُها　　نباشد چو گُل رنگ و بوی گیا

رمز

در امورِ پادشاهی یک کار آن است که پادشاه را به انفراد نَفْسِهِ مباشرِ آن باید بود و آن حفظِ اسرار است که گوهرِ اَسرارِ ملوک را هیچ مخزن، لایقتر از صندوقچهٔ ضمیرِ ایشان نیست و هیچ خازنِ امین را مُکنتِ اطّلاع نباید داد؛ مگر کسی که شریکِ ذات و شفیقِ نَفْس و توأمِ وجود تواند بود. بیت:

نباید گفت راز خویش با کس　　که اَحداثِ زمانه در کمین‌اند

نباشد راز را محرمِ به از تو　　اگرچه پیشکاران بَس امین‌اند

فضیلت

خدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حقِّ توحید به جای آورده باشی و حقِّ یگانگی دانستنِ او آن است که با بندگانِ او یکی از دو کار کنی، عدل یا فضل. بیت:

عدل آن باشد که در حالات و عَلاّتِ جهان خیروشرّ را در جزا هریک به حق‌گیری قیاس
لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی بیشتر از حقِّ خود فضلی بود عالی اساس

اصابت

اگر ریبتِ نفاقی و شایبهٔ انکاری در مزاجِ یکی از بندگانِ مستعد، تفرّس افتد، زود به قَمعِ او مِثال نباید داد. از بهرِ آنکه تحصیلِ کمالاتِ نفوسِ انسانی و حصولِ استعدادِ فطری سِمَتِ صعوبت و غَزارت دارد، امّا اصلاحِ دشمنی در بیشتر حال به بذلِ رغیبه‌ای یا اَمن از رهیبه‌ای مُیسّر شود و پادشاهان را به مستعدّانِ مهذّب و زیرکانِ کارساز، مَساسِ حاجت زیاد از آن باشد که اصنافِ بندگان را به قربتِ و خدمتِ ایشان.

از اَپرویز حکایت کنند که او را از زُمرهٔ اَشباع و جریدهٔ اَتباع امیری قوی رایِ نافذْ عزم بود. عهدی متطاول در سِلکِ تربیت یافتگانِ حضرت، مزیّتِ قربت یافته و به آبِ تشذیب و ترشیح، نهالِ وجودِ او عرعرآسا بالا کشیده و مَجْلَبهٔ مساعی و مرغبهٔ دواعیِ اقران شده، به سَمعِ کسریٰ رسانیدند که در رویِ حریفِ ایادی و عاطفتِ پادشاه، کمانِ خلاف خواهد کشید و سر از رَبقهٔ فرمانبرداری بیرون برد، اگر این ذکر به فکر پیوندد و این پیشنهاد به حیّزِ ظهور رسد، سرورانِ خِدَم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دستِ تطاول دراز گردانند و وَهنِ مملکت و ذِهابِ رونقِ سلطنت تابع آن باشد. کسریٰ با خواصِّ حضرت و مَحْرَمانِ دولت در این باب مشورت کرد. بعد از تدویرِ قرعهٔ تدبیر، رایِ جمهور بر آن استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نَفی و اِثبات باقی باشد.

روز دیگرکه گَردونِ ترنجی شکل، نارنجِ زرّین را برگوشهٔ فَرقِ شرق نهاد. کسری به تخت سلطنت برآمد. چون آن شخص عَلَی‌الرَّسْم به بارگاهِ کیوانْ مرتبت خرامید، او را در درجه‌ای سنیّ و موضعی شریف که برتر از رتبتِ آکفا و نُظراءِ او بودی، جای داد و ذکرِ مقاماتِ مشهود و کراماتِ مشهورِ او در مدّتِ ملازمتِ عبودیّتِ حضرت به مبالغت بر زبان راند و به تشریفِ خاصّ اختصاص داد و از نُقُودِ ذخایر و نفایسِ جواهر، عطاپاشی کرد که حوصلهٔ بازِ آزِ او بدان زَقّهٔ مکرمت ممتلی شد و بیخِ نهالِ کینه از ساحتِ سینه به کلّی مستقلَع گشت.

ثِقاتِ حضرت به خلوت عرضه داشتند که هرگز صفحهٔ آئینهٔ رایِ ظلمتْ زدای پادشاه از نقطهٔ موهومِ تردّد، زنگار ندیده است. و نورِ آفتابِ ضمیرِ او را غَمامِ شُبهت نپوشیده. سببِ مخالفت در اِمضاءِ عزیمت چه بود و اختلافِ میعاد بر خلافِ اِیعاد به کدام داعیه رجحان یافت، پادشاه فرمود که ما از مضمونِ اِجماعِ مخلصانِ دولت تفادی نجسته‌ایم و مقتضیِ مصلحتِ دیدِ ایشان را کار بسته، امّا چندانکه شهبازِ تأمّل را در نشیب و فرازِ مسالک پرواز دادیم، بر هر عضوی که بند می‌نهادیم بیرون از آن عضو در قیدِ تسخّر نمی‌آمد. پس عضوی شریفتر از دلِ او که سلطانِ ممالکِ جوارح است، نیافتیم و قیدی محکم‌تر از نیکوئی ندید. او را بدان قید مقیّد کردیم تا سایرِ اعضاء که مَثابتِ خَدَم و اَعوان دارند به متابعت، دربند آیند و نیز بندِ آهنینی بر یک عضوِ مخصوص به خشونتِ دندانهٔ سوهانی سوده گردد و بندِ رفق و کرم که بر دلِ بنی آدم استوار شود به هیچ سوهان فرسوده نگردد بیت:

دامیست نکوئی که بدان صید توان کرد   مرغِ دل انسان و چه باشد به از این صید

بیت:

چون قید بـه تـو داد و رو صـید گشـاده است

زنهار بـه دست آر تـو ایـن صـید بـدین قید

تنبیه

هر چند عَلَمِ عدلِ سلطان از چترِ آفتاب عالیتر و مشهورتر است و در این دور افسانهٔ سلسلهٔ نوشروانی را چون مسئلهٔ تسلسل باطل گردانیده، امّا متعذّر باشد که از تمامتِ اطراف، محرورِ مزاجانِ حرورِ جور به استظلالِ آن ترویح و تبریدی کنند، پس گاه و بی‌گاه ملازمانِ حضرت را فرمانِ قضای مُطاع رساند که همواره متفحّص باشند و از افواه و ضمایر تتبّع و تنسّم واجب دانند. اگر بر کسی ستمی رفته باشد آن را بهترین تحفه‌ای شمرند در بارگاهِ سلطنتِ عدل‌گسترِ ما، تا این سخن از زبانِ مقرّبان و ایناقان درگوشِ دیگر اُمرا و ملوکِ ممالک و حکّامِ نواحی جای‌گیر آید و از ایشان ثِقَةٌ عَنْ ثِقَةٍ به نُوّاب و متصرّفان و عُمّالِ اَرجا و رعایای هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مُوصّی و مأمور گردند. اوّلاً جهانیان را کماهی عقیدتِ پاکِ سلطانِ دادگرِ انصاف پرور هویدا گردد و ثانیاً اکابر و اَصاغر، تفحّصِ حال مظلومان و تدارکِ کارِ از کار افتادگان و اعتیاد به ساختنِ کارِ بیچارگان مَلَکه گردانند و مبالغت، سبب آن می‌رود که از ناوکِ آهِ دودآسای پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شستِ عجز و کمانِ قامتِ دوتا گشاد دهد، احتراز واجب‌تر است که از سَطواتِ تیغْ زنانِ فرقهٔ طاغی و حملاتِ جهانی لشکرِ باغی. بیت:

جهانیان را خواهی که از تو میترسند	تو نیز بی‌سخن از کردگارِ پاک بترس
اگر چه شاهی و اسبابِ سلطنت همه هست	زآهِ سینهٔ مظلوم سوزناک بترس

عزیمت

سوانحِ دولت و مهمّاتِ مملکت را آسان نگیرد و مصلحتِ امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر دریابند، مهمّاتِ خود با خود می‌آورد و تواند بود که این مهمّ فردا در عُقدهٔ تعسّر و پردهٔ تعذّر، چهره پنهان کُند و از این عادت، اِهمال برنفسِ شریف مستولی گردد و آن را تَبِعات باشد. بیت:

کارساز ممالکی شاها	کارها را به وقتِ خود می‌ساز
دوستان را چو تیغ خود بَرکش	دشمنان را چو تیر دور انداز

خُلق

سلطان در حقِ بندگانِ خدای آن فرماید که خدای در حقِّ سلطان فرمود، تا تخلُّق به اخلاقِ حقّ کرده باشد و اگر از راهِ تحقیق نگرند، غرض از بیان اَلتَّعْظِیمُ لِأَمْرِاللّٰهِ که با اِیجازِ لفظ، شرحِ بعضی معانی آن به روزگارها در سِلکِ تألیف و تدوین نتوان آورد در قرینهٔ ثانی که اَلشَّفْقَةُ عَلَیٰ خَلْقِ اللّٰهِ است، مُحصور یابند و از اینجا گفته‌اند: هر چه نه نیکوئی، نه طاعت، و هر چه نه آزار، نه معصیت. بیت:

به جای بندهٔ مظلومِ ریش، عاطفتی	به حقِ موهبتِ آنکه تو نه اویی کن
خدای عزّوجلّ بی‌سوابقِ خدمت	چو کرد با تو نکویی تو هم نکوئی کن

عادت

طبعِ لطیفِ پادشاه، که تا جِرمِ بسیط، مبسوط است، نشیط باد، اگر وقتی نشاطِ تناولِ مُسکِرات فرماید، بر مقداری به حکمِ ضرورت که حرارتِ غریزی بدان منتعش گردد و قوّت مُطرِبه را باعث شود، اقتصار باید کرد و از حدِّ سُکر اجتناب نمود، چه سُکر از عوام بر اطلاق، مذموم است. فَکَیْفَ پادشاهِ جهان که شَبانِ رَمه و پاسبانِ همه است و حراست و بیداری در این دو کار ضرورتِ حال مینماید و سُکر، منافی این هر دو مصلحت است. بیت:

نیافرید خدا در جهان به قدرتِ خویش	بلندتر گُهری خوبتر از آلتِ عقل
چگونه پس نکند شاهِ هوشیار اِعراض	زهر چه آن به طبیعت کُند اِزالتِ عقل

آداب

مداومت بر لَعِبِ نرد و شطرنج از سِیَرِ ملوکِ جهاندار ستوده نیست، مگراِحیاناً. اِنَّما الْحَیٰوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ [1] را که از لوحِ کریمِ کلامِ قدیم به صفحهٔ کتابِ تَنْزِیل

---

۱. محمّد / ۳۶.

العَزیزِ الرَّحِیمِ[1] نقل کردند، برسِرّی عظیم مُنطوی است. یعنی چون حدّ و حقیقتِ دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهوِ او خود چگونه باشد.

صَحْصَحُ ابنُ ذاهِر که واضعِ لعبِ شطرنج است چون از اِستنباط و تصنیفِ آن بپرداخت، پیش رایِ هند تحفه بردند با آنکه لَعْبی بدیعِ شریف و صنعتی مخترعِ غریب بود. گفت: ما را در عرصهٔ مملکت به جِدّ پادشاهی می‌باید کردن و از چند منصوبهٔ مُهمّات که در صددِ آنیم یکی را نمی‌توانیم گشادن، پروای لعبِ شاهِ چوبینِ شطرنج کُجا خواهد بود. بیت:

من بگویم چون بباز ای شاه، شطرنجِ خرد

دشمنان را در شَطِ رنج از چه پاد افراه کن

بیدقِ تدبیر ران و اسب در میدان فکن

فیلِ جنگی را برآرا قصد هر بد خواه کن

دَست قُلع فتح جوئی حزم فرزین بندساز

خصمِ دولت مات خواهی رخ به عدل، ای شاه کن

لَعبِ نرد

اگر خاطرِ انورِ سلطانی با معنی قمرَالقَمَرُ روشن شود، میلِ ملاعبتِ نرد فرماید در چهار فاصلهٔ فصولِ بساطِ مُلک و شش جهاتِ بیوتاتِ اوقاتِ مُبارک مُهرهٔ مَهارت مُشَشْدر گرداند و دست را به بذل چون سحاب به باران گشاد دهد و امر:

وَ ذاوِ بِحَدْسِکُمْ مَرَضَ المَمٰالِكِ

را کار بندد تا به گواهی مُجاهزانِ قضا در همه حالی دستِ بُردابُردِ نصرت او را باشد. بیت:

---

۱. یس / ۵.

فاردی از جمله شاغل، عمر بادت در زیاد
چون سه تا، نالان عدوبا ده هزار اَحزان الیف
خانه گیرِ عُمر شو فکری طَویل آور به کار
دهر را منصوبه بگشا کاین بود نردی شریف
عرصهٔ مُلک و مُهرهٔ عدل و حُقّهٔ دل طاسکش
داو، بذل وکعبتین اِنصاف و توفیقت حریف

شکار

مَلاعبِ و لهوِ ملوک که مُنافیِ مناقبِ سلطنت نباشد شکار است. چه آن هزلی است، جِدّها در آن مضمون و جِدّی است هزلها بدان مقرون، زیرا که بهایمِ وحشی و سِباعِ هایم را که خلیعُ العِذار به حکمِ طبیعتِ بهیمیّت در هَضبات و عَرصات، سیران می‌کند از مَداخلِ شواهق و اطرافِ بَراری طلب داشتن و ایشان را به اُکلَه و اُخلَهٔ مناسب، مستأنس کردن و مَرَس [1] تربیت و تعلیم به اظهارِ خاصیّتِ مجبولِ ایشان دسترس گردانیدن و برصفتِ اُولی العُقول مِطواعِ آر و بَر [2] و ذلولِ گیر و دارِ خود ساختن عقل داند که کارِ بازی نیست و مراسمِ قبض و تَصیّد و مَدارِ حلقهٔ شکار که وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَت [3] مفسّرِ آن است و ترتیبِ راندن به نَرکه و رعایتِ تقدیم و تأخیر و تأنّی و تعجیل به گاه و بی‌گه و محافظتِ راهها و هنگامِ شروع در دوانیدن و زمانِ امتناع از رمانیدن بِعَینها مثابتِ کارِ جیش وکمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و تعوّد به مُطاردت و حرکت و اِرتیاض به ساختن و تیر انداختن لامُحالة موجبِ تَمَرُّن در فروسیّت و وسیلتِ نَجدت درکارِ مبارزت و محاربت تواند

---

۱. نسخه ب «مرَس».

۲. «آر» بن مضارع آورد وکلمه بعدی «بر» بن مضارع بردن است.

۳. تکویر / ۵.

بود و جوارح و ذَواتُ المَخالِب بَرّی و بحری را که طیّاراتِ طبقهٔ هوائی‌اند به وقتی معیّن در دامِ مَرام آوردن و از اَوکار و معشّش معهود به تجربت حاصل کردن و بعد از آن به متمیّزانِ این حرفت و متمرّنان در این صنعت سپردن تا ایشان را اوّل دوبند بر پای نهند و چشمِ جهان بین بردوزند و به قّوتِ قَسری از حرکتِ طبیعی ممنوع دارند و چون اربابِ ریاضت و طُلاّبِ معرفت از تعلّقِ آشیانه و فَرَحِ فَرخ متجرّد گردند و نیک و بد از یک کسِ متعیّن بینند و مِطواع و مهذّب شوند. طعمه وزَقّه، آن خورند که دهند و از پیِ آن روند که اشارت فرمایند. لاجرم به قبول این استعداد و تعلّمِ این رَشاد، دستِ ملوک مرکبِ خاصِّ ایشان گردد و قباپوش و کلاه دار شوند و مانند خلخالِ عروسان، زنگُلِ زرّین در پای کُنند. پس هیچ دانا تعوید و تعوّد چنین حیوانی ضعیف بدین اخلاقِ شریف لغو و لَعب[1] نپندارد. امّا آنچه تعلّق به قسمِ هزل دارد. حسِّ سلیم و طبعِ لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرّج ماورای آن نیست که به فرمانِ مُقدمانِ طرد و شکار چنگالِ کلبی مُعلَّم در قلّهٔ کوهی تند چون دستِ عاشقی شَبِق، گردنِ وَعلی نامعّول گیرد یا بَر و یالِ یوزی شکاری بر عرصهٔ صحرایی فسیح در سر و سُرینِ غزالی ممشوق شمایل. بیت:

گردنی چون تیغ شاه افراخته　　　　غمزه‌ای چون ناوکی انداخته

بپیچد و آنگاه به دستِ ارادتِ مُترَسّلان باز دهد][2] و همچنین به ارشادِ اِشکره‌دارانِ خاص، شاهینی کبوترْ جُثّه به قّوتِ پر و بال چندان بر رود که در نظر صَعوه نماید. پس به زخمِ چنگل و منقار و مُحلّقاتِ اثیرْ آثار کُلنگی شترْ هیأت را از مُقعّرِ فلکِ قمر فرود آرد.

---

۱. نسخه ب «عبث».

۲. نسخه مؤلّف فاقد برگ ۱۷۶ است تماماً از نسخه ب نقل می‌شود.

اشارت واعظانه

سلطان که ممتّع باد ! نامِ خود را خدا بنده محمّد چون سکّه به زر نشانده است. یعنی بنده‌وار او را میانِ معرفتِ خدای و محبّتِ محمّد به حُکمِ فَاسْتَقِمْ [1] راست بداشته‌اند و این اشارتی است بدانکه تا مشیّت و عنایتِ خدای تعالی نباشد، بنده به پیرویِ محمّد توفیق نیابد و همچنین تا متابعتِ محمّد به صدق عمل نکند، بنده به سِرِّ اَحدیّتِ خدا نرسد. پس حیف باشد که صورتِ دلِ تو مخالفِ صورتی باشد که خود فرا می‌نمائی، یا از تو فرا نموده‌اند. زیرا که اگر خلافِ آن باشی که فرا مینمائی نفاق باشد و نفاق در این بازار به جُویِ نخرند. و اگر خلافِ آن نمائی که از تو فرا نموده‌اند عینِ تکذیب باشد وَاللّهُ لا یُحِبُّ الْمُکذِّبِینَ [2].

پس اوّل خدای دان ای بنده و دوّم محمّد شناس و سوّم در میانه خود را بر مُراداتِ دینی و دنیوی کامیاب بین وَلِلّهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤمِنِینَ [3] و صَلَّیَ اللّهُ عَلیٰ مُحمَّدٍ و آلِهِ اَجْمَعِینَ.

وفاتِ تیمور قاآن و افضاء نوبت به دیگران

تیمورقاآن مدّت نُه سال تمشیتِ امورِ جهانداری در صِحّتِ مزاج و استقامتِ حال کَمٰایَنْبَغی نمود. بعد از آن اَمراضِ مختلف مُؤتَلف شد و مُدّت متمادی گشت تا شهورِ سَنهٔ سِتَّ و سبعائَة، قهرمانِ مزاج از مُؤازَرتِ اطّبا به کلّی نُکول کرده، مرفوعُ الطَّمع گشت و چون بعد از گُذشتنِ برادرش ترمه بلا [4] اندیشه داشت که خاتونِ او را داکْفیزی مادرِ شهزادگانِ خیشان و بَرَبه تانزی برآئینِ مغول یَنکه گیرد. خاتونِ او بولوغان که عقیلهٔ خانیّت و مَلِکهٔ مملکت بود بر مقتضای طبیعت، لمؤلِّفِهِ:

---

۱. هود / ۱۱۲.

۲. در قرآن مجید: لا یحبُّ المکذّبین نیامده است. به جای مکذّبین «کافرین، ظالمین، مفسدین و...» آمده است.

۳. منافقون / ۸؛ متن «و العزّة لله و...».

۴. این اسم در نسخهٔ مولف در صفحات دیگر «ترّبه» است.

با ایشان متغیّر شد، از آن جهت در سالِ پیش خَیشان را با لشکر دِیرسون مقاتلت جَبر را به ایل قیدو فرو فرستاده بود و بَربَه تانزی و داکْفیزی خاتون به ولایتِ گرمسیر مُیسّر گردانید. اتفاقاً میان اُمراء جنکسانک و پنحان مخالفتی واقع شد ترخان جنکسانک عرضه داشت که اُمرا با طایفهٔ جَوجانک |[1] یعنی مُتموِّلان شهرِمَنزی ساکنانِ ناحیتِ سنجو متفّق‌اند و در جزیرهٔ آنجا چاو میزنند. کشتی‌ها را بی‌جواز و فرمان روان می‌گردانیده، تمغا نمی‌دهند. بولوغان خاتون فرمود: تا اُمراءِ یای تفّحص و تحقیق کنند و ایشان بیتکچیان‌اند که حادثاتِ بومی و یارغوها را که امراءِ شِنک به فیصل رسانند، ماه به ماه تفاصیلِ آن را احتیاط کرده، نقد و تزییف نمایند و مواردِ اعتراض و مظّانِ احتجاج باز بینند، اگر حکمی جزوی یا کلّی از قانون تُنغالْ یرلیغ مُنحرف باشد، بر آن بازخواه رود و فرماینده را منشورِ عزل دهند. بعد از تحقیق بر ایشان خرده گرفتند و بایان پنحان و عبداللّه پنحان[2] و باشمَشْتِی و میرخواجه یوچین را به گناه‌کاری، سوی گرمسیرات فرستاده و اولجای جنکسانک در آن غُصّه وفات کرد. تمور قاآن چون اندک اِفاقت یافت، غیبتِ امرا نپسندید. ایشان را اِستحضار و سیورغامیشی فرمود و اَشغالِ معهود مبذول داشت. اُمرا جهتِ دفع مَکیدتِ بولوغان خاتون به تقدیم خدمتی، تدارکِ خاطر و دلجویی واجب دیدند. به اتّفاق عرضه داشته، تَمرُ قاآن پسر خردترِ طیشو را که از بولوغان بود ولایتِ عهد داد. امّا، لمؤلّفِهِ:

زروزگار چه پیمان و عهد داری چشم | کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند
مرا زپای درآورد بیهده غم تو | به دستِ چپ غمت آری چنین هزار کند

---

۱. نسخه مولف فاقد برگ ۱۷۶ است از نسخه ب نقل شد. این کلمه در همه موارد با یک نقطهٔ تحتانی و یک نقطهٔ فوقانی در نسخه مولّف آمده است.

۲. این کلمه در همه موارد به همین شکل آمده است. گاهی چنانکه چند سطر قبل گذشت ظاهراً اسم خاص است. اگر «بیحان» بخوانیم کسی که پوشیدن راز نتواند صفت است / منتهی الارب.

طیشو عنقریب از این معهدِ بد عهدی درگذشت. بولوغان بر امرا غضب راند و گفت: به اندیشهٔ ناراستِ شما پسرِ مرا تعیینِ ولایتِ عهد مبارک نیفتاد. بدین جریمت، امیر خواجه را به یاسا رسانید و بایان پنجان به هفتاد و هفت چوب خلاص یافت. و نوکران نیز از این بوته، چاشنی برداشتند در این حال مَلک تمور پسر آریغ بوکا باجَبَر عاصی شده و اُردوی او را به غصب و نَهب برگرفته، چنانچه شرحِ آن تالیِ این ذکر ایراد رود، برسید و او با مادر بولوغان خاتون انتسابی داشت. چون بولوغان تمرُقاآن را بر شُرفِ هلاک یافت در خُفیه ایلچی فرستاد و آننده پسر منغلای نبیرهٔ قُبلاقاآن را با مَلِک تمور استحضار فرمود. بعد از یک ماه تمُر قاآن بلبلِ عرشی آشیانِ جان را از قفسِ کالبد و مأنسِ فرشی پرواز داد و تنِ ناز پرورد در این مغاکِ مردمْ خوار بنهفت و روزگار از خاطرِ بدایع نگارِ مؤلّف این اخبار فَصّال وار.

فرو خوانده این پارسی معنوی — گرت گوشِ هوش است هم بشنوی

چو درخاک خواهد شدن هر تنی — چه از تختِ خانی چه از گلخنی

جهانبانی اندر جهان گر خوشست — ببین کین جهان چون جهانبان کُشست

کجااند شاهان و فرماندهان — که ناکام بگذاشتند این جهان

کیومرث و هوشنگ و ضحّاک کو — فریدون و جمشیدِ بی‌باک کو

کجا ایرج و تور و سَلمِ هژبر — که می‌بگذرانید نیزه ز ابر

منوچهر چون سایه پوشید چهر — زگیتی به یکباره ببرید مهر

چو کاووس و کیخسروِ تاجبخش — چو رُستم اَبایال و کوپال و رخش

چو سُرخاب و اسفندیارِ گزین — همه از درِ تاج و تخت و نگین

چو لُهراسب و گشتاسب چون گُستهم — نه از خاک سرشان گیا رُست هم

اگر اردشیر است و گر اردوان — جهان مرده ریگست از هر دوان

نه بهرام شد عاقبت گورگیر — نه پرویز پرواز کردار از سریر

سکندر که بگشاد گیتی به تیغ — رها کرد و شد با هزاران دریغ

ملوکِ طوایف فراوان بدند — به همّت بَر از چرخ گردان بدند

نه زیشان نه از مُلک و فرمانشان | کسی میدهد دیگری را نشان
زسـاسانیان و زاشـغانیان | همی رو چنین تا به سامانیان
یکایک شده دامنِ عُمر چاک | فرو برده سرها درین تیره خاک
زمحمود، غزنین شد هم تهی | جدا ماند ازو فرّ شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جَوق جَوق | نه برزد به تابوتشان مرگ طوق
چنان مُلکِ با فرّهٔ دیلمی | تو گُفتی که بُد ساغری یک دمی
نه در روم قیصر نه در هند رای | نه در ترک طمغاج بگرفت جای
جهان هر کرا چون قَلج برکشید | بدین نام پیوندِ جانش بُرید
قضا اوجِ قَدْرِ قَدَرْ خان شکست | به بندِ فنا دستِ خاقان ببست
قراخان وایلک چو بُغرا گذشت | تو گویی که بادی به صحرا گذشت
جهان سیر شد هم زخوارزمیان | که بودند در رزم بسته میان
چو اَتْیز چو اِیل ارسلان و تُکش | چو سلطان محمّد شه بَرمَنش
گذشتند آخر جلال و غیاث | برآمد به چرخ بُلند الغیاث
نشان نیز از آل سلغور نماند | فلک جان ایشان به تبغور ستاند
چو شد تیغِ چنگیزخان آشکار | بدیدی که شد هم جهان را شکار
چوخوارزم وروم و چو سِقسین گرفت | بزودی رخِ مُلکِ او چین گرفت
زیوجی و تولوو منگو تَمُر | همانا کنارِ زمین گشت پُر
جغاتای و یاسای او خود کجاست | اوکاتای شد کیُوک رفت راست
نه منگُو نه آریغ نه قُبلا بماند | جهان نامهٔ مرگ الغو بخواند
بُراق از جهان همچو برقی گذشت | ز قَیدو جهان نیز آسوده گشت
هولاگو، اَباقا و ارغون اُغول | چو غازان کزو گشت مؤمن مغول
همه کشور و گنج بگذاشتند | پشیزی چه باشد نه برداشتند [1]

---

۱. نسخهٔ مؤلّف بیت را ندارد از نسخه ب نقل شد.

جَبَر چترِ شاهی زسَر درفکند — تُوا شد به دستِ اجل پای بند
تَمُرخان جدا مانده از افسرست — زمُشکوی مشکین به خاک اندراست
بدینسان صد ار آروغشان شمار — همین راه رفته فزون ده هزار
نه گویی که تو خود ازایشان که ای — چرایی که رایی کجا بر چه‌ای ؟
چنین بود و باشد چنین روزگار — تو دل در چنین روز بسته مدار
بیا تا خرد را بُلندی دهیم — سرِ آرزو در نوژندی نهیم
ببینیم آغاز و انجامِ خویش — بدانیم ناکام از کام خویش
اگر پندِ من سازگار آیدت — درختِ سعادت به بار آیدت
کنون این سخن را زِمن یادگیر — دگر هر چه بینی همه بادگیر
ازین دام چون هیچ دانا نجست — مده تو نکویی چو ساغر زدست

روزها بر قاعدهٔ ایشان سُورمیشی کردند و آش داد و روزگارِ محنت فزای را بر گوشهٔ ساغر پاداش:

زان می‌که تو از روشنیش‌نشناسی — کو در قدح است یا قدح اندر وی
فَکَأَنَّمهُ خَمْرٌ ولاٰ قَدَحٌ — وَکَأَنَّهٰا قَدَحٌ وَلاٰخَمْرٌ [1] *

تا تعیّنِ خانی از آروغِ قاآن، بولوغان خاتون بر تنظیمِ امورِ مملکت و تدبیرِ مصالحِ سلطنت قیام می‌نمود. پس ملک تمور شهزاده واغوتای جنکسانک از قبیلهٔ ایلچکین وکرای که امیرِ اردو او بود و باشمستی بنجان ایغور و ترخان جنکسانک را به کنکاج در آورد و رشتهٔ مطابقت مُبرَم گردانید که آننده قاآن باشد. ترخان جنکسانک از کیفیّت ماجرا بَربَه تانزی را اِنهاء کرد و گفت: بولوغان به دستانِ زنانه چنین رنگی می‌آمیزد و بوی فتنه از آن می‌آید و اَلْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ القَتْلِ [2]. چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد، بَربَه تانزی با تُوااُغول پُسرِ شادی، نبیره احمد، قرنبیرهٔ

---

۱. نسخه مؤلّف و نسخه ب‌ کأنّهٔ در نظر آقای شوشتری «کأنّما» صحیح هست به دلیل ارجاع ضمیر و مآخذ هم نظر ایشان را تأیید می‌کند. رک تعلیقات.

۲. بقره / ۱۹۱.

بوری از احفادِ چنگیزخان، معاهدت و مشاورت کرد و گفت: استحقاقِ خانیّت به مقتضای یاسای قاآنی، ماراست و دیگران[1] به چه استیهال و کدام استعداد متعرّض شوند؟ فَکَیفَ به اشارتِ زنان که ضعفِ رای و سَخافتِ عقلِ ایشان معلوم است،

شُیُوفٌ حِدَادٌ یَالُؤیَّ بنَ غَالِبٍ حِدَادٌ وَلٰکِنْ أیْنَ للسَّیفِ ضَارِبُ *

قَدمِ نَجدت در کار می‌باید نهادن و حجابِ آزرم به دستِ تهوّر از میان برداشتن. اگر تدبیر، موافقِ تقدیر آمد، حریفِ مراد در کنارِ روزگار آوردیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذّر ماند، با وجودِ خَیشان آقا که امروز بر سرِ لشکر است، به ما نکایتی نتوانند رسانیدن. آنگاه مَخلَصِ کار را وجهی توان اندیشید.

بدین رایِ جازم و عزمِ مصمّم، صَفقهٔ معاهدت زد و شهزادگان و بردگان را به خانیّت خَیشان و شمولِ احسانِ ایشان نوید داد و عریضهٔ:

وَکَذَا العُلیٰ لایُستَبَاحُ نِکَاحُهَا اِلّا بِحَیثُ تُطَلَّقُ الأعمَارُ *

از لوحِ شهامت برخواند. به اتّفاقِ تُوا اُغول و ترخان جنکسانک و دانشمند جنکسانک ارغون و بیکبوقا ایغور و محمّد شاه بوکا پسر حیدربوکا و مَیلُو با فوجی که اعدادِ ایشان به صد نمی‌رسید، پیش از وقت، شولان در راند و بیرون قرشی اغوتای جنکسانک و کرای و باشمَستی را به شیلتاق آنکه هنگامِ مرض تمورقاآن بی‌حکمِ یرلیغ، او را قصد پیوسته بودند، گرفته به اردوی جمکین فرستاد. کشیک تنان چون حال چنان مشاهده کردند، مجالِ مخالفت و مُکنتِ تمنّع کجا یافتندی؟ کمرِ امتثال بسته، به خدمت ایستادگی نمودند. هر دَه کشیک تن را مصاحبِ نوکرانِ‌خود به اِحضار امرا می‌فرستاد. هیچ کدام را سامانِ تمرّد و یارای تفرّد نبود. چه گمان نمی‌افتاد که بر بدیهه به طَریقِ تهوّر و بی‌باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود، یا بی‌استظهاری موفور و اقتداری شامل در آن شروع کرد. بدین منوال

---

۱. نسخه ب «دیگران».

تمامت امرا در زنجیرِ تدمیر کشید.

روزِ دیگر را که طغانِ خانِ آفتاب در قبالِقِ افق، نیزهٔ اشعه بگردانید و کوکبهٔ ستارگان از ترس او در مکامنِ وِطاءِ نیلی و زوایای جواسقِ عالی گریختند، اغوتای و کرای و باشْمَستی از مرتبهٔ بلند بینی و هستی به مرتبهٔ خمول و پستی که عبارت از آن عدم است، برسانید و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیهٔ ایشان اِطنابی دارد، به موافقتِ دیگران، معروضِ تیغِ یاسا گشتند و باقی را شرفِ تخلیه و تشریفِ تسلیه مبذول فرمود و در قَرَشی بر گوشهٔ تخت خانیّت قرار گرفت:

احسنت وَ زِه ای چشم بدان دور از تو.

فَکَمْ نَجِدُ الإنْسانَ اِلّا ابنَ سَعْیِهِ   فَمَنْ کانَ اَسْعَی کانَ بِالْمَجْدِ أجْدَرا

ماهِ سوّم از وفاتِ تیمور قاآن که ترکان آن را اوچ ایج گویند، در رسید و روزِ میلادِ شهزاده بَرْبَه تانْزی طوی کردند. ملک تمور و اَنَنْده به ضرورت حاضر شدند و تِکش یعنی پیشکش ناکرده در رفتند. ملک تمور سُنفوری داشت در دستِ بَرْبَه تانزی نهاده، مبارک باد گفت. تُوا اغول و دانشمند بیحان از یَمین و یَسار دست‌های او را بگرفتند و دست به دست به مُوکّلان سپرد.

[یکی غم از دل من پای باز پس نکشید

که دست دست به دیگر غمش بنسپاری] [1]

چندانکه بر سوابقِ اخلاص تذکّر کرد و ذَریعهٔ مخالفتِ جَبَر را بر وشیعهٔ موافقتِ قاآن دلیل آورد، مُسَّلم نداشتند:

اِذْ لا یُقامُ عَلَی الدَّلیلِ دَلیلُ *

اَنَنْده نیز به کمری تکشمشی کرد، باشد که به یُوک و مکری خلاص یابد. بَربَه‌تانْزی نگذاشت از راه آقاینی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او راکاسه‌گرفت و بر فرازِ تخت، پیشِ خود جای داد. چون استراحت را عزم وثاقِ گردونْ رواق فرمود،

---

۱. نسخه مولف بیت را ندارد .از نسخه ب نقل شد.

آننده را در توکیل بداشتند.

آرم بـــر آســتانهٔ تسـلیم سـر فـرود　　　چون هیچ در سراچهٔ تقدیربار نیست

آننده تصوّر بسته بود که به مُظاهَرَتِ اَعوان از آسیبِ عوارض لَیالی مصون ماند، امّا رایِ دوربینِ انسانی و دکانچهٔ تدبیر، بالای مشیّتِ ایزدی نتواند بستن و سعی در آن باب نمودن، معاملهٔ بی‌سود خریدن و به زیان فروختن باشد. وَلَیْسَ لِمٰا شٰاءَ الإلٰهُ مُدٰافِعٌ.

جلوسِ خَیشان قاآن

خَیشان پسر تَرْبَه بلا نبیرهٔ جمکین قر نبیرهٔ قُبلاقاآن است. شعر:

أَقـمٰارُ أَنْـدِیَةٍ غُـیُوثُ مَـوٰاهِبٍ　　　أَجْـبٰالُ اَبُّـهَةٍ لُـیُوثُ کِـفٰاحٍ

برادرش بَربَه‌تانزی چون کارها[1] برنمطِ ارادت سِمَت اطّراد یـافت، بـیکبوقا و پسر تُوا اُغول را به راهِ ایلچی چون ابر برمناکبِ ریاح و بر صفتِ طیور در میادینِ هوا روان گردانید و صورتِ اُحدوثه به ترجمانیِ آن طایرِ خُرده دانِ بی‌دهان، بیت:

دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان　　　زردپیکر سر بریده روی تیره اشکبار

اِعلام کرد و به زوالِ مُعارضِ دولت و انتظارِ عروسِ اقبال بر مَعارضِ استقبال، تـهنیت گـفت و در عَـجلتِ نَقْلَت، بـه مـبالغت اسـتحضار نـمود. خَـیشان بـا او حاجرطایشی و دمربوقا جنْکسانک و قَبْلُغَر پنجان و پسرش طراقای. بیت:

دولت اورا قــرین و اخـتر یـار　　　نصرت او را معین و بخت نـدیم

با هزار الاغ متوجّه تختگاه شد. بَربَه‌تانزی، تقتای پنجان را بـه مـحافظت اردو نصب کرد و به اتّفاقِ پادشاه زادگان و نوئینان چند روزه راه با لشکر، شعر:

بِاَخْضَرَ مِثْلَ البَحْرِ لَیْسَ اَخْضِرارُهُ　　　مِنَ المٰاءِ، لٰکِنْ مِنْ حَدیدٍ مُسَرَّدٍ *

تقدیمِ مراسم تلّقی را، لِمُؤَلِّفه:

مُسْتَقْبِلینَ بِتَبْجیلٍ و تَعْظیمٍ،

---

۱. نسخهٔ ب: کار اوم.

مبادرت نمود و تمامتِ شهر را مثل نگارخانهٔ چین و بتکدهٔ ختا[1] و قَرَشیِ قاآن بَل رُخسارهٔ جانان بیاراستند و مطاربهٔ هر صنف بر قصورِ ارائک دیدار، لِمُؤلِّفِهِ:

چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند،

دمسازی و دستیاری کرد. خَیشان خان، خورشیدوار به منزِلِ حَمَل در مستقرِّ عِزّ و دولت نزول فرموده، قوریلتای ساختند. از پادشاه زادگانِ قبادْ همّتِ سکندرْ دُربت و اُمراءِ بزرگسالِ مُجرّبْ حال سؤال کرد که راهِ خانیّت به اُسوهٔ یاسای قاآنی کرا می‌رسد؟ به اتّفاق عرضه داشتند که قُبلاقاآن پدربزرگِ خَیشان، یعنی جمکین را ولایت عهد داد و منغلای پدر آننْده را سالمشی فرمود، یعنی برطرفی از اطراف حاکم گردانید. بی‌تنازع، خانیّت راه توست و بر آن تقریر به اتّفاق موچلکا دادند. خَیشان فرمود تا هم در آن حجّتِ ذکر ولیعهدی بر نام برادرِ دولتیار او بَربَه‌تانزی موکّد گردانیدند. باز در ابقاء و افناءِ مَلک تمور و آننْده خوضی پیوستند. چون به خلافِ یاسای چنگیزخانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی به تطمیع بولوغان قصدِ تختگاه پیوسته بودند، تمامت گفتند: در گناه ایشان اشتباه نماند. باری سمندِ دولتِ نیزِ آننْده از محنتِ روز آینده. لِمُؤلِّفِهِ:

ای محنت تو از همه رو زاینده

مانند قلمِ کاتب به سر درآمد و سرِنامهٔ اَمانی بیاض گشت. از کلماتِ امام جعفر صادق رضی‌الله عَنْهُ است: لَوْلاٰ مَطْعَمٌ اَدسَمُ مِنْ مَطْعَمٍ وَ مَلْبَسٌ اَرْفَعُ مِنْ مَلْبَسٍ وَ وَجهٌ اَصْبَحُ مِنْ وَجْهٍ لَمٰا سُلَّ سَيْفٌ وَ لَمٰا وَقَعَ حَيْفٌ ؟ و مَلَک تمور نیز مُلکِ دمار گرفت. پس به اشارتِ اهلِ تنجیم، روزی به طالعِ سعد مُطالعِ بختیاری اختیار کردند و طوئی رنگین‌تر از باغِ فروردین بَل فردوسِ بَرین به محضرِ خواتینِ نازنین.

بُدُوْرٌ زَهَتْهُنَّ الْمَلاٰحَةُ اَنْ يُـرىٰ   لَهُنَّ نِقابٌ فَالْوُجُوهُ سَـوٰافِـرُ *

آراسته کردند و از آلبانِ اسپانِ نقره خِنگ، اَعدادِ آن هزار و هفتصد و آند سر و

---

۱. هر دو نسخه «ختاء».

گوسفندانِ سپید پشم، هفت هزار و اند سَرکه بر عادت قدیم، تبرّک و تفأُل را در گلّه ها مفروز داشته‌اند و مغولان آن را اُنغون گویند و هرگز گوشتِ آن گوسفندان و اسپان نخورند و بر آن اسپان، الّا خانان سوار نشود.

اطرافِ اردو را که سپهرْ بَسطت بود، چون راهِ کهکشان مرشّش گردانیدند و بر نَسقِ معهود، خَیشان بر فرشی از نمدِ سپیدِ مربّع نشست و از جملهٔ شهزادگان هفت تن که سرآمدهٔ اقران و اِجلالِ خان را متعیّن بودند، چهارتن اطرافِ نمد را و دو تن بازوی سعادتْ نیروی پادشاه گرفته، برسریرِ بَهجَت استقرار دادند [1] و یک تن دیگر کاسهٔ شراب گرفت. قامان دعاها گفتند و داستان تُوم را که معقولاتِ کلام ایشان باشد، تکرار کرده، او را کُلوخان [2] نام نهادند.

امراءِ حضرتِ او ترخان جنکسانک، طَرقای جنکسانک، از قبیله اُوشین، کوکاجو آقاجنکسانک، از جلایر، تموربوقا جنکسانک، جساوُسُون جنکسانک، از جلایر سنْبلو جنکسانک از ایغور، وَیْتو جنکساک از اوشین دایدو جنکسانک مسلمان تفتای پنحان، از جُرجه، طفلق پنجان، از کرایت، عبداللّه سَمجین بود. تا غایت، خانان ممالکِ چین زیادت از دو جنکسانک نصیب نفرموده‌اند. کُلوخان فرمود: مهمّاتِ اربابِ حاجات، بی‌نهایت است و تمامت عرضهٔ اِهمال و تعویق می‌گردد. پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از مصالحِ مُلکی کفایت کنند. بدین سبب چندین امراء جنکسانک نصب فرمود و به عدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت. و از داستانِ حکمِ رزین و عقلِ دوربینِ او چنین حکایت کنند که یک نوبت به شکارِ یک ماهه نشاط رکوب فرمود. لمُؤلِّفِهِ:

بر سمندی همچو عمر اندر مسرّت زود رو

با قُمایی چون جوانی در تمتّع سازگار

---

۱. نسخه ب مصراع «درخشنده چو آفتاب در آب» را علاوه دارد.

۲. نسخه ب در متن «معنی کلوخان دادگر و نیک نام باشد».

از عنانش بافته رضوان دو گیسوبند حور

وز رکابش ساخته سلطانِ انجم گوشوار

چون مهمّاتِ سلطنت پایمالِ اِهمال می‌نمود، عبدالله سَمجین کرباسی برداشت و از عقبِ قاآن مبادرت کرد و در حلقهٔ نَرکَه به حضرت قاآن رسید. چنانچه مقتضیِ طباعِ سلاطین باشد، به تفرّجِ گیرودارِ وحوش مشغول بود. یوزان در پی آهوان یازان و کِلاب با آرانب در مَلاعب و گوران به تعاقبِ خنگان و بُوران از کام افتاده و پیکان از گشادِ شستِ سواران چون زهرگیا در کامِ گوزنان مانده و باز از چرخان آغالنده، غزالانِ بی‌آرام نالنده، وُعول از یاسجِ مغول در عَویل و طبعِ قاآن در هزّت و گشاد از لعب‌های طویل.

گاه چون آفتاب در قوس آمده

سیّارهٔ تیر پرتاب می‌کرد و گاه کمانِ احسنت به زه آورده، رَمیاتِ دیگران را آفرین می‌خواند. ناگاه عبدالله سَمجین، کفن در گردن انداخته، عنانِ یکرانِ آسمانْ جولان بگرفت. قاآن هر چند از آن هیئتِ مستنکَر متنفّر شد، از صفحهٔ کمالِ وقار، مضمونِ لَیْسَ لِلْمَلِكِ اَنْ یَغْضِبَ لِاَنَّ الْقُدرَةِ مِنَ وَرَاءِ حَاجَتِهِ برخواند. از باعث برچنان جرأت در چنین حالت، سؤالی کراهیّت‌آمیز فرمود. عرضه داشت که قاآن بر مثابتِ پدر و مادر مشفق است و عمومِ خلایق بر صفتِ اطفالِ رضیع و اطفالِ بی‌پدر و مادر هر آینه ضایع باشند. و نیز قاآن ممالکِ عریض و بسیط در نظر ما بندگان کرده و مصالح روی می‌نماید که بی‌مراجعت به حضرت تَمشیتِ آن متعذّر است و توقّف در آن مستلزمِ اختلال می‌شود. بنده دست از عِنانِ آسمانْ سای ندارد، تا قاآن به مقّرِ عزّ و فرمان مراجعت نکند یا مگر بنده به یاسای خانی مخصوص گردد.

قاآن لحظه‌ای تأمّل نمود. چون این سخن زهابِ حقیقت بود، از منبعِ اخلاص و شفقت مترشّح شده، حالی عنان به کاخِ دولت متعطف فرمود و او را دَه بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیورغامیشی کرد و وفورِ دُریت و شُمول اشفاقِ او را بر زبان خانیّت، ثناهای مُشبع راند و دیگران را که به راه و رتبت از وی بیش بودند،

بر اِهمالِ آن تذکیر و تذکّر، توبیخ و تخطئه کرد. بر این منوال [1] مدّت چهار سال در نَفاذ امر و جلالِ قدر، مَصالحِ خانیّت می‌ساخت و دلهای پیوستگان را به کمندِ اِصطناع جذب می‌کرد و سایهٔ معدلت بر مَفارقِ أنام می‌گسترد و در این میانه به مشاهدهٔ پریچهرگانِ ختا[2] و استمتاعِ از مُقْتَنَیاتِ زودگذار از لشکر و گنج و دینار و عشرت و خلعِ عذار اشتغال داشت. عاقبت به واسطهٔ مرضِ دقّ که قُدُّ ضَرَم صفت داشت، مملکت این جهان بگذاشت.

بَـلَوتُ اللّـيالِي فَـلَمْ يَـتَّزِنْ ... بِأَدْنَـى الإساَءَةِ إِحْسانُها

فَـلاَ تَـحْمِدَنْها عَـلٰى وَصْـلِها ... فَفِى نَفَسِ الوَصْلِ هِجْرانُها *

وَ ذٰلِكَ فِي الخَامِسِ عَشر مِنْ رمضان سَنَةَ عشر و سبعمائة.

جلوس مأنوس بُويانتُوق قاآن

بَعدَ مٰا که جانبِ اُخوّت را به تقدیمِ رسومِ عزا اِعزاز فرمود، چون در زمان آنَنْده تختِ خانیّت را به تیغِ آبدار گرفته بود و برادر را مسلّم داشته، و ولایتِ عهد به نامِ او هم در زمانِ جلوسِ خَیشان، مقرر و معیَّن گشته، در این وقت بی‌تعارضِ آراء و تبایُنِ أهواء، مملکت حقّی می‌نمود به مستحقّ رسیده، پس اجتماع قرلتیای را ایلچیان به احضار شهزادگان روان فرمود. به زمانِ میعاد از دور و نزدیک قُرابهٔ هزار و چهارصد و اند شهزادهٔ قُبادْ نهادِ اورنگْ رنگِ دارا رای که جمله ایراختهٔ مفرد و نواحیِ مفروز داشتند و هر یک هزار الاغِ خانی یا هفتصد، به نسبت بر می‌نشستند، در مجمعِ قُریلتای ماه ذی‌قعدهٔ سَنهٔ عشرة و سبعمائة مجتمع شدند:

كَتَصْفيفِ الْكَوٰاكِبِ حَوْلَ بَدْرٍ.

و در این حال بادِ بهاری در وزیدن و شاخِ سنبل در طرازیدن بود. هوا سِمَتِ

---

۱. پس از کلمهٔ «منوال» مولّف دو سطر نوشته و آن را خط زده است.

۲. هر دو نسخه «خطا».

اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته. نسیم از لطافتْ عیسی دم و صحرا از خُضرت، خضرْ قدم و چمن از گل‌ها یوسفْ صورت نمود. زبانِ آب از قول لاله می‌گفت:

به ناله بیا که پیاله گردانم.

و سوسن و یاسمین به تصحیفِ منتظم و مضطرب، بادِ لواقح را پیغام می‌دادند:

شِوَشَّنُ صُدْغَ الْبَنَفْسَجِ فَلَمْ تأبَّسَتْ مِنّی

[و روح نامیه در تفسیرِ این ترکیبِ غریب بود. وَصَلَتْ نُتَفُ سنةٍ مُنْضَمَّةٌ اِلی بِرِّ حَبِیْبٍ تُذَکِّرنی صُدْغَ الْعَشِیقَةِ مُضْطَرِباً اِذٰا زٰایَلَتْ عَنْهُ عَیْنُ الرَّقیبِ.] [1] غنچه از جَیبِ عروسان حکایت می‌کرد و افاضلِ ظُرفا روایتِ نظم و نثر بندهٔ کاتب چون کوثر و سلسبیل در روانی روایت:

خیز ای دل چه کنی غنچه صفت تنگدلی　　بادهٔ ناب بِستان از کفِ تُرکِ چگلی

که جهان بهشت وش و اطرافِ چمن چون اَجنحهٔ طاووسان، منقّش و روی گیتی مانندهٔ روی دلنوازان، خوش گشت. شکوفه در حیرت از صُنع باری، سرانگشتِ شاخ گزیده و صاحب نظران از انواع تنعمات:

مطرب و باده و دلدار و دَم صبح گزیده

صبا هر لحظه به چابکدستی مُرغولِ بنفشه و سرآغوشِ گل و کلاهِ لاله ربوده و صیقل زبان آیینهٔ صبح:

همی روی گیتی زِدوده زُدُودِه

و بلبل در زمزمه و حَنین، غلغل کنان در وقتی چنین. بیت:

آرزو می‌کندم سنبلِ نسرین سایت　　سروِقدّ خوشِ خوشْ منظرِ خُلد آرایت

گلِ سیرابِ رخِ نازکِ خورشید وشت　　زلف مَه بسترِ صبح افکن شب آسایت

---

۱. داخل قلاب در حاشیهٔ نسخه مؤلّف ولی در نسخه ب تماماً آمده است. عبارت «نسخهٔ ثانیه» که پس از عبارت مذکور آمده ظاهراً گویای این نکته است که مؤلّف خود در کتاب اضافاتی داشته است.

نرگسِ مستِ کَشِ دلکشِ عاشق کشِ تو	لبِ جان بخشِ روان پیکرِ عمر افزایت
لفظِ سحّارِ گهر بندهٔ لطف آثارت	چشمِ جمّاشِ فسون شیوهٔ جادو زایت
طُرّهٔ طیره طرازِ شکنِ پُر شکنت	غمزهٔ غمزده انداز شرف فرسایت
تا کنم چون سرِزلفینِ توجان افشانها	تا نهم چون سرِزلفین تو سر برپایت

در اثناء آن یک هفته طُوْی بود و مردم استیفاءِ لذّات را در جستجوی و زبان‌ها به دعاءِ دولت و ثنای حضرت پرگفت وگوی. وظایفِ آشِ هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار سر گوسفند روایت کرده‌اند، بیرون عِرابها، ذبایحِ دیگر که در ذِمّتِ امّتِ محمّدی وجهِ تحریمِ آن روشن وکمیّتِ تعداد، نامعیّن است وکثرتِ شراب و قمیز و اصنافِ نبید و اَلبان به نسبت آن قیاس توان کرد. پس به اشارت، عَمَلهٔ نجوم ساعتی که طالع به انظارِ سعود منظور بود و سهمِ سعادت از تسدیسِ برجیس موفور، جلوسِ همایون را اختیار رفت.

قَرْشی چون ساحتِ فرادیس به فرش های مُلوّن از حریر و استبرق و زربفتِ مغرّق، مزیّن ساخته و تختِ خانیّت که طافدیسِ افلاک نُه کرسی آن سزد، پُرآشکالِ اوقلیدس وکوکب‌های درّ آگین پرداخته. چنانکه اقبال بر جهت جنوب کرده بود و پادشاهزادگان از صُلبِ چنگیزخان در براوُن قار یعنی دستِ راست چون یَمْغر و اولجای کوکوجُو چوبای اجقی و شهزادگان نوادگان و قرنبیرگان جوجی قَسَر که برادر چنگیزخان در جاوُن قار یعنی دست چپ.

بسته کمر وکُلَه نهاده	چون سرو به پای ایستاده

و خواتینِ عظمی:

یُقَصِّرُ خَطْوَها[1] دَلُّ التَّجَنّي	وَ يَخْفِضُ جَفْنُها كَسَلَ الدَّلالِ
اَلَفُّ الخِصْرِ رَيّانُ الحَواشِي	وَقُورُ الرِّدْفِ مَذْعُورُ الأعالِي

با چهره‌های خرّم و خندان، چون گل بر صندلی‌های گلبن مثال، تازه‌تر از شبنم

---

۱. متن «خطوة».

نشسته و بنجاانان و نوئینان و اُمرا هر بَتَن [1] واعیانِ لشکر تن به تن در مراتبِ خود بیرون و اندرون، دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاهِ مجلس، چمنْ طراوت بهشتْ طلاوت، شیرهٔ بزمِ باکاسات و اَوانی به جواهرِ ثمین ترصیع یافته، نهاده چنانکه از شرمِ بریق و تَلَألُوءِ آن زهره و مُشتری ازکنارهٔ شره [2] چرخِ چنبری بر روی بساطِ اغبر خواست افتاد. ناگاه به زمان منتظر بَریَهِ [3] فریدون فرّ برگاهِ فلک منظر. بیت:

گشاده چشم به دیدار او زمین و زمان ‌‌ ‌ ‌ نهاده گوش به گفتارِ او سپهر و سپاه

چون خورشیدِ انور برآمد و از زبانِ حاضرانِ دولتِ روزافزون را این دعا لایق و در خور

بپای و ببال و ببار و بتاب ‌ ‌ ‌ چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور

مُراد و نشاط و خزانهٔ جهان ‌ ‌ ‌ بیاب و ببین و بباش و بخور

او را بوبانتوق قاآن خواندند و جمع پادشاه زادگان و اُمرا، مراسمِ معهود از چوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن به تأدیت رسانیدند و هر کس بر جای خویش بیارامید. علاقهٔ چنگِ رودسازان، گوش عیوّق مُطَنَّنَ ساخت و ساغرِ آبگونِ آتش نمای که:

لطف آب و رنگ آتش دارد و دیدار او ‌ ‌ ‌ آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد

شعر:

عَن مُخْطَفٍ خُنُثِ المَفاصِلِ مُتْرَفٍ ‌ ‌ ‌ حَسَنِ الشَّمائِلِ مَیِّتُ الأَعْضاءِ

می‌ستدند و می‌نوشیدند.

بعد از هفته‌ای که کار طُوْی و مسرّت و جست و جوی عشرت منقضی شد، قاآنِ خسرو معاشرت، به مصالحِ جمهور و مناجح امور و اِشاعتِ عدل و بذل پرداخت. اوّل، منصب نیابت و جنکسانکی بر تمودار ارزانی داشت و دوازده امراءِ شنگ در

---

۱. این کلمه پیشتر به شکل «هربانن» آمده است. ‌ ‌ ۲. نسخه ب «شره» ندارد.

۳. نسخهٔ مؤلّف «برمّه».

اهتمام او فرمود و دوازده امراءِ کشیک تعیین کرد. مقدّمِ ایشان تمور بوقا و اوریکتمور و بر سر زمرهٔ کَتَبَه از خطّ اویغوری و ختایی[1] و تبّتی و غیرها کوکاچی وازبینه حاکم گردانید و فرمود تا از خزاین گردونهای بالش و انواع ثیاب آورند و بیرونِ قَرْشی کوه کوه برهم انداخت و صندوقهای مروارید دراری پیکر بریختند. چنانکه روی زمین ستاره نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب قسمت کردند و هیچ کس بی‌نصیب نگذاشت و حکم فرمود تا سیاساتِ پسندیدهٔ قُبلاقاآن تفحّص نمایند، آنچه تا غایت وقت به تبدّلِ احوال و تعرّضِ اهوال منخرم شده باشد، به قرارِ اصلی باز برند و در ساحاتِ ممالک جز منهجِ نصفت و راستی نسپرند و جنکسانک و امراء شنگ و پنحانان، اربابِ حوائج را عَلیٰ اِخْتِلافِ طَبَقٰاتِهِمْ که از اطراف به حضرت توجّه نمایند در مدّت سه روز بر حسبِ مصلحت کار بسازند و سخنِ ایشان چون مهره در ششدرِ نسیان نیندازند و اگر از این میعاد بگذرانند، درگناه باشند و یرلیغ‌ها به اطراف شرق و غرب چون نقدِ معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیرِ جلوس و نصایح آقا و اینی از آروغِ چنگیز خان و حثّ ایشان بر التزامِ مَعاهِدِ مُعاهدت و قیام در مواقف موافقت. از آن جملت ایاجی جنکسانک و دولتشاه ایلچی با ششصد سر الاغ به خدمت پادشاهِ جهان سلطانِ اسلام الجایتو سلطان خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ، نامزد فرمود و بیلاکها و تنسوقات آن صوب با صنوفِ فنون دلنمودگی‌ها با آن ضمّ کرده، ایلچیان در رمضان سنهٔ احدی عشرة و سبعمائة به وقتِ مُقام در قشلاقِ بغداد رسیدند و مضمونِ یرلیغ و بیلاکها به عرض رسانیدند.

سلطان اسلام خَلَّدَاللّٰهُ مُلکَهُ دربارهٔ ایلچیان نواخت و عاطفتِ بی‌دریغ ارزانی داشت و همه راکمرهای مرصّع و جامه‌های مذهّب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ مغمورِ سِجالِ نوال بازگشتند و در صحبتِ ایلچیان که از سُدّهٔ سلطنت متعیّن

---

۱. هر دو نسخه چنانکه گذشت وخطاء.

شدند، جهت تنقیحِ محاسبهٔ چند ساله و تحصیلِ وجوهِ حصّهٔ املاک خانی در آن صوب عراضات و بیلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابلهٔ اَلْوَکه‌های قاآن سخن‌هایی راند که زبانِ ناطقه به املاءِ آن غُرَر مشرَّف و گوشِ عقل به دُرر آن تقریر مُشنَّف گشت و این چهار بیت از انشاء بندهٔ مؤلّف چون صیتِ معدلتِ قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود. لِمُؤَلِّفِهِ، شعر:

تُوبَنتِق[1] فی الدُّنیٰ إذْصارَ قاآناً — خیشانُ جاشاً لَها بَأساً و اِحْساناً

الصِّینُ صِینَ مِنَ الأفاتِ مِثْلَ خطاً — و بَحْرُ اَنْعُمِهِ اَزْرَتْ بِجَیحاناً

وَصَیَّرَ الدَّهرُ لِلْاِقْبالِ مَنْقَبَةً — نِعالَ اَدْهَمِهِ المَیمُونِ تِیجاناً

فِی الشَّرْقِ والغَرْبِ یَسْعیٰ النّاسُ کُلُّهُمْ — اِلَیهِ کَالنَّمْلِ اَزْواجاً وَ وُحْداناً

باری تعالی این پادشاه جهاندار[2]... پرور را سالهای بی‌پایان[3] در رعیّت پروری و عدل گستری مُدّتِ دولت و مُکنتِ سلطنت دهاد. بیت:

شاهِ جهان گشای را از شب و روز در جهان — باد هزار ساله عمر اِینْت دعای راستین

ذکر بعضی ملوک عصر

چون سلطانِ عالم فرمانفرمای بنی آدم خَلَّدَاللّهُ سُلطانَهُ و نَصَرَاَعْوانَهُ، برسریر دولتِ روزافزون مستقر گشت و شکستگیهای دهرِجافی را به مرهمِ مرحمت فایض منْجَبر، بیت:

آوازه شد اندرین کهن فرش — که اَلسُّلطانُ اسْتَویٰ عَلَیَ العَرْش

در آخرِ شهور سنهٔ ثلث و سبعمائة شیخ الاسلام جمال‌الدین:

مَلِكٌ اِذا لَحَظَ الأُمورَ بِفِکْرَةٍ — رَفَعَتْ لَهُ سِتْرُ الغُیُوبِ المُسْبَلا

شعر:

---

۱. همان تُوبانتوق است.

۲. نسخه مولف خالی گذاشته، ب هم ندارد.

۳. نسخه ب «بی شماره».

وَ أَغَـرَّ يَسْـبِقُ بِـالْفِعْالِ فَـعْالُهُ   كَرَماً و يُكْرِهُ اَن يَقُولَ وَ يَفْعلا

مُتوجِّهِ حضرتِ جهان پناه شد و به شرفِ تکشمشی مخصوص، و بـه نـصابِ سیورغامیشی محظوظ آمد. چندانکه ارکان حضرت اَعْلاٰهٰا اللّٰهُ و خَلَّدَ جَلالَهُمْ، بر تقلیدِ حکومتِ ممالکِ فارس که خلاصهٔ اقالیمِ سبع، بل رشکِ مَرابعِ هشت جنان است. لأَزٰالَتْ مَحْمِيَّةُ الخٰافٰاتِ مِنَ المَخٰافٰاتِ، و اِعتناقِ امورِ مدینةُ السَّلام، صِینَتْ عَنِ الأٰفٰاتِ، ترغیب و تبشیط کردند. آستینِ استعفا بر چهرهٔ عقیلهٔ مُلک زد و دامنِ همّت از غبارِ تصرّف دیار درهم گرفت و مصحوبِ استقامتِ حال. شعر:

و سَلاٰمَةٍ مَوْصُوْلَةٍ بِعَوٰايِـدِ   وَ مَوٰاهِبٍ مَشْفُوعَةٍ بِفَوٰايِدِ

عازمِ دولتخانهٔ کیش شد. و در اوایلِ این سال، مَلِکِ اعظم مرزبان الهند تقی‌الدّین عبدالرّحمان الطیّبی:

حٰامِي الحَقِيقَةِ مَهْدِيُ الطَّرِيقَةِ مَـحْـ   ـمُودُ الخَلِيقَةِ نَفّٰاعٌ و ضَرّٰارٌ* (۱)

یعنی، مصراع:

ستاند زدشمن ببخشد به دوست.

باز آنکه سال‌ها در پناه نَباهتِ ذکر و وجاهتِ قَـدر و اِتّساعِ عـرصهٔ ثـروت و استمتاع به متاعِ غرور گذرانیده بود، از مملکتِ هند بر معبرِ فنا گذر کرد و به ارائکِ فردوس خرامید و ذٰلِکَ فِی شُهُورِ سَنهٔ اثنین و سبعمائة. شعر:

كُلُّ ذِى دَوْلَـةٍ وَ اَمْـرٍ مُـطٰاعٍ   وَ مَـتٰاعٍ وَ عَسْكَـرٍ جَـرّارِ
مَلَكُوا بُرْهَةً فَسٰـادُوا و قٰـادُوا   ثُمَّ صٰارُوا اُحْدُوثَةَ السُّمّٰارِ*

پادشاهِ معبر پرمال به عادتِ غوایتِ معهود و طریقِ ضَلالتِ مشهود، خواست که بر مال و متخلّفاتِ او دستِ اغتصاب دراز کند. ملک سراج‌الدّین ابن شیخ الاسلام جمال الدّین گِردِ تألیف و تألّفِ خواطرِ پیوستگان برآمد و دویست هزار دینار زر التزام نمود، تا از این خطابِ با نکال، نُکول کرد و منصب مَلِک ماضی تقّی‌الدّین بر

---

۱. این بیت مدوّر است. یادآوری آقای شوشتری.

مَلِکِ اعظم سراج الدّین مقرر داشت. لمُؤلّفِهِ:

وَ أَنْتُمْ نُجُومُ الأَرْضِ مَجْداً و رِفْعَةً إِذَا وَاحِـدٌ يَـخْفَىٰ فَـيَظْهَرُ وَاحِـدُ

و امّا مَلِک فخرالدّین احمد از حکمِ یرلیغِ پادشاهِ عادل غازان در سنهٔ سبع و تسعین و ستّمائه نامزدِ حضرتِ تیمورقاآن شد و در صحبتِ او تقای ایلچی با بیلک‌های پادشاهانه از دانه‌های دَراری دُرخش و خوشه‌های مشتری اِضائت و سنگ پاره‌های ثمین[1] جگرگوشکان به خونِ دلْ پروردهٔ آفتاب و جامه‌های زرنگارِ خانی و یوزانِ یازندهٔ آهوگیر و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولتیار به حضرت چنان بارگاهی با فرّ و مقدار فرستند، مرتّب فرمود و ده تومان زر از خزانهٔ بزرگ بر سبیلِ بضاعت و شرکتِ تجارت با آن ضمّ شد. ملک فخرالدّین مُتَهَیّیءِ اسبابِ سفر و مرتّبِ مصالحِ جهازات و جونک‌ها گشت و از اموالِ خاصّهٔ خویشتن و شیخ‌الاسلام جمال الدّین واَعِزّهٔ عشایر، خزاین بیکران از جواهرِ ثمان، لآلیِ درفشان و انواعِ متاعِ لایقِ آن دیار ساخته گردانید و لشکری را از رَجّالهٔ ترک و فُرس، تیراندازانی که به نوکِ ناوک در شبِ تیره، خال از رخِ زنگی بربایند و زُهره را به هنگامِ تردّی به کسوتِ کسوف بر صفحهٔ جِرم نورانی خورشید بشکافند و به تیرِ چرخ، درکفِ تیر چرخ، قلمِ کتابت شَق دهند، شعر:

قلوبُهم فِي مَضاءِ مَا امْـتَشَقُوا قَامَاتُهُمْ فِي تَمَامِ مَا اعْتَقَلُوا*

در جهازات برد. و در تضاعیفِ آن سفر از مخاوفِ بحار و متآلفِ اطوارِ مُعانات،خطرهای مالی و جانی معاینه دیدند. چون به سرحدّ و ممالک چین رسیدند، نوّابِ اَعمال و قراولان آنجا بروفقِ یاسای قاآنی منزل به منزل مراسمِ علوفات و انزال تقدیم می‌نمودند و به علّتِ باج و رسومِ قراولی متعرّض نمی‌گشت.

در طایدو که نزدیکِ خان بالیغ است، به اُردوی دورانْ مهابت پیوستند. در این حالت، مزاج تَمُرقاآن عارضه‌ای داشت. بعدَ ما که حیازتِ شرفِ تکشمشی را به

---

۱. نسخه مؤلّف ندارد.

پیشگاه قَرْشی حاضر آمدند، جنکسانک ارغسون ترخان و توغچی طایفو و طایفهٔ امراءِ بزرگ بیرون قَرْشی بر صندلی‌های زرّین با فرّ و تمکین نشسته بودند. نوقای در مبادی التقاء به مجرّدِ سلام اکتفا نموده، زانوی خدمت بر زمین بنهاد. او را بر آن ترکِ ادب در معرضِ اعتراض آوردند. نوقای، ترکی زیرکِ سخندان بود. در جواب گفت: یرلیغِ غازان آن است که تا اوّل، روی مبارک قاآن که فهرستِ کتابِ سعادت است، مطالعه نکنم، از ارکانِ دولت و اُمراءِ حضرت کسی را نبینم.» تحاشی از اقامتِ رسمِ خدمت حالی بنا بر آن رفت. پس به دولتِ تکشمشی مخصوص گشتند. ملک فخرالدّین، نخست بیلاکهای خانی در رشتهٔ عرض آورد و تالی آن طرائف و تُحَف و تکشمشی‌های خاصّه در نظرِ اشرف بگذرانید. پسندیدهٔ حضرت و مقرون به عِزِّ ارتضاء آمد. قاآن به دستِ شاهوار کأسِ عُقار لمُؤلِّفه:

آب فسرده‌ای که در او آتشِ تَر است.

حَرَکاتُ جَمْرٍ فی حجابِ هَوَاءِ

داد و اُغر یرلیغ به اعزازِ جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیینِ کسوتِ خاصّه و خُدّام تا مدتِ مُقام، مناسبِ فصولِ سال [1] نفاذ یافت و چهل و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند.

عیسی پنجان مُتقلّدِ ملّت عیسوی بود و طبعی سَوِیّ نداشت. پیش از آن در دهنِ قاآن نشانده که ارتاقانِ دیار و بازرگانانِ اَمصار، مرصّعات و جواهر را سَلْعتِ بازارِ مرابح ساخته‌اند و دُرِّ ثمینِ آن مَجالِ مغالطات هست. حکمِ نافذ شده که اصلاً حاصلِ ترصیع در معرض تضییع آورند. چون اکثرِ متاعِ مُستصحبِ ملک فخرالدّین از این انواع بود، اِظهارِ آن ملایمِ مصلحت ننمود، تا قاآن عَنْ بادی الرَّای تفحّص فرمود. عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش هر بالشی موازی هشت دینار و دو دانگ با خزانهٔ بزرگ معامله رفت و وجوهِ آن را چاو

---

۱. نسخه ب «اربعه».

جاری‌العاده حوالت کردند. باقی را رخصت یافت که بر وفقِ ارادت با هر که خواهد معامله کند.

مدّت چهار سال توقّف افتاد. چون امور برحسبِ متمنّی ساخته و پرداخته گشت و هنگامِ مراجعت آمد، قاآن تقای ایلچی را به عطیّاتِ وافر مخصوص گردانید و مَلِک فخرالدّین را به یرلیغ و پاییزه و تشریفاتِ خاصّ مشرّف فرمود و دختری را از پیوستگانِ ربّاتِ حضرات سیورغامیشی کرد و در جوابِ پادشاه غازان یرلیغ متضمّنِ دلنمودگی و شفقت و مبْنِی بر دواعیِ اتّحاد و مصادقت و مُشعِر به التزامِ طریقهٔ اتّفاق، میان آروغِ چنگیزخان مُصدّر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهدِ منگوخان باز، وجوهاتِ کارخانهٔ خانی که بر سبیلِ اشتراک به صاینِ اَجَن هولاگو تعلّق داشت، مانده بود، اظهارِ وفورِ عدالت و اعلانِ کمالِ شفقت را آن حصّه بر حسبِ تفصیلی معیّن از ابریشم و اثواب ختائی [1] و یک پاره جونگ با ایلچی، مصاحبِ ایشان روان گردانید و در سیاقِ تقریری مُوجَز چنانچه رسم مغول باشد، تشبیبِ بیلکهایِ چنگیزخانی با یَلغوءِ این مخلص، مقرون ساخت.

ملک فخرالدّین، مسرور و مؤیّد به اتّفاقِ ایلچیان با بیست و سه پاره جونکِ ابرْ بادبانِ دریا حوصلهٔ فلکْ حِصانت و دیگر جهازاتِ خاصّه مشحون به فنون نِعَم و مُستَطرَفاتِ عالَم بسیج سفر کرد، عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجّهٔ مُلک آن سری. باز مرکبی کوه پیکرِ بادْعنانِ آب میدان که به عُرفِ خاص جونکس خوانند، غرقه گشت و تقای به نوکر خویش ملحق. بیت:

شرم درین طارَم ازرق نماند	آب درین خاکِ مطبّق نماند

مسیر دو روزه راه تا مملکتِ معبَر مانده بود که متقاضیِ اَجل حلقهٔ تقاضایی بر درِ حُجرهٔ وجودِ مَلک فخرالدّین زد و عاریت دهندهٔ کسوتِ مُطَرّاءِ غم، قبای بقای مجازی را به دستِ وکیلِ قَدَر استرداد کرد. به ناکام جوهرِ روح را در سلکِ تقاصیرِ

---

۱. هر دو نسخه «خطائی».

ارواحِ مجرّد، نظم داد و چندان خزاینِ حبّات و لالی پریشان گذاشت. در این حال خاطرِ راویِ حکایات بر چهرهٔ انشاء نگاشت، بیت:

امروز بِسبزْ از زر و در هیچ مپیوند کاین خاتمهٔ کار علی القطع جدایست
چون گنجِ زر و طبلهٔ دُر می‌نکند سود مسکین دلِ من قانع و صابر به گدایست
چون تیغ هرآن کس که زند قبضه به زر در از رویِ خرد آیینه کردار مرائیست
این محتشمان در سرِ زر رفته و درویش جان از پیِ زر می‌دهد این کار خدایست

موافقِ حال سخنی با نظام، نظامی راست. بیت:

خاک شد آن کس که برین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک کیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ای است هر قدمی فرقِ مَلک زاده‌ای است

تربتِ او را مُجاورِ مرقدِ عمّ ترتیب دادند.

لَئِنْ غَیَّبُوا جُثْمانَهُ لَمْ یُغَیِّبُوا مَکٰارِمَهُ اللّاتِي الی الحَشْرِ تُذْکَرُ

وَ ذٰلِک فِي اَوٰاخِرْ شهور سنهٔ اربع و سبعمائهٔ.

چون نعیِّ فرزندِ عزیز بعد از انتظارِ چند ساله به شیخ‌الاسلام جمال‌الدّین رسید، کمالِ تقوی و زَهادت و بَراعتِ نفس با نَباهتِ آن صاحب ولایت بر تجرّع شربتِ صابْ مَرارتِ عَلقمْ چاشنی، تثبّت و اصطبار، کار بست و با آنکه:

هَبْنِي عَلَی الْمَکْرُوهِ اَصْبرُ جٰاهداً مِنْ اَیْنَ لِي صَبْرٌ عَنِ المَحْبُوبِ *

صورتِ حال نمود، در این واقعهٔ صمّا به کلمهٔ استرجاع، مراجعت کرد، فحسب در مدارجِ این امور، چون تلاشيِ احوال و خُباطِ ممالکِ فارس به واسطهٔ نقصانِ خراجِ اَعمال و تردّدِ اهواءِ متفرّق و اَطماعِ کارکنانِ نامستعد، از حدّ قیاس بگذشت و آن فَتق، مستدعی آن شد که در سالِ آینده با وجودِ عهدهٔ مالی و عُلقهٔ حالی کار زراعت، عُرضهٔ اضاعت باشد و نامِ عمارت در حیّزِ عبارت نیاید و سِمَتِ فلاح از رسمِ فلاحَت برخیزد، بَل برای امتناعِ اسبابِ زرع و اِنقلاعِ اصل و فرع، رطوبتِ مائی از طبقهٔ عنکبوتیِ حدقهٔ خاکی بگریزد، در اواسطِ شهور سنهٔ خمس و سبعمائهٔ حکمِ یرلیغ شد که شیخ‌الاسلام جمال الدّین از دولتخانهٔ کیش عزیمتِ دارالملکِ شیراز

سازد و سایهٔ نَصفَتی بر سرِ جگر تفتیدگانِ ظلم اندازد.

هر چند عارضه‌ای داشت و تردّدِ صورت و معنی مناسبِ حال نمی‌دانست، به جاذبهٔ هِمَمِ افراد و داعیهٔ نفوسِ اوتاد، عنانِ عزیمت بجنبانید. چون در کاخ نزول کرد، به اوّل، دفعِ تطاولِ اُمرا و شِحنگان و قطعِ اَحداث فرمود. طایفه‌ای که مِسمارآسا نقّابی کردندی، خاتَم صفت به امانت داری موسوم گشتند. پس مثال به اَعمال فرستاد تا به نظرِ اِمعان احتیاط کرده، مقدارِ خسارتِ خراج و مستهلکات را در حرف مُوقَف و مُغوز ثبت کنند و مُطالبت ننمایند و رعایا را به تخم و تَقاوی مدد دهند.

خلایق از مضایقِ وحشت و اندوه به مَعاهدِ اُنس و راحت پیوستند. هرکاری را هنجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مَآلی پیدا شد. هنوز کأسِ دارِ راحت از دستِ ساقیِ حفاوت، یک دور دایر نگشته بود و به حلاوتِ چاشنیِ شُکرِ معدلتش مَرارتِ ظُلامات مُنکَسِر نشده که عارضهٔ اِزالت یافته، نُکسی کرد و شب یکشنبه بیست و یکم جمادی‌الاولی من سنهٔ ستّ و سبعمائة روحِ لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نَقاوهٔ طهارت بود، به منشاءِ قدسی باز رفت.

شیرازیان که معمورِ سِجالِ عطایا و مشمولِ فواضلِ مَبرّات او بودند، زهابِ خوناب از فوّارهٔ دل که عبارت از آن اشکِ حسرت بود، بر عبّارهٔ دیده براندند. به حکمِ وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى [1] مرقدِ مطهرِ او هم در کاخِ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن گردانید. چنانچه امروز در قبّةالاسلام موضعی انیسِ فرح بخش‌تر از آن مشاهده نمی‌افتد و در این حال اتّفاقِ انشاء افتاد:

أَیا خَیْرَ مَنْ أَعْطَی و عَدَّلَ وَ اتَّـقَی — و صَدَّقَ بالحُسْنَی وَ صَامَ و قَد صَلَّی

جَمَالُ التُّقیٰ فِی ذَا المَقامِ مُشاهَدٌ — حِکایاتُهُ تُرْوَی و آیـاتُهُ تُتْلَی

و چون رقبهٔ مولّف به مثقّلهٔ انعام آن بزرگوار گرانبار بود و سوابقِ حقوقِ اخلاص

---

۱. بقره / ۱۲۵.

ارثاً و اکتساباً به لواحق یار، به نظمِ این مرثیه، دل غمزده را تسلّی، واجب دانست. و هیَ هٰذِهِ:

بِوَفاتِکُم نَغَصَتْ عَلیٰ الأَزْمانِ شَیخُ الشُّیوخِ شَیبَةُ الشُّبّانِ

کَهْفُ اللَّهیفِ مَلاذُ أَعْلامِ الوَرَی رَبُّ الأَرامِلِ مُسْتَغاثُ الجانِي

عَمَّ المَصائبُ لِلْمَمالِكِ کُلِّها وَ الدِّینِ والإسْلامِ والإیمانِ

اَلدَّهْرُ بَعدَكَ لَیْسَ یُرْجیٰ خَیْرُهُ والعَدلُ بَعدَكَ باتَ فِی الأَکْفانِ

فِی البَرِّ جُودُكَ وَ هُوَ بَحرٌ زاخِرٌ قَدْ قِیسَ بِالبَحْرَینِ یَلْتَقِیانِ

فِی البَحْرِ کَفُّكَ و هُوَ نَوءٌ طالِعٌ أَرْبَتْ عَلَی الوَطفاءِ فِی الوَکَفانِ

یَبْکِي عَلَیكَ الجُودُ والتَّقْویٰ مَعاً بِالْقَطْرِ والتَّسْکابِ والهَمَلانِ

بِجَمالِ إبْراهِیمَ صارَ مُوانِساً قُدْسُ الخَلیلِ و رَوضَةُ (۱) الرِّضْوانِ

یا ثالِثَ القَمَرینِ یا ثانِي العُلا یاواحِدَ الأَعْصارِ بِالإیقانِ

یا مَنْ غَدا فَرْدَ العُلَی صِنْوَ التُّقی وَأَخَ الهُدَی وَ مَعالِمَ البُرهانِ

مِن طِیبِ مُحْتَدِکُمْ تَطَلَّعَ زاکِیاً أَخْلاقُکُمْ لِطَهارَةِ الأَرْدانِ

لِضَرِیحِ یَثْرِبَ کُلَّ یَوْمٍ قَدْ مَضَی تَسْلِیمَ نائِیکُمْ رِضَیٰ الرَّحمانِ

فاسْمَعْ مِنَ الثّاوِي بِطَیبَةَ یَثْرِبٍ عَشْراً مِنَ الصَّلَواتِ کُلَّ آوانِ

وَلَکُم عَلَی الدَّیّانِ عَمَّ نَوالُهُ بِالإلْفِ الأَفٌ مِنَ إِلاحْسانِ

مولانا اعظم قطبُ المِلّةِ والدّینِ الشیرازی تسلیت نامه‌ای به خدمتِ ملک زادهٔ اسلام نوشته بود و بر سبیلِ اقناعیّات هفده فواید در وقوعِ مصایب ایراد کرده. جواب آن را از انشاء مؤلّفِ این مکتوب به إصدار پیوست:

[مکتوبٌ فِی جوابِ مکتوبٍ کَتَبهُ مولانا قطب الدّین الشّیرازی] (۲)

از زادهٔ مفکّرهٔ سِحرنگار، و نتایجِ ذهنِ بدایع آثار، و عفوُ السّاعهٔ ضمیرِ منیر، و

---

۱. متن «لزهة» در حاشیه اصلاح کرده است.

۲. نسخه مولف فاقد عنوان است. نسخه ب هم عنوان را در هامش آورده است.

فیضُ الیَدِ عقلِ فیّاض و مساوقة القَلمِ انامل دُرَر نثار، و جمرات الحَدة خاطرِ عاطر، و ثمرات المَدة کلکِ سحّارِ مولانا اعظم مَلاذُ الآئِمَةِ فی العَالَم حِبرِ نحریرِ مُتبَحِّرِ کاملِ مبرّزِ مکمّلِ فاضلِ مُفْضِلِ بارعِ مُتقِنِ متفنّنِ متیقّن، حاوی أسنِمَةِ الفضایل و غواربها، مقتدیِ مشارقُ الارضِ و مغاربها، کاشفُ الحقایق و ابنُ نجدَتِها، ابوالفضائل و اخو عَذرتها، استادُ المحققّین کهفِ الواصلین قطبُ الملّة وَالدّین لازال قطباً ثابتاً لِساکنی الفَرشِ بل لِحَمَلَةِ العَرْشِ، چند سطر که مِسطَرِ تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حِرفتِ غم زدایی روان داشت، شعر:

کَـرَاحٍ فِی زُجَاجٍ بَل کَرُوحٍ　　　سَرَتْ فِی جِسْمِ مُعْتَدِلِ المَـزَاجِ*

به بندهٔ معتقد و مخلصِ متخصّص و مشتاق بی‌نفاق رسانیدند. لِمُؤَلِّفِهِ:

بوسیدم و بر دیدهٔ خونبار نهادم.

وَانْظُرْ مِنْ عَیْنِي الَّـذِی کَـان ذَابِلاً　　　و یَقَّضَ مِنْ حَالِي الَّذی کَانَ حَـالِکا*

تمیمهٔ سینهٔ خراشیده و کُحلُ الجَلاءِ دیدهٔ ستمدیده و تعویذِ دل سوخته ساخت. گاه در ظُلماتِ حروف آن، مطلوبِ اسکندری یافت و گاه از انوارِ معانی آن منظورِ کیخسروی مشاهده کرد و در عقبِ ادعیهٔ اخلاصْ پیوندِ عرشْ فرسای و أثنیهٔ صدقْ‌آمیزِ گیتی پیمای به زبان حال گفت، بیت:

بماناد آن دوست کو دوستان را　　　شفای دل و راحتِ جان فرستد

انواعِ تسلیت و نصیحت و تعدادِ فوایدِ مصیبت که به نوکِ خامهٔ مُعجِز نمای در سلکِ تقریرِ عقل آفرین کشیده بود، آن را غیرتِ کَلِمِ قَسّی، بَلْ تُحفهٔ مَلَکِ قدسی شمرد. اَیْمُ اللّه که آن نصایحِ هفده گانه نزد این مُخلص در راهنمایی بر هفت روشنان فلک که وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ [۱] عبارت از آن است، وَ دَه پیشکارانِ کاینات یعنی عقول عشره [۲]، مُرجَّح نمود. و به هفت عضو و شش جهت و چهار طبع، رهین آن منّت‌ها شده و فایدهٔ هشدهم که نقش سه شش کعبتینِ مقصود در دستِ بُردابُردِ

---

۱. نحل / ۱۶.

۲. نسخه مؤلّف از «وَ دَه...» ندارد.

ظفر جز آن نمی‌داند، در متابعت و مشایعت آن اشارتِ شریف و عبارتِ لطیف شناخت. بی‌رعونت در این عزای جانگزای و مصیبتِ هایلِ کآبت فزای، اگر نه نصایح مولوی که رهبرِ عقلِ کُلّ و مرشدِ نَفْسِ ناطقه می‌تواند بود، دستگیری و پایمردی نمودی؟ نشانِ صبر و سُلوان و خبرِ تثبّت و استقرار از مُنهیانِ منزلِ عدم پرسیدی. آری، لِمُؤَلِّفِهِ:

چیست درمان و چه باشد تدبیر؟
الحُکْمُ للّهِ العَلیِّ الکبیر.

شعر:

اَلْحُکْمُ لِلّهِ اَنَّ الاَمرَ لَیْسَ لَنا   وَ ما یُفِیدُ سِوَیَ التَّسْلیمِ لِلْقَدَرِ

لِمُؤَلِّفِهِ:

از دور فلک جور نخستین این نیست

توقّعِ ثَبات از تدویرِ فلکِ سرگردانِ پایِ نابرجای که حاملِ اجزاءِ آفات جهانیان است و مایل به اِضرارِ اَحرار، مُمَثّل می‌نماید به بَلاهت و سَفاهت. هٰذا [1] لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ أمّا حَدِیثُ الشَّوْقِ قَدْ طالَ شَرْحُهُ.

جوامعِ همّت و قُصارای نَهمت مقصور است بر تذکّرِ عهد و مُنافثت و مثافنت. مولوی که گویی خونبهای ایّامِ شباب بود و چون وفای غانیات بی‌ثبات و مانند رِیحِ عاصف و برقِ خاطِف زودگذر و بدین واسطه غَبطتی حسرت‌آمیز و تمنّیِ حیرت‌انگیز برخاطر،استیلا می‌یابد و عاشق‌وار، لِمُؤَلِّفِهِ:

فَلَیْتَ وِصالَ العامِرِیَّةِ عائِدٌ   لَعَلَّ الْجَوَی یَسْلُو و یَفْنیَ الْحَرایِقُ

به گوشِ وافدانِ لَیل و نهار می‌رساند، بیت:

---

۱. در حاشیه مؤلّف نوشته: أی حفظٌ هذا.

ما را مراد ازین همه یارب وصال اوست

یارب مُرادِ یار ما را به ما رسان [1]

إنَّكَ وَلِيُّ الطَّوْلِ وَالاِحْسانِ.

در بابِ استعمارِ مملکتِ فارس اشارتِ علیّه فرموده. هر چند پیشنهادِ خاطر آن بود که دامنِ از ملابستِ اشغال دیوانی کشیده دارد و بر سرِ روضهٔ معطّرِ مخدومِ سعید، أَحَلَّهُ اَللّٰهُ بُحْبُوحَةِ جِنانِهِ، معتکف گردد و سُنَّتِ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إبْراهِيمَ [2] را در شکستنِ اَصنامِ هوا و طبیعت درست گرداند و به طَرْفَیْ استفادت و اِفادتِ علوم تمسّک نماید، چه به اسباب و علاماتِ ظاهر معلوم شده که اختلالِ کلّیِ احوالِ این دیار به حدّی است که صاحبِ معجزهٔ إنّي أُبْرِیءُ الأكْمَهَ وَ الأبْرَصَ [3] از معالجتِ تدارک آن عاجز آید، امّا چون فرمانِ دورانْ مطیعِ مخدومانِ اعاظم عزّ نَصْرُهما بر آن جملت نفاذ یافت، از انقیاد، چاره ندید و جَهْدُ المُسْتَطِیع بذل می‌کند. مصراع:

ما می‌کوشیم و دیگران می‌کوشند.

إنْ شاءَ اللّٰهُ به بواعثِ همّتِ آفتابِ تربیتِ آن جناب، عواقب وخواتیم به خیر مقرون گردد. فَإنَّهُ أكْرَمُ مَسْئُولٍ وَ مُجِيبٍ.

انحدارِ شهزادگان از آبِ آمویه به صوبِ خراسان و موجبات آن

مبادِی حسد و دواعیِ منافست و مناقشت که بر مقتضیِ سخنِ ارسطو تِرْدادُ حَرَکاتِ الفَلَكِ يُحِيلُ الكائِناتِ عَنْ حَقائِقِها، شعر:

وَ مِن عادَةِ الأيّامِ تَحْرِيكُ ساكِنٍ — وَ تَفْرِيقُ مَجْمُوعٍ و تَنْغِيصُ مُشْتَها

در سرشتِ آدمیزاد تعبیه است تا به هر کم و بیش و دیر و زود و زیان و سود در اکتسابِ مُقْتَنَیاتِ ناپایدارِ این دنیای دنیّ غدّار چون کرکس و مردارخوار، بیت:

---

۱. نسخه مولف فقط مصراع دوّم را دارد ، مصراع اوّل از نسخه ب نقل شد .

۲. نساء / ۱۲۵.

۳. آل عمران / ۴۹.

آن مرین را همی زند مِخلب   وین مر آن راهمی زند مِنقار

در اضطراب آمد و میانِ پسران قیدوخان جَبَر و شاه و ساربان اُغول [1] تکمه و یَنکه چَراغول و پسران اورکتمور کرسپه و جنبای [2] نبیرهٔ پای‌آقا قرنبیرهٔ قُدا آن پسر اوکتاقاآن و احفادِ جغاتای تُوا و یَسوراغول پسر اورکتمور نبیرهٔ بوقاتیمور قرنبیرهٔ قُداقای پسر [3] بوری نبیرهٔ میتوکان [4] قرنبیرهٔ جغاتای [5] و باباأغول و تَمُور پسران ابکان نبیرهٔ بَقا قرنبیرهٔ جُوجی قاسارایتی چنگیزخان و ملک تمور [پسر اریغ بوکا و توکاک و وهِندو اغول و پسرانِ آقبوقا قَدغان و طغرل قدغان و ذوالقرنین پسر قوقو نبیرهٔ قداقای که او پسر بوری] و دیگر پادشاه زادگان مشاجرت و مکاوَحت قایم شد. چنانکه درکم از یک سال بسی سرها چون کارِ بی‌تدبیران در پای افتاد و اموالِ جهانی پرداخته، و خانه‌ها برانداخته شد و از خونها جویها بر صفتِ ناموس کَرَم و رونقِ وفا و آب رویِ هنر برفت و دوبیتی مَهستیِ کاتبه که خَنساءِ عجم است، مؤلّف را یاد آمد:

شب‌ها که به ناز با تو خفتم همه رفت   دُرها که ز نوکِ دیده سُفتم همه رفت

آرامِ دل و مونسِ جانم بودی   رفتی و هر آنچه با توگفتم همه رفت

تشبیبِ این ذکر مُنبی از آن است که قیدوخان در حالِ حیات، ساربان اُغول را بالای آب آمویه یُرت مرغاد معیّن فرمود و پنج تومان لشکرِ پلنگ جوهر در زیرِ رایتِ حمایتِ او مقرّر داشت. سه تومان از لشکرها خاصّه، هر تومانی موسوم به شاهزاده‌ای، ساربان و کرسْپه اُغول و تموراُغول منغلای و دو تومان از لشکرها، و توا قایدِ ایشان. قتلغ خواجه اُغول و امیر نَمْبلای و این تقلید مستمر بود، هَلُمّ جَرّاً، تا در سنهٔ خمس و سبعمائة عِلاقهٔ موافقت میان جَبَر و تُوا بگسیخت، چنانکه تفصیل آن

---

۱. نسخه ب به جای جَبَروشاه، اغول و شاه.

۲. نسخه ب «جانبای».

۳. نسخه ب «که او پسر».

۴. نسخه ب «میتوکای».

۵. نسخه ب «جغتای بوده».

در عقب این ذکر شرح داده شود.

تُوا پسرِ خود را ایسنبوقااُغول که آثار دولتیاری از غرّهٔ حال او تابان بود بر یورت و لشکرِ قتلغ خواجه حاکم گردانید. هنوز عزیمتِ آنجا به تصمیم ناپیوسته، ساربان به موضعِ مردانشاه ییلاق را با لشکرِ اندک نهضت کرد. از تُوا چکودرنامِ ایلچی پیش ساربان آمد به مهمّی مبهم. چون پیغام بگزارد به طرفِ طراغای رفت که لشکرِ قتلغ خواجه را می‌دانست، عن قریب، طراغای به قصدِ ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که همانا به تعریض تُوا این تعرّض می‌نماید. ساربان در طُوْی بود و فارغ از این گفت وگوی که خبرِ هجومِ طراغای با لشکر به وی رسید. حالی با لشکرِ حاضر مستقبل شد. شب را هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند. چون برقِ اشعهٔ خورشید آشکار شد و سوادِ لشکرِ زنگ از چنگِ روم و فرنگ متفرّق گشت، هر دو لشکر بر همدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت.

آعدادِ لشکرِ طراغای زیادت بود چه ایتقول اغول پسر تُوا مصاحب داشت. ساربان با هزاره‌ای به صد دشواری از حومهٔ مکابدت عنان پیچید. طراغای، ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنه‌های ساکن شده را إثارت. لاجِرم نَهالِ معادات که مَشربِ آن از چشمه‌سارِ شمشیر آبدار بود، بالیدن گرفت.

از لشکرِ ساربانی براوُنقُول [۱] یعنی دست راست، مقدّمِ ایشان بهادر قزان و کوجْک و جُوجْکو اتّفاق کرده بر طراغای تاختند و به زخمهٔ تیغ، اوتارِ شریانها بر سازِ جنگ بنواختند و اَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَةُ [۲]، طراغای راهِ هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او به قتل آمد. ساربان با منقال اغول و تیموراغول به منازل خود رفتند و از آنجا تموراغول و بهادر قزان را با لشکری از عقبِ طراغای بفرستاد تا از کار او به کلّی دل فارغ گرداند. اندر مقامِ آندِراو [۳] اصطلاءِ نایرهٔ حرب دست داد. از طرفین کِشش

---

۱. نسخه مؤلّف «اُن قُول».

۲- بقره / ۸۱

۳. نسخه ب بدون واو.

و کُشش تمام کردند. عاقبت طراغای زخم یافته شِکست و غارت و قتلِ مفرط به لشکر او راه یافت. با یک نوکر، عازمِ بواطنِ هندوستان شد. خواتینِ قتلغ خواجه آنجا بودند. او را سببِ عصیان با شهزاده ساربان راه ندادند. به قراوناس ملحق شد و در اثناءِ این حال داود پسر نامْبله از لشکرِ تُوا تاختن برد و لشکر، سول قولِ ساربانی را یعنی دست چپ، مغافصةً فروگرفتند و در قتل و غارت مبالات نکردند. ساربان نیز لشکرِ فرستاد و لشکر داود را به مجازات، سرکوبی دادند و ایل او راکه به الجای برده بودند از ایشان بازگرفته، یورتها را غارت کردند. حاصل، لشکر نامْبله مهزوم و مکسور و اعوانِ ساربانی منصور و مسرور به اماکن خود مراجعت کردند.

چون ساربان عزم قشلامیشی کرد یعنی توجّه به مَشتاة نمود، ایسنبوقا اغول با داود پسر نامْبله لشکری را تعبیه داد و از آب آمویه عَبره کرد و بر سرِ ساربان تاخت. ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه‌ای بیمناک رفت. عاقبت ایسنبوقا طاقتِ مقاومت نیاورد و منهزم شد. عَلَمِ اژدها پیکرِ ساربانی بر بالای پشته‌ای برافراختند و لشکر به غنیمت و الجای مشغول شدند. حالی ایسنبوقا با فوجی پُردلان لشکر،

مَـــسَاجِیدُ لَـبَّاسُونَ کُـلَّ مُـفاضَةٍ   کَاَنَّ غَدِیراً فاضَ مِنْها عَلَیَ الجِسْمِ *

عطفه‌ای کرد و چون بادِ عاصف بر لشکرِ ساربان زد و مَعاطف و رَوادف را از حومهٔ کارزار، متجانف ساخت و رُؤوس و نواصی را بر شمشیر گذرانید و به موضعِ بغلان نزول کرد و ساربان از منازل خود منزعج شد. باز، تموراغول و منقان‌اغول و لشکرِ مُتَشَرِّد[1] بدو پیوستند. ایسنبوقا، ارغون شاه گورگان را با چهارهزار سوار که روی رَزمهٔ کار و پشتیوانِ روزِ کارزار بودند، بفرستادتا پیش از آنکه جراحتِ ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد، از اندیشهٔ ایشان خاطر بپردازد.

فریقین عرصهٔ محاذات را بسط دادند و از وقتِ طلوع نیّرِ اعظم بر مُقَنْطَرهٔ افق تا وصول به نقطهٔ استوا، صَولاتِ صف شکن و حملاتِ جان شِکَر رفت و هر دو گروه

۱. نسخه ب «مفرده».

از مجاذبه و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز گُرز ایشان دسترسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد، اَللّٰهُمَّ از آن کارزار، مگر تیر به دُوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و عَلَم سبکباری کرد و سِپَر چین در جبین آورد و مراکب از حِدّت، پهلو کشید. چونِ انواعِ اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند، دست از حرب بازکشیدند. ساربان اسبابِ تفرّق و بشولیدگی مجتمع یافت و مجالِ مقاومت ممتنع، جز استمساک به حِباء حمایتِ سلطانِ جهان و اِلتجاء به حریمِ مملکتِ خراسان رویی نبود.

در مُستهلِّ شهور سِنهٔ ستّ و سبعمائة با تموراغول پسر ابکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برنکتای و بُجْر و اورکتمور و هُرقداق از احفادِ جوقاسار و امراء بزرگ بهادر قزان پسر کُورکوز نبیرهٔ قتلغ [1] بوقا و اُرْدای قزان برادر نوروز و امراء قیدوبیی کَدَر و ایدل‌بای بخشی و شادی کوکلتاش و امراءِ هزاره لُوجَک و طُغلق و آیراتامور قَبْرَجی و یک تومان لشکر قراوناس و امراء تموراغول، اُرْدن، ابکتمور، اُلتان، اُنَر، دانشمندِ خوارزمی، کرای و لشکرِ مُنغول [2] عنانِ عزیمت بر صوبِ خراسان سبک گردانیدند. نخست ایلچی فرستادند مُخبر از صورتِ حال و تضایقِ عرصهٔ مَجال و قصد دشمنِ حقود و اِزعاج از نشیمنِ معهود، و آنکه پناه بیرونِ حول و قوّت یزدانی درگاه جهان پناهِ سلطانی است.

نوئین یاساؤل را حالی که بر پیغامِ پادشاه‌زادگان و هجومِ چنان لشکری نابیوسان عُثور افتاد، سلوکِ مَنهج احتیاط و رعایتِ دقیقهٔ حزم را هزاره‌ای به قراول از پیش روان گردانید و با ساختگیِ تمام به اتّفاق رمضان و بیکتوت و بجای پسرِ دانشمند بهادر و محمّد اولتای و سایغان آیجی و لشکرهای معهود از یورتهای خود در حرکت آمدند. به مقام قُندز بغلان از حدودِ آمویه اتّفاقِ مصادفت افتاد. در مبادیِ

---

۱. نسخهٔ مؤلّف افتادگی دارد.

۲. متن واضح به همین شکل نوشته است و همان «مغول» مراد است. لغت نامه از تاریخ سیستان شاهد آورده است.

ملاقات بعضی قراولان، جوانان کارناآزموده بودند. از سرِ شَطارتِ جِبّلی و شَطَطِ جوانی در وقافِ اِستنکاف برآوای صَهیلِ تازی نژادان دست افشانی کردند. باز محقّق شد که قدومِ ایشان بنا بر تمکّنِ خدیعت و تلوّنِ طبیعت نیست، بل چون افتتاحِ مصادقتِ موش با گربه که در کلیله و دمنه آمده، باعث بر آن، ضرورتِ وقت و صیانتِ ذات بوده و مبرّا از شایبهٔ تصنّع و شبوهٔ تمحّل افتاده. امراءِ لشکرِ سلطانی که هر یک خسروفر و جم فرمان بودند، به گشاده‌رویی و تازه‌خویی مراسمِ حُسنِ تلقی با استیناس، مصراع:

وَ ارْتَعْ فَهٰذا مَرْتَعُ الأَحْبابِ

به جای آوردند و شرایطِ تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمود. اگرچه با پنجهٔ قَدح و قهر خروشان بودند، تا پنجه زَن و قَدَح نوش گشتند و در لُقیَهٔ اولیٰ سخن ناگفته ارکجوت گوی و سوغات جوی آمد.

این مَثَل راست است که ترکان دوستان را زود زود به دست آرند و زود زود دست بدارند. چه نظرِ ایشان بر اِحرازِ لَذّت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد.

به اتّفاقِ حکمای متقدّم و متأخّر، محبّت که هیأت اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیمِ معاشِ نوعِ انسان بر آن مترتّب گردد، دو نوع است: یکی طبیعی و دیگر ارادی.

طبیعی: چون محبّتی که در طبیعتِ والد و مولود مفطور باشد، بلکه در جملهٔ حیواناتِ عُجم نیز از وحش و طیر، محسوس و اگر چنین نبودی، مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردی و مؤدّی بودی به فنای نوع.

امّا ارادی، مستدعی وجود آن سه چیز باشد: لَذّت و نفع و خیر، و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولّد می‌کند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد. چون حصولِ فضیلتِ عدالت از مسالمتِ فضایلِ سه گانه یعنی

حکمت و عفّت و شجاعت که از تهذیبِ قوّت نظری و بهیمی و سَبُعی میل[1] به طَرَفَیْ افراط و تفریط حاصل می‌شود. امّا لذّت، مقتضی محبّتی باشد که زود بندد و زود گشاید. لِمُؤَلِّفِهِ:

کَتَعانُقِ الأَغْصانِ عِنْدَ رِیاحِ.

سبب آنکه، لذّت هر چند شمولی و اتّساعی دارد، آخر شُعبهٔ سرعت و انتقال و سُخرهٔ تطرّقِ زوال است و چون سبب برخاست، مسبّب حالی رخت بربندد. لِمُؤَلِّفِهِ:

دل بردی و پس به دست هجران دادی　　آسانت به دست آمد و آسان دادی

دوّم: نفع، باعث بر محبّتی باشد که دیر بندد و زود گشاید. دیر بستن را موجب آنکه، مُکنتِ نفع رسانیدن کاری آسان نیست، و زود گشادن جهت آنکه با عزّتِ وجود، سرعت انتقال لازمهٔ آن است. بیت:

چون شیشه‌گری است توبت ما پیوست　　مشکل بتوان کردن و آسان بشکست

سوّم: خیر، آن محبّت است که چون گرهٔ زلف خوبان زود بندد و چون در وصالِ جانان بر روی جانِ عاشقان دیر گشاید. سرعتِ انعقاد، سببِ مناسبتی بالذّات که میان اهل خیر واقع است:

وَالْجِنْسُ اِلَی الجِنْسِ کَمٰا قیلَ یَمیلُ *

و بُطوءِ انحلال، به واسطهٔ حصولِ اتّحادِ حقیقی که لازمِ ماهیّت خیر است و داعیهٔ عدمِ انحلال. لِمُؤَلِّفِهِ:

تا جان باشد عشقِ تو در جان باشد　　چون جان برود عشق تو با آن باشد

چهارم: مرکّب از این سه قسم، اقتضاءِ محبّتی کند که دیر بندد و دیر گشاید. چه تحصیلِ آن اقسام بِأَجْمَعِها یعنی لذّت و نفع و خیر بر وجهِ اتمّ و اکمل دیر دیر دست دهد. بیت:

---

۱. نسخه مولّف «بی میل» که پیشوند «بی» زاید می‌نماید.

کی دست دهد وصلِ چو تو دلبندی　　　　اِلّا بـه هـزار حـیله هـر یک چـندی

و همچنین دیر دیر گشاید و زیرا که عزّت وجودی که مطلوب بـالذّات است، اقتضاءِ امتناعِ انتقال کند. لِمُؤَلِّفِهِ:

دیر آمده‌ای و دیر دیرت دارم

آری. لِمُؤَلِّفِهِ، بیت:

چند از مَثَل و مِثال و تـمثیل　　　　ای حال تو حیله قـالِ تـو قـیل

سلطان یاسأوُل، پادشاه‌زادگان را عَلیَ حِدِه یورتهای مُفرد و تَغار و آزوقِ چریک بر حسبِ مصلحتِ وقت و فراخورِ حالِ هر یک تعیین کرد و اعلامِ ماجری را ایلچی، مصراع:

کَالْبَرْقِ یَخْطَفُ والشِّهابِ یَسِیرُ،

به بندگیِ حضرت فرستاد، چون سال به آخر کشید، بعدَ مٰا که از شدّتِ سرما شش جهاتِ رُبعِ مسکون را آثارِ بلاد الثّلج گسسته بود، آشکار و حَشَرِ رعد و برق بر جانِ چمن بی‌برگ و بار خورده از تبیره زنی و شمشیر بازیها زنهار، زنهار، بهار بدمید و به اشارت، مصراع:

در عیشِ خوش آویز نه در عُمرِ دراز،

بلبل در شاخِ گل آویخت و زاغ از باغ برمید.

نَسِیمٌ حِلِیمٌ و مٰاءٌ غَـضُوبٌ　　　　وَ طَیرٌ قَؤُولٌ و غُصْنٌ طَرُوبٌ

[شیرازی لِمُؤَلِّفِهِ:]

مُزِم می‌نَلیِ دل خـوش از زِلغَ بـلبل　　　　اُم از ارسن چشمانْز آوِی وَ رَوُبو[1]

حکمِ یرلیغ به استحضارِ ایشان نفاذ یافت. مِنْ قَضٰاءِ اللّٰه، ساربان از خراسان در نگذشت تا درگذشت. بی‌شک در این کاشانهٔ پربهانه و رَباطِ بی‌ارتباط و دارِ دو دَر و غارِ غرور و سرای محنت زای و خانِ مردم ران، لِمُؤَلِّفِهِ:

---

۱. پس از بیت مذکور یک سطر و نیم در متن اصلی مطلب نوشته شده که با همان قلم خط زده شده است.

هر آمده در نامده خود[1] می‌گذرد		نیکویی کن چو نیک و بد می‌گذرد

پس شهزادگان تمور اغول و منیقان و پسران ساربان بُزُنکتای و بُجْر، لِمُؤَلِّفِهِ:

شَقیقانِ صنوانِ مِنْ مَغْرِسٍ		هِلالانِ نَجْمانِ مَا أَفَلا

و امرا، اردای قزان و قزان بهادر، لِمُؤَلِّفِهِ:

یلانِ کمند افکنِ تیغ زن		چو خسرو به دل، چون تهمتن به تن

بعضی لشکر را در یورتها و علفخوارها بداشتند و بعضی را مصاحب گردانیده، با امراءِ هزار به صوبِ بندگی توجّه نمودند. به وقتی که:

خسروِ ابلق سوار کعبهٔ گردون نشین		چنبرِ تابنده تن زمزمِ آتش زهاب

قرصهٔ روزی رسان چشمهٔ بی‌آبخور		مِغفَر خَنجَرگذار فلکهٔ زرّین طناب

یعنی آفتاب بر سطحِ اینِ قبّهٔ شفاف و جرمِ دوّار و صَرحِ ممرّد و قصرِ زبرجد که از روی معنی:

هم قالبِ فطرت تناهی است		هم کلبهٔ قدرتِ تناهی است[2]

مشاهده کردند، شهزادگان اولجامیشی کرده، به بندگیِ حضرت مُستسعِد و به عاطفت و استیناسِ تمام از اَنعامِ سلطانِ گردونْ غلام محتظی شدند. هر یکی را به صِلاتِ گرانمایهٔ کریمانه و عَطیّاتِ بی‌مبالاتِ پادشاهانه بنواخت و گردنِ مفاخرتِ ایشان چون رایتِ دولت برافراخت و ایشان به زبان سپاس‌داری می‌گفتند، شعر:

و قَلَّدتَنِي طَوْقَ امْتِنانِكَ مُنْعِماً		وَكَمْ [3]لَيسَتْ اَطْواقَ مَنِّكَ اَعْناقُ

بُزُنکتای شهزاده را به اتّفاقِ امیر بزرگ سوتای اختاجی حکومت گرجستان ارزانی داشت و بُجْر و هُرقداق را با پانصد سوار از چریک قراوناس در اهتمامِ مخدومِ جهانیان رشیدالحقّ وَ الدّین عَزَّنَصرُهُ کرد. تموراغول هم در آن نزدیکی راه

---

۱. نسخه مولّف ندارد.

۲. نسخه ب: هم کلبهٔ قدرت الهی است		هم قالب فطرت تناهی است

۳. به نظر آقای دکتر شوشتری «وَ» قدِّه مرجّح است.

کِریاسِ بأسْ اثر آن جهان پیمود:

إنَّ السَّراةَ قَصِیرَةُ الأعْمارِ *

و اردای قزان و قزان بهادر را یورت مفرد و لشکر و تَغار مُسانَهة مقرر فرمود.

چون ساریان و شهزادگان از ممالکِ توا مُنحدر شدند، یرلیغِ تُوا شد که شهزاده ذوالقرنین پسر قوقو با لشکرِ معهود در یورتِ تموراغول مُقام کند و از لشکر کُرسْبَه اغول سه هزار سوار مُفرز و در اهتمامِ رایتِ او مقرّر گردانند. چون ذوالقرنین به سمرقند رسید، کُرسْبَه مطاوعت ننمود. ذوالقرنین داود پسرِ نامبله را با لشکر در قیدِ مطاوعت آورد و قاصد او شد. کُرسْبَه به استعدادِ چریک، اشتغال نمود و اِنهاءِ این حال را ایلچی پیش یسوراغول فرستاد. یسور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهیدِ قاعدهٔ مصالحت و تنشیط داعیهٔ موافقت، فصلی پرداخت و منافع و مضّارِ وفاق و خلافِ پنهان و هویدا باز راند. ذوالقرنین سخنِ نُصح در بابِ صلح قبول کرد و لشکر بازگردانید و کُرسْبَه آمن و مطمئن با لشکر خود مُقام کرد. پس یسور و ذوالقرنین سلسلهٔ مطابقت درهم بستند و پنهان نزد جنکشی کورکان ایلچی فرستاد و به معاضدتِ او اِظهار استظهار کرد. جنکشی اِسعاد ایشان را استعدادِ لشکر کرده، مستوفز شد تا به موافقتِ همدیگر بر قصد کُرسْبَه در حرکت آیند.

غُرّهٔ شوّال سنهٔ ستّ و سبعمائة در شهر کَش این خبر به کُرسْبَه رسید. او با لشکرِ اندک عنانکش ناکرده، عازمِ یسور شد تا او را پیش از انطباق با زمرهٔ مخالفان از دست برگیرد. طغلق خواجه برادر کُرسْبَه مخالفت کرد و یُسور را به اِنهاء این حال منّت نهاد. یُسور عزم کرد که به جنکشی چون مریخ به ذَنَب متّصل شود. چه یارای مکاوَحت و روی و رای مصالحت نداشت. کُرسْبَه از این اندیشه با خبر بود. سه روزه راه، او را تعاقب واجب دانست. در این حال ذوالقرنین و داود پسر نامْبَله با لشکری مستعد، مترصّد انتهازِ فرصت کرده، خروشان همچون پیلِ مست و جوشان همچو

شیرِ نر[1]، اردوی کُرسْبَه را به تاراج دادند و مظفّر و کامیاب مراجعت نمود. اما کُرسْبَه در موضع سرکرک در یسور و جنکشی رسید و بعد از مکاوحتِ تمام، یُسور را زخمی زدند، و دو دندانِ او، دندان مزد را بشکستند و فوجی انبوه از لشکر او بکشتند. هزیمت، غنیمت دانست و آغروق او را غارت کردند.

برادر کُرسْبَه طغلق بوقا غدر کرد و با یک قُوشاوُن یعنی جوقی لشکر به طرف یُسور رفت و قزان و قرابحق [2] نیز از اَعوان کُرْسبَه پیش از مقابلهٔ صفوف فَضْلاً عَنْ مُقَاتِلَةِ الزَّحْوف، مراجعت کرده بودند. کُرسْبَه بدین موجبات خایف شد و بازگشت. یُسور و جنکشی به هم پیوسته چون وهنِ حالِ او معلوم کردند، عنانِ مسارعت در عقبِ او به شمال و دَبور سپردند تا به همدیگر رسیدند و محاربت در پیوست. عاقبت بر وی ظفر یافتند و ایراختهٔ او را اُولجای گرفت. مقصود از این مقدّمات آنکه ذوالقرنین از ضعفِ کُرسْبَه قوّت یافت و بر ایل تموراغول حاکم گشت و مدّت دو سال اَمدادِ بهروزی و فیروزی متراکم[3]، در مبتداءِ شُهور سَنهٔ ثمان و سبعمائه از دایرهٔ مختلفه، شهزادگان سِیَّما منقان کُوْن چون رکنِ ثباتِ او اَحْزَم بود، انفکاک یافت و مانند قافیهٔ مترادف بر اندیشهٔ ائتلافِ ایلی عازمِ مملکت خسروی گشت. یاساوُل نوئین چون قضیّه معلوم کرد، یاساق راند که اُمراءِ تومان هر یک از منازلِ خود توجّه نمایند و به میعاد در سرحد به همدیگر پیوندند و زود موجبِ ورود او با لشکر معلوم گردانند که بر بساطِ انبساط همان مهمان‌اند یا:

یَاوَمَهْمَا زاحَ قَوَّتْنِی مُهِمّاً   وَلَمّا جَاءَ فَاجانِي مُـهِمّانِ

صورتِ قضیه خواهد بود. چون یورتِ بیکتوت و تومانِ او در آن حدود بود، پیشتر ایشان به ذوالقرنین رسیدند. از مضمونِ ضمایر، تعرّفی ناکرده و از مکنونِ سرایر تتبّعی نانموده که از ورود این وفود، مطلوب چیست؟ یا در میانه غالب و

---

۱. نسخه ب «خروشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیر نره را با کلمه مصراع متمایز کرده.

۲. نسخه ب «قزانچی».

۳. نسخه ب متراکم بود.

مغلوب کیست؟ با تیغ‌های آخته بر ایشان تاخته‌اند. ذوالقرنین پادشاه‌زاده‌ای قوّی هیکلِ مهیبْ قامت بود و هنگام و روزِ کارزار به نَفْس خود، روی سپاهی و پشت لشکری.

سر گُرزِاو چون بـرآورد سـر نیارد سر از خط کشیدن سـری

بعضی لشکری متخلّف بودند و حاضران از هجومِ لشکر غیر واقف. ذوالقرنین با لشکرِ خود رعایتِ طرفِ تیقّظ را، پیش آن لشکر باز آمد و صف کشید.

حالی طِعان و ضِراب متوالی شد. ناگاه بارگیرِ ذوالقرنین را از گشادِ زاغِ کمان تیری عقاب پرواز رسید. مصرع:

چون اشک روان به رو درآمد

کُوتالچی جَنیبتی:

مه یازِ مهر طبعِ فـلکِ سیر خـاک صـبر شب سهمِ روز لُطف سنان گوش دَرقه بـر

پیش کشید. ذوالقرنین با سلاح و توشهٔ گران از زمین بر خانهٔ زین جَست. هنوز قرار نگرفته بود که بازِ مرکوب را به یاسجِ مغولانه سرکوبی دادند و از پای درآمد. در این میانه طرغای مرغاول میرهزاره پتیاره کردار چون آتشِ سوزان بر بادپای روان، در رسید و ازگردِ راه تیغِ آبگونِ برق وش بر فرق او راند. زخم کارگر آمد، امّا چون سخنِ هردری گوش گذاری بیش نکرد. پس تعریف را آواز دادند که پادشاه‌زاده ذوالقرنین است. لشکرِ طرغای از جوانب محیط شدند و آن شیرْ جگر را دستگیر کرده، چون یوز بند نهادند.

چون روبهت کند فلک ار خود غضنفری بـر بـنددت زمـانه وگـر خـود سکـندری

در اثناءِ وقوعِ این حال و اشتهارِ این اخبار، دوستی با مُؤلّف گفت: اگر در یارغوی بزرگ با بیکتوت مناقشه رود که چرا ذوالقرنین را گرفتی، در جواب چه گوید؟ گفتم: آنکه در این حال همه کس مرا بیکتوت می‌گفتند. یاساوُل نوئین چون بر کیفیّتِ این ماجرا وقوف یافت، ذوالقرنین را مطلق گردانید و مراسمِ سلطنت و آیینِ احتشامِ او نگاه داشت و موضع اردوی او معیّن گردانید، امّا لشکر را به محافظت نصب فرمود

و این حال را انهاءِ بندگی حضرت کرد و چون استحضار او فرمودند، ذوالقرنین به شرفِ اولجامیشی مشرّف شد و نصابِ عاطفت و سُیورغامیشی یافت.

بعد از یک چندی به مُغلّظاتِ ایمان، توثیقِ عهود کرد که از جادّهٔ مطاوعت تفادی نجوید. بنا براین او را با بعضی شهزادگان اجازتِ انصراف، چون صِلات و الطاف فرمود و شنغسون ایلچی در صحبتِ او نامزد شد و حکمِ یرلیغ مُنَفَّذ که آنچه تومانِ بیکتوت در آن روزِ آزار از اردوی او گرفته باشند، تحقیق کرده، چون نوردِ طومار بازگردانند.

ذکر من گرچه چو طومار به هم درپیچی   گر بخوانیم[1] چو طومار به سَرواگردم

و شَنغسون او را مکنوفِ سلامت به اردو رسانیده، مراجعت نماید. ذوالقرنین بر مقتضی یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکراً[2] ذاکرِ منایح و مَواهبِ بی‌شمار و شاکر از عواطفِ سلطانِ دین‌دار،

در جان وی از کثرت احسان اخلاص   در گوشِ وی از مِنّت سلطان حلقه

مراجعت کرد. در خراسان، استحضارِ اعیانِ مجنّدهٔ بیکتوت و تفحّصِ کمیّتِ غارت، فضلاً عَنِ الإسْتِرْداد، دست نداد. به جانبِ اردوی خود نهضت نمود. در راه بادِ نخوت در بادخانهٔ دِماغ او تحرّک یافت و اظهارِ انکار و خلافِ عهد پیش آورد و بر اندیشهٔ انتقامِ آنچه با او سبقت یافته بود، شنغَسون را صد سوار موکّل گردانید تا با خاتونِ او به هم در قلعه محبوس دارند. شک نیست هر دل که به خارِ آزار خلیده شد، گُلِ خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقّع نتوان کرد و در ساحتِ هر سینه که تخمِ کینه پاشیدند و نهالِ جدالی استغراس رفت، ریعِ تودّد و ثمرهٔ مصادقت از آن برنتوان داشت. چه استیناس بعد از رسوخِ وحشت و تملّق پس از سَبقِ آزار، علی الاطلاق مفید نیست.

شَنغَسون راهِ مناص بسته و درِ آفات گشاده یافت. در پناهِ رای روشن و حَزْمِ

---

۱. نسخه ب «نخوانیم».   ۲. کهف / ۸۳.

شامل گریخت. با خاتونِ خود مشاورت و مواضعه کرده، موکّلان را شراب‌های گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زبردستیِ خواب، دست بسته چون رباب. با پانجده نوکاژ مردانِ کار، اسبان بُراق رفتارِ گزین در زین مُعَدّ داشته بودند. چون آتشِ بُرزین بر آن باد پایان سوار گشتند و بی‌قلاوز و دلیل راهی نادیده، بیت:

چو بیشه بیشه درو درزهای خار خسک   چو پاره پاره درو خامه‌های ریگ[1] روان

جز به اَقدامِ هبوب و اَفدانِ قبول و دَبور صفحات و عرصات آن را نبسوده و بیرونِ شیاطین وغول به حزون و سَهول آن وادی نرسیده، لِمُؤلِّفِهِ:

چون زلفِ نگار من دراز و دلگیر،

پیش گرفت. و دراین سفر خطرها دید و در مُساقات و مُقاسات زحمات گوناگون را متعرّض شد تا به خدمتِ تختِ سلطنت، لمُؤلّفه:

که هر پایه‌اش فرق فرقد بسود

رسید. امّا ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رمید، حالی فوجی لشکرِ پرشَغب در طلب[2] از عقب بفرستاد. نایافته مطلوب و نادیده مقصود، مراجعت نمودند. پس خاتون و بنهٔ شَنغَسون را با عذری خجلت‌انگیز[3] به صوبِ خراسان روان کرد و روزگار در حقِّ دولتِ روزافزون می‌خواند، بیت:

اقبال تو سرسبز بماناد ار نه   هر سال چو گل هزار آیند و روند

ذکرِ مخالفت میان جَبَر قیدو و تُوا و اختتامِ کارِ ایشان

چون تصاریفِ زمان به تبدیلِ احوال و اخلاق مُولَع است و تغایرِ ایّام لازمهٔ قطب و محورِ فلکی، گاه عدواتِ عَرَضی به محبّتِ اصلی می‌رساند و گاه مؤالفتِ مؤکّد به

---

۱. نسخه ب در حاشیه نوشته خامه‌های ریگ به معنی توده.

۲. نسخه ب در طلب او.   ۳. نسخه ب خجلت‌آمیز.

مخالفت مجدّد باز می‌آورد، مصرع:

كَذٰلِكَ بِالنّاسِ تَجْرِي المَقٰادِرُ

میانِ جَبَر قیدو و تُوا تضریبِ آقارب که حکمِ دَبیب عقارب دارد، اثرِ خود بنمود تا مصادقت، محضِ مُضادّت [1] گشت و مُصافات، مَصافِ آفات نتیجه داد. بحرِ موّاجِ فِتَن در جوش آمد و سیلِ ثجّاجِ کینه از قُلّهٔ لجاج اِنحدار یافت.

در شهور سَنهٔ خمس و سبعمائة بابااغول از طرفِ جَبَر و یُسوراغول و جنکشی نوئین از جملهٔ امراءِ تُوا میان سمرقند و خُجند اِدارتِ آسیای قراع و اِنارتِ نوایرِ مِصاع [2] را متعرّض بدید. دو لشکرِ پتیاره اثر در یکدیگر آویختند و آتشِ سیّال از تیغِ آبْ سیما برمَفارق ریختند.

بیشه سِتان نیزه را آتش از آتشِ سنان

شیر دلان زنیزه‌ها بیشه فزای معرکه

مغزِ سران کدوی خشک اشکِ یلان زرشک تر

زین دو به تیغ چون نمک پخته آبای معرکه

از ظهورِ شعشعهٔ فلق تا صدورِ مشعلهٔ شفق، بریقِ سنان در شبِ قیام نیابتِ صباح می‌کرد و دایرهٔ افق از عکسِ خونِ کُشتگان رنگِ شفق می‌گرفت. عاقبت یُسور اغول و جنکشی به قوّتِ طالعِ غالب شدند و خصم از مَدارعِ ظفر عاطل، لشکریان را منهزم گردانیده، غارت کردند و اسیر گرفت. عن قریب برای اقتصاصِ شاه برادرِ جَبَر، شهسواری، لِمُؤَلِّفِهِ:

عنان پیچ و اسب افکن و گرز دار چنو کس به گیتی نبیند سوار

با عزمی ذکی و دلی قوی، و فِتْيَةٍ يُؤْثِرُونَ عَلَى الهُدُونِ كُلَّ فِتْنَةٍ [3] وَ طَائِفَةٍ حَوْلَ المَنِيَّةِ طَائِفَةٌ قاصدِ یُسور و جنکشی شدند و در آن موقف، شاه بِنَفْسِهِ چون بَحرِ

---

۱. نسخه ب مضاذّات. ۲. نسخه ب مصارع.

۳. نسخه ب لمؤلّفه.

مابج و فحلِ هایج دلاوریها و صفدریها نمود.

حِصرمِ دیدی کزو چکد مـی — در معرکه بـین بَـلارَک وی

خونریز و رستخیزانگیز.

مـانند نـهنگ وقت هـنگش — پیکانِ دو شاخ بـر خـدنگش

خطا نمی‌رفت. در حمله‌های متعاقب، یَسور و جنکشی را هـزیمت کـرده، بـه حصارِ خُجند مُلقی گردانیدند و از طرفین، چریکِ بسیار عُـراضـهٔ شـمشیر آبـدار شدند.

تُوا پیش جَبَر ایلچی فرستاد و دقیقهٔ دلجویی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فَرطِ نخوت و حِدّتِ جوانی یکدگر را چنین قصدی پیوسته‌اند و چندین ایراخته تباه کرده. به ذرایعِ اخلاص چنان لایقتر باشد که اُمراءِ صاحب تجربت و نوکرانِ مشفقِ عاقبت اندیش بروند و یارغو کنند تا بادرهٔ اِقدام و سابقهٔ اِقتحام برهر طرف که توجیه نمایند، سهرامیشی یعنی اِهمال ناکرده، تأدیب و تعریکی واجب دانیم. باشد که چشمهٔ مُصافات و اِتّحاد از کدرِ غیر مصفّی و مصون ماند. این تقریر در ضمیر جای‌گیر آمد. از طرف جَبَر سُولُدنای و از جانب تُوا اِشْتان معیّن گشتند و توکجامیشی رفت که مدّت یک ماه در مُقامِ شاش که ترکان آن را شکَنت گـویند، مجتمع شوند و به استقصاءِ تمام سخن پرسند.

شاه اغول برادر جَبَر، چریک را اجازتِ انصراف رسانید و از جـوانـب، مـنتظرِ اصطلاح [1] مجدّد و اِنصلاحِ مؤکّد شدند. پس اِشْتان با چهار تومان لشکر مستعدِّ کارزار و زبان تیغشان کرده بدین بیت تکرار:

وَ مُـغْبَرٌ فِـی کُـلِّ یَـوْمٍ کَـرِیهَةٍ — وَجْهِي وَ عِرضِي مٰا عَلَیه غُبارٌ*

برخلافِ موعود به موضعِ میعاد حاضر آمدند و شهزادگان یُسور و چِنبای برادر کُرسْبَه و امراءِ بزرگ جنکشی گورکان و آروق، مقارن این حال برسیدند. باباغول که

---

۱. نسخه ب «اصلاح».

میرقُول بود از قِبَل شاه، در شاش به راه قراول با هزاره نشسته، به اتّفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد به خدمتِ شاه، که لشکرِ یاغیِ انبوه رسید و همانا میعادِ صلح و اِصلاح اُغلوطه و مِلواح بوده، به زودی لشکر ساخته کند و دستِ توانی برتابد و پای عزیمت درنهد و کار را دریابد.

شاه سخنِ خردمندانهٔ او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغِ جَبَر، استجماعِ لشکر چگونه میسر گردد؟ و نیز آقا و اینی سخن تمام کرده، بنا بر مصالحتِ عام مجتمع می‌شوند. توهّمِ باطل از لوحِ دِماغ محو کنند. بابا مزاجِ وقت نامستقیم و عاقبتِ کار وخیم می‌دید. با لشکرِ خود به جانبِ تُقتاق خان روان شد و به حریمِ حمایت و ظِلالِ رعایت او التجا نمود.

وَ مَعَ اَنَّ الحَزْمَ عَنْ مُداراةِ بابایاباتا

مصراع:

بِأَکْرَمِ أَخْلاقٍ وَ أَحْسَنِ دَیْدن

از آن طرف شهزادگان یَسور و جِنبای و پسران آقبوقا قُدغان و طغرل قدغان:

مَغافِرُهُمْ تِیجانُهُم وَ حُلاهُمُ   حَمائِلُهُمْ والقَرْعُ یُنْمِیْ اِلَی الجِذْمِ[1] *

به اتّفاق جنکشی گُورکان و آروق و دیگر امرا با لشکری چون پیلِ دمان در اِدمانِ سرعت، در عرصهٔ جوق بالیغ اسبکول قاصدِ شاه شدند. آتش کارزار به بادِ حملهٔ یلان برافروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غَبرا مُثار به نوکِ سَنانِ شهابْ نشان بردوختند.

عَوامِلُ بِالخِضابِ عُرِفْنَ حَتّیٰ   کَأَنَّ کُعُوبَهُنَّ بَنانُ کاعِبْ

از تیغ میغ گون رَشاشِ خون بر صحرای ملحمه باریدن گرفت و نوکِ پیکان چون اطفالِ نادان دیدهٔ رَمداءِ زره را خاریدن. تیغ از گرمروی در سر می‌آمد و نیزه فروتنی و شکست از بالا می‌گرفت و سِپَر طعنهٔ دشمن به ناکام می‌خورد. کمند از خشمِ گردن

---

۱. نسخه مولّف «الجَدم» در حاشیه «ای اصل» متن مطابق دیوان ابوالعلاء. رک تعلیقات.

کشان در تاب می‌شد و تیر از گزندِ دستبرد تا پیغامِ آجال رسانْد، گشاده دهان می‌رفت و کمان در پی کینه کشی می‌بود و عَلَم به پایِ چوبین در لباسِ زربفت بر ضَربِ کُوس، آستین فشانی می‌نمود وگُرز در غایتِ سرگردانی از دستها سرکوب می‌یافت.

شاه بَعدَ مٰا که در این معرکه، جعبهٔ اجتهاد بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت، با هفت هزار سوار که گویی:

زمادر مگر جنگ را زاده‌اند پی کینه چون نیزه استاده‌انـد

بر قلب زد و از جای برداشت و از آن سو بیرون رفت، بر عزم آنکه ماوراءِ ایشان را فروگیرد. باشد که قضا موافق آید و به تهوّرکاری برآید. خود ناگاه اولجاتیمور پسر بوقاتیمور شهزاده وامیر اندر بوقا یارغوچی:

فِي فِتْيَةٍ صَـدَءُ الحَـدِيدِ لِبَاسُهُمْ وَ خُلُوقُهُمْ عَلَقُ النَّجِيعِ الأَحْمَرِ *

با لشکر قول تُوایی از راهِ اربه یازی که قشلاغ ایشان است، برسیدند. شاه را بیش روی باشیدن نماند. به ناکام پشت برکرد و به بَیْنْکَجَر اُغول [1] پسر قیدو که در نواحی قُنچی بر سرِ تَفْتای نبیرهٔ اُردا [2] از اَحفادِ جوجی یُورت داشت، متّصل شد و اَلْحَرْبُ سِجٰالٌ.

چون شاه را کوکب اقبال رجعه‌ای نمود و از کأسِ اِنعکاسِ فلک جرعهٔ ناکامی چشید و با لشکرِ مکسور، کمِ سور و شیون گرفت، شهزادگان فرمود تا تمامتِ ایل را تاراج کردند و اردوی زرّین راکه سبز اردو خوانند، بسوختند و خاکِ طَراز و نیکی و کنجک و چِگِل را بر بادِ بیداد دادند و اهالی در شکنجه کشیده، آنچه توانستند برداشتند، باقی را آتش در زدند. مصراع:

وَأَرْجَفَ الْأَرْضَ بِالغٰارٰاتِ والغِيَلِ *

در این حال تمامتِ دیار ترکستان و ماوراءالنّهر را ظلمتِ ظلم و پریشانیِ حال

---

۱. نسخه ب بینکه جُراُغول.

۲. نسخه ب اُردای.

چون زلفِ خوبان و کاکُلِ ترکان حایل بود. شهزادگان قیدویی و تُوایی حجابِ مراقبت یکسو نهاده و راهِ استزادت گشاده. از طرفی میان ساربان و طراغای و داود پسر نامْبَله اوّلاً وایسنبوغا اغول ثانیاً محاربت دایم بود و از دیگر سو، کُرسْبَه را با یُسور و ذوالقرنین مُثارِ فتنه از زمین تا آسمان انگیخته، چنانچه در ذکرِ پیش شرح دادیم و ایسنبوغا در اثناءِ این اُمور به طرفِ هندوستان رفت و با لشکرِ قتلغ خواجه بنا بر مخالفتی که ظاهر شد، مکاوحت نمود و طراغای در جنگ کشته شد و مُعظَمِ وقایع آنکه جَبَر در تضاعُفِ این پریشانی با دَه تومان لشکر در مُقام اَرْتبش و اَلْتای که شش ماهه مسافت از آن طرفِ ماوراءالنهر افتاده، مُعَسکَر ساخته بود و اُروس برادر خود را با یک تومان لشکر [1] به منغلای داشته و لشکرِ قاآنی با شهزادگانِ نامی مقدّم ایشان خَیشان‌خان چند روزه راه از آن سوی اَلتای به اِغْراءِ تُوا و مواطاةِ او رسیده و جَبَر از این مواضعه آگاهی نداشته، شهزادگان با لشکرِ قاآنی قاصد اُروس شدند. چون بسیج مقاومت کرد، تمامتِ لشکرِ او به سوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون مسئلهٔ باطل مهمل گذاشتند. اُروس با معدودی به اُبکان گُرکان که بزرگترین اُوَیراتان بود، پیوست و از آنجا ایلچی به خدمتِ جَبَر فرستاد و از قصدِ لشکرِ بیگانه و غَدَرِ لشکرِ خویش عریضهٔ شکایت اِنهاء کرد. جَبَر با شاه‌زادگان تکمه و مَلک‌تمور و اَزْلا و دیگران کنکاج کرده، مدافعتِ لشکر قاآن را در حرکت آمد. ملک تمور عُذری پیش آورد و گفت: بیشترِ لشکر از من متخلّف‌اند. اگر رای جَبَر صواب بیند، روانه شود تا من روز هفتم را با لشکر به خدمت رکابِ زمینْ ثَبات پیوندم. تکمه عرضه داشت که ملک تمور دل یکتوئی و سرِصواب جویی ندارد. بی‌تکلّف، تخلّفِ او بر شرّی منطوی است. جَبَر از قبولِ این نصیحت اِعراض نمود و او را اجازت تخلّف داده، با لشکر روان شد. لِمُؤلِّفِهِ:

وَحُقَّتْ لِمَنْ یأبَی النَّصِیحَ المُتَألِّفِ.

---

۱. نسخه ب مقدم ایشان منغلای داشته.

بَعْدَ ما که نُه روزه راه، لشکرِ قاآنی را تعاقب کرد، ملک تمور مکنونِ ضمیر را به اِظْهار رسانید. با اُمرا و لشکرِ خود مواضعه کرده، فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نِعْمَ‌الرَّفیق شمرد و بر اُردوی جَبَر تاخت و اِبْتَرَمَ خاتون با دیگر خواتین و خزاین و رَمه و گله، تفصیل چیست؟ هر چه یافت با هر که بود، برگرفت و متوجّهٔ بندگیِ قاآن گشت. چون خبرِ نامنتظَر، و ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ [1]، به جَبَر رسید، اِنقسامِ خاطر، ظاهرِ او را شوریده گردانید. میان دو قضیّهٔ متناقض و دو کارِ متباین، اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْيَين، بماند و لشکرِ حیرت، عنان ریز تاختن آورد. به آخر محبّتِ زن و فرزند بر ناموسِ مِلکی و قهرِ دشمن غلبه کرد و بر پی ملک تمور روان شد.

مرا دل در پی وگر اسب من پیش	زندگامی شود زان جان من ریش
هَوَاهَا وَرَاهَا وَ السُّرَىٰ مِنْ أَمَامِهَا	فَهُنَّ صَحِيحَاتُ النَّوَاظِرِ حُولُ *

بعد از سه روز، پادشاه زادگان با دَه تومان لشکر، چون حریفِ دولت از جَبَر تَقاعُس کرده، گویی چون سیماب در خاک ریختند و عازمِ مساکن و منازل خود گشت. جَبَر به ناکام با قَرابهٔ سیصد سوار در آن بی‌نوایی، نوای عزیمت بر پردهٔ صحبت تُوا که آهنگِ مخالفِ او ساخته بود، راست کرد.

گرت چو چنگ به بر درکشد زمانهٔ دون	هم اعتماد مکن کان دَمَت زَنَد که نواخت

تُوا او را یورتی تعیین کرد و انواعِ تسلیت و امیدواری مبذول داشت. عَلَیَ التَّعَاقُبِ والتَّرَادُف، پادشاه‌زادگان نیز با لشکرها به خدمتِ تُوا پیوستند تا درگاهِ او بر چرخِ برین، سرافرازی کرد و أعدادِ لشکریان با نجومِ ثوابت انبازی. پس یَنکَجر اُغول را اینجوهای جَبَر و تکمه اغول را اینجوهای کیوک خان داد و فرمود که الغ قول هر جا که باشد، برقرار به مشاورت و کنکاج آقا و اینی مصلحت آن می‌سازیم. امّا چریک قیدویی بعضی با ملک تمور به طرفِ قاآن رفتند و چندی پیش تکمه و ینکَجْر بودند و باقی را در نظرِ شاه اغول کرد و او را از أمثال و نُظَرا به مزیدِ عنایت و

---

۱. دخان / ۴۹ ورِه جزو آیه نیست.

تربیت مخصوص می‌داشت چون اطرافِ ممالک قیدویی متزلزل می‌نمود، شهزادگان را بر طریقهٔ موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیّت کرد و همه را خوشدل به یورتهای خود روان گرداند. چندین حوادث که تفاصیلِ آن را برشمردیم در مدّتِ یک سال در آن ممالک روی نمود. آری، استقامتِ احوال از گردشِ فلک گوژپشت خیالی کژ و اندیشه‌ای دور و توقّعی نابرجای است.

از دایره جز کژی چه زاید　　　از کـژّی راسـتی نـیاید

و کیسه بروفای ایّام نمی‌توان دوخت.

کین حُقّه و مُهره تا به جایند　　　سـرکیسهٔ عـمر مـی‌گشایند

و چشم بر بهبودِ جهان نمی‌شاید انداخت.

در آخر سَنهٔ ستّ و سبعمائة، تُوا به علّتی مُزمن مملکتِ تغلّبی را ترک گفت.[۱] پسرش کُنجَک بر ایل و لشکر، فرمانروایی یافت. در زمان او کُرْسبَه اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالتِ طفولیّت به قاآن داده بود و با آن حضرت مزیدِ اختصاصی متصوّر داشت، سرِ تمرّد کشید و با یَسور و جنگشی در موضعِ بوری‌باشی یعنی سَرِکُرک، عرصهٔ مجادلت بسط کرد. در مبادی اِقدام، قِدحِ مغالبت او را بود، امّا لشکر رَبقهٔ انقیاد خلع کرده، به طرفِ خصم رفتند. کُرسْبَه منکَروار از حومهٔ کارزار بیرون گریخت و لشکر از عقب، متتابع شدند تا او را دریافتند و به سر پنجهٔ قهر، دستِ حیات برتافت. کُنجَک چون سال به آخر رسید، نزدیکِ یُورتِ پدر منزلِ اضطراری گرفت و ذٰلكَ فِي اَوَاخِرِ شهور سَنهٔ سبع و سبعمائة. شهزاده نالیغو پسر قُداقای نبیرهٔ بوری که مادرش دخترِ ترکان کرمان بود و عقیدتِ اسلام داشت، تَبَسُّطاً و تَسَلُّطاً، مملکت به دست فروگرفت. او شهزاده‌ای بود، از راه امتدادِ سن در صِعابِ خُطوب و مضایقِ حروب، مجرّب شده و جَندرَه در جَنْدَرَهٔ حوادث ذَلول

۱ـ نسخه ب بیت، لمؤلّفه افزون دارد:

چـنین بـود تـا بـود چرخ کـبود　　　از این چرخ دلشاد بکـدم کـه بـود

گشته. چون خانیّت یافت، در اِشاعتِ شعارِ دین مساعیِ مشکور پیوست. بدین اندیشه، بعضیِ اُمراءِ تُوایی را تدمیر کرد تا خشونتِ بأس او مستفیض شد. پس ایلچی فرستاد و شهزادگان را استحضار فرمود. اروک اغول پسر آجِغی نبیرهٔ بوری به اتّفاقِ شاه اغول، مخالفت آغاز نهاد و گفت: «ما تُوا را آقا می‌دانستیم نه تو را. چون تُوا به راهِ خود رفت، فرزندانِ او رتبتِ رجحان دارند.» چنین گویند که استحثاثِ ایشان بر مجاهرهٔ خلاف، جَبَر می‌کرد. پس اروک و شاه با دو تومان لشکرِ نامورِ مرتاض به امورِ کرّوفرّ، بر قصدِ نالیغو حرکت کردند. چون صفوفِ مَلحَمه از هر دو سوی تسویَت پذیرفت و مراکب در زیرِ شیرانِ جنگی حَمحَمه آغازید، قلب و جَناحین در موازاتِ همدیگر حمله کردند. از مصادمت آن دو کوهِ آهنین، دریای آتشینِ موج بر روی هامون مشاهده افتاد. تراکمِ گردِ هَیجا، برقعِ ظلمانی بر چهرهٔ خورشید فرو گذاشت و جِرمِ کیوان از عکسِ خونِ کشتگان به رنگِ یاقوت نمودن گرفت. به آخر، نَدْبِ فُلج، نالیغو را بود. اروک با پسران در آن صدمه، طعمهٔ نهنگِ شمشیر گشت و شاه اسیر. لِمُؤَلِّفِهِ:

بشنو تو حدیث پوست کنده ــــ تا هست فلک چنین رونده

بس بنده که شاه ساخت و سرور ــــ بس شاه اسیر کرد و بنده

کارِ نالیغو [1] بالا گرفت و در آن نزدیکی برادر زادهٔ خود به فرغانه فرستاد و با هندواغول و آروق، محاربت پیوست و ایشان را منهزم گردانیده، برغنایمِ وافر از مراکب وجواشن و مغافر، ظافر شد و تمامتِ شاه‌زادگان از هولِ انتقام و فَرطِ اِقتحامِ او در اماکنِ خود بر جان هراسان بودند. لاجرم از گوشه‌ها قصدها می‌پیوستند. از آن جمله، یُسوراغول که در سمرقند مُقام داشت، به اتّفاقِ جنکشی، لشکر کشید تا با نالیغو معارضه کند. علی‌اغول را با چند تومان لشکر به استقبالِ ایشان فرستاد. در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرتِ لشکرِ علی مَلِک خایف، اتّفاق کردند که

---

۱. نسخه ب «چون سخن وصاف و قامت پاره علاوه دارد.

مراجعت اولیٰ است تا احتشادی عام کنیم و با استعدادی موفور روی به کار آوریم. بدین پیشنهاد پای از جنگ بازپس نهادند.

خود اتفاقاً بعد از انفادِ علی مَلِک، بعضی اُمراءِ تُوایی که ملازمِ نالیغو بودند، با شهزاده کبک پسرِ کِهینِ تُوا یکی شدند و در طَوِیِ انتهاز فرصت کرده، با سیصد سوار برسر نالیغو راندند. چون عُمرِ مقدّر را زوال رسیده بود و چشمهٔ آمال مکدّر خواست شد، بی‌تحمّلِ زیادت کُلفتی:

مُقتبس از نورِ تَوَکّل فَتی

او را مُسخّر گردانیده، از دست برگرفت و نامِ آروغِ او را از روزنامهٔ وجود محو کرد و شاه را از محبس اِذلال به مأنسِ اِقبال رسانید و ذٰلِكَ فِی شُهورِ سَنهٔ ثمان و سبعمائة.

چون کبک، نالیغو را برداشت و آروغِ او مستأصل کرد، جَبَر و یَنْکَجْر و تکمه و اُزلا و اُروس اغول برمخالفت و شِقاقِ او اتّفاق کردند و با لشکری موفور متوجّه او شد [۱]. کبک و شاه و علی‌اغول به مُرافَقت و مساعدتِ همدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدّت، میانِ ایشان محاربات افتاد و چریکِ بسیار از طرفین کشته شد. هر نوبت مستعدّ گشته از شرابِ شَطارت مست عَوْد می‌شدند، پایانِ کار، کبک غالب آمد و به مرتادِ خود از قتل و غارت بالغ، جَبَر اسبابِ سلطنت چون چریک متفرّق دیدو آمدادِ انکسار چون وُفودِ اندوه متطرّق یافت. هر کعبتینِ امانی که بر بَساطِ اندیشه می‌گردانید، نقشش مخالف می‌آمد و در ششدرهٔ عجز داوِ بی‌داوری بخت می‌افزود. به آخر چون مهرهٔ فارد درگشادِ بیداد افتاده، به اتّفاقِ تکمه با لشکری از آبِ ایلا بگذشتند. نکبت بر حالِ ایشان استیلا یافته و در هر منزل حریفِ

---

۱. نسخه ب بیت:

یَمشونَ قد کَسَروا الجُفُونَ الی الوَغی　　　مُتَبَسِّمِینَ وَ فیهم استبشارُ

را علاوه دارد.

بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافته [۱]. مَعَ هٰذٰا اِشارت راند تا ایل تکمه را غارت کردند و خود عزیمتِ بندگیِ قاآن مصمّم گردانید و خاطر از دغدغهٔ امکانِ مراجعت با مملکتِ موروث بپرداخت. لِمُؤَلِّفِهِ:

فَلَمْ یَبْقَ سُلْطٰانٌ وَ مٰا یَفِدِ العُلَی　　　وَلَمْ یَنْفَعِ الأَجْنٰادَ غَیْرُ إِغْتِیٰالِهِ

توکمه چون با لشکری اندک از جَبَر بگریخت، بی‌اختیار در بعضی منازل با چریکِ کبک مصادف افتاد و کشته شد. از سخنانِ ابن‌المقفّع است: «اَلْجُبْنُ مَقْتَلَةٌ فَانْظُرْ فِي مٰا رَأَيْتَ وَ سَمِعْتَ. مَنْ قُتِلَ فِی القِتٰالِ مُقبِلاً أَكْثَرُ أَمْ مَنْ قُتِلَ مُدبِراً؟»

در این مدّت برحسبِ وقایع که شرح داده شد، بیشتر از ممالکِ ترکستان و دیار ماوراءالنّهر و مُصاقَبات از محاربت و مُجاذبتِ اطراف و فَرطِ تورّط و تعرّضِ پادشاه زادگان و تردّد و تواردِ لشکریان، مستقلَع و خانه برانداز شد:

ای خانه برانداز مسلمانان تو.

اصحابِ مَناصب و اَربابِ دیوان در کارِ خود چون پرگار سرگردان و چون قلمِ کاتب در خطّ و پریشان مانده، و تُجّار از مشارفت و مناجزتِ چریک به مسافرت و متاجرت نمی‌پرداختند و دهاقین و زُرّاع از مطالبتِ علوفات و ساوریّات، گندم وار با سینهٔ شکافته، مطحونِ دستِ آسِ یأس گشته و از بهرِ جَو، جوجَو جُوْجُوٌّ مِنْ جَوْرِهِمْ مجروح یافته، و بهرِ خوشه‌ای چون خوشه زوبینها بر سر دیده، جَلا کردند وَ بواقی [۲] زبانشان در کامِ ناکامی می‌گردید و می‌گفت:

مرا زبخت بَدَست این و خود عجب دارم　　　اگر جهان به چنین بخت بر نمی‌گردد

چون هر کاری [۳] را مقداری مقرّر است و هر اساسی را مقیاسی مقنّن، کبک و شهزادگان در مستهلّ سَنهٔ تسع و سبعمائة، قریلتای ساختند و زِنادِ مشاورت را

---

۱. نسخه ب بیت:

بگـریخته‌ام دو اسـبه از پـیش غـمـت　　　وز من به دو منزل غم تو پیشتر است

را علاوه دارد.

۲. نسخه ب باقی.

۳. نسخه ب کار.

اِستقداح و لِقاحِ کنکاج را استنتاج کرده، برخانیّتِ شهزاده ایسنبوقا که به سن از کبک بیشتر بود، منطبق الهمّة گشتند و او را به خانی بنشاندند. بِلاد و عِباد را بعد از غَلَب و سَلَب، شرطِ تأمین و تامیل به جای آورد و برخستگی‌های دهرِجافی، مَرهمِ لطفِ شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت پناهیده بود، هزارهٔ خاصّ و یُورت داد و بیشترین ممالکِ قیدو با مُلک تُوایی، حکمِ انضمام گرفت و اقتدار به حَدِّ اشتهار رسید و کَذٰلِكَ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشٰاءُ [1] و یَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ و اَشکُرُاللّٰهَ تَعٰالَی عَلیٰ نِعَمِهِ مُسْتَجلِباً لِلْمَزِیدِ والصَّلوٰةُ علیٰ مُحمَّدٍ شٰافعِ کُلِّ مُطیعٍ و دٰافعِ کلِّ عَنیدٍ.

حِسبتِ سلطانی

در شهور سَنهٔ سبع و سبعمائة، لِمُؤلِّفِهِ:

شُهُورٌ فَضلُهٰا المَشْهُورُ یَتْلُو   عَلَی الدُّنیٰا مِن الإفضٰالِ آیٰاتُ

از اَعالیِ در بند ایلچی به بندگیِ سلطانِ عالم، قَرَّنَ اللّٰهُ بِالخُلُودِ سُلطٰانَهُ، رسید، مُخبِر از آنکه در تضاعیفِ محارباتِ شهزادگان، تقای و تقتای و اِتّفاقِ بُلغاق در آن چاق به وقتی که تیغِ دو رویی، و سنان یک زبانی می‌کرد و پیکان با دل، راز نهانی می‌گفت، لمُؤلِّفِهِ:

زخونِ دلیران زمین لاله‌زار   زتیرِ سواران هوا ژاله‌بار

بود، دختری را از آروغ، لِمُؤلِّفِهِ:

مِنَ الأوٰانِسِ کَالوَحشِیِّ حِینَ رَنَتْ   تَصِیدُ قَلبَ الأَسْوَدِ الصَّیدِ بِالنَّظَر

مانند صبرِ بی دلان به غارت برده‌اند و چون رواجِ وفا و رونقِ هنر در جهان نشان نمی‌دهند. آن تیزْ قامت، گویی تیرِ پرتابی بود که ازکمان جدا شد و اَترابِ او چون زه،درگوشه‌ها با تنی تافته، ماندند. یوسفِ گم شده در چاه غریب نیست، اما تُرکِ یوسفْ پیکرِ ما مگر چون چاهِ یوسف به زمین فرو رفت تا دودِ دلها در فراقش چون

---

۱. «یفعَلُ اللّٰهُ ما یَشاءُ» بخشی از آیه ۲۷ سوره ابراهیم است.

منار به هوا برآمد و بی‌آفتابِ طلعتش، جهانِ روشن بر همگنان سایهٔ چاه ساخت. همانا ماهِ بُرجِ خانیّت از منازلِ دربند که آسمانِ ممالکِ خانی است، بر آن سَمت اجتیاز کرده باشد و آن گوهرِ نفیس که غیرتِ بلقیس است، در دستِ مفلسی خسیس افتاده و به بهای یوسفی، بی‌تأسّفی در معرضِ مَنْ یَزِید آورده. اگر حکمِ یرلیغ شود تا گنجِ شایگانی را از کُنجِ هر ویرانی تفحّص نمایند و غنچهٔ نوشکفته بازِ گلستانِ خود و ماهِ به نوا نهفته بازِ شبستانِ معهود فرستند، آن را دولتِ سلطانی داند.

چون این معنی بر رایِ غیب نمای ظلمت زُدای لازالَتْ مُشَعْشَعَةُ الأَنوار جلوه یافت، باوجودِ بیگانگی در دین و اِنتهاجِ مسلکِ مناوشت و کین، یرلیغ به تأکید و تشدید، نافذ شد و ارکانِ دولت و مُشیرانِ حضرت، مؤتمنانِ کافی و معتمدانِ داهی را نصب کردند تا به دَه انگشت چراغ افروزند و شمعِ جمعِ خوبی را باز، دست آورند و چون دستِ ریش، بَل مَرهمِ دلِ ریش نگاه دارند. محافظانِ حَریمِ سلطنت و خواجه سرایانِ سرادقِ خانیّت نیز تمامتِ بیوتاتِ صنادیدِ مملکت تفتیش کردند و در میانِ سَراری، آن گم شده را چون درمانِ دردها از هر در می‌طلبیدند. عاقبت او را در اردو بازار یافتند، لِمُؤَلِّفِه:

ابروش کمانی زِه وز غمزه ورا ناوک	رویش چمنِ جنّت وز مشک ورا پرچین
برسیبِ زنخِ خالش هندوی و لبِ چاهی	برعارضِ او طرّه همچون شبِ صبح آیین

القصّه، ثانیِ یوسف گم شده را عزیز داشته، با الاغ و تزئینات و مایحتاج از مصرِ مملکتِ ایلخانی به صَوبِ ممالکِ باتو که مَغرِسِ نهالِ آن صنوبر قامت بود، روان کردند و بر وی خواند:

أُعِیذُكَ بِالمُثَقَّفَتَینِ إِنِّي	أَخَافُ عَلَیكَ مِنْ شَرِّ العُیُونِ

بدین موجبات، حکمِ یرلیغ شد که بعدَ الیَوم در اردو که مرکزِ راياتِ سلطنت است و دیگر ممالکِ نامیهٔ سلطانی، زادَهَا اللّهُ بَسْطَةً و نِماءً وصایف و سَراری از نژادِ مغول چون جان بی‌بها نخرند و نفروشند، مگر حریمِ حَرَم سلطنت را و طوایفِ مسلمانان از مُظاهرت به فسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند.

فواحش و مطاربهٔ بازارِ اردو و سایر بِلاد نداءِ تُوبُوا اِلیَ اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً [1] را لبیّکِ ارادت زنند و حرایرِ مُسلِمات، ملازمتِ مساکنِ عفاف نموده، از تردّد و اختلاف در مجالسِ وعظ و تذکیر، تا به دیگر محافل چه رسد، ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان در شَوارع به مکالمتِ بیگانه یا در مجلسی متهَّم به مخالطتِ غیر، انگشت کِش فضایح شود، لمُؤَلِّفِهِ:

تا شهرهٔ شهر گردد در گِردِ همه شهرش　　چون زُهرهٔ خنیاگر بر گاو بگردانند

و خمّارخانه‌ها و مصطبه‌ها را قفلِ اِبطالِ کلّی بر در نهند و تمغاءِ آن از قلمِ دواوین منحَطّ و مُسقَط، تصوّر کنند و در هر ناحیت و مُلکی یک شرابخانه از دایرهٔ شهر بیرون، جهتِ ایلچیان مرتّب دارند. فَحَسْب و اربابِ اسبابِ آن کار به قدرِ ضرورتِ مزاولت هم آنجا جای دهند و از مخالطت و مجاورتِ مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصتِ آنکه از حدقهٔ عَنَبی خونِ ارغوانی ریزد و دخترِ رز را مُختَّم به خِمار خمریّت، در حُجراتِ دَن محصور دارد، ندهند.

ایلچیان اِشاعت این حِسبتِ دین پرور و اِذاعَتِ امرِ معروف و نهی منکر را به اَصقاعِ مَمالک و اَنحاءِ مسالک، تحذّر نمودند. ای بسا عاشق و معشوق که صورتِ اَلْخَبِیثٰاتُ لِلْخَبِیثِینَ [2] داشتند، بر قضیّهٔ اَحَلَّ اللّٰهُ النِّکٰاحَ وَ حَرَّمَ السِّفٰادَ والسِّفٰاحَ عقدِ تَنٰاکَحُوا تَکثَرُوا که موجبِ مباهاتِ سطرِ سرجریدهٔ کائنات عَلَیهِ التَّحیّاتِ الزّاکیاتِ بود، دربستند و آیتِ اَلطَّیِّبٰاتُ لِلطَّیِّبِینَ [3] برخواند.

کارِ ملاهی چو تباهی گرفت　　مِلّتِ حق رونقِ شاهی گرفت

چون خونِ ریختهٔ رزان را قصاص می‌طلبیدند، نه شگفت اگر دَنها را گردن زدند و آن آبِ حیات در خاکدانِ فنا ریخت، وَ اَللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَ الرِّیحُ رِیحُ المِسْکِ، شیشهٔ می از اندیشهٔ پردلی، دل پرداخته کرد. صُراحی، تهی چشمی از دیدهٔ لئیمان،

---

۱. تحریم / ۸.　　۲. نور / ۲۶.

۳. نور / ۲۶.

عاریت خواست. شرابْ خیزْ آب شد. قوّت نامیه گیاه را در مَنابتِ خویش بیش به مثابتِ حشیش نرسانید. چنگ شَمَقچهٔ مُنْشَقّ ابریشمین از تنِ خود دور انداخت. دفِ دوروی حلقهٔ زرّین ازگوش جداکرد. رَباب طریقهٔ راهزنی ترک داد. لِمُؤلِّفِهِ:

بـــربط زکـــنار بـــر بَـطِ بـاده زدنـــد　　　وآن هـر دو چـو عـهدِ دلبـران بشکـستند

ارباب مَلاهی، چنگ در دامنِ اِنابت زده، این سُبحه گردانی پیشه گرفتند. لِمُؤلِّفِهِ:

ز اُنسِ رود و سرودم بـه دل صـلٰوت و صِـلات

زهـوی و هـای و طـرب گـریه مـاند و هـایاها

بـه جـای بَـرَبطم انـدر کـنار مُـصحف و هـست

بـه جـای زخـمه بـه دسـتم دعـاءِ تـمخیثا

حاصل، دینِ محمّدی بر سر هفتصد و اند سال از دولتِ محمّدی، نـور و نَـوا گرفت. لِمُؤلِّفِهِ:

آن محمّد ختم شـد بـر وی درِ پـیغمبری　　　وین محمّد آیتی شد در چه؟ در دین پروری

آن محمّد از حـق آمـد رهـنمایی خـلق را　　　وین محمّد شد متابع بـهر راحت گـستری

آن مـحمّد رحـمةٌ لِـلعالَمین آمـد بـه حـق　　　وین محمّد بـرخـلایق ظِـلّ فـضلِ تـنگری

تـا بـود از آن مـحمّد دیـن تـازی پـایدار　　　این مـحمّد بـاد نـازان بـر سـریرِ سـروری

نهضتِ رایتِ سلطانِ اِسلام به قشلاغِ مدینة السّلام

نـــهضتِ رایتِ مـــیمونِ الغ ســـلطان است

نـــور تأیـید زمُـنجوقِ فـلک تـابان است

کیست آن کوچو سـلیمان هـمه مأمـور وی‌انـد

شاهِ کسـری صـفت و خسـروِ جـم فـرمان است

هست کیخسروِ ثانی و کمین اختجلش[1]
پدرِ بیژنِ نیو و پسرِ دستان است
نالهٔ کُوسش در گوشِ خرد [2] چون عنقاست
در تنِ شیرِعلَم باد صبا چون جان است
اَبروی یار هِلالِ عَلَمش را حاکی ست
زلفِ پرچم به صفت تُیغُلهٔ ترکان است
تیغِ تیسان اثرش در کمر قورچی دید
نیزه لرزنده از آن برتن خود نی سان است

در شُهور سَنهٔ تسع و سبعمائة که مَشّاطهٔ الطافِ الهی، عرایسِ صنایعِ نامتناهی[3] بر حِجلهٔ زرّینِ بدیع پیکرانِ دی ماهی جلوه‌گری می‌کرد، آب، خطِّ مُسلسل می‌نمود در جدولِ تقویمِ باغ، باد صفت بُلعَجب بازی بارد داشت؛ به راستی نه به لاغ، نرگس سر بر خطِّ سرسبزِ آس به وفاداری نهاده؛ بنفشه چون خطِّ خوشِ پسران از غبغبِ ساده ترنجِ غیر آبی افتاده، نار و آبی چون بُروجِ آتش و آبی ممزوج گشته و مشتریِ فلک بهای تعدیلِ روز و شب را زرِّ تمام عیارِ مغربی در کفّهٔ ترازو افکنده؛

انگورِ زُمرّدی ذبابی است	در پردهٔ عنکبوتِ دیده
بر صحنِ چمن زتاک گویی	خونِ دلِ گرم شد چکیده
زاغ آمد و چار [4] پاره زن شد	تا بُلبلِ مست شد رمیده
اکنون که شد آفتاب مصروع	در فروهٔ نیلگون خزیده
بر روی ورق نقوشِ زردی است	چون خطِّ معزّمان کشیده
با چشمِ بتان چه گفت نرگس	ای دیده ندیده چون تودیده

در فصلِ تِشرین، بر جای گل و نسرین، حُقّهٔ ارغوانی بر دانه‌های یاقوتِ رمّانی در

---

[1]. نسخه ب اختاجیش.
[2]. نسخه ب «ظفر».
[3]. نسخه مؤلّف نامتناهی را.
[4]. متن «چاره».

برگِ بی‌نوای خزانی آونگ شده، تفسیر مَنْ اَکَلَ رُمّانَةً اَنارَ اللّهُ قَلْبَهُ می‌گفت و به مشاهدهٔ عروسِ بستان که سیبِ زنخ و نارِ پستان و عُنّابِ لب و پستهٔ دهان بود، حریفانِ ظریف و ظریفانِ خریف به طریقِ کنایت:

خوش بُود خوش شرابِ عنّابی　　　　که الف درِ میانه خود باشیم

تمنّا می‌نمود، و زبانِ راویِ روزگار این شعرِ آبدار از نتیجهٔ طبعِ سحّار و خامهٔ شیرین کارِ مؤلّفِ این غرایبِ آثار به گوشِ احرار می‌رسانید، بیت:

در صحنِ باغ از باد بین اوراق بی‌مر ریخته　　　　بر برگِ میناگون نسب آبِ مزعفر ریخته

آمد وزان بادِ خزان تدبیرِ غم نبود جزآن

کاندر کشی خونِ رزان از حَلقِ ساغر ریخته

و نقشبندانِ کارگاهِ طبیعت به سرانگشتانِ رنگینِ اَعناب نمودار، فندقانِ حنا بستهٔ کواعبِ اَتراب، مطالعان را اشارتِ لطیفی در این عبارتِ شریف می‌فرمود: لِمُؤَلِّفِهِ:

از برگِ خزان چمن پُر از زیب نگر　　　　وآن زلفِ بنفشه بر رخِ سیب نگر

می‌در قدح و قدح به دستِ ساقی　　　　از بهرِ خدا خوبیِ ترکیب نگر

در این حال بر عزمِ بغداد، گورکای رعد آوایی فرو کوفتند و رایتِ همایون از قنقورالانک، اهتزازِ نهضت فرمود. عرضِ عَرَصات و نزاهتِ متنزّهات و انواعِ فواکه و مشموماتِ مدینةالسّلام چون حَسنایی آراسته در نظرِ قبولِ پادشاه اسلام آمد. دجله چون طبعِ پادشاه، سَلِس و چون زلفِ بتان مسلسل و چون هوای دوستان موافق و چون سخنِ منشی دلپذیر و چون اشکِ عاشق با غَزارت و چون رُضابِ معشوق با عُذوبت نمود. مصرع:

نَفْسِي الفِداءُ لِذاكَ البارِدِ الغَلَلُ[1].

دجله ز کَفَت قطره‌ای از دریایی ست　　　　بغداد چو گنج و دجله اژدرهایی ست

نارنجِ یعقوبی تاریخِ عشرت به خوبی تازه می‌کرد، و نرگسِ برگ بیز با نوای چنگ

---

۱. متن «التلّل الشبم» در حاشیه اصلاح کرده است.

هم برداشت:

گویی زعقیق زرد هم ساغر داشت.

گُلِ منثور در حضرتِ سلطانِ منصور از پیرایهٔ حَسناءِ رعنا خبر داد و مُرزنگوش ردیفِ قافیهٔ تنگ بنفشه آمد. گُلِ نیلوفر در مجاورتِ آبی بِه نمود. نیشکر بی شُکْر[1] لبِ شکرینِ بتان نبود و در معرضِ نوباوهٔ نخل که طعمِ زادهٔ نَحل داشت، اربابِ طبع به طریقِ استدراک می‌خواندند. لِمُؤَلِّفِهِ:

از رطب نوع گیسوان سفید[2] گرچه گویند هست بس دلخواه

خواهم ای جان زنخلِ قامت تو رطبِ لعل و گیسوان سیاه

سلطان با خواصِّ نُدما روزها در متنزّهاتِ مُونِقاتِ وَ جَنّٰاتٍ لَهُمْ فِیهٰا نَعِیمٌ مُقِیمٌ[3] مُقامِ عیش و عشرت شد. در اَثناءِ آن بدیعهٔ اَیّام، ربیعُ[4] القلوبِ اَنام، مغنّیه‌ای اکدَش نژادِ بغدادی میلاد. لِمُؤَلِّفِهِ:

حَضَرِیَّةٌ مِثْلُ البَدٰاوَةِ حُسْنُهٰا مٰا کٰانَ مُتَحَلاً وَلا مَجلُوباً

به خدمتِ مجلسِ بزم احضار رفت. از این دلبندی دلداری، ساعدِ نگارینش به پشتِ دستِ ناز، آبروی نیکوانِ عهد چون قطره قطره آبِ لطافت از پُشتِ دست ریخته، غمزهٔ هاورت، وشش دلها را به بندِ گیسو در چاهِ زنخدان چون غبغبِ خویش آویخته و عقلِ کُلّ در نگارخانهٔ تخیّل از نقش بندی طبعِ مؤلّف این معنی خوب انگیخته، بیت:

در مُصحَفِ حُسن فالِ فرّخ، رخ تست از لطف سؤال کن که پاسخ رخ توست

در قَرلُغِ اختراع و خانِ بالغِ حُسن انصاف دهد عقل که تنْسُخ رخ توست

مویش در درازی ناز، مشّاطه کوتاه کرد و رویش در دلنوازی قبلهٔ اسلامیان را دو گردانیده، چشمِ غزالْ کرشمه و گردنِ آهو زیبِ او شیردلان را به بندِ زلف، گردن

---

۱. نسخه مولّف حرکت گذاشته است.

۲. نسخه به سپید.

۳. توبه / ۲۱.

۴. نسخه مولف افتادگی دارد.

پیچید [و سُرینِ سَمینِ سیمینِ یاسمینْ رَنگش، گوران را بر کفل] [1]، داغِ تهجین به ران کشید، و از غایتِ خودبینی کس به چشمش درنیامد مگر خواب یا سُرمه، کمانِ[2] ابروی او را کس تا بُنِ گوش نکشد الّا دستِ وسمه، لِمُؤَلِّفِهِ:

خُنُک وقت باد و خوشا وقتِ شانه　　　　به جز باد و شانه که گیرد دو زلفت

چون غمزه و زلفِ خویش جز خیره کُشی و سرکشی او را آیین نه و در عشقبازی با خویشتن، پیوسته فتنهٔ آب و آیینه. بر مرکبِ راهوار به هرّا [3]، حُسن از زلف وغبغب دستارچهٔ مشکین و طوق سیمین بسته و به نوکِ ناوکِ غمزه و تیغِ بی‌دریغِ کرشمه، لمُؤَلِّفِهِ:

همه جانها ربوده همه قلبها شکسته

لبِ شیرینِ تلخْ پاسخش به یک تُرشروییِ ناز، شور در جهان انداخته. از آرزوی پستهٔ دهان و لبِ عنّاب رنگش حریفِ خرد، اشک‌های عُنّابی بر چهرهٔ مِشمِشی چکانیده و بی‌سیبِ رخسار و ناردانهٔ لبِ شفا آثارش، بیماردلانِ عشق، بوی بهی نیافته. تا سخن آفریده‌اند، قافیه‌ای تنگ‌تر از دهانِ او نیافت و تا فکرت جولان می‌کند، معنی‌ای باریکتر از میانِ او در کنارِ انشاء ندید از میان و سُرینِ او معلوم شد که به مویی، کوهی توان کشید و از نورِ عارض و دُرِّ دندانش، روشن گشت که به روز ستاره بتوان دید. چون قامتش دیدی، در اعتقاد نشست که قیامت برخاست. از سرِ تَلَطُّف چون دست به سازِ کرشمه برد، گمان مبر که صبرِ دل و آرامِ جان پای برجاست. جُفتهٔ طاقِ ابروانش به طاق یا جفت گِرو از فلکِ نُه طاق که هم جفتِ جفا است بُرده، زلفِ عنبر بارِ او با مشکِ تاتار و اذفرِ داری [4] مُجارات بسته. گُل که از حسنِ او خار می‌خورد، به دستِ رشک، صُدرهٔ لعل را صد ره چاک زده و سرو با

---

۱. بین دو قلاب در نسخه مولف افتادگی دارد، از نسخه ب نقل شد.

۲. نسخه ب «و کمان».　　　　۳. نسخه ب «هزاره».

۴. در حاشیه «داری» نام طایفه‌ای در بحرین تلقّی شده است، دهخدا آن را صفت مشکی که از دارین بحرین می‌آورند دانسته است.

نازکیِ اندام و شمایلِ دلارایش از آتشِ غیرت سر به باد داده و پای در گِل مانده، به دستیاری چنین پری پیکری در پریِ خوانِ مجلسِ شاه به اشارتِ وشاقانِ حضرت، آن برهنهٔ فرقِ پوشیده پایِ بر بسته تنِ گشاده زبان، پیرِ خمیده قدّ، طفلِ تلقین نیوش،زاهدِ آهوپوش را به صد ناز چون معشوقان دربر گرفتند و دَه فُندقِ نازکِ رنگین بر بیست و چهار رگِ جهنده، در حرکت آورد و چون کارِ صاحب دولتان بساخت.

كأنَّ تَــرَنُّمَ الأَوْتــارِ فِـيهِ		أَنِينُ مَشُوقَةٍ ذَكِرَتْ فَحَنَّتْ

و بر پشتی که ساده‌تر از عِذارِ اَمردان بود، رخ نهاد، و رسیل بر آن ساز، غنچهٔ تنگ برداشت و از حلقی أنْدیٰ مِنَ الفُراتِ غُنّه‌های‌تر، که نازک‌تر از، لِمُؤَلِّفِهِ:

نَغْمَةُ الْطَّیرِ تجاوبْنَ عَلیَ الرَّوضاتِ،

روان کرد. لِمُؤَلِّفِهِ:

مطربِ باربد شکن ساخته راه راهوی		وز نغمات تن تنن تن به تن اند مُفْتَتَن

یک نوبت سماعِ مرتّب با حُسنِ ادا و نُعومَتِ غِنا بر زد و بر گفت:

فَـوَدَّتِ العَـیْنُ أَنَّـها أُذُنٌ		تَسْمَعُ وَ الأُذْنُ أنَّها حَدَقٌ *

روان، عبدُالمُؤمن، آوازِ اَحْسَنْتَ و از بیت عَلَی الزّهراء چون علاقهٔ چنگ، مجلس به عَیّوق برآورد. بیت:

آوازهٔ آن چنگیِ نوآیین بتم		آویزهٔ گوش زُهرهٔ زهرا شد

پس برخاست و بر سازِ دستیاران رقصی، بیت:

همچون سخنانِ بنده مطبوع		همچون حرکاتِ چرخ موزون

آغازید و زُهرهٔ زهراء، نِقابِ اِعجاب بربسته و چِکلیِ حسرت فروگذاشته، از گوشهٔ مجلس خانهٔ سوّم قلادهٔ جوزا و خوشهٔ پروین با نَثره نثار می‌کرد و آهسته می‌گفت، بیت:

ای تاب ِسر زلف کم آرام تو خوش		وی شعوذهٔ چشمِ چو بادامِ تو خوش
ای گردشِ رقصِ طرب‌انگیزِ تو چُست		وی پیچشِ بالای به اندامِ تو خوش

به حقیقت، افسانهٔ فردوسِ مطربه و مهستیِ کاتبه چون دف دست زده و چون دامنِ او در رقص پایمال شد وَ ٱلْحٰالَةُ هٰذِهِ تا، لِمُؤَلِّفِهِ:

یکـی روزکـان بـود نـوروزِ عـمر   به خوبی و خوشّی دل افروز عـمر

طَبعِ لَطیفِ پادشاه را نشاطِ دجله و تفرّجِ قطعه باعث شد، در این حالِ صاحبِ اعظم، تاجِ‌الدّین علیشاهِ ترخان، زَیْدَ قَدْرُهُ، که منظورِ نـظرِ عـنایت و مشـمولِ اثـرِ تربیتِ حضرتِ جَلّت بود، از جملهٔ عُراضه‌های پادشاهانه، سفینه ساخت در کمال آراستگی و تمامتِ اَسبابِ مٰالابُدّ از سریرِ سلطنت و شیوهٔ بـزم بـا اَوانـیِ زرّیـن و فرشهای مشهَّر و ستورِ مُقوَّر و مَظَلّه‌های مطیَّر تا موضعِ سُقات و مُطارِبه وٱلعَقْلُ مُطٰارٌ بِهِ، در آن پرداخت. بر این صفت، کشتی چون زورقِ زراندود و هلال بر پشتِ دجلهٔ تنیّن صورت، روان گردانیدند.

چونِ پادشاهِ دریا همّت با کوکبهٔ ایناقان به کنار دجله رسید، دجله به طریقِ مدّ، مرکبِ خاص را شریطهٔ پای بوسی تقدیم کرد. روحانیّتِ آب که اِنَّ لِلْمٰاءِ مَلَکاً خواست تا دجله را به سبیلِ تعریض، و رُبَّ تَعْرِیضٍ أَبْلَغُ مِن تَصْرِیحٍ، در معرضِ اعتذار آورد. گفت که تو کیستی که روانْ روانْ آبی و قوایمِ صرصرْ حرکتِ سمندِ سلطان سایی؟ دجله گفت: «من اقطاعِ شاهم بـی انقطاع. مـادّهٔ طـیب و طـهارتم بی‌ارتداع. در اِخلاصِ خدمت، همه تن روانم و به ثناء حضرت جاری زبانِ بـریدِ فتحم. به یک تک از حدودِ مَوصل تا بصره به سردوان. آبیارِ واسط و آبروی بغدادم. میدانِ نچیکِ بام قطعهٔ بهشت آبادم. به دستِ باد، جهتِ چریکِ منصور بر مقتضی أَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ و قَدِّرْ فِی السَّرْدِ [1] و همواره زره:

گره‌گره چو سرِ زلف و حلقه حلقه چو دام،

می‌سازم وبا آنکه هرکس، خس زور [2] و از خود، فروترم خـوانـند. دشـمنانِ دولت را در خود سرنگون می‌اندازم. کارخانهٔ فردوس را بزّاز لای فروش‌ام. و اگـر

---

۱. سبأ / ۱۱.

۲. خفس روز هم خوانده میشود، ب: خس‌پرور.

شغلی معیّن‌تر و خدمتی روشن‌تر از این می‌خواهی، اینک نوکرِ میرزاده طغای اختاجیم. جنیبتِ خاصّ آورده، مرکبی حَلَبهٔ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ [1] مرتاض کرده و سَخَّرَ الْفُلْکَ بِأَمْرِهِ [2] علّتِ غایی زگویش لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ [3] عنایتش قایدی دارد که بِسْمِ اللّهِ مُجریٰها [4]. بعد از جریان مُباثه و مباحثه، پادشاه از پشتِ بارهٔ گردونْ حرکت عزمِ مرکبِ آبْ سرعت کرد. لِمُؤَلِّفِهِ:

کشتی گذرد بر سر دریا بسیار　　کشتی که در او بحر نشیند عجب است

به حکم فرمانِ خطابِ إِرْكَبْ مَعَنٰا [5] رسانیده، مجلسی آراستند که حور و ولدان در بزمگاهِ رضوان از مشاهدهٔ آن در عرقِ خجلت، چون شکر در آب بگداختند. لِمُؤَلِّفِهِ:

يَدُورُ عَلَيهِمْ بِالكُؤوسِ مُهَفْهَفٌ　　عَلىٰ قَدِّهِ لِلْدَّلِّ قُدَّتْ يَلامِقُ

و شرابی:

حَمْرآءُ صافِيَةٌ فِي جَوْفِ صافِيَةٍ　　بَيْضاءُ تَسْعىٰ بِها خُودٌ مِنَ الحُورِ
حَسْناءُ تَحْمِلُ حَسْناوَينِ فِي يَدِها　　صافٍ مِنَ الرّاحِ فِي صافِي القَوارِيرِ *

بر صوتِ مرغولِ چنگ و مطالعهٔ نقشِ ارتنگ در می‌کشیدند. آبِ دجله از شیرینیِ لهجهٔ آن شکر لب، لبالب جُلاّب می‌گشت و هوا از نفحاتِ نکهتِ عنبرینش، مجلس را قاعدهٔ مجمرگردانی، تمهید می‌کرد. در مُطالعاتِ راح و مُواتاتِ اِرتیاح آن روز به رواح رسانیدند.

چون سوادِ شب بر نمطِ خطِّ شاهدان، سایه نمود و نورِ عارضِ آن ماه رخسار بر فلک شعله کشید، قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و به عُرفِ عجم ماهتابش خواندند و در آن میان می‌گفتند، لِمُؤَلِّفِهِ:

---

۱. هود / ۴۲؛ در حاشیه مولف کلمهٔ «الرّیح» را نوشته که جزء آیه نیست.

۲. اصل آیه چنین است «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» ابراهیم / ۳۲ و آیات ۶۵ سورهٔ حج و ۱۲ سورهٔ جاثیه نیز به این معنا نزدیک است.

۳. هود / ۴۱.

۴. هود / ۴۱.

۵. هود / ۴۲.

هست زلف تو شبِ تیره و آنگه چه شبی

هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی

اطرافِ کشتی را به شُموع و مَشاعِل، نمودارِ قُبّهٔ آسمان به انوارِ ثوابت و سیّارات برآراسته کرد. مرکزِ نشاط و طرب در دوّران آوردند. از زبانِ سلطنت، اقتراح کرده آمد تا بر آوازِ معهودِ ملاّحان که کشتیِ نونِ صفت را به مِجدافِ لامْ هیأت تَعْجِیلاً و تمهیلاً تیسیر می‌کردند، زُهره پرده‌سازی و بلبل آوازی کند.

هَـذَا یَـقُولُ لَـنَا سَـاقِی المُـدَامِ خُـذُوا

کَـقَولِ مَـلاّحِنَا عِشْ وَانْـتَعِشْ هَـیَلاً

حالی بسطی را از عملِ خود تازکتر از بسیطِ آب بر وزنِ این غزلِ دلاویز که طرزِ مخترع و انشاءِ بدیعِ کاتب است، لِمُؤَلِّفِهِ:

بساخت پرده بر آهنگ چنگ و خوش برگفت:

کَـأَنّی مَـا غَـنَّیْتُ بِـهِ سِـوَاهَـا

وَ وَاهاً لِـلْمُنَی وَالأُنسِ وَاهـا

* * *

مسلمانان از آن دو لعلِ پرنوش	چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش
سرِ زلفت همیشه مشک پاشد	برآن دوشت بر آن دوشت بر آن دوش
که یارَد گوشمالِ نسترن داد	بَناگوشت بناگوشت بناگوش
که باز آرد به بوسه عمر رفته	لب نوشت لب نوشت لب نوش
بگویم کز کجا طالع شود خور	زِشب پوشت زشب پوشت زشب پوش
فکنده تاجِ خورشید از سرِ رشک	سَرآغوشت سرآغوشت سرآغوش
دلم خواهد که همچون جان کشم من	در آغوشت درآغوشت درآغوش
مرا چون قَدْر بود و روزِ نوروز	شبِ دوشت شبِ دوشت شبِ دوش
چو ساغر درکشی، ناهید گوید	همه نوشت همه نوشت همه نوش
رساند نالهٔ زارم مگر باد	فراگوشت فراگوشت فراگوش

شرف بی‌یاد تو نی گرچه هست او فراموشت فراموش

به حقیقت این غزل در صنعتِ تردید و حُسن تکریر و این بسیط در صورت ترقیق، ترانهٔ زبانها و سبحهٔ بنانها شد. مصراع:

وَ مَنْ یَمَلُّ مِنَ الأَنْفاسِ تَردیدا*

پادشاهِ دریادل با زمزمهٔ نُدما شب همه شب بر عادتِ خلفا بر این نوا بر روی دجله و مهتاب، شرابی صافی‌تر از مهتاب در جامی لطیف‌تر از جوهرِ آب [۱] می‌نوشید،

و جرعهٔ یاقوتِ مذاب راگلگونهٔ چهرهٔ دجله می‌ساخت.

حَتّٰی إِذَا الصُّبْحُ دَنا ضَوْءُهُ وَغابَتِ الجَوْزاءُ وَالمِرْزَمُ *

فی‌الجمله کارِ آن شمعِ طراز چون چراغ درگرفت، و زهرهٔ مغنّی در مرتبتِ رابعهٔ بنات فلک شد و صفت این بیت از گفتهٔ مقرّرِ مقالت:

دُرّ دندانت ببوسیده‌ام کار من از آن به ثریّا رسید

در حقّ اوچون بالای او راست آمد و به کرّات از بندگی چون چنگِ مجلس بی‌دستِ منّتِ غیر، نوازشها یافت و لامُحاله چندانکه طبعْ لطیف‌تر و مزاجْ سلیم‌تر، میل به دیدن پیکرهای نغز و تماثیلِ مطبوع و حرکات و سکناتِ موزون افزونتر، و تمامتِ حواسّ ظاهر به نسبت با مُدْرَکات، خود همین حکم دارد. چه قوّتِ ذایقه را غایتِ لَذّت بر ادراکِ مطعوماتِ شَهی، مقصور باشد و لامِسه را بر ملامسهٔ اجسامِ نازکِ لطیف، و شامّه را بر اشمام روایحِ عطرِ ذکی، و سامعه را بر استماعِ اصوات مُرقِّ بِهی، و باصره را بر ادراکِ مبصرَاتِ مُونقِ جمیل، و انکارِ حسّ بی‌حسّی باشد. بلکه مصحَّف آن، و اگرکسی از مُرده دلی و فسرده طبعی، سوفسطائی وار به انکارِ حسّ پیش آید و اماراتِ محسوس که در حیوانات عُجم نیز اثر دارد، معتبَر ندارد، گو بیا و به گوشِ دل، دلایلِ منقول بشنو و به هوشِ جان براهینِ معقول دریاب.

---

۱. نسخه ب مصراع : « همچو در آب نماینده فروغ اختر » را علاوه دارد.

باری تعالی در رحمتْ نامه، مَجدِ آدمی را که بدیعِ فطرت و خلاصهٔ عالَمین بود، چون در معرضِ تمدّح آورد، احسنِ تقویم خواند. و سورتِ یوسف را در نصِّ مُنزَل احسنُ القصص گفت. و حاکمِ عقل به گواهیِ آفرینش حکم می‌کند که مدحِ حُسن جز زبان حُسن نتواند کردن. زیرا که هر چه به غایتِ کمال رسد و مستحقِّ تمدّح باشد، به حُسن نسبت کنند. پس حُسن را هیچ آلتِ تمدّح جز ذات او نخواهد بود.

زهی سخن که چو رخسار نیکوان حُسن است.

نقل است که عایشهٔ بنت طلحه که خوبترین عفایفِ عهد، علی الاطلاق او را دانستندی، در طوافِ کعبه بود. ناگاه نظرِ ابوذوئیبِ که از کِبارِ صحابی، رِضوانُ‌اللّهِ عَلَیْهِم، بود، بر دیباچهٔ مُحَیّاءِ او افتاد. سطرِ توقیعِ تَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الخالِقینَ [1] از لوحِ خلقتِ او برخواند و حیرت زده از سرِ تعجّب گفت: «مَنْ اَنْتِ یا هٰذِی؟»

چه کسی که هیچ کس را به تو برگذر نباشد	که نه در تو باز ماند مگرش نظر نباشد

جواب داد:

«مِنَ اللاء [2] لَمْ یَحْجُجنَ یَبْغِینَ [3] حِسبَةً * وَلٰکِنْ لِیَقْتُلْنَ التَّقِیَّ الْمُغَفَّلا * مِثْلَکَ یا اَبا عَبْدِاللّه. گفت: «صانَ هٰذَا الوَجْهُ عَنِ النّارِ. آفرینندهٔ جان و دل در آب و گل،این چهرهٔ آبْ صفوتِ آتشْ صفت از مسیسِ و حسیسِ آتشِ آن جهانی نگاه داراد.» عایشه گفت: «هَلْ فَتَنْتُکَ؟ هیچ ترا فتنه زدهٔ شمایلِ خود گردانیدم؟» قالَ: «لا وَلکنَّ الحُسْنَ مَرْحُومٌ. مفتون نشدم،امّا سنگ باشد نه دل، که روی خوب ببیند و رقّت نیاورد.» و از اینجا است که چون مطالعهٔ حسن به شرایطِ شرع، مقیّد و از هواجسِ هوای نفس مجرّد می‌گردانند، حکماءِ ربّانی و علماءِ حقّانی و مشایخِ طریقت را با نقشِ صنعِ الهی که آیینهٔ سرِّ حکمتِ نامتناهی است، ذوقی و تعلّقی و

---

۱. مومنون / ۱۴.

۲. متن مطابق با دیوان العَرْجی است. عقدالفرید هم شعر را به همین شکل آورده است. ر.ک تعلیقات.

۳. نسخه مؤلّف تَبْغِینَ. به نظر آقای شوشتری یبغین مطابق نسخه ب مرجّح است.

کشفی و ترقّبی بوده. بیت:

بــــر نــــقشِ خــود است فــتنه نــقّاش کس نیست در این مـیان تـو خـوش بـاش

عین‌القضات می‌گوید: ما را قادرِ حقّ از راهِ مقدورات روشن شد و مریدی از وجودِ مرادات، چهره گشاد. پس جمالِ لطفِ لَم یَزَلی به اِراءَت سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ[1] در صورت‌های جمیل مشاهده توان کردن.

آیــــینه زبــــهرِ آن بــباید تــا چهره درو مصوّر آیـد

لاجرم سالکانِ این راه و واصلانِ این شِرب از این بیت این اسرار معلوم کرده‌اند. بیت:

اشکی که زچشم مـن فـرو بـاریدَست در گوش کشیده‌ای که مـرواریـدست

از گوش برون کن که تو بـدنام شـوی کان بر رخِ من جـملهٔ عـالم دیـدست

ای ظاهر بینِ صورت پـرست! ذُقْ تَـعْرَف، یـعنی چـون ذرّاتِ کـاینات خـود رَشحاتِ فیضِ جَودِ جُودِ واجب الوجودی ماست، تو نامِ گوهرِ وجود از کجا برخود می‌بندی؟ مگر، کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ[2] ترا غمزه‌ای نزده است؟ پس پنبهٔ پندارِ شرکتِ اثنینیّت ازگوشِ هوش بیرون کن تا بدنام إنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ[3] نگردی، که ذرایرِ مُکوّنات در حظایرِ امکان، حقیقتِ آن را بر رخِ صنعِ آفریدگاری وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذِي الجَلالِ وَالْاِکرامِ[4] دیده‌اند. مؤلّف راست:

آیـینهٔ صـنع پـادشاهی حُسـن است رونق دِه مُلکِ آشـنایی حُسـن است

در راهِ یــحبّونَ کــه بـاشد کـه دهـد بر صدقِ یُحِبُّهم گـواهـی حُسـن است

رَبَّنا نَسْئَلُكَ اَنْ نَسلُكَ طَرِیقَ حُسْنِ المُنْقَلَبِ و حُسْنِ العافیَةِ و نَعُوذُ بِكَ مِن خِزْیِ الدُّنیا وَ سُوءِ العاقِبَةِ.

---

۱. فُصّلت / ۵۳.
۲. قصص / ۸۸.
۳. لقمان / ۱۳.
۴. الرحمن / ۲۷.

تتمّهٔ فتوح و احوالِ سلطان علاءالدّین دِلّی

سلطان علاءالدّین لِمُؤَلِّفِهِ:

آنکه از عدلش زمانه زیتی دیگر گرفت　　بر سریرِ پادشاهی زآفتاب افسر گرفت
از برای خدمتِ جاهش که تا جاوید باد　　رسمِ تولید و تناسل روزگار از سر گرفت

در سلطنت کمالِ استقلال یافت و به مآثرِ غزوات و تواترِ فتوحات، در جهان رایتی شد، بل آیتی و تا دلّی بوده هرگز چنین سلطانی کامکارِ مجتهدِ دیندار بر گوشهٔ گاه و کُوههٔ زین ندیده.

در شهور سَنهٔ ثمان و سبعمائة، علی بیک کورکان با سه تومان لشکرِ تُوابی اطرافِ عوض و بَدوُن را مَضاربِ خیامِ اقتحام و مراکزِ أعلامِ اِستعلا ساخت و در خیالِ مصوّر کرد که درکوی عیّاران سرسری خانه می‌توان گرفت یا فریسه از چنگالِ شیرِ ژیان، آسان آسان بیرون برد. سلطان، خادمِ هزار دیناری را که مَلِک نیو لقب یافته بود، لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ مِنَ السَّمٰاءِ تُنَزَّلُ الأَسْمٰاءَ

با هشتاد هزار سوارِ دشمن سوزِ فتح اندوز بیت:

تیغ آختگانِ پاک عنصر　　بر تیغ نوشته یٰارَبُ اُنْصُرْ

به مدافعتِ ایشان فرستاد. چون میان آن دو لشکر یک دو روزه مسافت ماند، لشکرِ اسلام در شب که سطحِ فلک، غالیه‌سای نمود، شبیخون را بیت:

عنانها فکندند بر پشت زین　　کشیدند گردان همه تیغ کین

مغافصةً بر سر لشکری، غافل از طلایه و فارغ از اِحتراس، رسیدند. شعر:

حَبْثُ الشِّمٰالِ مِنَ العِنٰانِ ضَعِیفَةٌ　　والسَّوْطُ یَسْقُطُ عَنْ یَمِینِ الفٰارِسِ *

شمشیرِ اصطلام از نیامِ انتقام برآهیختند. بیت:

برآمد ز هر سو دِه و دار و گیر　　درخشیدنِ تیغ و بارانِ تیر
تن از درد لرزان چو از باد بید　　دل از جانِ شیرین شده ناامید

اکثرِ لشکرِ مغول از مملکتِ دلّی، نهانخانهٔ فناءِ کلّی عوض یافتند، چون:

لشکرکشِ خورشید که نامش سحر آمد　　آعلامِ ضیاء بر سرِ این سبز خِیَمَ زد

ماندگانِ عرصهٔ وغا را در حلقه گرفته، سلاحها از ایشان بازداشتند و علی بیک را با بقایای امرا و زُعَما لشکر که رایدِ رایتِ ظفر بودند، در قبضهٔ إسار و طویلهٔ خَسار به دلّی بردند. سلطان علاءالدّین فرمود تا شمشیرِ تهدید و کلمهٔ توحید بر ایشان عرضه کردند. به ناکام سر بر خطِّ استسلام نهادند و از مُلهمِ هدایت تلقین گرفته، زبان را به گفتن کلمهٔ طیّبه، وَهُدُوا اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ القَولِ [۱] یعنی لاٰاِلهَ اِلّا اللّهُ مُحمّدٌ رَسولُ‌اللّهِ. که غنچهٔ فایحهٔ گلشنِ ایمان و دُرّهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهدِ شهادتِ ابد و کیمیای سعادتِ سرمد و محطِّ اساسِ دین و مهبطِ انوارِ علم الیقین و عین‌القین و حقّ‌الیقین است، بیاراستند [و معنی عَجِبْتُ مِنْ قَومٍ یُقٰادُونَ اِلَیَ الجَنَّةِ بالسَّلاٰسِلِ، مزیدِ وضوح یافت] [۲] و صورتِ، شعر:

وَ رُبَّمٰا کٰانَ مَکْرُوهُ الأُمُورِ اِلَی　　تَحْبُوبِهٰا سَبَباً مٰا مِثْلُهٰا سَبَبُ *

حجابِ ارتیاب از نیّات برانداخت. چه این کلمهٔ متیمّنه بر نفیِ عوارضِ ناسوت و اثباتِ غوامضِ اسرارِ لاهوت مشتمل است.

تا به جاروب لا نروبی راه　　کی رسی در سرای إلّا اللّه

و اگر در ظلمتْ خانهٔ طبیعت و وحشت آبادِ خیال و شُبهتْ سرایِ وهم، کسی را صورتِ ریبتی پیشِ نظر آید یا شایبهٔ شبهتی در دل افتد، گو، چون محیط دایره پیمایِ معانی شو و چون مرکز، پای برجایِ استقلال، ثابت دار و در مرکز و دایره تدبّری نمای که نقطهٔ مرکز با قلّتِ مساحت و ضیقِ ساحت، مدارِ محیطِ دایره است، مع ما[۳] که بر سطحِ دایره، صد هزار نقطه به صورت مانند آن تجویزاً می‌توان یافت. همچنین دلِ آدمی به اصغرِ هیأت و قلّتِ حجم، سایسِ مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمانِ‌کارخانهٔ وجود افتاده و منقبتِ اِنَّ فِی جَسَدِ ابنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِنْ صَلُحَتْ صَلُحَ

---

۱. حج / ۲۴.

۲. داخل قلاب را نسخه مولف ندارد از نسخه ب نقل شد.

۳- نسخهٔ مؤلّف «معما».

بِهٰا سٰائِرُ الجَسَدِ وَاِنْ فَسَدَتْ فَسَدَبِهٰا سٰائِرُالجِسِدِ اَلْاَوَهِـيَ القَلْبُ، یافته و عدسهٔ حدقه که مَجلّهٔ نورِ باصره است، نیمهٔ حدیقهٔ نرگسین و گُلشنِ زمرّدین و قُبّهٔ زهرا و طارَم خضرا در نیم کرشمهٔ مختصر، می‌بیند و ادراک می‌کند. پس چه عجب باشد که اگر کلمهٔ اِلَیهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ و العَمَلُ الصّٰالِحُ یَرفَعُهُ [1] با ایجاز لفظ و ایجاءِ[2] عبارت، متضمّنِ دقایقِ حقایقِ اسرار و منوِّرِ مشارقِ نفوسِ ابرار باشد.

سلطان علی بیک را به واجب نواخت و عاطفت فرموده، درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معبّی گردانید. پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کردند و بر جماعتِ هنود تخصیص رفت تا سپید گردانند و چون پیش از این با مغولانِ نکودری همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایانِ غاری انداخته، فرمان شد تا شمار کردند، شصت هزار سر برسر آمد. از آن بردرِ دروازهٔ بدوّن مناره پرداختند و عبرت و نظارهٔ آیندگان ساختند. و بشارتِ این فتحِ با بشاشت به سایرِ بلاد و اصقاعِ مؤمن و مشرک سایر شد.

چون سال سَنهٔ تسع و سبعمائه شعر:

سَنَةٌ أَقْبَلَتْ مَعَ الاِقْبٰالِ وَ زَمٰانٌ مِنَ المَیٰامِنِ خٰالٍ *

درآمد و همّتِ فلک فرسای به استخلاصِ هندوستان و قهرِ کَفَره، التفاتی داشت و در آن نزدیکی ممکلت مالوا[3] گشاده بود، مَلک نیو و ظفرخان و نانک هندی را با یک لَک لشکر سوار و پیاده. لِمُؤَلِّفِهِ:

فَیٰالَکَ مِنْ جُنْدٍ بِنَصْرٍ مُجَنَّدٍ،

نامزدِ آن بلاد گردانید. چون به محطِّ حدودِ تلنک رسیدند، رایِ آنجا رایِ راست،کاربست و ایل و مُنقاد شد و باج و شِحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایتِ مَعمور، موّاج از فوجِ اهالی و الوانِ نعمتِ نامتناهی:

---

۱. فاطر / ۱۰.

۲. نسخه ب «ایجاب»؟

۳. نسخه ب «مالوه» در جامع التواریخ هم «مالوه» ثبت شده است. ص ۲۰۵۳.

چون عارضِ دوست از نکویی　　در وی همه آرزو که جویی

در مملکتِ اسلام افزود. روایت کنند که شش هزار خروار زر به دلّی نقل رفت،

وَ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ صَفْراءَ فِي سُودِ الجَوالِيقِ*

و در این غنیمت، الماس چنان رخص یافت که مثقالی را سه دینارِ رایج بها آمد.

از این مقام، لشکر قاصد دیار دورسَمَن شد. رای به ابتدا امتناع نمود و از معبر استمدادِ لشکر کرد و چون میان برادران پیره‌بندی و سِندربندی بعد از قتلِ پدر نزاع قایم شده بود، پیره‌بندی مظاهرتِ رایِ تلنک را لشکری راجل و فارس بفرستاد. باز رای شاهراهِ سعادت را سالک و خطّهٔ خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت بی‌احتیاج به معرکه تسلیم کرد. وَلانَتْ عَرِيكَتُهُ به طریقِ جزیت و فدیت خزانه‌ای که خُزّانِ اوهام به ضبطِ اوضاعِ آن قیام نتوانند نمود، با پنجاه و پنج مِربَط فیل از نُخَبِ افیال که مغبوطِ اقیالِ روزگار و کامکارانِ اقبال یار تواند بود، عُراضهٔ خدمتِ سلطنت ساخت، تا ایالتِ آن مملکت هم بر وی مقرر شد و در آن دیار نیز بر جای ناقوس و ناموس‌گبری و رسومِ بت‌پرستی، دعوت کبرای ایمان و مراسمِ پنج گانهٔ اذان و قامت اِقامت یافت و بدین احدوثه‌ها، ذکرِ غزواتِ هندگشای راستین یعنی محمودِ سبکتگین از صفحهٔ تواریخ منمحی گشت. و امروز چهارصد و هفتاد و پنج هزار لشکرِ مُرابطِ غازی که اسامی ایشان در قلمِ دیوانِ عرض آمده است و مشاهره و نانپاره در دستورِ نوّابِ ارزاق ثبت شده، گوش و چشم بر مَرصدِ فرمانی که دهد، نهاده‌اند و در راهِ دین برای جانبازی و سراندازی به قدمِ اخلاص ایستاده و چهارصد ژنده پیل جنگی:

يُسَقَّلْنَ أَساطِينَ وَ يَلْعَبْنَ بِثُعْبانٍ　　عَلَيْهِنَّ تَجافيفُ تَشَهَّرْنَ بِأَلْوانٍ*

بر مَرابطِ اصطبل مربوط داشته و چهل نفر جمّازگانِ بیابان نوردِ کُه کوهان، شعر:

وَ هُنَّ مُنيفاتٌ إِذا جُبْنَ وادِياً　　تَوَهَّمْتَنا مِنْهُنَّ فَوقَ جِبالٍ *

که شمال و دبور در مسارعت با تکشان یکسان نماید و دستِ مُسرعِ اندیشه، خلخالِ قوایمِ ایشان بنساید، برای روزِ حاجتِ خبرگیری اطراف و بشارتِ رسانیِ

اکناف را در حوالیِ مملکت، مزموم و مخطوم گذاشته و صیتِ شمولِ عدل و داد و قیامِ به مراسم و مواسمِ اجتهاد در مدّتِ دولتش قَدْسارَ فِي الْبِلادِ مَسری الرِّیاحِ وَطارَ فِي الافاقِ بغَیرِ جَناحٍ.

در رجبِ سنهٔ عشرة، صفدرانِ معهود با لشکرِ متعیّن، استخلاصِ معْبر را روان گشتند و بنا بر معاندت که میانِ اخوین قایم بود، بعضی قصبات را ایل کردند. پس از معْبر به مظاهرت مجاهدت [1] نموده، لشکری انبوه با رجال وأفیالِ فراوان مدافعت را مستقبل شدند. مَلِک نیو که خود را کیوان محل می‌پنداشت، بر مدارِ رجعت راجع شد و لشکر باز گردانید [2].

و هم در أثناءِ این امور، از حضرتِ سلطانِ جهان ستانِ جانبخشِ برجیس رکابِ آسمان رخش، اُلجایتو سلطان، قَرَّنَ بِالخُلُودِ سُلْطَانَهُ، خالویه ایلچی و محمّد شاه نامزدِ مملکت دِلّی گشتند با حکمِ یرلیغ، مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهدِ پادشاهِ جهانگیر، چنگیزخان و هم در زمانِ خاتمِ آخر زّمان اوگتاقاآن دمِ موافقت و مطاوعت زده‌اند و بر زبانِ ایلچیان عَلَی الحَالات، صورتِ اخلاص بر طَبَقِ عرض نهاده. عجب می‌نماید که تا سریر پادشاهی به جلوسِ همایون ما مباهی گشت و آفتابِ سلطنتِ اسلام بر آفاقِ عالَم رایاتِ ضیا برافراشت، سلطان علاءالدّین هرگز راهِ اخلاصِ قدیم و حدیث، به نشرِ حدیثی و اعلامِ حالی نگشود و اظهار تبجّحی نکرد. اکنون باید که بعد از این بر استحکامِ قواعدِ اخلاص و مباسطت، متوفّر باشد و در ضمنِ این اَلوکَه، به خِطبتِ کریمه‌ای از تُتُقِ سلطنتِ دلّی اشارت رفت.

سلطان علاءالدّین با شهامتِ مُلک گیری و مُلک داری و استظهار به خزاینِ موفور

---

۱. نسخه مولّف «مجاهرت» متن بر اساس نسخه ب.

۲. پس از این جمله یک جمله دیگر و یک بیت شعر قرار دارد که به قلم نویسندهٔ متن خط خورده است. کلمهٔ اوّل عبارت خوانده نمی‌شود ادامهٔ آن چنین است. «... آمار بنمود و منادی حادثات، نداء لمؤلّفه:

ای کار تو بر مراد پرداخته باش   کین کار نه بر مراد خواهد گشتن»

آغاز کرد.

و لشکرِ مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود، پیوسته در قتل و اِرهاق و تضییق بر لشکر و تقتیرِ ارزاقِ جُندیان، مجاوزت حدّی می‌نمود و تهوّر و تجبّر بر مزاج غالب داشت. عَلَی‌البَدا ایلچیان را بند نهاد و هشده‌تن از رُفقا در پای پیل انداخت و گوهرِ نیکنامی در دریای نیل. چه رسول را در همه مذهبی تعرّض رسانیدن از قضیّهٔ شرع و عُرف و عقل، نیک مُستبعَد دانسته‌اند. امّا شرع، خود ظاهر که مأموری است بی‌شایبهٔ گناه و عرف، آنکه از طرفِ غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ به مُراسَلتِ و رُسُل محتاج‌اند و عقل بر بدیهه می‌داند که به قتلِ یک تن یا ده تن هیچ وَهْن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود به نقد مرتکبِ محظوری شده باشد و بی‌موجب، دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقلِ صحیح تواند بود.[1]

بقیّهٔ احوال ملوکِ معبر تا انجام کتاب

رای معبر، کلشدیور بِرمال، چهل و اند سال در کمالِ بَسطت و قدرت و نظمِ امور مملکت، مدّت زندگانی یافت که اندیشهٔ معارضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغلِ ضروری نیفتاد و به عروضِ مرضی طَریحُ الفراش نگشت و فرطِ کامکاری و برخورداری از خزاینِ وافر و حصولِ مشتهیّات و استیفاءِ لذّات این جهانی بدان پیوست. چنانکه در خزانهٔ شهر، مردی هزار و دویست کُوزی زرمودوع ساخت، هر کُوزی هزار لک، هر لکی عبارت از صد هزار دینار و اَقطاعِ زواهرِ نفیس و اَعلاقِ جواهرِ ثمین از دُرّهای ستاره درخش و لعلِ آبْ صفوت و یاقوتِ آتشْ فروغ و پیروزهٔ آسمان‌گون و زمرّدِ آس نمای، چندانکه ذکرِ اندکی از بسیار و عُشری از اَعشار آن بسیار[2]، بسیار[3] زرِ عیارْ عبارت خواهد تا تفاصیرِ این تقریر بدان ترصیع پذیرد

---

۱. در پایان این فصل و قبل از فصل بعد دوازده سطر در متن ابتدا نوشته شده و سپس خط خورده است نسخه ب هم ندارد.

۲. نسخه ب ویساره.

و از این روی صدقِ حدیث نبوی علیه‌السّلام که الدُّنْیا سِجنُ المؤمنِ و جنّةُ الکافر، محقّق شد و تجربتِ خردمندان مصدَّق، که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پشتیوان چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانیِ دراز و هیچ صیقل چون دیدارِ دوستان نیست. چنانکه هیچ مِحنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطعیت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبتِ دشمن نتواند بود و اگر دنیاکه علی‌الحقیقة گلخنِ ظلمتِ فنا و آشیانهٔ اِدبار و بلا است، در حضرتِ عزّت مقدار پَرِ پشّه‌ای داشتی، جرعهٔ آب قَراحی[۴] از وی نصیبِ هیچ کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده به سبیلِ کُلّی إِنَّ اللّهَ لَمْ یَنظُرْ اِلیٰ الدُّنْیا مُذْ خَلَقَها بُغْضاً لَها، و روز قیامت به وی خطاب رسد: اُسْکُتِي یا لاشَیء وَ الدُّنْیا وَ ما فِیها مَلْعُونٌ، بنا بر آن است که طایفه‌ای زَفارفِ قنیات و زَخارُفِ لذّات دنیوی را محبوب و مطلوبِ بالذّات دانند و مقصود از کارگاهِ وجود، آن را شناسند. لاجرم سِباعْ شکل و بهایمْ صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن، به کلیّت اقبال کنند و نفسِ ناطقه راکه سلطانِ مملکتِ بدن است، در توصّل به خسایسِ طبیعت و نقایص سفلانی، خدمتکارِ شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایلِ نفسانی سازند. آنگاه دنیا حجابِ راهِ معرفت شود و به انتکاسِ حقیقی و انسلاخ از صورتِ انسانیّت اداکند و روزگار بر وی خواند:

ز روی عقل چه خوانی تو آنکه همّت او　　علاجِ خوک کند از دمِ مسیحایی

و امّا آنچه بر تفصیلِ جزئیات ناطق است مثل، ماذِئبانِ ضارِیانِ فِی زَرِیْبَةِ غَنَمٍ بِأَشَدَّ فَساداً فِیها مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ[۵] وَالمالِ فِي دِینِ المَرءِ المُسْلِمِ، تنبیه بر مضرّتِ محبّتِ مال و جاه می‌فرماید وَ اِلّا حصولِ کمال و استکمالِ نفسِ ناطقه مَبنی بر عدالت است و حصولِ عدالت به دالّتِ مال و حُسنِ تعاطیِ آن دست می‌دهد.

---

۳. نسخه مؤلّف ندارد.　　۴. نسخه ب «قراح».

۵. نسخه ب «الشّرف».

لاجرم صورت پرستان، گرگ از گوسفند باز نشناختند وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّينٰارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که اَلْمُکاتَبُ عَبْدٌ ما بَقِیَ عَلَیه دِرْهَمٌ. امّا مالکِ دینار را چه گناه باشد که زر بندهٔ خود سازد تا در ساختنِ مهمّاتِ عاجل به اشارت وَ آتَی الْمٰالَ عَلیٰ حُبِّه ذَوِی الْقُرْبیٰ [1] واسطه و مُعین او گردد و در آجل، منتج ثمرهٔ مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ فِي کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضٰاعِفُ لِمَنْ یَشٰاء [2] شود و از مقاماتِ قدوةُ العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر، قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ، نقل کرده‌اند که مسمارِ طویلهٔ اصطبل از زر ساخت. منکرانِ طریقهٔ عرفان و دور ماندگان از عالَمِ عَیان که دیدهٔ بصیرتِ ایشان سَبَلِ خَبَل داشت، حَمل بر سَرف و اِظهارِ شرف کردند و زبانِ ملامت لاشَرَفَ فی السَّرَفِ دراز گردانیده، از حقیقت لاسَرْفَ فِي الشَّرفِ غافل بودند. شیخ در جواب گفت: «ما میخِ زر در گل فرو برده‌ایم و دیگران در دل». لِمُؤَلِّفِهِ:

سخن کزجان برون آید، نشیند لاجرم در دل

و به عبارتی دیگر اگر از راه حقیقت درآیند، عالَمِ آفرینش به امرِ آفریدگار تقدّس در سه قسم منحصر یابند:

اوّل، بخشندهٔ ناپذیرنده، چون عقول و نفوس و ملائکهٔ مقرّب که از دَنَسِ هیولی و عوارضِ جسم و جسمانی مقدّس‌اند و بر منشورِ منقبتِ ایشان لایَعْصُونَ اللّٰهَ ما اَمَرَهُمْ [3] مُوَقَّع شده و به وساطتِ ایشان، فیض و عنایت از فیّاضُ الصّور به ذرّاتِ مکوّناتِ عِلوی و سِفلی می‌رسد و این عالَم در قِبابِ عزّت و حجابِ نوریّتِ هستِ نیست نمای باشد.

دوّم؛ پذیرندهٔ نابخشنده و آن اجسامِ ظلمانی و اجسادِ دُخانی است در عالَم کون و فساد که وجودِ آن رهینهٔ تغیّر و انتقال و دستخوش فنا و زوال بود و به حقیقت

---

۱. بقره / ۱۷۷.
۲. بقره / ۲۶۱.
۳. تحریم / ۶.

نیستِ هست نمای آن را خوانند.

سوّم؛ هم پذیرنده و هم بخشاینده، مرکّب از لطیف و کثیف، علوی و سِفلی، نورانی و ظلمانی، و آن طبقهٔ نوعِ انسانی است که فیضِ عنایت از فوق قبول می‌کند و به مادونِ خود می‌بخشد. پس در معرفتِ اِللّه سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى و مقرّبانِ حضرت او، اگر تشبّه به مبادی کند و مرتبهٔ خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد و روی به تکمیلِ جوهرِ نفس آورد تا مستحقِّ جلایای قدس شود، در صَدرِ صُفّهٔ صوامعِ بالا به آلاءِ قربت و زُلفت از جنسِ ملایک برگذرد و اگر باز ماندهٔ مایدهٔ صورت که مایهٔ دِه هوا و هوس است، گردد و دست از معارفِ روحانی بدارد و سَرِ همّت به لَذّاتِ قَبقَب و ذبذب فرو آورد، لَامَحَالَة جز پایمالِ صَفُّ النِّعالِ بَلْ هُمْ أَضَلّ نباشد.

چون به حکمتِ ربّانی اِعتلاق و ارتباطِ نفوسِ انسانی با ابدان و قوای جسمانی مبیّن و مفهوم شد و تأثیرِ این در آن و تأثّرِ آن از این معیّن و معلوم و چنانچه انتظامِ امورِ بدن به حُسنِ ایالت و عدالتِ نفس منوط است، حرکتِ نفس در اکتسابِ کمال به آلتِ بدنی مربوط تواند بود تا به نهایتِ کمال مقدّر برسد. پس مُزاوَلتِ امورِ جسمانی و استعمالِ اسبابِ معاش در دنیا به قدرِ سدِّ ضرورت و کفایتِ حاجت بر قضیهٔ حکمت و رخصتِ شریعت که الدُّنْیا مَزرَعَةُ الاٰخِرَةِ و نِعْمَ المالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ، مستحسن و مستحبّ است، بل واجب و مفترض و نصّ وَلاٰ تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا [1]، مؤکّدِ آن و چون بَسطِ اصول و تفاریعِ آن در این مقام تَعذّری دارد، ما بر یک مثال بر سبیلِ اقتصاد، اقتصار نماییم:

بدان که در عقل و شرع، بی‌خلاف مقرّر است که مقصود از آفرینشِ انسان معرفتِ ربوبیّت است و معرفتِ ربوبیّت به معرفتِ نفس منوط، چه، بیت:

---

۱. قصص / ۷۷، نسخه ب در ادامه بیت:

خذوا بنصیبٍ مِنْ نَعیمٍ و لذّةٍ ... فَکُلٌّ و إن طالَ المَدیٰ یَتَصَرَّمُ

را اضافه دارد.

هر کو بشناخت نفسِ خود را بشناسد واهبِ خرد را[1]

و معرفتِ نفس بی‌تحصیلِ علمِ نافع و عملِ صالح دست نمی‌دهد و تحصیلِ علوم و اداءِ عبادات بی‌قوامِ بدن صورت نمی‌بندد و بقای کالبد بی‌غذا که بدلِ ما یتحلّل از آن حاصل شود، قرار نمی‌پذیرد و غذا بی‌شهوت که باعث باشد بر تناول، مستحیل می‌نماید. پس معرفتِ ربوبیّت بی‌شهوت ناممکن است.

بلی مقیّد به قدْرِ مٰا یَنْبَغِی در موقعِ خود و سعیدِ مُتموّل آخر از اِحرازِ اَجْرِ ارضاءِ بنی نوع محروم نماند و در راهِ طلبِ سدِّ حوائجِ ایشان به اشارتِ الصَّـدقَةُ تُـطْفِئ الخَطِیئَةَ کَمٰا یُطْفِئ المٰاءُ النّٰارَ، دَواعی دَواءٌ عَیٍّ او شود و اگر چنین نبودی، خلقِ اجسام که در هر جزوی از آن چندین هزار دقایقِ مصلحتِ مُلکی مندرج است، از دایرهٔ حکمت بیرون شدی وَ نصِّ وَمٰا خَلَقْنٰاکُمْ عَبَثاً[2] عبث افتادی. تَعٰالیٰ عَـمّٰا یَقُولُونَ عُلُوّاً کبیراً[3].

در جمله، کلشدیور در مُلکِ مجازی حکومتی با امن وعمری با تمتّع و مدّتی با فَراغ یافت و او را دو پسر بود. بزرگتر سندربندی که مادرش به حکمِ خِطبت و نکاح برحسبِ تعارف و آیینِ خویش در قیدِ زوجیّت آورده بود و دیگر پیره‌بندی که مَنبتِ نهالِ وجودِ او از خضراء الدِّمَن بود. یعنی مادرش پی علاقهٔ زناشوهری حریفِ یک شبه و انیسِ مجلس و مصطَبه بودی. چه عادتِ ملوکِ آنجا آن است که هر روز بعد از ساختنِ مَصالحِ مُلکی و سوانحِ یومی چون از فرازِ تخت به شَیب آیند و ازدحامِ بارگاهِ سلطنت به تفرّق انجامد، هزار تن از مُلاح و صُباحِ فواحش و قِحاب درگزکِ ملازمتِ درگاهِ پادشاه باشند و به مناوبه خدمتهای ضروری را متکفّل شوند. چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایاقچی تا فرّاش و دربان این طایفه باشند و روز و شب،مرد و زن به همدیگر مختلط و بذلهٔ رَأیتُ اُیوراً تَتمَطّی وَاَحْراجاً تَتنادَبُ، بدین

---

۱. در حاشیه به قلم متن آمده است:« اشارةٌ اِلیٰ قَولِهِ علیه السَّلام: مَنْ عَرَف نَفْسَهُ فَقَد عرفَ ربَّهُ».

۲. مؤمنون / ۱۱۵، «أَفَحَسِبْتُمْ اَنّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً...».

۳. مؤمنون / ۱۱۵، «أَفَحَسِبْتُمْ اَنّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً...».

تلقین مرتبط.

چون چادرِ ظلامِ جهان در سر افکند   گیتی قبای کُحلیِ شب دربر افکند

پادشاه بر حسبِ ارادت و استحسان، قرعهٔ انتخاب بر هرکه اندازد، ضجیعِ بستر و انیسِ همبر گردد و مقصود از این تقریر، غرایبِ عاداتِ ایشان است.

چون پیره‌بندی را به دَها و دُربت ممتاز می‌دانست، ولایتِ عهد به نامِ وی موسوم گردانید. برادرش سندربندی از این حال متغیّر و منزّجر شد و دستِ غیرت سرمهٔ حسد در چشمِ تهوّر او کشید تا عُقوق اظهار کرد و در آخر شهور سنهٔ تسع و سبعمائة به تیغِ عقیق سلَب، لِمُؤلِّفِهِ:

آن کند نایئی که بپاشد ز هر کدو   محلول لاله بی مر و اوراق ارغوان
هم دست گیر مرد بود [1] به هر گیر و زن   هم قاطعِ تن آید و هم قابض روان

پدر را قتل کرد و در شهرِ مردی به تیغ زنی، تاج بر سر نهاد و لشکری که در آن حوالی بود، در ضبط آورد و بعضی از خزانهٔ آنجا به شهر مَنکبُور نقل فرمود و خود نیز، بیت:

ابا کوس و با نای رویین و سنج   ابا تازی اسبان و پیلان و گنج

عزیمت نمود. پیره‌بندی با رجال و أفیال، طلبِ ثار پدر را از عقبِ برادر مبادرت کرد. بر سرِ غدیری که به لغتِ ایشان تلاجی خوانند، شعر:

مِیاهٌ لَوْ طَرَحْتَ بِها لُجَیناً   وَ مُشْبِهُها لَمَیَّزْتِ اِنْتِفادا *

اتّفاقِ مصادفت و مصادمت افتاد و تیغهای هندی، شعر:

کَجَدْوَلِ ماءٍ عَلیٰ خُضْرَةٍ   بِخارُ المَنِیَّةِ فِي قَعْرِهِ

در یکدیگر بستند. بیت:

چو دریای خون شد همه دشت و راغ   جهان چون شب و تیغ‌ها چون چراغ
دلِ مردِ بد دل گریزان ز تن   دلیران زخسفتان بریده کفن

---

۱. نسخه ب «شود».

هر دو برادر از کیفیّتِ حالِ همدیگر بی‌خبر، راه هزیمت گرفتند. پیره‌بندی را بختِ تیره تندی نمود تا از گشادِ زمانه زخمی یافت و هفت پیل‌وار زر، غنیمت در دستِ لشکر سندربندی افتاد. سخن حکماست: مَنْ أَطْفَاهُ السَّعْدَ الاِتِّفَاقِي أَرْدَاهُ النَّحْسُ الإسْتِحْقَاقِي.

در این زحف‌الکی مَنار بِرمال دخترزادهٔ کُلشدیور که از اعوانِ پیره‌بندی بود، به طرف کِرامَ جَنّی از حوالیِ قایل افتاد. او را به مال و رجال مدد کرده، به خدمت پیره‌بندی رسانیدند. امّا سندربندی سُرهٔ مملکت به دست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرّف آورد. بدین موجبات بین‌الاخوین دم الاخوین افتاد [۱].

و اَواخی اُخوّت منقلع شد و قاعدهٔ سِلم و سَلامت مرتفع. چون در هر ملّت و هر کیش بدکاری یُمنی ندارد و این معنی از تَذکار بی نیاز است و غایلهٔ غَدَر دیر و زود [۲] متوقّع باشد، سندربندی با وجودِ اسبابِ سلطنت و ائتلافِ عقایدِ لشکر از رواءِ سعادت و بَهجت محروم بود و طَمعِ خامی در دیگِ تَمنّی، بی‌آتشِ بخت می‌پُخت و از خوابِ پندار، بیدار نمی‌شد تا نَکالِ عُقوق و اِضاعتِ حقوق در وی رسید و در اَواسطِ شهور سنهٔ [احدی عشر] [۳] سبعمائه پیره‌بندی احتشادِ لشکر و استینافِ محاربت آغازید، مصراع:

هذا اَوان للطّاغین لَشرَّ مَآب [۴]

سندربندی منزعج وگریزان شد و در دامنِ حمایتِ لشکر سلطان علاءالدّین دلّی آویزان. پیره‌بندی در مملکتِ موروث نوبتِ سلطنت و استقلال یافت. لِمُؤَلِّفِهِ:

تا بدانی که دادهٔ ایزد / کس نیارد به کوشش از تو رُبود
ور نخواهند عالَمی چه شود / خواستِ او بی‌خلاف خواهد بود

---

۱. نسخه ب مصرع «دم الاخوینِ عِندی مُستباحٌ» را افزون دارد.

۲. نسخه مولّف بدون واو.

۳. از نسخه ب نقل شد نسخه مُؤلّف ندارد.

۴. نسخه مولّف کاملاً پاک شده از حاشیه نسخه ب نقل شد.

در اثناءِ اثباتِ این ذکر، یکی از دوستان گفت: «ملوکِ هند به کیاست و فِطانت موسوم‌اند. چرا کلشدیور ولایتِ سلطنت در حیات خود بر پسرِ کهتر که در جریدهٔ ولدالزّنا صحیح النّسب بود، مقرّر می‌داشت و پسرِ بزرگتر که ذُکاءِ مَغرَس و نَزاهتِ عِرقِ او معلوم بود، دور می‌گردانید تا مُلکی چون عروسی آراسته در معرضِ پریشانی آورد؟» در جواب گفتم: «برای آنکه خُبثِ نحلت و فسادِ جِبلّت و استیهالِ معانقتِ امورِ سلطنت در ناصیهٔ هر دو به آمارتِ ظاهر که بر خبایای باطن دلیل باشد، تفرّس می‌کرد. پس بر مقتضیِ تدبیرِ صایب، تقریب و تبعیدِ ایشان بر این وجه که برهان آن واضح گشت، عینِ مصلحت دانست. امّا دفعِ مقدور که در طیِّ دستورِ قضا و قَدَر مستور بود، نتوانست.» لِمُؤلِّفِهِ:

تدبیر اگر به دست انسان بودی   هر دم حالش کجا دگرسان بودی
ور زلفِ بتم نه باد دادی تشویش   با رویِ چنان چرا پریشان بودی

تقلّبِ حالاتِ ممالکِ مغرب

ملک ناصر را بعد از اتّفاقِ فتح و کسرِ لشکرِ خانی، صیتِ کمالِ مَقدُرت و استقامتِ اُمورِ سلطنت در جهان، سایر و مشهور گشت و لشکر و رعیّت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه آمن و معمور، تا در شهور سنهٔ سبع و سبعمائة، چشمِ بدِ روزگار در کار آمد،

وَ عِنْدَ التَّناهِي تَقْصِرُ المُتَطاوِل *

سیف‌الدّین سالار و حسام‌الدّین چاشنی گیر که منصبِ امیرالامرایی داشتند، بر قصدِ مغالبت در مُلک، مبالغت کردند و چون دست دربندِ مرافقِ خود شدند تا مگر چون زبان به کام رسند، بیت:

اینک زعلامتی که پیداست   از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم   همْ جنس نماند و آشنا هم

سلطان را بر اندیشهٔ دشمنِ نابکار و پیشنهادِ دیوْ مردمِ فتّان وقوف افتاد. زود

اطراف را فراهم گرفت و در پناه حَرَم گریخت، مُستعدّ گشته، لِمُؤَلِّفِهِ:

شبی به صبحِ سعادات و نُجح آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مورّخ بود
ولی نقوشِ اَمانی ز روزگار آن دم چو خطّهای معمّا نوشته بر یخ بود

هفتاد خروار خزانه از زر و جواهر برداشت و با اهلِ حَرَم و فرزندان و صد و هفتاد تن از خواصِّ غلمان، بندگانِ مؤدَّب، ترکانِ چرخ اندازِ تیغ زن، لِمُؤَلِّفِهِ:

سوارانی زره پوش و زره موی به چوگان برده از ترک فلک گوی

از قلعهٔ قاهره به شیب آمد و عازمِ قلعهٔ کَرَکْ شَوْبَکْ شد و آن قلعه‌ای است، لِمُؤَلِّفِهِ:

بری از فتنه همچون طبعِ عاقل مصون از فتنه چون گردون والا

به مَناعَت و کثرتِ ذخایر از اَخوات و نظایر ممتاز و کُنگُرهای آن با شُرَفاتِ سِدره همراز و طایرِ این ذکر در اکنافِ مغرب به بالِ شهرت در پرواز و حَفَظهٔ مشفقِ امین و قیّمانِ زیرکِ کاردان در آن متوطّن و ساکن.

سلطان با اَتباع آنجا متوطّن و متکمّن شد و قاهره را به اعادی مقهور بازگذاشت و در بازیچهٔ اَلا قَضِیَّةُ السَّماوِیَّةُ مُسکِرَةٌ لِلْعُقُولِ مُبْطِلَةٌ لِلتَّدابِیرِ، نظر گماشت و روزگار بدین بیت، تمهیدِ معذرت می‌کرد: شعر:

تُوَفَّی البُدُورُ النَّقْصَ وَ هِیَ اَهِلَّةٌ وَ یُدرِکُها النُّقْصانُ وَ هِیَ کَوامِلُ *

پس در صحبتِ رسولی لَبِقِ سخندان، محضری مرقوم به شهاداتِ اَعیان و مُسجَّل به سِجلِ قُضات، مشتمل بر اِنخلاع از رَبقهٔ سلطنت و سلوکِ مسلکِ ترک و تجرّد و نُسک و تزهُّد به مصر فرستاد.

سالار و چاشنی گیر نبیرهٔ خلیفه امیرالمؤمنین المستعصم و قضات و سادات و کُبَرا و اُمرا و کافّهٔ عسکر را احضار کرده، محضر به عرض رسانیدند و روزها در تعیینِ امرِ سلطنت استقداحِ شور و استطلاعِ رای کرد. چون طالبانِ سِلْعَتِ سلطنت و خاطبانِ عروسِ مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین وٰاحِدٌ مِنْهُما دُوْنَ آخرَ مقدور و میسّر نه، عاقبت سالار بر سلطنتِ چاشنی گیر منطبق شد و

او را بر تخت نشاند و ملک مظفّر لقب نهاد. بُرْغلی [1] قفچاق را نیابت کلّی داد و خود صاحب عَقد و حَلّ و ممیّز میان حال و محلّ شد.

إذا خــالَتْ فَأَنْتَ لَــها يَـمِينٌ وَ إنْ نَـطَقَتْ فأَنْتَ لَـها لِسانُ *

بدین نمط، تنفیذِ احکام و اوامر و ضبطِ خزاین و عساکر پیش گرفتند [2]. قتّالُ السَّبُع از ممالیکِ الفی و جمال‌الدّین مَوصلی غلامِ سلطان بدرالدّین لؤلؤ وعلاء الدّین بغدادی که از امراءِ قدیم بودند، با سی مُقدّم و لشکری، لِمُؤلِّفِهِ:

پلنگ جوهر شیرِ اوژن نهنگ آهنگ

به حدِّ حلب فرستاد و جمالُ‌الدّین اغوشِ افرم را نیابتِ دمشق داد و دُمرشامی را به اِمارتِ حمص و قفچاق را حما و قراسنقور را حلب و اسنتمور را طرابلُس و زردکش خُسرِافَرم [3] را به هَشْنی و طغان را بیره و جُوکندر را قلعهٔ صفَد صفَدفِیهِ لِیّانٌ صفَدفِیهِ لیّانٍ و با هر یکی لشکری آراسته، عطا چنانکه مصلحت مقتضی آن بود، نامزد فرمود.

بلی، از طرف مَلِک ناصر، امنی صورت نمی‌بست و اندیشهٔ آن هر وقت خارِ نِفاری در پای حریفِ تدبیر می‌شکست [4]. و نشاطِ رکوب در روزهای موکب که معهودِ سلاطینِ مصر بودی، به کلّی فروگذاشت. به دفعات پیش مَلک ناصر رسول فرستادند که چون سلطان بی‌موجبی اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر، مشمّر گذاشت و خُباط به احوالِ اَشراف و اَوساط راه می‌یافت، به اِجماعِ طوایف،

---

۱. نسخه ب «برغلی و».

۲. نسخه ب بیت زیر را علاوه دارد:

لَحا اللّهُ هذا الدّهرَ مِن شرِّ سائِسٍ عَصافیرُهُ تُروی و تُظمی قشاعِمُه

۳. نسخه ب با واو یعنی « خسروافرم».

۴. نسخه ب بیت:

بسزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید

را علاوه دارد.

مَلک مظفّر را بر تخت نشاندیم و به قاعدهٔ محافظتِ ثغور و رعایتِ جمهور و مصلحتِ غزا و نشرِ عدل و داد را میانِ اخلاص دربستیم و قدمِ اجتهاد گشاد. اکنون چندین خزانه مُستصحَبِ سلطان است و ما را جهتِ تجهیزِ عساکر و تسبیلِ حَجّ، احتیاجِ تمام بدان، و همچنین قُرابهٔ دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه:

إذ يَقْلُصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضَحِ الفَمِ *

صفدری نامدار و پشتِ لشکری جرّاراند، بی‌فایده در زَوایای حجرات موقوف گردانیدن و اَربابِ مغافر به محلّ رَبّاتِ مَعاجر داشتن از خرد در نمی‌خورد، بیرون معدودی که از عهدهٔ جزویّاتِ ضروری مناسبِ چنین انزوایی مُتفصّی توانند بود. ایشان را می‌باید فرستادن تا قادهٔ لشکرِ غزا و سرورِ صفوفِ هیجا باشند.

همی گفت از این سان سخنهای نرم　　نه آزرم در دل نه در دیده شرم

مَلک ناصر جواب فرستاد و گفت: «محقّر چیزی از خزانه که مصاحَب است و در وجهِ معاشِ خود وَ مَنْ يَتَعَلَّقُ بِهِ مُعیّن، عُشرِ معشارِ خزاینِ موروث و مکتسب نیست تا به دیگر خزاین و بیت‌المال که در مصر بگذاشته‌ام، چه رسد. هر آینه تا از عمرِ مقدّر مهلتی خواهد بود، وجه کفاف از تکفّف و سدّ ضرورات هر روزه از دریوزه نتوان ساخت. فامّا فوجی اندک از غلامان که غیبتِ ایشان را در معرضِ غیبت‌گویی و عیب‌جویی فرا می‌نمایند، غایتِ ناانصافی و نهایتِ بی‌آزرمی است. چه امروز زیادت از دوازده هزار بنده و بنده‌زاده مَلک‌الیمین، اشرفی و منصوری و ناصری داغِ کُنود و کفران بر نام و نشانِ خود نهاده‌اند و در مصر، مترصّدِ فرمانِ مخالفانِ دولت ایستاده و ما، اِخْتِیاراً أَوْ اضْطِراراً دل از آن برداشته‌ایم و ایشان را نابوده انگاشته. دیگر کارِ عالَم درصددِ استحالت است و طبیعتِ روزگار پاداش دهنده‌ای به سزاست. مَلک مظفر را آن لایقتر که از پی هزیمت نرود و سلطنتِ رایگانی را غنیمت شمرد و کُنجِ عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما نشوراند.»

بر این مُراسله چند ماه بگذشت. مَلک مظفّر به تدریج غلامانِ اشرفی و ناصری را پنهان و آشکار می‌کشت و در نیل، غُوطهٔ دَمار می‌داد تا منگو تیمور از ممالیکِ

مَلک اشرف که بهادری پُردل بود، از قصدِ مَلک مظفّر بگریخت و عزمِ خدمتِ مَلک ناصر کرد. اوّل دانه‌ای که از عقدِ جمعیّتِ مصریان منحلّ شد، او بود و در دمشق، روزِ موکبِ بکبرزِ مجنون از آقرم به نوعی آزرده و مُستَرِبد گشت و بکبرزِ علمی نیز بدو ملحق شد. به اتّفاق به خدمتِ مَلک ناصر پیوستند. چون هنوز وثوقی بر اخلاصِ ایشان و فَراغی از طرفِ خصمان نداشت [1] مورد ایشان به اِعزار و استیناس مقابل فرمود، امّا در نَفسِ قلعه راه نداد. پس منگوتیمور به مصر رفت و در پرده با چند تن از اُمرا آهنگ معاهدت برسازِ موافقتِ مَلک ناصر بساخت و به ذات متعالی، لِمُؤلِّفِهِ:

فرازندهٔ بر شده نُه سپهر   فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

سوگند داد و به تدریج امراءِ حَلَب و حما و طرابلس و صفَد و بعضی امراءِ دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و علاءالدّین ایدغدی و اِبن‌خطر در سلکِ موافقانِ مَلک ناصر، منخرط شدند.

منگوتیمور حجّت مواضعهٔ بعضی امرا برگرفت و پیشِ مَلک ناصر رفت. آن را فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ بَلیّات شناخت. چه نظامِ کارِ دولت جز به تبدّدِ دشمنان و تألّفِ دوستان صورت نبندد.

وَقَدْ يَنْمِيْ صَغِيرٌ مِنْ كَبِيرٍ   وَيَنْبُتُ مِنْ نَوَى القَسْبِ اللِّيانُ*

این سخن در افواه افتاد و عقاید و اهواء سِمَتِ اختلال و اختلاف یافت. قراسنقور، حاکمِ حلب، خواست که قتّال السّبع و جمال الدّین موصلی و علاءالدّین بغدادی را در این مطابقه با خود متّحد گرداند، اِبا نمودند و عزیمتِ دمشق ساخت. مَلک ناصر را خبر شد. زحفی لشکر بر سبیلِ توریه بر سرراه فرستاد تا جریده بگریختند و خزانه و اَحمال و تَوق و جِمالِ ایشان غنیمت آوردند.

در این میانه، آقرم، بهادر راس را به تهمتِ مطابقت با اَعوانِ ناصری گرفته، به

---

۱. عبارت «و توقّی از مکاید مکابد ظاهر و باطن واجب نموده را نسخه ب علاوه دارد.

مصر فرستاد. مَلک مظفّر خواست که او را از دست برگیرد تا گردنِ معاندت نیفرازد. امرا و بُرجیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که بُرجیان دل را دیگر کنند و عصیان آغازند. به حبسِ او اشارت رفت و بُزغلی را با ده‌هزار سوار بفرستاد تا در صالحیّهٔ مصر، محافظت دروب و دفعِ نوازلِ خطوب را نزول کرد و مَلک ناصر را بکبرزِ مجنون و بکبرزِ علمی و منگوتیمور و فوجی مقدَّمان به اعتماد، شعر:

وَخُشَيْتي سَرَجُ عَلىٰ عَبْلِ الشَّوىٰ　　نَهِدٍ مَراجِلُهُ نَبَيلُ المِحذَمِ

مُحرِّض شدند تا خروج کرد و در مرحلهٔ زُرّاع، مخیّم ساخت. بر آن اندیشه که چون آوازهٔ حرکت و خروجِ او منتشر بود، اجتماعِ اصحابِ مبایعت و تواردِ موافقانِ‌دولت زودتر متیسّر گردد و از سرِ استبصاری تام و دلی قوی و رَویّتی صافی کارِ دشمن را اندیشهٔ مَلکانه کند. مصراع:

وَ السَّيفُ لاُيَرُوعُ اِذْ لَم يُهْزَز *

در این حال رسولی پیش آفرم فرستاد و او را تمنیت و دلگرمی داد و در ضمنِ آن التماس کرد که ملک ناصر به دمشق رود و در قصرِ ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمّتِ کارِ مختلّ و پیوندِ عقدِ منحلّ سازد. از این معنی تمنّع و تأبّی فزود و جواب فرستاد که اوّل، تختگاهِ مصر از وجودِ معاندانِ دولت بپردازد که ما خود سَهْلُ المَأخذایم.

از این اَلْوَ که سلطان را استشعارِ خوفی روی نمود و موادُّ اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت. فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو گشادند و عَلیَ‌الفَور بازِ قلعه مراجعت نمود. اُمرا و قادهٔ لشکر بر عدمِ ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت: «تمامت عقاید امراءِ مصری و اطرافِ شامات و حَلَب و حِما و حِمص چون ابیات قصاید به روی مطاوعتِ سلطان مقیّد است. آفرم را رکنِ اَثرم اِنگارد و وجودِ او خود در دمشق چون تقطیعِ مصراعِ لنگ چه وزن آرد؟ مبادا طایفه‌ای که در متابعتِ رای و رایتِ سلطانی بر عزم سربازی و جان افشانی‌اند، چون از فسخِ عزیمت آگاه شوند، شعلهٔ ارادتِ ایشان مُنطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود.» ملک ناصر معنی:

فَلا تَكْتُمُنَّ اللّهَ ما فی صُدورِكُمْ   لِيَخفیٰ وَ مَهْما يُكْتَمِ اللّهُ يَعْلَمِ *

برخواند و فرمود: «در این کار سکون و تأنّی بر عجلت و تمنّی مُرَجَّح است و از این خروجِ ناگاه و رجعت بی‌موجب، وقوف برعقایدِ موافق و منافق به سهولت دست دهد.

وَمَن لاٰ يُصانِعْ، فی اُمورٍ كَثيرَةٍ   يُضَرَّسْ بِأنْيابٍ، وَيُوْطَأْ بِمَنْسِمِ*

اگر هیچ مقدّر است که افسر و تخت موروث به ما باز رسد، از تعجیلِ در ادراکِ مطلوب و توقّی از تبعاتِ محذور، تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست. شما به عُروهٔ توکّل، معتصم باشید که انصارِ ناصر، منصور خواهند بود، وَ هُوَالْمُقْتَدِرُ بِكُلِّ خَيْرٍ و متوکّلان در حالات به تأییدِ ربّانی زیانی نیابند و خلایق مستأهلِ این مرتبه امّا بی‌تسوید امانی نشوند و امّا تجلیهٔ حقّ بر لوحِ نفس دست دهد، اگرچه مرغِ هر همّتی در این آشیانه آشنا نه یافته‌اند وَ هُوَ قَيّامُ الكُلِّ و قِيامُ الاَشْياءِ بِهِ.»

دیر نکشید که امراءِ مصری، بکتمور جامه‌دار و ایبک شامی و پسر قراماکه از تراکمهٔ روم با اقوام، از اماکنِ خود در حرکت آمدند و به سایهٔ رایتِ مَلک ناصرالدّین استظلال نمود. فوج فوج که می‌رسیدند، قضات و ارکانِ دولت ایشان را به ایمانِ غِلاظ و مَواثیقِ شِداد، استظهار می جُستند و چون به خدمت سلطان می‌رسیدند، هفت جای زمینِ بارگاه را مراسم، شعر:

يُقَبِّلونَ [1] تُراباً فَوقَ اَعْظُمِهِ   كَما يُقَبَّلُ وَسْطَ الكَعْبَةِ الحَجَرُ *

تقدیم می‌کرد. باز عهود را، عَلٰی كُلِّ حالٍ مِن سِجّيلٍ و مُبْرَمٍ، مؤکّد و محکم می‌گردانید.

آفرم با ابنُ الصّبح جبلی و التون غوش و علاءالدّین بیکلیک اِنحدار به مصر اختیارکردند. مَلک ناصر واثق به لطفِ قادرِ مطلق، عزیمتِ دمشق به امضا رسانید و در قصرِ مَلک ظاهر نزول کرد. در این مقام امراءِ حلب و طرابلس به خدمت مبادرت

---

۱. متن «یقلّبون» بر اساس دیوان فرزدق اصلاح شد. رک تعلیقات.

نمودند. سلطانِ خورشید منظرِ بلنداختر تا سرِ میدانِ اخترِ زیرِ برجِ قمر به استقبال تجَشُّم فرمود. خاص بهادر و قتلغبک کبیر و قتلغبک صغیر با چند افراد مقدَّمان به اشارتِ آفرمِ در حوران، خیمهٔ اقامت مطنّب گردانیده بودند. چون عساکر و مقانب از جوانب و طوایف مُخطی و مُصیب راجی و خائف متوجّهٔ رایتِ سلطان دیدند، ایشان هر یک گفتند:

من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند.

مسابقت نموده، شرایطِ اِستیمان و استیثاق به جای آوردند و رأفتِ سلطان ذیلِ عفو و اِقالت بر صفحاتِ هَفَوَاتِ ایشان می‌پوشید. بُزْغلی که نابِ اَحَدً و بابِ اشدً مَلک ظاهر بود، جز مُبادرت به ظِلِّ استیلاذ، مَهرب و مَلاذی ندانست.

عزیمت مصر

سلطان دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان و سبعمائة از دمشق عزیمت مصر به تصمیم رسانید و در اُهبَتی و هیأتی که:

سنانِ دور باش از خنده می‌سُفت فلک را دور باش از دور می‌گفت

اَعلام و صَناجِق و طبرِ زرّین افراخته و دَبادِبِ کوس، غلغله در اجزای کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوهِ رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین، بیت:

زوبین دارش سَماکِ[1] رامح سیّافِ کمینه سَعدِ ذابح

لمُؤَلِّفِهِ:

در خدمتِ رکاب روان چون ظفر شدند.

چهارصد جَنیبَت[2] را با ساخت و ستام زرّین بر دستِ جوقهای یوشقیّه یعنی کوتالچیان از یَسار و یمین می‌بردند و دو مرکبِ بادْ رفتارِ برقیْ بحارِ هلالْ مرکبِ پروینْ لُجامِ قمری نام، شعر:

---

۱. متن « سنان »

۲. نسخه مولّف بدون « راه».

وَ قُـــورٌ اذا خَـــلَّيتَهُ وَ طِــباعَهُ   وَ إنْ هُـزَّ هَـزَّ الأرْضَ فَـرْطُ إنتِفاضِهِ

وَ يُخْفِي اِصْطِفاقَ الرَّعْدِ رَجْعُ صَـهيلِهِ   وَ يُخفِتُ صَوْتَ اللَّـيْثِ بَيْنَ غِـياضِهِ*

که اَدهم و اَشهَبِ روز و شب در حَلبهٔ مُجاراتِ ایشان، کودنِ اَرجل و قوقازِ ارذل می‌نمود، از پیش می‌کشیدند.

در مقدّمه، پیشِ مَلک مظفّر رسول فرستاد و او را بر اِبقا و اِغضا از اقترافِ آثام تمنیتی واجب دانست. در جواب گفت:

«کو دیده که بنگرم بدان روی؟»

در مقابلهٔ غایلهٔ غَدرِ خود و نتیجهٔ اقبالِ سلطان از مشیر و صاحبِ تدبیرِ خود سالار استشارتی کرد و بر حسبِ صوابدیدِ او پنجاه خروار خزانه برگرفت و با چهارصد غلامِ خاصّ راه سعید چون دل از سریر، بل از سر برگرفت. پس به بشارتِ مواکبِ منصورِ ناصری، قاهره را در آرایش، نمودارِ ارائکِ فردوس ساختند. سلطان شبِ عید فطر، که:

هِلالٌ مِثْلُ ما أنْعَطَفَ السِّنانُ*

بر روی سپرِ زنگارگون معاینه بود، با لشکر بر ظاهرِ قاهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت. لِمُؤلِّفِهِ:

روزِ دیگـــر چـــون ســماطِ عــید را   همچو ترکان دلِ عشّاق به یغما دادند

سلطان به ساعتی منتظر و طالعی مسعودْ نظر بر تختِ سلطنت نشست.

مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست   نقشِ سه شش بر سه زخم کام برآمد

داوِطرب کن تمام خاصّه که اکنون   عِـدّهٔ خاتون خُـم تـمام بـرآمـد

اُمرا و ارکانِ دولت به عَودِ سلطان که عیدِ جهان بود، لأبَلِ اَلْعِیدُ عَبْدٌ عِنْدَهُ، تهنیت گفتند و روی بساطِ آسمانْ رتبت را از نثارِ زر و دینار، شعریٰ شعار و نثره آثار کرد و چون عید و نوروز توأمان بودند و از تأثیرِ اعتدالِ بادِ بهاری بویاتر از مشکِ داری، بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید و نَبات نورُسته چون طفلان، شیرِ نما از پستانِ مادرِ نیسان، عَلَی المَزید بمزید و آبِ شَمَر، دامنِ قرطهٔ آسمان رنگ

چون شمقچهٔ شاهدانِ رعنا برچید و بلبل به زبانِ فهلوی راوی این غزل معنوی بود وگلِ سرخ برمی‌آمد و خوش می‌خندید. غزل:

آمـد زمـانِ دلکشِ نـوروز و عـیدِ گـل درکش شرابِ بیغشِ نوروز و عـید و گـل
آزر شکست و لُعبتِ فردوس شد خجل از صورتِ پریوشِ نـوروز و عـید و گـل
دستِ صـبا زشـهپرِ طـاووس گسترید در صحنِ باغ مفرش نوروز و عید و گـل
اندر برِ عروسِ جهان خوش فکنده‌اند پـیرایـهٔ مـنقّشِ نـوروز و عـید و گـل
بـرباد رفت خـاکِ دلم سـاقیا بیا [۱] و آبی بزن برآتشِ نـوروز و عـید و گـل
جامی چوآفتاب ده‌اکنون که شب شکست از طـرّهٔ مشوّشِ نـوروز و عـید و گـل

مجلس بزم آراستند و بدین بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

بـاده‌ای انـدرون فکـن در جـام کـز بـرون، رنگ انـدرون دارد

از ساقیانِ گلرخِ سمن ساق، شرابِ صافیِ بَرّاق درخواستند. چون کار جِدّ در پیش بود، از ملازمتِ لهو ملالت فزود.

قراسنقور و منگوتیمور را با لشکرِ شامی فرستاده بود تا ما بینِ غَزّه و خلیل محافظت نمایند و راهِ مجاوزتِ چاشنی گیر بسته دارند. چون چاشنی گیر به منزلِ چاهِ اتابکی که موسوم است به مستحدث بیکلیک سلجوقی، رسید، به هفته می‌کشید که سلاح از خود جدا نکرده بودند استراحت را، سلاحها بگشادند و آن شب بگذاشت. لِمُؤَلِّفِهِ:

چون در اندیشهٔ فردا شب یلدا بگذاشت

و دستِ تقدیر، لِمُؤَلِّفِهِ:

بیرقِ زرکشِ خورشید معلّی برداشت

قراسنقور و منگوتیمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه گرفت. غلامان خواستند که تیر وکمان را چون غمزه و ابرویِ خوبان درکار آورند. چاشنی‌گیر مانع

---

۱. نسخه ب «بیار».

شد. به ناکام او را گرفته، بند نهادند و حالی رُسُلِ هوادی را تطبیر کرد.

سلطان تقلیدِ حکومتِ دمشق به نامِ قراسنقور بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحبِ لشکر به مصر فرستند و خود بر سر تقلید رود. برحسبِ فرمان، چاشنی‌گیر را به درگاه حاضر آوردند. در موقفِ حیرت سرِ محال اندیش از خجلت در پیش انداخته و از پشتِ پای و پشتِ دست مَشرحِ نظر و مطعمِ ماحضر ساخته. شعر:

فَلاٰنِلْتُ اِلّا لَحْمَ کَفَّيَّ مَطْعماً وَلاٰ ذُقْتُ اِلّا ماءَ عَيْنَيَّ مَشْرَبا*

سلطان او را گفت: «ای بی‌حمیّت! از سجیّتِ مردی چگونه رخصت یافتی که با آنکه ترا از حضیضِ صَعبِ بندگی به اوجِ رفعتِ امارت رسانیدم، چنین کفرانِ نعمت کنی و چهرهٔ وفا را به ناخنِ تباین برکنی؟» شعر:

إنَّ الإساءَةَ شَرُّ ما وَقَعَتْ مِنْ بَعْدِ إحْسانٍ وَ إجْمالٍ*

چاشنی گیر از این سخن که مرارتِ حنظل داشت، چاشنی گرفته، لِمُؤلِّفِهِ:

جاءَ شَتّیٰ هُمُومُهُ سابِقاتٌ

به زبانی لال و عبارتی با کلال گفت:

از گفتِ خودم خجالت اندود رخ در خویِ زرد زیبق اندود

سالار مرا براین اصرار دلالت کرد. سلطان گفت: «او را از قتل و حبس به یمینی که صادر شده، معاف داشته‌ایم و با بقا تمنیتی رفته، امّا اِهمالِ تأدیبِ چنین بی حفاظی نامرد، مستدعیِ توهینِ قواعدِ دین و دولت و مستتبعِ آفاتِ مروّت و دیانت خواهد بود. او را میل کِشند. چه، دیده‌ای که نعمتِ منعم نبیند، نابینابِه و نوری که موجبِ هدایت نگردد، ناپیدا اولی.» چاشنی‌گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل نکشند. سلطان فرمود: ما کشتن را رخصت نمی‌دهیم. شما دانید و اِسعافِ ملتمس او. بزهٔ گمانِ او را که با ولی نعمت، چون تیر دلِ راستی نداشت، در قبضهٔ آجل قرار دادند و خزانه و غلمان و اسباب، عَرضهٔ استلاب فرمود. ای یارِ عاقل و دوستِ مشفق! گوش به من دار. چون آدمی نژاد از این مَزابلِ طبیعت و سَرابِ

خدیعت، شعر:

دارٌ مَآثِمُها تَبْقي و لَذّتُها تَفْنیٰ ألا قُبِحَتْ هاتِيكَ مِنْ دار*

به هر حال گذشتنی و به دیگری گذاشتنی است و هنگامِ رحلت نامعلوم و مقصد نامعیّن، لِمُؤَلِّفِهِ:

زمانت اندک و کارت بسی است‌وای دریغ که خیره می‌گذرد روزگارِ بُرنایی

چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرضِ تیسیر، بیشترِ مقاصد میان مذمّتِ دنیا و وخامتِ عقبی جمع می‌باید کرد، و بر تقدیرِ امتناعِ مطلوب حالتی بر وی گذرد که مرگ به آرزو طلبد:

بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود

چنانکه چاشنی‌گیر را بود. بَصَّرَنا اللّٰهُ بِعُيُوبِ أنفُسِنا، وَ نَبَّهَنا عَنْ رَقْدَةِ الغافِلينَ.

چون نوبت به سالار رسید:

لارَأسَ يَفْهَمُ لارِجْلُ يُواتِيهِ فَكَيْفَ يَخْلُصُ مِنْ عِيٍّ وَ مِنْ تِيهِ

ملک ناصر از وی پرسید: «گرفتم چون نردبان همه پایه شدی و خود را مرتبه‌ها تصوّر کردی، از تحدّر، مصراع:

وَ غايَةُ كُلِّ شَيْءٍ أنْ يَزُولا*

چرا اندیشه نکردی؟ آخر معلوم است که هر طبعی را حیّزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظرِ عقل، مرتّب است.»

ألْحِجْلُ لِلرِّجلِ وَالتّاجُ المُنيفُ لِما فَوْقَ الحَجاجِ وَ عِقدُ الدُّرِّ لِلْعُنُقِ*

از خجلت، سامان آن نداشت که تیغِ زبان از نیامِ بیان برکشد. پس بر وفقِ ملتمس چاشنی‌گیر او را تقلیدِ قلعهٔ شُوبَک فرمود که آنجا قِناعِ قناعت برافکند و اندیشهٔ فضول از ضمیر بیرون کند. چون با اهل و اسباب روانه شد، عرضه داشتند که صد خروار خزانه از زر و نقره مُصاحَب اوست. فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد، باقی تسلیمِ نُوّابِ بیت‌المال کند.

چون حجابِ مخالفانِ دولت از میان برداشت [۱] قفجاق را تقلیدِ حلب داد و دمشق را بر قراسنقور مقرّر فرمود و حما در حمایتِ ایسنتمور گذاشت و اَقطاعاتِ قتلغبکِ بزرگ و لشکری که در اهتمامِ رایت او بودی، در دمشق به ایسنتمور، مفوّض گردانید و دیگر ثُغور، نامزدِ نام یافتگانِ ایّامِ دولت گشت. امّا اَفرم را شام ارزانی داشت. چون به غزّه رسید، کتبوقاءِ کوچک با لشکر در عقبِ بفرستاد و او را گرفته، در قلعهٔ شقیف، توقیف کرد. پسری خُرد از آنِ او با تیغ و کفن به خدمتِ سلطان آمد و دربارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت: اگر سلطانی، ببخش و اگر جلّادی بکش. لِمُؤلِّفِهِ:

لَـئِنْ كُـنْتَ سُلْطاناً هَبِ الذَّنْبَ وَأَعْـفُونَ　　وَ اَنْ كُـنْتَ جَـلاّداً خُـذِ السَّيْفَ وَاقْـتُلِ

سلطان بر وی ببخشود و جانِ افرم ببخشید. امّا فرمود که بقیّتِ عُمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که شعر:

شِـــراكُـــهاكُـــورُها و مِشْـــفَرُها　　زِمـــــامُها والشُّـــوعُ مِـــقْوَدُها*

معرّف آن است، سوار نگردد.

زیـن ابـلقِ تـیز رو بـه مـیدانِ جـهان　　بس کس کـه پـیاده گشت از اسبِ مـراد[۲]

موضع افراد ذکر

سُـبْحانَه مِـنْ كٰـامِلٍ مٰـاشَأنَ نَقْصٌ شَأنَـهُ　　لَـهُ الكَـمٰالُ وَحْـدَهُ سُـبْحانَهُ سُـبْحانَهُ

حکمتِ بالغهٔ آفریدگار که كُلُّ شَیءٍ عِـنْدَهُ بِـمِقْدٰارٍ [۳]، اوّل سـطری از مـنشورِ

---

۱. نسخه ب عبارت «چنانکه ذکر آن مبسوط‌تر از این خواهد آمد» را علاوه دارد.

۲. نسخه ب عبارت بعد و شعر زیر را علاوه دارد.«چون محال است که بلند هر چند حمول باشد تن به خمول در دهد و بواعث تعوّد و تنعم فرو گذارد و امیر جمال الدّین افرم، الملامة فی الوطن غربة و السلامة فی الغربة وطن، متصوّر خود ساخت و به تهیه اسباب اغتراب مشغول گشت و الیک یُساق الحدیث.

و الحمدللّه حـمداً دایـماً ابـداً　　اذا صار لطف رسول اللّه لی سند

۳. رعد / ۸.

آفریدگاری اوست، چنان اقتضا کرد که سعدالدّین صاحب دیوان به واسطهٔ معاهدتی که میانِ نُوّاب او اتّفاق افتاده بود، سررشتهٔ آن مواطات به دستِ سیّد تاج‌الدّین آوی داده، به اتّفاق مستحقِّ نَکال شدند. امراءِ بزرگ در یارغو سخن پرسیده، در مقامِ مُحوّل، روزِ دوشنبه دهم شوّال سنهٔ احدی عشرة و سبعمائة از حکمِ یرلیغِ همایون، خواجه معظّم بدرالدّین لؤلؤ و اُمراءِ کبار قایربوقا اختاجی و جولجین او را با کریم و داود شاه و زین‌الدّین ماسِری و شهاب‌الدّین مبارکشاه و ناصرالدّین یحیی عَلیَ التّناوب به یاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زرِ توفیرِ اموالِ ممالک که التزام نموده بود، خانه‌های او و نُوّاب، سُغبهٔ اِستلاب شد و املاک و اسباب در اطراف، داخلِ اینجو گشت وَ قَدْ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَسَلَّمْ: مَنْ جَمَعَ المٰالَ مِنْ مَهٰاوِشَ فَرَّقَهُ اللّٰهُ فِی نَهٰابِرَ.

و در دوشنبهٔ غُرّهٔ ذی‌الحجّه من السّنة، اُمراءِ عِظام و مخادیمِ اَعاظم، اَبَّدَ اللّٰهُ مَعْدِلَتَهُمْ، به محضرِ قاضی القضاة الممالک، [دامَتْ ظِلال و افضالُه، و به جمیع ائمّه و سادات، سیّد تاج‌الدّین آوی را که] [1] اقوال و حرکات او بر اِبطالِ نسب و اعتزاءِ او سجلِ موثوقٌ بِهِ تواند بود [و بر روزنامهٔ اَعمال رازنامهٔ این رذایل نگاشته، شعر:

وَکُنْتُ فَتیً مِنْ جُنْدِ اِبْلیسَ فَارْتَمی ... بِیَ الحالُ حَتّیٰ صارَ اِبلیسُ مِنْ جُنْدِي
وَلَوْ عِشْتُ حَتّیٰ ماتَ اُحْدِثُ بَعدَهُ ... طَرایِقَ فِسْقٍ لیس یَحْسُنُها بَعدي*

در دارالشّاطبه، یارغو کردند.] [2] چون بی‌اشتباه، بزرگترین گناه، وجودِ او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مالِ سادات و دیگر طوایف به غصب و نهب و تجبّر و قهر گرفته بود و قصدِ محارمِ عَلَویین پیوسته و اتلافِ نفوس و اثاراتِ انواعِ شرور که تفصیل آن مؤدّی به تطویل می‌شود، روا داشته [3] از حکمِ یرلیغ، او را با دو

---

۱. داخل قلاب در نسخه مولف پاک شده است.

۲. داخل قلاب در نسخه مولف چون در هامش آمده قابل خواندن نیست از نسخه ب نقل شد.

۳. نسخه ب در ادامه عبارت و ابیات زیر را علاوه دارد.

و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسهٔ دزفول به وقت نزول مکتوب یافت، شارح مناقب اوست، شعر:

پسر به ساداتِ مشهدِ مقدّس سپردند تا استیفاءِ حقوق کرده، مجازات او به او برسانند. سادات آن را فاتحهٔ سعادات شمرده، بر کنارِ شطّ او را به ضربهای متوالی به قتل رسانیدند. چنانچه از مبادرت بر ضرب در آن زحف، دو سه تن مجروح شدند و آواز تکبیرِ مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا [به گوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را] موجِب بقا و بَقاءِ مُلک و ملّت دانستند و حقیقت چنین بود.

دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زهرهٔ زمین لاٰ یَخْرُجُ اِلّا نَکِداً [۱] بودند، از عقبِ پدر به همین راه روان گشتند و امیرمحمّد زرگر و زین‌العابدین کیمیاچی که در شأنِ مخدوم جهانیان، مهدی عصر، وارکان دولت، شبائکِ افترایی نامعقول و حبایلِ اکاذیبِ نامقبول، از قبیل لا عقَلَ و لا قِرانَ سُبْحانکَ هذا بُهتانٌ [۲] نصب کرده بودند، [به دست خود، لِمُؤَلِّفِهِ:

لَهُمْ أَیدٍ عَلی الْحالاٰتِ شُلَّتْ

بر آن اُغلوطه، خطوط مزّور نوشته، هم اینجا از فَنَنِ فِتَنِ زَمن، ثمرهٔ دست نشانِ خود چیدند. یعنی به یاسا رسیدند و سیّد عمادالدّین عمادالملوک را که در مواضعهٔ اتّفاقی با نُوّابِ خواجه سعدالدّین شریک و سهیم بود و بر کیفیّت آن تزویر، واقف بَل صاحبِ تدبیر، بَعْدَ مٰا که جان بخشیدند، میل کشیدند. شعر:

یا ربِّ فرِّج عن العبد الضّعیف	محمّد بن السّعید الاشرف العلوی
وَ زِد غربته و اعِذْهُ منتصراً	علی زنیم الیه قد أساءَ غوی
فراق والدتی بمن اجمل بُسرته	یا ربّ عجّل علی الآوی الّذی البغوی
یا ربّ دَکْدِک دیاراً ظلّ یشکنها	و منه طهّر بقاع المشهد الغَرَوِیّ
فالعِرض منهتِک و الاصل منبکث	و الفرع اخبث داءٍ فی القلوب دوِی

۱. اعراف / ۵۸، متن «لا یَخْرُجُ نَباتُهُ...».

۲. در بخشی از آیه ۱۶ سورهٔ نور آمده است «ما یکونُ لنا أن نتکلَّمَ بهذا سُبْحانکَ هذا بُهتانٌ عظیمٌ».

أَلَا لِلّهِ عَيْنٌ لا تَنامُ   وَ هَاتِيكَ الحَوادِثُ لا تُلامُ][1].

پس مخدومِ جهانیان صاحبقرانِ دوران وزیرِ افلاطون حکمتِ ارسطو فِطنَتِ آصف تدبیرِ بزرجمهر دُربت که خامهٔ دُربارش، نامیهٔ ریاضِ معانی و خاطرِ سحّارش نقّاشِ صحایفِ معانی است، ابوجاد خوانِ مکتبِ ارشادش هزار صاحبِ ری و عَبْدُهُ نویسِ وکیلِ خرجش دوصد حاتمِ طی، با رسایلِ او، صابی رسیلِ غیّ و با ذهاءِ او،اصمعی أصمّ عَیّ بر طریقهٔ متعارف در خلوت و انجمن، مستشار و مؤتمنِ حضرت جلّت گشت و حکمِ یرلیغ شد که در ترتیبِ قواعدِ جهانداری.

عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش   طبع را کلکِ تو تعلیم دهد دُر باری
کلک تو نیست مگر عاقلهٔ جسمانی   ورنه کس کلک ندید است بدین سحّاری

و با حصولِ این مناقبِ ثواقب اشتهارِ مصنّفاتِ زادهٔ خاطرِ اشرف، زادَهُ اللّهُ اشرافاً، موسوم به جامع تصانیف، هر منقسم به دَه مجلّد، هر مجلّدی به وزن دویست من عدل تقریباً که مجموعِ آن سه هزار ورقه باشد، مستعمل بر أضعافِ قطع بغادِدَه که به زیادت از شصت هزار دینارِ رایج در اُجرتِ نُسَخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس صرف شده، مشتمل بر تأویلاتِ قرآنی و توضیحاتِ بُرهانی و مباحثِ سلطانی و لطائفِ صاحبقرانی و أسئِله و اجوبهٔ متفرّق و أخبار و آثار در فَلاحت و عمارت و ابطالِ مذاهبِ تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضهٔ استدلال به آیات بیست و دوگانه از مُصحفِ مجید و بیان الحقایق و صفتِ اقالیم سبع و علمِ تواریخ و انساب مبتنی بر جداولِ انشعاب که بر این نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بر این طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده، تا اوایلِ شُهور سَنهٔ اثنی عشرةَ [و سبعمائه] جامِعاً بین التّرجمةِ والتّعریبِ مرتّب و مدوّن گشت.

أبْهیٰ مِنْ نَثرِ الوَردِ، و دُرِّ العِقدِ، و زَهرِ الرَّوضِ و سَبْكِ التّبرِ. کُلُّها ذَوْبُ العَقلِ، و

---

۱. داخل قلّاب در نسخه مؤلّف چون در حاشیه بسیار ریز نوشته شده بخشی پاک و بخشی دیگر خوانده نمی‌شد،از نسخه ب نقل شد.

صَوبُ عَنْبَرِ الفَضلِ، و كَنْزُ الرَّمزِ و طِرازُ العِلمِ و عَنْبَرُ الشَّجَرِ وَ رُقْيَةُ السِّحْرِ. يُبَيِّنُ مِنْ سِياقِ تِبْيانِها طَراوَةُ الطَّرائِفِ، و طَلاوَةُ اللَّطائِفِ، و يُعْرَفُ مِن اتِّساقِ تَزْئيناتِها بَراعَةُ العِبارَةِ، وَ بِضاعَةُ الصَّناعَةِ. تَتَلَأْلَؤُ عَلَيْها سِيماءُ المُلْكِ وَ رُواءُ الجَلالَةِ. يُمْلَى بِلِسانِ الجَزالَةِ، مَن تَحَفَظَ هٰذِهِ الرِّسالَةِ. أَصْلُ الفَضائلِ رَسِيَ لَهُ يُحارُ المُتَأمِّلُ فِيها. اِنَّهى وَدايِعُ فَصْلِ الرَّبيعِ، اَمْ بَدايعُ فَضْلِ اِبنِ الرَّبيعِ، وَ نَفَثاتُ كَلِمٍ أَم زَهَراتُ حِكَمٍ و سِياقاتُ أعْدادٍ أمْ قِياساتُ قُسِّ أيادٍ و رَسايِلُ الرَّشيدِيَّةِ، أم وَسايِلُ التَّوحِيدِيَّةِ، حَقِيقٌ اَيْمُ اللّٰهِ أنْ يُكتَبَ بِسَوادِ العَينِ و سُوَيداءِ الفُؤادِ لا المِدادِ عَلَى طُرُوسِ جِباهِ الحُورِ لِيُقْرَأَ الحُسْنُ مِنْ تِلكَ السُّطُورِ.

عـــروسِ لفـــظش بـــربسته از حـروف نـقاب

بـه وَجه بـرزده از لطـفِ نکته نـقطهٔ خـال

بـــه دُرِّ فـــضل مُـقرّط نـموده گـوشِ سـخن

سزد که عقل درافتد بـه پـاش چـون خـلخال

عبارت است نه سحر است نی مگر وحی است

کـــه بـــی‌پیمبر و جـــبریل کـــرد اســتدلال

مشاهیرِ علماءِ عصر و اکابر بُلغاءِ دهر هریک از شمولِ فضلی فصلی پرداختند و در میدانِ استحسان از رسوخِ علمی عَلَمی افراختند و به معاطرِ حروفِ عنبرفام از مقاطرِ کلکِ مُنیف در کمالِ مصنّف و براعتِ تصانیف:

کَخَطِّ غالِيَةٍ فِي خَدِّ غانِيَةٍ

رقمی زدند و آن فصوصِ فصول با اسماء و انسابِ ایشان در مستهلِّ کتاب مثبت و منقول گشت و اگر جهانیان به نظرِ انصاف نگرند و بی‌تفریط و افراط طریقهٔ خیرُالأمورِ یعنی اوساط سپرند، روشن و معلوم گردد که با وجودِ اشتغال به تسبّبِ مناظمِ مملکت و مداومت بر ملازمتِ بندگیِ حضرت که لحظه‌ای زمانِ فَراغت مهیّا یا از شوایب مصفّا نیست، به جست و جوی چنین تحقیقات پرداختن و تیرِ تقریر به مقرطسِ این مقصود انداختن جز کمالِ فضیلتِ ذاتی و مَلَکاتِ مَلَکی و وارداتِ

قدسی بَلْ فیضِ لَدُنّی و تأیید الهی نتواند بودن و آنچه علما در هر قرن در معنی إنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ عَلیٰ رَأسِ کُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ یُجَدِّدُ لَهٰادِینَها، آورده‌اند که در مائهٔ اولی عُمرِ بن عبدالعزیز بود و در دوّم شافعی و در سوّم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابوسهل صُعلوکی و در پنجم غزّالی یا المسترشد باللّٰه با وی [و در ششم خواجه امام فخر الدّین رازی یا شیخ سیف الدّین باخرزی و][1] در سَنهٔ سبعمائة اشارت به وجودِ مسعودِ این وزیرِ کامکار و یگانهٔ روزگار است وَ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ[2] تا انقراضِ أُمَمِ طوایفِ امّت به أنظارِ مختلف و استعدادِ متفاوت اقتباسِ معارف واقتناصِ فواید خواهند کرد و مَثوباتِ آن عاجلاً و آجلاً به روزگارِ دولتیار متلاحق گشت، إنْ شٰاءَاللّٰهُ العزیز.

تفویض وزارت سلطانی

بر مقتضیِ قدرتِ بی‌علّتِ فعّال مٰا یَشٰاءُ که تُؤْتِی المُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ المُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ و تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَن تَشٰاءُ[3]، صفتِ صرافتِ حکمت و ملایمِ نعوتِ اِلاهیّتِ اوست، چون تیغِ یاسای سلطانی چمنِ مملکتِ موروث را باغبانِ آسا بُستان پیرایی کرد و نهالِ وجودی چند که بر لبِ جویبارِ تربیت بالاکشیده و شجرهٔ خلاف خواست شد و فسادِ طینتِ ایشان لَبلاب وار به دیگران عَدْوی نمود، منقلع اصل و منقطع فرع گردانید، در بندگیِ حضرت جهتِ تعیینِ صاحب دیوانی که مهمّاتِ ممالک کفایت کند و مُلمّاتِ مسالک را وجه تلافی اندیشد، مشاورت و استشارت رفت. مخدومِ جهانیان آصفِ سلیمان امکان صاحبِ صاحب نشان رشیدُالحقّ والدّین، عَزَّ نَصْرُهُ، بر این معنی تذکاری واجب دانست.

فراستِ پادشاهانه که نقودِ اشیا را کیمیا و أشکالِ غیب را جامِ جهان نماست،

---

۱. داخل قلاب را نسخه مولف ندارد.

۲. جمعه / ۴؛ مائده / ۵؛ حدید / ۲۱.

۳. آل عمران / ۲۶.

فرمود: «صُدرهٔ رفعت بخشِ وزارت جز بر قامتِ شهامت علیشاهی به اشارتِ، لِمُؤَلِّفِهِ:

سِواهُ مُعْتَرِضٌ یَدّعیٰ عُلی شاهی

چُست و زیبا نمی‌نماید. بنا براین از حکمِ یرلیغِ قضا گشادِ قَدَر نفاذ، منصبِ صاحب دیوانی بر مخدومِ جهانیان

دستورِ بحر دستِ قَدَر قَدر کانِ یَسار　　　اَعظم وزیرِ مُلکَتِ سلطانِ روزگار

تاجُ‌الدّولة والدّین علیشاه، لأزالَ فِي صَدرِ العَوالِم صٰاحِباً و لِرَفِیقِ تَوْفِیقِ اللّٰهِ مُصاحِباً وَ لِجَرِّ ذُیُولِ المَعٰالي عَلىٰ هٰامِ السِّمٰاكِ سٰاحِباً وَ لِإحْیٰاءِ مَوٰاتِ الکَرَمِ عَلیَ مَنْ أَحْسَنَ أَوْ أَسٰاءَ حَیّاً، مقرّر گشت. به وقتی که از آثارِ ربیع، بغداد روضهٔ مینو می‌نمود و شبنمِ سحری بر ورقِ گلبرگِ تری [1] منثور و چهرهٔ ریاض به چشمِ نرگسِ غمّاش منظور و بر صفحهٔ ایّام به قلمِ حسبِ حال مسطور:

هوا مشکبار و چمن گُل فروش　　　صبا پرده دار و زمین سبزپوش

خُنُک آنکه نوشد می در غمی　　　خوشا آنکه بوسد لب از بی غمی

مرا نیست دائم کرا آن بود　　　همش عیش و هم راحتِ جان بود

مشّاطهٔ شمال شاخِ سنبل بر رخِ گل چون سرِ زلفِ ترکانِ قُنقل می‌شکست و اگر چه بنفشه را قافیهٔ فایقه نبود، قُمری سجعِ موزون بر نسترن و آذریون می‌بست. اَقداحِ صبوحی به اَقداحِ صباحی هم عنان و شرابِ ارغوانی پیر و جوان را جلاءِ اندُه و اَصلِ نشاط و راحت جان. سطحِ دجله از این عبارت عذوبت و سلاست استعارت می‌کرد و صبا از روایحِ گل و عبهر شمامهٔ عنبر شمیم می‌ساخت.

زبلبل ناله‌های زار می‌خاست　　　صبا از عشق گل بیمار هم بود

سمن، رخ را به آبِ ابر می‌شست　　　ولیکن چشمِ نرگس پُر دُژم بود

دلِ ساغر صفای خویش بنمود　　　اگرچه صبحِ اوّل متهم بود

---

۱. هر دو نسخه «طری».

جــــهان را راز دل شــد آشکــارا	مگـر گــل بـر مـثالِ جامِ جـم بـود
چمن شـد خـوشتر از بـتخانهٔ چـین	عَنادِل چون شَمن گُل چونِ صنم بود
چو سلطانْ گُل نشست انـدر عَـماری	ور[1] انواعِ نباتی چـون خـدم بـود
چو کلکِ صاحب انـدر وقتِ تـوقیع	بـنفشه بـر رُخِ نـسـرین رقـم بـود

در مقامِ محوّل که رضوان، خطاب:

وَالِیَ المُحَوِّلِ یٰا قُصُورُ تَحَوَّلي

رسانیده بود، تمهیدِ طوبیی بهشت آیین کرد و از جملهٔ تنسوقات دَکلهٔ مرصّع[2] از حَبّاتِ لآلِی واَقطاعِ جواهر به وزن چهارده رطل به عزّ تکشمشی رسانید. و کلاهی مُکلّل به جواهرِ زَواهر که قطعه‌ای لعلِ ممسوح به وزن بیست و چهار مثقال در قبّهٔ آن مُعبّی بود و بریقِ صفوت و شعشعهٔ عکس آن بر صفتِ شرابِ لعل از قدحچهٔ بلور می‌نمود، بر سر آن عُراضه عرضه داشت و نُه غـلامِ مشتری طـلعتِ سُـنبله گیسوی حوت اندام باکمرهای زر در لباس مغاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستامِ زَر در رستهٔ عرض بگذرانید. به عینِ عنایت ملحوظ و به سیور غامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نُویانِ اعـظم انـوشروان زمـان جـوبان کُـرکان غـایب بـود، مکتوبات با آل در توقّف داشت تا در ییلاقِ سلطانیّه، عَمَرَّها اللّهُ بِدَوْلَةِ سُلْطٰانِها، به تازگی تکشمشی کرد و احکامِ یرلیغ مؤکّد و اسبابِ دولتیاری مجدّد گشت. چنانکه این ذکر برحسب مشاهدهٔ احوال در قلم آمد[3]. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دٰارِ السَّلٰامِ[4] وَ قٰالَ عَلَیهِ السَّلاٰمُ: لِکُلِّ شَیءٍ دَوْلَةٌ حَتّٰی البِقٰاعُ.

به توفیقِ ارادتِ بی‌چون و میامنِ دولتِ روزافزونِ پادشاه جـهان فـرمانفرمای

---

۱. نسخه مولّف «دره».

۲. نسخه ب «دکله مرصّع به وزن چهارده رطل».

۳. نسخه ب عبارت «و روز اِجلاس در مدرسه سیّار به حضرت مخدومان عزّنصرهما و محضرات اساطین علماء جهان و فحول فضلاء روزگار به انشاد رسانید و هو هذاه».

۴. نسخه ب عبارت «و روز اِجلاس در مدرسه سیّار به حضرت مخدومان عزّنصرهما و محضرات اساطین علماء جهان و فحول فضلاء روزگار به انشاد رسانید و هو هذاه».

دوران سلطانِ آسمانْ سریرِ خورشیدْ ضمیرِ ستارهْ لشکرِ مشتری مَخبرِ عیّوقْ منجوق ، غِیاثُ‌الدّنیا وَ الدّین محمّد:

وَ اُولجیتو أیْنَ اَرغـون ابـوهُ — اَباقا اَینَ هـولا کـوابـن تُـولو

هُوَابنُ الشّاه چنگیزخان قِـیل — تَحیَّرَ فِی شـهامَتِهِ العـقولُ[1]

عمارتِ کارخانهْ فردوس و دیگر اماکن که غیرتِ کارخانهْ فردوس برین است، از مستحدثات رای رزینِ مخدومِ جهانیان دستور و نظامِ جهان تـاج الدّولة والدّیـن، زِیْدَقَدْرُهُ، به اتمام پیوست و چهار هزار نفر صُنّاعِ بدیع صنعتِ دقیق حِرفت با اهل و سَکن از بغداد بر سَبیلِ طوع و رغبت به آنجا نقل فرمود و اصطخری مبنی بر سیصد گز طول و صد گز عرض در پیشگاه آن به سنگ‌های مرمر محجّر ساخت و آبهای فرات عذوبتِ زمزمْ صفوت چون کارِ مقبلانِ دولتیار در آن جاری گـردانـید. عَـیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً[2] و سفینهْ خاصّ جـنیبهْ لِـتَرْکَـبُوا مـنها[3] مرتاض گشته و سخَّرَ لَکُمُ الفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی البَحْرِ بِأَمْرِهِ[4]:

عنانش قایدی دارد که بِسْمِ اللّهِ مُجْرٰیها[5]

مانندِ زورقِ هلال مُطَلاًّ و به انواعِ زیب و زینت مُحلّی بر روی آن بداشت و این بیت دریاچهْ سلطان را.

دجلهْ کوچک نگر نسخهْ جیحونش دان — مَصنعِ حیوان شمر کوثر ثانیش خوان[6]

مناسب آمد و انصاف از عهدِ جمشیدِ ارجمند که بانیِ رسوم جهانبانی بوده اِلیٰ یَوْمِنا هٰذا، به عیان ندیده‌اند و به خبر در تواریخ نشان نداده که چنین بنایی رفیْع ارکانِ مَنیع بنیان هَرَمان هیأتِ اِرَم صورت، به مدّتِ سیزده روز افراشته شده و درکم

---

۱. نسخه ب دوبیت را ندارد.

۲. انسان / ۶.

۳. غافر / ۷۹، متن «فیها».

۴. ابراهیم / ۳۲، متن «سَخَّرَ الفُلْکَ بِأَمْرِهِ».

۵. هود / ۴۱.

۶. بیت در نسخه ب به این شکل آمده است:

دجله کوچک نگر مصنع حیوان شمر — نسخه جیحونش دان کوثر ثانیش خوان

از چهل روز به نقوشِ بدایع نگاشته آمده، آری:

شاه چون عدل کند مُلک چنین افـزایـد　　　کار چون بخت کند این همه آسان باشد

پس روز جمعه بیست و دوّم ماه ربیع‌الاوّل سنه اثنی عشرة و سبعمائة. شعر:

اَلْیَوْمُ صٰارَتْ شُمُوسُ الرّاحِ طٰالِعَةٌ　　　اَکْوابُهٰا فِی سَمٰاءِ الحُسْنِ اَقْمٰارٌ

در این آرائکِ جَنَّت فریب، بندگی حضرت را طوبی طوبیْ نضارت کرد چنانکه بهشت را از آرزوی فردوسِ سلطانیّه آبِ کوثر در دهان آمد و حُور از جمالِ خواتین به قصور مقصور شد و آوازهٔ رودسازان حلقهٔ گوش زُهرهٔ ارغنون سازگشت و در آن میان ساغر را جان به لب رسید و این قول به راستی در زبان راوی زمان افتاد. لِمُؤَلِّفِهِ:

تا جهان است در جهان سلطان　　　مملکت گیر و مُلک پرور باد

از شـمیمِ شـمالِ اقبالش　　　مغز گردون چو مشک اذفر باد

گـردِ سُـمّ سـمندِ مـیمونش　　　روشـنان را بـرود اغـبر بـاد

گـیتی از جودِ او مـزیّن گشت　　　عـالَم از عـدلِ او مـنوّر بـاد

دایـم از بـرقِ گـوهرِ تـاجش　　　بـر سـرِ ماه و مهر افسر باد

بختِ او بـر مـراد مـقصور است　　　تـیغِ او بـر عـدو مـظفّر باد

هردَمش دولتی است روز افزون　　　هـر زمـانیش مُـلکِ دیگـر باد

در جهان تـا بـود کُرورِ شهور　　　نـوبتِ کـوسِ او مکـرّر بـاد

عالَم از جودِ شاه یافت نصیب　　　بـنده هـم بـا نـصیب اَوْفَـر باد

در مقامِ تکشمشی اوّل کارخانهٔ فردوس با مدرسهٔ غیاثیّه و قصورِ شاطیّه و مَسٰاکِنَ طَیِّبَةٌ فِي جَنّٰاتِ عَدْنٍ [1] با مدرسهٔ سیّار که دیدهٔ کواکب در آن متحیّره بود، عرضه داشت، باز خرگاهی زرّین مرصّع به جواهر متلألی که قُبّهٔ بنفسجی و طارمِ زِبَرجَدی و جوسقِ آبگون و مقرنسِ بی ستون و خرگاهِ مُکوکب وگِردْ خیمهٔ مُطنّبِ یعنی آسمان در مقابلهٔ آن چون الاچق ترکمانانِ صحرایی و بنگاهِ لُوریان هر جایی تشویر زده

---

۱. توبه / ۷۲.

می‌نمود، برافراشت و قبای زرکش چون دِکلهٔ نیلی ماه مرصّع به دُرَرِ دَراری با کمری زبرجدْ نگارِ ثریّا پشیزهٔ جوزا طَرفِ شعری عِلاقه که خراجِ مصر و شام در ترصیعِ آن صرف شده بود، بر مِنصّهٔ عَرضِ نهاد و دُو نُه اسب برقی نژاد ابر بازِ بادتکِ رعد شیههٔ برق شیمهٔ هلال زینِ پروین لُگامِ جوزهر پاردم هفت اورنگ سِتامِ مَه پیشانیِ گردون خرام.

عَـرِیضُ زَوْرٍ وَ بَـلْدَةٍ وَصَـلاً　　　رَحِیبُ صَدْرٍ مِنْخَرٍ[1] وَمِعًا *

بر سبیلِ مدّ بکشید و هزار جامهٔ استبرق رونقِ مُذهبّاتش بریق نمای‌تر از کسوتِ زربفتِ خورشید و مهلهلاتش رفیع‌تر از حریرِ سبزِ آسمان و هزار اختهٔ فراخ سینهٔ زهارکشیدهٔ پیکان گوشِ پولاد سُم:

بازان چو ابرِ نسیان خوش رو چو عمرِ نادان

و هزار شتر هیون هیکلِ هامون نوردِ کوه کوهان. شعر:

نَسِیمُ اَلصَّبٰا یَحْکِیهِ فِی هَـزْلِ سَیْرِهِ　　　وَ تَزْهَبُهُ رِیحُ الشِّـمٰالِ اِذٰا جَـدا[2] *

ذُنابهٔ اولجامیشی ساخت و ده تومان نقد در صُرّات چون ضَرّات، متقابلِ خونِ دل ملآن از آن، مدوّرِ مصوّرِ نازکِ رنگینِ کوچکِ بزرگ آیینِ مطبوعِ موزونِ دوست رویِ دشمنْ خویِ دیر آیندهٔ دست به دست رفتهٔ به روی افتادهٔ بر پیشانی نوشته یعنی زَرِ طلا تسلیم رفت و بر سر جریده اقرار به تملیک مامَلَكَ وَ مٰا سَیَمْلِکُهُ اِلیٰ آخر العُمرِ مسجَّل به سِجلِ قُضاتِ اسلام بسپرد و خواتینِ عُظمی و نوئینانِ بزرگ و ایناقانِ دولتیار را بر حسبِ رتبت و مقدارِ پایه خدمات پسندیده بنمود و به کمرهای مُرصّع و اَقبیهٔ مغرّق و اسب و جامه دلنمودگیها فزود.

لاجرم در بندگی حضرت کمالِ اخلاص و نیک بندگی و بذلِ مَساعی و یکدلیِ

---

۱. هر دو نسخه صدرٍ و منخر که به نظر آقای شوشتری ترجیح حذف آن است در نسخه مولّف و در مآخذ هم با «و» آمده است. رک تعلیقات.

۲. در نسخه مؤلّف این کلمه مشدّد است به نظر آقای دکتر شوشتری نباید مشدّد باشد نسخه ب مطابق نظر ایشان است.

اوموقعی تمام یافت و وُفُودِ سیورغامیشی و عاطفت و انواعِ تربیت و عارفت که تا غایت از خانان پیشین در حقِّ هیچ وزیرِ فلکْ تمکین فایض نشده بود، مبذول افتاد و حُکمِ او در ممالک علی‌الاطلاق چون نقدِ معدلت جاری گردانید و با منقبتِ صاحب دیوانی تصرّف خزانهٔ عامره و نظر در اَختگانِ خاصّ و کارخانه‌های ممالکِ بسیطه بی‌مشارکتِ نظرِ غیر انضمام یافت. بر این سیورغامیشی خواتینِ بزرگ که عقایلِ خانیّت و مَلَکاتِ مملکت‌اند، قتلغشاه خاتون و شهزادگانِ کوردوجین[1] و اولجتای به اتّفاقِ نوئینانِ بزرگ جوبان کورکان و خسین[2] و سونج وایسن قتلغ در موقفِ خدمت ایستاده، امیر مؤمن عقیرهٔ رعد آسا را برگشاد و تفاصیلِ طوی به عرض رسانید و زانو زده، کاسه گرفتند. شعر:

بِکَـــفِّ غَـــزَالٍ ذاتِ دَلٍّ مُـعَنَّقٍ　　　وَ صُدْغَیْنِ کَالقافَیْنِ فِی طَرَفَی سَطرِ*

بدین موجبات، مخدومِ جهانیان چون لقبِ همایون خود از نام یافتگان جهان بر سر آمد و صیتِ مناقبِ او در بسیطهٔ غبرابر بادپایانِ جهان نوردش روزِ طِراد مسابقت جست. ظُلم از مَهابتِ او چون دلها به کمندِ احسانش دربند آمد و کارِ مُلک چون تیر از شستِ او راست شد. از نشستنش در چهار بالش وزارت غوغای.

أَلاٰ فَاسْتَرَحْنا وَ اَسْتَراحَتْ رِکَابُنا

به صَرفه و عَوّا برخاست و از برخاستنِ عَلَمِ دولتِ مُنجوق سایش فتنه به ادب چون کارِ اعدا بر زمین نشست. الماسِ پیکانِ تنیّنِ وشِ غلامانش با نقطهٔ دل مخالفان فعل زمرّد با دیدهٔ افعی نمود و اَلفِ سَنانِ ستاره ربایشان چون آهِ دشمنِ خاکسار حلقه‌ها از بَرِ زره بربود. جُود و حِلمش پاشنده و پُوشندهٔ عطا و خطاست و خاطرِ و همّتش در تربیتِ سخن و سخا نایبِ دَمِ مسیحا و ید بیضا در بِرّ، دستِ رادِکانْ یَسارش کارِ بحر کرد و در بحر آوازهٔ بِرّ او:

کان ندارد منّتی یا ضَنّتی

---

۱. نسخه ب «کردوجین».　　۲. نسخه ب «جین».

بر شمال و جنوب پیشی گرفت. فکرتِ دور بینش در مُحاماتِ مُلک سدّ فتنه را رخنهٔ سین و انحناءِ دال داد و در اوّلِ شروع چون قلمِ توقیع رسم مُحدَث از جهان برداشت و بر رغمِ فلکِ سیه کاسه شیشه گر بخل را ساغرِ صفت خون بریخت.

تا جهان است چنین صاحب دیوان بادی　　مُلکت آرای و جهان بخش و جهانبان بادی

وَ الصَّلوٰةُ عَلیٰ نَبِیِّنٰا محمَّدٍ ماحَدَی الحٰادِی وَ فِی الاِحْتِذاءِ حَذَّ الحٰاذِی.

صفت مدرسهٔ سیّار سلطانی

اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی عَلَّمَنٰا مَفٰاتِحَ الغَیْبِ بِطَوالِعِ الوَرْدِ و کَشْفِ النَّسِیمِ و عَرَّفَنٰا دَلاٰئِلَ الاِعْجٰازِ لِصِحٰاحِ المُعْتَقَدِ بِفٰایِقِ لُطْفِه العَمِیمِ. یُسَبِّحُ لِلّهِ مٰافِي السَّموٰاتِ وَ الْأَرضِ إِنَّه هُوَ السَّمِیعُ العَلِیمُ [۱]. یَحْکِي الرَّوضُ المُعْطٰارُ بِفَیضِ نَعْمٰائِهِ المِدرٰارِ، عَنْ رَوٰایعِ رَبیعِ الاَبْرٰارِ، و تُغَرِّدُ أَطْیٰارُ الأَسْحٰارِ، فِي أَطرافِ مَدارِسِ الأَشْجٰارِ، بِطرٰایِفِ طُرَفِ الأَسرٰارِ. یَجْرِي بِشُکْرِ نِعَمِهِ لِسٰانُ الدَّجْلَةِ و الفُراتِ، وَ هُمٰا کالصّٰاحِبِ و الصّٰابِي فِي المُرٰاسِلاتِ، و یُدَرِّسُ البُلبُلُ أَوراقَ أَبْدٰاعِهِ بِأَفْصَحِ العِبٰارٰاتِ، و الهَزٰارُ یُعِیدُهٰا رٰاغِباً فِي المُحٰاضِراتِ، القُمْرِیّ فِی تَشْجِیعِ تَقدِیسِهِ قُصُّ الطُّیُورِ کَأَبِی الفَرَجِ البَبغٰاءِ، حٰابِسَةٌ عَنْهٰا البٰابَ الأَلِبّٰاءِ و أَذهٰانَ البُلَغٰاءِ، و الصَّلوٰةُ عَلیٰ رَسولِهِ العَرَبِیِّ الأَبْطَحِیِّ و عَلیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّٰاهِرِینَ.

تا صبا در چمنی حجلهٔ گل آراید　　تا به باران سمنی چهرهٔ خود بزداید

امّا بعد، منّتِ بی‌غایت خدای راکه عرصهٔ عالَم به انوارِ معدلت و ازهار نصفتِ پادشاهِ جهان، فرمانفرمایِ دوران سلطانِ سلیمان تختِ فریدون بختِ قُباد نهادِ سکندر مَعدلتِ سنجرْ موهبت، غیاثُ الدّنیا وَالدّین اولجایتو سلطان بیاراست تا به شمال اِقبال و صَباءِ اِعتناءِ او در گلشنِ اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی می‌شکفد و در چمنِ زَمن [۲] هر ساعت نهالِ افضالی سر می‌کشد. ریاضِ علوم را هر دم از کفِ دریا

---

۱. با ایه ۲۴ سوره حشر کمی تفاوت دارد: «یسَبِّحُ لَهُ ما فی السّموات و الارض و هو العزیز الحکیم».

۲. نسخه ب زمین.

مقدار شبنمِ لطفی تازه می‌رسد و بستانِ شریعت را بر جای شقایق النّعمان شقاشقِ نعمانی دیده می‌شود. اگر کسی این مقدَّم را تالی طلبد و این تشبیب را مَخلصی جوید مُلهمِ خرد گوید:

ای که جویی دلیلِ معرفتش به چراغ آفتاب می‌جویی

اینک مشاهده کن که از اوضاعِ مرتجلهٔ مخدومانِ اعاظِم ناظمیِ مناظم الممالک، دستورانِ عادل و وزرای دریادل، رشیدالحقّ والدّین وتاج الحقّ والدّنیا والدّین، عَزَّ نَصْرُهُمٰا، مدرسه‌ای چون صِیتِ مَبرّتِ سلطانی سیّار و چون گردْ خیمهٔ فلکی عالی مدار.

فلکه‌اش از قرصهٔ مَه و ز خطِ صبحش طناب میخ او جِرمِ کواکب فرش او شَعری شعار

فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ [1] عَطْفاً عَلَی الْمَحَلِّ سِمَتِ نصب یافت و نفایسِ کتُب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در صنادیق، محمولِ موضوع ساخته و افرادِ علماءِ أعلام که شُریحِ عهد و نَسیجِ وَحد و علاّمهٔ دَور و سَبّاق حَلبهٔ فضل‌اند به تدریس و اِفادت و ترشیح و اِفاضت معیّن شده وَ عَلِمَ مَنْ عَلِمَ وَ عَمِلَ و عَلَّمَ یُدعیٰ عَظِیماً فِی مَلَکُوتِ السَّمٰاءِ، از قُبّهٔ سماءِ بگذرانیده. به زَهابِ تقوی و جوابِ فِتویِ ایشان ریاضِ دین مُمرّع و به جواهرِ نکات و زَواهِر کلماتشان تقاصیرِ عقل و وِشاحِ حکمت مرصّع و طلاّبِ مُجدّ و محصّلانِ مستعدّ رِجٰالٌ لاٰ تُلْهِیهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لاٰ بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ [2]

چو صبحِ دوّم جمله پاک اندرون قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ مٰا یَهْجَعُونَ [3]

ملازمِ لیل و نهار شده و نقش اَلْعِلْمُ لاٰ یُعْطِیْکَ بَعْضَهُ حتّیٰ لا تُعْطِیهِ کُلَّکَ بِکُلِّکَ. هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ [4] بر صفحهٔ صدقِ رغبت نگاشته و از فواضل اَنعام شاهنشاهی مایحتاجِ قوم و اسبابِ فَراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و

---

۱. نور / ۳۶، متن «یُرْفَعُ».
۲. نور / ۳۷.
۳. ذاریات / ۱۷.
۴. ص / ۴۹.

مُیاوَمه و مُشاهَره والاغ چون وظایفِ درس و تکرار مرتّب داشته. هٰذا ذِکْرٌ وَ اِنَّ لِلْمُتَّقِینَ لَحُسْنَ مَآبٍ [۱].

جهانیان دانند که تا جهان است، از هیچ سلاطینِ کامکار و خلفاءِ جهاندار و وزراءِ دوربینِ صاحب ذهن که شعارِ دین به مُنجوقِ عیّوق افراخته‌اند و در گوشِ فلکِ جفاگُوش ارغنونِ فنونِ فطنت نواخته، این اِصطناع و اِختراع روایت نکرده‌اند و تمثالِ آن بر لوحِ تَخیُّل صورت‌پذیر نیامده. لاشک تألیفِ این مَآثر و تدوینِ این مفاخر هزار سال زیادت در مدّتِ مملکتِ سلطان در افزاید و این اُحدوثه موجبِ خجلت و غیرتِ گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید.

تا وزیران بعد از این دانند نظمِ مملکت تا بیاموزند شاهان رسمِ رحمت گستری

باری عَزَّ وَ عَلاَ پادشاهِ عِلم‌پرورِ عدل گسترِ خورشید منظرِ برجیس نظر فلک غلامِ مَجرّه اَعلام را با آروغِ میمون سالهای بیشمار از سلطنت و جوانی و دولت دو جهانی و خیرات تامّ و مبرّاتِ عام و مملکتِ آباد و رعیّت دلشاد، تمتّع و برخورداری دهاد و مُشیرانِ حضرت و وزیرانِ دولتِ او را که بانیِ مبانیِ علم و عدل و مُمَهِّد قواعِد فضل و بذل‌اند، در شیوهٔ.

تنسیقِ امور مُلک داری توفیقِ مزید حق گزاری

کرامت کُناد و نوئینانِ کیوانْ محلِّ مرّیخْ صولت و اُمراءِ غضنفرفرِ رستمْ مکاشرت و ایناقان منوچِهْرچِهرِ خسروْ معاشرت را به منتهای عِزّ و اِقبال در سایهٔ عظمت و جلال او برساناد و چشم بد مرساد [۲].

وَ هٰذا دُعاءٌ لَوْ سَکَتُّ کُفیتَه لأنّی سَأَلْتُ اللّٰهَ فِیهِم وَ قَدْ فَعَلْ [۳]*

وَالسَّلامُ رَبِّ اختِمْ بِالْخَیْرِ.

---

۱. ص / ۴۹.

۲. نسخه ب در ادامه به جای شعر عبارت «مَن قال آمین ابقی الله مهجته» آورده است.

۳. این بیت به کمک مآخذ اصلاح شد.در نسخه مغشوش است . رک به تعلیقات.

صفت عرض کتاب در سلطانیه و سوالات سلطانی[1]

قال النّبیُّ علیه السّلام: بُورِکَ لِأُمَّتي في بُکورِ سَبتِها و خَمیسِها. روز پنجشنبهٔ بیست و چهارم ماه محرّم سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه که میامن، مصراع:

إنَّ الخَمیسَ لَمُنْجِحُ الآمالِ

شامل احوال بود، در محروسهٔ سلطانیّه در موضعی که بر مرصَدِ اقبال جایِ رَصدخانهٔ مبارک اختیار می‌فرمودند، بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر، بیت:

زیبندهٔ مُلک و پادشاهی — مخصوص به رأفتِ الهی

ضاعَفَ اللّهُ مُلکَهُ و سُلطانه، مشرّف شد و مخدومِ جهانیان وزیرِ آصف رَویّتِ سلیمان رایت، رشیدالحقّ والدّین، عزَّ نَصْرُهُ، کتابِ تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود، چون منشورِ فرمانروایی به دستِ همایون گرفته، بنده را چون کارِ مُلک پروری پیش برد و بر صفتِ سخنانِ خویش به آسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوینِ مناقبِ دولت و تأییدِ مَفاخرِ حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوبِ بلاغت و سخنرانی به دولتِ قَضا مَضاء سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و در این باب به اندازهٔ عاطفتِ مستفیض، آهنگِ تربیت این خاکی بر ارغنونِ بنده نوازی بلند گردانید و مخدومِ جهانیان سلطان وزراء العالَمین صاحب دیوانِ ممالک، زِید قَدرُهُ، به نفخهٔ دَمِ عنبر نسیم متعاون شد.

پیش از مُثول در حضرتِ گردون مثال، التماس رفته بود که اگر مجال مضیّق باشد که از ثناهای مستطاب فصلی مشبع راند، همین قدر که از دعاهای مستجاب دو سه قرینهٔ موجز خواند، مأمول است. مخدومِ جهانیان فرمود: «اگر مجال باشد، عرضه

---

۱. این بخش در نسخه مؤلّف وجود ندارد چنانکه از شواهد بر می‌آید مولّف پس از آن افزوده است. ما بر اساس نسخه ب آن را نقل می‌کنیم.

افتد و الّا فرصت انشاد منشآت را در مجلسی دیگر ترصّد کند.«مصراع:

فَلَیسَ مَیسُورٌ بِمَعسُورِ

چه در آن حال پادشاهِ جهان چون ضمیرِ منیر خود بر حقایقِ اشیا واقف بود و آفتاب غلام‌وار در کمر جوزایی برآمده، کسوتِ زربفت اشعه بر تاج وهّاجِ سلطنت در عوضِ چترِ سایه‌گستر گسترده. باری، سلطان عالَم، خَلَّدَاللّٰهُ سلطانَهُ، به فراستِ پادشاهانه و اربابُ الدّوَلِ مُلهمونَ از دیباچهٔ ضمیر این کمترین، سطرِ خوش‌خوان آرزوی دیرینه، روان برخواند و فرمان راند که از این کتاب فصلی برخواند.

حالی عقیرهٔ خود را با زَجَلِ ملائکهٔ کرّوبی رسیل ساخت و مخدومان اعظم، عزّ نَصْرُهُما، و نام یافتگانِ دولت که حاضر بودند، امیرزادهٔ بزرگ امیرعلی و خسروِ جوانبخت توقماق و امیر محمّد هرزه و امراءِ الغو وطغای و تولاک و خُلجین و صاحبِ معظّم امیر جوهری، به تکریرِ لفظِ آمین گوشِ عرشیان را مقرّط می‌گردانیدند و بنده دعایی که در زمانِ جلوسِ میمون انشا کرده بود، بدین سیاق می‌خواند:

حق جلّ وَ عَلا، ذاتِ میمونْ عنصرِ پادشاهِ عادلِ معتقدِ مُلک بخشِ جهانگیر، لِمُؤلِّفِهِ:

آیت تأیید حقّ صورت امن و امان   نصِّ کتابِ ظفر مهدی آخر زمان

که لطفِ ملخّص و نور مشخّص و سایهٔ اخصِّ آفریدگار است، سالیان ابد پیوند به نوید راحتِ جهانیان در حِصنِ حمایت و کنفِ رعایت محفوظ و مرعیٰ داراد. اقبال چنانکه محیط پیرامنِ مرکز گردد، گِرد عَتَبَهٔ خانیّتِ او دوان و گردونِ مستدیر چون خطِّ مستقیم که سر از سمتِ نقطه نگرداند، اوامر او را متابع و سُکّانِ اقطارِ آفاق. چون مَدار ما بین القطبین مِنطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت، تالی صفت که بر عقبِ مقدّم باشد بر پیِ ارادت روان و سعادت چون عَرَضِ لازم که به جوهر قایم بود بر آستانِ ملازمت قیام نماینده. به لفظِ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست، خواجهٔ جهان به عبارتی سَلِسِ عرضه داشت که: موجودات مٰاسَوی اللّٰه جوهر

است یا عَرَض و عَرَض همچون سپیدی و سیاهی باشد که به اجسام قائم است و در این طرز دعا از اوّل تا آخر تمامتِ کلّیات عالَم را به طریقِ حمکت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوشِ طبقِ ایهام و زیورِ پیکر تشبیه ساخته، حاصل آنکه تا عَرَض به اجسام قیام نماید، سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود، پسندیده افتاد. قرینهٔ دیگر بر خواندم و نصرت مانند هیولی که از لزومِ صورت منفکّ نمانَد از سایهٔ چترِ خورشیدْ پیکر انفکاک ناپذیرنده، آنجا باز سؤال فرمود. مُشیرِ دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیّات خواه عالَم افلاک و خواه عنصریّات از آتش و باد و خاک و آب بی‌صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرّق صورت بستی جسمیّت نماندی یعنی نصرت، هیولی آسا با صورتِ چتر میمونْ اختر همیشه قرین و همنشین است. تحسین و اعجاب فرمود. دعا مُنجز شد. بدین قراین تیغش در استعجالِ دشمن گدازی بر آجالِ ایشان چون علّتِ مادیّ بر فاعلی [1] مقدّم و طلیعهٔ ظفر از طلوعِ رایتش چون علّتِ صوری از غائی مکرّم. از توافقِ علل و تلفیقِ سخن استخباری کرد . مولانا اعظم قاضی قضاة العالَم نظام الملّة و الدّین عبدالملک که نعمان در مقابلهٔ تخریجاتش بی لا و نَعَم لفظِ نِعِمّاهِیَ راند. گفت که هر چیز که در خارج نشانِ هستی دارد به مذهبِ حکما از چهار علّت خالی نباشد. اوّل: علّت مادّی مثلاً چون چوبی که از آن تختی سازند. دوّم: علّت فاعلی چون نجّار که آن چوب را پیراسته گرداند. سوّم: علّت صوری چون صورتِ تختی که کمال آراستگی پذیرد. چهارم: علت غائی چون جُلوسِ پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد از این علّتها که یاد کردیم دست دهد امّا در تصوّر سابق بوده و عنانکش این علل گشته:

نخستین فطرت پسین شمار

زبانِ سلطنت به الماسِ تحسین لؤلؤءِ خوشاب را جگر سُفتن گرفت. کلام مؤدّی

---

۱. متن «فاعل».

شد بدینجا، موالی را اسبابِ خوشدلی چون فیضِ علّتِ اولی بی‌پایان و دشمن را قدرتِ امکان چون تحصیلِ ممتنع نابیوسان، اِعادت سؤال رفت، قاضی القضات گفت: هر قضیّه که در عالَم تصوّر کنند از سه جهت بیرون نباشد. یا البتّه باید که موجود باشد آن را واجب گویند، یا البتّه باید که نباشد آن را ممتنع شناسند، یا شاید که باشد و شاید که نباشد آن را ممکن خوانند. پس این کمینه در حضرتِ سلیمانْ منقبت چون مُنذرهٔ ذرّه نهاد زبان رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ [1] بر گشاده، گفت: در این مقام تقسیمی خوب رعایت رفته: یعنی آنچه البتّه واجب است که باشد اسبابِ سلطنت و کامرانیِ پادشاهِ عالَم است که در تَضاعُف بـاد و آنچه البتّه و اصلاً نشاید که وجود داشته باشد، دشمنان دولت‌اند که کم و کاست بادند. عظیم پسندیده آمد و فرمود: همچنین می‌باید. پس با مقرّبانِ حضرت فرمود: بسیار سعی کرده باشد تا چنین معنیها انگیخته، مخدومِ دولت پناه استینافِ تربیت و الطاف فرموده، عرضه داشت از زادهٔ خاطرِ غیب نگارِ سلطنت که در این هـفته ترایبِ عقل را به دُرَرِ غُرَرِ آن موشّح ساخت یکی آن بود که سخنِ نیکو دولت است و چون همّتِ آفتابْ خاصیّتِ پادشاهانه مقصور است بر توشیحِ حکمت و تربیتِ حکماء، مستعدّانِ اطراف و محصّلان جوانبِ مجهود را بذل می‌کنند و اوقاتِ خود را مستغرقِ تلفیق و تعلیقِ اوصاف آن میگردانند. لاشک آن چنان معانی که پادشاهِ دولتیار از عقلِ فعّال استفادت کرده باشد چون درکسوتِ امثالِ این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تأئید یافته و ما بندگان به استماعِ این سخنان اهتزاز می‌نمائیم. جهانیان به تعاقبِ ادوار به صد ناز آن را درکنارِ قبول جای دهند و بدین واسطه هزار سال ذکرِ آن بر رویِ روزگار باقی ماند. قاضی القضات گفت: بـعضی کلماتِ جان نثارِ سلطانی که از قبیلِ بدیهیّات به ایراد آن اِنعام فرموده در این هفته با همین بنده گفته‌ام در حساب که بر آن رساله بدین نمط پرداخته باشد. این بـنده

---

۱. احقاف / ۱۵.

عرضه داشت که تلفیق این سخنان به مَیامِنِ دولتِ روزافزون دست داده و اِلّا مَوالِیِ عِظام میدانند که این شیوه در کُتبِ مترسّلان و سخن سرایان متقدّم و متأخر نیست. تصدیق فرمودند که در طرزِ دعا بدین طریقه نیافته‌ایم و مسبوق نیست. پس خاتمهٔ دعا که خِتامُهُ مِسْکٌ[1] بود خواند و دعای دولت افزونش در اصنافِ قضایا چون اولیّات واجب القبول باد، بیت:

هر دعا کان به جانبِ تو فرستد دلِ من کرده باد از دل و جان روح الأمین آمینش

از فحوای آن استنطاق فرمود. قاضی القضات گفت: هر قضیّه‌ای که در عالَم باشد یا به وجهِ حجّتِ و برهان قبول کنند. و آن را برهانی خوانند، یا از غایتِ روشنی به برهان حاجت نیفتد و مسلّم دارند یعنی دعای دولتِ پادشاه هم در اوّل وَهلت، بی‌حجّت و علّت مسموع و مقبول است. تبسّم و تحسین فرمود. چون از ترتیلِ دعای مستجاب فارغ شد، امیر معظّم بهاء الدّین یعقوب مُصحَف حمایل و سجّاده را که عراضهٔ درویشان بود، زانو زده عرضه داشت. مقرّب الحضرت خواجه مرجان سجّاده برداشت و خسروِ جوانبخت توقماق مُصحَف را سر بگشاد و به دستِ دریا مثال کانِ یَسار که یمین اللّه کلیدِ ارزاقِ خلایق تواند بود داد. حالی سخنِ قاضی القضاة منجر شده بود بر آنکه چون سخنِ خوب را در جهان بقائی است زیادت از تمامت مُقْتَنَیات. لاجرم طلبهٔ علم اگر بر دَه درم دسترس یافتند،کتابی خریدند تا هم بدان مُستفید باشند و هم ذخیره‌ای است که عاصیان و دزدان قصدِ آن کمتر می‌کنند و اگر اتّفاقِ سرقت می‌افتد بازیافتِ آن آسانتر است.

پادشاهِ مَلَکیِ مَلَکاتِ قدسیِ و ارداتِ مُصحف در دست داشت به طریقِ ایهام فرمود: پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدای است می‌دزدند، یعنی احکام آن را پوشیده می‌دارند. دیگر فرمود که سوگند به قرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل به جای آورند نه آنکه به مُصحَف سوگند یاد کنند که چنین کنیم و

---

۱. مُطَفِّفین / ۲۶.

چنان کنیم. بعد از آن فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند. به آهستگی و رویّت در خدمتِ مخدومان عرضه افتاد که در وصفِ سلطانیه قصیده‌ای مطوّل، سِمَتِ نظم یافته است امّا از مَلالِ خاطرِ عاطرِ شاهنشاهی اندیشه می‌رود. مخدومِ جهان پناه فرمود: رکابِ عنان‌سایِ سلطنت استبناء رصد و استضافتِ شهرِ سلطانیه را به تَجشّم فرموده است. از این مناسبتر چه باشد. الحالُ ناطِقٌ و القالُ صادِقٌ، پس در قافیهٔ مترادف از رَمَلِ مثمّن این قصیده به انشاد رسانید، بیت:

وضع سلطانیه گوئی که سپهری است برین
یا بهشتی است مشکّل شده بر روی زمین
خُلدُ گردونش چه خوانی تو که در زیب و علو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین
فلک ارگنگره قلعهٔ او را نِگرد
کُلَهِ زرکِشش از فَرق درافتد در حین

از معنی آن سؤال فرمود. آصفِ مملکت به عرض رسانید که مقصود رفعتِ قلعهٔ عذرا است که فلک را هنگام بر نگرستن بدان کلاهِ آفتاب از فرق درافتد. این تقریر طبع زُهروی آثارِ سلطنت را چنان تنشیط کرده و تعجّب نمود که:

باغبانیش اگر زانک بیابد رضوان	روضه‌اش را کُنَد از غمزهٔ خوبان پُرچین

وجهِ مناسبت پرسید. دستورِ عُطاردْ دست تقریر کرد که روضه محلِّ ایهام است و معهود باشد پیرامنِ چمنها از خار پَرچین ساختن و مژهٔ خوبان را به خار و ستان و پیکان تشبیه کردن، یعنی اگر رضوان به مرتبهٔ باغبانی آن رسد پَرچین آن را از غمزهٔ حوران گُلعِذار سازد. به غایت مستحسن داشت. بیت:

شهری آراسته چون گارگهِ انگلیون	خاصه چون باغ شود از رخ گُلها رنگین

ارکانِ دولت از معنی انگلیون پرسیدند، گفتم: در پارسی انگلیون مُلَوَّن باشد بر مثال بوقلمون در عربیّت.

همه اطراف چمنها و سرابستانهاش	سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین

آب او بادهٔ نـاب است ز روی اطـراب   خاک او را صفت خاصیّت ماء مَـعین

این دو بیت چون ارکانِ حضرت استحسان نمود، مکرر خواند:

سنگ بر دل نـهد از غـیرتِ حُـسنش هَـرَمان

خاک بر سر کُند از طیرهٔ صحنش سِقسین

پادشاه از هَرمان و نسبت آن سؤال فرمود. خدایگانِ مملکتِ سخن بَل قهرمانِ مملکتِ معنی، هَرَمان که از سنگ ساخته‌اند و ایهامِ سنگ بر دل نهادن از رشکِ آن و خاک بر سرکردنِ سِقسین که باتوخان آنجا سرای طَرب ساخته به عِزّ اِنهاءِ رسانید به غایت تحسین و استغراب نمود، بیت:

دید از رتبتِ او چرخِ مُقرنَس تشـویر   یافت از صورت او صَرح مُمرّد تهجین

فحوای این بیت را استفسار فرمود. دستورِ مُلک آرای گفت: مقصود از چرخ مُقرنس استدارتِ آسمان است و صَرحِ مُمرّد قصر آبگینه پیکر که سلیمان علیه السّلام جهتِ بلقیس ساخت. یعنی این هر دو پیش سلطانیّه شرمزده و سر افکنده‌اند، بیت:

آب زَوْراء بِـبرد بـادِ خـتا[1] بـنشاند   مصر را نِیل کشد بر رخِ شام آرد چین

عرضه افتاد که نامِ پنج شهرِ مشهور به طریقِ ایهام در یک بیت با صنعتِ مراعات و مراعات صنعتِ اغراق ایراد کردن دولتِ پادشاه است، فرمود. که زوْراء چیست ؟ قاضی القضات گفت: نام بغداد است که أميرُالمؤمنين أسَدُ اللّهِ المِغوارُ الكرّارُ غيرُ فرّار عليُّ بنُ أبي‌طالب كرّمَ اللّهُ وَجْهَهُ آن را زَوْراء خواند سببِ انحرافِ قبله، بیت:

پـنجمین جـنّتِ دنـیا است حـقیقت نـی‌نی

شِعْب و سُغدش رهی و خوطه و بُلّه است رهین

سؤال فرمود. قاضی القضاة گفت: اتّفاق است که بهشت دنیا چهار است یکی شِعبِ بوّان. فرمود که کجاست. عرضه داشتم که از نواحی شیراز. دوّم: سُغدِ سمرقند. سوّم

1. متن «خطا».

: غُوطهٔ دمشق. چهارم: بُلّهٔ بصره. یعنی امروز با وجودِ سلطانیه بهشت پنج شد. پس به شرفِ عرض رسانیدم که گفته‌ام سلطانیه بهشتِ پنجم است امّا آن چهارگانه او را بنده‌اند. طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نمود و فرمود که راست گفت که بهشت پنج شد، امّا لازم نیست که همه مانندِ یکدگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد، بیت:

عقلِ کُلّ بود هماناش مهندس در اصل بودش آلت ده استاد مگر روح الامین

قاضی القضات گفت: تفسیرِ عقلِ کُلّ توان گفت وجودِ خواجهٔ جهان رشید الحقّ و الدّین است، بیت:

از پـیِ تسـویتِ آلت طَـیّان هـر روز خِیط ابیض بکشد صبح زهی حبلِ متین

بیان این معنی طلب فرمود. عرضه افتاد که بنّاآن را عادت باشد از برایِ راستیِ عمل ریسمانی ستاره‌دار بر روی کار بستن. فرمود که معلوم است. پس گفتم رشتهٔ سپید هر صبحدمی از برایِ راستیِ کار سلطانیه پیدا آوده‌اند. تبسّم و استعجاب فرمود، بیت:

تـا کـه بنّا بـرد انـدر سرِ ایوانش بـه کـار

جرمِ خورشید نمودَست چو خشتی زرّیـن

سه نوبت این بیت را اِعادت کردم و زبانِ سلطنت با مرکزِ دایرهٔ وزارت در این مبالغهٔ لطیف سخن راند. بیت:

جَوسَقِ خاصِ ورا آمـده دنـدانهٔ سـور شَعریِ شامی و جَوزاء و سِماک و پروین

از توجیهِ معنی سؤال فرمود. سلطان الحکما خواجه نصیرالدّین طوسی گفت: اسامیِ ستارگانِ ثابته است که تشبیهِ دندانه‌های سور بدان کرده، بیت:

عَرْضِ ساحات ورا وهم مساحت چون کـرد

طـــولِ مـعمورهٔ آفـاق نـهادش تـخمین

مخدومِ جهانیان فرمود: اینک همّتِ فلک فرسای بر استزادتِ طول و عـرض آن مقصور است. بیت:

گر نه در ضمنِ جهان تعبیه بودی خَلقش　　مـدّتِ سـتّهٔ ایّـامِ نکـردی تـعیین

صفتِ این اغراق به حضرتِ وزارت جَلوه دادم. عرضه داشت گفت: مگـر تـا جهان است در قیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد. پس تفسیر ستّه ایّام که در رحمتِ نامهٔ آسمانی آمده و تخریجِ معنی مفهومِ بندگیِ حـضرت گشت و شَـرفِ تحسین ارزانی فرمود. بیت:

بر اقالیم جهان یافت شرف قنقورالانک　　تا کـه شـد تـختگهِ پـادشه روی زمـین

صاحبِ جَهاندار فرمود: بی‌رعونت راست‌ترین بیتی در این قصیده این است. بیت:

بحرِ خورشید لقا کسری فـغفور غـلام　　شاهِ جـمشید تـوان خسـروِ دارا آئـین

شاهِ اسلام خدابـنده مـحمّد کـه خـدا　　تیغِ او ساخت به حقّ مظهرِ آیاتِ مبین

به اشارتِ مقرّبانِ حضرت این دو بیت را مکرّر گردانیدم. بیت:

در خَمِ پرچمِ او پیکرِ فـتح است عـیان　　همچو در ظلمتِ شب لُمعهٔ انوارِ یقین

پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است. مرشدِ دولتْ قرین گفت: در تاریکیِ شب نورِ چراغ به غایت روشن است، شک راکه روی حقیقت می‌پوشد به تاریکی نسبت کرده و یقین را که کشفِ معانی می‌کند به نور مُشابهت داده، باز می‌گوید پیکرِ ظفر در پرچمِ سیاه چنان معیّن است که نورِ یقین در تاریکی شب، عظیم مستحسن داشت. بیت:

زخمهٔ کوسِ جهانگیر شهِ مُلک گشـای　　گوشِ گردونِ جفاکُوش درآرد به طنین

همچنین از طنین سؤال فرمود. قاضی القضات گفت: طنین، آوازِ کوس است. یعنی به هنگامِ نوبتِ خروشِ کوس درگوشِ فلک آواز می‌اندازد. بیت:

عدلِ او بستگی ازکارِ جهان بُرد و نماند　　جز زِره درگِـره و بَـندِ قـبا انـدر چـین

استفسار معنی فرمود. بر رأیِ مخدومِ سخن گستر عرضه داشتم در صنعتِ بدیع این نوع را تأکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است. بدین وجه تفهیم کرد که به عهدِ عدلِ پادشاه بند و گره در هیچ کار نمانده مگر در زره و در چینِ قبا و

این خود محبوب و مطلوب است. بیت:

تا بِروبد ز رَهِ ابرشِ سلطان خاشاک ‌ زُلف جاروب کند در سَرِرَه حورالعین

وزیر بزرجمهر تدبیر بر جامِ جهان نمایِ خاطرِ شاهی عرضه کرد که حورالعین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک از راه گُذرِ مرکبِ صرصرْ حرکتِ سلطانی رُفتن گیرد. فرمود که مبالغتی تمام است. بیت:

حاصل مُلک جهان بخشد و منّت ننهد ‌ درکم از مدّت چندان که تو گوئی چندین

چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد، پسندیده فرمود که همچنین است. اما در مدحِ ارکانِ دولت به مجرّدِ اِستماع اکتفا فرمود. بیت:

این مپندار که گرگ از رمه برباید موی

تا که چوپانش بود بر اُمرا میرِ گزین

خنک آن کس چو به تقریر درآید گردد

از ایلغو بَلکهاش خَجِل دُرِّ ثمین

میر اینجوی حسین است که از رایضِ حکم

اَبلقِ توسن افلاک کِشد اندر زین

دیرنه زود غلامان آسن قتلغ او

داغِ خرگوش نهد بر کفلِ شیرِ عرین

از وزیرانش که دستورِ مصالح جویند

عرصهٔ مُلکِ جهان یافت هزاران تزئین

پادشاه معنیِ تزئین پرسید. گفت: زیب و آرایش. بیت:

از رشیدش همه رشد است جهان را شامل

تاجِ او بر سَرِ مُلک است به حقّ سایهٔ دین

چون به مدحِ وزیرانِ دین پناه رسید، مخدومِ جهانیان فرمود: از اینجا بگذر. بلی دو بار اِعادت کردم و به موقع پیوست. بیت:

بشکرد نسرِ فلک میر علی قوشچی او

چونکه تطبیر کند سُنقور و چرخ و شاهین

پادشاه به وی ملتفت شد و فرمود: چون مدح تو می‌خواند آخر کم از آنکه کاسه گیری. امیرزاده کاسه گرفت و گفت: هر دعا که امروز فلان بنده اِستدامتِ دولت روزافزون را به عرض رسانید، مُستجاب باد. پادشاه کاسه نوشید و خِرد می‌خواند. بیت:

چو ساغر درکشی ناهید گوید　　همه نوشت همه نوشت همه نوش

میر توقماق که او خسروِ ایناقان است　　تا اَبد باد چنین بر دلِ سلطان شیرین

ارکانِ دولت در این دعا آمین گفتند و تفرّس افتاد که در بندگیِ حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت. بیت:

بنده می‌گوید و ارواح ملائک در عرش　　می‌سُرایند دعا را به اِرادت تأمین

تا بود چرخِ معلّق به ستونِ قدرت　　تا بود کعبه معظّم ز ره ملّت و دین

شهرِ سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان　　باد همچون فلک و کعبه معمَّر، آمین

به اتّفاق آمین گفتند و زبانِ سلطنت نیز موافقت فرمود. بیت:

سال بر هفتصد و ده ازگهِ هجرت این شعر

گفته شد روزِ اَنیرانِ ز مَه فروردین

عرضه داشتند که در یک بیت تاریخِ روز و ماه و سال هجری به اصطلاحِ فُرس بی‌هیچ تفاوتی ایرادکرده است. تحسین فرمود. پس امیرِ جوانبخت، توقماق گفت: یک سال است تا این قصیده سِمَتِ نظم یافته. چه وقت رسیدی؟ گفتم: سه ماه است تا در مقامِ مُحوّل به اردو رسیدم. مخدومِ جهانیان فرمود: اِنتهازِ فرصت را مدّت متمادی شد. بلی به مقتضای اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوقاتِها استسعادِ او به شرفِ تکشمشی در چنین روز و چنین مقام مقدّر بود که پادشاهِ عالَم، بنیادِ رصدخانه و باروی سلطانیه می‌فرماید. بیش از این استعجال را تأثیر بودی. چون از انشاد فارغ شد ارکانِ حضرت از جوانب، زبان به تربیت و تحسین برگشادند و در این میانه امیر

زاهد ابوبکر ابهری که از بندگیِ حضرت عزیز الدّین لقب یافته است درآمد و بر دهانِ بنده که مَجالِ مَجرای ثناءِ سلطنت بود بوسه داد، مصرع:

اُقَبِّلُ ذَا الجِدارَ وَ ذَاالجِدارا*

این کلمات مِن اَوّلِها اِلی آخرِها، حسبِ حال است واقع بی‌زیادت و نقصان. مگر در صورتِ عبارت تغییری راه یافته باشد، جهت سخن پیرائی. وَ اللّهُ الهادِی وَ اِلیهِ یَنْتَهِی المَبادِی و السَّلامُ. رَبِّ اخْتِمْ بِالخَیْرِ.

[نثریّه ابو علی [1]]

بعد از عرضِ این نثرِ نَثْرَه آثار و شِعر شَعریٰ نَمایِ مشحون به شُجونِ تجنیسِ انیس، از نتایجِ خاطرِ غرایب آرایِ امیرِ معظّم و امامِ مقدّم اَرْوَعِ اَبرعِ اَوْحدِ اَمجد خلّاق المعانی سبّاق الغایات، عزیز الدّولة و الدّین القاسم ابوعلی لازالَ مَغانی المعانی مَعْمورَةً بمعانِیهِ برجریدهٔ مکارمِ اِثبات یافت، تذکاراً لِاَخلاقِهِ الفاضله.

بِسْمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیمِ رَبِّ اخْتِمْ بِالخَیْرِ و الحُسْنیٰ

اَلْحمدُ لِمَنْ مَنَّ مِنْ مَنِّ اِفْضالِه علیٰ الّذینَ یَرُومُونَ و لا یَرْمُونَ، فَیَنْتَهُونَ وَ لا یَنْتَهُوْنَ. حمداً خَمَدَ بِوَحدانیَّته نِیرانُ الشّرکِ، فَاُحْرِقَ بِهِ فَاُخْرِقَ کَاَنَّهُ مِسْکُ المِسْکِ، و الصَّلاتُ وَ الصَّلوةُ و نُخَبُ التَّحیّاتِ عَلیٰ نَبیِّه النبیْهِ و بَنِیهِ، مُحَمّدِ العَرَبِیِّ اَلّذی بُعِثَ اِلی الْخَلائِقِ، و نُعِتَ بالخَلائِقِ، حَبِیبِ رَبِّ العالَمِینَ رُبِّ العالمینِ مٰا صَلّوا بالمُجلّی و جَلُّوا بِالمُصَلّیٰ و بَعْدُ، فَالعَبْدُ الرّاجِیءِ رَبَّهُ و الرّاجِیءُ ذَنْبَهُ اَبو عَلِیِّ اِبْنِ القاسِمِ بن علیِّ الجِبْاءِیِ الطّوسیِّ مَوْلِداً، و السَّمَرْقندی مَحْتِداً. یَقولُ بِقَولِ السَّعیدِ وَ الاقبالِ بِسَعادةِ الصَّنادِیدِ: و الاَقْبالُ حَیْثُ تُشَرِّفُ الاَیامُ بِشَرَفِ الاَنامِ سلطانِ الاَفاضِلِ، بُرهانِ الاَماثِلِ، الحِبرِ الخَیْرِ الفاضِلِ الفاصِلِ بَینَ الحَقِّ وَ الباطِلِ، عَبْدِ اللّهِ المَشکورِ عند اللّهِ، نَجلِ المَوْلیَ المُولّی عِزِّ المِلَّةِ وَ الدِّینِ، فَضْلِ اللّهِ الّذی فَصَّلَ اللّهُ بِهِ الخِطابِ و اَلَبَّ بِذُرٰاهُ اُولی الاَلبابِ. شعر:

---

[1] ـ نسخه فاقد عنوان است.

الإمـــامُ ابـــنُ الامـــامُ ابـــنُ الامـــامِ   وَ الأمـــيرُ بـــنُ الأمـــيرِ بـــن الأمـــير

لازالَ لازالَ عـــــنه نَـــــعْماهُ   وَ لا آلَ عـــــنهُ آلاهُ

فَـــحازَ فِـــخارَ المَكـــارِمِ عُـــلاهُ   وَ ابـــاحَهُ إبـــاحَةَ مُـــناهُ

وَ زانَ جِيْدُ العِلمِ بِجَبْدِ دَرارِیَ الذُّکاهِ   فَـــأنارَ کـــالذُّکـــاهِ وَ نـــارُهُ اَذْکـــاهُ

وَ کانَ قَدْرانَ فَجَلّاهُ وَ حَلّاهُ فَأَسْقَطَ الشَمسَ ما أَسْقَطَ زَنْدُ ذِهْنِهِ الذَّهِی مِن تَواتُرِ نَوائِرِ خاطِرِهِ البَهِیَ کَما مِنْ قبلُ. قیلَ الشعر:

طَلَعْتَ طُلُوعَ الشَّمْسِ و انْکَشَفَ الدُّجیٰ   وَ جَـهِلَ الَّـیالی فِـی اَباطِیلِها اَذْلَـهَمْ

فَـــتَصْنِیفُکَ الـمَـخْزُونُ فِـیهِ لَـطایِفُ   تُـطاعِنُ حُسْـناً فِـی تَـماثیلَ مِـنْ إرَمْ

وَ خَطُّکَ یَبْرِی العینَ مـن کُـلَفَةِ العَـمیٰ   وَ لَفْظُکَ یُنْجِی السَّمْعَ مِنْ عِلَةِ الصَّمَمْ

فَمِنْ جُملةِ ما حَمَلَهُ عَلی سَطرِ هذا الشَّطرْ اَنَّ الاَسناذَ العُظّامَ زَوْبَـرَ زَبَـرُوا لِـخِدْمَتِهِ الاستادِ بِالأعظامِ و ذَکَرُوا طَرَفاً مِن طَرائِفِ فَضائِلِهِ وَ طَوایِفِ فَواضِلِهِ و لَوْ کانَتْ لاتُعَدَّ وَ لا تُحْصیٰ اِذ هُوَ جَمٌّ کالحَصیٰ فَاَنَّر اَنْ یَقِفُوا آثارَهم وَ یُعْطُوا أحبارَهُم وَ لَو لزم اَکُنْ مِن عِدادِ الاَئِمَةِ بَل مِن آحادِ الأُمَّةِ:

أُحِبُّ الصّـالِحینَ و لَسْتُ مِـنْهُم   لَـعَلَّ اللّـهَ یَـرْزُقُنِی صَـلاحا*

امّا تَعدادُ عُلومِهِ فلا یَحْتاجُ اِلی البَیانِ اِذْ قَصُرَ عَنْهُ لِسانُ البَیان اِنْ قِیلَ نَحوٌ فَهُوَ ذا زَجّاجِه اَوْ قِیلَ فِقْهٌ فَهُو ذا نَعْمانُهُ فَأَکْتَفی بِهذِهِ الابیاتِ الغرّاء وَ لَوْ کانَتْ مِمّا یُنْبَذُ بِالعَرآءِ[1].

خَـــیالی لِـــلْحَبِیبِ دَنـــا فَآلا   کَـصادٍ یَـحْسِبُ الضَـحْضاحَ آلا

یَـــرَی العَـینَینِ سَـاکِبَتَی دِمـاءً   اِلَـــیها لا یَـــعُودُ بِـــذاکَ آلا

خَـــیالُ الأخْـــیَلیَّةِ اَمْ مَـــهاةٌ   بَدَتْ فی حِنْدِسِ[2] الظَلْماءِ خالا

یَـــخِلُّ القَـلبَ مَـتْروکُ الأمـانی   و یَـجْلی العـینَ لِلتَّسْکابِ خالا

---

۱. در قرآن سورهٔ صافات آیه ۱۴۵ آمده «فَنَبَذْناهُ بِالعَراءِ و هُوَ سَقیمٌ».

۲. متن خندس نظر آقای شوشتری حِنْدِس.

وَ لِى قَلبٌ لَهُ جَمْرٌ تَلَظّىٰ   جَهَنّمَ اُحْرِقَتْ مِنْهُ اشْتِعٰالا
سِوىٰ ذِكرُ الحَبِيبَةِ لَيْسَ شَانِى   يَؤُمُّ بِهِ فَيُلْهِيهِ اِشْتغالا
فَمِن تَبْرِيزَ تَبريزَ لِبَرْقٍ   تراآى سٰاطِعاً وَ الدَّمعُ سٰالا
اِذٰا ما اهْتاجَ زادَ لَهُ لَهِيْباً   وَ مِن حالِ الّذى هَجَرَتْهُ سٰالا
اَمِيثٰاقاً لَنٰا خانَتْهُ لَيْلىٰ   بِرَبِّ البَيتِ آلَ وَ قالَ لالا
فَقٰالَ أأنتَ[1] شمسٌ قالَ يَوماً   بِهٰا وَجْهِى استَنٰارَ[2] لَظَىً تَلٰالا
يُرٰاعُ الحُسْنُ مِنْ دَمِ عَيْنِ حُبٍّ   يَحُظُّ عَلى مُحَيّاهٰا مِثٰالا
بِاَنَّ النّاسَ قَدْ عَدَموا بَهاءً   لَهٰا و اَصَبُّها وُدّاً مِثالا
وَ قالَتْ ما عَديمُ المِثلِ قِرْمٌ   يُرىٰ اِفْضالُهُ يَمّاً فُضٰالا
و لَوْ صٰارَ الدِّفاعِلماً لَدَيهِ   كَقَطْرٍ فاضَ فِى بَحرٍ فَصالا
اِمامٌ لِلوَرىٰ شَرَفُ المَعالِى   اِلٰهُ الخَلقِ كَرّمَهُ تَعٰالى
اَهٰالِى اَهْلُ كُلِّ العِلْمِ صاروا   عِيالاً فِى ذِراهُ لِذٰاک عٰالا
حَوىٰ كُلَّ العُلى اِرْثاً وَ كَسْباً   اَناحَ اللّٰهُ اِيّاهُ جَلالا
يُدِيمُ عَلىٰ نَدىٰ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ   لَهُ سَمْتٌ تَلا مِنْهُ جَلالا
تَمَنّى الأُذْنُ لَمّا خَطَّ طَرْفاً   وَكادَ يَصيرُ اُذْناً حِينَ قالا
وَ لَو أَنْشا عَلىٰ مَيتٍ قَرِيضاً   بِهِ اَحيىٰ الّذِى فِى اللَّحْدِ قالا
وَ لَو اَمْلىٰ عَلى صَخرٍ اَصَمٍّ   كَلاماً صٰارَ بالاَرْجاءِ مٰالا
وَ اَيْنَ اليَوْمَ اَفْلَسُ كٰادَ يَنْجُو   بِبَذْلِ الرُّوحِ اِنْ مٰا قالَ مٰالا
بِهِ اشتَدَّتْ اُزُوْرٌ لِلْمَعالِى   وَ باعٌ لِلمَكارِمِ منهُ طالا
وَ عَنْ اَوْصافِهِ قَصُرَ المَعٰانى   وَ فِى آلٰائِهِ الانشاءُ تالا
وَ طَرفُ الوَهْمِ لَمّا هَمَّ يَرْنُوا   قُصاریٰ مَجْدُهُ العٰالِى فَخٰالا
بَناتُ الفِكْرِ كٰانَتْ خٰالِياتٌ   بِمَدْحَتِهِ جلَوْنَ وَ طِبْنَ خٰالا

---

۱. به نظر آقای شوشتری باید «فَقالَتْ أنتَ» باشد.
۲. به نظر آقای شوشتری «أنار» ترجیح دارد.

عُـلاهُ فَـوْقَ مـا قَـصْرَ الأَمـانِی	نِـهايَتُهُ فُـؤادی لیسَ نـالا
فَأَوْجَـزْتُ الكَـلامَ عَـلی دُعـاءٍ	قَـصُرْتُ القَوْلَ لَـيْسَ الطَّبعُ نالا
أَطـالَ بَـقاءَهُ رَبُّ البَـرایـا	فَـغادیٰ فِـی شَـریعَتِه وَ والا
وَ مَـن والاهُ راحَ[1] و كُـلُّ قِـرْنٍ	يُـغادِی عِـزُّهُ مـا انـفكَّ والا *

كَتَبَهُ العَبْدُ ابو علی القاسم علی حامداً لِلّٰه تعالیٰ و مُصَلّياً علی مَلائِكةِ السّمواتِ و الارضين و اَنْبيائه المرسلين و عبادِهِ الصّالحين يَوْمَ الجُمْعَة الثّامن من ربيع الاوّل حول اثنی عشر و سبعمائه.

[تتمّهٔ نثریهٔ ابو علی][2]

در جواب آن لطايفِ اَفضال، و تَنايفِ اِقبال، با وجودِ پريشانيِ حال، و ضيقِ مَجال، و وُفُورِ مَلال، از اين قيل و قال اين فصل در صنعتِ مطارحات و تجنيس مرصّع به استظهارِ تحسينِ اهلِ فضل ايراد افتاد. وَ هُوَ هٰذا:

آلا لا آلاءَ اِلّا لآلاءِ الإلٰهِ*

وَصَلَ وَصْل الباب الالبّاءِ، و حَصَلَ خَصْلَ خِصالِ البُلَغاءِ، مِنْ مَقاطِرِ اَقلامٍ، هِيَ خلوقُ مَكارِمِ الاخلاقِ لِلْمَوْلَى المِنْعام، اَميرِ الفَضْلِ بَلْ مُخَجِّل الاَمير اَبی الفَضْلِ قُسّیِ العلمِ قيسی الحِلْمِ، كَنيِّ البخاری، مَحْسودُ الخالدی، قائلينَ له اَنا قادِمٌ لِمِدْحَتِكَ وَ الْقافُ خاءٌ لَدَیَّ بالّذی جَدُّهُ كَوالِدِهِ عَلیٌّ قاسِمُ المِرْباعِ وَ الصَّفايا لِلفَضائِلِ وَ المَزايا فَلَّ ضَبِیٌّ عِنْدَهُ، قَلَّ صَبِیٌّ عَبْدَهُ، اَوْرَقَ شَجَرُ بَراعَتِهِ اِثْباتاً اَوْرَقَ سِحْرُ بَراعَتِه اَبياتاً دُرَرَ فصلٍ نَفَثَها وَ دُرَرَ فَضْلٍ ثَقَبَها شَرَحَ مُفَصَّلاً فَفَرَغَ مِنْ قالَبِهِ و سَرَحَ مُفَصَّلاً فَقَرَعَ مَنْ قالَ بِهِ نِحريرٌ بَحْرٌ اَرْيَحِیٌّ اَرْيَجِیٌّ لَوْذَعِیٌّ لَوْذَغِیٌّ مُفْضِلٌ مُفَضَّلٌ كِتابَهُ كِتابِهِ كِنايَةٌ لَبابِهِ لَبابِهِ لتالِهِ اِذا اَدّیٰ جَوابَهُ حَوابه خوانه هذا هذاء هذا هداء هذا ثُمَّ تَمَّ اَهدا اِهداءً لنا لُبّاً آتاهُ اِيّاه فَضل فَصّل فواتحها قوافيها قُوافيها اَنا آثارِ مِنْها جاءَ مِنْهاجاً وَضَحَ وَ ضَحَّ اَنَّه آيَةُ بُرهانٍ بِرِهانِ حَلبةٍ جَليَّةٍ يَسْبَقُ يَشْبَقُ عَلیٰ عَلی

---

۱. به نظر آقای شوشتری «و» زاید می‌نماید.

۲. نسخه فاقد عنوان است.

المُتأخّرين المناجِزين عَلَمَ عِلْمٍ يَعليه تعليةُ خَلَقَ خلقٍ يُوَفيه توفيةُ كلامَ كلامٍ غالِيةٍ عاليةٌ غدار عِذاراً كيْفَ كَنَفَ كَمالِه كماله فسَلامُ قلبٍ والهٍ وَ آلِهِ عَلى نَبِيِّه وَ عَليٍّ وَ بنيِّه وَ اٰلِهِ و الحمدُ لِلّه ربِّ العٰالَمين.

مقالت گوی و چوگان

تو آن شاهی که حِرز عرشیان است　　پس از تسبیحِ حقّ وَ اللّه امجد
اُلغ الجسایتو سلطانِ اسلام　　غیاثُ الدّین خدابنده محمّد

بر مقتضای:

اَلدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالوَرىٰ　　لَعِبَ الصَّوالِجِ بِالكُرَةْ *

روز موکبی چون اُلغ خانِ آفتاب در اُردوی آسمان بر صندلی مُقنطرات ارتفاعِ تَمکّن یافت. یاساولانِ تقدیر به قوتالیهای اشعهٔ خطاب قواتالیها به تنگ چشمانِ چینِ اختراع و چگلی پستگانِ خانبالیغِ ابداع یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکامِن این وِطاءِ نیلی و شِقّهٔ کُحلی و سراپردهٔ مُطَبَّق و جوسَقِ مُعلّق پنهان شده از آق سنقورِ روز بر قراسنقورِ شب شکست افتاد و پشه‌های سیمینْ سَلَبِ زرّین جناحِ بر این رسنِ تابنده تن به رسمِ رسن بازان مُعلّق‌زنی آغاز نهاد. بیت:

سلطانِ جهان ستانِ جانبخش　　برجیش رکابِ آسمانْ رخش

که مرکبش ابلق دوران و چوگان شکلِ هلال و گوی جِرمِ مشتری و میدان فلکِ چنبری زیبد نشاطِ یکران تاختن و چوگان باختن را عزمِ رُکوب فرمود. بیت:

از عِنانش تافته رضوان دو گیسو بندِ حور　　وز رکابش ساخته سلطانِ انجم گوشوار

در اثناءِ جولان، بارهٔ چوگانیِ چوگان شرفِ دستبوس یافته به خدمت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثناگوی شد. بیت:

جز فارسِ حَزمِ تو به چوگانِ شهامت　　کس گوی نبرد است ز میدانِ ممالک

پس گفت: من بنده از خاک برگرفتهٔ عنایت پادشاهم، و از دستِ جوزا پیکر یافته دستگاهم، طاقِ ابروی خوبانم، نیمهٔ یارهٔ جانانم حاکی هلال آسمانم، دایرهٔ قوسِ قزح را مانم، قوارهٔ زرکشِ تِرلک ترکانم، نعلِ سمندِ سلطانم، نون یرلیغندین طغرا

کشانم، گوی چون از چوگان نَخوتِ سرافرازی در مدحت طرازی دید بر صفتِ اندیشهٔ باطل در سرِ چوگان افتاد و سر از پای گم کرده پیش دوید. درهم شد و خود را به زمینها برزد و در مقابلهٔ مقاولهٔ چوگان گفت: بر رأیِ انوارِ جهانداری نپوشد که منِ خاکی با همهٔ فکندگی افضلُ الاشکال بر هیأتِ مستدیرم، نمونهٔ غبغبِ بتانِ کشمیرم، مرکز قوسی از محیطِ تدویرم، تسلیمِ میدان تقدیرم. بیت:

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را   چه کُند گوی که عاجز نشود چوگان را

گاه از غبارِ موکبِ منصور بیضهٔ کافور قیصورَم و مانند «ها»ءِ مُنشی کانَ ذٰلِکَ فِی الکِتٰابِ مَسطُورَم [۱] چوگان الفِ ممدود و من هاَءِ مقصورم. آری زخمِ ناجنسان را مُرتاض و حَمولم نه همچون دیگران. مصرع [۲]:

گردنکش و سرفراز و کژ طبع و فضول

المنَّةُ لِلّٰه ! که چون مدّعیانِ بی بَیِّنت حوالتِ یسارم بر یمین نکند و هم در مبدأ جوانی برخاستنم چون پیران جز به دست نیست. چوگان از تشویرِ این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و به زبان چوبین، گوی، را طَعنه زن شد و گفت: از خُردی زبان به درشتی بر مگشای تاز زبردستان آسیبِ سرگردانی نبینی. من هر چند کژم سلطان مرا به راست بر می‌گیرد، وَ إذٰا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبداً لَمْ یَضُرُّهُ ذَنْبُهُ مردانِ میدان مَثَلِ فروسیّت به منِ زنند و به وساطتِ من قَصَبُ السَّبَقِ رِهان چون نسخهٔ تاریخ وصّاف دست به دست برند در اثناء ملاعبهٔ گوی و چوگان و مجاوبه نازکِ دلپذیرِ ایشان مُنشیِ مَنْسِی در میدانِ تمنّی از اسبِ مراد پیاده بود و بدین چوگان بازیِ خیال، گویِ سخنوری از شهسوارِ میدانِ بیان می‌ربود. با دلِ بیدلِ خود این راز در میان نهاد و گفت: مدّتها است تا از زخمِ جفاءِ سپهرِ چوگانْ صورت با پشتی چون چوگان شکسته و دلی چون گوی خسته، پیوسته سرگردان و در طَبْطاب بَل در تب و

---

۱. احزاب / ۶.

۲. تسامحاً «بیت» نوشته است. بیت در معنی مصراع مکرر در خلاصه شرح تعرف آمده است. ص ۳۱۶.

تاب روز گذاشته‌ام و بر این کرهٔ خاکی چون آتش با دودِ دل باد در کف و چون آب با نالهٔ بی‌حاصل، سنگ در بَر و چون چوگان باچنین خوشگوئی خاک بر سر داشته، هنوز کارم چون گوی بی‌سر و سامان است و چون چوگان جز مَعدلتِ پادشاه دستآویزی ندارم. مصراع:

دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور

نبینی که چوگان تا اوّل دستخوش مطاوعت نشد و چون فلک به حرکتِ حمایلی زیر و بالا نگشت از دستِ پادشاه رتبتِ والا ندید، و گوی تا زخمِ چوگان نکشید و بَر وی غبارِ حوادث ننشست در میدان برکمیتِ بادتکِ سلطان، مُکنتِ مسابقت نیافت ، زود باشد که در بقیّةُالمیدانِ این سفر هم به چوگانِ عنایتِ پادشاه و تربیتِ مخدومانِ اعاظمِ گویِ این جستجوی به هوای مقصود رسانی إِنْ شاء اللّهُ تَعالیٰ.

حالی چوگان بدین اشارت سرِ تصدیق بجنبانید. گوی نیز به تصوّرِ اِنجازِ وعده اهتزاز نمود و در نشاطِ دلجوئی از جای برآمد و این داستان به دستیاری گوی و چوگان و ثناءِ دولتِ روزافزون در جهان یادگار ماند.

پادشاها به کمالِ لایزالیِ پادشاهی و سرِّ حکمتِ نامتناهی و قضیّهٔ اِرادت:

هر چه تو خواهی چنان بُوَد که تو خواهی

که تا گویِ اَغبَرِ زمین در خَمِ چوگانِ دوران استقرار دارد و چوگانِ زلفکانِ مُجعَّد به دستکاریِ باد صبا با گویِ زنخدانِ بتان می‌بازد و نقطهٔ مُعنبَرِ خضاب با نیم دایرهٔ غالیه بر کنارِ چهرهٔ دلبندان از گوی چوگان خبر می‌دهد، گویِ آرزوی دو جهانی را شُغبهٔ چوگانِ ارادتِ سلطانِ اسلام، فرماندهٔ هفت اقلیم، بانیِ مبانیِ جهانبانی فروغِ آروغِ چنگیزخانی، مصراع:

پادشاهِ مُلک بخشِ مُلک گیرِ مُلک دار

اولجایتو سلطان گردان. بیت:

وین دعائی است که بر ما همه آمین گفتن

همچو بر اختر فرخنده [1] اجابت فرض است

بیت:

اگر نکوست چو چنگم به صد نوا بنواز

وگر بد است به چوگان مرا چو گوی بزن

وَ الحَمْدُ لِلّهِ الوَهّابِ وَ الصَّلٰواةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ نَبِیِّهِ و ذُرِیِّةِ اهلِ الصِّیامِ وَ المِحْرَابِ.

تتمهٔ احوال مصر و موجبات توجّه چریکِ منصور به صوبِ رحبهٔ شام

سخنِ پیر هرات است. «ازو خاست که ما را خواست چون بخواست بی‌کاست»

بیت:

پرورش آموزِ درون پروران	روز برآرندهٔ روزی خوران
لعل طراز کمرِ آفتاب	حُلّه گرِ باد و حُلی بندِ آب

تعالی جِنابُ قُدْسِهِ عَنِ الانقلاب، مَلک ناصر بر مَمالکِ مصر و شام باز مالک شد و کارِ سلطنتِ به استقامتِ معهود باز رسانید. مصراع:

تَقَوَّمُ مَیادٌ وَ عاوَدَ زائِلُهٗ

و چنین مملکتی که هر سال پنج هزار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجودِ سهولت و رِفاغِ سُکّان از آن حاصل می‌شود بدین تفصیل: قاهره و اعمال سیصد هزار تومان، دمشق و مُضافات هزار و پانصد تومان، حلب و بِیرَة و حِمص و حماپانصد و پنجاه تومان. مانند عروسی زیور بسته هر هفت کرده در آغوشِ دامادِ سلطنت او را دَلالِ جمال آغاز نهاد.

به اوّل که چهرهٔ حال از غبارِ تغیّراتِ اغیار بشست به قتلِ مخالفان دولت تسلّی جست. نخست یک صد و هفتاد تن امرآءِ مصری و شامی بدین اسامی از آماصره: موسی بن الملک صالح، بیبرز چاشنی گیر، سالار بلار غو، بیکتوت، تنخاس بنگور،

---

۱. متن «درخشنده» در حاشیه اصلاح شده است.

بیکتمورِ جاندار، ایدمر خاطِری، طشتمور چماقدار، قنان طغاجار، سلیحدار جانی آخور سالار، داود آخورسالار، گوری فولاد، بیکتمور تکری، و از دماشقه، ایسنتمور، قتلغبک، لوی منصوری، القای بیرز غلاینی، ببرز مجنون بیرز علائی بیرز بادی، آلتون بوقآ غلاینی، طُرمطای محمّدی، قسلامی و قبچاق ساقی جاورجی ابن الصّبح ، الغوش قراجه، اقچی مغلتای، غازانی بحاسق، طوغان نایب سرمون، دیگران را بر سبیلِ مُناوبه از مَأنسِ حیات به مَحبسِ مَمات فرستاد و گفتهٔ وصّاف، بیت:

به نزد خرد این سخن دور نیست   که زندانِ دشمن بِه از گور نیست

برهان بنمود. لاجرم از اندیشهٔ بطش و نَکال او ملک الامرا قراسنقور حاکمِ دمشق و جمال الدّین افرم والیِ حلب و امراءِ زردکش و سنقور افرم، مستربد و مُستوحش گشته، اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیکِ ظاهر و نقودِ حاضر، شعر:

عَزائِمُ لَو أَلقىٰ عَلَى الأَرْضِ ثِقْلَها   شَكَتْ مِنهُ مٰا لَمْ تَشْكُهُ مِن جِبالِها*

را مصمم داشته بِه بندگیِ حضرت سلطانِ عالَم التجاء نمودند و در طول اللیل، شعر:

دَعَونی اَصِلُ إرقالها بِـدَمیلها

وَ أطْوِی الدُّجیٰ حتّیٰ أریٰ صُبحَها المُجلیٰ *

خوانان و در سحابة النّهار به سَباسِب و قِفار به خُطُواتِ مراکبِ خوش رفتار قطع کنان، در مقدّمه سلطان میردین رسول فرستاد و او صورتِ حال اِنهاءِ حضرتِ جلّت کرده، امیران قتلغ قیا و اودجی مصاحبِ یرلیغ و خلعت در حدودِ دیار بَکر بدیشان رسانیدند و در ماه جمادی الاوّل به سلطانیه که مَربَعِ سریرِ سلطنت بود پیوست. ارکانِ حضرت شرایطِ اجلال و انزال و مراسمِ استقبال به رعایت رسانیده شرفِ اولجامیشی یافتند و انواعِ مرحمت و سُیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمرِ مرصّع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام فرمود و در وجهِ تشریفِ اَشیاعِ ایشان شانزده هزار دینار صرف شد. مصراع:

هٰكَذٰا هَكَذٰا طَرِيقُ المَعٰالى *

و چون قراسنقورِ شب مخافتِ ناصری را به صباحِ أمن و امنیّتِ سلطانی رسانیده بود و از حضرت تفأّل را به لقبِ آق سنقور مشرّف شد و امیر حسام‌الدّین مُهنّا سَرورِ اعرابِ شام نیز از مطاوعتِ مَلک ناصر متجافی گشته، رسول به سُدّهٔ سِدرهٔ طاقِ سلطنت به اظهارِ ایلی بطاعت و لینِ مُنقادت و عُراضهٔ اهل و بَرازِ مرکبانِ صرصر حرکت و جوارحِ عنقا همّت روان کرد. مَراحم سلطانی و عواطفِ ایلخانی آثارِ قبول و اقبال وَ الاِقبالُ و القَبولُ قَرینان به اظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف و استرعاء با خلعتِ خاص و تشریفاتِ آقارب و سه هزار تغار غلّه حواله بر عراق و دیارِ بَکر مصحوب دله ایلچی [1] بفرستاد. مصراع:

هَوادِیَ الحَیا طَلٌّ وَ عُقْباهُ وٰابِلٌ *

امراءِ مصر به کرّات حکایتِ ناصر و غلوّ و ایغالِ او در قتل و اِزهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند. علوّ همّت و شمولِ مرحمتِ سلطانی که کفیلِ انصافِ مظلومان و موکّل بر انتصافِ ظالمان تواند بود مناصرتِ ایشان را زبان داد و چریک بزرگ را به اِسترکاب و استعداد و استنهاض و اِحتشاد یرلیغ رسانیده، رایتِ ظفر پیکر بر عزمِ بلادِ شامی متوجّه مشتاهٔ موصل گشت و در ایوانِ مینو بهْجَتِ اِرَم نُزهتِ خَورنَقْ نگار سلطان بدرالدّین لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشنهای پادشاهانه کردند. در این حال امیر سلیمان پسرِ امیر حسام‌الدّینِ مهنّا از راه بغداد برسید و به سعادتِ تکشمشی و فیضِ اَنعامِ شاهنشاهی مستسعد و مخصوص گشت و تشریفِ نامدار با کمرِ گوهر نگار پوشیده و یک تومان زر از عَطیّاتِ نامی در دامن ریخته به اتّفاقِ قوم که ایشان نیز علی حدّه جامه و زر اَنعام یافته بودند زانو زدند و کاسات رَحیق مزاجِ آفتابْ نقاب نوشید از حکمِ یرلیغِ حِلّه و کوفه و شفاته با اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع آن است بر سبیل اَقطاع به نام امیر مُهنّا مُهَیّا و مُهَنّا گشت. مصراع:

إذٰا مٰاجَدَتْ مٰاسِحَ الغَزٰالی

---

۱. متن « دلیه ایلچی».

پس ارکانِ حضرت به ساختنِ آلاتِ حرب و استعدادِ توجّه اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از اُهْبَت و عُدَّتِ این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مؤونتِ جِسر و کُشک آنْجیرها و مَجانیق در مَوصل و سِنجار و میِردین صرف رفت. و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اَثناءِ این امور هزار و پانصد دست زره و قنغلنزق، و شعر:

لَـهٰا حِـلَقٌ ضِـیقٌ لَـوْ اَنَّ وَصِـیْنَهُ　　فُؤادُکَ لَمْ یَخْطُرْ بِقَلْبِکَ هٰاجِسٌ*

از مستعملاتِ دیوانِ وزارت دامَتْ جَلٰالَةُ که در فرنگ ساخته بودند بـرسید. و در تواریخِ مسطور ندیده‌ایم و از رُوات شنوده نیامده که در هیچ زمان جهتِ پادشاهانِ صاحب قِران در بِلاد یاغی مساس و سلاحْ خانه سِمَتِ ترتیب یافته است و دویست و شصت سَر اَسبِ نَجدی نژادِ باد نهادِ رخش پیکرِ هامون سَیر باجُلّ و بُرقع های گوناگون از اطلس و اِکسون و زین مرصّع سِتام و روی بندِ پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دستِ غلامان پَریوش جنایب کش روان ساختند. و دو هزار و پانصد نفر شترِ کوه تحمّلِ باد قوایمِ ابر سیر جهت حملِ ساوَری در رَبَقهٔ قطار کشیدند. مصراع:

فَدَمْعِی و شَخْصِی و الْمَطِیُّ مُقَطَّرٌ*

و نَود چرخِ دور انداز و یازده هزار و کسری تیراندازِ پولاد گُذارِ صخره گُداز و هفتده کُشک اَنجیرِ قلّه شکافِ قلعه دوز و صد قارورهٔ نفتِ اعداء سوز و صد خروار کُوسِ پیل هیأتِ رعد آوازِ صُورْ هَیبت و صد عدد عَلَم عالی قامتِ غالی قیمتِ زرّینْ ماهچهْ پرچمْ گیسویِ زربفتْ شعار مرتّب گشت. و کِلک وصّاف را سودای این اوصاف در خیال، مرکّب. بیت:

ای بـادِ ظَـفر طـرّهٔ زدای عَـلَمت　　سَعدَینِ فلک ماهچه سای عَلَمت
گسترده بـه فَـرّ دولتت سایهٔ فـتح　　بربیضهٔ مـملکت هـمای عَـلَمت

و سیصد و شصت نفر مردِ نقّاب باکلنگهای تیز منقارِ مارکردار و پنجاه هزار پوست جهت تارهای مغولی، عَبره کردنِ اثقالِ چریکچیان را ذُنابهٔ این ساختگی شد. آری در سَلخِ رجب طُوْیها و جَرغامیشی و توقها را بیغلامیشی کرده، رایتِ نصرت قرین

به راهِ سِنجار نهضت نمود و راویِ قَدَر بر اصطحاب و استیناسِ زُود این دو بیت می‌سرود. بیت:

کای چرخِ فلک با رخِ گلگون آرش　　با مُلک عریض و جاهِ افزون آرش

در آب چو موسی و در آتش چو خلیل　　گر در رود ای خدای بیرون آرش

پادشاه با نوئینانِ اعاظم چوپان و سُونَج و آسن قتلغ و مخدومانِ جهان و ایناقانِ حضرتِ خسروِ جوانبخت، توقماق و امیر طغای اختاجی و محمّد هرزه و امراءِ تومان ستای و ترمتار و امیرزاده امیر علی و طغای و محمّد خواجه و یَکان تیمور و اردای قازان و امراء مصری و میران هَزاره و ناغولدار و تولاک و قتلغ قِیاو و استقجاق و ده تومان لشکرِ آهسته حرکت می‌فرمود و فضای صحاری و عِراص بَراری و آکام و هِضاب ازجوشِ و خروشِ لشکر جهانگیر در اضطراب آمد. لِمُؤَلِّفِهِ:

ز نیزه هوا گر چه بیشه نمود　　ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود

و این رساله در روزِ عَرض جَبَه سِمَتِ اِنشاء یافت بر مقتضی لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ فِی الجُمَعٰاتِ اِجماعُ السُّرُورِ

روزِ آدینه چهاردهم شعبان سِنهٔ اثنی عشر و سبع مائه چون رایتِ ظفر نشانِ سلطانِ جهان به اَعالیِ سِنجار –که مُوصَّل باد– به مراد رسید. لشگر را جَبَه که جُنَّهٔ واقیهٔ نصرت است عرض و قسمت می‌فرمود. خُودهای مصقول از میانِ اسلحه بر سر آمد کمانهای چاچیِ در خدمتِ شاهِ جمشید آئین پشتِ عبودیّت خم کرد. زره به هزار دیده نگران شد تا ترتیبِ لشگرِ منصور از رُتبتِ امراءِ جهانگیر و تدبیر وزراءِ بی‌نظیر مشاهده کند. هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود. در اثناءِ نظاره مُلهِمِ عقل در گوشِ هوش گفت: چرا در این سفر سپهر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را بر آوای نفیر و کُوس نوبت ساخته. هان! ساعتی چون نیزه تنزّه را بر خود در جنبش آی و مانندِ عَلَم به قَدَمِ راستی ایستادگی‌نما، برای وِقایتِ بَراوُن قار بازو بند،

و ما تُوفیقی اِلّا باللّه ترتیب کن و جاوُن قار را از آیه إذا جآءَ نَصْرُ اللّه [1] تعویذِ یَسار بساز. لشکرِ فکرت عرض دِه جُبّهٔ اخلاص برافکن. پس قلب ثابت دار ویکرانِ بیان در میدانِ اِمعان به جولان درآر و تیر این دعا بر هدفِ قبول چنان زن که چون کمان. لِمُؤَلِّفِه، مصراع [2]:

آوازه زِه زگوشِه‌ها برخیزد

تـــا جـــهان است شـــهنشاهِ جـــهان ســلطان بــاد
چـرخِ سرکش چـو کـمان دست خـوشِ فـرمان بـاد

نــــــهضتِ رایتِ مـــــیمون هـــمای آســایت
آیتِ فـــــتح ســـــزد فـــــاتحهٔ دوران بـــــاد

نــاصر شــیعهٔ حــقّ تــیغ تــو آمــد کــز وی
بــدعت آبــادِ خــوارج هـــمگی ویــران بــاد

جَبیشِ منصور تو گو شام به یک چاشت گرفت
قـــاهر قـــاهره و مـــایه دِه ایـــمان بـــاد

هـــر کــه در بــندگیت راست نشد همچون تیر
پــیش کــیشان [3] غــلامان تــو هــم قـربان بــاد

و آنکـــه در نــوبتِ تــو سـر نـفرازد چـون تـوق
چـــون گـــورگایِ پـــر آوای تـــو در افـغان بـاد

روزِ هَـــیجا کـــه جـــهد آتشِ پـــیکان از شست
تـن شـود خـاک و جگـر آب و بـه یک دم جـان بـاد

از بس آهـــار و نَـمِ خـون کـه بـه اعـدات رسـد
بُـوزشـان یُـغرِک و قـلیون هـمه چـون یکـران بـاد

---

۱. نصر / ۱.
۲. تسامحاً بیت نوشته است.
۳. در حاشیه «آن کیش» آمده است.

هر که با لشگر تو عزمِ تقابل دارد
مِغفرش تیغِ دو روی و کفنش خَفتان باد
نصرت از پیش روان است و ظفر از چپ و راست
در شدن و آمدنت حارس جان یزدان باد

سَلخِ شعبان را در کنارِ فرات اتّفاقِ نزول افتاد. در یک روز از کشتیهای مُصنَّف به معالیق در همدیگر انداخته مصفَّفْ جِسری بستند و چون آبِ فرات نقصان پذیرفته بود از سَفاینِ ثُلثی بر کار نشد. روز یکشنبه غُرّهٔ رمضان رایتِ عقاب سیمای نَسرین سای به بالِ اقبال جریده با فوجی خواصِّ عَبرَه فرمود. امیر زاده اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدّین آفرم و حاجی داقندی به رَحبه رفتند و اغزیرلیغ. لِمُؤَلِّفِهِ:

أَغَرُّ حَدِيثٍ بَلْ أَعَزُّ كَلامٍ

رسانیدند که رکابِ زمینْ قرار بر عزمِ استخلاص آن دیار از فرات گذشت. سُکّان قلعه به مفتاحِ هدایت درِ قبول بگشایند و به قدمِ مطاوعت تقبیلِ عَتَبهٔ جلال را مُسارَعت نمایند تا هر یک به غایتِ بُغیت و آمانی رسند. امّا نی بازیچهٔ قضا در کار بود. مقدَّمِ ایشان بدرالدّین موسی بن اوزکشی گَردِ غروری به دماغ بی‌دباغ خود راه داده و اهالی و مواشیِ مواضعِ رَحبه را در قلعه آورده و پول خراب کرده و مستعدّ ایستاده، در جواب دست به تیر گشادند و درِ آزرم بربستند. روزِ آدینه ششم ماه به وقتِ چاشت رکابِ آسمان مَدار رنجه گشت و تمامتِ لشگر در حوالیِ رُقعهٔ قلعه بایستاند و از کثرتِ بیرقهای ملوّن اَشهب و اَکهبِ احمر و اصفر سخن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللّهُ عَنهُ از صحیفهٔ حافظه برخواند:

لَتَكونَنَّ لِهٰذِهِ التَّليلَةِ شَأنٌ　　و سَيَجْتَمِعُ عَلَيها راياتُ بَني الأَصْفَر

بَر طریقهٔ مغول غریو و آواز که او را شورمیشی گویند در هم پیوستند و غوکوس شاهی چون دعای سحرگاهی به مَقعَرِ فلکِ اخضر رسید. مقصود آن بود که چون سوادِ موجِ تعاقبِ لشکرِ جرّار مشاهده کنند و رایتِ منصور مُحاذاتِ ایشان در اهتزاز

باز آید، ترکِ عناد گیرند و سِمَتِ اعتماد پذیرند. هیهات در یک حال نجاتِ کُمات در اعرابِ حرابِ تیرِ چرخ و سنگِ منجنیق را اعمالِ عاملین دادند. فرمان شد تا وثاقِ وثیقِ دعایمِ گردونْ رواق را مُحاذیِ قلعه نصب کردند و تمامتِ لشگر از جوانبِ مَهاوِی و مَساعِد بر مثالِ سِوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمق آن سی گز و عرضِ پانجده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود. اساسِ دیوارها بر سرِ سنگ، استحکامِ تمام یافته و زوایا و تجاویفِ مُضلّعاتِ آن را به خاک افشانِ منهدم ساخته، چنانکه بینندگان را وضع آن مسدّسی مُضَرّس در نظر می‌آمد و شاه، دِزی حصین از خشت پخته که فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ [1] حاکی آن است و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل می‌شد افراشته و مَعَ هٰذٰا به ذخایرِ وافر و مردانِ مُجَرَّب و اسلحهٔ مرتّب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عرّاده و عروسک مشحون داشته و مَصانِع آب، اَحْلٰی مِنْ رُضٰابِ الأَحْبٰابِ و اَصْفیٰ مِن کُؤُوسِ الحُبٰابِ مِلآن گذاشته و ایشان را از سَقی، لِمُؤَلِّفِهِ:

مِنْ کُلِّ هٰامِیَةٍ مُثْعَنْجِرٍ هَطِلِ

بی‌نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته‌ام. شعر:

صَغُرَتْ وَلٰکِن مِنْ مَنٰاعَةِ حِصْنِهٰا	فَکَأَنَّهٰا فِی کُلِّ یَومٍ تَکْبُرُ

حکمِ یرلیغ نفاذ یافت تا لشگریان هَدْمِ خندق را از بَساتین رَحبه و وادیِ فرات به نقلِ هیزم مشغول شوند و توارها یعنی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند. در روزِ دوّم معاینه دیدند که کنار بارو را از بسیاری هیزم حَمّٰالَةَ الحَطَبِ [2] ساختند و نهیب سَیَصْلیٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ [3] رسانیدند و صورتِ مجانیق که از اطراف برافراشتند فِی جِیدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ [4] نمود. سه روز محاربت پیوستند.

و لشگرِ آس به تخریبِ دوْرِ رَحبه که در پایانِ قلعه افتاده بود و تفتیشِ مخبوات و

---

۱. قصص / ۳۸.
۲. مسد / ۴.
۳. ایضاً / ۳.
۴. همان / ۵.

بیرون آوردنِ مواشی از خندق اجتهاد نمودند. قاضیِ رَحبه نجم الدّین محمود با سه تن به شیب آمدند و به ایلی و تعرّض نرسانیدن شفاعت نمودند. خلعت یافته مراجعت کردند. باز دستارچهٔ خاص و خاتَمِ زنهار از حضرتِ سلطانِ سلیمان امکان خواهش نمودند. چون مبذول افتاد، مشروط به نزولِ جمله و تسلیمِ قلعه، در عقب به وسوسهٔ دیو مردمِ فتّان مسئلهٔ اِستیناف در جنگ پیش آوردند و چند تن را از شیب و بالا تیرِ چرخ رسید. از حکمِ یرلیغ خراسانیان و فوج ایشان در نقب بردن قدم فشردند و راه جُستند. نزدیک رسید که نقّابان از قلعه مفاوضهٔ زنان با شوهران استراق کنند و مغازلتِ عاشق و معشوق مشاهده نمایند. باز قاضی با چهار تن بَسطِ بَساطِ ضَراعت و تجدید قاعدهٔ شفاعت را نزول کرد. اجازتِ انصراف نیافت و ایشان را به خواجهٔ جهان رشید الحقّ و الدّین عزّ نَصْرُهُ سپردند. عَویل و نحیبِ اولاد و پیوستگانِ او از بامِ قلعهٔ رَحبه گوشِ کنگرهٔ نُه قلعهٔ گردون گرفت. در شب سلطانِ اسلام بر اَبرشِ گردون خرام پیرامنِ قلعه طوافی می‌فرمود. بادِ صبا صِیاحِ عَورات و اطفال به سمعِ اعلی مُلِئَتَ سُرُوراً رسانید. دواعی شفقت و مرحمت سلسلهٔ عفو و اِغماض را بجنبانند. روز دیگر مُشیرِ بی نظیر، دستورِ آصف رَوِیّت عرضه داشت که اگر سلطانِ عالَم دوامِ روزگارِ سلطنت را فرمان فرماید تا کارِ این بیچارگان بر حسبِ مُرتاد و مُلتمس فیصل کنند و مشکلِ روزگارِ ایشان را به گره گشایی مرحمت حلّ دولتِ روزافزون داند. این تقریر موافق معتقدِ همایون آمد و مصلحتِ آن به صواب دیدِ او مفوّض فرمود. رأی صایبِ دستوری با تمامِ مصالح صلح و اِصلاح و تنفیذِ سوانحِ نُجْح و اِنجاح اشتغال نمود و روانِ فردوسی می‌سراید. بیت:

کـــلید در گـنجِ بســته تــویی		جهان را سروشِ خجسته تویی

هرچند نوئینان و امراءِ بزرگ و طوایفِ چریک شکایت و شَناعت می‌رسانیدند که بنا بر ملتمسات و تعلّلات و مشروطاتِ بی‌طایلِ ایشان قرعهٔ تعویق گردانیدن لشگر را از جنگ سرباز زدن مُنافیِ رسمِ مُحاربت می‌نماید، امّا خواجهٔ جهان نَظَراً اِلی اِصْلاحِ الجُمْهُورِ و اِنْجاحِ الاُمُورِ و اِدِّخارِ ثَوابِ یَوْمِ الجَزآءِ وَاِنحِسارِ نِقابِ اللَّأْواءِ

، به کفایتِ عُطاردْ اِصابت و دِرایتِ بزرجمهر اِدالَت انواع لطایف و فنونِ حِکَم کار بست و بعد از توارد و ترافد و تراجع و تنازع کرّةً بَعْدَ اُخْرىٰ بر آن مقرّر شد که اوزکشی و هفتاد و یک تن از اُمراءِ بَحری و مصری که مُجَنَّدهٔ قلعه حَصناء اند، لِمُؤَلِّفِهِ:

به دیمومیّت ذاتی که هست از نیستی فارغ

به وحدانیّتِ فردی که هست و نیستش ثانی

سوگند یاد کنند و خطِّ شرط دهند و برلیغِ آمان بستانند که تا بوی با مُشک و رنگ با گُل و اضطراب با شراب و غرور با سراب، متلازمان‌اند بنده و ایل و مخالفِ مخالفانِ دولت و مُؤالِفِ مُؤالِفانِ حضرت باشند و از حضرت به استنزالِ قوم و پرداختنِ قلعه تکلیف نفرمایند و اَقطاعات و عَطیّات و تانپاره و مشاهراتِ ایشان چنانکه تا غایت مقرّر بوده به اضعاف موفّر دارند و قراغولان و امرا و لشگریان علوفه و اِنزال از ایشان نطلبند. بر این شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و به اسبان عربی اولجامیشی کردند و جهتِ چریک تَغارها آوردند. ایشان را به تشریف مشرّف داشتند و چون مسجدِ جامع را لشگریان تعرّض رسانیده بودند و عِمارتِ آن در اصل به اتمام نپیوسته، این سخن عرضه افتاد، سلطانِ اسلام پنج هزار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدّین در عمارتِ مسجد صرف کند.

بر جای، نفیر و زفیرِ ساکنان، نوای آوای مطربان از بامِ قلعه به گوش زهره و کیوان رسید و دعای دولتِ سلطانِ رحیم به اصواتِ بلند و رَخیم سبحهٔ زبانها گشت. ناگاه از جوانب لشگریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت وَ بُرِّزَتِ الجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ [1] آشکارا نمود. شعلاتِ آتش مشاعل‌وار هم بالای قلعه زبانه می‌زد و دیوارِ قلعه چون مزاجِ یحموم و تنِ محموم و دل مَهموم گرم گشت هم در این روز که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود. به مبارکی از فرات عَبْرَه کرد و

---

۱. شعراء / ۹۱.

طوایفِ لشگریان مُسارَعتِ عبور را بر سرِ جِسر چون خلایق روزِ حشر بر سر پولِ صراط مجتمع شدند و در آن مضایقِ برایق آثارِ، زخمها رسید و در این حال به یکی از افاضلِ شیراز صفت رَحبه بدین عبارت نوشته آمد.

[صورت مکتوب [۱]]

هر چند قلعهٔ رَحبه چون قحبهٔ رعنا دعوای عذرایی می‌کرد "وَ الْقَحْبَةُ الرَّحْبَةُ تارَةً تأتِي و تارَةً تَابِی " اگر لشگرِ منصور یک روز دیگر عَلَمِ منازلت و استنزال بر‌پای می‌داشتند، دوشیزگی به دوشیدگی استبدال می‌یافت. بل چون زنانِ حامله در طَلَقِ مَخاض افتاده سُکّان آن جنین صورت به قوّتِ قهری از مشیمهٔ تواری بیرون می‌افتادند وَ از مِعوَلِ مُعوَّلِ مُغول اجزای رحبه رِخنه رخنه می‌شد وَلکنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ و یَحکَمُ ما یُرید [۲] و در حدود هِیت، مصراع:

هاتِ الحَدیثَ عَنِ الزَّوراءَ أَوْ هِیتا *

روزِ عیدِ فطر این نثر و نظم در صفتِ هلال و تهنیتِ سلطانی اتّفاقِ انشاء افتاد. چون در بندگیِ حضرت جزوِ انشاء در کف گرفته عزِّ مُثول یافت. پادشاه بر صندلی چون خورشید بر مُقنطَرهٔ ارتفاع نشسته بود و نوئینانِ بزرگ و دستورانِ فرخنده و ایناقانِ زیبنده هر یک در موقفِ خود ایستاده باورچیان عَلَی الرَّسم شیرهای خاصّ مشتری کأس پیش آوردند و امرا و ایاقچیان به مُعاطاتِ راح اشتغال نمودند. ساعتی منتظر بود تا مخدومِ جهانیان چه وقت به انشادِ آن اشارت فرماید. ناگاه نظرِ آفتابِ تربیتِ سلطانی از وجودِ کمینه بندهٔ خود مَطرحِ شعاع ساخت. بی‌لاحقهٔ تذکیر به لفظِ اعلیٰ این خطابِ مُستطاب فرمود. مصراع:

بیا تا چه داری بیا و بخوان

---

۱. متن فاقد عنوان است.

۲. بخشهای مختلف از آیات متفاوت قرآن کریم است.

باز با خواجهٔ جهان به لفظی که غیرتِ دُرِّ منثور می‌نمود. به ذکرِ کتابِ تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود که کتابی که به نام ما ساخته در سلطانیه آورده، عجب قیامت کرده‌ای. این عبارت از زبانِ گهربارِ سلطنت، لِمُؤَلِّفِهِ:

در حُقّهٔ سَمع صیغتِ جمع نمود

و مظنّهٔ اشتباهی افتاد. عرضه داشت که سلطانِ عالم ! آن کتاب، تصنیفِ کمتر بنده است و مدّت العمر به تمام مناقبِ شاهنشاهی که چون اَعدادِ ثواقب نامتناهی است قیام خواهد نمود. فرمود: می‌دانم که تو ساخته‌ای. می‌گویم قیامت کرده. حالی به دستِ دریا عطا از شبرهٔ خاص تکّه‌ای که زَقّهٔ حوصلهٔ طاووسانِ ریاضِ سدره شایستی، فرمود. سجدهٔ بندگی تازه گردانیده به وساطتِ تقبیل بر روی خاکِ نقش العبد بنگاشت و مایل گشته حالی آغاز کرد.

تهنئة العبد

دوش چو نو عروس خاوری که الغ خاتونِ گردون است بر عزمِ خوابگاه، غروب سر آغوش نورانی از سرِ مهد بنهاد و لباسِ زربفتِ نیلی از دوش افکنده در تُتُقِ افقِ نیلی خرامید بر اطرافِ این طاقِ مدوّر و رَواقِ مقوّر، اطباق مقوَّر اختران چون دخترانِ پری پیکر از ورای نقابِ اَغبر در شِگفتهای عالَمِ سِفلی نظّاره میکردند. لِمُؤَلِّفِهِ:

همه در کار و چو پرگار به خود سرگردانی

ناگاه خلایق از کنارهٔ لشگرگاهِ شاه نظر کردند. ماهِ عید چون ابروی مقوَّس غید. لِمُؤَلِّفِهِ:

نی‌نی چو عین نعلی از حلِّ زر نوشته

بر حاشیهٔ لوح مینائی مشاهده افتاد. هلال نمایندگان به اِشارتِ سرانگشت سورهٔ

ن وَ الْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونَ [1] مصوّر دیدند و آوازهٔ، لِمُؤَلِّفِهِ:

طٰالَ الْمَطٰالُ ای ماه ربّی و رَبُّکَ اللّهُ

برآوردند. در میانه بنده وصّاف این اوصاف به رسمِ تهنیتِ عید در سِلک دعای دولتِ پادشاهِ جهان سلطانِ عالَم غیاث الدّین خدابنده محمّد. شعر:

و اَلْجِیتُو اَیْنَ اَرْغُونَ اَبُوهُ — آباقا ابنَ هولاگو بن تُولو

هُوَ ابن الشّاهِ چنگیزخان قبلَ — تَحَیَّرَ فی شهامَتِهِ العُقُولُ

که صد عید دیگر را ضامن باد نظم داد. بیت:

عید را طلعتِ سلطان جهان میمون باد
دولتِ او چو مَهِ یکشبه روزافزون باد

تا هلال است یکی نیمهٔ خلخال به شکل
نعلِ یکرانِ تو تاجِ سرِ نُه گردون باد

هر زمانی که رسد از شب و از روز تو را
اندر آن کامِ دل و نُجح امل مضمون باد

در پناه و کَنَفِ مَعْدِلَتت هفت اقلیم
از تصاریفِ حوادث چو فلک مأمون باد

روزِ عید است و بگوید به اجازت وصّاف
که چه می‌باید و چون است و چه چیزش چون باد

نِصفی ماهِ نو از خونِ شفق پُر شده زود
دلِ ساغر ز صُراحی برمی پر خون باد

لحنِ موزون طلب و بدرهٔ ناموزون بخش
ساقی بزم در این جشن بتر موزون باد

---

۱. قلم / ۱.

روضهٔ مُلک چو از سروِ بقا سر سبز است
چهرهٔ بختِ تو از جامِ طرب گلگون باد
هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی
هم در این ساعت و هم این دم و هم اکنون باد

بالنَّبیِ الرَّضی و علیٍّ الولی الوَصیِّ و آلِهِ و اَصحابِهِ. رَبِّ اَخْتِمْ بِالخَیرِ.

تَجَزَ الکتابُ واللّهُ ولیّ حُسن المآب[1] تحریراً فی اواخر شعبان المعظم لسَنةِ احدی عشرة وسبعمائة.

[خلاصهٔ تاریخ جهانگشای جوینی]

بِسْمِ اللّهِ نَشَمَ فَوْایحِ رَوایحَ الرَّحْمانِ و نَشِیمِ لَوْایِحَ مَنْایحَ الرَّحِیمِ. چون تنمیقِ این حکایت بر این نمطْ تنسیق پذیرفت و مَخلَصِ این سیاقت بر این شیوه ترتیب یافت، مُلهِمِ سعادت بر اِعادتِ نظری بِکر اِشارت راند و مُلَقِّنِ عاقله اندیشه‌ای برتر بر ترشیحِ فکری کار بست. یعنی هر چند این تاریخ که صفت بَراعَتِ آن را عُطارِد به قلمِ زرّینِ شهاب و حلِّ دودهٔ زُحل از دواتِ سیمینِ ماه بر لوحِ لاژوردیِ گردون تحریر کرده، و کتابِ جهانگشای را ذیلی مُذَیَّل است، استیعابِ لُبابِ آن کتاب نیز در خلالِ این مجموعه به عبارتی سلِس و اشارتی لطیف، بی‌شک فضلی مفضّل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دستِ توسّل به دامنِ مطالعهٔ ذیل زنند، هم اینجا سَرجست و جویِ استرشاد از جَیبِ معنیِ غیب آرایِ اصل برتوانند آورد و دستِ تدّبرِ عقل پذیر از آستینِ اِیضاح و تکملهٔ بعضی روایت بیرون کرد.

حالی که این حدیث در اندیشه راست شد — طبعم به طَوع گفت که آری چنان کنم

که محقّقان را اِحرازِ فضیلتِ نشأتین و احتراز از تقصیر در تلّقیِ سعادتین روی نماید و در ضمنِ آن عجایبِ حکمتِ بالغه و غرایبِ قدرتِ فاضله، مشاهده رود که از ظلمتِ محض اشعهٔ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ[2] چگونه می‌زاید و از

---

1. نسخه ب «تذییل کتاب از احوال جهانگشای».
2. بقره / ۲۵۷.

مَرَدِهٔ مُردهٔ دل مژدهٔ حیات يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ [۱] برچه صفت به گوشِ دلهای زنده می‌رسد.

اگر آتشِ هیبتِ جهانسوزِ چنگیز خانی در بدایتِ خروج و نهایتِ کفر، اَعنی سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه، شعله بر گردونِ والأکشید و فصّادِ قهر هُوَ القَهّارُ [۲] ذُو القُوَّةِ المَتینِ [۳] به نیشِ خون ریز:

إنَّ المَرَاهِفَ لِلعُدَاةِ مَبَاضِعُ

شرایینِ جانها گشودن گرفت، بِحَمدِاللّٰه تعالی، انوارِ معدلتِ پادشاهِ هفت کشور، افرازندهٔ لوا و منبر، اُلُغ اولجایتو سلطانِ اسلام غیاث‌الدّین خدابنده محمّد در سَنهٔ عشرة و سبعمائه، معمورهٔ وجود را عَلیَ الاِطلاق منوَّر ساخت و مشّاطهٔ هُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ [۴] به پیرایهٔ گرانمایهٔ لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ إنَّ لِلّٰهِ أسْرارٌ مِنَ النِّعَمِ

ترائبِ اترابِ آوانس [۵] مملکت را زیب و زینت داد و میزبانِ بی‌زبانِ روزگارِ خوّان، خوانِ رأفت و احسان پیشِ پیر و جوان چو آن مطلوب بود، آماده نهاد. أمّا بَعْدُ، لِمُؤَلِّفِهِ:

آغازِ سخن چون کنم اندر قلم آید   کآغاز همه از تو وا نجام به توست

طوایفِ تتار را یعنی مغول که بیانِ معجز آرای نبوّت از صفتِ صَرامتِ ایشان چنین اخبار کرده: لاٰ تَقُوْمُ السّاعَةُ حَتّٰی تُقاتِلُوا التُّرْكَ صِغارَ الأعْیُنِ حُمْرَ الوُجُوهِ ذُلْفَ الأنُوفِ کَأنَّ وُجُوهَهُم المِجانُّ المُطَرَّقَةِ و یَکثُرُ الهَرَجُ. قِیلَ یا رَسُولَ اللّٰهِ مَاالهَرَجُ؟ قالَ اَلْقَتْلُ اَلْقَتْلُ، چند قبایل و شعوب است. اَشهرِ آن قبات که اَجدادِ چنگیزخان آنجا قِبابِ سروری افراشته‌اند و اَمثال اَرُوت، مَنغُوت، قتاغِن، سَلجُوت، سُوغانوت،

---

۱. روم / ۱۹.

۲. در قرآن ترکیب «هو القهّار» نیامده است ولی در آیه ۱۶ سورهٔ رعد «هو الواحدُ القهّار» در چند آیه از قرآن آمده است.

۳. ذاریات / ۵۸، تمام آیه چنین است «إنَّ اللّٰهَ هُوَ الرّزاق ذُو القُوَّةِ المتین».

۴. انعام / ۱۰۳ و ملک / ۱۴.

۵. نسخه مؤلّف «اوانس» را ندارد.

تُومات، بیسُوت، بارِین، جُنُوس، بُدات، بارُولاس، اَدْرَقین، دُوقُولات که اِنتماءِ قرابت داشتند و اُوَیرات، قُورالِس، قَنقُورات، تاتار، جَلایر، کرلیت، بایاغُوت، سُلْدُوز، توباآت، کوَینکُوت، آزلات که خَسُران [1] و دامادان بودند و دیگران آکِیرَس، کُوهین [2] سَاقایِتْ، بُنجین، کَنِکْز، بُروتکین، قُربان بَدَاقِن، قُنغتَنْ، بَیَاوَت، اُنـدُکت جَرغن نایمان، ساقِر [3] و در آن عهد، تقدّمِ قبیلۀ نایمان و کرایت و ساقِر و چند قبایل دیگر آونک خان داشت و چنگیزخان را نام تموچین بود. پدرش یَسُوکای بهادربن بَرْتان بن قَبول خان، و هشت پسر داشت: جوجی، جغاتای، اوکتای، تولوی، کُورَکان، جُورْجَدَای، جاوُر اُورا جُوغان. به دواعی عونِ سعادت و یُمنِ نقیبت، از جملۀ اَتباعِ آونک خان درگذشت، بل با او یک جان در دو تن نمود.

یک پیرهن است گو دوتن باش.

چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شگال و محاسدتِ نُظرا و اَمثال آمده بر حبایلِ خدیعت، مِلوحِ وشایت بستند تا آونک خان متّهم و متوهّم شد. کِلک و بایدو از قصدِ او چنگیزخان را آگاهی دادند. بنگاه را بی گاهی با شِرذمۀ قومِ خویش روان کرده، بر سرچشمۀ بالجونه [4] آونک خان [5] با لشکر برسید و محاربت در پیوستند. به حکمِ سابقۀ ازل [6] چنگیزخان ظفر یافت و لشکرِ آونک خان منکسر و متفرّق شدند وَ ذٰلِکَ فی شُهُورِ سَنۀ تسع و تسعین و خمس مائةٍ.

در این روزِ ظفر اندوز، مصاحَبانِ قومِ را تاژیک و ترک، کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و دیر مدّت نکشید که هر یک از ایشان مناصبِ رفیع و مناسب مَنیع یافتند. هر سایسی، صاحب سیاستی و هر خامِلی ناصبِ رایتی شد. لِمُؤَلِّفِهِ:

همّت در تربیت از خاک سازد کیمیا — وز شمولِ اِصطناعت صَعوه عَنقا می‌شود

---

۱. نسخه ب «پسران و دامادان».

۲. نسخه ب« موتان کوهین».

۳. نسخه ب« موتان کوهین».

۴. نسخه ب «یعنی آب گِل انگیز» را علاوه دارد.

۵- برخلاف جهانگشا و جامع التواریخ که این اسم در مأخذ مذکور در تمام موارد «آونک» ثبت شده، اینجا در تمام موارد با دو نقطه یعنی «آوتک» آمده است.

۶. نسخه ب « و الدّهر إمّا مساعدٌ أو معاندٌ» را علاوه دارد.

کلک و بایدو را ترخان فرمود و آن رتبت بر اولاد و احفادِ ایشان مٰاتَنٰاسَلُوا و تَوٰالَدُوا موقوف گردانید. لاُشَکَّ دولتیارانِ بزرگ همّت، حقوقِ اولیاءِ دولت به اِضعافِ اصطناع و حُسنِ پاداش مقابله کنند. چون زمینِ برومند که تخم را یکی ده و صد عوض دهد و لَئیمانِ بد اَصل و مُعْجَبانِ خود پسند مَساعِیِ پیشکاران و خدماتِ زیردستان به هیچ برنگیرند و آن را حقِّ بزرگی خود شناسند. برمثالِ شوره زمین، چندانکه تخم در دامِن او ریزند و تربیت کنند، ضایع و بی‌فایده باشد.

نیست تاوان بر سرشکِ ابر و نور آفتاب   گر زشورستان و خارستان برون ناید گیاه

پس ایلچیان به قبایلِ دیگر فرستاد و اَضداد و اَنداد را به اِیلی و طواعیّت دعوت کرد. هرکس که در دایرهٔ اِمتثال جمع شد، اَمثالِ قبیلهٔ اُوَیرات و قَنْقُورات و جَلایر، به نظرِ عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ اُوَیرات قضاءِ حقوقِ ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه‌ای که گردنِ ایشان اَغلالِ اِدبار ابدی داشت، سر به چَنبرِ قهر بیرون می‌کردند تا کلّیِ قبایل با او همرنگ، بَل چون قبا یک تنه شدند.

طبعِ تیغ تو سرد و خشک آمد   زان شدش خونِ گرم وتر درمان

و شخصی تَبْتَنْکری نام بود [۱]. تجرّد و اعتزالی داشت و می‌گفت الهامات به من می‌رسد. او را گفت من فرستادهٔ تنکری‌ام. پادشاهی از آن توست و ترا نام چینکری کردم. معنیِ چینک محکم باشد. بعد از آن لفظِ چینکری را به چینکیز صیغهٔ جمع بدل کرد و او را چینکر خان خواند [۲] و گفت: باید که منجوقی نُه سر سازی و عَلَم جهانگیری والا افزازی. در این حالات، بیست شب متوالی در اثناءِ منامات آوازی می‌شنود که چهار سوی جهان مُلک توست، رَو بستان و حقیقتِ مخایلِ اِقبال و آثارِ

---

۱. نسخه ب «از اصل قُنْقتن جامه‌های سفید پوشیدی و بر اسبی خِنگ سوار گشته بر سر پشته‌ای بر آمدی و آسمان را قبلهٔ دعا ساختی و گفتی استراق الهام می‌کنم و بی خود با خدا سخن می‌گویم باری» علاوه دارد.

۲. نسخه ب «و مادر چنگیزخان را در حکم زوجیّت آورده» علاوه دارد.

فراست از حرکات و سکناتِ او ظاهر بود و به حساب ختائیان که سالها بـه دورِ ستّینی شمرند و دَورها به سه نام مقیّد گردانند: اوّل را دَورِ شاتک وِن و میانه را دَورِ چُونک‌وِن و آخرش را دَورِ خاوِن.

از مبدأ آفرینشِ عالَم تا اوّلِ سالی که چنگیزخان به پـادشاهی نشست، هشت هزار و هشت صد و شصت و سه وِن، هر یک وِن ده هزار سال، گذشته بـود و از وِنِ‌ناقص یعنی شصت و چهارم ۹۶۷۹ سال منقضی شده. چنانکه سـال هشـتادم نوبتِ پادشاهی او بود و به زبانِ ایشان آن را کونی‌خانی خوانند، یعنی سالِ آخر از دورِ چُونک وِن.

پس وضعِ یاسای امورِ مُلکی ازجزوی و کلّی بر وجهی کرد که گذشتگان را مایه دِهِ تشویر و آیندگان را عِنانکِشِ تذکیر شد و ضبطِ لشکر و تعیینِ شماره از صده و دهه و هزاره و ترتیبِ انواعِ سلاح و راه و یُسون و تقدّم و تأخّر هر یک در طَعن و اقامت و طاعت و مناعت، خود مخترعِ ضمیرِ او بود. چنانکه هنگامِ اسـترکاب و میعادِ استنهاض، شب را روز و روز را شب عُذر را هست و ساختگی را نیست به کم و بیش نگویند و به توقّعِ اَقطاع و نانپاره تعلّل و تخلّف نجویند. لشکری در رکض و اِقتحام، مانند شهابِ ساری و ضـیغمِ ضـاری و هـنگامِ سکـون و مُـقام قَـلانات و عوارضاتِ طاری را، پیش رونده به سهولت، چون آبِ جاری، نُجعهٔ معاش چون پلنگ در جنگ از چنگِ خود ساخته و اندیشهٔ سر و بیمِ جان چـون تـیر از کـیشِ خویش دور انداخته. لِمُؤلِّفِهِ:

شاهین به گاهِ نخوت و در جنگ چون عقاب
در اُنس چون کبوتر و در حیله چون غُراب

[ودلیل بر باریکی یاساقِ چنگیزخان، حکایتی است که ایراد می‌رود: چون بـر قصدِ کرایت عنان‌گرای شد، برادرش قسر [1] که پس از اوتکین کـوچکتر بـود، بـه

---

۱. گروسه از تاریخ رشیدی نام او را «جوقی قساره آورده است و در نسخه ب «جوجی قاشره» آمده است.

مَوعدِ اِجتماع به قدرِ زمانِ آشِ پختنی دیرتر رسید. بر آن تقاعُد خشم آورد و گفت: «موجب این تَوانی، قصورِ استعداد است. چنانکه ضَباب گرچه بر روی هوا انبوه نماید، چون شعاعِ آفتاب از دور بدید، ناپدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خُردی دست در رسنِ زرّین آفتاب می‌زند و قصدِ بالا می‌کند.» پس یاساق کرد که هرگز او را و آروغ او را شایانِ خانیّت ندانند و چون به اردو درآیند، ایشان را از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرّد است و بدین یک مزلّت، منزلتِ آروغ او با امراء قراجو متساوی باشد.] [1] و اگر مؤلّف گوید از عهدِ آدم تا اکنون به جاذبهٔ اَمرِکُن فَیَکُون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمنْ مال چون چنگیزخان به ذَکا و دُربَت و مضاء و سیاست، عِنانِ سمندِ کامکاری نبسوده و لشکری چون لشکرِ مغول به بَطش و مَهابت پای در رکابِ فروسیّت و سواری ننهاده، هیچ زیرکِ صاحب قیاس آن را بر اِطرآء و مبالغت حمل نکند. بَل حلیتی باشد موافقِ حالت و مفروغ در قالبِ قالت و خود چه محتاج سخن فروشی است؟ تفاصیلِ گردنکشانِ جهان و اعدادِ مَمالکِ آفاق که بر دستِ لشکرِ تتار، مسخَّر و مُدَمَّر گشت و در این اوراق محرّر و مقرّر، اگر با احوالِ پادشاهانِ سلَف [2] قرناً بَعْدَ قَرْنٍ مطابقه کنند، حقیقت:

وَ اَنّا المانِعُونَ لِما اَرَدْنا وَ اَنّا النّازِلُونَ بِحَیْثُ شِئْنا
وَ اَنّا العاصِمُونَ اِذا اُطِعْنا وَ اَنّا العازِمُونَ اِذا عُصِینا*

از روش و اَفعالِ ایشان روشن و معیّن گردد. امّا صفتِ بسطتِ ممالکِ چنگیزخان و آروغِ نامی او، زبانِ خامه از تحریر و تصویر قاصر است و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور، و بر دو مثال قناعت افتاد تا مطالعان بر آن قیاس و از آن استدلال گیرند.

---

۱. بین دو پرانتز در حاشیهٔ همین صفحه نوشته شده است ولی چنانکه روش نویسنده در تمام این مجلّد است علامتی که بیانگر ادامه کدام جمله است وجود ندارد. این حکایت در تاریخ وصاف چاپ سنگی که باید بعد از سطر ده در صفحه ۵۶۰ می‌آمد، نیامده است. نسخه ب این قسمت را قبل از استیصال کوچلک آورده است.

۲. نسخه ب «از طبقات فُرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصره روم و خواتین چین و خانان ترک و اقیال عرب» را علاوه دارد.

ابوالمعالی غزنوی در دیباچهٔ کلیله، دلیل بر اِتّساعِ عرصهٔ مملکتِ سلطان محمود که به حکمِ بی‌چون، وارثِ مملکتِ چند پادشاه گشت، چنین آورده که گاه گاه بر لفظِ گوهرافشانِ آن پادشاه رفتی که مملکتِ ما را یک حدّ سپاهان است و دیگر ترمذ و سوّم خوارزم و چهارم آب گنگ و هر کس که مطالعهٔ کتابِ مَسالک و ممالک کرده باشد، داند که مساحتِ ساحتِ آن مُلک چه مقدار بوده و ابونصر عُتبی نیز در یمینی اِطراءِ منقبتِ سلطان را این بدایع از اشعارِ بدیعِ ابوالفضل همدانی به استشهاد ایراد کرده:

أَمِنْ نَاحِيَةِ السِّنْدِ إلىٰ سَاحَةِ جُرجَانِ
وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ إلىٰ أَقْصىٰ خُرَاسانِ
فَيَوْماً رُسُلُ الشّاه وَ يَوْماً رُسُلُ الخَانِ*

با آنکه تواردِ رُسُل و طیِّ سُبُل بر سِعَتِ مملکتِ مُرسَلٌ اِلیه دلیل نتواند بود، بنده مؤلّف در این باب طرفِ رعونت به رعایت نمی‌رساند و اِعجابِ سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع به کتاب مسالک و ممالک نمی‌کند و استدلال به قیاساتِ مُخیِّلِ شعری از قبیل اَحْسَنُ الشِّعْرِ نمی‌نماید، بل قولِ حسّان را:

وَإنَّ أَشْعَرَ بَيْتٍ أَنْتَ قَائِلُهُ بَيْتٌ يُقَالُ إذَا أَنْشَدْتَهُ صَدَقَا*

معتبر می‌دارد و همین حَسبِ حال به اَدا می‌رساند که مبتداءِ مَنزِی اقصای چین از ممالکِ شرق تا دیارِ مغاربه، اَشهر آن مصر و از کنارِ دریای سند و ظاهرِ هند تا باطنِ روم و بُلغار و قرم، مشتمل بر بلادِ ختای و قِرقیز و سِلنکای و تنکوت و تبّت و اُیغور و قراقرم و ترکستان و فرغانه و ماوراءُالنّهر و خوارزم و خراسان و غَور و غرجستان وغزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قُهستان و عراقین و دیارِ بکر و مَوصل و میردین و حَلب و شام و گرجستان و آس و روس تا کلار و باشغرد، مُلاصِق فَرنگ که طولاً و عرضاً در یکسر پنج هزار فرسنگ زیادت باشد، در کم از مدّتِ پنجاه سال به قضیّهٔ اَلْمَقْدُورُ مَیْسُور در قبضهٔ تَیسیر و تسخیرِ چنگیزخان و آروغِ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او گذشته، هنوز آهنگِ

ممالک‌گشایی بر سازِ همّتِ بلند برتر می‌گیرند و دَمِ اِستزادت و اِستضافت می‌زنند. چنانکه در مقابلهٔ این اُحدوثه، حکایات، شاهنامه سهونامه‌ای حشو می‌پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بَری نمی‌نماید و کتابِ تاجی از وقیعت ناجی نمی‌شود [1] و دیگر داستانها هر صنف چون سرگذشتِ باستان ضُحکهٔ جهانیان آمد.

عالم به زخمِ تیغ گرفت آفتابِ ملک آری جهان به تیغ زدن گیرد آفتاب[2]

استیصال کُوچلُک

کُوچلُک پسرِ نایمان با لشکر آونک خان در مصافِ بالجونه منهزم شد و به حمایتِ گورخانِ قراختای تعلّق ساخت و لقبِ کُوچلُک خانی یافت. چون میان گورخان و سلطان محمّد تکش، مُثارِ ثار انگیخته شده بود، از گورخان لشکری ستد و مایلِ قیالیق وایمیل شد. به اِشاعتِ این آوازه تا ساعتِ وصولِ افواج متعلّقانِ او از قراختای بدو متّصل گشتند. چون لشکر توانگر و انبوه دید و کار به رونق و سامان گرفت، خلاف عهد آغاز کرد.

سرِ ناسزایان برافراشتن وزایشان امیدِ بهی داشتن
سررشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است

با سلطان محمّد مُواضعه کرد که سلطان و کُوچلُک از طرفِ غربی و شرقی

---

۱. نسخه ب عبارت «معجم البلدان معرب البلیدین لقب یافت و مروج الذّهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ ابن مقفّع چون ماه مقنّع باطل گشت و عِقدیی واسطه ماند و عرایس المجالس وساوس المجالس نمود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار سآمت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاوید کشید و صاحب تجارت مقارب خطرها شده» را علاوه دارد.

۲. نسخه ب سه بیت به ترتیب زیر علاوه دارد:

هر که با دولت او بست به پیکار کمر تیغ نی پیکر او پیکر او بی جان کرد
آنکه او شرح ظفرنامهٔ افریدون گفت و آنکه او وصف هنر نامهٔ نوشروان کرد
متّفق گشت کزین بیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کزین بیش هنر نتوان کرد

و الله اعلمُ بالصّواب.

متوجّه گورخان شوند. اگر سلطان مسابقت نماید، تا المالیغ و خُتن و کاشغر سلطان را مقرّر باشد و اگر کُوچلُک پیشتر قراختای را مسخّر کند، تا آبِ فناکَتْ او را مسلّم ماند. بر این شریطه از جانبین قاصدِ قراختای شدند. کُوچلُک سبقت یافت و لشکرِ گورخانی هزیمت گرفتند. بیت، لِمُؤَلِّفِهِ:

کردمت اندر صفِ جنگِ امتحان   کَـرِدَمَةَ العَـیرِ احسـن الأسْـود

خزانه‌های اوزکند که خرابه‌های او زکند [1] نقودِ آن مملوّ بود، غارت کرد. کَرَّتِ ثانی در بلاساقون با گورخان مصاف داد و ساقیانِ زمان کُـوچلُک را دُردی از پی صاف چشانید.

تا دُرد همان خورد که صافی خورده است.

لشکرِ کُوچلُک لِمُؤَلِّفِهِ:

چون توبتِ فاسقان به یک دَم بشکست

و بدین زخمه از چنگِ محنت بی‌پرده و ساز و نوا بازگشت و در استینافِ جمع [2] رجال و اسبابِ قِتال سعی پیوست. چون لشکرِ گورخان بازِ مُقام‌های خود رفتند، کُوچلُک مانند برق که از میغ بجهد و سیل که از فراز تحدّر کند، بر سرِ او تاختن برد و لشکر و مُلکِ او را مستذَلّ و مستخلَص کرد و کوچلک ترسا بود. به واسطهٔ خِطبتِ دختری از گورخانیان،

آتش پرستِ رویش جان هـزار زردشت   بسته صلیبِ زلفش عـقلِ هـزار عـیسی

بت پرست شد و اقامتِ صلات [3] چون آیینِ عدل برانداخت و در عهدِ او نوای آذان، آذانِ اهلِ اسلام را ننواخت و در مباحثهٔ ادیان با امامِ علّام علاءالدّین محمّدبن یحیی الحسینی، رَوَّحَ رُوْحَهُ، ملزم گشت. او را بر ارتداد از دینِ حنفی تعذیب نمود.

---

۱. مؤلّف بالای کلمه «کند» واژهٔ «نقود» را نوشته محتملاً چنانکه روش او در این نسخه است از «کند» معنی نقود اراده کرده باشد و جزءِ متن نباشد. کند به این معنی در فرهنگها نیامده است

۲. نسخه ب «جمع» ندارد.   ۳- نسخهٔ مؤلّف «صلواة».

هَیْهاتَ، ظلمتِ وجودِ شیطان در تجلّیگاهِ نورِ لاهوتی چه کار دارد؟ چون تخمِ حقیقت یُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالقَوْلِ الثّابِتِ [1] در زمینِ یقین او نابت یافت، بر درِ مدرسه امامِ معصوم، راکه محرمِ سراپردهٔ لَوْکُشِفَ بود، چون پرده چهار میخ فرمود. خاقانی راست. بیت:

ای مشتری! رِدا بِنه از سَر که طیلسان در گردنِ محمّد یحیی طناب شد

چنگیزخان طایفه‌ای از نوئینان، مقدّم ایشان جَبَه، برای دفعِ شرّ او با لشکری روان کرد و مُتملّکِ ممالکِ ایغور که به اصطلاحِ ایشان ایدی قوت خوانند، مصاحَب ایشان بود. در کاشغر اتّفاقِ مصاف افتاد. صف ناکشیده پشت برکرد. مغولان عنانِ تعاقب سبک گردانیدند و به هر موضع که رسیدند، اجازتِ اَذان و اِقامتِ صَلات داد و منادی گِردِ بَوادی برآمد که هرکس قاعدهٔ کیشِ خویش ممهّد دارد. عاقبت او را در درّه‌ای از بَدَخشان بگرفتند و به مقراضِ فَنا سَرِ او را چون زبانهٔ شمع برداشت و نواحیِ کاشغر و خُتَن تا سرحدِّ مملکتِ سلطان، پادشاهِ جهانگشای را مسلّم شد.

ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد

حاکمِ این نواحی ارسلان خان بود و شِحنه از قِبَلِ گورخان با او در آن تملیک شریک. چون گورخان را عن قریب خانه، گور خواست شد و از اطراف، مُعادیانِ خیره چیره گشته بودند، لِمُؤَلِّفِهِ:

سلطانِ خُتَن بساطِ طغیان گسترد

و لشکر کشید. ارسلان خان با او موافقت نمود. باز از تهمتِ متابعت خایف گشته، شربتی زَهرِ هَلاهِلِ هَلاهَلا تجرّع کرد و درگذشت. گورخان جای او بر پسرش قرار داد. از مستنکراتِ عادات شِحنه سآمت فزوده بر قتلِ او مبادرت نمود و به درگاهِ پادشاهِ جهانگیر ملتجی شد. آوزار نامی از قرلغانِ قوناس به مظاهرتِ جمعی

---

۱. ابراهیم / ۲۷، متن «یُثَبِّتُ».

متهوّرانِ بی‌باک، المالیغ را مسخّر کرد و مانند گُل بدان بادِ غرور شوکتی یافت و به تیغِ آهنین، دلِ اهالیِ فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کُوچلُک محاربت کرد. پس به خدمتِ چنگیزخان رفت و إنطواءِ ضمیر بر خُلوصِ مطاوعت نشر کرد. از حضرت به عاطفت، اختصاص و دخترِ یوشی به حکمِ تزویج سُیورغامیشی یافت. با المالیغ از حکمِ یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضی عادت چون چشم و ابرویِ دلبران با تیر و کمان، پیوسته در شکار بودی تا حشمِ کُوچلُک او را در مصطادی شکار کردند. چون اُوزار با آزار و اَوْزار از دارِ غرور بگذشت، پسرش سقناق تکین به تقلیدِ یرلیغ بنا بر تأدیتِ حقوقِ پدر جای پدر گرفت و به تصرّفِ زوجیّت، دختری دیگر از دخترانْ توشی[1] دربر.

حرکتِ چنگیزخان به اطرافِ ممالکِ سلطان محمّدِ تکش

در ممالکِ سلطانی ابتدای خروج چنگیزخانی، آبِ اَمن و اَمان در جویبارِ باغِ رِفاغ روان بود و نظامِ کارِ تُجّار و رعایتِ حقوقِ اَبرار و فُجّار و توانا و ناتوان، تانوان و تتار را خود مسکنی مُعیَّن و مستقرّی مقرّر نه. بدین واسطه اَصنافِ ملبوسات و مفروشات پیشِ ایشان چون بر رویِ خوبان غالیه بود و مَکاسبِ معاملات و منافعِ داد و ستد بی‌غایله. سه تن از ممالکِ سلطان اتّفاق کرده، بَضاعتی از مُذَهَّباتِ ثیاب و دیگر اثواب و انواعِ سِلاح فراهم آوردند و عزیمتِ بِلادِ شرقی نمود. در این وقت قبایلِ مغول از معاندان و طغات و معادیانِ بُغات، خالص گشته و چنگیزخان قراولان گماشته بود تا وارد و صادر در کَنَفِ سلامت متوارد و متواتر باشند. متاعِ تجّار را مصاحَبِ خود به خدمتِ خان بردند. قماش‌بالجیج نامی در رَستهٔ عَرض مقدَّم داشتند. چون از ثَمین، سؤال رفت بر عادتِ تاجرانه تا چرا نه مُکسب دَه چِهل

---

۱. همان یوشی یا جوجی در نسخه با «ت» آمده است و نسخه ب یک بیت و یک مصرع زیر را علاوه دارد:

چو رشک بتان همه چین و بربر | که هر مانمی را عروسی است بر در

مصراع: چون رشک بتان چین و بربر در بر.

بردارد[1] به نظرِ مُعتلِّ خود بَها مضاعف گفته، آتشِ خشم به بادِ آن خیره‌گویی اِشتعال یافت. فرمود: «همانا نظرِ آرندهٔ جامه که طرازندهٔ کسوتِ مُحال می‌نماید بر آن است که هرگز جامه‌ای در خزانهٔ ما سِمَتِ عَرض نیافته و زربفتِ شاهی و خزِ گیاهی با هم متکافی می‌شمریم تا چنین هرزه‌لایی می‌کند.» متاعِ او را در قلم آورده، تاراج فرمود. از دیگر رفقا چون بهاءِ قماش پرسیدند، گفتند: «بَهاءِ آن در نظرِ قبولِ خان است.» تقریرِ ایشان به ارتضاء پیوند یافت. هر جامهٔ زر را بالشی زر، و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و به همین نسبت جامه‌های بالجیج را ثَمن معیّن رسانیدند.

به هنگامِ مراجعتِ ایشان به اِشارتِ چنگیزخان از قِبَلِ پسران و دامادان و نوئینان استجماعِ طرایفِ اطراف را چهارصد و پنجاه مسلمان جمع شدند. سه بار چنگیزخان به سلطان پیغام فرستاد که مستصحَبِ بازارگانانِ آن صوب، ما نیز طایفه‌ای اُمَنا و ثِقات معیّن گردانیدیم تا تنسوقات و مَجلوباتِ این دیار طلب دارند و به واسطهٔ مواردتِ طرفین مواردِ مَوَدّت مصفّا و موادِّ نَزعات بسته ماند.

چون به شهر اُترار رسیدند، غایرخان از اقرباءِ مادرِ سلطان حاکم بود. به توقیفِ آن طایفه اشارت راند و به حضرتِ سلطان رسول فرستاد. سلطان بی‌آنکه نظری ثاقب در عواقبِ کار کردی، به اِفاتتِ خون و مالِ ایشان مِثال داد. غایر تمامت را هلاک کرد و مال ایشان را که سودی سَره می‌پنداشت، برداشت. شناعتِ این حال به خدمتِ چنگیزخان رسید. نایرهٔ غضب در التهاب آمد و زِهابِ از نایژهٔ دیده در اِنصباب. بر سرِ پشته‌ای سه شبانروز تضرّع نمود و از قیّومِ بی‌مدد، مَددِ نصرت و قدرتِ انتقام طلبید. پس به تدبیرِ تدمیرِ سلطان مشغول گشت و تا زمانِ حرکت در اَثناءِ فَراغت جز لب بدین سخن نگشادی.

در شهور سنهٔ خمس عشر و ستّمائه، مصرع:

---

۱. نسخه ب در حاشیه « برداشت».

مصمّم شد با پسران، یوجی و اوکتای و جغاتای و تولی که او را الغ نوئین گفتندی و لشکری از تتارِ و کین‌ور،

غضنفر جوشِ آهن پوشِ گردون کوشِ لشکر کش

مصاف افروزِ فتح اندوزِ اعدا سوزِ جنگ آور

عِنانِ جهانگیری بجنبانید و مصداقِ حدیث نَبوی که الفِتْنَةُ مِنْ هٰاهُنٰا وَ اَشٰارَ اِلَی الشَّرْقِ، چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت. در مقدّمه به سلطان ایلچی فرستاد که بی‌بادرهٔ وحشتی ذرّه‌ای شایبهٔ مناوَشتی آبِ سلامت را در مَنهَلِ زندگانی شورانیدی و آتشِ بلا را به بادِ خود رایی خیره خیره چلانیدی. کار را ساخته و جنگ را آماده باش که به هر قطره‌ای از خون آن بی‌گناهانِ سلامتْ جوی، جویی چه جویی، جیحونی روان خواهد شد و به هر قیراطی، دینارها بَل قِنطارها پرداخته گشت. سُبْحٰانَ‌اللّٰهِ، این سخن محض فِراست و عینِ کرامت بود.

از المالیغ سقناق تکین و از بیش بالیغ ایدی قوت چون به اِیلی تدلّی نموده بودند. معاونت را به نَفْس و رجال تلقّی کردند. نخست به قصبهٔ اُترار رسیدند و بارگاهِ فلکْ شادُروان را پیشِ حصار برافراشت. سلطان پنجاه هزار سوار در زیرِ رایتِ غایر خان مجتمع داشته بود. قراجهٔ خاصّ را با ده هزارِ دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده، در باطنِ شهر بسیجیدهٔ پیکار شدند. لِمُؤَلِّفِهِ:

بسی چیده‌ای در جهان گُل زخار کنون خار داد از گُلت روزگار

چون تمامتِ لشکرهای خانی مُترتّب و وِشکرده شدند، جغاتای و اوکتای با لشکری به محاصرهٔ اُترار بگذاشت و توشی را به حَدِّ جَند و چندی از اُمرا به جانبِ خُجند روان کرد و به نَفْسِ خود عازمِ بخارا شد. از جوانب، عساکر و مقانب به اِیقادِ نایرهٔ حرب و اِنفاذِ بریدِ مرگ مشغول گشتند. بعد از اِقامتِ پنج ماه کارِ اُترار به اضطرار رسید. به وقتی که زاغِ شب در آن بُوم، جناحِ ظلمت بگسترد، بیت:

بناتِ نعش تو گفتی که باشگونه همی نمود صورتِ صادی زهفت دانه دُرَر

قراجه حقِّ ولی نعمت یکسو نهاده، با لشکر خود از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت. او را با اَتباع از چشمه سارِ تیغِ آبدار شربتِ بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالید. بیت:

چون صبح به فالِ نیک روزی . برزد عَلَمِ جهان فروزی

اهالی را زن و فرزند چون رمهٔ گوسفند به صحرا راندند و خاکِ شهر بر بادِ غارت داد و کُشتنِ عام کار بست.

غایرخان که رُستمِ ثانی بود، با بیست هزار مرد به حصار پناهید و چون دل در بستر بیارامید از تکاپوی نیارامید. روز به روز فوج فوج بیرون می‌آمدند و بر رُقعهٔ حرب جانبازی می‌نمود تا غایر تنها ماند. هنوز اظهارِ تجلّد می‌کرد. چون تیر نماند و کمان چون کار در دست شکست، به خشتِ پخته مدافعت می‌نمود تا از عقبِ رُفقا روان گشت و سرای و حِصارِ نامحصُور به خرابی محصور شد و بر بعضی اربابِ حِرَف اِبقا رفت و طایفه‌ای به حَشَر براندند. لِمُؤلّفِهِ:

حَشَرِ غم که فِراقِ تو برانگیخت مرا . صبرِ من چون حَشَرِ پاوگیان بر هم زد

ذکر جَند و آن حدود

از حکمِ پادشاه، الوش ایدی قوت به استصفاءِ جَند روان شد و از قبلِ پسران و دامادان، امرا و افرادِ لشکرِ مصاحَب برفتند. اوّل قصبهٔ سقناق را که بر شطِّ جیحون خجند افتاده، محاصره دادند تا قهراً بگرفتند و اشخاصِ بیشمار شُغبهٔ دَمار گردانیده، روان شدند و اوزکند و باخلیغ وکنت[1] بدان چارسو مضافٌ‌الیه ساخت و چون پای در خطّهٔ معاندت ننهاده بودند، از قتل دست کشیده داشتند و عازمِ اشناس شد. سُکّان خودشناس نبودند و به جهالت، مقالت پیش گرفتند. لاجرم همخوابهٔ عَدَم گشتند. پس از حضرتِ چنگیزخان، جنتمور به راه ایلچی به جَند رفت و از وَصمَتِ مخاصمت تنفیر کرد. چهاردهم صفر سنهٔ ستّه عشره و ستمائة، به

---

۱. در جهانگشای جوینی «بارجلیغ کنت» بدون واو عطف ج ۱، ص ۶۷.

اتّفاق ایدی قوت ظاهرِ شهر را مُعسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده، اهالی را به جان مسامحت فرمود.

ذکر فناکت و خُجند

از پسران الغ نوین و در خدمتِ رکاب او طغای و سَوکتو با الوفِ لشکر متوجّه فناکت شدند. ایلبکو[1] ملک از فَیالَتِ رای با جماعتِ قنقلیان سه روز مُکاوَحت نمودند. روز چهارم را حلقهٔ اِستیمان زدند و به اِیلی در بگشاد. لشکریان را برداشتند و پیشه‌وران را صده و دهه به حَشَر براند و عازمِ خُجند شد. تیمور ملک که به شهامت تیمارِ مُلکِ سلطان داشتی، آن حصار به حصار اختیار کرد. چون تیرِ چرخ و سنگِ منجنیق از مصادفتِ قلعه متقاصر بود، حَشَریانِ خُجند و اُترار و بخارا و سمرقند به مدد آوردند تا هفتاد هزار مغول و حَشَری جمع شد. بر سر هر دَهه از تاژیک نصب رفت تا پیادگان از کوه، مسافتِ سه فرسنگ سنگ می‌کشیدند و مغولان در جیحون می‌ریختند. لِمُؤَلِّفِهِ:

بر زمین از خون اگر جیحون برانی نی عجب

زانکه در جیحون کنی از کُشته پشته بیشمار

تیمور ملک بَعدَ ما از آنکه روزها کوششها نمود، لِمُؤَلِّفِهِ:

شبی تیره‌تر از دلِ پرگناه	نه تیر و نَه کیوان نَه ناهید و ماه
نفس را به لب برهمی ره نبود	به جز غم ز آهش کس آگه نبود

هفتاد کشتی که مُعَدّ بود تا در چنین حالی موجب نجات گشتی با اَثقال و بُنه و مردان، یک تَنه مشحون گردانید و چون باد بر آب زد و آبِ امیدِ معاندان چون گرد بر باد شد. ایدی قوت از هجومِ او باخبر بود. لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سَفاین پل بست. تیمور ملک بر آب زد و از کنارِ باخیلع بگذشت. و

---

۱. جهانگشا، ایلنکو، ج ۱، ص ۷۰.

چون بُخار از آب بیرون آمد و دُخان کردار بر باد پایان سوار شد. لشکرِ مغول بر عقب روان شدند. مُجادَلت می‌نمود تا آغروق از او باز داشتند. از کوشش نمی‌آسود و در آن تاب و تبها تنها ماند. سه چوبه تیر داشت. تیری بی‌پیکان که چون دعای نیکان خطا نرفت، گشاد داد از سه مغول که بر عقب بود، یکی را نرگسهٔ دیده، در حدیقهٔ حَدَقه بردوخت. دیگران را گفت: «من تیر دوگانه دریغ می‌دارم. شما نیز یگانه جان خود را دریغ دارید.» مغولان چون زهِ کمان، تافته تن گوشه گرفتند و او به خوارزم افتاد و با جوقی پُردلانِ لشکرِ سُلطانی به شهر کنت رفت و شِحنهٔ مغول را قتل کرد. باز بر عقبِ سلطان به راه شهرستانه در شبانه روانه شد و خدمتِ سلطان دریافت و مدّتی که با روزگارِ غدّار در تکاپوی بود، نیک بندگیها نمود و فرزانگی‌ها فزود. مصرع:

وَ مَنْ یَنْتَعِشْ مِنّا یَعِشْ بِحُسامِهِ.*

واقعه ماوراء النّهر

چنگیزخان چون همّت بر استخلاصِ مَمالکِ سلطانی مقصور گردانید و از تجهیزِ جُنود و ترتیبِ وُفُود که نامزدِ اطراف می‌فرمود، فَراغت یافت، به نَفسِ خود از راه زرنوق قصدِ بخارا کرد و تولی در خدمتِ رکابِ جهانگشای بود با لشکری:

همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سِنان

سپیده‌دمی که بر کتفِ فلکِ کبودْ جامه از قُرصهٔ آفتاب، عسلی دوختند، رایتِ همایون در کنارِ آب برافراشتند. اهالی سراسیمه و فَزَعان دَرِ دِز بربستند. دانشمند حاجب برای ترتیلِ آیاتِ نُصح آنجا رفت و گفت «چنگیزخان با مواکبِ جهانگیر رسیده است و حقیقت دانید که ستیز نمودن با مُقبِل و آفتاب اندودن به گِل، کارِ دانایان و کاردانان نیست." بعدِ از اظهارِ تسلیم، فرمان شنوانیدند تا تمامت با زن و فرزند به صحرا آمدند و شماره رفت. جوانان را به حَشَر معیّن کردند و دیگران را اِجازتِ مراجعت داد و دِیه را قتلغ بالیغ نام نهاده، روان شدند.

در مقدّمه طایر بهادر به اِعلام حرکتِ اَعلامِ عالَم‌گیر به نور فرستاد و متوطّنان را بر سلوکِ جادّهٔ انقیاد ترغیب کرد. طایر به فالِ نیک بگذشت. معارفِ نور رسول با نُزل و برگ و نوای طاعت به بندگی چنگیزخان فرستادند. یرلیغ شد که سَوُندای[1] می‌رسد. آن رُقعه را به وی تسلیم کنید. امتثال نموده، خانه‌ها بگذاشتند تا لشکرِ سَوُندای نور را به ظلمتِ غارت تیره‌تر از کُلبهٔ مسکین ساختند. چنگیزخان نیز با لشکری چون تلاطُمِ موجِ هایل بر آنجا بگذشت و متوجّه بخارا شد.

اوایلِ محرّمِ سَنهٔ تسع و عشرة و ستّمائة، بر ظاهرِ دروازهٔ قلعه نزول کرد. حاکم از قِبَلِ سلطان، کُوک خان بود و امراءِ دیگر چون حمید توز[2] برادر بُراق حاجب و سونج خان. چون سپاهِ سیاه پوشِ شام به زیورِ پُر نورِ روز دستِ اِستلاب درازکرد. با اکثرِ اقوام از حصار بیرون آمدند. درکنارِ جیحون، طلایه دارانِ لشکر از ایشان اثری و عَیثری [3] نگذاشتند. روزِ دیگر راکه رویِ جهان از اشعّهٔ خورشید گلغونه یافت، دروازه را بر صفتِ دلِ اَبرار منشرح گردانیدند. ائمّه و معارف و نَحاریرِ بخارا مُصاحَف به دست برداشته، به خدمتِ چنگیزخان رفتند. پادشاه مطالعهٔ شهر و حصار را در مسجد جامع آمد، پرسید که این خانهٔ با بسطت، سرای سلطنت و سروری است؟ گفتند که خانهٔ تنگری است. پس به دو سه پایهٔ منبر برآمد، فرمود تا از مُحارز، غلاّت آوردند و در صَنادیقِ مُصاحَف می‌ریخت و عَلیقِ دوابّ می‌ساخت. اَوراق و کُرّاسِ مزیّن به اَعشار و اَخماس، آغشته به قاذورات و پَی سِپَر گشتهٔ قوایمِ اَنعام بود و ساقیان باکاساتِ مَلآن از شراب در قُعود و قیام، و مطاربهٔ شهری به انواعِ مَلاهی و مغولان برغناءِ معهود، آواز برکشیده و سادات و اَیمّهٔ اَعلام و کِبار و کِرام چون سَیّدِ جلیل جلال الدّین، علی التّرمذی و رکن‌الدّین امام زاده به محافظتِ ستوران مشغول و در آن عجایب، نظرِ اعتبار

---

۱. نسخه ب «سبندای» در جهانگشا «سُبتای»، ج ۱، ص ۷۹.

۲. مطابق هر دو نسخه. جهانگشا «حمید پوره».

۳. نسخه ب «عُثیری».

گماریده و در همدیگر می‌نگریستند و می‌گفت:

سامانِ سخن گفتن با لب‌ها نیست

پس چنگیزخان بیرون رفت و در مُصلّای عید به منبر برآمد و به اِحضارِ عامّهٔ شهر فرمان، نفاذ یافت و آغنیاء را تفصیل خواست. دویست و هفتاد[1] تن معیّن شدند. به واسطهٔ ترجمان گفت: «سلطان خون و مال چندین مسلمان بی‌گناه هدر و تباه گردانید و به مغناطیسِ غَدَر و غرور این بلا را به خود کشید. بدانید که بی‌شک بزرگانِ شما مرتکبِ گناهها شده و بر خُردان ستمها کرده‌اند تا خدایِ باقوّت مرا که صورتِ عذابِ آسمانی‌ام بر شما مسلّط گردانید. بعد از اتمامِ خطبهٔ اِنذار بر سرِ متموّلانِ ایشان[2] مغولان استیفاءِ مال را بگماشتند و آتش در محلاّت زدند. به چند روز اکثر سوخته گشت. لِمُؤَلِّفِهِ:

در سوخته آتش زدن آسان باشد

اهالی را به محاصرهٔ حصار یرلیغ رسانیدند. از بیرون و اندرون منجنیق‌ها راست کردند و کمان‌ها را خم داد. تیر پرّان چون قطرهٔ باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد. کوک خان و دیگر اَعیان را نِطاقِ اعتناق از حَملِ مالا بِطاق طاق گشت. قلعه را آتش زدند. تمامتِ ارکانِ سلطان و اَعیانِ خانان در اَغلالِ اِذلال به بارگاهِ خانیّت و جلال آوردند و به یاسا مخصوص شدند. در این وقعه بر این رقعه سی هزار کُشته در شمار آمد.

تو دانی و یزدان و روز شمار

اهالی شهر ذُکور و اُناث، کُهول و اَحداث به قاعده در صحرای مصلّی به استقصاء اِحصاء رفت و حَشَر جهتِ اِستخلاصِ سمرقند جدا کردند. بقایای شمشیر سالها، لِمُؤَلِّفِهِ:

وَالشَّرُّ فِي خَالَاتِهِ أَمْسَىٰ لَهَا

---

۱. در جهانگشا: دویست و هشتاد، ج ۱، ص ۸۱.

۲. نسخه مؤلّف «ایشان» را ندارد.

در نواحیِ بلاد منتشر شدند.

ذکرِ سمرقند

سمرقند گویند معرّب شِمره کنت است. چون رکابِ جهانگیرِ اسکندری بدان خطّه رسید و غَزارَتِ رودخانهٔ کوثرِ لطافت و نُزهتِ عَرصهٔ بهشتْ نَزاهت بدید، شِمْربن یُرعَش [1] را که دوازده هزار پادشاه زاده در زیرِ رایتِ اهتمام داشت، به استبناءِ آن اشارت راند. او رُقعهٔ شهر، مشتمل بر دوازده هزار برزن مؤسّس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و دو بارهٔ محکم بنیاد افراشت. مربّعهٔ اول چهار فرسنگ و مربّعهٔ ثانی محیط بر اوّل دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو هفتاد و دو محلّهٔ متساویُ‌الاَضلاع با بساتینِ آراسته‌تر از خواتین در روزِ فروردین موضوع شد و آب را به مَجاریِ متنوع در تمامتِ خانه‌ها شیب و بالا جاری ساختند و ازکنارِ بارو تا کلیدان خَرجِک که فاصل است میان سمرقند و بخارا چهار فرسنگ در عَرضِ دوازده فرسنگ، چهار هزار پاره دیهِ معمور و قَصَباتِ مشهور و بساتینِ مُزیَّن به انواعِ اَشجار و اَلوانِ اثمار استحداث رفت. مشاربِ این جمله هم از این رودخانهٔ مُوفَّر و مقسوم و نزد عرفا به سغد که یکی از بهشت چهارگانهٔ جهان است موسوم و باز از قلّهٔ کوهی که بر جانب اَیمنِ افتاده، به جوی ارزیز بر سَرِ رَبض مسافتِ یک فرسنگ آب به شهر آورده. آری، اَشهَر اَمصار در ممالکِ سلطان بَل اقالیمِ جهان سمرقند بود.

صِیتِ کثرتِ جُنود و اَنصار و حِصانَتِ قلعه و حِصارِ آن در جهان شایع و آثارِ نَزاهتِ بُقعه و نُزْهَتِ رُقعه بر صفحاتِ عَرصاتِ آن لامع. سلطان صدو ده هزار لشکر، شصت هزار ترکانِ تنگ خویِ جنگجوی و پنجاه هزار تاژیکِ باریک انداز، در اِهتمامِ خانان که اَعوانِ پیکار و اَعیانِ تیغ‌گذار بودند، مرتّب فرموده بود و بیست مَرِبَط فیل با خرطومهای درازتر از صُور اسرافیل، شیاطین شکل، مَهیب هیأت،

---

۱. نسخه ب «بُرغَش».

هَیون هیکل، نهنگ تهتکِّ به تجافیف و انواعِ اسلحه، آراسته داشته و اِزدحامِ خلایق و اِجتماعِ طوایف، زیادت از شرح و بیان.

بنا براین مقدّمه، چنگیزخان به اِبتدا عزمِ استفتاحِ بخارا کرد و گفت: «نخست کارِ حوالی می‌باید ساخت»، باز به استخلاصِ سمرقند پرداخت. چهِ گِردْ خیمهٔ بزرگ را بی‌آنکه اطنابِ آن از اطراف فرو گشایند، نمی‌توان انداخت. پس در تضاعیفِ نهضات، هرکجا به ایلی تَقَبّل می‌نمودند و مطاوعت را تَقَبُّل، به قتل و اِرهاق مبادرت نمی‌کرد و جایی که قَدمِ تمنّع می‌افشردند، چون دبوس و سَرپُل [1] آن را شریکِ اَخوات می‌گردانید و جهتِ دفعِ شرّ، یک یک بِقاع به محاصره لشکر می‌نشاند تا به سمرقند رسید. جغاتای و اوکتای نیز از کارِ اُترار دل پرداخته و دیدهٔ معادیانِ دولت بردوخته، به خدمتِ پدر متّصل شدند. بارگاهِ فلک مَهابت را در کوک سرای افراشته کردند. روز چهارم که بُحرانِ عارضهٔ سمرقند به جز آن نبود، فضاءِ عرصهٔ اَنحاءِ آنجا، از اَعدادِ اَنجاد، تضایق گرفت. البرخان [2] با دیگر خانان و لشکری سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته، با خَشمِ جهانگیر در مقابله ایستادند و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد. اتراکِ سلطانی در این روزِ غم اندوز در میدانِ مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکرِ خانی به شمشیر برآورد و برخی دستگیر کرد. چون سایهٔ زلفِ شب بر عِذارِ رومیْ رخِ روز افتاد. هرکس از لشکریان چون جَعدِ زنگیان باز پس رفتند.

روز دیگر [3] چنگیزخان به نَفْسِ خود متجسِّم شد. چریکِ مغول از بیرون و اَجنادِ سلطان از اندرون جنگ در پیوستند و راه محابا بربست. شیخ‌الاسلام و دانشمندان و دستاربندان به ضَراعت پیش آمدند و از بندگیِ پادشاهِ کامکار، التماسِ

---

۱. نسخه مؤلّف «دبو سر پل»، جهانگشا، ج ۱، ص ۹۲.

۲. در جهانگشا، «البارخان» ج ۱، ص ۹۲ در جامع التّواریخ «الپارخان»، ص ۵۰۲ و ۵۰۱.

۳. نسخه مولّف ندارد.

عفو و اِنجازِ مواعید نمودند. آثارِ قبول ساطع شد. نیمروز را دروازهٔ نمازگاه بگشادند و لشکرِ مغول چون مَوادِّ فاسد در اَعضاءِ و اجزاءِ شهر اِنصباب یافت و به تخریب که عادتِ مادرْ آورد ایشان است، مشغول شدند. فصیل از عَمارت فصال جست. بارو با رویِ دیگر گردانیدند. اهالی را از دستاربند و مِعجرپوش.

همه در خور و لایق بوس و نوش

با ناله و خروش بیرون راندند. پس روی به حصار آوردند. البرخان با هزار مردِ روئین تنِ بیژنْ دل از حصار بیرون تاختند و با قلّتِ اَعوان بر قلبِ کوهْ مثابتِ مغول زد. در آن حمله بسیار تن بر رُقعهٔ معرکه انداختند و خود به سلامت بیرون رفت تا به سلطان پیوستند و به پُردلیِ آن یگانه، داستانِ هفت خوانِ اسفندیار در شش جَهاتِ جهان منسوخ گشت.

لشکر سِوار وار حِصار را چون ساعد در میان گرفتند. در یک لُقیه، دروازه بستدند و دیدهٔ دَوران از دُور آن شیرمردی می‌دید و می‌پسندید. حصار، خراب و کارِ اِسلام چون چشمِ لئیمان بی‌آب شد. ساکنان را از قلعهٔ حَصْنا که عَذرایی حَسنا بود، بر رقعهٔ صحرا راندند و قادَهٔ سلطانی با جگرِ وقّاده، امثالِ برشماس خان و بغایرخان [1] و اولاغ خان با بیست و پنج تن از اَعیانِ امراکه کمربندِ جوزا را چون حلقهٔ فتراک بر بستهٔ خود می‌دانستند، با سایرِ قنقلیان، اَعدادِ ایشان سی هزار، بر شمشیرِ خونخوار گذرانیدند. پس بیرونْ جَستگان از زیرِ خنجرِ قهر و درونْ خستگان از گردشِ مِحنت فزای دهر بر عادت شماره کردند و سی هزار نفر جهتِ حَشَر اختیار کردند و بر بقایا که جان بخشیدند، دویست هزار دینار زر حکم فرمود تا از اَغنیا بستانند و راست گفته‌اند:

به هر چه جان بخرد شخص رایگان باشد.

---

۱. در جهانگشا: «تغای خان»، ج ۱، ص ۹۵.

ذکرِ خوارزم

نامِ خوارزم جرجانیّه است. چنانچه مُولع به تصحیفی این توصیف کرده: «بِجُرجانیّةَ تَجَرُّ جُانیةٌ.» چنگیزخان خواست که به نَفسِ خود پیِ سلطان گیرد و حجابِ معاندان از عرصهٔ خراسان بردارد. در این حال خوارزم از مُظاهَرَتِ حوالی خالی بود و چون خانهٔ بی در، بَل شخصی بی‌سر می‌نمود. جغاتای و اوکتای را، لمُؤلِّفِهِ:

چو آزرم خوارزم در دل نداشت

با لشکر، مُوجّه آنجا گردانید. به راهِ بخارا، یوجی نیز از طرفِ جَند مدد فرستاد.

در خوارزم خمارتکین به اسمِ سلطنت موسوم بود و حقیقت، انواعِ فِرَق و اَصنافِ اُمَمْ در آنجا تمدّن نموده و سَوادی اعظم شده. اهالی، غافل از بازیچهٔ فلکِ دغا، ناگاه روزی طایفهٔ مغولان از دروازه، رمهٔ اسبان [1] براندند. جمعی اَحداثِ کوتاه نظر و اوباشِ آشفته سر، بی‌تحقیقِ حالی سوار و پیاده از عقبِ ایشان روان شدند و غلبهٔ عوام تضاعُف و ترادُف می‌گرفت تا به باغِ خرّم رسیدند. چریکِ مغول از مکامنِ بأس و اقتدار ابتدار نمودند و شهریان به دستْ نشانِ غفلت از باغِ خرّم میوهٔ غم چیدند.

دشمن خندید بر من و دوست گریست

سی هزار مرد به درجهٔ شهادت رسانیدند.

روزِ دیگر، پادشاهزادگان با لشکرِ موزْعدِ مازْعادت

چون باد در تحرّک و چون سیل در تحدّر

برسیدند. خوارزم نقطهٔ مرکز بود و اشخاصِ لشکر محیط دایره. به تیرِ چرخ و سنگِ منجنیق و قَذفِ نَفط و نَقب و هَدم و حَرق اشتغال نمودند. مدّتی بر این سیاقت مُکاوَحَت رفت. عاقبت از لشکرِ خانی سی هزار مرد برمیان چِسر زدند تا

---

۱. نسخه ب «چون این سخن آسان آسان» را علاوه دارد.

آبِ جیحون از شهریان باز دارند. اربابِ شهر ایشان را چنان در میان گرفتند.

کز بحرِ غمش یکی به ساحل نرسید

خوارزمیان بر این جسارت بر مُصابَرت، مُثابَرت زیادت نمودند. هیهات! موجِ دریایِ دمان به دَم چگونه ساکن گردد و دوزخِ تافته به قَطراتِ شبنم کجا تَطفیه پذیرد؟ خوارزم مستخلَص کردند و صد هزار ارباب حِرَف به بِلادِ شرقی فرستاد. صَبایا و صِبیان را برده کردند و شُیوخ و کُهول و عَجایز را به صحرا راندند و بر لشکر قسمت رفت. هر یک تن از لشکری را بیست و چهار تن مقتول رسید. شاهزادگان به راهِ کاشغر عِنانِ مراجعت، معطوف گردانیدند. لِمُؤَلِّفِهِ:

تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند

واقعهٔ نخشب و تِرمِذ

چون سمرقند مستخلَص و لشکرها استقصاءِ نواحی را مُخصَّص شد، آن ربیع که رِباعِ مینووش و سبزهٔ طوبی نما بود، در کنار سمرقند بباشید. لِمُؤَلِّفِهِ:

خوش باش که خوش نیست به جز خوش باشی

تابستان که جهان از سَمومِ سُمومْ آثار، تابْ سِتان بود، در مرغزارِ نخشب به حَسَبِ مَیل خاطر بگذرانید.

پس قاصد صوب تِرمِذ آمد

اربابِ آن به قلعه‌ای که نیمه‌اش نیلوفروار در قرارهٔ جیحون بود، استظهاری داشتند. از تسلیم امتناع نمودند، روز یازدهم را به قهر و اِخترام و قَسر و اِقتحام بگرفتند و بر شیوهٔ پیشین،

مرد به مرد و زن به زن، خانه به خانه، کو بـه کـو

کُشتند و بُردند و کندند و سوختند.

چنگیزخان به حدودِ سمنان [1] راند و در قَمعِ دشمنان از ابرِ تیغ، سیلابِ خون فشاند. چون زمستان درآمد، لِمُؤلِّفِهِ:

زمستان پیام آنکه دردِه شراب بــرافــروز آذر بیاور کباب

مُقام کرد تا از عُداتِ آن نواحی، نواءِ حَیّ به گوش کس نرسید. بر مَعبرِ تِرمِذ، استخلاصِ بلخ را عبره کرد و در مقدّمه ایلچیان روان. اهالی قبولِ ایلی کردند. چون به واسطهٔ جلال الدّین وثوقی بر مطاوعتِ ایشان نبود و تَوقّی از مُعانَدت او وازع شد، خلایق را برلشکر قسمت فرمود تا تمامت بکُشتند و در آن دیار جز دِمَن و طَلَلْ نگذاشت.

عزیمتِ طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت گاه خواست شد فرمود. چون تولی کارِ خراسان، مُکفّی و جهانی را به خرابی مُلقیٰ ساخت [2] مستخلص گشت و قلعه و حصارِ سپهرْ رفعتِ طالقان و بارو و سرای کوهْ مناعت ناچیز گردانید و آثارِ حیوان از آن قَصَبات نیز برداشت. پس خبر آمد که سلطان جلال‌الدّین اِنتعاش یافته و بر صفحهٔ تخیّلِ او صُوَر امانی انتقاش. به راه کُرزُوان قاصدِ او شد. اهالی را شقاوتِ اصلی بر تمنّع و تأبّی دلالت کرد. یک ماهی اقامت نموده، سُنّتِ قتل و تخریب به تقدیم پیوست و به راهِ بامیان نهضت فرمود. در اَثناءِ مکاوحتِ آنجا تیری از مُفَوّقِ تقدیر به پسر جغاتای رسید و سپری شد. تمامت را به تیغ لَمّاع، سایه برداشتند و با چنین جسارت تا جَنینِ در شکمِ مادر زنده نگذاشتند. انعام نیز به موافقتِ خاصّ و عام بکشتند و دِیه را خراب و نام آن ماوو بالیغ کرد.

از آنجا دو کوچه در طلبِ صیدِ مقصود با لشکری،

در غــضب چــون بــاد و رود و در عـــدد چـــون نَـــمل و دود

---

۱. نسخه ب «سمنگان» درست‌تر است ولی در تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۱۰۲ نامی از این دو شهر نیست، بلکه مرحوم قزوینی این کلمه را «ثمان» خوانده و در پاورقی مفصّل توضیح داده است. «آن نواحی» در سطر ۱۵ هم تأییدی است که این کلمه اسم جایی است.

۲. نسخه ب «آن طرف نیزه را علاوه دارد.

می‌رفت تا غزنه، مَحطِّ رَحلِ چریکِ جهان آشوب شد. ماما[1] را به باسقاقی نصب کرد و روان شد. در کنارِ آبِ زخّارِ سند، به سلطان جلال الدّین رسید. جغاتای و اوکتای نیز از طرفِ خوارزم کامیاب برسیدند. سلطان را سیلِ محنت از سر بگذشت و سَنگِ تهویل در قندیلِ تدبیر افتاد. سبک با گرزِ گران چون شیرِ زخم یافته بخروشید. در خزینه آنچه زَر و نقره بود، در آب ریخت و هر اِکسیر امانی که داشت، با خاک برآمیخت. حرمها و اولادِ صِغار و کِبار را، لِمُؤلِّفِهِ:

با دیدهٔ نادیده رخ یار به کام

وداع کرد. مقدار هفتصد سوار از مُفرَدانِ پیکار و بندگانِ هشیار داشت. گاه بر قلب و گاه بر جناحَین.

یَمیناً قَدْ جَناحینا زُؤاما

می‌داونید و در زیرِ آسیای فلک، آسیای معرکه را به خونِ دلیران می‌گردانید. امتثالِ فرمان را می‌کوشیدند تا او را چون آستین دستگیر گردانند. چون دایرهٔ لشکرِ عِنان‌گیر از حلقهٔ تنگ، تنگتر نمود و فُرجهٔ بلا، فراختر گشت، سلطان کرّی دیگر کرد و بر جَنیبت سوار گشته، عِنان برتافت. خُود چون دل از سر برداشت و بَندِ جوشن چون امید از جانِ خود ببرید و آن را بر مثالِ هوسِ سلطنت پسِ پشت انداخت. مقدار یک نیزه بود از کنارِ رودخانه تا لب آب عنان ریز، بیت:

رهوارِ برق تازِ هوا سوزِ سنگ سُمّ رهجویِ باد پایِ زمین سایِ خاره دَر

را تازیانه زد و در آب افکند و چون ابر و باد آن دریا مقدارِ کوهٔ جگر با تیغی چون قطرهٔ آب[2] بگذشت.

چنگیز خان شگفتی را دست بر دهان نهاد و با پسران گفت: بیت

پسر اینچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد باد از پسر

---

۱. منظور «ماما یلواج» است. جهانگشا، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲. نسخه ب «و سپری بر شکل حباب بر روی آب» را علاوه دارد.

چون از این تَیّارِ خونخوارِ بلا و نایرهٔ اِصطلامِ عَنا آثار، خلاص یافت، مردِ عاقل تا او را دست دهد، در طلب، او از پای ننشیند. لِمُؤَلِّفِه:

اندر طلبِ تو من زپـا نـنشینم　　　اِلّا که مگر از سرِ جان برخیزم

بهادرانِ مغول خواستند که در عقبِ سلطان، عِنان فرا آب دهند. چنگیزخان مانع شد. پس مُعَسکرِ سلطان و سراپردهٔ فلکْ سایبان و اولاد و پردگیان در پـنجهٔ قـهرِ مغولان، پایمالِ غارت و دست زدهٔ اهانت شـدند. بـرمقتضای يُـقَتِّلُونَ اَبْـنٰائَكُمْ و يَسْتَحْيُونَ نِسٰائَكُمْ [1] از مردان، بزرگ و خُرد بکشتند و از نِسوان، عَواتق و صَبایا برده کرده، به حرمهای دیگر ملحق گردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت. بعضی را به مَحلِّ سَراری بداشتند و باقیات به اَشراف و ادوان بخشید. پس به حکمِ ایلخان غوّاصان در آن آب، ماهی‌سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از خزانه بیرون آورد.

در این حال اوکتای را به غزنه فرستاد و خلایق را به صحرا خـوانـدند. بـیرونِ مُحترفه و صُنّاع، تمامت هر چند ایل و مطیع بودند، به نَکالِ فظیع قـتل کـردند و تَربای بفشی [2] با دو تومان لشکر، استدراکِ کارِ سلطان جلال‌الدّین را از آبِ سند بگذشت. قلعهٔ بیه را که یکی از امراءِ سلطانی از قمرالدّین کرمانی انتزاع کرده بود، بگرفت و کُشش شنیع کرد. از آنجا به مولتان رفت و محاصره داد. عفونتِ هوا مانع مقام آمد. مولتان و لهاوور را رسومِ غارت و قتل که امری ضروری می‌دانستند، کار بستند و بر عقب، چنگیزخان از راهِ غزنه روان گشت.

چنگیزخان در بنه کهُور [3] مخیّمِ اقامت اختیار کرد. عـفونتِ هـوای آن خِـطّه موجبِ عقوبتِ بعضی از لشکریان شد. ایلچیان را به قَصَبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و رانا را بعد از خضوع و اِستیمان به واسطهٔ ظهورِ عصیان به یاسا رسانید و از

---

۱. اعراف / ۱۴۱، متن «اَبْنائَهُمْ و نِسائَهُم».

۲. نسخه مؤلّف و نسخه ب «تربای بفشی». در جهانگشا «تُربای تقشی» از امراء چنگیز که به تعقیب سلطان جلال الدین مأمور شد. ج ۱، ص ۱۱۰.

۳. متن مطابق هر دو نسخه در جهانگشاه بویه کتوره آمده است. ج ۱، ص ۱۰۸.

راه هندوستان، خورشیدِ خانان عزم تَنکُوت کرد. چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت. راه بیرون نبردند. مرّیخ وار رجعت فرمود و به فَرّ و شادی به فرْشاوُر آمد و عنانِ کامکاری به اردوی اصلی از راهِ بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتعِ بَغلان بگذاشت. چون بادِ خزان که رنگرزِ رَزِ زَرْسیما بود، وزان گشت.

وزان بوستان از برگِ و کوه از برف و گردون از غَمام

گشت زرّین فرش و سیمین حلقه و مشکین شعار

بر جیحون عَبره کرد و زمستان در سمرقند مَقام ساخت و ایلچی به استحضار یوجی روان کرد. جغاتای و اوکتای به قراگول آمدند و به تماشای صیدِ پرندگان اشتغال نمود. هرهفته چند شعروار قُوقو:

قُو، قَولَ مَنْ جَعَلَ الاَخْبارَ اَعیانا

نشانهٔ شکارگاه می‌فرستاد، چنانکه ساکنانِ روی زمین، ایل و یاغی، از حرکتِ ایشان درِوادل و ناپروا بودند. سیّاحانِ ساحتِ فضا و جوّالانِ میادینِ هوا نیز یک پرزدن نمی‌آسودند. چون سبزه بر لبِ جوی مثالِ خطِّ دلجویان، لِمُؤَلِّفِه:

نغر و تر و نازک و خوش و غم پرداز

شد و ابرِ نیسانی چون کفِ رادِ ایلخانی دُر افشان و برقِ بهاری چون بیرقِ تاتار دُرفشان آمد، یوجی به شرفِ تکشمشی مستعد گشت. از جملهٔ عُراضات و پیشکش، بیست هزار اسبِ خِنگِ تیزگوشِ درازگردنِ کوتاه لنگ، بیت:

زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال زگوشهاشان روی هوا گرفته سنان

اولجامیشی کرد. رایتِ شیرْ پیکر از آنجا نشاطِ انتهاض نمود. چند روزه شکارِ گوره خر را نَرکه بر نَرکه فرو گرفته، می‌بودند و آن را که سُم فرسوده می‌گشت، نعل می‌بستند. در موضعِ اوتوقا مَدارِنَرکه تنگ شد. به اوّل چنگیزخان و دیگر بر سِیاقِ رُتبت، شاهزادگان و امرا و لشکریان بر رُقعهٔ تماشا اسب فرو راندند و گوران:

خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان

چون از تاختن مَلول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند، هرکس داغ خود بر می‌نهاد

و یَله می‌کرد.

در بیشه گوزن از پی نام تو کُند پـاک   در سال نخست از نقطِ بیهده‌وران را[1]

ذکر جَبَه و سَوُتْدای[2] و آثارِ قهرِ ایشان در ممالکِ ایران زمین

به وقتِ اِقبالِ خان بر استخلاصِ سمرقند، خبر رسید که سلطان محمّد از مَعبرِ تِرمِذ با ضمیری متوزّع و انبوهی مجتمع گذشت و خاناتِ صَفدر، و نام آورانِ لشکر، در قِلاعِ ممالک و بِقاعِ مسالک متبدّد نظام گذاشت. از نـوئیناتِ بـزرگ، و بَـهادرانِ سترگ، که رمهٔ حیات راگرگ بودند، جَبَه و سَوُتدای[3] با سه تومان لشکر،

چو ضرغامِ دُژم جوشان چو عفریتِ حَرون کوشان

چو تـمساحِ دمـان هـایل چـو ثـعبان سیه رِیـمَن

تعیین رفت تا از مَعبرِ پنجاب چون برق از خلالِ سحاب نفوذ کردند. اوّل به بلخ رسیدند. اربابِ آنجا شِحنه قبول کردند. بی‌تعرّضی بگـذشتند. طـایـسی بـهادر در مقدّمه به اسم مَنغله روان بود. از آن آوازه، در زاوه دروازه در بستند و زبان به شَتم و قَبایح برگشاد. لشکر بر مدارِ حصار نَرکه کشیدند. روزِ سوّم اهـالی را قـتل و آنـچه یافتند غارت و حَرق فرمودند. نخستْ مُهرهٔ جفایی که حریفِ دَغای ایّام به نقشِ کعبتینِ فلک بر عَرصهٔ گیتی گشاد داد آن بود.

ای دُردیِ درد آرزوت اوّل دن

چون هلال ربیع الاوّل سَنهٔ سبع عشرة و ستّمائة، بیت:

چنانکه گیری در زرّ حُقّهٔ نـعلِ سـتور   چنانکه مالی زرنیخ در سُـروی غـزال

بر صفحهٔ جوسقِ اَزرق معاینه دیدند، به نیشابور رسیدند. اتراکِ سلطانی به عُروهٔ ایلی اِعتصام نموده، عُلوفات و اَنزال پیش فرستادند. ایشان را از یرلیغ و یاسانامهٔ

---

۱. مصراع نخست این بیت با خطّی دیگر کاملاً متمایز در متن اضافه شده است.

۲. نسخه ب «سُبتْدای نویان» در جهانگشا «یَمه و سُبتای»، ج ۱، ص ۱۱۲ وصّاف بیشتر سوُتْدای آورده گاهی هم سُبتای.

۳. نسخه ب «سُبتْدای».

چنگیزخان، مکتوبی با آل دادند در غایتِ اختصار و نهایت اِنذار. خلاصه آنکه سروران دیار و رعیّتِ بسیار بدانند که خدای با قوّت، روی زمین را از آفتاب برآمدن تا فرو شدن به چنگیزخان داد. آنکه ایل شد با زن و فرزند، نعمتِ امان یافت و هرکه به عصیان و غرور پیش آمد، ما چه گوییم آن را خدای بزرگ داند.

جَبَه به راه جُوَین، سَوُتدای به راهِ جام روان شدند. سَوُتدای به طوس رسید. طرفِ شرقی ایل گشتند و حالی سلامت گونه‌ای یافت. چون از نَفْسِ شهر جوابِ ایلچی نه بر صواب دادند، شهریان و اَهلِ رساتیق را قتلی مُفرط تقدیم رفت. از آنجا عزیمتِ رایگان[1] نمود. آسیبی نرسانید و شِحنه گماشت. در خَبوشان [2] و اِسفراین خروشان کُششِ تمام کردند. باز جَبَه از جُوین، عِنان به مازندران پیچید. در آن حدود و خِطّه آمل وَ آمُلُ بِالْخَیْرِ لا یَأمُل، از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت. قِلاعِ مشحون به حَرَمِ سلطان، محصور و مأسور گردانیده، به خدمتِ چنگیزخان فرستاد. پسران را بر تیغ عرضه داشتند و عَورات را چنگیزخان فرمود تا روزِ کوچ بر مُلکِ سلطان نوحه می‌کردند. بیت:

از تـــو کـــی لاف زد کـه نـنالید زار زار ‌ ‌ ‌ ‌ زی توکی راه جست که نگریست های های

سَوُتْدای [3] از راهِ قومس هم بر این سیاقت شتافت. چون به دامغان رسید، اربابِ آن به گِردکوه تولّا جستند. لابُد اِمعان در استخلاص نمودند و اَوغاد و فُتّاک در پردهٔ شب راهِ جنگ می‌زدند. از فریقین بسیاری کشته شدند. عرصهٔ مُجارات به قایم برافشاندند و روان شد. در سمنان و خوارِ ری و مُضافات [4] قتلی بیمناک کردند و عالَمی اسیر برد. شیخِ واصلِ حقّانی نجم‌الدّین دایه، جَزاهُ اللّهُ عَنْ الْمُسْلِمینَ خَیْرَالجَزاء، در دیباچهٔ مرصاد ایراد کرده که لشکرِ تتار در سَنهٔ سبع عشرة ستّمائة از

---

۱. در جهانگشا. « رادکان»، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲. هر دو نسخه «خبوشان».

۳. نسخه ب «باقومش» را علاوه دارد.

۴. متن «مصافات».

شهرِ ری که مَولد اوست [۱] قریبِ هفتصد هزار تن کشته‌اند و اسیر گرفته، نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الخِزْیِ والخِذْلانِ و این دو بیتی او راست در این حال:

شاهانِ جهان به جملگی بشتابیت   تا بو که بَقیّتی زِدین دریابیت

اسلام زدست رفت بس بی‌خبریت   بگرفت جهان کفر و شما درخوابیت

از حُدودِ ری، جَبَه بر پی سلطان رکابِ حمله گران و عِنانِ عزم سبک گردانیده، به طرفِ همدان شد و سَوُتدای به جانبِ قزوین لشکر کشید. از هجومِ جَبَه بدان صوب علاءالدّوله حاکمِ همدان با اَتباع، اظهارِ اِتّباعِ فرمانِ قضا دوران کرد و به خدمات تقرّب نمود. در این حال خبر آمد که از اعوانِ سلطان بکتکینِ سلاحدار و کوچ بغاخان با گروهی اهلِ بأس در سَجاس و آن رِباعِ سِمَتِ اجتماعِ ثُریّاسان یافته آمد. نخست اندیشهٔ دفعِ ایشان را عِنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پایِ هلاکت انداخت و اکثرِ بِلاد و قَصَبات تاراج کرد و قتلِ مُفرَط به مجاهره و استدراج. از آنجا بر قصدِ اربیل [۲] حرکت نمود و قلعه را به مجارات مسلّم گردانید و به دیگر جارات منضم. پس فصل شِتا شِتاب کرد.

وز برف رخ زمین سپید آب گرفت

در مُوغان اقامت نمود. در عراق جمال‌الدّین ایبه سمیرمی با جمعی روزْ برگشتگان، اظهارِ دین‌پروری را، شِحنهٔ همدان بکُشتند و علاءالدّوله را سببِ مطاوعتِ تتار با خود مغلول ببردند و در قلعهٔ کریت محبوس داشت. بر این حال زمستانِ خنکْ مواجهه روی بنهفت و آزهارِ شیرینْ مشافهه تازه بشکفت و فرّاشِ ربیع یعنی صَبا بَساطِ اخضرِ چمن، قدومِ موکبِ گل را پاک بِرُفت.

رفت زماهی برون چشمهٔ آتش فشان   شمع فلک را زِصِفر سفره نهاد آسمان

جَبَه نوئین با لشکرِ پُرکین به عراق راند و جمال‌الدّین ایبه را با انصار و تبار قتل

---

۱. نسخه ب «و نواحی» علاوه دارد.

۲. نسخه ب در حاشیه آورده «اربیل یعنی اردبیل». جهانگشا هم «اردبیل». ج ۱، ص ۱۱۵.

کرد و به صوبِ تبریز متسارع شد و آن نواحی ایل کرد و شحنه گماشت. امّا مراغه و نخجوان و آن حدود را به مُراغَمه غارت و اِرهاق فرمود. باز آن ابرِ بازان چون قطرهٔ باران، در سرعت و اِنحدار به ارّان رفت و بَیلقان را مستخلَص و نواحی خراب گردانید و سخنِ مخیِّرِ مُجبر مُخبِر آمد از حال مَنشأ او بی‌ارتیاب.

مساز حُجرهٔ خلوت در این مَضیقِ خراب   که روی صبحِ سلامت بماند زیر نقاب

هر دو نوئینان در این حال چون آتش و باد، با لشکرِ رستخیزْ آثار به همدیگر پیوسته بودند و آثارِ گرگِ گرسنه در رمهٔ گوسپند و بازِ چیره در گلّهٔ تیهو و آتشِ سوزان در بیشهٔ خشک نموده، از راه شروان که شرّ و آن لشکر لازم و ملزوم یکدیگر بودند، به دربند بیرون رفتند و در دشتِ قفچاق به چریکِ یُوجی ملحق شدند و از عَناءِ رفتنِ ایشان، غُبارِفتَن از زمین تا آسمان انگیخته. متوجّه چنگیزخان شدند.

سُبْحَانَ اللّه، تا قدرت و مَشیّتِ جهان آفرین بَساطِ بسیطِ اغبر بر قضیّهٔ و جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ فِرَاشاً [1] مَقرّ و مَسکنِ آدمیزاد ساخت تا امروز که این افسانهٔ عجیب به واسطهٔ لُعابِ امدادِ مِداد بر جبینِ مبینِ این اوراق به خُطواتِ قَدَمِ قلم رقم می‌پذیرد، در هیچ عهد و زمان از گردنکشانِ جهان و جهان پهلوانانِ ایّام نشان نداده‌اند و در هیچ کتابِ منظوم ومنثور نیافته و به تواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدّت از قُطری قُطری و از بَحری نَهری و از لشکری صفدری چنین درآید و به یک رَکضت عالَمی برهم اندازد و جهانی از خلایق بپردازد. چنانکه تا انقراضِ دوران اگر همّتِ نوع انسان بر استعمار و تمدّن موقوف باشد، اجتماع مردم و عمارتِ بِقاع به عُشر معهود نرسد. عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد. شعر:

وَ كَأَنَّمَا بَرْقٌ تَـأَلَّقَ بِـالحِمیٰ   ثُمَّ انْطَوىٰ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَـلْمَعِ*

استخلاص خراسان بر دست تولوخان

خراسان اسمِ جنس است و عبارت از آن، لِمُؤَلِّفِهِ:

---

۱. بقره / ۲۲.

چهار شهر است در جهان مشهور　　　　بلخ و مرو و هرات و نیشابور

بلخ را چنگیزخان به نَفْسِ خود خراب کرد و سه شهرِ دیگر که اخوات بودند، بر دستِ تولی دستبردِ ایّام یافتند و دیگر قَصَبات و عَرَصات، یَمیناً و شِمالاً، لشکر فرستادند و بنیادِ وجودِ همه را بر تندبادِ بیدادی داد، اَمثالِ آبیورد و بارز [1] و طوس و جاجرم و جُوین و بیهق و خواف و سرخس. چنانکه شرحش به تفصیل مؤدّی باشد به اِطناب و تَطویل و از هر طرف هرات که شرفِ سَراةِ جهان به اعتزاءِ آن صحیح بود تا سجستان و شَبُرغان و آن حدود عرصهٔ غارت و اقتتال گردانیدند.

اما مرو دارُالمُلکِ سلطان سنجربن ملکشاه بود که شصت و سه سال مدّتِ عمر یافت. از آن جمله، چهل سال رایتِ جهانداری آنجا افراخته کرد. چون ممالکِ خراسان بر قضیّهٔ اَزلِ [2] آزال به سلاطینِ خوارزم انتقال یافت، به فُسحتِ رُقعه و کثرتِ صامت و ناطق از دیگر بِلاد خراسان، بل از سایرِ اَمصارِ جهان ممتاز شد. وقتی که سلطان محمّد از مَعبر تِرمِذ به جناحِ انهزام بگذشت، توقیع فرستاد که اربابِ اَشغالِ دیوان و متجنّده به قلعه تحصّن نمایند و اصحاب دِهقَنَت و عوام مُقام کنند و لشکرِ تتار را مراسم اِنزال و اِستقبال و مِثال ایشان را اِمتثال واجب دانند. بدین سبب امور بشولیده گشت. بهاءالملک و جمعی معارف که در فَذْلکِ شهامت، سراسر حشو بودند، به حصارِ تاق بارز [3] پناهیدند. خوف و هراس بر طِباع مستعلی شد. در عقب جَبَه و سُتبای برسیدند. اربابِ مرو اِظهارِ ایلی را رسول فرستادند. امّا طایفه‌ای به تسلیمِ شهر راغب و جمعی از اندیشهٔ عواقب راهب بودند.

غُرّهٔ محرّمِ سَنهٔ ثمان عشرة و ستّمائة، تولی با هفتاد هزار حَشَری و لشکرِ مغول،

کُماةٌ اِذا الأَغرافُ کانُوا اَعِنَّةً　　　　فَیُغْنِیهِمْ حُسْنُ الثَّباتِ عَنِ الحَزْمِ*

برسید وگِردِ مرکزِ شهر از لشکرِ محیطْ مهابت دایره‌ای زد و از اندرونِ شهر، افواجِ

---

۱. در جهانگشا: بازره، ج ۱، ص ۱۱۸.

۲. نسخه ب «از آل سلجوق» را علاوه دارد.

۳. در جهانگشا: تاق بازره، ج ۱، ص ۱۲۰.

اعوانِ سلطان بیرون آمدند و بر آن منوال که لَعّابان، صورتِ جنگاوران از صندوقچهٔ شعوذه بیرون آورند و مُحاربت گونه را به عوضِ سربازی دست افشانی کنند، مُطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند، بنمودند. بامدادی که مرغِ سحرخوان مژدهٔ بام داد و بامدادِ تباشیرِ صبح در افقِ شرق گویی شیر با مِداد آمیخته بود یا کافور از غالیه انگیخته، ائمّهٔ نامدار را به رسالت بفرستادند و به جان امان طلبیدند:

بامَدارِ فلک ستیزه نتوان کرد

و چشمِ وفا از زمانهٔ پرجفا نتوان داشت. لِمُؤَلِّفِهِ:

تو خود دار چشم از جهان یا مدار

نوازلِ قضاءِ مُبرَم یعنی لشکرِ ایلخانِ عالَم در شهر ریختند و چند شبانروز خلایق بیرون می‌راند. زن و مرد از یکدیگر جدا کردند. شوهران، نظارگی که عوراتِ خَفِراتِ پرده‌نشین:

مِنَ الْأَوانِسِ مِثْلَ الشَّمْسِ لَمْ يَرَها بِساحَةِ الدّارِ لابَعْلٌ وَلاجارُ *

در می‌ربودند و دلِ برادر چون بلاذر[1] بر آتشِ غیرت می‌سوخت. چه خواهر که جز جواهرِ خوشاب، کنارهٔ روی او را از زیرِ شببوش نبسوده بود، چون سرو پای برهنه و چون گُلِ گشاده‌روی در برزن و کوی می‌بردند. عَواتق و أبکار و پسرانِ چون نگار اسیر گرفتند و چهارصد نفر پیشه‌ور گُزین کرد. باقی زن و مرد بر لشکر مُحصِّص رفت تا از جُثَثِ کُشته، هامون پشته گشت. بارو و حِصار و فَصیل که أتراب بودند، به تفصیل با تراب هم بر ساختند. یک دو دفعه لشکریان متعاقب می‌رسیدند و حِصّهٔ مردمکُشی، یعنی:

حُظُوظُ أَمانِی الدَّهْرِ لاشَکَّ تَقتَسِمُ

می‌طلبیدند. آخرُالامر طایسی نیز بر ریشِ نامُندَمل به تیغِ آبگون نمکی پاشید. اگرچه پیش از این مَرو مَروهٔ مروّت بودی و مُقیم و طاری را زبانِ حال گفتی. لِمُؤَلِّفِهِ:

---

۱. نسخه ب «بلابر».

مَرُّوا مَرُّوا فَرِيبُ دَهرِي مُرٌّ،

چنان شد که از در و دیوار به حقیقت نه فریبِ نهیب،

ای طالبِ اُنسِ جنّت از مَرو مَرو

می‌آمد. چنین گویند - والعُهْدَةُ عَلَیَ الرّاوی - که سیّد عزّالدّین نَسّابه با جمعی از اکابرِ مرو سیزده شبانروز کُشتگان را تعداد می‌کرد. آنچه معیّن بودند، بیرونِ مقتولان در اَجوافِ مَغارات و اَشداقِ صحاری، هزار هزار و سیصد هزار و کسری برآمد و دوبیتی عُمَرِ خیّام طنابِ خیمهٔ استدلال و شِقّهٔ بارگاهِ معنی گشت:

دارنـــده چـــو تـرکیب طـبایع آراست　　　باز از چه فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بنا عیب کراست　　　ور خوب آمد خرابی از بهر چراست

ذکرِ نیشابور

سلطان محمّد چون از بلخ با عیشی تلخ و غُرّه‌ای چون شبِ سَلخ روان شد، ظاهرِ او بر انقسامِ باطن، دلیل راجح بود و در اَفعال و اقوال، آثارِ انکسار باهر ولایح. دوازدهم صفر سَنهٔ سبع عشرة به نیشابور درآمد و اهالی را بر تفریقِ ذاتُ البین تحریض می‌کرد و می‌گفت:

شما هر یکی چارهٔ جان کنید　　　خرد را بدین کار پیچان کنید

که کارِ لشکرِ مغول بلای آسمانی و قضای ناگهانی است. با ایشان نه حَصانتِ حصار مفید است و نه کثرتِ جیش و اَنصار. ناگاه بَریدِ اَحزان آخرِ آن روز برسید که جَبَه و سَوُتدای با لشکرِ نهنگ آسای از آبِ مُغرِق گذشت و چون آتش مُحرِق می‌رسند.

سلطان به توریهٔ شکار بیرون رفت. جمعی اکابر به تخصیص مُجیرالملک کافی عُمَر رُخی را بگذاشت تا به پیادهٔ تدبیر، فرزین بندی سازند و به فَرَسِ تفرّس منصوبه‌ای انگیزند. باشد که حریفِ روزگارِ شاه را به فیلِ تسویلِ عَرا بازی ندهد. جَبَه نوئین غرّهٔ ربیع‌الاخر من السّنة برسید و به هَدْمِ فصیل و سَور ایشان را وصیّت

کرده، بگذشت. روز به روز لشکر که علوِّ آفات بود، می‌رسیدند و عُلوفات می‌گرفت. مستهلِ رمضان، تغاجارگورگان [1] با یک تومان لشکر در مقدّمهٔ تولی برسید. اهالی مُحاربت آغاز کردند. از برجِ قراقوش تیری روان و تغاجار از آن بی جان شد. برخی از آن لشکر عازمِ طوس شدند و حصارها که مانده بود، خراب کردند و بواقی به طرفِ سبزه‌وار رفتند. در سه شبانروز مستخلَص شد و هفتاد هزار مقتول در دلِ خاک دفین گشتند و این حال در بیست و هشتم رمضان بود. لِمُؤَلِّفِهِ:

نیست و هستم ای فلک در کارِ تو

نَوقان و قار را که منقار در جنگ تیز کرده بودند، همچنین به مِخلَبِ شاهینِ قهر بگرفتند. اهالی نیشابور بر مُجاهره مُظاهره می‌فزودند و اَوباش و رُنود از آغـروقِ مغولان هر چه خواسته و دینار بود می‌ربود. چون بهار سَنهٔ ثمان عشرة درآمد، تولی با لشکری طول و عرض آن گرفته میل تا میل، بی‌تأمیلِ عِنانِ بَطش و تنکیل گشاده کردند. لِمُؤَلِّفِهِ:

بیس یُورِ لَفیتَ نیسابور

با وجودِ حَصانتِ تمام سه هزار چرخ بر بارهٔ آن برافراشتند و سیصد منجنیق و عَرّاده بر پای داشتند امّا هم پای نداشتند.

روز چهارشنبهٔ نوزدهمِ صفر جنگ را آهنگ از خرچنگ بگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه برداشته. اَعلامِ تاتار بر سرِ دیوار جِسر و کوشک چون کوشکِ خسرو برافراشتند. تولی نیز برسید. نگویم مغولان شهر را گرفتند. تمامتِ شهر مغول گرفت. بعد از غارت به انتقامِ تغاجار، بیرونِ چند نفر اهلِ حرفت که از حُرقتِ تیغِ آتش بار خلاص یافتند و به ترکستان فرستادند، از حیوان اثر نگذاشتند. بیت:

شهر گرگین نماند با گرگین   نه نشابور ماند و نه شـاپور

---

۱. نسخه ب «طغاجار گورگان».

بیشتر شهر خراب کردند.

چه توان کردن چو کار دوران این است.

خاتمهٔ حالِ چنگیزخان و جلوسِ حاتم آخر زمان، اوگتای قاآن

در عالَمِ مُلک هر فَرازی، نشیبی و هر راحتی، آسیبی در پی دارد. چنگیزخان چون به اندک مدّت، نَقاوه و صفاوهٔ رُبعِ مسکون مُسخّر و مُسلّم گردانید و چهارگوشهٔ آن از عُدوانِ طُغات و طغیانِ عُدات پیراست، و از ممالکِ غربی به سُرّهٔ تختگاهِ شرقی پیوست. از آنجا به جانبِ تنگُت لشکرکشید و از نوائبِ شَنار مصفّی ساخت[1]. در اَثناءِ مرضی قوای طبیعت ضعف پذیرفت. اَشبالِ بیشهٔ خانیّت راکه ملازمِ اُردوی آسمانْ مَدار بودند، جغاتای و اوکتای والغ نویان یعنی تُولو و کالکان[2] و جورختای پیش خواند و بیلکهای قدیم تازه کرد و اوکتای را ولایتِ عهد تفویض و در رمضان سَنهٔ اربع و عشرین و ستّمائه، لِمُؤَلِّفِهِ:

از روی زمین بَدل بِستد زیرزمین   وین حال نه او را همه را هست همین

بعد از تأدیتِ مراسمِ عزا، پادشاهزادگان بر میعادِ اجتماع در قریلتای و تهیّهٔ اسبابِ التقاء،عازمِ اُردوهای خود شدند.

چون روزگار پیرایهٔ جوانی برخود بست، نای فاخته بر سازِ چنگِ بلبل ساخته و سار در سایهٔ شاخسار،اَخبارِ سازِ موکبِ گل در گوشِ پیل گوش انداخته، پادشاهزادگان از اُردوی در حرکت آمدند. پسرانِ یُوجی، هردو، باتو و سنتای[3] از صحرای قفچاق و جغاتای از ایمیل و قُناق[4] و اوتکین، برادر چنگیزخان، و بلکتای

---

۱. نسخه ب افزون دارد. «گفته وصّاف وصف حال جهانیان آمد. بیت، لِمُؤَلِّفِه:

زجور بودی احوال دهر پر آشوب   ز فتنه گشتی مخنوق هر خسیسی خر
اگر نه سهم تو گفتی که هان تک طور   وگر نه تیغ تو گفتی بدان که هین اَلْفَره

۲. نسخه ب «کولکان» جهانگشا «کُلکان»، ج ۱، ص ۱۴۳.

۳. در جهانگشا «شیبقان»، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴. در جهانگشا «قناق»، ج ۱، ص ۱۴۵.

نوئین[1] والجتای نوئین عَلَی التّرادف به اردو پیوستند. روزها طُوْیها ساختند و طویّتها از غِشّ و غِلّ بپرداخت. در شهور سَنهٔ سِتّ و عشرین و ستّمائة، لِمُؤَلِّفِهِ:

روزی به سعود نیک فالی　　　حالیّ و زهر نُحوس خالی

اوکتای قاآن، لِمؤلِّفِهِ:

بحرِ مناقب سخا ابرِ اَیادی نثار　　　خاتم جود و کرم حاتم آخر زمان

بر بَساطِ فردوسْ زینت،پای فَرقَد سای نهاد. مُشیرِ او در مملکت رای و عقل بود و معمارِ بأس و عدل و شغل همه روزه عیش و بذل. نخست یاساها را بر قاعده و وضع چنگیزخانی مقرّر گردانید و به اقالیمِ جهان،کران تا کران لشکرهای گران در صُحبتِ برادران و نوئینان نامزد کرد. کوکتای و سَوُتدای نوئین[2] را با سی هزار سوار به جانبِ قفچاق و سِقسین و بلغار روان گردانید و جورماغون به طرف خراسان با مِثلِ آن لشکر بفرستاد. چه سلطان جلال‌الدّین هنوز با روزگار،عِناد بر دست گرفته بود و در حالتِ اِنفراد او نظر بر تایماس[3] انداخت. فرمود «کار سلطان به دست تو مُکفیّ گردد»

و همچنان بود به حدود تبّت و سلنکای از چپ و راست لشکر موجّه گردانید و چون بلادِ ختای به کلّی ایلی قبول نکرده بودند، به نَفْسِ خود عزیمتِ آن طرف به اِمضا رسانید. از برادران جغاتای والغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمتِ رکابِ هلالْ هیأت روان شدند. با لشکری که،

سیه کند به گشادِ خدنگ دیدهٔ روز　　　چنانکه نوکِ قلم در شتابِ حلقهٔ میم

از خُطوَت و وَطأتِ آن خیول و خَول، اَعطافِ سَهل و جَبَل مُزَلزل گشت.

---

۱. در جهانگشا «قتاق». ج ۱، ص ۱۴۵.
۲. در جهانگشاه سنتای بهادر». ج ۱، ص ۱۵۰.
۳. نام این فرد در جهانگشا نیامده‌است . در جهانگشا مأمور این کار «جورماغون» هست. ج ۱، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.در جامع التواریخ پس از بازگشت لشگر مغول در تعقیب جلال الدین خوارزمشاه امر تعقیب به عهده «تایماس» گذاشته می‌شود. جامع التواریخ ج ۱، ص ۶۵۵.

ابتدا به شهر خوجاتبونسقین [۱] رسیدند. لشکر بر آن زمینِ مُخَبّط چون اجزاءِ فلکی محیط گشتند. از وقتِ اَسفار تا هنگامِ آنکه ساده رُخِ روز به سَوادِ شام مُخْتَطَ می‌شد، جنگ می‌پیوستند. در مدّتِ چهل روز بگرفتند و طایفه‌ای تمام خَطَبِ حُطَمه گشتند و دختران کَش خرام و پسرانِ سیمْ اندام را رَقَبه در رَبقهٔ رقیّت آورد. از این مقام، الغ نوئین و کیوک را با یک تومان لشکر چون اژدرهای دمان بر قصد بِلاد التون خان روان فرمود. از طرف آن عفریتْ مَخبَر قدای زنکو [۲] و قمر نکودر با ده تومان لشکر، لِمُؤَلِّفِهِ:

همه نیزه قدان تیغ گذار همه سیمین بَرانِ آهن پوش

معارضه را از جای بجنبیدند.

الغ نوئین، قنقلیان را به عملِ یای اشارت راند. از ماورای لشکر ختای، ابرها متراکم و بارانها متساجِم شد. سلاحهای ختائیان چون آب در شَمَر یخ گرفت. بهیمه کردار در شَخ و مُطوَّقه آسا در فَخ بماندند. مغولان، فَطَوراً یَمیناً وَ طَوراً شِمالاً، دست به تیغ بردند و پای مصابرت فشرد.

چو خواب اندر سرِ مردان گرفته تیغشان موضع
چو وهم اندر دلِ گُردان گرفته زخمشان مسکن

قایدان از گُریز گُریز گُزیر نداشتند و پشت بنمود.

ای پشتِ جهان روی تو، آن روی به من کن

خوبانِ پری پیکرِ زره‌پوش و سرو قدّانِ در خورِ آغوش، بی شمار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سُنّتِ اصحابِ لوطِ چنانچه ختائیان را با مغول در خیال بود، کار بستند. به اتّفاق در خدمتِ رکابِ دَورانْ حرکتِ قاآنی به شهر تاملینک [۳] که دارالملک بود، توجّه نمودند و روزگار می‌گفت: التون خان اکنون جان کجا بَرد؟ با

---

۱. نسخه ب «جوجایتولیسقین» جهانگشا هم مطابق متن ج ۱ ص ۱۵۰.

۲. در جهانگشا «قدای رنکوه» ج ۱، ص ۱۵۱.

۳. در جهانگشا «نامکینک» ج ۱، ص ۱۵۳.

فرزندان و پیوستگان در خانه‌ای رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوختهٔ هر دو آتش دنیا و عقبی شدند. لشکرِ مغول در شهر ریختند و غنایم و نِعَم نامتناهی یافت. چندان تُرکِ ختایی[1] به یغما بردند که جهان با رویِ ایشان ترکِ خطا گفت و اطرافِ دیار از حُسنِ آن لعبتانِ گُل‌عِذار چون جشن در بهار آرایش یافت.

قاآنِ حاتم عطاءِ دریا سخا، عزیز یلواج را به محافظتِ ممالکِ ختای منصوب و توجّه به اردوی خاصّ مقصور فرمود و به طرفِ مَنْزی میری بزرگ و به جانب تبّت و تنکُت و سومغول لشکری از مغول روان شد. تمامتِ شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤیَّد و مظفَّر مراجعت کردند و رایِ ممالک آرای قاآنی اقتضاء قوریلتای کرد. هنگام آنکه از حلولِ غَزاله به مرتعِ حَمَل، جهان لباس قُستُقی دربرگرفت، یک ماه بر روی بتانِ ماه منظر و الحانِ مغنّی و رامشگر: لِمُؤَلِّفِهِ:

از دستِ ساقیانِ سمن ساقِ سیمبَر

بادهٔ احمر گرفتند و اَحکامِ یاسای سابق ولاحق در این سال چون ماه، نوکرد و خزاینِ عالَم بر آقا و اینی و خاصّ و عام تفرقه فرمود و لشکرها به دیگر نواحی که داغِ اِذعان برجبههٔ اخلاص ننهاده بودند، نامزد گشت و خود به استیفاءِ لَذّات با اَتراب و عشایر و تشهیرِ عدل و اِدّخارِ نامِ نیکو به بذلِ خزاین و ذخایرِ کامرانی و کامروایی می‌کرد:

زخوبان چو ایوان بهاری کند	زخلعت بود بزم او ششتری
چو فرخنده بزمش بهشتی شود	شود در سخا دستِ او کوثری
چو عنبر دهد بوی خوش خُلق او	که بفروزدش خشم در مجمری

تا پنجم جمادی الاخر مِن سَنهٔ تسع و ثلاثین و ستّمائه، ایلچیِ اَجل به یرلتو برسید و آن همه عظمت و سلطنت وگنج و لشکر و عَطا و هِبات هیأتِ هَباگرفت. لِمُؤَلِّفِهِ:

---

1. در هر دو نسخه «خطایی».

حاصلِ کارِ روزگار این است | بر چه کاری تو خود چو کار این است
در جهان بی دَی ای بهاری نیست | همه دَی گیر چون بهار این است

و این دو بیت در تاریخِ وفات او یکی از اهلِ عصر به ماوراء النّهر فرستاد:

در خَلط خلط [1] فزون کرد زِ هر سال اوکتای
روز و شب داد بـه مستی خبر از بی‌خبران
انـدر اِفساد مـزاجش اثـری کـرد تـمام
مشتری در دبـران و اثـر بـاده در آن [2]

ذکر کیوک خان

پیش از وقوعِ حالتِ قاآن، ایلچیان به استحضارِ کیوک با ابر و باد هم عنان گشته بودند و از حدودِ قفچاق، مبادرت را رویِ امتثال بـه حـضرت آورده. خـود فـلک رُخصتِ ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت درگذشت. توراکینا که مادرِ پسرانِ بزرگتر بود، به اتّفاقِ خواتین و شاهزادگان تا تعیّنِ خانی، امورِ جهانبانی را به رایِ عاقلانه تمشیت می‌کرد، امّا از جوانب، هرکس به پادشاهزاده‌ای متوسّل بود و هر یک را هوس و هوای خویش معشوقی دلگسل.

چون کیوک به اردو رسید، به قاعده، اوامرِ مادر را مُطاوع بود و در مصالحِ مُلک و مال و کمِ و بیش لب نگشود، تا مجتمع قُوریلتای سِمَتِ اجتماع یافت و تـقاصیرِ اِجماع بر تنسیق لَآلی مُوالاتِ او حُسنِ انتظام گرفت. به اوّل از اُردوی الغ نـوئین، سرقوتی بیکی [3] و فرزندان او در زینت و اُهبتی،

که هیچ دیده دگر آنچنان نخواهد دید

---

۱. نسخه ب زیر «خَلط خلط» که بر اساس حساب ابجد سال مرگ اوکتای است ۶۳۹ محاسبه شده است.

۲. نسخه مولّف مصراع آخر افتادگی دارد در نسخه ب این عبارت را علاوه دارد. «و از وی چهار پسر ماند. کیوک، قُتلک اغول، قداغان، توشی اغول».

۳. در جهانگشا «سرقوتی بیکی» ج ۱، ص ۲۰۴.

و کوتان و اوتکین با فرزندان و اولجتای [1] و آعمام و بنی عمّان و از اردوی جغاتای، قزل[2] و بیسُو و بوری و بایدار و یسنبوقا[3] و نوادگانِ دیگر و از اردو ی باتو، هردو و برستای[4] و بَرکه و برکجار برسیدند و سلاطینِ جهان و امراءِ بزرگ و صَنادیدِ ایّام و نجومِ هر تخوم و بزرگان هر مکـان از خـتای و چـین و تـرکستان و ماوراءالنّهر و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و مَوصل و حلب و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند. به اتّفاقِ عَمَله قام و مَهَرهٔ علمِ نُوم و از طِباقِ خواتین و پادشاهزادگان با فرّ و نام، روزی [5]که تاریخِ اقبال بود، کیوک در چاربالش فرّخی و دستِ رفعت بخش شاهنشاهی قرارگرفت. لِمُؤلِّفِهِ:

ترکانِ دلکش خوبانِ سرکش　　　از چشم و ابرو بر بسته ترکش

پایِ طرب در میدانِ عشرتِ راح و ارتیاح نهادند و در مشاهدهٔ ایشان نصیحتِ مؤلّف چون نوای چنگ و خروش نای درگوش گرفتند. بیت:

دادِ دل خود زعیش ای مـرد جـهان　　　چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان

زیرا که پس از مرگ نـدیدیم کسـی　　　کو آمدو بـاز گـفت احـوال از آن

پس در مَـعرضِ بـحث از اَحوال و تـفحّص از امـورِ یـرلیغ‌ها و پـاییزه‌ها کـه پادشاهزادگـان در اَوانِ فَـترت، بی‌راه داده بـودند، از اربـابِ آن اِسترداد نـمود و فرماینده را بدان، تخجیل و تهجین واجب دید و بیسو را جای جغاتای ارزانـی و قراغول که نواده بود از مداخلت دور داشت. و اقصای چین یعنی مَنْزِی محتاجِ مزید تأدیبی بودند. سنتای بهادر و جغان نوئین با لشکری مُوجّهِ آنجاگردانید و مِثل آن مستصحَب ایلچکدای[6] بفرستاد و با آنکه چریکِ بزرگ در اهتمامِ او بود، حَلب و مَوصل و کُرِ بزرگ هم بدو مفوّض داشت و ممالکِ ختای به صاحبِ اعظم یلواج

---

۱. در جهانگشا «ایلجتای»، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۱۰۴.

۲. در جهانگشا «قرا»، ج ۱، ص ۲۰۴.

۳. در جهانگشا «یسنبوقه» ج ۱، ص ۲۰۵.

۴. در جهانگشا «شیبان»، ج ۱، ص ۲۰۵.

۵. نسخه ب «به روزی».

۶. در جهانگشا «ایلچیکدای»، ج ۱، ص ۲۱۱.

سپرد و امیر مسعود بیک را بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان و مُضافات آن در نظر مقرّر فرمود و امیر ارغون بر طول و عرضِ عراق و آذربیجان و لُر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن‌الدّین را از آلِ سلجوق به سلطنتِ روم موسوم کرد و رسولِ دارالخلافه را بنا بر شکوتِ سیزامون[1] پسر جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای دلشِکن داد و به ایلچیانِ سُدّهٔ الموت التفات نرفت و تنفیذِ احکامِ خانیّت به طریقِ تسلّط و شَطَط آغاز نهاد. چنانکه در حضرتِ او عَرضِ سخن و مجالِ نطقِ مقرّبان، موقّت به زمانِ معیّن بودی و مُحاذی آن بذل و عَطیّات تا حدّی که با سَماحت و کَرَمِ پدرِ خود دعویِ مُجارات کردی و هفتاد هزار بالش به یک لُقیه، ناگفته بخشیدی و این بیت شاملِ شمایلِ او تواند بود: لِمُؤلِّفِهِ:

پیکرِ تیغ اجل سایهٔ یاسای اوست　　حاصلِ صد بحر و کان قطرهٔ دریای اوست

بر این منوال بود تا عزیمتِ بِلادِ غربی را اِنتهاض فرمود و در شُهُور سَنهٔ سبع و اربعین و ستّمائة به حدودِ سمرقند رسید،

چون قند و سمر گداخت و بگذشت.

تمهیدِ جُلوسِ منگوقاآن[2]

الغ نوئین یعنی تولوخان پسرِ خُردتر چنگیزخان بود و مادرِ او سرقوتی بیکی[3] برادرزادهٔ آونک خان و پسرانِ بزرگتر[4] الغ نویان، منگوخان، قُبلا هلاکو، آریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضیِ آنکه جای پدر پسرِ اصغر راکه مادرش به نَسَب بزرگتر باشد، مُمَهّد و مقرّر دارند و از کیوک خان خواجه و باقو[5] وَ هُوقو[6] ماند و

---

۱. در جهانگشاه سیرامون «شیرامون»، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. در آغاز این بخش در نسخه مؤلّف دو سطر خط خورده است.

۳. در جهانگشاه سرقوتی بیکی»، ج ۱، ص ۲۱۷.

۴. نسخه ب» تولوخان، از بزرگترین خواتین بر این تفصیل» را علاوه دارد.

۵. در جهانگشاه ناقو» ج ۱، ص ۲۱۸.

مادرشان اغول غاتمش خاتون. در این حال که واقعهٔ او حادث گشت و راههای ممالک، قریق شد وایلچیان برباد پایان متسابق.

كَأَنَّ أَيْدِيْهِنَّ بِالْقَاعِ الْقَرِقْ أَيْدِي جَوَارٍ يَتَعَاطَيْنَ الْوَرِقْ*

باتو بر عزمِ خدمتِ کیوک خان به حدودِ قَیالِیق رسیده بود، چون آوازهٔ رحیلِ او شنید، هم آنجا توقّف کرد و به اِستحضارِ دیگر شهزادگان ایلچیان روان [۷]، خواتین اوکَتاقاآن امیرِ قراقرم را [۸] بفرستادند و حجّت داد که باتو حاکم و آقاست. به هر چه فرمان دهد و صواب بیند، ما موافق‌ایم. خواجه و باقو نیز به خدمت باتو پیوستند و تیمور نوئین را نصب کرد تا در قریلتای بروفقِ اِنطباقِ آراءِ جمهور از قِبلِ ایشان خطّ دهد. بدین تمحّل، توقّف ناکرده روان شدند. پس خواتین بزرگ و پادشاهزادگان از پسرانِ قاآن، قُدقان و از اَحفادِ جغاتای قرا هولاگو و جوجی و از پسران الغ نوئین منگوخان و موکا و آریغ بوکا و از امراءِ سرور یسنبوقا [۹] و دیگر نوئینان چون پروین در جمعیّت تزیین یافتند و روزها از جَیبِ صَباح تا دامنِ رَواح دستِ قدح گیر در دامنِ عشرت زدند و سرِ خَلاعت از جَیبِ فراغت بیرون آورد و در خِلال آن تعیینِ خانیّت را مشافهت پیوستند.

عَلَی‌الرَّسْم این از آن اِستقالت و آن بدین حوالت می‌کرد. آخر در اختیار این رای باتو را تحکیم کردند، اگر خود خان شود یا دیگری نصب کند. او گفت: «راه خانیّت مسلکِ استحقاق منگوخان است و نقدِ این مَنقبت در دارُالضَّربِ اِستیهالِ او مُسکَّک گشته. پس برخاست و شهزادگان به موافقتِ او کاسه گرفتند و خانیّت را در مرکزِ خود جای داد. بر اندیشهٔ آنکه سالِ قابل که جهان تأثیر ربیع را قابل شود و بلبلان بر سرِ شاخِ گلبنان به نوای عشّاق قایل، قوریلتای کنند، آن مجمع تفرّق یافت.

---

۶. در جهانگشا فقط از دو پسر کیوک یعنی خواجه و ناقو نام برده شده. ج ۱، ص ۲۱۸ و بعد.

۷. نسخه ب «روان کرده».

۸. نسخه مولّف «راه ندارد».

۹. نسخه مولّف «یسوبوقا» در جهانگشا در این موضع نام چنین شخصی نیست.

چون زمانِ میعاد در رسید، شیرآمون و یسنبوقا اغول برادرِ قرا هولاگو برخلاف آن رای، وفاق کردند و خواجه و باقو لُعبتینِ تعویق می‌گردانیدند و به طی کردنِ زمین حرکتی چون فلکِ هشتمین بَطی می‌نمود و ایلچیان به خدمتِ باتو می‌فرستاد که ما بر خانیِ منگوقاآن اتّفاق نکرده‌ایم. باتوجواب می‌فرستاد که نقضِ میثاق، خلافِ یاساقِ چنگیزخان است و تَمشیتِ چنین مُلکی چهار سوی جهان را شامل، به بازیچهٔ کودکانِ نامهذّب و تَمنّیِ طالبانِ نامستعد کجا دست دهد؟ حوصلهٔ گنجشک طعمهٔ باز برنگیرد [1]. خُلفِ میعاد، برحسبِ معتاد از حَدِّ اِعتداد بگذشت و سال به آخر کشید. از ابر کِلّه‌ها بر فرقِ گلها راست داشته و از بنفشه بر عِذار سمن کُله‌ها [2] نهاده و مَعَ هٰذِه کُلِّهَا، بلبل به زمزمهٔ خوش گِله‌ها در گوشِ غنچه گفته.

نُهمِ ربیع‌الاخر سَنهٔ تسع و اربعین و ستّمائه به طالعی که سعود به مقارنتِ آن سهمِ سعادت می‌یافت و دشمنان را نُحوستِ نَحْسَیْن از خرچنگ جز چنگ نخواست افزود، منگوقاآن را بر تختِ خانی نشاندند. بَرکه اُغول و بوقاتیمور و پسرانِ اوتکین و اولادِ کوتان که نبیرگان کیوک خان بودند، برخاستند و بر موافقتِ ایشان نوئینان و اُمراء تومان، کلاه از سر چون غِلّ از دل برداشتند و در اندرون اُردو از بُنِ گوش، کمر را چون غاشیه بر سرِ دوش افکندند و دعا گفت و زانو زده کاساتِ شراب گرفت و آفتاب را هفت نوبت بر صفتِ سروِ پیاده صف زده.: لِمُؤَلِّفِهِ:

چنانکه سرو سهی از شمال خم گیرد

چُوک زدند. چون بر سریرِ تمکین، بی‌خشم و کین قرار گرفت و آوازِ رامشگران از مجلسِ خُلد به فلک برخاست، فرمان رسانید که هیچ آفریده در این روزِ دلفروز مغایبت ننماید. تنگدلی و سَرسَبُکی بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و زدن و

---

۱. نسخه ب پو از آشیانه خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد» را علاوه دارد.

۲. نویسنده در حاشیه «انگله» آورده و آن را معنی کرده ولی مشخص نکرده، چنانکه روش اوست، جای کلمهٔ مذکور کجاست.

خوردن به چنگ و ساغر باز گذارند. لِمُؤَلِّفِهِ:

هان تا نشوی موجب آزار دلی | زیرا که نیرزد این جهان بارِ دلی
دلها تو به دست آر و مده دل از دست | باشد که تو را کنند در کارِ دلی

چون نوعِ انسان [۱] که بالطّبع میان آنًا فآنًا افتاده به تنعم و آسایش و تمتّع و آرایش مشغول‌اند، اصنافِ حیوانات که قوای حسّی و حرکتِ ارادی دارند، آنچه مراکب و حُمولات‌اند از عِقال و شِکال و حملِ اَثقال، مخفّفْ حال دارند و آنچه لایقِ ذبایح و مأکولات باشد از چرندگان و پرندگانِ وحشی و اِنسیِ خاکی و آبی آسیبِ تیغ قصّابان و نهیبِ تیر صیّادان به حَلق و اعضاءِ ایشان نرسانند. چه گفته‌اند: لاتُؤْذِیَنَّ نمْلَةً فَاِنَّ عِنایَةَ القَیِّمِ کَمٰانٰالَتْكَ نٰالَتْهٰا. چون فیضِ اِنعام بر انسان و اَنعام شامل شد، نباتات نیز که روحِ طبیعیِ ایشان مقتضی نشو ونماست وَالنَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدٰانِ [۲] اشارت بدان، از آفات مصون دانند. زُلفِ سنبل و عارضِ سمن، چون گوشِ مجرمان بنسایند و به قوّتِ بازو، پنجهٔ چنار نشکنند و خَنجرِ بید نکشند و خونِ ارغوان نریزند . همچنین اصنافِ جمادات که [۳] اوّل مرکّبی است از مرکّباتِ طبایع و به تأثیرات و تأثّراتِ علوی و سِفلی حاصل گشته و به هیئتی و خاصیّتی اختصاص یافته و هر قسمی از آن آیینهٔ صُنعِ بی‌چون و نمودارِ امرِ کن فیکون شده.

هیچکس دِماغِ زمین را به توبیخِ میخ و تحقّرِ تحفیر [۴] مغز آشوبی و تصدیع ننماید و روانِ صافیِ آب یعنی آب صافیِ روان را بر شاشِ قاذورات مکدّر نگردانند و دینارِ مدوّرِ ساده روی به ضَرب و نقشِ سکّه مضروب و مُجدّر نسازند و نگذارند که مقراضِ تیز به بریدنِ اَثواب، تیز دندانی کند. چون وُفودِ راحات چنین متواصل و شامل شد، دو هفته در بَساطِ طُویِ جنّتْ آیین اسبابِ بی‌غمی و ساغرِ یکدمی که:

---

۱. نسخه ب «چنانکه صاحب دلی گفته» را علاوه دارد.
۲. رحمان / ۹.
۳. نسخه مؤلّف ندارد.
۴. نسخه ب : تحفیر تحفیره.

لَسْتَ تَدْرِي لِسِرقَّةٍ و صَـفْاءٍ[1]		هِيَ فِي كَأْسِها أَمِ الكَأْسُ فِيهٰا*

مرتّب بود مِن غَرْایبِ الاِتّفاق، قوشچی در میانِ لشکر شیرامون و باقو افتاد. گردونهای بی شمار به اَنواعِ اسلحه مُعبّیٰ یافت. از معنیِ اِحتیال تعرّف کرده، معلوم گردانید که در خیالاتِ ایشان اندیشهٔ مُحالات محکم است. این معنی عرضه داشت. چون خلافِ یاسای چنگیزخان در تصوّر نمی‌آمد، ارکانِ حضرت تصدیق نمی‌کردند. باز از راهِ حزم، منکسار نوئین را با لشکر، تَنسُّمِ ضمایر را روان فرمودند. در آن وقت که بر قضیّه، شعر:

كُلَّمٰا نَمَّ بِـالصَّبٰاحِ سِـوٰارٌ		كَذَّبَتْهُ قَـلائدُ وَ عُـقُودُ *

سِوارِ معشوقان از دمِ سردِ مشتاقان حکایت کند و لعلِ قلایدِ دلبندان چون نعل در آتشِ دلگرمی از مُعانقهٔ دستِ نیازمندان خبر دهد. یعنی سپیده‌دمی حوالی اُردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آوازه درگوشها افتاده که دل را چون کمانِ چاچی کژ ساخته‌اند و ناوکِ عُذری از مُفوّقِ اندیشه انداخته. اگر تیرِ این تقریر به هدفِ صدق پیوندی دارد، چون فاقِ تیر به زهِ تصدیق دهان بگشایند تا به دستکَشِ تسلیم و اعتراف، طرفِ عفوِ پادشاه چون قبضهٔ کمان به دست آریم. وَ اِلّا که بر صفتِ تیر به پَرِ دیگران تیز پَری آرزو کنند وَبال وبالْ[2] لامُحالة شستِ یاسای قاآنی به مساعدتِ ساعد، اقبال ایشان را پیکان وار خاک نشینِ ادبار گرداند.

شیرآمون و باقوچون ماهی در شبکه مضطرب شدند. حالی دفع را مجالی نبود. به اتّفاق اُمرا و نوئینان عزیمتِ بندگی نمودند. نَه نَه تکشمشی کردند و انواعِ سلاحها از خود جداکرده، به اردو درآمدند. اُمراءِ یارغو سخن پرسیده، برکرده اِقرار آوردند و مکنونِ ضمایر به حَیِّزِ اظهار، نوئینان راکه خمیر مایهٔ افساد بودند، چون ایلچتای و

---

۱. نسخه مؤلّف «هوا» بر اساس مأخذ بیت اصلاح شد. رک تعلیقات.

۲. نسخه ب «و در پی جدال وغی باشنده» را علاوه دارد.

تونال [1] و قلجقای و سرعان و طغان و بُسور اوّلاً و بغاق قورچی [2] و ارغسون پسر ایلچکیای [3] و جینقای [4] آخراً به مُناوَبه جان هر یک در چشمه سارِ تیغِ یاسا غوطهٔ هلاکت خورد. اغول غاتمش و قداقاخ مادر شیرامون را پیش سرقوتی بیکی فرستادند. یعنی پسران ایشان معترف‌اند که تیره کنندهٔ آیینهٔ مُصافات، ایشان بوده‌اند و قراهولاکو فرمود تا در حضور بیسوخاتون، تَغاشی [5] را اعضاءِ سیم صفوتِ حریرْ بَضاضَت، نَمَد کردار مالیده گردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خُفیه کار بساختند. امّا شیرامون و باقو و جغا نوین و یسنبوقا در صحبتِ قبلا اغول به ولایتِ مَنْزِی و تنکوت و سِلنکای فرستاد تا به شَیْبِ مِقرعهٔ تأدیب تهذیبی یابند و خواجه را از اَعبا و عَناءِ سفر معاف داشته، در حدودِ سِلنکای یُورت معیّن فرمود و شمارهٔ قوبجور در ماوراءالنّهر و خراسان، متموّل را ده دینار و وضیع را یک دینار و در خَتای و مَنْزِی مُثری را از یازده دینار تا اصحابِ مَسکنت یک دینار بریده گردانند و بساطِ عدل گسترد و یاساهای نیکو نهاد و چون در زمانِ کیوک خان و بعد از او اُغول غَاتمِش و خواجه و باقو با ارتاقانِ دیارِ سوداهای بزرگ کرده بودند و اِحالات بر آن شده، بعضی از آن حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی به موضعِ اِحالت ناپیوسته. در این حال استغاثت کردند. فرمود تا کَتَبهٔ دیوان و خزانه‌چیان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره برآمد. بی توقّف و تدبّر و استشارت از ارکانِ دولت یرلیغ داد و از ممالک اِطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قروضِ اَعادیِ دولت و مخالفان مملکت گزارد [6].

---

۱. نسخه مؤلّف «یونال» نسخه ب «تونال» رک. جهانگشا، ج ۳، ص ۴۷.

۲. در جهانگشا «قوربقای قورچی» ج ۳، ص ۵۸.

۳. در جهانگشا «ارغاسون پسر ایلچیکتای» ج ۳، ص ۵۸.

۴. در جهانگشا نام مادر شیرآمون «قُداقاج» آمده است. ج ۳، ص ۵۸. در جامع التواریخ «قداقاج». ص ۸۳۹.

۵. نسخه مؤلّف و ب «اوتغاشی» در جهانگشا «اعضا و اجزای تغاشی را نرم کردند». ج ۳، ص ۵۹.

۶. نسخه ب علاوه دارد «لمؤلّفه»:

لنا الذّهبُ ببذل الخزاین طرّاً	و دینٌ علینا منّی مُعتقیناه.

ذکر ممالک جُوجی

چون یوجی از خدمتِ تختِ چنگیزخان بازگشت، عنقریبِ بازگشت راهش بر مخالفِ ارادت بود، راه آخرت که پردهٔ بزرگ جز آن نیست گرفت [1]. از وی هفت پسر ماند که بر آسمانِ خانیّت، هفت کوکب بودند و شخصِ مملکت را به مَثابتِ هفت اعضاءِ مرکّب، هردو، باتو، برستای [2]، تنکوت، بَرَکه، بَرْکَجاز، بوقاتیمور [3] از ایشان باتو که به شهامتِ ذات و سیرتِ عدل و سجیّتِ عطا ممتاز بود، وارثِ مملکتِ پدر گشت [و چهار هزاره خاصّهٔ یوجی، کَرَک، اُرَان، اُزک، اَلْغُوی که زیادت از یک تومان لشکرِ زننده بودند، در نظرِ برادر بزرگتر هردو بود] [4] و مُعَسکرِ باتو نواحی آبِ ایتیل بود و استبناءِ شهری کرد، عرصهٔ آن چون همّتِ او فسیح و آن موضعِ طربسرای را سرای می‌خوانند و هر چند ملّتِ نصرانیّه داشت که نصرانیّهٔ آن خلافِ خرد راهنمای است. مایل و منعطف به هیچ طرف از مِلَل و نِحَل نشدی و از تعصّب و تَصلّف دور بودی.

چون عرصهٔ عالَم به جلوسِ حاتمِ آخر زمان، گلشن و چشمِ جهانْ بینِ فلک به انوارِ مَعدِلتش روشن شد [5]، در قوریلتای ثانی، رایها برآن قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران و رُؤُوسِ آس و رُوس برانند. چه قدمِ مُجارات در صفِّ مُبارات نهاده بودند. از شهزادگان، منگوقاآن و کیوک و قداخان و کولکان [6] و بوری و بایدار

---

۱. نسخه ب «پیش گرفت».

۲. در جهانگشا «شیفان» ج ۱، ص ۲۲۱.

۳. در جهانگشا ج ۱ ص ۲۲۱ بمحل (= بوخل) آمده است ولی در ص ۵-۱۴۴ که پسران توشی (= جوجی) را نام می‌برد تغا تیمور هم هست.

۴. داخل قلاب در جهانگشا نیامده است.

۵. نسخه ب «در این بیت ورد زبان زمن و زمان. لِمؤلّفه

جهان روشن از سایه بخت توست — زمین گلشن از پایهٔ تخت توست»

را علاوه دارد.

۶. نسخه ب «کورکان».

و هردو و تنکوت که هردو در روز معرکه پایدار بودند، با سبتای [1] بهادر این کار را معیّن شدند. هنگامِ جنبشِ بادِ ربیع که، بیت:

گلبنِ پیکانِ نمای در صفِ بستان کشید   خنجرِ مینای برگ نیزه سرِ تیزِ خار

حرکت کردند. در حدودِ بلغار به همدیگر پیوستند و به بِلادِ روس لشکر کشید.

یقین تیغ هندیش هندوستانی   عَلَیٰ روس در آس وَ آلّان نماند

تا شهرِ مکس مملو با لشکری فزونتر از جِراد، لجوج‌تر از ذُباب وَ هُوَ اِذا ذُبَّ آبَ مستخلَص کردند و قتل و غارت بر مقتضیِ عادت. به فرمان، گوشهای[2] کشتگان ببریدند. لِمُؤَلِّفِهِ:

به گیتی هماوردِ تو کُو شَها   زبأسِ تو گیرد ستم گوشه‌ها

دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد. لِمُؤَلِّفِهِ:

تو نیز گوش کن که فلک گوشمال داد

پادشاه‌زادگان با اُمراءِ بزرگ و آزادگانِ مظفّرِ کامران،

فلک به مِهر و ارادت، قَدَر به چشمِ حَفاوت

نگران و زبانِ مُلک بدین سَبق سرایان: بیت.

بود آن را که در امرِ تو گردد لحظه‌ای عاصی

بود آن را که در مُلک تو خواهد ذرّه‌ای نقصان

به چشم اندر مژه زوبین به جسمِ اندر عصب خنجر

به کام اندر زبان ناچخ به حَلق اندر نَفَس پیکان

بازگشتند و باتو را هوسِ استصفاءِ کلار و باشغرد که ملّتِ عیسوی داشتند مُحرِّض آمد، چون خیلِ زمستان از بیمِ خنجرِ بید روی برتافت و گلها چون بختِ مقبلان با صد روی گشادگی روی نمود و بلبل از گفتهٔ مقرّر بسرود: بیت،

---

۱. نسخه مؤلّف و نسخه ب «سنتای» متن مطابق جهانگشا، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲. در جهانگشا «گوشهای راست را شماره کردند دویست و هفتاد هزار برآمد». ج ۱، ص ۲۲۵.

دانـــی قـــنینه را کـه چـرا صـوت قُـلقُل است

یعنی که بی‌رخِ تو نه گُل، گُل نَه مُل، مُل است

تـــو گـــلعذار و زُلفِ تـــو بـــنهاد سـر بـرآن

گـــفتا کـــه بـر عِـذار تـو جـای تـوکّل است

پادشاه زادهٔ دولت یاب،

سپهر زیرِعنان و زمانه زیرِرکاب،

روان شد.

چو رکابِ تو روان شد چه عجب روانِ ما را

ایشان نیز به استظهارِ مَناعتِ حصار با چهارصد هزار سوار، هر یک پشتِ لشکری جرّار، روی به کارزار آوردند. هنگامِ مصادفتِ فریقین، آبِ ژرفی در میانه حایل بود. باتو شب را یک تومان لشکر بفرستاد تا عَبره کردند و خود بر سر پشته‌ای رفت و در حضرتِ بخشایندهٔ مطلق، تضرّع و بیچارگی نمود. با دلی سوزان چون چراغ، شب زنده داشت و با نَفَسِ سردِ صبح آثار، شبی به روز آورد.

روزِ دیگر که خسروِ یک سواره بر جهان نوردِ خوش روِ چرخ از تیغِ کوه پیدا شد، لشکر از جانبین مَصاف آراستند. سرتاق در مقابلهٔ خصم با یک تومان حمله کرد فُرقهٔ تعبیه چون کمر از طرفِ پشت درآمدند. مانند قضاءِ نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد، روی به مخیّمِ دشمن نهادند و به شمشیر، طنابِ سراپرده‌ها چون حَبلِ مودّتِ لئیمان پاره کرد. رُعب و هراس بر اهالی کلارِ نسناس وش غالب شد. بیشتر آن لشکر را طُعمهٔ سِباع و اُکْلَهٔ ضِباع ساختند و آن ممالک نیز با اَخوات انضمام یافت.

در شُهور سَنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة که منگوقاآن قریلتای ساخت، سرتاق را به خدمتِ تختِ گردونْ رفعت فرستاد. مراجعت ناکرده، باتو عروس خانیّت را تطلیقاتِ سه گانه بر گوشهٔ چادربست. سرتاق به مَعاطفِ عواطف و رفارفِ عوارف مخصوص گشته، به تختگاهِ اصلی پیوست. بی‌زیادت مکثی اِنقطاعِ کلّی اضطراراً روی نمود. از حکمِ یرلیغِ منگوقاآن براقچین خاتون که بزرگترین خواتین بود، امورِ

مملکت را تمشیت و اولاغچی[1] پسرِ سرتاق را تربیت می‌کرد. اولاغچی نیز به اندک مدّت،

سرمایهٔ عمرِ خود به پایان آورد

بَرکه اغول افسرِخانی یافت و لشکرِ او را با لشکرِ هولاگوخان به دفعات مُکاوحت افتاد و چون نوبتِ خانیّت به منکوتیمور رسید، با اباقاخان همچنین طریق مناوشت مسلوک بود. چنانکه شرح داده آید.

ذکر جغاتای

جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابتِ او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور. بطشش فتنه را حصین‌تر از سدِّ اسکندر، سیاستش دیده‌ها را هول‌انگیزتر از موج دریای اخضر. از بیمِ تیغِ آب رنگِ آتش‌بارِ او کس را یارا نبود که به روز در آبِ روان نشستی، مگر بدان آب در زیرِ این سطلِ نگونِ آبگون، دست از جانِ شیرین بشستی. بنا بر معتقَدِ باطل که صاعقه از آن صورت تولّد می‌کند. لِمُؤَلِّفِهِ:

چون صاعقه است خشم تو وتیغ تو چو ابر — آری بدیع کی بود از ابر صاعقه

عرصهٔ مملکت او ماوراءالنّهر بود و خُتن و کاشغر و بیش بالیغ بود تا حدِّ قیالیق. بعد از واقعهٔ حاتم آخرزمان یعنی اوکتاقاآن، درگاهِ او سلاطینِ آفاق و ملوکِ جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد. بدین شیوه بود. لِمُؤَلِّفِهِ:

تا از سَرِ تخت بَختِ تابوت گرفت

و ذرّاتِ جهان سراییدن:

آنکه درآب نمی‌رفت کسی از بیمش — غرقه در بحرِ محیط است که بس با پهناست

خاتونِ او یلسون[2] و پسران بزرگتر ماتیکان[3] و ییسومنکو بود. در عقبِ پدر

---

۱. نسخه مؤلّف و نسخه ب« الاغجی »در جهانگشا، ج ۱، ص ۲۲۳ مطابق متن.

۲ و ۳ - نسخه ب« یسکون» در جهانگشا« یلسون» ج ۱، ص ۲۲۸.

ماتیکان ماسکهٔ حیات ترک گرفت. قراأغول در حالِ وفاتِ پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد. قاآن ولایتِ عهد او را مقرّر داشت. بسکون خاتون با حَبش عمید به محافظتِ مال و جیش اشتغال نمود. چون کیوک‌خان برتخت نشست، با ییسو مصادقت داشت. گفت: «با وجودِ پسر نواده چگونه وارث باشد؟» تختگاه بر وی مقرّر گردانید. در عهدِ منگوقاآن به واسطهٔ ظهورِ عصیان از ییسو، قراأغول را قاعدهٔ خانیّت مُمَهّد داشت و با فنونِ اِعزاز از حضرت بازگشت در راه بریدِ نیستی مصادفِ او شد. منگوقاآن آن مملکت به نامِ پسرش که هنوز طفل بود، موسوم فرمود و خاتونِ او هرغنه [۴] را مقالیدِ حکومت در قبضهٔ تصرّف نهاد و تتّمهٔ احوال او با جغاتای در موضعِ خود مسطور است.

ذکر سلاطین خوارزم

اوّلِ ایشان محمّد خوارزمشاه، پدرش بلکاتکین از غَرچه غلامی بود در آخرِ عهدِ سلجوقیان، به اسمِ طشت‌داری موسوم گشته و خوارزم در وجهِ وظایفِ بیت‌الطّشت معدود. قطب‌الدّین محمّد پسر بزرگتر او به تأییدِ بخت در سَنهٔ اِحدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدّتِ بیست و نه سال نوبتِ سلطنت، یک سال به نَفْسِ خود خدمتِ تختِ سلطان سنجر دریافتی و یک سال پسرِ خود را آتْسِز بفرستادی. در سَنهٔ عشرین و خمسمائهٔ وفات کرد.

اَتسز

بر تختِ خوارزمشاهی به فَرِّ الهی استقرار یافت و خاقانی را:

گردون مگر مُصحَفِ نامش شنوده بود   کاثیر نوشت نامش بر تاجِ مشتری

---

۳. نسخه مؤلّف و نسخه ب:« ماسکان »بر اساس جهانگشا اصلاح شد ج ۱ ،ص ۲۰۵ و....

۴. در جهانگشا:« اورقینه» ج ۱، ص ۲۳۰.

او را مقاماتِ مشهور در خدمتِ سنجری ثابت شد. باز بر مقتضی. لِمُؤلِّفِهِ:

سَیُجزیٰ بِالإِساءَةِ کُلُّ ذَنبٍ

به مِرَدٌ [1] استظهارِ شجاعت تمرّد نمود. سلطان به کرّات قاصدِ او شد. اتسز درِ تَشفّع می‌گشاد و سَجیّتِ سلطان، عفو و اِغماض کار می‌بست تا در نهم جمادی الاخره سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائة گذشته شد.

اِیل ارسلان

سوّم رجب آن سال، افسرِ خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر را سلیمانشاه مقیّد و اتابک اغلبک را سیاست فرموده. متوجّهِ خانِ سمرقند شد. از قراختای اِیلک ترکمان را باده هزار سوار به مددِ خان فرستادند. لشکر برجانبینِ آبِ سُغد نزول کرد. اِیلک در مقابلهٔ شوکت و رَوعتِ خوارزمشاهی تَخشّع و تَذلّل نمود. خوارزمشاه بازگشت. در شُهُور سَنهٔ ستّین و خمسمائة از خَتای و ماوراءالنّهر اِحتشادِ لشکری انبوه کردند و متوجّه خوارزمشاه شد. عیاربک از قرلغانِ ماوراء النّهر در مقدّمه دفعِ ایشان را به آمویه فرستاد. عیاربک هم در غبارِتک دستگیر گشت و لشکر منهزم. چون اِیل ارسلان به خوارزم رسید، نوزدهم رجب آن سال به ریاضِ عقبی پیوست.

علاءالدّین تکش

از ایلِ ارسلان دو پسر ماند: بزرگتر علاءالدّین تکش در جَند بود و خُردتر سلطانشاه به راهِ ولیِ عهدی بر تخت نشست. تکش به دخترِ خانِ قراختای که اسمِ خانیّت داشت، متوسّل شد. فرمانفرمای مملکت، فرما [2] بود شوهر او. ایشان را به

---

۱. نسخه ب «مددا». رجلٌ مِرَدٌ: الکثیر الرّد و الکرّ «اقرب الموارد».

۲. نسخه ب «قرما». مرحوم قزوینی قرما را تصحیف فرما دانسته. رک جهانگشا، ج ۲، ص ۱۷.

خزاین و اموالِ خوارزم وعده داد تا فرما را با لشکری در صحبتِ تکش روان کرد. سلطانشاه با مادرِ مَلِکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوّم ربیع‌الاخر سَنهٔ ستین و خمسمائة در خوارزم بر سریرِ خوارزمشاهی تکیه زد.: لِمُؤلِّفِهِ:

تکیه بر گاه که هرگاه نباشد کم کن

فرما را خدمات تقدیم کرد و مواعید به اِنجاز رسانید. پس مدّتها میانِ اخوین مُحاربات و مُصالحات رفت تا سلطانشاه درگذشت و مملکت به استقلال، تکش را مُسلَّم گشت. در رادکانِ طوس، سه‌شنبه هشدهم جمادی الاولی سَنهٔ خمس و ثمانین و خمسمائه، تختِ سلطنت را به فَرِّ خود فرخندگی داد و آوازهٔ جلوسِ او در جهان منتشر شد.

پسرِ اتابک محمّد ایلدگز[1]، قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد، مُشعِر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از مَحبَس خلاص یافته است و استنزاعِ مملکتِ عراق را در حرکت آمده. در شُهور سَنهٔ تسعین و خمسمائة قاصدِ او شد. در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوایِ مقاومت افراخته بود. آنجا آسیای حرب در دَوَران آمد. سلطان طغرل با گُرز هفده منی در پیشِ صف باهزار ما و منی گُرازان بود. ناگاه اسبش چون اندیشه، خطاکرد و قتلغ اینانج در وی رسید. به یک ضربت روح و تن او را به مَصعَد اصلی و مَهبِط سِفلی رسانید. و جُثّهٔ او را بر شتری افکنده، پیشِ سلطان آوردند. از شتردلیِ گردونِ خیره خَر که گاوِ خراس را ماند، این شیوه مُستنکَر نیست و شهاب‌الدّین ابوالشّرف الجرباذقانی را در مرثیهٔ او قصیده‌ای است. این دو بیت ثبت افتاد: شعر،

فَجَعُوا بِهِ اَشْبالَهُ و عَبِیدَهُ — وَ جُنُودَهُ واللّٰهُ خَسْبُ الفاجِعِ

تَرَکُوا بِمُعْتَرَکِ المَلاحِمِ شَکوَةً — حَیرانَ بَینَ مُدافَعٍ و مدافِعِ *

سلطان در ری در زِیِّ عظمت و جلال توقّف نمود. خلیفه النّاصر باللّه التماسِ

---

1. نسخه مؤلف «محمّد الدگز».

بعضی عراق کرد تا بر دیوانِ عَزیز مسلّم فرماید. اِجابت نکرد و مؤیّد الدّین ابوالفضلِ وزیر را از سُدّهٔ خلافت با خِلَع و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر ارسالِ رسولی کرد و التماس که سلطان، مراسمِ استقبال رعایت کند و پیاده پیشِ مرکبِ وزیر برود. سلطان، سامعه را از اِستماعِ این اَلوَکه کَر ساخت و لشکر به استقبال فرستاد و آن لشکر متفرّق گردانید. وزیر بگریخت و آبروی دارالخلافه با خونِ بسی مسلمانان بریخت.

سلطان به همدان آمد و اصفهان را در نظرِ قتلغ اینانج و ری بر پسرِ خود یونس خان و میانجی به اتابکی او مقرّر گردانید. چون مَلاحِده نظام‌الملک را کارد زدند، سلطان پسرِ خود را مَلِک قطب‌الدّین محمّد با لشکری گران نامزدِ قهستان فرمود. اوّل به محاصرهٔ تُرشیز و هَدْمِ خندق، اقبال نمونند. نزدیک بود که مستخلَص گردد امّا روزگارِ پرستیز بر سَبیرِ خویش مانع آمد. چه سلطان بعد از زوالِ عارضه خُناق، حاشا لِلْسّامِعین، شدّتِ غضب و سَورتِ طَیش، او را بر حرکت تحریض کرد. در منزلِ چاه عرب پیکِ اجل که زوالِ جاه و عزّت کند، فرا رسید و در نوزدهم صفر سَنهٔ ستّ و تسعین و خمسمائة رحلت کرد.

سلطان محمّدِ تکش

در پنج شنبهٔ بیستم شوّال من السَّنة، بیت:

به سر برنهاد آن پدر داده تاج　　　چه زیبنده باشد بر آزاده تاج

سلاطینِ غُور را وساوسِ شیطانی [1] در حرکت آورد تا به اِستماعِ آن آوازه، لشکری فراوان با نَوَد مَربَط فیلِ ثَهلان جُثّه به خراسان آمدند. شادیاخ را غارت کردند و ارکانِ دولتِ خوارزمیان را عقوبت و نَکال رسانید. ملک ضیاءالدّین در نیشابور بنشست و غیاثُ الدّین به هرات شد و شهاب‌الدّین به جانب قهستان لشکر

---

۱. نسخه ب «و هواجس نفسانی» علاوه دارد.

کشید و اِفسادِ غوریان در اطراف شایع گشت.

سلطان محمّد هفدهم ذی‌الحجّة به ظاهرِ شادیاخ آمد و برمَدارِ شهر لشکر مُصَفَّف بداشت. غوریان امان خواستند. سلطان اِقالتِ عَثرت به عفوِ شامل، حوالت کرد و گماشتگانِ غور را نواخت فرموده، پیشِ سلاطین غور فرستاد. بعد از آن بلخ و هرات را مُصفّی گردانید و غور و غرجستان تا سرحدِّ هندوستان بگشود و کرمان در سَنهٔ سبع و ستّمائه مُضافِ ممالک گردانید و بر عزمِ استخلاصِ ختای از جیحون عَبره کرد و در جمعه از ربیع‌الاوّل سَنهٔ سبع و ستّمائه مُحاربت پیوست و لشکرِ ختای را چون زلفِ قُنقلیان، مکسور گردانید و تانیکو[1] که سرورِ لشکر ختای بود، تا نیکو احتیاط کرد، خود را مقیّد در حضرتِ سلطان دید و سلطان را در القاب، سنجرثانی و ظِلّ اللّهِ فِي‌الأرض در افزود و یکی از اهل عصر گوید در این حال: بیت،

عالَم همه چون بادِ صبا بگرفتی — وز پشتِ سَمک تا به سَما بگرفتی

چون تختهٔ کاینات دادند به تو — نیکوش ندیدیَ و خطا[2] بگرفتی

تا کوکبِ دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود و متوجّهٔ او دواعیِ اِقبال، به هر چه روی می‌نهاد، وُفودِ تأیید و بَخت، رای و رویَتِ او را استقبال می‌نمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش می‌کرد وغاشیه از مِهر بردوش می‌برد. چون ممالکی را فَذلِکی مقرّر است. گُل بر حجلهٔ گُلبن از مجاورتِ خار مُسلّم نیافته‌اند و ماه بر فلک از وَصمَت مُحاق و خُسوف آسوده نبوده و دولت از دودمانِ تکشی به کسی دیگر منتقل خواست شد. از سُعودِ فلک بهرهٔ او نُحوست بود و از سودِ جهان نصیبهٔ او زیان رسید. چنانکه از پیش گفته شد، به واسطهٔ هجومِ چریکِ جهانگیرِ چنگیزخانی

---

۱. در جهانگشا، ج ۲ صفحهٔ ۷۶ و...، تاینکو» و با «ت» و «ط» آمده است در جامع التواریخ ، تاینکو». وصّاف شاید برای جناس ساختن در آن دخل و تصرّف کرده باشد.

۲. قاعدتاً باید «ختا» باشد ولی مؤلّف تضاد با نیکو را هم در نظر داشته است.

سراسیمه و دل دَروای و بر مرکزِ اندیشه پای نابرجای بود. هر کس از ارکانِ دولت رایی مختلف واندیشه‌ای از سِمَتِ صواب مُتجانف می‌زدند و برحسبِ هوا میل هر جانبی می‌کرد و رایِ اَحوط و تدبیرِ اَضبط پیش سلطان آنکه مِهر بی‌اختیار کند. یعنی، لِمُؤَلِّفِهِ:

چو سرهست گو گنج و افسر مباش

پسرش سلطان جلال‌الدّین،

هُوَالأَسَدُ الضِّرْغامُ وَالضَّیْغَمُ الَّذِی بَنیٰ مَجْدُهُ فَوقَ النُّجُومِ الثَّواقِبِ

این رایها را بَها چو سنگی در میزانِ اعتبار نمی‌نهاد و می‌گفت «احتشادی عام می‌باید کرد و استقبالِ دشمن از سرِ بصیرتی تمام و نَجدتی شامل واجب دانست که کارها در قبضهٔ ارادت اوست». لِمُؤَلِّفِهِ:

تا سخره نگردیم بر دشمن و دوست

عاقبت هم بر اندیشهٔ فرار از بلخ توجّه به صَوب عراق کرد. در کنار تِرمذ، خبر واقعهٔ بخارا شنید. روزِ سپید بر جهانبین، سیاه شد و کارِ به سامان تباه. باز گرفتنِ سمرقند، دُردی آن دَور و پیوند آن جَور آمد.

کارِ درد از دستِ درمان درگذشت

و اَعاصیرِ فتنه چشمِ اَمانی را به حجابِ ظلمت بربست. ناگاه بَریدِ مِحنت رسید که جَبَه و سَوُتدای از آب گذشتند. وصولِ سلطان به ری و نزولِ یزکِ خراسان مُعْلِم از وصولِ لشکرِ مغول، مقارَن افتاد. شاه از آن رُقعهٔ بی‌فرّ و زین متوجّهٔ قلعهٔ فرزین شد. پسرش سلطان رکن‌الدّین با سی هزار سوار به خدمتِ استقبال مبادرت نمود. هم در روز سلطان غیاث‌الدّین را با والده و دیگر حرمها از بختِ واروں به قلعهٔ قارون روان کرد و با ملک نصرت‌الدّین هزار سَفْ لُر و اُمراءِ عراق در تدارکِ حالِ نابسامان مُشارفت و مشاورت پیوست. رایها در حَیِّز اختلاف افتاد. متحیّروار بر عَقَبِ حَرَمها

عزیمت نمود. در راه لشکرِ بیگانه با وی دو چهار زدند [1] در قِمارِ مُغالبت به کعبتینِ دَغا زخمِ سه شش‌ِ بازی بی سَبقِ معرفتی. عقابِ آهن منقار را که، بیت:

مرکّب است زبلغار و هند زانکه همی — سرش زهند پدید آمد و تن از بلغار

از مَبرجه ها، کیشها طیران دادند و بارگیرِ سلطان زخمها یافت. از آن ورطهٔ بیمناک به کوششِ بلیغ، خود را به قارون انداخت. در بَنیّتِ خود سامان تثبّت نیافت. به نیّتِ مازندران از راه گیلان بگذشت. حَرَم بزرگ نیز از خوارزم رسیده بودند و به قلعهٔ مازندران رفته. سلطان از آنجا بر جزیرهٔ آبسکون تعویل کرد و باز به جزیرهٔ دیگر تحویل. رحلتِ سلطان و نزولِ مغولان مَعاًمَعاً دست داد. به محاصرهٔ قِلاع اشتغال و در جنگ، صنعتِ اِیغال رفت. بعد از سه روز مستخلَص کردند. رَبّاتِ حِجال پایمالِ رِجال گشت و اَبکار را آبِ کار از رویِ عِصمت برفت. خبرِ این واقعهٔ مشکل و نازلهٔ هایل به سلطان رسید. چون مارِ زخم یافته بر خود می‌پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم در این جزیره او را دفن کردند و از شَعوذه و مخْرَقهٔ فَلکِ سلطان‌کُشِ شیطان پرور، لِمُؤلِّفِهِ:

کاندر فذلکش همه این نوع بارز است

باز رَست.

سلطان جلال‌الدّین

چون پدر از این کُلبهٔ عَنا که کُلّیّهٔ مقاصد از گُل به خار بدل کردن و نوش را به نیش مُعوّض ساختن است، بگذشت و به دارِ بقا بِدار نمود، او با دیگر برادران از جزیرهٔ آبسکون، آبِ سکون از جگر رفته به شطّ آمد. می‌خواست که برخلافِ رای پدر، اِحجام به اِقدام بدل کند. با خود می‌گفت: اگر کار بر وفقِ مراد باز آمد و توفیقِ نو، فَتقِ کارِ اَعدا را سبب شد، لِمُؤلِّفِهِ:

نَردی بزدی دولتِ دُوجُهان بُردی

---

1. نسخه ب «دو چهار رانده».

وَ اِلّا باری از درجهٔ اجتهاد بی‌نصیب نمانی. در این حال از جَواز مغول بر جوارِ عراق خبر دادند. عزمِ خوارزم نمود و رسول به بشارتِ وصول تسارع کرد. ارزلاق برادرِ کوچک به سلطنت آنجا موسوم بود و در این وقت به نَود هزار ترکانِ قنقلی و تیمورِ ملک که بنَفْسِهِ کم از لشکری جرّار نبود، استظهار یافته، پیشکارانِ دولت او که جنونِ جوانی داشتند، از صَلابتِ سلطانی متوحِش شدند. چه دانستند که هرکاری در محلّ خود قراری گیرد و هر قاعده‌ای ضابطه‌ای پذیرد. بر اندیشهٔ غُدری متوافق شدند. عقیدتِ سلطان بر آن مَکیدت وقوف یافت. پشتِ دست، وَانّي لأُحِبُّ لَكُمْ وِصَالاً، بر آن مملکت نیز زد.

آری، حاصلِ جهان پیشِ داناکه در همّت به غایتی رسیده باشد. تغابُنی نیرزد به عَزمُ الرِّجال به صَوبِ نَسا عِنان تازان شد. مِنَ الاِتّفاق، در اشنو[1] با مغول، اِیغالِ حرب دست داد و با فوجی اندک در مُصاولت کوشش بسیار نمود تا روزگار به ظَلام،پیرایهٔ اِنظلام پوشید، سرِخویش گرفت.

چو زاغِ شب به جابُلقا رسید از حدِّ جابُلسا برآمد صبحِ رخشنده چو از یافوت عنقایی

ارزلاق و وجوهِ خانان که بر عقبِ سلطان می‌رفتند، در چنگِ نهنگ آسای تتار گرفتار آمدند. سلطان جلال‌الدّین توجّهِ غزنین که عزِّ بَیّنِ آن خِطّه به مشیّتِ ربُّ‌العرش از عهدِ پدرش باز بر سلطنتِ او مقصور بود، نمود و چنانکه گفتم درکنارِ آبِ سند با لشکرِ دریا تموّج، مُکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت به اندک مدّت، فوجِ فوجِ منهزمانِ معرکه و متفرّقانِ لشکر به خدمتش متّصل شدند تا جمعیّتی یافت و عازِمِ دلّی شد. رسول به سلطان شمس الدّین فرستاد و التماسِ موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید. چون صَرامتِ سلطانی با صبا در فضای

---

۱. سپهر فاحش است چون از رفتن جلال الدّین به جانب نَسا سخن می‌گفت . اشنو دوبار در جهانگشا آمده و آن از شهرهای غربی حوالی اورمیه است که امروز به اُشنویه معروف است در جهانگشا، رویارویی جلالدین با سپاه مغول در اُستُوا پشتهٔ شایقان بوده است، ج ۲، ص ۱۳۲. جامع التواریخ این مطلب را تأیید می‌کند. ج ۱، ص ۶۵۴.

گیتی هم جولانی می‌نمود، از غایلهٔ آن اندیشه کرد. رسول را با نُزلی پادشاهانه و عُذرِآنکه لایقِ اقامتِ مواکبِ سلطنت جایی نیست، بفرستاد.

به ضرورت، باز حدود بلاله منصرف شد. مَلک خَلَج را با لشکری به کوه جود فرستاد و غنایمِ فراوان آورد. پس خِطبتِ دختر رای کوکار سنکین کرد. اِجابت نموده، پسر را با لشکر به خدمت فرستاد. سلطان او را به لقب قتلغ خانی مشرَّف گردانید و لشکر فرستاد و قباجه را که متملّکِ بعضیِ نواحی سند بود و با کوکار سنکین مُناوشتِ قدیم داشت، مُنهزم گردانید و قلعهٔ بلاله را بگشود و اهالی را سبب تیری که در آن وقعه بر دستِ سلطان زدند، قتل فرمود و به طرفِ دیول رفت و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیّتِ لشکرِ سلطان به ده هزار کشید. به راهِ کرمان مراجعت کرد.

بُراق حاجب چند منزل به مراسمِ استقبال و عُراضات تلقی نمود ودختر خود را نامزد ازدواجِ سلطان کرد و کلیدِ حصار به حضرت آورد. سلطان به حصار برآمد و از روزهای مصاف، شبِ زِفاف عوض یافت و قلعهٔ عَذرا بگشود و خَصلِ طرب در این نَدَبِ عذرا ببرد. از آنجا به راهِ فارس روان گشت. اتابک سعد پسر خود را سُلغرشاه با مراکب و مَقانب و بِغال و جِمال و زرّادخانه و بیت الشراب و صُرّه های زر و رَزمه‌ها و جامه و اسبانِ نامی تا مرحلهٔ بَسا[1] روان کرد و چون مُغلّظه‌ای سبقت یافته بود که به نَفْسِ خود هیچ کس را استقبال نکند، عُذرِ این تقصیر هم تنگِ آن اِحمال فرمود. سلطان آن عذر را به قبول مُقابل داشت و سلغور شاه را به لقبِ قرنداق خان مخصوص گردانید و در مُصاهَرتِ او رغبت فرمود. اتابک دُرّه‌ای از وُشاحِ عصمت در عقدِ مُزاوجتِ سلطانی منعقد گردانید. سلطان عازمِ اصفهان شد و کارِ سلطنت بالا گرفت.

در شهور سَنهٔ اِحدی و عشرین و ستّمائه عزیمتِ بغداد نمود. ایلچی پهلوان را

۱در جهانگشا «پسا» ج ۲،ص ۱۵۰.

در مقدّمه با دو هزار سوار به راهِ تُستَر بزک‌وار روان کرد و رسول به خدمتِ خلیفه النّاصرلِدّین اللّه فرستاد که لشکرِ تتار بر بِلاد و عِباد استیلا یافته‌اند. بدان سبب اِستیلا و اِستیمان به عنایتِ دیوان عزیز، مَجَّدَهُ اللّهُ، کرده شد. اگر به مُظاهرتِ خلیفه مُستظهَر گردم و طَرَفْ نشینانِ ممالکِ اسلام از راهِ حمایت یا از روی حمیّت هر یک به عَلَمی و فَوجی لشکر مدد کنند، مدافعت آن لشکر،

کاری است مرا فتاده من‌دانم ساخت

وَ اِلّا چون من کرانه کنم، پایِ مقاومتِ ایشان کسی ندارد و دست از اسلام بباید شست.

خلیفه خارِ آزار از اسلافِ او هنوز در دل داشت و خدشهٔ ضمیر باقی بود. در عوضِ مدد، قُشتمور با بیست هزار مرد از پُردلانِ اکراد معیّن کرد و رُسُلِ طیور به طرفِ اربیل فرستاد تا مظفّرالدین با ده هزار مرد توجّه نماید و از طرفین درآیند و سلطان را از حاشیهٔ ممالک او برانند. قُشتمور انتظارِ لشکرِ اربیل ناکرده، مستظهَر به شوکتِ خود برسید و سلطان با قِلّتِ عدد کمین گشایی کرد. لِمُؤَلِّفِهِ:

باشه‌ای بود و گله‌ای عصفور نرّه شیری و دَشتی از آهو

تمامت را مُنْهزم و متشرّد ساخت و تا دو روزه راهِ بغداد بر عقب برفت و از آنجا عِنان ریز بر دَقوق زد و آتشِ اِستیلا برافروخت. در حال، ساعیان از وصولِ لشکر اربیل خبر آوردند. مغافصتاً بر لشکرِ مظفرالدّین دوانید و او را در قبضهٔ اقتدار آورد. پس شیوهٔ عفو را ملتزم شد. مظفّرالدّین از کرده شرمسار آمد و از این جریمت اِستقالت کرد. سلطان انواع خِلَع و کرامات مبذول فرمود او را اجازت داد. مظفّرالدّین در مقابلهٔ این بادره، حَملی با انواع عُراضات به خدمتِ سلطان فرستاد. و سلطان عازم آذربیجان شد.

اتابک اوزبک که حاکمِ آن ممالک بود، بگریخت و مَلکه را دخترِ سلطان طغرل که حلیلهٔ او بود، در تبریز بگذاشت. سلطان به محاصره اشارت فرمود. مَلکه دانست که تَذروِ رنگینْ لباس با بازِ آهنین چنگلِ زرّینْ زنگُل، مُناقرت نتواند کردن و روباهِ ماده با

نرّه شیرِ دلیر، پنجهٔ مُعارضه نیارد زد. در ستورِ اِختفا معتمَدی به سلطان فرستاد و فتاوی ائمّه بر وقوعِ تطلیقاتِ ثُلث که اتابک تعلیق کرده بود، بنمود و التماس کرد که مَلکه را با اَتباع، اِجازت دهد تا به نخجوان رود و رویِ شوهر را در خوی خجلتِ مراغه زن گذارد. بعد از آن سلطان عزیمتِ نخجوان نماید وعَقدِ مناکحت بندد. راست گفته‌اند که بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد: جوانی و تندرستی و اسب و زن.

سلطان به نَفْس ملتَمس [1] مبذول داشت و نشانه را یعنی که بدان نشان که من دانم و تو [2] گوهری کانی، اَمان بخشِ مجرمان، یادگارِ معشوقان، پروانهٔ دستورنشان، گنجورِ صاحب یسار یعنی انگشتری [3]. بیت:

به جای تارک دیده به جای کتف عِذار ‌‌ ‌ ‌ به جای سینه دهان و به جای گردن چشم

بفرستاد و مَلکه را با خَیل و خَول اِجازت داد و در اواخر شهور سَنهٔ اثنین و عشرین و ستّمائه در تبریز آمد و اَعیانِ مُلک، به تهانی، زرّ ریزی و جان افشانی کردند. پس به نخجوان خرامید و مَلِکه را مَلَکه گردانید و اتابک در قلعهٔ النجه بدین شکنجهٔ غصّه، جان تسلیم کرد.



فتح گُرج

کفرهٔ گُرج بر طمعِ اِزعاجِ سلطان و تملّکِ مُلکِ آذربیجان سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود. سلطان با لشکرِ حاضر پیش از چاشت ترتیب شامی کرد و در درهٔ کزی[4] خلقی تمام به قتل آورد و مقدّمِ ایشان را شلوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده، مطلق کرد تا در استخلاصِ بواقی رهنمون باشند،

وَ مَنْ یَرجُو مِنَ السَّعلاةِ اِرشادا

---

۱. نسخه مؤلّف «ملتمس» را ندارد.

۲. نسخهٔ مؤلّف فاقد جمله اخیر «از... یعنی...» است از نسخه ب نقل شده ولی علامتی که افتادگی در حاشیه می‌آید آورده است.

۳. نسخهٔ مؤلّف «یعنی انگشتری» را ندارد.

۴. در جهانگشا« درهٔ کربی» ج ۲، ص ۱۵۹.

ارجاس کفر با قِیزْ مَلِک که بِلقیس وار حاکمِ آن ممالک بود، سلسلهٔ مُواطات به هم پیوستند که آن سُکّان بد دین، سلطان را در درّهٔ ماسکان فروگیرند و جزای حرکتِ سابق بدیشان رسانند.

به خدمتِ سلطان این معنی اِنها کردند. امتحان را در حضرتِ فلکْ شکوه شِلوهٔ بی‌شکوه و ایوانی را بی‌توانی احضار کردند. بعد از استشارت راهِ مواضعه در نظرِ سلطان جلوه دادند. چون غُذرِ آن کشیشانِ بی‌کیشِ بدکنش واضح شد، به دستِ جوزا پیکر خود، شعر:

مُحَلّی البَردِ تَحسَبُهُ تَرَدّیٰ　　　نُجُومَ اللَّیلِ و انْتَعَلَ الهِلالا*

از نیام برکشید و شِلوه را در بارگاه نمودار دو پیکر ساخت و ایوانی نیز به تیغِ سلاحِ دارانِ خاصّ، ضجیعِ رفیقِ بی‌توفیق گشت. سلطان حالی با لشکر برنشست و در آن مَغارات و مَعاقل که سیّاحِ اوهام را مَجاز متعذّر بودی، روان شد. خورشیدِ شاهان چون خسروِ فلک پیاده روی می‌کرد و لشکریانِ کواکبْ صورت بر مَداراتِ خود عَلَیَ الموازات در حرکت آمدند و حربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست. عاقبت مَلکِ رحیم بر دیوِ رجیم غالب گشت. وَ اللّٰهُ غٰالِبٌ عَلیٰ أمْرِهِ[1] اکثر آن فَجَرِه را به تیغ برآوردند و قُصّادِ بشارت رسان، نیلِ مقصود را و اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصٰادِ[2] در اَقطارِ مَمالک تسابق نمودند و بر صَوامِعِ تفلیس که مواضعِ کُفر و تدنیس بود، مساجدِ اسلام و معابد ایِمّهٔ اَعلام بنیاد نهادند.

در خلال این احوال، مُنهیان اِعلام کردند که بُراق حاجب بر هوسِ استخلاصِ عراق اظهارِ عصیان کرد. سلطان با خواصّ و اُمراءِ لشکر به مدّت هفده روز از تفلیس به حدودِ کرمان راند. بُراق حاجب را بُراقِ حاجت لنگ شد و به خدماتِ لاحق و حقوقِ سابق تولّا جست و از آن اندیشه تبرّا نمود. سلطان بازِ اصفهان آمد و سَطوتِ جبروت و شوکت رَهَبُوت او در جهان شهرت یافت و کمال الدّین اسماعیل

---

۱. یوسف / ۲۱.　　۲. فجر / ۱۴، متن.

راست[۱]:

بُراقِ عزمِ تو گامی که برگرفت از هند   نهاد گام دُوم بر اقاصِیِ ارّان

در غیبتِ سلطان، گرجیان به تفلیس آمدند و به تلبیس و تدلیس آن ابلیسْ نهادانِ بدکیش، تهدیمِ بِقاعِ خیر و تعذیبِ اهل اسلام کرد. رایتِ سلطنت نهضت نمود و در حوالی اَخلاط نزول فرمود. مُقارَن آن، خبرِ وصولِ لشکرِ جورماغون، مقدّم ایشان تایماسِ نسناسْ وش و تانیالِ[۲] با نَکال به اتّکالِ سیوف و نِبال برسید. بیت:

ای عشقِ کهن ناشده نو کردی دست   وای محنتِ ناگذشته زود آوردی باز

در عزیمت به صَوبِ اصفهان مُجِدّ شد و اسبابِ جنگ را به نُوی مستعدّ. با وجوهِ لشکر و اَعیانِ دولت گفت: «کاری است افتاده و نهنگِ بلا دهان گشاده. بیت:

گفتم هوسِ ساعد و دستش نکنم   اکنون چو به گردنم درآمد چه کنم

در نظرِ خِرَد، مُکابرت بر مُدابَرت راجح است و گریز از پیشِ قضا به هر حال نامُنجَح. تمامت یکدل و یکزبان گفتند: این نوبت جان را، بیت:

بکوشیم وز کوشش ما چه سود   کز آغاز بود آنچه بایست بود

چون تسویتِ صُفوف در مُوازاتِ خُصوم کردند، به ابتدا برادرش غیاث‌الدّین که صاحبِ میمنه بود، راستی را چپ زد و با ایلچی پهلوان چون روزگار عِنان برگردانید. سلطان را ماسکهٔ قرار مُسترخی شد و آهسته می‌گفت: بیت،

ای بختِ ستیزه کار هر دم با من   بیگانه‌تری به آشنایی مانی[۳]

---

۱. نسخه ب «در مدح سلطان» علاوه دارد.

۲. نسخه مؤلّف بدون نقطه. نسخه ب« نابنال». در جهانگشا« تابنال»، ج ۲، ص ۱۶۸. جامع التّواریخ هم «تاینال» آمده دیگر سرداران که در برابر جلال الدین خوارزمشاه صف آرائی کردند عبارتند از «باجُوغویان و یاقوتویان و اِسانْ طُوغان و تـائیماس و تائینال» جامع التّواریخ، ج ۱، ص ۵۵۴.

۳. نسخه ب «وقتی در اثناء سخن، درستی این بیت از گفتهٔ اسدی بر خوانده» بیت:

برادر که او مر تو را دوست نیست   چنان دان که تا آشنا کسی است

علی الفور این بیت بگفتم، بیت:

امّا نَجدتِ غریزی در کار آورد و خود را چون غمزهٔ خوبان بر قلب زد. لشکر به همدیگر مختلط شدند و رویِ میدان از خونِ مبارزان رنگِ طَبَرخون گرفت و جهان از غبار، چادر قیرگون درسر کشید. سلطان با یک کوتالچی در میانِ لشگر منکَروار افتاده وکسی را از حالتِ او خبر نه. به حیلتِ تمام مخلَصی طلبید و به لُرستان افتاد.

لشکرِ مغول تا اصفهان آمدند و توقّف ناکرده بازِ نیشابور رفت. سلطان مُبشّران فرستاد و خلایق به قدومِ او مُبتهج و مُتَبَجِّح گشتند. امّا از اَعیانِ لشکر و خانانِ صفدر که روزِ معرکه جنبشی زنانه هم نکرده بودند، در غضب بود. بفرمود تا ایشان را در اِذلالِ تمام به بارگاه آوردند و بر صفتِ غوانی مِعجَرهای مُلَّون بر سر انداخت و به فضایح گِردِ اَسواق برآورد و طایفهٔ اوساط و اَسقاط که به قَدمِ اِقدام تقدّمی و بر عرصهٔ مُناجزت ثَباتی نموده بودند، به لقبِ خانی و تشریفِ سلطانی مشرّف گردانید و چون لشکرِ مغول را تراخی افتاد، سلاطینِ روم و شام و اَرمن از انتقام و اقتحامِ او خایف بودند. لِمُؤَلِّفِهِ:

جمله چون تیغ یکزبان گشتند

و به مُکاشفتِ سلطان لشکری از گُرج و اَرمَن و آلان و قفچاق و لکزانات[۱] و شامِ و اَرزِ روم جمع کرد[۲].

چون روزِ معرکه صف آراستند. سلطان رسول فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده‌اند و اسبان، عِقالِ اِجمام دارند. امروز به مُطاردت و چالشِ افرادِ کُمات و مجاذبتِ اوتادِ حُمات قناعت کنیم و فردا، لِمُؤَلِّفِهِ:

خروشیم در جنگ چون نرّه شیر   فلک تا که آرد زبالا به زیر

از دلاوران و سرورانِ گُرج، سواری که شیرِ گردون با فُروسیّتِ او پیاده می‌نمود،

چو بیگانه باشد ترا دوستدار   تو او را چو جان و خرد دوست دار

را علاوه دارد.

۱. در جهانگشا «لکزیان»، ج ۲، ص ۱۷۰.

۲. نسخه ب «و قاصد سلطان شد» را علاوه دارد.

در میدان آمد. سلطان بر سبیلِ توریه باره‌ای چون آتش جهنده بَل،

بِرِیْحٍ اُعِیرَتْ حافِراً مِنْ زَبَـرجَـدٍ ... لَهَا البُرُّ جِسْمٌ وَاللُّجَیْنُ خَـلاخِلُ*

برانگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد. بعد از آنکه به دو رخ با شاه بر رقعهٔ میدانِ عِرا بازی نمود، سلطان،

بِمِثَقَّفٍ صَدْقِ الکُعُوبِ مُقَوَّمِ *

او را شهمات کرده به دوزخ [1] فرستاد. سه پسر از آن به مُناوبه در می‌آمدند و به حَمَلاتِ چابک و لَعب‌های نادر ایشان را به جایی که بازگشت ممکن نبود روان می‌کرد. چون اَنوارِ ظفر مُتَلَألی دید، به سرِ تازیانه اشارت فرمود تا لشکر به یکبارگی حمله بردند تیغِ دَمار در ایشان بستند و صفوفِ کوهْ مثابت را ذرّه آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایمِ موفور یافت و بشارتِ این، فتحُ الباب به جوانبِ ممالک فرستاد و ملوکِ جهان باز بر دولتِ سلطانی دل نهادند و از روزنامهٔ سعادتِ او حسابها گرفت.

فتحِ اَخلاط

در سَنهٔ سِتّ و عشرین و ستّمائة، عزمِ استخلاصِ اَخلاط کرد. در مقدّمه رسولی فرستاد و اِحضار اُمرا و طَرَف نشینان فرمود. اِبا نمودند و به حَصانتِ حِصار و رَصانتِ باره و دیوار و کثرتِ جنود و بُنود [2] که موجبِ آن جز غرورِ شیطان نبود، پناهیدند. لشکر بر مَدارِ شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند. هشت ماه مُکابره و مُحاصره رفت و در این مدّت اَخلاطیان زبانِ اِطالت به فضایح کشیده بودند، عاقبت بگشودند. سلطان فرمود تا لشکر ساعتی قتل را مبادِر شدند. بعد از آن از زِهابِ رحمت آبی بر نایرهٔ غضب زد و از کُشش و غارت منع کرد و فتح نامه از انشاءِ نورالدّین منشی در اکنافِ مملکت متطایر شد.

---

۱. نسخهٔ مؤلّف«او را به دوزخ».

۲. در نسخه مولّف بند را چون بسیاری از واژگان دیگر معنی کرده. البند، العَلَم الکبیر، فارسی، معرّبٌ.

خاتمت کار سلطان

در شُهور سَنهٔ ثمان و عشرین و ستّمائة، به موغان توجّه نمود. عن قریب لشکرِ مغول آنجا رسید. سلطان مُعسکَر خالی گذاشت و به کوهستانِ قنان [1] رفت. مغولان زمستان را در ارمینیّه مقام ساختند و بازگشت. جورماغون، اُمراءِ و لشکر را بر عدمِ استقصا و تقصیر در طلبِ سلطان چوبِ یاسا زد. پس نایماس را با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذرِ روشن که: بیت،

میِ گلگون کند گلگون رُخانم	زداید زنگِ اندیشه زجانم
میِ گلگون به رخ باز آردم رنگ	می گلگون زدل بزدایدم زنگ
چو باشد رنگِ رویم ارغوانی	نداند دشمنم راز نهانی

روزها به مُعاطاتِ شرابِ ناب و مُناغاتِ بتانِ پریچهرِ چون آفتاب مشغول بود. برخلافِ عادت، ترکانِ سِلاحی، صبوحی خوان و صُراحی جوی شدند. کمندِ گردنِ وحشیِ طرب از طرّهٔ پرپیچ و بند می تافتند. از مُجاهدهٔ غبارِ وقایع، مشاهدهٔ عِذار و مَقانع عوض گرفتند.

دیدهٔ صُراحی اشکِ خونین می‌ریخت.

ولیکن راح روح افزاش گفتند

چنگ نالهٔ زار می‌کرد، امّا، لِمُؤلّفِهِ:

سَماعِ پشت خرگاهیش خواندند

نای به وَجهِ نوحه توجّهٔ محنت را:

نَاَی الاِقْبَالُ وَاقْتَرَبَتِ[2] المَنیَّةُ

می‌شنوانید، به سادگی،

---

۱. نسخه ب «قیان» در جهانگشا« کوهستان قیان» ج ۲، ص ۱۸۴.

۲. نسخه مؤلّف و نسخه ب «وَ اقْتَرَبَ» به نظر آقای شوشتری واقترَبَتْ مرجّح است.

نوای دلگشایش نام کردند.

چون شب از پَلاس، لباس ساخت و پاسی بگذشت، ارکانِ دولت و ترکانِ با صولت چون چشمِ دلبران مست و چون کارِ سلطان خراب افتادند نایماس با لشکری همه ناموس و بأس برسید. بیت:

از هجر چه نالم که هم اوّل شبِ وصل　　این روز چو آفتاب در پیشم بود

اورخان بر بالینِ سلطان آمد و به تکلیف او را تنبیه کرد و گفت: مصراع:

برخیز که خفتنت بسی خواهی بود

از جامهٔ خواب چون خامهٔ دبیران سَرْسبک برخاست و اندیشهٔ مُلک و لشکر از دِماغ بیرون کرد. با فوجی از خاصّگیان روان شد. تمامتِ خانان و اَعیان و سروران بر تیغ معروض گشتند و خاتمتِ احوال سلطان مشتبه شد. بعضی گفتند در قهستان موضعی که شب را نزول کرد، کُردان گِردِ آن درآمدند و طمع در مَلابس و زیِّ سلطنت کرده، او را بکشتند. و طایفه‌ای بر آنند که خرقه پوشیده، در لباسِ تصوّف تطوّف نمود. باری به هر وجه که بود، لِمُؤَلِّفِهِ:

از دهر نصیب این جهانیش نماند　　سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند

بَر وی غم و محنتِ جهان آمد سر　　و آن دولت و کام و کامرانیش نماند

توجّهِ راياتِ هولاگوخان به دیارِ مغرب

پادشاهزاده‌ای جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امورِ بستهٔ جهان را گشاده به گره‌گشاییِ رای و تدبیر، او را ضابِن اِجَن گفتند و در بیلیکِ حاتمِ آخرِ زمان اوگتاقاآن آمده که تمامتِ پادشاه پسران، ما را به مثابت دَورغا اند یعنی قَباءِ بالایی که موجبِ نمایش وآرایش باشند، امّا هولاگو و اولادِ او رتبتِ جِمجاه دارند. یعنی پیراهن شِعاری که بی‌واسطه، مُماسِّ وجود است و محلِّ اسرار، فرمانِ منگوقاآن بر آن

جملت نافذ گشت که به اسوهٔ قبلا[۱] اُغول، چریک از دَه نفر دو نفر در خدمتِ رکابِ آسمان مَدارِ پادشاهزاده روان شوند و از پادشاهزادگان برادرِ خُردتر برستای [۲] اغول و پسران باتو بلغای و سرتاق [۳] و توتار و از قِبَل جغاتای تکودار، پسرِ موجی و از جانبِ جیجکان بیکی بوقا تیمور[۴] با لشکرِ قبیلهٔ اویرات و از جوانبِ دامادان و نوئینان و اُمرا عَلَی حَدِّه:

همه کار دیده، همه کاردان

معیّن شدند و از دیارِ ختای یک هزار خانه عَمَلهٔ منجنیق که از راه تدفیق به جَرِّ ثقیل، اجزاءِ یَلَملَم را به تدقیق مشابهت دهند، بیاوردند.

در جمادی الاخر سَنهٔ خمسین و ستّمائة [۵] کیدبوقا باورچی را در مقدّمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت نمودند تا مَجازِ لشکرِ منصور از سرحدّ ممالک ترکستان تا اقصای روم وگرجستان قوریق کنند. یعنی أنیابِ دوابّ را از مراتع منقطع گردانند به حدّی که عینِ گیاه چون گندمِ آدم غَبن و گناه شد. پادشاهزاده بیست و چهارمِ شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمائة [۶] از اردوی خاصّ نهضت فرمود. از پسران جومغار اغول که به سِن کوچکتر بود، در اُردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر، اباقا و یشمت و تبسین و تکشین، [۷] را مصاحب گردانید و شاهزادگان تَوتار و بُلَغای چون طلایعِ نصرت و ظفر از پیش روان بودند. در حدودِ المالیغ، خواتین اُلُغ نوئین [۸] و هرغنه خاتون [۹] به خدمتِ استقبال قیام نمودند و صاحبِ اعظم، مسعود

---

۱. در جهانگشا« قبلای»ج ۳، ص ۹۰.

۲. در جهانگشا« سبتای اُغول» ص ۹۰. در جامع التّواریخ این فرده «شَبتای اُغُول» و درست هم همین است. ج ۲، ص ۹۷۷.

۳. در جهانگشا« سبتای اُغول» ص ۹۰. در جامع التّواریخ این فرده «شَبتای اُغُول» و درست هم همین است. ج ۲، ص ۹۷۷.

۴. در جهانگشا« بقا تیمور».

۵. نسخه ب «۶۴۰».

۶. نسخه ب «۶۴۱».

۷. در جهانگشا از دو فرزند اخیر هولاگو در این موضع نام نبرده است. ج ۳ ص ۹۷.

۸. نسخهٔ ب «تولو» و در جهانگشا« اُلُغ ایق». ج ۳، ص ۹۷.

بیک، و اُمراءِ ماوراءالنّهر به بندگی پیوستند و روزها جشنهای بهشت آثار ساخت.

تابستانِ سَنهٔ اثنین و خمسین و ستّمائة (۱۰) در ایلاق (۱۱) مقام رفت. چندانکه حرارتِ آفتاب فتور پذیرفت، شعبانِ سَنهٔ ثلاث و خمسین (۱۲) را در درِ سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالیِ آن مقامِ مینووش کارِ عیش و عشرت نظام یافت. در منزلِ کَش عِنانِ امیر ارغون و صاحب عزّالدّین طاهر و بزرگانِ خراسان رکاب‌آسا شرفِ پای بوس یافتند بَل زمین بوس.

چون بر جیحون از سَفاین پل بسته بودند و مَلّاحان موقوف داشته، لشکر که کوهِ رویین بود، به سلامت از آب بگذشت. به وقتی که مرغانِ نواخان به اَلحانِ مختلف در چَمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چهارپایان قوّت گرفتند (۱۳)، قَلعِ قِلاع و هَدمِ رِباعِ اهلِ الحاد را در حرکت آمد. اوّل ربیع‌الاوّل این سال لُوکابیلکا(۱۴) و کیدبوقا با لشکری به قصبهٔ قوت (۱۵) فرستاد. چون روز به نیمه رسید، از غیرت، مَلِک نیمروز را بگرفتند. در حدودِ استو (۱۶)، رکن‌الدّین خور شاه برادرِ خود را شهنشاه با محتشمانِ قهستان به بندگی فرستاد واخلاص در ایلی و طاعت فرا نمود. به اِعزازِ ایشان و حضورِ خورشاه و تخریبِ قِلاع اشارت رفت.

رکن‌الدّین خور شاه مُماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا و چاشت را یَلدا

---

۹. در جهانگشاء اورقینه خاتون». در جامع التواریخ» اُرغَنَه» ج ۲، ص ۸۸۲.

۱۰. نسخه ب «۶۴۲».

۱۱. نسخهٔ مولّف «ابلاغ» در جهانگشاه بابلاغ» همان.

۱۲. نسخه ب «۶۴۳».

۱۳. نسخه ب بیت:

چو بود لالهٔ کوهی پلنگ را بستر | چو بود سوسن حمری تذرو را بالش

علاوه دارد.

۱۴و ۶- در جهانگشاء کوکا ایلکای وکید بوقا»، ج ۳، ص ۱۰۲.

۱۵. در این بخش از جهانگشا چنین اسمی نیامده است و قصبه «تون» که در جهانگشا آمده صحیح است، ج ۳، ص ۱۰۲.

۱۶. نسخه مولّف» اشتوه چنانکه گذشت سهو مولّف است و همان «استو» مراد است. جهانگشا، ج ۳، ص ۱۰۶.

نام می‌کرد. از روی مُهادَنَت، دو سه قلعه که حَصانت و ذخیره‌ای نداشت، خالی کرد. پادشاه را مُغالطات و مُخالطاتِ او که سراسر وساوس حُمَّیاتِ مُخْتَلِطات بود، معلوم شد. چریکِ مغول که ضرب را اسرامیشی و حرب را سُورمیشی پندارند، با لشکرهای خراسان و عِراق آراسته گردانید و از جوانب در حرکت آمدند. رکن‌الدّین در سیاق این امور اوّل وزیر و ثانی الحال برادر و در ثالث کودکی به تعمیهٔ آنکه پسرِ اوست می‌فرستاد و اقتراح می‌نمود که یک سال مهلت دهند تا فَشَل و هراس از اندرون او کم شود و الموت و لَمْ سر[1] که خاندانِ قدیمِ ضَلالت و جَهالت است، از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانه‌های معلول و بهتانهای نامعقول مراجعت می‌کردند.

هفدهم شوّالِ این سال، چترِ همایونْ اختر بر سر قلعهٔ کیوان رفعت که مُحاذی قلعهٔ میمون دز افتاده، اَعنِی مُحصنهٔ اهل فجور و افتضاح، اِلحاد خانهٔ چند سالهٔ حسنِ صبّاح، لِمؤلِّفِهِ:

چنانکه باد صبا جَیبِ غنچه بگشاید

بگشادند. بوقاتیمور و لُوکاییلکا[2] از مَیمَنه و بلغای و توتار از مَیسره با لشکری از مُکابره و مُکاثرهٔ ایشان روزِ دشمن:

همچون سرِ زُلفینِ دلاویز توتار

روان گشتند و از پسِ پشت کیدبوقا که از کید او توقّی نامُمکن بود و پادشاه از قلب

خروشان و جوشان و کوشان شدند

لشکریان چند حلقه بر مَداراتِ قلعه بی‌مُدارات به راه هزار خم:

---

۱. در جهانگشای جوینی با میم مشدّد و ساکن به هر دو شکل آمده است.

۲–در جهانگشا چنانکه گذشت «کوکاایلکای و کیدبوقا» ج ۳، ص ۱۰۲.

ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خَم

مسکین دلِ من ذرّه و هر ذرّه دو صد غم

قدم گزاردند. از صُراخِ پردلان و صَهیلِ آکدَشان و غَو و غریوِ کوس و نای و غلتانیدن خرسنگها از فرقِ قلّه تا کمرگاهِ قلعه، گوشِ آدمیزاد کر شد [۱]. عاقبت رکن‌الدّین خورشاه سَلخِ شوّالِ سَنهٔ اربع و خمسین و ستّمائه با تمامتِ اقوام [۲] و هر چه داشت، به شِیب آمد و به تقبیلِ عَتَبهٔ خانیّت اِستسعاد نمود و به اِقترافِ جرایم در موقفِ ندامت اعتراف کرد. عواطفِ شاملِ شاهانه و عوارفِ کاملِ خسروانه خوف و یأس او را به اِستعطاف و استیناس زایل گردانید. رسولانِ خود مصاحَب ایلچیانِ ایلخان به قِلاع دیگر فرستاد. کوتوالِ الموتِ نِزال را متأنّی و نزول را متأبّی شد. شهزاده بلغای به محاصره تعیین رفت. سیلابِ غضب در بواطنِ مواطنِ ایشان بستند و بنیادِ الحاد برکند و آنچه موجود بود، برداشت و اسلامیان ممنونِ منّت و مَرهونِ نعمت پادشاه‌زادهٔ جهان گشتند.

موضعِ ذکر

چون فتحِ مملکتِ اِلحاد به دستِ اجتهادِ پادشاهِ با رَوعت و داد دست داد. صاحب علاءالدّین را فرمان شد که کُتُب خانهٔ ایشان را تفتیش کند. مجلّدی یافت با مَصاحِف مُصافِح ساخته، مشتمل بر اَباطیلِ مدّعیات و اَضالیلِ مُعتقَداتِ حسنِ صبّاح که به اصطلاح، زمرهٔ افتضاح آن را سرگذشت سیّدنا خوانند. اسمِ بی‌مسمّی و طلسمِ مُعَمّی او الحسنُ بن علیُّ بن محمّدِ بنِ جعفرِ بنِ الحسنِ بنِ مُحمّدِ الصَّبّاحِ الحِمیَری، عَلیه لَعْنَةُ اللّاعِنِین اِذ کانَ مُعْتَقَدُهُ لُعْبَةَ اللّاعِبین مذهب پرشُنعتِ او مِنْ

---

۱. نسخه ب بیت:

به نیزه کرده سرانِ چشم بدسگالان کور ... به نعره کرده یلان گوش خاکساران کر

علاوه دارد.

۲. نسخه ب «و هر که بوده» را علاوه دارد.

حَیْثُ الظّاهِرِ تقبّلِ شیعهٔ اِثناعشری بود، عَلَیهِم رِضْوانُ‌اللّهِ، و ظاهرِ شریعت را باطنی و اَحکامِ تنزیل را تأویلی گفته. یعنی چون بر بواطنِ شریعت عُثور افتاد، اگر در تنفیذِ ظواهر اخلالی رود، مُضرّ نیفتد و معرفتِ ربوبیّت به وجودِ امامِ معصوم منظوم است و مُجرّدِ عقل در هدایت کافی نه.

امّا قلعهٔ الموت معنیِ آن آشیان عقاب است. حسنِ صبّاح در شب چهارشنبهٔ ششم رجب سَنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمائة، به بختِ هابط برآنجا صاعد شد و از غرایبِ اتّفاقات، حروفِ آله اموت به حسابِ جُمّل موافقِ تاریخ صعود اوست. این صورت نیز مَزیدِ تَوهُّماتِ بی‌طایل گشت. حسن به مرور در حوالیِ الموت دعوتِ بدعتِ آرای و اِضلالِ جُهّالِ قوم به خونریزی و فتنه‌انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیرِ او نظام‌الملکِ طوسی همّت بر اِبطال و اِستیصالِ ایشان معطوف گردانیدند و قِزل سارغ [1] به محاصرهٔ آن نواحی سارغ شد. پیش از اِستخلاص، خبرِ وفاتِ ملکشاه برسید و آن لشکر متفرّق شد.

حسنِ صبّاح کارد زنی را فریب داد و شبِ آدینهٔ دوازدهم رمضان سَنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه، نظام‌الملک را که خاتمِ وزرا بود، در مروکارد زد و درگذشت وَ لَقَدْ صَدَقَ مَنْ قالَ:

هر وزیر و عالِم وشاعر که او طوسی بود　　چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود

پسرانِ نظام‌الملک را، احمد و فخرالملک، در بغداد و نیشابور به اندک مدّت هم کارد زدند و این سنّت موضوع شد و از قَتل و فَتک و نَهک و هَتکِ مَلاحده امن و امان از میان مسلمانان مرفوع.

چون میان برکیارق و پسرانِ سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد، چنانکه بر صفحاتِ تواریخ مسطور است، رئیس مظفّر، قبولِ دعوت صبّاحی کرد و در اِرادت چنان راسخ بود که حسنِ صبّاح، علوی مهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغت

---

۱. در جهانگشا« غزل سارغ»، ج ۳، ص ۲۰۲.

و رقم براتی داد. رئیس مظفّر سه هزار دینار زر بَهای قلعهٔ الموت به علوی مهدی رساند. چون بَرات به وی رسید، ببوسید و سخن ناگفته زر تسلیم کرد. در این حال رئیس مظفّر امیر داد حبش بن التونتاق [1] را تنشیط کرد تا قلعهٔ گِرد کوه از بِرکیارق التماس نمود. مبذول داشته، آنجا رفت و در اِستحکامِ عمارت آن خزاین پرداخت و به حَصانتِ مَعقِل و کثرتِ مال مستظهر شد و چند سال در متابعتِ طریقهٔ حسنِ صبّاح و مُشایعتِ مذهبِ قبیح او به سر برد. کارِ حسنِ به مظاهَرتِ او حُسن و نوایی یافت و از اَتباعِ خویش کیا بزرگ‌امید را با لشکری از مَلاحده بفرستاد و قعلهٔ لَمْ سَر که در رودبار اَلَموت افتاده و دعوت بی‌اجابت قبول نمی‌کردند، شبِ چهارشنبه بیستم ذی‌قعدهٔ سَنهٔ خمس و تسعین و اَرَبَعمائه بگرفتند و سُکّان را قتل کرد و بزرگ امیّد بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حَسنِ صبّاح بنیادِ اِلحاد بر زهد و تَقَشُّف نهاد. چنانکه در مدّتِ سی و پنج سال زمانِ حکومتِ او در آن مملکت به ظاهر کسی شراب نیاشامید و پسرِ خود را محمّد بدین تهمت بکشت و اَلْحالَةُ هٰذِهِ تا نوبتِ سلطنت به سنجر سلطان مُفضیٰ شد. از غایتِ سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت.

حسنِ صبّاح بزرگ‌امید را خلافت داد و خود در شب چهارشنبهٔ بیست و ششم ربیع‌الآخرِ سَنهٔ ثمان و عشر و خمسمائة به أسفَلُ السّافِلین شتافت [2]. بزرگ‌امید از خُردی و بی‌خردی در ترویج سَلعتِ صبّاحی اِلحاحی می‌نمود تا فدائیانِ مَلاعین و مَلاحدهٔ مَطاعین فرصتی یافتند و امیرالمؤمنین المسترشد را در هفدهم ذی‌قعدهٔ سَنهٔ تسع و عشرین و خمسمائة کارد زدند. بزرگ‌امید در بیست و ششم [3] جمادی‌الاُولی سَنهٔ اثنین و ثلاثین و خمسمائه مُلحد آباد را مَلحد آباد گردانید.

---

۱. در جهانگشا: «حبشی بن التونتاق»، ج ۳، ص ۱۹۵.

۲. نسخه ب بیت:

جانش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت — هم ملک الموت گفت: یلعنک اللهْ

۳. نسخهٔ ب ، بیست و سوّم. جهانگشا متن را تأیید می‌کند.« بیست و ششم جمادی الاوّل من سنة اثنین»، ج ۳، ص ۲۲۱.

پسر او را محمّد به حکمِ ولایتِ عهد بر جای پدر به نَزعِ خافض نصب کردند.

پدر ز مزدک و زن کان دِه و خود از جَلب[1] است

چون وِخامتِ خاتمتِ پدرِ مفسد در عهدِ قتلِ مسترشد مقدّر بود، فاتحتِ جُلوسِ منحوسِ پسرِ مُدبر، داعیهٔ قتل راشد را شُد و سلطان مسعودِ سلجوقی نیز هم بر دست مَلاحده در اصفهان بگذشت. محمّدبن بزرگ امیّد در سِوّمِ ربیع‌الاوّل سَنهٔ سبع و خمسین و خمسمائة رسومِ شومِ الحاد ترک گفت.

حسن‌بن محمّدبن بزرگ‌امید

وارثِ دارالمُلکِ ضَلالت شد و اَقاویلِ اسلافِ سوء با نُکاتِ حکماءِ یونان چون ظلمت با ضوء مُزدَوَج می‌گردانید و کلماتِ ظاهرِ تصوّف در آن زندقه‌ها تصرّف می‌نمود. قومِ گمراه او را نسبت با پدران، امامی متفوّق و عالِمی مُبرِّز پنداشتند. پس به ظاهر منعِ شعایرِ شرایع کرد و در هفدهم رمضان سَنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه در پای الموت مِنبَری مُنْبَری از معهدِ ضلالت نصب کرد،

من بری‌ام از تو گر تو نامِ آن با من بری

و چهار عَلَم ملوّن رفع، چون اِمامِ غَشوم به منبر برآمد و چون مرغِ شوم بر درختِ زقّوم نشست و از تحمیدی فراخورِ معتقَدِ مذموم فارغ شد، مژده داد که ابوابِ رحمت به مِفتاحِ هدایت گشاده است و قیامتِ موعود، منقود شده و قبیح‌بن مُذَمَّم، اَعنِی حسن بن محمّد، امامِ به حقّ و خلیفهٔ مطلق است و مَولانا فاهاً بِفَیهِمِ ایشان را به خدای رسانید و انواع تکالیف برداشت.

چون از منبر نزول کرد، سِماطِ عید گسترد و آن را عیدِ قیام خواند و به شُربِ خمور و نَشرِ لهو و سُرور اشتغال نمود و این حسن را به اصطلاحِ بی‌استصلاح عَلَی ذِکْرِه السَّلامِ گفتند. عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع‌الاوّل سنهٔ احدی و ستّین و

---

۱. نسخه مؤلّف بدون نقطه زیرح یعنی حلب؟

خمسمائة بر قلعهٔ لَمْ سَر او را کارد زدند [۱].

پسرِ او محمّد در بِدعت خانهٔ وخیمِ پدر مقیم شد و چهل و شش سال در مملکت قهستان لِیَزدادُوا اِثْماً [۲] به اِضلالِ مردم و اِخلالِ قواعدِ سُنَّت و جماعت مهلت یافت و کلماتِ فلاسفهٔ کفر با آنکه از پیرایهٔ مستعار نیز مُجرَّد بود نه مُرَشَّح در خِلالِ الفاظِ با اِختلال و معانی مُزخرف درج می‌کرد. هر چند از ترکیبِ الفاظ هم حَظّی نداشت تا در یازدهم ربیع‌الاوّل سَنهٔ سبع و ستّمائة خانهٔ حیات بپرداخت. بزرگ‌ترین پسر او

جلال‌الدّین حسین

بود. او را نومسلمان گفتندی. چون به درجهٔ بلوغ رسید، طریقهٔ اِلحاد را منکَر بود و رسومِ نامیمونِ اِباحت را مُستقذِر. بدین واسطه میان او و پدر بَساطِ مُعاندت مُمَهَّد گشت. چون مملکتِ پدر یافت، اظهارِ شُعارِ شریعت کرد و قومِ نامحمود را به انواعِ زجر و تهدید از تتبّعِ آثار اَسلافِ اَجلاف مصروف گردانید و کُتُب خانه‌های حسنِ صبّاح و طوامیرِ دل‌ناپذیرِ ایشان را به حضورِ طایفه‌ای از صُلحای قزوین بسوخت و به خطِّ خود مکتوبی نوشت مبنی بر اِلتزام قاعدهٔ اسلام و به قضاتِ قزوین داد و از دارُالخلافه و دیگر ائمّهٔ ایّام بر صدقِ اسلام او محضرها نوشتند و به اشارتِ دیوان عزیز از وجوهِ گیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سَنهٔ تسع و ستّمائة سبیلِ حج با مادر روان کرد و سبیل او را بر سبیلِ سلطان محمّد خوارزمشاه مقدّم داشتند و یکی از موجبات وحشتِ میان سلاطینِ خوارزم و خلیفه النّاصرلِدِینِ اللّه این بود. و جلال‌الدّین در مُنتصفِ رمضانِ سَنهٔ ثمان عشر و سِتّمائه وفات کرد [۳]. پسرِ او

---

۱. نسخه ب «و به اسفل سافلین شتافت» را علاوه دارد.　　۲. آل عمران / ۱۷۸.

۳. درنسخه ب به جای فعل وفات کرده «لذّات ربیع عمر را بر خود محرّم گردانید» آمده است.

علاءالدّین

نُه ساله بود که برجای پدر نشست. تأدیبی و تعلیمی نیافته. به اَذیّت رسانی مشهور شد. هر مَساعی که پدرش در اِصلاحِ قومِ صبّاح به انجاح رسانیده بود، عَرضهٔ بُطلان گردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند و چون در زَعمِ پُر رَغمِ ایشان آن است که امام را سنّ صَبی و شاب و شَیب متفاوت نیست، آن کودکِ کودنِ غَبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی، مُمثَّل بودی. پس بی‌اشارتِ اَطبّا فصد کرد. خون بسیار که مرکب روح حیوانی است، مستفرَغ شد و مرضِ مالیخولیا نتیجه داد. روز به روز علّت، غالب و جنون مستحکم می‌گشت و چون مَجالِ ردّ بر قولِ او نبود، باطل را حقّ می‌پنداشت و حقّ را باطل می‌گذاشت. نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری بود. شغلِ همه روزه اِرعاءِ مواشی و تَطواف در مَراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن‌الدّین خورشاه پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواصّ به تهمتِ متابعت با رکن‌الدّین مُلقی گردانید.

پس رسولی به فارس فرستاد و از اتابک مظفّرالدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرد. چون از ترسِ فدایانِ اِلحاد تمامتِ ملوکِ اطراف مُنغَّص عیش بودند، امام بهاءالدّین ابراهیم‌بن ضیاءِالدّین الکازرونی را که حِذاقتی شامل در عِلم و عَمل داشت بفرستاد و آثارِ مهارت او در معالجات ظهور یافت ترحیب ونواخت کرد، امّا به مراجعت قطعاً رضا نمی‌داد. چون در آن جاهلِ مجنون سخنِ عاقلانه تأثیری نداشت، حکیمِ عاقل سر به جنون برآورد.

خرد چو رونقِ دیوانگانِ عشقِ تو دید — به صد بهانه برآورد خویشتن به جنون

لِمُؤلِّفِهِ:

لاتُجنّی عَلَیَ التَّجَنُّنِ مِنّي — مَنْ رَأیٰ هٰذِهِ الشَّمائِلَ جُنّا

بدین بهانه خلاص یافت.

علاءُالدّین شبی شراب می‌خورد با دو سه غلامان و شتربانان. هم در اصطبلِ

گوسفند مست بخفت و دیری است تا گفته‌اند:

رختِ خر بنده به بنگاه شتربان آرند

روزِ دیگر او را کشته یافتند و به افواه گفتند رکن‌الدّین را در قتلِ پدر با قوم مواضعه بوده وَاللّٰهُ یَعْلَمُ بِمٰا فِي الضَّمایِرِ.

خورشاه

چون قایم مقام پدر گشت، لشکری را که در عهدِ پدرش نامزدِ ناحیتِ خلخال بود، تجهیز کرد و قلعه‌شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغازِ مُصافات با اعیانِ گیلان و دیگر ملوکِ اطراف، چون اظهار مسلمانی کرد تا به واسطهٔ حرکتِ پادشاهزادهٔ جهان هولاگو در رَبَقهٔ تسخیر آمد، بر حسبِ مُلتمِس او را به حضرتِ منگوقاآن فرستاد. فرمود که یاسای چنگیزخان و قاآن آن است که از ظلمتْ آبادِ مُلحد یک تن زنده نگذارند. فرستادنِ او این همه راه موجبِ تثقیل و تطویل بود. به حکمِ فرمان در شُهور سَنهٔ خمس و خمسین و ستّمائة او را به یاسا رسانیدند و مشعلهٔ اِقبال صبّاحی چون چراغِ نیم مرده اِنطفاء یافت،

وَ أیُّ سِراجٍ بِالنَّوائِبِ لاتُطْفَی*

و شمعِ دولتِ محمّدی لازالَ نوراً ساطِعاً اِشتعال از سر گرفت، لِمُؤلِّفِه:

وکانَ کَذا مادامَتِ الشَّمْسُ تَطْلُعُ.

سوانح غیبی در انجام کتاب

چون این کتاب در بندگی حضرت:

وَ کَم لِجِباهِ الرّاغِبینَ لَدَیْه مِنْ　　مَجالِ سُجُودٍ فِی مَجالِسِ جُودِ*

عزِّ قبول یافت و به عواطفِ پادشاهانه و خلعتِ خاص و لقبِ وَصّافُ الحَضرَة اختصاص دست داد و آوازهٔ تربیتِ مخدومِ جهانیان برسید. بیت:

رَشیدِ دولت و دین عنصرِ جهانبانی

که اصلِ حُکم و حِکَم راست در جهان بانی

جهان ندارد چون او و او جهاندار است

حقیقت آنکه ندارد در این جهان ثانی

دامَتْ ظِلٰالُ دَوْلَتِهِ شایع شد و اقبال و استحسانِ مَوالِی عِظام و فضلآءِ اَیّام تالیِ آن گشت. بعضی از افاضلِ منشیان در حضرتی که ذکرِ مَحاسنِ این کتاب می‌رفت تقریر کرد که در غَرابتِ ترکیب و بَراعَتِ تصنیف و شیوهٔ سخن‌گستری و معنی رانی هیچ نمی‌توانی گفت، همین قدر بیش نیست که مقاصدِ تاریخ در ضمنِ بدایع و صنایع دیرتر به فهم میرسد، هر چند جواب آن بذلهٔ زنِ خوب روی و گرمابه تمام است که پرسیدند چه عیب داشت ؟ یکی از عیب جویان گفت: آب از سَر حوض بسیار می‌ریخت. بیت:

إذٰا مَحٰاسِنِی اللّٰاتِی اُدِلُّ بِهٰا   كٰانَتْ ذُنُوباً فَقُل لِی كَيْفَ أَعْتَذِرُ *

امّا حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بَدٰایع تَرَسّل و علم معانی و سخنرانی است و حکایتِ تاریخ بالعرض پیرایهٔ آن صُور ساخته و چند جای شرح آن داده. بدین موجب در اثناء این سفر چند بیت و چند رسایلِ مختَرع چون رسالهٔ مدرسهٔ سیّار و رسالهٔ تصانیف خدایگانی و رساله تکشمشی و مقالتِ گوی و چوگان و رسالهٔ بینش در آفرینش و رسالهٔ عَرض جَبَه و تهنیة العَیدِ وَ غَیرِهٰا به انشاء و انشاد رسانیده، چنانچه زِهابِ سَلاسَت از مجاریِ الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنگِ موسیقارِ معانیِ آن به علاقهٔ چنگِ ناهید می‌رسید و مَعَ هٰذٰا فنونِ تجنیسات و ایهام و تلویح و تصریح و تَرصیع و تسجیع و توشیح و دیگر تَدْقیقاتِ شعری و تخییلاتِ سحری را شامل می‌نمود. شعر:

إذٰا جٰآءَ مُوسیٰ بِاٰیٰاتِهِ   فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السّٰاحِرُ

و بی شک مطالعهٔ آن رسایل بر صحّتِ این دعوی دلیلِ تمام باشد. غرض چون رسالهٔ گوی و چوگان بپرداخت، یکی از افاضلِ عهد به چوگانِ اِستحسان، گویِ لطفی می‌ربود و می‌فرمود: ماوراءِ این عبارت در ظرفِ حرف نگنجد و همین است حدِّ سخن پروری، لِمُؤلِّفِهِ:

ختم است بر تو حُسن و به وصف تو جز شرف

انصاف دِه که ختمِ سخن پروی که کرد

گفتم: میدانِ قدرت از این فسیح‌تر و زبان بیان فصیح‌تر است. لِمُؤَلِّفِهِ:

وَ لا تَرْتِبْ بِقُولی[1] اِنَّ رَقْصی   عَلیٰ مِقدارِ اِیقاعِ الزَّمانِ*

اگر دواعیِ تربیت و اشارتِ تأیید باشد، می‌توانم که در خلالِ الفاظ و نسقِ سخن طرازیِ اصولِ علمِ بیان از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایت و فصاحت که مُعظَمِ معانی و اِعجازِ قرآن مبنی بر آن است با امثلهٔ پارسی بر سبیلِ ایجاز و سهلِ ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و اصلاً سیماءِ تکلُّف و تعسُّف بر دیباچهٔ عبارت نگذارم به وجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فَن، سامع را از صَرفِ فکر در آن بی‌نیازی دهد و چون تنبیه رود از غایتِ وضوح، مبتدیان را اصول و فروع آن هم معلوم گردد و بدین سیاق اقسامِ مجازِ بیست و پنجگانه:

۱ - اطلاق علّت بر معلول ۲ - عکس آن ۳ - ملزوم بر لازم ۴ - عکس آن ۵ - محلّ بر حالّ ۶ - عکس آن ۷ - اطلاقِ احدُ المتشابهین ۸ - احدُ الضّدّین ۹ - اقامتِ محذوف، مقامِ مذکور ۱۰ - مذکور مقامِ غیر مذکور ۱۱ - مضاف مقامِ مضافٌ الیه ۱۲ - تَسمیه به اعتبار ماکان ۱۳ - به اعتبار مایَؤول ۱۴ - به اعتبار مایتعَلَّق ۱۵ - اطلاقِ نکره بر عموم ۱۶ - معرفه[2] بر نکره ۱۷ - اسمِ شیء بر مٰا یَدُلّ ۱۸ - آلتِ شیء بر شیء ۱۹ - اطلاقِ کل بر جزء ۲۰ - عکس آن، ۲۱ - مطلق بر مقیّد ۲۲ - عکس آن ۲۳ - عام بر خاص ۲۴ - عکس آن ۲۵ - وصف شخص به مَصدر.

و آنکه مَجاز یا لغوی است و آن در مُفْرَد باشد و مجاز فی البیت گویند. یا عقلی و آن در جمله باشد و مجاز فی الاثبات خوانند. لغویِ مقیّد و غیر مقیّد، مُقَیَّد مُرسل یا استعارهٔ مصرّحه یا مُکنّی، مصَرّحِ تحقیقی و تخییلی و احتمالِ هر یکی، اصلی و تَبَعی این جمله، مجرَّد و مُرَشَّح یا غیر مجرّد و مرشّح و عقلی، منقسم به کلام و غیر

---

۱. متن «قُولی» مآخذ «بِفَهمی» رک به تعلیقات.   ۲. متن «معرّف».

آن.

کلامِ خبری یا انشائی هر یکی را از آن یا طرفینِ حقیقت یا مجاز یا مختلف. امّا کنایت یا مقصود منتقلٌ الیه، تعرّفِ موصوف تواند بود یا تعرّف صفت و این کنایت در مثبت باشد. یا اختصاصِ صفت به موصوف و این کنایت در اثبات باشد. و صفتِ قریب یا بعید، قریب یا ظاهر یا خفی، و بعید به واسطه یا به وسایط، و موصوف یا مذکور و آن را تلویح و ایماء و رمز و اشاره خوانند، و این مذکور باشد یا مقدّر، یا غیر مذکور، و آن را تعریض گویند.

و امّا تشبیه را حدّ و قرینه و جهت و عِلاقه و غَرض و ادات و اقسام شانزده‌گانه اعنی: طرفین که مشبَّه و مشبَّهٌ به است. هر دو جوهر یا هر دو عرض، یا اوّل جوهر و ثانی عرض، یا به عکس، باز جوهر و عرض را طرفینِ محسوس یا معقول، یا اوّل معقول و دوّم محسوس، یا بر عکس دیگر، ملحق به محسوس، خیالی و ملحق به معقولِ وهمی و وجدانی، و شرحِ ترکیب و بَساطتِ جهت و طرفین و امتزاجاتِ آن و مراتبِ هشتگانهٔ تشبیه و کیفیّاتِ چهارگانهٔ محسوسات، مختصّ بالکمیّات، کیفیّت استعدائیه، کیفیّت نفسانیه.

و امّا فصاحت که عبارت است از صِناعتی نظری استنباط کرده از احوالِ سخن، مُبرّا از آنچه موجب نفرت شود و مُحَلّی بدانچه افادتِ زینت کند. مُنْقَسِم به معنوی و لفظی، معنوی: خلوصُ الکلامِ عَن التعقید، لفظي، مشروط به شرایط هشتدگانه، پنج داخلی و سیزده خارجی. محسّناتش ذاتی یا عَرَضی، ذاتیِ در بلاغت منحصر، و بَلاغت این است که وَصّاف به واسطهٔ حُسنِ عبارت به کُنهِ مقصود از سخن می‌رسد مَعَ اِیجازٍ بِلا اِخلالٍ وَ اِطالَةٍ مِنْ غَیرِ اِمْلالٍ، و عَرَضی بر فصاحت مَبنی، و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علمِ بدیع مقصور، باز عَرَضی معنوی یا لَفظیِ، معنوی، دو نوع: تزیینات و تبیینات، امّا تزیینات:

مطابقه، مشاکله، مزاوجه، مقابله، لَفّ و نشر، جمع و تقسیم و تفریق، جمع و تقسیم، جمع و تفریق، جمع و تفریق و تقسیم، تأکید المدح، ایهام، اعتراضُ الکلام،

طرد و عکس، توجیه مراجعه، اشاره، ارسال المثل، ایتلاف، حسن مطلع، حُسنِ فَصل و وصل، حُسنِ تخلّص، حُسنِ طلب، حسنِ خاتمه، تعلیق قسمِ ایجاز، تضمینِ ادراج، مساواة، استدراک، مراعات، تجاهلِ عارف، ابداع، تحسینُ المستهجن.

و امّا تبیینات بر وِفق بُروج اثنی عشر، حُسن بیان، تعلیلِ ایضاح، تفریعِ ایغال، تتمیمِ اِحتراس، تأکیدِ اِستطراد، تکمیلِ تهکّم، تذییل.

و امّا مُحَسّناتِ لفظی: تجنیسات عشره، مفرد آن هفت است: تام، ناقص، زائد، مطرّف، مکرّر، خطّ، مشوش، اشارت و مرکب سه: متشابه، مفروق، مَرفُوّ، ردّالعجز، قلب و انواعِ چهارگانهٔ آن: تسجیع، ترصیع، توشیح، توشیع، تردید، عطف، تعدیل، حذف، تجزیه، تشطیر، تطریز، تسمیط، مُوَصَّل، مقطع، حیفا، رَقْطا، موارده، احتذا، نقل، سَلخ و مسخ و فسخ و مزلزل، اِطراد، تنسیقِ صفات، اِعنات [1] ذو قافیتن، تضمین المزدوج، التیاب؟، تعویف؟، تصحیف.

چون سخن بدینجا رسید تا ساخته بدین ترتیب، تحسین و آفرین کرد و اقتراح در صورتِ اِلحاح فرمود: العِدَةُ دَیْنٌ، تقاضا دامنِ ضمیر گرفت. پس به مراقبتِ خاطر و خامه این رسالهٔ بی‌شبیه در تشبیه، تشهیرِ فضل و تشویقِ افاضلِ جهان را خاتمهٔ کتاب ساخت.

الرِّسالةُ التُّشبِیهیَّةُ خَلخَلتْ بها الکتابُ[2]

شکر و سپاسِ بسزا آفریدگاری که جنابِ عزّت او مبرّا است از نِدّ و نظیر و شریک و شبیه، از آن جهت که علاقهٔ طرفین أعنی المتساوِیین فی القوّة و القَرینِهِ.

و غرض از تشبیه که اشارت بدان حکمی است به موافقتِ چیزی مر دیگر را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجود است، پس مناسبِ صفات او سلبی آمد که لیسَ کَمِثْلِه شیءٌ [3] قادری که نوعِ انسان را در تشبیهاتِ معقول و محسوس و متخیَّل و

---

۱. متن «اغناب» ؟

۲– عنوان در نسخهٔ مؤلف نیامده است.

۳. شوری / ۱۱.

موهوم و توجیهاتِ جِهاتِ جوهر و عَرَض برای علمِ معانی رتبتِ عَلَّمَهُ البَیانَ [1] داد و در بَنانِ ایشان استقرارِ بنیانِ تِبیان را کلکِ جاری اللّسان نهاد. صانعی که از قطرهٔ آبی زیر این گلشنِ نیلوفری.

۱- رخساره‌های چون گلبرگِ تری بر قرارِ قامتهای عرعری آراسته داشت. بیت:

هـر دم از ایـن بـاغ بـری مـی‌رسد　　　نـــغزتر از نـغزتری مـی‌رسد

۲- و جانهای بایسته به کردارِ سروشِ شایسته بر مملکتِ تن فرمان روا گذاشت.

۳- آفتاب زرگر را. بیت:

کَأَنَّـــها بَـوْتَقَةٌ اُحْـمِیَتْ　　　یَجُولُ فِیها ذَهَبٌ ذائِبٌ*

جهتِ حقیقتِ اسنادِ حسیّ در جوّ افلاک، روح‌آسا حیات بـخش جـهانیان کـرد. مصراع:

وَ الشَّمْسُ کالرُّوْحِ فِی اَجْرامِ اَفلاکِ

۴- جانِ پاک را در تصرّفِ مرکزِ خاکِ کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً [2] جهتِ حقیقتِ اسنادِ عقلی، آفتاب وش مُکنتِ مملکت آرائی داد. مصراع:

و الرُّوحُ کالشَّمْسِ فِی أَشخاصِ إنْسانِ.

۵- در صبحِ مَسرّات، صبا صنعِ او از نکهتِ معنبر، غنچه مانند نفختِ جَیبِ عروسان، خونِ غیرت در جگرِ نافهٔ ختن [3] انداخت. وَ اِنَّ لِلْعَنبَرِ بَحَراً.

۶- و در شب مُسارات، طبیبِ الطافش، اخلاقِ دلنوازِ دوستان را. مصراع:

کَطِیْبِ الأَزْمانِ و نَیْلَ الأَمانی *

مرهمِ جراحتِ سینهٔ مهجوران ساخت. و اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحْراً.

۷- از شأنِ مشیّتِ او قُبْلهٔ مُعَسَّلِ مَعشُوقان، گوئی معنی لطیف است در خاصیتِ روح افزایی.

---

۱. رحمان / ۴، متن «عَلَّمَ البیان». ۲. نور / ۳۹.

۳. در نسخه نقطه‌ها طوری گذاشته شده که هم چین و هم ختن خوانده می‌شود.

۸- و از قضاءِ مُبرَمش، عهد و پیمانِ دلبندان برقی است درخشنده و بادی جهنده نه برجای.

۹- نسیمِ سَقیمِ عبهرْ شمیم چون نفوسِ قُدسیان صفا گستر.

۱۰- و بخورِ مشکْ اندودِ عنبرْ آلود چون اخلاقِ بهشتیان مُعطِّر بر روضهٔ منوّر پیغمبر ما محمّد مصطفی گلفشان، صلواتِ نامیات و مجمره گردانِ تحیّات زاکیات باد.

مـا طَـلَعَ الصَّـبٰاحُ کَـوَجْهِ الغـیدِ   وَ بَدَاَ مُحَیَا الحَبائِبِ کَصَباحِ العِیدِ

نقّادِ نقودِ فضل را معلوم باشد که سخنِ خوب گوهرِ خوشآب است، کُلَّمٰازٰادَ حُلْواً و لَطافَةً تَضاعَفَ ثَمَنُهُ تا به جائی رسید که شرحِ محاسنِ آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد. سِیَّمٰا که طبعی برق‌وش، معانیِ رُوحْ صفوتِ آن را به تربیتِ عقلِ حیاتْ منقبت در کنار و آغوشِ زهرهٔ زهرا پرورده باشد. انجام این کتاب در مقامِ محوّل، و مقام در دنیا خود محوّل است. بیت:

صبحش چـو عِـذار دلنـوازان   مرغش چو سرود رود سازان

آن چـهره‌نمای بـرج هشـتم   وین کیسه ربای عقل مـردم

آخر اسفندارمذ ماه دست داد مِن سِنهٔ اثنی عشر و سبعَ مِائه به وقتی که عارضانِ لشگر ربیع به خیالِ نرگسِ نیم خواب. شعر:

اَعْـــلامُ یٰـــاقُوتٍ، نُشِـــرْ   نَ عَلَی رِماحٍ مِن زَبَرْجَدْ*

بر می‌افراشتند و به قوّتِ وهمی، خارِ سرْ تیزِ خشنْ خویِ دامن گیر را کَمَخٰالِبِ المَنِیَّةِ در گوشهٔ شمجقهٔ مشّهرِ شقّزدهٔ گلِ نازنینْ پیکرِ کوتاه عمر می‌آویختند و باد صبا از سرِ وجد او را این دمِ وحدانی می‌داد. بیت:

کانچه تو داری ز حُسن نـام نـدارد   چشم بد دور باد از آنچه تو داری

و طفلِ غنچه هم در پردهٔ نهفت با سازِ بلبل می‌گفت. بیت:

شَرِبْتُ بِکَأسِ الحُبِّ فِی المَهْدِ شَرْبَةً   حَلاوَتُها حَتّی القِیٰامَةِ فِی الحَـلْقِ

و در طرفَیِ نَهار، چرخِ دوّار و چمنِ آذار نمودار این ترکیبِ عجیب تشبیهی بـود.

شعر:

وَ کأَنَّ أَجْرامَ السَّماءِ لَوامِعاً   دُرَرٌ نُثِرْنَ عَلیٰ بَساطٍ أَزْرَقٍ *

بیت. لِمُؤَلِّفِهِ:

سرِ شاخ از شکوفه گشته جنبان   چو یارِ من که شد در خنده مایل

و افرادِ طیور در صنعتِ افراد می‌سرائیدند، لِمُؤَلِّفِهِ:

بنفشه سر به نسرین بر نهاده   چو گِرد عارضش زلفین حایل

غرض از تشبیب این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس، بیت:

بزم را آراسته چون روی خوبان در خوشی   مجلسی چون کار مُقبل بی‌تکلّف ساخته

شاهدانِ بدیع جمال بر حسبِ الغَرَضُ المُرَکَّبُ مِنَ الأُمورِ الأَرْبَعَةِ بَیِّنٌ عِندَ الإمعان.

بَدَتْ قَمَراً وَ مالَتْ خُوطَبانٍ   فَفاحَتْ عَنْبَراً وَ رَنَتْ غَزالا *

در نشست و خاست و غَنج و ناز آمدند و اربابِ طبع و اصحابِ نظر، مقابلِ تقریرِ تثبیت در تشبیه اوّل بنا بر سلاستِ ارکانِ اربعه، تا جان را بهشتِ هشت دَر نماید. مطارحهٔ تشبیه به ماه آغاز گردند یکی گفت:

دَعْدٌ مِثْلُ القَمَرِ فِی الصَّباحَةِ[1]

بیت:

۱- نگارم چو ماه هست اندر نکوئی   که دید است ماهی بدین خوب روئی

دیگری گفت:

مَثَلُ القَمَرِ فِی الصَّباحِ

بیت:

۲- بنام ایزد چون ماه بود در خوبی   ولیکن از نظرش مهرگشت روز افزون

دیگری گفت. بیت:

---

۱. در چاپ سنگی «و خدُّ کالقمرِ فی الصّباحَةِ».

۳- ماه است بتم ببین چه روشن گفتم سرو است نگارِ من بلندم سخن است
دیگری گفت. بیت:
۴- جان است به شیرینی و عمرم به عزیزی
ماه است به خوبی و صنوبر به شمایل
دیگری گفت. بیت:
۵- تَعَالیَ اللّه که دلدارم چو ماه است چنین مه‌روی دلداری که را هست؟
دیگری گفت. بیت:
۶- چو ماه چارده شبه بنمود روی خویش
وز شرم ماه رفت به مغرب درون نهان
دیگری گفت. بیت:
۷- دلدار ماه و من شده تارِ قصب زِغم تارِ قصب ز ماه نبیند بجز زیان
دیگری گفت. بیت:
۸- ماهی است اگر دیدی ماهی که کمر بندد
سروی است اگر باشد سروی که سخن گوید
و تأثیر و تقریر بیت و مُحاکات و تمثیلِ را زبان حال در جوابِ مقدّر، مقابلهٔ تشبیهاتِ مذکور می‌خواند. لِمُؤَلِّفِهِ:
عهد تو نقش بر آب است و لِلّه الحمد هست امید من و وعدهٔ تو شیشه و باد
و چون یاقوتِ سَیّال در ساغری چون هوا منجمد:
آبِ فسرده‌ای که در او آتشِ تر است
ترغیبِ عشرت را حاضر آوردند و از روی آواز وصفِ بلیغ بر دستِ ساقیانِ کَاَلْبَدرِ بَل أَجْمَلُ وَ کَاَلْبانِ بل أَمْیَلُ تزیین را بنهادند و عقل جهتِ امکانِ وجود این خطاب میکرد. بیت:
کز آب و گلی و برتر از آب و گلی در جان و دلی و خوشتر از جان و دلی
مصراع:

وَ اِنَّ فی الخَمر مَعنیً لَیْسَ فِی العِنَبِ *

و در مجاری اَطراب که نازکتر از لطفِ تخییل و حسنِ استطراف بود آبی صافی از نایژهٔ زرّین اَبدان. بیت:

گوئی ز زرّ پخته[1] همی پوست بفکند ثـعبانِ سـیم پـیکر پیروزه اسـتخوان

به مرغزاری موّاج از شقایق. لِمُؤَلِّفِهِ:

کَـأَنَّهُ کُـانَ حِـینَ تَـلْحَظُها بَحْرٌ مِنَ المِسْکِ مَوْجُهُ الذَّهبُ

وَ الحَالَةُ هٰذِهِ و هٰذِی حٰالَتْ، ثِقَت به لطفِ حق تعالیٰ حاصل، که چون به مطالعهٔ انصاف بخشِ افاضل، مشّرف و در رنگ آمیزیِ الفاظ و نقش بندیِ خیال و معانیِ روحانیِ شمایل این کلمات اِمعانی کنند. دانند که. بیت:

ز کـرده بـه رخ بـر نگـارش نـبود جـز آرایش کـردگارش نـبود

بت آرای چـون نـقشِ ایـزد بـدید سرانگشتِ حیرت به دندان گزید

و انصاف داد که گلدستهٔ گلستانِ تشبیه بی خارِ شبهتِ مشابهات بر شاخسارِ لطفِ تقریر عرضه دادن، و به چنین عبارتِ زلال‌آسا در خلالِ خطبهٔ وحدت پیوند و مَساقِ اوصافِ ربیع فنونِ صنعتِ بدیع از ابهام و اغراق و تسجیع و تمثیلاتِ مُؤثّل و تقسیماتِ بی‌بدل بر دامنِ ذکرِ خُمور و تغزّل و مجلسِ بزم و مُناغات بستن، گواهی امین است بر خاطرِ سحر آفرین، بل اِعجازِ مبین و نیز مصداقی باشد بر آنکه تا غایت این طریقه، مقدور سخنسرایان جهان نبوده و اگر فاضلی طریقتِ این معنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر از این ساخته‌اند، امّا به ما نرسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعتِ طریقی مسلوک از اختراعِ طریقهٔ مرتجل آسانتر باشد، التماس نمایند تا معجز نمایانِ سخن و فضلاءِ عصر که فارِسانِ حَلبهٔ علمِ معانی و بیان باشند با جهتِ مشابهتِ یکی یا بیشتر از اقسامِ پنجگانه که در صدرِ رساله یاد کردیم با امثله و مناسباتِ این فن همه بر این طرز بپردازند. مصراع:

---

۱. در چاپ سنگی، به زور نخبه، ص ۵۹۵.

وَ قَدْ قِیلَ زُعْرُورٌ یُضاهِی سَفَرْجَلا

اگر توانند ساخت تا این دُرَرِ بیانی که با وجودِ پدر یتیم‌اند باری از اَخَوات جدا نمانند، حکم بر امکانِ مثلِ آن در سالف توان کرد. لِمُؤَلِّفِهِ:

و الّا فانّی عازِرٌ و شَکورٌ*

نساختند و نسازند و ساخته خود نیست. آری وَ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ[1] وَ السَّلام، رَبِّ اِخْتِمْ بِالخَیْرِ وَ الحُسْنیٰ.

خاتِمَةُ الکِتابِ وَالحَمْدُ لِلْمَلِكِ الوَهّابِ

چون فایدهٔ علمِ تاریخ و تجربهٔ احوالِ گذشتگان آن است که زیرکِ خردمند بدان پند گیرد و از موجباتِ شرّ اِجتناب نماید، خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد، ختمِ کتاب کرده شود و از عوایدِ حکمت و فوایدِ سخنان أئمّهٔ هُدیٰ، لِمُؤَلِّفِهِ:

مُخَلْخَلُها مِنَ الخَلخالِ

خالی نماند و در تلفیقِ آن حَبْلُكِ عَلی غارِبِك[2]، بر یکرانِ قلم خوانده آید. چه نظر در مَتانتِ معنی است و سهولتِ دریافت و اِستفادتِ سایرِ طبقات وَ اللّهُ مُلْهِمُ الخَیْرِ وَ السَّعادات، تیمُّن را افتتاح به الفاظِ دُررِ بارِ پیشوای امّت که اگر نه او بودی در پیش، وایِ امّت، کرده می‌شود. چه هر دُرِّ مَوعِظت و ارشاد که نه از صدفِ صدقِ بحرِ زاخرِ نبوّت زاید یا در سِمْطِ مطابقه آن انسلال یافته بود عقدِ گردنِ عقل و زیور و صور یقین را نشاید. فَقالَ عَلیه‌السَّلامُ: لاٰ مالَ اَعْوَدُ مِنَ العَقلِ، وَلاٰ وَحدَةَ اَوْحَشُ مِنَ العُجْبِ، وَلاٰ عَقْلَ کالتَّدْبیرِ، وَلاٰ حَزْمَ کَالتَّقْوىٰ، وَلاٰ قَرینَ کَحُسْنِ الخُلْقِ، وَلاٰ میراثَ کَالأَدَبِ، وَلاٰ فائِدَةَ کَالتَّوْفیقِ، وَلاٰ تِجارَةَ کَالعَمَلِ الصّالِحِ، وَلاٰ رِبْحَ کَالثَّوابِ، وَلاٰ وَرَعَ

---

۱. مائده / ۵۴.

۲. بخشی از نامه امام علی (ع) است به عثمان بن حنیف انصاری: یا دنیا فحبلُكِ علی غاربِكِ.../ نامه ۴۵.

كَالوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، وَلاٰ زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الحَرامِ، وَلاٰ عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ، وَلاٰ حَسَبَ كَالتَّوٰاضُعِ، وَلاٰ شَرَفَ كَالعِلْمِ، وَلاٰ مُظاهَرَةَ كَالمُشاوَرَةِ، فأحْفَظِ الرَّأسَ وَمٰا حوىٰ وَالبَطْنَ و مٰا عَوىٰ [1]، و أذْكُرِ المَوْتَ وَ طُولَ البِلىٰ.

از ترجمهٔ الفاظِ مرتضوی اینِ گوهرِ خوشابِ حکمت به نوکِ قلمِ الماس وش، شُفته گشت. هر که عیب خود دید غافل شد از عیبِ دیگران، و هر که شمشیرِ ستم برکشید هم بدان کُشته شد، و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در آن افتاد، و هر که هَتکِ پردهٔ دیگری روا داشت درکشفِ عَوراتِ حَرمِ خود سعی کرد، و هر که بر مردم تکبّر نمود خواری یافت، و هر که سَفاهت پیشه ساخت خود را هدفِ دُشنام و سخنِ نافرجام گردانید، و هر که مُجالستِ علما برگزید مُوَقّر گشت، و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند. پس فرمود: نیست با قطیعتِ رَحِم افزونی و نه با فُجور توانگری. سَرِ عِلْمها رِفق است و خوشخویی و آفتِ آن حماقتِ و ستیزه‌رویی. هر آنکه حسابِ نَفْسِ خودکرد سودمند شد و هر که از آن غفلت برزید زیان زده گشت، و هر آنکه ترسید امان یافت، و هر آنکه اعتبار گرفت بدید، و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست. درویشی از جملهٔ بلاهاست و سخت‌تر از درویشی بیماریِ تن و سخت‌تر از بیماریِ تن بیماری دل، و توانگری از جملهٔ نعمتهاست و فاضلترینِ توانگریها صِحّتِ بدن است و فاضلتر از صحّتِ بدن پرهیزگاری دل.

پرسیدند که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل، نهادنِ چیزهاست در موضِع خود و جُود بیرون بردن چیزهاست از موضعِ خود، دیگر، عدل فضیلتی عام است و سخاوت عَرَضی خاص، پس عدل شریفتر باشد از سَخاوت. از شَجَرهٔ فَکاهتِ نوباوهٔ بُستانِ خلافت الحسین‌بن‌علی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ عَنْ أبیهِ این ثمرهٔ فواید اِقتطاف کرده‌اند.

---

١. نسخه ب «ما حفظ الرّأسَ وَ ما وعی و البطنَ و ما حوی».

نیکویی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور نداشت. این سخن با قِلّتِ الفاظ بر معانیِ بسیار مشتمِل است چه معرفتِ اشیاء دو قسم است. یکی موجبِ منفعت و دیگر موجبِ مَضرَّت و حقّ تعالی مردم را خِرد در دِماغ از آن ودیعت نهاد تا در طلبِ منفعت سعی کند و خود را از مَضارّ و مَنافی نگاه دارد، بَل که سایر حیوانات را در قوّتِ این تمیز با نوعِ انسان مشارکت است و ایشان را اسبابِ دفعِ مَضارّ و جَرِّ مَنافع بر حسبِ مصلحتِ وقت و قَدرِ استعداد ساخته و مُهَیّا.

و از أمیرُالمُؤمِنین عُمَرُ بنُ الخَطّاب رضی اللّهُ عَنْهُ این فَصْلُ الخِطاب روایت کرده‌اند که او را گفتند: فلان کس بدی را نمی‌شناسد. گفت: سزاوار باشد که در آن افتد.

از قَلایِدِ افکارِ مَحمّدبن علی، این فرایدِ معانی یافته‌اند: چه زشت است بدخویی نزدِ ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالتِ نُزولِ بَلا، وزُفتی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت با یار و بدخویی با اهل و دراز گرفتن [1] در قدرت، و غیبت همنشین را و دروغ در سخن و سعی در مُنکَرات و غَدَر از سلطان و سوگند خوردن از اربابِ مروّت.

از مَأثوراتِ أقوالِ محمّدبن علی بن موسی رضی اللّهُ عَنْهُمْ نوشته می‌شود این معانی متین و الفاظِ: بِهی بهتر از بِهی کنندهٔ آن است، و نیکوتر از نیکویی، گویندهٔ آن ، و افزونتر از دانش، بردارندهٔ آن، و بدتر از بدی خواهندهٔ آن، و ترسناکتر از ترس ارتکابِ نمایندهٔ آن.

از خوانِ حکمتِ لقمان، نَوالهٔ این نَوال، نصیبهٔ جانِ طالبان آمد: نشناسند حلیم را جز در حالِ خشم، و دلیر را جز در روزِ جنگ، و برادر را جز وقتِ حاجت بدو.

معونت بر تحصیلِ مکارمِ اخلاق از علم است بر اضداد آن چنانکه معاویه گفت:

---

۱. نسخهٔ ب «دراز گفتن».

آفتِ مُروّت کبر است، و آفتِ خُلق همنشینِ بد، و آفتِ عِلم فراموشی، و آفتِ حلمِ خواری، و آفتِ سخاوت اِسراف، و آفتِ فضل بُخل، و آفتِ سخن فحش، و آفتِ عقلِ عُجب، و آفتِ ظَرافت صَلَف، و آفتِ حیا ضعف [1] و آفتِ جَلادت کاهلی، و آفتِ خاموشی فروماندگی.

در سخنِ صاحبِ کلیله این لطایفِ حِکَم در نتایفِ کَلِم درج کرده:

بهترینِ یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغت کند، و بهترینِ دوستان آنکه از نفاق دور باشد، و بهترینِ اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید، و بهترینِ سلاطین آنکه بَطَر در او راه نیابد، و بی‌نیازترینِ توانگران آنکه اسیرِ دامِ حرص نگردد ، و عاجزترینِ ملوک آنکه مهمّاتِ مُلک آسان گیرد و نظر در عواقب کمتر کند.

فرفوریوس که وفورِ فَرِّ رُؤُسِ حکمت از الفاظِ او مستحصل است فرموده:

اگر چیزها به اَشکال و نظایر متمیّز و متحقّق شدی دروغ با بددلی یافتندی و راستی با پُردلی، و تن‌آسانی با نکوکاری، و ظفر با بردباری، و خواری با حرص، و عِزّت با قَناعت، و اَمن با عِفّت، و سلامت با تنهایی.

یکی از نُقّادِ حکمت، عیارِ این معنی را بر محکِ تجربت زده، نیکویی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل ونه در خدمت جز با حُسنِ نیّت و نه در زندگانی جز با صِحّت و اَمن و شادی.

لَذّاتِ دنیا منحصر است در شش قسم. اوّل: لَذّتِ یک ساعته و آن مباشرت است. دوّم: لذّتِ یک روزه و آن مجلسِ شراب است. سوّم: لذّتِ سه روزه و آن استراحتِ بدن است بعد از استحمام. چهارم: لَذّتِ یک ماهه و آن نشاطِ است به عُرس و سَماع. پنجم: لَذّتِ یک ساله و آن ابتهاج و فَرَح است به فرزند. ششم: لَذّتِ همیشگی و آن مُلاقاتِ برادران و دوستان است در سِعَت و قدرت.

---

۱. نسخه مولّف جای این کلمه سفید باقی مانده است.

خاطرِ فیلسوفی، تاجِ ارشادِ مُسترشدان را به گوهرِ شب افروزِ این مُناصحت بیاراسته است:

بسیار چیز باشد که بی‌قرین و مُعِینِ خود سودمند نیفتد. عِلم بی ورع، و حفظ بی‌عقل، و جَمال بی مَلاحت، و حَسَب بی‌ادب، و شادی بی‌آمن، و حُکم بی‌عدل، و اعتماد بی‌تجربت.

کلماتی که بکرِ فکرِ مُحرِّر است. چندی در صنعتِ مُطارحات و تمثیلات و بعضی أُسْوَةٌ بِالمَوَاعِظِ وَ الأَمْثَال، مُحرَّر می‌گردد.

لَعَلَّ يُفِيدُ النَّاسَ عِنْدَ الحَوائِجِ

هر که هزل گُزید گزندِ زمانه[1] زِ ما نَه بیند، دیگر آزار از آز دان، و جز به یار نیاز، تَبّارِ بتّارِ بلا شُمار، دیگر هر کس که نیک کرد یا بَد هم روزی جزایِ خویش یابد، دیگر چون دوستی بر جاست تَکلّف برخاست، دیگر هر آنکه بزرگتر به خِرَد به زَر کِبْر نخرد، دیگر ای دل! نیک باز بین و به یک نازنین خرسند گَرد و جویانِ خوبانِ بسیار مشو و اِلّا ترکِ برگِ عافیتْ عاقبت خواهی، چو آهی، کردن.

گردنِ دَن بزن مکن غُل چو قرابه در گلو آب رخت به ساغری چند چو جُرعه ریختن

دیگر تا بنده یابندهٔ اثرِ ابرِ احسان باشد. خداوند، مصراع:

جِدّ او بد نشمرد در بندگی

دیگر، روزگار از سرو و یاسمینِ مهزول، یاسمینِ حریر و خَسَکِ تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت.

دیگر، چهار چیز است که وجودِ آن لازمهٔ حصولِ چهار چیز دیگر است: نکوکاری گزینند تا گفتار به کردار جَمال گیرد، و تواضع شعارِ خود سازد تا در دلِ خلق،شیرین گردد، و خود را به عبودیّت بداند تا خدا را به رَبّوبیّت بشناسد، و ثَبات در کارها اختیار کند تا بر مُرادها ظفر یابد.

---

۱. به خاطر رعایت جناس پیشوند فعل را مؤلّف جدا نوشته است.

چهار چیز آنکه اِنعدام آن رهینهٔ اِنعدامِ چهار چیز تواند بود: ضُجرت ننماید تا حیرت مستولی نشود، و دوستیِ دنیا در دل ندارد تا غمْ بیهوده تاختن نیارد، و از یادِ حق تَعالی غافل نباشد تا چراغِ دل فرو نمیرد، و در کارها لِجاج نپسندد تا درِ خوشدلی بر خود نبندد.

ثبوتِ چهار چیز مُسْتَتبِعِ اِنتفاءِ چهار چیز یافته‌اند: تَکبُّر را پشتِ دستِ همّت زند تا پای در سنگِ مَذّلت نیاید، و نهال در زمینِ برومند نشاند تا ثمرهٔ پشیمانی نچیند، و مِزاح را با اقصاد مِزاج بخشد [1] تا به خصومت نینجامد و طاعت به اِخلاص بیاراید تا سعی ضایع نیفتد.

اِنتفاءِ چهار چیز مستدعیِ ثبوتِ چهار چیز دانسته‌اند: بد نکند تا آمِن زِیَد، و ترکِ قناعت ندهد تا توانگر بماند.

درهم نشود از آنچه آید	تا شاد بود بدآنچه باید

و دروغ نگوید تا وقار برقرار بیند.

دیگر: مَطِیّهٔ اُذْکُرُونی بخَیْرٍ أَذْکُرْکُم [2] نیست و مَعْبَهٔ [3] نَسُوا اللّٰهَ جَزَ فَنَسِیَهُمْ [4] نباشد. یُحِبُّهُمْ را ثمرهٔ یُحِبُّونَهُ [5] دان. و أَوْفُوا بِعَهْدی ضامِنِ عُلقهٔ أُوفِ بِعَهْدِکُم [6] خوان. و رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم، رضوانِ راهنمای وَرَضُوا عَنْهُ [7] شناس. اُدْعُونی مغناطیسِ وقتِ أَسْتَجِبْ لَکُمْ [8] آمد. وَلَئِنْ شَکَرْتُمْ عِلّتِ وجودِ لَأَزِیدَنَّکُمْ [9] گشت.

---

۱. نسخه ب «مزاح را با افتقار مزاح بخشد».

۲. آیه چنین است «فاذْکُرونی اَذْکُرْکُمْ وَ اشْکُروا لی و لا تَکْفُرُون» بقره / ۱۵۲.

۳. نسخهٔ ب « معیّت».

۴. توبه / ٦٧ ، « جزء جزءِ آیه نیست همچنانکه « بِخَیْرٍ » در جمله قبل نبود

۵. مائده / ۵۴.

۶. بقره / ۴۰ .

۷. مائده / ۱۱۹.

۸. غافر / ٦۰.

۹. ابراهیم / ۷. در نسخه ب این فقره با فقره قبل پس و پیش است.

مَشّاطهٔ مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ چهره‌گشایِ شاهد فَقَدْ اَطاعَ اللّٰهَ [1] است. وَ مَنْ رَآنِی آئینهٔ زُدودهٔ فَقَدْ رَأیَ الْحَقَّ. دَستِ وَلَئِنْ جاهَدُوا فِینا جز در گردنِ لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا [2] حلقه نشود. چون مَنْ کانَ اللّٰهُ غمزهٔ دَلال زد دلنواز کانَ اللّٰهُ لَهُ جَمالِ وصال در همه حال ارزانی داشت.

مرد باید که بوی دانَد بُرد | ورنَه عالَم پُر از نسیمِ صباست

دیگر: قناعت در امورِ دنیاوی، صعوبتِ فِصال از مأنوس و فِطام از مَألوف دارد، امّا به تدریج چون دیگر کارهای طبیعی به آسانی دست می‌دهد. نبینی که به چراغی از خورشید خُرسند می‌توان بود و به اندک نسیمی از کُلبهٔ عطّار و حدیقهٔ گلزار اِستِرواح می‌توان کرد.

اشارت

ده خصلتِ مذموم است و به نسبت دَه طایفه مذموم‌تر: مضایقه در ملوک، و غَدَر در اَشْراف، و دروغ در قضات، و فریب در عالمان، و خشم در نیکوکاران، و شَرَه در توانگران و مصیبت در پیران، و بیماری در طبیبان، و خودپسندی از عاقلان، و کسالت از جوانان.

دَه چیز محمود است و به نسبتِ ده گروه مستحب و مندوب‌تر: طاعت از جوانان، و شفقت از خویشان، و فروتنی از بزرگان، و شُکر از درویشان، و بی‌تکلّفی از توانگران، و حِلم از پادشاهان، و صبر از مصیبت زدگان، و ثَبات از دوستان و راستی از تاجران.

هرکه را در دنیا دَه عادت، پیرایهٔ مَفاخرِ احوال و سرمایهٔ مَآثرِ اَقوال باشد اَعنِی: با حقّ به صدق، با خلق به رفق، با دوست به وفا، با دشمن به نفاق، با دانا به تواضع، با نادان به حلم، با مهتران به خدمت، با فروتران به شفقت، با سلطان به مُطاوعت، با

---

۱. نساء / ۸۰.

۲. عنکبوت / ۶۹، «وَ لَئِن» جز آیه نیست.

ظالم به ممانعت، هرگز از گردشِ روزگار نخروشد و ناخنِ ندامت، رخسارِ جان او را نخراشد.

يا اَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِى الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ[1] لِلْمُؤْمِنينَ. قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلكَ فَلْيَفْرَحُوا [هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ] تَمَّتْ تَرْجِمَةُ النَّصايحَ وَلِسانُ العَقْلِ لَنا بِالإيقالِ صايحٌ و بِإتْمامِها.

تَمَّ الكِتابُ وَ رَبُّنا مَشْكُور وَ لَهُ وَ لَدَيْنا نائِل موفور. ثمَّ الصَّلٰوة عَلى النَّبى مُحَمَّدٍ ما يُقْرَأُ المَخْطُوطَ و المَسْطُورَ.

قَدْ فَرَغَ مِنْ تَلْفِيقِهِ وَ تَصْنِيفِهِ مُؤَلِّفُهُ وَ مُحَرِّرُهُ أَضْعَفُ عِبادِ اللّٰهِ تَعالىٰ وَ أَحْوَجُهُمْ اِلىٰ النَّعِيمِ، عَبْدُاللّٰهِ بنُ فَضْل اللّٰهِ بنِ أبى نُعَيم. جَعَلَ اللّٰهُ تابِعَةَ الحَقِّ، أَحْسَنَ مِمّا لَدَيهِ و غَفَرَ لَهُ وَلِوالِدَيهِ فِى شَعبان اِحدىٰ عَشرة وَ سبع مِائة المُبارَك.

رَبِّ اختِمْ بِالخَيْرِ.



---

۱. يونس / ۵۸.

تعلیقات



ص ۳- بُـدُورٌ بُحورٌ غُیوثٌ لیوثٌ　　سُـیوفٌ سِـهامٌ صُـقورٌ بُـزاةٌ

الف: به این شکل در هیچ مأخذی دیده نشد. ولی در دیوان ابن ابی حُصینة، شاعر دورهٔ فاطمیان ۳۸۸ - ۴۵۷ هـ ق. در بیت چهل از قصیده‌ای چهل و یک بیتی آمده است.

بُحورٌ بُدورٌ و الدُّسوتُ مَطالعٌ　　غیوثٌ، لیوثٌ و الذّوابل اَغیالُ

مطلع قصیده چنین است:

رُبـوعٌ لَکم بـالأجرِ عَینٌ و أطـلالٌ　　سَـقاهُنَّ مَـنْهَلُ الشآبـیبِ هَـطّالُ

دیوان ابن ابی حُصینه؛ص، ۲۶ - ۳۰.

ب: در بیت بیست از قصیدهٔ بیست و نه بیتی در دیوان بهاء الدّین زهیر؟ - ۶۳۰ هـ ق آمده است:

بُحورٌ بدورٌ فی النّوال و فـی الدُّجـی　　غیوثٌ لیوثٌ فی المُحولِ و فـی الغـلا

مطلع قصیده چنین است:

أبی اللّـهُ إلّـا أن تَسُودَ و تـفضُلا　　و یبطلُ کیدُ الحاسدینَ و یُـخذَلا

دیوان بهاء الدّین زهیر، ص ۱۴۰.

پ: درکتاب خریدة القصر و جریدة العصر، بیت دوّم هست از سروده‌ای در چهار بیت، بیت شاهد به صورت زیر به ابن الزغلیة الکاتب نسبت داده شده است.

بحورٌ إذا أجدَوا، بدورٌ إذا بدَوا　　لُیوثٌ إذا کرّوا، غُیوثٌ إذا بَرّوا

بیت نخست آن چنین است:

مِن القَـوم إن أبـدَوا أعـادوا و إن عَـدَوا　　أبـادوا، و إن أجْـرَوْا الی غـایةٍ جَـرَوا

خریدة القصر و جریدة العصر، قسم شعراء الشّام، الجزء الأول، ص ۳۲۰.

ص ۳ - لَقد عَلِمَ الحَیُّ الیمانونَ أنّنی　　إذا قُـلْتُ: أمّـا بَـعْدُ إنّـی خَـطیبُها

به همین صورت منسوب است به سحبان وائل. ترجمه ثمارُ القلوب فی المضاف و المنسوب، پارسی گردان دکتر رضا انزابی نژاد ص ۲۷۱، المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۲۸. مجمع الامثال میدانی، ج ۱، ص ۴۴۰ نیز آمده است. به

سراینده بیت در شواهد تجزیة الامصار اشاره شده است، ص ۱.

ص ۴ - و لا تکلّمتُ مَحْزوناً و لا فَرِحاً   إلّـا و ذِکـرُکَ مَـقرونٌ بِأنـفاسِ

و لا هَـمَمْتُ بِشُرْبِ الماءِ مِنْ عَـطَشٍ   إلّـا رَأیْتُ خَـیالاً مِـنْکَ فـی الکأسِ

در دیوان حلّاج در قصیده‌ای به مطلع زیر آمده است. ابیات بالا بیت سوّم و چهارم همین قصیده است.

وَ اللّه، ما طلعتْ شمسٌ و لا غَرُبَتْ   إلّـا و حُـبُّک مـقرونٌ بأنفاسی

ولاجـلستُ إلی قـومٍ أُحَـدِّثُهُم   إلاّ و انتَ حـدیثی بـین جلّاسی

و لا ذکـرتُک مـحزوناً و لا فَـرِحاً   إلاّ و أنت بـقلبی بـین وسـواسی

وَ لا هَمَمْتُ بِشربِ الماءِ مِن عطشٍ   إلاّ رأیتُ خیالاً منک فی الکأسـی

دیوان حلاج، صص ۳۴۵ - ۳۴۶. بیت سوّم در کشف المحجوب هجویری به شکل زیر آمده است.

و لا تـنفّستُ مَـحزوناً و لا فَـرِحاً   إلاّ و ذکـرُکَ مـقرونٌ بأنـفاسی

کشف المحجوب هجویری، ص ۵۹۸.

این دو بیت به اشکال متفاوت در شعر شاعران دوره‌های بعد هم آمده است. در دیوان ابراهیم یحیی عاملی ۱۱۵۴ - ۱۲۱۴ در قصیده‌ای به مطلع:

إنْ کانَ یَرضی بِقَتْلی قلْبُک القاسی   فَـلَست أو مـقتولٌ مِـن النّـاسِ

درابیات هشت و نُه آمده است.

وَ لا ذکـرتُک مَـحزوناً و لا فَـرِحاً   إلاّ وَ ذِکـرُک مَـقرونٌ بِأنـفاسی

وَلا هَمَمْتُ بِشُربِ الماءِ مِنْ عَطَشٍ   إلاّ رأیتُ خَیالاً مِـنک فـی الکأسِ

همچنین در دیوان عبدالصّمد بن مِعذل در قطعه‌ای با مطلع:

ما إن ذکرتُکَ فـی قـومٍ أُجالسهم   إلاّ تـجدّد مِـن ذِکـرک بَـلوائی

بیت دوّم شعر منسوب به حلّاج به شکل زیر آمده است.

وَ لا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الماءِ مِنْ عَطَشٍ   إلّـا رأیتُ خـیالاً مُنک فـی المـاءِ

ص ۵ - یُزادُ مِنَ القَـلْبِ نِسیانُکُمْ   وَیأبَـی الطِّـباعُ عَـلیَ النّـاقِلِ

بیت دوّم از قصیدهٔ متنبّی است، با مطلع :

إلاَمَ طَمـاعِیَةُ العـاذِلِ وَ لـا رأیَ فـی الحُبِّ لِلْعاقِلِ

جز اینکه در آغاز مصراع دوّم به جای «وَ یأبی» «وَ تأبی الطِّباعُ» آمده است. دیوان متنبّی، ج ۳، ص ۱۵۳. درکتاب شواهد به نام شاعر اشاره شده است.

ص ۶- وَ إذا تَنَفَّسَتِ الرِّیاحُ حَسِبْتَها مِسْکاً تَـنَفَّس عَـنْ جُـیُوبِ غَوانِي

درکتاب محاضرات الأدبا و محاورات الشّعراء و البلغا، باب «طیب رائحة الرّیاض» در بخش «و ممّا جاء فی الرّبیع و الخریف و الأزاهیر و الاشجار و النّبات» بیت شاهد به البازنی منسوب شده‌است. محاضرات الادبا، ج ۲، ص ۵۹۷.

درکتاب شواهد تجزیة الامصار هم امده است و به گوینده شعر هم اشاره شده است. ص ۱.

ص ۷ - إذا رَکَزُوها فَالأنامُ عُفاتُهُمْ وَ إنْ رَفَـعُوها فَـالنُّسُورُ عُـفاتُها

بیت بیست و دو هست از قصیدهٔ چهل و شش بیتی در دیوان ابیوردی شاعر دورهٔ فاطمی ۴۵۷ - ۵۰۷ به مطلع:

لِـمَن فـتیةٌ مـنشورةٌ و قُـراتُـها رَواعِـفُ فـی أیـمانُها قَـنواتُـها

الأبیوردی، صص ۲۰۵ و ۲۰۶ دیوان الابیوردی تصحیح الدّکتور عمر الأسعد، ج ۱، ص ۲۸۲ و تمام قصیده، صفحات ۲۷۸ - ۲۸۲.درکتاب شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره شده و علاوه کرده «یمدحُ بها المقتدر بأمر الله» ص ۱.

ص ۱۰ - و مِن فَرَحِ النَّفْسِ ما یَقْتُلُ

مصراع دوّم هست از بیت یازدهم در صفحه ۱۹۴ از قصیدهٔ سی بیتی در دیوان متنبّی با مطلع:

أیَـقْدَحُ فـی الخَـیْمَةِ العُـذَّلُ و تَشْـمَلُ مِـن دَهْـرَها یَشْـمَلُ

صورت کامل بیت مورد نظر چنین است:

فَـلا تُـنکِرَنَّ لهـا صَـرْعَةً فَـمِنْ فَـرَحِ النَّـفسِ مـا یَـقْتُلُ

چنانکه ملاحظه می‌شود به جای «وَ من» در دیوان متنبّی «فمِن» آمده است.

تمام قصیده در ج ۳ صفحه ۱۹۸ دیوان آمده است.

ص ۱۰ - مَنْ ذَایُطاوِلُهُ؟ أَمْ مَنْ یُماجِدُهُ؟ أَمْ مَنْ یُساجِلُهُ؟ أَمْ مَنْ یُکاثِرُهُ؟

بیت پنجم از سروده‌ای است که در کتاب یتیمة الدّهر به ابو حصین علی بن عبدالملک الرّقی نسبت داده شده است و مطلع آن چنین است:

و الطّرف منکسرٌ، و الشّوق طارقه و الوجد باطنه، و الصّبر ظاهره

جز اینکه در مصراع دوّم به جای «یُکاثِرُه» در یتیمة الدّهر «یکاسره» آمده است. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۱۲۸. در کتاب شواهد تجزیة الامصار آمده است و اضافه کرده است «من قصیدةٍ ارسل الی ابی فراس» ص ۲.

ص ۱۲ - أَقْصِرْ فَلَسْتَ بِزَایِرِی جِدّا بَلَغَ المَدَی وَ تَجاوَزَ الحَدّا

مطلع سروده‌ای است در نُه بیت در صفحه ۴۹ جلد دو دیوان متنبّی ولی در دیوان به جای «جدّاً» «ودّاً» آمده، با این توضیح: و أهدی إلیه عبید اللّه بن خلکان من خراسانَ هدیة فیها سمک من سکر و لوز فی عسل، فردّ إلیه الجامَة وکَتَبَ علیها هَذِهِ الأبیاتَ بالزّعفران. دیوان متنبّی، ج ۲، صص ۴۹ - ۵۰. در کتاب شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره شده است، و به جای «جدّا» «ودّاً» آمده است. ص ۲.

ص ۱۳ - ذَاتُ ثَدْیٍ ثَاتٍ وَطَبْعٍ مُوَاتٍ
وَرُضَابٍ شَاتٍ وَرِدْفٍ غَاتٍ

در کتاب الاعجاز و الایجاز ثعالبی به ابو محمّد بن احمد الخازن الاصفهانی نسبت داده شده است. شاهد دوّم این قصده است و بیت نخست آن چنین است:

کلّ غیداء لا تخون و لا تخفر عهداً من نسوة خفرات

الاعجاز و الایجاز لابی منصور الثّعالبی، ص ۲۴۰. در شواهد تجزیة الامصار سراینده ابی محمّد خازن دانسته شده و به جای «شات» «شاف» آمده است. ص ۲.

ص ۱۳ - یَکادُ عِنْدَ القیام یُقْعِدُها

مصراع دوّم بیت هفتم است در صفحه ۲۰ از قصیده‌ای چهل و دو بیتی که متنبّی در مدح محمّد بن عبید اللّه العلوی المشطب سروده با مطلع:

أهـــــلاً بِـــدارٍ سَـباکَ أغـيَدُها   أبْـــعَدُ مـــابانَ عَـــنْکَ خُـــرَّدُها

بیت کامل چنین است:

بـــــانُو بِـــــخُرعُوبَةٍ لَـــها کَـــفَلٌ   یَکــــــادُ عِـــنْدَ القِـــیامِ یُـــقْعِدُها

تمام قصیده در صفحات ۱۷ - ۲۷ جلد ۲ دیوان متنبّی آمده است. در شواهد تجزیة الامصار بیت از متنبّی دانسته شده و چنین ثبت شده‌است:

کـــسیفٍ قَـــدْ تـــجلّی بـــالصّقالِ   یکـــــاد عـــند القـــیام یُـــقْعِدُها

ص ۱۴ - وَ نَثْنِی السُّوءَ عَنْ تِلْکَ التَّثَنّی   وَ أثْـــــنَیْنا عَـــلَی تِـــلکَ الثَّـــنٰایا

بیت نُه است از قصیدهٔ چهل و پنج بیتی در دیوان أبزون العمانی، شاعر دورهٔ عباسی؟ ۴۳۰ هـ ق با مطلع:

و عُـــودُ وصـــالها عـــادَت نســـایا   و عـــادَ نـــوالُـــها المـــیسور وایـــا

با این تفاوت که در دیوان مصراع اول به جای «و نَثْنِی» «ثَنینا» آمده است.

تَـــــقُولُ عَـــیناهُ لِـــعُشّاقِهِ   لِـــمِثلِ ذٰا فَـــلْیَعْمَلِ الْـــعٰامِلون

وَرِدْفُــــــهُ یَـــنْطِقُ عَـــنْ خَـــلْفِهِ   هَـــیْهٰاتَ هَـــیْهٰاتَ لِـــمٰا تُـــوعَدوُن

بیت پنج و بیت و شش است از قصیدهٔ چهل و پنج بیتی در دیوان محمّد بن حمیر الهمدانی، شاعر دورهٔ مملوکی؟ ۶۵۱ هـ ق، با مطلع:

لونُ الرَّیـــــاحین وَ لیـــن الغـــصون   أرخَـــصَ مِـــنّی کـلَّ دمـعٍ مـصون

با این تفاوت که مصراع دوّم ابیات جابجا شده است، در دیوان به شکل زیر آمده است.

ص ۱۴ - تَـــقُولُ عَـــیناهُ لِـــعُشّاقِهِ   هَـــیْهٰاتَ هَـــیْهٰاتَ لِـــمٰا تُـــوعَدوُن

وَرِدْفُــــــهُ یَـــنْطِقُ عَـــنْ خَـــلْفِهِ   لِـــمِثلِ ذٰا فَـــلْیَعْمَلِ الْـــعٰامِلون

در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره نشده است. ص ۲. عبارت «هیهات...» مقتبس از آیه ۳۶ سوره مومنون است.

ص ۱۴ - فَـــلَمّٰا أنْ تَـــعٰانَقْنٰا سَـحَقْنٰا   عُـــقُودُ الدُّرِّ مِـــنْ ضَـــیقِ العِـــنٰاقِ

به صورت مفرد صاحب دُمیة القصر به ابن هندو نسبت داده است. با این تفاوت

که در مصراع نخست به جای «فَلَمّا» «و لَمّا» آمده است. دمیة القصر و عُصرة أهل العصر، ج ۱، ص ۳۵۷. در کتاب نفحة الرّیحانة آمده است. سَحْق العُقود من مخترعات ابن هندو فی قوله:

و لَمّا أن تَعانَقْنا سَحَقْنا عُقودَ الدُّرِّ مِنْ ضِيقِ العِناقِ

نفحة الرّیحانة و رشحة طلاء الحانة، ج ۳، ص ۱۶۹. در شواهد تجزیة الامصار به جای «ولمّا» «فلمّا» آمده و به گوینده بیت هم اشاره شده است، ص ۳.

ص ۱۵ - وَ نَاطِقَةٍ خَرْسَاءَ بَادٍ شُجُونُهَا تَكَنَّفَهَا عَشْرٌ وَ عَنْهُنَّ تُخْبِرُ
يَلَذُّ إِلَى الأَسْمَاعِ رَجْعُ حَدِيثِهَا إِذَا سُدَّ مِنْهَا مَنْخِرٌ جَاشَ مَنْخِرُ

این دو بیت لغز است که در کتاب زهر الأکم فی الأمثال و الحکم به شرف الدّین الحلاوی نسبت داده شده است. ... مولّف زهر الأکم می‌نویسد: و مِن لطائف شرف الدّین الحلاوی أُنشد بین یدیه لُغزٌ فی الشّبابة. زهر الأکم فی الأمثال و الحکم، ج ۳، ص ۷۶.

ابیات مذکور در دیوان ابن زیلاق با عنوان ناطقةٌ خرساء «و قال فی الیراع و ضَمن مصراعاً من الحماسة» آمده است و به جای «شجونها» «شحوبها» ضبط شده است. و مراد از تضمین مصراعی از حماسه، مصراع چهارم است که از تأبطّ شراً اقتباس شده است. مصحّح به دیوان تأبطّ شراً، ص ۸۹ و الأغانی ۲۱ / ۱۴۱ ارجاع داده است. دیوان ابن زیلاق، صص ۱۰۱ - ۱۰۲. در شواهد تجزیة الامصار بیتهای شاهد به ابن هندو نسبت داده شده و به جای «تکنّفها» «تُلَقّنُها» آمده است. ص ۳.

ص ۱۶ - وَرُبَّ جَوَابٍ عَنْ كِتَابٍ بَعَثْتُهُ وَ عُنْوَانُهُ لِلنَّاظِرِينَ قَتَامُ

شاهد به همین صورت بیت بیست و دو است در صفحه ۱۱۳ از قصیده سی و یک بیتی در دیوان متنبّی با مطلع:

أَرَاعَ كَذَا كُلَّ المُلُوكِ هُمَامُ وَ سَحَّ لَهُ رُسْلَ المُلُوكِ غَمَامُ

قصیده در جلد چهارم صفحات ۱۰۹ - ۱۱۵ دیوان متنبّی آمده است. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت هم شاره شده است. ص ۳.

ص ۱۶ - تَصَدَّی الرِّیاحُ الهُوجُ عَنْها مَخافَةً   وَ یَفْزَعُ فِیها الطَّیرُ أن یَلْقُطَ الحَبّا

بیت سی و شش است در صفحه ۱۹۲ از قصیدهٔ چهل و پنج بیتی در دیوان متنبّی با مطلع:

فَدَیْناکَ مِنْ رَبْعٍ و إنْ زِدْتَنا کَرْبا   فإنَّکَ کُنْتَ الشَّرْقَ لِلْشَّمسِ و الغَرْبا

تمام قصیده در دیوان جلد یک صفحات ۱۸۲ - ۱۹۸ آمده است. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره شده است، ص ۳.

ص ۱۶ - کَأنَّما الماءُ عَلَیْها الجِسرُ   دَرْجٌ بَیاضٍ خُطَّ فِیهِ سَطْرٌ

شعر از ابی فراس حمدانی است با عنوان «الدَّرْج» که در دو بیت سروده شده است. بیت بعد از آن چنین است:

کأنَّنا، لَمّا اسْتَتَبَّ العَبرُ   أُسْرَةُ مُوسی یَومَ شُقَّ البحرُ

مصراع نخست بیت اوّل در دیوان به جای «عَلیها الجِسرُ» «عَلَیه الجِسرُ» آمده است. دیوان ابی فراس الحمدانی ص ۱۴۱. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره شده است. ص ۳.

ص ۲۵ - ولِلْخَمْرِ مَعْنیً لَیْسَ فِی الْکَرْمِ مِثْلُهُ   وَ فِی النّارِ نُورٌ لَیْسَ یُوْجَدُ فی الزَّنْدِ

بیت دوّم هست از یک سروده، سه بیتی با مطلع:

أبُوکَ حَوی العُلیا وَ أنتَ مُبَرِّزٌ   عَلیه إذا نازَعتهُ قَصَبَ المَجدِ

مصراع دوّم آن را به شکل «و لِلنّار نُورٌ لیس یُوجَدُ لِلزَّندِ» به ابوالفتح بستی نسبت داده‌اند ولی در دیوان چاپ دمشق، ۱۴۱۰ هـ ۱۹۸۹ م نیامده است. در شواهد تجزیة الامصار هم سراینده بیت ابوالفتح بستی دانسته شده است. ص ۴.

در دیوان متنبّی این مفهوم چنین آمده است:

و إن تکُنْ تَغْلِبُ الغَلْباء عُنْصُرَ   فَإنَّ فی الخَمْرِ مَعْنیً لَیْسَ فی العِنَب

دیوان متنبّی، ج ۱، ص ۲۲۰.

ص ۳۱ - ولکن یفیض الکأس عند امتلائها

این مصراع با ضبط فوق در جایی دیده نشد ولی در دیوان سرّی الرّفا قصیده‌ای

در سی و پنج بیت با مطلع:

لَیالینا بأحساءِ الغَمیمِ سُقیتِ ذهابَ مُذهَبةِ الغیوم

مقطع قصیده چنین است:

مَنحتک مِن محاسنها ربیعاً مقیم الزّهر سیّار النّسیم

با توجه به وزن و قافیه شعر باید گفت احتمالاً ضبط تاریخ وصّاف ضبط دیگری از مصراع نخست بیت اخیر است. شواهد تجزیة الامصار این نکته را تأیید می‌کند. ص ۴.

ص ۳۱ - و الرَّوض اَحوی و الحمایم هُتَّفٌ و الظِّلُّ اَلمَی و القِیان شَوادی

شعر در شواهد تجزیة الأمصار از ابی محمّد خازن دانسته شده است. ص ۴.

ص ۳۲ - و تناوَبَت رجعَ الصَّفیر حمایمٌ غاضَتْ مَدامِعُها إلی الأحشاء

نویسنده شواهد تجزیة الامصار بیت را از عبد الصّمد بن بابک دانسته من مختارات القصاید. ص ۴.

ص ۳۲ - أیا حَبَّذا رَوْضُنا نَرجِسٌ یُحَیِّ النَّدامیٰ بِرَیْحانِها

شَرِبْنا عَلَیْها کَأحْداقِها عُقاراً بِکَأْسٍ کَأجْفانِها

وَ مِسْنا مِنَ السُّکْرِ ما بَیْنَها نُجَرِّرُ رَیْطاً کَقُضْبانِها

درکتاب خریدة القصر و جریدة العصر به امیر عزّ الدوله سدید الملک منسوب شده است، ولی بیت اوّل به صورت زیر آمده است:

اَلا حَبَّذا رَوْضُنا نَرجِسٍ یُحَیِّ النَّدامیٰ بِرَیْحانِها

خریدة القصر و جریدة العصر، قسم شعراء الشّام، الجزء الاوّل، صص ۵۵۶ - ۵۵۷. در شواهد تجزیة الامصار به عزّ الدّوله ابی منصور بختیار بن معزّ الدّوله نسبت داده شده و به جای «نُجَرِّرُ» «یُحَرِّرُ» آمده است. ص ۵.

وَ ما حَرَکاتٌ مُزْعِجاتٌ إلَی العُلیٰ تَأنَّ فَأوْجُ الشَّمْسِ لایَتَحرَّکُ

بیت سوّم است از سروده‌ای در سه بیت در دیوان ابوالفتح بستی با اندکی تفاوت به مطلع:

أَلا أبْلِغْ السّلطان عنّى نصيحةً   يُشِيّعُها وُدٌّ و رأيٌ مُحَنَّکُ
تَجاوَزْتَ أُوجَ الشّمسِ عزّاً و رِفْعَةً   و ذَلَّلْتَ قَسْراً کُلَّ مَن تَمَلَّکوا
فما حرکاتٌ مُتعِباتٌ تُدِيمُها   تَأَنَّ فأُوجُ الشّمسِ لا يتحرَّکُ

در جهانگشای جوینی مصراع دوّم بیت سوّم استشهاد شده است.جهانگشای جوینی ؛ج ۱؛ص ۵۷. در شواهد تجزیة الامصار به نام گوینده اشاره شده است ص ۵.

ص ۳۶ - يَسْتَعذِبُونَ مَنَایاهُمْ کَأَنَّهُمْ   لایَیْأَسُونَ مِنَ الدُّنْیا إذا قُتِلُوا

بیت سی و هفت است در صفحه ۵۳۹ از قصیده چهل و هفت بیتی در دیوان ابی تمّام که قصیده مزبور در مدح معتصم باللّه سروده شده است مطلع آن چنین است:

فَحواکَ عَینٌ علی نَجواکَ یا مَذِلُ   حَتّامَ لا یَتَقَضّی قَولُکَ الخَطِلُ

قصیده در صفحات ۵۲۹ - ۵۳۵ دیوان ابی تمّام آمده است. دیوان ابی تمام ۲ مجلّد با شرح خطیب تبریزی دار الفکر العربی، بیروت الطّبعة الأولی ۲۰۰۱.

ص ۳۶ - رَأَیْنا ألسَّیْفَ مُرْتَدِیاً بِسَیْفٍ   وَ غایَنّا الجَوادَ عَلی الجَوادِ

مقطع قصیده‌ای چهارده بیتی است در دیوان ابن عبد ربّه أندلسی با مطلع:

شَبابی کیفَ صِرْتَ الی نَفادِ   و بُدِّلْتَ البَیاضَ مِنَ السَّوادِ

ولی درکتاب شعر ابن عبد ربّه الاندلسی، قصیده‌ای با این مطلع آمده مجموعاً در ده بیت و بیت شاهد در آن نیامده است. نک. صص ۱۲۳ - ۱۲۴. در شواهد تجزیة الامصار هم به گوینده بیت اشاره شده است. ص ۵.

ص ۳۶ - مَفْقُودَةً غُرَرَ الجِباهِ لِنَقْعِهِ   وَ حُجُولُها مِمّا یَخُوضُ مِنْ الدِّماءِ
یَلْقاکَ مِنْ وَضَحِ الْحَدِیدِ مُوَضَّحاً   طَوْراً وَ مِنْ رَهَجِ السَّنابِکِ أَدْهَما

بیت سی و شش و سی و هفت است در صفحه ۲۳۹ از قصیده چهل و شش بیتی در دیوان سری الرّفاء با مطلع:

أخْلِقْ بِعاتِبِ رُشْدِهِ أن یَقْدَما   وَ بَواصِلٍ مِن غَیِّه أن یَصرِما

بیت نخست در دیوان به شکل زیر آمده است:

مـــعقودةٌ غُـــررُ الجِـــيادِ لِـــنقعِهِ   و حُـــجولُها مـــمّا يَـــخوضُ بِـه الدِّماء

در بعضی از نسخ به جای «موضحا» «موضّعا» آمده است. دیوان السّری الرّفاء صص ۲۳۸ و ۲۳۹. در شواهد تجزیة الأمصار هم به نام گوینده اشاره شده است. ص ۵.

ص ۳۷ - يُرِيقُ عَلَى الظُّبَىٰ رِيقَ المَنَايَا   وَ يُكْـــحِلُ بِـــالرَّدَىٰ مُـقَلَ الرِّمَـاحِ

بیت دهم است از قصیده بیست و چهار بیتی در دیوان ابن بابک با مطلع:

حـجبت مـع الصّـباح عـن الصّـباح   و لیـــلُ الصَّبِّ مـــمطول البـــراح

این قصیده در دیوان ابن بابک در الفصل الثّالث من الباب السّادس فيما جاءَ منه على بحر الوافر قال يمدح الصّاحب كافي الكفاة و يذكر علّة لحقته بجرجان. دیوان ابن بابک نسخه خطی محفوظ درکتابخانه ملّی برگ ۱۴۸ ب و تمام قصیده در برگ ۱۴۸ ب و ۱۴۹ الف آمده است. در شواهد تجزیة الامصار هم به نام گوینده بیت اشاره شده است. ص ۵.

ص ۳۸ - فَأَثْبَتَ فِي مُسْتَنْقَعِ المَوْتِ رِجْلَهُ   وَ قَـالَ لَـهَا مِنْ تَحْتِ أَخْمَصَكِ الحَشْرُ

بیت از ابی تمّام است که در شرح حماسه ابی تمّام، جلد یک صفحه ۱۰۵ آمده است. مصحّح بیت را از اشعاری دانسته که شاعر در رثای محمّد بن حُمید الطّوسی سروده شده است. بیت مذکور در هیچ یک از دو چاپ دیوان با شرح خطیب تبریزی مطبوع در سه مجلّد که مصحح آن محمّد عبدُه عزّام و در دیوان چاپ مطبعه حجازی بالقاهره قصیده و بیت مورد نظر وجود ندارد. ولی در دیوان ابی تمّام تصحیح شاهین عطیّه آمده است. در این چاپ بیت شاهد بیت دوازده است از قصیده سی و یک بیتی در صفحه ۳۵۶ و تمام این قصیده در صفحات ۳۵۵ - ۳۵۷ آمده‌و مطلع آن چنین است:

كـذا فـليجلّ الخطبُ و ليفدح الامرٌ   فَـليسَ لعـينٍ لَـمْ يَفِضْ ماءُها عُـذْر

درکتاب شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۵.

ص ۳۹ - أَبْصَرُوا الطَّعْنَ فِي القُلُوبِ دِرَاكاً   قَـــبْلَ أَنْ يُـبْصِرُوا الرِّمَـاحَ خَـيَالاً

بیت بیست و شش است در صفحه ۲۶۰ از قصیده چهل و پنج بیتی در دیوان متنبّی با مطلع:

ذی المَعالی، فَلْیَعْلُوَنْ مَنْ تَعالیٰ   هَکَذا هَکَذا و إلّا فَلا لا

قصیده در صفحات ۲۵۴ - ۲۶۶ جلد سوّم دیوان آمده است. درکتاب شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۵.

ص ۳۹ - إذا ما فَرَرْنا کانَ أدْنیٰ فِرارِنا   صُدُودُ الْخُدُودِ وَ ازْوِرارَ المَناکِبِ

بیت هجده است در صفحه ۴۱ از قصیده سی و هشت بیتی در دیوان قیس بن الخطیم با مطلع:

أتَعْرِفُ رسماً کاطِّرادِ المَذاهِبِ   لِعَمْرَةَ وَحْشاً غَیرَ مَوقِفِ راکِبِ

تمام قصیده در دیوان قیس بن الخطیم صفحات ۳۳ - ۴۷ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است و به جای«صدود» «خُدود» آمده است. ص ۶.

ص ۳۹ - تُطْعِنُهُمْ سُلْکیٰ وَ مَخْلُوجَةً   کَرَّکَ لامَینِ عَلیٰ نابِلِ

بیت شش است در صفحه ۱۴۸ از قصیده ده بیتی در دیوان امرؤالقیس با مطلع:

یا دارَ ماوِیَّةَ بالحائلِ   فالسُّهبِ فالخَبتَینِ مِن عاقِلِ

دیوان امرؤالقیس، صص ۱۴۸ و ۱۴۹ ولی در شرح دیوان امرؤالقیس به جای «تُطْعِنِهم» «نَطْعُنُهم» آمده است، ص ۱۷۲. در شواهد به نام شاعر اشاره شده و «نطعنُهم» ثبت شده‌است. ص ۶.

ص ۳۹ - وَ زاحَمْتُ مُهْري وَ الْمُهَنَّدِ فِي الْوَغا   فَلَمْ یُبْقِ إلّا مِقْوَداً وَ قِرابا

بیت بیست و نه هست در صفحه ۶۹ از قصیده شصت و چهار بیتی در دیوان طغرائی که در آن از آنچه در بغداد رخ داده، خبر می‌دهد و آن واقعه و اهل بغداد را نکوهش؛ و به اصفهان اظهار اشتیاق می‌کند.

مطلع قصیده چنین است:

أهابَ بِهِ داعی الهَوی فأجابا   و عاوَدَهُ نکسُ الصِّبا فَتَصابیٰ

تمام قصیده در صفحات ۶۶ - ۷۳ در دیوان آمده است. در شواهد به نام شاعر

اشاره شده است. ص ۶.

ص ۴۰- إنهاجَ عَنِظاًحَسِبتَ الصَّخرَ مُنْحَدِراً   و الرّيــحَ عــاصفةً و المــوجَ يَــلتَطِمُ

این بیت در عقد الفرید باب فرسان العرب فی الجاهلیّة و الإسلام آمده با این توضیح «وَکانَ شبیب الحروریّ: یصیح فی جَنبات الجیش فلا یُلوی أحد علی احد. و فیه یقول الشاعر: اِنَّ صاحَ یوماً...» عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۰۶. این بیت با همین توضیح در البیان و التبیین جاحظ جلد یک باب «ذکر ناس من البلغا و الخطباء و...» ص؟ و در ربیع الابرار زمخشری در باب «الاصوات و الألحان فی الشّعر و القرآن» نیز وارد شده و در هر سه مأخذ در مصراع نخست به جای «إن هاجَ عَنِظاً» «إن صاحَ یـــوماً» ثـــبت شـــده است.

ص ۴۰ جَـرَحْتَ مُـجَرَّحاً لَمْ تُبْقَ فِيهِ   مَكــــاناً لِـــلْسُّيُوفِ و لِـــلْسِّهامِ

بیت بیست و نه هست در صفحه ۲۷۷ از قصیده چهل و دو بیتی در دیوان متنبّی، با این تفاوت که در دیوان به جای «تُبْقِ» «یَبْقَ» آمده است. مطلع قصیده چنین است:

مَــــلُومُكُما يَـــجِلُّ عـــنِ المَـــلامِ   وَ وَقْـــعُ فَـــعالِهِ فَـــوقَ الكَـــلامِ

تمام قصیده در جلد ۴ دیوان متنبّی صفحات ۲۷۲ - ۲۸۰ آمده است. در شواهد بـه نـام شـاعر اشـاره شـده است و «لم یبقِ... مکانٌ» ثبت شده است. ص ۶.

ص ۴۰ - وَلَيْسَ ٱلفِرارُ ٱلْيَوْمَ عاراً عَلَى ٱلفَتَى   إذا عُــرِفَتْ مِــنْهُ ٱلشَّـجاعَةُ فِـى ٱلْأَمْسِ

در محاضرات الادبا باب «فی الشّجاعة و ما یتعلّق بها» فصل «اعتذارُ هاربٍ..» به عبداللّه بن غلفاء نسبت داده شده است. با این تفاوت که در مصراع دوّم به جای «فی الأمس» «بالأمس» آمده است. محاضرات الادبا، ج ۲، ص ۲۰۲. در شواهد شعر به عمروبن معدی کرب نسبت داده شده است ص ۶.

ص ۴۱ - کالرّیحِ عاصفةً و السَّیلِ مُنحَدِراً

ادیب عبداللّه این مصراع را به خود نسبت داده است. در صورتی که با کمی تفاوت بیتی است که پیشتر دربارهٔ آن توضیح داده شد. رک به تعلیقات قبل.

ص ۴۱ - تَدُوسُ أفاحِيصَ القَطا، وَ هُوَ هاجِدٌ   فَيَمْضي وَلَمْ يَقْطَعْ عَلَيهِ غِرارا

بیت بیست و دو است از قصیده چهل بیتی در صفحه ۶۸ دیوان ابوالعلاء المعرّی با مطلع:

تَخَيَّرْتُ جُهْدِي لو وجدتُ خياراً   وَطِرْتُ بِعَزمی لَو أصَبْتُ مطارا

با این تفاوت که به جای «فَيَمْضی» در مصراع دوّم در دیوان «فتمضی» آمده است.

کلّ قصیده در سقط الزّند، صفحات ۶۷ - ۶۹ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۶.

ص ۴۱ - جارِيَةٌ بِسَفوانَ دارُها   تَمْشی الهُوَيْنا مائِلاً خِمارُها

درکتاب اللآلی فی شرح أمالی القالی به الرّاجز (منظور بن مَرْثد الأسدیّ) نسبت داده شده و به شکل زیر آمده است:

جاريةٌ بِسَفوانَ دارُها   قد أعصرتْ أو قَد دَنا إعصارُها
تمشی الهُوینا مائلاً خِمارُها   يَنْسقُطُ مِن غُلْمتها ازارها

این دو بیت در نسخه دست خطّ مؤلّف نیست ولی در چاپ سنگی صفحه ۴۱۲ امده است .سمط اللآلی و يحتوی علی شرح الجزء الثّانی من الأمالی، و هو الخُمسان الباقیان من اللآلی فی شرح امالی القالی، ص ۲۸۴. در شواهد تجزیة الامصار قایل بیت منظور بن جنّة الاسدی ثبت شده است. ص ۶.

ص ۴۱ - قَوْمٌ إذا لَبِسُوا الدُّرُوعَ لِمَوْقِفٍ   لَبِسَتْهُمُ الأحْسابُ فِيهِ دُرُوعا

بیت بیست و سه است از قصیده سی و هشت بیتی در جلد یک دیوان بحتری؛ صفحه ۲۴۴ با مطلع:

فيما إبتدارُكم المَلامَ وَلوعا   أ بَكَيتُ إلّا دِمْنةً و رُبوعا

دیوان البحتری، دارالکتب العلمية، بيروت لبنان، الطّبعة الأولی ۱۴۰۷ / ۱۹۸۷.

ص ۴۱ - كفيض الأتيّ علی جَدْجِدِ

مصراع دوّم بیت چهاردهم هست از قصيدهٔ شانزده بیتی در دیوان امرؤالقیس با

مطلع:

تَطاوَلَ لَيْلُکَ بالأثمدِ و نام الخَليُّ و لَم تَرقُدِ

بيت کامل چنين است:

تَفيضُ على المَرْءِ أرادنُها کَفيضِ الأَتيِّ على الجَدجَدِ

ديوان امرؤالقيص، ص.

ص ۴۱ - عَبادِيدُ بَيْنَ اَلْقَتْلِ و اَلْكَسْرِ والأَسْرِ

مصراع دوم بيت شماره سيزده هست از قصيده بيست بيتى در صفحه ۶۳ در ديوان ثعالبى با اين توضيح «فى الحادثة قبض الامير ابى المظفر نصر بن ناصر الدّين على المنتصر و ارساله الى غزنة» سروده شده است، با مطلع:

تَبَلَّجَتِ الأيّامُ عن غُرَّةِ الدَّهرِ و سُبَّ بأهلِ البغيِ قاصمةُ الظَّهرِ

بيت شاهد به اين شكل است:

ألا أيّها المَلِكُ الّذى تَرَكَ العِدَى عبادِيدَ بين القَتل و الكَسرِ و الأَسْرِ

ديوان ثعالبى، ص ۶۳ و بعد. دركتاب شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۶

بَكِّى على قتل العَدانِ فَأنّهم طالَت إقامَتُهم ببطن برامِ

كانوا على الأعداءِ ناراً مُحْرِقاً و بقومِهِم حَرَماً من الاحرامِ

اين دو بيت در نسخه دست خطِّ مؤلّف وجود ندارد ولى در تاريخ وصّاف چاپ سنگى ص ۴۱۲ آمده است ابيات از شرح ديوان الحماسه مرزوقى است و به يكى از بنى اسد نسبت داده شده است. مؤلّف شواهد تجزية الامصار به اين نكته اشاره كرده است. ص ۷. ابيات مذكور در شرح امالى قالى هم آمده است.

ص ۴۵ - فَلَوْكَانَ لِى رُوحانِ عَرَّضتُ واحِداً لِكُلِّ رُدَيْنِيٍّ وَ أَبْيَضَ ذِى أَثْرِ

بيت آخر هست از سروده‌اى در چهار بيت منسوب به خُبيب بن عوف كه در «يوم مَرْداء» سروده است، با مطلع:

بَذلتُ لهم يا قومُ حوْلى و قوّتى وَ نُصحى و ما ضَمَّتْ يداى مِن التِّبرِ

العقد الفريد، ج ۱، ص ۱۳۳. در شواهد تجزية الامصار شعر از «حبيب بن عوف»

دانسته شده است. ص ۷.

ص ۴۶ - أَقْدَمَ إِذْ كَعَّ كُلُّ لَيْثٍ   عَنْ حَوْمَةِ ٱلمَوْتِ إِذْ رَآهَا

فَأَقْحَمَ الخَيلَ فِي غِمارٍ   تَغْفَرُ بِالمَوْتِ لَهْوَتَاهَا

عَنَتْ لَهُ أَوْجُهُ ٱلمَنَايَا   فَعَافَهَا ٱلقَوْمُ وَ اشْتَهَاهَا

ابیات هفت تا نه هست از سروده‌ای در نُه بیت در دیوان ابن عبد ربّه اندلسی با مطلع:

وَ رُبَّ مُلتفَةِ العَوالی   يَلْتَمِعُ الطّرفُ فـی ذُراها

شعر ابن عبد ربه الاندلسی، صص ۳۱۱ - ۳۱۲. به قائل بیت در شواهد تجزیة الامصار اشاره نشده است.

ص ۴۶ - يَرَى ٱلجُبَنَاءُ أَنَّ ٱلجُبْنَ حَزْمٌ   وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ ٱلطَّبْعِ ٱللَّئِيمِ

بیت ششم است در جلد چهارم صفحه ۲۴۶ از قصیده‌ای نُه بیتی در دیوان متنبّی با مطلع:

إذا غامَرْتَ فِی شَرَفٍ مَرُومٍ   فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ

بااین تفاوت که در دیوان در مصراع اوّل به جای «أنَّ الجُبنَ» «أنَّ العَجْزَ» آمده است. قصیده در صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶ جلد چهارم دیوان متنبّی آمده است. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره شده است. ص ۷.

ص ۴۷ - رَضِيْتُ مِنَ ٱلغَنِيمَةِ بِالإِيَابِ

مصراعی معروف است که در سروده شاعران مکرّر آمده است. امرؤالقیس نخستین بار سروده است.

وَ قَد طَوَّفتُ فی الآفاقِ حتّی   رَضیتُ مِنَ الغنیمةِ بالایاب

دیوان امرؤالقیس، ص ۷۳. میدانی گفته است «يُضربُ عند القناعة بالسّلامة» مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۳۸. نویسنده شواهد به نام شاعر اشاره کرده است. ص ۷.

ابن رومی در قصیده‌ای با مطلع:

أبا إسحاق، لا تغضب فأرضی   بعفوک دون مأمول الثّوابِ

اعـیذک أن یـقولَ لک المـرجی		رَضــیتُ مِـنَ الغـنیمةِ بـالایاب

ج ۱، ص ۳۸۱ مصحّح دیوان به اقتباس ابن رومی از امرؤالقیس اشاره کرده است.

اخرس در قصیده‌ای به مطلع:

ذکرتُ علی النّوی عـهد التّصابی		فأشـجانی و هـیَّجَ بـعضَ مـابی

مقطع این قصیده چهل و هفت بیتی چنین است:

وَ مِـن مـرضٍ أقـاسیه و وَجـدٍ		رَضـیتُ مِـنَ الغـنیمةِ بِـالایابِ

که مصحّح دیوان آن را تضمین شعر امرؤالقیس که در بـالا آورده شـده است، دانسته است، دیوان اخرس، ص ۳۹۰ مصراع شاهد در مجمع الامثال ج ۱، ص ۲۹۵، المستقصی ج ۲، ص ۱۰۰، لباب الآداب ثعالبی، ج ۲، ص ۱۰ به عنوان مثل آمده است.

ص ۴۷ - أَلدَّهْرُ یَعْکِسُ آمَالِي وَ یُقْنِعُنِی		مِـنَ الْغَـنِیمَةِ بَـعْدِ الْکَـدِّ بِـالْقَفَلِ

بیت نهم است در صفحه ۳۰۲ از قصیده پنجاه و پنج بیتی ابی اسماعیل الحسین بن علی معروف به طغرائی از قصیدهٔ معروف لامیّهٔ العجم با مطلع:

إصـالهُ الرّأی صـانَتْنی عَـنِ الخَـطَلِ		وَ حِـلیَهُ الفـضلِ زانَـتْنی لَـدی العَطَلِ

قصیده در صفحات ۳۰۱ - ۳۰۹ دیوان طغرائی تصحیح دکتر علی جواد طاهر و دکتر یحیی جبری آمده است. لامیّة العجم که همواره ملازم لامیّة العرب شنفری و لامیّة ابن الوردی (نصیحة الاخوان) بوده است در طول تاریخ ادبیات همواره مورد توجّه بوده، است و مکرّر در گزیده‌ها و کتابهای درسی آمده است و بارها و بارها بر آن در قدیم و جدید شروح متفاوت مختصر و متوسط و طویل نوشته‌اند تا اوایل قرن چهارده هجری بیش از دوازده شرح بر لامیّة العجم نوشته شده است. (حیاة الطغرائی، صص ۳۲ - ۳۵) اگر شروح معاصرین اعم از نظم و نثر به زبان فارسی را بر شمریم قریب صد شرح از لامیّة العجم مـی‌توان احـصا کـرد. ظـاهراً مـهمترین و مفصّل‌ترین آن شروح، شرح علّامه خلیل بن أیبک الصّفدی هست که در دو مجلّد

هر یک در ۲۷۲ صفحه چاپ شده است. چاپ قسطنطنیه، صص ۵۴ - ۵۶. در شواهد به قایل بیت اشاره شده است ص ۷.

ص ۵۰ - و غُصْنُ شَبابِنا غَضٌّ وَ رَيْقٌ   وَ نُقْلُ شَرابِنا غَضٌّ وَ رِيقٌ

مصراع اوّل آن مصراع دوم بیت هفده هست از قصیده سی و چهار بیتی در دیوان الملک الامجد با مطلع:

أشاقَکَ مِن غرامِکَ ما يشوقُ   و هاجتکَ المرابع و البروقُ

بیت مذکور در دیوان به این صورت ثبت شده است:

أُريقُ بِهادمَ الابريقِ صرفاً   و غُصْنُ شَبابِنا غضٌّ وَ ريقُ

در وافی بالوفیات بیت شاهد را به شکل زیر آورده و به ذواللسانین النّطنزی نسبت داده است.

أيا لهفی علی عهدی التّصابی   اذا الرّشا الرّشيق لنا عشيق

وَ نقلُ شرابنا غضٌّ وَ ريقٌ   و غُصْنُ شَبابنا غضٌّ و ريقُ

در شواهد تجزیة الامصار بیت به «ابی نصر احمد بن المیکالی» نسبت داده شده است.

ص ۵۱ - قَدْ لاحَ فِي لَيْلِ الشَّبابِ كَواكِبٌ   إنْ أُمْهِلَتْ عادَتْ إلى الأسْفارِ

بیت سی و هشت است از قصیدهٔ نود بیتی در دیوان التّهامی، با این تفاوت که در ضبط مصراع دوّم به جای «انْ أُمْهِلَتْ عادت» در دیوان «إنْ أُمْهِلَتْ آلت» آمده است. مطلع قصیده بیت زیر است:

حُکمُ المنيّةِ فی البَريّةِ جاری   ماهذِه الدّنيا بدار قراری

در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۵۳ به بیت پنج این قصیده استشهاد شده است و مرحوم علّامه قزوینی توضیح مفصّلی درباره آن در صفحه ۲۴۰ تعلیقات همان مجلّد داده است و با آوردن بیش از چهارده بیت از قصیده مذکور آن را در دمیة القصر باخرزی قریب هفتاد و پنج بیت دانسته است. شمار ابیات در دمیة القصر هشتاد و شش بیت هست و باخرزی از بخشهای مختلف قصیده دست چین کرده

است و کلمه «و منها» گویای آن است. در دمیة القصر گزیده هشتاد و شش بیتی این قصیده در ج ۱، صص ۱۴۰ - ۱۴۹ آمده است. وصّاف در بخشهای مختلف تاریخ خود به ابیات این قصیده استشهاد کرده است.

بیت شاهد در صفحه ۴۶۲ و تمام قصیده در صفحات ۴۶۱ - ۴۷۶ دیوان تهامی آمده است. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده شعر توجّه داده است. ص ۸.

ص ۵۲ - تَغَنَّمْ صُحْبَتِي - يَاصَاحِ - اِنِّي (نَـزِعْتُ عَـنِ الصِّـباءِ اِلَّـا بَـقَايَا)

بیت نورده هست از قصیدهٔ شصت و شش بیتی در صفحهٔ ۱۵۵۷ در دیوان ناصح الدّین الأرّجانی به مطلع:

سِـهامٌ نَـواظِـرٍ تُـصْمِي الرِّمـايا وَهُـنَّ مِـنَ الجـوانـح فـی الحَـنايا

دربارهٔ مصراع دوّم بیت شاهد مصحّح دیوان نوشته «اشارةٌ الی تضمین صدر بیت أبی فراس الحمدانی، و تمامه یحفدها علی الشّیب العقار» تمام قصیده در جلد سوّم دیوان صفحات ۱۵۵۴ - ۱۵۶۲ آمده است.

ص ۵۲ - أَسْتَغْفِرُ اللّهَ مِنْ عُمْرٍ أَضَعْتُ بِهِ حَظِّی مِن الذِّكْرِ فِی قَالٍ وَ فی قِيلِ
أَسْتَغْفِرُ اللّـهَ رَبَّ العَـيْشِ مِنْ عُمْرٍ أَضَـعْتُهُ فِـی خَسَـارَاتٍ و تَـضْلِيلِ

در محاضرات الادبا باب «فی الدّیانات و العبادات» بخش «تحذیر من دنا...» دو بیت به ابن ابی البغل نسبت داده شده است، با این تفاوت که در مصراع نخست بیت دوّم در آنجا به جای «رَبّ العیش» «ربّ العرش» آمده است. ج ۲، صص ۴۱۹ - ۴۲۰.

ص ۵۴ - عَلَيَّ دِرْعٌ تَلِينُ الْمُرْهَفَاتُ لَهَا مِـنْ نُـصْرَةِ الْـلّهِ لاٰمِـنْ نَسْجِ دَاوُدِ

در محاضرات الادبا باب «فی الشّجاعة و ما یتعلّق بها» در موضوع «المستغنی بِجلادَتِهِ عن التّدرع و التّقنّع» این بیت را با کمی تفاوت همراه با یک بیت دیگر به «مسلمة» منسوب کرده است. شکل کامل دوبیت چنین است:

عَـلی درعٍ تَـلينُ المُـرهفات لَـهُ مِـنَ الشّـجاعة لا مِـن نسْـجِ داودِ
انّ الّـذی صَـوّر الأشـیاءَ صـوّرنی نـاراً مِـن البأسِ فـی بَحْرٍ مِن الجُودِ

محاضرات الادبا، ج ۲، ص ۱۸۳ و ۱۸۴. در شواهد تجزیة الامصار گوینده شعر مقلد بن منقذ دانسته شده و در مصراع اوّل به جای «له» «لها» آمده است. ص ۸.

ص ۵۴ - بِشُعْلَةِ ٱلرَّأْيِ تُذْکیٰ شُعْلَةُ ٱلبَأْسِ   وَلَـذَّةُ ٱلمَـجدِ تُـنْسِی لَـذَّةَ ٱلکأْسِ

مطلع سروده‌ای است در هفت بیت و منسوب به ابوالحسن علی بن احمد الجوهری.

یتیمه الدّهر، ج ۴، ص ۴۵. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره شده است. ص ۸.

ص ۵۶ - و أبْرَزْنَ مِنْ تِلْکَ العُیُونِ أَسِنَّةً   وَ هَـزَزْنَ مِـنْ تِـلْکَ ٱلـقُدُودِ رِمٰـاحا

یٰـا حَـبَّذٰا ذٰاک ٱلسَّـلاٰحُ وَ حَـبَّذٰا   وَقْتٌ یَکُـونُ ٱلحُسْـنُ فِـیهِ سِـلاٰحا

بیت یازده و دوازده است از قصیدهٔ شصت و هشت بیتی در دیوان تهامی صفحهٔ ۷۱ با مطلع:

لَـو جـاذَهَنَّ غَـداةَ زَمَـن رواحاً   غـیث کَـدَمعی مـا أردن بَـراحـا

دیوان تهامی، صص ۶۹ - ۸۱. در شواهد تجزیة الامصار گوینده شعر مشخص شده است. ص ۸.

ص ۵۷ - أیْقَنْتُ أَنَّ مِنَ ٱلسَّمٰاحِ شَجٰاعَةً   تُـدْمِي وَ أَنَّ مِـنَ ٱلشَّـجٰاعَةِ جُـودا

بیت سی و هشت است در دیوان ابو تمام جلد دوّم صفحه ۴۲۳ از قصیدهٔ پنجاه بیتی در مدح خالد بن یزید شیبانی با مطلع:

طَـلل الجَـمیع لَـقد عَـفوتَ حـمیدا   وَ کَـفی رُزْئـی بِـذاکَ شـهیدا

قصیده در صفحات ۴۱۰ - ۴۲۶ دیوان چاپ محمّد عبده عزّام و در چاپ شاهین عطیّه صفحه ۸۹ و بعد آمده است. شواهد تجزیه؛ ص ۸.

ص ۵۷ - هُوَ ٱلشُّجٰاعُ یَعُدُّ ٱلبُخْلَ مِنَ جُبْنٍ   [وَهُـوَ ٱلـجَوٰادُ یَـعُدُّ ٱلجُبْنَ مِنْ بُـخْلٍ]

بیت پانزده است در صفحه ۱۶۶ از قصیده بیست و هشت بیتی در دیوان متنبّی با مطلع:

أعلی الممالِکِ ما یُبْنَی علی الأَسَلِ   و الطَّـعنُ عِـند مُـحِبّیهِنَّ کـالقُبَلِ

ابیات قصیده در صفحات ۱۶۳ - ۱۷۰ در دیوان متنبّی، ج ۳ آمده است. در شواهد، ص ۹ به جای «بُعْدُ» «بعد» آمده است.

ص ۵۷ - یَزُورُ نائِلُکَ الْعافِي وَ صارِمُکَ الْـ غــاصِی فَـیَحْوِیْهُمَا أَیْـدٍ وَ أَعْـناق

مطلع سروده‌ای است در نُه بیت از السّلامی، با این تفاوت که در دیوان سلامی به جای «فَیَحْوِیْهُما» «فَتَحْوِیْهُما» آمده است. شواهد تجزیة الامصار متعرّض این بیت نشده است.

ص ۵۸ - وَلِلْحِیطانِ أذانٌ وَلِلْأَسْرارِ عُنْوان

از امثال اعراب است که ثعالبی بخش نخست آن را با عنوان «أذن الحائط» در ثمار القلوب آورده و از ابو حفص عمربن علی دو بیت زیر را نقل کرده است:

و بـــارِدِ الطَّـــلْعةِ حـــاذانـــا و اســـتَرَقَ السَّـــمعَ فآذانـــا
فـــقلتُ لِـــلْجُلّاس لاتَـنْبِسُوا فـــإنَّ لِـــلحِیطان آذانـــا

ثمار القلوب، ص ۲۷. در دیوان بهاءالدّین زهیر هم در قصیده‌ای با مطلع:

أنتَ الحَـبیبُ و مـالی عـنکَ سُلْوانُ و فـیک ضـجّ عـلَیّ الإنسُ و الجانُ

در بیت پنجم آن آمده است:

إیّـاکَ یَـدری حـدیثاً بَـینَنا أحَـدٌ فَـهُم یَـقولونَ لِـلْحیطان آذانٌ

دیوان بهاء الدّین زهیر، دار صادر بیروت، ۱۴۰۰، ص ۳۴۷. شواهد تجزیة الامصار متعرّض این بیت نشده است.

ص ۵۸ - یَهِیجُ کَبِیراتِ الْأُمُورِ صَغِیرُها

مصراع دوّم بیت سیزده است در دیوان شبیب البرصاء، بیت کامل چنین است:

مَـخافَةَ أن تَـجْنی عَـلَیّ و إنّـما یَـهِیجُ کـبیراتِ الأمـور صَـغیرُها

مطلع قصیده چنین است:

لَـعَمْری لَـقد أشْـرفْتُ یَـومَ عُـنَیْزَةٍ عَـلی رَغْـبةٍ لَـو شَـدَّ نَفْسی مَـریرُها

در دیوان عوف بن الأحوص در بیت نُه از قصیدۀ هجده بیتی با مطلع زیر همین بیت آمده است.

و مُســنّيحٍ يَــخْشَى القَــواءَ وَ دونــهُ   مِــنَ اللّــيلِ بــابا ظُــلْمَةٍ و سُــتُورُها

بیت شاهد در شرح دیوان الحماسه، ج ۲، ص ۶۶۲ به شبیب بن البرصاء، و در کتاب المفضّلیّات، ص ۳۵۱ به عوف بن الاحوص و در الحماسة البصریّة هم به شبیب بن البرصاء نسبت داده شده، و لی به جای «تجنی» «یجنی» ضبط شده است. ج ۲، ص ۲۴۴.

ص ۵۹ - هَیْهاتَ تُکْتَمُ فِی ٱلظَّلَامِ مَشاعِلُ

مصراع دوّم بیت سی هست در صفحه ۳۷۴ از قصیدهٔ چهل و سه بیتی در دیوان متنبّی که در آن قاضی ابالفضل احمد بن عبدالله الانطاکی را ستوده است. مطلع آن چنین است:

لَکِ یــا مَــنازِلُ فــی القُــلُوبِ مَــنازِلُ   أقْــفَرْتِ أَنْتِ و هُــنَّ مِــنْکَ أواهِــلُ

صورت کامل بیت در دیوان چنین است:

لِـیَزِدْ بَـنُوا الحَسَـنِ الشّـرافُ تَـواضُـعاً   هَـیهاتَ تُکـتَمُ فـی الظّـلامِ مَشاعِلُ

دیــوان مــتنبّی، ج ۳، ابیات قصیده در صفحات ۳۶۶ - ۳۷۸ آمده است.

ص ۵۹ - یَریٰ کُلُّ دُرِّیِّ ٱلفِرِنْدِ کَأنَّما   تَــناثَرَ فِــی مَــتْنَیْهِ عِــقْدٌ مُــقَطَّعُ

بیت چهل و دو هست در صفحه ۲۲۳ از قصیده پنجاه و شش بیتی در دیوان طغرائی با این تفاوت که در دیوان بـه جـای «یـری» «تـری» آمـده است. مـمدوح طغرائی در این قصیده ابابکر عبید اللّه بن نظام الملک و مطلع آن چنین است:

لکَ اللّــهُ هــلْ عــهدُ الشّــبیبةِ یَــرْجَعُ   وَ هَــلْ بَعْدَهُ فـی خُـلّةِ البِـیضِ مـطمعُ

قصیده در صفحات ۲۱۸ - ۲۲۴ در دیوان طغرائی آمده است. چاپ قسطنطنیه «تری» صص ۲۱ - ۲۴. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره نشده است. ص ۹.

ص ۶۰ - وَ قَدْ یَخْسَرُ الإِنْسانُ فِی طَلَبِ ٱلرِّبحِ

در دیوان ابن عبد ربّه اندلسی به صورت تک بیت آمده است.

طَــلبتُ بکَ التَّکـثیرَ فـازدَدْتُ قِـلَّةً   و قد یَخْسَرُ الانسـان فـی طَـلَب الرِّبح

چنانکه ملاحظه می‌شود وصّاف «الرّیح» ضبط کرده که زیباتر است. شعر ابن عبد ربّه الاندلسی، ص ۱۰۲. شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره نکرده است. ص ۹

ص ۶۱ - فَمٰا صَفٰا لِأمْرِءٍ عَیْشٌ یُسَرُّ بِهِ   إلاّ سَیَتْبَعُ یَوْماً صَفْوَهُ الْکَدِرُ

شاهد بیت چهارم است از قصیده‌ای چهل و نه بیتی از سابق بن عبداللّه البربری متوفّی ۱۳۲ هـ ق مطلع قصیده چنین است.

بِاسم الّذی أُنْزِلَت مِنْ عِنْدِهِ السُّوَرُ   وَ الحَمْدُ لِلّه أمّا بَعْدُ یا عُمَرُ

در شواهد تجزیة الامصار گوینده بیت معرّفی نشده است. ص ۹.

ص ۶۱ - وَ انّی وَ تَهْیٰامِی بِعَزَّةَ بَعْدَمٰا   تَخَلَّیْتُ مِمّٰا بَیْنَنٰا وَ تَخَلَّتِ
لَکَا الْمُرْتَجی ظِلَّ الغَمٰامَةِ کُلَّمٰا   تَبَوَّأَ عَنْهٰا لِلْمَقِیلِ اَضْمَحَلَّتِ

بیت چهل و یک و چهل و دو هست از قصیدهٔ چهل و سه بیتی در دیوان کثیر عزّه با مطلع:

خلیلَیَّ هذا رَبْعُ عَزَّةَ فَاعْقِلا   قَلُوصَیْکُما ثُمَّ إبکِیا حَیْثُ حَلَّتِ

کثیر عزّة، عصره، حیاته، شعره، ص ۱۵۷. مؤلّف شواهد تجزیة الامصار ابیات شاهد را از تاریخ ابن خلکان نقل کرده است ص ۹.

ص ۶۴ - و مَن هابَ اسباب المنایا یَنَلْنَهُ   وَلَو نال اسباب السّماءِ بِسُلَّمِ

با کمی تفاوت در مصراع دوّم بیت چهل و نه است در صفحه ۱۵۷ از معلقه پنجاه و نه بیتی زهیر بن ابی سلمی با مطلع:

أمِن اُمِّ أوفی دِمْنَةٌ، لم تَکَلَّمِ   بِحَومانةِ الدَّرّاج، فالمُتَثلَّمِ؟

در شرح معلّقات العشر به جای «نال» «رام» ثبت شده است. تمام قصیده در صفحات ۱۳۲ - ۱۶۰ کتاب مذکور آمده است.

مؤلّف شواهد به نام شاعر اشاره کرده است. ص ۱۰. در الحماسة البصریّة بیت مانند شرح معلّقات العشر ثبت شده ولی به یکی از شعرای جاهلی نسبت داده شده است.

ص ۶۵ - فِي حَومَةِ المَوْتِ الَّتِى لاتَتَقِي غَمَرَاتِها الابْطَالُ غَيْرَ تَغَمْغُمِ

شعر از عمرو بن الأسود هست از شعراء الأصمعيات، اصمعى اشاره کرده که این اشعار را وی در جنگ ذی قار سروده است. سروده مذکور هفده بیت است با مطلع:

وَ لَقَدْ أَمَرْتُ أخاکَ عَمْراً أَمْرَهُ فَعَصَى و ضَيَّعَهُ بِذاتِ العُجْرُمِ

بیت شاهد، بیت چهارم این سروده هست در صفحهٔ ۷۸، با این تفاوت که به جای «لاتتّقی» «لا تَشْتکی» ثبت شده است. الأصمعيّات، اختيار الاصمعیّ، صص ۷۷ - ۷۹. در شواهد تجزية الامصار شعر از معلّقه عنترة بن الشّداد نسبت دانسته شده است. ص ۱۰.

ص ۶۵ - بَنى الفضل افترعتُم جبلاً يُعْصِمُ أوعالَهُ

مصراع نخست بیتی است که در شواهد تجزية الامصار درباره آن گفته «للرّستم فی مدح ابن عبّاد» صورت کامل آن چنین است:

بَنى الفَضل افترعتُم جبلاً يُعْصِمُ أوعالَهُ موصولة الاسناد بالاسناد

شواهد تجزية الامصار، ص ۱۰.

في فِتيَةٍ مِنْ لُيُوثِ الحَربِ قَدْ حُفِظَتْ بِالمُرْهِفاتِ لَهُمْ فِي الرَّوعِ آماقُ

بیت چهارم است از سروده‌ای در ۹ بیت که پیش‌تر وصّاف مطلع این سروده را اقتباس کرده بود و آن چنین است:

يَزورُ نائلک العافی و صارمک ال عاصی فتحوِيَهما أيدٍ و أعناق

شعر از السّلامی است.

ص ۶۹ - فَأَنْتَ عَلَيهِ سُورٌ أوْ سِوَارٌ

مصراع دوم هست از بیت سوّم در صفحه ۱۰۶ از قصیدهٔ بیست و یک بیتی در دیوان السری الرّفاء با مطلع:

أغَرَّتْکَ الشِّهابُ أمِ النّارُ و راحتکَ السَّحابُ أمِ البحارُ

بیت چنین است:

تُحَلِّی الدّينَ أو تَحمِى حِماه فأنتَ عَليهِ سُورٌ أوْ سِوارٌ

دیوان السّری الرّفّاء، صص ۱۰۵ - ۱۰۷. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره نشده است. ص ۱۰.

ص ۶۹ - أكَرِّرُ فی ذَا الأرْضِ عَیناً صَحِیحَةً   عَلی أعْیُنٍ مَرْضَیٰ مِنَ الشَّنَآنِ

بیت بیست و دو هست در صفحه ۵۴۱ از قصیده چهل و شش بیتی در دیوان شریف رضی با مطلع:

ظَمائی إلی مَنْ لَو أرادَ سَقانی   وَ دَینی عَلی مَن لَو یَشاء قَضائی

با این تفاوت که در دیوان در مصراع اوّل به جای «فی ذا الأرض» «فی الإخوان» آمده است، درباره این قصیده در دیوان آمده است: کتب الیه ابواسحاق الصّابی یشکو زمنه عرضت له حتّی صار یحمل فی المحفّة قصیدته الّتی مطلعها:

إذا ما تعدت بی و سارت محفّة   لها أرجل یسعی بها رجلان

فأجابه الرّضی - رضی اللّه عنه - جواباً عنها. تمام قصیده در صفحات ۵۳۹ - ۵۴۲ در دیوان آمده است. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده شعر اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۷۰ - مَن طَاحَ فِي سُبُلِ الرَّدیٰ آبَاؤُهُ   فَلَیَسْلُکَنَّ طَرِیقَهُمْ أبْنَاؤُهُ

بیت بیست و چهار هست در صفحه ۳۲ از قصیدهٔ پنجاه و یک بیتی در دیوان شریف رضی با مطلع:

أ تری السَّحابَ إذا سَرَت عُشَراؤُهُ   یَمرّ عَلی قَبرٍ بِبابِلَ ماؤُهُ

جز اینکه در مصراع دوّم در دیوان به جای «طَرِیقَهُم» «طریقَهُ» آمده است. تمام قصیده در دیوان شریف رضی، ج ۱، صفحات ۳۰ - ۳۴ آمده است. در کتاب شواهد به نام گوینده بیت اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۷۱ - وَ لا یَسْتَوی أحْسابُ قومٍ تُوُرِّثَتْ   قَدِیماً و أحْسابٌ نَبِتْنَ مَعَ البَقْلِ

در شرح دیوان حماسهٔ ابو تمّام به عمروبن الهذیل العبدی نسبت داده شده است. شرح حماسه، ج ۲، ص ۱۰۷۱.

و در معجم الشّعراء به عمرو بن الهذیل الرّبعی، و در هر دو مأخد به جای «و لا

یستوی» «ماتستوی» ثبت شده است و بیت قبل از آن چنین است:

وَ نَحنُ أقمنا امر بکربن وائل و أنتَ بتأج لا تمر و لا تحلی

معجم الشّعراء، ص ۲۴۲. نیز جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۵. در شواهد تجزیة الامصار به گوینده شعر اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۷۳ - سکرانُ سُکرُ هویً و سُکرُ صَبابَةٍ أنّی یُفیقُ فَتیً بِهِ سُکرانِ

خزانة الادب، ج ۱، ص ۱۷۱. در شواهد تجزیة الامصار شعر به خلیع نسبت داده شده است. ص ۱۱.

ص ۷۴ تُساوِرُ فَحلِ اللّیث أولَیتَ غابَةٍ سِفاهاً و انتَ النّاقةُ العَشْراءُ

باکمی تفاوت بیت هفتم است در صفحه ۲۵۸ از قصیده دوازده بیتی در دیوان ابی العلاء معرّی با مطلع:

و رائی امامٌ و الامامُ وراءُ إذا أنا لم تُکْبِرنی الکُبَراءُ

در دیوان به جای «فحلَ اللّیث» «فحلَ الشّعر» و به جای «غابَةٍ» «غابِهِ» ثبت شده در چاپ سنگی ص ۴۲۷ «غایةٍ» آمده است. دیوان سقط الزّند، ص ۲۵۸. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۰. در دیوان «غابِه» و در شواهد تجزیة الامصار «غایةٍ» ثبت شده است.

ص ۷۷ - مُتَعَنجِرٌ بِظُبَیَ الصَّوارِمِ مُبْرِقٍ تَحْتَ الغُبارِ وَ بِالصَّواهِلِ مُرْعِدُ

بیت پنج هست در دیوان ببغاء از قصیدهٔ شانزده بیتی با مطلع:

سَقَتِ العِهادُ خَلیطَ ذاکَ المَعْهَدِ ریّاً و حَیّاً البَرقُ بَرقَةَ ثَهْمَدِ

در شواهد تجزیة الامصار به قائل بیت اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۷۷ - آسادُ مَوْتٍ مُخْدَرَاتٌ ما لَهَا إلاّ الصَّوارِمُ وَ القَنا آجامُ

بیت سی و هفت است از قصیدهٔ پنجاه و شش بیتی ابی تمّام در مدح مأمون با مطلع:

دِمَنٌ أَلَمَّ بِها فقالَ سَلامُ کم حَلَّ عقدةَ صبرِهِ الإلمامُ؟

دیوان ابی تمّام، تصحیح محمّد عبدُه عزّام، ج ۳، ص ۱۵۶. کلّ قصیده در

صفحات ۱۵۰- ۱۵۹ آمده است در دیوان ابی تمّام؛ تصحیح شاهین عطیّه، ص ۲۶۵ به بعد. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۸۰ - وَكـانَ ثَـبٰاتُهُ لِـلْقَلْبِ قَـلْباً   وَ هَـيْبَتُه جَـنٰاحاً لِـلْجَنٰاحِ

بیت آخر هست از یک سرودهٔ شش بیتی در دیوان ابی فراس حمدانی که در ابیات آن شاعر به سپاه سیف الدّوله می‌بالد. مطلع شعر چنین است:

عَـلَونا جَـوْشَنا بأشـدِّ مِـنْهُ   و أثـبتَ عِـندَ مُشْـتَجَرِ الرّمـاحِ

در دیوان به جای «وكان» «فكان» آمده است. دیوان ابی فراس حمدانی، ص ۶۲. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۸۱ - فَإذَ الْأَرْضُ وَهيَ غَبْرآءُ صارَتْ   مِـنْ دَمِ الطَّـعْنِ وَرْدَةً كَـالدِّهٰانِ

بیت چهل است در صفحهٔ ۴۸ از قصیدهٔ شصت و دو بیتی در دیوان ابی العلاء معرّی با مطلع:

عَـلِّلانی فَـإنَّ بـيضَ الامـانی   فَـنِيَتْ، و الظّـلامُ لَـيْسَ بـفانِ

معرّی این قصیده را در پاسخ قصیده‌ای که شریف ابا ابراهیم موسی بن اسحاق به او فرستاده، سروده است. تمام قصیده در صفحات ۴۵ - ۴۹ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۱.

ص ۸۲ - و قدْ كَثُرَتْ أنْيابُها اُمُّ قَشْعَمٍ   وَ لِـلْمَوتِ فـی وَجْـهِ الْكَـمِیِّ هَـرِيرُ

بیت دوّم هست از سروده‌ای در پنج بیت با مطلع:

وَ ألويـةُ النّـصرِ المُبين خـوافـقٌ   تـطيحُ بأشـتاتِ العِـدا و تـطير

شعر به ابو عبدالله بن احمد الخازن نسبت داده شده است. با این تفاوت که در مصراع نخست به جای «أنيابها» در یتیمة الدّهر «عن نابها» آمده است. یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۳۹۱. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است و «كثّرت» را بدون، تشدید و نقطه یعنی «كَسَرَت» آورده است. ص ۱۲.

ص ۸۲ - الصُّبحُ يَرْمُقُ عَنْ جُفُونِ مُخَمَّرٍ   و اللَّـيلُ يَـرْفَعُ عَـنْ ذُيُـولِ مُشَمَّرٍ

مطلع سروده‌ای هست در هشت بیت و به ابو الحسن علی بن احمد الجوهری

نسبت داده شده است. با این تفاوت که در مصراع دوّم به جای «عن ذُیُولِ» «من ذُیُولِ» آمده است. یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۴۳. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است.

ص۸۳- حیثُ الدُّجی النَّقعُ و البیضُ الصّوارِمُ   و الأُسْـدُ الفـوارسُ و الخـطّیّةُ الأُجُمُ

در شواهد تجزیة الامصار شعر به ابی الفرج الببغاء نسبت داده شده است. ص۱۲.

ص ۸۳ –کَدابِغَةٍ و قَدْ حَلِمَ الأدیمُ

مَثَل سایر است در زبان عربی. میدانی در این باب گفته است «یُضرب لِلأمر الّذی قد انتهی فسادُهُ. و ذلک أنَّ الجلدَ إذا حَلِمَ فلیسَ بَعْدُه اصلاح» و هذا المَثَل یُرْوَی عن الولید بن عُتْبة انّه کتبَ الی معاویة:

فَـإنّکَ و الکـتابَ إلی عَـلِیٍّ   کَـدابِـغَةٍ و قَـد حَـلِمَ الأدیـمُ

و قال المُفضَّل: إنَّ المثل لخالدبن معاویة احد بنی عبد شمس بن سعد حیثُ قال:

فَـد عَـلِمَتْ احسابَنا تـمیمُ   فـی الحـربِ حـینَ حَـلِمَ الأدیـمُ

مجمع الأمثال میدانی، ج ۳، ص ۲۵.

ص ۸۴ – کَجُمانَةِ ٱلبَحْرِیِّ سُلَّ نِظامُها

به همین شکل مصراع دوّم بیت چهل و سه هست در صفحه ۱۸۵ از معلّقه لبید بن ربیعة العامری با مطلع:

عَـفَتِ الدّیـارُ: مَـحَلُّها، فَـمُقامُها   بِـمِنیً، تأبَّـدَ غَـوْلُها، فـرِجامُها

شکل کامل بیت چنین است:

و تُـضِیءُ، فـی وجـهِ الظّـلام، منیرةً   کـجُمانة البـحریِّ سُـلَّ نِـظامُها

همهٔ قصیده در صفحات ۱۰۷ – ۱۶۱ آمده است. شرح المعلّقات العشر، الخطیب تبریزی، تحقیق، فخر الدّین قباوه.

ص ۸۶ - إذا ما ٱسْتَفَدْتِ ٱلمالَ مالُوا بِوُدِّهِمْ   إلَـیْكِ وَ خـالُوا إنْ تَـغَیَّرَ خـالُ

بیت بیست و چهار هست از قصیده سی و یک بیتی در دیوان أبیوردی تصحیح

الدّكتور عمر الأسعد با مطلع:

إذا زُمَّ للـــبَيْنِ الغَــــداةَ جِـــمالُ   فَـــلا وَصـــلَ الاّ أن يَـــزورَ خـــيالُ

ولی در تصحیح دیگر بیت هشتم است از قصیده چهارده بیتی که مطلع آن مصرّع نیست با عنوان تحت ظلام السّیوف با مطلع :

و خـــير عـــتادی فـــی الحـــروب مـهنّد   نـــفی صـــدءٌ عـــن مـــضربه صـــقال

دیوان ابیوردی، صص ۲۶۱ و ۲۶۲. مولّف شواهد تجزیة الامصار به گوینده بیت اشاره کرده است. ص ۱۱. و در دیوان الابیوردی تصحیح الدّکتور عمر الاسعد، ج ۱، ص ۵۱۵ و تمام قصیده در صفحات ۵۱۳ - ۵۱۶ آمده است.

وَ مَـــن يَشـــربُ السّـــمَ الذّعـــافِ فـانّه   حـــقيقٌ بِأنـــياب المَـــنايا النّـواهشُ

این بیت به شکل زیر بدون ذکر نام شاعر آمده است:

وَ لَن يَشربُ السّمَّ الزّعاف اخو الحجَی   مُـــــدلّاً بـــترياقٍ لديـــه مـــجرّب

بهجة المجالس و أنس المُجالس و شحن الذاهن و الهاجس، باب ثلاثةٍ من الحکم ص؟ در التـــمثیل و المـــحاضرة ثـــعالبی نـــیز آمـــده است.

ص ۹۰ - وَألوِيَةُ النَّصرِ المُبِينِ خَوافِقٌ   تَـطِيحُ بِأَشْـتاتِ العِـدىٰ وَ تَـطِيرُ

مطلع سروده‌ای است در پنج بیت و به ابو محمّد عبدالله بن احمد الخازن منسوب است. بیت:

وَ قـــد كثّـــرتْ أنـــيابُها أُمُّ قَشـــعمٍ   و لِـــلموتِ فـــی وجـــه الكَـميِّ هـريرُ

بیت دوّم آن است که پیشتر بدان استشهاد شده بود. یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۳۹۰. مؤلّف شواهد تجزیة الامصار به نام شاعر اشاره کرده است. ص ۱۱.

ص ۹۰ - فَسارتْ مَسيرَ الشمسِ فی كُلِّ بَلْدَةٍ   و هَـبَّتْ هُـبوبَ الرّيـحِ فـی البَرّ و البحر

البیت لعلی بن الجهم فی وصف الشّعر. شواهد تجزیة الامصار، ص ۱۳.

ص ۹۱ - سَكَـــنَ الدُّنْـيا لَـواَءٌ قَـبْلَنا   رَحَــــلُوا عَــــنْها و خَـــلَّوها لَـــنا

وَ نَـــزَلْناها كَـــما قَـــدْ نَـــزَلُوا   وَ نُـــخَلِّيها لِـــقَوْمٍ بَـــعْدَنا

در کتاب وَفیات الأعیان با کمی تفاوت به ابوالفتح بُستی نسبت داده است، ولی

مصراع اوّل به این شکل است: «دَخل الدُّنیا أُناسٌ قبلَنا» آمده است. در کتاب معاهد التّنصیص علی الشّواهد التّلخیص هم هر دو بیت به ابوالفتح بُستی منسوب شده است. ج ۲، ص ۱۲۸. در کتاب معجم الأدباء هم به ابوالفتح بُستی نسبت داده شده است ولی به جای «سَکَنَ» در مصراع اوّل «دَخلَ» ثبت شده است. در معاهد آمده است: وَ حدَّث ابو جعفر الکاتب، قال: کان ابوالفتح قبل النکبة الّتی أتت علی نفسه قد لُهج بانشاد هٰذین البیتین فی اکثر اوقاته و لستُ ادری أ هم له، ام لغیره. در شواهد تجزیة الامصار آمده «مِمّا ینسب الی ابی الفتح ذی الکفایتین». ص ۱۲.

ص ۹۶ - و خَدٌّ هم بدمِ التّشویر فوّارٌ

مؤلّف شواهد تجزیة الامصار این مصراع را از قصیده‌ای در تاریخ عتبی محسوب کرده است. ص ۱۴.

ص ۱۰۰- کَما حَمَلَ العَظْمُ الکَسِیرُ العَصَائِبَا　　حَمَلْنا مِنَ الأیّامِ ما لا نُطِیقُهُ

درکتاب وفیات الأعیان و خریدة القصر و جریدة العصر به ابراهیم الغزّی نسبت داده شد و در هر دو مأخذ شعر به شکل زیر آمده است :

حَمَلنا مِنَ الأیّامِ ما لا نُطیقُهُ　　کما حَمَلَ العَظْمُ الکَسیرُ العَصائبا

خریدة القصر و جریدة العصر، قسم شعراء الشّام، الجزء الاوّل، پاورقی ص ۵. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۱ فی ترجمة الغزّی. در شواهد تجزیة الامصار شعر درست ثبت شده و نام کنیه شاعر را ابی اسحاق ابراهیم بن یحیی آورده است. ص ۱۲.

ص ۱۰۱ - أَصْبَحْتُ مَأسُورَ البَلِیّات　　أَدْفَعُ آفاتٍ بِآفاتٍ

به صورت زیر در دیوان ابو العتاهیه آمده است .

أصبحتُ فی دارِ بَلیّاتِ　　أدفَعُ آفاتٍ بآفاتِ

ص۱۰۸- وَلا الضَّعْفَ حَتّیٰ یَتْبَعَ الضَّعْفَ ضِعْفُهُ　　وَلاٰ ضِعْفَ ضِعْفِ الضَّعفِ بَلْ مِثْلَهُ أَلْف

بیت سی و شش هست در صفحه ۳۴ جلد سوّم از قصیدهٔ چهل و یک بیتی در دیوان متنبّی که در مدح اباالفرج احمد بن الحسین القاضی سروده شده است با

مطلع:

لِـجِنِّيَّةٍ أم غـادَةٍ رُفِـعَ السَّـجْفُ   لِـوَحشيَّةٍ لا مـا لِـوَحشيَّةٍ شَـنفُ

تمام ابیات قصیده در صفحات ۲۵ - ۳۵ آمده است. به گوینده بیت در شواهد تجزیة الامصار اشاره شده است. ص ۱۵.

ص ۱۱۸ - وكَمْ مِثْلُها فارقْتُها و هِيَ تَصْفِرُ

مصراع دوّم بیت نُه است از سروده‌ای در ده بیت با مطلع:

إذا المـرءُ لَـم يَحْتَلْ و قَـد جَدَّ جِدُّهُ   أضـاعَ وَقـاسىٰ أمْـرَهُ وَهْـوَ مُـدْبِرُ

مصراع اوّل بیت چنین است: «فأُبتُ الی فَهمٍ و لم أكُ آيباً» و در نسخه بدل «و ما كِدتُ آئباً» آمده است.

دیوان تأبّطَ شرّاً، اعداد و تقديم طلال حرب، ص ۳۴. نیز جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۴۲ که به ابیات قبل از آن هم استشهادشده است

در دیوان ابن نباته در قصیده‌ای که در ستایش حضرت رسول اکرم (ص) سروده شده بیت ۲۷ آن چنین است:

وَ فـارَقْتُه و الطَّـيرُ صـافرةٌ بِـهِ   وَكَـم مِـثْلُها فـارَقْتُها و هِـى تَـصْفِرُ

دیوان ابن نباته مصری ص ۱۸۰ - ۱۸۱ و در جهانگشا، ج ۱، ۱۹۷ هم به کار رفته است. مـؤلّف شـواهـد بـه نـام تأبّـط شـراً اشـاره کـرده است. ص ۱۵.

ص ۱۲۵ - مَظلومَةُ القَدِّ فِي تَشبِيهِهِ غُصُناً   مَـظلومَةُ الرِّيـقِ فِـى تَشْـبِيهِهِ ضَـرَبا

بیت هفت است در صفحه ۲۳۸ از قصیدهٔ چهل بیتی در دیوان متنبّی جلد یک با مطلع:

دَمْعٌ جَرَى فَقَضىٰ فى الرَّبْعِ ما وَجَبا   لأهـلِه و شَـفَى أنّـى وَ لا كَـرَبا

تمام ابیات قصیده در صفحات ۲۳۷ - ۲۴۹ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۵.

ص ۱۲۵ - لِلسَّبِى مٰانَكَحُوا وَ الْقَتْلِ مٰاوَلَدُوا   وَالْـنَّهْبِ مٰـا جَـمَعوُا والنّـارِ مٰـا زَرَعُـوا

بیت سیزده است در صفحه ۳۳۴ جلد دوّم از قصیدهٔ چهل و نُه بیتی در دیوان

متنبّی با مطلع:

غَیْری بأکثَرِ هذا النّاسِ یَنخَدِعُ   إنْ قاتَلوا جَبُنُوا أو حَدَّثُوا شَجُعُوا

تمام ابیات قصیده در صفحات ۳۳۰ - ۳۴۳ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۵.

ص ۱۲۸ - وَکَمْ بَلَدٍ شَتَتْنا هُنَّ فیهِ   ضُحیً وَ عَلیٰ مَنابِرِها اَلمُغارُ

وَکَمْ مَلِكٍ نَزَعْنا اَلمُلكَ عَنْهُ   وَ جَبّارٍ بِها دَمُهُ جُبارُ

شعر از ابی فراس حمدانی است که در دیوان به شکل زیر ثبت شده است:

وَکَمْ بَلَدٍ شَتَتْنا هُنَّ فیهِ   ضُحیً، وَ عَلیٰ مَنابِرِها اَلمُغارُ

وَ خَیلٍ، خَفَّ جانِبُها، فَلَمّا   ذُکِرنا بَینَها نُسِیَ الفِرارُ

وَکَمْ مَلِكٍ نَزَعْنا اَلمُلكَ عَنْهُ   وَ جَبّارٍ بِها دَمُهُ جُبارُ

مطلع قصیده چنین است:

وُقوفُکَ فی الدِّیارِ عَلیکَ عارُ   وَ قَدْ رُدَّ الشَّبابُ المستعارُ

ابیات شاهد بیتهای ۲۷ - ۲۹ قصیده است. دیوان ابی فراس الحمدانی، ص ۱۰۸. در شواهد به نام شاعر اشاره شده و به جای «المُغار» «الشُّفار» آورده است. ص ۱۵.

ص ۱۲۸ - وَ إنّا لَنَلْهو بِالسُّیوفِ کَما لَهَتْ   فَتاةٌ بِعِقْدٍ أوْ سِخابِ قَرَنْفُلِ

شعر از بکر بن النَّطّاح است در یک قطعه سه بیتی که تمام آن چنین است :

و مَن یَفتَقِر مِنّا یَعِشْ بِحُسامِهِ   و مَن یَفتقِر مِن سائرِ النّاسِ یسألِ

و نَحنُ وَصِفْنا دونَ کُلِّ قَبیلَةٍ   بِشِدَّة بأسٍ فی الکِتابِ المُنَزَّلِ

وَ إنّا لَنَلْهو بِالسُّیوفِ کَما لَهَتْ   فَتاةٌ بِعِقْدٍ أوْ سِخابِ قَرَنْفُلِ

شعراء مُقِلّون ص ۲۵۸ بیت دوّم و سوم در المستطرف، ج ۲، ص ۸۳ نیز آمده است. به بیت دوّم و سوّم در جهانگشای جوینی نیز استشهاد شده است ، ج ۲، ص ۱۴۴ در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۶.

ص ۱۲۹ - وَطَعْنُ غطارِیفٍ کَأنَّ اَکُفَّهُمْ   عَرَفْنَ الرُّدَینِیّاتِ قَبْلَ المَعاصِمِ

بیت بیست و شش است در صفحه ۲۴۱ جلد چهارم در دیوان متنبّی از قصیده سی و شش بیتی با مطلع:

أنـا لائـمی إنْ کُـنتُ وقتَ اللَّـوائِـمِ　　عَـلِمْتُ بِـما بـی بَینَ تِـلکَ المعالِمِ

تمام قصیده در صفحات ۲۳۶ - ۲۴۴ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۶.

ص ۱۲۹ - فَکَأنَّما نُتِجَتْ قِیاماً تَحْتَهُمْ　　وَ کَأنَّـما وَلِـدُوا عَـلیٰ صَـهَواتِـها

بیت پانزدهم هست در صفحه ۳۵۱ جلد یک از قصیده‌ای چهل بیتی در دیوان متنبّی که در آن ابو ایوب احمد بن عمران ستوده شده است. مطلع آن چنین است:

سِـربٌ مَـحاسِنُهُ حُـرِمتُ ذَواتِـها　　دَانـی الصِّـفات بَـعیدُ مَـوصُوفاتها

ابیات قصیده در صفحات ۳۴۷ - ۳۵۸ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۶.

۱۲۹ - صَرعَی الی صَرعَی کَأنَّ جُلُودُهم　　طُـلِیَتْ بِـها الشُّبّان و الغُـلّامَ

شعر از ابی تمام است. شواهد تجزیة الامصار، ص ۱۶. ولی در دیوان ابی تمام تصحیح شاهین عطیّه دیده نشد.

۱۲۹ - فَآبُـو بـالرِّماحِ مُکَسَّـراتٍ　　و أُبـنا بـالسّیوفِ قـد انـحَنَینا

شعر از عبدالشّارق بن عبدالفریّ الجهنی من الحماسه است. شواهد تجزیة الامصار، ص ۱۶.

ص ۱۳۰ - وَلَمْ یَسْتَشِرْ فِی أمْرِهِ غَیْرَ نَفْسِهِ　　وَ لَـمْ یَـرْضَ اِلاّ قـایِمَ السَّـیْفِ صاحِبًا

بیت آخر هست از سروده‌ای در دو بیت منسوب به سعید بن ناشب المازنی، بیت نخست آن چنین است:

إذا هَـمَّ ألقـی بـینَ عـینَیه عَـزْمَهُ　　و نکَّبَ عـن ذکـر العـواقبِ جـانبا

زهر الأکم فی الامثال و الحکم، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۳۸. به این بیت و ابیات قبل از آن در جهانگشای جوینی هم استشهاد شده است. با این تفاوت که بیت شاهد در جهانگشا بیت سوّم هست نه دوّم. ج ۲، ص ۱۰۷. در شواهد هم به نام گوینده شعر

اشاره شده است ولی به نام سعد بن... آمده است ص ۱۶.

در الحماسة المغربیه باب الفخر مطلع آن چنین است:

سأنسلُ عنّی العارَ بالسّیفِ جالبا　　عَلَیَّ قَضاءُ الیه ما کان جالبا

این ابیات در خزانة الادب هم آمده است.

ص ۱۳۲ - تَجاوَزتِ القُربیٰ المَوَدَّةُ بَینَنا　　وَ أَصْبَحَ أَدْنیٰ مٰا یُعَدُّ المَنٰاسِبِ

بیت چهل و هفت است در صفحهٔ ۳۷ از قصیدهٔ پنجاه و شش بیتی در دیوان ابی فراس الحمدانی با مطلع:

أَبیتُ کأنّی لِلصَّبابَةِ صاحِبُ　　و لِلنَّومِ، مُذ بانَ الخَلیطُ، مُجانِبُ

تمام قصیده در دیوان صفحات ۳۴ - ۳۸ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است و علاوه بر آن آمده است. «ارسَلَ الی اخیه» ص ۱۶.

ص ۱۳۳ - أَهْدیٰ الحَیٰا لِلْوَرْدِ فِی عَرَصٰاتِهِ　　خَجَلاً وَ زٰادَ الیٰاسَمِینَ غَرٰاما

وَ تَشَقَّقَتْ قُمْصُ الشَّقِیقِ فَخِلْتَهُ　　فِی الرَّوضِ کٰاسٰاتٍ مُلِئنَ مُدٰاما

بیت پنج و شش است از سروده‌ای در شش بیت در دیوان سری الرّفاء با مطلع:

غرّاءُ لِلحیا أعلاما　　عَمَّ البلادَ صَنیعُها إنعاما

با این تفاوت که در دیوان به جای «فی عرصاتِه» «فی شجراته» ثبت شده است. در شواهد تجربة الامصار درباره نام گوینده شعر چیزی نگفته است. ص ۱۶ و ۱۷.

۱۳۳ - إِذٰا فُضَّ عَنْهُ الخَتْمُ فٰاحَ بَنَفْسَجاً　　وَ أَشْرَقَ مِصْباحاً وَ نَوَّرَ عُصْفُرا

شعر از ابوالقاسم عبدالصّمد بن علی الطّبری است در یتیمة الدّهر، ج ۵، ص ۱۹۰ تنها همین بیت آمده است، ولی در شواهد التّنصیص چنین امده است: و قال ابوالحسن الجوهری فی وصف الخمر الّا انّه ثلث التّشبیه و بیت قبل از آن را هم آورده است:

یقولون بغدادُ الی اشقت نزهةً　　تباکِرُها و العبقریَّ المقیَّرا

معاهد التّنصیص علی شواهد التخلیص، ج ۲، ص ۸۳.

۱۳۵ - یَأبی القِدٰاحُ إِذٰا جُمِعْنَ تَکَسُّراً　　وَ إِذٰا افْتَرَقْنَ تَکَسَّرَتْ اَفْرٰادا

سروده‌ای است مجموعاً در دو بیت در دیوان طغرائی که در نصیحت به دو فرزندش سروده است. بیت نخست آن چنین است:

كُونُوا جَميعاً يا بَنِيَّ اذا اعترى خَطْبٌ و لا تَتَفَرَّقوا آحادا

جز اینکه در دیوان به جای «یأبی» «تأبی» آمده است. دیوان طغرائی، تصحیح علی جواد طاهر، صص ۱۳۶ و ۱۳۷ در دیوان چاپ قسطنطنیّه، ص ۷۱.

این مضمون را جوینی در تاریخ خود چنین آورده است:« [چنگیز] روزی پسران را جمع کرد و یک تیر ازکیش برکشید و آن را بشکست. دو عدد گردانید و آن را هم بشکست. یک یک تیر بر می‌افزود تا چند عدد شد از کَسرِ آن، زور آزمایان عاجز ماندند. روی به پسران آورد و گفت: مَثَل شماست. تیر ضعیف چون به یاران مضاعف شود و هم پشت باشند، مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند» تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۳۰.

۱۳۷ - ضَلالٌ ما أَرَدْتِ بِهِ ضَلالاً

مصراع دوّم بیت هفت است از قصیده هشتاد و یک بیتی با مطلع:

أَعَنْ وَخْدِ القِلاصِ كَشَفتِ حالا و مَنْ عِنْدِ الظَّلامِ طَلبتِ مالا

بیت کامل چنین است:

تُذَكِّرُكِ النَّوِيَّةَ مِن ثُدَيّ ضَلالٌ ما أَرَدْتِ بِه ضَلالا

سقط الزّند، ص ۹، تمام قصیده صفحات ۹ - ۱۵ آمده است.

۱۳۷ - وَ مُقَسِّمٍ يُعْطِي العَشِيرَةَ حَقَّها وَ مُغَذْمِرٍ لِحُقوقِها هَضّامُها

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آباؤُهُمْ ولِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ اِمامُها

بیت هفتاد و نه و هشتاد است از معلّقهٔ هشتاد و نُه بیتی لبید بن ربیعة به مطلع:

عَفَتِ الدِّيارُ، مَحَلُّها فَمُقامُها بِمِنىً، تأبَّدَ غَولُها، فرِجامُها

شرح المعلّقات العشر، خطیب تبریزی، ص ۲۰۴ تمام قصیده در صفحات ۱۶۱-۲۰۸ آمده است. بیت شاهد در دیوان لبید بن ربیعة، تحقیق دکتر احسان عباس، ابیات شماره ۷۹ و ۸۱ هست و در صفحه ۳۱۹ و ۳۲۰ آمده است. درکتاب

شواهد به نام شاعر اشاره شده است ولی به جای «مُغْذِفٍ» «مُقدمٌ» آمده است. ص ۱۷.

ص ۱۴۰- هُنَالِكَ لاَزَنْدُ الرَّجَاءِ لِمُرْتَجٍ بِكَابٍ وَلاَ بَابُ العَطَاءِ بِمُرْتَجِ

مقطع قصیده‌ای است شانزده بیتی منسوب به ابومحمّد عبداللّه بن احمد الخازن با مطلع:

سَقَی اللّهُ أیّاماً بِشَرقیِّ منبعٍ الی العلَم الأقصی بغربی منعَّج

یتیمة الدّهر، ج ۳، صص ۳۹۱ و ۳۹۲. در شواهد تجربة الامصار علاوه بر نام شاعر «فی فخر الدّولة» را اضافه دارد و به جای «لازَندَ» «لارتَدَ» آمده است. ص ۱۸.

یَوماً بِحُزوَی و یوماً بالعقیق و یوماً بالعُذیب و یوماً بالخلیصاء...

فَتارةً یَنتهی نَجْداً و آونَةً مآءَ العُذیبِ و طوراً قَصْرَ تیماءِ

این دو بیت در نسخه دست خطّ مؤلّف نیامده در شواهد تجزیة الامصار آمده؛ و آن را از ابی خازن من قصیدةٍ یمدحُ بها ابن عباد من یتیمة الدّهر. ص ۱۸.

ص ۱۴۲ ـ قَدَرَینِ فِی الإِرْدَاءِ بَلْ مَطَرَینِ فِی الْاِجْدَاءِ بَلْ قَمَرَینِ فِی الأَسْدَافِ

بیت چهل و دو هست از قصیدهٔ شصت و هشت بیتی در صفحه ۱۵۳ دیوان ابی العلا معرّی با مطلع:

اودَی، فَلیتَ الحادثاتِ کَفافِ مالُ المُسیفِ و عَنبَرُ المُستافِ

تمام قصیده در سقط الزّند، صفحات ۱۵۰ - ۱۵۵ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است و به جای «قدرین» «قَدَّرَین» آمده است. ص ۱۸.

ص ۱۴۳ ـ فَإِنَّ غَداً، وَ إِنَّ الیَوْمَ رَهْنٌ وَ بَعْدَ غَدٍ، بِمَا لاَ تَعْلَمِینَا

بیت نوزده است از معلّقه نود و شش بیتی عمرو بن کلثوم در صفحه ۲۶۱ به مطلع:

ألا هُبّی بِصَحْنِکِ فاصبَحِینا و لا تُبْقِی خُمورَ الأندرِینا

با این تفاوت که در صدر مصراع اوّل به جای «فانّ» «و انّ» آمده است. تمام قصیده در شرح المعلّقات العشر، خطیب تبریزی، صفحات ۲۵۲ - ۲۹۰ آمده

است. در شواهد به نام شاعر اشاره شد و به جای «فَانَّ» «وکأنّ» آمده است. ص ١٨.

١۴۶ - لَیْسَ مُلکٌ الّذی یموتُ بملکٍ   إنّما المُلکُ مُلک مَنْ لا یموت

شواهد تجزیة الامصار شعر را به مأمون نسبت داده است. ص ١٨. ولی در التمثیل و المحاضرة بدون نام کسی به همین شکل آمده است.

ص ١۴۶ - لو لا مخاطبتی ایّاک کم تَرَنی

مصراع دوّم بیت سوّم سروده‌ای است در سه بیت از متنبّی که در دیوان قبل از شعر چنین آمده است «و قال فی صباه فی المکتب» کامل ابیات چنین است:

أبْلی الهَوَی أسَفاً یومَ النَّوَی بَدَنی   وَ فرَّقَ الهَجرُ بین الجفن و الوَسَنِ

رُوح تَرَدَّدُ فی مثل الخِلالِ اذا   أطارتِ الرّیح عَنْهُ الثّوبَ لَم یَبِنِ کفی

بِجِسمی نُحولاً أنّنی رَجُلٌ   لولا مخاطبتی إیاک لم تَرَنی

دیوان متنبّی، ج ۴، صص ٣١٧ - ٣١٩ در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص١٨.

ص ١۴۶ - إذا أطارت الرّیحُ عنه الثّوبَ لم یَبِنِ

به مورد قبلی مراجعه شود. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ١٨.

ص ١۴٧ - نَسِیتِ مَکان العِقدِ مِنْ دَهَشِ النَّوَی   فَعلّقْتِهِ مِنْ وَجْنَةٍ بِمُسَبَّلِ

بیت شش است از قصیدهٔ یازده بیتی در دیوان ابی العلاء معرّی بامطلع:

أسالت أتِیَّ الدَّمعِ فوقَ أسِیلِ   و مالت لِظِلٍّ بالعراق ظَلیلِ

سقط الزّند، ص ١٢٣. در دیوان «فعلّقته» آمده است. مؤلّف شواهد تجزیة الامصار به نام شاعر اشاره کرده است.

ص١۴٨ - إذا قَدَّمْتَ خاتِمَةَ الرَّزایا   فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَکَ لِلْکِسادِ

بیت آخر است از سروده‌ای در چهار بیت منسوب به ابی الفرج بن میسرة که در رثاء صاحب بن عبّاد سروده است با مطلع:

و لَو قُبِلَ الفِداءُ لکان یُفدی   وَإن جَلَّ المُصابُ علی التّفادی

یتیمة الدّهر، ج ٣، ص ٣٢٩. این چهار بیت با تفاوت بسیار جزئی در کلمات

مصاریع به ببغا هم نسبت داده شده است. شواهد به ابی الفرج بن میسره نسبت داده است ص ۱۹.

ص ۱۴۸- ماکُنتُ أحْسَبُ قَبل نَعْشِکَ فی الهَویٰ — رَضْوَی علی أیدِی الرِّجالِ تَسیرُ

ما کُنْتُ أحْسَبُ قبلَ دَفْنِکَ فی الثَّری — أنّ الکَواکبَ فی التُّراب تَغُورُ

با کمی تفاوت شعر متنبّی است که در رثای محمّد بن اسحاق تنوخی سروده است که در دیوان به شکل زیر آمده است:

ما کُنْتُ أحْسَبُ قبلَ دَفْنِکَ فی الثَّری — أنّ الکَواکبَ فی التُّرابِ تَغُورُ

ما کُنتُ آمِلُ قَبلَ نَعْشِکَ أنْ أرَی — رَضْوی علی أیدِی الرِّجالِ تَسیرُ

مطلع قصیده چنین است:

إنّی لأعلَمُ و اللَّبیبُ خَبیرُ — أنَّ الحَیاةَ و إنْ حَرَصْتَ غُرُورِ

دیوان متنبّی، ج ۲، صص ۲۳۱ - ۲۳۲. در شواهد به نام مؤلّف اشاره شده است. ص ۱۹.

ص ۱۵۲ - أینَ الذَّخائرُ حُزْتَها لِمُلِمَّةٍ — تُخْشیٰ بَوادِرُها و خَطْبٍ مُضْلِعِ

أیْنَ الحِجابُ إذاتَعَرَّیٰ أَهْطَعَتْ — زُوّارُهُ مِنْ ساجِدِینَ وَ رُکَّعِ

شعر از طغرائی است با کمی تفاوت در مصراع اوّل بیت دوّم، در دیوان به جای «تَعَرَّی» «تَفَرّی» و در چاپ قسطنطنیّه «تفری» آمده است.

قصیده مذکور هشتاد و دو بیت دارد و ابیات شاهد بیتهای شصت و سه و شصت و شش است. قصیده در رثای ابابکر مویّد الملک سروده شده است. مویّد الملک در جنگ بین سلطان محمّد و برکیارق در جمادی الآخر سال ۴۹۲ کشته شد. طغرائی در این قصیده احوالی را که بر مقتول واقع شده، توصیف می‌کند. برای اینکه پیوستگی ابیات بهتر درک شود ما پنج بیت مرتبط به هم را نقل می‌کنیم.

أینَ الحُصونُ الشّامخاتُ فِناؤها — وَزَرُ الذّلیلِ و عُصْرَةُ المُتَمنّعِ

أیْنَ الذَّخائرُ حُزْتَها لِمُلِمَّةٍ — تُخْشیٰ بَوادِرُها و خَطْبٍ مُضْلِعِ

أینَ الأُغَیلِمَةُ الخِفافُ الی الوَغی — یَغْشَونَهُ مِنْ حاسِرٍ و مُقَنَّعِ

أيـنَ السِّـماطُ تكرُّ فـی أطـرافِـهِ   لَـحظاتُ مَـصْحوبِ الفـؤادِ مُشَيَّعِ
أيْـنَ الحِـجابُ إذاتـعَرّیٰ أمْـطَعَتْ   زُوّارُهُ مِـنْ سـاجِدينَ وَ رُكَّـعِ

دیوان طغرائی تصحیح علی جواد طاهر، ص ۲۴۳ کل قصیده در صفحات ۲۳۵ - ۲۴۵ آمده است.

ابیات شاهد در دیوان طغرائی چاپ قسطنطنیه در صفحات ۳۱ - ۳۴ آمده است. قصیده مذکور در چاپ علی جواد طاهر ابیات ۲۹ و ۴۳ را از چاپ قسطنطنیه علاوه دارد. در کتاب شواهد تجزیة الامصار به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۹.

ص ۱۵۲ - يَنُوقُ إلَيْهِ المُلْكُ وَ هُوَ لَهُ ابْنُمٌ   وَ يَـصْبُو اِلَـيْه التّـاجُ وَ هْـوَ لَـهُ أخٌ

بیت بیست و سه است در صفحه ۱۱۷ از قصیدهٔ شصت و پنج بیتی در دیوان طغرائی که در مدح سلطان محمّد بن ملکشاه سروده شده است و مطلع آن چنین است:

هـی العِـیسُ قُـوداً فـی الأزمَّةِ تـنفَخُ   تَمَطّی بِـها مِـن عـجمةِ «الرّمـلِ» بَـرزخُ

در متن دیوان تصحیح علی جواد طاهر در آغاز مصراع دوم «و يَحْنو عليه التّاج» آمده است ولی در نسخه دانشگاه آمریکائی بیروت به شماره ۸۹۲ /۷۱ 71 t4DA. ms.892 و نسخه کا یعنی نسخه کتابخانه کاشف الغطاء در نجف «یصبوا الیه» آمده است. در چاپ علی جواد طاهر «یصبوا» بدون «الف» نشان جمع چنانکه گذشت، آمده است.

تمام قصیده در صفحات ۱۱۵ - ۱۲۲ چاپ قسطنطنیه، صص ۸ - ۱۰ و بیت شاهد در صفحه ۹ آمده است. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده است. ص ۱۹.

ص ۱۵۳ - ألْخَيْرُ و الشَّرِّمِنَّهُ جارِيانِ عَلىٰ   مـا شـاءَ لا حِـيْلَةٌ تُـغْنِي وَلاحَـذَرُ

بیت پایانی یک قطعهٔ سه بیتی در دیوان طغرائی هست که قبل از شعر در دیوان آمده «و قد کتبَ علی ظَهرِ تقویم» دوبیت قبل از آن چنین است:

تَـفَرَّدَ اللّـهُ بـالتّقدیر وَ مـا اشـرکتْ   فـیه نـجومٌ و لا شـمسٌ و لا قـمرٌ
فکِـلْ الی اللّـه مـا أعـیاکَ مَـطلَبُهُ   فَسـوف یأتـی بسمالا تأمَـلُ، القَـدَرُ

دیوان طغرائی تصحیح علی جواد طاهر، ص ۱۶۴. در چاپ قسطنطنیّه در مصراع اوّل بیت نخست «و الخیر» و در مطلع «ما اشترکت» ثبت شده است. ص ۱۳۱.

ص ۱۵۴ - سُلالَةِ ظِلِّ اللّٰهِ فی الأرضِ اِنْ جَرَتْ   لَــهُ ذُکْــرَةٌ عِـنْدَ السَّلاطِینَ بَـخْبَخُوا

بیت بیست و دو هست در صفحه ۱۱۷ از قصیدهٔ شصت و پنج بیتی در مدح سلطان محمّد بن ملکشاه در دیوان طغرائی با مطلع:

هــی العــیسُ قُــوداً فـی الأزمَّةِ تَـنفَخُ   تَمَطّی بِـها مِـن عُـجمةِ «الرّمـلِ» بَـرزخُ

نیز بنگرید تعلیقات دو مورد قبل. تمام قصیده در صفحات ۱۱۵ - ۱۲۲ آمده است. در جهانگشای جوینی هم به این بیت و بیت بعد از آن استشهاد شده است، ج ۲، ص ۱۲۷. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده و به جای «ذُکرة» «ذِکرة» آمده است. ص ۱۹.

ص ۱۵۴ - أَبَعْدَ وُضُوحِ الحقِّ تَرْجُونَ فَسْخَهُ   وَلِــلْحَقِّ عَــقْدٌ مُــبْرَمٌ لَــیْسَ یُـفْسَخُ

بیت پنجاه و یک هست از قصیده طغرائی صفحه ۱۲۱. مراجعه شود به توضیح قبل. چاپ قسطنطنیه «یرجون» آورده است و تمام قصیده در صفحات ۸ - ۱۰ آمده است. در شواهد هم به نام شاعر اشاره شده است. ص ۱۹.

۱۵۴ - بمثلِ ظَهر المِجَنّ قَردَدُها

مصراع دوّم بیت شانزدهم است در صفحه ۲۷ جلد دوّم دیوان متنبی از قصیده چهل و دو بیتی با مطلع:

أهــــلاً بِـــدارٍ سَـباکَ أغْـیَدُها   أبـــعَدُ مـــابانَ عـــنک خُـــرَّدُها

بیت کامل چنین است:

فــی مــثل ظَــهرِ المِـجَنِّ مُـتَّصِلٍ   بِـــمثل بَـــطنِ المِـجَنِّ قَـــرْدَدُها

تمام قصیده در صفحات ۱۷ - ۳۷ جلد دوّم دیوان متنبّی آمده است. مؤلّف شواهد به نام شاعر اشاره کرده و به جای «فی مثل» «بمثل» آورده است. ص ۲۰.

ص ۱۵۵ - أَقَلَّ مِنْ نَظْرَةٍ أُزَوِّدُها

مصراع دوّم هست از بیت چهارم در صفحه ۱۹ از قصیده متنبّی با مطلع:

أهــــلاً بِــدارٍ سَــباکَ أغــیَدُها　　أَبــعَدُ مــا بــانَ عــنکَ خُــرَّدُها

تمام بیت به این شکل است:

قِــفا قَــلیلاً بِــها عَــلَیَّ فــلا　　أقَــلَّ مِــن نَــظْرَةٍ أُزَوَّدُهــا

تمام قصیده در جلد دوّم صفحات ۱۷ - ۳۷ آمده است. در شواهد به نام متنبّی اشاره شده است. ص ۲۱.

ص ۱۵۵ - ناوَلَتنی الخمر بالاقداح مُتْرَعةً

مؤلّف شواهد تجزیة الامصار این مصراع را از متنبّی دانسته ولی در دیوان متنبّی نیست . ص ۲۰.

مَشــوا إلی الرّاحِ مشی الرُّخ فـانصرفوا　　و الرّاحُ یَـمْشی بـهم مَشیَ الفَرازینِ

این بیت در نسخه دست خط مؤلّف نیامده، در شواهد، بیت از سرّی بن احمد معروف بالرّفا دانسته شده است. ص ۱۲.

ص ۱۵۶ - قُلوبٌ کَأمْثالِ الجَلامِیدِ قَسْوَةً　　وَ سَــرٌّ کَسَــرِّ الزَّنْـدِ فِـیهِنَّ مَحْجُوبُ

بیت سی و چهار است در صفحه ۹۱ از قصیده هشتاد و یک بیتی در دیوان طغرائی که در مدح الصّاحب السّعید نظام الملک علی در استقبال از قصیده ابن هانی به مطلع «أقول دَمی و هی الحسان الرّعابیبُ» سروده شده است. مطلع قصیده چنین است:

لِمَن فی عِراصِ البیدِ نُوقٌ مَطاریبُ　　یُــدَرِّسُها رجــعَ الحـداءِ الأعـاریبُ

با این تفاوت که در دیوان به جای «قسوةً» «صخرةً» ثبت شده است. تمام قصیده در صفحات ۸۷ - ۹۶ آمده است. در چاپ قسطنطنیّه، صفحات ۱۵ - ۱۸ و بیت شاهد در صفحه ۱۷ و «قسوةً» هم ضبط شده است. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده است. ص ۲۱.

۱۵۶ - إذا أَضْمَرُوا کَیداً تَـدَلّی عَـلیهمُ　　عــلیمٌ بِأسْــرارِ الغُــیوبِ لَــبیبُ

این بیت در نسخه مؤلّف نیامده؛ ولی در چاپ سنگی هست. شاهد بیت چهل و

سه است در صفحه ۵۷ از قصیدهٔ شصت بیتی در دیوان طغرائی که در مدح اباالفضل أسعد بن موسی سروده شده است. مطلع آن چنین است:

نَصیحُکُما فیما یَقُولُ مُریبُ   وَ شأنِکُما فی اللائمینَ عَجیبُ

تمام قصیده در صفحات ۵۲ - ۵۹ آمده است. بیت شاهد در چاپ قسطنطنیّه در صفحه ۳۶ و تمام ابیات قصیده در صفحات ۳۴ - ۳۷ آمده است.

ص ۱۵۸ - وَ انَّ القولُ ما قالتْ حَذامِ

به لُجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل منسوب شده است. صورت کامل بیت چنین است:

إذا قالتْ حَذامُ فَصَدِّقوها   فَإنَّ القَولَ ما قالتْ حَذامِ

ربیع الابرار و نصوص الاخبار، ج ۳، ص ۱۵۵.

۱۵۹ - فی حادثات الدّهر ما یغنی عن الحِیَلِ

باکمی تفاوت مصراع دوّم بیت چهل و شش است از طغرائی در صفحه ۳۰۷ از چاپ علی جواد طاهر و در چاپ قسطنطنیة صفحه ۵۶ از قصیده لامیّة العجم طغرائی، صورت کامل بیت چنین است:

فاصبِر لها غیرَ محتالٍ و لا ضَجِرٍ   فی حادِثِ الدّهر ما یغنی عن الحِیَلِ

در هیچ یک از دو چاپ «حادثات» ضبط نشده است. تمام قصیده در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۳۰۱ - ۳۰۹ و در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۵۴ - ۵۶ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۱.

ص ۱۵۹ - یُرَدِّدُ طَرْفاً فِی صَرَی الدَّمْعِ سابِحاً   وَیَرْقِي فُؤاداً بِالْعَزاءِ مُصَابا

بیت دهم است در صفحه ۶۷ از قصیده‌ای شصت و چهار بیتی در دیوان طغرائی که شاعر در آن بغداد و اهلش را نکوهیده، از روزگار شکایت کرده و اشتیاقش را به اصفهان اظهار می‌کند، با این تفاوت که به جای «بالغَراء» «بالعزاء» ثبت شده است. مطلع قصیده چنین است:

أهابَ بِهِ داعی الهوی فأجابا   و عاودَهُ نکسُ الصَّبا فتصابی

تمام قصیده در صفحات ۶۴ - ۷۳ آمده است. این قصیده در چاپ قسطنطنیّه صفحات ۵۶ - ۵۹ آمده است، ولی بیت شاهد در چاپ قسطنطنیّه نیامده است. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده است. ص ۲۱.

ص ۱۶۱ - بَنُو الْغَدْرِ مَهْما فَتَّشَ البَحْثُ عَنْهُم   أَراكَ وَ مِيضاً خُلَّباً وَ سَرابا

بیت سی و نه هست در صفحه ۷۰ از قصیدهٔ شصت و چهار بیتی در دیوان طغرائی. با این تفاوت که در مصراع نخست به جای «مَهما فَتَّش» «لَمّا فَتَّش» آمده است. بیت از قصیده‌ای است که توضیح آن در تعلیق قبلی گذشت. به مصراع شاهد در جهانگشای جوینی هم استشهاد شده است. ج ۳، ص ۲۳۳. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده است. ص ۲۱.

ص ۱۶۲ - عَليمٌ بِأَسْرارِ المَنُونِ كَأَنَّما   عَلىٰ مَضْرَبَيْهِ أُنْزِلَتْ آيَةُ القَتْلِ

بیت بیست است در صفحه ۲۷۴ از قصیده چهل و پنج بیتی در دیوان طغرائی که شاعر در آن صاحب نظام الملک ابا علی الحسن بن علی را ستوده و به او در خلع شدن از وزارت تهنیت گفته است. مطلع قصیده چنین است:

هُمُ الحيُّ ما بين «العُذيبِ» الى «الرَّمل»   حُلُولاً على «البطحاءِ» من مُلْتَقى السُّبْلِ

قصیده در صفحات ۲۷۲ - ۲۷۷ در دیوان آمده است. بیت شاهد در چاپ قسطنطنیه در صفحه ۱۳ و تمام قصیده در صفحات ۱۳ - ۱۴ و در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۲۷۲ - ۲۷۷ آمده است.در شواهد به نام طغرائی اشاره شده است. ص ۲۲

ص ۱۶۲ - وَ مِنْ عَجَبٍ أَنَّ الصَّوارِمَ فِي الوغىٰ   تَحِيضُ بِأَيْدِيهِمْ وَ هُنَّ ذُكُورُ

بیت با کمی تفاوت در مصراع دوّم منسوب است به عبدالعزیز بن الحسین بن الحباب القاضی بیت شاهد و بیت بعد از آن چنین است:

وَ مِنْ عَجَبٍ أَنَّ الصَّوارِمَ فى الوغىٰ   تَحِيضُ بِأَيْدِى القوم و هى ذكور

وَ أَعجَبُ مِن ذا أنّها فى أكُفِّهِمْ   تَأَجَّجُ ناراً وَ الأكفُّ بُحورُ

النّجوم الزّاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، ج ۵، ص ۳۷۱. در شواهد این شعر به

زمـــــــخشری نســـبت داده شــده است فــی بــعض الجــامع. ص ۲۲.

ص ۱۶۳ - وَلاٰ رِزْقَ إِلاّٰ مِنْ نَوٰالِكَ مُجتَنَى   وَلاٰ عُــمْرَ إِلاّ مِــنْ عَــطٰايٰاكَ مَــوْهُوْبُ

مقطع قصیدهٔ پنجاه و شش بیتی هست در دیوان طغرائی چاپ علی جواد طاهر صفحه ۹۶که در مدح الصّاحب السّعید نظام الملک علی در استقبال از قصیده ابن هانی با مطلع «أقول دَمی و هی الحسان الرّعابیب» سروده شده است. مطلع قصیدهٔ طغرائی چنین است:

لِمَن فِی عِراصِ البیدِ نُوقٌ مَطاریبُ   یُــدَرِّسُها رجــعَ الحــداءِ الأعــاریبُ

بیت شاهد در چاپ قسطنطنیّه در صفحه ۱۸ و تمام قصیده در صفحات ۱۵ - ۱۸ و در چاپ علی جواد طاهر صفحات ۸۷ - ۹۶ و در هر دو چاپ به جای «و لا» «فــلا» آمــده است. در شــواهــد بــه نــام طــغرائی اشــاره شــده اسـت. ص ۲۲.

ص ۱۶۴ - وَ مقٰاوِمٌ غُلْبُ الرِّقٰابِ وَفِتْيَةٌ   شُــوْسٌ تَــجُرُّ السَّــمْهَرِیَّ وَ تَــدَّعی

بیت شصت است در صفحه ۲۴۲ از قصیدهٔ هشتاد و دو بیتی در دیوان طغرائی. قصیده در رثای الملک ابابکر «مؤیّد الملک» سروده شده، مؤیّد الملک در جنگ بین سلطان محمّد و برکیارق در جمادی الآخر سال ۴۹۴ کشته شد. طـغرائـی در ایـن قصیده احوالی را که بر مؤیّد الملک گذشته، توصیف می‌کند. مطلع قصیده چنین است:

مــا بَــعْدَ یــومِکَ للــحزینِ المــوجَعِ   غــیرُ العَــویل و أنــةُ المــتفجِّع

تمام قصیده در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۲۳۵ - ۲۴۵ و در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۳۱ - ۳۴ آمده است. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده و با کمی تفاوت مصراع اول چنین حرکت گذاری شده است. «و مقاومٍ غَلَبَ الرِّفــاق...» ص ۲۲.

ص ۱۶۴ - وَ اقْتِحٰامُ الأَهْوٰالِ مِنْ وَقْتِ حٰامٍ   وَاصْــطِلاٰمُ الأَبْــطٰالِ فِــی وَسْــطِ لاٰمٍ

سروده‌ای هست در سه بیت از ابوالفتح بستی با کمی تفاوت ابیات در دیوان چنین ثبت شده است:

إنَّ أسـيافَنا الغِـضابَ الدَّوامـى   صَـيَّرَتْ مُـلْكَنا قَـرينَ الدَّوامِ
لَـم نَـزَلْ نَـحنُ فـى سماءٍ ثُـغورٍ   و اصـطلامِ الأبطالِ فـى وَسـطِ لامِ
وَ اقْـتِسامُ الأَمْـوالِ مِـنْ وَقتِ سامٍ   وَاقْـتِحامِ الأمـوال مـن وقتِ حـامِ

دیوان ابو الفتح بستی، ص ۱۶۷. در شواهد مصراع دوّم چنین ضبط شده «و اقتسام الاموال من وقت سام» و شعر ازابی حسن احمد بن المؤمّل تمیمی دانسته شده است. ص ۲۲.

ص ۱۶۵ - بِـعَزِيمَةٍ لَـوْ أَنَّ هَـبَّتَها   لِـلرِّيحِ لَمْ يَـثْبُتْ لَـها هَـضْبُ

بیت سی است در صفحه ۶۰ از قصیده پنجاه بیتی در مدح ملک اباالفضل اسعد بن محمّد موسی با مطلع:

بَـعضَ التَّـماسکَ ایُّـها القـلبُ   فَـهو الهـوی و مَـرامُـهُ صَـعْبُ

قصیده در صفحات ۵۹ - ۶۲ دیوان طغرائی چاپ علی جواد طاهر و در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۳۹ - ۴۱ آمده است. در شواهد به نام طغرائی اشاره شده است. ص ۲۲.

ص ۱۶۵ - وَ صَحْبٌ كَجَمّاعِ الثُّرَيّا تَألَّفوا   مَـغاوِيرُ نَـجْلِ الطَّعْنِ هُدْلِ الضَّرائِبِ
إذا نَـزَلُوا البَـطْحاءَ سَـدُّوا تِلاعَها   بِسُمْرِ القَـنا و المُـقْرَباتِ السَّلاهِبِ

بیت پنج و شش است در صفحه ۴۵ از قصیدهٔ پنجاه و هشت بیتی در دیوان طغرائی که در مدح الصّاحب نظام الملک أبا علی الحسن بن علی بن اسحاق سروده شده، مطلع قصیده چنین است:

لِـقاءُ الأمـانِی فـی ضمانِ القَواضِبِ   و نَـیلُ المـعالی فی ادِّراعِ السَّباسِب

تمام قصیده در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۴۵ - ۵۲ و در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۱۰ - ۱۳ آمده است. در دیوان طغرائی چاپ قسطنطنیّه در مصراع نخست بیت دوّم شاهد به جای «تداعها» «طلاعها» ضبط کرده است. ابیات در شواهد آمده ولی متعرّض نام شاعر نشده است. ص ۲۲.

ص ۱۶۶ - يَـمْشِي المُـلُوکُ الصِّيْدُ تَحْتَ رِكابِهِ   وَ يُـظِلُّهُ بِـجَناحِهِ «جِـبْرِيلُ»

بیت چهل و هفتم هست در صفحه ۳۸۱ از قصیده هفتاد و نُه بیتی در دیوان طغرائی که در آن محیی الدّین مسعود بن السّلطان المعظّم غیاث الدّین ابی شجاع محمّد بن ملکشاه را ستوده است، با این تفاوت که در هر دو چاپ دیوان به جای «یَمْشی» «تَمشی» آمده است. مطلع قصیده چنین است:

نظری الی لمع الومیض حنینُ و تنفُّسی لصَباالأصولِ أنینُ

تمام قصیده در دیوان طغرائی، چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۳۷۶ - ۳۸۵ و در چاپ قسطنطنیّه صفحات ۵ - ۸ آمده است. بیت شاهد در شواهد آمده ولی به نام شاعر اشاره نشده است ص ۲۲.

ص ۱۶۶ - إذا نُشِرَتْ فِی الرَّوْعِ لاَحَتْ صَفائِحٌ عَلَیهِنَّ عُنْوانٌ مِنَ النَّصْرِ مَکْتُوبُ

بیت ۶۱ هست در صفحه ۹۴ دیوان طغرائی، چاپ علی جواد طاهر و در چاپ قسطنطنیّه صفحه ۱۸، مطلع قصیده چنین است:

لِمَن فی عِراصِ البیدِ نُوقٌ مَطاریبُ یُدَرِّسُها رَجعُ الحداءِ الاعاریب

وصّاف پیشتر نیز بیت سی و چهارم این قصیده را آورده بود. تمام قصیده در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۲۱۸ - ۲۲۴ و در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۱۵ - ۱۸ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۳.

ص ۱۶۸ - ظِماءٌ اِلیٰ ماءِ الوَرِیدِ وَاِنَّها لَیُطْفَی بِهٰاحَدٌّ مِنَ الماءِ مُتْرَعُ

بیت چهل و یک است در صفحه ۲۲۳ از قصیدهٔ پنجاه و شش بیتی در دیوان طغرائی که در مدح ابابکر عبدالله بن نظام الملک سروده شده است با مطلع:

لکَ اللهُ هَلْ عَهْدُ الشّبیبةِ یَرْجِعُ وَ هَل بَعدَهُ فی خُلَّةِ البیض مطمع

با این تفاوت که در مصراع دوّم به جای «لیطفَی» در دیوان «لیطغی» ولی در چاپ قسطنطنیّه «لیطفی» آمده است.

تمام قصیده در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۲۱۸ - ۲۲۴ در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۲۱ - ۲۴ آمده است. وصّاف پیشتر بیت چهل و دوّم این قصیده را آورده بود. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۳.

ص ۱۷۱ - ثَقُلَتْ زُجاجاتٌ أَتَتْنا فُرَّغاً ‌ ‌ ‌ حَتّی إذا مُلِئَتْ بِصَرْفِ الرّاحِ
خَفَّتْ وَکادَتْ أَنْ تَطِیرَ بِماحَوَتْ ‌ ‌ ‌ وَکَذا الجُسُومُ تَخِفُّ بِالأَرْواحِ

شعر در زهر الأکم فی الأمثال و الحکم و فوات الوفیّات منسوب است به ادریس بن الیمان با این تفاوت که در مصراع اوّل بیت دوّم به جای «وکادَتْ» «فکادَتْ» ثبت شده است. ولی درکتاب معجم الادباء شعر به الحسین بن عبداللّه بن یوسف نسبت داده شده است. در شواهد شعر به ابن عبّاد نسبت داده شده است. و اضافه کرده و فی سفینة الصّالحی لادریس الیمانی فی الشراب.

ص۱۷۲ - فَلْیَهْنَأَ الایّامُ اَنَّکَ مالِکُ اَلْدُّ ‌ ‌ ‌ نیا و طَوْعُ مُرادِکَ الأَقْدارُ

بیت چهل و پنج است در صفحه ۱۸۷ از قصیدهٔ پنجاه و پنج بیتی در دیوان طغرائی که در آن محمّد بن ملکشاه ستوده شده است. مطلع قصیده چنین است:

لِجَلالِ قَدرکَ تَخْضَعُ الأقدارُ ‌ ‌ ‌ وَ بِیُمْنِ جَدِّکَ یَحْکُمُ المقدارُ

در دیوان چاپ علی جواد طاهر به جای «فَلْیَهْنأَ» «فَلْتَهْنَأَ» ولی در نسخه بدل و دیوان چاپ قسطنطنیّه «فلیهنأ» ضبط شده است. تمام قصیده در چاپ علی جواد طاهر در صفحات ۱۸۲ - ۱۸۸ و در چاپ قسطنطنیّه در صفحات ۳ - ۵ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده و تمام کلمهٔ «الدّنیا» در مصراع دوّم قرار گرفته است. ص ۲۴.

ص ۱۷۳ - أیا ساقِیَیِ الیَوْمَ عُوْدا کَأْمْسِنا ‌ ‌ ‌ بِابْرِیقِ راحٍ فِی الکُؤُوْسِ مُقَهْقَهِ

بیت سوّم هست از سروده‌ای در چهار بیت در دیوان ابن معتز با مطلع:

ألا مَن لِقَلْبٍ فی الهوی غَیرَ مُنْتهِ ‌ ‌ ‌ وَ فی الغَیِّ مِطْواعٍ و فی الرَّشَدِ مُکْرَهِ

صدر بیت شاهد با آنچه در دیوان آمده تفاوت دارد. در دیوان ابن معتز چاپ مجید طراد «فَیا ساقِیَیَّ» و در چاپهای دیگر «و یا ساقِیَیَّ» ثبت شده است. دیوان ابن معتز، ج ۲، ص ۲۷۸. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۴.

ص ۱۷۳ - راحٌ تُرِیحُ مِنَ الأَحْزانِ وَ الکُرَبِ

مصراع اوّل مطلع سروده‌ای است در چهار بیت با کمی تفاوت از علی بن

الحسین بن حیدرة بن محمّد بن عبداللّه بن محمّد العَقیلی معروف به شریف العقیلی، متوفّای ۴۵۰ هـ. ق. دو بیت آن را نقل می‌کنیم:

راحٌ تُریحُ مِنَ الأوصابِ و الکُرَبِ   رَوحُ الکئیبِ و تَدْعُوهُ إلی الطَّرَبِ
تَلُوحُ فی کأسِها صِرفاً فَتَحْسَبُها   بِغیرِ کأسٍ مِنَ الأنوارِ و اللَّهَبِ
حتّی إذا مُزِجَتْ لاحَتْ بِشارِبِها   کأنّها عُصِرَتْ مِن خدٍّ مکتئبِ
فاشرب عُقاراً کأنَّ المزْجَ صاغَ لها   طوقاً مِن الدُّرِّ فی ثَوبٍ من الذَّهبِ

دیوان الشّریف العقیلی، ص ۵۲. مولّف شواهد تجزیة الامصار این ابیات را نیاورده است.

ص۱۷۴- حتّی غَدا الدِّینُ مِنْ بَعدِ العَبُوسِ بِهِ   جَذْلانَ یَرْفُلُ مِنْ نُعْماهُ فی حُلَلِ

بیت چهارم است از سروده پنجاه بیتی در دیوان ببغاء با مطلع:

کأنّما أدَّخَرَ الرّحمنُ مُعْظَمَةً   دونَ المُلوکِ لسیفِ الدُّولَةِ البَطَلِ

در شواهد به نام شاعر اشاره شده است.

ص ۱۷۴ - أمُّ الوِزارَةِ أمٌّ جَمَّةُ الوَلَدِ   لکِنْ بِمِثْلِکَ لَم تَحْبَلْ وَلَمْ تَلِدِ

بیت به صورت فرد به نضیری منسوب است. آن را در روزی که با جماعتی از شاعران در عید نوروز بر فخر الدّوله وارد شدند سروده است. تفصیل آن را در زیر بیت مذکور ببینید. دُمیة القصر و عُصْرَة اهل العصر، ج ۱، ص ۳۲۶. در شواهد بیت شاهد به غریب الخادم نسبت داده شده است. ص ۲۴.

ص ۱۷۵ - لِتَقْبِیلِ أفْواهٍ وَ إطْلاقِ نائِلِ

در دیوان عبد ربّه اندلسی از شعری که در چهار بیت سروده شده است با مطلع:

أما و الّذی سَوَّی السّماءَ مکانَها   وَ مَن مَرَجَ البحرینِ یلتقیان

که مصراع اوّل بیت آخر آن به مصراع شاهد نزدیک است.

لِتَقبیلِ أفواهٍ و إعطاءِ نائلٍ   و تَقْلِیبِ هِنْدیٍّ و حَبْسِ عِنانِ

شعر ابن عبد ربه الاندلسی؛ ص ۲۹۸. در شواهد تجزیة الامصار به نام شاعر اشاره شده است و صورت کامل بیت را چنین آورده است:

لتـــقبيل أفـــواهٍ و إعـــطاءِ نـــائلٍ و هِـــــزَّةِ هِـنْديٍّ و جــرِّ عِـــنانِ

شواهد تجزية الامصار، ص ۲۴.

ص ۱۷۶ – تَشْبِيْهُ كَفِّکَ بِالأمْطارِ غادِيَةً جُـوْدٌ لِكَـــفِّکَ ثـــانٍ نـالَهُ المَـطَرُ

باکمی تفاوت بیت نهم است در صفحه ۲۰۲ جلد دو دیوان متنبّی با مطلع:

ظُـلْمٌ لِـذا اليَـومِ وَصْـفٌ قَبْلَ رُؤْيَتِهِ لا يَصْدُقُ الوَصْفُ حتّى يَصْدُقَ النَّظَرُ

در دیوان به جای «كَفِّکَ» «جُودِکَ» ثبت شده است. دیوان متنبّی، ج ۲، صص ۲۰۱ – ۲۰۲. در شواهد به نام متنبّی اشاره شده است. ص ۲۴.

۱۷۷ –كَوَقْفَةِ العَيْرِ بَيْنَ الوَرْدِ و الصَّدَرِ

مصراع دوّم بیت چهل و پنج هست در صفحه ۱۹ دیوان سقط الزّند با مطلع:

يـا ساهِرَ البَرق أيْـقِظْ راقِـدَ السَّمَرِ لَـــعَلَّ بـالجزعِ أعـواناً عـلى السَّهَرِ

کامل بیت چنین است:

هَـــمُّوا فَأَمّـوا، فَـلَمّا شـارفواوَقَـفوا كـــوقفَةِ العَـيرِ بـين الوَرد و الصَّـدَر

تمام قصیده در صفحات ۱۶ – ۲۱کتاب سقط الزّند آمده است. در شواهد به نام معرّی اشاره شده است. ص ۲۵.

ص ۱۷۹ – ذَهَبُ كُؤوُسِکَ يـا غُـلا مُ فَـــإنَّهُ يَـــوْمٌ مُـــفَضَّضْ

مطلع سروده‌ای است درچهاربیت درالمُحبّ والمحبوب والمشموم والمشروب که در باب سادس عشر فی الشّرب على الثّلج آمده است. در یتیمة الدّهر آمده است «سمعتُ أبابكر الخوارزمی يقول عند إنشاد هٰذه الثّلجيات: كلُّ هذه الثّلجيّات عيالٌ على قول الصنوبری: ذَهَبُ الخ....» یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۳۰۷. ابیات شاهد در کتاب من غاب عنه المطرب باب «فصل الشّتاء و آثاره» هم آمده است ابیات بعد از آن در مَن غاب عنه المطرب چنین است:

وَ الجـــوُّ يـــجلى فـــى الرّيـــا ضِ و فـــى حـــلىَ الدُّرّ يـــعرض

وَ رِدُ الرّبـــيع مـــلّونٌ وَ الورد فـــى كـــانون أبـــيض

من غاب عنه المطرب. ص ؟ در شواهد به نام صنوبری اشاره شده و بیت شاهد

را از ثعلجیّه او دانسته است. ص ۲۵.

ص ۱۸۳ - اَهْلاً بِزائِرِ عامٍ مَرَّةً اَبَداً لَوْ کانَ مِنْ بَشَرٍ قَدْ کانَ عَطّارا

کَأَنَّما صَبْغَتُهُ وَجْنَتا خَجِلٍ قَدْ حَلَّ عَقْدَ سَراویلٍ و أزْرارا

سروده‌ای است در سه بیت از ابن معتز. بیت سوّم آن چنین است:

فَلو رَآهُ حَبیبٌ فوقَ صومَعَة لَقالَ فی مِثلِ هذا فادخُلوا النّارا

دیوان ابن معتز، ج ۲، ص ۹۸. در شواهد به نام شاعر اشاره نشده است. ص ۲۵.

ص ۱۸۳ - بِأَجَلِّ أحْوالٍ وَ أیْمَنِ مَقْدَمٍ وَ أتَمِّ إقْبالٍ یَلیْهِ دَوامٌ

بیت آخر سروده‌ای است در نُه بیت در دیوان ابو منصور ثعالبی با مطلع:

سَعِدَتْ بِغُرَّةِ وَجْهِکَ الأیّامِ و تَزَیَّنَتْ بِبَقائکَ الأعوام

در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۶.

ص ۱۸۴ - أشابَ ٱلصَّغیرَ وَ أفْنَی ٱلْکَبیْرَ کَرُّ ٱلْغَداةِ وَ مَرُّ ٱلْعَشِی

مطلع سروده‌ای است در چهار بیت و منسوب است به صلّتان عبدی. عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۳۸.

مولّف معاهد التنصیص هم به همین شکل آورده است. ج ۱، ص ۷۳.

در اسرار البلاغه و الایضاح شعر به شکل زیر آمده است که از نظر عروضی درست‌تر است.

أشابَ الصَّغیرَ وَ أفنَی الکَب رَکَرُّ الغَداةِ و مَرُّ العَشِی

در «فی ذکر المجاز و فی بیان معناه» در اسرار البلاغه صص ۳۵۹ و ۳۴۳ و در الایضاح در صفحه ۹۹ آمده است.

در خزانة الادب و لبّ لُباب لسان العرب، سروده مذکور هفت بیت و از اشعار مشهور صلّتان شمرده شده است. ج ۲، ص ۱۸۲ مانند اسرار البلاغه هم نوشته است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۶.

ص ۱۸۶ - نَحنُ مِنْ قَبلُ أن ذکا الصُّبحُ صِرنا بَعدَ لا تَقرَبُوا الصَّلوة و أنتم سُکاری

مؤلّف شواهد تجزیة الامصار بیت را از خمریّات باخرزی دانسته است. ص ۲۶.

ص ۱۸۶ - الیوم انجزَت الامالِ ما وَعدا   و کوکبُ المجدِ فی افقِ العَلا صَعَدا

در شعری منسوب به ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد شاشی با مطلع:

المجدُ ما حرست أولاه أخراه   و الفخر ما التفَّ أقصاه بأدناه

بیت سوّم آن چنین است:

الیومِ أنجزتِ الآمال ما وَعَدَتْ   و ادرک المجد أقصی ما تمنّاه

یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۲۸۰.

ص ۱۸۸ - وِ للأمور نهایاتٌ و أطوارٌ

مولّف شواهد تجزیة الامصار مصراع را از قصیده‌ای در تاریخ عتبی به حساب آورده است. ص ۲۶.

ص ۱۸۸ - شَهْرٌ لَهُ بِنَسیمِهِ و نَعیمِهِ   صِفَةٌ تُحاکِی جَنَّةَ ألرّضْوانِ

به محمّد بن سلیمان المخزومی نسبت داده شده که در وصف ربیع سروده شده است. بیت نخست آن چنین است:

نیسانُ وقتُ مسرّةِ الإنسانِ   و أوانُ طیب الرّاحِ و الرّیحان

من غاب عنه المطرب، ص ۴۰.

ص ۱۹۴ - مٰا رَأَیْنا مِثالَها قَطُّ لکِنْ   قَدْ رَأَیْنا جَمیْعَها اَمْثالا

بیت هفتم سروده‌ای است در ده بیت منسوب به ابوالعلاء عطاء بن یعقوب الغزنوی با مطلع:

فَرَوَیْنا و ما رَوِینا و لکنْ   قد (سَقَینابِها) القلوبَ النِّهالا

دمیة القصر، ج ۲، ص ۹۴۲. مؤلّف شواهد تجزیة الامصار شعر را به ابی العلاء معرّی نسبت داده است. ص ۲۶.

ص ۲۰۷ - کَأَنَّهُ قالِبٌ لِکُلِّ هَوًی   فَکُلُّهُ وَ المُنیٰ عَلیٰ قَدَرِ

بیت بیست و یک هست از قصیده صد و شصت و پنج بیتی در صفحه ۲۲ جلد سوّم دیوان ابن رومی با مطلع:

یا هلْ مِن الحادثات مِن وَزَرِ   لِلخائفِ المستجیر أم عَصَرِ؟

تمام قصیده در دیوان ابن رومی جلد سه صفحات ۲۱ - ۳۰ آمده است.

ص ۲۰۸ - فَلا بارقٌ یُشتامُ إلّا مِنَ الحَیاءِ   و لا عَسَلٌ یُشتارُ إلّا مِنَ النَّحلِ

در شواهد تجزیة الامصار بیت به ابی سعید رستمی نسبت داده شده است. ص ۲۶.

ص ۲۰۹ - فَقَیِّمُ الباغِ قَدْ یُهْدِی لِمالِکِه   بِرَسمِ خِدْمَتِهِ مِنْ باغِهِ، التُّحَفا

بیت دوّم یک سروده در دو بیت هست که بیت قبل از آن چنین است:

لا تُنکِرَنَّ إذا أهدَیْتُ نَحوکَ مِن   علومِک الغُرَّ أو آدابک النُّتَفا

دیوان ابوالفتح بستی، ص ۱۲۹. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است و به جای «لمالکه» «لمالکها» آورده است. ص ۲۷.

ص ۲۲٦ - فَإصابَةُ الْخُلَفاءِ فِیما حاوَلُوا   مَقْرُونَةٌ بِکِفایَةِ الوُزَراءِ

با کمی تفاوت بیت چهل و پنج است از قصیدهٔ چهل و شش بیتی در دیوان ابیوردی با مطلع:

طرقَتْ و نَحنُ بِسُرَّةِ البطحاءِ   وَ اللّیلُ یَنْشرُ وَ فْرَةَ الظَّلماءِ

در دیوان به جای «فاصابةُ» «و إصابةُ» آمده است. دیوان ابیوردی تصحیح الدّکتور عمر الاسعد ص ۱۳۸ و تمام قصیده در صفحات ۱۳۱ - ۱۳۶ و در چاپ دیگر دیوان ابیوردی ص ۱۸۸ و شعر شاهد در روض الاخیار هم چنین آمده است:

و اصالةُ الخلفاء فیما حاولوا   مقرونةٌ بکفاة الوزراء

ولی در چاپ دیگر دیوان بیت بیست و پنج هست از قصیده بیست و شش بیتی.

ص ۲۴۳ - فَکَأنَّهُ خَمْرٌ ولاَ قَدَحٌ   وَ کَأنَّها قَدَحٌ وَلاخَمْرٌ

بیت دوّم قطعه‌ای معروف است که مولّف الایضاح آن را در باب اغراض تشبیه به عنوان شاهد مثال ذکر کرده و آن به صاحب بن العبّاد نسبت داده، شعر در الایضاح به شکل زیر آمده است:

رَقَّ الزُّجاجُ، و راقَتِ الخمرُ   وَتَشابَها، فَتَشاکَلَ الامرُ
فَکَأنَّهُ خَمْرٌ ولاَ قَدَحٌ   وَ کَأنَّها قَدَحٌ وَلاخَمْرٌ

الایضاح، ص ۳۶۳. در محاضرات الادبا باب «فی الشُّرب و الشّراب» آمده است «و قال الصّاحب، و قیل هُما لأبی نواس» و بیت اوّل را به شکل زیر ثبت کرده است:

رَقَّ الزُّجاجُ و راقَتِ الخَمْرُ   و تَـــقارَبا فَـتَشابَهَ الأمـرُ

محاضرات الادبا، ج ۱، ص ۷۸۶. مؤلّف شواهد شاهد را از خمریّات ابن عبّاد دانسته است. ص ۲۷.

ص ۲۴۴ ـ سُيُوفٌ حِدادٌ يالُؤَيَّ بنَ غالِبٍ   حِـداد ولكِــنْ أيْـنَ لِلسَّـيفِ ضارِبُ

در دیوان ابن الوردی (۶۹۱ - ۷۴۹) هـ‌ق سروده‌ای در دو بیت وجود دارد که مصراع دوّم بیت دوّم با مصراع اوّل بیت استشهاد شده در تاریخ وصّاف یکی است ابیات مورد نظر به شکل زیر ثبت شده است:

أیـا حـاجبَ السُّــلطانِ زانکَ حـاجبٌ   و أغناکَ فی الهیجاءِ عَنْ قَوسِ حاجبِ

وَ یــا صُـــدْغَةَ المـلوکِ إنَّ لحـاظَهُ   سـیوفٌ حـدادٌ یـا لؤَیُّ بـنَ غـالبِ

دیـــوان ابـــن الوردی، ص ۱۲۰.

ص ۲۴۴ ـ وَكَذا العُلىٰ لايُسْتَباحُ نِكاحُها   إلّا بِـــــحَيْثُ تُـــطَلَّقُ الأعْـــمارُ

در وفیات الأعیان این بیت به علی الصُّلیحی نسبت داده شده است. بیت قبل از آن چنین است:

أنکحتُ بیضَ الهند سمرَ رقابهم   فـرؤوسهم عـرض النّـثار نِـثارُ

وَفیات الأعیان، ج ۳، ص ۹ - ذیل شماره ۴۵۷. در نسخه بدل به جای «عـرض» «دون» و در خریدة القصر «عوض» ضبط شده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۷.

ص ۲۴۵ - إذْ لا يُقامُ عَلَى الدَّلِيلِ دَلِيلُ

مصراع دوّم بیت دوازده است. قصیده‌ای در صفحه ۹۸ دیوان ابوالعلا معرّی با مطلع:

لَيتَ التَّحَمُّلَ عَنْ ذَراکَ حُلُولُ   وَ السَّيرَ عَن حَلَبٍ اليکَ رحيلُ

بیت کامل به شکل زیر است:

قُلْ لِلَّذی عُرِفَتْ حَقیقَتُهُ بِهِ		إذ لا یُقامُ علی الدّلیلِ دلیلُ

قصیده در صفحات ۹۸ - ۹۹ سقط الزّند آمده است.

ص ۲۴۶ - بِأَخْضَرَ مِثْلَ الْبَحْرِ لَیْسَ إخْضِرارُهُ		مِنَ الْماءِ، لٰکِنْ مِنْ حَدیدٍ مُسَرَّدِ

بیت بیست هست در صفحه ۴۲ از قصیده پنجاه و یک بیتی در دیوان ابوالعلا معرّی با مطلع:

إلیکَ تَناهی کُلّ فَخرٍ و سؤددِ		فأبْلِ اللّیالی وَ الأنامَ وَ جَدّدِ

قصیده در صفحات ۴۱ - ۴۴ سقط الزّند آمده است. در شواهد تجزیة الامصار به نام شاعر اشاره نشده است. ص ۲۸.

ص ۲۴۷ - بُدُوْرٌ زَهَتْهُنَّ الْمَلاحَةُ أنْ یُریٰ		لَهُنَّ نِقابٌ فَالْوُجوهُ سَوافِرُ

بیت آخر سروده‌ای است منسوب به ابوسعید الرّستمی با مطلع:

بَدَتْ یومِ حزوی من کواها المحاجرُ		فَعاد عذولی فی الهوی وَ هو عاذرُ

یتیمة الدّهر، ج ۳ ص، ۳۵۷. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۸.

۲۵۰ - بَلَوتُ اللَّیالِي فَلَمْ یَتَّزِنْ		بِأَدْنَی الإساءَةِ إحْسانُها
فَلا تَحْمِدَنْها عَلیٰ وَصْلِها		فَفِي نَفَسِ الوَصْلِ هِجْرانُها

شعر از دیوان عبدالصّمد بن منصور بن الحسن بن بابک، است. از دیوان ابن بابک نسخه بسیار نفیسی در کتابخانه ملّی نگهداری می‌شود که متأسفانه تا بخشی از قافیه «ل» را بیشتر ندارد. این دیوان به شماره ۴۹۴ در کتابخانه مذکور نگهداری می‌شود. مؤلّف شواهد تجزیة الامصار شعر را از اسماعیل بن احمد الشّاشی دانسته است. ص ۲۸. که درست آن اسماعیل بن محمّد الشّاشی است. این دو بیت را ثعالبی در لباب الآداب و خاص الخالص هم آورده است.

ص ۲۵۶ - خامِي الحَقیقَةِ مَهْدِيُّ الطَّریقَةِ مَحْـ		ـمُودُ الخَلیقَةِ نَفّاعٌ و ضَرّارٌ

منسوب است به خنساء، ولی بیت مذکور در دیوان خنساء در قصیده‌ای که با همین وزن و قافیه در رثای برادرش صخر با مطلع زیر سروده شده وجود ندارد:

قَذیً بِعینِکَ، أم بالعینِ عُوّارُ		أم ذَرَّفَتْ، إذ خَلَتْ مِنْ أهلِها الدّارُ

دیوان خنساء، صص ۴۷ - ۵۰ مجانی الحدیثه، ج ۲، صص ۲۶۷ و بعد. در کتاب انیس الجُلسا فی شرح دیوان الخنساء هم این قصیده وجود ندارد.

این بیت به شکلهای متفاوت در جُنگ ها و مجموعه‌ها آمده است. در الأمالی به شکل زیر آمده است:

حامِی الحقیقةِ مهدیّ الطّریقَةِ ... ممحُوضُ الخَلیقَةِ نفّاعٌ و ضرّارٌ

در الایضاح، ص ۵۵۰، عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۲۴، زهر الأکم فی الأمثال و الحکم، ج ۳، ص ۲۲۴، و المثل السایر فی أدب الکتاب و الشّاعر، ص ۱۶۳ به شکل زیر آمده است:

حامِی الحَقیقةِ مَحْمودُ الخلیقَةِ مَهـ ... دیُّ الطّـریقَةِ نـفّاعٌ و ضـرّارُ

در کتاب الحماسةُ البصریة در باب التّابین و الرّثاء بیت مذکور و بیت قبل آن چنین آمده است:

وَ إنَّ صَـخْراً لَـوالیـنا و سَـیّدُنا ... و إنَّ صـخراً، إذا نَشْتُو، لَـنَحّارُ

حامی الحقیقةِ مَرضیُّ الخلیقَةِ مَهـ ... دیُّ الطّـریقَةِ نَـفّاعٌ و ضـرّارُ

در همه منابع مذکور بیت شاهد به خنساء نسبت داده شده است. در شواهد شعر به خـنساء نسـبت داده شـده است. ص ۲۹.

۲۵۶ - کُلُّ ذِی دَوْلَةٍ وَ اَمْرٍ مُطاعٍ ... وَ مَـتاعٍ وَ عَسْکَـرٍ جَرّارٍ

مَـلَکُوا بُـرْهَةً فَسادُوا و قـادُوا ... ثُـمَّ صـارُوا اُحْـدُوثَةَ السُّمّارِ

ابیات با کمی تفاوت در قصیده‌ای به ابوالفرج احمد بن علی بن خلف همدانی نسبت داده شده است با مطلع:

مَلَکُوا بُرْهَةً فَسادوا وَ قـادوا ... ثُمَّ صـاروا أُحدوثةَ السُّمارِ

ابیات با کمی تفاوت در قصیده‌ای به ابوالفرج احمد بن علی بن خلف هـمدانی نسبت داده شده است با مطلع:

فی ظلام الدّجی و ضَوءِ النّهار ... آیـــةٌ لـلــمهیمن الجـبّار

ابیات شاهد، بیتهای چهارده و پانزده هست که به شکل زیر آمده است:

كُلُّ ذِی نَخوَةٍ وَ اَمْرٍ مُطَاعٍ   وَ امـتناعٍ وَ عَسْکَرٍ جَرّارِ
مَلَکُوا بُرْهَةً فَسادُوا و قادُوا   ثُمَّ صَارُوا اُحْدُوثَةَ السُّمّارِ

یتیمة الدّهر، ج ۵، صص ۲۹۵ - ۲۹۶. به این دو بیت جوینی هم استشهاد جسته است. جهانگشا، ج ۲، ص ۵۹. در شواهد هم به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۹.

ص ۲۵۷ - قلوبُهُمْ فِي مَضَاءِ مَا امْتَشَقُوا   فَـاماتُهُمْ فِـي تَـمامِ مَـا اعْـتَقَلُوا

بیت سی است در صفحه ۳۳۳ از قصیدهٔ چهل و چهار بیتی در دیوان متنبّی که در مدح بدر بن عمّار سروده شده است با مطلع:

أبْـعَدُ نأيِ المَـلِيحَةِ البَـخَلُ   فی البُعدِ ما لا تُکَلَّفُ الإبِـلُ

قصیده در صفحات ۳۲۵ - ۳۳۷ جلد سه دیوان متنبّی آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص۲۹.

ص ۲۶۰ - هَبْنِي عَلَى الْمَكْرُوهِ اَصْبِرُ جَاهداً   مِـنْ أَيْـنَ لِـي صَـبْرٌ عَـن المَـحْبُوبِ

بیت به صورت فرد از شیخ ابو علی الشبلی است دُیمة القصر، ج ۲، ص ۹۰۸. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۲۹.

ص ۲۶۳ - کَرَاحٍ فِی زُجَاجٍ، بَل کَرُوحٍ   سَـرَتْ فِـی جِسْـمٍ مُعْتَدِلِ المَـزَاجِ

بیت آخر سروده‌ای است در چهار بیت از ابوالفتح بستی با مطلع:

کـتابُک سـیّدی جَـلّی هـمومی   و جَلَّ بِـه اغـتباطی، و ابـتهاجی

ابوالفتح البستی، حیاتُه و شِعرُه، ص ۷۳. دیوان ابوالفتح بستی، ص ۵۴. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۰.

ص ۲۶۳ وَ انظُر مِن عَيْشِی الّذی کانَ ذابِلاً   و بـیِّض مِـنْ حـالی الّـذی کـانَ حـالکا

بیت دوّم است از سروده‌ای در چهار بیت، منسوب به ابوبکر با این تفاوت که در مأخذ «فانضر» ثبت شده است مطلع آن چنین است:

کتابک بدرالدّین وافی فسرنی   و سرشجی قلبی کـریم مـقالکا

کشکول بهاء الدّین عاملی، ج ۲، فی الغلمان. ص؟.

ص ۲٦٨ - مَناجِيدُ لَبّاسُونَ كُلّ مُفاضَةٍ   كَأَنَّ غَدِيراً فاضَ مِنْها عَلىَ الجِسْمِ

بیت بیست و هشت است در صفحه ۱۰۹ از قصیدهٔ چهل و هشت بیتی که معرّی در رثای ابراهیم علوی سروده با مطلع:

بَنِي الحَسَبِ الوَضّاح و الشَّرفِ الجَمِّ   لِسانی لَم أرْثِ والدُکُم خَصمی

قصیده در صفحات ۱۰۷ - ۱۱۰ سقط الزّند آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۱.

ص ۲۷۱ - وَ الجِنْسُ الی الجِنْسِ کما قِیلَ یَمیلُ

مصراع چهارم از یک رباعی است، منسوب به شمس الدّین محمّد بن ابراهیم الحلبی معروف به ابن الحنبلی تمام رباعی چنین است:

طَرفاکَ کِلاهُما ضعیفٌ وَ عَلیلٌ   مِثلی و أنا العَلیلُ مِن أجلِ علیلْ

مِن ضِعْفی قد صَرَفْتُ مَیلی لَهُما   وَ الجِنْسُ الی الجنس کما قیلَ یَمیلْ

ریحانة الألباء و زهرة الحیاة الدّنیا، ج ۱، ص ۱۷۲.

ص ۲۷۴ - إنَّ السُّراةَ قَصِیرَةُ الأعْمارِ

مصراع دوّم سروده‌ای هست در دو بیت، منسوب به عبیدة بن هلال، کامل آن چنین است:

یَهوِی و تَرْفَعُهُ الرّماحُ کأنّهُ   شِلْوٌ تَنَشَّبَ فی مَخالِبِ ضارِ

فَیُریٰ صَریعاً و الرّماحُ و تنوشُه   إنّ السّراةَ قصیرةُ الأعمار

بهجة المجالس و أنس المجالس و شحن الذّاهن و الهاجس، ج ۱، صص ۴۷۶ و ۴۷۷. در شواهد شعر به ابی الفرار نسبت داده شده است. ص ۳۱.

ص ۲۸۰ - و مَغْبَرٌ فی کلِّ یومٍ کریهةٍ   وجهی و عِرضی ما علیه غبارٌ

در شواهد تجزیة الامصار بیت به داعی باللّه العلوی نسبت داده شده است. ص ۳۱.

ص ۲۸۱ - مَغافِرُهم تِیجانُهم، و حُباهُمُ   حَمائلُهم ، والفَرْعُ یُنْمَی الی الجِذْمِ

بیت بیست و هفت است در صفحه ۱۰۹ از قصیدهٔ چهل و شش بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

بَنی الحَسَبَ الوَضّاحِ و الشَّرَفِ الجَمِّ لِسانی إن لَمْ أرْثِ والدَکم خَصمی

سقط الزّند؛ صص ۱۰۷ - ۱۱۰.

ص ۲۸۲ - فِی فِتْیَةٍ صَدَءُ الحَدِیدِ لِبَاسُهُمْ وَ خُلُوقُهُمْ عَلَقُ النَّجِیعِ الأَحْمَرِ

بیت شانزدهم است از قصیده‌ای در سی و هفت بیت در دیوان ابن هانی أندلسی با مطلع:

فُتِقَتْ لَکُم ریحُ الجِلادِ بِعَنبَرِ وَ أمدَّکُمْ فَلَقُ الصّباحِ المُسْفِرِ

ضبط مصراع اوّل بیت شاهد به این شکل است: «فی فِتیةٍ صَدَأُ الدّروع عبیرُهم» دیوان ابن هانی اندلسی، ص ۱۶۲ تمام قصیده در صفحات ۱۶۱ - ۱۶۴ دیوان آمده است.

ص ۲۸۲ - وَأَرْجَفَ الأَرْضِ بِالغَارَاتِ والغِیَلِ

مصراع دوّم بیت سی و دو هست از قصیده چهل بیتی در دیوان ابن بابک با مطلع:

مُستوفی بینَ ذلّ الصدرُ المللِ لاحظّ لی منک الأ لذّة الأملِ

شکل کامل بیت شاهد چنین است:

قَد وَفرِ الدّهر بالتّدبیر هَیبته وَ أرْجَفَ الأرضِ بالغاراتِ و الغِیَلِ

دیوان ابن بابک.

ص ۲۸۴ - هَوَاهَا وَرَاهَا وَ الثُّرئ مِنْ أَمَامِهَا فَهُنَّ صَحِیحَاتُ النَّوَاظِرِ حُوکُ

شعر از أسامة بن مرشد بن علی بن مقلّد بن نصر بن مُنقد الکتانی الکلبی الشّیزری (أسامة الشیزری) ۴۸۸ - ۵۸۴ هـ ق است. در سروده‌ای با عنوان بحر طویل که شاعر سه مصراع را هم قافیه آورده، پس از آن یک بیت با قافیهٔ جداگانه که این قافیه در بندهای متوالی تکرار می‌شود تقریباً شبیه ترجیع بند فارسی.

إذا أجْفَلَتْ فی البیدِ جُفْلَ نَعامَها

کأنَّ أفاعِی الرّملِ ثِنْیُ زِمامِها

ثَنَتْ لِیتها نَحوَ الصّبا و انتسامِها

هَوَاهَا وَرَاهَا وَ الشُّرىٰ مِنْ أَمَامِهَا فَهُنَّ صَحِيحَاتُ النَّوَاظِرِ حُوكُ

دیوان أسامه بن منقذ، ص ۳۱۷.

ص ۲۹۷ - فَوَدَّتِ العَيْنُ أَنَّهَا أُذُنٌ تَسْمَعُ وَ الأُذْنُ أَنَّهَا حَدَقُ

بیت پایانی هست از سروده‌ای در نُه بیت منسوب به ابو سعید رستمی. بیت آغازین آن چنین است:

قُولُوا لو سنانَ نامَ عن أرقی فیه وَ حاشا جفونه الأرقُ

یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۳۶۷. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۳.

ص ۲۹۹ - حَمْرَآءُ صَافِيَةٌ فِي جَوْفِ صَافِيَةٍ بَيْضَاءُ تَسْعىٰ بِهَا خُودٌ مِنَ الحُورِ

حَسْنَاءُ تَحْمِلُ حَسْنَاوَيْنِ فِي يَدِهَا صَافٍ مِنَ الرَّاحِ فِي صَافِي القَوَارِيرِ

ابیات منسوب است به ابراهیم بن المهدی در توصیف جاریه‌ای که در دستش شراب است. ابن عبد ربّه بیت اوّل را در عقد الفرید چنین ثبت کرده است:

حَمْرَآءُ صَافِيَةٌ فِي جَوْفِ صَافِيَةٍ يَسْعىٰ نَحْوَنَا خُودٌ مِنَ الحُورِ

«الخود» الشّابة النّاعمة الحسنة الخلق. عقد الفرید، ج ۷، ص ۴۲.

ص ۳۰۱ وَ مَنْ يَمَلُّ مِنَ الأَنفاسِ تَرديدا؟

مصراع دوّم هست از بیت سوّم در صفحه ۱۳۱ دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

أرَحْتِنی، فأرحتُ الضُّمَّرَ القُودا و العجزَ کانَ طِلابی عندکِ الجُودا

بیت کامل چنبن است:

رُدّی کلامَکِ ما أملَلْتِ مُسْتَمِعاً وَ مَنْ يَمَلُّ مِنَ الأنفاسِ ترديداً؟

قصیده در صفحات ۱۳۱ - ۱۳۲ سقط الزّند آمده است. مصراع شاهد با کمی تفاوت در قصیده دیگری از دیوان ابوالعلاء معرّی مصراع دوّم بیت دوّم هست از سروده‌ای در سیزده بیت که ما بیت نخست و بیت دوم آن را نقل می‌کنیم:

بَلَوْتُ مِن هذه الدّنیا وَساکِنها عَجائباً و إنتهاءُ الثَّوبِ تَقْدِيدُ

رُدّی کلامَکِ ما أملَلْتِ مُسْتَمِعاً وَ هَلْ يُمَلُّ مِنَ الأنفاسِ ترديدُ؟

ص ۳۰۱ - حَتّٰى إِذَا الصُّبْحُ دَنَا ضَوْءُهُ وَغَابَتِ الجَوْزَاءُ وَالمِرْزَمُ

بیت هفتم است از سروده‌ای در هشت بیت منسوب به اسماعیل بن یسار. مطلع آن در حماسة البصریة چنین است:

أوفی بما قلت و لا تندمی　　　إن الوفی القول لا یندم

الحماسة البصریة، ج ۲؛ ص ۱۱۲. و در دلائل الاعجاز فی علم المعانی بخش نماذجٌ تحلیلیّةٌ لأهمیّة النظْم به شکل زیر آمده و نویسنده دلائل الاعجاز هم آن را به اسماعیل بن یسار نسبت داده است:

حَتّٰی إذا الصُّبحُ بَدا ضَوءُهُ　　　وَغابَتِ الجَوْزاءُ وَالمِرْزَمُ

خَرَجْتُ و الوَطءُ خفیٌ کَما　　　یَنسابُ مِن مَکمَنِهِ الأرقَمُ

دلائل الاعجاز فی القرآن، ص ۶۴۳.

در الوافی بالوفیات آمده است، قال اسحاق الموصلی: غُنّی الولید بن یزید فی شعرٍ لاسماعیل بن یسار، اینجا نیز مؤلّف بیت اوّل شاهد را چون ضبطهای سابق آورده، ولی بیت دوّم چنین است:

أقبلتُ و الوطءُ خفیف کما　　　ینسابُ فی مکمنهِ الارقمُ

الوافی بالوفیات، ج ۹، ص ۲۴۲، ذیل شماره ۴۱۴۹. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۳.

ص ۳۰۲ - مِنَ اللاءِ لَمْ یَحْجِجْنَ یَبْغِینَ حِسْبَةً　　　وَلَکِنْ لِیَقْتُلْنَ التَّقِیَّ المُغَفَّلا

بیت هجده است در صفحه ۲۸۶ از قصیدهٔ بیست بیتی در دیوان العَرْجی (؟ ۱۲۰ ه) عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان الأموی القرشی أبوعمر. با مطلع:

رأتْنِی خَضِیبَ الرَّأسِ شَمَّرْتُ مِئْزَرِی　　　وَ قَد عَهِدَتْنی أسوَدَ الرَّأس مُسبلا

با این تفاوت که در دیوان به جای «التَّقیّ» «البَریّ» آمده است. تمام قصیده در دیوان. صفحات ۲۸۳ - ۲۸۶ آمده است. نیز عقد الفرید، ج ۷، ص ۱۱۸.

ص ۳۰۴ - حَیْثُ الشِّمالِ مِنَ العِنانِ ضَعیفَةٌ　　　وَ السَّوْطُ یَسْقُطُ عَنْ یَمینِ الفارِسِ

بیت چهارم است از سروده‌ای در دوازده بیت در صفحه ۲۶۰ دیوان ابوالعلاء

معرّی که در سفر با مطلع سروده است:

بِتْنا فریقٌ فی سروجِ ضَوامرٍ　　مِنّا، و آخرُ فی رِحال عَرامِسِ

در دیوان به جای «مِنِ العنان» «عن العنان» آمده است.

سقط الزّند، صص ۲۶۰ و ۲۶۱. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۳.

ص ۳۰۵ - وَ رُبَّما کَانَ مَکْرُوهُ الأُمُورِ إِلَی　　مَـحْبُوبِها سَـبَباً مَـا مِـثْلُها سَـبَبُ

بیت هجده است در صفحه ۲۹۳ از قصیدهٔ سی و دو بیتی در دیوان بحتری با مطلع:

نَحنُ الفِداءُ فَمأخوذٌ و مُرْتَقَبُ　　یَنُوبُ عنکَ إذا هَمَّتْ بِکَ النّوبُ

دیوان البحتری، دار الکتب العلمیّة، ج ۲، صص ۲۹۴ - ۲۹۲. با این تفاوت که در دیوان به جای «ما مثلُها» در مصراع دوّم «ما مِثلِه» ثبت شده است. در شواهد نام شاعر را ذکر نکرده است. ص ۳۴.

ص ۳۰۶ - سَنَةٌ أَقْبَلَتْ مَعَ الإقْبالِ　　وَ زَمانٌ مِـن المَـيامِنِ خـالِ

مطلع قصیده‌ای سیزده بیتی است منسوب به قاضی ابوبشر الفضل بن محمّد الجرجانی معروف به قاضی جرجانی. یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۵۳.

ص ۳۰۷ - وکَمْ مِنْ نِعْمَةٍ صفراءَ فی سُود الجوالیقِ

این مصراع را مؤلّف شواهد به ابی منصور الثّعالبی نسبت داده است. ص ۳۴.

ص ۳۰۷ - یُقَلِّبنَ اَساطینَ و یَلْعَبْنَ بِثُعْبانِ　　عَـلَیهِنَّ تَـجافیفٌ تَشـهَّرنَ بِـاَلْوانِ

این شعر در لباب الآداب ابو منصور ثعالبی به شکل زیر آمده است:

یُـقَلِّبنَ اَسـاطینَ　　و یَـلْعَبْنَ بِـثُعْبانِ

عَـلَیهِنَّ تَـجافیفٌ　　یَتَشـهَّرنَ بِـاَلْوانِ

لباب الآداب، ج ۲، ص ۱۲۵ که آنها ابیاتی از قصیده بدیع الزمان همدانی است با مطلع:

تَـعالی اللّـه مـا شاءَ　　و زادَ اللّـهُ ایـمانی

قصیده مذکور در دیوان بدیع الزّمان همدانی آمده است. ولی ابیات شاهد در آن

نیست. مصحّح لباب الآداب هم به این نکته توجّه داشته و آن را در قلاب گذاشته، یک بیت قبل از دو بیت شاهد و بیت بعد از شاهد که مقطع قصیده هم هست مجموعاً چهار بیت الحاقی دانسته شده، ابیات شاهد به همان شکل که در دیوان آمده در جهانگشای جوینی هم آمده است. ج ۱، ۹۱ و در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۴.

ص ۳۰۷ - وَ هُنَّ مُنِیفاتٌ إذا جُبْنَ وادِیاً　　تَوَهَّمْتَنا مِنْهُنَّ فَوقَ جِبالِ

بیت ده است در صفحه ۱۴۲ از قصیده پنجاه و یک بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

طَرِبْنَ لِضَوءِ البارِقِ المتعالی　　ببغدادَ وَهْناً، ما لَهُنَّ و ما لی؟

قصیده در صفحات ۱۴۲ - ۱۴۵ سقط الزّند آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۴.

ص ۳۱۴ - مِیاهٌ لَوْ طَرَحْتَ بِها لُجَیناً　　وَ مُشْبِهُها لَمَیَّزَتِ إنْتِقادا

بیت بیست و پنج است در صفحه ۸۷ از قصیده پنجاه و شش بیتی با مطلع:

تُفَدّیکَ النُّفُوسُ و لا تُفادی　　فأدْنِ القربَ أو أطِلِ البِعادا

قصیده در صفحات ۸۶ - ۸۹ دیوان ابوالعلاء معرّی، سقط الزّند، آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۴.

ص ۳۱۶ - وَ عِنْدَ التَّناهِي تَقْصِرُ المُتَطاوِلِ

این مصراع شعر، مکرر در اشعار شاعران با کمی تفاوت در قالب یک مصراع آمده است. مثلاً در دیوان الشّاب الظّریف، مصراع دوّم بیت پایانی قصیده‌ای چهارده بیتی است با مطلع:

حَلَلْتَ بِأحشاءٍ لَها مِنکَ قاتِلُ　　فَهَلْ أنْتَ فیها نازِلٌ أو مُنازِلُ

بیت پایانی آن چنین است:

نَعَمْ قد تَناهی فی الظّلام تَطاولاً　　وَ عندَ التَّناهِی یَقْصُر المتطاوِلُ

دیوان الشّاب الظّریف، صص ۱۷۴ - ۱۷۵.

در دیوان ابن نباته مصری هم مصراع دوّم بیت هفتم قصیده‌ای سی و شش بیتی است در صفحه ۳۹۵ با مطلع:

لَـه کُـلَّ یَومٍ فـیک واشٍ و عـاذِلُ　　　وَ فی قلبه شغل مِن الحبّ شاغل

بیت شاهد چنین است:

تطاولت الأغصان تحکی قوامـه　　　وَ عِندَ التّناهِی یقصر المتطاول

دیوان ابن نباته مصری، دار احیاء التّراث العربی، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

در دیوان ابن الوردی، مصراع دوّم بیت مقطع قصیده‌ای بیست و سه بیتی است با مطلع:

جـهادُکَ مـقبولٌ وَ عـامُکَ قـابلُ　　　ألا فی سَبیل المجدِ ما أنْتَ فاعلُ

بیت پایانی آن چنین است:

و قَصَّرَ طـولی عـندکم حسنُ صبرِکمْ　　　وَ عـــند التّـناهِی یَـقْصُرُ المـتطاولُ

دیوان ابن الوردی، صص ۱۹۴ - ۱۹۵. در شواهد به ابی العلاء معرّی نسبت داده شـــــده است. ص ۳۴ ولی در دیــوان ابـــی العـــلاءآن را نـــیافتیم.

ص ۳۱۷ - تُوَفّی البُدُورُ النَّقْصَ، وَ هِیَ اَهِلَّةٌ　　　وَ یُـــدْرِکُها الـنُّـقْصانُ وَ هِـیَ کَـوامِـلُ

بیت آخر است از قصیده چهل و یک بیتی در صفحه ۵۹ دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

ألا فی سَبیلِ المجدِ ما أنا فـاعلُ　　　عَـفافٌ و إقـدامٌ وَ حـزمٌ و نـائلٌ

قصیده در سقط الزّند، صفحات ۵۶ - ۵۹ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشـــاره شـــده است. ص ۳۴.

ص ۳۱۸ - إذا خالَتْ فَأَنْتَ لَها یَمِینٌ　　　وَ إنْ نَـطَقَتْ فَأَنْتَ لَـهـا لِسانُ

بیت آخر است در صفحه ۲۶ از قصیدهٔ شصت و هفت بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

مَـعانٌ مَـن أحَـبَّتِنا مَـعانُ　　　تَجیبُ الصاهلاتِ بِهِ القِیانُ

در دیوان مصراع اوّل چنین ثبت شده است «اذا صالَتْ فأنتَ لَها یَمینٌ» سقط الزّند،

صفحات ۲۲ - ۲۶. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است و ص ۳۵.

ص ۳۱۸ - إذ يَقْلُصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضَحِ الفَمِ

مصراع دوّم بیت شصت و چهار هست در صفحه ۲۴۲ از معلّقهٔ عنترة بن شدّاد با مطلع:

هل غادَرَ الشُّعراءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ   أمْ هَلْ عرَفْتَ الدّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

بیت شاهد چنین است:

وَ لَقد حَفِظْتُ وصاةَ عَمِّيَ، بالضُّحَى   إذ تَقْلِصُ الشَّفَتانِ، عَنْ وَضَحِ الفَمِ

چنانکه ملاحظه می‌شود در معلّقات به جای «يَقْلُصُ» «تَقْلِصُ» آمده است. در شرح معلّقات العشر، خطیب تبریزی صفحات ۲۰۸ - ۲۵۱ تمام معلّقه آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۰ - وَ قَد يَنمى صغيرٌ مِن كبيرٍ   و ينبتُ من نَوَى القَسب اللُّبانُ

با کمی تفاوت بیت سی و دوّم است در صفحهٔ ۲۴ از قصیده شصت و هفت بیتی در دیوان اب العلاء معرّی با مطلع:

مَعانٌ من احبتنا مَعانُ   تجيبُ الصّاهلاتِ بِهِ القِيانُ

در دیوان مصراع نخست چنین آمده است «وَ قَد يَنْمي كبيرٌ من صغيرٍ». تمام قصیده در صفحات ۲۲ - ۲۶ دیوان سقط الزّند آمده است. مؤلّف شواهد به نام شاعر اشاره کرده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۱ - وَ السَّيفُ لايَرُوعُ إذْ لَمْ يُهْزَزِ

مصراع دوّم هست از بیت دوّم از قصیدهٔ چهارده بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی که مطلع و شکل کامل بیت دوّم و سوّم آن چنین است:

أهاجكَ البرقُ بِذاتِ الأمعزِ   بَينَ الصَّراة وَ الفرات يجتزی

مثل السُّيوف هزّهُنّ عارضٌ   وَ السَّيفُ لا يروعُ إن لَمْ يُهْزَزِ

بَدتْ لنا حاملةً أغمادها   حمائلٌ مِن الدّجی لم تخرزِ

چنانکه ملاحظه می‌شود در دیوان به جای «إذْ لَم يُهْزَزِ» «إن لَمْ يُهزَزِ» آمده است.

سقط الزّند، صص ۲۶۱ - ۲۶۲. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۱ - فَلا تَكْتُمُنَّ اللّهَ ما فِي صُدورِكُمْ   لِـيَخفىٰ وَ مَـهْمٰايُكْتَمِ اللّـهُ يَـعْلَمِ

بیت بیست و هفت است در صفحه ۱۴۵ از معلّقهٔ پنجاه و نُه بیتی زهیر بن ابی سُلمی با مطلع:

أمِن أمِّ أوفى دِمْنَةٌ، لَم تَكَلَّمِ   بِحَومانَةِ الدَّراجِ، فـالمُتَثَلَّمِ؟

این معلّقه در صفحات ۱۳۲ - ۱۶۰ شرح معلّقات العشر خطیب تبریزی آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده و به جای «تكتُمُنَّ» «یكتُمُنَّ» آمده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۱ - وَمَن لا يُصانِعْ، فِي أُمُورٍ كَثيرَةٍ   يُـضَرَّسْ بِـأَنْيابٍ، ويُـوْطَأْ بِـمِنْسِمِ

بیت پنجاه و چهارم است از معلّقهٔ زهیر بن ابی سلمی در صفحه ۱۵۹. ذکر معلّقه در مورد قبلی گذشت. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۱ - يُقبِّلونَ تُراباً فَوقَ أعظُمِهِ   كَـما يُـقَبِّلُ وَسْطَ الكَـعْبَةِ الحَـجَرُ

بیت هشتم است در صفحه ۲۵۹ از سروده‌ای در نه بیت که فرزدق هنگامی که به شام وارد شد و خبر موت عبدالعزیز را به او دادند سروده با مطلع :

إنَّ الأرامِـلَ و الأيـتامَ قـد يَئِسُوا   وَ طالِبِي العُرْفِ إذ لا فاهُمُ الخَبَرُ

دیوان فرزدق، ج ۱، صص ۲۵۸ - ۲۵۹. در شواهد به نام شاعر اشاره نشده است.

ص ۳۲۴ - وَقُورٌ إذا خَلَّيْتَهُ وَ طِباعَهُ   وَ إنْ هُزَّ هَـزَّ الأرْضَ فَـرْطُ إنْـتِفاضِهِ

وَ يُخْفِي اِصْطِفاقَ الرَّعْدِ رَجْعُ صَهِيلِهِ   وَ يُخْفِتُ صَوْتَ اللَّيْثِ بَيْنَ غِياضِهِ

بیت نخست آن بیت نهم است از قصیده‌ای در هجده بیت، منسوب به ابی العبّاس ضبّی با مطلع:

دَعـا نـاظری لذیذ اغـتماضِهِ   وَ قلبِی یَستشعِرُ ألیـم ارتـماضه

بیت دوّم آن در قصیده مذکور نیامده است. یتیمة الدّهر، ج ۳، صص ۲۶۲ - ۲۶۳. در شواهد شعر را به ابی سعید رستمی منسوب کرده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۴ - هِلالٌ مِثْلُ ما انْعَطَفَ السِّنانُ

مصراع دوّم بیت چهل و نُه است در صفحه ۲۵ از قصیدهٔ شصت و هفت بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی به مطلع:

مَـعانٌ مـن احَـبَّتِنا مَـعانٌ　　　　تجیبُ الصّاهلاتِ بِهِ القِیانُ

سقط الزّند، ص ۲۲ - ۲۶. در شواهد به نـام شـاعر اشاره نشـده است. ص ۳۵.

ص ۳۲۶ - فَلاٰنِلْتُ اِلّا لَحْمَ کَفَّیَّ مَطْعماً　　　　وَلاٰ ذُقْتُ اِلّا مــاءَ عَــیْنَیَّ مَشْـرَبا

درکتاب نفحة الرّیحانة و رشحة طلاء الحانة بدون ذکر نام شاعر یا نویسنده به صورت نثر به شکل زیر آمده است:

وَ لا ذُقتُ الاّ ماءَ عینی مشرباً، وَ لا نِلتُ الاّ لحمَ کفّی مطعماً.

نفحة الریحانة، ج ۱، ص ۵۲۵، در ذیل السّید سلیمان، المعروف بالحمویّ الکاتب. در شواهد شعر به نام عمید ابوبکر علی بن الحسن القهستانی آمده است. ص ۳۶.

ص ۳۲۶ - إنَّ الإساٰئَةَ شَرٌّ ما وَقَعَتْ　　　　مِـنْ بَـعْدِ إحْسـاٰنٍ وَاِجْـماٰلٍ

بیت چهاردهم است در صفحه ۱۰۰ از قصیدهٔ شانزده بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

ما یومُ وَصْلِکَ و هو أقْصَرُ مِن　　　　نَـفَسٍ، بأطـوَلِ عـیشةٍ غـالی

سقط الزّند، ص ۱۰۰.

ص ۳۲۷ - داٰرٌ مَآثِمُها تَبْقی و لَذّتُها　　　　تَـفْنیٰ ألا قُـبِحَتْ هـاٰتِیك مِـنْ داٰر

بیت پنج است از قصیده هفده بیتی، در خریدة القصر در قصیده‌ای با مطلع:

قَد آن بعد ظلام الشّیب إبصاری　　　　للشّـیب صـبحٌ یـناجینی بـإسفار

به وزیر ظهیر الدّین ابو شجاع محمّد بن الحسین بن عبداللّه بن ابراهیم نسبت داده شده است.

خریدة القصر و جریدة العصر، القسم العراقی - الجزء الاول، صص ۷۹ - ۸۰.

ص ۳۲۷ - وَ غاٰیَةُ کُلِّ شَیْءٍ أنْ یَزُولاٰ

مصراع دوّم بیت سی و پنج هست در صفحه ۱۶۵ از قصیده سی و هشت بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

کَفَی بِشُحُوبِ أوجُهِنا دَلیلاً   علی إزماعنا عنکَ الرَّحیلا

صورت کامل بیت شاهد چنین است:

و زُلنا بِالغَلیل وَ ما اشتَفَینا   وَ غایةُ کُلِّ شیءٍ أن یزولا

تمام قصیده در سقط الزّند در صفحات ۱۶۳ - ۱۶۵ آمده است.

ص ۳۲۷ - **أَلحِجلُ لِلرِّجلِ وَالتّاجُ المُنیفُ لِما   فَوقَ الحِجاجِ وَ عِقدُ الدُّرِّ لِلعُنُقِ**

بیت هفدهم است در صفحه ۷۴ از قصیدهٔ سی و سه بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

یا لِلْمُفضَّلِ تَکْسُونی مَدائِحُهُ   وَ قَدْ خَلَعْتُ لِباسَ المنظر الأنِقِ

در سقط الزّند، صفحات ۷۳ - ۷۵ قصیده آمده است. شاهد مثال در جهانگشای جوینی، ج ۲ ص ۱۳۲ هم آمده و در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۶.

ص ۳۲۸ - **شِراکُها کُوْرُها و مِشْفَرُها   زِمامُها والشُّسُوعُ مِقْوَدُها**

بیت چهارده است در صفحه ۲۷ از قصیدهٔ چهل و دو بیتی در دیوان متنبّی که محمّد بن عبید اللّه العلوی المشطّب را ستوده است. مطلع قصیده چنین است:

أهلاً بِدارٍ سَباکَ أَغیَدُها   أبْعَدُ مابانَ عنکَ خُرَّدُها

دیوان متنبّی، ج ۲، صص ۱۷ - ۳۷. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۶.

ص ۳۲۹ - وَ کُنْتُ فَتیً مِنْ جُنْدِ إبْلیسَ فَارْتَمی   بِیَ الحالُ حَتّیٰ صارَ إبلیسُ مِنْ جُنْدِي

وَلَوْ مِتُّ حَتّیٰ ماتَ أُحْدِثُ بَعدَهُ   طَرایِقَ فِسْقٍ لیس یُحْسِنُها بَعدي

در الایضاح بیت اوّل به عنوان شاهد مثال آمده است و به ابی نواس بن هانی نسبت داده شده است. الایضاح ص ۱۴۳. ابیات شاهد را در دیوان ابن هانی اندلسی که بنده در اختیار داشتم وجود نداشت، ولی در منابع دیگر با کمی تفاوت به الخُبز أرزی نسبت داده شده است در قصیده‌ای چهل و شش بیتی با مطلع:

يقولونَ صِفْ حربَ الرّعية و الجندِ و صلحَ رجالٍ مِن بلالٍ و مِن سعد

که بیت چهل و پنج و چهل و شش آن چنین است:

وَ كُنْتُ فَتىً مِنْ جُنْدِ إبليسَ فَارْتقى بِـي الامرُ صارَ إبليسُ مِنْ جُنْدِي

فَلَوما قبلي كنتُ أحسن مثله صنايع فسق ليس يُحسِنُها بعدى

مؤلّف شواهد تجزية الامصار بيت دوّم را به شكل زير ثبت كرده و شاهد را من ابيات المفتاح لأبى نواس دانسته و چنين ثبت كرده است:

و لو مات قبلي؟ كنتُ أحسِن بعدَهُ طرايقَ فِسقٍ لَيسَ يُحسنُها بَعدى

شواهد تجزية الامصار، ص ۳۶.

ص ۳۳۸ - عَرِيضُ زَوْرٍ وَ بَلْدَةٍ وَصَلاً رَحيبُ صَدْرٍ و مِنْخَرٍ وَمِعًا

بيت ده است از قصيدهٔ بيست و يک بيتى منسوب به ابى محمّد الخازن، مطلع قصيده چنين است:

لو سامح الدّهر أعصماً صدعا أو كاسراً فوق مرباءٍ وَقعا

يتيمة الدّهر، ج ۳، صص ۲۵۹ - ۲۶۰. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۷.

ص ۳۳۸ - نَسيمُ الصَّبا يَحْكِيهِ فِي هَزْلِ سَيْرِهِ وَ تَحْرَهَبُهُ رِيحُ الشَّمالِ إذا جَدّا

بيت دهم است از قصيده‌اى منسوب به ابو عيسى با مطلع:

لقد عظمتْ عندي المصيبةُ في الأصدا و أبدَتْ لي اللّذاتُ مِن بَعدِه صَدّا

يتيمة الدّهر، ج ۳، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

ص ۳۳۹ - بِكَفِّ غَزالٍ ذاتِ دَلٍّ مُعَشَّقٍ وَ صُدْغَيْنِ كَالقافَيْنِ فِي طَرفَى سَطْرِ

با كمى تفاوت بيت دوّم سروده‌اى است در سه بيت با مطلع:

ظَلَلْتُ بِمَلهىً خيرَ يومٍ وَ لَيلَةٍ تُدورُ علينا الكأس في فِتْيَةٍ زُهْرِ

بيت شاهد به اين شكل ثبت شده است:

بِكَفِّ غَزالٍ ذاتِ ذى عِذارٍ و طُرَّةٍ وَ صُدْغَيْنِ كَالقافَيْنِ فِي طَرفَى سَطْرِ

ديوان ابن معتز، شَرَحَهُ مجيد طراد، دار الكتب العربى، ۱۴۱۵ هـ، ج ۲، صص

۲۰۷ و ۲۰۸. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۷.

ص ۳۳۹ - وَ هذا دُعاءٌ لَوْ سَکَتُّ کُفِیتَهُ   لِأَنّی سألْتُ اللّهَ فیک وَ قَدْ فَعَلْ

شعر سروده‌ای است از متنبّی که پس از انشاد قصیده‌ای و محاجّه در الفاظ آن قصیده، این دو بیت را سروده است. که شکل کامل آن چنین است:

عِشِ ابقَ اسمُ سُدْ قُدْ جُدْ مُرِ انْهَ رِفِ أَسْرِ نَلْ   غِظِ ارْمِ صِبِ احْمِ اغْزُ اسْبِ رُعْ زَعْ دِلِ اثْنِ نُلْ

وَ هذا دُعاءٌ لَوْ سَکَتُّ کُفِیتَهُ   لِأَنّی سألْتُ اللّهَ فِیک وَ قَدْ فَعَلْ

دیوان متنبّی، ج ۳، ص ۲۱۳.

ص ۳۵۴ - أُقَبِّلُ ذَا الجِدارَ وَ ذَالجِدارا

مصراع دوّم بیت دوّم قطعه‌ای است که در آن ابن نباته مصری به بنی فاطمه اظهار ارادت می‌کند، شکل کامل دو بیت چنین است:

أُحِبُّ دیارَ ساداتی و لِمَ لا   أُحِبُّ لِآلِ فاطمَةَ الدِّیارا

فَمَنْ لی أن أطُوفَ عَلیه باباً   أُقَبِّلُ ذالجِدارَ و ذا الجِدارا

وَ أخل جنّةً قد عجلتْ لی   لِأنّی بِالوَلاءِ امنتُ ناراً

دیوان ابن نباته مصری، دارُ احیاء التّراث العربی، بی تا، ص ۲۴۴ و در دیوان ابن نباته، المطبعة التّمدن بعابدین بمصر و در صفحه ۲۴۴ این ابیات آمده است.

هم چنین در دیوان مجنون لیلی، مصراع شاهد در دو بیت شعر با عنوان أمرُّ علی الدّیار چنین ثبت شده است:

أمُرُّ علی الدّیارِ دیارِ لَیْلی   أُقَبِّلُ ذا الجدارَ وَ ذا الجدارا

وَ ما حُبُّ الدّیارِ شَغَفْنَ قَلبی   وَ لکنْ حبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیارا

دیوان مجنون لیلی، ص ۱۷۳.

ص ۳۵۵ - أُحِبُّ الصّالِحینَ و لَسْتُ مِنْهُمْ   لَعَلَّ اللّهَ یَرْزُقُنِی صَلاحا

شعر از امام شافعی است و در دیوان او به شکل زیر آمده است:

أُحبُّ الصّالحینَ وَ لَستُ مِنْهمْ   لَعَلّی أن أنالَ بهم شفاعة

وَ اکرَهُ مِن تجارَتُهُ المعاصی   وَ لَو کُنّا سواءً فی البضاعه

دیوان الامام الشّافعی، ص ۷۳. در شواهد به نام شاعر اشاره نشده است. ص ۳۸.

۳۵۷ - خَیالی لِلْحبیبِ دَنا فألا   کَصادٍ یَحْسِبُ الضَحضاحَ آلا....

تاریخ وصّاف، ص ۵۵۰، نسخه مؤلّف این بخش را ندارد. این قصیدهٔ سی بیتی را مؤلّف شواهد تجزیة الامصار از ابوعلی القاسم بن علی دانسته که در مدح وصّاف سروده است. ص ۳۶.

۳۵۷ - ألا لا آلاءَ إلاّ لِآ لاءَ إلآله

مصراع نخست هست از بیت ۳۴ در صفحه ۱۹۰ از قصیدهٔ ۵۵ بیتی منسوب به امرؤالقیس در که شرح دیوان امرؤالقیس با مطلع زیر آمده است:

لِمَن طَلَلٌ بَینَ الجُدَیَّةِ و الجَبلْ   مَحَلٌ قدیمُ العَهْدِ طالَتْ بِهِ الطِّفلْ

امرؤالقیس در یک بیت قبل از بیت شاهد و هفت بیت بعد از آن یعنی مجموعاً هشت بیت متوالی از کلمات مختلف به همین شکل استفاده کرده است بیت کامل در شرح دیوان امرؤالقیس چنین است:

ألا لا ألا إلا لِآلاءِ لابِثٍ   و لا لا ألا إلا لِآلاءِ مَن رَحَل

تمام قصیده در شرح دیوان امرؤالقیس صفحات ۱۸۶ - ۱۹۲ آمده است.

ص ۳۵۸ - اَلدَّهْرُ یَلْعَبُ بِالوَرى   لَعِبَ الصَّوالِجِ بِالکُرَة

شعر از ابوالفتح بستی است در چهار بیت، بیت فوق مطلع و ابیات بعد چنین است:

أوْ لَعبَ ریحِ عاصِفٍ	عَصَفتْ بکَفٍّ مِنْ ذُرَه
و یَقودُهُ نَحوَ السّعا	دَة و الشّقاءِ بلا بُرَه
الدَّهرُ قَنّاصٌ و ما	لإنسانُ الاّ قُنْبُرَه

ابیات یک و دو این شعر در جلد یک تاریخ جهانگشای جوینی صفحه ۸۳ آمده، آقای دکتر واعظ که پژوهشی در اشعار عربی تاریخ جهانگشای جوینی در مجلّه زبان و ادب دانشگاه علامه طباطبائی شماره بهار سال ۱۳۸۳ انجام داده‌اند به این ابیات اشاره نکرده‌اند. ضبط تاریخ جهانگشا در بیت چهارم کمی متفاوت و به شکل

«الدّهْرُ قَنّاصٌ وَ مالٌ» ثبت شده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است.
ص ۳۹.
ص ۳۶۲ - عَزائِمُ لَو أَلقیَ عَلَی الأَرْضِ ثِقْلَها   شَکَتْ مِنهُ الدُّجی حَتّی أرَی صُبحَها المُجلَی
بیت پنج است از سروده‌ای در یازده بیت منسوب به محمّد بن محمّد بن الحسن بن محمّد الحسن بن علی بن رستم معروف به ابو سعید رستمی با مطلع:
وَ حَسناء لَمْ تأخُذْ مِن الشَّمسْ شیمَةً   سوی قرب مسراها و بعد منالها
یتیمة الدّهر، ج ۳، صص ۳۷۰ و ۳۷۱. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است.
ص ۳۹.
ص ۳۶۲ - دَعَونی اَصِلْ إرقالها بِدَمیلها   وَ أطْوِی الدُّجیٰ حتیٰ أریٰ صُبحَها المُجلیٰ
بیت بیست و دو است از قصیده‌ای چهل و پنج بیتی منسوب به ابو سعید رستمی با مطلع:
سلامٌ علی رملِ الحمی عدد الرَّمل   وَ قُل له التَّسلیم مِن عاشقٍ مثلی
یتیمة الدّهر، ج ۳، صص ۳۷۱ - ۳۷۳.
ص ۳۶۲ - هٰکَذٰا هٰکَذٰا طَرِیقُ المَعٰالی
شعر منسوب است به بدیع الزّمان همدانی که مصراع فوق مصراع اوّل بیت نهم و بیت آخر آن سروده است، شکل کامل آن چنین است:
هکذا هکذا تکونُ المعالی   طُرُق الجِدِّ غیرُ طُرقِ المزاح
در دیوان بدیع الزمان همدانی این ابیات وجود ندارد. در زهر الآداب و ثمر الالباب، جزء مدایحی که برای شمس المعالی ابن وشمگیر سروده شده، آمده است که بدیع الزّمان همدانی در تضاعیف رسالهٔ موشّح با ابیاتی به مطلع:
إنَّ مَنْ کنت مِن مُناه بِمَرأی   وَ تعدّاک سیّیءُ الاقتراح
سروده است که مؤلّف زهر الآداب سرودهٔ مذکور را طولانی دانسته و به اختصار ابیاتی از آن را آورده است. زهر الآداب و ثمرالألباب، ج ۲، صص ۳۸۲ و ۳۸۳.
ص ۳۶۳ - هَوادِیَ الحَیا طَلٌّ وَ عُقْباهُ وابِلٌ

مصراع دوّم بیت زیر و منسوب است به غزّی:

تَقَدَّمتُ فَضْلاً إنْ تَأخَّرْتُ مُدَّةً هَوادِی الحَیا طَلٌّ و عُقباهُ وابلٌ

بیت بعد آن چنین است:

و قَد جاءَ وِتْرٌ فی الصَّلاة مُؤخَّراً بِه خُتِمَتْ تلک الشُّفوع الأوائل

مطلع قصیده چنین است:

قلوبُ الوری اشراکهُنَّ الشَّمائلُ وَ شَهبُ العُلی افلاکَهُنَّ الفَضائلُ

خریدة القصر و جریدة العصر، قسم شعراء الشّام، تصحیح الدّکتور شکری فیصل، ج ۱، ص ۴۲.

ص ۳۶۴ - لَها حِلَقٌ ضِیقٌ لَوْ اَنَّ وَضینَهُ فُؤادُکَ لَمْ یَخْطُرْ بِقَلْبِکَ هاجِسُ

بیت هجدهم است در صفحه ۲۳۵ از قصیدهٔ پنجاه بیتی با مطلع:

مَهَرتُ الفَتاةَ الأحْمسیةَ نَثرَةً عَلی أنَّ أقْرانی غِضابٌ أحامِسُ

تمام قصیده در سقط الزّند صفحات ۲۳۴ - ۲۳۸ آمده است.

ص ۳۶۴ - فَدَمْعی و شَخْصی و المَطِیُّ مُقَطَّرٌ

مصراع نخست از بیت دهم قصیدهٔ بیست و هشت بیتی هست در دیوان باخرزی که در مدح نظام الملک سروده شکل کامل بیت چنین است:

فَدَمعی وَ شخصی و المَطیُّ مُقَطَّرٌ وَ قَلْبِی و قُرصُ الشَّمسِ و الهمُّ واجِبُ

مطلع قصیده چنین است.

تَزَمُّ غداً للظاعِنین الرّکائِبُ فتَحدی و تخدی بالنّجاءِ النّجائبُ

علی بن الحسن الباخرزی، ص ۶۷.

ص ۳۷۱ - هاتِ الحَدیثَ عَنِ الزَّوراءَ أوْ هِیتا

مصراع نخست مطلع قصیده‌ای است از ابوالعلاء معرّی که در آن قاضی تنوخی را مخاطب قرار داده است. قصیده پنجاه و یک بیت و شکل کامل بیت شاهد چنین است:

هاتِ الحدیثَ عن الزَّوراء أوْهِیتا وَ مَوقِد النّارِ لا تُکْرَی بِتکْریتا

تمام قصیده در سقط الزّند، صفحات ۱۷۸ - ۱۸۱ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۳۹۳.

ص ۳۷۹ - وَ أنّا المانِعُونَ لِما أرَدْنا وَ أنّا النّازِلُونَ بِحَيْثُ شِئنا
وَ أنّا العاصِمُونَ إذا أُطِعْنا وَ أنّا العازِمُونَ إذا عُصِينا

بیت هفتاد و هفت و هفتاد و هشت هست از مُعلّقه عمرو بن کلثوم به مطلع:

ألا هُبِّی بِصَحْنِکِ فاصبَحِینا وَ لا تُبقِی خُمورَ الأندرینا

ابیات مذکور در شرح خطیب تبریزی به این شکل آمده است:

وَ أنّا المانعونَ، لِما یَلِینا إذا ما البیضُ زایَلَتِ الجُفونا
و أنا المُنعِمونَ، إذا قَدَرْنا وَ أنّا المُهلکونَ، إذا أُتینا

مصحّح معلّقات العشر بعد از دو بیت فوق به نقل از جمهره و شرح زوزنی چهار بیت دیگر در پاورقی آورده که دو بیت آن چنین است:

وَ أنّا الحاکمونَ، بما أرَدْنا وَ أنّا النّازِلونَ بِحَیْثُ شئنا
وَ أنّا التّارکونَ، لِما سَخِطْنا وَ أنّا الآخذونَ، لِمٰا هَوِینا

و در پاورقی صفحه ۲۸۳ و ۲۸۴ مصحّح اضافه کرده، دو بیت فوق شکل دیگر از ابیات شماره ۶۲ و ۶۳ در شرح خطیب تبریزی است و آن بدین شکل است:

و نَحنُ الحاکمونَ، إذا أُطِعْنا وَ نحنُ العازمونَ، إذا عُصِینا
وَ نَحنُ التّارِکونَ، لِما سَخِطْنا وَ نَحنُ الآخذونَ، لِما رضِینا

شرح معلّقات العشر، خطیب تبریزی، صص ۲۷۹ - ۲۸۴. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۰.

ص ۳۸۰ - أمِنْ ناحِيَةِ السِّنْدِ إلیٰ ساحَةِ جُرجان
وَ مِنْ قاصِيَةِ السِّنْدِ إلیٰ أقْصیٰ خُراسان
فَیَوْماً رُسُلُ الشّاه وَ یَوْماً رُسُلُ الخانِ

بیت نخست در دیوان بدیع الزّمان همدانی در قصیده‌ای با مطلع:

تعالی اللّهُ ماشاء وَ زادَ اللّهُ ایمانی

به شکل زیر آمده است:

أ مِن واسطةِ الهند — إلی ساحات جرجان
و من قاصیةِ السِّند — إلی أقصی خراسان

ولی بیت دوّم نیامده است. دیوان بدیع الزّمان همدانی، ص ۱۳۴. در شواهد به نام شاعر اشاره شده و گفته فی مدح السلطان علی الدّوله ص ۴۰.

ص ۳۸۰ - و إنَّ أشْعَرَ بَیتٍ أنتَ قائلُهُ — بیتٌ یقالُ إذا أنشدْتَهُ صَدَقا

بیت دوّم سروده‌ای است از حسّان بن ثابت. بیت نخست آن چنین است:

وَ إنّما الشّعْرُ و لُبُّ المَرْءِ یَعْرِضُهُ — علی المجالسِ إن کیْساً وَ إن حُمْقا

شرح دیوان حسّان بن ثابت الانصاری، تصحیح عبدالرّحمان البرقوقی، ص ۲۹۲. در شواهد به نام شاعر اشاره شده ولی مصراع نخست آن چنین ثبت شده است. «و انّ اصدقَ بیتٍ انتَ قائلُهُ» ص ۴۰.

ص ۳۸۹ – وَ مَنْ یَنْتَعِشْ مِنّا یَعِشْ بِحُسامِهِ

باکمی تفاوت دو بار در دیوان بکر بن النّطّاح الحنفی، أبو وائل، متوفّای ۱۹۲ هـ ق آمده است. یک بار در سروده‌ای متشکل از هفت بیت با مطلع:

وَ أنْ تَرنا هَزلی فأعراضُنا لَنا — مُوَفّرَةٌ مِمَّن یَجودُ و یَبْخَلُ

بیت دوّم یوم این سروده چنین است:

و مَنْ یَفْتَقِرْ مِنّا یَعِشْ بِحُسامِهِ — وَ مَنْ یَفتقِرْ مِنْ سائر النّاس یَسْأل
وَ إنّا لَنَلْهو بِالسُّیوف کما لَهَتْ — فَتاةٌ بعقدٍ أو سخاب قَرَنْفُل

شعراء مُقلّون، ص ۲۵۸. بیت دوّم و سوّم این سروده در جلد دوّم المستطرف صفحهٔ ۸۳ هم آمده است.

دیگر بار در سروده‌ای در سه بیت، بیت سوّم همان سروده قبلی که مصراع نخست آن در تاریخ وصّاف استشهاد شده است، اینجا مطلع قرار گرفته است:

و مَنْ یَفْتَقِرْ مِنّا یَعِشْ بِحُسامِهِ — وَ مَنْ یَفتقِرْ مِن سائر النّاس یَسْأل

ابیات شاهد در جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۴۴ هم آمده است. در شواهد به

نام شاعر اشاره نشده است. ص ۴۰.

ص ۴۰۴ـ فَکَأنّما بَرْقٌ تَألّقَ بِالحِمیَ ثُـمَّ انـطَوَی فَکَـأنّه لَـمْ یَـلْمَعِ

با کمی تفاوت بیت آخر از سروده‌ای است در هفت بیت در دیوان سهروردی با مطلع:

خَلقتْ هیاکلُها بِجَرعاءِ الحِمیٰ وَصَبَتْ لِمَغناها القدیم تَشوّقا

بیت شاهد به این شکل آمده است:

فَکَأنّما بَرْقٌ تَألّقَ بِالحِمیَ ثُمَّ انطَوَی فَکَأنّه ما أبرقا

در شواهد از قصیده روحیّه ابن سینا به حساب آمده است. ص ۴۰.

ص ۴۰۵ ـ کُماةٌ إذا الأعْرافُ کانُوا اَعِنّةً فَـیُغْنِیَهُمْ حُسْـنُ الثَّـباتِ عَـنِ الحَـزْمِ

بیت سی است در صفحه ۱۰۹ از قصیدهٔ چهل و شش بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی که شاعر در آن ابا ابراهیم العلوی را مرثیه گفته، مطلع آن چنین است:

بنی الحَسبِ الوَضّاح وَ الشّرفِ الجمِّ لسـانی إن لم أرْثِ والدَکـم خَصمِی

بیت شاهد در دیوان به شکل زیر ثبت شده است:

کـماةٌ إذا الا عـرافُ کـانتْ أعِنّةً فَمُغْنیهُم حُسْنُ الثّبات عن الحزمِ.

تمام قصیده در سقط الزّند صفحات ۱۰۷ - ۱۱۰ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۰.

ص ۴۰۶ ـ مِنَ الأَوانِسِ مِثْلَ الشَّمْسِ لَمْ یَرَهٰا بِسـاحَةِ الدّارِ لابَـعْلٌ وَلاجـارُ

منسوب است به عبدالرّحمن بن الحکم بن ابی العاص بیت قبل از آن چنین است:

هیفاءُ فیها إذا استقبَلَها عَـجَفٌ عَجْزاءُ غامِضةُ الکَعبینِ معطارُ

المحبّ و المحبوب و المشموم و المشروب، الباب الحادی و العشرون - السّوق و امتلائها.... در شواهد شعر به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۰

ص ۴۱۶ ـ کَأنَّ اَیْدیْهِنَّ بِالْقاعِ القَرِقْ اَیْـدِی جَـوارٍ یَـتَعٰاطَیْنَ الوَرِقْ

به صورت فرد در مجموع اشعار العرب و هو یشتمل علی دیوان رؤبة بن العجاج

آمده است. ص ۱۷۹. در شواهد به نام شاعر اشاره شده ص ۴۰.

ص ۴۱۹ - لَسْتَ تَدْرِي لِرِقَّةٍ و صَفاءٍ هِـيَ فِـی كَأْسِـها أَمِ الكَأسُ فـيها

بیت دوّم سروده‌ای است از ابو عثمان خالدی، بیت نخست آن چنین است:

هَـتَفَ الصُّبحُ بـالدُّجی فاسقِنِيها قَــهوةً تَــتْرُكُ الحَـليم سَـفيها

مضمون بیت شاهد با شعر معروف صاحب بن عبّاد برابر است، و وفات ابو عثمان خالدی ۳۹۰ هـ ق و وفات صاحب بن عبّاد ۳۸۵ هـ ق است، اگر در این مضمون شایبهٔ انتحال یا بی دقتی در انتساب شعر به شاعر حقیقی را رد کنیم باید از زمرهٔ توارد به حساب آورد.

این دو بیت در یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۱۸۴ و در معجم الأدبا، ج ۱۱، ص ۲۱۰، نیز آمده است. مؤلّف حلبة الکمیت فی الأدب و النّوادر تألیف شمس الدّین محمّد النّواجی - المتوفّی سنة ۸۵۹ هـ طبع مصر ۱۳۵۷ هـ ۱۹۳۸ م این دو بیت را آورده و آن را ازکشاجم دانسته است. نقل از مصحّح دیوان. دیوان الخالدیّین، ابی بکر محمّد و ابی عثمان سعید ابنی هاشم الخالدی، ص ۱۵۰. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۱.

ص ۴۱۹ - كُلَّما نَمَّ بِالصَّباحِ سِوارٌ كَـــذَّبَتْهُ قَــلائدٌ وَ عُــقُودُ

سروده‌ای است در دو بیت از ابو الجوائز، الحسن بن علی الواسطی، بیت نخست آن چنین است:

ثمَّ هَبَّتْ رُوَیحةُ الفَجرِ وَ الکا شِحُ ناءٍ و الغاذلاتُ رُقود

در دمیة القصر، در متن به جای «بالصّباح» «للفُضول» آمده، ضبط تاریخ وصّاف با نسخه بدل دمیة القصر برابر است. دمیة القصر، ج ۱، ص ۳۵۶. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۱.

ص ۴۲۷ - فجَعوا بِهِ أشبالَهُ و عَبیدَهُ وَ جُـنُودَهُ و اللّـــهُ حَسْبُ الفـاجِعِ

تَــرَكُـوا بــمعترک المـلاحم شِـلْوَه حـــیران بــین مُـدافـعٍ و مـدافِـعِ

شعر منسوب است به شهاب الدّین ابی الشّرف الجربادقانی. شواهد، ص ۴۱.

متن بر اساس نسخه دست خط مؤلّف است. در شواهد بیت دوّم را چنین ثبت کرده است.

ترکُوا بمعترک المَلاحم شُکّوه جَیرانَ بینَ مُدافِعٍ و مُدافِعِ

شواهد تجزیة الامصار، ص ۴۱.

ص ۴۳۶ - مُحَلّی البَردِ تَحسَبُهُ تَردّیٰ نُجُومَ اللَّیلِ وَ انتَعَلَ الهِلالا

بیت شصت و چهار است در صفحه ۱۳ از قصیدهٔ هشتاد و یک بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

أعَنْ وَخْدِ القِلاصِ کَشَفْتِ حالا وَ مِن عِندِ الظّلامِ طَلَبْتِ مالا

قصیده در سقط الزّند، صفحات ۹ - ۱۵ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۱.

ص ۴۳۹ - بِرِیعٍ اُعِیرَتْ حافِراً مِنْ زَبَرجَدٍ لَها التِبرُ جِسْمٌ وَاللُّجَیْنُ خَلاخِلُ

بیت بیست و شش است در صفحه ۵۸ از قصیدهٔ چهل و یک بیتی در دیوان ابوالعلاء معرّی با مطلع:

ألا فی سَبیل المَجدِ ما أنا فاعِلُ عَفافٌ و إقدامٌ و حزمٌ و نائلُ

قصیده در سقط الزّند، صفحات ۵۶ - ۵۹ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۱.

ص ۴۳۹ - بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الکُعُوبِ مُقَوَّمِ

مصراع دوّم از بیت چهل و نهم معلّقه عنترة بن شدّاد است در صفحه ۲۳۴ با مطلع:

هَلْ غادَرَ الشُّعراءُ مِن مُتَرَدَّمِ أم هَلْ عَرَفتَ الدّارَ بَعدَ تَوَهُّمِ

تمام بیت شاعر چنین است:

جادَت یَداىَ، لَهُ، بِعاجِلِ طَعْنَةٍ بِمُثَقَّفٍ، صَدْقِ الکُعوبِ، مُقَدَّمِ

در شرح معلّقات العشر، خطیب تبریزی، صفحات ۲۰۸ - ۲۵۱ تمام قصیده آمده است.

ص ۴۵۱ - و ایُّ سراجٍ بِالنَّوائِبِ لا تُطفَی

دربارهٔ این مصراع مؤلّف شواهد تجزیة الامصار گفته «من قصیدة لأبی احمد بردون بن عیسی» ص ۴۲.

ص ۴۵۱ - وَکَم لِجِباهِ الرّاغِبِینَ لَدَیْه مِنْ   مَـجالِ سُـجُودٍ فِـی مَـجالِسِ جُـودِ

بیت دوّم سروده‌ای است منسوب به ابو حفص عمرو بن المطوّعی الحاکم، بیت نخست آن چنین است:

أری حضرةَ السّلطان یُفْضی عُفاتها   الی روضِ مَـجدٍ بـالسّماح مـجود

یتیمة الدّهر، ج ۵، ص ۱۹۳. در دمیة القصر، ج ۲، ص ۹۷۵ ذیل الحاکم ابو حفص عمرو بن علیٍّ المطوّعی فقط بیت نخست آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۱.

ص ۴۵۲ - إذا مَحاسِنِی اللّاتِی اُدِلُّ بِها   کـانَتْ ذُنُـوباً فَـقُل لِی کَیْفَ أَعْـتَذِرُ

این بیت به شکل زیر:

إذا مَـــحاسِنِی اللّـــاتِی اُدِلُّ بِـــها   کانَتْ عُیوبی فَقُل لِی کَیْفَ أعْتَذِرُ

در المصون فی الأدب، صفحه ۷۵ تألیف ابی احمد الحسن بن عبدالله العسکری، متوفّی ۳۸۲ هـ بیت به بحتری نسبت داده شده است. در شواهد به جای «عیوبی» «ذنوبی» آمده و به نام شاعر اشاره شده. ص ۴۱.

ص ۴۵۳ - و لا تَرْتَبْ لِفَهْمِی إنَّ رَقصی   عَـــلی مـــقدارِ إیـــقاعِ الزّمـــانِ

چنانکه در حاشیه توضیح داده شد، نسخه مؤلّف فاقد این بخش یعنی سوانح غیبی در انجام کتاب است و ما آن را تماماً از نسخه «ب» نقل کرده‌ایم، نسخه مذکور واضح کلمه «لِمؤلّفِهِ» را نوشته ولی چنانکه در همین توضیحات خواهد آمد شعر از وصّاف نویسنده تاریخ نیست، همین مورد و مواردی از این قبیل وجود دارد که اصالت نسخه «ب» را به نسبت نسخه مؤلّف کمتر می‌کند در مآخذ گوناگون این بیت به دو شاعر نسبت داده شده است.

نخست ابن معتز شاعر نامدار عرب وفات ۲۹۶ هـ ق که بیت شاهد بیت دوّم

سروده‌ای از او است در دو بیت که تمام آن دو بیت چنین است:

إذا أحْسَسْتَ فی خطّی فُتوراً — و حَـظّی و البـلاغَةِ و البیانِ
فلا تَـرْتَبْ لِفَهْمی إنَّ رَقـصی — عَـلی مـقدارِ إیـقاعِ الزّمـانِ

در دیوان ابوالفتح بستی، وفات ۴۰۰ هـ ق شاعر ایرانی عربی سُرا بیت دوّم شعر شاهد کاملاً شبیه هست به آن، با تفاوتی اندک که آن قابل ذکر نیست، ولی در بیت اوّل تفاوت در الفاظ شعر بیشتر مشاهده می‌شود. ضبط تاریخ وصّاف به شعر ابوالفتح بستی نزدیک‌تر است. شعر بُستی چنین است:

إذا أبْصَرتَ فی لفظی فُتوراً — وَ خَطّی و البلاغَةَ و البیانِ
فلا تَرْتَبْ بِفَهْمی إنَّ رَقـصی — عـلی مـقدارِ إیقاعِ الزّمـانِ

دیوان ابوالفتح بستی، ص ۱۹۵. بیت شاهد در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۷ هم آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۲.

در روض الاخیار این ابیات چنین ثبت شده است:

لَـإن ادرکتَ فـی نـظمی فـتوراً — و وهـنـاً فـی بـیانی للـمعانی
فـلا تـنسَبْ بـنقصی إنّ رقـصی — عـلی مـقدارِ تـنشیط الزّمـان

ص ۴۵۶ - کَأنّـها بَـوْتَقَةٌ اُحْـمِیَتْ — یَـجُولُ فِـیها ذَهَبٌ ذائِبٌ

سروده‌ای است در دو بیت در دیوان وزیر المهلّبی (۲۹۱ - ۳۵۲ هـ ق) بیت نخست آن چنین است:

الشّمسُ فی مَشْرِقِها قَد بَدَتْ — مُـنیرَةٌ لَـیسَ لهـا حـاجِبٌ

در شواهد متعرّض نام شاعر نشده است. ص ۴۲.

ص ۴۵۶ - کطیب الامان وَ نِیلُ الامانی

در قصیده‌ای از صاحب بن عباد مصراع دوّم بیت دوازدهم نزدیک به این مصراع است:

کَبُرد الشّبابِ و بَرْد الشّراب — و ظِلِّ الامان و نیل الأمـانی

قصیده مذکور به مطلع زیر از اخوانیات صاحب بن عبّاد است:

عنانی من الهمّ ماقد عَنانی　　فَأَعطَيتُ صرفَ اللیالی عِنانی

این قصیده هجده بیتی را صاحب در جواب قصیده‌ای که ابو احمد عبدالرّحمان بن الفضل شیرازی به او نوشته و از بیماری نقرس شکایت کرده، سروده است. مطلع قصیده عبدالرحمان بن الفضل الشّیرازی چنین است:

إلی اللّـه أشكو ضنی شفّنی　　و کم قبلةٍ مِن ضنی قد شفانی

قصیده عبدالرّحمان بن الفضل هم در هجده بیت سروده شده است. ابیات بعد از شاهد چنین است:

وَ عَهد الصِّبی و نسیم الصَّبا　　وَ صَفو الدّنانِ و رَجعِ القیانِ

فلَو أنّ ألفاظها جُسِّمَتْ　　لکانتْ عقودَ نحورِ الغوانی

فَیالَیتَ عمری فِی عُمره　　یُزادُ وَ لَو أنّه حُقبتانِ

فَیا مُهجةٌ قدّمتْ دونه　　بِغانیةٍ عند ذکر الغَوانی

أُجیبُ عن الشّعرِ مُسترسِلاً　　بطبعِ شجاعٍ و قلبِ جَبانِ

فلو لا شُکونی إلی فضلِهِ　　قَبَضتُ بنانی بِقَبضی لسانی

یتیمة الدّهر، ج ۲، صص ۳۸۵ - ۳۸۶. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۲ این قصیده در دیوان صاحب بن عباد هم آمده است.

ص ۴۵۷ - أعْلامُ یاقُوتٍ، نُشِرْنَ　　عَلَی رِماحٍ مِن زَبَرْجَدْ

بیت منسوب است به صنوبری، مؤلّف الایضاح آن و بیت قبل از آن را در بحث طرفین تشبیه شاهد مثال آورده است. بیت نخست آن چنین است:

وَ کأنّ مُحْمَرّ الشّقیقِ　　إذا تَصَوَّبَ أو تَصَعَّدْ

الایضاح، صص ۳۳۵ - ۳۳۶. من ابیات المفتاح ۴۲.

ص ۴۵۸ - وَ کَأنّ أجْرامَ السّماءِ لَوامِعاً　　دُرَرٌ نُثِرْنَ عَلیٰ بَساطٍ أزْرَقِ

بیت منسوب است به ابوطالب الرّقی، نهایة الارب فی فنون الأدب، القسم الأدبی، السّفرُ الأوّل، ص ۳۳. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۳.

ص ۴۵۸ - بَدَتْ قَمَراً وَ مالَتْ خُوطَبانٍ　　فَفاحَتْ عَنبَراً وَ رَنَتْ غَزالا

بیت ده است در صفحه ۳۴۰ از قصیده چهل و هشت بیتی در دیوان متنبّی که در آن بدر بن عمار را ستوده، مطلع آن چنین است:

بَقائی شاء لَیْسَ هُمُ ارْتِحالاً　　وَ حُسْنَ الصَّبْرِ زَمُّوا لا الجِمالا

در دیوان به جای «ففاحتْ»، «وَفاحتْ» ثبت شده است. تمام قصیده در دیوان متنبّی جلد سه، صفحات ۳۳۷ - ۳۴۸ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۳.

ص ۴۶۰ - وَ إنَّ فی الخَمر مَعنیً لَیْسَ فِی العِنَبِ

مصراع دوّم بیت بیست است در صفحه ۲۲۰ از قصیدهٔ چهل و چهار بیتی در دیوان متنبّی که در رثای خواهر سیف الدّوله هنگامی که در میّافارقین مرد، سیف الدّوله در کوفه بود چون خبر مرگ خواهر سیف الدّوله به کوفه رسید متنبّی این مرثیه را سرود و به نزد سیف الدّوله فرستاد. در سال ۳۵۲، مطلع قصیده چنین است:

یا أُختَ خَیْرِ أَخٍ یا بِنْتَ خَیْرِ أَبٍ　　کِنایَةٌ بِهما عَنْ أَشْرَفِ النَّسَبِ

بیت کامل چنین است:

و إن تُکنْ تَغْلِبُ الغَلْباء عُنْصُرَها　　فَإنَّ فی الخَمْرِ مَعْنیً لَیْسَ فی العِنَبِ

تمام قصیده در دیوان متنبّی جلد اوّل صفحات ۲۱۵ - ۲۲۵ آمده است. در شواهد به نام شاعر اشاره شده است. ص ۴۳.

ص ۴۶۱ - وَ إلّا فانّی عاذرٌ و شکور

مصراع دوّم بیتی است منسوب به حسن بن هانی بیت کامل چنین است:

فَإن تُولِنی منک الجمیلَ فأهْلُه　　وَ إلّا فَإنّی عاذرٌ و شکورٌ

عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۰۲.

فهارس



فهرست آیات قرآن

إِئْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبلِ هٰذا اَوْ أثارَةٍمِنْ عِلْمٍ إنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ / احقاف / ۴، ۲۰۶

اَبیٰ وَاَسْتَكْبَرَ/ بقره / ۳۴، ۲۰۱

اَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ، ۲۶۷

اَخْيَرْ وَ اَنَا اَخْتَرْتُکَ / طه / ۱۳، ۲۰۴

إذا جاءَ نَصْرُ اللّه/ نصر / ۱، ۳۶۵

اذازُلْزِلَتْ/ زلزله / ۱، ۱۴۹

اِذٰا وَقَعَتْ/ واقعه / ۱، ۱۴۸

إذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا العَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبابَ/ بقره / ۱۶۶، ۲۰۱

اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ/بقره / ۴۰، ۴۷، ۱۲۲، ۱۹۶

إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ/ توبه /۴۰، ۲۰۴

إِرْكَبْ مَعَنٰا/ هود / ۴۲، ۲۹۹

أساطِيرُ الْاَوّلين / انعام / ۲۵، ۱۹۹

اِلّا اِبْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلىٰ/ ليل /۲۰، ۲۰۴

اِلّا قِيلاً / واقعه / ۲۶، ۲۰۶

الْحَيٰوةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ / محمّد /۳۶، ۲۳۵

اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّهَ قِياماً و قُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ في خَلْقِ السَّمٰواتِ و الأرْضِ/ آل عمران/۱۹۱،۲۰۵

آلست/ ۱۷۲ / اعراف، ۱

العَزِيزِ الرَّحِيمِ/ يس / ۵، ۲۳۶

الْفَصْلِ الَّذِی كُنْتُمْ تُكَذِّبُونَ/ صافات/ ۲۱، ۹۷

الْقُوَّةِ المَتينِ / ذاريات / ۵۸، ۳۷۵

الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ/ آل عمران / ۱۳۴،۹

اللَّيْلِ إِذا يَغْشیٰ/ لیل / ۴، ۲
اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ/ انشقاق / ۱۷، ۱
اَلْمُؤمِنُونَ إِخْوَةٌ/ حجرات / ۱۰،۲۲۲
إِلَيهِ يَصْعَدُ الكَلِمُ الطَّيِّبُ و العَمَلُ الصّالِحُ يَرفَعُهُ / فاطر / ۱۰، ۳۰۶
إِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَنَذيراً/ فتح / ۸، ۲
إِنّا جَعَلْنَا الشَّياطِيْنَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لايُؤمِنُونَ/ اعراف / ۲۷، ۱۹۷
إِنّا جَعَلْناکَ خَلِيفَةً فِی الْاَرْضِ / ص/ ۲۶، ۱۶۷
إِنْ إِسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُم/ هود / ۴۳، ۱۵۸
إِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَ الجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها/ احزاب / ۷۲، ۱۵۷
إِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً/ فتح / ۱،۲۰۶
إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ لقمان / ۱۳،۳۰۳
إِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ كُلِّ شيءٍ قديرٌ/ بقره /۲۰، ۱۲۱
إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُؤمِنِينَ / انفال / ۱۹،۲۰۲
إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ / نساء / ۱۴۵، ۲۰۰
إِنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوْصٍ/هود / ۱۰۹، ۱۷۷
إِنّا لَنَريکَ فِي سَفاهَةٍ وَ إِنّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الکاذِبِينَ/ بقره / ۶۶، ۲۰۰
إِنَّ أَنْكَرَ الْاَصْواتِ لَصَوْتُ الحَمِيرِ/لقمان / ۱۹، ۱۶
إِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ/ شوری /۴، ۲۰۵
إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ/ فجر / ۱۴،۴۳۶
إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُوعَذابٍ أَلِيمٍ/ فصّلت / ۴۲، ۴۴
إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الاَبْتَرُ/کوثر / ۳، ۲
إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآيَةً لِلْمُتَوَسِّمِينَ/ حجر/ ۷۵، ۱۵۶
إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ/ آل عمران /۳۱، ۲
إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا/ آل عمران / ۱۵۵، ۲۰۳

إنْ هٰذا إلّا سِحْرٌ مُبِينٌ/ انعام / ۷، ۱۹۸
إنَّ هٰذا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ/ اعراف /۲۳، ۱۹۹
إنَّ هٰذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ/ نمل / ۶، ۱۹۵
إنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إلىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً/ مزّمل / ۱۹ و انسان / ۲۹، ۹۴
إنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ العالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ / شعرا ۱۹۳ - ۱۹۲، ۱۹۵
إنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ/ انبياء /۷۴، ۱۶۱
إنّه مِن سُلَيمانَ وَ إنَّهُ بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ/ نمل / ۳۰، ۱
إنّي أُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَ الأَبْرَصَ/ آل‌عمران / ۴۹، ۲۶۵
إنّي أعْلَمُ ما لا تعلَمون/ بقره / ۳۰، ۱۹۵
إنّي بَرِيءٌ مِنْكَ / حشر / ۱۶، ۲۰۰
إنْ يَشأ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ/ ابراهيم / ۱۹، ۴۲
أُوْلٰئِكَ الَّذِينَ امتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ / حجرات / ۳، ۷۱
أُوْلٰئِكَ لاخَلاقَ لَهُمْ/ آل عمران /۷۷، ۱۹۷
أيّاماً مَعْدُوداتٍ/ بقره / ۱۸۴، ۲۰۱
أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ/ قمر / ۴۲، ۲۰۳
أُدعوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ / غافر ۶۰، ۴۶۶
أَفَسِحْرٌ هٰذا أمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ/ طور/ ۱۵، ۲۰۶
أَلْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ/ نور / ۲۶، ۲۹۱
أَلطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ / نور / ۲۶، ۲۹۱
أللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ و الأرضِ/ نور۳۵، ۱۹
أَلَمْ تَرَ أنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً/ مريم / ۸۳، ۲۰۳
أَلَمْ تَرَ أنَّ اللّٰهَ يُولِجُ الّيلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِى اللَّيْلِ و سَخَّرَ الشَّمْسَ و الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى إلىٰ أَجَلٍ مُسَمّىً/لقمان / ۲۹، ۱۹
أَلَمْ يَرَوا كَمْ أَهْلَكْنا/ انعام / ۶ و يس/ ۳۱، ۱۴۶

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ و قَدِّرْ فِی السَّرْدِ/سبأ / ۱۱، ۲۹۸

أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعلِنُوْنَ /بقره / ۷۷ و نحل ۲۳، ۲۰۱

أَنّیٰ لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ/سباء / ۵۲، ۴۴

أَنّی مُمِدُّكُم بِأَلْفٍ مِنَ المَلٰائِكَةِ مُرْدِفِيْنَ وَ ما جَعَلَهُ اللّٰهُ إِلّا بُشْریٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوْبُكُمْ/ انفال ۱۰ - ۹، ۲۰۲

أَوْفُوا بِعَهْدی ضامِنِ عُلقهٔ أُوفِ بِعَهْدِكُم / بقره / ۴۰، ۴۶۶

أَوْ مِنْ وَرٰاءِ جُدُرٍ/ حشر / ۱۴، ۲۰۱

بِأَكْوابٍ وَ أَباريقَ/ واقعه / ۱۸، ۱۸۵

بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ/ نحل / ۱۶،۲۶۳

بِسْمِ اللّٰهِ مُجريٰها/ هود / ۴۱، ۲۹۹ ۳۶۶

بَشَّرْنٰاكَ بِالحَقِّ فَلاٰتَكُنْ مِنَ القٰانِطِينَ/ حجر / ۵۵، ۲۰۶

بَلْ لَجّوافی عُتُوٍّ و نُفُورٍ/ ملک / ۲۱، ۸۸

بَلْ هُمْ في شَكٍّ يَلْعَبُونَ/ دخان / ۹،۲۰۲

بِمٰارَحُبَتْ [و ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ] وَظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلّا إِلَيهِ/ توبه / ۱۱۸، ۸۴

تَاللّٰهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ/ نحل / ۵۶، ۲۰۲

تَبارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الخالِقِينَ /مومنون / ۱۴، ۳۰۲

تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ/ هود /۴۲، ۲۹۹

تَخْلُقُونَ إِفْكاً / عنكبوت /، ۱۹۸

تَرٰيهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْواناً سِيماهُمْ فِی وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِالسُّجُودِ / فتح / ۲۹، ۱۷۶

تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ/ بقره / ۲۲۹، ۹۳

تَعالیٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كبيراً/اسراء / ۴۳، ۳۱۳

تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ / مائده / ۸۳،۲۰۶

تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ/ بقره / ۱۸۷، ۲۰۳

تُوبُوا اِلیَ اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً/ تحریم /۸، ۲۹۱
تُؤْتِی اُکُلَها کُلَّ حِینٍ/ ابراهیم/ ۱۴۴،۲۵
تُؤْتِی المُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنزِعُ المُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ و تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَن تَشاءُ / آل عمران / ۲۶، ۳۳۳
جَدُّ رَبِّنا / جن / ۳، ۲۰۵
جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلونَ/ احقاف /۱۴، ۲۰۴
جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ/ توبه / ۹۳،۸۲
جُنْدٌ ماهُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ اَلاَحْزابِ /ص / ۱۱، ۴۴
حَمّالَةَ الحَطَبِ/ مسد / ۴، ۳۶۸
حٰمٓ عٓسٓقٓ / شوری / ۲ - ۱، ۵۰
خِتامُهُ مِسْکٌ/ مطففین / ۲۶، ۳۴۷
خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ / منافقون / ۴، ۲۰۴
دَمَّرَ اللّهُ عَلَیْهِمْ وَ لِلْکافِرِینَ أمْثالُها /محمّد / ۱۰، ۸۹
ذَرْهُمْ یَأکُلُوا و یَتَمَتَّعُوا/ حجر / ۶۴،۳
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیهِ مَنْ یَشاءُ /جمعه / ۴ و مائده /۵ وحدید / ۳۳۳،۲۱
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیهِ مَنْ یَشاءُ /حدید / ۲۱ و مائده / ۵۴ و جمعه / ۴، ۱۴۵
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیهِ مَنْ یَشاءُ /مائده / ۵۴، ۴۶۰
ذٰلِکُمْ قَولُکُمْ بِأفْواهِکُم/ احزاب /۴، ۸۳
ذٰلِکُمْ وَ أنَّ اللّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ/انفال / ۱۸، ۲۰۲
ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ / توبه / ۱۹۸،۱۱۱
رَبِّ أوْزِعْنِی أنْ أشْکُرَ نِعْمَتَکَ الّتِی أنْعَمْتَ عَلَیَّ / احقاف / ۱۵، ۳۴۶
رِجالٌ لاٰ تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لاٰ بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ / نور / ۳۷، ۳۴۱
رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ / قریش / ۶۲،۲
رَقٍّ مَنْشُورٍ/ طور / ۳، ۱۲۶

سَفَهاً بِغَیْرِ عِلْمٍ/ انعام / ۱۴۰، ۱۹۷
سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ/ فصّلت / ۵۳، ۳۰۳
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لایَعْلَمُونَ/اعراف / ۱۸۲، ۴۱
سَنَشُدُّ عَضُدَکَ/ قصص / ۳۵، ۱۹۸
سَواءٌ عَلَیْنا أَجَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنامِنْ مَحِیصٍ/ ابراهیم / ۲۱، ۲۰۴
سَیَصْلیٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ/ مسد / ۳،۳۶۸
شاکِراً لِأَنْعُمِهِ/ نحل / ۱۲۱، ۲۰۵
شَفاجُرُفٍ هارٍ/ توبه / ۱۰۹، ۱۸۸
طُوبیٰ لَهُمْ و حُسْنُ مَآبٍ/ رعد /۲۹، ۱۴۴
ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ/ نور /۴۰، ۱۰۳
عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ/ هود ۱۰۸، ۲۰۴
عَلَّمَهُ الْبَیانَ / الرحمن / ۴، ۴۵۵
عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُویٰ ذُوْ مِرَّةٍ فَاسْتَویٰ/ نجم / ۶ - ۵، ۱۹۵
عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ/ ق /۱۷، ۴۴
عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّٰهِ یُفَجِّرُونَهاتَفْجِیراً / انسان / ۶، ۳۳۶
غُثاءً أَحْویٰ/ اعلی / ۵، ۱۵۱
فَاتَّبِعُونِي یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ/ آل عمران /۳۱، ۲
فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ/ نور / ۲، ۲۰۳
فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ / اعراف / ۲۰۰، ۲۰۰
فَإِنَّکَ نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ النَّصِیرُ /انفال / ۴۰ و حج / ۷۸، ۱۲۲
فَإِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ وَ عَلَیْنَاالْحِسابُ/ رعد / ۴۰، ۱۹۸
فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ/ بقره / ۱۳۷،۲۰۰
فَأُدْخِلُوا ناراً/ نوح / ۲۵، ۸۹
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ یَتَلاوَمُونَ/قلم / ۳۰، ۸۹

فَاَنْبَتْنا فِیها حَبّاً و عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَیْتُوناً [ونَخْلاً] وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فاکِهَةً وَ اَبّاً / عبس / ۳۱ - ۲۷، ۶۹
فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ /قصص / ۳۸، ۳۶۸
فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ / آل‌عمران / ۳۷، ۲۰۶
فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ/ اسری ۷۹، ۲
فَجَعَلْناهُمْ اَحادِیثَ وَمَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ/ سبأ / ۱۹، ۲۰۴
فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً / کهف / ۹۹،۱۹۹
فَذلِکَ ما کُنّا نَبْغِی /کهف / ۶۴، ۱۴
فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ / صافّات /۱۷۷، ۵۵
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ کُنْ مِنَ‌السّاجِدِینَ / حجر / ۹۸، ۲۰۵
فصبَّ علیهم سَوْطَ عَذابٍ/ فجر / ۱۳، ۲۰۴
فَضَّلْناهُم عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْناتفضیلاً / اسراء / ۷۰، ۲۱۰
فَعّالٌ لِما یُرِیدُ/ هود / ۱۰۷، ۴۱
فَعَلَیْهِ کِذْبُهُ وَ اِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُم‌بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ/ غافر / ۲۸، ۱۹۹
فَقَدْ أَطاعَ اللّٰهَ/ نساء / ۸۰، ۴۶۶
فَلاتَبْتَئِس بِما کانُوا یَفْعَلُونَ/ هود /۳۶، ۲۰۴
فَلَکُمْ رُءوسُ اَمْوالِکُمْ لا تَظْلِمونَ ولاتُظْلَمُونَ /بقره/۲۷۹، ۱۷۷
فَلِلّه الحمدُ رَبِّ السَّمواتِ و رَبِّ‌الْاَرْضِ رَبِّ الْعالمین / جاثیه / ۳۶، ۱۹۶
فَلَمّا آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ/ قصص/ ۲۹، ۲۶
فَلَمّا جاءَهُمْ ماعَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ/ بقره/ ۸۹، ۲۰۰
فَلَمّا قَضی نَحْبَهُ/ احزاب ۲۳، ۲۰۲
فَمَن آمَنَ واصْلَحَ فلا خُوفٌ علیهم و لاهُم یَحْزَنُونَ/انعام/ ۴۸، ۱۹۷
فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَاِنَّما اِثْمُهُ‌عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَه/ بقره / ۱۸۱، ۹۴
فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ/بقره / ۱۸۵، ۹۹

فَنَظِرَةٌ إِلىٰ مَيْسَرَةٍ/ بقره / ۲۸۰، ۳۸

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً /بقره / ۲۲۰، ۲۰۰

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ/ بقره / ۲۵۱، ۶۲

فَهَلْ إِلىٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ/ غافر /۱۱، ۴۱

فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ/ نور /۳۶، ۳۴۱

فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ/ مسد /۵، ۳۶۸

فَيُصْبِحُوا عَلىٰ ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نٰادِمِينَ / مائده / ۵۲، ۲۰۰

قٰالَتْ أُخْرٰيهُمْ لِأُولٰيهُمْ رَبَّنٰا هٰؤُلاٰءِ أَضَلُّونٰا فَآتِهِمْ عَذٰاباً ضِعْفاً / اعراف / ۳۸، ۲۰۲

قالَتْ أُولٰيهُمْ لِأُخْرٰيهُمْ فَمٰا كٰانَ لَكُمْ عَلَيْنٰا مِنْ فَضْلٍ فَذُوقُوا الْعَذٰابَ بِمٰا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ/ ص /۳، ۲۰۲

قد بَدَتِ الْبَغْضٰاءُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ وَ مٰا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ/ آل عمران / ۱۱۸، ۵۸

قَدَّرَهُ مَنٰازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسٰابَ/ يونس / ۵، ۱۹

قَدْ فَصَّلْنَا الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ/انعام / ۱۰، ۱۹۷

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ/ اسرا /۸۴، ۱۴۴

قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْيٰا قَلِيلٌ/ نساء / ۷۷، ۱۹۵

قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ (مَن أبى) أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحانَ اللّٰهِ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ / يوسف / ۱۰۸، ۷۸

قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مٰا يَهْجَعُونَ/ ذاريات / ۱۷، ۳۴۱

قُمْ فَأَنْذِرْ/ مدّثر / ۲، ۱۲۰

كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيٰاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرٰانَ/ انعام / ۷۱، ۱۶۰

كٰانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتٰابِ مَسْطُوراً/احزاب / ۶، ۳۵۹

كَأَنَّهُمْ بُنْيٰانٌ مَرْصُوصٌ / صف / ۴، ۳۶

كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيٰاطِينِ/ صافات / ۶۵، ۸۸

كَسَرٰابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً/نور / ۳۹، ۴۵۶

كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤمِنَنَّ لَکَ/اعراف / ۱۳۴، ۲۰۱
کُلُّ شَیءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ / رعد / ۸، ۳۲۸
کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ/ قصص /۸۸، ۳۰۳
کَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی/ نساء / ۱۶۴، ۲۶
کُلُّ مَنْ عَلَیها فانٍ/ الرحمن / ۲۶،۱۵۱
کُنْ/ یس / ۸۲، ۱
لا تَجْزِیَ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاًولاٰ یُقْبَلُ مِنْهٰا عَدْلٌ وَلاٰتَنْفَعُها شَفاعَةٌ یُنْصَرُونَ/ بقره / ۱۲۳، ۸۷
لاٰ تَخٰافٰا اِنَّنی مَعَکُمٰا اَسْمَعُ وَ اَرٰی /طه / ۴۶، ۲۰۴
لِاُتِمَّ نِعْمَتی عَلَیْکُم/ بقره / ۱۵،۱۹۹
لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَرُسُلی/ مجادله / ۲۱،۱۹۹
لاٰ لَغْوٌ فِیْهٰا وَلاٰ تَأْثِیمٌ/ طور / ۲۳،۲۰۶
لاٰ یَخْرُجُ اِلّا نَکِداً/ اعراف / ۵۸،۳۳۰
لایُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ/ انبیاء / ۲۳، ۴۱
لا یَسْتَأخِرُون ساعَةً وَ لایَسْتَقْدِمُونَ/ یونس / ۳۴ و ۴۹، ۱۵۰
لایَعْصُونَ اللّٰهَ مٰا اَمَرَهُمْ/ تحریم / ۶،۳۱۱
لَأَزِیْدَنَّکُمْ/ ابراهیم / ۷، ۴۶۶
لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ / هود / ۴۱، ۲۹۹
لِتَرْکَبُوا منها / غافر / ۷۹، ۳۳۶
لِتَرْکَبُوهٰا/ نحل / ۸، ۸۴
لِسانَ صِدْقٍ فِی الأخِرینَ / شعراء /۸۴، ۲۲۴
لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالَةَ رَبّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لٰکِنْ لاٰتُحِبُّونَ النّٰاصِحِینَ/ اعراف / ۷، ۷
لَقَدْ أحْصٰاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدّاً/ مریم /۹۴، ۱۹۸
لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنیا بِمَصابِیحَ /شمش / ۱، ۲
لکِنْ بِالباطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الحَقَّ/کهف / ۵۶، ۱۹۸

لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ / ص / ۳۴۲،۴۹
لِلنَّاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَإِلٰهٌ واحِدٌ وَلِيَذَّكَّرُوا أُولُو الْأَلْبابِ/ ابراهیم / ۵۲، ۲۰۶
لْمُؤْمِنِينَ. قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِفَبِذلك فَلْيَفْرَحُوا [هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ/ یونس / ۵۸، ۴۶۷
لَنْ تَرانِي / اعراف / ۱۴۳، ۲۶
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا / عنکبوت / ۶۹،۴۶۶
لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ / مائد / ۹۵، ۲۰۳
لِيَزْدادُوا إِثْماً/ آل عمران / ۱۷۸،۴۴۸
لَيسَ كَمِثْلِهِ شيءٌ/ شوری / ۱۱،۴۵۵
ما تَدْرِي نَفْسٌ ماذا تَكْسِبُ غَداً وَماتَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ/ لقمان / ۳۴، ۵۷
ما زاغَ/ نجم / ۱۷، ۸۵
ما سَمِعْنا بِهٰذا فِي آبائِنَا الأَوَّلِينَ/قصص / ۳۶، ۲۰۰
مالِكِ مُلْكٍ مِنْ شأنِهِ، تُؤتِي المُلْكَمَنْ تَشاءُ و تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ / آل عمران / ۲۶، ۱۵۰
ما يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ / بقره / ۱۰۲،۱۹۸
مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقونَأموالَهم فی سَبيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاء/ بقره / ۲۶۱، ۳۱۱
مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لٰكِنرَسُولَ اللّٰهِ و خاتَمَ النَّبِيِّينَ/ احزاب / ۴۰، ۲
مَلِكِ النّاسِ إِلٰهِ النّاسِ / ناس / ۳-۲، ۲۰۶
مَلُوماً مَدْحُوراً / اعراف / ۳۹، ۲۰۲
مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ / فصّلت /۴۶، ۱۹۶
مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِم لا يَرْتَدُّإِلَيهِمْ طَرْفُهُم وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ/ ابراهیم / ۴۳، ۲۰۰
نَزَغَ الشَّيْطانُ/ یوسف / ۱۰۰، ۲۰۰
نَسُوا اللّٰهَ جرّ فَنَسِيَهُمْ/ توبه / ۶۷،۴۶۶
ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ/ قلم / ۱،۳۷۲

وَ آتَی الْمالَ عَلیٰ حُبِّه ذَوِی الْقُرْبیٰ /بقره / ۱۷۷، ۳۱۱
وَ آوَیْناهُما اِلیٰ رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ ومَعِینٍ/ مومنون / ۵۰، ۱۶۳
وَ ٱبْتَغِ فِیْما اتیکَ اللّٰهُ الدّارَ ٱلْآخِرَةَ/قصص / ۷۷، ۱۹۶
وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْراهِیمَ / نساء / ۱۲۵،۲۶۵
وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ / تکویر / ۵،۲۳۷
وَ اِذا أَرادَ اللّٰهُ بِقَومٍ خَیْراً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ /رعد / ۱۱، ۱۹۵
وَ اِذا ذُکِّرُوا لایَذْکُرُونَ/ صافّات /۱۳، ۱۹۸
وَ اِذا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَ اَذاخَلَوْا اِلیٰ شَیاطِینِهِمْ قالُوا اِنّا مَعَکُمْ/ بقره / ۱۴، ۱۹۷
وَ اَسْتَخْلَفَکُمْ فِیها و اَسْتَعْمَرَکُمْ فِیها/هود / ۶۱، ۱۷۴
وَ اَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ/ فرقان /۴، ۱۹۹
وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ/ بقره /۹۱، ۱۶۰
وَ الرُّجْزَ فَاْهْجُرْ/ مدّثر / ۵، ۲۰۱
وَ السَّماءَ رفَعَها / الرحمن / ۷، ۱۹۸
و الشَّمْسِ وَ ضُحٰیها/ شمس / ۱، ۱
وَ الضُّحیٰ/ ضحی/ ۱، ۲
وَ العافِینَ عَنِ النّاسِ/ آل عمران /۱۳۴، ۹
و الْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ/ بقره / ۱۹۱،۲۴۳
وَ الْقَمَرِ اِذا اتَّسَقَ/ انشقاق / ۱۸، ۱
وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلیَ اَمْرِهِ/ یوسف /۲۱، ۴۳۶
وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ/ آل عمران/ ۱۳۴، ۹
وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِ السَّلامِ/ یونس /۲۵، ۳۳۵
وَ اللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ / مائده /۶۷، ۱۹۶
وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَمِنَ الْمُصْلِحِ/بقره / ۲۲۰، ۱۹۹
وَالنَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ / الرحمن/ ۶، ۴۱۸

وَالنَّهارِ إِذا جَلّيٰها/ شمس / ۳، ۱۹۹
وَ اِلَيْهِ المَصير/ مائده / ۱۸، ۱
وَ اَمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فِي‌الأَرضِ/ رعد / ۱۷، ۱۹۶
وَ اِنَّ الأخِرَةَ خَيْرٌ وَأبقىٰ/ اعلی /۱۷، ۲۱۱
وَ اِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُم/تغابن / ۱۴، ۲۱۳
وَ اِنْ قُوْتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ/ حشر / ۱۱،۱۹۹
وَ اِنَّما الشَّيْطانُ يُمْلِي لَهُمْ/ محمّد /۲۵، ۲۰۱
وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ/حجر / ۲۱، ۱۹۵
وَ اِنَّهُ لَذُوْ حَظٍّ عَظيمٍ/ قصص / ۷۹،۲۰۶
وَاتَّخِذَوا مِنْ مَقامِ اِبْراهيمَ مُصَلّىً/بقره / ۱۲۵، ۲۶۱
وأمّاالّذين‌سُعدوا ففي الجنّةَ خالِدينَ فيها/ بقره ۳۰، ۱۹۶
وَ اَيْنَما ثُقِفُوا اُخِذُوا و قُتِّلُوا تَقْتيلاً /احزاب / ۶۱، ۴۲
وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي اٰتَيْناهُ اٰياتِنا/اعراف / ۱۷۵، ۲۰۰
وَ الشَّمْسُ تَجْري لِمُسْتَقَرِّلَها/ يس /۳۸، ۱۹
وَ بُرِّزَتِ الجَحيمُ لِلْغاوينَ/ شعراء /۹۱، ۳۷۰
وتَرى المَلائكَةَ حافّينَ منحولِ العرشِ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالحَقِّ وَ قِيْلَ الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِيْنَ / زمر/ ۷۵، ۲۰۷
وَ تَصِفُ اَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ / نحل /۶۲، ۲۰۲
وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ/ شوری / ۴۰،۲۱۳
وَ جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ / قمر / ۱۴،۲۰۳
وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً/ مائده / ۲۰، ۲۱۰
و جَعَلَ لَكُمُ الأرْضَ فِراشاً / بقره /۲۲، ۴۰۴
وَ جَنّاتٍ لَهُمْ فيها نَعيمٌ مُقيمٌ/ توبه /۲۱، ۲۹۵
وَ خَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ و قَلْبِهِ و جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشاوَةً/ جاثيه / ۲۳، ۷۱

وُدًّ و سواعٍ و يَعوقَ/ نوح / ۲۳، ۲

و ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ العَزِيزُ / دخان / ۲۸۴،۴۹

وَ ذَكِّرْ فَاِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ المُؤمِنِينَ/ذاريات / ۵۵، ۲۰۸

وَ رٰاعِنٰا/ بقره / ۱۰۴، ۱۹۴

وَ رَضُوا عَنْهُ/ مائده / ۱۱۹، ۴۶۶

وَ رَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيّاً / مريم / ۲۰۴،۵۷

وَزَيَّنّٰاهٰا لِلنّٰاظِرِينَ/ حجر / ۱۶، ۱۹۸

و سخَّرَ لَكُمُ الفُلْكَ لِتَجْرِىَ فِى البَحْرِ بِأَمْرِهِ / ابراهيم / ۳۲، ۳۳۶

و سَرٰابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ/ نحل /۸۱، ۱۵۶

و شارِكْهُمْ فِى اَلْاَمْوٰالِ / اسراء / ۱۹۸،۶۴

وَضَربَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كٰانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذٰاقَهٰا اللّٰهُ لِبٰاسَ اَلْجُوعِ وَ اَلْخَوفِ بِمٰا كٰانُوا يَصْنَعُونَ / نحل / ۱۱۲، ۸۵

وَعَدَكُم اللّٰهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذونَها فَعَجَّلَ لَكُم هٰذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِىَ النّٰاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤمِنِينَ و يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً / فتح / ۱۹، ۱۹۵

وَفَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ / صافّات /۱۰۷، ۱۶۰

وَ قٰاتِلُوهُم حَتّىٰ لاٰتَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ/ انفال / ۳۹، ۲۰۳

وَقٰالَ ابراهيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي اَلْمَوْتىٰ قٰالَ أَوَلَمْ تُؤمِنْ قٰالَ بَلىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي/ بقره / ۲۶۰، ۵۲

وَقَدِمْنٰا اِلىٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً/ فرقان / ۲۳، ۲۰۳

وَ قَذَفَ فِى قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً/ احزاب / ۲۶، ۳۹

وَ قَطَعْنٰا دٰابِرَ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا /اعراف / ۷۲، ۲۰۵

وَ قُلِ الحَقَّ /كهف / ۱۸، ۱۹۹

وَ قُلِ الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذى لم يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِى المُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً / اسراء / ۱۱۱، ۱۹۵

وَ كٰانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً/ انسان /۲۲، ۲۰۷
وَ كَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ بِالظّٰالِمِينَ/ آل‌عمران / ۴۰، ۹۰
وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّٰابِرِينَ/نحل / ۱۲۶، ۲۱۸
وَلا تَتَّبِعُوا اَهْوٰاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا/مائده / ۷۷، ۲۰۰
وَلاٰتَ حِيْنَ مَنٰاصٍ/ ص / ۳، ۲۰۲
وَلا تَطْرُدْ/ انعام / ۵۲، ۱۹۹
و لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ/ حجر / ۸۸، ۲
وَلاٰتَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً / اسراء /۳۷، ۶۱
وَلا تَنابَزُوا بِالْاَلْقٰابِ/ حجرات /۱۱، ۱۹۷
وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ/ انفال / ۴۶، ۱۴۵
وَلاٰ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيٰا / قصص/ ۷۷، ۳۱۲
ولاٰ يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً /كهف /۱۰۸، ۱۹۸
وَلاٰيَزٰالُونَ مُخْتَلِفِينَ/ هود / ۲۰۱،۱۱۸
وَلَبِثُوا فِی كَهْفِهِمْ ثَلاٰثَمٰائَةِ سِنِينَ وَازْدٰادُوا تِسْعاً/كهف / ۲۵، ۲۰
وَلِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِی/ طه / ۳۹، ۲۰۶
وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَولِ / محمّد /۳۰، ۱۵۶
وَلَقَدْ اَنْزَلْنٰا عَلَيْکَ الْقُرآنَ / عنكبوت/ ۵۱، ۱۹۴
وَ لَلَبَسْنٰا عَلَيْهِمْ مٰايَلْبِسُونَ/ انعام /۹، ۲۰۲
وَلِلّٰهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ/منافقون / ۸، ۲۳۹
وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً / فاطر /۴۳، ۱۵۳
وَلِيَقْتَرِفُوا مٰاهُمْ مُقْتَرِفُونَ/ انعام /۱۱۳، ۲۰۵
وَ مَا النَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ/ آل‌عمران/ ۱۲۶، ۳۶
وَمٰا خَلَقْتُ الجِنَّ و الإِنْسَ اِلّالِيَعْبُدُوْنِ/ ذاريات / ۵۶، ۲۲۲
وَمٰا خَلَقْنٰاكُمْ عَبَثاً/ مومنون / ۳۱۳،۱۱۵

وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ/ هود /۱۰۱، ۲۰۱

وَ ما عَلَى الرَّسُولِ اِلّا الْبَلاغُ/ مائده /۹۹ و نور ۵۴، ۱۸۲

وَ ما كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَلاتَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ / عنكبوت / ۴۹، ۲۰۱

وَ ما يَجْحَدُ بِاياتِنا اِلّا الظّالِمُونَ/عنكبوت / ۴۹، ۲۰۱

و مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ/توبه / ۷۲، ۳۳۷

وَ مَنِ اتَّبَعَكُما الغالِبُونَ/ قصص /۳۵، ۲۰۴

و مِنْهُم مُهْتَدٍ و كثيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ/حديد / ۲۶، ۸۴

وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ /طلاق / ۳، ۲۱۷

و نَخيلاتٍ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ /ق / ۱۰، ۶۷

و نَذَرُهُمْ فِی طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ/انعام / ۱۱۰، ۸۳

وَهُدُوا اِلَى الطَّيِّبِ مِنَ القَوْلِ/ حج /۲۴، ۳۰۵

وَيَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذِي الجَلالِ وَالْاِكْرامِ / الرحمن / ۲۷، ۳۰۳

و يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ عَلىَ شَيْءٍ/ مجادله/ ۱۸، ۱۹۷

وَ يَحْلِفُونَ باللّهِ ما قالُوا / توبه / ۷۴،۱۹۸

وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ/بقره /۲۵۷، ۳۷۴

وَ يَذْكُرُونَ اسْمَ اللّهِ عَلَيْها/ انعام /۱۳۸، ۸۴

وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ / آل عمران / ۱۷۴، ۱۶۶

و يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ بِاَكْوابٍ وَ اَباريقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ / واقعه / ۱۸ و ۱۷، ۱۷۱

و يَنْصُرَكَ اللّهُ نصراً عزيزاً / فتح /۳، ۱۹۵

وَيُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ / آل عمران /۱۳، ۲۱۰

هٰذا اِفكٌ قَدِيمٌ/ احقاف / ۱۱، ۱۹۷

هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَاَشْكُرُ اَمْ اَكْفُرُ/ نمل / ۴۰، ۲۰۵

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ/ ص / ۴۹، ۳۴۱

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم ما فِی الْاَرْضِ جَمِيعاً/ بقره / ۲۹، ۱۹۵

هُوَ اللَّطِيفُ الخَبِيرُ / انعام / ۱۰۳ وملک / ۱۴، ۳۷۵
هُوَ اَلَّذِى جَعَلَ اَلشَّمْسَ ضِياءً وَاَلقَمَرَ نُوراً/ یونس ۵، ۱۹
هُوَرَا بِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلّا هُوسادِسُهُمْ وَلا أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِکَ وَلا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ/ مجادله / ۷، ۱۹۷
هَيْهٰاتَ هَيْهٰاتَ لِمٰا تُوعَدُون/مومنون / ۳۶، ۱۴
يٰاقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُم أَنْفُسَكُمْ/ بقره /۵۴، ۲۰۰
يٰا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرٰاباً/ نبأ/ ۴۰، ۱۴
يا وَيْلَتىٰ لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيْلاً /فرقان / ۲۸، ۲۰۰
يَتَجَرَّعُهُ وَلاٰ يَكٰادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيْهِ المَوتُ مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ/ ابراهیم / ۱۷، ۲۰۳
يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالقَوْلِ الثّٰابِتِ/ ابراهیم / ۲۷، ۳۸۲
يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالقَوْلِ الثّٰابِتِ/ ابراهیم / ۲۷، ۲۰۴
يَجْعَلُونَ أَصٰابِعَهُمْ فِي آذٰانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ اَلمَوْتِ / بقره / ۱۹، ۸۸
يُحِبُّهُمْ را ثمرهٔ يُحِبُّونَهُ / مائده /۵۴، ۴۶۶
يُحَرِّفُونَ الكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ/ مائده/ ۱۳، ۱۹۷
يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ/ روم / ۱۹،۳۷۴
يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالغَداةِ وَ العَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهُ/ انعام / ۵۲، ۲۰۵
يَدُاللّٰهِ فوقَ أَيْدِيهِمْ / فتح / ۱۰، ۱۷۳
يَسْئَلُونَكَ عَن ذِي القَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوعَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكراً/ کهف / ۸۳، ۲۷۷
يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ/آل عمران / ۱۷۰، ۲۰۶
يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطٰانُ إِلّا غُرُوراً / نساء / ۱۲۰، ۲۰۰
يَعْلَمُوْنَ ظاهِراً مِنَ الحَيوٰةِ الدُّنياوَهُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غٰافِلونَ/ روم / ۷، ۱۹۸
يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوا مِنْ الأَرْضِ / مائده / ۳۳، ۲۰۳
يُقَتِّلُونَ أَبْنٰائَكُمْ و يَسْتَحْيُونَ نِسٰائَكُمْ/ اعراف / ۱۴۱، يَكٰادُ سَنٰابَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالأَبْصارِ/ نور /۴۳، ۲۰۳
يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ/ انبياء / ۲۱۸،۴۲

يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ / اعراف / ۴۰، ۱۷
يُنَجِّيكُم مِنهَا وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ / انعام / ۶۴، ۲۰۰
يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ /بقره / ۲۷، ۲۰۱
يُوفُونَ بِالنَّذْرِ / انسان / ۷، ۲۰۵
يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ / آل عمران / ۱۶۶، ۷۰
يَومَ تُبْلَى السَّرائِرُ / طارق / ۹، ۲۳۰
يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ / انفطار / ۱۹، ۱۹۷



فهرست احادیث و اقوال

اَبْصِرْ اِلیٰ ما قالَ وَلاٰ تُبْصِرْ اِلیٰ مَنْ قالَ، ۹۷

اَحْسَنُ الشِّعْرِ، ۳۸۰

اَحَلَّ اللّهُ النِّکاحَ وَ حَرَّمَ السِّفادَوالسِّفاحَ عقدِ تَناکَحُوا تَکثُرُوا، ۲۹۱

اَدِّ لِکُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ، ۲۲۲

اِذْ لَمْ اَکُنْ اِیّاکَ لَمْ اَقْتُلْهُ، ۲۱۳

اربابِ الدّوَلِ مُلهمونَ، ۳۴۴

اِسْتَهِنْ بِالْمَوتِ یَهُنْ عَلَیْکَ، ۳۹

اُسْکُتِی یا لاٰشَیء وَ الدُّنْیا وَ ما فِیهامَلْعُونٌ، ۳۱۰

اَلا قَضِیَّةُ السَّماوِیَّةُ مُسکِرَةٌ لِلْعُقُولِ مُبْطِلَةٌ لِلتَّدابِیرِ، ۳۱۷

اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِاللّهِ، ۲۳۵

الدُّنیا سِجنُ المؤمنِ و جنَّةُ الکافر، ۳۱۰

الدُّنیا مَزرَعَةُ الاٰخِرَةِ و نِعْمَ المالُ الصّالحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ، ۳۱۲

السُّلْطانُ ظِلُّ اللّهِ فِی الاَرْضِ، ۲۱۱

الشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللّهِ، ۲۳۵

الصَّدقَةُ تُطْفِیءُ الخَطِیئَةَ کَما یُطْفِیءُ الماءُ النّارَ، ۳۱۳

العِدَةُ دَیْنٌ، ۴۵۵

العُلَماءُ وَرَثَةُ الاَنبیاء، ۲۲۱

اَلْعِلْمُ لاٰ یُعْطِیْکَ بَعْضَهُ حتّیٰ لاتُعْطِیهِ کُلَّکَ بِکُلِّکِ، ۳۴۱

الفتنة من هاهنا و اشار الی الشرق ۳۸۶

اَللّهُمَّ عامِلْنِی بِفَضْلِكَ وَلاٰ تُعامِلْنِی بِعَدْلِكَ، ۲۱۳

اَلْمَقْدُورُ مَیْسُور، ۳۸۰

المُکاتَبُ عَبْدٌ ما بَقَی عَلَیه دِرْهَمٌ، ۳۱۱

أنا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلوبُهُمْ، ٥٣

إنَّ اللّهَ لَمْ يَنظُرْ إلىٰ الدُّنْيا مُذْ خَلَقَهابُغْضاً لَها، ٣١٠

إنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ عَلى رَأسِ كُلِّ مِائَةِسَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهادِينَها، ٣٣٣

أنَا مَدِينةُ العِلْمِ و عليٌّ بابُها، ١٥٠

ما ذئبانِ ضارِيانِ فِى زَرِيبَةِ غَنَمٍ بِأشَدَّ فَساداً فِيها مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالمٰالِ فِي دِينِ المَرءِ المُسْلِمِ، ٣١٠

اِنَّ فِى الصُّلحِ تَاخِيرَ الآجالِ وَ تَوْفِيَةَالرِّجالِ وَ تَحْقِيقَ الآمالِ و تَثْمِيرَ الأَمْوالِ، ١٧٧

اِنَّ لِلْعَنبَرِ بَحَراً، ٤٥٦

اِنَّ لِلْمٰاءِ مَلَكاً، ٢٩٨

بُنِيَتِ الإسلامُ عَلىٰ خَمْسٍ، ٢٢٢

بُورِكَ لِأُمَّتي في بُكورِ سَبتِها وخَمِيسِها، ٣٤٣

انّ فى جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سائِرُ الجَسَدِ وَاِنْ فَسَدَتْ فَسَدَ بِها سائِرُ الجِسدِ اَلاوَهِىَ القَلْبُ، ٣٠٦

تَسَحَّرُوا فَإنَّ فِى السُّحُورِ بَرَكَةٌ، ٩٩

لا تقوم السّاعة حتّى تُقاتلوا التّرك صغار الاعين حمر الوجوه ذُلْف الانوف كأنّ وُجُوهَهُم المِجانُّ المُطْرَقَةِ و يَكثُرَالهَرجُ. قِيلَ يا رَسُولَ اللّهِ مَاالهَرجُ؟ قالَ اَلْقَتْلُ اَلْقَتْلُ، ٣٧٥

قال بعضهم اذا هممت بِخَيْرٍ فَبادِرُوا وَاِذا هَمَمْتَ بِشَرٍّ فسوِّف، فَاِنَّ مٰايَنْقَضى مِنَ الأَيامِ والسّاعٰاتِ عَلىٰ ذٰلِكَ غَنِيمَةٌ، ٢١٥

دَعْ مٰا يَرِيبُکَ إلىٰ مٰالايَرِيبُکَ، ١٥٩

صٰانَ هٰذَا الوَجهُ عَنَ النّارِ، ٣٠٢

صُومُوا لِرُؤيَتِهِ وَ أفطِرُوا لِرُؤيَتِهِ، ٢١

عَجِبْتُ مِنْ قَومٍ يُقادُونَ اِلَىَ الجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ، ٣٠٥

فَاْحْفَظِ الرَّأسَ وَمٰا حوىٰ وَالبَطْنَ ومٰا عوىٰ، ٤٦١

من رَآنى فَقَدْ رَأىَ الْحَقَّ، ٤٦٦

نحتاج لهذا العمل الى رجل فى طباعه بغضة الأشرار واستقصاء الامور و الغلظة على الظلمة و الرقة على الضعفاء، ۹۵

قال بعض الحكماء العدل عمود الملك فما استغزر بميل و ما استنزر يميل العدل الظلم، ۲۱۲

قالت الحكماء رأس العقل مغافصة الفرصة عند إمكانها و الانصراف عما لا سبيل إليه، ۱۵۶

قال: «لا و لكن الحسن مرحوم، ۳۰۲

من كان لله كان الله له، ۴۶۶

لاتؤذين نملة فإن عناية القيم كما نالتك نالتها، ۴۱۸

لا سرف في الشرف، ۳۱۱

لا شرف في السرف، ۳۱۱

لا مال أعود من العقل، ۴۶۱

لا يقضي القاضي و هو غضبان، ۲۱۴

لحوم العلماء مسمومة، ۸۹

لو تساوى الناس لهلكوا، ۹۷

لو علم الناس ما تدرك من لذة العفو لتقربوا إلينا بالجنايات، ۲۱۵

لو كشف...، ۳۸۳

لو كنت إياك لقتلته، ۲۱۳

مثلك يا أبا عبدالله، ۳۰۲

الجبن مقتلة فانظر في ما رأيت و سمعت. من قتل في القتال مقبلاً أكثر أم من قتل مدبراً؟، ۲۸۸

من أكل رمانة أنار الله قلبه، ۲۹۴

من أنت يا هذى؟، ۳۰۲

من أطفاه السعد الاتفاقي أرداه النحس الإستحقاقي، ۳۱۵

من جمع المال من مهاوش فرقه الله في نهابر، ۳۲۹

من رآني فقد رأى الحق، ۴۶۶

من كان لله كان الله له، ۴۶۶

لو لا مطعم ادسم مِنْ مَطْعَمٍ وَ مَلْبَسٌ اَرْفَعُ مِنْ مَلْبَسٍ ووَجهٌ اَصْبَحُ مِنْ وَجْهٍ لَمٰا سُلَّ سَيْفٌ وَ لَمٰا وَقَعَ حَيْفٌ ؟، ۲۴۷
نِيَّةُ المؤمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ اِنَّ لِكُلِّ اِمْرِءٍ مٰانَوى، ۱۴۵
وَ اتَّقُوا مَوٰاضِعَ التُّهمِ، ۱۸
وَ إِذٰا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبداً لَمْ يَضُرَّهُ ذَنْبُهُ، ۳۵۹
و اُذْكُرِ المَوْتَ وَ طُولَ البِلىٰ، ۴۶۱
وَ اَهْنٰاهُ البِرِّ اَعْجَلُهُ، ۱۴۵
وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّينٰارِ تَعِسَ عَبْدُالدِّرْهَمِ، ۳۱۱
وَ دٰاوِ بِحَدْسِكُمْ مَرَضَ المَمٰالِكِ، ۲۳۶
وَدَعِ الشَّرَ يَعْبُرُ، ۴۱
وَ عَلِمَ مَنْ عَلِمَ وَ عَمِلَ و عَلَّمَ يُدعىٰ عَظِيماً فِى مَلَكُوتِ السَّمٰاءِ، ۳۴۱
وَ قٰالَ عَلَيهِ السَّلاٰمُ: لِكُلِّ شَىءٍ دَوْلَةٌ حَتّٰى البِقٰاعُ، ۳۳۵.
وَلاٰ تِجٰارَةَ كَالعَمَلِ الصّٰالِحِ، ۴۶۱
وَلاٰ حَزْمَ كَالتَّقوىٰ، ۴۶۱
وَلاٰ حَسَبَ كَالتَّوٰاضُعِ، ۴۶۱
وَلاٰ رِبْحَ كَالثَّوابِ، ۴۶۱
وَلاٰ زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِى الحَرامِ، ۴۶۱
وَلاٰ شَرَفَ كَالْعِلْمِ، ۴۶۱
وَلاٰ عَقْلَ كالتَّدْبِيرِ، ۴۶۱
وَلاٰ عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ، ۴۶۱
وَلاٰ فٰائِدَةَ كَالتَّوْفِيقِ، ۴۶۱
وَلاٰ قَرِينَ كَحُسْنِ الخُلْقِ، ۴۶۱
وَلاٰ مُظٰاهَرَةَ كَالمُشٰاوَرَةِ، ۴۶۱
وَلاٰ مِيراثَ كَالاَدَبِ، ۴۶۱

وَلاٰ وَحدَةَ أوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ، ۴۶۱
وَلاٰ وَرَعَ كَالوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، ۴۶۱
وَ مَنْ بَرَّ يوماً بُرَّ بِهِ، ۶۶
هَلْ نُثَبِّتُكَ؟، ۳۰۲



فهرست اشعار عربی براساس صدر بيت

آسادُ مَوْتٍ مُخْدَرَاتٌ ما لَها/ إلّا ٱلصَّوارِمُ وَ ٱلقَنا آجامُ ، ۷۷

إبتَسَمَ الوَرِدُ بِرَيّا النَّسيمِ/ بُشراً [لَنا] بينَ يَدَي رَحْمَتِهِ، ۱

اَبْصِرْ حَرِيقَ الرَّجيقِ واسْمَعْ/ قَدْ قيلَ نارٌ وَ لَيْسَ عارٌ، ۱۸۲

أُحِبُّ الصّالِحينَ و لستُ مِنْهُم/ لَعَلَّ اللّهَ يَرْزُقُني صَلاحا، ۳۵۵

إذا اَضمَرُوا كَيْداً تَدَلّى عَلَيْهِمُ/ عَليمٌ بِأَسْرارِ الغُيُوبِ لَبيبُ، ۱۵۶

إذا حالَتْ فَأَنْتَ لَها يَمينٌ/ وَ إنْ نَطَقَتْ فَأَنْتَ لَها لِسانُ ، ۳۱۸

إذا رَكَزُوها فَالأَنامُ عُفاتُهُمْ/ وَ إنْ رَفَعُوها فَالنُّسورُ عُفاتُها، ۷

إذا فُضَّ عَنْهُ الخَتْمُ فاحَ بَنَفْسَجاً/ وَ أَشْرَقَ مِصْباحاً وَ نَوَّرَ عُصْفُرا، ۱۳۳

إذا قَدَّمْتَ خاتِمَةَ الرَّزايا/ فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكِسادِ ، ۱۴۸

إذا لَمْ تُجِبْ لِيَ ما أَكُونُ مُسائِلاً/ فَدَيْتُك دَعْ تَكْليفَ ما لَسْتُ أَسْئَلُ، ۹۹

إذا ما اهْتاجَ زادَ لَهُ لَهيباً/ وَ مِن حالِ الَّذي هَجَرَتْهُ سالا، ۳۵۶

إذا ما اَسْتَفَدْتَ الْمالَ مالُوا بِوُدِّهِمْ/ إلَيْكَ وَ حالُوا إنْ تَغَيَّرَ حالُ ، ۸۶

إذا ما قَرَّنا كانَ أدْنىٰ قِرانِنا/ صُدُورُ ٱلخُدُودِ وَ أَزْرارُ ٱلمَناكِبِ ، ۳۹

إذا نَزَلُو البَطْحاءَ سَدُّوا تِلاعَها/ بِسُمْرِ القَنا و المُقْرَباتِ السَّلاهِبِ، ۱۶۵

إذا نُشِرَتْ فِي الرَّوْعِ لاحَتْ صَفائِحٌ/ عَلَيهِنَّ عُنْوانٌ مِنَ النَّصْرِ مَكْتُوبُ ، ۱۶۶

إذا وَجَدُوا مِثْلَ ٱلذُّبابِ تَوَغَّلُوا وَ/ إنْ فَقَدُوا كُلٌّ مِنَ ٱلطَّيْرِ أَقْنَعُ، ۴۳

أَعْلامُ ياقُوتٍ، نُشِرْ/ نَ عَلى رِماحٍ مِن زَبَرْجَدْ، ۴۵۷

أُعيذُكَ بِالمُشَقشَقَتَينِ إنّي/ أَخافُ عَلَيك مِنْ شَرِّ العُيُونِ، ۲۹۰

أَقْمارُ أَنْدِيَةٍ غُيُوثُ مَواهِبٍ/ أَجْبالُ أُبَّهَةٍ لُيُوثُ كِفاحٍ، ۲۴۶

الإمامُ ابنُ الامامُ ابنُ الإمامِ/ وَ الأميرُ بنُ الأميرِ بن الأميرِ، ۳۵۴

اَلْحُكْمُ لِلّهِ اَنَّ الأمرَ لَيْسَ لَنا/ وَ ما يُفيدُ سِوىَ التَّسْليمِ لِلْقَدَرِ، ۲۶۴

اَلدَّهْرُ بَعدَكَ لَيْسَ يُرْجىٰ خَيْرُهُ/ والعَدلُ بَعدَكَ باتَ فِي الأكْفانِ، ۲۶۲

اَلدَّهرُ يَلْعَبُ بِالوَرىٰ/ لَعِبَ الصَّوالِجِ بِالكُرَةْ، ۳۵۸
السَّيْفُ يُسْمِعُهُمْ قَوْلِي بِصَوْلَتِهِ/ وَ السَّيْفُ أَصْدَقُ قَوْلاً حَيْثُما قالا، ۱۷۷
الصُّبحُ يَرْمُقُ عَنْ جُفُونِ مُخَمَّرٍ/ و اَللَّيْلُ يَرْفَعُ عَنْ ذُيُولِ مُشمَّرٍ، ۸۲
الصِّينُ صِينٌ مِنَ الآفاتِ مِثْلَ خَطاً/ و بَحْرُ اَنْعُمِهِ اَزْرَتْ بِجَيحانا، ۲۵۵
اَلِفُ الخِصْرِ رَيّانُ الحَواشِي/ وَفُورُ الرِّدْفِ مَذْعُورُ الأَعالِي، ۲۵۲
المُلْکُ لِلّٰه حَقّاً و البَقاءُ لَهُ/ وَ كُلُّ ما دُونَهُ فانٍ بتحقيقٍ، ۱۵۰
اَلْيَوْمُ صارَتْ شُمُوسُ الرّاحِ طالِعَةً/ اَكْوابُها فِي سَماءِ الحُسْنِ اَقْمارٌ، ۳۳۷
اُمُّ الوِزارَةِ اُمٌّ جَمَّةُ الوَلَدِ/ لٰكِنْ بِمِثْلِكَ لَم تَحْبَلْ وَلَمْ تَلِدِ، ۱۷۴
اِمامٌ لِلْوَرىٰ شَرَفُ المَعالِي / اِلٰهُ الخَلْقِ كَرَّمَهُ تَعالى، ۳۵۶
اَمْ لا تَخَلّى بِبُلْغانٍ وَكَأسِ طلئ/ وَ حاجَزتُهُ اِذَن مِن دُونِنا الكِلَلُ، ۱۵۲
اَمِيثاقاً لَنا خانَتْهُ لَيْلىٰ/ بِرَبِّ البَيتِ آلَ وَ قالَ لالا، ۳۵۶
إنْ كانَ أَشْعَبُ فِي عَهْدِي أُطالِبُهُ/ بِما تَخَيَّلَ مِنْ أَقْسامِ مُطْمِعِهِ، ۹۵
إنْ هاجَ غَيظاً حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْحَدِراً/ وَ الرِّيحَ عاصِفَةً وَ المَوجَ يَلْتَطِمُ، ۴۰
اُوْلٰئِكَ اَرْبَعٌ لِلْمُلْكِ كانُوا/ طَبايِعَ فِي امْتِزاجٍ وَ ازْدِواجٍ، ۱۳۵
اَهالِي اَهْلُ كُلِّ العِلْمِ صاروا/ عِيالاً فِي ذَراهُ لِذاکَ غالا، ۳۵۶
اَهْلاً بِزائِرِ عامٍ مَرَّةً اَبَداً/ لَو كانَ مِنْ بَشَرٍ قَدْ كانَ عَطّارا، ۱۸۳
اَيا ساقِيَيَّ اليَوْمَ عُودا كَأْسَنا/ بِإبْرِيقِ راحٍ فِي الكُؤُوسِ مُقَهْقَهِ، ۱۷۳
اَيْنَ سُلطانُ بِلادِ المُسلِمِينا/ اَيْنَ بُرهانُ اَمِيرِالمُؤمِنِينا، ۱۵۱
أَأَمَّ مَصطادَةً تَطِيرُ جارِحَةٍ/ اَمْ نامَ حَتّىٰ دَنا الاصالُ وَالطَّفَلُ، ۱۵۲
أَبْصَرُوا الطَّعْنَ فِي القُلُوبِ دِراكاً/ قَبْلَ أَنْ يُبْصِرُوا الرِّماحَ خَيالاً، ۳۹
أَبَعْدَ وُضُوحِ الحَقِّ تَرْجُوْنَ فَسْخَهُ/ وَلِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَيْسَ يُفْسَخُ، ۱۵۴
أَدِرْ زَمَنَ القَدّاحِ اَقْداحَ قَرْقَفٍ/ لَقَدْ صارَ دَمْعِي مِثْلَ دَجْلَةَ جارِيا، ۳۰
أَسْتَغْفِرُ اللّهَ رَبَّ العَيْشِ مِنْ عُمْرٍ/ أَضَعْتُهُ فِي خَساراتٍ و تَضْلِيلٍ، ۵۲
أَسْتَغْفِرُ اللّهَ مِنْ عُمْرٍ أَضَعْتُ بِهِ/ حَظّي مِنَ الذِّكرِ فِي قالٍ وَ في قِيلٍ، ۵۲

أَشابَ الصَّغيرَ وَ أَفنَى الكَبيرَ/ كَرُّ الْغَداةِ وَ مَرُّ الْعَشِي ، ۱۸۴
أَصْبَحْتُ مَأْسُورَ البَلِيّاتِ/ اَدْفَعُ آفاتٍ بِافاتٍ ، ۱۰۱
أَطالَ بَقاءَهُ رَبُّ البَرايا/ فَعادىٰ فِي شَرِيعَتِه وَ والا، ۳۵۷
أطال بقاءهُ رَبُّ البرايا/ البَرايا فَعادىٰ فِي شَرِيعَتِه وَ والا، ۳۵۷
اَقْدَمَ اِذْكَعَ كُلِّ لَيْثٍ/ عَنْ حَوْمَةِ الْمَوْتِ إِذْ رَاٰها، ۴۶
اَقْصِرْ فَلَسْتَ بِزايِري جِدّاً/ بَلَغَ المَدَى وَ تَجاوَزَ الْحَدّا، ۱۲
أَكرِّرُ فِي ذا الاَرْضِ عَيناً صَحِيحَةً/ عَلى أَعْيُنٍ مَرْضىٰ مِنَ الشَّنآنِ ، ۶۹
أَلا لِلّهِ عيْنٌ لاٰ تَنامُ/ وَ هاتِيكَ الحَوادِثُ لاٰتُلامُ] ، ۳۳۱
اَلْحِجْلُ لِلرِّجلِ وَالتّاجُ المُنِيفُ لِما/ فَوْقَ الحَجاجِ وَ عِقْدُ الدُّرِّ لِلْعُنُقِ، ۳۲۷
اَلْخَيْرُ و الشَّرُّمِنْهُ جارِيانِ عَلىٰ/ ما شاءَ لاٰ حِيلَةٌ تُغْنِي وَلاٰحَذَرٌ، ۱۵۳
اَلدَّهْرُ وَقْفٌ عَلىٰ أَيّامِ مُلْكِكَ إِذْ/ مِمّا يُشارَطُ فِي الأوْقافِ تَخْلِيدُ، ۱۷۷
اَلسَّهْمُ رُسْلٌ و المَنُونُ الرَكَةٌ/ وَ النَّقْعُ لَيْلٌ و السُّيُوفُ نُجُومُ، ۹
اَلْغَمُ يَرُومُ كُلَّ مَنْ نَمَّسَ فِيهِ/ وَ الكَأْسُ يَقُولُ كُلُّ مَنْ نَمَّ سَفِيهِ، ۳۱
اَلْوَرْدُ مِثْلُ الْعَرُوسِ يُجْلىٰ/ وَ ناحَ كَالْقَيْنَةِ الهَزارُ، ۱۸۲
اَلْيَوْمَ أَنْجَزَتِ الْآمالُ ما وَعَدا/ وَكَوْكَبُ المَجْدِ فِي أُفْقِ العُلا صَعَدا، ۱۸۶امام للورى شرف المعالى /اله الخلق كرّمه تعالى ۳۵۶
أَمِنْ ناحِيَةِ السِّنْدِ/ اِلىٰ ساحَةِ جُرجانٍ، ۳۸۰.
أ ميثاقالنا خائنته ليلى /بربّالبيت آل وقال لالا ۳۵۶اهلى اهل كلّ العلم صاروا/عيالافى ذراه لذاك عالا ۳۵۶
أَهْدىٰ الحَيا لِلْوَرْدِ فِي عَرَصاتِهِ/ خَجَلاً وَزادَ الياسَمِينَ غَراما ، ۱۳۳
أَيا حَبَّذا رَوْضُنا نَرْجِسٌ/ يُحَيِّي النَّدامىٰ بِرَيْحانِها ، ۳۲
أَيا خَيْرَ مَنْ أَعْطىٰ و عَدَّلَ وَ اتَّقىٰ/ و صَدَّقَ بالحُسْنىٰ وَ صامَ و قَد صَلّى، ۲۶۱
أَيا رَبّي اَعِنْ وَاَجِبْ وَ قَدِّرْ/ وَ وَفِّقْني و تَمِّمْهُ و يَسِّرْ، ۵۲
أَيا مَنْ لَهُ حَقّاً نِصابُ فَضائِلٍ/ لِجُودِكَ كُلُّ المَكْرُماتِ نَسِيبُ، ۱۶۹

أَيْقَنْتُ أَنَّ مِنَ السَّماحِ شَجاعَةً/ تُدْمِي وَ أَنَّ مِنَ الشَّجاعَةِ جُوداً، ۵۷
أَيْنَ الحِجابُ إِذا تَعَرّیٰ أَمْطَعَتْ/ زُوّارُهُ مِنْ ساجِدِينَ وَ رُكَّعِ، ۱۵۲
أَيْنَ الذَّخائِرُ حُزْتَها لِمُلِمَّةٍ/ تُخْشیٰ بَوادِرُها و خَطْبٍ مُضْلِعٍ، ۱۵۲
بِأَخْضَرَ مِثْلَ البَحْرِ لَيْسَ اخْضِرارُهُ/ مِنَ الماءِ لٰكِنْ مِنْ حَدِيدٍ مُسَرَّدِ، ۲۴۶
بِأَنَّ النّاسَ قَدْ عَدِموا بَهاءً/ لَها و أَصَبُّها وُدّاً مِثالا، ۳۵۶
بِأَجَلِّ أَحْوالٍ وَ أَيْمَنِ مَقْدَمٍ/ وَ أَتَمِّ إِقْبالٍ يَلِيهِ دَوامُ، ۱۸۳
بِأَرْبَعَةٍ أَسْماءُ كُلٍّ مُحَمَّدٌ / وَ أَرْبَعَةٍ أَسْماءُ كُلِّهِمُ عَلِیٌّ، ۱۷۶
بِعِناقِ الحَبِيبَةِ وَالمُحَيّا /يَمِينِي لا الهِدالِ وَ الثُّرَيّا، ۱۴۷
بِجَمالِ إِبْراهِيمَ صارَ مُوانِساً/ قُدْسُ الخَلِيلِ و رَوضَةُ الرِّضْوانِ، ۲۶۲
بَدَتْ قَمَراً وَ مالَتْ خُوطَ بانٍ/ فَفاحَتْ عَنْبَراً وَ رَنَتْ غَزالا ، ۴۵۸
بُدُورٌ بُحُورٌ غُيُوثٌ لُيُوثٌ/ سُيُوفٌ سِهامٌ صُقُورٌ بُزاةٌ، ۲
بُدُورٌ زَهَتْهُنَّ المَلاحَةُ أَنْ يُریٰ /لَهُنَّ نِقابٌ فَالوُجُوهُ سَوافِرُ ، ۲۴۷
بِرِيحٍ أُعِيرَتْ حافِراً مِنْ زَبَرجَدٍ/ لَها البَرْقُ جِسْمٌ وَاللُّجَيْنُ خَلاخِلُ، ۴۳۸
بِشُعْلَةِ الرَّأْيِ تُذْكیٰ شُعْلَةُ البَأْسِ/ وَلَذَّةُ المَجْدِ تُنْسِی لَذَّةَ الكَأْسِ، ۵۴
بِعَزائِمٍ تَدَعُ السُّيُوفَ رَسائِلاً/ وَ أَنامِلٍ تَدَعُ الذَّبابِلَ القَنا أَقْلاماً، ۶۳
بِعَزِيمَةٍ لَوْ أَنَّ هَبَّتَها/ لِلْرِّيحِ لَمْ يَثْبُتْ لَها هَضْبُ، ۱۶۵
بِكَفِّ غَزالٍ ذاتِ دَلٍّ مُعَشَّقٍ/ وَ صُدْغَيْنِ كَالقافَيْنِ فِی طَرَفَی سَطرٍ، ۳۳۹
بَلَوتُ اللَّيالِي فَلَمْ يَتَّزِنْ/ بِأَدْنَی الإساءَةِ إِحْسانُها، ۲۵۰
بَناتُ الفِكْرِ كانَتْ خالِياتٌ/ بِمَدْحَتِهِ جَلَوْنَ وَ طِبْنَ حالا، ۳۵۶
بَنُو الغَدْرِ مَهْما تَفْتَشِ البَحْثُ عَنهُم/ أَراكَ وَ مِيضاً خُلَّباً وَ سَرابا، ۱۶۱
بِوَفاتِكُم نَغَصَتْ عَلیٰ الأَزْمانِ/ شَيْخُ الشُّيُوخِ شَبِيبَةُ الشُّبّانِ، ۲۶۲
بُوَيْتَقُ فِی الدُّنیٰ إِذْ صارَ قاناً/ جِيشانُ جاشاً لَها بَأْساً و إِحْساناً، ۲۵۵
بِهِ اشْتَدَّتْ أُزُوْرٌ لِلْمَعالِی/ وَ تاعَ لِلْمَكارِمِ مِنهُ طالا، ۳۵۶
بِبِيضٍ وَ صُفرٍ عَلیٰ الخُضرارِ/ ناهِيكَ بِالْقَهْوَةِ الحَمْراءِ، ۱۸۲

تَبَرَّجَ دَمْعُ الْعَيْنِ فِى الْخَدِعَنْ دَمِى/ وَ ضَرَّجَ لَذْعُ الْبَيْنِ وَالصَّدُّ عَنْدَما، ۱۴۸
تَجاوَزَتِ الْقُرْبىٰ الْمَوَدَّةُ بَيْنَنا/ وَ أَصْبَحَ أَدْنىٰ ما يُعَدُّ الْمَناسِبِ ، ۱۳۲
تَدُوسُ أَفاحِيصَ الْقَطا وَ هُوَ هاجِدٌ/ فَيَمْضي وَلَمْ يَقْطَعْ عَلَيهِ غَرارا، ۴۱
تَرْكُ الزِّيادَةِ لِلزُّوّارِ أَشْجاني/ وَ ذِكْرُ دِجْلَتِها قَدْ بَلَّ أَجْفاني، ۱۵
تَرَكُوا بِمُعْتَرَكِ الْمَلاحِمِ شَكْوَةً/ حَيرانَ بَينَ مُدافَعٍ و مدافِعٍ *، ۴۲۷
تُساوِرُ فَضْلَ اللَّيثِ أَوْ لَيْثَ غابَةٍ/ سِفاهاً وَكانَتِ النّاقَةُ الْعُشَراء*، ۷۴
تَشْبِيهُ كَفِّكَ بِالْأَمْطارِ غادِيَةً/ جُودٌ لِكَفِّكَ ثانٍ نالَهُ الْمَطَرُ*، ۱۷۶
تَصَدّى الرِّياحُ الْهُوجُ عَنْها مَخافَةً/ وَ يَفْزَعُ فِيها الطَّيْرُ أَنْ يَلْقَطَ الْحَبّا، ۱۶
تُطْعِنُهُمْ سُلْكىٰ وَ مَخْلُوجَةً/ كَرَّ كلامَينِ عَلىٰ نابِلِ، ۳۹
تُعْطِي وَ لٰكِنْ تُعْطِي عَطاءَها بِغِطاءِ الْمِطالِ/ وَ تُغْنِي فَمَنْ قَرِيبٍ تُغْنِيَ بِلُحُوقِ الزَّوالِ، ۷۲
تَغَنَّمْ صُحْبَتي يا صاحِ إِنّي/ نُزِعْتُ عَنِ الصِّبىٰ إِلّا بَقايا، ۵۲
تَقُولُ عَيناهُ لِعُشّاقِهِ /لِمِثْلِ ذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلون، ۱۴
تَمَنّى الْأُذْنُ لَمّا خَطَّ طَرْفاً/ وَ كادَ يَصيرُ أُذْناً حِينَ قالا، ۳۵۶
تُوَفِّي الْبُدُورَ النَّقْصَ وَ هِيَ أَهِلَّةٌ/ وَ يُدْرِكُها النُّقْصانُ وَ هِيَ كَوامِلُ، ۳۱۷
ثَقُلَتْ زُجاجاتٌ أَتَتْنا فُرَّغاً/ حَتّى إِذا مُلِئَتْ بِصِرْفِ الرّاحِ، ۱۷۱
جارِيَةٌ بِسَفْوانَ دارُها/ تَمْشي الْهُوَيْنا مائِلاً خِمارُها، ۴۱
جَرَحْتَ مُجَرَّحاً لَمْ تُبْقِ فِيهِ/ مَكاناً لِلسُّيُوفِ و لِلسِّهامِ، ۴۰
جَمالُ التُّقىٰ فِى ذَا الْمَقامِ مُشاهَدٌ/ حِكاياتُهُ تُرْوَى و آياتُهُ تُتْلَى، ۲۶۱
جَمِيعُ أَهْلِ الْآدابِ فِيها مُمْتَنٌّ بِالْآدابِ/ وَ كُلُّ أَتْرابِ الْكَمالِ مُعْتَزٌّ بِالْإِذْلالِ، ۷۲
حامِي الْحَقِيقَةِ مَهْدِيُّ الطَّرِيقَةِ مَحْـ/ مُودُ الْخَلِيقَةِ نَفّاعٌ و ضَرّارُ، ۲۵۶
حَتّى إِذا الصُّبْحُ دَنا ضَوْءُهُ/ وَغابَتِ الْجَوْزاءُ وَالْمِرْزَمُ، ۳۰۱
حَتّى غَدَا الدِّينُ مِنْ بَعدِ الْعَبُوسِ بِهِ/ جَذْلانَ يَرْفُلُ مِنْ نَعْماهُ فِى حُلَلِ، ۱۷۴
حَسْناءُ تَحْمِلُ حَسْناوَيْنِ فِى يَدِها/ صافٍ مِنَ الرّاحِ فِى صافِى الْقَوارِيرِ، ۲۹۹
خَضْرِيَّةٌ مِثْلُ الْبَداوَةِ حُسْنُها/ ما كانَ مُنْتَحَلاً ولا مَجْلُوباً، ۲۹۵

حَمْراءَ صافِيَةٌ فِي جَوْفِ صافِيَةٍ/ بَيْضاءُ تَسْعىٰ بِها خُودٌ مِنَ الحُورِ، ٢٩٩

حَواها بِحَقِّ الرَّيْعِ حامِلُ رَيْعِهِ/ وَغادَرَهُ فِي الرَّبْعِ يَمْتَلِي، ١٠١

حَوىٰ كُلَّ العُلىٰ إرْثاً وَ كَسْباً/ أَتاحَ اللّٰهُ إيّاهُ جَلالاً، ٣٥٦

حَيْثُ الشِّمالِ مِنَ العِنانِ ضَعِيفَةٌ/ والسَّوْطُ يَسْقُطُ عَنْ يَمِينِ الفارِسِ، ٣٠٢

حَيْثُ الدُّجىٰ النَّقْعُ وَ البِيضُ الصَّوارِمُ/ وَ الأُسْدُ الفَوارِسُ و الخَطِّيَّةُ الآجَمُ، ٨٣

خَراجُ جِراحِ المالِ مِنْهُ مُقَنَّنٌ/ وَ تَوْبِيخُ زاجٍ بَلْ خُرُوجُ خَراجِ، ١١٩

خَفَّتْ وَكادَتْ أَنْ تَطِيرَ بِماحَوَتْ/ وَكَذا الجُسُومُ تَخِفُّ بِالأَرْواحِ، ١٧١

خَيالُ الأَخْيِلِيَّةِ أَمْ مَهاةٌ/ بَدَتْ فِي حِنْدِسِ الظَّلْماءِ خالاً، ٣٥٥

خَيالِي لِلْحَبِيبِ دَنا فَآلا/ كَصادٍ يَحْسِبُ الضَّحْضاحَ آلا، ٣٥٥

خَيْلٌ كَلَيْلٍ دامِسٍ و صَفائِحُ/ لاحَتْ كَصُبْحِ اللَّيْلَةِ الطَّخْيا، ٨٠

دارٌ مَآتِمُها تَبْقىٰ و لَذّاتُها/ تَفْنىٰ ألا قُبِحَتْ هاتِيكَ مِنْ دارٍ، ٣٢٧

دَعُونِي أَصِلْ إرْقالَها بِذَمِيلِها/ وَ أَطْوِي الدُّجىٰ حَتّىٰ أَرىٰ صُبْحَها المُجلىٰ، ٣٦٢

ذاتُ ثَدْيٍ ناتٍ وَ طَبْعٍ مُواتٍ/ وَرُضابٍ شاتٍ وَرِدْفٍ عاتٍ، ١٣

ذَهَبْ كُؤُوسَكَ يا غُلا/ مُ فَإنَّهُ يَوْمٌ مُفَضَّضٌ، ١٧٩

ذِي مَلْثَمٍ عاصٍ وَ لَحْظٍ طائِعٍ/ وَ مُزَنَّرٍ صَبٍّ وَ رِدْفٍ سالٍ، ١٢

راحٌ تُرِيحُ نُفُوسَنا مِنْ فِكْرَةٍ/ كأسٌ لَنا ثَوْبَ الخَلاعَةِ كاسٍ، ١٧١

رَأَيْنا السَّيْفَ مُرْتَدِياً بِسَيْفٍ/ وَ عايَنّا الجَوادَ عَلىٰ الجَوادِ، ٣٦

رَقَّ لَفْظاً فَقِيلَ خَمْرٌ حَرامٌ/ راقَ مَعْنىً فَخُيِّلَ سِحْرٌ حَلالاً، ٢٠٧

سُبْحانَهُ مِنْ كامِلٍ ماشانَ نَقْصٌ شانَهُ/ لَهُ الكَمالُ وَحْدَهُ سُبْحانَهُ سُبْحانَهُ، ٣٢٨

سَرِيرُكَ عَرْشُ العِزِّ لازالَ عالِياً/ وَ تاجُكَ إكْلِيلٌ عَلىٰ مَفْرِقِ الشَّمْسِ، ١٦٧

سَكْرانِ سُكْرُ هَوىً و سُكْرُ صَبابَةٍ/ أَنّىٰ يُفِيقُ فَتىً بِهِ سُكْرانِ، ٧٣

سَكَنَ الدُّنْيا لَواءٌ قَبْلَنا/ رَحَلُوا عَنْها و خَلَّوها لَنا، ٩١

سُلالَةَ ظِلِّ اللّٰهِ فِي الأَرْضِ إنْ جَرَتْ/ لَهُ ذِكْرَةٌ عِنْدَ السَّلاطِينِ بَخْبَخُوا، ١٥٤

سَنَةٌ أَقْبَلَتْ مَعَ الإقْبالِ/ وَ زَمانٌ مِنَ المَبانِي خالٍ، ٣٠٦

سِوىٰ ذِكْرِ الحَبِيبَةِ لَيْسَ شَأْنِي / يَؤُمُّ بِهِ فَيُلْهِيهِ اِشْتِغالا، ۳۵۵

سُيُوفٌ حِدادٌ يَالُؤَيَّ بنَ غالِبٍ/ حِدادٌ ولٰكِنْ أَيْنَ لِلسَّيفِ ضارِبٌ، ۲۴۴

سَؤُومٌ مَلُولٌ لاٰ تَدُومُ لِصاحِبٍ/ نَشوزٌ فَرُوكٌ لاٰ تُجِيبُ لِخاطِبٍ، ۱۴۰

شِراكُها كُورُها و مِشْفَرُها/ زِمامُها والشُّسُوعُ مِقْوَدُها*، ۳۲۸

شَرِبْتُ بِكَأْسِ الحُبِّ فِي المَهْدِشَرْبَةً/ حَلاوَتُها حَتّىٰ القِيامَةِ فِي الحَلْقِ، ۴۵۷

شَرِبْنا عَلَيْها كَأَحْداقِها/ عُقاراً بِكَأْسٍ كَأَجْفانِها، ۳۲

شِرْبُها غَيْرُ صافٍ عَنْ كَدَرٍ/ وَ سِرْبُها نَخبُرُ مُعافٍ عَنْ غِيَرٍ، ۷۲

شَقِيقانِ صِنوانِ مِنْ مَغْرِسٍ/ هِلالانِ نَجْمانِ ما أَفَلا، ۲۷۳

شَهْرٌ لَهُ بِنَسِيمِهِ و نَعِيمِهِ/ صِفَةٌ تُحاكِي جَنَّةَ الرِّضْوانِ، ۱۸۸

شُهُورٌ فَضلُها المَشْهُورُ يَتْلُو/ عَلَى الدُّنْيا مِنَ الأَفْضالِ آياتُ، ۲۸۹

صَحارِي كَمِثْلِ الخُلْدِ عَرْضاً وَ نُزْهَةً/ وَ يَنْسابُ فِيها الماءُ صَفْواً كَكَوْثَرٍ، ۶۲

صَرْعىٰ إِلىٰ صَرعىٰ كَأَنَّ جُلُودَهُمْ/ طُلِيَتْ بِها الشُّبانُ و الغُلامُ*، ۱۲۹

صَفَرَتْ وَلٰكِن مِنْ مَناعَةِ حِصْنِها/ فَكَأَنَّها فِي كُلِّ يَوْمٍ تَكْبُرُ، ۳۶۸

صُقْعٌ إِذا خَطَرَتْ بِالبالِ مُنْيَتُهُ/ عَنْهُ تَساقَطَ عِنْدَ المُلْتَقىٰ نُونٌ، ۹۳

صَقِيلُ مَعاطِفِ العَزَماتِ سامٍ/ قَصِيُّ الغَورِ مَحْشُودُ الكَمالِ، ۶۶

طَلَعَتْ طُلُوعَ الشَّمْسِ و انْكَشَفَ الدُّجىٰ/ وَ جَهِلَ اللَّيالِي فِي أَباطِيلِها أَدْلَهَمْ، ۳۵۵

طَلَعْتَ عَلَى السَّرِيرِ طُلُوعَ بَدْرٍ/ تَمَلَّ مِنَ التَّمَلُّكِ طُولَ عُمْرٍ، ۱۷۰

ظِماءٌ إِلىٰ ماءِ الوَرِيدِ وَإِنَّها/ لَيُطْفَى بِهاحَدٌّ مِنَ الماءِ مُتْرَعُ، ۱۶۸

عَجُوزَةٌ طَرايِقُها غَيْرُ رائِقَةٍ/ وَ خَلائِقُها بِالتَّوبِيخِ لائِقَةٌ، ۷۲

عَرِيضُ زَوْرٍ وَ بَلْدَةٍ وَصَلاً/ رَحِيبُ صَدْرٍ مِنْخَرٍ وَمِعا، ۳۲۸

عَزائِمُ لَو أَلقىٰ عَلَى الأَرْضِ ثِقْلَها/ شَكَتْ مِنْهُ ما لَمْ تَشْكُهُ مِن جِبالِها، ۳۶۲

عُلاهُ فَوْقَ ما قَصُرَ الأَمانِي/ نِهايَتُهُ فُؤادِي لَيسَ نالا، ۳۵۶

عُلاهُ كَاللَّيلِ وَالمِصْباحُ هِمَّتُهُ/ وَنَقْلُهُ الجُودُ وَ الآمالُ سُمّارٌ، ۱۳۹

عَلىٰ حَسَبِ المَعْهُودِ مُذْ خالَفَ المَهْدا/ وَ مُعْتادُهُ المَشْهُودُ مُذْخالَفَ الجَهْدا، ۱۲۸

عَلی خَیْرِ خَلْقِ اللّٰهِ اَصْلاً و یراجع / رَسُولِ اِلٰهِ العٰالَمینَ محمّدِ، ۱۵۰
عَلَیَّ دِرْعٌ تَلِینُ ٱلمُرْهَفاتُ لَهٰا / مِنْ نُصْرَةِ ٱللّٰهِ لاٰمِنْ نَسْجِ دٰاوُدِ، ۵۴
عَلیٰ کَراسِیَّ وَ اَلْاَسْمُ صَنْدَلِیّاتٌ / یَلْبِسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ و اِسْتَبْرَقٍ، ۱۶۸
عَلیمٌ بِأَسْرارِ المَنُونِ کَاَنَّما / عَلیٰ مَضْرَبَیْهِ اُنْزِلَتْ آیَةُ القَتْلِ، ۱۶۲
عُمّٰالُ سَوءٍ أَزٰالَ اللّٰهُ دَوْلَتَهُمْ / قَدْ طٰالَبُوا بِخَرٰاجٍ زِیدَ قِسْمَتُهُ، ۹۸
عَمَّ المَصٰائِبُ لِلْمَمٰالِکِ کُلِّهٰا / وَ الدِّینِ والاِسْلاٰمِ والاِیمٰانِ، ۲۶۲
عَنَّتْ لَهُ اَوْجُهُ ٱلمَنٰایٰا / فَعٰافَهٰا ٱلقَوْمُ وَ اَشْتَهٰاهٰا، ۴۶
عَن مُخْطَفٍ خُنُثِ المَفٰاصِلِ مُتْرَفٍ / حَیِّ الشَّمٰائِلِ مَیِّتِ الاَعْضٰاءِ، ۲۵۳
عَوٰامِلُ بِالخِضٰابِ عُرِفْنَ حَتّیٰ / کَأَنَّ کُعُوبَهُنَّ بَنٰانُ کاعِبٍ، ۲۸۱
غٰازانُ اَینَ وَاَینَ المُلکُ والدُّوَلُ / وَ اَینَ قٰاعِدَةٌ قَدْ شٰادَهٰا الاَمَلُ، ۱۵۱
غَزالٌ کَحیلَ ٱلعینِ یَرْمِي جُفُونُهُ / بِسَهْمٍ قُبَیلَ ٱلجِلْدِ یُضْمي فُؤادِیا، ۳۰
فَأتُوا بِالرِّمٰاحِ مُکَسَّراتٍ / وَ اُبْنٰا بِالسُّیُوفِ قَدْ اِنْحَنَیْنٰا، ۱۲۹
فَاِذَ الأَرْضُ وَهِیَ غَبْرٰاءُ صارَتْ / مِنْ دَمِ ٱلطَّعْنِ وَرْدَةً کَالدِّهٰانِ، ۸۱
فاسْمَعْ مِنَ الثّٰاوِي بِطَیبَةَ یَثْرِبٍ / عَشْراً مِنَ الصَّلَوٰاتِ کُلَّ اَوٰانٍ، ۲۶۲
فَإِصٰابَةُ الْخُلَفٰاءِ فِیمٰا حٰاوَلُوا / مَقْرُونَةٌ بِکِفٰایَةِ الوُزَراءِ، ۲۲۶
فَالشَّمْسُ دُوْنَ رُوائِهِ وَ السَّیْفُ / دُوْنَ مَضائِهِ وَ البَحْرُ دُوْنَ عَطٰائِهِ، ۱۷۴
فَالمُلکُ مِنْ عَدلِهِ المنشُورِ فِی جَذَلٍ / وَالظُّلْمُ مِنْ بَأْسِهِ المَشهُورِ فِی کَفَنٍ، ۱۵۲
فَإِنْ جَرَتْ فِی عَدِّها غَلْطَةٌ / فَارْجِعْ مِنَ الرَّأْسِ اِلیٰ اَوَّلِهِ، ۲۰۴
فَأَنْصِفْ مَظْلُومٌ و اُوْ مِنَ خٰائِفٌ / وَ شُیِّدَ مَهْدُومٌ وَقُوِّمَ مٰایِلٌ، ۱۷۵
فَإِنَّ غَداً، وَ اِنَّ الیَوْمَ رَهْنٌ / وَ بَعْدَ غَدٍ، بِمٰا لاٰ تَعْلَمِینٰا، ۱۴۳
فَأَثبَتَ فِي مُسْتَنْقَعِ ٱلمَوْتِ رِجْلَهُ / وَ قٰالَ لَهٰا مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِکِ ٱلحَشْرُ، ۳۸
فَأَغْمَدَ مِثْلَ السَّیْفِ خَدّاً مُهَنَّداً / وَ اُلْحِدَ مِثْلَ السَّرْوِ قَدّاً مُهَنْدَماً، ۱۴۸
فَأَقْحَمَ ٱلخَیلَ فِي غِمٰارٍ / یَغْفُرُ بِالمَوْتِ لَهَوٰاتُهٰا، ۴۶
فَأَوْجَزْتُ الکَلاٰمَ عَلی دُعٰاءٍ / قَصُرْتُ القَوْلَ لَیسَ الطَّبعُ تٰالا، ۳۵۶

فَأَيْقِنْ أَنَّها دارُ ٱلفِراقِ/ وَلَنْ تَبْقىٰ بِحِيلَةِ ٱلْفِ راقِ، ۷۰
فَتَصْنِيفُکَ المَخْزُونُ فِيهِ لَطايِفُ/ تُطاعِنُ حُسْناً فِی تَماثِيلَ مِنْ إِرَمْ، ۳۵۵
فَتىً هَجَرَ الكَرَىٰ حَتَّىٰ ٱستَقَرَّتْ/ رَواسِی ٱلمُلْکِ حالاً بَعْدَ حالٍ، ۶۶
فَجَدُّوا وَ كَدُّوا فِی ٱلسَّيْرِ وَ حاسَبُوا/ حِساباً لَهُ قَتْلُ ٱلرِّجالِ فَذٰلِکَ، ۳۵
فَجَمَعُوا بِهِ أَشْبالَهُ و عَبِيدَهُ/ وَ جُنُودَهُ واللّٰهُ حَسْبُ الْفاجِعِ، ۴۲۷
فَحازَ فِخارَ المَكارِمِ عُلاهُ/ وَ أَباحَهُ إِباحَةَ مُناهُ، ۳۵۵
فَخَيَّمَ فی ظِلالِ ٱلعِزِّ فَرْداً/ عَلَيهِ مِنَ ٱلعُلىٰ ظِلٌّ ظَلِيلٌ، ۶۴
فَرُوکَ يَفُتُکَ طُولُ ٱلدَّهرِ صِهْرِها/ وَ لا تَقْبَلُ إِلّا بَعْدَ عِدَّةِ ٱلقَهْرِ مَهْرَها، ۷۲
فَسارَتْ مَسِيرُ ٱلشَّمْسِ فِی كُلِّ بَلْدَةٍ/ وَ هَبَّتْ هُبُوبَ ٱلرِّيحِ فِی ٱلبَرِّ وَ ٱلبَحْرِ، ۹۰
فَفِی كُلِّ يَوْمٍ لِلزَّمانِ مَلاعِبٌ/ وَ فی كُلِّ شَهْرٍ لِلْأَنامِ مَشاهِرُ، ۳
فَقالَ أَأَنتَ شمسٌ قالَ يَوماً/ بِها وَجْهِی استَنارَ لَظَیً تَلالا، ۳۵۶
فَقُلْتُ وَ ما واحِدٌ قَدْ مَضىٰ/ وَلٰكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ، ۷۵
فَقُمْ أَرْعِفْ خَياشِيمَ الزِّقاقِ/ لِنَشْرَبَها عَلىٰ وَجْهِ الرِّقاقِ، ۱۳۴
فَقِيمُ الباغِ قَدْ يُهْدِي لِمالِكِهِ/ بِرَسمِ خِدْمَتِهِ مِنْ باغِهِ التُّحَفا ، ۲۰۹
فَكَأَنَّما نُتِجَتْ قِياماً تَحْتَهُمْ/ وَ كَأَنَّما وُلِدُوا عَلىٰ صَهَواتِها ، ۱۲۹
فَكَأَنَّهُ خَمْرٌ ولا قَدَحٌ / وَ كَأَنَّها قَدَحٌ وَلاخَمْرٌ، ۲۴۳
فَكَمْ نَجِدُ الإِنْسانَ إِلّا ابنَ سَعْيِهِ/ فَمَنْ كانَ أَسْعَی كانَ بِالْمَجْدِ أَجْدَرا، ۲۴۵
فَكَيفَ أَذْكُرُ مِنْ رَوْحٍ وَ رائِحَةٍ/ بِبِنْتِ رَيْحانَةٍ أَوْ بِنْتِ رَيْحانٍ، ۱۵
فَلا بارِقٌ يُشْتامُ إِلّا مِنَ الحَيا/ وَلا عَسَلٌ يُشْتارُ إِلّا مِنَ النَّحْلِ، ۲۰۸
فَلا تَحْمِدَنْها عَلىٰ وَصْلِها/ فَفِی نَفْسِ الوَصْلِ هِجْرانُها، ۲۵۰
فَلا تَكْتُمُنَّ اللّٰهَ ما فِی صُدورِكُمْ/ لِيَخفىٰ وَ مَهْما يُكتَمِ اللّٰهُ يَعْلَمِ، ۳۲۲
فَلاتَنْسَ فِی شُرْبِ القَمِيزِعَبِيدَكُمْ/ وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الكِرامِ نَصِيبٌ، ۱۶۹
فَلانِلْتُ إِلّا لَحْمَ كَفِّیَ مَطْعماً/ وَلا ذُقْتُ إِلّا ماءَ عَيْنَیَّ مَشْرَبا، ۳۲۶
فَلَمّا أَنْ تَعانَقْنا سَحَقْنا/ عُقُودَ الدُّرِّ مِنْ ضَيقِ العِناقِ، ۱۴

فَلَمْ يَبْقَ سُلْطانٌ وَ ما يَفِدِ العُلَى / وَلَمْ يَنْفَعِ الْأَجْنادَ غَيْرُ إِغْتِيالِهِ، ۲۸۸

فَلَيْتَ وِصالَ العامِرِيَّةِ عائِدٌ / لَعَلَّ الْجَوَى يَسْلُو و يَفْنَى الْحَرايِقُ، ۲۶۴

فَلْيَهْنَأِ الأَيّامُ أَنَّکَ مالِکُ الدُّ / نيا و طَوْعُ مُرادِکَ الْأَقْدارُ، ۱۷۲

فَما صَفا لِامْرِءٍ عَيْشٌ يُسَرُّ بِهِ / إِلّا سَيَتْبَعُ يَوْماً صَفْوَهُ الْكَدِرُ، ۶۱

فَمِن تَبْرِيزَ تَبريزَ لِبَرْقٍ / تراآی ساطِعاً وَ الدَّمعُ سالا، ۳۵۶

فَوا أَسَفاً عَلَى زُهْرِ اللَّآلي / وَ وا لَهَفاً عَلَى الدُّرِّ الثَّمِينِ، ۷۵

فَوَدَّتِ العَيْنُ أَنَّها أُذُنٌ / تَسْمَعُ وَ الأُذْنُ أَنَّها حَدَقٌ، ۲۹۷

فَوَيْلٌ لِمَنْ يَرْضىٰ بِعُدْمِ فُتُوحِهِ / إِلَى فَوتِ مَحْياهُ وَ نَهْضَةِ رُوْحِهِ، ۸۴

فَهاتِ هاتِ وَ هَيْهاتَ لا تُسَوِّفُها / فَإِنَّ قَلْبِي بِما تَدْرِي لَفِي شُغُلِ، ۹۵

فَهَلْ يَدْفَعُ الموتَ عَنْكُمْ / مَلِيکٌ أَوْ أَلِفٌ أَو نصيرٌ، ۱۵۱

فِي البَحْرِ كَفُّكَ و هُوَ نَوءٌ طالِعٌ / أَرْبَتْ عَلَى الوَطفاءِ فِي الوَكَفانِ، ۲۶۲

فِي البَرِّ جُودُكَ وَ هُوَ بَحرٌ زاخِرٌ / قَدْ قِيسَ بِالبَحْرَينِ بَلتَقِيانِ، ۲۶۲

فِي الشَّرْقِ والغَرْبِ يَسْعىٰ النّاسُ كُلُّهُمْ / إِلَيهِ كَالنَّمْلِ أَزْواجاً وَ وُحْدانا، ۲۵۵

فِي حَومَةِ الْمَوْتِ الَّتِي لاتَتَّقِي / غَمَراتِها الأَبطالُ غَيْرَ تَغَمْغُمِ، ۶۵

فِي فِتْيَةٍ صَدَءُ الحَدِيدِ لِباسُهُمْ / وَ خَلُوقُهُمْ عَلَقُ النَّجِيعِ الأَحْمَرِ، ۲۸۲

فِي فِتيَةٍ مِنْ لُيُوثِ الحَرْبِ قَدْ حُفِظَتْ / بِالمُرْهِفاتِ لَهُمْ فِي الرَّوعِ آماقُ، ۶۸

فِي مَجْمَعٍ فَرَّقَ الظَّلْماءَ غُرَّتُهُمْ / وَ يَجْمَعُ الشَّمْلَ فِي البَأساءِ و الضَّرَرِ، ۴۵

فَيَوْماً رُسُلُ الشّاهِ / وَ يَوْماً رُسُلُ الخانِ، ۳۸۰

قَدْ اسْتَوى اللَّيْلُ و النَّهارُ / وَلاحَ كَالْكَوْكَبِ الْبَهارُ، ۱۸۱

قَدَرَينِ فِي الإِرْداءِ بَلْ مَطَرَيْنِ فِي / الإِجْداءِ بَلْ قَمَرَينِ فِي الأَسْدافِ، ۱۴۲

قَدْ لاحَ فِي لَيْلِ الشَّبابِ كَواكِبٌ / إِنْ أَمْهِلَتْ عادَتْ إِلى الأَسْفارِ، ۵۱

قَرْمٌ تَطَلَّعُ رايهِ و رُوايهِ / يُغْنِى الظَّلامُ إنارَةً بِذُكائِهِ، ۱۷۴

قُلُوبٌ كَأَمْثالِ الجَلامِيدِ قَسْوَةً / وَ سِرٌّ كَسِرِّ الزَّنْدِ فِيهِنَّ مَحْجُوبُ، ۱۵۶

قلوبُهم فِي مَضاءِ ما امْتَشَقُوا / قاماتُهُمْ فِي تَمامِ ما اعْتَقَلُوا، ۲۵۷

قَوْمٌ إذا لَبِسوا آلدُّروعَ لِمَوْقِفٍ/ لَبِستْهُمُ آلاَحْسابُ فِيه دُرُوعا، ۴۱
كَالشَّمْسِ كَالغُصْنِ مِثْلُ الدِّعِصِ شِبهُ رَشاً/ وَجْهاً وَ قَدّاً و اَرْدافاً و اَجْياداً، ۱۴
كَأَنَّ اَيْدِيْهِنَّ بِالقاعِ القَرِقِ/ اَيْدِي جَوارٍ يَتَعاطَيْنَ الوَرِقِ، ۴۱۶
كَأَنَّهُ كانَ حِينَ تَلْحَظُها/ بَحْرٌ مِنَ المِسْكِ مَوْجُهُ الذَّهبُ، ۴۵۹
كَأَنّي ما غَنِيْتُ بِهِ سِواها/ وَ واهاً لِلْمُنى وَالأُنسِ واها، ۳۰۰
كَالثَّورِ حَوْلَ الثُّرَيّا/ وَ الكَأْسِ يَحْوِي الْحُمَيّا، ۱۸۵
كَأَنَّ أَرْضَهُ مَشْجَرَ الرِّماحِ/ وَ مَعْهَدَ القِراعِ وَ الكِفاحِ، ۱۶۳
كَأَنَّ تَرَنُّمَ الاَوْتارِ فِيهِ/ اَنِينُ مَشُوقَةٍ ذَكِرَتْ فَحَنَّتْ، ۲۹۷
كَأَنْ لَمْ يَكُنْ ماءٌ بِمُنْعَرِجِ اللِّوى/ وَلاَ ضَمَّهُمْ يَوْماً ظِلالُ خِيامٍ، ۱۶۱
كَأَنَّما الماءُ عَلَيْها الجِسرُ/ دَرْجُ بَياضٍ خُطَّ فِيهِ سَطْرُ، ۱۶
كَأَنَّما صِبْغَتُهُ وَجْنَتا خَجِلٍ/ قَدْ حَلَّ عَقْدَ سَراوِيلٍ و أَزْرارا ، ۱۸۳
كَأَنَّها بَوْتَقَةٌ أُحْمِيَتْ/ يَجُولُ فِيها ذَهَبٌ ذائِبٌ، ۴۵۵
كَأَنَّهُ قالِبٌ لِكُلِّ هَوىً/ فَكُلُّهُ وَ المُنىٰ عَلىٰ قَدَرٍ، ۲۰۷
كَأَنَّهُنَّ مِنَ آلمَحْبُوبِ حِينَ تُرىٰ/ مِثْلُ آلرُّضابِ وَ مِثْلُ آلخدِّ و آلقُبَلِ، ۶۹
كَجَدْوَلِ ماءٍ عَلىٰ خُضْرَةٍ/ بِحارُ المَنِيَّةِ فِي قَعْرِهِ، ۳۱۴
كَراحٍ فِي زُجاجٍ بَل كَرُوحٍ/ سَرَتْ فِي جِسْمِ مُعْتَدِلِ المَزاجِ، ۲۶۳
كَفَتْهُ رَوْعَتُهُ اَمْراً لِمَصْلَحَةٍ/ فَما يَدُورُ عَلىٰ المَحْظُورِ دَوّارُ، ۱۳۹
كُلُّ ذِي دَوْلَةٍ وَ اَمْرٍ مُطاعٍ/ وَ مَتاعٍ وَ عَسْكَرٍ جَرّارٍ، ۲۵۶
كُلَّما نَمَّ بِالصَّباحِ سِوارٌ/ كَذَّبَتْهُ قَلائِدٌ وَ عُقُودٌ، ۴۱۹
كَما حَمَلَ آلعَظْمُ آلكَسِيرُ آلعَصائِبا/ حَمَلْنا مِنَ آلاَيّامِ ما لاٰ نُطِيقُهُ، ۱۰۰
كُماةٌ إذا الأَعْرافُ كانُوا اَعِنَّةً/ يُغْنِيهِمْ حُسْنُ الثَّباتِ عَنِ الحَزْمِ، ۴۰۵
كَهْفُ اللَّهِيفِ مَلاذُ أَعْلامِ الوَرَى/ رَبُّ الأَرامِلِ مُسْتَغاثُ الجانِي، ۲۶۲
لَئِنْ غَيَّبوا جُثْمانَهُ لَمْ يُغَيِّبُوا/ مَكارِمَهُ اللّاتِي الى الحَشْرِ تُذْكَرُ، ۲۶۰
لَئِنْ كُنْتَ سُلْطاناً هَبِ الذَّنْبَ وَأَعْفُونَ/ وَ اَنْ كُنْتَ جَلاّداً خُذِ السَّيْفَ وَاقْتُلْ، ۳۲۸

لاتَجْنی عَلَیَ التَّجَنُّنِ مِنّي / مَنْ رَأیٰ هٰذِهِ الشَّمٰائِلَ جُنّٰا، ۴۵۰

لاٰرَأسَ يَفْهَمُ لارِجْلَ يُواتِيهِ / فَكَيْفَ يَخْلُصُ مِنْ عِيٍّ وَ مِنْ تِيهِ، ۳۲۷

لازٰالَ لازٰالَ عنه نَعْمٰاهُ / وَ لا آلَ عنْهُ آلاهُ، ۳۵۴

لا لا فَذٰلِکَ تَشكيکٌ و مَخْرِقَةٌ / فَالخالُ دَلَّ عَلیٰ اَنْ خانَهُ الاَجَلُ، ۱۵۲

لَأَنْ تَحْتٰاجَ اَنْتَ اِلیٰ آدّخارٍ / فَإنَّ آلدَّهْرَ يَحْتٰاجُ آلذَّخائِرِ، ۶۳

لِتَقْبِيلِ أَفْواهٍ وَ إِطْلاقِ نابِلٍ / وَ هَزَّةِ هِنْدِيٍّ وَجَرٌ عِنانٍ، ۱۷۵

لَتَكونَنَّ لِهٰذِهِ اللَّيلَةِ شَأنٌ / و سَيَجْتَمِعُ عَلَيها رٰايٰاتُ بَنِي الاَصْفَرِ، ۳۶۷

لِخُلْدِکِ يا بَغْدادُ قَلْبِي جَهَنَّمٌ / فَقَدْ فَقَدَتْ نَفْسِي حَبِيباً مُواسِيا، ۳۰

لَدَی آلحَرْبِ كَالآسادِ زُرْءٌ مُفَجَّعٌ / وَ في آلسِّلْمِ كَالاَغْنامِ رِفْءٌ و مَطْمَعٌ، ۴۳

لَسْتَ تَدْرِي لِرِقَّةٍ و صَفٰاءٍ / هِيَ فِی كَأسِها أَمِ الكَأسُ فِيهٰا، ۴۱۸

لِضَرِيحٍ يَثْرِبَ كُلَّ يَوْمٍ قَدْ مَضَی / تَسْلِيمَ نٰابِيكُمْ رَضِیَ الرَّحمانِ، ۲۶۲

لَقَدْ عَلِمَ الحَيُّ الْيَمٰانُونَ أنَّنِي / إذٰا قُلْتُ: أمّا بَعْدُ، إنِّي خَطِيبُهٰا، ۳

لَكا آلمُرْتَجِی ظِلُّ آلغَمامَةِ كُلَّما / تبوَّأ عَنْها لِلْمَقِيلِ آضْمَحَلَّتِ، ۶۱

لِلسَّبِی مٰانَكَحُوا وَ الْقَتْلِ مٰاوَلَدُوا / وَالنَّهْبِ ما جَمَعُوا والنّٰارِ مٰازَرَعُوا، ۱۲۵

لِلْمٰادِحِ الجَزْلِ مِنْ ذی المَدْحِ مَنْقَبَةٌ / إذا مَدَحْتُکَ وَصْفاً قَدْ مُدِحْتُ أنٰا، ۲۰۹

لَمْ يَجْلِسِ اليَوْمَ فِی دَسْتِ السَّرِيرِ / فَهَلْ عَنِ السُّرُورِ لَهُ فی مُلْكِهِ شُغُلُ، ۱۵۲

لَها حِلَقٌ ضِيقٌ لَوْ اَنَّ وَصِيتَهُ / فُؤادُکَ لَمْ يَخْطُرْ بِقَلْبِکَ هٰاجِسُ، ۳۶۴

لَهُ المَعٰالِي سَمٰاءٌ وَ النَّدیٰ شُهُبٌ / وَ المَجْدُ سٰارِيَةٌ وَ الجُودُ اَمْطارٌ، ۱۳۹

لَهُ حُسْنٌ يَصِيدُ بِهِ الْعُقُولا / عَلیٰ طِرْسٍ كَرِقْراقِ السَّرابِ، ۱۹۳

لَهْفِي علیٰ عٰادِلٍ لَوْقِسْتَ ذاکَ إلی / كِسریٰ و جَمشيدَ قَد أزرٰاهُما الخَجَلُ، ۱۵۲

لَيْسَ مُلْکُ الَّذِی يَمُوتُ بِمُلْکٍ / إنَّما المُلْکُ مُلْکُ مَنْ لا يموتُ، ۱۴۶

مٰا رَأَيْنا مِثٰالَها قطُّ لٰكِنْ / قَدْ رَأَيْنا جَمِيعَها اَمْثالا، ۱۹۴

ما طَلَعَ الصَّباحُ كَوَجْهِ الغِيدِ / وَ بَدا مُحَيّا الحَبائِبِ كَصَباحِ العِيدِ، ۴۵۶

مٰا كُنْتُ أَحْسَبُ قَبْلَ دَفْنِکَ فِی الثَّریٰ / أنَّ الْكَواكِبَ فِی التُّرابِ تَغُورُ، ۱۴۸

ما كُنْتُ أَحْسِبُ قَبْلَ نَعْشِكَ فِي الهَوىٰ/ رَضْوىٰ عَلٰى أَيْدِي الرِّجالِ تَسِيْرُ، ۱۴۸

مالِي وَ لِلْمالِ إِنَّ ٱلمالَ مَجْبَنَةٌ/ وَ كُلُّ ذِي هِمَّةٍ يَسْتَنْكِفُ ٱلجُبْنا، ۵۶

مُثْعَنجِرٌ بِظَبَى ٱلصَّوارِمِ مُبْرِقٍ/ تَحْتَ ٱلغُبارِ وَ بِالصَّواهِلِ مُرْعِدٌ، ۷۷

مُحَلَّى البَرودِ تَحْسَبُهُ تَرَدَّىٰ/ نُجُومَ اللَّيلِ و انْتَعَلَ الهِلالا، ۴۳۶

مُخْتالَةٌ مُخْتَلَّةٌ عُهُودُ مَعاهِدِها/ مُخْتالَةٌ مُنْحَلَّةٌ عُقُودُ مَعاقِدِها، ۷۲

مَظْلُومَةُ القَدِّ فِي تَشْبِيهِهِ غُصُناً/ مَظْلُومَةُ الرِّيقِ فِي تَشْبِيهِهِ ضَرَبا، ۱۲۵

مَغافِرُهُمْ تِيجانُهم وَ حُباهُمُ/ حَمايِلُهُمْ والفَرْعُ يُنْمِىٰ إِلى الجِذْمِ، ۲۸۱

مَفْقُودَةٌ عُزَرَ ٱلحِباءِ لِنَقْعِهِ/ وَ حُجُولُها مِمّا يَخُوضُ مِنَ ٱلدِّماءِ، ۳۶

مُفَوَّقَةٌ فَوقَ ٱلمَنايا وَ نَصْلُهُ/ عَلىٰ ٱلمَرءِ يُمْلِيْ آيَةَ ٱلبَرْحِ وَٱلوَيلِ، ۶۸

مَلاعِبُ لَوْ أُعْطِيتُ مِن دَهْرِي ٱلمُنىٰ/ وَ خُيِّرتُ ما أَهْوىٰ لَقُلْتُ دَوامَها، ۸۵

مَلِكٌ إِذا لَحَظَ الأُمورَ بِفِكْرَةٍ/ رَفَعَتْ لَهُ سِتْرُ الغُيُوبِ المُسْبَلا، ۲۵۵

مَلَكُوا بُرْهَةً فَسادُوا و قادُوا/ ثُمَّ صارُوا أُحْدُوثَةَ السُّمّارِ، ۲۵۶

مَناجِيدُ لَبّاسُونَ كُلَّ مُفاضَةٍ/ كَأَنَّ غَدِيراً فاضَ مِنْها عَلَى الجِسْمِ، ۲۶۸

مِنَ الأَوانِسِ كَالوَحْشِيِّ حِينَ رَنَتْ/ تَصِيدُ قَلْبَ الأَسْوَدِ الصِّيدِ بِالنَّظَرِ، ۲۸۹

مِنَ الأَوانِسِ مِثْلَ الشَّمْسِ لَمْ يَرَها/ بِساحَةِ الدّارِ لابَعْلٌ وَلاجارٌ، ۴۰۶

«مِنَ اللاء لَمْ يَحْجُجنَ يَبْغِينَ حِسْبَةً/ وَلكِنْ لِيَقْتُلْنَ التَّقِيَّ المُغَفَّلا، ۳۰۲

مَنْ ذايُطاوِلُهُ؟ أَمْ مَنْ يُماجِدُهُ؟/ أَمْ مَنْ يُساجِلُهُ؟ أَمْ مَنْ يُكاثِرُهُ؟، ۱۰

مَن طاعَ فِي سُبُلِ ٱلرَّدىٰ آباؤُهُ/ فَلَيَسْلُكَنَّ طَرِيقَهُمْ أَبْناؤُهُ، ۷۰

مِن طِيْبِ مُحْتَدِكُمْ تَطَلَّعَ زاكِياً/ أَخْلاقُكُمْ لِطَهارَةِ الأَرْدانِ، ۲۶۲

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آباؤُهُمْ/ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إِمامُها، ۱۳۷

مِنْ مَعْشَرٍ مَلَكُوا فَالأَرْضُ دارُهُمُ/ وَٱلنَّجْمُ جارُهُمْ وَ ٱلعِزُّ حَيْثُ هُمُ، ۶۲

مَنْ نَظَرَ إِلَيْها ٱسْتَحْلَىٰ وَشْمَ ٱلارقَمِ/ وَ مَنْ ذاقَها ٱسْتَحْلىٰ طَعْمَ ٱلعَلْقَمِ، ۷۲

مُنَىً مِثْلُ أَزْهارِ البَساتِينِ نَضرَةً/ وَ قَد رَشَّها غُبُّ السَّماءِ غَوادِي، ۱۶۵

مِياهٌ لَوْ طَرَحْتَ بِها لُجَيناً/ وَ مُشْبِهُها لَمَيَّزْتِ اِنْتِقادا، ۳۱۴

نَحْنُ مِنْ قَبْلِ أَنْ ذَكَا الصُّبحُ صِرنا/ بَعْدَ لاتَقْرَبُوا الصَّلوةَ وَ أَنْتُمْ [سُکاری]، ۱۸۶
نَسَيْتُ مَکانَ العِقْدِ مِن دَهَشِ النَّوی/ فَعَلِّقْ بِهِ مِنْ وَجْنَةٍ بِمُسَبِّلٍ، ۱۴۷
نَسیمُ الصَّبا يَحْكِيهِ فِي هَزْلِ سَيْرِهِ/ وَ تَرْهَبهُ رِيحُ الشَّمالِ إِذا جَدا، ۳۳۸
نَسِيمٌ حَلِيمٌ و ماءٌ غَضُوبُ/ وَ طَيْرٌ قَؤُولٌ و غُصْنٌ طَرُوبُ، ۲۷۲
نِصابُ جَمِيعِ المالِ عِشْرُونَ کامِلاً/ وَزادَ عَلَى العِشْرِينَ لِلْعَيْشِ أربعا، ۱۶۹
و إذا انْتَضیٰ سَيْفَ القَرِيمَةِ مُمْضِياً/ أَضحیٰ لِصَّقِيلُ مُشَحَّذاً بِمَضائِهِ، ۱۷۴
وَ إذا بَدیٰ مُتَهَلِّلاً عِنْدَ النَّدیٰ/ خَجِلَتْ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ بِحَيائِهِ، ۱۷۴
وَ إذا تَنَفَّسَتِ الرِّياحُ حَسِبتَها/ مِسْكاً تَنَفَّسَ عَن جُيُوبِ غَوانِي، ۶
وَ افْتَتَحَ الطَّيْرُ بِصَوتٍ بُهِيم/ مُغَرِّداً عِنْدَ نَدیٰ حِكْمَتِه، ۱
وَ اقْتِحامُ الأَهْوالِ مِنْ وَقتِ حامٍ/ وَاصْطِلامُ الأَبْطالِ فِي وَسْطِ لامٍ، ۱۶۴
وَ الإِتْرابُ الإِسْتِظْلالُ بِظِلالِ نَعِيمِها ضَلالٌ/ وَالاتّكالُ بِحِبالِ حَرِيمِها خَبالٌ، ۷۲
و الْجِيتُو أيْنَ ارْغُونَ أبُوهُ/ أباقا ابنَ هولاكو بن تُولو، ۳۷۳
وَإنَّ أَشْعَرَ بَيْتٍ أَنْتَ قائِلُهُ/ بَيْتٌ يُقالُ إذا أَنْشَدْتَهُ صَدَقا، ۳۸۰
وَ إنّا لَنَلْهُو بِالسُّيُوفِ كَما لَهَتْ/ فَتاةٌ بِعِقْدٍ أَوْ سِخابِ قَرَنْفُلٍ، ۱۲۸
وَانْظُر مِنْ عَيْشِي الَّذِي كانَ ذابِلاً/ و بَعْضُ مِنْ حالِي الَّذي كانَ حالِكا، ۲۶۳
وَ إنْ كُنْتُ فِي جَنْبِ الْفُراتِ وَ دَجْلَةٍ/ فَإنِّي إِلی شِيراز غُودِرْتُ صادِيا، ۳۰
وَ أُولجيتو أَيْنَ أرغون ابوهُ/ أباقا أينَ هولاكوابن تُولو، ۳۳۶
وَ أيْنَ الْيَوْمَ أفْلَسَ كادَ يَنْجُو/ بِبَذْلِ الرُّوحِ إنْ ما قالَ مالا، ۲۵۶
وَ أيْنَ طَلْعَتُهُ اللَّمّاعُ بَهْجَتُها/ وَ أيْنَ باتِرَةُ القَطّاعِ وَالأسَلُ، ۱۵۲
و أبْرَزْنَ مِنْ تِلْكَ الْعُيُونِ أسِنَّةً/ وَ هَزَزْنَ مِنْ تِلْكَ الْقُدُودِ رِماحا، ۵۶
وَ أحْبَبْتُ مَنْثُورَ الْعِراقِ لِأنَّهُ/ يُذَكِّرُنِي نَشْراً وَ وَشْياً غَوانِيا، ۳۰
وَ أزْرَقُ مَسْنُونٌ وَ أسْمَرُ راعِفٌ/ وَ أبْيَضُ مَصْقُولٌ وَ أجْرَدُ صاهِلٌ، ۸۰
وَ أشْرَبْ سَرِيعاً وَلا تُطَوِّلِ/ فَالْعُمْرُ لا خُلْفَ مُسْتَعارٌ، ۱۸۲
وَ أغَرَّ يَسْبِقُ بِالْفِعالِ فَعالُهُ/ کَرَماً و يَكْرَهُ أن يَقُولَ وَ يَفْعلا، ۲۵۶

وَأَلْوِيَةُ النَّصرِ المُبينِ خَوافِقٌ / تَطيحُ بِأَشْتاتِ العِدىٰ وَ تَطيرُ، ۹۰
وَ أَنّا العاصِمُونَ إِذا أُطِعْنا / وَ أَنّا الغارِمُونَ إِذا عُصِينا، ۳۷۹
وَ أَنّا المانِعُونَ لِما أَرَدْنا / وَ أَنّا النّازِلُونَ بِحَيْثُ شِئْنا، ۳۷۹
وَ أَنْتُمْ نُجُومُ الأَرْضِ مَجْداً و رِفْعَةً / إِذا واحِدٌ يَخْفىٰ فَيَظْهَرُ واحِدُ، ۲۵۷
و أنّى و تهيامى بعزّةَ بعدما / تخلّيتُ ممّا بينناو تخلّت ۶۱
و أَنّى وَ تَهْيامى بِعَزَّةَ بَعْدَما / تَخَلَّيْتُ مِمّا بَيْنَنا وَ تَخَلَّتِ ω، ۶۱
وَ أهوىٰ لَدَى الوَرْدِ الطَّرِيِّ بَنَفْسَجاً / يُحاكِي عَلَى خَدِّ الحَبيبِ غَوالِيا، ۳۰
وَ الرَّوْضُ أحوىٰ وَ الحَمائِمُ هُتَّفٌ / وَ الظِّلُّ أَلْمىٰ وَ القِيانُ شَوادِي، ۳۱
وَ بِالحَسَنَيْنِ السَّيِّدَيْنِ و جَعْفَرٍ / وَ مُوسىٰ أَجِزْني إِنَّني لَهُمْ وَلِيٌّ، ۱۷۶
وَ تَشَقَّقَتْ قُمُصُ الشَّقِيقِ فَخِلْتُهُ / فِى الرَّوضِ كاساتٍ مُلِئْنَ مُداما، ۱۳۳
و تَناوَبتْ رَجْعَ الصَّفِيرِ حَمائِمُ / غاضَتْ مَدامِعُها إِلَى الأَحْشاءِ، ۳۲
وَحُثَيثَتي سَرَجٌ عَلىٰ عَبْلِ الشَّوىٰ / نَهْدٍ مَراجِلُه بَبَيلُ المِحذَمِ، ۳۲۱
وَ خَطُّكَ يَبْرِى العينَ من كُلْفَةِ العَمىٰ / وَ لَفْظُكَ يُنْجِى السَّمْعَ مِنْ عِلَّةِ الصَّمَمْ، ۳۵۵
وَرُبَّ جَوابٍ عَنْ كِتابٍ بَعَثْتَهُ / وَ عُنْوانُهُ لِلنّاظِرِينَ قَتامُ ω، ۱۶
وَ رُبَّما كانَ مَكْرُوهُ الأُمُورِ إِلى / مَحْبُوبِها سَبَباً ما مِثْلُها سَبَبُ، ۳۰۵
وَرِدْفُهُ يَنْطِقُ عَنْ خَلْفِهِ / هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُون، ۱۴
وَ زاحَمَتْ مُهْرِي وَ المُهَنَّدَ فِي الوَغا / فَلَمْ يَبْقَ إِلّا مِقْوَداً وَ قِرابا، ۳۹
وَ زانَ جِيْدُ العِلمِ بِجَيِّدِ دَرارىَ الذَّكاءِ / فَأَنارَ كالذُّكاءِ وَ نارُهُ أَذْكاهُ، ۳۵۵
و سَلامَةٍ مَوْصُولَةٍ بِعَوائِدٍ / وَ مَواهِبٍ مَشْفُوعَةٍ بِفَوائِدِ، ۲۵۶
وَ سَيْفٌ يَلْعَبُ الآجالُ فِيهِ / عَبُوسُ الحَدِّ ضَحّاكُ الصِّقالِ، ۶۵
وَ صَحْبٌ كَجُمّاعِ الثُّرَيّا تَأَلَّفا / مَغاوِيرُ نُجْلِ الطَّعْنِ هُذْلِ الضَّرائِبِ، ۱۶۵
وَصَلْنا إِلَى بَغْدادَ هاتِ حَدِيثَها / فَقَدْ كُنْتُ فِى أَكْنافِ رَحْبَةَ غانِيا، ۳۰
وَصَيَّرَ الدَّهرُ لِلْإِقْبالِ مَنْقَبَةً / نِعالَ أَدْهَمِهِ المَيمُونِ تِيجانا، ۲۵۵
وَ طَرْفُ الوَهْمِ لَمّا هَمَّ يَرْنُوا / قُصارىٰ مَجْدُهُ العالِى فَحالا، ۳۵۶

وَ طَعْنَ غطاریفٍ کَأنَّ أکُفَّهُمْ/ عَرَفْنَ الرُّدَینیّاتِ قَبْلَ المَعاصِمِ، ۱۲۹
وَ عَنْ اَوْصافِهِ قَصُرَ المَعانی/ وَ فِی اَثْنائِهِ الإنشاءُ تالا، ۳۵۶
و غُصْنُ شَبابِنا غَضٌّ وَ رَیْقٌ/ وَ نُقْلُ شَرابِنا غَضٌّ وَ رِیقٌ، ۵۰
وَ غَیَّرَ وَجْهَ اَلبَدْرِ اِذْهَشَّ جالِساً/ وَ خَجَّلَ قَدَّ اَلبانَ إذْ دَلَّ ماشِیا، ۳۰
وَ فاحَ کَاَلْجَیْبِ مِنْ سُعادٍ/ اَلْوَردُ وَالْبانُ وَالعَرارُ، ۱۸۱
وَ قافُ الجَهْلِ بِالإنْزالِ یُزْرِی/ وَلامُ الرّاءِ بِالمِرْصادِ کافٍ، ۱۵۷
وَ قالَتْ ما عَدیمُ المِثْلِ قِرْمٌ/ یُرِیٰ اِفْضالُهُ یَمّاً فُضالا، ۳۵۶
وَ قالُوا إمامٌ قَضیٰ نَحْبَهُ/ فَصَیْحَةُ مَنْ قَدْ نَعاهُ عَلَتْ، ۷۵
و قَدْ کَشَّرَتْ اَنْیابُها اُمُّ قَشْعَمٍ/ وَ لِلْمَوتِ فی وَجْهِ اَلکَمِیِّ هَرِیرٌ، ۸۲
وَ قَدْ نُشِرَ بِساطُ السُّرُورِ بِیَمینِهِ/ وَ اَمّا الهُمُومُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ، ۱۲
وَقَدْ یَنْمیٰ صَغیرٌ مِنْ کَبیرٍ/ وَیَنْبُتُ مِنْ نَوَی القَسْبِ اللِیانُ، ۳۲۰
و قَلَّدتَنِي طَوْقَ امْتِنانِكَ مُنْعِماً/ وَکَمْ لَبِسَتْ اَطْواقَ مَنِّكَ اَعْناقٌ، ۲۷۳
وَقُورٌ اذا خَلَّیتَهُ وَ طِباعَهُ/ وَ اِنْ هُزَّ هَزَّ الأرْضِ فَرْطُ اِنْتِقاضِهِ، ۳۲۴
وَکانَ تَباتُهُ لِلْقَلْبِ قَلْباً/ وَ هَیْبَتُه جَناحاً لِلْجَناحِ، ۸۰
وَکأنَّ أجْرامَ السَّماءِ لَوامِعاً/ دُرَرٌ نُثِرْنَ عَلیٰ بِساطٍ أزْرَقٍ، ۴۵۷
وَکَذا العُلیٰ لایُسْتَباحُ نِکاحُها/ اِلّا بِحَیْثُ تُطَلَّقُ الأعْمارُ، ۲۴۴
وَکَمْ بَلَدٍ شَنَنّا هُنَّ فِیهِ/ ضُحیً وَ عَلیٰ مَنابِرِها اَلمُغارُ، ۱۲۸
وَکَمْ مَلِكٍ نَزَعْنا اَلمُلْكَ عَنْهُ/ وَ جَبّارٍ بِها دَمُهُ جُبارٌ، ۱۲۸
وَکُنّا فِي اِجْتِماعٍ کالثُّرَیّا/ فَصَیَّرَنا الزَّمانُ بَناتَ نَعْشٍ، ۱۴۱
وَکُنْتُ فَتیً مِنْ جُنْدِ اِبْلیسَ فَارْتَمی/ بِي الحالُ حَتّیٰ صارَ اِبلیسُ مِنْ جُنْدِي، ۳۲۹
وَلاَ اَلضَّعْفَ حَتّیٰ یَتْبَعَ اَلضَّعْفَ ضِعْفُهُ/ وَلاَ ضِعْفَ ضِعْفُ الضَّعْفِ بَلْ مِثْلُهُ اَلْفٌ، ۱۰۸
وَ لا تَرْتَبْ بِقَولي اِنَّ رَقْصی/ عَلیٰ مِقْدارِ اِیقاعِ الزَّمانِ، ۴۵۲
و لاٰ تَکَلَّمتُ مَحْزُوناً وَلافَرِحاً/ إلّا وذِکْرُکَ مَقْرُونٌ بأنفاسِ، ۴
وَلاٰ رِزْقَ اِلّا مِنْ نَوالِکَ مُجتَنی/ وَ لاٰ عُمْرَ اِلّا مِنْ عَطایاکَ مَوْهُوبٌ، ۱۶۳

وَلاٰ هَمَمْتُ بِشُرْبِ الماءِ مِنْ عَطَشٍ/ إلّا رأيتُ خَيالاً مِنْکَ فِی الکَأسِ، ۴
وَ لا يَسْتَوى أَحْسابُ قومٍ تُوُرِّثَتْ/ قَديماً و أَحْسابٌ نَبِتْنَ مَعَ البَقْلِ، ۷۱
وَلَكُم عَلَى الدَّيّانِ عَمَّ نَوالُهُ/ بِالالْفِ الاُفَ مِنَ الِاحْسانِ، ۲۶۲
وللخمر معنى ليس فى الكرم مثله /و فى النّار نورٌليس يوجد فى الزّند. ۲۵
وَلَمْ يَسْتَشِرْ فِی أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ/ وَ لَمْ يَرْضَ إلّا قائِمَ السَّيْفِ صاحِبا، ۱۳۰
و لَو أَنْشا عَلىٰ مَيتٍ قَريضاً/ بِهِ اَحيىٰ الّذِی فِی اللَّحْدِ قالا، ۳۵۶
و لَوْ صارَ الذَّكاءِعلماً لَدَيهِ/ كَقَطْرٍ فاضَ فِی بَحرٍ فصالا، ۳۵۶
وَلَوْ عِشْتُ حتّىٰ ماتَ اُحْدِثُ بَعدَهُ/ طَرايِقَ فِسْقٍ ليس يَحْسنُها بَعدي، ۳۲۹
وَلَيْسَ إلىٰ مَدْحِی لِوَصْفِکَ حاجَةٌ/ فَذاتُکَ مَمْدُوحٌ و حُسْنُکَ مادِحٌ، ۲۰۹
وَلَيْسَ الفِرارُ اليَوْمَ عاراً عَلَى الفَتىٰ/ إذا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجاعَةُ فِی الأَمْسِ، ۴۰
وَ لِی قَلْبٌ لَهُ جَمْرٌ تَلَظّىٰ/ جَهَنَّمَ اُحْرِقَتْ مِنْهُ اشْتِعالا، ۳۵۵
وَ ما حَرَكاتٌ مُزْعِجاتٌ إلَى العُلىٰ/ تَأنُّ فَأوْجُ الشَّمْسِ لايَتحرَّکُ، ۳۲
وَ ما شَغَفِی بِالرّاحِ لِلْعَيْشِ إنَّما/ اُداوِی بِهِ القَلْبَ العَليلَ تَداوِيا، ۳۰
وَ ما يُغْنِی الحُصُونُ عَلَى الصُّعُودِ/ إذا مالَ الجُدودُ عَنِ السُّعُودِ، ۷۴
وَ مَجْدُهُ الدَّهْرَ قَنّاصٌ لِهِمَّتِهِ/ وَ الجُودُ بارِيَةٌ وَ الصَّيْدُ اَحْرارُ، ۱۳۹
وَ مِسْناهُ مِنَ السُّكْرِ مابَيْنَنا/ تُجَرِّرُ رَيْطاً كَقُضْبانِها، ۳۲
و مُغْبَرٍّ فِی كُلِّ يَوْمِ كَريهَةٍ/ وَجْهِی و عِرضِی ما عَلَيه غُبارٌ، ۲۸۰
وَ مقاوِمٌ غُلْبُ الرِّقابِ وَفِتْيَةٌ/ شُوسٌ تَجُرُّ السَّمْهَرِیَّ وَ تَدَّعى، ۱۶۴
وَ مُقَسَّمٍ يُعْطِی العَشِيرَةَ حَقَّها/ وَ مُغَذْمِرٍ لِحُقُوقِها هَضّامُها، ۱۳۷
وَ مَنْبِتَ النَّبْعِ وَالضّالِ/ وَ مَيادِينِ آجالِ الرِّجالِ، ۱۶۳
وَ مِن عادَةِ الأيّامِ تَحْرِيكُ ساكِنٍ/ وَ تَفْرِيقُ مَجْمُوعٍ و تَنْغِيصُ مُشْتَهىً، ۲۶۵
وَ مِنْ قاصِيَةِ السِّنْدِ/ إلىٰ اَقْصىٰ خُراسانِ، ۳۸۰
وَمَنْ لاٰ يُصانِعْ، فِی اُمُورٍ كَثيرةٍ/ يُضَرَّسْ بِأَنْيابٍ، ويُوْطَأْ بِمَنْسِمِ، ۳۲۲
وَ مَن وَالاهُ راحَ و كُلُّ قِرْنٍ/ يُعادِی عِزَّهُ ما انفکَّ والا ، ۳۵۷

وَ مَنْ هابَ أَسْبابَ ٱلْمَنايا يَنَلْنَهُ/ وَ لَوْ نالَ أَسْبابَ ٱلسَّماءِ بِسُلَّمٍ، ۶۴
وَ مَنْ يَشْرِبُ ٱلسَّمَ ٱلذُّعافَ فَإِنَّهُ/ حَقِيقٌ بِأَنْيابِ ٱلْمَنايا ٱلنَّواهِشُ، ۸۷
وَ ناطِقَةٍ خَرْساءَ بادٍ شُحُونُها/ تَكَنَّفَها عَشْرٌ وَ عَنْهُنَّ تُخْبِرُ، ۱۵
وَ نَثْنِي السُّوءَ عَنْ تِلْکَ التَّثَنّی/ وَ أَثْنَيْنا عَلَی تِلْکَ الثَّنایا، ۱۴
وَ نَزَلْناها کَما قَدْ نَزَلُوا/ وَ نُخَلِّيها لِقَوْمٍ بَعْدَنا، ۹۱
وَ نِهايَةُ کُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ/ وَ غايَةُ کُلِّ کائِنٍ أَنْ لا يَکُون، ۱۴۲
وَ هٰذا دُعاءٌ لَوْسَکَتُّ کُفِيتُه/ لأَنّی سَأَلْتُ اللّٰهَ فِيهِم وَ قَدْ فَعَلْ، ۳۴۲
وَهُمْ جُوجِی جُفاتاي المُفَدّیٰ/ أَوْ کاتایٌ وَ تُولُوا ذُوالهِياجِ، ۱۳۵
وَ هُنَّ مُنِيفاتٌ إِذا جُبْنَ وادِياً/ تَوَهَّمْتَنا مِنْهُنَّ فَوقَ جِبالٍ، ۳۰۷
وَ يُخْفِي اِصْطِفاقَ الرَّعْدِ رَجْعُ صَهِيلِهِ/ وَ يُخْفِتُ صَوْتَ اللَّيْثِ بَيْنَ غِياضِهِ، ۳۲۴
و يَطْلُعُ فِيهِ کَالنُّجُومِ قَواضِبٌ/ وَ لَيْسَ لَها اِلّا الرِّقابُ مَغارِبُ، ۱۶۳
هاتِ الَّتِی فِيها لِرَبِّي مُغْضَبٌ/ وَ مَآثِمٌ وَ مَنافِعٌ لِلنّاسِ، ۱۷۱
هَبْنِي عَلَی الْمَکْرُوهِ أَصْبِرُ جاهِداً/ مِنْ أَيْنَ لِي صَبْرٌ عَنِ المَحْبُوبِ، ۲۶۰
هٰذا زَمَنُ الرَّبِيعِ وَ ٱلْکَأْسُ بِفِيهِ/ مَنْ نادَمَهُ الْحَبِيبُ وَ ٱلْکَأْسُ بِفِيهِ، ۳۱
هَلّا يَقُولُ لَنا ساقِي المُدامِ خُذُوا/ کَقَوْلِ مَلّاحِنا عِشْ وَأَنْتَعِشْ هَيْلاً، ۳۰۰
هِمَّتِي أَنْ أَجْمَعَ بَيْنَ ٱلسَّيْبِ و ٱلسَّيفِ/ وَ ٱلسَّيرِ وَ ٱلخَيْمِ و ٱلخَيْلِ و ٱلخَيْرِ، ۵۶
هُنالِكَ لأَزَنْدُ الرَّجاءِ لِمُرْتَجٍ/ بِکابٍ وَلا بابُ العَطاءِ بِمُرْتَجٍ، ۱۴۰
هُوَابنُ الشّاه چنگيزخان قِيل/ تَحَيَّرَ فِی شهامَتِهِ العقولُ، ۳۷۳،۳۳۶،
هُوَالأَسَدُ الضِّرْغامُ وَالصَّيْغَمُ الَّذِی/ بَنیٰ مَجْدَهُ فَوقَ النُّجُومِ الثَّواقِبِ، ۴۳۰
هُوَ ٱلشُّجاعُ يَعُدُّ ٱلبُخْلَ مِنَ جُبْنٍ/ [وَهُوَ ٱلْجَوادُ يَعُدُّ ٱلْجُبْنَ مِنْ بَخَلٍ]، ۵۷
يا ثالِثَ القَمَرينِ يا ثانِي العُلا/ ياواحِدَ الأَعْصارِ بِالإيثـ... ۲۶۰
يا حَبَّذا ذاکَ ٱلسَّلاحُ وَ حَبَّذا/ وَقْتٌ يَکُونُ ٱلحُسْنُ فِيهِ سِلاحاً، ۵۶
يا مَنْ غَدا فَرْدَ العُلَی صِنْوَ التُّقیٰ/ وَأَخَ الهُدَی وَ مَعالِمَ البُرهانِ، ۲۶۲
يا نائِمِينَ وَ عَيْنُ الدَّهْرِ مُوَقَّظَةٌ/ قُومُوا فَقَد قامَتِ الأَيّامُ بِالحَرْبِ، ۱۲۴

یاوَمَهما راحَ فَوَّتَنی مُهِمّاً/ وَلَمّا جاءَ فاجانِي مُهِمّانِ، ۲۷۵
یَأبَی القِداحُ إذا جُمِعْنَ تَکَسُّراً/ وَ إذا افتَرَقْنَ تَکَسَّرَتْ اَفْرادا، ۱۳۵
یَبْکِي عَلَیكَ الجُودُ والتَّقوئ مَعاً/ بِالْقَطْرِ والتَّسْکابِ والهَمَلانِ، ۲۶۲
یَتُوقُ إلَیْهِ المُلْکُ وَ هُوَ لَهُ اَبْنُمٌ/ وَ یَصْبُو اِلَیْه التّاجُ وَ هُوَ لَهُ أَخٌ، ۱۵۲
یَخِلُّ القَلبَ مَتْروکَ الاَمانی/ و یَجْلِی العینَ لِلتِسکابِ خالا، ۳۵۵
یدٌ عَلْیاءُ لَوْ قَبَضتْ عِشاءً/ عِنانَ الشَّمسِ اَطْلَعَها الاَصِیلُ، ۶۷
یَدُورُ عَلَیهِمْ بِالکُؤوسِ مُهَفْهَفٌ/ عَلیٰ قَدِّهِ لِلدَّلِّ قُدَّتْ یَلامِقُ، ۲۹۹
یدیم علی ندی من کلّ وجه/له سمتٌ تلالا،منه جلالا، ۳۵۶
یُزادُ مِن القَلْبِ نِسیانُکُمْ/ وَ یأبَی الطِّباعُ عَلیَ النّاقِلِ، ۵
یُزاعُ الحُسْنُ مِنْ دَمِ عَیْنِ حُبٍّ / یَخُطُّ عَلی مُحَیّاها مِثالا، ۳۵۶
یُرَدِّدُ طَرْفاً فِی صَرَی الدَّمْعِ سابِحاً/ وَیَرْقِي فُؤاداً بِالْعَزاءِ مُصابا، ۱۵۹
یَرَی العَینَینِ ساکِبَتی دِماءً/ اِلَیها لا یَعُودُ بِذاکَ آلا، ۳۵۵
یَرَی الجُبَناءُ أنَّ الجُبْنَ حَزْمٌ/ وَ تِلْکَ خَدِیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئیمِ ، ۴۶
یُرِیقُ عَلَی الظُّبیٰ رِیقَ المَنایا/ وَ یُکْحِلُ بِالرَّدیٰ مُقَلَ الرِّماحِ، ۳۷
یَرئ کُلُّ دُرّیَ الفِرِنْدِ کَأنَّما/ تَناثَرَ فِی مَتْنَیْهِ عِقْدٌ مُقَطَّعٌ، ۵۹
یَزُورُ نائِلَکَ العافِي وَ صارِمُکَ الـ/ عاصِي فَیَحْوِیهِما أیْدٍ وَ اَعْناقُ، ۵۷
یَسْتَعذِبُونَ مَنایاهُمْ کَأنَّهُمُ/ لا یَیْأَسُونَ مِنَ الدُّنْیا إذا قُتِلُوا ، ۳۶
یُقامِسُ الحَرْبَ وَ الاَرْواحُ راقِیَةٌ/ إلیَ التَّراقِی وَ طَرْفُ المَوتِ نَظّارٌ، ۱۳۹
یُقبِّلُونَ تُراباً فَوقَ اَعْظُمِهِ/ کَما یُقَبَّلُ وَسْطَ الکَعْبَةِ الحَجَرُ ، ۳۲۲
یُقَصِّرُ خَطْوَها دَلُّ التَّجَنِّي/ و یَخْفِضُ جَفْنَها کَسَلُ الدَّلالِ، ۲۵۲
یُقَلِّبْنَ اَساطِینَ و یَلْعَبْنَ بِثُعْبانٍ/ عَلَیهِنَّ تَجافِیفٌ تَشَهَّرنَ بِاَلْوانٍ، ۳۰۷
یَلَذُّ إلی الاَسْماعِ رَجْعُ حَدِیثِها/ إذا سُدَّ مِنْها مَنْخِرٌ جاشَ مَنْخِرٌ، ۱۵
یَلْقاکَ مِنْ وَضَحِ الحَدِیدِ مُوَضَّحاً/ طَوْراً وَ مِنْ رَهَجِ السَّنابِکِ أدْهَما، ۳۶
یَمْشي المُلُوکُ الصَّیْدُ تَحْتَ رِکابِهِ/ وَ یُظِلُّهُ بِجَناحِهِ جِبْرِینُ، ۱۶۶

فهرست مصاریع عربی براساس صدر

إِذا أَطارَتِ الرِّيحُ عَنهُ الثَّوبَ لَمْ يَبِنِ ، ۱۴۶

إِذا ماجَدَتْ ماسِحَ الغَزالی، ۳۶۳

إِذْ لا يُقامُ عَلَى الدَّلِيلِ دَلِيلٌ، ۲۴۵

إِذ يَقْلِصُ الشَّفَتانِ عَنْ وَضَحِ الفَمِ، ۳۱۹

أَسيرَ أَسيراً مِنْ كَواكِبَ أَسيراً، ۴۴

أُقَبِّلُ ذَا الجِدارَ وَ ذَاالجِدارا، ۳۵۴

أَلا لا آلاءَ إِلّا لِآلاءِ الإِلهِ، ۳۵۷

الحُكْمُ لِلّهِ العَلِيِّ الكَبيرِ، ۲۶۴

إِنَّ الخَميسَ لَمُنْجِحُ الآمالِ، ۳۴۳

إِنَّ الشُّراةَ قَصيرَةُ الأَعْمارِ، ۲۷۴

إِنَّ المَراهِفَ لِلْعُداةِ مَباضِعُ، ۳۷۵

إِنَّ النِّساءَ كَثيرَةُ العُدْوانِ، ۲۴۰

إِنَّ الهَدايا عَلىٰ مِقْدارِ مُهدِيها، ۲۰۸

أَحَدٌ مِنَ النَّواظِرِ لِلْحِسانِ، ۱۶۹

أَعَزُّ حَدِيثٍ بَل أَعَزُّ كَلامٍ، ۳۶۷

أَقَلُّ مِنْ نَظْرَةٍ أُزَوِّدُها، ۱۵۵

أَلا فَاسْتَرَحْنا وَ اسْتَراحَتْ رِكابُنا،۳۳۹

أَلدَّهْرُ مَوقِفُ وُرّادٍ و صُدّارٍ، ۶۱

أَلْمُلْكُ عَقِيمٌ وَ دَعْواهُمْ كَعَبنَبِهِ‌سَقِيمٌ، ۱۱

أَنَا ابنُ أَبي إِذا سَطَعَ القَتامُ، ۶۳

بِأَبْيَضَ مَغْسُولِ الرُّضابِ شَنِيبِ،۱۳

بِأَحْسَنِ عَينٍ لِلظِّباءِ نَوافِرُ، ۱۲

بِأَكْرَمِ أَخْلاقٍ وَ أَحْسَنِ دَيْدَن، ۲۸۱

بَجْهةِ العَيرُ يُفْدىٰ حافِرُ الفَرَسِ،، ۱۶

بَرّه از پستانِ گرگِ گرسنه شد سیرشیر، ۲۱۲

بِكَأْسِ الرَّبابِ وَ كَأْسِ الشَّرابِ، ۵۰

بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الكُعُوبِ مُقَوَّمِ، ۴۳۸

بِمِثْلِ ظَهْرِ المِجَنِّ قَرْدَدُها، ۱۵۴

بَنِي الفَضْلِ افْتَرَعْتُمْ جَبَلاً يَعصِمُ أَوْغالَهُ، ۶۵

بیس بُورٍ لَقِبتَ نیسابور، ۴۰۸

تَساقُطَ الأَوْراقِ مِنَ الأَشْجارِ، ۱۴۲

تُقَوِّمُ مَيادَ وَ عاوَدَ زائِلُهُ، ۳۶۱

تَكادُ عِنْدَ القُعُودِ يُنْهِضُها، ۱۳

جاءَ شَتّى هُمُومُهُ سابِقاتُ، ۳۲۶

جَدْيي كَجَدْيٍ لِأَجلِ الذَّبحِ قَدحَمَلُوا،، ۵۵

جِناياتُ القُلُوبِ عَلَى الجُسُومِ، ۱۶۱

حَرَكاتُ جَمْرٍ فی حجابِ هَواءٍ،۲۵۸

حُظُوظُ أَمانِی الدَّهْرِ لاشَکَّ تَقْتَسِمُ،۴۰۶

حَكىٰ طَرَفاهُ مِنْقارَ الحَمامِ، ۱۹۳

حَمْراءُ صَفْراءُ كَالياقُوتِ وَ الذَّهَبِ،۱۶۹

دَعْدُ مِثلُ القَمَرِ فی الصَّباحَةِ، ۴۵۸

ذُنُوبِي وَ إِنْ جَلَّتْ فَعَفْوُكَ أَعْظَمُ،۷۸

راحٌ تُرِيحُ مِنَ الأَحْزانِ وَ الكُرَبِ، ۱۷۳

رَأَىٰ الأَعْمىٰ وَ قَدْ سَمِعَ الأَصَمُّ، ۹۷

رَضِيتُ مِنَ ٱلْغَنِيمَةِ بِالإِيابِ، ۴۷
رَضِينا فِيهِ بِالقَدَرِ ٱلمُتاحِ، ۷۳
سِواهُ مُعْتَرِضٌ يَدْعىٰ عُلى ساهی، ۳۳۴
شِوَشُنُ صُدْغَ البَنَفْسَجِ فَلَمْ تأَبِسْتَ مِنّی، ۲۵۱
صَدَقْتَ فَما فِي الحَقِّ غَيْرُ الحَقائِقِ، ۱۳۲
صَوائِبُ مِثْلُ لَحْظِ الغانِياتِ، ۱۶۸
ضَلالٌ ماأَرَدْتِ بِهِ ضَلالاً، ۱۳۷
طالَ المَطالُ ای ماه ربّی و رَبُّکَ اللّهُ، ۳۷۲
عَبادِيدُ بَيْنَ ٱلقَتْلِ و ٱلكَسْرِ و لاأَسْرِ، ۴۱
عَزَماتٌ كَأَنَّها أَقْدارٌ، ۳۸۵
فَإِنَّ النَّصْرَ لأَزِمَةُ الوِفاقِ، ۱۳۴
فَانْجَلَى ٱلنَّقْعُ عَنْ هَزِيمَةِ سَعْدٍ، ۶۳
فَأَنْتَ عَلَيهِ سُورٌ أَوْ سِوارٌ، ۶۹
فَدارِ ٱلدَّوَرَ مادارَ و دُرْ فِي دارِداراب، ۶۳
فَدَمْعِي و شَخْصِي و المَطِيُّ مُقَطَّرٌ، ۴۶۴
فَسَوْفَ يَأْبِى بِما لا تأْمُلُ القَدَرُ، ۱۵۳
فَلَيسَ مَيْسُورٌ بِمَعْسُورٍ، ۳۴۴
فَيالَكَ مِنْ جُندٍ بِنَصْرٍ مُجَنَّدٍ، ۳۰۶
في حادِثاتِ الدَّهْرِ ما يُغْنِى عَنِ الحِيَلِ، ۱۵۹
قُلُوبُ أُسُودٍ فِى صُدُورِ رِجالٍ، ۷
قُو، قَولَ مَنْ جَعَلَ الأَخْبارَ أَعياناً، ۴۰۰
كَالبَدْرِ تَرهَقُه بِبُرْجِ العَقْرَبِ، ۱۳
كَالبَرْقِ يَخْطَفُ والشِّهابِ يَسِيرُ، ۲۷۲
كَالرِّيحِ عاصِفَةً و ٱلسَّيْلُ مُنْحَدِراً، ۴۱
كَتَصْفِيفِ الْكَواكِبِ حَوْلَ بَدْرٍ، ۲۵۰
كَتَعانُقِ الأَغْصانِ عِنْدَ رِياحٍ، ۲۷۱
كَجُمانَةِ ٱلبَحْرِيِّ سُلَّ نِظامُها، ۸۴
كَخَطِّ غالِيَةٍ فِي خَدِّ غانِيَةٍ، ۳۳۲
كَدابِغَةٍ وَ قَدْ حَلِمَ الأَدِيمُ، ۸۳
كَدُودِ القَزِّ فِي عِيْشه رَغْدٍ، ۱۲۰
كَذٰلِكَ بِالنّاسِ تَجْرِى المَقادِرُ، ۲۷۹
كَسَوادِ خافِيَةِ الْغُرابِ الْحالِكِ، ۱۹۴
كَسَيفٍ قَدْ تَجَلّىٰ لِلْصَّقالِ، ۱۳
كَطِيبِ الأَزمانِ و نَيْلِ الأَمانی، ۴۵۶
كَفَيْضِ ٱلأَتِيِّ عَلَى جَدْجَدٍ، ۴۱
كَفَيْضِ دُمُوعِ ٱلصَّبِّ عَنْ شَوْقِ شائِقِهِ، ۷۵
كَقُدُودِ الكَواعِبِ الغِيدِ، ۱۶۸
كَما تَحَرَّكَ سَطْحُ ٱلبِحارِ مِنْ عُصُفٍ، ۱۲۹
كَما تَنَفَّذَ حُكْمُ ٱلقَضاءِ وَ ٱلقَدَرِ، ۷۳
كَما تَواجَهَ عَذْراءَ لِرامِقِها، ۲۰
كَما زِيغَ طَيْرٌ مِنْ شَبابِكِ صائِدٍ، ۷۷
كَمِثالِ ٱلرَّبِيعِ راقَ هَواءً، ۱۲۰
كَواعِبُ أَتْرابٌ عَرَضْنَ قُدُود، ۶۷
كَوَقْفَةِ العَيْرِ بَيْنَ الوِرْدِ و الصَّدَرِ، ۱۷۷
كَهَوادِى ٱلطُّيُورِ فِى ٱلطَّيَرانِ، ۹۲
لأَزالَ مِنَ ٱلسِّماكِ أَعْلَى، ۵۸
لَولا فَلا لَوْهُ إِسْتَغْنَى عَنِ الشَّرْحِ، ۲۱۱
لَعَلَّ يُفِيدُ النّاسَ عِنْدَ الحَوائِجِ، ۴۶۴

لَولا مُخاطِبَتِي إِيّاكَ لَمْ تَرَنِي، ۱۴۶

لَها مِنْ جُمْلَةِ الصَّراتِ بَحْرٌ، ۱۹۳

لَهُمْ أَيدٍ عَلَى الْحالاتِ شُلَّتْ، ۳۳۰

مَثَلُ القَمَرِ فِي الصَّباحِ، ۴۵۸

مُخَلْخَلُها مِنَ الخَلخالِ، ۴۶۱

مُرُّوا مَرُّوا قَرِيبُ دَهرِي مُرٌّ، ۴۰۶

مُسْتَقْبِلِينَ بِتَبْجيلٍ و تَعْظيمٍ، ۲۴۶

مِنْ كُلِّ هامِيَةٍ مُثْعَنْجِرٍ هَطِلٍ، ۳۶۸

مَنْ يَرغَبْ فِي سَوْمِ لَآلِي الفَضْلِ،۷۲

ناوَلْتَنِي الخَمْرَ بِالأَقْداحِ مُتْرَعَةً، ۱۵۵

ناهيكَ مِنْ باتِرٍ أَوْ صارِمٍ، ۱۶۲

نَأَى الإِقْبالُ وَاقْتَرَبَتِ المَنِيَّةُ، ۴۴۰

تَصُولُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَكامِنِ غَنْصَةٍ،۱۵۹

نَغْمَةُ الطَّيرِ تَجاوَبْنَ عَلَى الرَّوضاتِ، ۲۹۷

وَ ارْتَعْ فَهذا مَرْتَعُ الأَحْبابِ، ۲۷۰

و الّا فَانّي عاذِرٌ و شَكُورٌ، ۴۶۰

وَالْجِنْسُ إِلَى الجِنْسِ كَما قِيلَ يَمِيلُ، ۲۷۱

و الرُّوحُ كالشَّمْسِ فِي أَشخاصِ إِنْسانٍ.، ۴۵۶

وَ السَّيفُ لايَرُوعُ إِذْ لَم يُهْزَزْ، ۳۲۱

وَالشَّرُّ فِي حالاتِهِ أَمْسىٰ لَها، ۳۹۱

وَ الشَّمْسُ كالرُّوحِ فِي أَجْرامِ أَفلاكٍ،۴۵۶

وَ العُمْرُ يَمْضِي خِلالَ الجِدِّ وَاللَّعِبِ.، ۱۵

وَإِلَى المُحَوِّلِ يا قُصُورُ تَحَوَّلِي، ۳۳۵

وَ إِنَّ القَولَ ما قالَتْ حَذامِ، ۱۵۸

وَ إِنَّ الدَّهْرَ ذو هَرْجٍ و مَرْجٍ.، ۳۵

وَ إِنَّ طَرِيقَ العَقْلِ لاشَكَّ واحِدٌ،۱۳۱

وَ إِنَّ فِي الخَمرِ مَعنىً لَيْسَ فِي العِنَبِ، ۴۵۹

وَ إِنَّ لِلّهِ أَسْرارٌ مِنَ النِّعَمِ، ۳۷۵

وَ أَثْنِيَةٍ أَثْنَتْ عَلَيها الحَقايِبُ، ۲۰۸

وَأَرْجَفَ الأَرْضَ بِالغاراتِ والغِيَلِ، ۲۸۲

وَ أَمّا حَدِيثُ الشَّوقِ قَدْ طالَ شَرْحُهُ.، ۲۶۴

وَ أَيُّ سِراجٍ بِالنَّوائِبِ لاتُطْفَى، ۴۵۱

و أَيَّةُ دَوْلَةٍ سَلِمَتْ زَوالاً، ۱۷

وَ الشَّرابُ إِلَى مَنْ كانَ يَشْرَبُهُ، ۵۹

وَ النّاسُ مِنْ بَيْنِ أَخْيارٍ وَ أَشْرارٍ، ۹۷

وَحُقَّتْ لِمَنْ يأبَى النَّصِيحَ المُتالِّفِ.،۲۸۳

وَ خَدُّهُمْ بِدَمِ التَّشْوِيرِ فَوّارٌ، ۹۶

وَ دامَ لَهُ نَصْبُ الشَّبابِكِ فِي الوَرىٰ،۱۵۹

وَ داوِ بِحَدْسِكُمْ مَرَضَ المَمالِكِ،۲۳۶

وَ دَمَّرَتْ دِيارَهُمْ أَمِنْ كُلِّ خَيْلٍ حَوافِرُهُ، ۵۵

وَ ساقِي الدَّهْرِ يَسْقِي الهَمَّ وَ البَأْسا،۸۷

وَ طَرْفُ حُدُوثِ الدَّهْرِ عَنِّي غافِلٌ.،۵۰

وَ عِنْدَ التَّناهِي يَقْصِرُ المُتَطاوِلُ، ۳۱۶

وَ عِنْدَ ازْدِيادِ المُلْكِ لايُعْرَفُ الأَخُ.، ۷۰

وَ غايَةُ كُلِّ شَيءٍ أَنْ يَزُولا، ۳۲۷

وَ فِي الجُمُعاتِ اجتِماعُ السُّرُورِ،۳۶۵

وَ قَدْ قِيلَ زُعْرُورٌ يُضاهِي سَفَرْجَلا، ۴۶۰

وَقِفْ فِي الحَرْبِ وَ أَقْصِرْ مِنْ فِرارٍ،۳۹

و كانَ كَذا مادامَتِ الشَّمْسُ تَطْلُعُ، ۴۵۱
وَ كُلُّ اِمْرِءٍ يَوْماً مَداهُ إِلَى الرَّدىٰ، ۹۱
وَ كَمْ مِثْلُها فارَقْتُها وَ هِيَ تَصْفِرُ، ۱۱۸
وَ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ صَفْراءَ فِى سُودِ الجَوالِيقِ، ۳۰۷
وَلا شَكَّ لى أَنَّ الرِّجالَ مِنَ القُرىٰ، ۶۶
وَلٰكِنْ يُفِيضُ الكَأْسَ عِنْدَ امْتِلائِها، ۳۱
وَ لِلْأُمُورِ نِهاياتٌ وَ أَطْوارٌ، ۱۸۸
وَلِلْحِيطانِ آذانٌ وَلِلْأَسْرارِ عُنْوانٌ، ۵۸
وَ لِلدَّهرِ عِتابٌ ثُمَّ أَعْتابٌ، ۱۴۲
وَ لَيْسَ كَلامُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلالٍ، ۲۴
و مالنّصرمن صنع الاله غريباً.۳۵
وَ مِثْلُ الطَّرْفِ مِنْ سَلْمِي مَعَ العُشّاقِ بِالدَّلِّ، ۶۳
وَ مَضْرُوبُ سَيْفِ اللهِ مَصْرُوعُ مُلْحَدٍ، ۱۶۱
وَ مَعَ أَنَّ الحَزْمَ عَنْ مُداراةٍ باباباباتا، ۲۸۱



وَ مِنَ السَّماءِ تُنَزَّلُ الأَسْماءُ، ۳۰۴
وَ مِن فَرَحِ النَّفْسِ ما يَقتُلُ، ۱۰
و مَنْ لَمْ يَخَفْ سَطْوَةَ اللَّيثِ هاصِراً،۷۹
وَ مَنْ يَجْمَعْ هٰكَذا فَلْيَتَفَرَّقْ هٰكَذا، ۶۰
وَ مَنْ يَرجُو مِنَ السَّعلاةِ إِرشاداً،۴۳۵
وَ مَنْ يَنْتَعِشْ مِنّا يَعِشْ بِحُسامِهِ، ۳۸۹
وَ مُهْرَقُ النَّرْدِ مَأْخُوذٌ إِذَا انْفَرَدا، ۳۹
وَ هاتِيكَ أَوْصافٌ تَلِيقُ بِتَحْسِينٍ، ۸۱
وَ يَصْعَدُ بِالنَّدىٰ ضَوءُ الشُّمُوسِ، ۴
هاتِ الحَدِيثَ عَنِ الزَّوْراءِ أَوْ هِيتا، ۳۷۱
هذا أوان للطّاغين لَشرَّ مَآب، ۳۱۵
هٰكَذا هٰكَذا طَرِيقُ المَعالى، ۳۶۲
هِلالٌ مِثْلُ ما انْعَطَفَ السِّنانُ، ۳۲۴
هَوادِيَ الحَيا طَلٌّ وَ عُقْباهُ وابِلٌ، ۳۶۳
هَيْهاتَ تُكْتَمُ فِى الظَّلامِ مَشاعِلُ، ۵۹
يَكادُ عِنْدَ القِيامِ يُقْعِدُها، ۱۳
يَميناً قَدْ جَناحِينا زُؤاما، ۳۹۸
يَهِيجُ كَبِيراتِ الأُمُورِ صَغِيرُها، ۵۸

فهرست عبارات عربی در متن

اَمَّلَ بِالْخَیْرِ لا یَأْمَلُ، ۴۰۲

اَبَدَ اللّهُ مَعْدِلَتَهُم، ۳۲۹

اَبْصِرْ إِلیٰ ما قالَ وَلاٰ تُبْصِرْ إِلیٰ مَنْ قالَ، ۹۷

اَحْسَنُ الشِّعْرِ، ۳۸۰

اَحسنُ مِنْ وَدایعِ الأصدافِ، ۷۲

اَحَلَّ اللّهُ النِّکاحَ وَ حَرَّمَ السِّفادَوالسِّفاحَ عقدِ تَناکَحُوا تکثُروا، ۲۹۱

اَحْلیٰ مِنْ رُضابِ الاَحْبابِ و اَصْفیٰ مِن کُؤُوسِ الحُبابِ، ۳۶۸

إِخْتِیاراً أَوْ اضْطِراراً، ۳۱۹

اَدِّ لِکُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ، ۲۲۲

اَذَلَّ اللّهُ مُوالیها و اَذَلَّ مُناویها، ۷۹

إِذْ لَمْ اَکُنْ إِیّاکَ لَمْ اَقتُلْهُ، ۲۱۳

اربابِ الدُّوَلِ مُلهمونَ، ۳۴۴

اَرْسَی اللّهُ قَوائمَهُ، ۱۶۷

اِسْتَهِنْ بِالْمَوتِ یَهُنْ عَلَیْکَ، ۳۹

اُشکُتِي یا لاٰشَیء وَ الدُّنْیا وَ ما فیهامَلْعُونٌ، ۳۱۰

اُسْوَةً بِالمَواعِظِ وَ الاَمْثالِ، ۴۶۴

اِسْوَةً بِاَمْثالِها وَ امتِثالاً لا بِاَحْوالِها، ۱۳۹

إِشْتَهَرَ الصُّبْحُ الثّانِي فِی الْآفاقِ، ۲

اَشْغَلُ مِنْ ذاتِ النِّحْیِین، ۲۸۴

اشکُرُاللّهَ تَعالَی عَلیٰ نِعَمِهِ مُسْتَجلِباً لِلْمَزِیدِ والصَّلوٰةُ علیٰ مُحمّدٍ شافعِ کُلِّ مُطیعٍ و دافعِ کلِّ عَنیدٍ، ۲۸۹

اَصْناهُمُ اَلجُوْعُ وَ اَلعُریٰ و بَراهُمُ التَّرَجُّلُ وَ السُّریٰ، ۴۴

أضْوَءُ مِنَ النَّهار، ۱۳۹
أعْلاها اللّهُ و خَلَّدَ جلالَهم، ۲۵۶
أعْلاهُ اللّهُ وَ رَفَعَ دَعائِمَ دَوْلَتِها، ۹۷
أعْلاهُمْ اللّهُ وَ أدامَ دَوْلَتَهُمْ، ۲۲
أعْلَى اللّهُ شأنَهُ، ۱۷۴
أعْلَى اللّهُ شأنَهُ وَ أيّدَ سُلْطانَهُ، ۲۰۸
أغصانُها بِرِياحِ الاقبالِ اِهْتَزَّتْ و مالَت، ۲۱۰
أكْثَرُ مِنْ أنْ يُوْصَف، ۱۶۸
الاِجْتِنابُ عَنْ مُلازَمَةِ الْمَلاهي وَ الْمَناهي وَإنْ كانَ...، ۱۷۳
الا قَضِيَّةُ السَّماوِيَّةُ مُسكِرَةٌ لِلْعُقُولِ مُبْطِلَةٌ لِلْتَّدابِيرِ، ۳۱۷
الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأوقاتِها، ۳۵۳
اَلتَّعْظِيمُ لِأمْرِاللّهِ، ۲۳۵
الجبنُ مَقْتِلَةٌ فَانْظُرْ فِي ما رَأيْتَ وَ سَمِعْتَ. مَنْ قُتِلَ فِي القِتالِ مُقبلاً أكْثَرُ أمْ مَنْ قُتِلَ مُدبِراً؟، ۲۸۸
الحالُ ناطِقٌ و القالُ صادِقٌ، ۳۴۸
اَلْحَرْبُ سِجالٌ، ۲۸۲
اَلْحَقُّ بِهِ مُلْحَقٌ، ۵۰
اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي لا يُحْمَدُ عَلَى المَكْرُوهِ اِلّا هُوَ، ۲۲۹
اَلْحَمْدُلِلّهِ حَمْداً لا يَحُدُّهُ اِلّا كَمالُ أنْعامِهِ، ۲۲۹
الدُّنْيا سِجنُ المؤمنِ و جنّةُ الكافر، ۳۱۰
الدُّنيا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ و نِعْمَ المالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ، ۳۱۲
السُّلْطانُ ظِلُّ اللّهِ فِي الأرْضِ، ۲۱۱
الشّاكِرُ يَسْتَحِقُّ المَزِيْدَ، ۲۱۸
الشَّفْقَةُ عَلَىٰ خَلْقِ اللّهِ، ۲۳۵

اَلصَّبِيُّ صَبِيٌّ وَ ذُوْ الحِداثَةِ غَبِيٌّ، ۱۵۴
الصَّدقةُ تُطْفِئُ الخَطِيئَةَ كَما يُطْفِئُ الماءُ النّارَ، ۳۱۳
العِدَةُ دَيْنٌ، ۴۵۵
العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنْبياء، ۲۲۱
اَلعِلْمُ لاٰ يُعْطِيْكَ بَعْضَهُ حتّىٰ لاتُعْطِيهِ كُلَّكَ بِكُلِّكِ.، ۳۴۱
الغرض المركّب من الامور الاربعة بيّنٌ عند الامعان ۵
الفتنة من هاهنا و اشار الى الشرق ۳۸۶
اللّٰهُمَّ ثَقِّلْ بِالعَدْلِ مِيزانَ حَسَناتِهِ، وَبَدِّلْ بِالفَضْلِ عُنوانَ سَيِّئاتِهِ،، ۱۴۹
اَللّٰهُمَّ عامِلْنِي بِفَضْلِكَ وَلاٰ تُعامِلْنِي بِعَدْلِكَ، ۲۱۳
اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنا لِدَرْكِ مَعارِفَكَ الحَقِيقَةَ، ۱۴۰
اَلْمَقْدُورُ مَيْسُور، ۳۸۰
المُكاتَبُ عَبْدٌ ما بَقى عَلَيه دِرْهَمٌ، ۳۱۱
المِنَّةُ لِلّٰه !، ۳۵۹
إلىٰ مَوْضِعٍ لأَتَرْتَجِيه إيٰاباً، ۱۳۱
إلىٰ يَوْمِنٰا هٰذٰا، ۳۳۶
اَمّٰا قَصِيرَةٌ عَنْ طَوِيلَةٍ عَلىٰ الجُمْلَةِوَالتَّفْصِيلِ، ۱۴۱
أنارَ اللّٰهُ بُرْهانَهُ، ۱۴۰، ۱۵۳
أنَا عِنْدَ اَلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ، ۵۳
إنَّ اللّٰهَ لَمْ يَنظُرْ إلىٰ الدُّنْيا مُذْ خَلَقَهابُغْضاً لَها، ۳۱۰
إنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ عَلى رَأسِ كُلِّ مِائَةِسَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهادِينَها، ۳۳۳
أنَا مَدِينَةُ العِلْمِ و عليٌّ بابُها، ۱۵۰
إنَّ اَللِقٰاحَ بِمِصْرَ قَدْ دَرَّتْ اَلبانُها، ۱۰۶
أنْدىٰ مِنَ الفُرٰاتِ، ۲۹۷
إنْ شاءَاللّٰهُ العزيز، ۳۳۳

إنْ شاءاللّهُ المُوَفّقُ والمُعين.، ۱۲۱
إنْ شاء اللّهُ تَعالی.، ۳۶۰
إنَّ فی الصُّلْحِ تَأخِیرَ الآجالِ وَ تَوْفِیَةَالرِّجالِ وَ تَحْقِیقَ الآمالِ و تَثْمِیرَ الأمْوالِ، ۱۷۷
انّ فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بِهاسائِرُالجَسَدِ وَإنْ فَسَدَتْ فَسَدَ بِهاسائِرُالجِسِدِ اَلاوَهِیَ القَلْبُ، ۳۰۶
إنّكَ وَلِیّ الطَّوْلِ وَالاِحْسانِ، ۲۶۵
إنَّ لِلْعَنبَرِ بَحَراً، ۴۵۶
إنَّ لِلْماءِ مَلَكاً، ۲۹۸
اَنْماهُ اللّهُ وَزادَها بَسطَةً، ۱۷۵
إنَّ هٰذٰ لَشَیْءٌ عَجِیبٌ، عافانا اللّهُ وَإیّاكُمْ، ۴۲
ایثاراً و إضطراراً، ۳۳
أبْهیٰ مِنْ نَثْرِ الوَرْدِ، و دُرِّ العِقدِ، و زَهرِ الرَّوضِ وسَبْكِ التِّبرِ. كُلُّها ذَوْبُ العَقلِ...، ۳۳۱
أجَلْ لا یَذَرُ الدَّهْرُ لا أدَقّ وَ لا أجَلّ،۱۴۴
أحَلَّهُ اللّهُ بُحْبُوحَةِ جِنانِهِ، ۲۶۵
أزَجُّ الحاجِبَینِ، ۱۳
ألا أیْنَ اَلمُحامُوثا، ۱۲۸
اَلحالَةُ هٰذِهِ، ۴۴۷
اَلحَمْدُ لِلّهِ الّذی تَفَرّدَ بالابداعِ والانشاءِ وَ أماتَ الحیَّ و اَحییٰ المَیّتَ إنْ شاءَ، ۱۵۰
اَلحَمْدُلِلّهِ الذی عَلَّمَنا مَفاتِحَ الغَیبِ بِطَوالِعِ الوَرْدِ و كَشْفِ النَّسِیمِ و عَرَّفَنا دَلائِلَ، ۳۴۰
اَلحَمْدُ لِلّهِ، مَوجُودٍ واجِبِ الذّاتِ، ۱
اَلحمدُ لِمَنْ مَنَّ، ۳۵۴
أمیرُالمؤمنین أسَدُ اللّهِ المِغوارُالكرّارُ غیرُفرّار، ۳۴۹
اُولِی السَّیفِ البَتّار، ۱۳۴
اَلحَمْدُ یا مُبْدِعَ الغَرایِبِ، وَ واهِبَ الرَّغایِبِ، و مُنْجِحَ أمَلِ الآمِلِینَ، و مُسعِفَ طَلَبَةِ الطّالِبِینَ،

اَلخَراجُ خُراجٌ، دَواءُهُ أداؤهُ، ۱۰۴
اَلسَّحابِ تَحُثُّهُ رِيحُ الْجَنُوبِ، ۸۴
بِالنَّبي الرَّضي و عليٍّ الولي الوَصيِّ و آلِهِ و أصحابِهِ، ۳۷۳
بِالنِّسْبَةِ اِلَيهِ وَ عِنْدَ اَلقِياسِ عَلَيه، ۱۰۶
بِجُرجانِيَّةِ تَجَرُّ لِجانِيَةٌ.، ۳۹۴
بِحَيْثُ لا يُؤْهِنُ كُرُورُ اَلمَلوَينِ قُوٰاهاولا، ۹۴
بِخَيْرٍ إنْ شاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.، ۱۴۰
بَدْرِيَّةُ الْوَجْهِ، دُرِّيَّةُ الثَّغْرِ، لَيْلِيَّةُ الشَّعْرِ، ۱۴
بِسْمِ اللّٰهِ نَشَمَ فَوايِحِ رَوايِحَ الرَّحْمانِ و نَسِيمِ لَوايحَ مَنايحَ الرَّحِيمِ.، ۳۷۴
بسم الٰهٖ تَيَمُّناً بِذِكْرِهِ، وَ اَلحَمْدُ لِلّٰهِ تَكَلُّماً بِشُكْرِهِ، وَ اَلصَّلوةُ عَلىٰ اَلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ، ۹۳
بَصَّرَنا اللّٰهُ بِعُيُوبِ أنْفُسِنا، وَ نَبَّهَنا عَنْ رَقْدَةِ الغافِلينَ.، ۳۲۷
بعد قَضاءِ اللّٰهِ وَ الْقَدَرِ الْمُبِينِ، ۹۰
بَعِيدَةُ المَطارِ وَ المَطارِحِ، سَعِيدَةُ المسرى والمسارح، ۱۰
بُنِيَتِ الاِسلامُ عَلىٰ خَمْسٍ، ۲۲۲
بُورِكَ لِأُمَّتي في بُكورِ سَبتِها وخَمِيسِها، ۳۴۳
بَيَّضَ اللّٰهُ غُرَّتَهُ، ۱۱۸، ۱۳۹
تذكاراً لِأخلاقِهِ الفاضله، ۳۵۴
تِرداد حَرَكاتِ الفَلَكِ يَجبلُ الكائِناتِ عَنْ حَقايِقِها، ۲۶۵
تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةٌ، ۹۹
تَصْرِيحاً وَ تَعْمِيَةً، ۵۳
تُصَوِّرُ الْمُهْمِلَةَ فِي قُوَّةِ الْجُزْئِيَّةِ، ۸
تَظاهُرُ الأسْفارِ مِنْ عَقَبِ الأسْحارِ.، ۱۴۲
تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِغُفْرانِهِ، ۱۴۹

تَفَقَّدْ أَمرَ الخَراجِ بِما يُصْلِحُ أَهْلَهُ،فَإنَّ فِي صَلاحِهِ، ۱۰۴
تَمَّ الكِتابُ وَ رَبُّنا مَشْكُور وَ لَهُ وَ لَدَيْنانائِل موفور، ۴۶۷
تَمَّتْ تَرْجِمَةُ النُّصايحَ وَ لِسانُ العَقْلِ لَنا بِالايقالِ صايغٌ و بِاِتْمامِها.، ۴۶۷
ثِقَةٌ عَنْ ثِقَةٍ، ۲۳۴
ثمَّ الصَّلٰوة عَلى النَّبى مُحَمَّدٍ ما يُقْرأُالمَخْطُوطَ و المَسْطُورَ.، ۴۶۷
جَرَى الْوَادِي فَطَمَّ عَلىٰ الْقُرىٰ، ۱۷
جَزاهُ اللّٰهُ عَنْ المُسْلِمِينَ خَيْرَالجَزاء،۴۰۲
جَلاّها بِاَنْوارِ المَيامِنِ، ۲۱۰
جَوادا رِهان، ۵۷
جَوجَو جُوْجُوٌ مِنْ جَوْرِهِمْ، ۲۸۸
حاشا لِلْسّامِعين، ۴۲۸
حاكياً فِي رُوَاءِ نَفَحاتِ رَوائِحِ أَسْرارِهِ، ناطِقاً عِنْدَ ثَنآءِ بَهَجاتِ لَوامِعِ أَنْوارِهِ، بِلِسانِ، ۱
خُتِمَ الشِّعْرُ بِمَلِكٍ، ۱۲۸
خَذَلَهُمُ اللّٰهُ واَخْزاهُمْ، ۵۲
خَشِنَةُ اْلاَقْوالِ لَيِّنَةُ اْلاَطْرافِ، ۱۳
خَفِيفَةُ الاَرْواحِ ثَقِيلَةُ الاَرْدافِ، ۱۳
خَلَّدَ اللّٰهُ سُلطانَهُ، ۵۳، ۱۵۰، ۳۴۴
خَلَّدَ اللّٰهُ سُلْطانَهُ و عَظَّمَ شَأنَهُ، ۱۲۲
خَلَّدَاللّٰهُ سُلطانَهُ و نَصَرَاَعْوانَهُ، ۲۵۵
خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْكَهُ، ۵۳، ۹۴، ۲۵۴
خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْكَهُ و سُلْطانَهُ، ۲۰۴
دامَتْ اَيّامُ سَلْطَنَتِهِ، وَسامَتْ لِلْسِّماكِ اَعلامُ دَوْلَتِهِ، ۱۹۳
دامَتْ جَلالَتُهُ، ۳۶۴
دامَتْ ظِلالُ دَوْلَتِهِ، ۴۵۱

دامَتْ ظِلال و افضالُه، ۳۲۹
دامَتْ مُدَّتُها وَ زادَتْ مُكْنَتُها، ۲۰۸
دَعْ مٰايَرِيبُکَ إِلیٰ مٰالايَرِيبُکَ، ۱۵۹
ذُقْ تَعْرَف، ۳۰۳
رأساً بِرَأسٍ، ۳۸
رَأيتُ أُبُوراً تَتَمَطّى وَاَحْراجاًتَتَنادَبُ، ۳۱۳
رَبِّ اخْتِمْ بالخَيْرِ، ۳۵۴، ۳۷۳، ۴۶۸
رَبِّ اِخْتِمْ بِالخَيْرِ وَ الحُسْنىٰ، ۴۶۰
رُبَّ تَعْرِيضٍ أَبْلَغُ مِن تَصْرِيحٍ، ۲۹۸
رَبَّنا نَسْئَلُكَ اَنْ نَسلُكَ طَرِيقَ حُسْنِ المُنْقَلَبِ وحُسْنِ العافية ونعوذُ بک من خزى الدّنيا و سوءالعاقبة، ۳۰۳
رِضوانُاللّهِ عَلَيْهِم، ۳۰۲
رِضوانُاللّهِ عَلَيهِم اَجْمَعِينَ، ۱۰۵
رَضِى اللّهُ عَنْهُ، ۶۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۱۳، ۲۴۷، ۳۶۷، ۴۶۲،
رضى اللّهُ عَنْهُمْ، ۴۶۳
رَضِىَ اللّهُ عَنْهُ و اَرْضاهُ، ۱۷۶
رضى اللّه عَنْهُ و عَنْ أَبِيه، ۱۷،۴۶۲ ،
رَضِيعا لَبان، ۵۷
رُفقا، عُنْفاً لأرْفقاً، ۶۰
رُؤوساً و اَذْناباً، ۴۲
زٰادَ فِى اَلطُّنْبُورِ نَغْمَةٌ، ۱۰۳
زٰادَهٰا اللّهُ بَسْطَةً و نِماءً، ۲۹۰
زٰادَهُ اللّهُ اشْرٰاقاً، ۳۳۱
زلزال واقع تدعُ الدّيرَ بلاقع ۱۴۹.

زِیْدَقَدْرُهُ، ۳۳۶، ۳۴۳،
سُبْحانَاللّٰهِ، ۳۸۶
سُبْحانَ اللّٰهِ لاٰ حُکْمَ لَنا عَلَیکَ وَالاَمْرُ کُلُّهُ بِیَدَیْکَ وَلاٰ مَلْجَأَ مِنْکَ اِلّا اِلَیکَ، ۸۵
سَقَی اَللّٰهُ ثَرَیٰ اَلْمٰاضِینَ مِنْهُمْ وَ زٰادَثَراءَ اَلبَقٰاءِ عَلَی اَلبٰاقِینَ، ۶۱
سُقِی بِعِهٰادِ الرَّحْمَةِ مَثْوٰاهُ، ۶۷
سُقِی رَمْسُهُ بِاَلْعِهاد، ۱۰۸
صٰانَ هٰذٰا الوَجْهُ عَنَ النّٰارِ، ۳۰۲
صرَّحَ المَحْضُ عَنِ الرَّغْو، ۸
صَفُّ النِّعالِ بَلْ هُمْ اَضَلّ، ۳۱۲
صفَدفِیهِ لِیّانٌ صفَدفِیهِ لِیّانِ، ۳۱۸
صُومُوا لِرُؤْیَتِهِ وَ اَفطِرُوا لِرُؤْیَتِهِ، ۲۱
صِینَتْ عَنِ الاٰفٰاتِ، ۲۵۶
ضاعَفَ اللّٰهُ جَلاٰلَهُمٰا وَ أَیادِیَهِما وَأَضْعَفَ حُسّادَهُمٰا وَ أَعٰادِیهِمٰا، ۱۹۶
ضٰاعَفَ اللّٰهُ مُلکَهُ و سُلطانَه، ۳۴۳
طابَتْ و طالَتْ، ۲۱۰
طَنَّتْ فِی اَلْاَسمٰاعِ اَذْکٰارُها، ۱۸۶
طَوْعاً أَوْ رَوْعاً، ۳۳
ظِلّ اللّٰهِ فِیالاَرْض، ۴۲۹
ظَهَرَتْ آیٰاتُ سُلْطٰانِهِ و بَهرَتْ بَیِّنٰاتُ بُرْهٰانِهِ، ۹۴
عَبِقَتْ جُیُوبُ الرِّیاحِ، وَ خَضِلَتْ بِاَلنَّسیمِ اَذیٰالُ الصَّباحِ، وَ اَخْضَرَّ شارِبُ، ۱۸۱
عَجِبْتُ مِنْ قَومٍ یُقٰادُونَ اِلَی الجَنَّةِبالسَّلاٰسِلِ، ۳۰۵
عَزَّ اِسْمُهُ، ۲۲۴
عَزَّتْ اَنْصٰارُهما، ۲۵
عَزَّ نَصْرُهُ، ۵۸، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۶۹،

عَزَّ نَصْرُهُمٰا، ۵۷، ۱۲۲، ۱۹۲ ۱۹۳ ۳۴۱

عَزَّ وَ عَلاٰ، ۳۴۲

عَطْفاً عَلیَ المَحَلِّ، ۳۴۱

عَظُمَ سُلطٰانُهُ، ۲۱۸

عَلَتْ اَعْلاٰمُ نُصْرَتِهِما، ۱۹۳

عَلیٰ إِخْتِلاٰفِ طَبَقٰاتِهِمْ، ۲۵۴

عَلَی الإِنْفِرٰاد، ۲۰

عَلیَ التَّعٰاقُبِ والتَّرٰادُف، ۲۸۴

عَلیٰ الجُمْلَةِ و التَّفْصِیل، ۸۱

عَلیَ الرَّسْمِ الْمَرْسُومِ وَ الْقٰاعِدِةِالْمُمَهَّدَةِ، ۱۷۱

عَلیٰ تَغٰایُرِ الدَّرجات، ۲۲۷

عَلیَ حَسْبِ الرُّتَب، ۱۳۶

علی رُوْحِهِ أَرْيَحِيّاتِ التَّحِيٰاتِ، ۵۶

عَلی طَرِیقِ الامٰانَةِ، ۲۳

عَلَیکَ بِالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، ۱۸

عَلی کِلْتی الْحالتَین، ۱۰۴

عَلی کُلِّ حٰالٍ، ۳۵

عَلی کُلِّ حالٍ مِن سِجِّیلٍ و مُبْرَمٍ، ۳۲۲

عَلَیهِ اَفْضَلُ الصَّلَوٰاتِ مٰا هَبَّتِ الرِّیٰاحُ عَلیٰ عِرٰاصِ الفَلَوٰاتِ، ۱۲۳

عَلَیهِ الصَّلوٰاتِ الزّٰاکِیاتِ، ۱۴۳

عَلَیهِ الصَّلٰوةِ و التَّحِیَّةِ، ۲۲۴

عَلیٰ هٰذِهِ الْحالات، ۸۳

عَلَی هٰذه النِّسْبَةِ، ۴۶

علیه لَعْنَةُ اللّاعِنِین إِذ کٰانَ مُعْتَقَدُهُ لُعْبَةَ اللّاعِبین، ۴۴۵

عَمَّ اَلقَحْطُ وَ اَلشَّحْطُ وَ شاعَ اَلمَحْلُ وَ تُرِکَ اَلاَهْلُ، ۸۴
عَمَّرَها اللّٰهُ بِدَوْلَةِ سُلْطانِها، ۳۳۵
عَمَّ نَوالُهُ وَجَمَّ اِفْضالُهُ، ۲۰۷
عَنْوَةً و قَهْراً، ۱۳۴
فَاِنَّ اَلْمُعَوَّجَ لانِهايَةَ لَهُ، وَ يُثَبِّتُنا عَلیٰ مَنْهَجِ اَلدِّينِ اَلقَوِيمِ، فَاِنّا لا اُبَيِّنَ لَهُ، وَ، ۱۲۳
فَاِنَّنا صَنْعَةٌ مِنْ صِبْغَةِ اللّٰهِ، ۵۶
فَاِنَّهُ اَكْرَمُ مَسْئُولٍ وَ مُجِيبٍ،، ۲۶۵
فاهاً بِفِيهِم، ۴۴۸
فَاَحْفَظِ الرَّأسَ وَمٰا حوىٰ وَالبَطْنَ ومٰا عوىٰ، ۴۶۱
فاَسْقَطْنا الخَرَجَ تَخْفِيفاً فَاِنَّهُ لامَدْخَلَ لَهُ فِی هٰذا المَكانِ و مجموعَةُ مَعَ اَثْمانٍ، ۱۱۱
فَحِينَئِذٍ اَقُولُ، ۲۶
فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ، ۱۶
فَضْلاً عَنْ مُقاتِلَةِ الزَّحُوف، ۲۷۵
فَطَوراً يَمِيناً وَ طَوراً شِمالاً،، ۴۱۱
فَناؤُهُ اَبْقیٰ لِلْخَيْرِ وَ اَنْفیٰ لِلْشَّرِ، ۱۵۸
قالَ بَعْضُ الحُكَماءِ العدلُ عَمُودُالمُلْكِ فَمٰا اسْتُغْزِرَ بِمِيلٍ وَ ما اسْتُنْزِرَ يُمِيلُ الْعَدلَ الظُّلمَ، ۲۱۲
قال بعضهم اذا هممتَ بِخَيْرٍ فَبادِرْ وَاذاهَمَمْتَ بِشَرٍّ فَسَوِّف، فَاِنَّ مٰا يَنْقَضِی مِنَ الاَيّامِ والسّاعاتِ عَلیٰ ذٰلِكَ غَنِيمَةٌ، ۲۱۵
قالَتِ الْحُكَماءُ رَأسُ العَقْلِ مُعَافَصَةُالفُرْصَةِ عِنْدَ اِمْكانِها وَ الاِنْصِرافُ عَمّا لا سَبِيلَ اِلَيهِ، ۱۵۶
قالَ: «لا وَلٰكِنَّ الحُسْنَ مَرْحُومٌ، ۳۰۲
قَدْسارَ فِي البِلادِ مَسرى الرِّياحِ وَطارَفِي الافاقِ بغَيرِ جَناحٍ، ۳۰۸
قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ، ۳۱۱
قَدَّسَ اللّٰه نَفْسَهُ و عَطَّرَ بِرَوائِحِ الْفِردَوس رَمْسَه، ۷۳
قَدْ فَرَغَ مِنْ تَلْفِيقِهِ وَ تَصْنِيفِهِ مُؤَلِّفُهُ، ۴۶۷

قَرَنَ اللّهُ بِالخُلُودِ سُلطانَهُ، ۲۸۹
قرناً بَعْدَ قَرْنٍ، ۳۷۹
قَرَنَ اَللّهُ اِلی طَوالِعِهِمْ اَلسُّعُودَ وَالاِقْبالِ و مَتَّعَهُمْ بِالفَضایِلِ، ۳۰
قَرَنَ بِالخُلُودِ سُلْطانَهُ، ۳۰۸
قَلیلاً أو کَثیراً تأمیلاً و تَحذِیراً، ۹۳
قمرَالقَمَرِ، ۲۳۶
قَوْلاً اَوْ فِعْلاً، ۱۵۷
کَالْفِراشِ عَلَی النّارِ، ۸۲
کَانْحِدارِ الْقِطارِ مِن الْاَوْجِ، ۱۶۳
کَالْاَلِفاتِ بَیْنَ سُطُورٍ وَ الاَلِفاتِ مِنْ غَیْرِ نُفُوْرٍ، ۱۶۸
کَالْبَدرِ بَل أجْمَلُ وَ کَالْبانِ بل أمْیَلُ،۴۵۹
کَالْماءِ الْجارِی، ۱۳۴
کَثَّرَهُمُ اللّهُ و نَصَرَهُمْ، ۷۹ ۱۰۰



کَحَذْوِ القُذَّةِ بالقُذَّةِ، ۱۳۵
کَرَّمَ اللّهُ مقدّسَ اَرواحَهُمْ، ۱۰۶
کَرَّمَ اللّه وَجْهَهُ، ۱۰۴ ۲۱۴
کَرِیمُ المَناقِبِ سَلِیمُ العَواقِب، ۱۳۰
کَساهُ اللّهُ حُلَلَ الغُفْرانِ، ۱۲۳
کَسَیرِ الثَّوابِت اِسْتِقامَةً وَ رُجُوعاً وَوُقُوفاً، ۱۴۲
کُلَّمازادَ حُلْواً و لَطافَةً تَضاعَفَ ثَمَنُهُ، ۴۵۶
کَما قُلْتُ کَفیٰ بِالمَرءِ رُزءاً کَونُهُ شِیرازیاً، ۹۷
کِنٌ و هَذْقٌ، ۵
کَیْفَ اَصْبَحْتَ، ۱۰۱
کَیْفَ ما اتَّفَقَ، ۲۱

لا اَخْلی اللّهُ عَهْدَ الاَیّامِ مِنْ وِلایَتِهِ وَجَعَلَ عُهْدَةَ رِعایَةِ الاَنامِ مَکْفِیَّةً، ۱۴۵
لا اَدالَهُمُ اللّهُ، ۱۹۲
لا اِلهَ اِلّا اللّهُ، ۸
لا اَبَلِ اَلْعِیدُ عَبْدٌ عِنْدَهُ، ۳۲۴
لا تقوم السّاعة حتّی تُقاتلوا التّرک صغار الاعین حمر الوجوه ذُلَف الانوف کاَنَّ وُجُوهَهُم المِجانُّ المُطَرَّقَةِ و یَکْثُرُ الهَرَجُ. قِیلَ یا رَسُولَ اللّهِ ما الهَرَجُ؟ قالَ اَلْقَتْلُ اَلْقَتْلُ، ۳۷۵
لا تُؤْذِیَنَّ نَمْلَةً فَاِنَّ عِنایَةَ القَیِّمِ کَما نالَتْکَ نالَتْها، ۴۱۸
لا زالَتْ بِشِفاهِ السَّلاطِینِ مُقَبَّلَةً وبِاَساریرِ جِباهِ المُلُوکِ، ۲۰۸
لا زالَتْ فی الخافِقَینِ خافِقَةً وَ اَلْسِنَةُ الاَنامِ بِثَنائِها ناطِقَةً، ۱۷۸
لا زالَتْ قاهِرَةً، ۲۰۹
لا زالَتْ مَحْمِیَّةُ الحافاتِ مِنَ المَخافاتِ، ۲۵۶
لا زالَتْ مُسامِتَةً لِلْسِّماکِ وَ مُضاهِیَةً لِلْاَفْلاکِ، ۱۴۰
لا زالَتْ مُشَعْشَعَةُ الاَنْوارِ، ۲۹۰
لا زالَ فِی صَدرِ العَوالِمِ صاحِباً ولِرَفِیقِ تَوْفیقِ اللّهِ، ۳۳۴
لا زالَ مُرْتَبِطُ الاِقْبالِ و مُعْتَلِقُ العِزِّ وَالجَلالِ، ۱۶۵
لا زالَ مَغانی المعانی مَعْمورَةً بِمعانیهِ، ۳۵۴
لا زالَ نوراً ساطِعاً، ۴۵۱
لا سَرَفَ فِی الشَّرفِ، ۳۱۱
لا شَرَفَ فی السَّرَفِ، ۳۱۱
لا عَقْلَ و لا قِرانَ سُبْحانَکَ هذا بُهتانٌ، ۳۳۰
لا مالَ اَعْوَدُ مِنَ العَقْلِ، ۴۶۱
لا یَقْضِی القاضِي وَ هوَ غَضْبانُ، ۲۱۴
لُحُومُ اَلعُلَماءِ مَسْمُوْمَةٌ، ۸۹
لَکَ اَلْحَمْدُ وَ مِنْکَ اَلْهِدایَةُ، ۱۶۷

لَوْ تَساوَى النّاسُ لَهَلَكُوا، ۹۷

لَوْ عَلِمَ النّاسُ ما تُدرِكُ مِنْ لَذَّةِ العَفْوِلَتَقَرَّبُوا اِلَيْنا بِالجِنايات، ۲۱۵

لَوْ كُشِفَ...، ۳۸۳

لَوْ كُنْتُ إيّاكَ لَقَتَلْتُهُ، ۲۱۳

لو لا مطعم ادسم مِنْ مَطْعَمٍ وَ مَلْبَسٌ اَرْفَعُ مِنْ مَلْبَسٍ ووَجهٌ اَصْبَحُ مِنْ وَجْهٍ لَما سُلَّ سَيْفٌ وَ لَما وَقَعَ حَيْفٌ ؟، ۲۴۷

لَيْسَ لِلْمَلِك اَنْ يَغْضِبَ لِاَنَّ القُدرَةَمِنْ وَراءِ حاجَتِهِ، ۲۴۹

ما اَنْفَكَّتْ مَيمُونَةَ الطَّرائق مأمونةالطَّوارِقِ، ۹۳

ماتَناسَلُوا و تَوالَدُوا، ۳۷۶

مادامَتِ السَّلْطَنَةُ بِقَوائِمِها قائمَةً، وَعُيُونُ النَّوازِلِ عَنْ حافاتِها نائمَةً، ۱۸۳

مادامتْ اِلىٰ قِمَّةِ الْعَلاءِ مَرْفُوعَةً وبمَيامِنِ الْفَوْزِ وَ الْفُتُوحِ مَشْفُوعَةً، ۱۸۴

ما ذئبانِ ضارِيانِ فِى زَرِيْبَةِ غَنَمٍ بِأَشَدُّ فَساداً فِيها مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالمالِ فِي دِينِ المَرءِ المُسْلِمِ، ۳۱۰

مامَلَك وَ ما سَيَمْلِكُهُ اِلىٰ آخرِ العُمرِ، ۳۳۸

ما يَحْمِلُ فِى كُلِّ سَنَةٍ إِلىٰ بَيْتِ المالِ لِحَضْرَةِ الخَلِيفَةِ الرَّشِيد، ۱۰۸

مُتَّفِقُ اللَّفْظِ وَ الكَلِمَة، ۱۳۱

مِثْلُكَ يا اَبا عَبْدِاللّٰه، ۳۰۲

مَجَّدَهُ اللّٰهُ، ۴۳۳

مُشَمِّرِى الذَّيلِ لِلوَيلِ كَالسَّيلِ،مُتَدَرِّعِينَ عَلَى مُتُونِ الخَيْلِ كَقِطَعٍ مِنَ اللَّيْلِ، ۳۶

مَعَ إيجازٍ بِلا اِخلالٍ وَ إطالَةٍ مِنْ غَيرِاِملالٍ، ۴۵۴

مَعَ هٰذا كُلِّهِ، ۹۹

مُفَلَّجُ الأَسنانِ، ۱۳

مُلْقىً بَيْنَ الماءِ و الطِّينِ،، ۲

مَنْ اَكَلَ رُمّانَةً اَنارَ اللّٰهُ قَلْبَهُ، ۲۹۴

مَنْ اَنْتِ يٰا هٰذِى؟، ۳۰۲
مَنْ أَطْغٰاهُ السَّعْدَ الاِتِّفٰاقِي اَرداهُ النَّحْسُ الاِسْتِحْقٰاقِي، ۳۱۵
مَنْ جَمَعَ المٰالَ مِنْ مَهٰاوِشَ فَرَّقَهُ اللّٰهُ فِى نَهٰابِرَ، ۳۲۹
مِنْ ذلکَ آمالٌ، ۱۰۳
مَنْ رَآنِى فقد رأى الحقّ ، ۴۶۶
من رآنى فَقَدْ رَأىَ الْحَقَّ، ۴۶۶
مَنْ رَفَعْنٰاهُ اِرْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْنٰاهُ اِتَّضَعَ، ۲۱۰
مِنْ شَبِيهِ الغَسَقِ إِلىٰ مَشِيبِ الاِسْفارِ، ۱۹۳
مِنْ طَفُوْلَةِ النَّهارِ إلىٰ كَهُوْلَةِ الطَّفَلِ، ۱۹۳
من كان للّه كٰانَ اللّهُ لَهُ، ۴۶۶
مَنْ كٰانَ للّهُ كان الّه له ، ۴۶۶
من يُبغِضُ المٰالَ يُحِبُّهُ الرِّجٰالُ، ۵۶
مُوَرَّدُ الخَدِّ، مُمْتَدُّ القَدِّ، لَطِيفُ الشَّمٰائلِ، ۱۲
مُيَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ، ۱۳۸
مُؤامَرة كَمٰا مَرْمَرارَتُهُ مِنْ قَبْلِ، ۱۷۷
نٰاشِرُ العَدْلِ و الاَمٰانِ، قٰاهِرُ الكُفرِ و، ۳
نحتاج لهذا العمل الى رجل فى طِبٰاعِهِ بُغْضَةُ الأشرارِ واستقصاءِ الاُمُورِ وَ الغِلْظَةُ علىٰ الظَّلَمَةِ و الرِّقَّةُ علىٰ الضُّعَفاءِ، ۹۵
نَحْنُ لاَنُدْنُونَ إِلىَ اللّٰهِ مِمّٰا يَهُوْلُنٰا فِى الدُّنيٰا وَ الآخِرَةِ، ۱۱۹
نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ اللَّئِيمِ إِذٰا قَدَرَ، ۷۶
نُوْرٌ على نُوْرٍ مِنْ رَبِّهِ، ۱۹۲
نِيَّةُ المؤمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ اِنَّ لِكُلِّ اِمْرِءٍ مٰانَوى، ۱۴۵
وَ اتَّقُوا مَوٰاضِعَ التُّهمِ، ۱۸
وٰاحِدٌ مِنْهُمٰا دُوْنَ آخَرَ، ۳۱۷

وَ إِذا أَحَبَّ اللّهُ عَبداً لَمْ يَضُرُّهُ ذَنْبُهُ، ۳۵۹
وَ الإِقبالُ و القَبولُ قَرِينانِ، ۳۶۳
وَالأَهَمُّ فَالأَهَمّ، ۴۶
وَالْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ، ۱۰۲
وَ الحالَةُ وقَعَتْ فِي لَيْلَةِ الرّابِعِ وَالعِشْرِينَ مِنْ شَوّالِ سَنَةَ ثَلاثٍ وَ سَبْعِ مِأَئةٍ، ۱۵۶
وَ الحالَةُ هٰذِهِ، ۹۴
وَ الحالَةُ هٰذِهِ و هٰذِی حالَتْ، ۴۵۹
وَ الحَمْدُ لِلّهِ الوَهّابِ وَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ عَلىٰ نَبِيِّهِ و ذَوِيّة اهلِ الصِّيامِ وَ المِحْرابِ.، ۳۶۱
وَ الحَمْدُلِلّهِ اَلّذِی بِعَبْدِهِ أَسْرىٰ وَ هُوَسَرِيٌّ كَيْفَ ما سَرى نَبِيٌّ سَرَّ شَرِيعَتُهُ اَرْبابَ، ۷۱
و اَلْحَمْدُلِلّهِ حَمْداً يَسْتَجْلِبُ مَرِيدَنِعَمِهِ،وَيَسْتَحْلِبُ اَفاوِيقَ كَرَمِهِ، يُجَدِّدُ عَلَيْنا كُلَّ، ۱۲۲
والسَّعِيدُ سعيدٌ فِی الأَزَلِ، ۲۱۰
وَالسَّلامُ رَبِّ اخْتِمْ بِالْخَيْرِ.، ۳۴۲
و السَّلام عَلىٰ مَنْ سَلِمَ مِنَ الاَشْغالِ، وَ سَلَّمَ إِلىٰ يَدٍ، ۱۰۳
وَ الصَّلٰوةُ عَلىٰ نَبِيِّنا محمَّدٍ ماحَدَى الحادِی وَ فِی الاِحْتِذاءِ حَذَّ الحاذِي.، ۳۴۰
وَ الصَّلٰوةُ و السَّلامُ عَلىٰ مُؤَيِّدٍ، ۲
والْعَقْلُ مُطارٌ بِهِ، ۲۹۸
وَ القَحْبَةُ الرَّحْبَةُ تارَةً تَأْتِی و تارَةً تَابی، ۳۷۱
وَ اللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَ الرِّيحُ رِيحُ المِسْكِ، ۲۹۱
وَ اللّهُ الهادِی وَ اِليهِ يَنْتَهِی المَبادِی،۳۵۴
وَ اللّه تَعالىٰ خالِقُ الاَشياءِ، و وَلِيُّ الإِعادَةِ و الإِنْشاءِ، ۹۲
وَ اللّهُ مُلْهِمُ الخَيْرِ وَ السَّعادات،۴۶۱
وَاللّهُ يَعْلَمُ بِما فِي الضَّمايرِ.، ۴۵۰
وَ المَوْتُ شَرِيعَةٌ لِكُلِّ وارِدٍ وَلاٰ يَطَّلِعُ عَلَيْهِ اِلاّ واحِدٌ بَعْدَ واحِدٍ، ۱۴۳
وِانّی لا اُحبّ لكم وِصالاً، ۴۳۲

و أذْكُرِ الْمَوْتَ وَ طُولَ الْبِلىٰ، ۴۶۱
وَٱلْحَمْدُ لِمُسْتَحِقِّهِ و الصَّلٰوةُ عَلىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ، ۱۸۸
وَ أَهْنٰاهُ الْبِرِّ أَعْجَلُهُ، ۱۴۵
وَ ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً بِلاٰ نِهٰايَةٍ، ۲۲
وَ ٱلْحَمْدُ لِوَلِيِّهِ، وَالصَّلوةُ عَلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ، ۹۲
و ٱلشَّبٰابُ شُعْبَةٌ مِنَ ٱلْجُنُونِ، ۷۳
وَ ٱلصَّلٰوةُ عَلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ٱلْمُصْطَفىٰ، ۱۹
و بِاللّٰهِ ٱلتَّوفِيقُ فَإِنَّهُ عَلىٰ ٱلتَّحْقِيقِ حَقِيقٌ، ۱۹
وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّينٰارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ، ۳۱۱
وَ دٰاوِ بِحَدْسِكُمْ مَرَضَ الْمَمٰالِكِ، ۲۳۶
وَدَعِ ٱلشَّرَ يَعْبُرْ، ۴۱
وَسَواءٌ فِيهِ ثَبٰاتُ ٱلثَّورِ وَ إِنْقِلاٰبُ ٱلْحَمَلِ، ۷۹
وصلت نتف سنة مُنْضَمَّةٌ إِلىٰ بِرَّحَبِيبٍ تُذَكِّرُ نَصْدُغَ الْعَشِيقَةِ مُضْطَرِباً إذا زٰايَلَتْ عَنْهُ عَيْنُ الرَّقِيبِ، ۲۵۱
و صَلَّىَ اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و آلِهِ أَجْمَعِينَ، ۲۳۹
وَضَعَتِ الْحَرْبُ أَوْزارَهٰا، ۸۲
وَ طٰائِفَةٍ حَوْلَ الْمَنِيَّةِ طٰايِفَةٌ قاصِدٍ، ۲۷۹
وَ عَلِمَ مَنْ عَلِمَ وَ عَمِلَ و عَلَّمَ يُدعىٰ عَظِيماً فِي مَلَكُوتِ السَّمٰاءِ، ۳۴۱
وَ عَلىَ التَّنٰاسُلِ وَ التَّوالُدِ بَطْناً بَعْدَ بَطْنٍ، ۹۴
وَ عَلى جَمِيعِ أَصْحٰابِهِ و أَحْزٰابِهِ، ۳
وَ عَلىٰ خُلَفٰائِهِ ٱلْأَرْبَعَةِ ٱلَّذِينَ بِاعٰاثَهُم فِي، ۲
وَ عَلىٰ سَبِيلِ ٱلْإِنْطِبٰاق، ۵۸
وَ عَلَيكُمْ بِالْمُقٰابِلات، ۱۰۲
وغَفَرَلَهُ وَلِوٰالِدَيهِ فِي شَعبانِ إحدىٰ عَشرة وَسبع مِائة الْمُبارَك. ۴۶۷

وَ قائِدَ الغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ، ٢

وَ قالَ عَلَیهِ السَّلامُ: لِکُلِّ شَیءٍ دَوْلَةٌ حَتّی البِقاءُ، ٣٣۵

وَ قالَ لِکسریٰ أَتَضَعُ أَیُّهَا الْمَلِکُ عَمَّرَکَ اللّٰهُ خالِداً هٰذَا الْخَراجَ عَلیٰ، ١٠٧

وَقَدْ اَحْسَنَ اِلیٰ النّاسِ مَنْ آمَنَ بِرَبِّه، ۶۶

وَ قَمیزٌ بَیْضاءُ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ، ١۶٩

وَ قِیاساً عَلیٰ مامَضیٰ، ٩٧

وَ کادَ اَنْ تَتَجانَفَ عَنْ، ١٠١

وَ کَاَنَّها تَفْرُخُ وَ تَبیضُ، ۵١

وَلا تِجارَةَ کَالعَمَلِ الصّالِحِ، ۴۶١

وَلا حَزْمَ کَالتَّقْویٰ، ۴۶١

وَلا حَسَبَ کَالتَّواضُعِ، ۴۶١

وَلا رِبْحَ کَالثَّوابِ، ۴۶١

وَلا زُهْدَ کَالزُّهْدِ فِی الحَرامِ، ۴۶١

وَلا شَرَفَ کَالْعِلْمِ، ۴۶١

وَلا عَقْلَ کَالتَّدْبیرِ، ۴۶١

وَلا عِلْمَ کَالتَّفَکُّرِ، ۴۶١

وَلا فائِدَةَ کَالتَّوْفیقِ، ۴۶١

وَلا قَرینَ کَحُسْنِ الخُلْقِ، ۴۶١

وَلا مُظاهَرَةَ کَالمُشاوَرَةِ، ۴۶١

وَلا میراثَ کَالأَدَبِ، ۴۶١

وَلانَتْ عَریکَتُهُ، ٣٠٧

وَلا وَحدَةَ اَوْحَشُ مِنَ العُجْبِ، ۴۶١

وَلا وَرَعَ کَالوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، ۴۶١

وَلایَصْرِفُ السُّوءَ إلّا اللّٰهُ، ٣۵



وَ لَقَدْ صَدَقَ مَنْ قالَ، ۴۴۶
ولَيْسَ لِما شاءَ الإلهُ مُدافِعٌ، ۲۴۶
و ما أدْرٰيک ماهِيَ، وَجْهِي الْثُلْمَ، ۱۶
وَ ما إنْ عَلَىَ الخَرابِ خَراجٌ، ۱۰۴
و ما تُوفِيقِی إلّا باللّه، ۳۶۵
وَ مَنْ اَخْتارَ الْعُزْلَةَ فَالعِزُّ لَهُ، ۵۰
وَ مَنْ بَرَّ يوماً بُرَّ بِهِ، ۶۶
وَ مَنْ هُوَبَيْنَ الْأوْلِياء، ۱۲۶
وَ واحِداً بَعدَ واحِدٍ، و کابِراً بَعْدَکابِرٍ، اولاد و احفادِ او، مَوصُولَةُ الْإسْنادِ بِالْأَسْنادِ، ۶۵
وَهُما عِكَرَ الدُّجْن واضِحُ السَّنا، ۱۹
وَ هُوَ إذا ذُبَّ آب، ۴۲۲
وَ هُوَالمُقْتَدِرُ بِكُلِّ خَيْرٍ، ۳۲۲
وَ هُو إمْتِساكُ النَّفْسِ عِنْدَ هَيَجانِالغَضَبِ، ۲۱۲
ويَجْعَلُ الوِلْدانَ شَيْباً، ۱۸۴
هٰذا الشّأنُ لايَتَجَدَّدُ إلّا فِي المُدَدِالطُّوِيلِ، ۲۲
هٰذاک هَذاکَ تَحْوِيلٌ يَحْوِيک سُنَّةُسَنَةٍ بَهِيَّةٌ، ۱۸۱
هَلْ فَتَنْتُكَ؟، ۳۰۲
هَلُمَّ جرّاً، ۸۸ ۱۰۵ ۲۶۶
هُوَ ثَغْرٌ لا يحْوِيهِ إلّا لِسانُ الْحُسامِ و، ۱۶۳
هيفاءُ لَفّاءُ مَيْلاءُ مَنبلاً، ۱۳
يابنَ سَبُكْتَكِينِ اَكْرَمَكَ اللّهُ كَماأكْرَمْتَ وارِثِي، ۲۲۱
يامَنْ لايَتَناهىٰ بِما لايَتَناهىٰ، ۱۶۷
يَعُدُّونَ الحَرْبَ رِبْحاً، وَ الهُدُونَ بَرْحاً، وَلا يُقاتِلُونَ إلّا حَبْراً، و لا...، ۱۲۸

فهرست اشعار فارسی براساس صدر بیت

آب او بادهٔ ناب است ز روی اطراب / خاک او را صفت خاصیّت ماء مَعین، ۱۸۹، ۳۴۸

آبِ زَوْرا ببرّد بادِ ختاینشاند/مصر را نیل کشد، در رخِ شام آرد چین، ۱۹۰،۳۴۹،

آتش پرستِ رویش جان هزار زردشت/بسته صلیبِ زلفش عقلِ هزار عیسی، ۳۸۲

آرامِ دل و مونسِ جانم بودی/رفتی و هر آنچه با توگفتم همه رفت، ۲۶۶

آرزو می‌کندم سنبلِ نسرین سایت/ سروِقدّ خوشِ خوشْ منظرِ خُلد آرایت، ۲۵۱

آرم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود/ چون هیچ در سراچهٔ تقدیربار نیست، ۲۴۶

آزر شکست و لُعبتِ فردوس شد خجل/از صورتِ پریوشِ نوروز و عید و گل، ۳۲۵

آغازِ سخن چون کنم اندر قلم آید/کآغاز همه از تو وا نجام به توست، ۳۷۵

آفتاب از غیرتِ قندیلِ والا قبّه‌ات /خویشتن را چون دلِ قندیل سوزان یافته، ۱۲۷

آمد زمانِ دلکشِ نوروز و عیدِ گل /درکش شرابِ بیغشِ نوروز و عید و گل، ۳۲۵

آن جامِ سیاوشِ از خُمِ جَم/ چون تیغ فراسیاب دَرده، ۱۷۳

آن چهره‌نمای برج هشتم/ وین کیسه ربای عقل مردم، ۴۵۷

آنچه کند نسیمِ تو با دلِ من زتازگی/با لبِ غنچهٔ سحر بادِ صبا نمی‌کند، ۱۲۲

آن روز که تقریر به حق‌می‌کردند/تقریر نه این بود که باطل طلبی، ۹۸

آن عِقدهای گهر که سرِ خامهٔ تراست /اندر همه خزاینِ افراسیاب نیست، ۴۷

آن کس که نیست آمر و مأمور دیگری /دارد ز روزگار چه مُلکی و دولتی، ۶۰

آن کند نابئی که بپاشد ز هرکدو/محلول لاله بی مر و اوراق ارغوان، ۳۱۴

آن کو به جهان گوهر نایابی بود/وز هیبتِ او عدو چو سیمابی بود، ۱۳۱

آنکه از رَشاد حقّ همه رُشدِ مُصوَّر است /بر کِلکِ وی ممالکِ معنی مُقرّر است، ۱۹۶

آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت/برسریرِپادشاهی زآفتاب افسر گرفت، ۳۰۴

آنکه از وی بود با فرّ و فروغ و نور و زیب /تخت و افسر تیغ و خنجر گنج و گوهر ملک و مال، ۱۴۹

آنکه درآب نمی‌رفت کسی از بیمش /غرقه در بحرِ محیط است که بس با پهناست، ۴۲۴

آنکه رایش مَرجهان را حِصن بودی بی‌خلل / و آنکه سَهمَش مر عدو را مرگ بودی بی‌قتال، ۱۴۹

آن محمّد از حق آمد رهنمایی خلق را / وین محمّد شد متابع بهر راحت گستری، ۲۹۲

آن محمّد ختم شد بر وی درِ پیغمبری / وین محمّد آیتی شد در چه؟ در دین‌پروری، ۲۹۲

آن محمّد رحمةٌ لِلعالَمین آمد به حق / وین محمّد برخلایق ظِلّ فضلِ تنگری، ۲۹۲

آن مرین را همی زند مِخلب / وین مر آن راهمی زند منقار، ۲۶۶

آن مصرِ مملکت که تو دیدی خراب شد / و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد، ۸۵

آنی تو که خورشید سرافکندهٔ توست / هر کُوست خداوندِ هنر بندهٔ توست، ۶۶

آوازه شد اندرین کهن فرش / که اَلسُّلطانُ اسْتَویٰ عَلَیَ العَرْشِ، ۲۵۵

آوازهٔ آن چنگِ نوآیین بتم / آویزهٔ گوش زُهرهٔ زهرا شد، ۲۹۷

آیتِ تأییدِ حق صورتِ امن و امان / نَصِّ کتاب ظفرمَهدی آخر زمان،۱۴، ۱۷۲

آیینه زبهرِ آن بباید / تا چهره درو مصوّر آید، ۳۰۳

آیینهٔ صنع پادشاهی حُسن است / رونق دِه مُلکِ آشنایی حُسن است، ۳۰۳

ابا کوس و با نای رویین و سنج / اَبا تازی اسبان و پیلان و گنج، ۳۱۴

ابر باری برق شکلی بادِ او جاسوسِ فتح / آب رنگی نار فعلی خاک بوده مادرش، ۱۱

ابروش کمانی زِه وز غمزه ورا ناوک / رویش چمنِ جنّت وز مشک ورا پرچین، ۲۹۰

ابروی یار هِلال عَلَمش را حاکی ست / زلفِ پرچم به صفت تُبُغلهٔ ترکان است، ۲۹۳

اتابک چاوُلی امروز بگذشت / نظامِ دین و دولت را بقا باد، ۶۵

اثرِ روزگارِ دولت تو / هست مسطور بر رخِ خورشید، ۲۲۶

ارغوان می‌ای که هر کش دید / از عقیقِ گُداخته نشناخت، ۱۷۱

از اکنون تا پسین روزی زگیتی / بر آن خاک ار فرو آید کبوتر، ۳۷

از برای خدمتِ جاهش که تا جاوید باد / رسمِ تولید و تناسل روزگار از سر گرفت، ۳۰۴

از برگِ خزان چمن پُر از زیب نگر / وآن زلفِ بنفشه بر رخِ سیب نگر، ۲۹۴

از بس آهار و نَمِ خونْ که به اعدات رسد / بُوزشان یُغرِک و قلیون همه چون بکران باد، ۳۶۶

از پی تسویتِ آلت طیّان هر روز / خیط اَبْیَض بکشد صبح زهی حَبلِ متین، ۳۵۰،۱۹۰

از تحیّر که قاصرم در شکر/ پیشِ چوگانِ فکر چون گویم، ۲۱۸

از تو کی لاف زد که تنالید زار زار/ زی تو کی راه جست که نگریست‌های های، ۴۰۲

از دایره جز کژی چه زاید/ از کژّی راستی نیاید، ۲۸۵

از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان/ کز شَبه مِنقار وز زرنیخ زاغر ساختند، ۹۰

از دهر نصیب این جهانیش نماند/ سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند، ۴۴۱

از رشیدش همه رشد است جهان راشامل/ تاج او بر سرِ مُلک است به حقّ سایهٔ دین، ۳۵۲،۱۹۱

،

از رطب نوع گیسوان سفید/ گرچه گویند هست بس دلخواه، ۲۹۵

از روی زمین بَدل سِتد زیرزمین/ وین حال نه او را همه را هست همین، ۴۰۹

از سوادِ اونگر بر روی عالَم خالِ دین/ هٰذِهِ جنّٰاتُ عَدْنٍ فَاْدْخُلُوها خالِدِین، ۱۸۹

از شمیمِ شمال اقبالش/ مغز گردون چو مشک اذفر باد، ۳۳۷

از عنانش بافته رضوان دو گیسوبند حور/ وز رکابش ساخته سلطانِ انجم گوشوار، ۳۵۸،۲۴۹،

از فرعِ خراج اصلِ غم گشت فزون/ وز نَهجِ کلام شد شکایت بیرون، ۹۸

از گفتِ خودم خجالت اندود/ رخ در خویِ زرد زیبق اندود، ۳۲۶

از گوش برون کن که تو بدنام/ شوی کان بر رخِ من جملهٔ عالم دیدست، ۳۰۳

از وزیرانش که دستورِ مصالح‌جویند/ عرصهٔ ملکِ جهان یافت هزاران تزئین، ۳۵۲،۱۹۱،

از هجر چه نالم که هم اوّل شبِ وصل/ این روز چو آفتاب در پیشم بود، ۴۴۰

ازین دام چون هیچ دانا نجست/ مده تو نکویی چو ساغر زدست، ۲۴۳

ازین در بیاید بذو بگذرد/ زمانه برو دم همی بشمرد، ۹۱

اسلام زدست رفت بس‌بی‌خبریت/ بگرفت جهان‌کفروشما درخوابیت، ۴۰۳

اشکی که زچشم من فرو باریدَست/ در گوش کشیده‌ای که مرواریدست، ۳۰۳

اقبال تو سرسبز بماناد ار نه/ هر سال چو گل هزار آیند و روند، ۲۷۸

اکنون خوش است دیدن صحرا وباغها/ کز گل شود چو طبلهٔ عنبر دماغها، ۶

اکنون که شد آفتاب مصروع/ در فروهٔ نیلگون خزیده، ۲۹۳

اگر اردشیر است و گر اردوان /جهان مرده ریگست از هر دوان، ۲۴۱

اگر بی‌مرگ بودی پادشاهی /بسی دعوی که رفتی در خدایی، ۱۴۶

اگر پندِ من سازگار آیدت/ درختِ سعادت به بار آیدت، ۲۴۳

اگر تو خواهی تا در مدارجِ عُلیا/ حروفِ دولتِ تو نقش هر نگین باشد، ۲۲۵

اگر چند باشد شبِ دیر یاز/ برو تیرگی هم نماند دراز، ۹۲

اگر چنگ و منقار روئین کند/کبوتر کجا صیدِ شاهین کند، ۲۳۱

اگر چه تازه و مشکین دم است قدآحه مرا به دیدنش از دیده ارغوان افتاد، ۳۰

اگر چه شاهی و اسبابِ سلطنت همه هست/ زآهِ سینهٔ مظلوم سوزناک بترس، ۲۳۴

اگر دهی دِرَم و سیم مستحقّی را/ خِیامِ مُلک ترا همچو میخ زرّین است، ۱۷۸

اگر نکوست چو چنگم به صد نوا بنواز/ و گر بد است به چوگان مرا چو گوی بزن، ۳۶۱

اُلغ الجایتو سلطانِ اسلام/ غیاثُ الدّین خدابنده محمّد، ۳۵۸

امروز اگر چنانکه کند آن نگار کوچ/ بی‌شک کند زمنزلِ جانم قرار کوچ، ۱۳۰

امروز بِبرُ از زر و در هیچ مپیوند/کاین خاتمهٔ کار علی القطع جداییست، ۲۶۰

امید چون نشود بر سریر بر مراد/ نه تاجِ بخت بتاجِ تو هست افسرِ جود، ۲۱۶

امیدداری کاندر مدارجِ احوال/ حفیظِ ذاتِ تو باشد مُسبّبُ الاسباب، ۲۲۳

امیّد مرهمی شرف از وصل داشت لیک/ داغی نهاد بر دلِ امیّدوار کوچ، ۱۳۰

اندر اِفساد مزاجش اثری کرد تمام/ مشتری در دبران و اثر باده در آن، ۴۱۳

اندر برِ عروسِ جهان خوش فکنده‌اند/ پیرایهٔ منقّش نوروز و عید و گل، ۳۲۵

اندر طلبِ تو من زپا ننشینم/ اِلّاکه مگر از سرِ جان برخیزم، ۳۹۸

انصاف نهان شد و وفاهم/ همْ جنس نماند و آشنا هم، ۳۱۶

انگورِ زُمرّدی ذبابی است/ در پردهٔ عنکبوتِ دیده، ۲۹۳

او برنشست و ولوله از جان من بخاست/ او رفت و رفت ازین مژه درسیل یار کوچ، ۱۳۰

او همچو خار و خاک و تو آفتاب وابر/گُل‌ها و لاله‌ها دهد ار تربیت کنی، ۲۵

ای آب که خاکِ باد بر فرقِ سرت/ آتش زدی اندر من از این بی آبی، ۴۲

ای آنکه با کمالِ معالّی قدر تو / بر رفته هفت طارمِ عالی قباب نیست، ۴۷
ای بادِ ظفر طرّهٔ زدای عَلَمت / سَعدَینِ فلک ماهچه سای عَلَمت، ۳۶۴
ای بختِ ستیزه‌کار هر دم با من / بیگانه‌تری به آشنایی مانی، ۴۳۷
ای بوده در معارجِ اقبال کامجوی / وی گشته بر ممالکِ آفاق کامیاب، ۲۲۰
ای تابِ سر زلف کم آرام تو خوش / وی شَعوذهٔ چشمِ چو بادامِ تو خوش، ۲۹۷
ای جانِ پدر که آن جهانت خوش باد / رفتی زبرَم که جاودانت خوش باد، ۶۶
ای چترِ تو در سایه گرفته خور و ماه / تا نور زخورشید بود سایه مَکاه، ۱۷۱
ای دل ز مَیِ‌طرب تهی شد جامت / عارض به سپیده دم بَدل زد شامت، ۵۱
ای رتبتِ تو بر از سلیمان / بشنو سخن، ارچه کم زمورم، ۲۲۴
ای روز پیکران به مَه چارده شبه / ناخن چو ماه یکشبه دَه دَه برآورید، ۱۴۷
ای زبان گوش دار تا سرِ خویش / نکنی در سرِ سخنی رانی، ۶۰
ای زخاکت روشنایی چشم دَوْران یافته / خضرِ جان از مَشربِ تو آب حیوان یافته، ۱۲۶
ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دوصد خَم / مسکین دلِ من ذرّه و هر ذرّه دو صد غم، ۴۴۴
ای سرِ گردنکشان از دستِ قهرت پایمال / دستگیری کن چو داری پایگاهِ سروری، ۲۳۱
ای سَروِ سَروِ سَرور خوبان چمن / هستی تو نمونهٔ قَدِ دلبرِ من، ۱۸۲
ای طاقِ ابروان به درآیید جُفت جفت / در طاق نیم خایه علی اللّه بر آورید، ۱۴۷
ای عشقِ کهن ناشده نو کردی‌دست / وای‌محنتِ‌ناگذشته زود آوردی باز، ۴۳۷
ای که جویی دلیلِ معرفتش / به چراغ آفتاب می‌جویی، ۳۴۱
ای گردشِ رقصِ طرب‌انگیزِ تو چُست / وی پیچشِ بالای به اندامِ تو خوش، ۲۹۷
ای مشتری ! رَدا بِنه از سَر که طیلسان / در گردنِ محمّد یحیی طناب شد، ۳۸۳
ای ناکسِ دین برافکن ای سفلهٔ دون / وی عقلِ تو در دستِ هوا گشته زبون، ۸۹
ای ناله همدمی کن وی اشک مرهمی / ای دردِ دل توقّف وی اصطبار کوچ، ۱۳۰
این چنین شاه چو خورشیدِزرافشان باشد / تا فلک را مَدَد و مدّتِ دوران باشد، ۲۱۹
این سیه جامه عروسان را در پردهٔ چشم / حالی از اشک حُلیهای گهر بر بندیم، ۱۴۷

اینک زعلامتی که پیداست/ از آدمیان حفاظ برخاست، ۳۱۶
این کلاه و چتر وین تیغ و کمان‌پاینده باد/ تا مُوالی بَرفَرازی دشمن اندازی به چاه، ۱۷۰
این مپندار که گُرگ از بَره بِرْبایدموی/ تا که چوپانش بود بر اُمرا میرِ گُزین، ۳۵۲،۱۹۱،
این محتشمان در سرِ زر رفته و درویش/ جان از پیِ زر می‌دهد این کار خداییست، ۲۶۰
با آنکه بعد ازین همه اُمّید وسعی‌ها/ ملجأ و مَأمَنم به جز از آن جناب نیست، ۴۸
با چرخ کزو اشک به خون گشت بدل/ اَحرار به ذُلّ فکند و اشرار بَدَل، ۷۶
با چشمِ بتان چه گفت نرگس/ ای دیده ندیده چون تودیده، ۲۹۳
باده‌ای اندرون فکن در جام/ کز برون، رنگ اندرون دارد، ۳۲۵
باده نماند و خونِ دل آمد شرابشان/ ساغر شکست و دیده زاشک است مُمتلی، ۸۵
باشِه‌ای بود و گله‌ای عصفور/ نَرّه شیری و دَشتی از آهو، ۴۳۴
باغبانیش اگر زانک بیابد رضوان/ روضه‌اش راکُنَد از غمزهٔ خوبان پُرچین،۱۸۹ ، ۳۴۸
با کبک تو دانی چه کُند مِخلَب‌شاهین/ با گردنِ آهو چه کند پنجهٔ شیران، ۵۵
ببینیم آغاز و انجامِ خویش/ بدانیم تاکام از کام خویش، ۲۴۳
بپای و ببال و ببار و بتاب/ چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور، ۲۵۳
بت آرای چون نقشِ ایزد بدید/ سرانگشتِ حیرت به دندان گزید، ۴۶۰
بحرِ خورشید لقا کسری فغفور غلام/ شاهِ جمشید توان خسروِ دارا آئین، ۱۹۱، ۳۵۱
بحرِ مناقب سخا ابرِ آیادی نثار/ خاتم جود و کرم حاتم آخر زمان، ۴۱۰
بختِ او بر مراد مقصور است/ تیغِ او بر عدو مظفّر باد، ۳۳۷
بدان که چشم بَدان دور باشد از رخ‌او/ مشاطگان قَدَر اِنْ یَکاد می‌خوانند، ۴۹
بده بده که وکیلِی زحقّ پیِ دادن/ میان شاه و گدا قدرِ امتیاز این است، ۱۷۸
بدینسان صد ار آروغشان شمار/ همین راه رفته فزون ده هزار، ۲۴۳
برآرندهٔ بیژن از چاهِ تنگ / سرِچاه خالی کُننده زسنگ، ۳۸
برآمد ز هر سو دِه و دار و گیر/ درخشیدنِ تیغ و بارانِ تیر، ۳۰۴
بُراق از جهان همچو برقی گذشت/ ز قیدو جهان نیز آسوده گشت، ۲۴۲

بر اقالیمِ جهان یافت شرف قنقورآلانک/ تاکه شد تختگه پادشهِ روی زمین، ۳۵۱،۱۹۰،
بُراقِ عزمِ تو گامی که برگرفت از هند/ نهاد گام دُومِ براقاصی ارّان، ۴۳۶
برباد رفت خاکِ دلم ساقیا بیا و/ آبی بزن برآتش نوروز و عید و گل، ۳۲۵
بربط زکنار بر بَطِ باده زدند/ وآن هر دو چو عهدِ دلبران بشکستند، ۲۹۲
بربطی چون دایگانی طفلِ نالان درکنار/ طفل را از خوابْ دستِ دایگان انگیخته، ۱۶۹
برخیز و برافروز هَلا قِبلهٔ زرتشت/ بنشین و برافکن شکم قاقُم بر پشت، ۱۷۹
بردند لب تنورِ خورشید بَرِه/ برخوانِ چمن گربه بدان بوی آمد، ۶
بر روی ورق نقوشِ زردی است/ چون خطِّ معزّمان کشیده، ۲۹۳
بر زمین از خون اگر جیحون برانی‌نی عجب/ زانکه در جیحون کنی از کُشته پشته بیشمار، ۳۸۸
بر سمندی همچو عمر اندر مسرّت‌زود رو/ با قُمایی چون جوانی در تمتّع سازگار، ۲۴۸
برسیبِ زنخِ خالش هندوی و لبِ چاهی/ برعارضِ او طرّه همچون شبِ صبح آیین، ۲۹۰
بر صحنِ چمن زناک گویی/ خونِ دلِ گرم شد چکیده، ۲۹۳
بر عارضِ عرایسِ معنی به مدح تو/ جز قطره‌های رشحهٔ کِلکم خضاب نیست، ۴۸
بر ما هر آنچه هست هم از ما و شهر ماست/ یا لَیت بودمی ز دگر جانبا الوطن، ۱۲۱
بر نقشِ خود است فتنه نقّاش/ کس نیست در این میان تو خوش باش، ۳۰۳
بَر وی غم و محنتِ جهان آمد سر/ و آن دولت و کام و کامرانیش نماند، ۴۴۱
بری از فتنه همچون طبعِ عاقل/ مصون از فتنه چون گردون والا، ۳۱۷
بزم را آراسته چون روی خوبان درخوشی/ مجلسی چون کار مُقبل بی‌تکلّف ساخته، ۲۵۷
بس بنده که شاه ساخت و سرور/ بس شاه اسیر کرد و بنده، ۲۸۶
بسته کمر و کُلَه نهاده/ چون سرو به پای ایستاده، ۲۵۲
بسوخت آتش قهرِ تو جمله را تَر و خشک/ چنین بُوَد چو درافتد به مرغزار آتش، ۸۴
بسی چیده‌ای در جهان گُل زخار/ کنون خار داد از گُلت روزگار، ۳۸۶
بِشکَرد نَسر فلک میر علی قوشچیِ او / چون که تطییر کند سُنقور و چرخ و شاهین، ۳۵۲،۱۹۲
بشنو تو حدیث پوست کنده/ تا هست فلک چنین رونده، ۲۸۶

بشنو حکایتی که بدان صدق ملحق است / نزدیکِ عقل شاهدِ گُلْ روی و مُل، حَق است، ۱۸۲
بکوشیم وز کوشش ما چه سود/کز آغاز بود آنچه بایست بود، ۴۳۷
بکوشیم و فرجام کار آن بود/که فرمان و رای جهانبان بود، ۷۹
بگوی تا بفروزند و برفرازانند/ بدان بسوزان دَی را صحیفهٔ اعمال، ۱۷۸
بگویم کز کجا طالع شود خور/ زِشب پوشت زشب پوشت زشب پوش، ۳۰۰
بماناد آن دوست کو دوستان را/ شفای دل و راحتِ جان فرستد، ۲۶۳
بناتِ نعش تو گفتی که باشگونه‌همی‌نمود/ صورتِ صادی زهفت دانه دُرَر، ۳۸۶
بنام ایزد چون ماه بود در خوبی/ ولیکن از نظرش مهر گشت روز افزون، ۴۵۸
بنده می‌گوید و اَرواحِ ملائک درعرش/ می‌سُرایند دعا را به اِرادت تأمین،۱۹۲ ، ۳۵۳
بود آن راکه در امرِ تو گردد لحظه‌ای عاصی/ بود آن راکه در مُلک تو خواهد ذرّه‌ای نقصان، ۴۲۲
بوذر لقبانِ بولهب خوی/ رعنا صفتان رٰاعِنا گوی، ۹۶
بوی جگرِ سوخته عالم بگرفت/ ور نشنیدی زهی دماغی که تراست، ۷۰
به آب دیدهٔ بی‌خواب خاک می‌شویم/ بدان هوس که زرِ عمر باز یابم ازو، ۵۲
بِه ازاین کس نگفت و نتوان گفت/ دُر چنین کس نسُفت و نتوان سُفت، ۱۹۵
به بازیگری ماند این چرخِ مست/ که بازی برآرد به هفتاد دست، ۹۰
به جای بَربطم اندر کنار مُصحف و هست/ به جای زخمه به دستم دعاءِ تمخیثا، ۲۹۲
به جای بندهٔ مظلومِ ریش،عاطفتی/ به حقِ موهبتِ آنکه تو نه اویی کن، ۲۳۵
به جای رحمتِ و هنگامِ نقمت/ گهی مرهم گهی چون سوز باشی، ۲۱۹
به جای سینه دهان و به جای گردن چشم/ به جای تارک دیده به جای کتف عِذار، ۴۳۵
به جز باد و شانه که گیرد دو زلفت/ خُنُک وقت باد و خوشا وقتِ شانه، ۲۹۶
به چشم اندر مژه زوبین به جسم اندر عصب خنجر/ به کامِ اندر زبان ناچخ به حلق اندر نَفَس پیکان، ۴۲۲
به چشمِ نرگس و زلفِ بنفشه و رخِ گل / به عارضِ سمن و لطفِ قامتِ شمشاد، ۳۰
به خاکِ پایش گر آن چنانکه تشنه به‌آب/ نیازمند نیم این دلم در آتش باد، ۳۰

به خردان مفرمای کارِ بزرگ/ که ناید ز روباه پیکارِ گرگ، ۲۳۱
به خنجر زمین چون مَیستان کنیم/ به نیزه هوا چون نیستان کنیم، ۷
به دُرِّ فصل مُقرّط نموده گوشِ سخن/ سزد که عقل درافتد به پاش چون خلخال، ۳۳۲
به دیمومیّت ذاتی که هست ازنیستی فارغ/ به وحدانیّتِ فردی که هست و نیستش ثانی، ۳۷۰
به رخصت مَی‌چون ارغوان همی‌طلبم/ زغنچهٔ دهنت ای نگار شفتالو، ۳۱
به سر برنهاد آن پدر داده تاج/ چه زیبنده باشد بر آزاده تاج، ۴۲۸
به سر تیغ کام و داد جهان/ گاه می‌گیر و گاه می‌فرمای، ۲۲۳
به عدل و بذل و توکّل گرای و خوشخوئی/ بَری شو از غضب و کِبر و غیرت و اعجاب، ۲۲۳
به عقد زلف ببردی هزار جان وهنوز/ به بوسه‌ای است ترا با من شکسته کسور، ۱۰۲
به گَرد اندرون همچو ابری پرآب/ که شنگرف بارد برو آفتاب، ۸۱
به گرز آهن سای و به نیزه صخره‌گذار/ به تیر موی شکاف و به تیغ شیراوژن، ۶۴
به گیتی هماوردِ تو کُوشَها/ زبأسِ تو گیرد ستم گوشه‌ها، ۴۲۲
به ملکِ فانی هان! مُلکت بقا بطلب/ که پادشاهِ جهانگیر این چنین باشد، ۲۲۵
به نزد خرد این سخن دور نیست/ که زندانِ دشمن بِه از گور نیست، ۳۶۲
به نیک اختر و تندرستی شدن / به پیروزی و ناز باز آمدن، ۳۲
به هفت سال بر آراستم به هر هفتش / چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند، ۴۹
بیاتا خرد را بُلندی دهیم/ سرِ آرزو در نژندی نهیم، ۲۴۳
بیاراست جشنی که خورشید و ماه/ نظاره شدند اندر آن جشنگاه، ۱۲
بیا که عفوِ شهنشه ثَبات آن دارد/ که منهزم نشود از چنین هزار گناه، ۷۸
بیدقِ تدبیر رأن و اسب در میدان فکن/ فیلِ جنگی را برآرا قصد هر بد خواه کن، ۲۳۶
بیشه سِتان نیزه را آتش از آتشِ سنان/ شیر دلان زنیزه‌ها بیشه فزای معرک، ۲۷۹
پادشاهی که پادشاهان را/ پادشاهی زپادشاهی اوست، ۱
پادشاهی که رفت و خیر گذاشت/ نام او زنده ماند تا جاوید، ۲۲۶
پادشاهیّ و بندگی کن اگر/ حکم بر بندگانت می‌باید، ۲۲۰

پای ملخی نزدِ سلیمان بردن/ عیب است ولیکن هنر است از موری، ۱۳۶
پُر غبارِ فتح بادا دایماً میدانِ شاه/ جز سرِ دشمن مباداگوی در چوگانِ شاه، ۱۶۱
پرورش آموزِ درون پروران / روز برآرندهٔ روزی خوران، ۳۶۱
پسر اینچنین باید از آن پدر/ پدر را روان شاد باد از پسر، ۳۹۸
پلنگ از برِ سنگ و ماهی در آب/ هم اندر هوا ابر و پرّان عُقاب، ۵
پنجمین جنّتِ دنیا است حقیقت نی‌نی / شِعْب و سُغدش رهی و خوطه و بَلّه است رهین، ۱۹۰، ۳۴۹
پیامت شنودم تو پاسخ شنو/ یکایک بگوی و بزودی بِرَوْ، ۷
پیر دوران چون مریدانِ تو اندروجد و حال/ صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته، ۱۲۷
پیش سپید مُهرهٔ قهرش زبونتر است/ از بانگِ پشّه دَبْدَبهٔ کُوس سَنجری، ۱۵۴
پیکرِ تیغ اجل سایهٔ یاسای اوست/ حاصلِ صد بحر و کان قطرهٔ دریای اوست، ۴۱۵
تا بدانی که دادهٔ ایزد/ کس نیارد به کوشش از تو رُبود، ۳۱۵
تا بِرُوبَد ز رَهِ اَبْرَشِ سلطان خاشاک/ زلف جاروب کند در سرِ ره حور العین، ۱۹۱، ۳۵۲،
تا بود از آن محمّد دینِ تازی پایدار/ این محمّد باد نازان بر سریرِ سروری، ۲۹۲
تا بود چرخِ معلّق به ستونِ قدرت/ تا بُود کعبه مُعظَّم ز رَهِ ملّت و دین، ۱۹۲، ۳۵۳،
تا به اکنون که فلک سَبق وفا از برکرد/ تَبوی رایتِ اسلام مُعلّاتر کرد، ۱۸۷
تا به جاروب لا نروبی راه/ کی رسی در سرای اِلاّ اللّه، ۳۰۵
تا جان باشد عشقِ تو در جان باشد/ چون جان برود عشق تو با آن باشد، ۲۷۱
تا جهان است چنین صاحب دیوان بادی/ مُلکت آرای و جهان بخش و جهانبان بادی، ۳۴۰
تا جهان است در جهان سلطان/ مملکت گیر و مُلک پرور باد، ۳۳۷
تا جهان است شهنشاهِ جهان سلطان باد/ چرخِ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد، ۳۶۶
تا چند شویم اسیرِ هر ناکس و دون/ چون کارِ جهان نیست زتقدیر برون، ۷۶
تاریخ من به مُعجزه اُعجوبهٔ زمانست/ حِرمان بنده نیز کم از آن کتاب نیست، ۴۸
تا شهرهٔ شهر گردد در گِردِ همه شهرش/ چون زُهرهٔ خنیاگر برگاو بگردانند، ۲۹۱

تا صبا در چمنی حجلهٔ گل آراید/ تا به باران سمنی چهرهٔ خود بزداید، ۳۴۰
تاکنم چون سرِزلفینِ توجان افشانها/ تا نهم چون سرِزلفینِ تو سر برپایت، ۲۵۲
تا که بنّا بَرَد اندر سرِ اَیوانْش به کار/ جِرمِ خورشید نمود است چوخشتی زرّین، ۱۹۰،۳۵۰،
تا کی سخن از سخنِ رُبایم/ هم با سرِ قصهٔ خود آیم، ۲۲
تاکی من ازین فَسانه خوانی/ مقصودم از این حدیث دانی، ۱۸۳
تا وزیران بعد از این دانند نظمِ مملکت/ تا بیاموزند شاهان رسمِ رحمت گستری، ۳۴۲
تا هلال است یکی نیمهٔ خلخال به شکل/ نعلِ یکرانِ تو تاجِ سرِ نُه گردون باد، ۳۷۳
تختِ جمشید و تاجِ افریدون/ آرزومندِ پای و تارَک توست، ۱۶۵
تدبیر اگر به دست انسان بودی/ هر دم حالش کجا دگرسان بودی، ۳۱۶
ترا روزگارا چنین است داد/که غمگین کنی زود دلهای شاد، ۱۴۱
ترکانِ دلکش خوبانِ سرکش/ از چشم و ابرو بر بسته ترکش، ۴۱۴
۵- تَعَالیَ اللّه که دلدارم چو ماه است / چنین مه‌روی دلداری که را هست؟، ۴۵۸
تغیّری به ضمیرِ منیر راه مده/ زنیک و بد به جهان درهر آنچه یابی تو، ۲۲۹
تَمُرخان جدا مانده از افسرست/ زمُشکوی مشکین به خاک اندراست، ۲۴۳
تن از درد لرزان چو از باد بید/ دل از جانِ شیرین شده ناامید، ۳۰۴
تنسیقِ امور مُلک داری/ توفیقِ مزید حق گزاری، ۳۴۲
تو آن شاهی که حِرز عرشیان است/ پس از تسبیحِ حقّ وَ اللّه امجد، ۳۵۸
تو ابرِ بَحْرِ موهبتی بر همه ببار/ تو آفتابِ عاطفتی بر جهان بتاب، ۲۲۰
تو خود نویسی و گویی ولیک من دانم / که تو نه مردِ دعا و نماز و محرابی، ۵۹
تو گفتی که الماس جان داردی/ همان گردِ تیره روان داردی، ۳۶
تو گلعذار و زُلفِ تو بنهاد سر برآن/ گفتا که بر عِذار تو جای توکّل است، ۴۲۲
تو مُلکِ بقا را به فنا بگزیدی/ سودی سَره کردی که روانت خوش باد، ۶۶
تیغ آختگانِ پاک عنصر/ بر تیغ نوشته یٰارَبُّ اَلْنَّصْر، ۳۰۴
تیغِ نیسان اثرش در کمر قورچی دید/ نیزه لرزنده از آن برتنِ خود نی سان است، ۲۹۳

جامی چو آفتاب ده‌اکنون که شب شکست/ از طرّه‌مشوّش نوروز و عید و گل، ۳۲۵
جان است به شیرینی و عمرم‌به عزیزی/ ماه است به خوبی و صنوبر به شمایل، ۴۵۸
جان بر سرِ پای است چه داری دردَست/ هین زود بُتا بیار فرمای بده، ۲۹
جان کلیدِ هشت جنّت را ز رویِ‌فتح باب/ از حروفِ شیخِ مرشد هفت دندان یافته، ۱۲۷
جَبَر چترِ شاهی زسَر درفکند/ تُوا شد به دستِ اجل پای بند، ۲۴۳
جز فارسِ حَزمِ تو به چوگانِ شهامت /کس گوی نبرد است ز میدانِ ممالک، ۳۵۸
جز مجلسِ یار خُلدِ موعود کجاست / جز جامِ شراب ماءِ مورود کجاست، ۱۷۹
جغاتای و یاسای او خود کجاست/ اوکاتای شد کیُوک رفت راست، ۲۴۲
جلوه‌گر از حِجلهٔ گلهای شمال/ گُل شِکنِ از شاخ گیاهان غزال، ۱۳۳
جمشیدِ تهمتنْ دل کیخسروِ سامْ آیین / اسکندرِ کسریٰ‌وش دارای فریدون فرّ، ۴
جنکسانکشِ چو به تقریر گرایدگردد/ از آیلغوءِ بَلَکهاش خَجِل دُژْئمین، ۱۹۲
جوسَق خاصّ ورا آمده دندانهٔ سُور/ شَعریِ شامی و جَوزا و سِماک و پروین، ۱۹۰
جَوسَقِ خاصِ ورا آمده دندانهٔ سور/ شَعریِ شامی و جَوزاء و سِماک و پروین، ۳۵۰
جوپای کمالند به جان خلقِ جهان/ و آنگاه به جان کمال جویندهٔ توست، ۶۶
جهانبانی اندر جهان گر خوشست/ ببین کین جهان چون جهانبان کُشست، ۲۴۱
جهان را چنین است آئین و داد/ که جز مرگ راکس زمادر نزاد، ۹۱
جهان را راز دل شد آشکارا/ مگر گُل بر مثالِ جامِ جم بود، ۳۳۵
جهان سیر شد هم زخوارزمیان/ که بودند در رزم بسته میان، ۲۴۲
جهان ندارد چون او و او جهاندار است / حقیقت آنکه ندارد در این جهان ثانی، ۴۵۱
جهان هر کرا چون قَلج برکشید/ بدین نام پیوندِ جانش بُرید، ۲۴۲
جهانیان را خواهی که از تو میترسند/ تو نیز بی‌سخن از کردگارِ پاک بترس، ۲۳۴
جَیشِ منصور تو گو شام به یک چاشت گرفت / قاهر قاهره و مایه دِه ایمان باد، ۳۶۶
چار شهر است در جهان مشهور/ بلخ و مرو و هرات و نیشابور، ۴۰۴
چرا زانکه داند به نورِ خرد/ که سود از زیان در جهان کس ندید، ۲۲۵

چگونه پس نکند شاهِ هوشیار اِعراض / زهر چه آن به طبیعت کُند اِزالتِ عقل، ۲۳۵

چمن شد خوشتر از بتخانهٔ چین / عَنادِل چون شَمن گُل چون صنم بود، ۳۳۵

چنانکه گیری در زر حُقّهٔ نعلِ ستور / چنانکه مالی زرنیخ در سُروی غزال، ۴۰۱

چنان مُلکِ با فرّهٔ دیلمی / تو گُفتی که بُد ساغری یک دمی، ۲۴۲

چند از مَثَل و مِثال و تمثیل / ای حال تو حیله قالِ تو قیل، ۲۷۲

چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین / خشک رگی کشیده خون ناله کنان زلاغری، ۱۶۹

چنین آمد این گنبد تیزرو / شگفتی نمایندهٔ نو به نو، ۴۲

چنین بود و باشد چنین روزگار / تو دل در چنین روز بسته مدار، ۲۴۳

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار / چنین نماید شمشیر خسروان آثار، ۵۶

چو آب ناله کنان هر نفس همی گویم / خوشا هوای مصلّی و آبِ رکناباد، ۳۰

چو آتْسِز چو اِیل ارسلان و تَکش / چو سلطان محمّد شه بَرمَنش، ۲۴۲

چو باشد رنگِ رویم ارغوانی / نداند دشمنم راز نهانی، ۴۴۰

چو برزد سر از کوه گیتی فروز / دو زلفِ شب تیره بگرفت روز، ۴۰

چو بیشه بیشه درو درزهای خار خسک / چو پاره پاره درو خامه‌های ریگ‌روان، ۲۷۸

چو خواب اندر سرِ مردان گرفته تیغشان موضع / چو وهم اندر دلِ گُردان گرفته زخمشان مسکن، ۴۱۱

چوخوارزم وروم و چو سِقسین گرفت / بزودی رخِ مُلکِ او چین گرفت، ۲۴۲

چو خورشید تابان ز بالا بگشت / خروش تبیره برآمد زدشت، ۳۶

چو دانیِ که دانش به از چیزهاست / همه چیزها تو زدانا طلب، ۲۲۱

چو درخاک خواهد شدن هر تنی / چه از تختِ خانی چه از گلخنی، ۲۴۱

چو دریای خون شد همه دشت و راغ / جهان چون شب و تیغ‌ها چون چراغ، ۳۱۴

چو زاغِ شب به جابُلقا رسید از حدِّ جابُلسا / برآمد صبحِ رخشنده چو از یاقوت عنقایی، ۴۳۲

چو ساغر درکشی، ناهید گوید /همه نوشت همه نوشت همه نوش، ۳۵۳،۳۰۰،

چو سُرخاب و اسفندیارِ گزین / همه از درِ تاج و تخت و نگین، ۲۴۱

چو سلطانْ گُل نشست اندر عَماری/ ور انواعِ نباتی چون خدم بود، ۳۳۵
چو شد تیغِ چنگیزخان آشکار/ بدیدی که شد هم جهان را شکار، ۲۴۲
چو صبحِ دوّم جمله پاک اندرون/ قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ مٰا یَهْجَعُونَ، ۳۴۱
چو ضرغامِ دُژم جوشان چوعفریتِ حَرون کوشان/ چو تمساحِ دمان هایل چو ثعبان سپه رِیمَن، ۴۰۱
چو عنبر دهد بوی خوش خُلق او/ که بفروزدش خشم در مجمری، ۴۱۲
چو فرخنده بزمش بهشتی شود/ شود در سخا دستِ او کوثری، ۴۱۲
چو کاووس و کیخسروِ تاجبخش/ چو رُستم آبایال و کوپال و رخش، ۲۴۱
چو کلکِ صاحب اندر وقتِ توقیع/ بنفشه بر رُخِ نسرین رقم بود، ۳۳۵
چو گفت بوس توام من تپانچه خورده زِ باد/ چنانکه کرد مُعَصْفَر عِذار شفتالو، ۳۱
چو لُهراسب و گشتاسب چون گُستهم/ نه از خاک سرشان گیا رُست هم، ۲۴۱
چو ماه چارده شبه بنمود روی خویش / وز شرم ماه رفت به مغرب درون نهان، ۴۵۸
چو مرهردو را نی امان از جهان/ به نزدِ حقیقت چه این وچه آن، ۹
چو من به تو منم و تو به خود توئی مطلق/ من آن مَنَم که بِیَم مَن تو آن تویی که توئی، ۲۱۸
چون تختهٔ کاینات دادند به تو/ نیکوش تدیدی و خطا بگرفتی، ۴۲۹
چون تیغ هرآن کس که زند قبضه بهزَر در/ از رویِ خرد آیینه کردار مرائیست، ۲۶۰
چون چادرِ ظلامِ جهان در سر افکند/ گیتی قبای کُحلیِ شب دربر افکند، ۳۱۴
چون حلقِ دشمنِ سلطان به تیغِ ناکامی/ بُریده باد سَرِ فقرِ من به خنجرِ جود، ۲۱۷
چون روبهت کند فلک ار خود غضنفری/ بر بنددت زمانه وگر خود سکندری، ۲۷۶
چون سلیمان باد بر تختِ ممالک پادشاه / آفتابِ خسروانی سایهٔ لطفِ اِله، ۱۷۰
چون شیشه گری است نوبت ما پیوست/ مشکل بتوان کردن و آسان بشکست، ۲۷۱
چون صاعقه است خشم تو وتیغ توچو ابر/ آری بدیع کی بود از ابر صاعقه، ۴۲۴
چون صبح به فالِ نیک روزی/ برزد عَلَمِ جهان فروزی، ۳۸۶
چون طبلِ کوچ ناله کنانم به صبحدم/ زیراکه کرد روز دلم همچو نار کوچ، ۱۳۰

چون طرّه و زلف یار بدساز/ چون زیور و بوی دوست غمّاز، ۹۶
چون طفل که هشت ماهه زاید/ می بگذرم و جهان ندیدم، ۱۴۴
چون عارضِ دوست از نکویی/ در وی همه آرزو که جویی، ۳۰۷
چون غمزهٔ یارِ سحر کاره/ هم چون لبِ دوست رشوه خواره، ۹۶
چون قید به تو داد و رهِ صید گشاده است/ زنهار به دست آر تو این صید بدین قید، ۲۳۳
چون کرد توسّطی سرِ خنجر شاه/ شد سبْد گُور سرخ در خاک سیاه، ۲۰۶
چونکه صرّافانِ فطرت نقدِ وقتت می‌زدند /نقد بواسحاقیّت را سکّه عرفان یافته، ۱۲۷
چون که مُصعَّد کنم تا به فلک آه خویش/ قرصِ مُغَیّر ازو قُلْس مُکلَّس شود، ۱۲۲
چون گنجِ زر و طبلهٔ دُر می‌نکند سود/ مسکین دلِ من قانع و صابر به گداییست، ۲۶۰
چون نشاطِ بزم جویی زُهره‌ات بادا ندیم / چون بساطِ رزم خواهی نصرتت باداسپاه، ۱۷۰
چون نیست مرا به خدمتت رویِ وصال/ سر بر خطِ دیوان تو دارم مه و سال، ۶۶
چو نیست باقی بر طبع من زجمعِ سخن/ به نزد طایفه‌ای کاَهلِ فضل و دیوانند، ۴۹
چو نیست حَدِّ سخن را فزون از این طوری/ سَزد که خاطرِ خود را دگر نرنجانند، ۴۹
چونی کسی که زرویش برافکند بُرقع / از آن چو طرّهٔ مُشکین او پریشانند، ۴۹
چه باید مغفر از آهن مر[ا]ورا/ که یزدان داده باشد مِغفَر از فَرّ، ۵۴
چه سعی ها نمودم چه خونهاخوردم/ بدان امید که در حضرتت چو برخوانند، ۴۹
چه کسی که هیچ کس را به تو برگذر نباشد/ که نه در تو باز ماند مگرش نظر نباشد، ۳۰۲
چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را/ چه کُند گوی که عاجز نشود چوگان را، ۳۵۹
چه نسبت است میانشان به سیب‌آن زِنَخت/ که بوسهٔ تو بِه است از هزار شفتالو، ۳۱
حاصل ایام نکوئیست و بس/ ورنه جهان هیچ نماند به کس، ۱۴۵
حاصلِ کارِ روزگار این است/ بر چه کاری تو خود چو کار این است، ۴۱۲
حاصل مُلک جهان بخشد و منّت ننهد / در کم از مدّت چندان که تو گوئی چندین،۱۹۱ ، ۳۵۲
حاصل نشود نجاتِ کلّی زخراج/ کز دستِ شفا گذشت کار قانون، ۹۸
حالی که این حدیث در اندیشه‌راست شد/ طبعم به طَوع گفت که آری چنان کنم، ۳۷۴

حدیث ازین دل واهیت چون کنم‌که شدم / به حِلّه گاه چو عانی به رَحبه گه ناشاد، ۳۰
خَشَرِ غم که فِراق تو برانگیخت مرا/ صبرِ من چون حَشرِ باوگیان بر هم زد، ۳۸۷
حِصرِمِ دیدی کزو چکد می / در معرکه بین بَلارَک وی، ۲۸۰
حقیقت آنکه سرِتیغ تست مظهرِ عدل/ به راستی که سرِ کلک تست مسطَرِ جود، ۲۱۷
خاکش بر سَر که خاک بر سر نکند/ و آتش باداکه دیدگان‌تر نکند، ۱۴۷
خاک شد آن کس که برین خاک زیست/ خاک چه داند که درین خاک کیست، ۲۶۰
خانِ عادل شاه غازان سایبِی قانون مُلک/ ظلِّ حق خورشیدِ دولت خسروِ میمون خصال، ۱۴۹
خانه گیرِ عُمر شو فکری طَویل آوریه کار/ دهر را منصوبه بگشا کاین بود نردی شریف، ۲۳۷
ختم است بر تو حُسن و به وصف‌تو جز شرف/ انصاف دِه که ختمِ سخن پروی که کرد، ۴۵۲
خدا ترسِ خداجویِ خدایارِ خدااندیش/ جهان‌گیرِ جهان‌بخشِ جهان‌دارِ جهان‌آرای، ۴
خدای از آن به تو دادَست مُلکِ‌روی زمین/ که جُود در خورِ مُلک است و مُلک در خورِ جود، ۲۱۶
خدای عزّوجلّ بی‌سوابقِ خدمت/ چو کرد با تو نکویی تو هم نکوئی کن، ۲۳۵
خدایگانا داند خدای عالَمیان/ تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند، ۴۸
خدمت از بهر بندگی هموار / می‌کند نز پی زر و دینار، ۴۳
خرد چو رونقِ دیوانگانِ عشقِ تو دید/ به صد بهانه برآورد خویشتن به جنون، ۴۵۰
خرد گفت با من که مطلق بگوی/ به فرخنده پی شاه والا طلب، ۲۲۱
خروشیم در جنگ چون نرّه شیر/ فلک تا که آرد زبالا به زیر، ۴۳۸
خسروِ ابلق سوار کعبهٔ گردون نشین/ چنبرِ تابنده تن زمزمِ آتش زهاب، ۲۷۳
خطِّ آن چون زلفِ خوبان دلربای/ نَقْطِ آن از خالِ جانان یادگار، ۷۵
خُلدِ گردونش چه خوانی تو که درزیب و عُلو/ خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین، ۱۸۹، ۳۴۸،
خنک آن کس چو به تقریر درآیدگردد/ از ایلغو بَلکهاش خَجِل دُرّ ثمین، ۳۵۲
خُنک آنکه نوشد می در غمی/ خوشا آنکه بوسد لب از بی غمی، ۲۳۴

خوانِ اَنعامت که لامقطوعةٌ دارد صفت/ دایماً از صوفی ابنُ الوقت مهمان یافته، ۱۲۷

خواهم ای جان زنخلِ قامت تو/ رطبِ لعل و گیسوان سیاه، ۲۹۵

خوبی و شمایلِ شما هر دو یکی است/ لیکن تو زُمُرُّدتنی او سیمین تن، ۱۸۲

خود جهان مخنّث آن کس نیست/ که دَرو مردِ مردمی یابی، ۸۶

خود گرفتم که شکرِ حقّ گفتم/ شکرِ توفیقِ شکر چون گویم، ۲۱۸

خورشید بر آب زَر بر افلاک نوشت/ هرکس که خدای را بود کان اللّه، ۲۰۶

خورشید برِ طلعتِ تو شاه چه‌باشد/ با ماهچهٔ چترِ تو خود ماه چه باشد، ۱۶۶

خورشید چو در سایهٔ چترِ توگریخت/ ای سایهٔ حقّ جامِ چو خورشید بخواه، ۱۷۱

خورشیدِ فلکْ هیبت گردونِ قضا فرمان / نیسانِ سخاباران دریای جهان لنگر، ۳

خوش بُود خوش شرابِ عنّابی/ که الف درِ میانه خود باشیم، ۲۹۴

خوش همی خوردند ناوک/ خوش همی دادند جان، ۴۰۰

خیز ای دل چه کنی غنچه صفت تنگدلی/ بادهٔ ناب بستان از کفِ تُرکِ چگلی، ۲۵۱

دادِ دل خود زعیش ای مرد جهان/ چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان، ۴۱۴

دارنده چو ترکیب طبایع آراست/ باز از چه فکندش این چنین درکم و کاست، ۴۰۷

دامیست نکوئی که بدان صید توان کرد/ مرغِ دل انسان و چه باشد به از این صید، ۲۳۳

دانی قنینه راکه چرا صوت قُلقُل است/ یعنی که بی‌رخِ تو نه گُل، گُل نَه مُل، مُل است، ۴۲۲

دانی که چیست اصلِ سعادات دنیوی/ امنی و صحّتی و کفافی و مهلتی، ۶۰

داوِطرب کن تمام خاصّه که اکنون/ عِدّهٔ خاتون خُم تمام برآمد، ۳۲۴

دایم از برقِ گوهرِ تاجش/ بر سرِ ماه و مهر افسر باد، ۳۳۷

دجله زکَفَت قطره‌ای از دریایی ست/ بغداد چو گنج و دجله اژدرهایی ست، ۲۹۴

دجلهٔ کوچک نگر نسخهٔ جیحونش دان/ مَصنعِ حیوان شمر کوثر ثانیش خوان، ۳۳۶

در آب چو موسی و در آتش چوخلیل/ گر در رود ای خدای بیرون آرش، ۳۶۴

دَرِ اِفراطِ جود و روي کرم/ گاه می‌بند و گاه می‌بگشای، ۲۲۳

در اُمورِ زمانه ثابت باش/ متغیّر مشو به هر تغییر، ۲۲۳

درانندهٔ چرمِ دیوِ سفید/ جگرگاه کولادغندی و بید، ۳۸
در بیشه گوزن از پی نام تو کُند پاک/ در سال نخست از نقطِ بیهده‌ران را، ۴۰۰
در پناه و کَنَفِ مَعْدِلَت هفت اقلیم/ از تصاریفِ حوادث چو فلک مأمون باد، ۳۷۳
در تجلّیِ صفاتی مظهرِ حقّ زان سبب/ آنچه هر کس خواسته از حضرتت آن یافته، ۱۲۷
در جان وی از کثرت احسان اخلاص/ در گوشِ وی از مِنّت سطان حلقه، ۲۷۷
در جهان بی دَی ای بهاری‌نیست/ همه دَی گیر چون بهار این است، ۴۱۲
در جهان تا بود کُرورِ شهور/ نوبتِ کوسِ او مکرّر باد، ۳۳۷
درخشیدنِ تیغِ الماس گون/ شده لَعل و آهار داده به خون، ۸۱
در خَلط خلط فزون کرد زِ هر سال اوکتای/ روز و شب داد به مستی خبر از بی‌خبران، ۴۱۳
در خَمِ پرچمِ او پیکرِ فتح است عیان / همچو در ظلمتِ شب لَمعهٔ انوارِ یقین،۱۹۱ ، ۳۵۱
دُرّ دندانت ببوسیده‌ام /کار من از آن به ثریّا رسید، ۳۰۱
در راهِ یحبّونَ که باشد که دهد /بر صدقِ یُحبُّهم گواهی حُسن است، ۳۰۳
در زمان تو نیکْ همّتْ شاه/که ترا هیچ چشمِ بد مَرساد، ۲۲۱
در زمانی که ازین گردش وارون اختر/ نستدن چیزِکسان غایتِ احسان باشد، ۲۱۹
درشرع وعقل ثابت ودر عُرف و رسم هست/ اوّل بیانِ جرم و پس آنگه جزای آن، ۲۲۹
درِ شهر ایران و پشت کیان/ به فریادِ هر کس کمر بر میان، ۳۷
در صحنِ باغ از باد بین اوراق بی‌مر ریخته/ بر برگِ میناگون نسب آبِ مزعفر ریخته، ۲۹۴
در صفِ ابدال از استدلالِ دلّال شهود / بر سر بازارِ سِرّ جان داده جانان یافته، ۱۲۶
در غضب چون باد و رود / ودر عدد چون نَمل و دود، ۳۹۷
در قَرلُغ اختراع و خان بالغِ حُسن /انصاف دهد عقل که ننسُخ رخ توست، ۲۹۵
در کوچ بُختیان را آرند زیربار/ و آورد چون شتر دلِ من زیر بار کوچ، ۱۳۰
در مُصحَفِ حُسن فالِ فرّخ، رخ تست/ از لطف سؤال کن که پاسخ رخ توست، ۲۹۵
در مقامِ تربیت از کیمیای‌همّت/ ذرّه‌کَش مورِ مَهین، مُلکِ سلیمان یافته، ۱۲۷
در مملکت خویش درِ دادگشاد/ بر خستهٔ دهر مرهم لطف نهاد، ۹۲

در نغمه‌ها مفسّر سرّی است نوعِ طیر / وز بوی خلد راوی صدق است راغها، ۶
درهم نشود از آنچه آید / تا شاد بود بدآنچه باید، ۴۶۶
درین هنگام کان اردی بهشت است / تو گویی منزل اُردو بهشت است، ۱۸۱
دست درهم زده غمهای دلم چون حلقه / بر در صبر چرا می‌زنم اکنون حلقه، ۱۰۱
دستِ صبا زشهپرِ طاووس گسترید / در صحنِ باغ مفرشِ نوروز و عید و گل، ۳۲۵
دَست فُلج فتح جوئی حزمِ فرزین بندساز / خصمِ دولت مات خواهی رخ به عدل، ای شاه کن،
۲۳۶
دستورِ بحر دستِ قَدَر قَدر کانِ یَسار / اَعظم وزیرِ مُلکَتِ سلطانِ روزگار، ۳۳۴
دستی که زیر دستش فلک است / بگشاد خدنگ‌های شهاب وش، ۵۵
دعای مشترکی می‌کنم درین مقطع / بود که هر دو کُند مستجاب داورِ جود، ۲۱۷
دل بردی و پس به دست هجران دادی / آسانْت به دست آمد و آسان دادی، ۲۷۱
دلدار ماه و من شده تارِ قصب زِغم / تارِ قصب ز ماه نبیند بجز زیان، ۴۵۹
دلِ ساغر صفای خویش بنمود / اگرچه صبحِ اوّل متهم بود، ۳۳۴
دلم خواهد که همچون جان کشم من / در آغوشت درآغوشت درآغوش، ۳۰۰
دلِ مردِ بد دل گریزان زتن / دلیران زخفتان بریده کفن، ۳۱۴
دلها تو به دست آر و مده دل از دست / باشد که تو را کنند در کارِ دلی، ۴۱۷
دَمِ نای روئینِ تو چون‌برآید / بداندیش را برنیاید یکی دَم، ۸۰
دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان / زردپیکر سر بریده روی تیره اشکبار، ۲۴۶
دوستان را چو تیغ خود بَرکش / دشمنان را چو تیر دور انداز، ۲۳۴
دولت اورا قرین و اختر یار / نصرت او را معین و بخت ندیم، ۲۴۶
دِهاده خروش آمد و داروگیر / هوا دامِ کرکس شد از پرّ تیر، ۳۶
دید از رُتبتِ او چرخِ مقرنَس تشویر / یافت از صورتِ او صَرحِ مُمَرَّد تهجین، ۳۴۹،۱۹۰؛
دیده خون افشان و جان آتش فشان‌است از غمت / والحق ار انصاف خواهی جای آن است از
غمت، ۷۶

دیرنه زود غلامانِ آسن قتلغ او/ داغِ خرگوش نهد بر کفلِ شیرِ عرین، ۳۵۲
دیرنه زود کُوتالچی ایسن قُتلُغ او/ داغِ خرگوش نهد بر کَفَلِ شیرِ عَرین، ۱۹۱
دیوارِ عمر رخنه زسیلابِ حادثات/ ما پیشِ عقل سدّ زخارف کشیده‌ایم، ۳۲
ذرّه را آفتاب برگیرد/ مِس به اِکسیر نامِ زرگیرد، ۴
ذکر من گرچه چو طومار به هم درپیچی اگر بخوانیم چو طومار به سَرواگردم، ۲۷۷
رباینده شاه افراسیاب/ فشاننده خون برآفتاب، ۳۸
رساند نالهٔ زارم مگر باد /فراگوشت فراگوشت فراگوش، ۳۰۰
رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد/ چون دوتا شد عاجز آید از گسستن پور زال، ۱۳۵
رَشیدِ دولت و دین عنصرِ جهانبانی/ که اصلِ حُکم و حِکَم راست در جهان ثانی، ۴۵۱
رفت از این عالَم وَ اِنَّ العُمْرَ یَفْنی بَعْد حین/ سوی آن گیتی وَاِنَّ الدَّهْرَ حالٌ بعدَ حالٍ، ۱۴۹
رفت زماهی برون چشمهٔ آتش فشان/ شمع فلک را زصِفر سفره نهاد آسمان، ۴۰۳
روامدار که اکنون محاسبان فلک/ براتِ عمرم درخرج آن نمی‌رانند، ۴۹
روان جسم لطافت سَرِ طَهارت و طیب/ قوامِ روحِ طبیعی مَزاجِ بادهٔ ناب، ۱۷۸
روزِ دیگر چون سماط عید را/ همچو ترکان دلِ عشّاق به یغما دادند، ۳۲۴
روزِ عید است و بگوید به اجازت وصّاف/ که چه می‌باید و چون است و چه چیزش چون باد، ۳۷۳
روزِ هَیجا که جهد آتشِ پیکان از شست / تن شود خاک و جگر آب و به یک دم جان باد، ۳۶۶
روزی به سعود نیک فالی/ حالیّ و زهر نُحوس خالی، ۴۰۹
روز یکشنبه وَقَدْ قِیلَ الأحَدْ یَومُ البِنا/ یا الف بگذشته از شوّال سال جیم و ذال، ۱۴۹
روشن روشن چو شعلهٔ نور/ رخشان رخشان چو جبهت خُور، ۱۹۳
روضه‌ات شد قُدسِ ابراهیم و زایردر طواف/ همچو حاجی دیدگان را زمزم افشان یافته، ۱۲۷
روضهٔ مُلک چو از سروِ بقا سر سبز است / چهرهٔ بختِ تو از جامِ طرب گلگون باد، ۳۷۳
رویِ‌ساقی‌خوانِ جان وزچهره وگفتار ولب/ هم‌نمک هم‌سرکه هم‌حلوا زخوان انگیخته، ۱۵
رهانندهٔ شه زمازندران/ گُشایندهٔ شهرِ هاماوران، ۳۸

رهوارِ برق تازِ هوا سوزِ سنگ سُم/ رهجویِ باد پایِ زمین سایِ خاره دَر، ۳۹۸
ریزهٔ خاشاکِ سر جاروبِ فرّاشان تو/ زینت سرخارهٔ زرّینِ حوران یافته، ۱۲۷
زاغ آمد و چار پاره زن شد/ تا بُلبلِ مست شد رمیده، ۲۹۳
ز اُنسِ رود و سرودم به دل صلٰوت و صِلات/ زهوی و های و طرب گریه ماند و هایاها، ۲۹۲
زان می‌که تو از روشنیش نشناسی/ کو در قدح است یا قدح اندر وی، ۲۴۳
زبانگِ زخم گُردانِ چشمِ کودک/ همی احول شد اندر نافِ مادر، ۵۵
زبس آغازِ خونِ گر دانه چیند/ طَبرخون رویدش در حلق و ژاغَر، ۳۷
زبلبل ناله‌های زار می‌خاست/ صبا از عشق گل بیمار هم بود، ۳۳۴
ز بیشی برون چون شدی کم بُوَد/ چو از راستی بُگذری خَم بود، ۱۳۲
ز بیمِ جان همی تن کرد پنهان/ چو دُرّاج از پسِ خس‌ها غضنفر، ۵۵
زیبندهٔ مُلک و پادشاهی/ مخصوص به رأفتِ الهی، ۳۴۳
ز تأیید لشکر، ز نصرت سِلاح/ ز رَفعت کلاه و ز حشمت دثار، ۱۶۵
زخمهٔ کوسِ جهانگیر شَهِ مُلک‌گشای/ گوشِ گردونِ جفاگوش در آرد به طنین، ۱۹۱،۳۵۱،
زخوبان چو ایوان بهاری کند/ زخلعت بود بزم او ششتری، ۴۱۲
زخونِ دلیران زمین لاله‌زار/ زتیرِ سواران هوا ژاله‌بار، ۲۸۹
زد شرف لبیّکِ صدق واز صفای مرشدی/ نَفسِ حیوانی به روزِ عید قربان یافته، ۱۲۷
زر به درویش و جُرمِ جانی را/ گاه می‌بخش و گاه می‌بخشای، ۲۲۳
زروزگار چه پیمان و عهد داری چشم/ کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند، ۲۴۰
ز روی عقل چه خوانی تو آنکه‌همّت او/ علاجِ خوک کند از دمِ مسیحایی، ۳۱۰
زری که نقدِ جوانی است گم شد ازکفِ عمر/ در این سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو، ۵۲
زرّین سخُنم به دولت شاه/ هر چند که نیست زرّ و زورم، ۲۲۴
زساسانیان و زاشغانیان/ همی رو چنین تا به سامانیان، ۲۴۲
زفرقِ فَرقَد برتر شوم به فَرّ و به قدر/ به دامنم زر و گوهر به سر برافشانند، ۴۹
زکرده به رخ بر نگارش نبود / جز آرایش کردگارش نبود، ۴۶۰

زگردِ سواران هوا بست میغ / چو برقِ درخشنده پولادِ تیغ، ۳۶
زگونه‌گونه صنایع زنوعها ابداع / چه چیز نیست وراء راستی به جز مانند، ۴۹
زلفِ تو شیطان ملایک فریب / روی تو سلطانِ ممالک ستان، ۸۱
زمادر مگر جنگ را زاده‌اند / بی کینه چون نیزه استاده‌اند، ۲۸۲
زمانت اندک و کارت بسی‌است‌وای دریغ / که خیره می‌گذرد روزگارِ بُرنایی، ۳۲۷
زمان زمان دلِ سرگشته‌ام در آویزد / به یادِ باغِ بنفشه چو زلفِ یار به باد، ۳۰
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه / زمانی غم و خواری و بند و چاه، ۹۰
زمحمود، غزنین شد هم تهی / جدا ماند ازو فرّ شاهنشهی، ۲۴۲
زمستانِ پیام آنکه دردِه شراب / برافروز آذر بیاور کباب، ۳۹۷
زمین دریای موج افکن شد از خون / در او کشتی سوار و کُشته لنگر، ۵۵
زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال / زگوشهاشان روی هوا گرفته سنان، ۴۰۰
زنهار زشیراز گشایش مطلب / کز زیر گره دارد و از بالا بند، ۱۲۱
ز نیزه هوا گر چه بیشه نمود / ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود، ۳۶۵
زوبین دارش سَماکِ رامح / سیّافِ کمینه سَعدِ ذابح، ۳۲۳
زُهره زِرَشکْ خونِ دل در بُنِ ناخن آورد / چون سرِناخنش کُند با رگِ چنگ نشتری، ۱۴
زهی به عهدِ تو معمور گشته کشورِ جود / لوای دولتِ تو چترِ سایه گسترِ جُود، ۲۱۶
زهی یگانه که در معرضِ دورویی چرخ / زچار عنصر و هشتم بهشت بیشتری، ۶۵
زیانِ رعیّت پی سود خود / یقینم که سلطان نخواهد گُزید، ۲۲۵
زیرا که پس از مرگ ندیدیم کسی / کو آمدو باز گفت احوال از آن، ۴۱۴
زین ابلقِ تیز رو به میدانِ جهان / بس کس که پیاده گشت از اسبِ مراد، ۳۲۸
زین پس من و صحرا و مَیِ روشن و تو / من چون تو،تو چون من،من و توبی من و تو، ۶
زیوجی و تولو و منگو تمُر / همانا کنارِ زمین گشت پُر، ۲۴۲
ساحری، ۱۴
سال بر هفتصد و ده از گهِ هجرت این شعر /گفته شد روز آنیران زمَه فروردین، ۱۹۲

سال بر هفتصد و ده از گهِ هجرت این شعر/ گفته شد روزِ انیرانِ ز مَه فروردین، ۳۵۳
سپاهی که از کوه تا کوه جای/ نیابند و گُوبند گیتی به پای، ۷
سپاهی که دریا و صحرا و کوه/ شد از نعلِ اسبان و گُردان سُتوه، ۵
سپه یک به دیگر برآمیختند/ چو رودِ روان خون همی ریختند، ۸۲
سخن بر سَرِ دشمنت قطع کردم/ که مقطع از این جای خوشتر نباشد، ۱۶۱
سرای پردهٔ نُزهت کشید سیب و تُرنج/ به طبلِ رحلت بَرزد گُل و بنفشه دَوال، ۱۷۸
سرِ دشمنان تو اَستَغْفِرُالله/ که خود دشمنان ترا سر نباشد، ۱۶۰
سررشتهٔ خویش گم کردن است/ به جَیب اندرون مار پروردن است، ۳۸۱
سرِ زلفت همیشه مشک پاشد/ برآن دوشت بر آن دوشت بر آن دوش، ۳۰۰
سرِ شاخ از شکوفه گشته جنبان/ چو یار من که شد در خنده مایل، ۴۵۷
سرشکِ من شده منثور بی گلِ رویش/ که ضیمران به دلم داغِ ضیم زان بنهاد، ۳۰
سر گُرزِاو چون برآورد سر/ نیارد سر از خط کشیدن سری، ۲۷۶
سرِ ناسزایان برافراشتن/ وزایشان امیدِ بهی داشتن، ۳۸۱
سرهای ناخن ازرخ و رُخ از سرشکِ گرم/ چون نقش از زر و چو زر از کُه بر آورید، ۱۴۷
سعدُ السُّعُود مُلکِ سعادت پناه عهد/ مسعودِ هر دو گیتی و مخدوم روزگار، ۱۹۶
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ/ رها کرد و شد با هزاران دریغ، ۲۴۱
سلاطین سلجوق را جُوق جُوق/ نه برزد به تابوتشان مرگ طوق، ۲۴۲
سلطانِ جهان ستانِ جانبخش/ برجیش رکابِ آسمانْ رخش، ۳۵۸
سلطنت چون طفلِ روزافزون بوددرمهدِ عهد/ تا نماید دایگی فکرِ اصابت زایشان، ۲۲۸
سمن، رخ را به آبِ ابر می‌شست/ ولیکن چشمِ نرگس پُر دُژم بود، ۳۳۴
سنانِ دور باش از خنده می‌سُفت/ فلک را دور باش از دور می‌گفت، ۳۲۳
سنگ بر دل نهد از غیرتِ حُسنش هَرَمان / خاک بر سر کُند از طیرهٔ صحنش سِقسین،۱۸۹ ، ۳۴۹
سوارانی زره پوش و زره موی/ به چوگان برده از ترک فلک گوی، ۳۱۷
سیفی و برکشیدهٔ حق از همه خلق‌مر تو را/ تا نکنند سرکشی گردنِ دشمنان بزن، ۱۳۸

سیه کند به گشادِ خدنگ دیدهٔروز/ چنانکه نوکِ قلم در شتابِ حلقهٔ میم، ۴۱۰
شاخ شکوفه ریخته هر دمِ نثار سیم/ و افروخته ز لاله به هر سو چراغها، ۶
شاهِ اسلام خدابنده محمّد که خدا/ تیغ او ساخت به حقّ مظهرِ آیات مُبین، ۱۹۱،۳۵۱،
شاهانِ جهان به جملگی بشتابیت/ تا بو که بَقیّتی زِدین دریابیت، ۴۰۲
شاهِ جهان گشای را از شب و روز در جهان/ باد هزار ساله عمر اینْت دعای راستین، ۲۵۵
شاه چون عدل کند مُلک چنین افزاید/ کار چون بخت کند این همه آسان باشد، ۳۳۷
شاهِدان آب دندان آمده در کارِ آب/ فتنه را از خوابِ خوش دندان کنان انگیخته، ۱۵
شاهین به گاهِ نخوت و در جنگ‌چون عقاب/ در اُنس چون کبوتر و در حیله چون غُراب، ۳۷۸
شاید ار در غم این واقعه حوران از چشم/ بر سرِ خاکِ تو بادام سیاه افشانند، ۱۴۷
شاید که بر دفاترِ دیوانِ لطف تو/ چون احتسابِ نامِ شرف در حساب نیست، ۴۸
شب‌ها که به ناز با تو خفتم همه رفت/ دُرها که ز نوکِ دیده سُفتم همه رفت، ۲۶۶
شبی به صبحِ سعادات و نُجح آبستن /که روزنامهٔ دولت بدان مورّخ بود، ۳۱۷
شبی تیره‌تر از دلِ پرگناه/ نه تیر و نَه کیوان نَه ناهید و ماه، ۳۸۸
شد روی زمین چو دست مُوسی از برف / آن بادهٔ چون آتش نمرود کجاست، ۱۷۹
شد کامیاب طالعِ من بر هنر ولی / بر بخت، هیچ طالعِ من کامیاب نیست، ۴۸
شرف بی‌یاد تو نی گرچه هست او/ فراموشت فراموشت فراموش، ۳۰۱
شرم درین طارَمِ ازرق نماند/ آب درین خاکِ مطبّق نماند، ۲۵۹
شکرْ پروردگار راکه تراست/ عدلِ کسری و شوکتِ جمشید، ۲۲۶
شکر حق راست که از فرّ قدومش امروز/ کس پراکنده نمانده است به جز زرّ نثار، ۹۲
شما هر یکی چارهٔ جان کنید/ خرد را بدین کار پیچان کنید، ۴۰۷
شود روز، چون چشمه رخشان شود/ زمین چون نگینِ بدخشان شود، ۹۲
شهرِ سُلطانیّه در سایهٔ چترِ سلطان/ باد همچون فلک و کعبه معمّر آمین، ۱۹۲،۳۵۳،
شهر گرگین نماند با گرگین/ نه نشابور ماند و نه شاپور، ۴۰۸
شهری آراسته چون کارگهِ انگلیون / خاصّه چون باغ شود از رخِ گُلها رنگین، ۱۸۹،۳۴۸،

صبحش چو عِذار دلنوازان / مرغش چو سرود رود سازان، ۴۵۷
صدر و گاهِ فلکْ جاه تهی ماند ز ماه/ جگرِ شب رخِ خورشید بر اندود به آه، ۱۴۶
صف زده در طوی همچو سروساده/ جرعهٔ ایشان بلابلای خرین است، ۱۸۶
صنعِ مشّاطه که باشد که رخش آراید/ حسنِ او خود مگرش جلوه‌گری‌فرماید، ۲۰۹
صِیت این دولت بگیرد جمله اقلیمِ جهان/ تا که باشد کارسازِ ملک خسرو رایشان، ۲۲۸
ضمیرِ شاهِ جهان جوهریست‌پنداری/که می‌کند همه در سِلکِ لطف جُوهرِ جود، ۲۱۶
طبعِ تیغ تو سرد و خشک آمد/ زان شدش خونِ گرم وتر درمان، ۳۷۷
طُرّهٔ طیره طرازِ شکنِ پُرشکنت/ غمزهٔ غمزده انداز شرف فرسایت، ۲۵۲
عالَم از جودِ شاه یافت نصیب/ بنده هم با نصیب اَوْفَر باد، ۳۲۷
عالم به زخمِ تیغ گرفت آفتابِ ملک/ آری جهان به تیغ زدن گیرد آفتاب، ۳۸۱
عالَم همه چون بادِ صبا بگرفتی/ وز پشتِ سَمک تا به سَما بگرفتی، ۴۲۹
عبارت است نه سحر است نی مگروحی است/که بی‌پیمبر و جبریل کرد استدلال، ۳۳۲
عدل آن‌باشد که در حالات وعَلاّتِ جهان/ خیروشرّ را در جزا هریک به حق‌گیری قیاس، ۲۳۲
عدلِ او بستگی از کارِ جهان بُرد و نماند/ جز زره در گره و بندِ قبا اندر چین، ۱۹۱،۳۵۱،
عرصهٔ مُلک و مُهرهٔ عدل و حُقّهٔ دل طاسکش/ داو، بذل وکعبتین اِنصاف و توفیقت حریف، ۲۲۷
عرضِ ساحات ورا وَهم مساحت‌چون کرد / طولِ معمورهٔ آفاق نهادش تخمین، ۱۹۰،۳۵۰،
عروسِ لفظش بربسته از حروف نقاب/ به وَجه برزده از لطفِ نکته نقطهٔ خال، ۳۳۲
عروسْ لفظم مدح‌تو کِلکِ مشّاطه است/ مشاطّه را نستایند حسن راست ثنا، ۲۰۹
عروسِ مُلک که‌مَهرش بُرنده گشت‌به‌تیغ/ مگر به تیغ مر او را طلاق بتوان داد، ۱۱
عقل داند که چو مهتاب زند دست‌به تیغ/ ردّ و منعش نه به اندازهٔ دَرعِ قصب است، ۶۴
عقل در معرض ثنا خوانیش/ به صفت بی زبان چو ماهی اوست، ۱
عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش/ طبع راکلکِ تو تعلیم دهد دُر باری، ۳۳۱
عقلِ کُلّ بود هماناش مهندس دراصل/ بود اَلْتْ دِه استاد مگر روح الامین، ۱۹۰،۳۵۰،
عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود/ حالی که پیاله دید گردن بنهاد، ۸۸

عمر بادت چو سلطنت به مراد/ مستجاب است دارم این امّید، ۲۲۶
عمر پُلی است رخنه سَر، حادثه‌سیل پُل شکن/ کوش که نارسیده سیل از پُلِ رخنه بگذری، ۱۶۱
عنان پیچ و اسب افکن و گرز دار/ چنو کس به گیتی نبیند سوار، ۲۷۹
عنانها فکندند بر پشت زین/ کشیدند گردان همه تیغ کین، ۳۰۴
عهد تو نقش بر آب است و لِلّه‌الحمد/ هست امید من و وعدهٔ تو شیشه و باد، ۴۵۹
عید را طلعتِ سلطان جهان میمون باد / دولتِ او چو مَهِ یکشبه روزافزون باد، ۳۷۳
غضنفر جوشِ آهن پوشِ گردون‌کوشِ لشکر کش/ مصاف افروزِ فتح اندوزِ اعدا سوزِ جنگ آور، ۳۸۵
غمِ هجران به سویّت‌تر ازین‌قسمت کن/ کین همه درد به جانِ من تنها نرسد، ۹۹
فاخته فریاد کنان صبحگاه/ فاخته گون کرده فلک را به آه، ۱۳۳
فاردی از جمله شاغل، عمر بادت‌در زیاد/ چون سه تا، نالان عدویا ده هزار اَحزان الیف، ۲۳۷
فُحولِ سحر نمایانِ فضل تصنیفی/ نکرده‌اند بدین طرز و نیز نتوانند، ۴۹
فرازِ بیضهٔ مُلکِ جهان به استحقاق/ همای همّتِ شه گسترید شهپرِ جود، ۲۱۶
فرازندهٔ بر شده نُه سپهر/ فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر، ۳۲۰
فرو خوانده این پارسی معنوی/ گرت گوشِ هوش است هم بشنوی، ۲۴۱
فسرد در دلِ من خون چو غنچه ثوبر تو / زبس که در رهِ من روزگار خار نهاد، ۳۰
فکنده تاجِ خورشید از سرِ رشک/ سَرآغوشت سرآغوشت سرآغوش، ۳۰۰
فلک اَر کنگرهٔ قلعهٔ او را نگرد/ کُلَه زرکششِ از قصر در افتد در حین، ۳۴۸،۱۸۹،
فلک بنده فرمان مَلَک مدح خوان/ قضا کارساز و قَدَر پیشکار، ۱۶۵
فلک راکار جز تفریق مشمر/ فَکُلُّ الصَّفْوِ مِنها قَدْ تَکَدَّرْ، ۹
فلکه‌اش از قرصهٔ مَه و ز خطِ‌صبحش طناب/ میخِ او جِرمِ کواکب فرشِ او شَعری شعار، ۳۴۱
قافله زن نسترن و گل به هم/ قافیه گو قُمری و بلبل به هم، ۱۳۳
قراخان وایلک چو بُغراگذشت/ تو گویی که بادی به صحرا گذشت، ۲۴۲
قرصهٔ روزی رسان چشمهٔ بی‌آبخور/ مِغفَر خَنجَرگذار فلکهٔ زرّین طناب، ۲۷۳

قضا اوجِ قَدْرِ قَدَرْ خان شکست / به بندِ فنا دستِ خاقان ببست، ۲۴۲
قضایا را نگه کن حدِ اَوسط / که تا بر کامها پیروز باشی، ۲۱۹
قطب چون ثابت است و پا برجای / هست بر وی مدارِ هر تدویر، ۲۲۳
قطرهٔ ابر چون تواتر یافت / در دلِ سنگ میکند تاثیر، ۲۲۳
قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این‌چار، هست / آن کمان و اِیْنَتْ تیغ و آنْتْ چتر و این کلاه، ۱۷۰
کار سازِ ممالکی شاها / کارها را به وقتِ خود می‌ساز، ۲۳۴
کارِ ملاهی چو تباهی گرفت / مِلّتِ حق رونقِ شاهی گرفت، ۲۹۱
کای به حُسامِ نیلگون یافته مُلکِ یوسفی / بَر درِ مِصر و قاهره کُوفته کُوس قاهری، ۵
کای چرخِ فلک با رخِ گلگون آرش / با مُلک عریض و جاهِ اَفزون آرش، ۳۶۴
کجااند شاهان و فرماندهان / که ناکام بگذاشتند این جهان، ۲۴۱
کجا ایرج و تور و سَلمِ هژبر / که می‌بگذرانید نیزه ز ابر، ۲۴۱
کجاست آنکه پدرْش آهن است ومادر سنگ / عَدُوّ عُود و عَبیر و جَزای کفر و ضَلال، ۱۷۸
کجاست باخبر آن شوخ چشمِ شیرازی / که دجله‌ای زدو چشمم روان‌ست دربغداد، ۳۰
کردمت اندر صفِ جنگ امتحان / کَردَمَةَ العَیرِ احسنَ الأسْود، ۳۸۲
کردی تو تهوّری و دشمن گشتی / دیدی فلک از پرده چه آورد برون، ۸۹
کردیم تهوّری و دشمن کشتیم / تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون، ۷۶
کردیم دو بخش تا بیارامد دهر / او زیر زمین گرفت و من روی زمین، ۱۵۶
کَرَم به جلوه درآمد چو نوعروسی‌از آنک / عطای عامِ شهنشاه بَست زیورِ جود، ۲۱۶
کز آبِ و گلی و برتر از آب و گلی / در جان و دلی و خوشتر از جان و دلی، ۴۵۹
کز آسمان اگر سخنی آورد جبرئیل / من بُردَمش به دولتِ صاحب برآسمان، ۱۹۴
کُشانندهٔ اژدهای دُژم / که هشتاد گز بُد زدُم تا به دَم، ۳۸
کِشتی زرّین به کفِ دریای یاقوتی درو / وز حُبابِ گنبد آسا بادبان انگیخته، ۱۵
کشتی گذرد بر سر دریا بسیار / کشتی که در او بحر نشیند عجب است، ۲۹۹
کُشنده یکی جام صد من شراب / خورنده یکی گورِ کرده کباب، ۳۸

کلک تو نیست مگر عاقلهٔ جسمانی / ورنه کس کلک ندید است بدین سحّاری، ۳۳۱
کلید در گنجِ بسته تویی /جهان را سروشِ خجسته تویی، ۳۶۹
کلیدِ همّتت ار قُفلِ جود نگشودی / مقفّلستی تا روزِ واپسین دَرِ جود، ۲۱۷
کمری بر میان جان بندم / جان کمروار بر میان بندم، ۱۵۸
کمینْ غلامِ اِیْسَنْ قتلغ تو کسریٰ عدل / کمین کوتالچیِ توقماقِ تُست قیصرِ جود، ۲۱۶
کنون این سخن را زِمن یادگیر / دگر هر چه بینی همه بادگیر، ۲۴۳
کنون بودنی آنچه بایست بود / ندارد غم و درد و اندیشه سود، ۷۹
کنون بهار و من و یارو مَجلس و لبِ حوض / شراب و رود و سماع و عتاب و بوس وکنار، ۱۸۳
که باز آرد به بوسه عمر رفته / لب توشت لب نوشت لب نوش، ۳۰۰
که ذرّه باشد کان مضطرب صفت باشد / ولی معاینه بالذّات آفتابی تو، ۲۲۹
که گرچه آبِ فرات است مایه‌بخشِ روان / و گرچه روضهٔ خُلد است قطعهٔ آباد، ۳۰
که یارَد گوشمالِ نسترن داد / بَناگوشت بناگوشت بناگوش، ۳۰۰
کی در مراتبِ انشا کتابِ تاریخم / بدایعش همه بالانشین چو عنوانند، ۴۸
کی دست دهد وصلِ چو تو دلبندی / اِلّا به هزار حیله هر یک چندی، ۲۷۲
کیست آن کو چو سلیمان همه مأمور وی‌اند / شاهِ کسری صفت و خسروِ جم فرمان است، ۲۹۲
کین حُقّه و مُهره تا به جایند / سرکیسهٔ عمر می‌گشایند، ۲۸۵
کین قَدَر معلوم شد آخر که از دورِ فلک / مُلک جمشیدی نماند و دولتِ اسکندری، ۲۳۱
کیومرث و هوشنگ و ضحّاک کو / فریدون و جمشیدِ بی‌باک کو، ۲۴۱
گذشتند آخر جلال و غیاث / برآمد به چرخ بُلند الغیاث، ۲۴۲
گر پای گلبنان چو پر زاغ بُد کنون / طوطی گشاد بال بر آن پرّ زاغها، ۶
گرت چو چنگ به بر درکشد زمانهٔ دون / هم اعتماد مکن کان دَمَت زَنَد که نواخت، ۲۸۴
گر خوب نیامد این بنا عیب کراست / ور خوب آمد خرابی از بهر چراست، ۴۰۷
گردِ سُمّ سمندِ میمونش / روشنان را برود اغبر باد، ۳۳۷
گردنِ دَن بزن مکن غُل چو قرابه درگلو / آب رخت به ساغری چند چو جُرعه ریختن، ۴۶۵

گردنی چون تیغ شاه افراخته / غمزه‌ای چون ناوکی انداخته، ۲۳۸

گردون مگر مُصحَّفِ نامش شنوده بود / کاثِیر نوشت نامش بر تاجِ مشتری، ۴۲۵

گرفته به شمشیر شش بارچین / سه ره روم و دَه بار توران زمین، ۳۸

گر کارزین نگردد جویم به فالِ خوب / مَعْبَر که گشت چهرهٔ آمالِ هم چو قیر، ۱۲۱

گرگ در گلّه، مار اَندر جیب / خاک در دیده، آب در کشتی، ۲۲۵

گر مشتری جُوِی زوفای تو کم کند / در جلمه مرغزارِ فلک خوشه رُسته باد، ۱۶۷

گر نه در ضمنِ جهان تعبیه بودی خَلقش / مدّتِ سِتّهٔ ایّام نکردی تعیین، ۳۵۰

گر نه در ضمنِ جهان تعبیه بودی خَلقش / مُدّت سِتّهٔ اَیّام نگشتی تعیین، ۱۹۰

گریهٔ تلخِ صُراحی تُرک شکّرخنده‌را / خوش تُرش چون طوطی از خوابِ گران انگیخته، ۱۵

گسترده به فَرّ دولتت سایهٔ فتح / بربیضهٔ مملکت همای عَلَمت، ۳۶۴

گشاده چشم به دیدار او زمین وزمان / نهاده گوش به گفتارِ او سپهر و سپاه، ۲۵۳

گفتم زجوانانِ جهان افضل کیست / فریاد برآورد که افضل افضل، ۷۶

گفتم: مَنِه تو داغ. بگفتا که الوداع / گفتم: بدار مرکب. گفت: البدار کوچ، ۱۳۰

گفتم هوسِ ساعدو دستش‌نکنم / اکنون چو به گردنم درآمد چه کنم، ۴۳۷

گلبنِ پیکان نمای در صفِ بستان‌کشید / خنجرِ مبنای برگ نیزه سرِ تیزِ خار، ۴۲۱

گلِ سیرابِ رخِ نازکِ خورشید وشت / زلف مَه بسترِ صبح افکن شب آسایت، ۲۵۱

گل گو بیا برو چه شود حاصلم / در دولت جمال تو از گل فراغها، ۶

گنجَ گیتی جُرمِ جانی کامِ دنیا جامِ می / این ببخش وآن بِبَخْشا این بیاب و آن بخواه، ۱۷۰

گوئی ز زرّ پخته همی پوست بفکند / ثعبانِ سیم پیکر پیروزه استخوان، ۴۵۹

گویم فلکا در تو چه نقصان آید / گر زانکه رسانیم زمانی به کمال، ۶۶

گویی که خُرد بچّهٔ سمیرغ بی عدد / برکرده‌اند تیزی منقار از آشیان، ۳۴

گویی که نبود و خود نیامد به جهان / بیدار شو ای دل که مگر خوابی بود، ۱۳۱

گه چو سوفار، دهان وقتِ فغان بگشائیم / گه ز دودی به تن چرخ کمر بربندیم، ۱۴۷

گهی بساز بساز و گهی بگوی بگوی / گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار، ۱۸۳

گهی بساز تو ساز و گهی بگوی سرود/ گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار، ۱۸۳

گیتی از جودِ او مزیّن گشت/ عالَم از عدلِ او منوّر باد، ۳۳۷

گیرم ز غَزارت کنی از زَر تابوت/ تابوت نَه در خاک نهان خواهد شد، ۱۳۱

گیرم که بتی دگر فتد در دامت /کو آن دل و آن نشاط و آن ایّامت، ۵۱

لحنِ موزون طلب و بدرهٔ ناموزون بخش / ساقیِ بزم در این جشن بتر موزون باد، ۳۷۳

لشکرِ او فوجِ انجم تیغِ اولَمعِ شهاب / تاجِ او خورشیدِ دولت تختِ او گردون جاه، ۱۷۰

لشکرکش خورشید که نامش سحر آمد/ أعلامِ ضیاء بر سرِ این سبز خِیمَ زد، ۳۰۵

لطف آبِ و رنگ آتش دارد و دیدار او/ آبِ سوی جان و آتش سوی دیدار آورد، ۲۵۳

لعلِ طرازِ کمرِ آفتاب/ حُلّه‌گرِ باد و حُلی بندِ آب، ۳۶۱

لفظِ سحّارِ گهر بندهٔ لطف آثارت/ چشمِ جمّاشِ فسون شیوهٔ جادو زایت، ۲۵۲

لقب در عُرف خاصّه تاج دین داشت / غلط گفتم ندانم تا چه دین داشت، ۱۹۷

لیک اگر بد راکنی نیکی و نیکی را دهی/ بیشتر از حقِّ خود فضلی بود عالی اساس، ۲۳۲

ما را فراغ راغ نماند از فراق یار/ طوبیٰ لِمَنْ بِذاکَ تَمَلّیٰ فراغَها، ۶

ما را مراد ازین همه یارب وصال اوست / یارب مُرادِ یار ما را به ما رسان، ۲۶۵

مال اگر خواهی رعیّت استمالت بایدش/ ورنه گویند اربمانیم اِشْتِ ما لَت بایدش، ۱۰۰

مال چون داد دهد، ظلم چو غم‌محو کند/ به دل و دست که هم لُجّه و هم کان باشد، ۲۱۹

مانند نهنگ وقت هنگش/ پیکانِ دو شاخ بر خدنگش، ۲۸۰

مانندهٔ چتر و طالعِ شاه/ خورشید طلوع کرد ناگاه، ۱۵۸

مانندهٔ کُفر شیخ نجدی / مقرون قِلی و غیر مُجدی، ۱۹۳

ماه است بتم ببین چه روشن گفتم/ سرو است نگارِ من بلندم سخن است، ۴۵۸

ماهی است اگر دیدی ماهی که کمر بندد/ سروی است اگر باشد سروی که سخن گوید، ۴۵۹

مبادا جز از بخت همراهتان/ شده تیره دیدارِ بدخواهتان، ۳۲

مرا چون قَدْر بود و روزِ نوروز/ شبِ دوشت شبِ دوشت شبِ دوش، ۳۰۰

مراحل شد زلاله مشکلِ عشق / که دل را خون کند در هر مراحل، ۴۴

مرا دل در پی وگر اسب من پیش/ زندگامی شود زان جان من ریش، ۲۸۴
مُراد و نشاط و خزانهٔ جهان/ بیاب و ببین و بپاش و بخور، ۲۵۳
مرا زبخت بَدَست این و خودعجب دارم/ اگر جهان به چنین بخت بر نمی‌گردد، ۲۸۸
مرا زپای درآورد بیهده غم تو/ به دستِ چپ غمت آری چنین هزار کند، ۲۴۰
مرا نیست دانم کرا آن بود/ همش عیش و هم راحتِ جان بود، ۳۳۴
مر این را عادتِ خود کُن که دایم/ عدو انداز و ملک اندوز باشی، ۲۱۹
مرد باید که بوی داند بُرد/ ورنه عالَم پُر از نسیمِ صباست، ۴۶۶
مرد به مرد و زن به زن،/ خانه به خانه، کو به کو، ۳۹۶
مرکّب است زبلغار و هند زانکه همی/ سرش زهند پدید آمد و تن از بلغار، ۴۳۰
مُرِم می‌تَلیِ دل خوش از نِلغَ بلبل/ اُم از ارسن چشمانُز آوِی وَ رَوِیو، ۲۷۲
مساز حُجرهٔ خلوت در این مَضیقِ خراب/ که روی صبحِ سلامت بماند زیر نقاب، ۴۰۴
مسلمانان از آن دو لعلِ پرنوش/ چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش، ۴۰۰
مصطفی سیرت تویی من بنده‌حسانِ عجم/ هم چو حسّان گشتم اینک قسط احسان یافته، ۱۲۷
مطربِ بارید شکن ساخته راه راهوی/ وز نغمات تن تنن تن به تن اند مُفْتَتَن، ۲۹۷
معشوقه که در کنار می‌باید نیست/ و اندوه که بر کنار می باید هست، ۹۵
مغزِ سران کدوی خشک اشکِ یلان‌زرشک تر/ زین دو به تیغ چون نمک پُخته آبای معرکه، ۲۷۹
مگسل سر رشتهٔ محبّت که زجان/ پیوستگی تمام دارم با تو، ۳
ملک بخشا تا به آدم جَدّ بر جَدّ چون پدر/ پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه، ۱۷۰
مُلکِ فردا طلب نَه امروزی/ اینْت خود هست آنْت می‌باید، ۲۲۰
ملوکِ طوایف فراوان بدند/ به همّت بَر از چرخ گردان بدند، ۲۴۱
مُمِدّ مادّه و اَصلِ حیات یعنی روح/ سَمّی اَوّل ایلولِ روم یعنی آب، ۱۷۸
ممدوح و مادحی چو تو و من‌جهان نیافت/ وینک بلند گفتم و هیچم حجاب نیست، ۴۸
من بگویم چون بباز ای شاه،شطرنجِ خرد/ دشمنان را در شَطِ رنج از چه یاد افراه کن، ۲۳۶
من بگویم که ظلم در عالم/ چیست چون خواستارِ آن گشتی، ۲۲۵

منوچهر چون سایه پوشید چهر / زگیتی به یکباره ببرید مهر، ۲۴۱
مهدیِ دجّال کُش، آدمِ شیطان شکن / موسیِ دریا شکاف احمدِ جبریل دم، ۵۶
مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست / نقشِ سه شش بر سه زخم کام برآمد، ۳۲۴
مه یازِ مهر طبعِ فلکِ سیر خاک صبر / شب سهمِ روز لُطف ستان گوش دَرقه بر، ۲۷۶
می در قدح و قدح به دستِ ساقی / از بهرِ خدا خوبیِ ترکیب نگر، ۲۹۴
میرِاینجوش حسین است که ازرایضِ حکم / ابلقِ توسنِ افلاک کشیده است به زین، ۱۹۱
میر اینجوی حسین است که ازرایضِ حکم / اَبلقِ توسن افلاک کِشد اندر زین، ۳۵۲
میر توقماق که او خسروِ ایناقان است / تا اَبد باد چنین بر دلِ سلطان شیرین، ۳۵۳
میِ گلگون به رخ باز آردم رنگ / می گلگون زدل بزدایدم زنگ، ۴۴۰
میِ گلگون کند گلگون رُخانم / زداید زنگِ اندیشه زجانم، ۴۴۰
نابَسوده دو دست رنگین کرد / ناچشیده به تارک اندر تاخت، ۱۷۱
ناخوشیها روزگار بچش / گر خوشیءِ جهانت می‌باید، ۲۲۰
ناصر شیعهٔ حقّ تیغ تو آمد کز وی / بدعت آبادِ خوارج همگی ویران باد، ۳۶۶
نالهٔ گُوسش درگوشِ خرد چون عنقاست / در تنِ شیرِعلَم باد صبا چون جان است، ۲۹۳
نباشد راز را محرمِ به از تو / اگرچه پیشکاران بَس امین‌اند، ۲۳۱
نباید گفت راز خویش باکس / که اَحداثِ زمانه درکمین‌اند، ۲۳۱
نبد شیرِ درّنده را خوابگاه / نه گورِ ژیان نیز بردشت راه، ۵
نتابد چو خورشید جِرمِ سُها / نباشد چو گُل رنگ و بوی گیا، ۲۳۱
نخواهم جز ایزد نگه دارکس / دل و تیغ و بازو مرا یار بس، ۱۲۸
ندانم که مر طالبان را مُدام / رساند به مطلوب الّا طلب، ۲۲۱
نرگسِ مستِ کَشِ دلکشِ عاشق‌کشِ تو / لبِ جان بخشِ روان پیکرِ عمر افزایت، ۲۵۲
نشان نیز از آل سلغور نماند / فلک جان ایشان به تیغور ستاند، ۲۴۲
نصرت از پیش روان است و ظفر ازچپ و راست / در شدن و آمدنت حارس جان یزدان باد، ۳۶۶
نِصفیِ ماهِ نو از خونِ شفق پُر شده زود / دلِ ساغر ز صُراحی برمی پر خون باد، ۳۷۳

نفس را به لب برهمی ره نبود/ به جز غم ز آهش کس آگه نبود، ۳۸۸
نفوسِ ناطقه کایشان مُدبّرِ سخن اند/ در این غرایبِ معجز نگار حیرانند، ۴۸
نقابِ غنچه چو مشّاطهٔ صبا بگشاد/ زمانه روی زمین را لباس مینا داد، ۳۰
نقیضِ آتش و هم جفتِ خاک و توأم باد/ ستوده قُرهٔ عین و سَلیلِ صُمّ صلاب، ۱۷۸
نکویی را مکن از بهر پاداش/ که خود گوید نکویی نیک باداش، ۱۳۳
نگارم چو ماه هست اندر نکوئی/ که دید است ماهی بدین خوب روئی، ۴۵۸
نمود ای بت سیمین بهار شفتالو/ از آن لبان چو لاله بیار شفتالو، ۳۱
نور از خور و رنگ از گل و بوی ازعنبر/ نفع از زر و عیش از مُل و ذوق از شکّر، ۲۵
نوعروسِ مُلک بندد زیورِ انصاف و عدل/ تا کُند مشّاطگی کِلکِ جهان آرایشان، ۲۲۹
نه بهرام شد عاقبت گورگیر/ نه پرویز پرواز کردار از سریر، ۲۴۱
نه در روم قیصر نه در هند رای/ نه در ترک طمغاج بگرفت جای، ۲۴۲
نه زیشان نه از مُلک و فرمانشان/ کسی میدهد دیگری را نشان، ۲۴۲
نه سازِ عشق چو بلبل نه برگِ عیش چو گل/ به راستی که چو سروم زنیک و بد آزاد، ۳۰
نهضتِ رایتِ میمونِ الغ سلطان است/ نور تأیید زمُنجوقِ فلک تابان است، ۲۹۲
نهضتِ رایتِ میمون همای آسایت/ آیتِ فتح سزد فاتحهٔ دوران باد، ۳۶۶
نه گویی که تو خود ازایشان که‌ای/ چرایی که رایی کجا بر چه‌ای ؟، ۲۴۳
نه منگو نه آریغ نه قُبلا بماند/ جهان نامهٔ مرگ الغو بخواند، ۲۴۲
نیافرید خدا در جهان به قدرتِ خویش/ بُلندتر گُهری خوبتر از آلتِ عقل، ۲۳۵
نیست تاوان بر سرشکِ ابر و نورآفتاب/ گر زشورستان و خارستان برون ناید گیاه، ۳۷۷
نیست مرغی که حوصله‌ش به جهان/ دانه پرورد مردمی یابی، ۸۶
نیک را هیچ بَد بدان را نیک/تا بد و نیک هست هر دو مباد، ۲۲۱
نیک مردی کجاست خاقانی /که دَرو دَرد مردمی یابی، ۸۶
وآنکه او هست و خیر می‌نکند/ بی خلاف است بی ثمر چون بید، ۲۲۶
و آنکه در نوبتِ تو سر نفرازد چون توق/ چون گورگایِ پر آوای تو در افغان باد، ۳۶۶

و امروز به کام می‌برد عمر به سر/ تا باز فلك چه کرد خواهد بنیاد، ۹۲
وجودِ شاه و کَرَم چون به یک شکم زادند/ سَزد که عقل نهد نامشان دو پیکرِ جود، ۲۱۶
ور زلفِ بتم نه باد دادی تشویش/ با رویِ چنان چرا پریشان بودی، ۳۱۶
ور نخواهند عالَمی چه شود/ خواستِ او بی‌خلاف خواهد بود، ۳۱۵
وزان بوستان از برگِ و کوه از برف وگردون از غَمام/گشت زرّین فرش و سیمین حلقه و مشکین شعار، ۴۰۰
و زان چادر قیر بیرون کشید/ به دندان لبِ ماه در خون کشید، ۴۰
وز سرِ موی میانشان شده آونگ /کوه بلورین که زیرجین قسین است، ۱۸۶
وزگردِ جنگ دیدهٔ خورشید پرغبار/ وز بانگِ نای تارکِ افلاک پرفغان، ۶۵
وضع سلطانیه گوئی که سپهری‌است برین/ یا بهشتی است مشکّل شده بر روی زمین،۱۸۹ ، ۳۴۸،
ولی نقوشِ امانی ز روزگار آن دم/ چو خطّهای معمّا نوشته بر یخ بود،۲۲۸ ،
وهم عنقا سَیرشان از صعوه سازد شاهباز/ تا بود از چترِ تو فرِ همای آسایشان، ۲۲۸
وین دعائی است که بر ما همه آمین گفتن / همچو بر اختر فرخنده اجابت فَرض است، ۳۶۰
وین دعوت را به گاه تهلیل / آمین آمین کناد جبریل، ۱۲۲
هان تا نشوی موجب آزار دلی/ زیرا که نیرزد این جهان بارِدلی، ۴۱۷
هدایت قلاوز ظفر یُرتجی / سعادت شکرچیّ و اقبال یار، ۱۶۵
هر آمده در نامده خود می‌گذرد/ نیکویی کن چو نیک و بد می‌گذرد، ۲۷۳
هر بنده را به تهمتِ صاحب غرض مکن/ نی قصد مال و عِرض و نه اِبطال جاه و جان، ۲۲۹
هر چند شاه تابع اجماع و سنّت است / تیغش همی دهد به دمی نصرت حکیم، ۱۶۲
هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی / هم در این ساعت و هم این دم و هم اکنون باد، ۳۷۳
هر خاک که زیر پای هر نادانی است/ زلفینِ بتی و عارضِ جانانی است، ۱۴۱
هر خشت که بر کُنگرهٔ ایوانی است/ انگشتِ وزیریّ و سَرِ سُلطانی است، ۱۴۱
هر دعا کآن به جنابِ تو فرستد دل من /کرده باد از دل و جان روح الامین آمینش، ۱۷۲،۳۴۷ ،

هر دم از این باغ بری می‌رسد / نغزتر از نغزتری می‌رسد، ۴۵۵
هردَمش دولتی است روز افزون/ هر زمانیش مُلکِ دیگر باد، ۳۳۷
هر زمانی که رسد از شب و از روزتو را/ اندر آن کامِ دل و نُجح اَمل مضمون باد، ۳۷۳
هر کس که مارِ افعیِ تیغش گزند کرد/ گرچه سلیم نامِ بود نبود او سلیم، ۱۶۲
هر کو بشناخت نفسِ خود را/ بشناسد واهبِ خرد را، ۳۱۳
هر که با لشگر تو عزمِ تقابل دارد/ مِغفرش تیغِ دو روی و کفنش خَفتان باد، ۳۶۶
هرکه بوسیده‌ست یک ره آستانت را شبی/ در کنارِ آرزو مقصود دو جهان یافته، ۱۲۷
هر که در بندگیت راست نشدهمچون تیر/ پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد، ۳۶۶
هر که غم جهان خورد کی خُورَد ازحیات بَر / رو تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری، ۱۸۳
هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ای است/ هر قدمی فَرقِ مَلک زاده‌ای است، ۲۶۰
هر وزیر و عالِم وشاعر که او طوسی بود/ چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود، ۴۴۶
هریکی هستند دستورِ تهمتنِ پیشکار/ چون تو هستی در جهان اسکندر و دارایشان، ۲۲۹
هست دنیا زر و مُحاسبُ تو/ همه برگیری و نداری هیچ، ۶۰
هست زلف تو شبِ تیره و آنگه چه شبی/ هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی، ۳۰۰
هست کیخسروِ ثانی و کمین اختجلش/ پدرِ بیژنِ نیو و پسرِ دستان است، ۲۹۳
هفت اقلیمِ زمین شش جهتش مسکون ساخت/ الجتو شاهِ جهان ثانی اسکندر کرد، ۱۸۷
هفت و هفده نُه که هفتاد شمر/ عاقبتِ ششدر مرگ است گذر، ۷۰
همانا که تارستخیز این سخن/ میان بزرگان نگردد کهن، ۱۳۴
همایون ذات میمون نَفْسِ طاهراصلِ زاکی فرع/ محمّد خُلق حیدر دل سلیمان قَدر آصِف رای، ۱۷۵
همّتت در تربیت از خاک سازدکیمیا/ وز شمولِ اِصطناعت صَعوه عَنقا می‌شود، ۳۷۶
همّتِ شاهِ فلکْ قَدْرِ کواکبِ لشکر/ که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد، ۲۱۹
همچون سخنانِ بنده مطبوع/ همچون حرکاتِ چرخ موزون، ۲۹۷
هم دست گیر مرد بود به هرگیر و زن/ هم قاطعِ تن آید و هم قابض روان، ۳۱۴

هم‌زاد یک نظر ز رُخش بر توان گرفت/ گر لحظه‌ای امان دهد و زینهار کوچ، ۱۳۰
هم قالبِ فطرت تناهی است/ هم کلبهٔ قدرتِ تناهی است، ۲۷۳
همه اطرافِ چمنها و سرابستانهاش/ سَمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین، ۳۴۸،۱۸۹،
همه کشور و گنج بگذاشتند/ پشیزی چه باشد نه برداشتند، ۲۴۲
همه ممالکِ عالَم مسُخَّر تو شود/ به دولتِ تو که آراستست لشکرِ جود، ۲۱۷
همه نیزه قدان تیغ گذار/همه سیمین بَرانِ آهن پوش، ۴۱۱
همی راه جستند و کی بود راه/ دَد و دام را بر چُنان جایگاه، ۵
همی گفت از این سان سخنهای‌نرم/نه آزرم در دل نه در دیده شرم، ۳۱۹
هنگام کوچهای ضروری چو از پس است/ در خونِ من مکوش و مکن اختیار کوچ، ۱۳۰
هوا مشکبار و چمن گُل فروش/ صبا پرده دار و زمین سبزپوش، ۳۳۴
هولاگو، آباقا و ارغون اُغول/ چو غازان کزو گشت مؤمن مغول، ۲۴۲
هیچ دانی که پیشوایی چیست/ کاردانیّ و کارفرماییست، ۷۳
یارا مَی‌نابِ شادی افزای بده/ آن دُرد نبیدِ درد فرسای بده، ۲۹
یا رب به خدایی خدائیت/ و آنگه به کمالِ پادشاهیت، ۱۶۷
یا رب تو بساز کارها را/ بردار به لطف بارها راه، ۱۲۲
یا رب کجا شد آن همه اسباب خوشدلی/ مانا اثر نماند زخوبان قنقلی، ۸۵
یاقوتِ بلوزْ حُقّه پیش آر/ خورشیدِ هوا نقاب دَردِه، ۱۷۳
یقین تیغ هندیش هندوستانی/ عَلیٰ روس در آس وَ آلّان نماند، ۴۲۱
یکایک شده دامنِ عُمر چاک /فرو برده سرها درین تیره خاک، ۲۴۲
یکی را دهد گنج و مُلک و سپاه / یکی را نشاند به خاک سیاه، ۹
یکی را ز خورشید برتر کشد/ یکی را خَطِ نَسخ بر سر کشد، ۹
یکی روزکان بود نوروزِ عمر/ به خوبی و خوشّی دل افروز عمر، ۲۹۸
یلانِ کمند افکنِ تیغ زن/ چو خسرو به دل، چون تهمتن به تن، ۲۷۳
[آب نبات و کوثر سلسال و سلسبیل/ چون چشمه سار جود تو فایض زهاب نیست]، ۴۷

[یکی غم از دل من پای باز پس نکشید/ که دست دست به دیگر غمش بنسپاری]، ۲۴۵



فهرست مصاریع فارسی براساس صدر

آب فسرده‌ای که در او آتش تُراست.، ۲۵۸، ۴۵۹
آمین نمی‌کنم که دعا مستجاب‌شد.، ۲۶
آوازه زِه زگوشه‌ها برخیزد، ۳۶۶
آوخ که گرفتند جهانی به فُسوس.، ۴۰
احسنتَ وَ زِه ای چشم بدان دور ازتو.، ۲۴۵
از این مُقَرنِس زنگار خوردِدوداندود، ۱۳۰
از دستِ ساقیانِ سمن ساقِ سیمبَر، ۴۱۲
از دور فلک جور نخستین این‌نیست، ۲۶۴
از سُنقور و چرخ و باز و شاهین، ۱۷۸
او را چه گُنه حدیث ما بود دراز.، ۳۱
ای پشتِ جهان روی تو، آن روی به‌من کن، ۴۱۱
ای خانه برانداز مسلمانان تو.، ۲۸۸
ای دُردیِ درد آرزوت اوّل دن، ۴۰۱
ای طالبِ اُنسِ جنّت از مَرو مَرَو، ۴۰۶
ای کاج فدای سرو قَدّت شدمی، ۱۷۳
ای محنت تو از همه رو زاینده، ۲۴۷
این کار دلی خواهد و ما را آن‌نیست.، ۲۸
این کمان را هم تو و بازوی تو، ۸۱
با تُرک یکسواره چه آبْجِرهَ میری، ۱۸۶
با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند، ۱۴۸
با دیدهٔ نادیده رخ یار به کام، ۳۹۸
با لشکری زان هر تنی چون‌لشکری، ۱۲۸
بامَدارِ فلک ستیزه نتوان کرد، ۴۰۶
بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود، ۳۲۷
بر بسته دگر باشد و بر رُسته دگر، ۱۶۹
برخیز که خفتنت بسی خواهی‌بود، ۴۴۱
بساخت پرده بر آهنگ چنگ وخوش برگفت، ۳۰۰
بوسیدم و بر دیدهٔ خونبار نهادم، ۲۶۳
به ناله بیا که پیاله گردانم.، ۲۵۱
به هر چه جان بخرد شخص رایگان‌باشد.، ۳۹۴
بیا تا چه داری بیا و بخوان، ۳۷۱
بیرقِ زرکشِ خورشید معلّی‌برداشت، ۳۲۵
پادشاهِ مُلک بخشِ مُلک گیرِ مُلک‌دار، ۳۶۰
پدر ز مزدک و زن کان دِه و خود ازجَلب است، ۴۴۷
پس قاصد صوب تِرمِذ آمد، ۳۹۶
پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ‌آهنگ، ۳۱۸
تا بود چنین بود و چنین خواهدبود، ۱۱۹
تا چرخ چه سازد وگرا باشد یار.، ۳۵
تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی‌ساختند، ۳۹۶
تا دُرد همان خورد که صافی خورده‌است.، ۳۸۲
تا سخره نگردیم بر دشمن ودوست، ۴۳۰

ترا این کار بر ناید تو با این کاربرنایی، ۱۵۴
تکیه بر گاه که هرگاه نباشد کم کن، ۴۲۶
تکیه گاهش بخت و دولت پایهٔ رفعت مُرتفاست، ۱۸۴
تنم اینجاست و دل آنجاست که جانان آنجاست.، ۲۹
تو خود دار چشم از جهان یا مدار، ۴۰۶
تو خود دانی که چون باشم من آن‌دم.، ۲۸
تودانی و یزدان و روز شمار، ۳۹۱
تو گر اینی که من می‌دانمت ای‌چرخ، نگذاری، ۱۵۵
تو نیز گوش کن که فلک گوشمال‌داد، ۴۲۲
جِدِّ او بد نشمرد در بندگی، ۴۶۵
جز شیفته‌ی بی سرو سامان نبرد، ۲۱۷
جمله چون تیغ یکزبان گشتند، ۴۳۸
چشمهٔ لب بی گیاه و گوشهٔ خور بی‌سحاب، ۱۲
چنانکه باد صبا جَیبِ غنچه‌بگشاید، ۴۴۴
چنانکه سرو سهی از شمال خم‌گیرد، ۴۱۷
چو آزرم خوارزم در دل نداشت، ۳۹۵
چو بلبل بر سرِ گل می‌سراید، ۵۶
چو رکابِ تو روان شد چه عجب‌روانِ ما را، ۴۲۳
چو سرهست گو گنج و افسر مباش، ۴۲۹
چون اشک روان به رو درآمد، ۲۷۶
چون باد در تحرّک و چون سیل درتحدّر، ۳۹۵
چون بلبلان که بر سر گلبن نوازنند، ۲۴۷
چون توبتِ فاسقان به یک دَم‌بشکست، ۳۸۲
چون تیرو کمان به یکدگر پیوستند، ۱۲۹
چون در اندیشهٔ فردا شب یلدابگذاشت، ۳۲۵
چون روزگار، اهل هُنر را فروگذاشت، ۱۸۲،
چون‌زلف‌بتان و پشت عاشق بشکست، ۶۸،
چون زلفِ نگار من دراز و دلگیر، ۲۷۸
چون قطعهٔ خویش و باغ دادست، ۱۲۰
چون قند و سمر گداخت وبگذشت.، ۴۱۵
چون ماه که از چهارده درگذرد.، ۱۱۹
چون نقشِ سحر بردل خوبان‌بابلی، ۱۹۴
چو نور شمع ز مأوای خویشتن دورکردند، ۱۰۳
چه ارزد آن! چو هست آخر نصیبت‌این، ۱۰۸
چه توان کردن چو کار دوران این است.، ۴۰۸
چه راه یافت که یالَیْتَ راه گم کردی، ۱۴۱
چیست درمان و چه باشد تدبیر؟، ۲۶۴
خروشان و جوشان و کوشان‌شدند، ۴۴۴
خوش باش که خوش نیست به جزخوش باشی، ۳۹۶
در جنگ چیره گشته و بر فتح‌کامیاب، ۴۰
در حُقّهٔ سَمع صیغتِ جمع نمود، ۳۷۱
در خدمتِ رکاب روان چون ظفرشدند.، ۳۲۳
در سوخته آتش زدن آسان باشد، ۳۹۱

در عیشِ خوش آویز نه در عُمرِدراز،، ۲۷۲
در کُلّه گوشهٔ این مُلک چه نقصان‌آید؟، ۷۹
دشمن خندید بر من و دوست‌گریست، ۴۹۵
دل گفت تو شاد باش و اندوه‌مخور، ۳۶۰
دیر آمده‌ای و دیر دیرت دارم، ۲۷۲
ز روزِ گذشته چه رانم سخن، ۱۱
زهی سخن که چو رخسار نیکوان‌حُسن است،، ۳۰۲
سامانِ سخن گفتن با لب‌ها نیست، ۳۹۰
سپهر زیرِعنان و زمانه زیرِرکاب،، ۴۲۲
ستارهٔ لشکرِ خورشیدْ تاجِ گردونْ‌گاه، ۱۶۴
ستانَد زدشمن ببخشد به دوست،، ۲۵۶
سخن کزجـان بـرون آیـد، نشـیندلاجرم در دل، ۳۱۱
سرمایهٔ عمرِ خود به پایان آورد، ۴۲۳
سرها ز دریچه‌های چوبین بیرون،، ۶
سلطانِ خُتن بساطِ طغیان گسترد، ۳۸۳
سَماعِ پشت خرگاهیش خواندند، ۴۴۰
ستجاب صفت کبود شاید، ۱۳
شد واسطهٔ عُقودِ اطراف، ۱۲۰
شوخی نگر تُرنج بین که به بغدادتحفه بـرده‌ام، ۲۱۷
صوتِ دف و چنگ و نی و طـنبور وسـه رود، ۱۸۵
عنانش قایدی دارد که بِسْمِ‌اللّٰهِ‌مُجْرٰیها، ۳۳۶
غلامِ خاطرِ آنم که بی تفصیل‌می‌داند،، ۵۷
فلک به مِـهر و اِرادت، قَـدَر بـه چشـمِ‌حَفاوت، ۴۲۲
کارِ درد از دست درمان در گذشت، ۸۳، ۴۳۰،
کاری است مرا فتاده من‌دانم‌ساخت، ۴۳۳
کاندر فذلکش همه این نوع بارزاست، ۴۳۱
کان ندارد مِنّتی یا ضِنّتی، ۳۳۹
کزان نامِ چون چوب از آن برگرفتند، ۲۰۴
کز بحرِ غمش یکی به ساحل‌نرسید، ۴۹۵
کز عمر هر آنچه بهترین بودگذشت،، ۵۲
کِشتِ امیدِ جهانی همه سیراب شود، ۱۲۱
«کو دیده که بنگرم بدان روی؟»، ۳۲۴
کوران جهان بدید و کرّان بشنید. ۹۷
که روزت همیشه چو نوروز باد، ۲۷
که روشن روان بادی و تن درست، ۳۶
که کیست و چیست در آن آستین‌بگو چند است، ۹۵
که گوید که نفرین بِه از آفرین، ۱۳۴
که هر پایه‌اش فرق فرقد بسود، ۲۷۸
که هیچ دیده دگر آنچنان نخواهددید، ۴۱۳
گاه چون آفتاب در قوس آمده، ۲۴۹
گردنکش و سرفراز و کژ طبع وفضول، ۳۵۹
گره گره چو سرِ زُلف و حلقه حلقه‌چو دام،، ۲۹۸

گویی زعقیق زرد هم ساغر داشت.، ۲۹۵
لشکرکشِ روزگار پیشین.، ۳۷
ما می‌کوشیم و دیگران می‌کوشند.، ۲۶۵
مُدّتش هم عنانِ دَوران باد، ۲۰۵
مردی کن و مردمی بجای آر، ۲۳۰
مطرب و باده و دلدار و دَم صبح‌گزیده، ۲۵۱
مُقتبس از نورِ تَوَکّلْ فَتی، ۲۸۷
من از خراج چه ترسم که چون من‌خراب شدم، ۱۰۴
من باشم یاتو راست گفتم با تو، ۱۳۷
من بری‌ام از تو گر تو نامِ آن با من‌بری، ۴۴۸
من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند.، ۳۲۳
میلی ز کمال سوی نقصان دارد، ۱۰۳
نتوان گفتن که چپ نکوتر یا راست، ۱۸۵
نخستین فطرت پسین شمار، ۳۴۵
نَردی بزدی دولتِ دُوجْهان بُردی، ۴۳۱
نغز و تر و نازک و خوش و غم‌پرداز، ۴۰۰
نمک بر ریش بود و داغ بر داغ، ۹۹
نوای دلگشایش نام کردند.، ۴۴۰
نه یکی بار که هر لحظه دو صد باردریغ.، ۷۵
نیست و هستم ای فلک در کارِ تو، ۴۰۸
نی‌نی چو عین نعلی از حلِّ زرنوشته، ۳۷۲
وزبرف رخِ زمین سپید آب گرفت، ۴۰۳
ولیکن راح روح افزاش گفتند، ۴۴۰
وه وه که چها رفت زبیدادی‌ها، ۹۹
وین چرخ برین قیاس دوران‌می‌کرد.، ۹۱
وین چنین عقدی مُلَقّل لایق آنگردن است، ۱۶۰
هر چه تو خواهی چنان بُوَد که توخواهی، ۳۶۰
هر روز بَرباری و هر شب کاخی، ۱۴۰
هر لحظه گزیند طرف هر شاخی، ۱۴۰
همچو ابروی بُتم خَم زده هنگام‌دَلال، ۱۶۸
همچو افعی دو زبان آخته بر دشمنِ‌شاه، ۱۶۹
همچون سرِ زُلفینِ دلاویز تو تار، ۴۴۴
همه جانها ربوده همه قلبهاشکسته، ۲۹۶
همه در خور و لایق بوس و نوش، ۳۹۴
همه در کار و چو پرگار به خودسرگردانی، ۳۷۲
همه فلک تن و کیوان دل و شهاب‌سِنان، ۳۸۹
همه کار دیده، همه کاردان، ۴۴۲
همی روی گیتی زِدوده زُدُودِه، ۲۵۱
هنوزش آبِ خوبی زیرِ کاه است، ۱۶۴
هوا و زمین پر زجوش گل است، ۲۹
یاران همه رفتند و ترا منتظرند، ۸۹
یاران چو ابرِ نسیان خوش رو چوعمرِ نادان، ۳۳۸
یک پیرهن است گو دوتن باش.، ۳۷۶

فهرست اعلام و اماکن و قبایل و کُتب

۲۲۹، ۲۶۳، ۳۹۲، ۴۲۴،
آب، ۱۷۸
آب آمویه، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸
آب اتیل، ۱۸۶،
آباجی، ۱۶۴
آبان، ۲۰
آبِ ایتیل، ۱۸۶، ۴۲۱
آبِ سُغد، ۴۲۶
آبسکون، ۴۳۱
آبِ سند، ۴۳۲
آبِ فناکَتْ، ۳۸۱
آب گنگ، ۳۷۹
آبیشقا، ۱۴۳
آتش، ۱۷۹
آتشِ بُرزین، ۲۷۸
آجِغی، ۲۸۶،
آخور سالار، ۳۶۱، ۳۶۱
آدم، ۲، ۵۶، ۱۷۰، ۳۷۹، ۴۴۲
آدمی، ۱۹
آدوجی، ۲۹
آدوچی، ۱۴۲
آذار، ۴۵۷
آذرِ بتگر، ۱۲۶
آذربیجان، ۹، ۱۰، ۲۲، ۱۱۶، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۳۵
آرشی، ۱۶۸
آریغ، ۲۴۲
آریغ بوکا، ۲۴۱، ۴۱۵، ۴۱۶
آزر، ۳۲۵
آس، ۱۸۶، ۳۸۰، ۴۲۱
آش، ۳۷۸
آشیان عقاب، ۴۴۵
آصِف، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۶، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۶۹،
آصفِ بَرخیا، ۲۲۸
آفاق، ۱۸۶
آفتاب، ۲۰، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۵
آفریدون، ۱۴۱،
آقاجنکسانک، ۲۴۸
آقانیکو، ۱۷۴
آقبوقا، ۶۸، ۱۴۳
آقبوقاقُدغان، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۸۱،
آلاتمور، ۱۶۱
آلاداغ، ۱۷۸
آلافرنک، ۱۵۴، ۱۵۶،
آلان، ۱۸۶، ۴۲۱، ۴۳۸

آلب ارسلان، ۶۲
آلتون بوقاً غلایینی، ۳۶۱،
آلتون خان، ۴۱۱
آلِ سلجوق، ۴۱۴
آل سلغور، ۲۴۲
آل عبّاس، ۱۰۶، ۱۰۸
آلغو، ۱۴۲، ۱۶۸
آمِد، ۱۱۷
آمویه، ۱۸۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۴۲۶
آنَنْده، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰،
آوتک خان، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۱۵
آوه، ۱۲۰،
آوی، ۳۲۹
آیجی، ۲۶۹
اَئِمهٔ اَثنی عشر، ۱۷۶
اَباقا، ۲۴۲، ۳۳۶، ۳۷۳،۴۴۲
اَباقاخان، ۴۲۴
أبدال، ۱۲۶
إبْراهیم، ۵۲، ۱۲۷، ۲۶۲،
ابراهیم بن ضیاالدین کازرونی، ۴۵۰
ابراهیم بن عبدُاللّه، ۱۱۴
ابرقوه، ۲۳
ابکان، ۲۶۶، ۲۶۹
أبکان گُرکان، ۲۸۳
ابلیس، ۷۸،۱۵۴
ابنُ الصَّبح جبلی، ۳۲۲
ابن الصَّیاد (نورالدّین)، ۲۴
اِبن المُعتَز، ۱۷۳
ابن‌المقفَّع، ۲۸۸
ابن بابَک ، ۱۹۴
اِبن‌خطر، ۳۲۰،
ابن داهر، ۲۳۶
اِبنُ شام، ۱۷۹،
ابن سعد، ۱۰۵،
ابن سکری، ۸، ۱۷۷
ابن عامر، ۶۲
ابنُ مانُودان، ۱۱۴،
ابن مقفّع، ۳۸۱
ابن هندو، ۱۴
ابواسحاق ابراهیم بن شهریار، ۱۲۶
ابواسحاق صابی، ۱۸،۲۲، ۳۳۱، ۳۴۰
ابوالحسن علی بن عیسی بن داود بن الجرّاح، ۱۱۱
ابوالعلامعرّی ، ۱۹۴
ابوالفضل همدانی، ۳۸۰
ابوالمعالی غزنوی، ۳۷۹، ۳۸۰
ابوالوزیر عُمَربن المطرِّف الکاتب، ۱۰۸
ابوبکر ابهری، ۳۵۳،

ابوبکر مظفّرالدّین، ۶۷، ۶۹، ۴۳۴
ابو تمّام، ۵۷
ابو ذوئیبِ، ۳۰۲
ابوسعید ابوالخیر، ۳۱۱
ابوسهل صُعلوکی، ۴۳۳
ابو علی القاسم علی، ۳۵۷
اَبُو عَلِیِّ بْنِ القاسِمِ بن علیّ الجِبّاءِیِ الطّوسیّ، ۳۵۴
ابو علی،(بن قاسم)، ۳۵۴، ۳۵۷
ابوموسی الاشعری، ۶۲
ابونَصر العُتْبی، ۱۲۳
ابونصر عُتبی، ۳۸۰
ابهر، ۱۱۴
اَبی بَکر صِدِّیق، ۱۵۰،
ابی سرح، ۱۰۵،
ابی طالب، ۱۰۴، ۱۵۰، ۳۴۹، ۳۶۷،
ابی نعیم، ۴۶۷
اَبیورد، ۴۰۴
اَپرویز، ۲۳۲
اتابک، ۶۷، ۱۱۸، ۴۳۴، ۴۳۵
اتابک اغلبک، ۴۲۶
اتابکان، ۲۳
اتابک اوزبک، ۴۳۴
اتابک جلال الدّین چاوُلی، ۶۴
اتابک چاوُلی(جلالدّین)، ۶۵
اتابک سعد، ۴۳۳
اتابک سعدِ ابوبکر، ۱۱۸
اتابک محمّد ایلدگز، ۴۲۷
اتابک مظفرالدّین ابوبکر، ۶۷، ۴۵۰
اتابک نصرة الدّین پیراحمد، ۷۷
اتابکی، ۴۲۵، ۴۲۸
اُترار، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۳
اُتراری، ۸۹
اتراک، ۳۹۳
اتراکِ سلطانی، ۴۰۱
اَتسِز، ۲۴۲، ۴۲۵ مکرّر
اَتلوتای، ۱۶۱،
اتیل، ۱۸۶، ۴۲۱،
اثنی عشری، ۴۴۵
اجرامِ سماوی، ۱۹
اجناد شام، ۱۰۹
اَجَن هولاگو، ۲۵۹
احمد، ۵۶، ۲۴۳، ۴۴۶
احمد بن الحسین الکاتب، ۱۱۶
احمدبن علی، ۱۱۴
احمدی، ۱۷۳،
اختاجی، ۴۶، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۲۹
اَختجی، ۱۴۳

آخلاط، ۴۳۷، ۴۳۹
آخلاطیان، ۴۳۹
اَذْرَقین، ۳۷۵
اُدَمُ، ۱۲
اَراضِی المغرب، ۱۱۲
اَرّان، ۷، ۹، ۱۰، ۱۸۳، ۴۰۳، ۴۳۶
اُرّان، ۴۲۱
اربابِ تنائت و زراعت، ۱۰۸
اربه یازی، ۲۸۲
اربیل، ۴۰۳، ۴۳۴
اَرْتبش، ۲۸۳
ارتفاعات، ۲۱
ارجاس، ۴۳۵
اردای قزان، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۶۵
اردشیر، ۲۴۱
اردشیربن بابک، ۶۲
اُرُدن، ۲۶۹
اردوان، ۲۴۱
اردو بازار، ۲۹۰
اردوی زرّین، ۲۸۲
اَرز روم، ۴۳۸
اُرزلاق، ۴۳۱، ۴۳۲
ارزن، ۱۱۷
ارسطو، ۲۶۵، ۳۳۱
ارسلان خان، ۳۸۳،
ارسلان ملک، ۸۹
ارغدای، ۴۶
ارغسون، ۴۱۹
ارغون، ۲۴۴، ۳۳۶، ۳۷۳
ارغون اُغول، ۲۴۲
ارغون خان، ۲۳
ارغون شاه گورگان، ۲۶۸
اُرْلا، ۲۸۳، ۲۸۷
اِرَم، ۷۹، ۱۲۱، ۱۳۳، ۳۳۶، ۳۶۳
آرمن، ۱۲، ۴۳۸
اَرمنی بَلا، ۱۶۱
ارمینیه، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۴۴۰
اُروت، ۳۷۵
اُروس اغول، ۲۸۷
اروک، ۲۸۶
اروک اغول، ۲۸۶
اروندوق، ۵۴
اریغ بوکا، ۲۶۶
ازغدای، ۳۸
اُزک، ۴۲۱
آزلات، ۳۷۵
اَزوق، ۱۴۳،
اسبکول، ۲۸۱

استاد مسعودِ زرگر، ۱۶۰
استخر، ۶۲
استعجاق، ۱۰۰
استفجاق، ۳۶۵
استو، ۴۴۳
اسد، ۵۵
اَسَدُاللّه عَلیُّ بنُ ابی طالب، ۲۱۴
اسرافیل، ۳۹۲
اسطرلاب، ۵۹
اِسفراین، ۴۰۲
اِسفندارمذ، ۲۰، ۴۷۵
اسفندیار، ۱۶۳،۲۴۱، ۳۹۴
اسفندیارِ روئین تن، ۵۴
اسکندر، ۳، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۱۳
اسکندری، ۲۱۳، ۲۳۱،
اسلام، ۴۳۳
اسلامیان، ۲۹۵، ۴۴۵
اسماعیل، ۱۵۵، ۱۶۰
اِسْماعِیْلَ بْنِ یَحْییٰ، ۲۰۷
اسماعیل ترخان، ۱۵۴
اسماعیل، جدّ اعلی فضلویه، ۶۲
اسماعیلِ عَبّاد، ۶۲، ۳۴۰
اسْتَمور، ۱۴۳،۳۱۸
آسن قتلغ،۳۵۲، ۳۶۵
اَسْواقُ الغَنَم، ۱۱۳
اِشْتٰان، ۲۸۰،
اشتر، ۱۰۴
اشرفی، ۳۱۹
اشغانیان، ۲۴۲، ۳۷۹
اشناس، ۳۸۷
اشنو، ۴۳۲
اصحابِ الکهف، ۲۰
اصطخر، ۶۲، ۶۴
اصفهان، ۶۳، ۷۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۷
اِصفَهانَ، ۱۰۹
اصفهبدان، ۶۲
اصمعی، ۳۳۱
اَطِبّا، ۴۴۹
اعرابِ شام، ۳۶۲
اَعمٰال البَصره، ۱۱۰،
اعمال دیوان، ۱۰۷
اَعمالِ عراق، ۲۲
اَعمال عراقی، ۲۳
اَعمالِ فارس، ۱۱۸
آعمالِ فراتیّه، ۱۷،۲۳
اعیانِ گیلان، ۴۵۰

اغروش مَلك، ۸۹،
اغلبک، ۴۲۶
اغوتای، ۲۴۵
اغوتای جنکسانک، ۲۴۳، ۲۴۴
اُغول غَاتمِش،۴۱۹، ۴۲۰
اغول غاتمش خاتون، ۴۱۵،
اغول (یسنبوقا)، ۴۱۶
اغول (یسور)، ۲۶۶، ۲۷۴
اغول (ینکجر)، ۲۸۴، ۲۸۷
افتخارالدّین، ۱۴۳
افراسیاب، ۳۸، ۴۷، ۵۳
اَفرم،۴۲، ۳۱۸، ۳۶۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۶۲، ۳۶۷
آفرم، بهادر، ۳۲۰
افریدون، ۱۶۵
افریقیة، ۱۱۱
افضل الدّین پسر عبداللّه البیاری، ۷۵، ۷۶
افلاطون، ۳۳۱
اقالیم جهان، ۳۵۱، ۴۱۰
اقالیمِ سبع، ۲۵۶، ۳۳۱
اقچی مغلتای، ۳۶۲
اکراد، ۷۷، ۴۳۴
اَکیرَس، ۳۷۵
الأَبعارین، ۱۱۵
الاَجمان، ۱۱۲
الادای نوئین، ۱۶۴
الاسپیجاب، ۱۰۹
الاسکندریّه، ۱۱۶
الاَعمْال، ۱۰۹
الاَعْمٰالِ المَعْمُورَة، ۱۱۲
الاَعمٰالِ المُفْرَدَة، ۱۱۳
الآفْاق، ۲
الاکاسِرَة، ۱۵۱
الاَکراد، ۱۱۵
الاَنبار، ۱۱۲
اَلّان، ر.ک.آلّان
الاهواز،۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸
الأساسات، ۱۱۲
الأمین، ۱۰۵
الب ارسلان، ۶۳، ۶۴، ۲۳۰
البرخان، ۳۹۳، ۳۹۴
البصره، ۱۱۳مکرّر، ۱۱۵
البِلادِ اَلمذکُورَة، ۱۱۲،
البیاری، ۷۳، ۷۵، ۲۰۷
اُلتان، ۲۶۹
اَلتای، ۲۸۳
التّرابُ الأَعْلیٰ، ۱۱۲،
التّرمذی، ۳۹۰

التون تاق، ۴۴۶
التون خان، ۴۱۱
التون غوش، ۳۲۲
الثُّرَيّا، ۱۴۷
الثّغور الشّاميّه، ۱۱۶
اُلجایتو، ۱۴۰، ۱۶۴، ۲۵۴،
اُلجایتو سلطان، ۴، ۳۰۸،
الجتای نوئین، ۴۰۹
الجتو، ۱۸۷
الْجَدْی، ۱۸۰
الجرباذقانی، ۴۲۷
الجَوزاء، ۱۲۵، ۱۵۲،
الْجِیتُو، ۳۷۳
الْخاتَم، ۱۵۳،
الحرب، ۱۱۳،
الحسنُ بن علیٍّ بِن محمّدِ بنِ جعفرِ بنِ الحسنِ بنِ مُحمّدِ الصّبّاحِ الحِمیَری، ۴۴۵.(حسن صبّاح)
الحَسَنِ و الحُسَیْنِ، ۱۵۱
الحسین‌بن‌علی، ۴۶۲
الحُلوان، ۱۱۶،
الخطّاب، ۱۰۷، ۴۶۲
الدَّجْلَة، ۴۴۰
الدّنباوند، ۱۱۴
الرّساتیقِ الجبلیّه، ۱۱۷
الرِّسالَةُ التَّشبیهیَّةُ، ۴۵۵
الرّوم، ۱۱۱
الرّومغان، ۱۱۲
الرّی، ۱۱۰
الزّادمان، ۱۱۳
الزّیتُ الاَسْفَل، ۱۱۳
السُّلطانُ عَلاءُالدّین(دلّی)، ۱۲۳
السَّمَرْقندی، ۳۵۴
السُّنْبُلَة، ۱۸۰
السِّند، ۱۰۹، ۳۸۰،
السِّند و مایَلیها، ۱۱۰
السّواد، ۱۱۲، ۱۱۷،
السّور الاَعْلی، ۱۱۲،
السّوم، ۱۱۷
الشّتاء، ۱۸۱
الشَّمْس، ۱۸۰
الشیخُ‌المرشدابواسحق ابراهیم بن شهریار، ۱۲۶،
الشیرازی (قطب الدّین)، ۲۶۲،
الصّابِی، ۳۴۰.ر.ک ابواسحاق
الصَّفَّة، ۱۸۰
الصّلح، ۱۱۳
الصّین، ۲۵۵

الضّیاع الراسبیّه، ۱۱۵
الطُّور، ۲۶
العبّاسه، ۱۱۳
اُلغ الجایتو، ۳۵۸
اُلغ اولجایتو سلطان، ۳۷۵
اُلغ خان، ۳
الغ سلطان، ۲۹۲
الغ قول، ۲۸۴
الغ نـــــوئین، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۲،
الغ نویان، ۴۰۹، ۴۱۵
الغ نوین، ۳۸۷
الغو، ۳۳، ۲۴۲، ۳۴۴
الغوش قراجه، ۳۶۲
اَلغُوی، ۴۲۱
الفُرات، ۱۱۷، ۳۴۰
الفَراعِنة، ۱۵۱
الفَلُّوجَة السُّفلی، ۱۱۲
الفَلُّوجَة العُلیا، ۱۱۲
القیاره بهشت، ۱۱۳
القی (ممالک) ۳۱۸،
القاسم ابوعلی.ر.ک .ابو علی
القای بیرز غلایتی، ۳۶۱
القَیاصرة، ۱۵۱
الکانوئین، ۶۸
الکرخ، ۱۰۹،
الکور، ۱۱۵
الکوفه، ۱۱۳
المالِکیات، ۱۱۲
المالیغ، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۴۲
المبارز بن حسویه، ۶۵
المُتَنَبّی، ۱۲۵
المدینة العتیقة، ۱۱۲
المسترشد، ۴۴۷
المسترشد باللّٰه، ۳۳۳
المستعصم، ۳۱۷
المَسْجِدِ الجامِع، ۱۲۶
المشرق، ۱۱۷، ۱۱۸
المُطیعُ للّه، ۱۸، ۲۲،
المغرب، ۱۱۷، ۱۱۸،
المفازه، ۱۱۴
المقتدر باللّٰه، ۱۰۵، ۱۱۱
الملک صالح (موسی بن)، ۳۶۱
المَلِکَ مُعِزَّالدّین، ۱۲۳
الملک (نهر)، ۱۱۲
المنازل، ۱۱۳
الموت، ۴۱۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸
الموصل، ۱۱۷

النّاصر باللّه، ۴۲۷
النّاصرلِدّین اللّه، ۴۳۳، ۴۴۹،
النجه(قلعه)، ۴۳۵
النّهروان الاَسْفَل ، ۱۱۳
النّهروان الاَعْلی، ۱۱۳
النَهروان الاَوْسَط، ۱۱۳
النَّهرین، ۱۱۲
الوش ایدی قوت،ر.ک .ایدی قوت .
الهُنُود، ۱۲۴
اَماصره، ۳۶۱
امام جعفر صادق(ع)، ۲۴۷
اِمام غَشوم، ۴۴۸
امامی، ۴۴۸
امّتِ محمّدی، ۲۵۲
امراءِ تراکِمه، ۸۸
امراءِ حلب، ۳۲۲
امراءِ شِنک، ۲۴۰
اُمراءِ عراق، ۴۳۰
امراءِ مصر، ۳۶۳
امراءِ مصری، ۳۲۱، ۳۲۲
اَمرود، ۳۱
املاک اینجو، ۱۷۵
املاک خانی، ۲۵۵
امیر ابوسعد، ۶۳
امیر ارغون، ۴۱۴، ۴۴۳
امیرالمؤمنین، ۱۰۶، ۲۱۳،
امیرالمؤمنین المُعتَضِدُ بِاللّه، ۲۱
امیرالمؤمنین حسین بن علی، ۱۷
امیرالمؤمِنین عُثمان، ۶۲، ۱۰۵، ۱۵۰،
امیرالمُؤمِنینَ علیِّ المُرْتَضی، ۱۰۴، ۱۵۰،
امیرِالمُؤمِنینَ عُمرَ الفاروق، ۱۵۰،
امیر جوهری، ۳۴۴
امیر داد، ۴۴۶
امیر سلیمان، ۳۶۳
امیر طغای اختاجی، ۳۶۵
امیرعلی، ۱۴۳، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۶۷،
امیر علی قوشچی، ۱۶۵
امیرِ قراقرم، ۴۱۶
امیر مازوق، ۱۴۳
امیرمحمّد زرگر، ۳۳۰
امیر محمّد هرزه، ۳۴۴
امیر مسعود بیک، ۴۱۴
امیر مُهنّا، ۳۶۳
امیر مؤمن، ۳۴۹
امیرویه مسعودی، ۶۳
امین، ۱۱۱
امین الدّین خواجه کافور، ۱۴۳
اَنبار، ۱۷

آندِراو، ۲۶۷
اندر بوقا یارغوچی، ۲۸۲
أنَدکت جَرغن نایمان، ۳۷۶
أنُر، ۲۶۹
انگلیون، ۱۸۹، ۳۴۸
انوری، ۱۶۷
انوشروان، ۱۰۶، ۱۰۸، ۳۳۵
آنوشَرْوُانَ، ۱۵۳،
انوشروانی ،۱۰۸،
أنهار ببطن، ۱۱۲
آنیران، ۱۹۲، ۳۵۳
أُوال، ۱۲۰
اوتکین، ۳۷۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۷
اوتوقا، ۴۰۰
آوجان، ۴۴، ۱۶۶، ۱۸۳،
اودجی، ۳۶۲
أُورا جُوغان، ۳۷۶
اورخان، ۴۴۱
اورکتمور، ۲۶۶، ۲۶۹
اورنگ، ۱۶۷، ۱۸۵
اوریکتمور، ۲۵۴
آوزار، ۳۸۳، ۳۸۴
اوزکشی، ۳۶۹
اوزکند، ۳۸۲، ۳۸۷
أُوشین، ۲۴۸
اوغانی، ۷۷
اوقلیدس، ۲۵۲
آوْکَاتْای، ۱۳۵، ۲۴۲،
اوکتاقاآن، ۱۳۵، ۱۸۷، ۲۶۶، ۳۰۸، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۴۱،
اوکتای، ۱۳۹، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۳
اوکتای قاآن، ۴۰۸، ۴۰۹
اولاغچی، ۴۲۳
اولاغ خان، ۳۹۴،
اولتای، ۲۶۹
اولجاتیمور، ۲۸۲
اولجایتو، ۳۴۰، ۳۶۰
اولجایتو سلطان، ۱۸۷
اولجای جنکسانک، ۲۴۰
اولجای کوکوجُو، ۲۵۲
اولجای مَلِك، ۸۹
اولجتای، ۳۳۹، ۴۱۳
أُولجیتو، ۳۳۶،
أُوَیرات، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۴۲،
أُوَیراتان، ۲۸۳
أُوَیْزاد، ۱۸۵
اویغوری، ۲۵۴

اهالی نیشابور، ۴۰۸
اهلِ اسلام، ۳۸۲، ۴۳۶،
اَهْلَ الْبَذاوَة، ۱۸۰
اَهْلِ الْبَیْت، ۱۸۰
اهلِ الحاد، ۴۴۳
اهلِ تنجیم، ۲۴۷
اهل دَواوِن، ۲۰
اهلِ ذِمّت، ۲۱، ۲۲، ۱۰۶،
اهل فجور، ۴۴۴
اهل ملّت، ۲۱، ۲۲
اباجی، ۲۵۴
ایبْغول، ۱۴۳
ایبک شامی، ۳۲۲،
ایبه، ۴۰۳
اِیْتَرَم خاتون، ۲۸۴
ایتقول اغول، ۲۶۷
ایج (قلعه)، ۶۸
ایدل‌بای بخشی، ۲۶۹
ایدمر خاطِری، ۳۶۱
ایدی قوت، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
آیراتامور قَبُرجی، ۲۶۹
ایران، ۱۸، ۳۷، ۴۰۱
ایرج، ۲۴۱
ایرنجان، ۴۰،
ایرنجین، ۳۹
ایرینجان، ۱۷۷
ایسنبوغا، ۲۸۳
ایسنبوغا اغول، ۲۸۳
ایسنبوقا، ۲۶۸، ۲۸۹
ایسنبوقااُغول، ۲۶۷
ایسنبوقا اغول، ۲۶۸
ایستمور، ۳۲۸، ۳۶۱
ایسن قتلغ، ۱۶۸، ۱۹۱، ۲۱۶، ۳۳۹
ایسن قتلغ لاعوج، ۱۶۵
ایسن قتلغ تویین، ۱۷۴
ایغور، ۲۴۳، ۲۴۸، ۳۸۰، ۳۸۳
اِیک، ۶۱، ۶۹
ایکتمور، ۲۶۹
ایلا، ۲۸۷
اِیل ارسلان، ۲۴۲، ۴۲۶
ایلاق، ۴۴۲
ایلبکو، ۳۸۸
ایل تکمه، ۲۸۸
ایلچتای، ۴۱۹
اینچکدای، ۴۱۴
ایلچکبای، ۴۱۹
ایلچکین، ۲۴۳
ایلچی، ۲۶۷، ۲۷۷، ۳۰۸، ۳۶۳، ۷۷،

ایلچی پهلوان، ۴۳۳، ۴۳۷
ایلخان، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۴۵
ایلخانی، ۲۹۰، ۳۶۳، ۴۰۰
ایلدر، ۱۶۸
اَیلغو، ۱۹۲
ایلِ قُنجی، ۱۸۷
اِیلک ترکمان، ۲۴۲، ۴۲۶
ایلِ مغول، ۱۸۷
ایلول، ۲۱، ۱۷۸،
اَیمَه ، ۳۹۰
ایمیل، ۳۸۱، ۴۰۹،
اینانج، ۴۲۷، ۴۲۸،
اینجو، ۲۳، ۱۱۸، ۱۷۵، ۱۹۱، ۳۵۲
اینجوها، ۲۴
اینجوی، ۳۵۲
اینجوی خاص، ۲۴
ایوانی، ۴۳۵، ۴۳۶
أبِی الفَرجِ البَبغاء، ۳۴۰
اْلأنْصارَ، ۱۸۰
اْلسَّواد، ۱۱۲
اْلعراق، ۳۰
اْلفُرات، ۳۰
اْلمُصْطَفی، ۵۲
بابل، ۲۸۱
باباغول، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۰
بابلودای، ۱۴۳
بابلی، ۱۹۴
باتو، ۱۰، ۱۳۷، ۱۸۷، ۲۹۰، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۱
باتوخان، ۳۴۹،
باخرزی، ۳۳۳
باخلیغ و کنت (بارجلیغ کنت)، ۳۸۷
باخلیغ، ۳۸۸
بادرایا، ۱۱۳
بادرویا، ۱۱۲
بارز، ۴۰۴
باروسما الأعْلی، ۱۱۲
باروسما، ۱۱۲
باروسما الأسفل، ۱۱۲
بارُولاس، ۳۷۵
بارِین، ۳۷۵
بازجکند، ۱۸۷
باشَمَشتی، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،
باشغرد، ۱۴۳، ۳۸۰، ۴۲۲
باغِ خرّم، ۳۹۵
باقلانی، ۳۳۳
باقو، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
باکالنجار، ۶۳

باکُسایا، ۱۱۳،
باکویه، ۱۸۶
بالجونه، ۳۷۶، ۳۸۱
بالجیج، ۳۸۴، ۳۸۵،
بالیغ(قتلغ)، ۳۸۹،
بامیان، ۳۹۷، ۳۹۹،
باورچی، ۴۴۲
بایاغُوت، ۳۷۵
بایان پنحان، ۲۴۰، ۲۴۱
بایْبوقا، ۱۴۳
بایدار، ۴۱۳، ۴۲۱
بایدو، ۱۴۲، ۳۷۶
بایقتلغ، ۱۴۳
بتخانهٔ چین، ۳۳۵
بتکدهٔ ختا، ۲۴۷
بجای(پسر دانشمند بهادر)، ۲۶۹
بُجر، ۲۶۹، ۲۷۳
بحرِ محیط، ۴۲۴
بـــخارا، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۳۰
بخارا(نحاریر)، ۳۹۰
بُدات(قبیله)، ۳۷۵،
بداقن، ۳۷۵
بَدَخشان، ۹۲، ۱۸۷، ۲۱۷، ۳۸۳
بدخشانی، ۳۷
بدرالدّین لؤلؤ، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۶۳
بدرالدّین موسی بن اوزکشی، ۳۶۷
بَدوْن، ۳۰۴، ۳۰۶،
برادر چنگیزخان، ۴۰۹
بُراق، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۴۲
براقچین خاتون، ۴۲۳
بُراق حاجب، ۳۹۰، ۴۳۳، ۴۳۶
براقیان، ۱۳۷، ۱۳۸
بریدرا، ۱۱۷
بَـــرته تـــاتْزی، ۲۳۹، ۲۴۰،(مکـــرّر) ۲۴۳، ۲۴۵،(مکرّر) ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳،
بَرْتان، ۳۷۶
برج شاه‌مَلک، ۸۸
برجِ قراقوش، ۴۰۷
بُرجیان، ۳۲۱
بِرجیس، ۱۲۱
برجیس، ۲۵۲، ۳۰۸، ۳۴۲، ۳۵۸،
برستای، ۴۱۴، ۴۲۱
برستای اغول، ۴۴۱
برشماس خان، ۳۹۴
بُرْغلی، ۳۲۱، ۳۲۳
بُرْغلی قفچاق، ۳۱۸
برکجار، ۴۱۴، ۴۲۱،

بَرکه، ۴۱۴، ۴۲۱
بَرکه اُغول، ۴۱۷
بَرکه اغول، ۴۲۳
بِرکبارق، ۴۴۶،مکرّر
بِرمال، ۳۰۹، ۳۱۵
بُزُنکتای، ۲۶۹، ۲۷۳
بُروتکین، ۳۷۵
بَره، ۲۰
بزرجمهر، ۲۳۱، ۳۳۱، ۳۵۲، ۳۶۹
بُزرجمهرِ بختگان، ۲۲۸
بزرگ‌امید، ۴۴۶، ۴۴۷
بَسا، ۶۷، ۴۳۳
بَساتین رَحبه، ۳۶۸
بسطام اُغول، ۱۶۳،
بسکون خاتون، ۴۲۴
بسون (نهر)، ۱۱۳
بصره، ۲۳، ۶۲، ۱۰۶، ۱۲۰، ۲۹۸، ۳۴۹
بَصرة، ۱۱۲
بطلمیوس، ۱۶۶
بعقوبه، ۲۳
بعقوبی، ۲۹۴
بُغاث الطیّور، ۳۷
بغاخان، ۴۰۳
بغادِدَه، ۳۳۱
بغاق قورچی، ۴۱۹
بغداد، ۶، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۳۰،(مکرّر) ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۵۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۳، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۶
بُغرا، ۲۴۲
بغلان، ۲۶۹
بغلان، ۲۶۸
بَغلان، ۳۹۹
بَقا، ۲۶۶
بقشی، ۱۶۵
بکبرزِ علمی، ۳۲۰، ۳۲۱
بکبرزِ مجنون، ۳۲۰
بکتکین، ۴۰۳
بکتمور جامه‌دار، ۳۲۲
بکر، ۱۲۰، ۳۶۲، ۳۸۰، ۳۶۳،
بَکر، ۱۱۲
بِلاد التون خان، ۴۱۱
بِلادِ ختای، ۱۸۷، ۳۸۰، ۴۱۰
بلادِ شامی، ۳۶۳
بِلادِ شرق و غرب، ۱۰۸
بِلادِ شرقی، ۳۹۶
بِلاد فُرس، ۱۰۷
بلادِ مصری، ۵۷

بلارغو، ۳۶۱
بَلارِ وزیر، ۲۲۸
بلاساقون، ۳۸۲
بلاله، ۴۳۲
بلخ، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۸، ۴۳۰
بُلغار، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۸۶، ۳۸۰، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۳۰،
بُلغاق، ۲۸۹
بُلغای، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵
بلقیس، ۲۹۰، ۴۳۵، ۳۴۹
بلکاتکین، ۴۲۵
بلکتای نوئین، ۴۰۹
بُلَه، ۱۹۰
بُلّه، ۳۴۹
بُلّهٔ بصره، ۳۴۹
بَناتُ النَّعش، ۱۴۱
بناتِ نعش، ۳۸۶
بِنْتِ رَیْخان، ۱۵،
بنت طلحه، ۳۰۲
بنجان، ۲۴۳
بُنجین، ۳۷۵
بَندَره، ۶۹،
بنگور، ۳۶۱
بنی آدم، ۲۰۷، ۲۳۳، ۲۵۵
بنی عبّاس، ۱۰۸
بنیکو، ۱۴۳
بواسحاقی، ۱۲۷
بواطنِ مصر، ۳۴،
بوّان، ۳۴۹
بوذر، ۹۶
بُورالغی، ۱۴۲، ۱۴۳
بورجسابور، ۱۱۳
بورُونْدوق، ۱۴۳
بوری، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۱۳، ۴۲۱
بوریِ باشی، ۲۸۵
بوستقیاذ، ۱۱۳
بوقا، ۶۸، ۲۴۶، ۲۷۵، ۲۸۱
بوقاتمور، ۱۳۲
بوقاتیمور، ۲۶۶، ۲۸۲، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۴۴،
بوکاتیمور، ۱۴۳
بوکا(محمّد شاه)، ۲۴۴
بوکا (یوسف)، ۱۴۳
بولوغان، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷
بولوغان خاتون، ۳۱، ۳۲، ۶۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳
بولهب، ۹۶
بویانتوق، ۲۵۳

بُویانتُوق قاآن، ۲۵۰
بُوْینتق، ۲۵۵
بهادر راس، ۳۲۰
بهادر قزان، ۲۶۷، ۲۶۹
بهار، ۲۹، ۳۱، ۱۸۸
بهاری، ۱۸۲، ۳۲۴
بهاءالدّین، ۱۷۶
بهاءالدّین ابراهیم‌بن ضیاءِالدّین الکازرونی، ۴۵۰
بهاءالدّین اسماعیل، ۷۰
بهاءِالدّین پهلوان، ۱۴۳
بهاء الدّین یعقوب، ۳۴۷
بهاءالملک، ۴۰۵
بهرام، ۱۴، ۸۱، ۱۷۰، ۲۴۱
بهرامِ چوبین، ۵۴
بهرام شاه، ۸۹
بهشت، ۲۱۸
بهشتیان، ۴۵۶
بهقباد، ۱۱۲
بهمن، ۱۶۳
بهمنِ لشکر شکن، ۵۴،
بیاری ،ر.ک .افضل‌الدین پسر عبدالّه بیاری وعبدالّه بیاری
بَیاوَت، ۳۷۵
بیت الشّراب، ۴۳۳
بیت‌الطّشت، ۴۲۵،
بیحان، ۲۴۵
بید، ۳۸
بیدباءِ فیلُسوف، ۲۲۸
بیدق، ۱۴۶
بیرز بادی، ۳۶۱
بیرز چاشنی گیر، ۳۶۱
بیرز علائی، ۳۶۱
بیرز مجنون، ۳۶۱
بیره، ۳۱۸
بیرَة، ۳۶۱
بیژن، ۵۸، ۲۹۳، ۳۹۴
بیژنِ گیو، ۵۴
بیشو، ۴۱۳، ۴۱۴
بیسُوت، ۳۷۵
بیش بالیغ، ۱۸۷، ۳۸۶، ۴۲۴
بیشبوقا، ۱۴۳
بیشبوقا باورچی، ۱۵۵
بیشه (نهر)، ۱۱۲
بیکبوقا، ۲۴۶
بیکبوقا ایغور، ۲۴۴
بیکتمور، ۱۴۳
بیکتمور تکری، ۳۶۱

بیکتمورِ جاندار، ۳۶۱
بیکتوت، ۱۶۴، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۶۱،
بیکلیک سلجوقی، ۳۲۵
بیکلیک علاالدین ،۳۲۲
بَیلقان، ۴۰۳
بَیْنکَجَر اُغول، ۲۸۲،
بیهق، ۴۰۵
بیه(قلعه)، ۳۹۹
پدرِ بیژن، ۲۹۳
پرمال، ۲۵۶
پرویز، ۱۷۱، ۲۴۱
پروین، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۳۸،
۳۵۰، ۳۶۴
پری، ۳۲
پسرانِ سلطان ملکشاه، ۴۴۶
پسرانِ نظام‌الملک، ۴۴۶
پسرِ جوشی، ۱۶۵
پسرِ دستان، ۲۹۳
پسر قواما، ۳۲۲
پُشته، ۴۰، ۴۱
پشتهٔ بزرگ، ۳۵
پشکانات، ۶۴،
پنجاب، ۴۰۱
پنجان، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۸
پورِ زال، ۳۵، ۳۸
پولاد، ۱۴۲، ۱۷۴
پولادقیا، ۱۴۳
پیره‌بندی، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵
پیر هرات، ۳۶۱
پیشدادیان، ۳۷۹
پیشکانات، ۶۴، ۶۶
پیمبر، ۳۳۲
تابستان، ۳۹۶، ۳۹۹
تاتار، ۱۸۷، ۲۹۶، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۰۸
تاج الحقّ والدّنیا والدّین، ۳۴۱
تاج الدّولة والدّین، ۳۳۶،
تاج الدّین آوی، ۳۲۹
تاج‌الدّین علیشاه، ۲۹۸، ۳۳۴،
تاجیک، ۱۱، ۱۳۷
تاجی(کتاب)، ۳۸۱
تارمتاز، ۱۴۲
تاریخ بدیع، ۳۸۱
تاریخ رشیدی، ۳۷۸
تاریخ طبری، ۳۸۱
تاریخ کبیر، ۳۸۱
تاریخ وصّاف، ۳۵۹
تاژیک، ۳۷۶، ۳۸۸، ۳۹۲
تاش فرّاش، ۶۳،

تاق بارز، ۴۰۵
تاملینک، ۴۱۱
تانیال، ۴۳۷
تانیکو، ۴۲۹
تای بوقا، ۱۶۴
تایماس، ۴۳۷
تبارِزه، ۱۴۸
تبت، ۳۸۰، ۴۱۰، ۴۱۲
تَبتُنْکری، ۳۷۷
تبتی، ۲۵۴
تبریز، ۸۷، ۱۲۰، ۱۴۸، ۳۵۶، ۴۰۳، ۴۳۴، ۴۳۵،
تبریزی،(قاضی نصیرالدّین)، ۷
تبسین، ۴۴۲
تتار، ۱۳۷، ۱۸۷، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۳
تذکره، ۱۰۶
تراکِمه، ۸۲، ۸۸، ۳۲۲،
تَربای بفشی، ۳۹۹
تَرْبَه، ۲۴۶
ترخان، ۲۴۳
ترخان جنکسانک، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸
ترسا، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۳۳۰، ۳۸۲
تَرسو، ۱۳۷، ۱۸۴، ۱۸۷
تُرشیز، ۴۲۸
ترک، ۲۴۲، ۳۷۶، ۳۷۹
ترکان، ۱۳، ۱۴، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۱۷، ۳۹۲، ۴۲۴
ترکانِ ختن، ۱۰۲
ترکانِ قُنقل، ۳۳۴
ترکانِ قنقلی، ۴۳۱
ترکان کرمان، ۲۸۵
تُرکِ چگلی، ۲۵۱
تُرکِ ختایی، ۴۱۱
ترکستان، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۸۰، ۴۰۸، ۴۱۴
ترکمان، ۷۷
ترکمانان، ۷۴، ۳۳۷
ترمتار، ۳۶۵
ترمذ، ۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۳۰،
ترمه بلا، ۲۳۹
تُستَر، ۴۳۳
تِشرین، ۲۹۳
تِشرین الآخر، ۲۱
تغاجار، ۴۰۷، ۴۰۸
تغاجار گورگان، ۴۰۷
تُغاشی، ۴۲۰
تغان تکین، ۸۹
تغای، ۱۴۲

تُغَر، ۱۶۱
تفلیس، ۴۳۶
تَقای، ۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۵۹، ۲۸۹
تقای ایلچی، ۲۵۷، ۲۵۹
تُقتاق خان، ۲۸۱
تُـقتای، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۴۶، ۲۸۲، ۲۸۹،
تُقتای پنحان، ۲۴۸
تقتای شاهزاده، ۹، ۱۰
تقی‌الدّین عبدالرّحمان الطیّبی، ۲۵۶
تکش، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۲۸، ۲۴۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹
تکشین، ۴۴۲
تکمه، ۲۶۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷
تکمه اغول، ۲۸۴
تکوجنه، ۶۸، ۶۹
تکودار، ۴۴۱
تلاجی، ۳۱۴
تلنک، ۳۰۶، ۳۰۷
تمُر قاآن، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۷،
تمر (منگو) ۲۴۲،نیز منگوتیمور.
تموچین، ۳۷۶
تمودار، ۲۵۳
تمُور، ۱۸۵، ۲۶۶،
تـموراغـول، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵
تمور بوقا، ۲۵۴
تموربوقا جنکسانک، جـاوُشُون جـنکسانک، ۲۴۸،
تمور قاآن، ۲۴۰، ۲۴۴،
تمور (ملک)، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۴
تنخاس بنگور، ۳۶۱
تنکُت، ۴۰۹، ۴۱۲
تنکری، ۳۷۷
تنکُوت، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۲۱
تُـول، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۴، ۲۴۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹
تُوااُغول، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،
تُوا چکودرتام، ۲۶۷
تُوابی، ۳۰۴
توباآت، ۳۷۵
توتار، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴
تور، ۲۴۱،
توراکینا، ۴۱۳
توران زمین، ۳۸

تورانشاه، ۱۴۳
توز، ۳۹۰
توشی، ۳۸۴، ۳۸۶
توغچی طایفو، ۲۵۸،
توقا(کور)، ۱۴۳
توقماق، ۱۹۲، ۲۱۶، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۵
توکاک، ۲۶۶
توکمه، ۲۸۸
تُولا، ۱۴۳
تولاک، ۳۴۴، ۳۶۵
تُولو، ۱۳۵، ۲۴۲، ۳۳۶، ۳۷۳، ۴۰۹
تولوخان، ۴۰۴، ۴۱۵
تولوی، ۳۷۶
تــولی، ۱۳۹، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸
تُومات، ۳۷۵
تونال، ۴۱۹
تهمتن، ۳، ۵۳، ۲۲۹، ۲۷۳
تهنیة العَید، ۴۵۲
تیتاق، ۳۶، ۳۷، ۳۹
تیتاق بهادر، ۴۰، ۴۳،
تیر، ۳۷، ۲۵۷
تیلان خاتون، ۹۰
تیمور، ۱۴۲، ۱۴۳،
تیموراغول، ۲۶۷
تیمور بُوقا، ۷۷، ۸۰
تیمور قاآن، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۷،
تیمور ملک، ۳۸۸، ۴۳۱
تیمور (منگو)،ر.ک.منگو تیمور.
تیمور نوئین، ۴۱۶
تیمور (یکان)، ۳۶۵،
ثریّا، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۶،
ثور، ۵۵
ثَهلان، ۴۲۸
جائلسا، ۴۳۲
جائُلقا، ۴۳۲
جاجرم، ۴۰۵
جاروق، ۱۴۲
جازر، ۱۱۲
جام، ۴۰۲
جامع تصانیف، ۳۳۱
جانی، ۱۴۲، ۱۵۸، ۳۶۱
جانی آختاجی، ۱۵۵
جاوُر، ۳۷۶
جاورچی ابن الصّبح، ۳۶۱
جاوغر، ۱۶۵
جَبان، ۱۸۴
جَــبَر، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۴،

۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
جبرئیل، ۱۹۴
جَبَر قیدو، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۴، ۲۷۸، ۲۷۹
جبریل، ۵۶، ۳۳۲
جَـــبَه، ۳۶۵، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵،
۴۰۷، ۴۳۰
جَبَه نوئین، ۴۰۳، ۴۰۷
جَدْی، ۱۴
جُرجان، ۳۸۰
جرجانیّه، ۳۹۴
جُرجه، ۲۴۸
جَعْفَر، ۱۷۶،
جعفر بن قدامه، ۱۰۸، ۱۱۱
جعفر بیک، ۶۳
جغاتای، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۷۶،
۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۹،
۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۱
جغاتو نغاتو، ۱۸۳
جغان نوئین، ۴۱۴
جغا نوین، ۴۲۰،
جغراتی، ۷۴
جلالدّین (ملک)، ۶۶
جلال، ۲۴۲
جــلال‌الدّیـن، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۳۱،
۴۳۲، ۴۴۹
جلال‌الدّین حسین، ۴۴۹
جلال الدّین شاه، ۷۶، ۸۹
جلال الدّین طیب شاه، ۷۰،
جلالی(ملکی)، ۲۰
جلالی (نوروز)، ۲۲
جَلایر، ۶۸، ۲۴۸، ۳۷۵، ۳۷۷
جَم، ۱۷۳، ۲۷۰،
جمالُ‌الدّین اغوش افرم، ۳۱۸
جمال الدّین افرم، ۳۶۲
جمال الدّین آفرم، ۳۶۷
جمال‌الدّین ابیه سمیرمی، ۴۰۳
جمال‌الدّین شیخ‌الاسلام،ر.ک. شیخ‌الاسلام
جمال‌الدّین
جمال الدّین (ملک الاسلام)، ۲۴
جمال‌الدّین مَوصلی، ۳۱۸
جمال الدّین موصلی، ۳۲۰
جـــمشید، ۳، ۱۹۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۹۱،
۲۰۷، ۲۴۱، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۶۵،
جمشیدی، ۲۳۱
جمکین، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷
جِنبای، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۱
جنتمور، ۳۸۷

جَند، ۱۸۷، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۵، ۴۲۶
جَند الاردن، ۱۱۶
جَند حِمص، ۱۱۶
جَند دمشق، ۱۱۶
جَنْدَره، ۲۸۵
جَند فلسطین، ۱۱۶
جند قُنسرین، ۱۱۶
جنکسانک، ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۴
جنکسانک ارغسون، ۲۵۸
جنکسانک (ویتو)، ۲۴۸
جنکشی، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶
جنکشی گورکان، ۲۷۴، ۲۸۰
جنکشی گُورکان، ۲۸۱
جُنُوس، ۳۷۵
جوبان کُرکان، ۳۲۵
جوبان کورکان، ۳۳۹
جوبر(نهر)، ۱۱۲
جَوجانک، ۲۴۰
جُوجُکو، ۲۶۷
جُوجی، ۱۳۵، ۲۶۶، ۲۸۲، ۳۷۶، ۴۱۶، ۴۲۰
جوجی قَسَر، ۲۵۲،
جود (کوه)، ۴۳۲
جُور، ۶۲، ۱۰۳، ۱۲۱
جورجا، ۱۱۲
جُوزْجَدای، ۳۷۶
جورختای، ۴۰۹
جورغواتای، ۸۰
جورماغون، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۴۰
جوزا، ۱۳، ۵۴، ۸۸، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۹۰، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۹۴، ۴۳۶
جوزابی، ۳۴۴،
جوشی، ۱۶۵
جوقاسار، ۲۶۹
جوق بالیغ اسبکول، ۲۸۱
جوقی قسار، ۳۷۸
جُوکندر، ۳۱۸
جولجین، ۳۲۹
جومغار، ۴۴۲
جُومه سرای، ۹۹، ۱۴۱،
جوهری، ۳۴۴
جوی ارزیز، ۳۹۲
جُوین، ۴۰۲، ۴۰۵
جهانگشای، ۳۷۴
جهانگیر، ۱۶۲
جهود، ۳۳۰
جیتو، ۱۴۲
جیجکان، ۴۴۲

جیحون، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۶۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۲۹، ۴۴۳
جیحونی، ۳۸۶
جیلان، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
جینقای، ۴۱۹
جیورغونای، ۷۷
چاچی، ۳۶۵، ۴۱۹
چاشنی گیر، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۵۰
چاهِ اتابکی، ۳۲۵
چاه عرب، ۴۲۸
چاهِ یوسف، ۲۸۹
چَراغول، ۲۶۶
چرخِ مُقرنَس، ۳۴۹
چریک، ۲۸۸
چِکلی، ۲۹۷،
چکودر، ۲۶۷
چِگل، ۱۳، ۲۸۲
چگلی، ۲۵۱، ۳۵۸،
چماقدار، ۳۶۱
چنگزخان، ۱۰
چنگیزخان، ۶۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴،
چنگیزخانی، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۲۹
چوبای اجقی، ۲۵۲
چوپان، ۷، ۳۸، ۴۵، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۱، ۳۶۵
چوپان بهادر، ۴۶
چوپان بیک، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۵.نیز چوپان .
چُول، ۱۳۰
چین، ۳۸، ۲۵۷، ۳۳۵، ۲۴۸، ۳۵۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۴
چینکر خان، ۳۷۷
چینکری، ۳۷۷
چین (نگارخانه)، ۲۴۷
حاتمِ آخر زمان، ۳۰۸، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۱،
حاتمِ طی، ۳۳۱
حاجب، ۳۸۹
حاجرطایشی، ۲۴۶
حاجی داقندی، ۳۶۷
حاکمِ حلب، ۳۲۰

حاکمِ دمشق، ۳۶۲،
حاکم همدان، ۴۰۳
حَبش، ۸۲
حبش بن‌التونتاق، ۴۴۶
حَبش عمید، ۴۲۴
حَجّاجی، ۱۰۵
حُدَیثه، ۱۷،۲۷، ۹۱
حزیران، ۲۱
حسام‌الدّین چاشنی گیر، ۳۱۶
حُسام‌الدّین مجیری، ۸
حسام‌الدّین مجیری، ۱۷۷
حسام‌الدّین مُهنّا، ۳۶۲، ۳۶۳
حسّان، ۱۲۷، ۳۸۰
حسانِ عجم، ۱۲۷
حسن، ۴۴۵، ۴۴۶
حسن بن محمّد، ۴۴۸
حسن‌بن محمّدبن بزرگ‌امید، ۴۴۷
حسن شاه، ۹۱
حسنِ صبّاح، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹
حسن (نصیرالدّین)، ۷۴
حسن نظام الدّین (حسن)، ۷۷
حَسَنَین، ۱۷۶
حَسویه، ۶۲، ۶۵، ۶۶
حسویه (نظام الدّین)، ۷۰
حسین، ۱۹۱،
حسین بن علی (ع)، ۱۷، ۱۵۱
حسین بیک، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵
حشرِ اکبر، ۱۷۶
حصارِ تاق یارز، ۴۰۵
حصارشبان، ۱۸۷
حصن منصور و السوم، ۱۱۷
حکّام اینجو، ۲۳
حکماء، ۳۴۶
حکماءِ ربّانی، ۳۰۲
حکماءِ یونان، ۴۴۷
حلب، ۵، ۳۳، ۶۸، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۰،۴۱۴
حُلجین، ۳۴۴
حُلوان، ۱۰۵
حِلّه، ۸، ۱۱، ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۹۱، ۱۲۰، ۳۶۳
حما، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۶۱
حَمد ورَس، ۱۱۶
حِمص، ۳۳، ۳۴، ۱۰۹، ۳۲۱، ۳۱۸، ۳۶۱
حَمَل، ۱۴، ۲۰، ۸۸، ۱۸۳، ۲۴۷، ۴۱۲
حمید توز، ۳۹۰،
حنفی، ۳۸۲
حوت، ۱۳، ۲۰، ۵۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۶۷، ۳۳۵

حُور، ۲۴۹، ۳۳۷
حور العین، ۱۹۱،۳۵۲
حوران، ۳۲۳، ۳۴۸
حیدر، ۱۷۵
حیدربوکا، ۲۴۴
خاتِمُ‌النَّبیین، ۱۴۳
خاتونِ هُرقداق، ۱۶۲
خادمِ هزار، ۳۰۴
خاص بهادر، ۳۲۰، ۳۲۳
خاقان، ۱۷۱، ۲۴۲
خاقانی، ۸۶، ۳۸۳، ۴۲۵
خالصات، ۶۰
خالویه ایلچی، ۳۰۸
خانان ترک، ۳۷۹
خان بالیغ، ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۵۷، ۳۵۸
خانِ سمرقند، ۴۲۶
خانِ قراختای، ۴۲۶
خانهٔ تنگری، ۳۹۰
خانی، ۴۲، ۴۴
خانیِ غازانی، ۹۳
خَبوشان، ۴۰۲
ختا، ۸۵، ۱۳۸، ۱۹۰، ۲۵۰، ۳۴۹
ختائی، ۲۵۹
ختائیان، ۳۷۷، ۴۱۱
ختای، ۱۸۷، ۳۸۰، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۲
ختایی، ۲۵۹، ۲۵۴، ۴۱۱
خُتن، ۱۴، ۱۰۲، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۲۴، ۴۵۶،
خُجند، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
خدابنده، ۱۴۵، ۱۹۱
خدابنده مُحمّد، ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۳۹، ۳۵۱، ۳۵۸،
خُدای بنده، ۱۵۳
خدای بنده غیاث اَلدُّنْیا وَ اَلدِّین مُحَمَّد، ۵۳
خدای بنده، مُحمّد، ۳
خراسان، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۶۸، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۴۳
خراسانیان، ۳۶۹،
خرجک، ۳۹۲
خرچنگ، ۱۶۷، ۴۰۸، ۴۱۷
خَرمنجی، ۷۷، ۸۰
خَرمنجی، شحنهٔ اصفهان، ۷۷
خزانه چیان، ۴۲۰
خَرخیر، ۱۱،
خسرِافرم، ۳۱۸
خسرو، ۷۵، ۱۹۱، ۲۵۳، ۲۷۳، ۳۴۲، ۳۵۱،

۳۵۳، ۳۶۵، ۴۰۸
خسروِ جم، ۲۹۲
خسروفر، ۲۷۰
خسین، ۳۳۹
خضر، ۵۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۵۱،
خَطا، ۲۵۵
خَطِّ مَجرّه، ۲۱۵
خطّهٔ خوارزم، ۱۸۷
خطّی، ۱۶۸
خَلَج، ۴۳۲
خلخال، ۴۵۰
خُلد، ۳۰، ۱۲۰، ۲۵۱
خُلَفائهِ اَلْاَرْبِعَة، ۲
خلفاءِ راشدین، ۱۰۵
خلیفه امیرالمؤمنین، ۸
خلیفه عبداللّه ابوالفضل المطیع لِلّه، ۱۸
خلیل، ۱۲۶، ۳۲۵، ۳۶۴
خمارتکین، ۳۹۵
خمّارخانه‌ها، ۲۹۱
خَمسهٔ زایده، ۲۱
خَمسهٔ مُسترقه، ۲۰
خَنساءِ عجم، ۲۶۶
خواتین چین، ۳۷۹
خواجه، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۰
خواجه افتخارالدّین، ۱۴۳
خواجه بوقا، ۲۸۱
خواجه سعدالدّین، ۱۴۲، ۳۳۰
خواجه عزّالدین قُوهَدیّ، ۱۰۰
خواجه محمود، ۸۹
خواجه مرجان، ۳۴۷
خواجه ناصر، ۱۴۳
خواجه نجیب الدّین، ۱۴۳
خواجه نصیرالدّین طوسی، ۳۵۰
خواجه یوجین، ۲۴۰
خوارِ ری، ۴۰۲
خوارزم، ۱۸۷، ۲۴۲، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۴۹،
خوارزمشاه، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۹،
خوارزمشاهان، ۱۱۹
خوارزمشاهی، ۴۲۵، ۴۲۶
خوارزمی، ۱۶۸، ۲۶۹،
خوارزمیان، ۲۴۲، ۳۹۵، ۴۲۸
خواف، ۴۰۵
خوجاتبونسقین، ۴۱۰
خورشاه، ۴۵۰
خورشید، ۲۰
خَوَرنَق، ۳۶۳

خُوطه، ۱۹۰، ۳۴۹
خُوطهٔ دمشق، ۳۴۹،
خیّام، ۴۰۷
خَیر، ۶۶
خَیشان، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰
خَیشان آقا، ۲۴۴
خَیشان خان، ۲۴۷، ۲۸۳،
خَیشان قاآن، ۲۴۶،
خیف، ۱۰۸
دار، ۳
دارل ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۵۰، ۳۵۱
دُاراب، ۶۳
دارابجرد، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
دارالامان، ۶۸، ۶۹
دارُالخلافه، ۴۱۵، ۴۲۷، ۴۴۹،
دارالضرب ساوه، ۱۱۵
دارالملکِ شیراز، ۲۶۰
دارالمُلکِ صَلالت، ۴۴۷
دارالمُلکِ فارس، ۵۲
دارالملکِ کرمان، ۶۴
داری، ۲۹۶، ۳۲۴،
داقندی، ۳۶۷
داکُفیزی، ۲۳۹
داکُفیزی خاتون، ۲۴۰
دامادِ یزدجرد، ۶۲
دامغان، ۴۰۲
دانشمند، ۱۶۴، ۳۸۹
دانشمندان، ۳۹۳
دانشمند بهادر، ۲۶۹
دانشمند بیحان، ۲۴۵
دانشمند جنکسانک، ۲۴۴
دانشمندِ خوارزمی، ۲۶۹
داود، ۵۴، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۳
داود آخورسالار، ۳۶۱
داود شاه، ۳۲۹
دایدو جنکسانک، ۲۴۸
دایه (نجم الدّین)، ۴۰۲
دبران، ۴۱۳
دبوس، ۳۹۳
دبیرِ فلک، ۱۶۷
دجّال، ۵۶
دجله، ۳۰، ۴۸، ۱۱۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۳۴
دجلهٔ بغداد، ۱۹۴
دُجَیل، ۲۳
دختر سلجوقشاه، ۷۰
دخترِ سلطان طغرل، ۴۳۴

دختر سبورغتمش، ۱۶۲
دخترِ یوشی، ۳۸۳
دَربِ رَحبه، ۴۲
دربند، ۱۰، ۱۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۰۴
دروازهٔ صوفی خانه، ۳۸۶
دروازهٔ نمازگاه، ۳۹۳
درهٔ کزی، ۴۳۵
دَرّهٔ ماسکان، ۴۳۵
دریای اخضر، ۴۲۴
دریای سند، ۳۸۰،
دریای قلزم، ۱۲۰
دستاربندان، ۳۹۳،
دستان، ۵۴، ۲۹۳
دشتبی، ۱۰۹
دشتِ قفچاق، ۴۰۴
دَقوق، ۴۳۴
دَک، ۱۲۴
دلای، ۲۳
دَلْو، ۵۵
دُلوک رعبان، ۱۱۶
دله ایلچی، ۴۶۳
دِلّی (دهلی)، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۸۷، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۴۳۲،
دماشقه، ۳۶۱
دمربوقا جنُکسانک، ۲۴۶
دُمرشامی، ۳۱۸
دمشق، ۳، ۴، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۱۰۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۶۲
دمشق و مُضافات، ۳۶۱،
دمنه، ۲۷۰، ۳۷۶
دنیا، ۳۱۰
دو پیکر، ۲۱۶، ۴۳۶،
دودمانِ تکشی، ۴۲۹
دورسَمَن، ۳۰۷
دوزخ، ۳۹۶، ۴۳۹
دُوقُولات، ۳۷۵
دهاقین، ۱۰۸
دیارِ بکر، ۱۲۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۰
دیار ربیعه، ۱۱۷
دیار مصر، ۱۱۷
دیارِ مصری، ۵
دیارِ مغاربه، ۳۸۰
دیارِ مغرب، ۴۴۱
دِیرسون، ۲۴۰،
دیلم، ۱۱۹
دیلمی، ۲۴۲
دیناری، ۳۰۴
دینِ حنفی، ۳۸۲

دینِ محمّدی، ۲۹۲
دیوِ سفید، ۳۸
دیول، ۴۳۳
دُوُور الضّرب، ۱۱۳
ذِمّی، ۲۰۹
ذوالقـــرنین، ۲۰۷، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳
رئیس مظفّر، ۴۴۶
رادکانِ طوس، ۴۲۷
رازیّاً، ۹۷
راشد، ۴۴۷
رانا، ۳۹۹
راه غازانیّه، ۱۶
رای، ۲۴۲
رایان هند، ۳۷۹
رایگان، ۴۰۲
رای معبر، ۳۰۹
رایِ هند، ۲۳۶
رُبعِ مسکون، ۲۱۲، ۲۷۲، ۴۰۹،
ربیعه، ۱۱۷
رجب، ۲۳، ۲۴
رَحــبه، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱،
رحبه (قلعه)، ۳۲، ۳۶۹، ۳۷۱،
رَحبهٔ شام، ۲۷، ۳۶۱،
رخی(کافی عمر)، ۴۰۷
رساله تکشمشی، ۴۵۲
رساله در صادرات افعالِ غازانی، ۲۶
رسالهٔ بینش، ۴۵۲
رسالهٔ تصانیف خدایگانی، ۴۵۲
رسالهٔ تضمینیه ، ۱۹۵
رسالهٔ ثلجیّه، ۱۷۹
رسالهٔ عَرض جَبَه، ۴۵۲
رسالهٔ گوی و چوگان، ۴۵۲
رسالهٔ مدرسهٔ سیّار، ۴۵۲
رَسایلُ الرَّشیدیّة، ۳۳۲
رسایل صابی، ۳۳۱
رُستم، ۱۷۱، ۲۴۱، ۳۴۲،
رُستمِ ثانی، ۳۸۷
رستمِ دستان، ۵۴
رَسُولَ اللّٰهِ، ۲
رسولِ دارالخلافه، ۴۱۵
رشید، ۱۹۱
رشیدُ الْحَقّ و الدُّنیا و الدّین، ۱۹۶
رشیدُ الْحقّ و الدّین، ۹۳، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۶۹،
رَشیدُ الدُّنیاو الدّین، ۱۷۴
رصدخانه، ۳۴۳، ۳۵۳

رضوان، ۲۹۹، ۳۴۸،
رعبان، ۱۱۶
رُکناباد، ۲۹، ۳۰،
رکن‌الدّین امام زاده، ۳۹۰
رکن‌الدّین خورشاه، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۰،
رکن الدّین (سلطان)، ۴۱۴، ۴۳۰،
رَم، ۱۲۱
رمضان، ۳۵، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۶۹
رنکو، ۴۱۱
روح الامین، ۱۷۲، ۱۹۰، ۳۴۷
رودبار، ۱۲۱
رودبار آلموت، ۴۴۶
روس، ۱۸۶، ۳۸۰، ۴۲۱
روضهٔ خُلد، ۳۰
روضهٔ مینو، ۳۳۴
روم، ۱۲، ۲۱، ۳۸، ۱۳۸، ۱۷۸، ۲۴۲، ۲۶۷، ۳۲۲، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۴، ۴۳۸، ۴۴۲
رومی، ۱۰۲، ۱۶۹
رومیان، ۲۰
رَون، ۶۲، ۶۳
ری، ۱۱۴، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۷، ۴۳۰
ریّان، ۵۷
ریحانهٔ بغدادی، ۱۴
زابل، ۳۸۰،
زال، ۳۸، ۱۳۵،
زاوه، ۴۰۱
زِبرجدی، ۱۸۴
زُحل، ۳۷۴
زرّادخانه، ۴۳۳
زُرّاع، ۳۲۱
زرتشت، ۱۷۹
زردکش، ۳۶۲
زردکش خُسرِاقَرم، ۳۱۸
زرنوق، ۳۸۹
زقّوم، ۴۴۸
زکات، ۲۱
زمزم، ۷۸
زمستان، ۳۹۷، ۴۰۰
زنجان، ۱۱۴،
زنگبار، ۱۰۲
زنگی، ۱۴۳، ۲۵۷
زُوراء، ۱۹۰، ۳۴۹
زوسیر، ۶۶
زُهره، ۱۴، ۳۲، ۳۷، ۹۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۷، ۳۷۰
زَیدان، ۲۳
زیرک ایلچی، ۱۷۷

زین‌الدّین ماسِری، ۳۲۹
زین‌العابدین کیمیاچی، ۳۳۰
سادات، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۹۰
ساداق، ۸۳، ۸۷، ۸۹
ساداق بیک، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸،
ساداقی، ۸۲، ۸۳، ۹۰
ساربان، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۳
ساربان اُغول، ۲۶۶
ساربان بُزُنکتای، ۲۷۳
سارِبانی، ۲۶۷، ۲۶۸،
سارغ، ۴۴۶
ساسان (ملوک)، ۲۳۱
ساسانیان، ۲۴۲، ۳۷۹
سُاقاپِت، ۳۷۵
ساقِر، ۳۷۶،
ساقی، ۳۶۱
سالار، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۶
سالار بلارغو، ۳۶۱
سام، ۳
سامانیان، ۲۴۲
سانک، ۶۶
ساوه، ۱۲۰
ساوه و دارالضّرب بها، ۱۱۵،
سایغان آیجی، ۲۶۹
سبتای بهادر، ۴۲۱
سبزه‌وار، ۴۰۸
سِبْطَیِ رَسُول(ص)، ۲
سبکتگین، ۳۰۷
سِبْلسْتُون، ۱۹۹
سَبنوس، ۱۴۳
سپاهان، ۳۷۹
ستای، ۱۴۲، ۱۶۸، ۳۶۵
سُتبای، ۴۰۵
سَجاس، ۴۰۳
سجستان، ۶۲، ۴۰۵
سدِّ اسکندر، ۴۲۴
سِدره، ۲۶، ۳۱۷، ۳۷۲،
سراج‌الدّین (ملک)، ۲۵۶
سرای (کوک)، ۳۹۳
سَرپُل، ۳۹۳
سرتاق، ۱۳۷، ۴۲۳، ۴۴۱
سُرخاب، ۵۳، ۲۴۱
سرخس، ۴۰۵
سردسیر، ۱۲۱
سرشیشی، ۱۶۵
سرطان، ۵۵، ۱۶۷
سرعان، ۴۱۹

سرقوتی بیکی، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۹
سرکرک، ۲۷۵، ۲۸۵
سرمتاز، ۱۶۸
سُرَّ مَن رَأی، ۱۱۳مکرّر،
سرمون، ۳۶۲
سروستان، ۶۴
سروش، ۴۵۵
سُغاد، ۱۸۱
سعدالدّین صاحب دیوان، ۱۴۲، ۳۲۹، ۳۳۰،
سَعدِ ذابح، ۱۴، ۳۲۳
سَعدَین، ۳۶۴
سعید، ۳۲۴،
سعید(عبدالّه البیاری)، ۷۵
سُغد، ۱۹۰، ۳۴۹، ۳۹۲
سُغدِ سمرقند، ۳۴۹
سِفلی، ۴۱۸،
سفید (قلعه)، ۶۸
سِقسین، ۹، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۴۲، ۳۴۹، ۴۱۰
سَقلابی، ۱۱
سقناق، ۳۸۷
سقناق تکین، ۳۸۴، ۳۸۶
سَکزی نایب، ۱۶۱
سکندر، ۵۳، ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۴۰
سکندری، ۲۷۶
سلاطین خوارزم، ۴۰۵، ۴۲۵، ۴۴۹،
سلاطینِ دیلم، ۱۱۹
سلاطینِ روم، ۴۳۸
سلاطین سلجوق، ۲۴۲
سلاطینِ مصر، ۳۱۸
سَلجُوت، ۳۷۵
سلجوق، ۱۱۹، ۲۴۲، ۴۱۴،
سلجوقشاه، ۷۰
سلجوقیان، ۴۲۵
سلجوقی (ملکشاه)، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۴۰۵، ۴۴۶
سُلْدُوز، ۱۸۵، ۳۷۵
سلسال، ۴۷
سلسبیل، ۴۷
سلطان، ۱۴۲، ۱۶۸
سلطان احمد، ۷۰
سلطان بدرالدّین لؤلؤ، ۳۱۸
سلطان جلال‌الدّین، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۳۲.نیز .جلال الدّین .
سلطان رکن‌الدّین، ۴۱۴، ۴۳۰
سلطان سنجر، ۴۰۵، ۴۲۵
سلطانِ شام و قاهره، ۹
سلطانشاه، ۴۲۶، ۴۲۷
سلطان شمس الدّین، ۴۳۲

سلطان علاءالدّین دلّی، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۵
سلطان علاءالدّین، ر.ک. بعد.
سلطان علی بیک، ۳۰۶
سلطان غازان، ۴۳، ۱۴۱
سلطان غیاث‌الدّین، ۴۳۰
سلطان محمّد، ۲۴۲، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۸
سلطان محمّد تکش، ۳۸۱
سلطان محمّدِ تکش، ۳۸۴، ۴۲۸
سلطان محمّد خوارزمشاه، ۴۴۹
سلطان محمّد شاه، ۱۷، ۹۱
سلطان محمود، ۳۷۹، ۳۸۰
سلطان محمود غازان، ۸
سلطان محمود غزنوی، ۱۵۶، ۲۲۱
سلطان مسعودِ سلجوقی، ۴۴۷
سلطانِ مصر، ۵، ۸، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳
سلطان مظفّرالدّین محمّد شاه بن سلطان، ۷۲
سلطانِ مُعظّم علاءالدّین، ۱۲۳
سلطانِ میردین، ۱۷۷، ۳۶۲
سلطان یاساوُل، ۲۷۲
سلطانیّه، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۷۱،
سُلغرشاه، ۴۳۳
سُلغری، ۲۳،
سلغور، ۲۴۲
سلغور شاه، ۴۳۳
سَلم، ۲۴۱
سلمانی، ۶۹،
سُلمی، ۶۲
سِلنکای، ۳۸۰، ۴۱۰، ۴۲۰
سلیحدار جانی آخور سالار، ۳۶۱،
سلیمان، ۱، ۶۳، ۱۳۶، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۹۲، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۸
سلیمانشاه، ۴۲۶
سلیمان (مُلک)، ۱۲۷
سِماک، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۹۰، ۳۵۰
سَماکِ رامح، ۳۲۳،
سمجین، ۲۴۸، ۲۴۹
سمرقند، ۲۱۷، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۴۹، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۴۲
سمطیایی، ۱۱۳
سمنان، ۳۹۶، ۴۰۲،
سمنانی، ۵۷
سمیرمی، ۴۰۳
شُمَیساط، ۱۱۷
سُنبلو جنکسانک، ۲۴۸

سُنبله، ۱۳، ۳۳۵
سنبوس اختاچی، ۴۶
سنتای، ۴۰۹
سنتای بهادر، ۴۱۴
سِنجار، ۱۷، ۲۸، ۳۳، ۱۲۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
سَنجر، ۱۲۲، ۳۴۰، ۴۰۵، ۴۲۵،
سنجرثانی، ۴۲۹
سنجر سلطان، ۴۴۷
سنجری، ۴۲۵
سنچو، ۲۴۰
سند، ۱۱۰، ۱۳۸، ۳۸۰، ۴۳۲
سندرَندی، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،
سنقور افرم، ۳۶۲،
سنکین (کوکار)، ۴۳۲
سِنّمار، ۱۸۸
سواع، ۲
سوتای، ۳۳
سوتای اختاجی، ۲۷۳
سَوُتدای، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۳۰
سَوُتدای نوئین، ۴۱۰
سورادنا، ۱۱۲
سُوغانوت، ۳۷۵
سوفسطائی، ۳۰۱
سوق کبیر، ۳۲
سَوکتو، ۳۸۷
سُوْلدُتای، ۲۸۰
سومغول، ۴۱۲
سومنات، ۱۲۳، ۱۲۵
سَونَج، ۵۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۴، ۳۳۹، ۳۶۵،
سونج خان، ۳۹۰
سونج نوئین، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۹۷، ۱۹۸
سَونج نوئین، ۱۷۷
سیاوش، ۱۷۳
سیِّد، ۲۰۰
سَیِّدِ المُرْسَلین، ۱۲۶، ۱۴۳،
سیّد تاج‌الدّین آوی، ۳۲۹
سیّد عزّالدّین نَسّابه، ۴۰۶
سیّد عمادالدّین عمادالملوک، ۳۳۰
سیّد قطب الدّین، ۲۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰
سیّد گُور سرخ، ۲۰۶
سیّد(مصاحب سونج نوئین)، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳
سیّدنا، ۴۴۵
سیر اردو، ۲۸۲
سیراف، ۱۱۴
سیزامون، ۴۱۵
سیستان، ۱۳۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۸۰، ۴۱۴

سیف الدّین باخرزی، ۳۳۳
سیف‌الدّین سالار، ۳۱۶
سیف بن مهویه، ۶۵
سیمرغ، ۲۱۹
سیورغتمش، ۱۴۲، ۱۶۲
سیوکشاه، ۷۴، ۸۶
شاپور، ۴۰۸
شادی، ۲۴۳
شادیاخ، ۴۲۸
شادی شکر، ۱۶۱
شاش، ۲۸۰، ۲۸۱،
شاطیه، ۳۳۷
شافعی، ۳۳۳
شام، ۹، ۱۲، ۲۸، ۷۷، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۹۰، ۳۲۸،
۳۳۸، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۸۰، ۴۳۸
شامات، ۳، ۳۳، ۶۸، ۳۲۱
شامی، ۳۵، ۴۱، ۳۲۵، ۳۶۱
شامیان، ۳۴
شاه اغول، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۹،
شاه(پسر قیدوخان)، ۲۶۶، ۲۸۷
شاه جهان (قطب الدّین)، ۱۷، ۹۱
شاه ملک (برج)، ۸۸
شاهنامه، ۳۸۰
شباط، ۲۱،
شبان، ۱۸۷
شبان قتلغ، ۱۴۲
شبانکاره، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
شبانکاره (ملک غیاث الدّین)، ۷۷
شباوجی، ۳۶
شَبُرغان، ۴۰۵
شبورغان، ۵۴
شِثا، ۴۰۳،
شحنه اصفهان، ۷۷
شِحنهٔ همدان، ۴۰۳
شرابخانه، ۲۹۱
شرق (ممالک)، ۳۸۰
شروان، ۴۰۴، ۴۱۴
شُریح، ۳۴۱
شُشتر، ۱۲۰
شطّ، ۴۳۱
شطِّ جیحون، ۳۸۷
شِعب، ۱۹۰، ۳۴۹
شعبان، ۳۳
شِعبِ بوّان، ۳۴۹
شعرای فلک، ۱۲۸
شعریٰ، ۳۲۴، ۳۵۴،
شِعریِ شامی، ۱۹۰، ۳۵۰
شفاته، ۳۶۳

شقایق النّعمان، ۳۴۰،

شقیف (قلعه)، ۳۲۸

شکَنت، ۲۸۰

شِلوه، ۴۳۵، ۴۳۶

شِمْربن یُرعَش، ۳۹۲

شِمره کنت، ۳۹۲

شمشاط، ۱۱۷

شَنغَسون، ۲۷۷، ۲۷۸

شنغسون ایلچی، ۲۷۷

شَوّال، ۱۹۷،

شوبک، ۳۱۷، ۳۲۷

شول، ۷۷

شهاب‌الدّین(غوری)، ۴۲۸

شهاب‌الدّین مبارکشاه، ۳۲۹

شهداً پشکانات، ۶۴

شهرستانه، ۳۸۹

شیباؤُجی، ۱۴۳

شیخ(از بیتکچیان اسم خاص) ، ۱۴۳

شیخ الاسلام جمال‌الدّین، ۲۳، ۲۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰

شیخ‌الاسلام(شیخ‌الاسلام شمس‌الدّین حارثی) ، ۳۹۳

شیخ المشایخ (محمود)، ۵۷، ۶۰

شیخ المشایخ محمود، ۵۷، ۶۰

شیخ نجدی، ۱۹۳

شیرآمون، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰

شیراز، ۱۸، ۲۳، ۲۹، ۷۳۰، ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۷۶، ۷۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۹، ۲۶۰، ۳۴۹، ۳۷۰

شیرازی، ۳۰، ۴۸، ۹۷، ۲۷۲

شیرازیان، ۲۶۱

شِیرازیاً، ۹۷

شیطان، ۵۶، ۱۵۴

شیعهٔ اِثناعشری، ۴۴۵

شِیْکتور، ۶۸

شیلناق، ۲۴۴

صائن سمنانی، ۵۷

صابی ،ر.ک.ابواسحاق صابی

صُاحِب (بن عبّاد)، ۶۲، ۳۴۰

صاحب دیوانِ ممالک(رشید الدّین)، ۲۴، ۴۷

صاحبِ ری، ۳۳۱،

صاحبی، ۲۳

صالح(پیغمبر)، ۸۳

صالح (موسی بن الملک)، ۳۶۱

صالحیّه ، ۳۲۱

صاین آجن، ۱۳۸، ۲۵۹، ۴۴۱،

صاین خان آباجی، ۱۶۴،

صاین قاضی، ۵۹، ۶۰

صبّاح ،ر.ک.حسن صبّاح
صحابی، ۲۱
صحرای قفچاق، ۴۰۹
صحرای مصلّی، ۳۹۱
صَحْصَحُ ابنُ ذاهِر، ۲۳۶
صدّیق، ۲
صَرحِ مُمَرَّد، ۱۹۰، ۳۴۹
صَرفه، ۳۳۹،
صعلوکی،ر.ک.ابو سهل صعلوکی .
صِغاد، ۶۲
صفاهان، ۱۲۰، ۱۸۷
صفَد، ۳۱۸، ۳۲۰
صفر، ۶۳،
صفَر، ۳۵
صُلحای قزوین، ۴۴۹
صنوبری، ۱۷۹
صَوامِع تفلیس، ۴۳۶
صوامِع علوی، ۱۵۸
صُوْفِی، ۱۸۰
ضحّاک، ۲۴۱
ضیاالدّین (ملک)، ۴۲۸
ضیاعُ التّکین، ۱۱۸،
ضِیاعِ السلطان، ۱۱۵
طاشُمنکو، ۱۴۲
طالقان، ۱۸۷، ۳۹۷
طاووسان، ۱۶۸،
طاهر، ۴۴۳
طایجو، ۲۳، ۱۴۳
طایدو، ۲۵۷
طایر، ۳۸۹
طایر بهادر، ۳۸۹
طایسی، ۴۰۶
طایسی بهادر، ۴۰۱
طایفهٔ ترکمانان، ۷۴
طایفهٔ روم، ۲۱
طایفهٔ فُرس، ۲۰
طایقان، ۱۸۷
طرابلس، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲
طَراز، ۲۸۲، ۳۰۱،
طراغای، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۳
طراقای، ۲۴۶
طَرغای، ۲۷۶
طرغای مرغاول، ۲۷۶
طرقای جنکسانک، ۲۴۸
طُرمطای محمّدی، ۳۶۱
طریقُ الفرات، ۱۱۷
طریقهٔ الحاد، ۴۴۹
طَساسَجه، ۱۱۲

طشتمور چماقدار، ۳۶۱
طغا تیمور، ۳۸،
طغاجار، ۳۶۱
طغان، ۳۱۸، ۴۱۹
طغان تمور، ۴۶
طغان خان، ۲۴۵
طغان شاه، ۱۳
طغای، ۸۰، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۸۷
طغای اختاجی ، ۲۹۹
طَغرایی، ۴۷
طغرل، ۴۲۷، ۴۳۴
طغرل سلجوقی، ۴۲۷
طغرل قدغان، ۲۶۶، ۲۸۱
طُغلق، ۲۶۹
طغلق بوقا، ۲۷۵
طغلق خواجه، ۲۷۴
طغلق پنجان، ۲۴۸،
طلحه، ۳۰۲
طَمغاج، ۱۳، ۲۴۲
طوبی، ۱۲۰، ۱۷۳، ۲۰۷، ۳۳۷، ۳۹۶
طوس، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸
طوسی (نظام الملک)، ۶۴، ۲۲۸، ۴۲۸، ۴۴۶،
طوغان تایب سرمون، ۳۶۲
طولادای، ۱۴۲
طیاسیّجة الکوفة و الحرب، ۱۱۳
طَیّان، ۱۹۰، ۳۵۰،
طیب شاه، ۷۰،
طَیّبی، ۲۵۶
طیشو، ۲۰، ۲۴۱
ظاهرِ در بند، ۱۰
ظاهرِ قاهره، ۳۲۴
ظاهر (مَلک)، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳
ظاهر(ممالیک)، ۳۶۲
ظاهِر هند، ۳۸۰
ظفرخان، ۳۰۶
عاد، ۲
عالَمِ اصغر، ۱۴۶
عالَم علوی، ۲۶،
عامر، ۶۲
عانه، ۱۷، ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۹۲
عایشهٔ بنت طلحه، ۳۰۲
عَبّادان، ۱۷، ۱۰۵،
عباس، ۱۰۶، ۱۰۸
عبّاسی، ۱۸۳
عبّاسیان، ۷۴، ۱۰۵،
عبدالرحمان طیّبی، ۲۵۶
عبدالعزیز، ۳۳۳
عبدُاللّهابنِ سعد ابی سَرح، ۱۰۵،

عَبْدُاللّهِبن فَضْل اللّهِبنِ أبی نُعَیم، ۴۶۷
عبداللّه‌بن محمّدالبیاری، ۷۳
عبداللّه پنجان، ۲۴۰
عبداللّه سَمجین، ۲۴۸، ۲۴۹
عبداللّهِ عامر، ۶۲
عبدالملک(قاضی القضاه)، ۳۴۵
عبدُالمُؤمن، ۲۹۷،
عبداللّه البیاری، ۷۵
عبداللّه بن محمّدالبیاری، ۲۰۷
عتبی، ۱۲۳، ۳۸۰
عثمان‌بن خیف، ۱۰۸
عجم، ۲۲، ۲۵، ۱۰۲، ۱۲۷، ۲۶۶، ۲۹۹،
عذرا (قلعه)، ۳۴۸
عذرا(قلعه ۳۴۸)،
عـراق، ۳۰، ۷۷، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۰، ۴۰۳،
۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۳،
عِراق، ۴۴۳
عراقِ عَجم، ۲۲
عراقِ عرب، ۱۰۶
عراقین، ۶۸، ۳۸۰
عرایس المجالس، ۳۸۱
عرب، ۲۱، ۲۵، ۱۰۲، ۱۶۱
عرش، ۲۶
عزّالدوله، ۶۳،
عزّالدّین طاهر، ۴۴۳،
عزّالدّین قومدی، ۱۰۰
عزّالدّین نسّابه، ۴۰۶
عزّالملوک باکالنجار، ۶۳،
عزیز یلواج، ۴۱۲
عضدالدّوله، ۶۳، ۱۱۸
عضُدی، ۲۳، ۱۱۸
عُـطارد، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۲۸، ۳۴۸، ۳۶۹،
۳۷۴،
عُظماء
علاءالدّوله حاکمِ همدان، ۴۰۳
علاءالدّین ایدغدی، ۳۲۰
علاء الدّین بغدادی، ۳۱۸، ۳۲۰
علاءالدّین بیکلیک، ۳۲۲
علاءالدّین تکش، ۴۲۶
علاءالدّین دِلّی، ۳۰۴
علاءالدّین محمّدبن یحیی الحسینی، ۳۸۲
عـلاءالدّیـن، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰،نـیز سـلطان
علاالدّین
علاءالدّین هندو، ۱۶۴
علقمی، ۱۷
علماءِ حقّانی، ۳۰۲
عَلَوی، ۱۹۹
علوی، ۲۶، ۱۴۶، ۱۵۸، ۴۱۸

عَلویّات، ۹۸
علوی گور سرخ، ۱۹۷
علوی مهدی، ۴۴۶
عَلَویین، ۳۲۹
علی، ۱۷۶، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۳۶
علی‌اغول، ۲۸۶، ۲۸۷
علی التّرمذی، ۳۹۰
عَلَی الزّهراء، ۲۹۷
علیُّ بنُ أبیِ‌طالب، ۱۰۴، ۱۵۰، ۳۶۷، ۳۴۹،
علی بن موسی، ۴۶۳
علی بیک، ۳۰۵
علی بیک کورکان، ۳۰۴
عَلَی ذِکْرِه السّلامِ، ۴۴۸
علیشاهی، ۳۳۴
علی (قوشچی)، ۱۹۲، ۳۵۲
علی مَلِک، ۲۸۶، ۲۸۷
عَلیٌّ ولیُّ اللّه، ۱۷۶،
عمادالدّین عمادالملوک، ۳۳۰،
عمادالملوک، ۳۳۰
عمان، ۷۸، ۱۱۴
عُمّان، ۲۱۷
عمران(موسی بن)، ۱۵۰
عُمر بن الْخطّاب، ۱۰۷، ۴۶۲
عُمرِ بن عبدالعزیز، ۳۳۳
عُمَرِ خیّام، ۴۰۷،
عمر رخی، ۴۰۷
عَمروبن العاص، ۱۰۵
عُمَری، ۱۰۵
عَمَلهٔ نجوم، ۱۶۶، ۲۵۲
عَوّا، ۳۳۹
عیّاران، ۳۰۴
عیاربک، ۴۲۶
عیسوی، ۲۷، ۲۵۸، ۴۲۲
عیسی، ۲۵۱
عیسی پنجان، ۲۵۸
عیسی گورکان، ۱۰
عیسی (نهر)، ۲۳
عَینُ التّمر، ۱۱۲
عین‌القضات، ۳۰۳
عینِ فرات، ۱۹۴
عَبّوق، ۲۵۳، ۲۹۷، ۳۳۵،۳۴۲،
غـــازان، ۸، ۱۶،۴۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸،
۲۰۲، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
غازان خان، ۴، ۱۰، ۴۳، ۱۳۸، ۱۳۹ ۱۸۷
غازان خانی، ۴۱
غازان محمود، ۵۳، ۱۴۰، ۱۵۳
غازانی، ۳، ۵، ۲۲، ۲۶
غازانی بحاسق، ۳۶۲،

غانجی (معین الدّین)، ۵۷، ۶۰
غایر، ۳۸۵، ۳۸۷
غایرخان، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷
غُتّمِی، ۳۲،
غربی (ممالک)، ۴۰۹
غرجستان، ۳۸۰، ۴۲۸
غَرچه، ۱۸۷
غزّالی، ۳۳۳، ۴۴۶
غزنوی (ابوالمعالی)، ۳۸۰
غزنه، ۳۹۷، ۳۹۹
غزنین، ۳۸۰، ۴۳۲
غَزّه، ۳۲۵، ۳۲۸
غور، ۱۸۷، ۳۸۰، ۴۲۸
غوریان، ۴۲۸
غیاثُ‌الدّنیا وَالدّین محمّد، ۳۳۶
غیاث‌الدّین(برادر جلال الدین)، ۴۳۷
غیاث الدّین (پسر ملک مظفّرالدّین)، ۶۶
غیاث‌الدّین خدابنده محمّد، ۳۷۲، ۳۷۵
غیاثُ الدّین(غوری) ، ۴۲۸
غیاثیّه (مدرسه)، ۳۳۷
فارس، ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۹۰، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۵، ۳۸۰، ۴۱۴، ۴۳۳،
فاروق، ۶۲، ۱۰۵،
فخرالدّین (ملک)، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
فخرالدّین (مولانا)، ۷۹
فخرالملک، ۴۴۶
فخرالملک محمود، ۷۴
فخر رازی، ۳۳۳
فداثیانِ مَلاعین، ۴۴۷،
فرات، ۱۶، ۳۰، ۳۳، ۱۴۸، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰
فرات (وادی)، ۳۶۸
فراسیاب، ۱۷۳
فردوس، ۱۳۳، ۲۹۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۷
فردوس بَرین، ۲۴۷، ۳۳۶
فردوس سلطانیّه، ۳۳۷
فردوس مطریه، ۲۹۸
فردوسی، ۲۹، ۳۲، ۳۶۹، ۴۴۶
فرزین، ۱۵۵،
فرزین (قلعه)، ۴۳۰
فُرس، ۳۵۳، ۳۷۹
فرْشاوُر، ۳۹۹
فُرضهٔ کیش، ۲۴
فرغانه، ۲۸۶، ۳۸۰
فرفوریوس، ۴۶۴
فرما، ۴۲۶
فرنگ، ۱۳۸، ۲۶۷، ۳۶۴، ۳۸۰
فروردین، ۲۷، ۱۹۲، ۲۴۷، ۳۵۳، ۳۹۲

فریدون، ۳، ۱۹۳، ۲۴۱، ۲۵۳، ۳۴۰،
فَضْلِ‌اللّهِ بْن عبداللّه بن مُحَمّدالبیارِی، ۲۰۷
فضل‌اللّه بن ابی نعیم، ۴۶۷
فضل بن الحسن، ۶۲
فضلویه، ۶۲، ۶۳، ۶۴
فغفور، ۱۹۱، ۳۵۱
فلاسفه، ۴۴۸
فلسطین، ۱۰۵
فلک اعلی، ۳۳۰
فلکُ‌البُروج، ۱۹، ۱۸۵، ۳۶۷
فلکِ قمر، ۲۳۸
فناکت، ۳۸۷، ۳۸۸
فولاد، ۱۶۸، ۳۶۱، ۳۸۳
فهلوی، ۳۲۵،
فیروز، ۱۰۶
قاآن، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۴۱۲، ۲۸۸، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۴
قاآن آقا، ۱۳۸
قاآنی، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹
قادسیّه، ۱۰۵
قار، ۴۰۸
قارون (قلعه)، ۴۳۰
قاضی ابن شُکّری، ۸، ۱۷۷
قاضی القضات، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱
قاضیِ رَحبه، ۳۶۸
قاضی صائن سمنانی، ۵۷
قاضی قطب‌الدّین مَوصلی، ۷
قاضی(نجم الدّین محمود)، ۳۶۹، ۳۷۰
قاضی نصیرالدّین تبریزی، ۷،
قاف، ۱۸۹
قامان، ۲۴۸
قاورد، ۶۳، ۶۴
قاورد بن جعفر بیک، ۶۳
قاهره، ۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۶۶
قاهره و اَعمال، ۳۶۱
قائیمش، ۱۴۳
قایربوقا اختاجی، ۳۲۹
قابیل، ۳۱۵
قباجه، ۴۳۲
قباد، ۲۴۷، ۲۵۰، ۳۴۰،
قُبادبن فیروز، ۱۰۶
قَبان، ۱۸۴
قبان، ۴۳۹.ح
قبایلِ مغول، ۳۸۴

قَبْجَغَتای، ۱۴۲
قبچاق سافی، ۳۶۱
قُبلا، ۲۴۲
قبلا اُغول، ۴۲۰، ۴۴۱
قُبلاقاآن، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۴
قُبلا هلاکو، ۴۱۵
قُبْلُغَر پنجان، ۲۴۶
قَبول خان، ۳۷۶
قبة‌الاسلام، ۲۶۱
قبیح‌بن مُذَمَّم، ۴۴۸
قتاغِن، ۳۷۵
قُتاق، ۴۰۹
قتّال(السّبع)، ۳۱۸
قتّال السَّبع، ۳۲۰
قتلغ قِیاو، ۳۶۵،
قتلغ، ۱۴۲
قتلغ اینانج، ۴۲۷، ۴۲۸
قتلغ بالیغ، ۳۸۹
قتلغبک، ۳۶۱
قتلغبکِ بزرگ، ۳۲۸
قتلغبک صغیر، ۳۲۳
قتلغبک کبیر، ۳۲۳
قتلغ بوقا، ۲۶۹
قتلغ خانی، ۴۳۲
قتلغ خواجه، ۱۸۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۳
قتلغ خواجه اُغول، ۲۶۶
قتلغ شاه، ۸۹، ۱۶
قتلغ شاه خاتون، ۳۳۹
قتلغ شاه نوئین، ۷، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۰۲
قتلغ قیا، ۱۴۲، ۱۷۶، ۳۶۲
قُدا آن، ۲۶۶
قداخان، ۴۲۱
قداقاخ، ۴۱۹
قُداقای، ۲۶۶، ۲۸۵
قُدامة بن جعفربن قُدامه، ۱۰۸، ۱۱۱
قدای رنکو، ۴۱۱
قَدَرْ خان، ۲۴۲
قُدس ابراهیم، ۱۲۷
قُدْسُ الخَلیل، ۲۶۲
قُدسیان، ۴۵۶
قُدقان، ۴۱۶
قرآن، ۲، ۳۴۷، ۴۵۲
قراارسلان مَلک، ۸۹
قرااُغول، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۵
قرایحق، ۲۷۵
قراجو، ۳۷۹
قراجهٔ خاص، ۳۸۶

قراخان، ۱۳، ۲۴۲
قراختای، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۲۶
قرارهٔ جیحون، ۳۹۶
قراسنقور، ۳۳، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۶۲
قراقُرم، ۱۰، ۳۸۰، ۴۱۶،
قراقوش(برج)، ۴۰۷
قراگول، ۴۰۰، قراما، ۳۲۲
قراوناس، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳
قراهولاگو، ۴۱۶، ۴۲۰
قُربان بَدَاقِن، ۳۷۵
قُرْشی، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸
قَرشیِ قاآن، ۲۴۷
قِرقیز، ۳۸۰
قرلغ، ۱۳
قرلغان، ۳۸۳، ۴۲۶
قِرِم، ۱۰، ۳۸۰
قرنداق خان، ۴۳۳
قری المفازة، ۱۱۴
قریش، ۲
قزان(اردای)، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵
قزان بهادر، ۲۷۳، ۲۷۴
قزل، ۴۱۳
قِزِل سارغ، ۴۴۶
قزوین، ۱۱۴، ۱۴۵، ۴۰۳، ۴۴۹
قسر، ۳۷۸
قسلامی، ۳۶۱
قُسّی، ۲۶۳
قُشتمور، ۴۳۴
قشلاغِ مدینة السّلام، ۲۹۲
قشلاقِ بغداد، ۲۵۴
قشلاق مُوقان، ۱۷۸
قصرِ مَلک ظاهر، ۳۲۲
قصورِ شاطیّه، ۳۳۷
قضاتِ قزوین، ۴۴۹
قُطبُ‌الاولیاء، ۱۲۶
قطب الدّین الشّیرازی، ۲۶۲
قطب‌الدّین شاه جهان، ۱۷، ۹۱
قطب‌الدّین مبارز (پسر مظفّرالدّین)، ۲۳، ۵۷، ۵۸، ۶۹،
قطب‌الدّین محمّد، ۴۲۵، ۴۲۸
قطب الدّین موصلی، ۷
قطُب المِلّةِ والدّینِ‌الشیرازی، ۲۶۲
قُطْرُبّل، ۱۱۲
قبچاق، ۴، ۱۲، ۱۵، ۳۸، ۱۸۶، ۳۱۸، ۳۲۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۳۸
قفچاقی، ۱۱
قلچقای، ۴۱۹

قُلزم، ۷۸، ۱۲۰
قلعه حمص، ۳۴
قلعهٔ اسفید، ۶۸
قلعهٔ النجه، ۴۳۵
قلعهٔ ایج، ۶۸
قلعهٔ بِلاله، ۴۳۲
قلعهٔ بیه، ۳۹۹
قلعهٔ حِمْص، ۳۴
قلعهٔ دارالامان، ۶۸، ۶۹
قلعهٔ رَحبه، ۳۲، ۳۶۹، ۳۷۱
قلعهٔ شقیف، ۳۲۸
قلعهٔ شُوبَک، ۳۲۷
قلعهٔ صفَد، ۳۱۸
قلعهٔ عذرا، ۳۴۸
قلعهٔ فرزین، ۴۳۰
قلعهٔ قارون، ۴۳۰
قلعهٔ قاهره، ۳۱۷
قلعهٔ کَرَکْ شَوْبَکْ، ۳۱۷
قلعهٔ کریت، ۴۰۳
قلعهٔ مازندران، ۴۳۱
قم، ۱۱۵
قَمر، ۲۰، ۱۶۹، ۱۷۲
قمرالدّین کرمانی، ۳۹۹
قمر نکودر، ۴۱۱،
قنان طغاجار، ۳۶۱
قنان (کوهستان)، ۴۳۹.ر.ک.پورقی
قَنْجُغَا، ۳۲
قُنچی، ۱۳۷، ۱۸۴، ۲۸۲
قُندُز، ۱۳
قُندز بغلان، ۲۶۹
قُنْغَتَنْ، ۳۷۵
قُنقل، ۳۳۴
قنقلی، ۸۵، ۴۳۱
قنقلیان، ۸۵، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۲۹
قنقور آلانک، ۱۸۸، ۱۹۰
قَنَقُورات، ۳۷۵، ۳۷۷
قنقورالانک، ۲۹۴، ۳۵۱
قوام‌الدّین(از مخالفان غازان)، ۷۴، ۸۹
قوت (قصبه)، ۴۴۳.ر.ک.توضیح پاورقی
قوجانی (محمّد)، ۱۶۴
قُورالِس، ۳۷۵
قورچی، ۱۸۵، ۴۱۹
قوس، ۱۳، ۱۷۰، ۴۱۸
قوس قزح، ۳۵۸
قوشچی، ۳۶۷،
قوشچی (محمّد)، ۲۳
قوقو، ۲۶۶، ۲۷۴
قومس، ۴۰۲

قومِ صبّاح، ۴۴۹
قوناس، ۳۸۳،
قوهدی، ۱۰۰
قـهستان، ۶۸، ۳۸۰، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۴۳،
۴۴۸،
قیات، ۳۷۵
قیا،ر.ک .پولاد قیا
قیاصره روم، ۳۷۹
قیالیغ، ۳۸۳
قیالیق، ۱۲۹، ۱۸۷، ۳۸۱، ۴۱۶، ۴۲۴،
قیان، ۴۳۹.ح
قـیدو، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،
۱۳۴، ۱۳۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۳،
۲۸۴، ۲۸۹،
قیدوئیان، ۱۳۸
قیدوئی (مملک) ۲۸۵،
قیدوخان، ۲۶۶
قیر، ۱۲۱
قِیزْ مَلِک، ۴۳۵
قیش، ۲۴
قیصر، ۲۱۶، ۲۴۲
کابل، ۳۸۰
کاتب (وصّاف)، ۳۱
کاتبه (مهستی)، ۲۶۶، ۲۹۸
کازرین، ۱۲۱
کازرون، ۷۰
کاشان، ۱۲۰
کاشغر، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۶، ۴۲۴
کَاَصْحٰابِ، ۱۸۰
کافی عُمَر رُخی، ۴۰۷
کاکاك، ۸۹
کالکان، ۴۰۹
کاووس، ۲۴۱
کبایس، ۲۰
کبک(نام شخص)، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
کبیسه، ۲۰، ۲۱، ۲۲
کُتّاب، ۱۰۷
کتابِ تاجی، ۳۸۱
کتابِ یمینی، ۱۲۳
کتبوقاءِ کوچک، ۳۲۸
کَذَر(نام شخص)، ۲۶۹
کِرامَ جَتّی، ۳۱۵
کرای، ۱۴۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۹
کرایت، ۲۴۸، ۳۷۶، ۳۷۸
کُربال، ۱۱۸
کرتاسور، ۱۶۸
کُرج، ۱۲، ۴۳۸
کُردان، ۴۴۱

کُرزُوان، ۳۹۷
کُرشَبَه، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵
کرشپه اُغول، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۵
کَرَکْ شَوْبَکْ، ۳۱۷
کرلیت، ۳۷۵
کرمان، ۱۷، ۲۲، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۸۶، ۲۱۷، ۳۸۰، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۶
کرمانی، ۸۲، ۸۷
کرمانیان، ۷۷، ۸۳، ۹۰، ۹۲
کرّوبی (ملائکه)، ۳۴۴
کُرهٔ زمین، ۱۸۸
کزی، ۴۳۵
کسری، ۳، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۵۲، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۹۲، ۳۵۱
کسری فغفور، ۱۹۱
کَش، ۲۷۴، ۴۴۳
کُشّاف، ۷
کِشم، ۱۸۷
کشمیرم، ۳۵۹
کشیشان، ۴۳۶
کعبه، ۲۶، ۱۹۲، ۳۰۲، ۳۵۳
کعبهٔ معظّمه، ۲۶
کفُ الخضیب، ۱۴
کلار، ۳۸۰، ۴۲۲
کلارِ نَستاس، ۴۲۳
کلامِ قدیم، ۱۹۴، ۲۳۵
کلشدیور، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶
کِلک (نام شخص)، ۳۷۶
کُلواذی، ۱۱۲
کُلوخان، ۲۴۸
کلیدان خَرجِک، ۳۹۲
کلیله، ۳۷۹، ۴۶۳
کلیله و دمنه، ۲۷۰، ۳۷۶
کلیم، ۱۲۰
کمال الدّین اسماعیل، ۶۶، ۴۳۶
کنارهٔ فرات، ۱۶
کُنْبایِت، ۱۲۴
کنت، ۳۸۹
کُنجَک (پسر توا)، ۲۸۲، ۲۸۵
کِنْشو، ۳۶، ۳۹، ۴۰
کنعانِ مشرک، ۱۵۹
کَنِکِز، ۳۷۵
کوتان، ۴۱۳، ۴۱۷
کوثر، ۴۷، ۱۲۰، ۳۳۷
کَوتی، ۱۱۲
کوجُک (مقدّم لشکر ساربان)، ۲۶۷

کوچ بغاخان، ۴۰۳
کُوچلُک، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴
کور الأَهواز، ۱۱۴
کُوْرتُوقا، ۱۴۳
کورتیمور، ۱۴۲
کور دجله، ۱۱۳
کوردوجین، ۳۳۹
کورستان (دیهی هفت فرسنگی اهواز)، ۶۶
کُورَکان، ۳۷۶
کوشکِ خسرو، ۴۰۸
کوفه، ۲۳، ۳۶۳
کوکاجو آقاجنکسانک، ۲۴۸
کوکاچی، ۲۵۴
کوکار سنکین، ۴۳۲
کوکتای، ۴۱۰
کُوک خان، ۳۹۰
کوک خان، ۳۹۱
کوک سرای، ۳۹۳
کوکلتاش، ۲۶۹
کولادغندی، ۳۸
کولکان، ۴۲۱
کوه جود، ۴۳۲
کوهستانِ قنان، ۴۳۹
کوه کیلویه، ۲۳
کُوهین، ۳۷۵
کوی جُغَراتِی، ۷۴
کوَینکُوت، ۳۷۵
کُهِ قاف، ۱۸۹
کهکشان، ۲۴۸
کهُور، ۳۹۹
کیا بزرگ‌امید، ۴۴۶
کیان، ۳۷
کیاتیان، ۳۷۹
کیخسرو، ۳، ۵۳، ۷۷، ۱۶۳، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۹۳
کیدبوقا، ۴۴۳، ۴۴۴
کیدبوقا باورچی، ۴۴۲
کیش، ۲۴، ۱۲۱، ۲۵۶، ۲۶۰
کیقباد، ۱۶۳
کیوان، ۳۷، ۵۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۴۲، ۳۷۰، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۴۴
کیوک، ۲۴۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱
کیوک خان، ۲۸۴، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰
کیومرث، ۲۴۱
گبری، ۳۰۷
گُرج، ۴۳۵
گرجستان، ۲۷۳، ۳۸۰، ۴۱۴

گرجیان، ۴۳۶
گِردکوه، ۴۴۶
گردونِ مُقَرنَس، ۳۷
گرمابه، ۴۵۱
گرمسیر، ۱۲۱، ۲۴۰
گرمسیرات، ۶۹، ۲۴۰
گروسه، ۳۷۸
گُستهم، ۲۴۱
گشتاسب، ۲۴۱
گشتاسب (نهر)، ۱۱۲
گلشنِ علوی، ۱۴۶
گنبدِ خاصّ، ۱۴۸
گودرز، ۵۴
گورخان، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳
گورخانِ قراختای، ۳۸۱
گورخانی، ۳۸۲
گورخانیان، ۳۸۲
گُورکوز، ۲۶۹
گوری فولاد، ۳۶۱
گیلان، ۴۳۱، ۴۴۹
لار، ۶۶
لای، ۱۱۸
لبِ دریای قُلزُم، ۱۲۰
لَبلاب وار، ۳۳۳
لُر، ۴۱۴
لُرِ بزرگ، ۴۱۴
لُرستان، ۷۷، ۴۳۸
لری منصوری، ۳۶۱
لقمان، ۴۶۳
لکزانات، ۴۳۸
لَمْ سَر، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸
لُوجَک (امیر هزاره قیدو)، ۲۶۹
لور (=لُر)، ۹۰
لُوریان، ۳۳۷
لوط، ۴۱۱
لُوغا، ۱۲۸
لُوکابیلکا، ۴۴۳، ۴۴۴
لهاوور، ۳۹۹
لُهراسب، ۲۴۱
ماتیکان، ۴۲۴
مٰادراین، ۱۱۶
مادرِ مَلِکه ترکان، ۴۲۶
مازندران، ۳۸، ۴۰۲، ۴۳۱،
مازوق، ۴۳۱،
ماسبذان، ۱۱۵،
ماسری، ۳۲۹
ماسکان (درّه)، ۴۳۵
مالکِ اشتر، ۱۰۴

مالکِ دینار، ۳۱۱
مالوا، ۳۰۶
ماما(یلواج)، ۳۹۷
مانی، ۱۲۰
مـــاوراءالنّـــهر، ۶۸، ۱۸۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۴۲
ماوو بالیغ، ۳۹۷
مـــاه، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۱۶۸، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۹۹، ۳۳۷، ۳۷۴، ۳۸۸
ماهلویهْ، ۶۴
ماه و مهر، ۳۳۷
مأمون، ۱۱۱
مأمونِ خلیفه، ۲۱۵،
مبارکشاه، ۳۲۹
مترسّلان، ۳۴۷
مُتَلَبِّسانِ أعمال دیوان، ۱۰۷
متنبّی، ۵۷
مُثَلَّثهٔ کرهٔ خاک، ۱۷۴
مُجاشعِ‌بن مسعود سلمی ، ۶۲،
مجرّه، ۲۱۵
مجموعهٔ ابن مقفّع، ۳۸۱
مجنون، ۳۲۱
مُجیرالملک کافی عُمَر رُخی، ۴۰۷
مُجیر(بیلقانی؟)، ۴۰۳،
مجیری، ۸، ۱۷۷
محرّم، ۲۰
مـحمّد، ۲، ۹۲، ۹۳، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۹، ۲۰۷، ۲۹۲، ۳۴۰، ۴۴۷، ۴۴۸،
محمّدالبیاری، ۷۳
مُحَمّدِ العَرَبیّ، ۳۵۴
مُحَمّدِ النَّبی، ۱۸۱
محمّد اولتای، ۲۶۹،
مُحَمَّدِ اَلمُصْطَفی، ۱۹
محمّد بن المبارزبن حسویه، ۶۵
محمّدبن‌المبارز حسویه، ۶۵،
محمّد بن البحیی الحسینی، ۳۸۲
محمّدبن بزرگ امیّد، ۴۴۷،
محمّدبن شاه بن سلطان، ۷۲
مَحمّدبن علی، ۴۶۳
محمّدبن علی بن موسی، ۴۶۳
محمّد خواجه، ۴۶۵
محمّد خوارزمشاه، ۴۲۵
مُحمّد رَسُولُ اللّه، ۸، ۳۰۵
محمّدزرگر، ۳۳۰
محمّد شاه، ۷۲، ۷۳، ۹۱، ۳۰۸
محمّد شاه بوکا، ۲۴۴

محمّدِ عربی، ۱۷۶
محمّد قوجانی، ۱۶۴
محمّد قوشچی، ۲۳
محمّد مصطفی، ۴۵۶
محمّد مُما، ۶۳
محمّد هرزه، ۳۴۴، ۳۶۵
محمّدی، ۵۶، ۱۷۳، ۲۹۲، ۴۵۱
محمّد یحیی، ۳۸۳
محمود، ۱۶۳، ۲۴۲
محمودِ سبکتگین، ۳۰۷
محمود شاه، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹
محمود شاه، برادرِسلطان محمّدشاه، ۷۴
محمود شاهی، ۷۷
محمود غازان، ۸
محمود غزنوی، ۱۵۶، ۲۲۱
محیط، ۷۸
مختاری، ۱۸۳
مدرسهٔ سیّار، ۳۳۷، ۴۲۵
مدرسهٔ سیّار سلطانی، ۳۴۰
مدرسهٔ غیاثیه، ۳۳۷
مدینه، ۱۰۹
مدینهٔ فاضله، ۳۰۵
مدینةُ السّلام، ۱۸، ۲۳، ۳۰، ۱۱۳، ۲۵۶، ۲۹۲، ۲۹۴،
مذمّم،
مراغه، ۴۰۳
مرتضی، ۲۱۴
مرصاد، ۴۰۲
مرغاد، ۲۶۶،
مرغاول، ۲۷۶
مرو، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
مروج الذّهب، ۳۸۱
مرودشت، ۱۲۱
مرّیخ، ۱۳، ۳۷، ۵۵، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۸۵، ۲۷۴، ۳۴۲
مرّیخوار، ۳۹۹
مَزج صُفّر، ۳۵
مزدک، ۴۴۷
مَسالک و ممالک، ۴۷۹، ۳۸۰
مسترشد، ۴۴۷
مسجد جامع(بخارا)، ۳۹۰
مسجدِ جامع(رحبه)، ۳۷۰،
مسجد(سمرقند)، ۳۹۲
مسجدی جامع(دیول)، ۴۳۳
مسعود بیک، ۴۱۴، ۴۴۲،
مسعود زرگر، ۱۶۰
مسعود سلجوقی، ۴۴۷

مسعود سلمی، ۶۲
مسعود(غزنوی)، ۱۵۶
مسعود(مراد بسطام‌اغول است)، ۱۶۳
مُسلِم، ۲۰۹
مسلمان، ۶۸، ۱۴۳، ۲۴۸، ۳۸۵
مسلمانان، ۷۶، ۳۰۰، ۴۴۶
مُسْلِمِین، ۱۲۶
مسیحا، ۳۳۹
مَشارقِ و مَغارب، ۲۰۹
مشایخِ طریقت، ۳۰۲
مَشتاة، ۲۶۸
مشتاة موصل، ۳۶۳
مشتری، ۱۳، ۲۷، ۳۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۲۰، ۲۵۳،۲۹۳،۳۳۵، ۳۵۸، ۳۸۳، ۴۱۳، ۴۲۵
مشهدِ مقدّس، ۳۳۰
مشهدِ مقدّس حایری(کربلا)، ۱۷
مُصحفِ مجید، ۳۳۱
مصر، ۵، ۷، ۸، ۱۲، ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۷۷، ۸۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۸۰
مصرِ ایرینجان، ۱۷۷
مصر و اَعمال، ۱۰۵
مـصری، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۵۳، ۵۷، ۱۰۲، ۱۲۳، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۹
مصریان، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۱۷۷، ۳۲۰
مصطَبه، ۳۱۳
مصطبه‌ها، ۲۹۱
مُصلّای عید، ۳۹۰
مصلّی، ۳۰،
مصلّی (صحرا)، ۳۹۱
مُضَر، ۲،
مطربه، ۲۹۸
مطرینه، ۱۱۲
مظفرالدّین(ابوبکر)، ۶۷، ۶۹، ۴۳۴، ۴۵۰
مظفّرالدّین محمّدشاه، ۷۲، ۹۱
معارفِ نور، ۳۸۹
معاویه، ۱۰۵، ۴۶۳
مَعْبَر، ۱۲۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹
مَعبرِ پنجاب، ۴۰۱
مَعبرِ تِرمِذ، ۳۹۷، ۴۰۱
مَعبر تِرمِذ، ۴۰۵
معجم البلدان، ۳۸۱
مَعَدّ، ۲
مُعرّی، ۸۱.نیز.ابوالعلا.
معزالدّین، ۱۲۳
معین الدّین(غانجی)، ۶۰
معین الدّین غانجی، ۵۷، ۶۰

مغارب، ۲۰۹
مغاربه، ۳۸۰
مغرب، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۳۸، ۳۱۷، ۴۴۱
مغرب (ممالک)، ۳۱۶
مغرب و آجنادِه، ۱۱۶
مُغنیّهٔ زاهرِه، ۱۶۷
مغول، ۱۱، ۱۲، ۲۸، ۴۲، ۴۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳
مغولان، ۵۵، ۲۴۸، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۴۰
مغولانِ نکودری، ۳۰۶
مغولانه، ۲۷۶
مغولی، ۲۶، ۱۶۸، ۳۶۴
مقاتله، ۱۰۷
مقاتله(عظما)، ۱۰۷
مقالتِ گوی و چوگان، ۴۵۲
مقتولی، ۲۳
مکس، ۴۲۲
ملائکهٔ کرّوبی، ۳۴۴
مَلاحده، ۴۲۸، ۴۴۶، ۴۴۷
مَلاحدهٔ مَطاعین، ۴۴۷
ملازمانِ خدمتِ ملوک، ۱۰۷
ملای، ۷، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶
ملاید، ۵۴، ۱۶۵، ۱۶۸
ملاید بیک، ۱۵۶، ۱۵۷
ملّت عیسوی، ۲۵۸، ۴۲۲
مَلحد آباد، ۴۴۷
ملطیه، ۱۱۷
مَلک اشرف، ۳۲۰
مَلِک الاسلام جمال الدّین، ۲۴
مَلِکُ الْیَمین، ۳۸
مَلک (پسرآلاتمور)، ۱۶۱
مَلک تمور، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۴
ملک جلال الدّین، ۶۶
ملک سراج‌الدّین، ۲۵۶
مُلکِ سلیمان، ۱۲۷
ملکشاه سلجوقی، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۴۰۵، ۴۴۶
ملکشاهی، ۲۳۰
ملک ضیاءالدّین، ۴۲۸
ملک ظاهر، ۳۲۱، ۳۲۳
مَلک غیاث الدّینِ شبانکاره، ۷۷
ملک فخرالدّین، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹

مَلِک فخرالدّین احمد، ر.ک.مورد قبل
مَلِک قطب‌الدّین محمّد، ۴۲۸
مَلک مظفّر، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴
مَلِک مظفرالدّین، ۶۶، ۶۸
ملک مظفّرالدّین محمّدالمبارزبن حسویه ، ۶۵
ملک مظفّرالدّین محمّدبن‌المبارزبن‌خَشْوی بن هزار سیف‌بن‌مَهْوبَه ، ۶۵
مَلک ناصرالدّین، ۳۲۲نیز مورد قبل
ملک ناصر(پادشاه مصر)، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۶۱، ۳۶۲
ملک نصرت‌الدّین هزار سَفْـلُن، ۴۳۰
ملک (نهر)، ۲۳
مَلِک نیمروز، ۴۴۳
مَلِک نیو، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸
ملکه ترکان، ۴۲۶
مَلکیِ جلالی، ۲۰
ملوکِ اینجو، ۲۳
ملوکِ ساسان، ۲۳۱
ملوکِ شبانکاره، ۶۲
ملوکِ معبر، ۳۰۹
ملوکِ هند، ۳۱۶،
ممالکِ اسلام، ۴۳۳
ممالکِ چین، ۲۴۸
ممالکِ ختای، ۴۱۲، ۴۱۴
ممالکِ شرق، ۳۸۰
ممالکِ غربی، ۴۰۹
ممالکِ فارس، ۲۵۶، ۲۶۰
ممالک قیدویی، ۲۸۵
ممالکِ مغرب، ۳۱۶
ممالیکِ الفی، ۳۱۸
ممالیکِ ظاهر، ۳۶۲
مُما (محمّد)، ۶۳
ممرّد، ۱۹۰، ۳۴۹
مملکتِ اِلحاد، ۴۴۵
مملکت انوشروانی، ۱۰۸
مملکتِ سلیمان، ۶۳
مملکتِ فارس، ۲۶۵
مملکتِ هند، ۲۵۶
مَنار بِرمال، ۳۱۵
مُنجمّان، ۲۰
مَنْزی، ۱۳۸، ۲۴۰، ۳۸۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۰
منشی (نورالدّین)، ۴۳۹
منصوری، ۳۱۹
منغلای، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۸۳
مَنغله، ۴۰۱
مَنغوت، ۳۷۵
مُنغول، ۲۶۹

منقال اغول، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
منقان، ۲۶۹
منقان کؤن، ۲۷۵
منکبُور، ۳۱۴
منکسار نوئین، ۴۱۹
منگو، ۲۴۲
منگو تمُر، ۲۴۲
منگوتیمور، ۱۳۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۴۲۴
منگوخان، ۴۱۵، ۴۱۶
منگوقاآن، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۴۱، ۴۵۰
منگو (ییسو)، ۴۲۴
منوچهر، ۶۲، ۲۴۱، ۳۴۲
منیقان، ۲۷۳
موابد، ۱۰۷
موجی، ۴۴۱
موسی، ۲۶، ۵۶، ۱۱۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۳۶۴، ۴۳۶، ۴۵۲
موسی بن الملک صالح، ۳۶۱
موسیٰ بنُ عمران، ۱۵۰
مَوصل، ۷، ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۶۸، ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۰، ۲۹۸، ۳۶۳، ۳۸۰، ۴۱۴
مُوغان، ۴۰۳، ۴۳۹
موقان، ۱۷۸
موکا، ۴۱۵، ۴۱۶
مولانا سعید، ۸۹
مولانا سعید عبدالله البیاری، ۷۵
مولانا فخرالدّین، ۷۹
مَولای(ازامیران غازان)، ۱۴۲
مولتان، ۳۹۹
مولوی، ۲۶۴
مونس، ۱۱۴
مُونس الخادم، ۱۱۴
مهدی، ۵۶، ۴۴۶
مهر، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۳۷
مِهرِ سِپهرِ نَبوّت، ۲۱۴
مَهستیِ کاتبه، ۲۶۶، ۲۹۸
مهنّا، ۳۶۲، ۳۶۳
مَهُوبَه(نظامالدّین)، ۶۴، ۶۵
میافارقین، ۱۱۷
میانجی، ۴۲۸
مِیاهُ البصرة و الابعارین، ۱۱۵
میاه الکور، ۱۱۵
میتوکان، ۲۶۶
میرِاینجو، ۱۹۱
میراینجوی حسین ، ۳۵۲
میرتوقماق، ۱۹۲

میرخواجه یوچین، ۲۴۰
میرِ دمشق، ۴۲
میردین، ۱۱۷، ۱۷۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۰
میر علی قوشچی، ۱۹۲، ۳۵۲
میزان، ۱۶۷
میکائیل، ۱۴۳
مِیَلُو، ۲۴۴
میموندز، ۴۴۴
مَینکفیلغ، ۱۰۰
مینو، ۱۲۱، ۳۳۴، ۳۶۳، ۳۹۶، ۴۴۳
مینووش، ۲۹
مؤیّد الدّین ابوالفضلِ وزیر، ۴۲۷
ناصرالدّین ملک ، ۳۲۲، ۳۶۳
ناصرالدّین یحیی، ۳۲۹
ناصری، ۳۱۹، ۳۶۲
ناغولدار، ۲۹، ۳۳، ۱۴۲، ۱۶۸، ۳۶۵
نالیغو، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
نامْبله، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۳
نانک هندی، ۳۰۶
ناهید، ۱۳، ۳۵۳، ۳۸۸، ۴۵۲
نایماس، ۴۱۰، ۴۴۰
نایمان، ۳۷۶، ۳۸۱
نبی، ۲۱، ۳۷۳
نجدی، ۱۹۳
نجم‌الدّین دایه، ۴۰۲
نجم الدّین محمود، ۳۶۸
نجیب الدّین ،۱۴۳
نُحاریرِ بخارا، ۳۹۰
نخجوان، ۴۰۳، ۴۳۴، ۴۳۵
نخشب، ۳۹۶
نَسا، ۴۳۲
نَسرِ طایر، ۱۸۵
نَسرِ فلک، ۱۹۲، ۳۵۲
نَسرین، ۳۲، ۱۷۸، ۳۶۷
نستاس، ۱۵۴، ۲۰۵، ۴۲۳
نشابور، ۴۰۸
نصرانیّه، ۴۲۱
نصرت الدّین، ۷۰
نصرتالدّین پیراحمد، ۷۷
نصرت الدّین تبریزی ،
نصرت الدّین هزارسف، ۴۳۰
نصرت کوه، ۳۹۷
نَصیبین، ۱۰۸
نصیرالدّین حسن، ۷۴
نصیرالدّین طوسی، ۳۵۰
نظام‌الدّین حسن، ۷۷
نظام الدّین خَشویه، ۷۰
نظام‌الدّین محمود بن یحیی بن خَسویّه، ۶۴

نظام الدّین مَهویَه، ۶۴، ۶۵
نظام الملکِ طوسی، ۶۴، ۲۲۸، ۴۲۸، ۴۴۶
نَظّامی، ۱۸
نظامی(شاعر)، ۲۶۰
نعمان، ۳۴۵
نغاتو، ۱۸۳
نکودر، ۴۱۱
نکودری، ۳۰۶
نگارخانهٔ چین، ۲۴۷
نمازگاه (دروازه)، ۳۹۳
نَمْبلای، ۲۶۶
نمرود، ۱۷۹
نوئین، ۲۷۹
نوئین قتلغشاه، ۱۴۲
نوئین یاساؤل، ۲۶۹
نور، ۳۸۹
نورالدّین ابن الصَّیّاد، ۲۴
نورالدّین منشی، ۴۳۹
نوروز، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۶۹، ۳۲۴،۳۲۵
نوروز جلالی، ۲۲
نوشروانی، ۲۳۴
نوشین روان، ۱۶۳
نَوقان، ۴۰۸
نوقای، ۲۵۸
نومسلمان، ۴۴۹
نُه باروی مُرَشّس، ۳۷
نهر الملک، ۱۱۲
نهر بسون، ۱۱۳
نهر بیشه، ۱۱۲
نهر جُوبر، ۱۱۲
نهر در وسط، ۱۱۲
نهرِ عیسی، ۲۳
نهر گشتاسب، ۱۱۲
نهرِ مَلک، ۲۳
نهرین، ۱۱۲
نیسان، ۲۱، ۳۲۴
نیشابور، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۶. نیزنشابور
نیکی(نام شهر)، ۲۸۲
نیل، ۲۳، ۸۵
نیمروز، ۸۲
نیو، ۳۰۶
وادیِ فرات، ۳۶۸
وازبینه، ۲۵۴
واسط، ۷، ۲۳، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۲۹۸
واقدی، ۱۰۵
والیِ حلب، ۳۶۲
وجیه الدّین، ۱۶۴

وُدّ(بت)، ۲
وصّاف، ۲۷، ۱۸۹، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۵۴
وصّافُ الحَضِرَة، ۴۵۱
ولید ریّان، ۵۷
وَیْتو جنکساک، ۲۴۸
هارون‌الرّشید، ۱۰۸
هٰارُونُ بنُ محمّد، ۱۰۸
هاشمی، ۲
هاماوران، ۳۸
هاورت، ۲۹۵
هرابده، ۱۰۷
هرات، ۳۶۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۸
هرباتَن، ۱۸۵
هر بَتَن، ۲۵۳
هُرَبَذ، ۶۲
هردو، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۱
هرزه (محمّد)، ۳۶۵
هرغنه، ۴۲۵
هرغنه خاتون، ۴۴۲
هُرقداق، ۵۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۷، ۲۶۹، ۲۷۳
هَرَمان، ۱۸۹، ۳۳۶، ۳۴۹
هرمزِنوشین روان، ۱۶۳
هرموز(جزیره)، ۶۶
هزار دستان، ۲۹
هزارسف، ۴۳۰
هزارسیف بن مهویه، ۶۵
هَشنی، ۳۱۸
هفت اقلیم، ۱۸۷، ۳۶۰، ۳۷۳
هفت اورنگ، ۳۳۸
هفت کشور، ۳۷۵
هفتورنگ، ۱۷۲، ۱۸۵
هلاگو، ۴۱۵.نیز هولاگو.
هلالی، ۱۸
همدان، ۱۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۴۰۳، ۴۲۸
هند، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۶، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۸۰، ۴۳۰، ۴۳۶
هندواغول، ۲۶۶، ۲۸۶
هندوستان، ۱۲۳، ۲۶۸، ۲۸۳، ۳۹۹، ۴۱۴، ۴۲۸
هندی، ۱۶۸، ۳۰۶
هنود، ۳۰۶
هوشنگ، ۱۶۷، ۲۴۱
هُوقو، ۴۱۵
هولاگو، ۲۴۲، ۲۵۹، ۳۳۶، ۳۷۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۵۰
هولاگوخان، ۱۱، ۶۷، ۷۰، ۴۲۳، ۴۴۱

هولاگوخانیان، ۱۳۷
هومانِ پُرکین، ۵۴
هیت، ۱۷، ۳۷۱
هیت و اعمالها، ۱۱۸
یارغوچی، ۲۸۲
یاساوُل توئین، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶
یای‌آقا، ۲۶۶
یحیی‌الحسینی (علاءالدّین محمّدبن)، ۳۸۳
یحیی بن حسویه، ۶۴
یحیی (ناصرالدّین)، ۳۲۹
یدِ بیضا، ۲۶
یرعش، ۳۹۲
یزجردبن شهریار، ۲۰
یزد، ۱۲۰
یزدان، ۵۴، ۴۶۶
یزدجرد، ۶۲
یسنبوقا، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۰
یسنبوقا اغول، ۴۱۶
یَستمور، ۹۰
یُسور، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۴۱۹
یُسوراغول، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۶
یَشوکای بهادر، ۳۷۶
یشمت، ۴۴۲
یَعْسُوب‌المومنین، ۳
یغما، ۳۲۴
یغمیش، ۱۸۷
یغیمیش، ۱۴۳
یَکان تیمور، ۳۶۵
یلسون، ۴۲۴
یَلَملَم، ۴۴۲
یلواج(صاحب اعظم)، ۴۱۲، ۴۱۴
یَماک، ۱۳
یَمْغر، ۲۵۲
یمینی، ۱۲۳، ۳۸۰
ینکجُر، ۲۸۴، ۲۸۷
یَنکَجر اُغول، ۲۸۴
یَنکه، ۲۶۶
یوجی، ۱۳۸، ۲۴۲، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۲۰
یوجی، کَرَک، ۴۲۱
یوچین، ۲۴۰
یوسف، ۲۵۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۲
یوسف بوکا، ۱۴۳
یوسفی، ۲۹۰
یوشی، ۳۸۳
یولقتلغ، ۲۳
یونان، ۴۴۷

یونس خان، ۴۲۸

ییسو، ۴۲۴، ۴۲۵

ییسوخاتون، ۴۲۰

ییسومنکو، ۴۲۴



فهرست کلمات ترکی

آدوجی، ۲۹

آروغ، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۴، ۱۸۷،۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۸۹، ۳۷۹، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۷۹، ۳۸۰

آروغ، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۷، ۲۸۹، ۳۷۹

آروق، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۶

آزوق، ۲۷۲

آش، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۴۳، ۲۵۲

آغروق، ۲۷۵، ۳۸۸، ۴۰۸

آغوش، ۳۰۰، ۳۶۱، ۳۷۲، ۴۱۱

آقا، ۴۶، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۴۱۲، ۴۱۶

آقاینی، ۲۴۵

آقایی، ۱۳۱

آق سنقور، ۳۵۸، ۳۶۲

آل، ۱، ۱۷۴، ۳۳۵، ۴۰۱

آلتمغا، ۱۴۹

آلتون، ۲۸، ۴۶

آلتون تمغا، ۲۴، ۴۷

آیداچیان، ۱۷۲

آیچِرِهٔ میری، ۱۸۶

اَبلق، ۳۵۲

آختاجی، ۱۴۱

آختاجیان، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۵،

اختجلش، ۲۹۳

ارتاقان، ۲۵۸، ۴۲۰

اردو، ۲۹، ۴۵، ۶۰، ۷۳، ۸۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۸۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۹۱، ۳۵۳، ۳۷۹، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۴۲

اُردوها، ۴۰۹

اُردوی، ۱۸۴، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۳۵۸، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۱۲

ارکجوت گوی، ۲۷۰

اروس، ۱۳۰، ۲۸۳

اسرامیشی، ۱۷۳، ۴۴۳

اغرلامیشی، ۱۸۶

اُغر یرلیغ، ۲۵۸، ۳۶۷

اَقتاچیان، ۱۷۱

اکدَش، ۲۹۵

اکدَشان، ۴۴۴

الاچق، ۳۳۷

الاغ، ۹، ۱۱، ۱۵۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۹۰، ۳۴۱

اُلام، ۱۸۷

اُلتوا، ۱۸۴
الجامیشی، ۱۳۳
اُلجای، ۳۸، ۳۹، ۲۶۸
الدوز چیان، ۱۸۵
الغ بیتکچی، ۵۷، ۱۰۲
الغ خاتون، ۳۵۸، ۳۷۲
اُلوس، ۱۳۴
اُنغون، ۲۴۸
اُنقُول، ۲۶۷
اوج ایچ، ۲۴۵
اولاغ، ۱۱
اولجـامیشی، ۱۳۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۷۰، ۴۰۰
اُولجای، ۲۷۵
اولدوچیان، ۱۴۳
اُویماق، ۹، ۱۸۴
اَیاقچی، ۳۱۳
ایاقچیان، ۱۷۱، ۳۷۱
ایداچیان، ۱۴۳
ایراخته، ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۸۰
ایل، ۱۱، ۱۳۵، ۲۰۹، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲
ایلاق، ۱۸۳
ایلچی، ۹، ۱۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۲
ایـــلچیان، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۴۶، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۷۷، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵،
ایلغامیشیها، ۱۷۷
ایلغو، ۱۶، ۳۵۲
اَیلْغویی، ۱۳۲
ایلها، ۱۸۷
ایـــلی، ۳۳، ۲۷۵، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۴۳
ایناقان، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۹۸، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۷۱
اینجو، ۳۲۹
اینجوها، ۲۳
ایـــنی، ۴۶، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۸۱، ۲۸۴، ۴۱۲
اینیان، ۱۳۴
ایوَاغْلانان، ۱۴۳
باسقاقان، ۱۷۵
باسقاقی، ۲۳، ۳۹۷

باشلامیشی، ۱۳۱
بالش، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۸، ۴۱۵، ۴۲۰
بالشی، ۲۵۸، ۳۸۵
باورچیان، ۱۳۶، ۳۷۱
براؤُن قار، ۲۵۲، ۳۶۵
بغتاق، ۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۸
بلارک، ۲۸۰
بلکها، ۳۵۲
بلیک، ۱۳۱
بنجیک، ۱۵۴
بنجیک یام، ۱۸۶
بُوز، ۳۶۶
بهادران، ۴۰۱
بیتکچی، ۹۸
بیتکچیان، ۹۶، ۱۰۲، ۱۴۳، ۲۴۰
بیغلامیشی، ۳۶۴
بیگلربیگی، ۱۷۴
بیلاک، ۱۸۷
بیلاکها، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹
بیلَک، ۳۷، ۱۸۷
بیلکاها، ۴۶
بیلکها، ۱۸۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۴۰۹
بیلیک، ۱۸۷، ۴۴۱
پائیزه، ۱۷، ۹۲، ۲۵۹، ۴۱۴،
پارسچیان، ۴۶
پَکْنی، ۱۳۴
پیجانان، ۲۵۳، ۲۵۴
تاتار، ۱
تارنیچی، ۱۸۸
تبغور، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۵، ۲۴۲
تَرخان، ۱۳۶، ۳۷۶
تُرغامیشی، ۱۵۵
تِرلِک، ۱، ۳۵۸
تسویغات، ۱۴۵
تغار، ۳۳، ۴۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۶۳
تَغارها، ۳۷۰
تقطاولان، ۱۵۹
تِکش، ۲۴۵
تکشمشی، ۲۵، ۹۲، ۱۳۴، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۶۳، ۴۰۰، ۴۱۹
تَمغا، ۲۳، ۲۴۰
تمغاها، ۱۰۱
تنسقات، ۱۲، ۱۸۷
تنسوق، ۱۶
تنسوقات، ۱۰، ۱۱، ۱۸۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۳۳۵، ۳۸۵
تُنغال، ۱۳۸
تُنْغالْ یرلیغ، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۴۰

توشامیشی، ۱۶۴
توکجامیشی، ۲۸۰
جاقها، ۱۴۵
جاؤُن، ۲۵۲
جاؤُن قار، ۳۶۵
جَرغامیشی، ۳۶۴
جِمجاه، ۴۴۱
جـــنکسانک، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۸
جنکسانکی، ۲۵۳
جوبیاسامیشی، ۱۳۸
جونک، ۲۵۹
جونکس، ۲۵۹
جونک‌ها، ۲۵۷
جونگ، ۲۵۹
جَیلامیشی، ۱۸۶
چاق، ۲۸۹
چاو، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۸
چریک، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۹، ۴۴۳
چریکچیان، ۳۶۴
چوک، ۱۳۶
چوک، ۱۳۲، ۲۵۳
چُونک وِن، ۳۷۷، ۳۷۸
چینک، ۳۷۷
چینکری، ۳۷۷
چینکیز، ۳۷۷
خاتون، ۱۶۹، ۲۳۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۲۴، ۴۲۵
خاتونان، ۸۴
خاوِن، ۳۷۷
خواتین، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۸۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۳
دعاچی، ۲۰۸
دَورغا، ۴۴۱
زیرجین قَسین، ۱۸۶
سُالمشی، ۲۴۷
ساوریّات، ۲۸۸
سکورچی، ۱۰۰
سَنْ سَنْ گوی، ۱۳
سُنقُور، ۱۵
سُنقور، ۱۷۸، ۱۹۲، ۳۵۲
سُنقُوران، ۱۰
سنقوری، ۱۵، ۲۴۵
سُورمیشی، ۱۷۳، ۲۴۳، ۳۶۷، ۴۴۳
سوغات جوی، ۲۷۰
سول قول، ۲۶۸
سهرامیشی، ۲۸۰

سیورغامیشی، ۲۷، ۷۳، ۹۰، ۱۳۸، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۳،۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۳۵،۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۲، ۳۸۳

شانک وِن، ۳۷۷

شُکُرچیان، ۱۷۱

شُکورچپان، ۱۴۲، ۱۸۵

شمقچه، ۲۹۲، ۳۲۵، ۴۵۷

شنگ، ۲۵۳، ۲۵۴

شولان، ۲۴۴

طغرا، ۳۵۸

طُـوی، ۱۲، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۸۷، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹

طُویات، ۱۲

طُوْیها، ۳۶۴، ۴۰۹

عَلیق، ۳۹۰

قاریوان، ۱۱

قارِیونیکی، ۱۳۱

قام، ۴۱۴

قراتقو، ۷۴، ۱۸۵

قراتَکینیّات، ۸۰، ۱۲۹

قراسنقور، ۳۵۸، ۳۶۲

قراغولان، ۱۲۹، ۳۷۰

قراقمیز، ۱۸۶

قراول، ۱۸۷، ۲۶۹، ۲۸۱

قراولان، ۱۰، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۶، ۳۸۴

قراولی، ۲۵۷

قَرْجَه، ۱۳۶

قرشی، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵

قَرلُغ، ۱

قَرلُغی، ۱۱

قربق، ۴۱۵

قُـریلتای، ۲۵۰، ۲۸۸، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۳. نیز قوریلتای

قشلاغ، ۲۸۲

قشلاق، ۱۴۱

قشلامیشی، ۲۶۸

قَلانات، ۳۷۸

قلاوز، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۷۸

قَلج، ۲۴۲

قلیون، ۳۶۶

قُمّایی، ۲۴۸

قمیز، ۱۳۴، ۱۸۶، ۲۵۲

قنغلنزق، ۳۶۳

قواتالیها، ۳۵۸

قوبجور، ۴۲۰

قوتالیها، ۱۸۵، ۳۵۸

قورجی، ۱۶۷، ۲۹۳

قورچیان، ۱۴۳، ۱۷۱

قوریق، ۴۴۲
قوریلتای، ۴۵، ۱۳۵، ۲۴۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۱.نیز قریلتای
قُوشاؤُن، ۲۷۵
قوشچی، ۱۹۲، ۴۱۸
قوشچیان، ۴۶، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۸۵
قُوقو، ۴۰۰
قیالِق، ۲۴۵
کجکْ بیتکچی، ۱۰۲
کرک یراق، ۴۶
کزک تنان، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶
کشیک، ۲۵۴
کشیک تن، ۲۴۴
کشبک تنان، ۲۴۴
کماج، ۱۲۹
کنگاج، ۲۴۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹
کوتالچی، ۴۲، ۱۹۱، ۲۱۶، ۴۳۷
کوتالچیان، ۵۴، ۳۲۳
کورکای، ۱۲۹، ۱۴۷، ۲۹۴، ۳۶۶
کونی خانی، ۳۷۸
کیونکلامیشی، ۱۲
گِزکِ، ۳۱۳
مُرغول، ۲۵۱، ۲۹۹
مُغوز، ۲۶۱
مُنجوق، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۳۹، ۳۷۷
موچلکا، ۱۹۸، ۲۴۷،
میرفُول، ۲۸۱
ناغولدار، ۲۹
نچبکِ یام، ۲۹۸
نَرکه، ۳۵، ۱۲۹، ۲۳۷، ۲۴۹، ۴۰۰، ۴۰۱
نوئینان، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۴۶، ۲۵۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۴۲
تُوم، ۴۱۴
تُویان، ۳۳۵
تَبغُله ، ۲۹۳
نیغول، ۱۳، ۵۵، ۱۸۵
نیغوله ، ۱۶۸
وشاقان، ۱۷۱، ۲۹۷
وِن، ۳۷۸
یـارغو، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۲۹، ۴۱۹
یارغوها، ۲۴۰
یـاسا، ۱۶، ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۷۰، ۸۷، ۸۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۱

یاساق، ۱۱، ۱۴۵، ۲۷۵، ۳۷۸، ۴۱۷

یاسامیشی، ۱۰۰

یاسانامه، ۱۳۹، ۴۰۱

یاساولان، ۱۸۵، ۳۵۸

یاساها، ۴۱۰

یاغی، ۲۰۹، ۲۳۴، ۲۸۱، ۳۶۴، ۴۰۰

یاغیان، ۱۳۶، ۱۳۸

یام، ۱۸۶، ۱۸۷

یامات، ۱۵۴

یام‌اُلام، ۱۸۷

یای، ۲۴۰، ۴۱۱

یایِگدِی، ۱۷۶

یُرت، ۲۶۶

یرلتو، ۱۸۷، ۴۱۲

یرلیغ، ۷، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۴۵، ۵۳، ۶۰، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۲۳

یرلیغات، ۱۰۰

یرلیغ تُتغال، ۱۳۸

یرلیغندین، ۳۵۸

یرلیغ‌ها، ۱۴۴، ۴۱۴

یزک، ۲۰۱، ۴۳۰

یُسون، ۱۳۶، ۳۷۸

یُغرِک، ۳۶۶

یَغرگون، ۳۶

یَکد، ۲۰۹

یلایلای خرین، ۱۸۶

یَلغو، ۲۵۹

یَنکه، ۲۳۹

یُورت، ۷۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۸۷، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹، ۴۲۰

یورتچیان، ۱۴۳

یورتها، ۱۸۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۵

یُوُرتی، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۸۴

یُوسون، ۱۷۵

یوشقیّه، ۳۲۳

یُوک، ۲۴۵

ییلاق، ۲۶۷، ۳۳۵

فهرست منابع و مآخذ

- ابوالفتح البستی، حیاته و شعره، الدّکتور محمّد مرسی الخولی، دار الأندلس للطّباعة و النّشر و التّوزیع الطّبعة الأولی، کانون الثّانی ۱۹۸۰ م.
- از سعدی تا جامی، تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری، عصر استیلای مغول و تاتار، تألیف ادوارد برون انگلیسی، ترجمه و حواشی به قلم علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا، چاپ سوّم، تهران ۱۳۵۱.
- اساس البلاغة، تألیف الامام العلّامة جار اللّه ابی القاسم محمود بن عمر الزّمخشری، دار بیروت للطّباعة و النّشر، الطّبعة الأولی، ۱۴۱۲ هـ ۱۹۹۲ م.
- اسرار البلاغة للشّیخ الامام عبدالقاهر الجرجانی، تحقیق هلموت. ریتر، استانبول، مطبعة وزارة المعارف، سنة ۱۹۵۴ بی نوبت چاپ؟
- الاعجاز و الایجاز، لابی منصور الثّعالبی، التزم شرحه و طبعه اسکندر آصاف، مدیر المطبعة العمومیّة و جریدة المحاکم، الطّبع الاولی، طبع بالمطبعة العمومیّة بمصر، سنة ۱۸۹۷.
- الاعجاز و الایجاز، لابی منصور الثّعالبی و معه منظومة (جوامع الکلام) فی تاریخ العرب و الاسلام، مکتبة دارالبیان - بغداد - دار صعب، بیروت تاریخ و نوبت چاپ؟
- الایضاح فی علوم البلاغة، للامام الخطیب القزوینی، ۶۶۶ - ۷۳۹ هـ شرح و تعلیق و تنقیح، د. محمّد عبدالنّعیم خفاجی، دار الکتاب العالمی - الدّار الافریقیة العربیة، نوبت چاپ؟ ۱۹۸۹ م.
- الأبیوردی ممثّل القرن الخامس فی برطان الفکر العربی، تألیف ممدوح حقّی، دار الیقظة العربیّة للتّألیف و التّرجمة و النّشر بسوریة، دمشق بی تا؟ نوبت چاپ ؟
- الأصمعیّات، اختیار الأصمعیّ، ابی سعید عبدالملک بن قُریب بن عبدالملک، ۱۲۲ - ۲۱۶، تحقیق و شرح احمد محمّد شاکر عبدالسّلام هارون، دارالمعارف

بمصر، تاريخ مقدّمه، ۲۴ صفر ۱۳۵۷ هـ ۱۱ اکتبر ۱۹۵۵ م، نوبت چاپ؟
- الحماسة البصريّة، ۲ جلد، لصدر الدّين بن ابى الفرج بن الحسين البصرى، المتوفّى سنة ۶۵۹ هـ / ۱۲۶۰ م، اعتنى بتصحيحه و التّعليق عليه، الدّكتور مختار الدّين احمد ام - اى - دى - فل (آكسن) طبع، بإعانة وزارة المعارف للحكومة العاليّة الهنديّة، تحت مراقبة، الدّكتور محمّد عبدالمعيد خان، مدير دائرة المعارف العثمانية، الطّبعة الاولى، بمطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية - بحيدرآباد الدّكن - الهند، سنة ۱۳۸۳ هـ / ۱۹۶۴ م، نوبت چاپ؟.
- الرّوض المِعطار فى خبر الاقطار (معجم جغرافى) تأليف، محمّد بن عبدالمنعم الحميرى، حقّقهُ، الدكتور احسان عبّاس، مكتبة لبنان، الطّبعة الثّانية، ۱۹۸۴.
- العقد الفريد، تأليف، الفقيه احمد بن محمّد بن عبد ربّه الاندلسى، المتوّفى سنة ۳۲۸ هـ تحقيق، دكتور مفيد محمّد قميحة، منشورات محمّد على بيضون - دار الكتب العلميّة، بيروت - لبنان، ۱۴۱۷ هـ ۱۹۹۷ م نوبت چاپ؟
- الغيث المسجم فى شرح لامية العجم دو جلد، تأليف الشّيخ صلاح الدّين خليل بن أيبک الصّفدى، المتوفّى ۷۶۴ هجريّة، طبعة جديدة مصحّحة، دار الكتب العلميّة، بيروت - لبنان، الطّبعة الثالثة، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۰ م.
- الغيث المسجم فى شرح لامية العجم، للشّيخ صلاح الدّين خليل بن ايبک الصّفدى الاريب الشاعر المنشى، ۲ جلد، الطبعة الاولى بالمطبعة الازهرية المصرية، سنة ۱۳۰۵ هجرية.
- القاموس المحيط،امام اهل اللغة مجدالدّين محمّدبن يعقوب الفيروزآبادى المتوفّى سنة ۸۱۷،طبعة جديدة موثّقة و مصحّحة،ضبط و توثيق يوسف الشّيخ محمّدالبقاعى،دارالفكر،بيروت -لبنان ،الطّبعةالاولى،۱۴۲۴ ۲۰۰۳م .
- اللّزوميّات، ديوانُ لزوم مالايلزم، لأبى العلاء المعرّى، حقّقه و علّق حواشيه و قدّم له، الدّكتور عمر الطّبّاع، شركة دار الأرقم بن ابى الارقم، بيروت - لبنان، تاريخ مقدّمة، ۱۴۲۱ هـ ۲۰۰۰ م، نوبت چاپ؟.

- المثل السائر فی ادب الکاتب و الشّاعر، ضیاء الدّین ابی الفتح نصر اللّه بن محمّد بن محمّد بن عبدالکریم الموصلی الشافعی، بی جا، ۱۲۸۲ هـ، نوبت چاپ؟.
- المجانی الحدیثة عن مجانی الاب شیخو، جدّدها اختیاراً و درساً و شرحاً و تبویباً، لجنة من الأساتذة بادارة فؤاد افرم البستانی، طبعة ثانیّة منقحة و مزید علیها، المطبعة الکاثولیکیه، بی تا، نوبت چاپ؟.
- المستطرف فی کلّ فنٍّ مستظرفٍ ۳ جلد تألیف، بهاء الدّین ابی الفتح محمّد بن احمد بن منصور الابشیهی، المتوفّی سنة ۸۵۴، عُنی بتحقیقه ابراهیم صالح، بیروت، دار صادر، الطّبعة الثانیة، ۲۰۰۴ م.
- المستقضی فی امثال العرب، للعلّامة الادیب ابی القاسم جار اللّه محمود بن عمر الزّمخشری، المتوفّی سنة ۵۳۸ هـ ۱۱۴۴ م، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان، الطّبعة الثّانیة، ۱۴۰۸ هـ ۱۹۸۷ م.
- المصون فی الادب، تألیف ابی احمد الحسن بن عبداللّه العسکری، المتوفّی ۳۱۲ هـ، تحقیق عبدالسّلام محمّد هارون، الاستاذ بکلیة دار العلوم بجامعة القاهرة، الکویت، ۱۹۶۰، نوبت چاپ؟
- المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم بحاشیة المصحف الشّریف، محمّد فؤاد عبدالباقی، انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ۱۳۷۴.
- المنجد فی اللغة و الأدب و العلوم، الطّبعة الجدیدة، لوئیس معلوف، المطبعة الکاثولیکة طبعة خامسة، ۱۹۵۶م.
- النّجوم الزّاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، تألیف جمال الدّین ابی المحاسن یوسف بن تغری بردی الأتابکی، القاهرة، مطبعة دار الکتب المصریة، الطّبعة الاولی، ۱۳۵۳ هـ ۱۹۳۵.
- الوافی بالوفیات، تألیف صلاح الدّین خلیل بن ایبک الصّفدی، باعتناء یوسف خان اس، طبع بمساعدة المعهد الآلمانی فی الأبحاث الشّرقیّة ببیروت فی مطابع دار صادر، ببیروت، الطّبعة الثّانیه؛ ۱۴۰۲ هـ ۱۹۸۲ م.

- امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه، عبدالحسین میکده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹.
- انیس الجلساء فی شرح دیوان الخنساء، طُبع لاوّل مرّةٍ نقلاً عن ستّ نُسخٍ خطیّة قدیمّةٍ من مکاتب مصر و حلب و بیروت و برلین، اعتنی بضبطه و تصحیحه و جمع روایاته و تعلیق حواشیه و فهارسه، الاب لویس شیخو الیسوعیّ، بیروت، بالمطبعة الکاثولیکیّة للآباء الیسوعین، ۱۸۹۶، نوبت چاپ؟.
- أقرب الموارد فی فُصح العربیّة و الشّوارد، طبعة جدیدةٌ بلونین فی جزأین، تشمل الجُزء الاول و الثّانی و الذّیل، سعید الشّرتونی، مکتبة لبنان، بیروت - لبنان، طبعة ثانیة، ۱۹۹۲ م.
- بهجة المجالس، و انس المُجالس و شحذ الذّاهن و الهاجس، تألیف، الامام ابی عمر یوسف بن عبداللّه بن محمّد بن عبد البّر النّمری القرطبی ۳۶۸ - ۴۶۳ هـ تحقیق محمّد مرسی الخولی - مراجعه، الدّکتور عبدالقادر القط، الدّار المصریّة للتّألیف و التّرجمة تاریخ مقدّمه ۱۹۶۲ م، نوبت چاپ؟.
- تاریخ ادبیات ایران جلد سوّم بخش دوّم، دکتر ذبیح اللّه صفا، مؤسّسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۵۲.
- تاریخ اُلجایتو،ابوالقاسم عبداللّه بن محمّد القاشانی،به اهتمام مهین همبلی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم ۱۳۸۴.
- تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملک علاء الدّین بن بهاء الدّین محمّد بن شمس الدّین محمّد جوینی، سازمان نشر کتاب، انتشارات بامداد و انتشارات ارغوان، چاپ سوّم ۱۳۶۷.
- تاریخ سرّی مغولان، تالیف پل پلیو، ترجمه دکتر شیرین بیانی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوّم، بهار ۱۳۸۳.
- تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخیار، تألیف، محمود بن محمّد آقسرایی، به اهتمام و تصحیح، دکتر عثمان توران، چاپ دوّم، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲ هـ.ش.

-تاریخ مغول درایران، برتولد اشپولر، ترجمه، محمود میر آفتاب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- تاریخ مغول و اوایل ایّام تیموری، تالیف عبّاس اقبال، نشر نامک، چاپ دوّم ۱۳۸۰.
- تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار، معروف به تاریخ وصّاف الحضرة، شرف الدّین عبداللّه بن فضل الله شیرازی به کوشش محمّد مهدی اصفهانی، چاپ به طریق افست از چاپ ۱۲۶۹ بمبئی با سرمایه کتابخانه ابن سینا، و جعفری تبریز، چاپ رشدیه آبان ماه ۱۳۳۸، نوبت چاپ؟
- تحریر تاریخ وصّاف، به قلم عبدالمحمّد آیتی، مؤسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) چاپ دوّم، ۱۳۷۲.
ترکستان نامه (ترکستان در عهد هجوم مغول)و.و.بارتولد ،ترجمه کریم کشاورز،موسّسه انتشارات آگاه ،چاپ دوّم ۱۳۶۶.
- ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، تألیف، ابو منصور ثعالبی نیشابوری، پارسی گردان، رضا انزابی نژاد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ اوّل، اسفند ۱۳۷۶.
- جامع التّواریخ، رشید الدّین فضل اللّه همدانی، به تصحیح و تحشیه، محمّد روشن - مصطفی موسوی، نشر البرز، چاپ اوّل، ۱۳۷۳.
- جامع التّواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان...نویسنده ، خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه همدانی،به کوشش محمّد تقی دانش پژوه و محمّد مدرسی (زنجانی) شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ،چاپ سوّم ۱۳۸۱.
- حیاة الحیوان الکبری، تالیف کمال الدّین محمّد بن موسوی الدّمیری، المتوفّی سنة ۸۰۸ هـ ، عُنی بتحقیقه، ابراهیم صالح، دار البشائر، الطّبعة الأولی، ۱۴۲۶ هـ ۲۰۰۵ م، نوبت چاپ؟.
- حیاة الطّغرائی، بتحقیق مظفّربختیار، مطبعة جامعة طهران، ۱۳۹۲ / ۱۹۷۳، نوبت

چاپ؟.
- خریدة القصر و جریدة العصر، تألیف عماد الدّین الاصبهانی الکاتب، القسم العراقی - الجزء الاوّل، حقّقه و ضبطه و شرحه و کتب مقدّمته، محمّد بهجة الأثری، أعد أصله و شارک فی تحقیقه و معارضة نسخه و صنع فهارسه، الدّکتور جمیل سعید، مطبعة المجمع العلمی العراقی، ۱۳۷۵ - ۱۹۵۵، نوبت چاپ؟.
- خریدة القصر و جریدة العصر، للعماد الاصفهانی الکاتب، قسمُ شعراء الشّام، الجزء الاوّل، عنی بتحقیقه، الدّکتور شکری فیصل، المطبعة الهاشمیّة بدمشق، ۱۳۷۵ هـ - ۱۹۵۵ م. نوبت چاپ؟
- خزانة الأدب و غایة الأرب، لأبی بکر علی بن عبدالله، المعروف بابن حجّة الحموی، ۷۶۷ - ۸۳۷ هـ، ۱۳۶۶ - ۱۴۳۴ م، دراسة و تحقیق، الدّکتور کوکب دَیاب، دار صادر - بیروت، الطّبعة الاولی، ۲۰۰۱ م ۱۴۲۱ هـ.
- خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب، تألیف، عبدالقادر بن عمر البغدادی، ۱۰۳۰ - ۱۰۹۳، تحقیق و شرح، عبدالسّلام محمّد هارون، النّاشر، مکتبة الخانجی بالقاهرة، الطّبعة الرّابعة، ۱۴۱۸ هـ = ۱۹۹۷ م.
- خلاصه شرح تعرّف، براساس نسخه منحصر به فرد مورّخ ۷۱۳ هجری، به تصحیح، دکتر احمد علی رجائی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ نوبت چاپ؟
دارُ احیاء التّراث العربی - بیروت - لبنان؛ بی تا، نوبت چاپ؟.
- دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، مؤسّسه انتشارات فرانکلین (امیر کبیر) چاپ اوّل ۱۳۴۵ - ۱۳۷۴.
- درّه نادره (تاریخ عصر نادر شاه)، تألیف: میرزا مهدی خان استر آبادی به اهتمام دکتر سیّد جعفر شهیدی، انتشارات انجمی آثار ملّی، ۱۳۳۱.
- دلائل الاعجاز فی القرآن، شیخ عبدالقاهر جرجانی، ترجمه و تحشیه، دکتر سید محمّد رادمنش، موسّسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، تاریخ انتشار ۱۳۶۸ نوبت چاپ؟

- دُمية القصر و عصرة اهل العصر، تاليف علی بن الحسن بن علی بن ابی الطیّب الباخرزی، المتوّفی ۴۶۷ هـ تحقیق و دراسة، الدّکتور محمّد التّونجی، دارالجیل، بیروت، الطّبعة الاولی، ۱۴۱۴ هـ ۱۹۹۳ م.

- دین و دولت در ایران عهد مغول، دکتر شیرین بیانی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل ۱۳۶۷.

- دیوان ابن ابی حُصینة، الامیر ابی الفتح الحسن بن عبداللّٰه المشهور بابن ابی حُصینة السُّلمی المعرّی، دو جلد، سَمِعَهُ و شَرَحَهُ ابوالعلاء المعرّی، حقّقه محمّد اسعد طلس، دکتور فی الآداب، مطبوعات الجامع العلمی العربی، بدمشق الطّبعة الهاشمیة بدمشق، ۱۳۷۵ هـ ۱۹۵۶.

- دیوان ابن الرّومی (۶ جلدی) شرح و تحقیق، عبدالأمیر علی مهنّا، منشورات دار و مکتبة الهلال - بیروت، الطّبعة الاولی، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۱ م.

- دیوان ابن المعتز ۲ جلد، شرحه مجید طراد، النّاشر، دار الکتب العربی، الطّبعة الاولی، ۱۴۱۵ هـ ۱۹۹۵.

- دیوان ابن الوردیّ، للشّیخ العلّامة الأدیب الألمعیّ، زین الدّین ابوحفص عمر بن مظفّر بن عمر الوَردیّ الشّافعی ۶۹۱ - ۷۴۹ هـ، تحقیق، الدّکتور عبدالحمید هنداوی، استاذ بکلّیة دار العلوم جامعة القاهرة، دار الآفاق العربیة، الطّبعة الأولی، ۱۴۲۷ هـ ۲۰۰۶ م.

- دیوان ابن بابک، نسخهٔ خطی محفوظ درکتابخانه ملّی جمهوری اسلامی ایران به شماره ۴۹۴.

- دیوان ابن نباتة المصری المتوفّی سنة ۷۶۸ هجریّة، و هو الدّیوان الشعری الکبیر الّذی لم یسبق طبعه قبل الآن،

- دیوان ابن نباتة المصری و هو الدّیوان الشعری الکبیر الّذی لم یسبق طبعه قبل الآن، ملتزم الطّبع، الشّیخ محمّد القلقیلی، الطّبعة الأولی، بمطبعة التّمدن بعابدین، بمصر ۱۳۲۳ هـ ۱۹۰۵ م.

– دیوان ابی تمّام، الادیب الأریب امام الفصاحة و البلاغة ابی تمّام حبیب بن أوس الطّائی، المتوفّی سنة ۲۳۱ هجریة. یطلب من مکتبة و مطبعة محمّد علی صبیح و اولاده، بمیدان الأزهر بمصر – مطبعة حجازی بالقاهرة، بی بی تا؛نوبت چاپ؟.
– دیوان ابی تمّام، بشرح الخطیب التبریزی، سه جلد، تحقیق محمّد عبده عزّام، المدرّس بمعهد اللغات الشّرقیّة بجامعة لندن، دار المعارف بمصر، بی تا؟ نوبت چاپ؟
– دیوان ابی تمّام، بشرح خطیب التبریزی، ۲ جلد، دار الفکر العربی، بیروت، الطّبعة الاولی، ۲۰۰۱.
– دیوان ابی فراس الحمدانی، شرحه و ضبطه و قدّم له، علی العسیلی، منشورات مؤسّسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت – لبنان، الطّبعة الأولی، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۷ م.
– دیوان ابی هانی الأندلسی، دار صادر، بیروت، تاریخ چاپ؟ نوبت چاپ؟
– دیوان اسامة بن منقذ، حقّقهُ و قدّم له، الدّکتور احمد احمد بدوی (مدّرس بکلّیة دارالعلوم جامعة القاهرة) و حامد عبدالمجید (وکیل ادارة نشر التّراث العربی بوزارة المعارف العمومیة) المطبعة الأمیریة، بالقاهرة ۱۹۵۳ نوبت چاپ؟
– دیوان الامام الشّافعی، دار الکتب العلمیّة، بیروت – لبنان، طبعة جدیدةٌ مضافاً الیها الکثیر من القصائد و الابیات الّتی لم ترد فی جمیع الطّبعات السّابقة، جمعه و شرحه الاستاذ نعیم زرزور، قدّم له، د. مفید قمیحة، الطّبعة الرّابعة، مزیدة شعراً و شرحاً، ۱۴۱۲ هـ ۱۹۹۲ م، نوبت چاپ؟.
– دیوان الأبیوردی، ابی المظفّر محمّد بن احمد بن اسحق، المتوفّی سنة ۵۰۷ هـ تحقیق، الدّکتور عمر الأسعد، دو جلد، مطبعة زید بن ثابت، ۱۳۹۴ هـ – ۱۹۷۴ م، نوبت چاپ؟.
– دیوان الأخرس، السّید عبد الغفّار بن عبدالواحد بن وهب الموصلی البغدادی البصری، حقّقه و علّق علیه الخطّاط ولید الأعظمی، عالم الکتب – مکتبة النّهضة العربیّة، الطّبعة الأولی، ۱۴۰۶ هـ ۱۹۸۶ م، نوبت چاپ؟.

- دیوان الأرّجانی ۳ جلد، ناصح الدّین ابی بکر احمد بن محمّد بن الحسین ۴۶۰ هـ / ۱۰۶۸ - ۵۴۴ هـ / ۱۱۴۹ م، تحقیق، الدّکتور محمّد قاسم مصطفی، منشورات وزاره الثّقافة و الاعلام، الجمهوریّة العراقیّة، ۱۹۷۹، نوبت چاپ؟
- دیوان البحتری ۲ جلد، دار الکتب العلمیّة، بیروت - لبنان، الطّبعة الأولی، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷ م..
- دیوان التّهامی، شرح و تحقیق، الدّکتور علی نجیب عطوی، دار و مکتبة الهلال، بیروت - لبنان، نوبت چاپ؟ ۱۹۸۶ م.
- دیوان الثّعالبی، ابی منصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل، ۳۵۰ - ۴۲۹ هـ دراسة و تحقیق، الدّکتور محمود عبدالله الجادر، کلّیة الآداب - جامعة بغداد، عالم الکتب - مکتبة النّهضة العربیّة، الطّبعة الأولی ۱۴۰۸ هـ ۱۹۸۸م.
- دیوان الخالدیّین، ابی بکر محمّد و أبی عثمان سعید ابنَیْ هاشم الخالدی، جَمَعَهُ و حَقَّقَهُ، - الدّکتور سامی الدّهان عضو مجمع اللغة العربیّة بدمشق، ۱۳۸۸ هـ ۱۹۶۹ م نوبت چاپ؟
- دیوان الخنساء، دار صادر و دار بیروت للطّباعة و النّشر، بیروت ۱۳۷۹ هـ ۱۹۶۰ م بی تا؛ نوبت چاپ؟.
- دیوان السّریّ الرّفّاء، عن نسختَی الادیبین الکبیرین، المرحومین تیمور باشا و البارودی باشا، دار الجیل، بیروت، الطّبعة الاولی؛ ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۱ م.
- دیوان الشّاب الظّریف، شمس الدّین محمّد بن عفیف الدّین سلیمان التِلمسانی، ۶۶۱ هـ ۶۸۸ هـ، حقّقَهُ و اعدّ تکملتَهُ و فَسّر الفاظَهُ، مکتبة النّهضة العربیّة - عالم الکتب، الطّبعة الأولی، ۱۴۰۵ هـ ۱۹۸۵ م.
- دیوان الشّریف الرّضی، دار صادر للطّباعة و النّشر و دار بیروت للطّباعة و النّشر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ ۱۹۶۱ م نوبت چاپ؟.
- دیوان الشّریف العقیلی، تحقیق الدّکتور زکی المحاسنی، دارٌ احیاء الکتب العربیّة، عیسی البابی الحلبی و شرکاءُه، بی تا، نوبت چاپ؟.

- دیوان الشّهید ابن زیلاق الموصلی، ت ۶۶۰ هـ دراسة و جمع و تحقیق، الدّکتور محمود عبدالرّزاق احمد، الدّکتور ادهم حمادی ذباب النعیمی، ساعدت جامعة بغداد علی طبعه، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۰ م. مطبعة الرّشاد، بغداد، نوبت چاپ؟.
- دیوان الطّغرائی، تحقیق، الدّکتور علی جواد الطّاهر الدّکتور یحی الجبری، الطّبعة الأولی، بغداد، تاریخ مقدمة آذار ۱۹۷۲، نوبت چاپ؟.
- دیوان الطّغرائی، صاحب لامیة العجم، طبع برخصة نظارة المعارف الجلیلة، فی مطبعة الجوائب، قسطنطنیة، الطّبعة الأولی، سنة ۱۳۰۰.
- دیوان العَرجی، جمعهُ و حقَّقَهُ و شَرَحَهُ، الدّکتور سجیع جمیل الجبیلی، دار صادر - بیروت، الطّبعة الأولی، ۱۹۹۸.
- دیوان الفرزدق، شرح د. علی مهدی زیتون، دار الجیل، بیروت، الطّبعة الأولی، ۱۴۱۷ هـ ۱۹۹۷ م.
- دیوان المفضّلیّات، و هی نخبةٌ من قصائد الشّعراء المُقلّین فی الجاهلیّة و اوائل الاسلام، اختارها الرّوایة العلّامة و الامام الفهّامة ابوالعبّاس المفضّل بن محمّد الضّبیّ، مع شرح وافرٍ لابی محمّد القاسم بن محمّد بن بشّار الأنباری، عُنی بطبعه و مقابلة نُسخِه و قد یلیه بحواشٍ و روایاتٍ لعدَّة لغویّین و علماء، الفقیر الی ربّه کارلوس یعقوب لایْل، بمطبعة الآباء الیسوعیّین، بیروت، ۱۹۲۰ علی نفقة کلّیة اکسفرد، نوبت چاپ؟.
- دیوان امرؤالقیس، دار صادر، بیروت، بی تا، نوبت چاپ؟.
- دیوان أبی الفتح البستی، تحقیق الأستاذ بن وریّة الخطیب و لطفی الصّقال، مطبوعات مجمع اللّغة العربیة بدمشق، دمشق ۱۴۱۰ هـ ۱۹۸۹ نوبت چاپ؟
- دیوان بدیع الزّمان الهمدانی، دراسة و تحقیق، یُسْری عبدالغنی عبداللّه، دار الکتب العلمیّة، بیروت - لبنان، الطّبعة الأولی، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷ م.
- دیوان بهاء الدّین زهیر، الوزیر البارع البلیغ و الشّاعر المفلق المجید، المهلّبی المصری، المکتبة العمومیّة، لسلیم ابراهیم صادر، فی بیروت، بی تا؛ نوبت چاپ؟.

- دیوان بهاء الدّین زهیر، دار صادر، بیروت ۱۴۰۰ / ۱۹۸۰ نوبت چاپ؟
- دیوان تأبّط شرّاً، اعداد و تقدیم، طلال حرب، دار صادر - بیروت، الطّبعة الأولی، ۱۹۹۶ م.
- دیوان قیس بن الخطیم عن ابن السّکیت و غیره، حقّقه و علّق علیه، الدّکتور ناصر الدّین الأسد، مکتبة دار العروبة، الطّبعة الأولی، ۱۳۸۱ هـ ۱۹۶۲ م.
- دیوان لغات التّرک، محمود بن حسین بن محمّد کاشغری، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبائی، دکتر سیّد محمّد دبیر سیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اوّل ۱۳۷۵.
- دیوان مجنون لَیْلی، اعتنی بِهِ و قدّم له، عبدالرّحمن المصطاوی، دار المعرفة، بیروت - لبنان، الطّبعة الثّانیة، ۱۴۲۵ هـ ۲۰۰۵ م.
- ربیع الابرار و نصوص الاخبار، تألیف ابی القاسم محمود بن عمر الزّمخشری، ۴۶۷ هـ ۵۳۸ هـ تحقیق عبدالأمیر مهنّا، منشورات مؤسّسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت - لبنان، الطّبعة الأولی، ۱۴۱۲ هـ ۱۹۹۲ م.
- روض الاخیار، المنتخب من ربیع الابرار فی علم المحاضرات فی انواع المحاورات من العلوم العربیة و الفنون الأدبیة، تألیف، العالم العلّامة و الحبر الفهّامة الشّیخ محمّد ابن قاسم بن یعقوب، الشّیخ حسین الطّرابلسی و شرکاءه، تاریخ چاپ ۱۲۷۹. نوبت چاپ؟
- ریحانة الألِبّا و زهرة الحیاة الدّنیا، ۲ جلد، لشهاب الدّین محمّد بن عمر الخفاجی ۹۷۷ - ۱۰۶۹ هـ تحقیق، عبدالفتّاح محمّد الحلو، طبع بمطبعة عیسی البابی الحلبی و الشّرکاء، الطّبعةُ الأولی، ۱۳۸۶ هـ ۱۹۶۷ م.
- زهر الاداب و ثمر الالباب، ۴ جلد، لأبی اسحق الحُصری القیروانی، مفصّل و مضبوط و مشروح بقلم الدّکتور زکی مبارک، حقّقه و زاد فی تفصیله و ضبطه و شرحه محمّد محی الدّین عبدالحمید، مطبعة السّعادة، بجوار محافظة مصر، الطّبعة الثالثة فی صفر الخیر، ۱۳۷۳ هـ اکتوبر ۱۹۵۳ م.

- زهر الأكم فى الأمثال و الحكم، للحسن اليوسى، سه جلد، حقّقه، الدّكتور محمّد حجى و الدكتور محمّد الأخضر، دار الثّقافة - مغرب - الطّبعة الأولى، ۱۴۰۱، ۱۹۸۱ م.
- سبک‌شناسی، محمّد تقی بهار (ملک الشّعراء) ، موسّسه انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- سمط اللآلى، اللآلى فى شرح امالى القالى، للوزير ابى عبيد البكرى الأونبىّ، نسخهُ و صحّحهُ و نقّحه و حقّق ما فيه و استخرجه من بطون دواوين العلم، عبدالعزيز الميمنى، استاذ اللّغة العربيّة بجامعة عليكره - الهند، مذيّلاً بذيل اللآلى شرح ذيل أمالى القالى و إفادات على طبعه الدّار من الأمالى و فهارس مستوفاة و مصدّراً بترجمة البكرى، دارالكتب العلمية، تاريخ مقدّمه، شعبان ۱۳۵۴ هـ نوامبر ۱۹۳۵ م، نوبت چاپ؟.
- شرح المعلّقات العشر، الخطيب التبريزى، تحقيق، الدّكتور فخر الدّين قباوه، دار الفكر المعاصر، بيروت - لبنان، دار الفكر دمشق - سورية، الطبعة الأولى، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۷ م.
- شرح ديوان ابى تمّام، ضبطه و شرحه الاديب، شاهين عطيه دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، الطّبعة الثّانية ۱۴۱۲ هـ ۱۹۹۲ م.
- شرح ديوان الحلّاج، دراسة شاملة تحقيق و تفسير، كامل مصطفى الشّيبى، منشورات أسمار، باريس ۲۰۰۵ م نوبت چاپ؟
- شرح ديوان المتنبّى، وضعه عبدالرّحمان البرقوقى، النّاشر، دار الكتاب العربى، بيروت - لبنان، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۶ م نوبت چاپ؟
- شرح ديوان امرءالقيس، و معه اخبار المراقسة و اشعارهم فى الجاهلية و صدر الاسلام، تأليف حسن السّندوبى، مطبعة الاستقامة بالقاهرة، الطّبعة الثّالثة، ۱۳۷۳ هـ ۱۹۵۳ م.
- شرح ديوان حسّان بن ثابت الانصارى، وضعه و ضبط الدّيوان و صحّحه،

عبدالرحمن البرقوقی، مطبعة السّعادة - بمصر، بی تا؛ نوبت چاپ؟.
- شرح دیوان حماسة ابی تمام، المنسوب لأبی العلاء المعری، دراسة و تحقیق، الدّکتور حسین محمّد نقسة، دار العرب الاسلامی، بیروت - لبنان - ۱۹۹۱ م - ۱۴۱۱ هـ نوبت چاپ؟

- شرح دیوان سقط الزّند، ابوالعلاء المعرّی، ۳۶۳ - ۴۴۹ هـ المجموعة الکاملة، شرح و تعلیق، الدکتور ن. رضا.

- شرح دیوان لبید بن ربیعة العامری، حقّقه و قدّم له، الدّکتور احسان عبّاس، التّراث العربی سلسلة تصدرها وزارة الاعلام فی الکویت (۸) مطبعة حکومة الکویت، طبعة ثانیة ۱۹۸۴.

- شعر ابن عبد ربّه الاندلسی، احمد بن محمّد، صنعة الدّکتور محمّد ادیب عبدالواحد جُمران، الرّیاض، مکتبة العبیکان، الطّبعة الاولی، ۱۴۲۱ هـ ۲۰۰۰ م.
- شعراء مقلّون، قیس بن الحُدادِیّة، سُوید بن کراع العُکلیّ، نهشهل بنُ حَرّیّ، الکمیت بن معروف الأسدی، بکر بن النّطّاح، المخبّل السّعدِیّ، الخلیل بن احمد الفراهیدی، صنعة، الدّکتور حاتِم صالح الضّامن، کلّیة الآداب - جامعة بغداد، ناشر، عالم الکتب، مکتبة العلمیة النّهضة العربیّة - الطّبعة الأولی، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷ م.
- شمس العلوم و دواء کلام العرب من الکلوم، لمؤلّفه اللغوی الاخباری القاضی العلّامة، نشوان بن سعید الحمیری، متوفّی سنة ۵۷۳ هـ ۱۱۷۸ م، تحقیق أ. د حسین بن عبداللّه العمری. أ مطّهر بن علی الازیانی، أ. د یوسف محمّد عبداللّه، دار الفکر المعاصر، بیروت - لبنان و دار الفکر، دمشق - سوریه، الطّبعة الاولی، ۱۴۲۰ هـ ۱۹۹۹ م.

- شواهد تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار، مؤلّف نا معلوم، از مجموعه اهدائی علی اصغر حکمت به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، محفوظ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، به شماره ۲۰۱ از مجموعه اهدائی حکمت.

- علی بن الحسن الباخرزی، حیاته، شعره و دیوانه، تألیف و تحقیق، محمّد التّونجی، دکتور فی الادب المقارن، دکتور فی الادب العبّاسی، دار صادر، بیروت، ۱۹۹۴، نوبت چاپ؟.
- فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، تألیف، شمیس شریک امین، فرهنگستان ادب و هنر ایران، بهمن ماه ۱۳۵۷ نوبت چاپ؟
- فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، موسّسه انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم ۱۳۷۱.
- قرآن مجید.
- کتاب من غاب عنه المطرب، تألیف ابی منصور الثّعالبی، تحقیق عبدالمعین الملّوحی، دمشق، طلاسدار، الطّبعة الأولی، ۱۹۸۷.
-کثیر عزّة، عصره، حیاته، شعره، اعداد، د. احمد محمّد علیّان، دار الکتب العلمیّة، بیروت - لبنان، الطّبعة الأولی ۱۴۱۲ هـ ۱۹۹۲ م.
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات، دکتر محمودی عابدی، انتشارات سروش، چاپ دوّم، ۱۳۸۴.
- لباب الآداب، لأبی منصور عبدالملک بن محمّد الثّعالبی، تحقیق، الدّکتور قحطان رشید صالح، وزارة الثّقافة و الاعلام، دارالشؤون الثّقافیة العامة، بغداد، ۱۹۸۸، نوبت چاپ؟.
- لسان العرب، للامام العلّامة أبی الفضل جمال الدّین محمّد بن مکرّم، ابن منظور الافریقی المصری، مراجعة و تدقیق، د. یوسف البقاعی، ابراهیم شمس الدّین، نضال علی، منشورات موسّسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت - لبنان، الطّبعة الأولی، ۱۴۲۶ هـ ۲۰۰۵ م.
- لغت نامه، علی اکبر دهخدا، موسّسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوّم از دورهٔ جدید، ۱۳۷۷.
- مجمع الامثال، لأبی الفضل احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهیم المیدانی،

تحقیق، محمّد ابوالفضل ابراهیم، دار الجیل، بیروت - لبنان، الطّبعة الثّانیة، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۷۸ م.
مجمع البحرین ،تالیف فخرالدّین الطّریحی متوفّی ۱۰۸۵ه،تحقیق احمدالحسینی ،مؤسّسةالوفا ،بیروت -لبنان ،چاپ دوّم ،سال چاپ؟.
- مجموع اشعار العرب و هو مشتمل علی دیوان رؤبة بن العجّاج و علی ابیات مفردات منسوبة الیه، اعتنی بتصحیحه و ترتیبه، ولیم بن الورد البروسیّ، طبع بآلات دروغولین المشهورة فی مدینة لیبیغ، فی سنة ۱۹۰۳ المسیحیّة، یطلب من مکتبة المثنیّ - بغداد، نوبت چاپ؟.
- محاضرات الأدباء و محاورات الشّعراء و البلغاء، للامام الادیب الرّاغب الاصفهانی، حقّقه و ضبط نصوصَهُ و علّق حواشیه، الدکتور عمر الطّباع، شرکة دار الارقم بن ابی الارقم، بیروت - لبنان، الطّبعة الاولی، ۱۴۲۰ هـ ۱۹۹۹ م.
- معاهد التّنصیص علی شواهد التّلخیص، تألیف الشّیخ عبدالرحیم بن احمد العبّاسی، المتوّفی فی عام ۹۶۳ من الهجرة، حقّقه و علّق حواشیَهُ و صنع فهارسه، محمّد محیی الدّین عبدالحمید، مفتّش العلوم الدّینیّة و العربیّة بالجامع الأزهر و المعاهد الدّینیة. مطبعة السّعادة بجوار محافظة مصر، ۱۳۶۷ هـ ۱۹۴۷ م، نوبت چاپ؟.
- معجم الادبا، لیاقوت الحَموی، دار احیاء التّراث العربی، بیروت - لبنان، بی تا؟ نوبت چاپ؟.
- معجم الامثال العربیّة، ۴ جلد، تألیف ریاض عبدالحمید مراد ، المملکة العربیّة السّعودیّة، وزارة التّعلیم العالی، جامعةالامام محمّد بن سعودالاسلامیة،اشرفت علی طباعة ونشره ،ادارةالثّقافة والنّشر بالجامعة،الطّبعةالاولی ،۱۴۰۷ ه ۱۹۸۶ م .
- معجم البلدان، للشّیخ الامام شهاب الدّین ابی عبداللّه یاقوت بن عبداللّه الحموی الرّومی البغدادی، دار احیاء التّراث العربی، بیروت - لبنان، ۱۳۹۹ هـ - ۱۹۷۹ م، نوبت چاپ؟.

- معجم الشّعراء، للامام ابی عبید اللّه محمّد بن عمران المرزبانی، المتوفّی سنة اربع و ثمانین و ثلاثمائه، و معه المؤتلف و المختلف فی اسماء الشّعراء وکُناهم و ألقابهم و أنسابهم و بعض شعرهم، للامام ابی القاسم الحسن بن بشر الآمدی، بتصحیح و تعلیق، الاستاذ الدکتور ف. کرنکو. عُنیت بنشرهما. مکتبة القدسی. سنة ۱۳۵۴ هـ، نوبت چاپ؟
- منتهی الأرب فی لغة العرب، فرهنگ عربی به فارسی، تألیف، عبدالرّحیم ابن عبدالکریم صفی پور، از انتشارات کتابخانه سنائی، نوبت چاپ؟ تاریخ چاپ؟.
منشورات دار مکتبة الحیاة، بیروت - لبنان، ۱۴۰۷ هـ ۱۹۸۷ م، نوبت چاپ؟
- منطق الطّیر، عطار نیشابوری، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات، محمّد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن ؛ تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.
- نبذٌ من کتاب الخراج و صنعة الکتابة، لابی الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی، المتوفّی سنة ۳۲۰ ه، وضع مقدّمته و هوامشه و فهارسه، الدّکتور محمّد مخزوم، دارُ احیاء التّراث العربی، الطّبعة الاولی، ۱۴۰۸ هـ ۱۹۸۸ م.
- نظام اجتماعی مغول، باریس یاکوولیویچ ولادیمرتسوف، مترجم، شیرین بیانی،شرکت انتشارات علمی وفرهنگی، چاپ سوّم ۱۳۸۳.
- نفحة الرّیحانة و رشحة طلاء الحانة، لمحمّد امین بن فضل اللّه بن محبّ الدّین المحبّی، عیسی البابی الحلبی و شرکاء، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۱ م، نوبت چاپ؟.
- نهایة الأرب فی فنون الادب، تألیف شهاب الدّین احمد بن عبدالوهّاب النُّویری، مطبعة دارُ الکتب المصریة بالقاهرة، الطّبعة الاولی، ۱۳۴۷هـ ۱۹۲۹ م / ۱۳۷۴ هـ ۱۹۵۵ م.
- نهج البلاغة، الامام علی بن ابی طالب شرح، الأستاذ الاکبر الشّیخ محمّد عبده، ۴ جلد، طبعة جدیدةٌ، منقّحة و مصحّحه، دار البلاغة، الطّبعة التّاسعة، ۱۴۲۵ هـ ۲۰۰۵م.
- وفیات الأعیان و أنباءُ أبناءِ الزّمان، لأبی العبّاس شمس الدّین احمد بن محمّد بن

ابی بکر بن خلکان، المولود فی سنة ۶۰۸، و المتوفّی فی سنة ۶۸۱ من الهجرة، حقّقه و علّق حواشیه، و صنع فهارسه، محمّد محیی الدّین عبدالحمید، مکتبة النهضته المصریّة، الطّبعة الاولی، ۱۳۶۷ هـ ۱۹۴۸ م.

- یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر، تألیف ابی منصور عبدالملک الثّعالبی النیسابوری، المتوفّی ۴۲۹ هجریّة ، شرح و تعلیق، الدّکتور مفید محمّد قمیحة، منشورات محمّد علی بیضون - دار الکتب العلمیة، بیروت - لبنان، الطّبعة الأولی، ۱۴۲۰ هـ ۲۰۰۰ م.

- یومیّات ادیب نصٌّ فی السّیرة الذاتیّة الأدبیّة من القرن الخامس الهجری، ابی الحسن علی بن الحسن بن ابی الطّیب الباخرزی المتوفّی سنة ۴۶۷ هـ حقّقها و قدّم لها، الدّکتور محمّد قاسم مصطفی، طبع بمطابع جامعة الموصل، مدیریّة دارالکتب، سنة ۱۹۸۹، نوبت چاپ؟.



ضمیمه

شواهد تجزية الأمصار و تزجية الأعصار

بخش مربوط به جلد چهارم



بخش: تصاویر ج 4

از صفحه 1 تا صفحه 43 (معادل 43 صفحه)

التبسم بالمد شوكلی وبالمد فتح اهل تبسم اغلب نتول تبسم يبتسم تبسما الابتسام عنعاه

تبسم اوك ديش الابتسام تبسم موقطعه تبسم بالمد فتح وها هاكسر ابلم شول حواند ... [illegible]

البسيم خوب وطلاع اولان روزکار ونسيم روزکار ... [illegible]

النسمان فتحتين روزكار ... [illegible]

يقال نسمت الريح نسيما ونسمانا

النسم فتحتين روزكار ... [illegible]

النسمة فتحتين نفس ... [illegible]

وفي الحديث تنكبوا الغبار فمنه تكون النسمة يعني ... [illegible]

البهمة ... [illegible]

وفي الحديث ... ارواح ... [illegible]

ابتسم الورد ونشر النسيم
بشر القائمين بدرى رحمته

وانتج الطير بصوت نغم
عزوا عنه بدى حكمته

بدور بحور غيوث ليوث
سيوف سهام صقور بزاة

لقد علم الحي اليوم للزمان لأنه
ومن كل شهر للانام مشاهر

... إذا قلت أما بعد أني خطيبها

سر بركب عرش العز لازال عاليا
وتاجك الكليل على فوق الشمس

ولا ذكرتك محزونا ولا فرحا
إلا وذكرك مقرون بأنفاسي

ولا هممت بشرب الماء من عطش
إلا رأيت خيالا منك في الكأس

يراد من القلب نسيانكم
وتأبى الطباع على الناقل

وإذا تنفست الرياح خشيتها
حتى تنفس عن حبيب ... [illegible]

إذا أنكروا ما الأنام عقابهم
وإن زعموا فالقسوة عقابها

طلاع الثنايا ... [illegible]
واصل ... [illegible]
الثنيات ... [illegible]

السهم يُنسَل والمنون الوكة | والنقع ليل والسيوف نجوم

من وايظ ولرام من يجاهده | ام من يسيء جلواء من يكاثره

اقصر عنك من ليس ذا | بلغ المدى وتجاوز الحدا

ذي لحظه عاص ولحظه طائع | وقوامه غصن وارادف ...

باحسن من عين الظباء نوافرا | كالبدر من عقد يليه العقرب

كيف تدخل الصقال | يكاد عند القيام يقعدها

ذات ثغر نابت وطيع موات | وتصابت في ورد ...

كالشمس كالغصن مثل الرشيق ... | وجها وقدا واردافا وجيادا

تقرا عيناه ... | تمثل في المليحل العجوز

وردفه سيظنو من خلفه | ... لا تتوهموه

ونحن السود عمك النشنى | وانيتنا على ...

المجد لوم الماجد والمجد كرم

الماجد ... اورق صانق فيقال

يقال تماجدوا اذا تفاخروا

البين ارق فراق ... البينونة

تقول بان تبين بينا وبينونة

الطائل فائدة

التعانق معروف كرده ايكي كيمسه
برى برينك بوينينه صارمقدر
المعانقة بمعناه التعانق الاعتناق
مثلا بمعناه يقال تعانقا واعتنقا

التحقق برنسنه نك بوتمق
سنك معنی وحاننده سکونده
يقال تحقق الشیء وتحقق
اصلحی بزه دوکلدی وتحقق صارفده

الشجن فتحتيله حاجت الشجون فتحتيله حاجتلر وشجون دره ده اولان يوللر
سجون الاودية وذو شجون شول حديثه درلر بربرينه كيرمش اوله

الزنساء حانلده فتحتيله والزاء سکونله
واللك معو شول عسکر در که
وقادار ترکی اسرك حوق اولور
اوازراب بتوك وجزه خلقوا
ودا صادر محرر وارد عدی عبارتکن
اواز اسبیک لو وشول طوره درلر
الکی دعدر درو اوله
التکنف فتحتيله وتوكل بكلوا سنو ودر

ولشجن غصه وهم در
يقال شجن يشجن
من الباب الرابع
وغصه بدر هوجملر
الاشجان جمعلر
فتحتيلر عضد در
اللعزة لعاد جانشی

نعاان تعانقا تحقق عقو والزم ضيق العناق

ترکا الزيارة للأوزاء اتخی بها وذکر وعقبها قول اعقبا بها

فکیف اذکر من زوج دراية بنت ریحانة او بنت ریحان

تحیرتها

واما طيفة قرانا او تحو بها تلقيها عنز وتطهر بحیر

بلغا الى الاسماع زجح صد تهت اواسئد منها نحو صحاس منجر

اللذ لامك فتحتيله اعلتوا ولان منه
ولتن ادعجوبه ده درلر
الزجع مطر يعود قال الله تعالى والسماء
ذات الرجع معناه رجع تغور محمل
محل وبرودات الخيع او تنسيرا معلا
المورج هانلده محوا دروند
واحق وارنی دبیرع الحی ارض وجلو
اوجلی معنا سنه اولان
اصورك حقی

والعريض خلال الجد واللعب

الصدود اعراض معناسنه
يقال صد عنه يصد صدا
اذا اعرض ومنع معناسنه ده
يقال صد عن الامر صدا منعه
وصرفه

لعينه كم

ورب جوابها عن كتاب مخلق وعنوانه للناظرين قيام

الفرع فتحتيلر السندی در لعق الفزاع فتحتيله
تقول فرغت من الشغل افرغ فروغا
وفراغ صورده وكلو حقل ممكن تباد فرغ
كفرغ فرغا مثل سمع سماعا

اللقط فتحتيل سول نسنه در
برده بولنوب كوترر
ولقط سنبل فلح دولندر
يقال لقطنا اليوم لقطا كثير

تصدر الزاج الموج عنه تحاقه ودع معینها الكرام تلقط الحبا

الدرج فتحتيله طاور
ودرج درجملكه
شهر وقلق طور ددرج
شول نسنه در كه
اون يازى يازيلر

كانما امل عليها بحسر ورج بياض خط فيها سطر

كانى تولتها دجر نشنة سرى يوم تحنتو الحجر

الاسلام سلف دوكله نتقوا اسلم الرجل
فى الطعام اذا اسلف فوده اسلامه
داخل ادسوده حبلر والعموضع معناسنه
كلمه يقال اسلم الرجل امره الله اى سلم
واطاعت وانقياده معناکرد داخل
لولغه بوصنف يقال اسلم الرجل
اذا دخل فى السلم وهو الاستسلام
الانفصام فاقبل ايرلتقرن يقال
فصمته فانفصم قال تعالى لا انفصام لها
العروة فالفصم والفصم الاجسان
اینك

فو بهر اسلم وظهر لك القسم وبل القسم وعقل الفصم

الدرع فتحتيله
ترو بان مرقات
الدلج والملد فتحتى
ودلد سكونله شول
شدر اوزی مازرده

وليس كلام النفس غير ضلال جوى الوادى فظلم على القرى

الفصم برنسنه بي قاروب
ايرمق الانفصام
قانوب ايرلق تنترهه
الطهو فتحتيله ودورك
صوطه شوب قرنيع ايصحه يقال طها الماء يطهو طهوا
اذا ارتفع وعلا النهر

القسم وبلك تقول
قسمت قسما وقسم مسله
هو تقسيم امره قسما
بتقديره كما شعر

الدرج فتحتيل عوزنكر
خددوات قودتلر قوقر
الكرى فالمد فتحتى
ودانك سكونله برلسه
تبع اتحاد الاقترار
والاستقراء معناه

الرَّحْبُ والرحابة واسع اوله يقال رَحُبَتْ ترحب رحبا ورحابة وذلك رحبا واهلا

الرحب واسع وملاء

الرحْبُ وسعت يقال فلان رَحْبُ الصدر

العافي وتلك لحسنة اسم اولان لحسنة

ارتقت سعة وانت اهلا فاستأنس ولا تستوحش

الضيقة مقابل الحق

ترتقت علاوزن عزم في عزم مصاصة

الارحج نحو رسطو وذات الفتح

الشعفة راس جبل وشعف الكسد بابن صالح يقال شعف الغلام اذا كان

ورجع الى الخواب برجع رجعا ورجعانا

ارتقت بجتي

القدح شول

الاد ما كان سعد وموجه يقال اورت الناقة فهي مدرد واداد

ودنجم مُعَنّى لُبَيْسُ في الكرم مُسْنَد وفي القار نوبَيْسُ بوجد ازتبد

المُودُ مثل ويحكي الا سود ازهاخي

العراق طاد موري في جامع او احياء البعيد

فعدكنت في اكناف رجنة عانيا

وبعثها الى بغداد ولت مذ شئتها

المؤاساة بركسة موافقت اديراكما

لقد صار دمعي مثل دجلة جاريا

أوزمن القداح اقداح قرقف

الاستيستا بركسة دن موافقت طلب اوعد نقول استوستية اذا قلت له واسمى

اداوي به القلب العليل تداويا

وما شغفي بالراح للعيش انما

يذكرني نشرا ودكشيا غوانيا

فاحببت منثورا العراق لانه

الانبعا وصدى اودو كورادكله قبل

يحاكي على خد الحبيب غواليا

واهوى لدي الورد الطري تنفسي

فقد فقدت نفسي حبيبا مواسيا

بحكي بابغداد فلي جهنم

يقال هي الصدى نجيي اذا مات وانت تراه

بسهم قبيل الجلد يعطي فواديا

غزال اكحيل العين يرمي جفونه

الهش ملايم

وتحمل قد البان او ذل ماشيا

وتجزو وجه الارض فرش حكاشا

فانه الى شيراز غودرت صاديا

وان كنت في حب الغزاة وجلة

الصدى صاد ذاقتي ودالك كسر وسبو صوبر اولان محسنة

الصادي عطشان

ولكن يفيض الكاس عند امتلائها

ميقم الازرار سيار التسيم

المسيار قافله

والارض احوى والحمايم هتف

والظل الى والغيبان تشواد

حواء بحيسة حيا اذا جعة

الاحوا لونك

حام كوكرمن تنكر

بها زمن الربيع والكاس فيه

مشاوره بحبيب والكاس يجيبه

الغادر ترك وفا ابدن كيذ

النغم يوم كل من نفس فيه

والكاس يقول كل نم تسقيه

الفيض

الغيض

تنفس

غابت عرايسها الى الاكنف

وتناوحت بين الشجر حمايم

الاكنف

الهتف صاف قتي وتايد

المنافثة

الصَّبُوح ... عَزَبَة الضحى ... غبنة الصباح ... الصَّدْع ... الجَدّ ...

البُرَحاء شدت اذيه ...

البَرح ...

يصدعن في كذب الغصون وانما | يصدعن ... عن كوى البرحاء

ايا خضرا روضها حين | يجني الندى سحابها | شربنا عليها كما حدائقها

عقدا بكأس كاخلافها | وبنان سكر باينها | بحرز ريف كقضبانها

وما لو كانت شبيهات بريقها | كتان مأوى الشمس لا تغرب

تجرّدوا وكدّوا في السير دائبا | حسابا بالرزق الآجال فيا لكا

وان الدهر ذو رجع ورجع | وما النصر من شيع الا الغريبا

رأينا السيف ... | ورأينا الجواد على الجواد

منقودة ... | ونحوها ما تحوض من الدماء

يلقاك ... | طورا ... السنابك

يريق على الظبى ريق المنايا | ويحمل بالرزق ... الرماح

تاتيك في مستنقع الموت رجله | وقال لها من تحت اخمصك الحشر

بشمر ... القلوب ... | تقبل ... الرماح خيالا

الاستعانة ... الاراقة ... الردي ... الجلو ...

[illegible]

إذا ما فَزِعْنا كانَ أَوَّلَ فَزْعِنا ... حُدُورُ القَنا وازْوِرارُ المَناكِبِ

نَطْعَنُهُمْ سُلْكَى وَمَخْلُوجَةً ... كَرَّ لَأْمَيْنِ على النابِلِ

وَزاحَمْتُ حَوْزَ المُنْتَدَى في الوَغَى ... وَلَمْ يَبْقَ إلّا مِغْوَرًا وَقَرابا

إن هاجَ غَيْظٌ حَبَسْتُ الفَمَ مُحْتَدِرًا ... والرِّيحُ عاصِفَةٌ والمَوْجُ مُلْتَطِمُ

وَجُرْتُ بَحْرًا كأنْ لم يَبْقَ فيهِ ... مَكانٌ للسُّيُوفِ وللرِّماحِ

وَلَيْسَ الفَوْزُ اليَوْمَ عارًا على الفَتَى ... إذا عُرِفَتْ منهُ الشَّجاعَةُ بالأَمْسِ

تَدُوسُ إذا جَيْشُ الشَّمالِ وَهُوَ ... فَيَمْضِي والهَيْقَلُ

جارِيَةٌ بِسَفَوانَ دارُها ... تَمْشِي الهُوَيْنا مائِلًا خِمارُها

قَوْمٌ إذا لَبِسُوا الدُّرُوعَ لِوَقْعَةٍ ... كأنَّهُمُ الأَفْعَى

كَفَيْضِ الأَتِيِّ على الجَدِّ ... عَبادِيدُ مِنَ الشِّعْبِ

البكاء بالمد خفي والمد مري. مفرط تحوا التي مراجعات حالت حالة والبكا ارفان صوت وراد اوتنزو في عمر ابصك كوزيا شي دو كلمي ... تنزول الرجل وبكيت عليه عيني

البكى بالمد خفي وبالمد تنشو اغلى حتى ولان بجهد

الرز والمد فتحيل دو وتك طعن ... يقال رزه رزة اذا طعنه

الفجع الوجع يقال فجعت المصيبة اذا اوجعته

الترغل فتحيل وغيذغي وتشديد سيرا مروسا ... يقال ترغل في الارض اذا سار فيها وابعد

بكا على نشلى الفداين تأتيهم | طالت العاشم بطعن برلم

كانوا على الاعداء نار تحرق | ولغربهم خرامين الاقرام

الغرة فتحت من والمد تشديد ... وطرة ... يقال فلان غرة قومه اي سيدهم

الاقيام فتلحه داخل والمهم والتهام اي ...

لدى الحرب كالاساد ... | وفي السلم كالانعام ...

اذا وجدوا مثل الزباب ترغلوا | وان فقدوا ... الطير ...

التجار كسرالم عنود ... يقال رجل من قوم تجار وعنود عظيم ... يقال تجار تجارة وعنود

في مجمع ... | وتجمع الشمل ...

المعاني طالب احسان العفاة ...

اللئيم ... الاصل ... بخيل النفس او كان بجهد

لو كان لي ردهان عرضت واحدا | لكل زديني وابغض وناتم

المتبول ... يقال تبل يتبل ...

اقدم اذاع كل ليث | عن عوقة الموت اورادها | ناعم الخيل في غبار

يشفع بالموت لوانا | غنت له اوجه المنايا | فعانقها القوم ... بها

الرنق ... بالمد خفي ...

افضله ... الخفق ... زيق ... الغز ما ...

ان الجعل ... | بالخيانات الجو خرم | وذلك ... النفس الليم | الليم اللئيم

الماء

في رضيت من الغنيمة بالاياب

تعد قرئت ... من قصيدة ...

الدهر يعكس آمالي ويقنعني | من الغنيمة بعد الكد بالقفل

وغصن شبابنا غض وريق | ونخل ثمرانا عقو وريق

الذكاء قلبك [?] تيز فهم او [illegible]

الدمع فضيلة فائق

البأس بالمد قوي و[illegible] سكونها عذاب وباس شرف [illegible] اطلاق الهمزة يقال بئس الرجل يبؤس باسا اذا كان [illegible] شديد الباس

الجنبة بفتح النون المفتوحة والجنبتان بالكسر الميمنة والميسرة

الجنب يان والاجتناب والتجنب [illegible]

التجنب اراق اجتنب يقال جنبته الشيء قال الله تعالى واجنبني وبني ان نعبد الاصنام جنبا بالتحريك اراق ايضا

الاجنبي والاجنب والجانب اراق

الاستنكاف [illegible] دنا [illegible] امتناع اعلاه يقال نكفت من هذا الامر واستنكفت

العرق والاوشحي

تلألأ في ليل الشباب كواكب — ان امهلت عادت الى الاسفار

نعم محجتي يا صاح ارتئي — تزعزعت حتى القضب الا انقابا

استغفر الله من عمر اضعت به — خلى من الذكر في حال وفي قبل

استغفر الله رب العرش من عمر — اضعته في خسارات وتضليل

ايا رب خاب واجنح فقره — دو فقي وتمر وبشر

على ورع تلين لرهبات لها — من خشية الله لا من تسبيح داود

بشعلة الرأي يذكي شعلة الباس — ولذة الحمد تنسي لذة الكاس

ابرز من الكلف العيون من السنة — ويبرز من حسن الخد وردا ناعما

يا حبذا ذاك السلاح وحبذا — وقت يكون من الحسن فيه سلاحا

مالي وللحال الا لال مجنبة — وكل ذي [illegible] يستنكف الجنب

[illegible] واثا ملالا

ايقنت انهم الشجاع بشجاعة — تدني وان من الشجاعة جودا

الجُمَانُ جوهر دانه لر که
الدُّرَّةُ اینجو اولوا سنه

الدُّرَق دالک ضمی ورانک وبانک
قشرچکه مثل جیدر درلرعدائی
ورای اولور دژه منسوب اولور

الفرند فانک ورانک کسری ونونک سکونیله
کلیکیاد یوزنده اولان جوهر واثار چکر

الاُسُرُ نونک فتحی وثانک سکونیله
ماحق نثرت الشیء نثرا
وبر نسنه نشر ایله داغتق

الاختشار ماحلق
النثار ماحق

الصمت نطق
الانعقاد نطق

مثنی

العقدة غضب العقد
حتان فمی وقانک فتحیله عقدن
جمعی یقال للرجل اذا سکن
غضبه قد حللت
عقدته

العَقَدُ فتحتیله ویل طوتیون الحی
وعقد قوم بغضلری وه درلر

بمحجاع یعید الجنس من جبین
یحولج وبید الجنس من جحل

اللقاء تواریح
یقال اذا شدید ورعاد
ارجاده

الهیم هانک فتحی ویانک سکونیله
بوکمینه عشقدن یا عمری سنده ون
سرکردان اربعہ مک الهیمان مخنل

تهیج کبیرات الامور صغیرها
وللشراب الی من کان یشربه

بوزدمه کشتن تحرب نوشته

یقال هام علی وجهه یهیم هیمانا
اذا ذهب من العشق او غیره
الهیمان چه سرده الهیام جمعی

تهابات تکلم فی الظلام مشاعل
وقد تحسر الانسان لطالب الربح

وخلا متوك سفنه
وخلا متوك حاذ
دورکه اره بونسنه
اولمه

یری کل درّی الفرند کانما
تناثر فی متنیه عقد مقطع

الکلیة حانک فتحی ویانک تشدیدله
متوک ناقه درلر ایاغنک باغی جوز جوز

خاتموریله ونسا طایفه سنه
ات خلیة دیلرده ظلاقیدر

فما متعلم الادری عیش تبشره
الاسنتبع بوما متنوة الکدر

یستتبع

کما تتحدر جتار یتحرکده
تهیار
اخذ اولنو افنده

وانی وتهیای لعزة بعد ما
تخلیت مما بیننا وتخلت

لکا المرتجی ظل الغمامة کلما
تبوأ منها للمقیل اضمحلت

الرجاوة رانک فتحی
وانک مدیلر بونسنه
اومنوع اول سمننه
الرجو والرجاوة
ورعی وارتجا
بمعناه

تخلی تخلیا و ثانک کسر وتشدید یله
بر نسنه دن فارغ اولمه تقول
تخلیت اذا تفرغت

القیلولة برنسنه دن خالی قلمه
وصاتو زملکه

عن معشر ملکوا ما بالارض دارهم
والحجم جارهم والرجح ارثهم

التیلولة اوله وقیل
اوزون القیل یمنا

الاضمحلال محو اولمه یقال
اضمحل الشیء اذا ذهب

سبحان کثیل الشنر عرضه ونزهته
ونحن نسبقها الا صفوالکوثر

متفش سعد
وشناک فتحیله
معاشر زواحدی
بر طیبه جماعت

للوصف

الحیث بر کلمه در که مکانه دالت ایدر
وحیث دخی غایات کبی دایم لا اضافه قیدر
نهایت حیث و ابا جمله مضاف اولور
کقولک اقوم حیث یقوم زید ولا تقول
حیث زید وتقول حیث تکون اکون
وحیث ما ایلا استعمال اولنور جزاء ونور
تقول حیث ما تجلس اجلس معناسنه

لئن تحتاج انت الی ذفار
فان الدهر یحتاج الذخایر

الضحر اوه باذی
جمعی صحاری

ان ابن ابی اذا سطع القتام
ما تجلی النقع عن تحر یه سعد

الاشیب سید کمره
صوا قدیمی بر

الایتیاب بجیح
یقال اشاب الان
کجولم واستطیبه
ارجوت

النقع توز القتام توز غبار
غبار

الارض ۲ ارا ساطی
الرائحة را مادسنه دن
ارایی اولمه

السطوع حسن توزک ورایحه
وصبحک والقرب بو کشلی
یقال سطع الغبار
والرایحة والصبح

بولکه

العزم عنك فتح وزانك سكونيله بر نسنه‌یه ابشلمك تمام قصد ایلمك
العزم والعزيمة بمعناه
العزايم افسونلر وقومساله
الرسالة خبر كوندرمك
وهضم وبرسالة قهر وسائل

الدع دالك فتح وعينك تشديديله دفع معناسنه يقال دعته ادعه دعا اذا دفعته ومنه قوله تعالى فذلك الذي يدع اليتيم اي يدفعه

الدفع ورمكسنه دفع وبرسنه ورمك يقال دفعت الى فلان شيئا
دفع وكمسنه‌ی منع ايتمك دره ويقال دفعت الرجل فاندفع

المراسلة بعد خبر بيلك قصيدة خبر لسولك
المراسل خبر كوندرن كمسنه

بعزايم تدع السيوف رسائلا ... واناءمل تدع القنا اقلاما

الاجابة جواب ياخود دكرو حيقوس طرفندن جواب برنسنه‌دركه
فجم غير طلاب العز فردا ... عليه من العلى ظل ظليل

الظل ظانك كسريله وفانك تشديديله كولكه
الظلال ظانك كسريله كولكه‌لر
الظل الظليل دائما كولكه اولان مكان ظليل ودهر ومعناده وظل بر كمسنه‌نك كنفنه دخی اطلاق اولنور يقال فلان يعيش في ظل فلان اي في كنفه

انك ابله اتی حاف كمه دن منع ايدلر
ومن اب تسبب الحياة جليلة ... ولولا انتساب السما تسليم

وسيف يطلب الاجال منه ... عبوس الجد منحك القتال
موارد الموت شدايده

السيل بونك فتح وياءنك سكونيله ايرشمك يقال نال خيرا ينال نيلا
الانالة ايرشدرمك نيل بونك فتحی ولامك سكونيله امرور وفعل متكلمدر نون ساكن قبول ايدر

حومة الموت
في حومة الحرب الذي لا يتقى ... غمراتها الابطال غير تغمغم

التغمغم صغير اولان سوز حالت قتالده بهادرلرك اوازه‌دن دوزر
الاقتراع عين تك وتانك كسريله بكرك قزلق ازالة قلمق يقال اقترعت البكر اذا اقتضضتها اقتضاضا

اقرعتم
بني الفضل اقترعتم جبالا بعصمكم ... موصولة الاسناد بالاصار

الوعل بانك فتحی وعينك سكونيله دكی الوعول والاوعال جمعلردر والوعال بر مفرد ماعمدر
الجمر جانك فتحی وحانك سكونيله وصلك ترك معناسنه
الكرى ايجر نعاسر
الرسو فتحيله ثابت اولمق يقال رسى الشي يرسو اذا ثبت ورسو بجزم ثابت قدم اولمغه درلر
الرواسي ثابت اولان طاغلر

القرعة موضع مرتفع في الجبل
النزاع قمی يقال اثث نزعة من نزاع الجبل اي مكانا مرتفعا منها

تقر هجر الكرى حتى استقرت ... رواسي الملك عالا بالجلال
فقيل متعاطف العزمات ماضيا ... يقضي العدو بحسن والكمال
وقد احسن الى الناس من امن بربه

العاصم مانع كسريله حفظ ايدجی كالواولور معصوم معناسنه ده كلور قال الله تعالى لا عاصم اليوم من امر الله

ومن بربوا يرعج ... كواعب اترابا عليهن قلدوا
يرعلبا او قبضت عنانه ... عنان الشمس اطلقها الاصيل

الصقيل الجلا في قليج
العطف ميل ايتمك تقول عطفت اذا ملت عطفا د دابه وقليجه

في قبضته من نيوب الحرب منقصف ... بالمرهفات امر من الردى الاول
التقصي قافك فتحی وصادك كسری وياءنك تشديديله ان اولدنان بر مكان بعيد معناسنه
البتر بانك فتحیله الدن اره كمسنه ويترخم اسمنه بترك مقابلی ... البتار بمعناه يقال انا بتره وبتار
الشام فتحيله علامت
الشوز هر نسنه‌نك ينفعيدر وقومصاس
الزبود فتحيله بريده ينجم اوله الابار

النجم اولوا اولان كمسه رجل نجم عظيم القدر

التوق فالمد مصدر
اوقره كوش ...
كو ...
الافراق ...
الفرق ...

التوق ونسه ...
اوستي تخت مقابل
الفاقة فقر واحتياج
البثق تازه اوت

الاشتياق ...
افتعال ...
الاشتياق ...
وستكلمن ... الافاقة

المنية موت المنايا جمع ...
الاطلال حروف ...
... في ...

الافاقة
اوقه كرين كريشه
قوس قتول ...
اذا ...
وتقول ...

تفوقه فوق المنايا وتشتكي — على المرء يلقى آية البح والويل

كأنهم من الطيب حين تراه — مثل الرعب دون المد والقبل

اكثر ما الاخوان بيت مجيحة — على عينه مما من الشنآن

النصل ... فتح وصاحب سكون ...
... قلبه ...
النصال جمع

البرح سدت ...
والبرحين ...
الشماء والدواهي

فأيقن انها دار الفراق — ولم يبق بحيلة الفراق

المبرح ...
البراح ...
وبرح ...
الشنآن ...

من طاح في سبل الردى باذه — فليسلكن طريقهم ابناؤه

الرقى ...
يقال رقيت فهو مرقى

ولا تشتري اخشابه قوم توبث — قديما واخشاب تشج النقل

القبلة ...
النبات ...

ازاق ...
يقال رقيته ...
رقى ...

الحسب ... اصل وشرف وقيل حسب الرجل
دينه وماله وما يعده من مفاخر آبائه
الحسب ... حسب ...

سلكن سكن بهوى وسكر واتيه — اني عشق في بسلكنه

الانسلاك واخل ...
يقال سلكت الشيء في الشيء
اذا ادخلته فيه
الاسلاك ...

... فيه القدر التاح

التوارث ...
اوليه ...
...
التبكي ...
التكريس ...

وما يعنى الخصوص على الصعود — اذا ما المجد دعم الصعود

تشاور محلل الفضل ان ثبت غاية — سقا ما وات الفاقة الفقراء

الفتاح ... فتح ...
...

ان الكون ...
للمغني كناية ...
المغني ...
سكون والف ...
المغناة ... تقول
اغنيت عنك ...
فلان وعنيناه فلان
... وقالوا
وبقال ما يغني عنك ... ما يجزي عنك وما ينفعك

فواسق على زهر الثالي — وواللهو على الرالثين

المجد ...
...
التحمل ...
سكون ...
التحول ...
الثمين ...

الاسف ... حزن
... على ما فاته
اللهف ...
... عليك
زهرة النبات ... تازه ...
وحسن ...

السفه ... والسماحة
...
السفيه ...
العشل ...
الزهرة ...
وتازه ...

الصَّبُّ دوكلمك صو نتال ماء صب
كقولك ما سكبتُ وصبّ دوكلك
يقال صبّ الماء صبًّا
الانصباب دوكلك

الصَّبابة شوقله شترق
وحرارتي
الصَّبّ العاشق يقال
رجل صبّ اي عاشق

الخُلُوّ منشل ودوارك نشديله خالي اولمه
يقال خلا الشيء خلوا وخلوت به معناسنده
لور قال الله تعالى واذا خلوا الى شياطينهم
بونده الى مع معناسنده در

البَرْق شمشك بلوت ايجنده غاغو دور
وبركيمسنه قورقو خبرين دوزلده دخي

البُرَق ميلدرانق

وقالوا اما تقفي تحبّه — فقلت تمنّى نفسه وعلمت
فقلت وما ادري مدّعي — ولكنّه امّة قد عشقت

ابرقوا الماء ورنة
اذا صبّوا عليه
زنتا قليلا

الشَّوق بونسنه يه نفسي حكيمك يقال
شاقني الشيء يشوقني
الشايق يا نك كمره نفسي كندوده حكيمي نسنه
الا تعجّار على وزن اقعنسا سو دوكلك
تعجّرت الدم فاثعجر اي صببته فانصب
وثعجّره منصب

المُبْرق بغناه

غ كنفس موج الصبابه شوق شايقه

الصّهلات
لشنهك سوت
قرحه

تنعيم يطمي الصّوارم مبرق — تحت الغبار وبالصّوايل مرعد

اوغلتم سوزل
اواز ويرت
ارعيض ايشيدره

الأسد فتحيلها دسلان الاسدين همزه بك
منزلة الاساد همزه نك فتحي ومدّي
وسنك فتحيل اسراك كهلاس

آساد موت مخدّرات مالها — الا الصّوارم والقنا آجام

الخِدْر غالك
كمرو دالك سلوك
پرده
كورا
الخادر دالك
دلمل برده نك
كمند يقال
اسد خادر اي
داخل الخدر

الاشتباك ادرملك الشابك
بيجره دمورلري واشتباك لو قراكو
الخير ده دررا اشتبك الظلام اختلط
الشّبكه فتحيل شول نسنه دررا اكل
صيدا ولنور الشباك وجمع

ع كانما يلوح من شبابيكم شمّر — ذ دنوّي وان حلّت فقوك الظلم

وجمعو دي را
ارسلانك شافي
ايدرانه حيشه در

ث ومن لم يخف من سطوة الليث ثامر

السّطوة بركوة قهرايله السّطوات جمع
الهَصْر هانك فتحي وصاد سكونيله
بر نسنه يي فاتحق كسر معناسنه
وهصر بر نسنه يي اكوب كندوك ميل
ايتدرمك تقول هصرت الغصن
وبالغصن اذا اخذت برأسه
فاملته اليك

الرَّوع خوف فزع
الكلال يورلمق
يقال كللت من المشي
اكلّ كلالة وكلالا

وكان شباه القلب قلب — وهيبته جنّا عاليجناح

بن بيش اكلم

فيل كليل ابيض وصفايح — لاحت كمضيع البيض في اللألاء

اللَّوح اشكاره
اوله يقال لاح الشيء
يلوح لوحا

الصّفيحه ايلو قلم وايلو طاشه
وهرايلو نسنه نك يوز صفيح در لر
جمع صفايح

وازرق مسنون واسمر كعب — وابيض مصقول واحمر صائل

اللؤلؤ الدرّ
الواحدة بهاء
وبايسه لاتي
ولالاتي
وملالا ...

اللّوح واللوح صادت ابلاغه
يقال لاح يلوح ولوحا هلك وسمعه
وير يوزنده اذ ... ايلو واتنه اولو

ما ذا الارض وان غيرها تعارت — من دم الطعن وردة كالبواخ

تلالا ... البرق
لمع

الدهكا ليلة مظلمه

المسنون بر دايماولده
منتشر اولان نسنه ومصقود
دخي يجلا اولان نسنه

الازرق كوك اولان نسنه
يقال رجل ازرق العين وناعم اعصفا اوشدا دلمه وازرق صاق صوبه ده دلر

دوكلمر الراعف شول قوزو سمار تردد
صنف احد وبرون او يجع الاتل
غاع بورق

ام قشعم منیه موت

الزحوف والمذاق

نغرا يتبك

وقد تحرّت أبناءها أم قشعم
والحرب في وجه الكفر يعبر

الفتح يرفع عن جفون محجّم
والقتل يرفع عن ذيول مشمّر

التشمیر باجی یوقاری قالدرمق
یقال شمّر ازاره اذا رفعه
ویقال شمّر عن ساقه وشمّر فی امره

حيث الذوابل تنقع والبيض الصوارم
والأسد الغوارس للطغاة الأنجم

بحماية القرآن يسطو ربها
كرائمه وقد حكم الأدوم

السل برشنه‌یی چکوب چیقرمق
يقال سللت الشيء اسله سلا

فويل لمن يرضى بعدم فتوحه
إلى فوت غلبته وانفضاده

مطاعب لو اعتلت مهزوز المنى
وضربت ما الطف الشعلة وجها

ويشتعل المصباح عند انطفائها

الحیا حیات معنی وباران تشدید

إذا ما استغفرت إذا هاموا نيام
إليك وحالوا إلى غير عاقل

اذا قام صبر قیام ونهوض

ومن شرب السم الزعاف فإنه
حقيق بأنياب المنايا الكواكر

الاستفاده فائده طلب ایتمک

والرتبة النصر المبين خوافق
تلمح بأنيات العدى قطعه

فيا رب ... وهب ما يحوت الراجي في المرتجى

الموزونة وحیل وحل

انس بشر الأناسي جمع انسان وسنة انسيلدر ... واناسي اناسان جمعي اولدوغي محقدر الانسان آدمي زاده وانما سمي انسانا لانه عهد اليه فنسي ... الأناس جمع ناس ...

التخلية برنسنه‌دن خالي قلمق ... التخلي برنسنه‌دن فارغ اولمق تقول تخليت اذا تفرغت الذي حال فيه والملك ... غايت برنسنه‌ دن ... معناسنه

الأشعث ... الصقع جانب ناحيه ... ابن صقع ارا ين ذهب الصقع ... صقع ... الطريق

شكى الى جنات الاسماء ... رعايا ... وترشفا ما ... وتحسبهم ...

وكل ... الجبلة ... الجيلولة عشاء تقول ... الخطر ... قلب ... يقال خطر الشي ببالي يخطر خطورا

صقع اذا خطرت بالبال ... عن ... المتقى ...

التخييل برنسنه‌يي خيال ... يقال خيل اليه انه كذا على ما لم يسم فاعله من التخييل والوهم

ان كان ... بجانب ... منظم

هيات ... هيهات بعد معناسنه ... اسم فعلدر

فهيهات هيهات ... فان ... تشتغل

وضاهم بدم ... الى الاعمى ...

والاسي ... الاستياء الاستهلاك ... الصعور تجيلي زياده ... الشرر ... الفور والفوران قاينمق يقال فارت القدر تفور فورا وفورانا اذا جاشت

ما ... عقدها ... جمعه

... الحجب الى ما ... فورحت ... العادة ... الخلعه ... المعاودة ... تكرار

... الى الايام ما لا ... كما ... البغال ... الكثير ... العود والعودة رجوع

البدار ... لا ... النبذة ... الاشكل ... الغضبة ...

الهدى ... لا نفع ... الأقليد ... وباب ... لا يهدي ... من ... اليه ... تقول ... من ... والاحمرار ... الاقتصار ... وقالوا ... مفتاح

الثبي الالتقاء ... باقي

الرَّبْع ارض مرتفعه وقيل جبل
الرَّبعة ... كسره واحدر
الرِّباع جمع ...
ومنه قوله تعالى اتبنون بكل ريع آية
وقيل الطريق

المُبَادرة ... وبالك
فعيل ... اتك
الرُّبع ... فتح و ... سكونيله
... اولق ... دعت القوم
... اذا ...

المرباع ... كسر و ... سكونيله
...
الرّبع ... فتح و ... سكونيله
... اولورسه
اولسون الرّباع والرّبوع

الاستلاء ... كسره
وَالقَلى ...
والشدید ... يقال ...

فوابحق الرّبع عامل ربعه ‏ وغادرها بالرّبع في الرّبع تبتلي

النئ وتعاويت من الطعام
والشراب ...

شعر وكبشة العجلان ‏ شعر زادي الطيور ...

...
الوقبة ...
...

ولا الضعف في ... الضعف ... ‏ ولا ضعف ضعف الضعيف ...

الضعف ...
...
الضعف
يقال
ضعف من ...

ووقت الشمس
اداغات
قوله تعالى ومن شر
غاسق اذا وقب
قال ... اذا دخل على الناس

... وكم ...

خواج جواج ... ‏ وترج راج ...

الجرح ...
والجروح جرحك جمع
الجراح جراحتك جمع
الجراحة كذلك يارة
الجريح يارة لو

كود وذكود والقرى ... رغدا

يا ... الدهر موقفة ‏ قوموا وقد قامت الايام بالحرب

الرواج فتحيله متاع مرغوب
اولنق يقال راج الشي يروج
رواجا اذا انفق ...
الناسنه رغبت اولنسنة

مظلومة القيد تشبيه ... ‏ مظلومة الريق تشبيه ...

... بحكم القتل ... ‏ والنهب ...

الكدور كافك فتح ...
...
...

وكم بلد سبناه فيه ‏ ضحى وعلى ... النقار
وكم ملك ... الملك عنه ‏ وجبار ... جبار

الخز قافك فتحيله ابريشم جنسندن
غضن فتحيله ...
...
الشن ...
صوماحي الاشتان بعضاء ومنه
قيل شتى اذا فرقها من كل وجه

على عهده المعهود ... ‏ ومشنا وبالمشهور ...

١٤

اللهو ... تقول لهوت بالشئ ... تقول لهيت به اذا لعبت

السخاب ... العقد ...

الفتاة شابه اولان عورت

المناصل ... السيوف ...

وانا لنلهو بالسيوف كما لهت — فتاة بعقد او سخاب قرنفل

ع كما تحرك سطح البحار من عصف

العصف ... عصفت الريح عصفا وعصوفا اذا اشتدت

وطعن كغطاريف كأن اكفهم — عرف الردينيات قبل المعاصم

فكأنها نتجت قياما تحتهم — وكأنهم ولدوا على صهواتها

صرعى الى صرعى كأن جلودهم — طليت بها الشيان والعلقم

فآبوا بالرماح مكسرات — وأبنا بالسيوف قد انحنينا

ولم يستشر في امره غير نفسه — ولم يرض الا قائم السيف صاحبا

... بها الاحشاء ... — ... الاحشاء ...

ع وان طريق الحق لاشك واحد

تجاوزت القربى المودة بيننا — واصبح ادناها بابعد المناسب

... للورود عن ... — نجلاء ... غزالها

الشَّقُّ يارق الشقوق جمعی واوتمر

الشقيق بر پاره نك اشى ومقابلى
مثلا بر نسنه ايكى بولنسه هر برنسى
آخرك شقيقى اولور بو سببدن
فلان شقيق فلان دیرلر قرنداشى

النَّقْشُ كتابت مصدرى اعجمه دخى دیرلر
ونقش بر نسنه يى قازوب ايشلمك

الختم بر نسنه يى مهرلك وبر نسنه
آخر اكمك الختام بهادر الشى تمام الحشى
الخاتم يوزك دنشانلرون بوصنعه طقارار
الخاتمة بر نسنه نك آخرى

الشرق كونشك كون طوغدى بر يرى
شرق كونشك طوغه يه ديرلر
يقال طلع الشرق وحق كون طوغدى
الشروق حصتلر عبناه يقال شرقت
شرقا وشروقا اذا طلعت

الارعاف هرزمانك كسريله ابو حيدك
يقال ارعفه اذا اعجله وارعف
ترعف ... ديرلر يقال
ارعف قربته ارطاه حتى ترعف
الرفاق رفقه بلنجى بولداش

اللنق بكت شاب موسى فناة
شاب اولان عورت
...بكت ابكر

الحذوة والحذوة مقابله
يقال داره حذوه داره وحذوه

الهضم هانك فتح وضاد معجمه
سكونيله خانك كسر ...
اهتضام بمعناه

القناص صياد القنص صيد

الشهاب طيران آتش شعله
يقال انه فلان لشهاب حرب اذا كان
ماضيا فيها ... وجرى ...
بو لدرر الشهاب حقيقة الشهاب جمع
الشارية دیرلر صوت الشارى
... الشرى ... المسرى

القنص قانك فتحى وسيك سكونيله
آت ايكى الن قالدروب ايكى ايغلدى
... وقنص دريا ... آويكا ...

وتشعشعت ثمن الشقيق تخيّمت — في آرة ... دماءها

اولاقتش عنه الختم فاح بنفسجى — واخرق مصباحا وازعفرا

ثم ارعف حيا نسيم الرفاق — وتنشرها على وجه الرفاق

فان النقر لازمة الوفاق

اولئك ابن الملك كانوا — طلائع في افراح وازدواج
وهم حوى جفانا في المنتش — واوكنا في ولوزو والمبياج

يابنا القداح اذا اجتمعن تكسرا — واذا افترقن تكسرت افرادا

حذو القذة بالقذة

ونعيم بتعلى الفشيرة حقها — وتعدهم بحقوقها هضامها
من معشر سنت لهم آباءهم — ولكل قوم سنة وامامها

ونجده الدهر قناص لهمته — فالجود كبارله والقصيد اوكار
للمعالى تعاه والنيسان شهب — والمجد سارية والجود اعطار
علاه كالليل والمصباح همته — ونعله جود والآمال ممار

السلا ... اوغلو
يقال لا الاسلى علا ...
العكو مكان ... لكه

الترقوة [illegible]

الترقي فتحيل وقانك [illegible]
وتشديد [illegible] درجة فدرجة
تقول ترقى في العلا [illegible]

الراقي [illegible]
يقال رقيته فهو راق
الرقي [illegible]
الارتقاء بمعناه

[illegible]

يمارس الحرب والارواح راقية ... الى التراقي وطرف الموت نظّار

كقسورة وعشار بمقلته ... فانه دار على الخطر دوّار

هنالك لا ترتد الرجاء لريح ... [illegible]

سوم طول الاقدوم لصاحب ... [illegible]

يوما بحزوى ويوما بالعقيق ... وبالعذيب يوما ويوما بالخليصاء

فتارة ينتحي نجدا وآونة ... ماء العذيب وطورا قصر تيماء

كتناثر المرجان من عقد بهي ... عن جيد غيد [illegible]

وكنا في اجتماع كالثريا ... فصيرنا الزمان بنات نعش

[illegible] ... [illegible]

وكان غدا واتى اليوم [illegible] ... وبعد غد بالاشتياق [illegible]

[illegible]

ليس كل التراب يموت [illegible] ... انما [illegible]

لولا [illegible] ... [illegible]

الكفاية [illegible]
الكافي [illegible]
العدوّ [illegible]
الدوران [illegible]
الادارة [illegible]
الخطر [illegible]
الارتاج [illegible]
الكآبة [illegible]

السومة علامة [illegible]
[illegible] يقال توسّم في الحديث
تسوّموا فان الملائكة قد تسوّمت
[illegible]
النشوز [illegible]
[illegible]
الالتواء [illegible]
البكاء [illegible]
[illegible]

الدهش محركة تحير او دهش يقال دهش الرجل بالدهش فهو دهش [illegible]
[illegible]

الرزايا المصائب

النشوش محركة [illegible] وتشويرها [illegible] وتصير مناسبة [illegible] [illegible] [illegible]

البين [illegible] فراق [illegible]
[illegible] [illegible]
وعند البعض [illegible]

الصدود محركة اعراض يقال صد عنه يصد صدودا اذا اعرض [illegible]
[illegible] [illegible]

الاصل [illegible]
[illegible]

النوى [illegible]
الرزية مصيبة
الرزايا مصيبات
[illegible] محركة وما [illegible] وتشويرها [illegible] ومحاسن رجال [illegible]

المسيل [illegible] مواضع سيلان
المسايل جمع مواضع مسيلان

ورزى فلانا كرمي قبل [illegible]
وادرنا اليه اسعد والتجا

بخفاق الجيبة والجنب — يمشي الا الهلال والا قربا

نشيت كان المفتقد مهاش الثرى — فطلقته في جنة وسبيل

اذا قدرت خانته الرزايا — فقد عن قضت سوى المسائل

ما كنت احسب قبل نعشك ان ارى — رضوى على ايدي الرجال تسير
ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى — ان الكواكب في التراب تغور

ترقرق دمع العين فالخد عن دمي — وضمخ تبيع البين والصبر عندما
فالخد مثل السيف [illegible] — وا [illegible] مثل الشهر وقد [illegible]

الملك قد خفا والبقا لله — وكل ما دونه فان بتحقيق

على خير خلق الله اصلا ومحتدا — رسول اله العالمين محمدا

ابن سطوة الآباء والسبا — ابن من كان اعز المنتسب
ابن من كان كهمة السيف نابا — ابن من كان كعبة الحج لبينا

غادرتم ابن وابن الملك المدول — وابن قاعدة قدرنا واو الاول

البهنة حسين ... — الأسل ... — الطفل ... — أصيل ...

العلق ... — البلغة ما يبتلع من العيش — الكلأ ... — الكل ...

وأين طلعته اللماع بهجتها — وأين بارقه القطاع والأسل

لم يجلس اليوم مذ ... — عن السرور ... شغل

... — لم ينام حتى ... الأصال والطفل

أم لا ... — و... الـ...

لا لا ... — فالحال ... على ... الأجل

... — ... المحل

فالملك ... المشهور ... — والظلم ... المشهور ...

ابن الذهاب ... — يحتشى ... مضيع

ابن الحجاب ... — زوار ... ومرح

يبتوق ... الملك ... — ... واللبوح ...

فسوف ... الأيام ... القطر

سلالة ... — ... كتفوا

العقد ... — والحق ... الفرح

... منقبيل — ... وددنا

التأوله بر فسنه … المرّ تقول ناولته الشيء فتناوله

الأراح والأرياح والأرواح … وراح واحد … وراح شاد … في الأرواح

النزل إحسان تقول … وخته المعطية

والروح والراحة … ابتهاجات معانه

المترعة … يقال … اذا كانت ممتلئة

فرزان بالكسر … جمعه فرازين

الرخ … الفرزان …

الجلود … ذات الجلامد …

تقول نظرة اذ دنا … ناو تمنى الخمر بالاقداح مترعة

… بمعروف …

مشوا الى الراح مشي الرخ ما عرفوا … والراح تمشي بهم مشي الفرازين

… معه …

طوب كاشكال الجلاميد قسوة … وبير كبيرا الرجز فيهن يحوب

اذا امر وكيت … عليم … عليم باسرار الغيوب لبيب

وقاف الجهل بالاعذال مزري … وان الرأي بالرصاد وقاف

كانها لعقول ما قالت حذام … ابقى للخير وانفى للشر

يصول عليهم مثل الهن مصلتة … في حادثات الدهر بالقيم مجلس

يعيدو ظهر قائم كالنمرود … ونرى فوادا في الفؤاد صابا

وعضوب بسيف الله مجروح

كانهم لم يكن ما بين منعرج اللوى … ولا بهم يوما ظلال خيام

… جيدة …

بنو الغدر عما قتل الحجب منهم … اراك ومنقطبا وحرا با

الكيد … الكيد … الكرد … يقال … كالانجاد …

الكراب … الحي … طود … يقال … في القتال

النذل … والارقة … جوق … وازرى باخيه ادخل عليه عيبا او امرا يريد ان يلبس عليه

المرصاد … الصحاري … تقول … الثغرة … الانتزاء والاتنزي … المصاب … الذكاب … الحلب … الغنس …

اللبيب عاقل … الفائقة … الواثق … الضارب … القرق … الوقت … الامام …

علمه

علیم بأسرار الغیوب كأنما … على قلبه أنزلت آية [illegible]

ومن عجب أن الصوارم في الوغى … تحيض بأيدي القوم وهي ذكور

ولا رزق الأمر لولاك يختشى … ولا عمر الآمر عطاياك موهب

ومطلع فيه كالنجوم ثواقب … وليس لها إلا الرقاب مغارب

ومقدام غلب الرفاق [illegible] … [illegible]

واقتحام الأهوال عزم [illegible] … والتسام [illegible]

فتى مثل زند [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

الصنبور ابو قلمون
هو صانع
الكل جاذ في ...
شعر ... قسا وجواد
كرمة الرفاعة درك وسعة ... ادلق

الكوح اشكاره او لوه
يقال لاح الشي يلوح
لوحا اذا لمح ولاح
البرق اذا اومض

الروع خوف وفزع
التكشر ...
اجوب ...
نشر الثاغ ...
اذا بسط

الروع خصيلة ...
ادكا ... الماشية ...
اذا اكلت ... وصوب
الحكر ... فقال ... تزغ
وطلب

يمشي الملك العيشر تحت ركابه ويكلل بعت ... جزين

اذا نشرت في الروع لاقت صحائح عليهن عنوان ... مكتوب

سهرك ... لا زال ... وناجك الكليل على فوق الشمس

نظاه الى الوزير وانتهب ليطلق بها ... الخرج

ابا من له ... نصاب مكارم لجودك كل الكرمات نسيب
فلا تخش ... شرب ... ظلا ... من كاس الكرام نصيب

نصاب ... لا على ... وزاد على ...

طلعت على ... طلوع بدر ... طول عمر

تاح ... نفوس ... ذكره كان ... الملاعة ...
... ونائم ...

نقلت زجاجة ... خمرا ... الراح
خفت ... وكذا ... الارواح

القلع ... ازال
الكاس جنان ... شرب ...
وكاسه كاس ...
... الكؤوس ...
الكيس ...

كاس الثاني من الكسوة
الزجاج ...
مشرف ...
صرف ...
يقال صرفت الدراهم بالدنانير
وصرف الدهر ...
الهناءة ... طعام
هضم ...

الكاعة ...
...
الاراغ ...
...
...
...

ظلها

لتهنئنا الأيام أنك ملكها ... للدنيا وطوع قرارك الأقدار

يا ساقيي قهوة اليوم عودا كأسنا ... بإبريق راح في الكؤوس مقهقه

حتى غدا الزمن من بعد العبوس به ... جذلان يرفل من نعمائه في حلل

قرم تطلع رأيه ورواءه ... يغني الكلام إذا رأى في ذكائه

وإذا انتضى سيف العزيمة ممضيا ... أضحى الصقيل مجردا بمضائه

وإذا ابتدا متهللا عند الندى ... خجلت سحابة البحر بسحائبه

فالشمس دون روائه والسيف دون مضائه والبحر دون عطائه

أم الوزارة أم حبة أو كرم ... لكن بمثلك لم تحمل ولم تلد

وشمائل شهد الحسود بفضلها ... والفضل ما شهدت به الأعداء

كالسيف مظلوم وأوهم خائف ... وشتيمه [illegible]

يتقبل [illegible] والطلاق [illegible] ... ويرق [illegible]

تشبه كفك بالوسمي عادية ... جود كفك ما يأتي به المطر

ويقبل بكله وإرادة والهة ارجيبان

الأمر عائلة فتحي وبعد تشديد

غصه المرء محتا غصه او وقع

ارها تقولهم عتى المرض فانى

وهم ريستنهى دیلاده دیار

تقول همه بالشى اهم ها اذا ارده

الأجر ثواب يقال أجره الله يأجر ويأجر أجرا

العير جار واهلينه ووحشيه منه الفا الاعفر

الاستجارة بركمك در مدد طلب کردن

الاجارة فریاد کسی را مدد دادن

يقال استجاره من فلان فاجاره منه وأجاره

خلاص ساختن ده کهور

يقال أجاره الله من العذاب انقذه وانقاذ

خلاص ساختن

أُشهُوا نسدوا المشرف عال

المشرف بوقار وحقوق بالمحيه

مشارطه بر نهش کردن زرده

حال اوهم آتقول شارقت الشيء اذا اشرفت عليه

الشرط الزام الشيء والتزامه في البيع ونحوه

كالشريطه الشروط ج

الاشتراط شرط ایجاد اشراف الساعه

علامت قیامت

وشارطه شرط کل منهما على صاحبه

شكين تغلب الوالد | خبث النفس والنسب

بأبوة أشبه بحبل محمد | وأربعة أشباه الكليم محمد

وبالحسين السبز وجعفر | ومن أحمد بن حجر أبي لم وولي

الجبل [illegible] وحله [illegible]

الصلة بمعناه يقال صال عليه اذا استطال وصال عليه وثب

الذهب فحشا اللون مذهب وزرد

سو ون کمه الذهب فرضه يقال ذهب فلان مذهبا حسنا ومذهب

كوقفة العير بين الورد والصدر | [illegible]

الجلي جبل وخفي وبالمد تشديد اشکار ما ولان انشه کر خشنان

الذهاب كرند وإذهاب كردن

الزار اولکونه کو [illegible]

الدهر وقف على أيام ملكك أن | حيث شارطك في الأوصاف كلب

المجلي [illegible] برنشه منکشف الوح يقال تجلى الشيء اذا انکشف

انا الجبله [illegible]

البان براغیل [illegible]

السيف يسمعهم قول بصوليته | والسيف يصدق قوالاقل قالا

البيك جاویدامه [illegible] کرات منفنه اوسون کرك اولسون والجمع قیان

ذهبت كونك يا مقام | فانه يوم منقض

قد بشر الليل والنهار | ولاح كالكوكب البهار | فلاح كالحبيب في عذار

وزد مستفعل عل فولن من مخلع البسيط

الورد والبان والعرار | الورد مثل العروس تجلى | فلاح كالفتنة الزهار

نهار

بيض ومنه على اخضرار | ناهيك بالقهوة والعقار | ابعد عن الرحيق واسع

ناهيك من رجل وناهك من رجل يعني انه دولتي وغناسي عن تطلبه من راجعتدن مانع اولور ناهي تهي ايركي دار کفخ

قد قيل ناروبيس عار | واشرب صهباً والأقول | فالنور لا فلق منتعار

الزرنابك [illegible] والمد [illegible] کرکلمن دو [illegible] الا ذا [illegible] فضيله [illegible]

أهلاً بإبريز عام حمرة أبدا | لو كان [illegible] قد كان عطارا

كأن صبغته ومنها تجلل | قد حل عقد سراويل أزرارا

انتجبه واوکا فتح وجهات سلف [illegible] اولان یوزی [illegible]

الصبغ بوياجي تقول صبغت الثوب اصبغه صبغا [illegible] الثالث واصبعه من الباب الاول

السراويل كو كلد اشي تبان [illegible]

الشرابل کو کلدن قمیص

السربل کو کلدن کیلك بقی

الشريطة کو کلدن [illegible]

يعني مشعل اولق

الشابُ شيبت — المشيبُ والمشيبُ الكبيرة في قوجامق ... شيب قللرا ... مقدور

الشيب قوجامق ... يقال شاب المشيب ... الشيب يعني

الاكناف ... قوجه ... ديك اولور ... واشتعل الرأس شيبا ...

... اشتعل الرأس شيبا ...

يقال تفانوا اذا افنى بعضهم بعضا في الحرب

الزهو برنسنه نك ... وهو كبر وفخر ... يقال زهي الرجل الزهو متكبر

بأعزّ أحوالٍ ابنِ مقدّمِ — وأتمّ إقبالٍ لديه دوامُ

الشاب اولق — ياشلو اولان — ... الافنية ...

الكذا غدار — قد جاء ... وصفه ...

شابَ الصغيرُ وأفنى الكبيرَ — كرُّ الغداةِ ومرُّ العشيّ

... الافنية ... مجهولي ...

... يقال ... الناس امام ... هو ...

نحن من قبل أن رأى الصبحَ عزّنا — بعد ما اغتربوا الصلاة وأنتم سكرى

... وتبقى ...

العشي عند ... اخشام ...

... وقت

اليومَ أنجزت الآمالُ وعدت — وكوكبُ المجدِ في أفقِ العلى صعدا

الغدو صباح ... يا ...

اولان وقت الغدي ... الغداة ... يقال

اتيك غداة ...

الاسعد

الانجاز ... وفا

ولا اصطبار ... ت واطوار

الرجاء ... اسم ... عليه ...

ارتجاء ... ذهب

... ذكاء ... معرفه ... الالف

... ذكاء طالعة

... ذكاء ...

ذو حسنٍ يصيدُ به العقولا — على طريقٍ كرقراقِ السرابِ

... صبح ... ذكاء ...

الصعود ... يقال صعد في السلم صعودا

العجز حاجت ... تعجز ... حاجة ... اذا اقتضاها

ما رأينا مثلَه إنما قطُّ فلكي — قد رأينا حجبَها أمثالا

الانجاز وعد ... المناجزة ...

وفي المثل الحاجزة قبل المناجزة ...

ما جرت في عقدها غلطةٌ — تايحٌ من الرأس إلى الأول

الرقراق ... اولان ...

... رقراق ...

رقّ لفظًا ثقيلَ قدرٍ ونمْ — راق معنى جميلَ سحرٍ حلالا

المثل ... يقال ...

هذا شكله يقال شبهه وشبيهه

الرونق ... يقال ...

الشكل ... اولان ... المثال ...

غلا بأرقّ ... الأيامِ ... — ولا أحسنُ ... الأيامِ المحلِّ

الاغلاط ... المغالطة ... غلط ... يقال غالطه في منطقه

ع وانت إذا شئت جيب المشايب — سا إذا لم اغد باعلى مفتدا مهديا

فقم ابن العم ضرب بهن الاكيا — بهم قد غزت من بابه الخفا

وليس له مدحي لو سعك صاحبه — هو الملك ممدوح وخلقك مادح

فلا حج الا لخزام من بالمدح منقبة — اذا ما خفت ومنا فقد ودحت

ان الشباب كثيرة العدوان

ن فكانه قمر ولا قمر — وكانه فرع ولا فرع

بسيوف صدق او بايدي غالب — جواد ولكن ابن الشيخ غالب

وكم للعلى في الشباب بخالقها — الا بحيث تعلق الاقمار

لم تجد الآباء الا ابن مصيبة — قد كان اسبق كان بالمجد اعذرا

نج اذا لا يقدم على الرجل وليل — سا وليس لهات الا الدموع

اقفار ارض جوب عواجيب — اجبال ابنة تبرت لج

با فخر

في خطر مثل البحر ليس بحاضره — من الغار لكن من جداره مستره

[illegible]

يرون بهن الكل ضاد أزرق — أمن نقاب بالوجوه سواغر

[illegible]

تروث الليالي لم يبرح — بأوطئه الإنسان يهاجم بها
فلا تحزنها على وصلك — فتونس الوصل بحر أنهب

بنفير خطوة ذل النجي — وتخفيض جفنها كسل الزلال
خفيف المغمز بنان الحواشي — وفوز الزوف خطر كالكائر

في كتصنيف الكواكب جواهر — ونرنس صنع النسيج قوم باسكا



عن مخلف غيث المفاصل مترف — في الشمائل غيث الاغصان

[illegible]

[illegible]

هو يا شوق في الدنيا أوامر أمانا — جبت نجابت لهم بأسا وحسانا
الشيب جيش من الآفات منتخل — وبكر الغوالي ربت لجيانا
ويعتبر الدهر للاقبال منقلبة — فغال أوجه المجهون تبيانا
في الشرق والغرب بين الناس كلهم — أبدا كالقتل أزواجا ووحدانا

السَّيل بول ارق وذكر وسيل سبب ومصدت
ودرمسنه قوله تعالى [illegible]
مع ارسل سيلا ار سيبا ووصلة
الشَّعُّ جت لكه مثالي وشفع
اتمار تترق كان وترا فشفعنا شفعا
الشفعة برحق شرعيدر كه دارده
باخود يرده ثابت اولور

الغَرز فرق اولان كيمسه
الاغَرَّة عزلك جمعي
الغُرَّة سيول معاني ذكر ايد التي ... اوله
وغرة شريف تعالى فلان غرة قومه ...

الاَمرَس ايلدر ... السن فزدير اوله
واق سيه نذره هور ايمين في
البرهة بالضم بر قطعه دهر اولور اليه
ومدت طويل تعالى ايات عليه بر حقاً من

السِّيَادة والسُّودَدُ والسَّيدودة اولر اولور تعالى ساد قومه
تسودهم سيادة
السادة سيد لاءا

تَحُكُّ اذا الخُطَا الاُمور بعَكره
رئيت زريتر الخطوب الجُبلا

واعرببين القعال فعاله
اذا وتركه اذ يقول تقعلا

اَوْ
الانشقاق يارلق
وانشقاق السماء بر جسمين
بر الكنز اولها انشقت السماء ادنا

وسلاية موصولة بجوابه
ومواهب مشغوفة بغوابه

تفرق الامر
الشِّق والشقة برنسنه نك نصفي
وشق مشقت معناسنه ده كلور

[illegible]

عالم الحقيقة شهيد الطريقة
محمود الطبيعة نقي وقور

حبي هابكى الى عالمكمه دن
منع اولور اسماً او وصور اقدي
واقبلي حجي

[illegible]

كل يوم دولة وامر مطاع
ومتاع وعسكر جرار

ثم اذا هم هيف دوار وماوا
ثم صاروا الصدور الاسمار

وانتم نجوم الارض محمدا ونجدة
اذا واحد منكم تنظرو واحد

[illegible]

عليهم في معشر ما احتفظوا
ما هلم في قيام ما اعتصلوا

لئن عيشوا اخوانه ثم تجيبوا
مكارمه الا التي لم تجنيدركر

[illegible]

بشر يرعى الكرام وابشر غاية
فيه ... لي بشر الحبوب

[illegible]

ايا خير مراعطى وعدل واتقى
وصدق بالحسنى وصام وصلى

جحال الشقي في ذي المقام شتا
مكابا ته ترمى وآياته تتلي

هو غالم

الوطفاء مثول بلوت دوكر صوق جوقيداو لرعفزن المرأة فيها وقش اهلاه يقال حابة وطفاء اذا كانت مسترخية الجوانب لكثرة مائها

اللهيف مضطرا ودن يحزون
الملهوف مثول مظلوم دوكر مرد طلب ايدر
اللهف تحسر محزون اولمق وتحسر ايلمك
التلهف تحسر بمعناه

الوكف واود فتح وكافك سكونيله قصور دوره او جلد مثق
النوء سقوط نجم من المنازل في المغرب من الفجر وطلوع رقيبه من المشرق الاماريخص

الهمل هاءك فتحى وحاءك سكونيله كوز ياشى طاشوب اقمه الهملان فتحتيله جسا يقال هملت عينه تهمل وهملانا اذا فاضت

يا ما نكم نعمت على الازمان — شيخ الشيوخ وشبيبة الشبان
كهف اللهيف ملاذ اعلام الورى — رب الارامل مستغاث العانى
غم المصائب من ملاك كلها — والدين والاسلام والايمان
الدهر بعدك ليس يرجى خيره — والعدل بعدك بات في الاكفان
في البر جودك وهو بحر زاخر — قد قيس بالبحرين بالنقصان
في البحر كفك وهو نور طالع — اربت على الوطفاء في الوكفان
يبكي عليك الجود والتقوى معا — بالقطر والتسكاب والهملان
بجمال وجهم صار دوان — قدس الخليل في جنة الرضوان
يا ثمالات الفقير يا تمام في العلى — يا واحد الاعصار بالايقان
يا كنز علوا نور والعلى منز التقى — وافي المعنى ومعالم البرهان
من طيب محتدكم تطلع زاكيا — اعلامكم لطهارة الاردان
لضريح تربكم كل يوم قد مضى — تسليم بابكم رفع الرحمان
نا سمح من الفاوي بطيبه ترب — عشر من الصلوات كل اوان
ولكم على الوتيان عم نواله — بالالف آلاف من الاحسان

القطر معلوم در مطر صفاسنه
القطر ناحيه جانب
الارب ور رفشه ده وبر ورمكلمكن زياده
المفه ودر يقال اربت اذا اخذ اكثر مما اعطيته
العنش شول خرما فداسه رسول برسنه ودر وكه و قيامى بركوكن جمعش اوله
العنوان تثنيه وصفوان اوزن زهرا ميمنه وفي الحديث عم الرجل صنو ابيه
المحتد اصل سنه يقال فلان من محتد صدق يعني صحيح اصلدن محتد صادق بمعناه

الزاخر خالك كسريله تموج ايدن دريا يقال بحر زاخر وعرق فلان زاخر يعنى كريم الاصل وكري تمامدر اودزه اولسه
النزعة اراق اولي التيزية المرزون
التغزيه نسق برامازدنا اراق احمد
المزاعة برامازنشتى اراق اولكه
اليقين برنسنه يي اعتقادله صحيح بلمك
اليقين فتحتيله برنسنه يي ذكر اولنان وجه اوزره بلمك الايقان بمعناه الاستيقان والتيقن بمعناه

المحلم حاك وناءلر فتحيله شول اثردر كه اكثر يول بليور

الزكاه واءك فتح والنك مديله نباتات بيومك يقال زكا الزرع زكاء اذا نما ولياقت معناسنه ده كلور اقتونز ايزلو بفلان لايليق به وزكا قوت دخى ده وبرر يقال غلام زكي اي زاك

الضريح تعيب وضريح قبره اوده برين شق اجاك شكل لحد برجانبين شق ايكز دركر
المنيه برنسنه يه عزم اتمك
النواة عزم اتمك يقال نويت نية ونواة اذا عزمت ونواة خرما جكر دكى معناسنه ده كلور ونيت حاجت معناسنه ده ونيت توجه اولنان جانبه ده دينور

لعبيه عفى

كراع في ندعاج على كره ج — سرت في ختم منتول الراج
ما تقرر غشي الذي كان دايما — وتفيض من عيالي الذي كان ذاكيا

لحكم تدان الا ولعيش لنا — وما يغيد سوى التسليم للقدر

الهوى باغز هوى مصدر وبا
شدت عشقدن وشدت خوفدن
وجدم كبي تقول هوي الرجل
وهوي بركيسنه بربرلر هواي
موافق اولماز
تقول هويت نفسي اذا لم
توافق البلد
واجتويت البلد اذا كرهت المقام
وان كنت في نعمة

السلو تسلي ...
العائذة ...

نبت وصال العامرية عائذ — ثقل بجوى بالسلو وثقى تحايل

نعاجيه ليناسون لكل مغاضبة — كأن غديرا فائضا فوقها على الجسم

نسيم حليم وما اغضوب — وطير قول وعشق طروب

شقيقان صنوان مزدوجة — بلا آن تحتان كما كا

وتلذذي الهواتف منك سمعا — وكم لبث الهواتف للعشاق

ان الشرارة قصيرة الاعمار

وتهاوى قوي بحاما — ولا جاز ما جاز ما

وخضر ... — وجهر وعرفي ما كيف غبار

معاذرهم تيجانهم وحجابهم — محاكمهم والقوم شرك الجرم

عوامل الخضاب عن حتى — كأن كعوبهن بنان كاعب

الشقشقة على وزن الزلّة ارکک اوبلد فقال شقشق الفحل شقشقة اذا هدر والعصفور شقشق فی صوته یعنی صریه صوتی دخی استعمال اولنور

المشلّل سحولمه دور بو غزه دخول اسان اوله زیاده لوتم وسانی اوله دیخ ره

هذا تکثیر بحر

فانتیة صدا الحدید لباسهم ... وحلوقهم علق الجمیع الاحمر

وحفت لنا بالجر القبیح المتارف ... بالحرب سجال ... اشتغل من ذات الجنبین

الشمر قوتلی وصوبلی آتمک الاتحال رکسنه اخرک شعرن ماخود قوتلی کندوسا اضافت یقال انتحل فلان شعر فلان او قول غیره اذا ادعاه لنفسه و انتحل الاحساب دخی وار یقال فلان ینتحل مذهب کذا

هوانا وراها والسری امامها ... فمن مجالات النظر حول

فلم یبق سلطانا ولم یغد الفتی ... ولم یتبع الاجناد غیر احتسابه

شهود فضلها المشهور شکلوا ... علی الدنیا من الافضال آیات

من الادانی کالوحش حین رتبت ... تحسد قلب الاسود البیتة النظر

اعیذک بالمستقیم ان تری ... اخاف علیک من شر العیون

... نقص القضاء لذاک التسلسل القیم

حضرته مثل البدار وجنتها ... ما کان منتحلا ولا مجلوبا

کانه ترنم الاوتار فیه ... ابین منشورة دورت ثبتت

الهيكل بو ضفة ... لوفد او الجو ... ولك
تنزل ... الرقيق في الجراب من ... كيل
و ... كما الى كف ما اتفق ... وكل
... طيران ... طعام ... ٥
... اهله ... بركه
الرئي شئ ابيد ... ماعون ضيف

المكأر ... بنا الغني
... اذا انتصب ونصب
الحر ... في النهار ... بنا ... الفؤاد اخرجه والمدينة

العنادة ... عثب بالتواليه
اذا اردت وعناب زقت ... و

المرؤة ... اكل ...
الامر زبا الشعر

لابن سكرة في ...

فودّت العين انها اذن تسمع والاذن انها حدق

... [illegible]

يدور عليهم بالكؤوس مهفهف على قده للورق غدت طرائق

حمراء صافية في جوف صافية ... بها ...
خضراء ... في يدها ... في عاتق القوارير

هلا يقول لنا ساقي المدام غدا ... عشق ... حيلا

له ... ف

كأني ما عشقت ... سواها ... والانس ...

... ومن قبل من الانفاس ... دعوا

...

حتى اذا الصبح ذرّ ضوءه وغابت الجوزاء والمرزم

من اللاء لم يحججن يبغين حسبة ولكن ليقتلن البريء المغفلا

لابن ...

جنبت الشمال عن اليمين ... فضيقة والشوط ينقطع بين الغابين

سنة اقبلت مع الاقبال وزمان من الهموم خالي

وربما

الجوالق جوال ... الاستيناف

الجوالق والجواليق جمع — بوضنته ما شئت

ابتدا ...

وربما كان مكروه الامور الى محبوبها سببا ما مثله سبب

فيالك من عيش ينعم بجسمه ... وكم من ظبية صفراء في سود الجواليق

يعلقن اساطين ويمسين ... عليهن ... يشتهن بالوان

وهن مسفات ازواجهن ... فوقهن منهن فوق جبال

فدس ... البلاد ... وطار في الآفاق ...

فقد واسيب من نعيم ولذة ... فظل وان طال المدى ...

بمياه لو ... ... استعادا

لجدول ماء على خضرة ... بجار المنية في قفرة

وعند التنامي يقهر المتطاول ...

تقوى البدور النضر ... ويدركها النقصان ...

[illegible]

القراس ما يجلس وغيرك جالسنده الملاق فا وقور

لما اتاه ارتجه ولحنه

التشنع ماشلوا اولان كمنه ايله رجالرك ونركسه ... در و بحنكو

التلص منقم اولر يجتمع ارتقو د ... اتاك قلصت شفته اذا وتقلصت اذا انضمت وانزوت يعني طوداغ قورلسه وبورلسه

الرشوح ... اشكاره اولمق وضح الامر يضح وضوحا اذا بان

البيت ... المالي

النزر قليل ... ايله اوليه في المال في قناة النمي كذلك قال ... اولمه يقال لما نمى نموا

اذا صمتت نامت لها بين ... وان نطقت نامت لها ابن

النزوى اتق ... تقول امحت النز وزنت المراة دوزي ... حاجتي ... دورو ... دورو ... بزاته اذا ... بحاجته

التخسف ... وشول ... قوردر ... اغزده ... خلا

لما اتته الدهر من خمر سايس ... عصا غيره تروى وتظرف ... بالده

... منزوة ... شراد

وقد خففت ... تحرنجن ...

اذ تعلق الشفعان منهم وصح الهم

... حقوق ...

الابان اتحاد ... رضاعه كبي ... عره ... فايمه

وقد تم صغير من كبير ... وتنبت مزرى القصب اللبان

التصبح تقلل تمقبا الاحسن جا كوستر ملك وعورت ... تزيين ... اجلك

الجز ... كسر ... صرور ونشاط

... ناذ

الاهتزاز ... اولمق ... هززت الشي فاهتز اذا حركته فتحرك

والسيف لا يروع اذا لم يهز

... البيرف ... والسيف لا يروع اذا لم يهز ... حاجات ... الركام ... عزة

... الوقور ... اولان كيف

المصانعة رشوت ... المثل من صانع بالمال يحتشم من طلب الحاجة

فلا تكتمن الله ما في صدوركم ... ليخفى ومهما يكتم الله يعلم

ومن لا يصانع في امور كثيرة ... يضرس بانياب ويوطأ بمنسم

الفخر فرائض ويبدو كلم ... اضرس ...

التضرس ... نسنه ... فواشل ملك

الفراسة ... احدد ... نسنه ... دقت ... ادراك ايتمك

النعم ... الصرد

النحلة ... نسنه ... حاشق ... ونحلته ... ركيسنه ... اوصاف جميلا ... وصف ايتمك تقول حلت الرجل اذا وصفت حلية

الوطء ... دوقمق ... مثال وطئت الشي برجلي ووطئ جاع ايتمك

يغيلون ترابا فوق اعظمه ... كما يغيل وسط الكعبة الحجر

... بيله ... سعيد ... ابن ... جعفر ...

الفرط ... شول ... نسنه ... امره صرون تجاوز ... الله ومنه قوله تعالى وكان امره فرطا ... فرط ... شيء

وقوروا علنية وطبائعه ... وان هم هم الارض ... استفاه

ونحني اصطفاق الرعد يجمع ... وتجيب صوت ... بين ... عناصه

الاتعش بنا ... جو ايبي ... موزني

الاصطفاق ... اولمه ... مثال صفقت العود اذا حركت او تاره فاصطفق واترع ... الاشجار فتصفق اي تضطرب ... نظامه

الصفنة ... ترابشه الفاض ... مبتشلر

... ومات ...

كان ... الاسد الاغلب ... الملك الشام ... ورسم ... بعدها ... الطلقات

... هلال ... انعطف الشنان

الرجمة ... ونبادها ... قبر ... ورجم ... ورجم ...

... كمره ...

مطعم زيادة ...
المطعم بمختلو مرزوق

الاطعام طعامه
اشتكا اوله...

الصبان ... شكر ...
يقال تاه في الارض ... تيها وتيهانا
اذا ذهب متحيرا و...

مواثاة ما بالغم موافقت
وسطارعت
يواتيه يوافقه

الحي اوازمي صلات
عطا ...

التكوير ... ناحيه
المكور ...

التيه متكبر او ... تاه تيه تيها
الشراك نعلين ... وشراك طرق
... كور
المقود ... رسن ...
... تلوار ...
الشاسع اراق ولان ... بعيد ...
المشسوع متيل بعيد ... ولان ...

... الأمر كلّي مظلما — والا ... الأيام عيني ... ا

إن الإساءة ... وتعقب — من بعد احسان واجمال

دار ... تبقى ولذتها تفنى ...... الا ... ما يلي ... دار

لا ... يعلم لا زحل يواتيه — ... مخلص ... من ...

الجحل ... الرجل والتاج المنيف لما — فوق الحجاج وعقد ... النيق

لئن كنت مصطفاها ... القلب ... — وان كنت جلادا ... السيف

... كورا ... وتشغرها — زمانها الشسوع معقودا

سبحانه من كامل ما شانه نقص — والكمال وحده سبحانه

من ابيات ...

وكنت فتى من جند ابليس فارتقى — بي الحال حتى صار ابليس من جندي
ولو مات قبلي كنت احسن بعده — طرائق فسق ليس يحسنها بعدي

الغَوِيُّ أزغون وقرنیل طلبه
ویقیت مسنده دار
الغوایة بمعناه یقال
غوی یغوی غیا وغوایة
البَثُّ کسهت قطع ممسنه

العادی یا زغون اولان کیمسه
الغوی بمعناه یقال
غوی غیر غاو وغو
البَاتِکُ کسکین قلج سیف صارم

ولزنیم سُزل کیمسه دره کز بر قوم
ملحق اولدیغی معروف اولمیه
وزنیم شزاله لندر کز کوی ابر موسی ایکی
السَّیِّئَةُ مرامازق
الأَدَاةُ برنسنه ده استعمال اولنان آلت
الادوات جمع الکثر
الاداة بر کیمسه به معاونت قلوب
بر ایشه قوی قلمق یقال اداه
علی کذا بو وجه ایدا ارقوا علیه
واعانه
المُوَدِّی قوی او لوب بر سلاح اولان کیمسه
اما مُوْدِی که معنی وعزه بک سلوقی
بلا عزیا او لوب ودالک [illegible] اوله
اول حالک [illegible] در اوردی دن
بطالک [illegible]
الاستیداءُ معاونت طلب اتمک
التّأدی [illegible] ودالک [illegible] والتشدید
براغ ایدرلک یقال تادی اذا اخذ
للدهر اداته یعنی زمانه کوره براغ
ومزاول ایشه وتادی بر نسنه وتسیر
ایشمک بر یغه ده دیکر تادی الیه الخبر اذا انتهی
ایرشک ودالک ولکالک [illegible] ده کتک
دق اتی یقال دکلت الشی اذا کوردکا
اذا ضربته واسرته
الدّواء مرض الادواء جمع الدَّوِی
مرضدن اجروجی کاسد او لان کیمسه
الزّوَر یلنی کوز معتاسنه وضلادی
ضرب حسین واتخاذ اولدنه زور ویلر ودیکر
یقال انه زور ولا صیوزا رمی فی یمین الیه
الغَزَل حیل عقاخیو وعلینو [illegible]
لطیفنه ابراتیوب قصیل له الکلام ودیکر
یقال غزل یغزل وغزل الجوار اوقلمیه ده شعر
قد کسلک صریم وقطع ونصب
الجیوب تصیلر خطیط

یارب فرج عن العبد الضعیف
محمد بن السعید الاشرف العلوی

ودرق طریقة واعضده مستعرا
علی ذیم الیه قداب بغوی

فراق والدی من اجل شیرته
یارب عجل علی الا ولی العیدی الغوی

یارب ولوک دیار الاهل یسکنها
وسنه طهر بقاع المشهد الغروی

فالعرض منتهک والاصل منتهک
والفرع اجتث دانها الغلوب دوی

ع لهم ابدع الحالات ثبات

الا قد عیس لانتام
وما تنبک الحوادث لا الام

ع سواه معترض بدنی نحلی سالی
والی الحول باقصو بحول

الیوم صادرت خوس الرامح
الوا ابنها فی سمائه بحسن اقتار

[illegible]

عرلیض زور وبلدة وصلا
رحیب صدور وتخز ومعابر

[illegible]

نسیم الصبا حکمه فی نزاکته
وترجیبه بیح الشمال اذا جعد

[illegible]

ملکفة الذات دل معشق
وعند غیر لا لتعاقبن فی اجری مستطر

شعر ان المجیس لمنتج الامال
وارباب التدل ظامون
الاصور مرهون باوقاتها

السّمّاک حسنا اند
نعتمد وفی القرآن
ثم کان عاقبة الذین
اساؤا السوء یعنی النار

الادی عرفنک قوی
ودالک کسر را اند شدیدا
برنسنه لازم اوله
آلت واسباب دیو
وادی حاضر ومهیا
یادی یکر دالی اولر
کسرک ومیم [illegible]
وتمونیل برنسنه که
ابتراضی وکاه اولر
ادی یجری افت ودام
منصه استعمال لرلحمر
یادی یجری الحی اطرور ادرکه
برطه طوس وقلهسنده
الشافی خلق سرکشه
امروب بری اوروده
زناره کاک لطیف اجسار
الحرار عنبات قوی
والقات سدر و برصنه
جریش والو هری به اوا
ادلع
وحر کیمسه
غضب
اوروب

الخبیث برماز نسنه
طیبات مقابل
الخبائثه والخبث عملی
خبث ارجائی رذیل
الرهبة خوف اتمک
یقال رهب یرهب
اذا خاف
الرهب والرعب
تحتینله معناه

طلعت طلوع الشمس والكشف الدجى [illegible]

[illegible] [illegible]

احب الصالحين ولست منهم | لعل الله يرزقني صلاحا

خيال الحبيب دنا فالا | كساه الحبيب الصباح الالا | [illegible] العينين [illegible]

اليها لا يعود بذاك الا | خيال الا خيلته ام مهاة | بدت في حندس الظلماء خالا

تجلى القلب متروك الابا | وتحلي العين [illegible] خالا | [illegible]

جهنم احرقت منه اشتعالا | سوى ذكر الحبيب [illegible] | [illegible] استعالا

اذا ما هاج [illegible] | ومن حال التي [illegible] سالا | [illegible] قالت فاضحة ليلى

[illegible] وقال الالا | فقال الا انت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] على [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

ولو صار [illegible] | [illegible] بحر [illegible] | امام [illegible] الهدى

[illegible] اكرمه [illegible] | اعالي [illegible] العلم [illegible] | [illegible] لذاك [illegible]

حوى كل العلى [illegible] | اتاح الله [illegible] جلالا | [illegible] على [illegible] كل وجه

[illegible] جلى الا | تمنى الاذن [illegible] | [illegible]

ولو انشق على [illegible] | [illegible] | [illegible]

كلانا [illegible] بالارجاء والا | [illegible] اليوم [illegible] | ببذل [illegible]

[illegible] | [illegible] طلالا | [illegible] المعاني

التصفق اركلمك ويشيلدن حقابعد التحول والتجاوز

التكاري قاعدن نبي والفلك فصيلة نهايت

الحلية زينت صاحبي الكل عورت الخالية بقناعها

جلى الشئ اذا كشف وتجلى تعبير مناسبه ده كلور

الاكوآه جبرا برنسنه في تاشلمق

المجلوة واجتلا كمنه جلوه اوركه نزل قلوح

الحى عانده حتى ومحلده سكوتم

وفرانشانه الاات وطالا

وطرف النجوم قائم يزنوا

قصارى لمجده العالي انحالا

اتقى سيل

التخييل ارتحمت بيتال ناليعيرا

تجلت الفكر كانت عالية

يجوعه بلون وطبل حالا

علاه فوق قصر الاماني

المحيان

الاتالة ارشديك

انكلبعدا التناقي والتاثل المطا

نهايته فوادي ليس الا

فاوجزت الكلام على وعاد

قصرت القول ليس الطبع كالا

عند وقال علماء الملاء ذكره

المعقاه برشسنه تابع اوالان لدلاء بغنا قناه عادره تابع اور رفع حسيلي

الكال بعقائه وبت البراياه

فلا ذي في فريضه ووالى

وسر والاوارح وكل قوله

يهي عبا الجلا اذا سال

يعادل عزة ما انكلاده

رفيان الم كيسه حق

الاستيعار رمعاوتت طلب لتقت

الوحودة قصرت وصرتحتج

البيت لابيه التحية بنو

الصولجان جوكان وجهي مسنده فارسيده

الدهر يلعب بالفتى

لعب الصوالج بالكره

الفيوكده جو

الكره مشتقت مسلم سنده

الكره برنسنه واكاها انجلد

الكرمه حرس اولان شدت

قائه يعيطه ايتم

غرايم لو التقى على الارض ثقلها

تشكى ثبوتها ثم انشكه جبالها

المقلى جيانه فتق بانك تتشويل بول الون ونيلوك لا الاوطود

دعوته اصل او ما لى بدنيها

وا طول الدهر حتى اريبجهها المجلى

المطية وامرى ذرا اول الطرارده

الهكل ينور دجى الصلان تحيز

يهوادي الجبال طل رعتيا داابل

اذا ما جدت ماتح الغزالي

تدبي تحمز الملئ متعطر

فاو تدنا ولى على الطلس

من كل ما تفتح مطلع

للو تصاف

صيغرت وكلى فرسنادحضنها

فكانها كل لوم تحمر

الصنم مادة حيوانات كوك طوارك

اذا الامس تعداده مناليع

ما ثلث البيت على الاوزان

واو المحيون ارضمز او ابا تابين ها كورين قوتر جوادين الف اتحكره نزتيلر تخيرة شهادة العقل

الشجرة واحده بی دده کلک
الاشجار دو کلک بیکال
شجرة الروم فاشجر
وارضبیه فانصب

الروم طلب اجاج تقول رمت الشيء
روم رمأ اذا طلبته
المرام مطلب

البائق شمشك دورامق بیك
بائق اذا لمع

المحی مصدر اولان مسند قوردی
الکدی دوشرمك یکل الملوح لله
اذا کمدت وکموی الی دوسرمك
الکوف سوزل اترایی اوزون
اللغاف وصاحی
الحجف اوق اولان مسند
القرآن

الهام اورمان
الکام

الصیف
اولق الصیفاء
صومتی

المطرو عند
المطرو

وان الاکثرون لنا اوزوما
وانا النازلون بجیث شئنا
وان العاصمون اذا اقمنا
وانا الغاربون اذا عصینا

من ناحیة الهند الی مسقط جرجان
وفرقا فیه السند الی قصی فرغاع

میزو رسوالت و دیو رسوالتان

وان اصدق بیت انت قائله
بیت یقال اذا انشدته صدقا

جاء بک ازکیی
ترکوه العیراحسن الاسود

ومن یغتفر منا یعش بحسامه
یمشا فدعنی حیث رواه

البرق فی اول قتح
دوز یر مکانی سکون
یتال قاع قرق

الورق
الورق فتحیتل اعم بیرانی وکتاب



اقوام جبل الاحجار اعیانا

فکانا برق تانق بالجمر
ثم انطوی فکانه لم یلمع

فکانه اذا الاعراف کانت اجنة
فینبتهم حسن النبات تیاهم

من الاوانس مثل الشمس لم ترها
فی ساحة الدار لابعل ولاجار

ثم قوما عزوا فوب الاوجه کام

کان ایدیهن بالقاع القرق
ایدی جوار یتعاطین الورق

الثم وتخليق ايثك يقال
ثم الحديث ثمه وثم غيادة منه

الغنف المتنف ومنه غنف من الليل وعنف بالكسر قطعة منه وطائفة

المبارك اوفراحي فال المعركة موضع حرب

الامتزال موضع حرب
المركة طبيعت

السلاة سنك كسر وعنك سكون اي عول طابوسنعت اي
احبنّي لا الموت ديوا بزيان اديبي تيسيرا وثور

ست بدري اتة وصف
بها في كأسها ام الكاس فيها

الاشعال فعل كمثل نفعل اشعلت اذا اذا اشعرت الثاعل نعل الثا فعل على تخمة

ردى في البئر وتردى اذا سقط في البئر وتردى ردا اوردئ وخف يقال ما ادري اين ردى اين ذهب

كلانا بالصباح سوار
كذنبه قلائد وعقود

لنا الدين بذل الخزائن طراً
وذين علينا من متقينا

الخلاف شول زنة اي نساخلفه من اياقليله ملتارل

الحلى حالك فتح ولامك سكون نسا طائفه سنك ريب وذنق وحلي عورته زينت قلنه دوحتير
الحلى حالك ضم ولامك كسري وبائك تشديد جمعي وذنتلو
الحلية قلبح ذنتوا زلان نسبه

تختوا بشبابه وشيبه
وجوده واثه حسب القبائح

تركوا بهم تحت الملام شكوه
جيران بين مكيهم ومرافع

الحجل جيلد ضم وما بنون لامك سكون وفيدي ساز قسمه نخرد

هو الاسد الضرغام والضيغم الذي
بنى مجده فوق النجوم الثواقب

الجلاجل جمع الخافر طوار طوارق الخوافر جمع

الاعارة عارت وبريك يقال استعاره ثوبا فاعاره اياه
المعارة عارت معنا سنه

ومن جيوب السلطان واربابها

الانتقب معك ضم كسري وقافك فتحيا سنوال فسنه ودر كا انكلر وبغسنه ودرلد

يختفي الم وتحنبه تردى
بجرم الليل وتشعل الهلالا

الاجناء جناة ايدي لحسنه تر وفي المثل اجناؤها ابناؤها يعني هدم الدار هدم الدارين قبلا بمورد

الجنى سيوه دو شورمك الاجتنا بمعناه

ربيع ابرمت هاقرفع ريحه
لها التحجيم والحنين خلاخل

الجناية صبح ايلك يقال جني عليه جناية

التجنى فتحيل ونرنك كسر ومعار جرحيمنه بد افترا او افرسنبر نسنه اسناد ومحق

يتقب صدق الكوكب مقوم

التجنى تفعيل ونرنك ضم وتشديد ديا خلاف الهار اجلا

لاتجني على التجني منى
من راى بهذه الشمائل جنا

التجانى تانك ضم وزن اوالف حمل التجان ثاء فتح ونرنك تشديد ولى بمعناه

الإفضاء الالك يره حتى تقول افضت اذا خرجت الى الفضاء
وانفضا ركسنه كشف ... ده ديكر تقول افضت
اذا خرجت الى الفضاء وانفضا ركسنه ... مباشرت
... الى امرأته اذا باشرها وجامعها

[illegible] اداوة ... [illegible]
على احسان طلب ... العفاة طلاب احسان

الجود جيد ... لاملونر
ابو الجود تقول جاد المطر جودا

أكم لجباه الراغبين لديهم
مجال سجود او مجالس جود

الرتبة ... المرتبة ...

اذا خلستني اللاتي اولى بها
كانت ذوي فضل كأيدي العقد

اذا جاء موسى باياته
فقد بطل السحر والساحر

ولا ترتب فيهم ان تصبي
على مقدار ايقاع الزمان

الدليل ...
والدليل ...

وفي عنق الحسناء يستحسن العقد

كأنها يوشعة الحيث
يجول فيها ذهب ذائب

الودق ...
المرتدق ...

والشمس كالروح في اجرام افلاك
والروح كالشمس في اشخاص ...

كطيب الامان ونيل الاماني

الاتحي ...
انقا واشنع ...

كبرد الشباب وبرد الشراب
وظل الامان ونيل الاماني

اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد

غنّانی شهرف الرم الکم ماوعانی صرف اللیال عنت ترکت المجوع کری نوم

انتشی تقلب الدهر

نقاحتان بحریان الصبا من الصبوة ارحیل عهدنا ماه

تعلل الملد ترکه ادام داود البستان مقرنصه

وراحت رسانده مفنیات

الروح رایحه

البنان حلو کولد

رجع نغمات اواره

الزهور یدخول الربیع الطلق تبرنت کأنها تجب فی الخدود علا وتها حلاوة فی خلق

ورفوز زهور الربیع ... خاطفین بخضر ... خوشه کرد اول

وکأن اجرام البحار لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق

بدت قمرا ومالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا

وان فی کتم معنی لیس فی الغضب

کأنه کان حین تحطه بجرم المسک موجه الذهب

ولاذوردیة تزهو بزرقتها بین الریاض علی حمر الیواقیت

کأنها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت

وعد قبل زعروره شبابه منعزلا والآن فی عاقر وشکوره

یعقل الناس عند الحوائج

تم الکتاب وربنا مشکور والدین مال ... فور

ثم الصلوة علی النبی محمد ما ... المحفوظ والمسطور